UNIVERSAL
LIBRARY
OU-234072
UNIVERSAL
LIBRARY

به عون صنایع یکه زمان و فرید دوران فضل خلاق یگانه و زمان

جلد اول

فارسی بیشکو و پیرایه

سنه ۱۸۳۸ء

مقام لکھنؤ

در مطبع نامی منشی نول کشور طبع مزین مقبول جهان شد

فہرس اشعۃ اللمعات ترجمہ مشکوۃ شریف جلد رابع

مضمون	صفحہ
کتاب الآداب	۲
باب السلام	ایضاً
باب الاستیذان	۱۷
باب المصافحۃ والمعانقۃ	۲۱
باب القیام	۲۶
باب الجلوس والنوم والمشی	۳۱
باب العطاس والتثاؤب	۳۷
باب الاسامی	۴۳
باب البیان والشعر	۵۳
باب حفظ اللسان من الغیبۃ والشتم	۶۴
باب الوعد	۸۴
باب المزاح	۸۷
باب المفاخرۃ والعصبیۃ	۹۰
باب البر والصلۃ	۹۷
باب الشفقۃ والرحمۃ علی الخلق	۱۱۳
باب الحب فی اللہ ومن اللہ	۱۳۱
باب النہی عن التہاجر والتقاطع	
والتدابر	۱۴۰
باب الحذر والتانی فی الامور	۱۴۹
باب الرفق والحیاء وحسن الخلق	۱۵۵
باب الغضب والکبر	۱۶۳
باب الظلم	۱۷۱
باب الامر بالمعروف	۱۷۶
کتاب الرقاق	۱۸۷
باب فضل الفقراء	۲۱۴
باب الامل والحرص	۲۲۸
باب استحباب المال والعمر للطاعۃ	۲۳۳
باب التوکل والصبر	۲۳۹
باب الریاء والسمعۃ	۲۴۸
باب البکاء والخوف	۲۵۸
باب تغیر الناس	۲۶۸
باب رؤاحق وسمات باب سابق	۲۷۲
کتاب الفتن	۲۷۸
باب الملاحم	۲۹۷
باب اشراط الساعۃ	۳۱۰
باب علامات الساعۃ وذکر الدجال	۳۲۱
باب قصۃ ابن صیاد	۳۴۲
باب نزول عیسی علیہ السلام	۳۴۹
باب قرب الساعۃ	۳۵۱
باب لا تقوم الساعۃ الا علی شرار الناس	۳۵۴
باب النفخ فی الصور	۳۵۸
باب الحشر	۳۶۱
باب الحساب والقصاص والمیزان	۳۷۰
باب الحوض والشفاعۃ	۳۷۹
باب صفۃ الجنۃ واہلہا	۴۰۶
باب رؤیۃ اللہ تعالی	۴۲۳
باب صفۃ النار واہلہا	۴۳۱
باب خلق الجنۃ والنار	۴۳۹
باب بدء الخلق وذکر الانبیاء علیہم الصلوٰۃ	
والسلام	۴۴۱
باب فضائل سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم	۴۶۵
باب اسماء النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وصفاتہ	۴۸۰
باب فی اخلاقہ وشمائلہ صلی اللہ علیہ وسلم	۴۹۱
باب المبعث وبدء الوحی	۵۰۳
باب علامات النبوۃ	۵۱۵
باب فی المعراج	۵۲۶
باب المعجزات	۵۴۱
باب الکرامات	۵۹۲
باب فات النبی صلی اللہ علیہ وسلم	۵۹۸
باب رشمائل لواحق باب سابق	۶۱۱
باب مناقب قریش وذکر القبائل	۶۱۳
باب مناقب الصحابۃ رضی اللہ عنہم	۶۲۳
باب مناقب ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ	۶۲۸
باب مناقب عمر رضی اللہ عنہ	۶۳۵
باب مناقب ابی بکر وعمر رضی اللہ عنہما	۶۴۳
باب مناقب عثمان رضی اللہ عنہ	۶۴۷
باب مناقب ہولاء الثلثۃ	۶۵۳
باب مناقب علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ	۶۵۴
باب مناقب العشرۃ رضی اللہ عنہم	۶۶۳
باب مناقب اہل البیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم	۶۷۱
باب مناقب ازواج النبی صلی اللہ علیہ وسلم	۶۹۱
باب جامع المناقب	۶۹۶
باب تسمیۃ من سمی من اہل بدر	۷۲۳
باب ذکر الیمن والشام وذکر الیمن القرنی	۷۳۱
باب ثواب ہذہ الامۃ	۷۴۰

به عون صنایع مکین و مکان فضل و کرم خلاق زمین و زمان

جلد اول

فارسی بشکوه بیزنس

۱۸۷۲ء

۱۲۸۹ھ

مقام

در مطبع نامی منشی نول کشور به طبع مزین و مقبول جهان شد

ربنا یسر ولا تعسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر والظفر

کتاب الآداب

طبیعی گفته ادب آمی ست که واقع میشود بر هر ریاضت محمود و که مشقت می کشد در وی انسان در کسب فضیلتی از فضائل را صل ترکیب وی متضمن معنی جمع کردن و خواندن کسی را بچیزی ست و ادب که بمعنی جمع کردن مردم بر طعام و خواندن ایشان ست برای آن از بنجاست وطعامی را که ساخته شود برای دعوت وعروس مادبه گویند و ادب بمعنی اول که مذکور شد نیز متضمن جمع کردن و خواندن بمجاز ست و در صراح گفته که ادب بفتحتین فرهنگ و نگهداشت و حد هر چیزی و سیوطی گفته ادب استعمال انچه محمود ست از قول و فعل و گفته که بعضی گفته اند ادب اخذ بمکارم اخلاق و بعضی گفته اند ایستادن بر حسنات و بعضی گفته اند تعظیم هر که فوق ست و رفق با هر که دون ست و در مجمع البحار گفته که ادب حسن اخلاق ست و حق آنست که عام تر ست از اخلاق و اعمال فتدبر * باب السلام * سلام اسم ست از تسلیم بمعنی سلامت و برآت از نقائص وعیوب و اسمی ست از اسماء الهی تعالی و بعضی گفته اند که تسلیم نیز مشتق از اسم سلام ست از جهت سلامت از عیب و نقص و معنی السلام علیک این ست که الله تعالی مطلع ست بر حال تو پس غافل مباش با اسم خدای تعالی تو در حفظ و نگهبانی اوئی چنانچه الله معک اکثر بر آنند که معنی سلام علیک این ست که تو در سلامتی از من و من نیز سلامت دارا ز خود و مشتق از سلم که بمعنی مصالحه است یعنی ایمن باش از من و ایمن دار مرا و شرعیت این در ابتدای اسلام برای تمیز مسلم از کافر بود تا تعرض نکنند گویا اعلام ست باسلام پس ازان مستمر شد این شرعیت * الفصل الاول * ۱۲ * عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خلق الله آدم علی صورته پیدا کرد خدای تعالی آدم را بر صورت خویش اختلاف کرده اند در معنی این حدیث پس بعضی آنرا تاویل کنند و گویند که این از اضافت صفات ست پس از تاویل آن امساک باید کرد چنانکه در امثال این از متشابهات مذهب سلف همین ست و بعضی تاویل کنند و مشهور در تاویل او آنست که صورت بمعنی صفت ست چنانکه گویند صورت مسئله این ست و صورت حال این چنین ست یعنی پیدا کرد پروردگار ما بر

آدم را بصفت خود موصوف گردانید و را بصفاتی که پرتو صفات کریمهٔ اویند پس گردانید او را حی عالم قادر مرید متکلم سمیع بصیر یا اضافت برای تشریف است چنانکه روح الله و بیت الله یعنی پیدا کرد بر صورت جمیل لطیف مشتمل بر اسرار و لطائف که بقدرت کامله از زر و خورنخشید و ایجاد نمود و بعضی گویند که ضمیر راجع بآدم ست یعنی پیدا کرد آدم را از ابتدای حال بشر سوی الخلق بطول شصت ذراع نه چنانکه آدمیان را که اول نطفه باشند پس از ان مضغه پس از ان چنین بعد ازان صبی پس ازان مرد تمام یا بر صورت خاصهٔ او که نسخه جامعه ست از جمله مخلوقات چه هیچ مخلوقی نیست که مثالی ازان در صورت وی نباشد و لهذا او را عالم صغیر خوانند و تواند که برین تقدیر ضمیر صورت بمعنی صفت باشد یعنی پیدا کرد بر صفت خاص و حال مخصوص گاهی موصوف بعلم و گاهی بجهل و وقتی بمعصیت و زمانی بتوبا یا صورت بمعنی امر و شان ست که مسجود ملائکه شد و مالک حیوانات و مسخر کائنات آمد و بعضی گویند که ضمیر راجع بهبر او در یا غلام ست که در حدیث آمده که چون بزند یکی از شما برادر خود را باید که بروی نزند و در روایتی دیگر آمده ست که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مردی را دید که بر روی غلامی میزند فرمود بر روی مزن زیرا که خدای تعالی پیدا کرد آدم را بر صورت وی یعنی پس صورت وی مکرم و معظم باشد گویا که گفته که این مضروب از اولاد آدم و بر صورت اوست پس باز زدن بر روی که اشرف اجزاست و اکثر حواس در وست اجتناب باید کرد و این هر دو وجه را تضعیف و تزییف کرده اند بانکه در حدیث دیگر آمده خَلَقَ اللّٰهُ آدَمَ عَلٰی صُوْرَةِ الرَّحْمٰنِ و جواب داده اند که این حدیث نزد محدثان ثابت نشده و الله اعلم و نائید میکند وجه ثانی را این قول که طوله ستون ذراعا و درازی قامت آدم شصت دست بود و دو ذراع بکسر ذال از طرف مرفق تا طرف انگشت میانه و مرفق بکسر میم و فتح فا و بعکس بند ذراع در باز و کذا فی القاموس پس این بیان پیدا کردن آدم ست بر صورت یعنی پیدا کرد ابتدا بر بین صورت و باین طول و بر تقدیر رجوع ضمیر بالله تعالی بیان صفت دیگر مشیو و مر آدم را اما اگر ضمیر راجع باحد باشد چندان مربوط نمی افتد مگر بجعل دبیان واقع فافهم و تخصیص بیان طول بذکر از جهت بودن اوست غیر متعارف میان آدمیان بخلاف سائر صفات و مقدار عرض بقیاس آن مجملا معلوم میگردد و علما خلقه پس هنگامیکه پیدا کرد خدای تعالی آدم را قال اذهب فسلّم علی اولئک النفر خطاب کرد الله تعالی مر آدم را و گفت برو پس سلام کن بر آن جماعت بعد ازان برای بیان جماعه مشار الیهم گفت و هم نفر من الملائکة جلوس در آنجا که او را بر فتن نزد آنها و سلام کردن بر آنها فرمود جماعه از فرشتگان بودند نشسته و نفر در لغت گروه مردم از سه تا ده و اما در ینجا نیز همین مراد ست و فرشتگان که نشسته بودند همین مقدار بودند یا مطلق جماعت مراد ست اگرچه زیاده برین باشند و الله اعلم فاستمع ما یحیونک پس بشنو چیزی را که بشنوکه چه نوع تحیه یعنی سلام میکنند ایشان ترا یعنی جواب سلام تو میگویند در اکثر نسخ اصول یحیونک ست بحاء مهمله مفتوحه و تشدید یا مضمومه از تحیت و در بعضی یحیونک بکسر جیم و سکون تحتانیه و ضم با از جواب و تحیه در اصل مشتق ست از حیات بمعنی احیا و تبقیه چنانکه الله میگویند یعنی زنده و باقی دار تر ا خدای تعالی و بمعنی سلام و ملک و بقا نیز آید و در التحیات همه این معانی مراد و گفته اند فرشتگان تحیتک و تحیة ذریتک فرمود پس بدرستی این کلمه که از ملائکه بشنوی سلام تو و سلام اولاد تست ذریه مشتق از ذر ست بمعنی نشر و پراگنده کردن جمع ذراری و مور چرا که ذره گویند هم ازینجاست فذهب پس رفت آدم بحکم حق تعالی بران جماعه از ملائکه بسلام کردن فقال پس گفت آدم السلام علیکم فقالوا پس گفتند فرشتگان در جواب سلام وی

السلام علیک ورحمة الله قال گفت آنحضرت یا رادی فزاده ورحمة الله پس زیاده کردند فرشتگان آدم را یعنی در جواب سلام آدم لفظ ورحمة الله را واین ادب جواب وفضیلت آنست که اگر یکی گوید السلام علیک در جواب گویند وعلیک السلام ورحمة الله واگر در سلام ورحمة الله نیز گفته شود در جواب او گویند رحمة الله وبرکاته ودر بعضی روایات زیاده ومغفرته نیز آمده وازین حدیث معلوم شده که در جواب سلام السلام علیک درست است چنانکه وعلیک السلام ودر هر دو عبارت هیچ تفاوت نیست قال گفت آن حضرت بعد از بیان خلق آدم شصت ذراع فکل من یدخل الجنة علی صورة آدم وطوله ستون ذراع پس هر که می در آید بهشت را بر صورت آدم باشد وحالانکه درازی قامت وی شصت گز باشد باین بلندی قامت وحسن وجمال که آدم داشت در بهشت در آیند اما دوزخیان بر اقبح واقطع صور باشند چنانکه دندان یکی مقدار کوهی باشد قلم یزل الخلق ینقص بعده حتی الآن پس همیشه خلق یعنی آدمیان کوتاه شوند بعد از آدم تا اکنون که این مقدار رسیده اند ودر عبارت تقدیم وتاخیر ست یعنی آدم شصت گز قامت داشت بعد از وی آدمیان روی بکوتاهی نهادند باز چون در بهشت در آیند همچنان قامت بلند گردد که آدم داشت متفق علیه ۲۰ وعن عبد الله بن عمرو ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت ست از عبد الله بن عمرو بن العاص که مردی پرسید از آن حضرت ای الاسلام خیر کدام خصلت وآداب از خصال وآداب مسلمانی بهتر وفاضل ست قال فرمود تطعم الطعام وتقرئ السلام خوراندن تو طعام را وگفتن تو سلام را علی من عرفت ومن لم تعرف وآشنا وبیگانه را اشارت ست بوجود وتواضع که اصل صفات حمیده وعمدهٔ خصائل پسندیده است که واجبست رعایت آنها در معاملت خلق وطیبی گفته تخصیص این دو صفت بمناسبت حال سائل ست ولهذا اسناد کرد بوی بلفظ خطاب انتهی یعنی گویا در سائل میلی بضد این دو صفت دریافت وبروی رعایت واهتمام بوجود آنها لازم تر یافت ودلیل برین وجه آنکه در احادیث دیگر صفات دیگر را افضل خصائل اسلام داشت مثل گذاردن نماز در شب چون مردم در خواب باشند یا احسان واکرام همسایه ومهمان وامثال آن ونسبت بهر کس هر چه که اهم دید بر همان ترغیب وتحریص فرمود وتقری بضم تا مشتق از اقراء یعنی خوانانیدن ست وبفتح تا از قرات نیز خوانده اند ومعنی این ظاهر تر ست وباوجود آن ضم صحیح تر وفصیح تر ست اما معنی اقراء یعنی خوانانیدن سلام ست خفائی دارد وتوجیهش آنست که چون سلام کننده باعث سلام میگردد وسلم علیه را بر رد سلام گویا میخوانانند او را سلام را وبعضی گویند که اگر سلام بزبان قلم باشد اقراء مناسب ست زیرا که میخوانانند سلام مکتوب الیه را والا قرأت مناسب وازین حدیث معلوم گردید که سلام از حقوق اسلام ست نه حق صحبت وآشنائی وهمچنین عیادت وامثال آن چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه ۲۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمومن علی المومن ست خصال مر مسلمان را بر ذمهٔ مسلمان دیگر شش خصلت ثابت ست اگرچه واجب نبود لیکن بحسب مبالغه وتاکید صیغهٔ وجوب آورد که کلمهٔ علی ست یعوده اذا مرض یکی عیادت کردنست در پرسیدن چون بیمار شود مسلمانی عیادت مشتق ست از عود که بمعنی رجوع وباز گشتن ست زیرا که عائد رجوع میکند بمریض و می آید نزد وی یا باز میگردد بوی ومکرر میرسد وشیعه اذا مات در حاضر شدن بر مسلمان چون بمیرد برای نماز جنازه وتشییع آن ودفن

وسجیه اذا دعاه سوم اجابت کردن مسلمان چون بخواند برای طعام اگر مانعی نباشد مثل حضور بدعت با وجود منت ومفاخرت وبسلم علیه اذا لقیه
چهارم سلام دادن بروی چون ملاقات کند مسلمانرا ورد سلام که یعنی جواب سلام ست ذکر نکرد زیرا که وی واجبست ولازم ست و
یشمته اذا عطس پنجم جواب گفتن بر یرحمک الله چون عطسه زند مسلمان اگر الحمد لله گوید واگر تحمید نکند مستحق تشمیت نگردد وچنانچه بیاید در باب
خود تشمیت بشین معجمه وسین مهمله هر دو بمعنی جواب عاطس آید ودر باب عطاس تحقیق معنی این لفظ واحکام آن کرده شود انشاء الله تعالی ونصح
اذا غاب او شهد ششم نیکخواهی کردنست مرمسلمانرا در حضور وغیبت یعنی اگر حاضر ست تملق ونفاق نکند واگر غائب بود غیبت نکند
وبدنگوید وباهمه کس حاضر او غائبا نیکخواه ونیک اندیش باشد ومعنی نصیحت ارادهٔ خیرست ودر اصل لغت بمعنی خلوص آید
وتحقیق معنی نصیحت در محل خود بیاید وچون صاحب مصابیح این حدیث را در فصل اول که برای حدیث صحیحین معقود ست آورده
مؤلف میگوید که لم اجده فی الصحیحین نیافتم من این حدیث را در صحیح بخاری ومسلم ولا فی کتاب الحمیدی ونه در کتاب حمیدی
که جمع بین الصحیحین کرده ست ولکن ذکره صاحب الجامع بروایة النسائی ولیکن ذکر کرده ست از اصاحب جامع الاصول که کتب سته را
جمع کرده بروایت نسائی ۱۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تدخلون الجنة حتی تؤمنوا ولا تؤمنون حتی تحابوا
ایمان بیارید ولا تؤمنوا حتی تحابوا وایمان نمی آرید وکامل نمیشود ایمان شما تا آنکه یکدیگر را دوست میدارید یعنی برای خدا ودر بعضی نسخ
ولا تؤمنون آمده بنون وموافق قاعده همین ست ولیکن ولا تؤمنوا بحبت مجانست ومقارنت حتی تؤمنوست واز برای تحصیل
سبب تحابب فرمود که اولا ادلکم علی شیء آیا راه ننمایم شما را بر کاری که اذا فعلتموه تحاببتم چون بکنید آنرا دوست دارید یکدیگر را
واین صفت این ست که افشوا السلام بینکم فاش وآشکار کنید سلام را میان خود مراد از فاش کردن سلام همان باشد
که سابقا مذکور شد که بر آشنا وبیگانه سلام گوید یا بمعنی ظاهر کردن وبلند گفتن چنانکه بشنود آن کس که بروی سلام میکنند
که باعث پیدا آمدن دوستی ست رواه مسلم ۱۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یسلم الراکب علی الماشی یاید
که سلام گوید کسیکه سوار ست بر آنکس که پیاده ست والماشی علی القاعد وسلام گوید آنکه راه میرود بر آنکه نشسته ست والقلیل
علی الکثیر وسلام گوید اندک بر بسیار متفق علیه وهمین مضمون ست این حدیث که ذکر کرد ۱۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یسلم الصغیر علی الکبیر والمار علی القاعد والقلیل علی الکثیر رواه البخاری وگفته اند که این حکم نزد ملاقات ست
یعنی چون دو کس ملاقات کنند حکم اینست اما اگر وارد گردد وبیاید یکی بر دیگری ابتدای سلام بر وارد ست بهر حال خواه صغیر باشد
یا کبیر قلیل بود یا کثیر ۱۲ وعن انس قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علی غلمان فسلم علیهم متفق علیه انس میگوید که آنحضرت
گذشت بر جماعهٔ خردان پس سلام کرد بر ایشان واین غایت تواضع وشفقت ست از آنحضرت بر اهل عالم صلی الله علیه وسلم
وجزاه عن المسلمین خیرا ۱۲ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تبدؤا الیهود ولا النصاری بالسلام
ابتدا مکنید یهود را ونه نصاری را بسلام یعنی اول شما بر ایشان سلام نکنید اما اگر ایشان اول سلام کنند جواب سلام ایشان بر وجهی که
ایشان کرده اند بکنید وگفته اند که در جواب ایشان زیاده بر علیک یا علیکم نباید گفت وگفته اند که در جواب سلام کفار باید گفت

بدانکه الله و بعضی از علما ابتدای سلام بر یهود و نصاری بجهت ضرورت یا حاجت تجویز کرده اند و هم چنین ست حکم مبتدعان و فاسقان
و اذا لقیتم احدهم فی طریق و چون ملاقات کنید شما یکی از یهود و نصاری را در راهی فاضطروه الی اضیقه پس مضطر و بیچاره
گردانید او را بسوی مکانی که تنگ ترست از راه یعنی غلبه کنید چنانکه یکسو شود و تنگ گردد راه بروی برای اظهار عزت و شوکت
اسلام و در بعضی حواشی نوشته که مراد بمضطر گردانیدن امر کردن ست تا یکسو شود و میانه راه را بگذارد رواه مسلم ۹ + عن ابن عمر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا سلم علیکم الیهود چون سلام میکنند بر شما یهود فانما یقول احدهم السام علیک
فقل وعلیک پس نمیگوید یکی از ایشان مگر السام علیک یعنی بجای سلام سام میگوید که بمعنی مرگ ست و این از خبث باطن
و عداوت این اشقیاست بمسلمانان پس آن حضرت بطریق خطاب عام می فرماید که در جواب او تو نیز وعلیک گو تا همان
چه گفته ست بوی راجع گردد و نگو وعلیک السلام متفق علیه و بهمین مضمون ست این حدیث ۱۰ + وعن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سلم علیکم اهل الکتاب فقولوا وعلیکم متفق علیه ولیکن در حدیث اول فقل وعلیک بصیغهٔ
افراد ست و در اینجا فقولوا وعلیکم بصیغهٔ جمع ست مانند آنکه در روایات وعلیک یا علیکم بوا و بی واو هر دو آمده و در کلام مؤلف بواو ست
و در روایت موطا علیک ست بدون واو و هم چنین در روایت دارقطنی علیک بلا واو پس بعضی علما گفته اند مختار آنست که بی واو
گویند تا مشارکت در انچه گفته اند لازم نیاید و بعضی گفته که باکی نیست بمشارکت چه موت مشترک ست میان همه و بعضی گفته اند که
واو در اینجا برای مشارکت نیست بلکه برای استیناف ست مراد آنست که وعلیکم ما تستحقونه و صواب آنست که بهر دو وجه
جائز ست از جهت وقوع روایت بهر دو ۱۱ + وعن عایشة رضی الله عنها قالت استاذن رهط من الیهود علی النبی
صلی الله علیه وآله وسلم روایت ست از عایشه که اذن طلبیدند برای درون درامدن گروهی از یهود بر ان حضرت فقالوا
پس گفتند السام علیکم و گویا قصد آن اشقیا در ایراد ضمیر جمع برای آن بود که این دعای بد بود مر اهل بیت و آن حضرت را
نیز شامل گردد اگرچه ضمیر جمع در مقام سلام برای واحد بی این قصد نیز می آید چنانکه معلوم گردد فقلت پس عایشه میگوید که
گفتم من برای رد این دعا بر ایشان بل علیکم السام واللعنة بلکه بر شما باد مرگ و لعنت لعنت را زیاده کرد برای زجر و تشدید
و لعنت و غضب بر یهود در قرآن مجید در مواضع متعدده آمده فقال پس گفت آنحضرت یا عایشة ان الله رفیق ای عایشه خدا تعالی رفیق
یحب الرفق فی الامر کله دوست میدارد نرمی را و لطف را در همه کارها فی الصراح الرفق نرمی خندعنف و فی القاموس
الرفق اللطف + قلت عایشه میگوید گفتم من آنحضرت را اولم تسمع ما قالوا آیا نشنیدی تو چه چیز گفتند ایشان یعنی دعا بمرگ کردند
بر تو جای آنست که با اینها درشتی کنم و سخت گویم و ایشان خود ملعونانند قال گفت آن حضرت یا عایشة قد قلت تحقیق گفتم
وعلیکم یعنی بر شما باد سام یا بر شما باد چیزیکه شما مستحق آنید از لعنت و نفرین و فی روایة علیکم و لم یذکر الواو و در روایتی علیکم آمده و ذکر
تکرر واو را و در حدیث سابق وجه آن تحقیق کرده شد متفق علیه و فی روایة للبخاری و در روایتی مر بخاری را اینچنین آمده که قالت
گفت عایشه ان الیهود اتوا النبی بدرستی که یهود آمدند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقالوا پس گفتند السام علیک بضمیر واحد

قال گفت آن حضرت در جواب ایشان وعلیکم فقالت عائشة السام علیکم ولعنکم الله وغضب علیکم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم مر عایشه را مهلا بایست وآهسته باش یا عایشة علیک بالرفق بر تو باد نرمی کردن وتکلف نمودن وایاک والعنف والفحش ودور دار خود را از درشتی وسخت گفتن وتعدی وتجاوز از حد کردن در سخن وبد گفتن وفحش بضم هر چه سخت باشد قبح آن از گناهان ومراد اینجا تعدی بزیادت قبیح در قول ست قالت گفت عایشه اولم تسمع ما قالوا آیا نشنودی تو چه گفتند ایشان قال گفت آن حضرت اولم تسمعی ما قلت آیا تو نشنودی من چه گفتم ردت علیهم رد کردم بر ایشان وجواب ایشان گفتم بدانچه گفتند ایشان وکردند از دعای بد فیستجاب لی فیهم پس استجابت کرده میشود مرا وقبول کرده می شود دعای من در حق ایشان ولا یستجاب لهم فی واستجابت کرده نمیشود مر ایشان را در حق من وفی روایة لمسلم ودر روایتی مر مسلم را این چنین آمده که قال گفت آن حضرت لا تکونی فاحشة مباش ای عایشه درشت گو وتجاوز کننده از حد در بد گوئی فان الله لا یحب الفحش والتفحش زیرا که خدای تعالی دوست نمیدارد فحش را که بی تکلف سر بر زند ونه تفحش را که بزور خود در افحش وبد گوی پندارد ۱۲ ۰ وعن اسامة بن زید ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مر بمجلس فیه اخلاط من المسلمین والمشرکین عبدة الاوثان والیهود اسامه بن زید رضی الله عنهما روایت می کند که آن حضرت گذشت بمجلسی که در وی مردم بودند مختلط از هر جنس مسلمانان ومشرکان بت پرست ویهود فسلم علیهم پس سلام داد بر این مجموع مخلوط از مردم بقصد سلام بر مسلمانان واز اینجا معلوم شد که اگر جماعه در هم نشسته باشند بعضی مستحق سلام وبعضی غیر مستحق چنانکه کافران ومبتدعان سلام کند بر ان جماعه نیت سلام بر مستحقان آن وگفته اند که مخیر ست که السلام علیکم گوید ومسلمانان را مراد دارد یا گوید السلام علی من اتبع الهدی وهمچنین باید در نامه نوشتن باهل کتاب متفق علیه اگر گویند که قول وی عبدة الاوثان اگر بیان مشرکان افتاد صحیح ست اما یهود از جمله مشرکان نیستند پس در تحت وی داخل نباشند وبیان کردن مشرکین بآن واقع نشود وجواب مراد به مشرکان تواند که کافران باشند چنانکه در کریمه ان الله لا یغفر ان یشرک به گفته اند یا قول وی والیهود عطف بر المشرکین باشد نه بر عبدة الاوثان ومشرکان را بیان بعبدة الاوثان از جهت آن کرد که مشرکان عرب همه بت پرست ومشرک در عبادت بوده اند ۱۲ ۰ وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ایاکم والجلوس بالطرقات بپرهیزید از نشستن در راهها طرقات بضم طاء وراء قالوا پس گفتند یا رسول الله مالنا من مجالسنا بد نیست ما را از مجلسهای ما در راهها چاره وجدائی یعنی البته ما را می باید شست تتحدث فیها حرف وحکایت میگوئیم ما در مجالس قال فرمود آن حضرت فاذا ابیتم الا المجلس پس چون ابا می آرید از همه کارها ونمیکنید مگر مجلس را بفتح لام کذا قال الکرمانی وکذلک فی شرح ابن الملک یعنی نشستن ودر نسخه میر جمال الدین محدث بکسر لام تصحیح کرده اند یعنی اگر باز نمی آئید از نشستن در راهها البته می نشینید فاعطوا الطریق حقه پس بدهید راه را حق وی قالوا وما حق الطریق گفتند چه چیز ست حق طریق یا رسول الله قال فرمود حق الطریق غض البصر حق طریق یعنی حق نشستن در طریق پوشیدن چشم ست از نظر افگندن بسوی محارم وکف الاذی ودور کردن وبیسو افگندن انچه ایذا کند بر بخاطر گذرندگان

از سنگ وخار وپلیدی ورد السلام وباز دادن جواب سلام مردم غالبا رد سلام گفت نه سلام زیرا که سنت آنست که ماشی سلام کند بر قاعده چنانکه گذشت والامر بالمعروف والنهی عن المنکر ودیگر امر کردن مردم را بمعروف یعنی بمشروع که شناخته شده است در شرع حسن وی وباز داشتن از منکر یعنی نامشروع که نشناخته شده است در شرع حسن وی متفق علیه ۱۴ + وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم فی هذه القصة وروایت است از ابی هریره از آنحضرت درین قصه که صحابه را از نشستن در راهها منع کرده آنها ممتنع نشدند پس فرمود اگر شما باز نمی آئید از ان بدهید طریق را حق وی وبیان کرد حق طریق و در آخر فرمود وارشاد السبیل ودیگر حق طریق راه نمودن است مردم را که نمیداند که بکجا میرود ورواه وروایت کرد این لفظ را ابو داؤد وعقیب حدیث الخدری بعد از حدیث ابو سعید خدری همچنین که ذکر کرده شد ۱۵ + وعن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم فی هذه القصة واز امیر المومنین عمر رضی الله عنه از ان حضرت در همین قصه مذکوره اینچنین آمده است که قال گفت آن حضرت وتغیثوا الملهوف وفریاد رسی کردن مظلوم مضطر را که فریاد میکند وحسرت می خورد بر حال خود وتهدوا الضال وراه نمودن گمراه را وارشاد سبیل عام رست از راه نمودن گمراه رواه ابو داود وعقیب حدیث ابی هریرة همچنین روایت کرد این کلمات را ابو داود وبعد از حدیث ابی هریره همچنین که ذکر کردیم ولم اجدهما فی الصحیحین ونمی یابم من این دو حدیث را در صحیحین وحالانکه در مصابیح در فصل اول ذکر کرد **الفصل الثانی** ۱۹ + وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمسلم علی المسلم ست بالمعروف مسلمانان را بر مسلمان شش خصلت وشش حق ست ملتبس ومقرون بمعروف یسلم علیه اذا لقیه ویجیبه اذا دعاه ویشمته اذا عطس ویعوده اذا مرض ویتبع جنازته اذا مات آن شش حق ایشست که سلام کند بروی چون ملاقات کند او را واجابت کند او را چون بخواند بطعام ویرحمک الله گوید چون عطسه زند وبه پرسد چون بیمار گردد ودر پی جنازه او رود چون بمیرد وچون در پی جنازه رفتن بعد از نماز جنازه است گویا نماز جنازه نیز مذکور ست یا گوئیم نماز فرض ست آنرا البته باید کرد اگرچه بر سبیل کفایت ست مقصود اینجا بیان سنن وآداب ست که زیادت ست در رعایت حقوق مسلم وحبب له ما یحب لنفسه ودوست دارد مر مسلم را چیزیکه دوست میدارد مر خود را از خیر دنیا وآخرت رواه الترمذی والدارمی ۲۰ + وعن عمران بن حصین ان رجلا جاء الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فقال روایت ست از عمران بن حصین صحابی مشهور که مردی آمد نزد آن حضرت پس گفت السلام علیکم فرد علیه پس رد کرد بروی سلام وی را وجواب سلام او گفت بهمان لفظ که او گفته یعنی گفت وعلیکم السلام ثم جلس پس نشست آن مرد فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عشر یعنی ثابت شد ونوشته شد مر این مرد را ده حسنه جزای سلامی که کرد بمحکم من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ثم جاء آخر فقال پس تر آمد مردی دیگر پس گفت السلام علیکم ورحمة الله بزیادت ورحمة الله فرد علیه پس آن حضرت جواب سلام او گفت بهمین لفظ فجلس پس نشست آن مرد فقال عشرون پس گفت آن حضرت ثابت شد مر او را بیست حسنه بزیادت کردن ورحمة الله که آن نیز حسنه ایست زائد بر اصل سلام پس بروی نیز دحسنه دیگر باشد ثم جاء آخر فقال پس تر آمد مردی دیگر پس گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته فرد علیه فجلس فقال ثلثون پس گفت آن حضرت مر این مرد را سی حسنه ست بزیادت وبرکاته رواه الترمذی وابو داؤد واین کلام در فعل مسلم بود اما اگر مسلم السلام علیکم گوید ومسلم علیه

در جواب وی ورحمة الله زیاده کند یا مسلم السلام علیکم ورحمة الله گفت ومسلم علیه وبرکاته زیاده کرد او را نیز همین حکم خواهد بود در مضاعفهٔ اجر وهم چنین حکم ومغفرت است که در حدیث آینده بیاید ۳ وعن معاذ بن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم بمعناه یعنی روایت کرد معاذ بن انس جهنی صحابی که سعد ودست در اهل مصر از ان حضرت حدیث یعنی حدیث مذکور اگرچه در لفظ مختلف اند وزاد وزیاده کرد معاذ یک مرتبه دیگر که ثم اتی آخر فقال السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ومغفرته بزیادت ومغفرته فقال اربعون پس گفت آن حضرت ثابت شد مر او را چهل حسنه در مقابلهٔ چهار حسنه که یکی اصل سلام است وسه دیگر رحمة الله وبرکاته ومغفرته وقال وگفت آنحضرت در بیان مضاعفهٔ ثواب وترغیب بتحصیل آن هکذا تکون الفضائل هم چنین میباشد فضائل در کثرت ومضاعفت آن یعنی هر کرا اعمال بیشتر فضیلت وی بیشتر ومراد آن نیست والله اعلم که اگر بر مغفرت چیزی بیفزاید فضیلت آن بیشتر است زیرا که زیاده بر ان در سنت نیامده است رواه ابو داود وفائده گفته اند که افضل سلام آنست که گوید السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته وبضمیر جمع گوید اگرچه مسلم علیه یکی باشد ومجیب نیز بضمیر جمع گوید وعلیکم بواو وادنی سلام السلام علیکم است اگر السلام علیک یا سلام علیک گوید نیز کافی است اما جواب ادنی وی علیک السلام وعلیکم السلام است واگر واو حذف کند کفایت است واتفاق کرده اند بر آنکه اگر در جواب علیکم گوید جواب نشود واگر وعلیکم گوید در بعضی وجه است کذا قالوا ۴ عن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اولی الناس بالله عز وجل من بدأ بالسلام کسی است که ابتدا کند بسلام وپیشی نماید دران ومراد مردمانند که ملاقات کرده اند در راهی بیکدیگر چه درین صورت برابرند در حق سلام اما اگر یکی نشسته باشد ودیگری بر سر وی وارد گردد سلام کردن حق وارد است بر قاعده پس اگر وارد سبقت نماید وابتدا بسلام کند اولی باشد چه ادای حق لازم بر ذمهٔ خود کرده واگر قاعده ابتدا کند فضیلت او راست رواه احمد والترمذی وابو داود ونقل است از عمر بن الخطاب رضی الله عنه که سه چیز موجب خلوص محبت وصفای مودت برادر مسلمان است یکی ابتدا بسلام نزد ملاقات دیگر خواندن بنامی که دوست دارد آنرا سوم جای دادن چون درآید در مجلس ۵ وعن جریر ان النبی صلی الله علیه وسلم مر علی نسوة روایت است از جریر بن عبد الله بجلی که صحابی مشهور است خوش روی وخوش خوی که آنحضرت گذشت بر جماعهٔ زنان فسلم علیهن پس سلام کرد آن حضرت بر ایشان رواه احمد وگفته اند که این مخصوص است بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از جهت امن از وقوع در فتنه اما غیر وی را نشاید کرد ومکروه است که سلام کند مرد بر زن بیگانه یا زن سلام کند بر مرد بیگانه مگر عجوز باشد ودور از مظنهٔ فتنه ۶ وعن علی بن ابی طالب قال یجزی عن الجماعة اذا مروا ان یسلم احدهم گفت علی رضی الله کفایت میکند از جماعه چون بگذرند که سلام کند یکی از انها ویجزی عن الجلوس ان یرد احدهم وکفایت میکند از نشستگان که جواب سلام گوید یکی از ایشان وحکم تلاقی نیز همچنین خواهد بود حاصل آنکه سنیت سلام وفرضیت جواب آن بر سبیل کفایت است اگر از جماعهٔ یکی سلام کند یا یکی جواب گوید از همه ساقط گردد واگر هر یکی کند افضل باشد رواه البیهقی فی شعب الایمان مرفوعا روایت کرد این حدیث را بیهقی بطریق رفع یعنی قول آنحضرت است صلی الله علیه وسلم نه قول علی رضی الله عنه

در روی ابوداؤد و قال و در روایت کرد ابوداؤد و گفت رفعه الحسن بن علی رفع کرد او را حسن بن علی و بوقف کرد شیخ ابوداؤد او را این حسن بن علی شیخ ابوداؤد است حاصل آنکه بیهقی این حدیث را مرفوع آورده و ابوداؤد از طریق حسن بن علی که یکی از شیوخ اوست مرفوع روایت کرده و از طریق دیگر موقوف ۷ + وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس منا من تشبه بغیرنا لیست از ما کسیکه مشابهت سازد خود را بغیر ما پس ازان بیان کرد تشبه بغیر را و نهی کرد ازان بقول خود لا تشبهوا بالیهود ولا بالنصاری تشبه نکنید به یهود و نه نصاری فان تسلیم الیهود الاشارة بالاصابع زیرا که سلام کردن یهود اشارت کردن ست بانگشتان و تسلیم النصاری الاشارة بالاکف و سلام کردن نصاری اشارت کردن ست بکفهای دست رواه الترمذی و قال اسناده ضعیف ۸ + وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا لقی احدکم اخاه فلیسلم علیه فرمود آنحضرت چون پیش آید یکی از شما برادر خود را باید که سلام کند بروی فان حالت بینهما شجرة او جدار او حجر ثم لقیه فلیسلم علیه پس اگر حائل گردد میان دو کس بعد از انکه سلام بر یکدیگر کرده اند درختی یا دیواری یا سنگی پس پیش آید یکی ازان دو مرد دیگر را باید که سلام کند بروے درین ملاقات نیز یعنی باین مقدار مفارقت و مفاصلت سلام مستحب بود چه جای زیاده برین و درین کمال مبالغه ست در حث و تحریص بر استحباب سلام و رعایت این ادب رواه ابوداؤد ۹ + وعن قتادة تابعی مشهور ست حافظا عمی که هرچه شنید یاد داشت قال قال النبی صلی الله علیه وسلم گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اذا دخلتم بیتا فسلموا علی اهله چون در آئید خانه را پس سلام کنید بر اهل خانه و اذا خرجتم فاودعوا اهله بالسلام و چون بیرون آئید وداع نهید نزد اهل خانه سلام را یعنی چون سلام کردید وقت بیرون آمدن گویا که وداع نهادید خیر و برکت ازو ایشان و باز میگیرید آنرا در آخرت چنانچه کسی ودیعتی نزد کسے نهاده باشد و طبیعی گفته تا رجوع کنید بایشان و باز گیرید ودیعت خود را چنانچه ودائع گرفته میشود و درین تفاول ست بسلامت و معاودت مرة بعد اخری انتهی + رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسلا ۱۰ + وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یا بنی اذا دخلت علی اهلک فسلم ای پسرک من چون درآئی بر اهل و عیال خود پس سلام کن بر ایشان یکون برکة علیک و علی اهل بیتک یعنی باشد سلام سبب وجود برکت و زیادت در خیرات بر تو و بر اهل خانهٔ تو رواه الترمذی و آمده ست که چون در خانه درآید سلام کند بر اهل خانه و اگر کسی در خانه نباشد بگوید السلام علینا و علی عباد الله الصالحین تا بر ملائکه که آنجا باشند سلام برسد ۱۱ + وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم السلام قبل الکلام یعنی اول باید که سلام کند بعد ازان کلام و پیش از سلام ابتدا بکلام زشت خوب نیست رواه الترمذی و قال هذا حدیث منکر ۱۲ + وعن عمران بن حصین قال کنا فی الجاهلیة نقول گفت بودیم ما در ایام جاهلیت که میگفتیم و دعا میکردیم باین لفظ در تحیت انعم الله بک عینا انعم اینجا از نعومت است یعنی زمی و تازگی و نکوئی را این عبارت محتمل دو معنی ست یکی آنکه با بعینی سببیت باشد یعنی تازه و روشن گرداند خدای تعالی بسبب تو چشم را یعنی چشم دوستان ترا که کنایت از طیب عیش و رفاهیت حال مخاطب ست که بکام دوستان باشد و ایشان بدیدن وی خوش شوند و دیگر آنکه حرف با زائده بود یعنی تازه و خرم و روشن گرداند ترا خدا تعالی یعنی بدیدن انچه دوست میداری و میخواهی از محبوبات و مرادات انعم صباحا

وتر و تازہ و خوش باش از جہت صباح یعنی خوش باد صباح تو یا خوش باش تو در وقت صباح این نیز کنایت از طیب عیش و فراغ وقت ست و تخصیص بوقت صباح بدان جہت ست کہ اغلب آنچہ واقع میشود از غارت و مکارہ در وقت صباح می افتد و لفظ انعم در اول بلفظ ماضی ست و در ثانی بلفظ امر از انعام فما کان الاسلام شیئا عن ذلک پس ہرگاہ کہ پیدا شد اسلام نہی کرد و شیئا ما ازان کلمات رواہ ابو داؤد و بدانکہ ہر قوم را تحیتہا بود و نسبت ملوک و عظمای خود و مثل ہمین در و کلمہ کہ ذکر کردہ شد در عرب بود و در عجم می گفتند زہی ہزار سال و انیست کہ گفتہ شدہ ست در و یعنی التحیات للہ یعنی تحیات و تعظیمات ہمہ ثابت ست مر خدا را و جزوی ازان نہ ولہذا جمع کردہ شد التحیات تا شامل گردد ہمہ را ۱۳۰ و عن غالب قال انا جلوس بباب الحسن البصری غالب بن قطان بصری نسائی گفت ثقہ ست احمد گفت ثقہ ثقہ ست بتاکید یحیی گفت صدوق صالح ست روایت کردہ ست از حسن بصری و سعید بن جبیر و روایت کردہ ست ازو شعبہ و عمر وی گفت کہ ما بر آئینہ نشستہ بودیم بر در حسن بصری از جا رجل فقال ناگہان آمد مردی پس گفت حدثنی ابی عن جدی حدیث کرد مرا پدر من از جد من قال گفت جد من یعنی ابی ابی الی رسول اللہ فرستاد مرا پدر من بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال پس گفت پدر من آتہ فاتہ السلام بیاز د آن حضرت پس بجوانان او را سلام قال گفت جد من خاتیہ پس آمدم من آنحضرت را فقلت ابی یقرئک السلام پس گفتم آنحضرت پدر من میخواند ترا سلام را فقال پس گفت آن حضرت علیک و علی ابیک السلام بر تو و بر پدر تو سلام رواہ ابو داؤد و ازینجا معلوم شد کہ سنت انست کہ چون یکی سلام دیگری را برساند جواب سلام بر آنکہ میرساند سلام و بر آنکہ از جانب و میرساند باید گفت باین عبارت کہ علیک و علی فلان السلام ۱۴ و عن ابن العلاء الحضرمی ان العلاء بن الحضرمی نسخ اینجا مختلف واقع شدہ در بعضی نسخ چنین کہ نوشتہ شد و در بعضی و عن ابی العلاء الحضرمی ان العلاء الحضرمی و در بعضی عن ابن العلاء الحضرمی ان العلاء الحضرمی در تقریب گفتہ ست علاء بن الحضرمی حلیف بنی امیہ بود صحابی بزرگ عامل گردید بر بحرین مر آن حضرت را و ابی بکر و عمر را و ابن العلاء بن الحضرمی مقبول ست از طبقہ ثالثہ گمان می برم کہ نام او عبد اللہ ست کان بود علاء بن حضرمی عامل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و کان اذا کتب الیہ و بود چون می نوشت نامہ بجانب آنحضرت بدا بنفسہ ابتدا میکرد بذات خود ہم چنین می نوشت من العلاء بن الحضرمی الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم السلام علیکم و رحمۃ اللہ رواہ ابو داؤد و آن حضرت نیز ہمچنین می نوشت من محمد رسول اللہ الی فلان پس ازان سلام می نوشت بر وی بخصوص اگر مسلمان بود وی والا علی العموم می نوشت سلام علی من اتبع الہدی چنانچہ ہرقل نوشت و آوردن این حدیث در ینباب باعتبار بودن اوست مقدمہ سلام چنانچہ تصویر کردیم و ہمچنین سہ حدیث دیگر کہ متصل این آورد در احوال کتابت باعتبار تعلق آنست بسلام کہ گاہی کنایت نیز کردہ میشود ہمچنین ست عادت مولف رحمۃ اللہ علیہ کہ در آخر فصل احادیث بیارد در آنچہ متعلق و مناسب بمقام ست ۱۵ و عن جابر ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا کتب احدکم کتابا فلیرب چون بنویسد یکی از شما نامہ را پس باید کہ خاک افشاند بروی یا مر او آنست کہ بر خاک اندازد او را و افاضہ الحاجۃ زیرا کہ این تربیب پیروزی آرندہ و برآرندہ ترست مر حاجت را و این بخاصیت ست کہ جز علم شارع بآن محیط نتواند شد و جز بنور نبوت آنرا نتوان دانست و بعضی از ارباب معرفت در توجیہ معنی ثانی

گفته اند که انداختن نامه بر خاک برای استقاط است از نظر اعتبار و اعتماد بر حق عز و علاست در ایصال آن بمقصود و بعضی گفته اند مراد به ترتیب مبالغه است در تواضع کردن و خاکساری نمودن در خطاب بمکتوب الیه و برین وجه ضمیر فلیترب به راجع باحد کم باشد و احتمال دارد که بکتاب نیز باشد و هر دو معنی اول متعین است که بکتاب است و دو معنی اول مناسب تر است بلغت و در صراح گفته اترا به و ترب به ریخت بروی تراب و در نهایه گفته اترا به خاک ریختن بر نامه رواه الترمذی وقال هذا حدیث منکر ۱۰۱۰ وعن زید بن ثابت قال دخلت علی النبی گفت در آمدم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بین یدیه کاتب و نزد آن حضرت کاتبی نشسته بود فسمعته یقول پس شنیدم آنحضرت را میگفت بآن کاتب ضع القلم علی اذنک بنه قلم را بر گوش خود در روایتی علی اذنیک بلفظ تثنیه فانه اذکر للاملاء زیرا که نهادن قلم بر گوش یاد دهنده تر است مر عاقبت کار را یعنی انشاء عبارت را برای بیان مقاصد و مطالب و این بخاصیت است که سر آنرا شارع داند و طیبی گفته که قلم حکم زبان دارد چنانکه گفته اند القلم احد اللسانین و زبان ترجمان دل است و نهادن زبان بر گوش که محل استماع است موجب قرب بقلب است تا بشنود آنچه اراده میکند از عبارات و فنون کلام و این کلام تخیلی است و نکته آن نحویانه که بیان مناسبت میکند والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وفی اسناده ضعف و حدیث غریب در اصطلاح مشهور آنست که از یکی بیکی آمده باشد و این منافات ندارد بصحت چنانکه در مجلس معلوم شده و لهذا گفت وفی اسناده ضعف و نزد بعضی غریب یعنی شاذ است که روایت است برخلاف ثقه ۱۰۱۱ وعنه قال امرنی رسول الله وهم از زید بن ثابت آمده که امر کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اتعلم السریانیة تا موختن لغت سریانی که زبان توریت است و یهود آزامید انستند و می نوشتند و فی روایة انه امرنی ان اتعلم کتاب یهود و در روایتی آمده است که زید بن ثابت گفت آنحضرت امر کرد مرا بآموختن خط و کتابت یهود و قال گفت آن حضرت انی ما امن یهود علی کتابی من ایمن نیستم از یهود بر کتاب یعنی میترسم که اگر بفرمایم یهودی را که بنویسد از جانب من نامه بسوی یهود کم و بیش بنویسد و میترسم نامه اگر از جانب یهود بیاید بمن و آنرا یهودی بخواند زیادت و نقصان کند قال زید بن ثابت فما مر بی نصف شهر حتی تعلمت پس نگذشت بر من نیم ماهی تا آنکه آموختم من زبان یهود و خط ایشان را فکان اذا کتب الی یهود کتبت پس بود آن حضرت یا بودشان و حال برین وجه که چون می نوشت نامه بجانب یهود من مینوشتم و اذا کتبوا الیه قرأت له کتابهم و چون مینوشتند یهود بجانب آن حضرت من میخواندم برای آن حضرت نامه ایشان را رواه الترمذی ۱۰۱۲ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا انتهی احدکم الی مجلس فلیسلم چون بیاید و برسد یکی از شما بمجلسی باید که سلام کند فان بدا له ان یجلس فلیجلس پس اگر قرار گیرد برای او و خوش آید او را که بنشیند باید که بنشیند ثم اذا قام فلیسلم پس هرگاه که برخیزد و برود باید که سلام کند یعنی در هر دو حال در آمدن در مجلس و برآمدن ازان سلام کردن سنت است فلیست الاولی باحق من الآخرة زیرا که نیست تسلیمه اولی یا مرة اولی سزاوارتر و لائق تر از تسلیمه اخیره یا مرة اخیره و همچنانکه سلام در هر مرة سنت است جواب سلام نیز واجب باشد رواه الترمذی وابو داود ۱۰۱۳ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال للاخیر فی جلوس فی الطرقات

الا لمن بری السبیل ورد التحیۃ ونفض البصر نیست نیکی درشستن در راہہا مگر کسی راکہ بنماید راہ را جواب گوید سلام را و بپوشد
از نادیدنی ہا نظر را واحان علی الحمولۃ ویاری دہد بر حمولہ بفتح حا ہی مہملہ چیزیکہ بران بار کنند از دواب مثل شتر وخر وبضم حا یعنی بار
یعنی یاری دہد مرد بر داشتن بار بر بار گیر رواہ فی شرح السنۃ وذکر حدیث ابی جری فی باب فضل الصدقۃ وذکر کردہ شدہ حدیث ابی جری
بضم جیم وفتح راو تشدید یاکہ در وی ذکر سلام ست در باب صدقۃ الفصل الثالث ۰۰ عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم لما خلق اللہ آدم ونفخ فیہ الروح ہرگاہ کہ پیدا کرد خدای تعالی آدم را و دمید در وی روح را عطس عطسہ زد آدم فقال پس
گفت آدم الحمد للہ محمد اللہ باذنہ پس حمد گفت آدم خدا را باذن وی یعنی این حمد کہ آدم خدای تعالی را گفت بہ توفیق وتیسیر وی گفت
زیراکہ حمد وی امریست عظیم آسان نگردد مگر بہ تیسیر وی فقال لہ ربہ پس گفت مر او را پروردگار او یرحمک اللہ وچون بیامرخت پروردگار او
آدم را ادب عطسہ خواست کہ بیاموزد او را ادب سلام پس گفت یا آدم اذہب الی اولئک الملائکۃ ای آدم برو بسوی این فرشتگان
الی ملا منہم جلوس یعنی بسوی جماعۃ عظیم از ایشان کہ نشستہ باشند پس این قول پروردگار تعالی باشد برای بیان ملائکہ مشار الیہم واحتمال
دارد کہ قول حضرت پیغمبر باشد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برای بیان آنکہ قول وی سبحانہ اولئک الملائکۃ اشارت باین جماعہ از ملائکہ بود
وملا اشراف قوم ورؤساء ومقدمان ایشان باشند کہ رجوع ہمہ بقول آنہا بود فقل پس بگو السلام علیکم پس گفت آدم بملائکہ
السلام علیکم ودر بعضی نسخ صریح آمدہ کہ فقال السلام علیکم فقالوا گفتند فرشتگان علیک السلام ورحمۃ اللہ ثم رجع پس ترباز آمد
آدم الی ربہ بسوی پروردگار خود یعنی بمکانی کہ کلام کردہ بود با وی پروردگار تعالی فقال پس گفت پروردگار تعالی ان ہذہ تحیتک
وتحیۃ بنیک بنیہم بدرستیکہ این کلمات روشن سلام تست وسلام پسران تو میان یکدیگر فقال لہ اللہ پس گفت مر آدم را خذ ایتمانی
ویداہ مقبوضتان وہر دو دست وی تعالی بستہ شدہ بودند چنانکہ کسی دست بستہ چیزی در وی نہان میدارد اختر ایتہما شئت اختیار
کن ہر کدام ازین دو دست راکہ میخواہی یعنی ہر چہ در یکی ازین دو دست فقال پس گفت آدم اخترت یمین ربی اختیار کردم من دست
پروردگار خود را وکلتا یدی ربی یمین مبارکۃ وہر دو دست پروردگار من راستند ومبارکند این کلام آدم ست ویا حضرت پیغمبر
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پوشیدہ نماند کہ اطلاق ید بر پروردگار تعالی از متشابہات ست وباز اینکہ ہر دو دست او یمین ست متشابہ تر
وقوم را در شرح این قول معانی وتاویلات ست اول آنکہ ثابت در حق تعالی بصفت ست نہ بجارحہ واین عبارت کنایت ست
از نفی یدجارحہ یعنی اگر ید جارحہ یسر ویمین وشمال میبود ودر آخر کلام اشارت کردہ کہ مراد وجود خیر وبرکت ست کہ لازم ید یمنی ومادہ اشتقاق
او دست ثانی آنکہ شمال ناقص میباشد در قوت وبطش پس بودن ہر دو دست یمین کنایہ ست از نفی نقصان از صفات وی تعالی
وتقدس وبیان کردہ صفات وی کامل اند ثالث آنکہ مراد آدم شکر ست بر تمامۂ نعمتہای پروردگار وبیان آنکہ ہر چہ از جناب وی رسد
ہمہ فضل ونعمت ست بلطف وچہ قہر زیراکہ چون گفت اخترت یمین ربی متوہم گشت بہ ترجیح صفات لطفیہ بر قہریہ پس بقول خود کہ گفت
وکلتا یدی ربی یمین مبارکۃ دفع این توہم کرد واز اختیار نفس خود برآمد رابع آنکہ مقصود وصف باری تعالی ست بنہایت جود وکرم
واحسان وتفصیل زیراکہ عرب میگوید مر کسی راکہ علی الاطلاق ناقص ست کلتا یدیہ یمین ومر کسی راکہ ضرر میکند مطلقا میگوید نصیب او شمال افنان

وآنرا که نه نفع کند ونه ضرر میگوید فلان نه یمین دارد ونه شمال خامس آنکه مدبر را اطلاق میکنند بر قدرت ونعمت پس بر تقدیر اراده قدرت عبارت ست از خلق هدی وایمان وضلال وکفر بر تقدیر اراده نعمت عبارت ست از منح والطاف بر اهل هدایت وقهر وشدت بر اهل ضلال وهمه عدل وحکمت ست زیرا که وی عزیز وغالب ست تصرف میکند در ملک خود وعلیم وحکیم ست میداند چیزی را که اطلاع نیست بران غیر او را چنانکه در آیت کریمه فرموده بفضیل من یشاء ویهدی من یشاء وهو العزیز الحکیم ثم بسطها پس ترکشاد پروردگار تعالی دست رحمت را فاذا فیها آدم وذریته پس ناگاه در دست راست آدم واولاد او ست فقال پس گفت آدم ای رب ما هولاء ای پروردگار من چه چیزند وچه کس اند اینها که در دست تو اند قال هولاء ذریتک گفت پروردگار تعالی اینها ذریت تو اند فاذا کل انسان مکتوب عمر بین عینیه پس ناگاه هر آدمی نوشته شده بود مدت عمر وی میان دو چشم وی فاذا فیهم رجل اضوءهم پس ناگاه میان این آدمیان مردیست روشن ترین ایشان او من اضوءهم یا از جمله روشن ترین مردم شک راوی ست یعنی درمیان ایشان جماعه بودند روشن ترین از دیگران واین یکی از جمله ایشان بود قال یارب من هذا گفت آدم ای پروردگار من کیست این مرد قال هذا ابنک داؤد گفت پروردگار این پسر تست که داود نام دارد بر این تقدیر اشکال ندارد اما در روایت اولی که افاده میکند که این مرد روشن ترین همه مردم بود اشکال ست که این مستلزم افضلیت داؤد ست بر سائر انبیا جواب ازین سخن آنست که حق سبحانه ظاهر گردانید داؤد را بر آدم علیه السلام بنوعی از امتیاز در ظهور ونورانیت تا باعث شود بر سوال از حال وی ومترتب گردد بران آنچه مترتب گشت از قصه عمر وجحود ونسیت مراد باصوبیت زیادت در جمیع صفات کمال پس شاید که در صورت داود نوعی از ضوء ونورانیت در ان عالم باشد یا در این عالم نیز که بوی ممتاز باشد از پیغمبران دیگر وهریک از انبیا مخصوص اند بصفتی وممتاز بوجهی ولازم نمی آید ازین فضل بر سائر انبیا ونیز لازم نیست که باعث بر سوال از حال داؤد در رویت او ممتاز از کل بود بلکه تواند که نظر بروی اولا اتفاق افتاده وباعث بر سوال گشته باشد واین معنی از لفظ حدیث بطریقی که در اول کتاب در باب ایمان بقدر روایت کرده مفهوم میگردد زیرا که نقطه در انجا نیست که گردانید خدای تعالی میان دو چشم هر آدمی از انجماعه درخشیدنی از نور پس دید مردی را از ایشان وخوش آمد او را درخشیدن میان دو چشم آن فاهم وقد کتبت له عمر اربعین سنة وگفت حق سبحانه که بتحقیق نوشتم مر داؤد را عمر چهل سال ودر بعضی نسخ عمر اربعین سنة آمده قال یارب زدنی فی عمره گفت آدم ای پروردگار من زیادت کن در عمر وی چیزی قال گفت پروردگار تعالی ذلک الذی کتبت له آن همانست که نوشته ام مر او را از عمر دیگر نیشود قال گفت آدم ای رب فانی قد جعلت له من عمری ستین سنة ای پروردگار من پس من تحقیق گردانیدم مر او را از عمر خود شصت سال قال گفت پروردگار انت وذاک تو دانی ومطلوب تو که بخشیدی از عمر خود شصت سال یعنی اختیار تر است اگر بخشی چه مانع ست قال گفت آن حضرت ثم سکن الجنة پس ساکن شد آدم بهشت را ماشاء الله آنقدر که خدا خواسته بود ثم اهبط منها پس فرود آورده شد آدم از بهشت وکان آدم یعد لنفسه وبود آدم که می شمرد برای خود یعنی سال عمر خود را تا رسید بنهصد وچهل سال فاتاه پس آمد آدم را ملک الموت فقال له آدم قد عجلت پس گفت ملک الموت را آدم که تحقیق شتابی کردی قد کتب لی الف سنة بتحقیق نوشته شده ست مر ا عمر هزار سال

قال گفت ملک الموت بلی آری نوشته شد برای تو عمر هزار سال ولکنک جحدت لانبک داود ستین سنة ولیکن تو نخشیدی مر پسر خود را که داود ست از عمر خود شصت سال فجحد پس انکار کرد آدم یعنی باین قول که گفت قد عجلت قد کتب لی الف سنة واین قول صادق ست و در ضمن این انکار ست نه تصریح که گوید من نه بخشیده ام او را از عمر خود چیزی چه صدور خبر کاذب قصدا و صدر سهوا از انبیا درست نباشد پس در حکم معارض باشد که مثل آن از بعضے انبیا صدور یافته یا گوییم که این جحد و انکار بطریق نسیان بود فجحدت ذریته پس انکار کرد ذریت وی یعنی جحد و انکار در طبیعت آدمیان از انجا نشست که اول از آدم صادر شد اگرچه از وے بطریق تعریض و نسیان بود و از ایشان صریحا و عمدا صدور نیابد و نسی و نسیان کرد آدم نهی از قربان شجره را چنانکه خبر داد حق تعالے از وی فنسی و لم نجد له عزما فنسیت ذریته پس نسیان کردند ذریت او و نسیان در طبیعت ایشان از انجا نشست و احتمال دارد که نسیان در همین قصه مراد باشد چنانکه اشارت کردیم که این قصه جحد بطریق نسیان بود فافهم ۲ قال گفت آنحضرت فمن یومئذ امر بالکتاب والشهود پس از ان روز که واقع شد از آدم جحود و نسیان واقع شد امر بنوشتن معاملات و گواهان تا نسیان و جحود کار گر نیفتد رواه الترمذی ۲ وعن اسماء بنت یزید صحابیة انصاریة ست قالت گفت اسماء مر علینا رسول الله گذشت بر ما یعنی بر جماعهٔ زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی نسوة در حالیکه نشسته بودیم ما در میان جماعهٔ زنان فسلم علینا پس سلام کرد آن حضرت بما یعنی بر جماعهٔ زنان رواه ابو داود و ابن ماجة والدارمی و این مخصوص بآنحضرت ست چنانکه در فصل ثانی بروایت احمد از جریر گذشت ۲۳ وعن الطفیل بن ابی بن کعب کنیت او ابو بطن ست تابعی عزیز الحدیث ست و حدیث او در حجازیین ست توثیق کرده اورا ابن سعد روایت میکند از پدر خود و از عمر و ابن عمر و بعضی گفته اند که ولادت او در زمان سعادت نشان آن حضرت بود انه کان یاتی ابن عمر روایت میکند که وی می آمد نزد ابن عمر فیغدو معه الی السوق پس میرفت در وقت بامداد با ابن عمر بسوے بازار قال گفت طفیل فاذا غدونا الی السوق پس چون میرفتیم ما وقت بامداد و می گشتیم گرد بازار لم یمر نمیگذشت عبد الله بن عمر علی سقاط بر هیچ متاع کننده فروشی سقط بتحریک متاع نبهره در وی و فروشنده آنرا سقاط و سقطی گویند ولا علی صاحب سبیسة و نمیگذشت بر هیچ بیع کننده و بیعه را بفتح با کسه آن هر دو خواند ماند ولا مسکین و نه بر هیچ مسکینے ولا علی احد و نه بر هیچ یکی الا سلم علیه مگر آنکه سلام میکرد ابن عمر بروی گفت کاتب حروف سامحه الله همچنین مشاهده کرد این فقیر از سید احمد مدنی که از اکابر مدینه منوره بود و از اولاد سید سمهودی صاحب تاریخ مدینه و عادت شرفای مکه معظمه چون در موسم حج می آیند همین ست که هر دو طرف یمین و یسار سلام میکنند بر اهل سوق و میگویند که عادت خود کار چون روز جمعه برای نماز می برآید هم این چنین ست والله اعلم ۲ قال الطفیل فجئت عبد الله بن عمر یوما گفت طفیل پس آمدم نزد عبد الله بن عمر روزی فاستتبعنی الی السوق پس همراه خود برد مرا بسوے بازار فقلت له ما تصنع فی السوق پس گفتم من ابن عمر را چکار خواهی کرد تو در بازار که میروی و انت لا تقف علی البیع و تو نمی ایستی بر فروختن ولا تسال عن السلع و نمی پرسی از متاع که میفروشند ولا تسوم بها و خریداری نمی کنی متاع را ولا تجلس فی مجالس السوق و نمی نشینی در نشستگاه های بازار فاجلس بنا هنا نتحدث پس بنشین با ما اینجا تا حدیث کنیم با یکدیگر فقال گفت طفیل

فقال لی پس گفت مرا عبد الله بن عمر یا ابا البطن ای خداوند شکم قال گفت راوی وکان الطفیل ذا البطن و طفیل شکم دار یعنی شکم بزرگ نما نفند و من اجل السلام نی رویم یا صبح ببازار نگر بجهت سلام کردن بر مردم نسلم علی من لقینا و سلام می کنیم بر کسیکه پیش می آید او را و در بعضی نسخ لقینا یعنی بر کسیکه پیش آید ما را رواه مالک و البیهقی فی شعب الایمان ۰۰۰ وعن جابر قال اتی رجل النبی گفت جابر آمد مردی پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال لفلان فی حائطی عذق گفت آن مرد فلان کس را و نام شخصی بود در بوستان من عذقی سنت بفتح عین درخت خرما و اما بکسر خوشهٔ خرما وانه قد اذانی مکان عذقه و گفت آن مرد بتحقیق ایذا کرده است مرا در وجود عذق آن فلان که بتقریب وی وقت دیدن وقت رسیدن بوستان می آید فارسل النبی پس فرستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فجاء بسوی وی کسی را ان بعنی عذقک که بفروشش بدست من درختان خود را قال لا گفت نمیفروشم قال فهبه لی گفت آنحضرت اگر نمیفروشی پس ببخش مرا ظاهر این بعضی باشند که از فروختن عار داشته باشند یا فروختن را بدست آن حضرت عیب میدانسته باشند و به بخشیدن راضی شوند باوجود آن قال لا گفت نمی بخشم باز ترغیب کرد آنحضرت او را بوعدهٔ ثواب آخرت قال گفت فبعنیه بذقن فی الجنة پس بفروش مرا یکی بوعدهٔ عذقی که ترا در بهشت باشد فقال لا پس گفت این چنین هم نمی کنم فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت آن حضرت صلعم ما رایت الذی هو ابخل منک ندیدم کسی را که او بخیل تر ست از تو الا الذی یبخل بالسلام مگر آن کسی که بخل میکند بسلام که وی بخیل تر ست از تو که باندک فعلی قولب جزیل بدست نمی آرد گفته اند که فرمودن آنحضرت مرا و را بلفظ تعجب بوده بر سبیل امر و الا خلاف امر چون میکرد و آن شخص مسلمان بود بدلیل قول آنحضرت بعذق فی الجنة و باوجود خالی از سختی دل و درشتی طبع نبود رواه احمد و البیهقی فی شعب الایمان ۰۰۰ وعن عبد الله عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الملبا بالسلام برجی من بالکبر عبد الله بن مسعود از آنحضرت روایت میکند که فرمود ابتدا کننده بسلام بیزار ست از کبر رواه البیهقی فی شعب الایمان فوائد سلام سنت ست و جواب سلام فرض و اگر بر قومی در آمد و سلام کرد واجب ست بر ایشان جواب سلام او و اگر در همین مجلس بار دوم آمد و سلام کرد واجب نگردد جواب و لیکن مستحب باشد و سلام و جواب باید که بصیغهٔ جمع باشد اگرچه مخاطب یکی بود تا ملائکه که با او ند نیز داخل باشند فقیه ابو جعفر از بعضی علما از اصحاب ابی یوسف نقل کرده که چون ببازاری در آمد نمی گفت که السلام علیکم بلکه میگفت سلام الله علیکم نکته آنرا پرسیدند از وی گفت تسلیم تحیه ست و اجابت تحیه بحکم نص قرآن فرض و چون ایشان جواب ندهند امر بمعروف واجب گردد اما سلام الله علیکم دعاست تسلیم نیست اگر جواب ندهند بر ایشان چیزی لازم نیاید و بر من امر بمعروف لازم نگردد و ازین جهت سلام الله علیهم اختیار کردم اگر بر شخصی سلام کرد که نمی شناخت پس کافر ظاهر شد استرداد کند سلام او را و گوید که باز گرفتم سلام خود را از تو بعلت تحقیر وی و بر تالی قرآن سلام نباید گفت تا از قرأت خود را باز ندارد و اگر گفت بعضی گفته اند واجب گردد جواب بسلام و بعضی گفته اند جواب او بدست یا بدل گوید و بعضی گفته اند زبان و دل را مشغول بتلاوت دارد و بسلام وی بانصات نماید و در وقت خطبه جواب نگوید باتفاق و در وقت اذان و اقامت و مذاکرهٔ علم همین حکم دارد اگر قاری جواب بگفت قرآن را از سر گیرد و استعاذه گوید و در حدیث آمده ست که یکی جامه سرخ پوشیده آمد

وبر آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم سلام کرد وجواب وی نداد واین حدیث دلالت دارد بر آنکہ ہر کس کہ در وقت سلام بنا مشروع مشغول وملابس باشد او مستحق جواب نبود وہر کہ شطرنج میبازد نیز ہمین حکم دارد ودر روایتی آمدہ کہ سلام گوید تا ہمین قدر او را از ان لعب باز دارد ودیگر مشغول سازد واگر بقصد زجر وتادیب بجہر بگوید لاباس بہ است بعضی از علما گفتہ اند کہ معنی السلام علیکم آنست کہ اللہ تعالی مطلع است بر حال شما کہ در طاعت اید یا در معصیت پس این وعظ است وفاسق بوعظ اولی واجری بود واللہ اعلم + واگر بحمام در آید قومی را کہ برہنہ اند سلام نگوید **باب الاستیذان** استیذان طلب اذن بمعنی دان واذن بمعنی علم آید چنانکہ گویند اذن بالشی علم بہ ونیز بمعنی اباحت آید چنانکہ گویند اذن لہ فی الشی اباحہ لہ کذا فی القاموس وہر دو معنی اینجا درست آید چہ ہر کہ بر در خانہ کسی بایستد واستیذان کند میخواہد کہ بداند کہ کسی در خانہ ہست یا نہ واز وے دستوری طلبد کہ در آید + واستیذان مستحب است وقرآن مجید بدان ناطق وسنت آنست کہ جمع کند میان سلام واستیذان وصحیح تقدیم سلام است بر استیذان چنانکہ در احادیث واقع شدہ + **الفصل الاول** + ۴ + عن ابی سعید الخدری قال اتانا ابو موسی قال ان عمر ارسل الی ان آتیہ ابو سعید خدری گفت کہ آمد مارا ابو موسی اشعری گفت کہ امیر المومنین عمر کس فرستاد بجانب من تا بیایم او را فاتیت بابہ فسلمت ثلثا پس آمدم من بر در وی پس سلام کردم سہ بار بقصد استیذان فلم یرد علی پس جواب سلام من نگفت واذن نداد فرجعت پس برگشتہ آمدم فقال پس گفت عمر بعد ازان بطریق زجر واعتراض ما منعک ان تاتینا چہ چیز منع کرد ترا از آمدن تو مارا فقلت انی اتیت فسلمت علی بابک ثلثا پس گفتم کہ من آمدم پس سلام کردم ایستادہ بر در تو سہ بار فلم ترد علی پس جواب سلام من نگفتید شما یعنی تو واصحاب تو فرجعت پس باز برگشتم وقد قال لی رسول اللہ وبتحقیق گفتہ است مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اذا استاذن احدکم ثلثا چون طلب اذن کرد یکی از شما سہ بار فلم یوذن لہ پس اذن داده نشد مر او را فلیرجع پس باید کہ او باز برگردد یعنی حد استیذان واستیذان بر در ہمین قدر است فقال عمر اقم علیہ البینۃ پس گفت عمر بر پا کن گواہ بر صحت این حدیث کہ تو دعوی میکنی کہ از آنحضرت شنیدہ ام ویکی دیگر را پیدا کن کہ او نیز شنیدہ باشد این حدیث را پس ابو سعید گفت کہ ابو موسی نزد من آمد واین قصہ با من در میان آورد وگفت ابو سعید خدری کہ گفت بمن ابو موسی تو نیز شنیدہ واین حدیث را ازان حضرت بیا با من نزد عمر وگواہی بدہ قال ابو سعید گفت ابو سعید فقمت معہ پس ایستادم من با ابی موسی فذہبت الی عمر پس برفتم من بسوی عمر فشہدت لہ پس گواہی دادم ابی موسی را وگفتم است میگوید وی ہمچنین فرمودہ است رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متفق علیہ واین گواہ طلبیدن احتیاطی بود از عمر رضی اللہ عنہ تا مردم جرات نکنند ودر اطاعت خلفا وامرا تہاون ننمایند والا خبر واحد مقبول است باتفاق خصوصا از امثال ابو موسی اشعری کہ از کبار صحابہ است + ۴۲ + وعن عبد اللہ بن مسعود قال قال لی النبی گفت ابن مسعود مر را گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم اذنک علی ان ترفع الحجاب نشان اذن تو بودن من است کہ بر میداری تو پردہ را کہ بر در خانہ گرفتہ اند وخانہای آنحضرت صلعم پر فرط بود از حصیر وان نسج سوادی دارد است کہ می شنوی سواد مراد سواد بکسر سین مہملہ نہانی گفتن سخن یعنی پردہ بر میداری وی بینی کہ من با کسے

پنهان سخن میکنم هم می درآئی زیاده برین ترا باذن حاجت نیست و مراد پنهانی گفتن سخن مبالغه است یعنی اگر چه پنهانی با اهل خصوص سخنے میگفته باشم هم می درآئی چه جای آشکارا حاصل آنست که هرگاه وجود مرا در خانه می شناسی می درآئی دیگر حاجت استیذان نیست حتی انهاک تا آنکه منع کنم ترا از درآمدن و این غایت عنایت ست که آن حضرت باین مسعود داشت و کمال قرب و محرمیت او ست در جناب نبوت گویا او از جمله اهل خانه است هرگاه که بخواهد می درآید و ظاهر ست که این در غیر وقت حضور نساخواهد بود خصوصا بعد از نزول آیت حجاب رواه مسلم ۳۰ وعن جابر قال اتیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی دین کان علی ابی جابر گفت آمدم آنحضرت را در قضیه دین یا بسبب تقریب دینی که بود بر پدر من و قضیه دین چنان ست که پدر جابر که عبد الله انصاری ست رضی الله عنه در غزوه احد شهید شده بود و دینی بر ذمه خود گذاشته بود و داشان آمده او را تنگ گرفته بودند و وی بحضرت پیغمبر بجهت استمداد و استعانت آمده تا از ایشان طلب تخفیفی کند و بمعجزه آن حضرت در مال وی که تمر بود برکتها بوجود آمد حتی که بعد از وفای دین همچنان که بود باقی ماند و چیزی ازان کم نشد درین قضیه میگوید که بر در آن حضرت آمدم فدققت الباب پس بکوفتم در را فقال پس گفت آن حضرت من ذا کیست اینکه در میکوبد فقلت انا پس گفتم من منم فقال پس گفت آن حضرت انا انا گویا که آن حضرت این کلمه را از جابر ناخوش داشت و سبب کراهت این کلمه از جابر آن گفته اند که وی از آله ابهام نمی کند و افاده تعیین و تشخیص نمی نماید پس بایستی نام یا کنیت یا لقب خویش ذکر کردی که افاده تعیین و تشخیص کند اگر چه گاهی بحسب شناخت آواز افاده تعیین نیز میکند اما آن حضرت مکروه داشت و بر جابر انکار کرد از برای تعلیم ادب و تکرار انا در قول آن حضرت برای تاکید ست و بحسب عرف فهم انکار هم ازین تکرار ست و یحتمل که انکار از جهت ترک استیذان باسلام بوده باشد که سنت آن ست و بعضی از متصوفه گویند که مکروه ست که کلمه انا بر زبان آدمی رود که نمی از هستی و انانیت ست اما این سخن علی عمومه صحیح نیست بلکه در صورتی صحیح ست که بر وجه تکبر و نفسانیت و انانیت بود والا وقوع آن در احادیث بسیار واقع ست چنانکه گذشت که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده کیست که امروز عیادت مریض کرده باشد ابو بکر صدیق رض گفت انا باز فرمود کیست که امروز روزه دار برخاسته باشد هم وی رضی الله عنه گفت انا الحدیث بلکه از صحابه در مقام تفاخر و اظهار فضل نیز واقع شده بجهت غرض صحیح درین ۳۰ وعن ابی هریرة قال دخلت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو هریره گفت درآمدم با آن حضرت یعنی در خانه فوجد لبنا فی قدح پس یافت آن حضرت شیر در قدحی فقال اباهر الحق باهل الصفة پس گفت آن حضرت ای ابو هریره در رس باهل صفه و در یاب ایشان را فادعیهم الی پس بخوان و بیار ایشان را بسوی من فاتیتهم و دعوتهم پس آمدم ایشان را و خواندم ایشان را فاقبلوا پس روی آوردند ایشان بسوے آن حضرت فاستاذنوا پس استیذان نمودند فاذن لهم پس اذن داد آن حضرت ایشان را بدرآمدن در خانه فدخلوا پس درآمدند و همه بمعجزه آن حضرت شیر خوردند و سیر شدند چنانکه در حدیث مذکور ست رواه البخاری طیبی گفته که ازینجا معلوم میشود که خواندن کسے را و طلبیدن استیذان را ساقط نمیگرداند مگر آنکه زمان قریب باشد و این بر تقدیر یست که رسول همراه نبود و اگر همراه ست حاجت باستیذان نیست چنانکه در فصل ثانی معلوم گردد و شاید که ابو هریره که اهل صفه را خوانده همراه ایشان نیامد ۳۰ **الفصل الثانی**

الفصل الثانی

و عن کلدة بن حنبل بفتحات برادر صفوان بن امیه از مادر ان صفوان بن امیه صفوان بن امیه قرشی ست اسلام آورد بعد
فتح مکه و بود او از مؤلفة القلوب داد آنحضرت او را از مغانم چیزهای بسیار پس گفت صفوان گواهی میدهم که مساحت نمیکند باین عطا
مگر نفس پیغمبر پس مسلمان شد او کشته شد پدر او امیه بن خلف روز بدر در مشرکان قریش بعث بلبن کلدة میگوید که صفوان فرستاد
بدست من شیر و جداية بفتح جیم و کسر آن و بدال مهمله و تحتانیه بعد الف آهو بره بشش ماه یا هفت ماه رسیده چنانکه جدی از معز یعنی
بزغاله در صراح گفته که جداية بالفتح والکسر آهو بره و ضغابیس جمع ضغبوس و آن خیار خرد که نرم و پشمین باشد و آنحضرت او را
دوست میداشت فی الصراح و ضغبوس بضم ضاد و غین معجمتین و سین مهمله خیار و بادرنگ الی النبی بسوی حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و النبی صلی الله علیه وسلم بأعلا الوادی و آنحضرت در جانب اعلای مکه بود که آنرا اعلا گویند قال گفت کلده فدخلت علیه
و لم اسلم و لم استأذن پس یکبارگی در آمدم من بر آن حضرت نه سلام کردم و نه استیذان نمودم فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم بجهت تعلیم سلام و استیذان ارجع بازگرد و بر در و قل پس بگو السلام علیکم ا ادخل آیا در آیم رواه الترمذی
و ابو داود ۲ و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دعی احدکم چون خوانده شود یکی از شما یعنی کس
بطلب وی فرستاده شود فجاء مع الرسول پس بیاید همراه آن کسیکه فرستاده شده بود بطلب وی فان ذلک له اذن پس آن
آمدن همراه فرستاده شده اذن ست و حاجت باستیذان نیست رواه ابو داود و فی روایة له قال و آمده ست در روایتی مر
ابو داود را که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسول الرجل الی الرجل اذنه فرستاده شده مردی بسوی مردی اذن اوست همین معنی
که معلوم شد ۳ و عن عبد الله بن بسر صحابی ست و پدر و مادر و برادر و خواهر او همه صحابی اند آنحضرت بمنزل ایشان آمد طعام
خورد و دعا کرد قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اتی باب قوم چون می آمد آنحضرت بر در قومی لم یستقبل الباب
من تلقاء وجهه پیش نمی آمد در را از برابر روی خود ولیکن من رکنه الایمن او الایسر ولیکن پیش می آمد از گوشهٔ در راست یا چپ
فیقول پس میگفت السلام علیکم السلام علیکم و ذلک ان الدور لم یکن علیها ستور و آن از جهت آن بود که سراها
و خانها نبود در آن روز بر آنها پرده ها رواه ابو داود و ذکر حدیث انس و ذکر کرده شد حدیث انس که قال علیه الصلوة و السلام
السلام علیکم و رحمة الله فی باب الضیافة ۰ **الفصل الثالث** ۳۰ عن عطاء بن یسار ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه
وسلم روایت ست از عطا بن یسار که از مشاهیر تابعین و مولی میمونه رضی الله عنها ست که مردی پرسید آن حضرت را فقال
پس گفت آن مرد استأذن علی امی آیا طلب اذن کنم از برای در آمدن بر مادر خود فقال پس گفت آن حضرت نعم آری لکن
فقال الرجل انی معها فی البیت پس گفت آن مرد که من با او میباشم در یک خانه پس استیذان چه کنم گویا آن مرد خیال کرد
که استیذان بیگانه را می باشد که گاه گاهی می در آید فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم استأذن علیها
استیذان کن بر وی اگرچه با او تو در یکخانه چرا که استیذان مخصوص ببیگانه نیست فقال الرجل پس باز گفت آن مرد انی خادمها
من خادم مادر خودم و شب و روز در خدمت او می باشم پس اگر گاه بیگاه هر وقت که خواهم در آیم و موقوف بر استیذان باشم

۲ الفصل الثالث

خدمت وی که کند قال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم استاذن علیها انحب ان تراها عریانة استیذان بکن بر آمدن بروی آیا دوست میداری که ببینی او را برهنه واگر فرضاً ناگاه بروی در آئی شاید که برهنه باشد قال لا گفت آن مرد دوست ندارم که بینم او را برهنه قال گفت آن حضرت پس اگر دوست نمیداری که او را برهنه ببینی فاستاذن علیها پس استیذان بکن بروی رواه مالک مرسلا روایت کرد این حدیث را مالک بطریق ارسال زیرا که عطا بن یسار تابعی ست ۲۰۲۰ وعن علی رضی الله عنه قال گفت امیر المومنین علی کان لی من رسول الله بود مرا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مدخل باللیل ومدخل بالنهار در آمدنی بشب ودر آمدنی بروز گفت اذا دخلت باللیل پس بودم من چون می در آمدم بشب تنخح لی تنخح میکرد آن حضرت برای اذن من پس معلوم شد که علامت اذن بشب تنخح بود ودر روایتی آمده ست که بودم که چون می در آمدم بشب پس اگر تنخح میکرد باز برمی گشتم پس تنخح علامت عدم اذن شد ظاهر اد ر هر وقت بقرینهٔ حال علامت اختلاف می پذیرفت والله اعلم کذا قالوا این را از برای آن گفتم که احتمال دارد درین نیز تنخح لی را به منع حمل کنند اما ظاهر در انست که برای اذن باشد فافهم رواه النسائی ۲۰۳۰ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تاذنوا لمن لم یبد آ بالسلام اذن نکنید برای در آمدن مرکسی را که ابتدا نکرده سلام رواه البیهقی فی شعب الایمان ۰

باب المصافحة والمعانقة

المصافحة والتصافح دست یکدیگر را گرفتن وصفح در اصل بمعنی عرض یعنی پهناست صفح وجه وصفح سیف عرض آنرا گویند ودر مصافحه کف یکی بعرض کف دیگری میرسد وصفاح باب تفاعل ست را گویند کذا فی الصراح ومصافحه سنت ست نزد ملاقات وباید که بهر دو دست بود وآنکه بعضی مردم مصافحه بعد از نماز میکنند یا بعد از نماز جمعه کنند چیزی نیست وبدعت ست از جهت تخصیص وقت اما سنیت مصافحه که علی الاطلاق ثابتی ست پس بوجهی سنت ست وبوجهی دیگر بدعت وبازن جوان مصافحه حرام ست وبا پیرزن که مشتهاة نبود لاباس بهست وروایت کرده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در خلافت خود یعجأ نزد که شیر آنها خورده بود مصافحه میکرد وابن زبیر رضی الله عنهما در مکه عجوزی را برای بیمارداری خود بکرا میگرفت که پایهای او را زیر میکرد ودر سر او پیش می جست واگر چنین مردی پیر باشد که از فتنهٔ شهوت ایمن باشد او را مصافحه بازن جوان درست ست ومصافحه با مرد خوش شکل درست نباشد وبهر که نظر کردن حرام ست مساس کردن او نیز حرام بلکه حرمت مساس سخت تر از نظر ست کذا فی مطالب المومنین ودر صلوة مسعودی گفته که چون سلام گوید دست باید دادن که دست دادن سنت ست ولیکن کف بر کف باید نهادن وسر انگشتان نشاید گرفتن که بدعت ست واما معانقه اگر خوف فتنه نباشد مشروع ست خصوصا از دور قدوم از سفر چنانکه در حدیث جعفر بن ابی طالب بیاید واز ابی حنیفه ومحمد رحمهما الله کراهت بوسیدن دست ودهان وچشم ومعانقه آمده ست وایشان میگویند که از معانقه نهی کرده اند چنانکه در فصل اول از حدیث انس بیاید وانچه روایت کرده اند پیش از نهی ست واز شیخ ابو منصور ماتریدی در تطبیق احادیث نقل کرده شده است که انچه بر وجه شهوت بود مکروه ست وانچه بر وجه ترحم باشد مشروع گفته اند که خلاف در جای ست که برهنه زن باشد اما با قمیص بی جیب لاباس بهست باجماع وهو الصحیح کذا فی الکافی وبوسه دادن دست عالم مشروع وجایز ست وبعضی گفته اند

مستحب ست وآنکه بعد از مصافحه دست خود را ببوسند چیزی نیست وفعل جاهلان ست ومکروه ست وزمین بوس کردن نزد امرا وعلما ومشایخ حرام ست وفاعل وراضی بدان هر دو آثم اند کذا فی الکافی وفقیه ابوجعفر گفته که هر که زمین بوس کند تزد سلطان وامیر ویا سجده کند اگر بر وجه تحیت کند کافر نگردد ولیکن آثم ومرتکب کبیره باشد واگر به نیت عبادت کند کافر گردد وهمچنین اگر اصلا نیت مستحضر نگردد کافر شود ونزد اکثر علما وزمین بوس کردن سبک تر ست از رخساره یا جبین بر زمین نهادن کذا فی الظهیریه واگر بر دست عالم یا سلطان بوسه دهد از جهت علم وعدالت واعزاز دین لا باس به ست واگر بجهت غرض دنیاوی کند مکروه ست اشد کراهت واگر یکی از عالم یا زاهد التماس پای بوس او کند باید که اجابت نکند ونگذارد که ببوسد ودر قنیه گفته که لا باس به ست ودر بعضی احادیث بوسیدن بعضی از صحابه پای آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم آمده چنانکه در فصل ثانی از حدیث وفد عبد القیس بیاید ودر بوس کردن اطفال خصوصیت ست اگرچه ولد غیری باشد وبوسه دادن بر دهان طفل سنت گفته اند که بوس بر پنج وجه ست یکی بوسه مودت ست وآن بوسه والدین ست مر ولد را بر رخساره ثانی بوسه رحمت ست وآن بوسه ولد ست مر والدین را بر سه ثالث بوسه شهوت ست وآن بوسه زوج ست مر زوجه را بر دهان رابع بوسه تحیت ست وآن بوسه مسلمان ست مر یکدیگر را بر دست پنجم بوسه خواهرست برادر را بر جبهه ونزد بعضی بوسه دادن مردان یکدیگر را بر دست وروی مکروه ست ونزد بعضی بوسه دادن ولد صغیر را واجب ست ومروی ست که آن حضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میداد سر فاطمه زهرا را ومی فرمود که میبایم از وی بوی بهشت وچون قدوم می آورد آن حضرت اول بر فاطمه در آمده معانقه میکرد ومی بوسید سر او را والله اعلم

الفصل الاول ۲۰ عن قتادة قال قلت لانس کانت المصافحة فی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قتادة گفت ازانس پرسیدم آیا بود مصافحه در یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال گفت انس نعم آری بود مصافحه در صحابه رضی الله عنهم رواه البخاری

۲۱ وعن ابی هریرة قال قبل رسول الله بوس کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الحسن بن علی حسن بن علی را رضی الله عنهما وعنده الاقرع بن حابس ونزد او بود الاقرع بن حابس ونزد آن حضرت اقرع بن حابس که صحابی ست قدوم آورد بر ان حضرت در فتح مکه از وفد بنی تمیم وشرافت در جاهلیت واسلام فقال الاقرع پس گفت اقرع ان لی عشرة من الولد بدرستی که مرا ده تن اند از فرزندان ما قبلت منهم احدا بوس نکرده ام وهیچ یکی را از ایشان فنظر الیه رسول الله پس نیک بنگریست بسوی اقرع پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثم قال پستر گفت آن حضرت من لا یرحم لا یرحم کسیکه مهربانی وشفقت نورزد باخلق خدا یا بر اولاد رحمت کرده نشود یعنی رحمت نکند باری تعالی بروی ودر این حدیث در نیاب بجهت مناسبت تقبیل ست مر معانقه را متفق علیه وشنذکر وزود باشد که ذکر کنیم حدیث ابی هریره که در وی این کلمه ست اتم فکع که برای امام حسن فرموده فی باب در باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه وسلم وعلیهم اجمعین انشاء الله تعالی ودر کرده ذکر کرده شد حدیث ام مانی که در مصابیح درین فصل ذکر کرده ست فی باب الامان در باب امان دادن کفار که بآن مناسب وموافق ترست

الفصل الثانی ۲۲ عن البراء بن عازب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من مسلمین یلتقیان نیست هیچ دو مسلمان که بیش آیند یکدیگر فیتصافحان پس مصافحه کنند الا غفر لهما قبل ان یتفرقا مگر آنکه آمرزیده شود مر ایشان را

پیش از انکه جدا شوند از یکدیگر رواه احمد والترمذی وابن ماجة وفی روایة ابی داود در روایت ابی داود وانکه گفت
آن حضرت اذا التقی المسلمان فتصافحا چون ملاقات کنند دو مسلمان پس مصافحه کنند وحمد الله وحمد گویند خدای را واستغفار او
وآمرزش خواهند از خدا غفر لهما آمرزیده شود مر ایشانرا ۲۰ وعن انس قال قال رجل یا رسول الله الرجل منا یلقی اخاه
او صدیقه مردی یا زان حضرت پرسید یا رسول الله مردی از مسلمانان پیش می آید برادر خود را یعنی مسلمانی را یا پیش می آید دوست
خود را انحنی له آیا خم شود برای آن برادر و دوست خود قال لا گفت نکند انحنا مائل گردانیدن سر و پشت
گذا فی بعض الحواشی وطیبی از بیهقی نقل کرده که انحنای ظهر مکروه است از جهت ورود حدیث صحیح در نهی ازان اگرچه از بسیاری
از انها که منسوب بعلم وصلاح اند آنرا میکنند اما اعتبار و اعتماد بدان نتوان کرد ودر مطالب المؤمنین از شیخ ابو منصور نقل کرده
که گفت اگر بوسه دهد یکی پیش یکی زمین را یا پشت دوتا کند یا سر نگون گردد کافر گردد بلکه آنست که مقصود تعظیم است
نه عبادت انتهی وبعضی از مشائخ در منع ازان تغلیظ وتشدید بسیار کرده اند وگفته کاد الانحناء ان یکون کفرا والله اعلم قال ما کنت
آن مرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم افیلتزمه یقبله آیا پس معانقه کند وبوسه زند برادر و دوست را قال لا فرمود نه میکند
باین حدیث استدلال کرده کسیکه مکروه داشته است معانقه را وتقبیل را چنانکه سابقا از امام ابو حنیفه ومحمد نقل کردیم وبعضی
گفته اند که مکروه انست که بر سبیل تملق وتعظیم بود وجایز انکه نزد توديع وقدوم سفر باشد یا بجهت طول عهد ملاقات یا غلبه وشدت
حب فی الله بود واگر تقبیل کند دهن را نکند بلکه دست وجبهه را کند وتقبیل بر عالم وزاهد یا مردی کبیر السن جائز ست وقد مر قال
افیاخذ بیده ویصافحه گفت آن مرد آیا پس بگیرد دست او را ومصافحه کند قال نعم فرمود آری دست بگیرد ومصافحه کند رواه الترمذی
۲۰ وعن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تمام عیادة المریض ان یضع احدکم یده علی جبهته او علی یده فرمود تمام کمال
پرسش بیمار انست که بنهد یکی از شما دست خود را بر پیشانی بیمار یا بر دست وی فیسأله کیف هو پس بپرسد چگونه است وی وتمام
تحیاتکم بینکم المصافحة تمام وکمال سلام های شما که میان یکدیگر میکنید مصافحه ست یعنی چون سلام کنید مصافحه نیز کنید تا سلام تمام شود
وکامل گردد رواه احمد والترمذی وضعفه ۲۰ وعن عائشة رضی الله عنها قالت قدم زید بن حارثة المدینة عائشه گفت که قدوم
آورد زید بن حارثه که مقبول ومقرب درگاه نبوت بود وداماد او ومتبنای آن حضرت بمدینه پیغمبر گفتند ورسول الله صلی الله علیه
وسلم فی بیتی وآن حضرت در خانه من بود فاتی فقرع الباب پس آمد زید آن حضرت را پس بکوفت در را فقام الیه پس بایستاد
ورفت بجانب وی رسول صلی الله علیه وسلم عریانا یجر ثوبه یعنی بی آنکه ببرد او پوشیدن را عجله کرد وبکشید جامه خود را که بر وی بود
جامه خود را که روا باشد از شدت فرح وغایت شوق وعایشه میگوید والله ما رأیته عریانا لا قبله ولا بعده وبخدا سوگند ندیدم من آن
حضرت را برهنه در چنین حال که باستقبال کسی بانقدر شوق برآید وقول عایشه که گفت آن حضرت در خانه من بود مقصود بیان واقعه
ست یا مبالغه ست در بیان مقصود که این چنین خوشحال شد که از ملوت وخانه من باین شتابی برآمد فاعتنقه وقبله پس معانقه کرد
کرد آنحضرت زید بن حارثه را وبس کرده اند باین حدیث وچنین حدیث جعفر بن ابی طالب که بیاید دلیل ست بجواز معانقت

وقبله

وقبله گفته اند که مراد ازین بوسه بوسه بر جبهه ست

وتقبیل ومختار ہمین ست کہ معانقہ وتقبیل در قدوم از سفر جائز ست بی کراہت رواہ الترمذی ۲۵ وعن ایوب بن بشیر بضم موحدہ وفتح معجمہ وسکون تحتانیہ عدوی بصری ست یعنی گفتہ اند مجہول ست عن رجل من عشیرتہ انہ قال قلت لابی ذر روایت ست از ایوب از مردی کہ از عشیرت او بود یعنی گفت آن مرد گفتم مر ابی ذر را رضی اللہ عنہ ہل کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یصافحکم اذا لقیتموہ آیا بود آنحضرت کہ مصافحہ میکرد شما را چون ملاقات میکردید شما آن حضرت را قال گفت ابو ذر ما لقیتہ قط الا صافحنی ملاقات نکردم من آنحضرت را ہیچ گاہ مگر آنکہ مصافحہ کرد مرا بعثت الی ذات یوم وکس فرستاد بسوے من بروزی ولم اکن فی اہلی ونبودم من در میان اہل خانۂ خود وبجاے رفتہ بودم فلما جئت اخبرت پس ہر گاہ کہ بجا آمدم خبر داده شدم کہ کس آن حضرت بطلب تو آمده بود فاتیتہ وہو علی سریرہ پس آمدم من آن حضرت را وحال آنکہ آن حضرت نشستہ بود بر تخت فالتزمنی پس معانقہ کرد مرا فکانت تلک اجود واجود پس بود آن معانقہ جیدتر وسخی تر از معانقہا ے مردم یا از مصافحہ کہ آن حضرت میکرد مرا فاضہ وایصال ذوق وراحت وتکرار اجود برای تاکید وتقریر ست واز ینجا معلوم گردد کہ معانقہ در غیر حال قدوم از سفر نیز آمده از برای اظہار محبت وعنایت رواہ ابو داؤد ۲۶ وعن عکرمۃ بن ابی جہل قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم جئتہ گفت عکرمہ کہ گفت آن حضرت در روز آمدن من آنحضرت را برای بیعت اسلام مرحبا بالراکب المہاجر بسواری کہ ہجرت آورد و مرحب مکان فراخ را گویند واین دعاست بخوش آمدن وخوشحال رسیدن وسیوطی در جمع الجوامع از مصعب بن عبد اللہ آورده کہ چون آن حضرت عکرمہ بن ابی جہل را دید بایستاد وبجانب او رفت واعناق کرد وفرمود مرحبا بالراکب المہاجر وعکرمہ بن ابی جہل شدید العداوت بود با آن حضرت چنانکہ پدرش وفارس مشہور بود دیگر بخیبر روز فتح ویہود ست بمین پس رفت بسوی وی زن وی ام حکیم بنت الحارث کہ برادر زادۂ ابو جہل بود وآورد او را نزد آن حضرت واسلام آورد ونیکو شد اسلام او وطلب استغفار کرد از ان حضرت از انچہ گذشتہ بود مر او را مناقب وفضائل ست وذکر این حدیث در ینباب باعتبار مناسب ترجیب ست مصافحہ را رواہ الترمذی ۲۷ وعن اسید بن حضیر رجل من الانصار وہو اسید بن حضیر بصیغۂ تصغیر در ہر دو اسم کہ مردی ست از انصار فاضل کبیر الشان از نقباء انصار حاضر شد عقبہ را وبدر را ومشاہد دیگر را وبرادری داد آن حضرت میان او ومیان زید بن حارثہ قال گفت راوی بینما ہو یحدث القوم در اثنای آنکہ وی یعنی اسید سخن میکرد با قوم وکان فیہ مزاح وبود در اسید عادت مزاح بکسر میم لاغہ کردن ومزاح بضم میم نیز آمده وہو یضحکہم در اثنای آنکہ می خنداند اسید قوم را بمزاح عطفہ النبی پس بستکی زد او را بخلانید او را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فی خاصرتہ بعود وعدد کمری بچوبی چون وی مزاح میکرد ومی خنداند قوم را آن حضرت بنیز بادی از نیغالم او را می کردند وخوش خلقی نمودند واز ینجا معلوم شد کہ مزاح کردن اگر در وی مخدوشی شرعی نباشد شنیدن آن مباح ست وانبساط با وضیع از شیم اشراف ست وچون آن حضرت چوب را در کمر خلانیدند فقال پس گفت آن مرد اصبرنی قصاص ده مرا یعنی قادر گردان مرا بر خود تا قصاص گیرم از تو وبخلانم چوب را در خاصرۂ تو چنانکہ تو بمن کردی اصبار ده اصطبار

قصاص گرفتن قال گفت آن حضرت اصطبر قصاص تحقیق بیرون آمد از من و بخلد ان چوب را در خاصره من قال ان علیک قمیصا و لیس علی قمیص گفت آن مرد که بر تن تو پیراهن ست و نبود بر تن من پیراهن اگر من با پیراهن بخلانم در قصاص برابری نمی شود فرفع النبی پس برداشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و کشف کرد بدن شریف را عن قمیصه از پیراهن خود فاحتضنه پس در کنار گرفت آن مرد آن حضرت را و جعل یقبل کشید و بوسه کردن گرفت آن مرد تیمگاه آن حضرت را قال انما اردت هذا یا رسول الله گفت آنمرد من نخواسته بودم از طلب قصاص مگر همین را که بدن شریف را بوسه کنم ع دل عشاق حیله گر باشد رواه ابو داود بدانکه لفظ حدیث بران وجهی که در مصابیح مذکور ست و شرح کرده شد اقتضای آن کند که آن مرد مزاح کننده و قصاص طلبنده و همین اسید بن حضیر باشد و رجل من الانصار که واقع شد و مجرور باشد و بیان اسید بن حضیر بود و لفظ جامع الاصول این چنین ست عن اسید بن حضیر قال ان رجلا من الانصار کان فیه مزاح فبینما هو یحدث القوم یضحکهم فطعنه النبی الحدیث و این دلالت کند که آن مردی دیگر ست که اسید بن حضیر از حال وی روایت میکند و طیبی عبارت متن را توجیه کرده موافق آن ساخته و در وی تکلفات ارتکاب نموده بر اخراج کلام از ظاهر و باعث بر ارتکاب تکلف آن ست که اسید بن حضیر از عظماء صحابه و نقباء انصار ست و وجود این معنی از وی مستبعد میدارند و الله اعلم ۸ و عن الشعبی ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم تلقی جعفر بن ابی طالب شعبی که از تابعین ست روایت میکند که آن حضرت پیش آمد جعفر بن ابی طالب را فالتزمه و قبل ما بین عینیه پس معانقه کرد او را و بوسه داد میان دو چشم وی و الله اعلم این همان قصه قدوم اوست از حبشه چنانکه در حدیث آینده مذکور ست یا دیگر ست رواه ابو داود و البیهقی فی شعب الایمان مرسلا و فی بعض نسخ المصابیح و فی شرح السنة عن البیاضی متصلا بیاضی بفتح موحده و خفت ثناه تحتانیه و اعجام ضاد منسوب ست به بیاضه بن عامر و این حدیث متصل ست یعنی مرسل نیست زیرا که وی صحابی ست و در جامع الاصول گفته که بیاضی که مطلق مذکور گردد نسبی تسمیه عبد الله بن جابر بیاضی انصاری ست و از ابن منده آورد که گفته بیاضی آن کس ست که روایت کرده از وی ابو حازم التمار و حدیث او مالک در موطا در جهر بقرات در صلوة اخراج کرده و گفته اند که نام او عبد الله بن جابر ست و الله اعلم ۹ و عن جعفر بن ابی طالب فی قصة رجوعه من ارض الحبشة روایت ست از جعفر بن ابی طالب در قصه باز گشتن او از هجرت حبشه آمده که قال گفت فجر جناحتی اتینا المدینة پس بیرون آمدیم ما از حبشه تا آنکه آمدیم بمدینه فتلقانی رسول الله پس پیش آمد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فاعتنقنی پس معانقه کرد مرا ثم قال پس گفت آنحضرت ما ادری انا بفتح خیبر افرح ام بقدوم جعفر نمی دانم من کدام بفتح خیبر خوشحال شوم ام بقدوم جعفر یا بیاز آمدن جعفر از حبشه و موافق ذلک فتح خیبر و موافق افتاده بود آمدن جعفر فتح خیبر را این کلام اوست که در بیان معنی حدیث گفته رواه فی شرح السنة سمهودی در وفاء الوفا باخبار دار المصطفی آورده که سفیان بن عیینه که شیخ امام شافعی ست رحمه الله مالک در آمد مالک مصافحه او کرد و گفت معانقه نیز میکردم اگر بدعت نبودی سفیان گفت بتحقیق معانقه کرده ست آنکه بهتر ست از من و تو و معانقه کرده ست پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم جعفر بن ابی طالب را و تقبیل کرده او را در وقت قدوم او از حبشه مالک گفت آن مخصوص بجعفر ست سفیان گفت لا بلکه عام ست و حکم ما و جعفر یکی ست اگر از صحابیان باشیم اذن میدهی که در مجلس تو

تحدیث کنم مالک گفت نعم اذن دادم پس سفیان شروع حدیث کرد پس بسندی که داشت و مالک سکوت کرد + ۱۰ + وعن زارع وکان فی وفد عبد القیس روا تست از زارع بروزن اسم فاعل از زراعت وبودوی در ایلچیان عبد القیس قال گفت لما قدمنا المدینة هرگاه که قدوم آوردیم بالمدینة فجعلنا تتبادر من رواحلنا پس شتابی میکردیم واز دو می شتافتیم وفرود می آمدیم ومی افتادیم از مرکبهای خود فنقبل ید رسول الله پس بوسه میدادیم دست مبارک پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ورجله وپای شریف او را از بنجا تجویز پای بوس معلوم شد چنانچه سابقا اشارت بدان کردیم رواه ابو داود روایت کرده شده است که چون وفد عبد القیس آمدند چنانکه مذکور شد داوشوق وبیطاقتی واضطراب دادند ومردی که سردار قوم بود واشج نام داشت اول بمنزل خود فرود آمد وغسل تازه برآورد وجامهٔ سفید پوشید وبه مسجد شریف درآمد ودوگانه بگذارد پس به تانی ووقار وخشوع وخضوع وانکسار بمجلس شریف آمد وبسعادت ملازمت رسید آن حضرت بروی ثنا کرد واین ادب را ازوی پسندید وفرمود در تو دو خصلت ست که حق تعالی آنرا دوست میدارد حلم ووقار + ۱۱ + وعن عائشة رضی الله تعالی عنها قالت ما رایت احدا کان اشبه گفت عایشه ندیدم هیچ یکی را مانند تر ستا وهدیا ودلا در سمت وهدی ودل سمت بفتح سین مهمله وسکون هیم راه وروش نیکو وهدی هم بروزن سمت سیرت نیک چنانکه در خطبهٔ ماثوره آمده ست خیر الهدی هدی محمد ودل بفتح دال مهمله وتشدید لام نیز برین وزن نزدیک ست در معنی یعنی هیئت ومنظر وشمائل اندکذا فی الصراح واز ین بیان معلوم شد که هر سه نزدیک هم اند در معنی تورشتی گفت سمت اشارت ست بخضوع وخشوع وتواضع وهدی بسکینه ووقار ودل بحسن خلق وحسن حدیث وآنکه گفت وفی روایة حدیثا وکلاما حدیث وکلام نیز قریب بلکه متحد اند در معنی مگر آنکه مراد بیکی سخن دارند واز دیگری طریق وروش سخن کردن وبالجمله عایشه میگوید ندیدم هیچ یکی را مشابه تر در ین امور برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من فاطمة از فاطمه رضی الله عنها بعد ازان قرب محل ومکانت فاطمه را ازان حضرت ومیل ومحبت یکدیگر را که اثر ونشان مشابهت ومجانست ست بیان کرد وگفت کانت بود فاطمة اذا دخلت علیه چون می درآمد بران حضرت قام الیها می ایستاد ومیرفت ومیل میکرد آن حضرت بسوی وی فاخذ بیدها پس میگرفت آن حضرت دست فاطمه را فقبلها پس بوس میکرد او را واجلسها فی مجلسه ومی نشاند آن حضرت فاطمه را در جای نشست خود یعنی جای خود را برای وی میگذاشت واورا می نشاند وکان اذا دخل علیها قامت الیه فاخذت بیده فقبلته واجلسته فی مجلسها وبود آن حضرت چون می درآمد بر فاطمه می ایستاد ومیرفت ومیل میکرد بسوی آن حضرت پس میگرفت دست آن حضرت را پس بوس میکرد ومی نشاند آنحضرت را در مجلس نشست خود رواه ابو داود + ۱۲ + وعن البراء قال دخلت مع ابی بکر اول ما قدم المدینة گفت براء بن عازب که صحابی مشهور ست درآمدم با ابو بکر رضی الله عنه یعنی خانه ومنزل او را در ابتدای قدوم آوردن وی مدینه را فاذا عایشة ابنته مضطجعة ناگاه دیدم عایشه دختر ابو بکر رضی الله عنهما بر پهلو افتاده ست قد اصابها حمی هر حالی که بتحقیق رسیده ست عایشه را تب فاتاها ابو بکر پس آمد عایشه را ابو بکر فقال کیف انت یا بنیة پس گفت ابو بکر

عایشه را چگونه تواى دختر من وقبل خدها وبوس کرد در رخسار عایشه را رواه ابو داود ۱۲ وعن عایشة ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی بصبی فقبله روایتست از عایشه رضی الله عنها آورده شد نزد آن حضرت کودکی پس بوس کرد آن حضرت او را فقال اما انهم منجلة آگاه باشید مدرستی که ایشان جاهل و باعث بخل اند چه آدمی را چون فرزندان شدند در انفاق وصرف مال بر غیر ایشان بخل می ورزد بلکه بر ایشان نیز تا ایشان هلاک نشوند ومحتاج نگردند مجبنة و باعث بر جبن و علت آن میشوند ومرد از جهاد وحرب می نشیند ویترسد مبادا کشته شود وایشان بیکس بمانند ومنجلة ومجبنة هر دو بفتح میم وسکون ما بعد میم وچون مذمت کرد ازین جهت بوجهی دیگر ثنا نیز کرد وفرمود وانهم لمن ریحان الله وبدرستی که اولاد از تحقیق از رزق ونعمت خدا اند که بفضل خود بخشیده وعطا نموده است مشتق از روح بفتح یعنی انبعاث که رزق موجب آنست قوله تعالی فروح وریحان ورحمة ورزق بامر اوریحان ست که از مشمومات ست که بوس کرده میشود وبوی برده می شود ازان رواه فی شرح السنة **الفصل الثالث** ۳۰ عن یعلی روایت ست از یعلی بن امیه یا یعلی بن مره هر دو صحابی اند تا کدام یکی ازین دو مراد ست وظاهر اول ست والله اعلم قال ان حسنا وحسینا رضی الله عنهما استبقا ودویدند الی رسول الله بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فضمهما الیه پس جمع کرد وفراهم آورد ایشان را بسوی خود وقال ان الولد منجلة مجبنة گفته اند که مقصود اینجا بیان محبت وشفقت ومدح ست بخلاف سابق که مراد مذمت وکراهت ست رواه احمد ۳۱ وعن عطاء الخراسانی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت ست از عطاء خراسانی که از مشاهیر تابعین وثقات ایشان ست بن ابی مسلم بلخی خراسانی ست ساکن شد شام را ولادت وی سنه خمسین ووفات در خمس ومائة تیسیر وما بعد روایت میکند از وی مالک واوزاعی وشعبه روایت میکند وی از صحابه بطریق ارسال تصافحوا مصافحه کنید یذهب الغل تا برود کینه یا ببرد کینه را وتهادوا وهدیه فرستید یکدیگر تحابوا تا دوست دارید یکدیگر را وتذهب الشحناء وتا برود ودشمنی یا ببرد دشمنی را رواه مالک مرسلا ۳۲ وعن البراء بن عازب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صلی اربعا قبل العاجرة کسیکه بگذارد وچهار رکعت را پیش از نیم روز فکانما صلاها فی لیلة القدر پس گویا بگذارد آن رکعات را در شب قدر والمسلمان اذا تصافحا ودو مسلمان چون مصافحه کنند لم یفترقا تا جدا نشوند حتی یغفر لهما تا آمرزیده شود مر ایشان را وجب الاستقط باقی نمیماند میان ایشان هیچ گناهی مگر آنکه ساقط میگردد وهی افتد ظاهر حدیث عموم ذنب ست وآنکه مصافحه سبب سقوط جمیع گناهان ست وطیبی گفته که مراد از ذنب همان کینه ودشمنی ست چنانکه از حدیث سابق معلوم شد که مصافحه سبب ذهاب آنهاست ودر قول طیبی نظرست چرا که مصافحه غالبا در میان احباب میباشد خصوصا در میان صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم که رحماء بینهم نص قاطع ست در شان ایشان آری اگر در خصم باقی ذنوب ودر بعضی مواد کینه ودشمنی نیز ساقط شود وجهی دارد والله اعلم رواه البیهقی فی شعب الایمان **باب القیام** ۱ مراد قیام ست برای داخل مجلس چنانچه متعارف این زمان ست وبیان آنکه این شیوه در زمان نبوت بوده ست یا نه وتحقیق دعوی کرده اند

الفصل الثالث

باب القیام

بعضی از علما که قیام برای داخل سنت ست و احتجاج کرده اند بحدیث قوموا الی سیدکم چنانکه بیاید وجواب آن نیز مذکور گردد و بعضی بر آنند که مکروه ست و بدعت و منهی عنه ست چنانکه ثابت شده ست در حدیث انس از کراهیت آن حضرت صلی الله علیه وسلم قیام صحابه را رضی الله عنهم و در حدیث ابی امامه آمده که آن حضرت فرمود برنخیزید چنانکه اعاجم برمیخیزند و فرمود این عادت اعاجم ست و کلام در نجا در شرح زیاده برین واقع شده ست **الفصل الاول** ۲۳۰ عن ابی سعید الخدری قال لما نزلت چون فرود آمدند بنو قریظه که قبیلهٔ بود از یهود و آن حضرت بعد از فتح خندق بست پنج روز ایشانرا محصور داشت پس فرود آمدند از حصار علی حکم سعد بن حکم سعد بن معاذ که سید اوس بود و ایشان از حلفای اوس بودند گمان بردند که مگر وی رعایت حال ایشان خواهد کرد پس چون فرود آمدند باین عهد که هر چه سعد بن معاذ برما حکم کند اختیار داریم بعث رسول الله کس فرستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الیه بسوی سعد بن معاذ و طلبید او را تا بیاید و در بنو قریظه حکم کند و کان قریبا منه و بود سعد بن معاذ نزدیک ازان حضرت و وی زخم خورده بود بر اکحل در غزوهٔ خندق و خون از زخم وی روان بود و چون آن حضرت او را طلب داشت خون بایستاد فجاء علی حمار پس آمد معاذ بخدمت آن حضرت خر سوار فلما دنا من المسجد پس چون نزدیک شد از مسجد قتادة از مسجد مسجد شریف ست که در مدینه ست و این معنی درست نمی آید زیرا که آن حضرت نزول در بنی قریظه داشت که ایشانرا محصور کرده بود و آن چند میل از مدینه دور ست مگر مراد به مسجد جایی دانند که آن حضرت در مدت اقامت آنجا نماز می گذارد پس مراد به مسجد مصلا ست و شاید که در ان مدت بنای مسجدی هم کرده باشند و مسجدی که الآن در ان بقعه شریف بنی ست در ان موضع باشد بر هر تقدیر چون سعد بن معاذ نزدیک بمنزل شریف آمد قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم للانصار مر گروه انصار را ظاهر آنست که مراد بدان قبیلهٔ اوس باشد که سعد سید ایشان بود قوموا الی سیدکم برخیزید و بایستید و بروید بجانب مرتخر و متفق علیه و مضی الحدیث بطوله فی باب حکم الاسیر و گذشت حدیث ابی سعید خدری در نزول بنی قریظه بر حکم سعد بن معاذ باد ازی خود در باب حکم اسیران و تمام قصهٔ آن و انچه متعلق ست بدان انجا شرح کرده شده ست و باین حدیث احتجاج کرده اند بسیاری از علما بر اکرام اهل فضل بقیام و بعضی گفته اند که مراد باین قیام تعظیم و تکریم نیست که برای داخل مجلس متعارف و معتاد شده ست و ازان نهی واقع شده و فرموده که آن از تکلفات اعاجم ست و نزد آن حضرت تا آخر عمر زندگانی مکروه بود و بعضی گویند که اگر این قیام مراد بودی قوموا لسیدکم گفتی نه الی سیدکم بلکه مراد قیام و تهیا درست در رفتن بسوی وی از برای اعانت در فرود آوردن از مرکب و حرکت کردن تا موجب سیلان دم از جراحت نگردد و گفتم من و بنجد اتوفیق که احتمال دارد که حکمت در مراعات توقیر و اکرام سعد درین مقام دو امر به تعظیم و تکریم او در نجا برای آن باشد که او را برای حکم کردن طلبیده بودند پس اعلای شان او درین مقام اولی و انسب باشد تا باعث گردد بر اطاعت و قبول حکم وی و الله اعلم و انچه روایت کرده شده از قیام آن حضرت صلی الله علیه وسلم مر عکرمه بن ابی جهل را از دور قدوم وی بر حضرت وی و روایت کرده شد از عدی

+ الفصل الاول +

بن حاتم که گفت در نیامدم بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم هرگز مگر آنکه می ایستاد برای من یا می خنبید از مکان خود صحیح نیست احتجاج
بدان از جهت ضعف این روایات و اگر ثابت شود محمول ست بر خصوصیت در مقامی که تقاضا کند حال و عکرمه از روساء
قریش بود و عدی سید بنی طی بود پس دیدن تالیف ایشان را بر اسلام مناسب مقام یافت از جانب آنها تطلع و استشراف
بر طلب اکرام از حضرت وی چنانکه مقتضای حب ریاست ست کذا قال الطیبی پوشیده نماند که قیام آن حضرت مر فاطمه را و قیام
وی رضی الله عنها مر آن حضرت را سابقا معلوم شد و تاویل بآن که آن قیام محبت و اقبال بود نه تعظیم و اجلال خالی از بعدی
نیست و هم طیبی از محی السنه نقل کرده که اجماع کرده اند جماهیر علما بآنکه این حدیث بر اکرام اهل فضل از علم یا صلاح یا شرف بقیام
و امام محیی السنه محی الدین نووی رحمة الله علیه گفته که این قیام مر اهل فضل را وقت قدوم آوردن ایشان مستحب ست و احادیث
درین باب ورود یافته و در نهی ازان سر بجا چیزی صحیح نشده و در طالب المومنین از قنیه نقل کرده که مکروه نیست قیام جالس
از برای کسیکه در آمده ست بروی بجهت تعظیم و قیام مکروه بعینه نیست بلکه مکروه محبت قیام ست از کسیکه قیام کرده شده ست برای
وی و اگر وی محبت قیام ندارد قیام برای وی مکروه نبود قاضی عیاض مالکی گفته که قیام منهی عنه در حق کسی ست که نشسته باشد
و ایستاده باشند پیش وی مردم تا نشستن وی چنانکه در حدیث بیاید و در قیام و تعظیم برای اهل دنیا بجهت دنیای ایشان وعید شدید
وارد شده مکروه ست در غایت کراهت ۲ ۲ وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یقیم الرجل الرجل من مجلسه
فرمود باید که ایستاده نکند و برنخیزاند مرد مرد دیگر را از جای نشست وی ثم یجلس فیه پس بنشیند خود در جای وی ولکن تفسحوا و توسعوا
ولیکن فراخ کنید جای را و جای دهید کسی را که در آید تا حاجت به برخیزانیدن نشود و در بعضی نسخ ولکن یقول تفسحوا یعنی بگوید مرد آینده
فراخ کنید جای را و جای دهید اما در اکثر نسخ مصح لفظ یقول نیست متفق علیه ۳ ۳ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم قال من قام من مجلسه ثم رجع الیه فهو احق به کسیکه برخیزد از جای خود پس باز آید بسوی جای خود پس وی مستحق تر
و سزاوار تر ست بآنجا که در جای خود بنشیند و اگر دیگری آمد و نشسته باشد اگر برخیزاند درست ست و گفته اند که این بر تقدیر
که بقصد باز آمدن برخاسته باشد چنانکه برای وضو یا اندک کاری ضروری برخاست و باز آمد اما اگر از مجلس برخاست و بکاری
دور دراز رفت و باز آمد جای او نماند و حق او نیست رواه مسلم ۴ الفصل الثانی ۴ ۴ عن انس قال لم یکن شخص
احب الیهم من رسول الله نبود هیچ شخصی محبوب تر نزد صحابه از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و کانوا اذا رأوه لم یقوموا
و بودند ایشان که چون میدیدند آنحضرت را برنمی خاستند و نمی ایستادند چنانکه متعارف ست و در تعظیم لما یعلمون
من کراهیته لذلک از جهت آنچه میدانستند ایشان از ناخوش داشتن آن حضرت آن را یعنی ایستادن را رواه الترمذی
و قال هذا حدیث حسن صحیح و طیبی گفته که این کراهت از جهت کمال محبت در سوخ مودت و صفای باطن و تالیف قلوب ست
که موجب رفع تکلف و وحشت و وجود اتحاد و یگانگی ست پس حاصل آن آمد که قیام و ترک قیام بحسب ازمان و احوال
و اشخاص مختلف گردد و ازینجاست که گاهی کرده اند و گاهی نه و باین وجه حاصل میکردد تطبیق و توفیق میان احادیث

قیام برای تعظیم برای اهل دنیا منهی ست

وقول اول لکن شخص احب مشعر ست بآنکه محبت مستلزم تعظیم وهیبت واجلال ست باوجود آن چون آن حضرت مکروه ندانست
آنرا بنمی خاستند به جهت طلب رضا واطاعت واز اینجا معلوم گردد که الاطاعة فوق الادب وبروشی که طبیعی رفت آمیز
صحبت وکمال آن باعث برعدم قیام آمد گویا کانوا اذا راوه لم یقوموا بیان ثمره ونتیجه کلام سابق ست فافهم رواه الترمذی
وقال هذا حدیث حسن صحیح ۲ وعن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سره ان یتمثل له الرجال قیاما
کسیکه خوشحال میگرداند اورا نجدمت پیش ایستادن وبرجای خاستن مردم اورا وقول وی قیاما مصدر ست بمعنی قائمین
یا جمع قائم ست فلیتبوأ مقعده من النار پس باید که بگیرد وساخته کند جای نشست خود را از آتش دوزخ واز اینجا معلوم میشود
که مکروه ومنهی عنه دوست داشتن برپا ایستادن مردم ست بخدمت بطریق تعظیم وتکبر وانچه برین وجه نبود مکروه نباشد
رواه الترمذی وابوداود ۳ وعن ابی امامة قال خرج رسول الله ابوامامه گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
متکئیا علی عصا تکیه کننده برچوبی فقمنا له پس برخاستیم ما وبایستادیم برای آن حضرت فقال پس فرمود لاتقوموا کما
یقوم الاعاجم برنخیزید ودونه ایستید چنانکه برنخیزند وی ایستند اهل عجم تشبیه در اصل ایستادن باشد یا بکیفیت خاص
که چون عظیمی از عظمای ایشان برایشان درآمد بجود ودیدن وی برخیزند واضطراب کنند وپیش آیند وبرای تعظیم وی
برپا ایستاده باشند چنانکه تکیه بآن کرده بقول خود یعظم بعضهم بعضا تعظیم میکنند بعضی از ایشان که اصاغر بعضی دیگر را
که عظماء اکابرند وبرین توجیه اصل قیام ممنوع نباشد چنانکه در بعضی احادیث آمده بلکه انچه بطریق تعظیم وتجبر باشد رواه
ابوداود ۴ وعن سعید بن ابی الحسن تابعی ثقه ست برادر حسن بصری وابوالحسن نام پدر ایشان ست وفات یافت
پیش از برادر خود بیک سال سنه تسع ومائة روایت میکند از ابن عباس وابوهریره وروایت میکند ازوی برادر وی
وقتاده وجز ایشان قال جاءنا ابوبکرة فی شهادة گفت آمد مارا ابوبکره نفیع بن حارث ثقفی بضم نون که از مشاهیر صحابه ست
از برای ادای شهادت در قضیه که گواه بود فقام لرجل من مجلسه پس بایستاد برای تعظیم وی مردی از جای که نشسته بود
آن مرد تا وی در انجا بنشیند فابی آن یجلس فیه پس ابا آورد ابوبکره از نشستن در انجا وقال ان النبی وگفت که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نهی عن ذا منع کرده ازین که بایستد کسی تا بنشاند دیگری را در جای خود ونشیند آن کس در انجا ظاهر عبارت این ست
که ممنوع این مجموع باشد واگر اشارت بمجرد قیام دارند نیز صوری دارد وباقی متفرع بران ست چون آن منهی عنه شد
نشستن را در انجا نیز مکروه داشت فافهم ودیگر گفت ونهی النبی صلی الله علیه وسلم ان یمسح الرجل یده ثوب من لم یحسن
ونهی کرد آن حضرت از پاک کردن مرد دست خود را که آلوده باشد بطعام وجز آن بجامه کسیکه نپوشانیده ونداده است
آن کس را آن جامه را یعنی دست بعد از طعام مثلا بجامه بیگانه پاک نکند اما اگر غلام یا فرزند ویا خادم او باشد
که این جامه بوی اورا داده ست میتواند پاک کرد رواه ابوداود ۵ وعن ابی الدرداء قال کان رسول الله بود
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا جلس چون می نشست وجلسنا حوله ومی نشستیم ما گرد وی فقام پس ایستاد

از مجلس و می خواست که درون خانه رود فاراد الرجوع پس میخواست که باز آید بمجلس تنزع نعلہ می کشید نعل خود را و میگذاشت آنرا همین جا که نشسته بود نزد ما و پای برهنه بدرون میرفت او بعض مایکون علیه یا میگذاشت بعضی چیزرا که بروی بود مثل ردا که بر بدن مبارک وی بودی و جز آن فیعرف ذلک اصحابه پس می شناختند باین نشان باز آمدن آن حضرت را بمجلس اصحاب او و میدانستند که باز خواهند آمد یثبتون پس برجای خود میماندند و متفرق نمی گشتند رواه ابوداود ۲۰ وعن عبد الله بن عمرو عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل لرجل ان یفرق بین اثنین روایت ست از عبد الله بن عمرو گفت روایت ست از رسول الله صلی الله علیه وسلم که گفت حلال نیست مرهیچ مردی راکه تفریق کند وجدائی افگند و فاصله گردد میان دو کس که بیکدیگر آنها علاقهٔ اخوت و محبت دارند و بهم نشسته اند الا باذنهما مگر باذن و رضای ایشان اگر فرض وجود علاقه میان آن دو کس معلوم ست نشینند و اگر معلوم ست که نیست بنشینند و اگر بهم و نا معلوم ست احتیاط دران ست که نه نشینند رواه الترمذی و ابوداود ۲۰ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تجلس بین رجلین الا باذنهما نشین میان دو مرد مگر باذن ایشان رواه ابوداود ۲۰

الفصل الثالث ۲۰ عن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجلس معنا فی المسجد و یحدثنا بود آنحضرت که می نشست با ما در مسجد و سخن میکرد با ما فاذا اقام قمنا قیاما پس چون می ایستاد از مجلس می ایستادیم ما ایستاده می ماندیم حتی نراه قد دخل بعض بیوت ازواجه تا آنکه می دیدیم که بتحقیق در آمد بعضی خانهای زنان خود را ۲۰ وعن واثلة بن الخطاب قرشی عدوی ست از قوم عمر بن الخطاب مراورا صحبت ست ساکن شد دمشق را روایت کرد ازان حضرت یک حدیث را که همین حدیث ست قال دخل رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو فی المسجد قاعد آمد مردی نزد آن حضرت و آن حضرت در مسجد نشسته بود فتزحزح له رسول الله صلی الله علیه وسلم پس جنبید و یکسو شد برای آن مرد آن حضرت از جای خود فقال الرجل پس گفت آن مرد یا رسول الله ان فی المکان سعة بدرستی که در جا فراخی ست حاجت بجنبیدن تو از مکان شریف نیست فقال النبی صلی الله علیه وسلم پس گفت آن حضرت ان للمسلم حقا بدرستی که مر مسلمان را حق ست اذا رآه اخوه چون ببیند آن مسلمان برادر او که مسلمان دیگر ست ان تزحزح له که بجنبد برای وی این برادر یعنی قطع نظر از تنگی و فراخی جای جنبیدن و یکسو شدن از جای بقصد اکرام و اعتنا نیز حق ست رواه احمد روایت کرد این دو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان ۲۰

باب الجلوس و النوم و المشی

۲۰ ذکر این سه چیز باین ترتیب موافق ست بعادت زیرا که آدمی نشیننده ست برای طعام و جز آن پس ازان بخواب میرود پس برمیخیزد و مشی میکند بمسجد و جز آن مثلا و جلوس و قعود و یک معنی ست بعضی فرق میکنند که قعود از قیام میباشد و جلوس بعد از افتادن بر پهلو یا بعد از سجده کردن کذا فی القاموس و در اینجا کلام طویل ست در موضع دیگر مذکور شده و نوم فترتی ست که حاصل میشود در قوای دراکه از استرخاء اعصاب بسبب صعود بخار از جوف بر راس ۲۰ **الفصل الاول** ۲۰ عن ابن عمر رضی الله عنهما قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم بفناء الکعبة ابن عمر گفت دیدم آن حضرت را در پیش صحن خانهٔ کعبه محتبیا بیده نشسته بر وضع احتباء و آن چنان باشد که زانو ها را ایستاده دارند و کفهای پا را بر زمین نهند و هر دو دست را بر ساقها حلقه کنند

خواه سرین بر زمین نهند یا نه نهند و احتباء گاهی به ثوب بود چنانکه رداء و فوطه و گاهی بهر دو دست و عرب در نشستن احتباء بسیار کنند
و آنحضرت را محتبی بدو دست دیده اند و احتباء بجامه نیز روایت کرده اند رواه البخاری ۲ و عن عباد بفتح عین و تشدید با
بن تمیم عن عمه عباد بن تمیم بن زید بن عاصم تابعی انصاری ست مازنی مدنی از مشاهیر تابعین و ثقات ایشان ست و روایت
میکند از عم خود که عبد الله بن زید انصاری ست قال رایت رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی المسجد
مستلقیا در مسجد بر قفا خفته واضعا احدی قدمیه علی الاخری نهنده یکپای خود را بر پای دیگر و از اینجا معلوم شد که استلقاء در مسجد
جائز ست و گفته اند که آن احیانا بود بجهت دفع تعب و طلب راحت و آن حضرت نیز برای تعلیم جواز کرده والا عادت شریف
برخلاف آن بود متفق علیه ۳ و عن جابر قال نهی رسول الله گفت جابر نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یرفع احد
احدی رجلیه علی الاخری از برداشتن مرد یکپای خود را بر پای دیگر و هو مستلق علی ظهره و حال آنکه آن مرد خفته ست بر پشت خود
رواه مسلم ۴ و عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یستلقین احدکم باید که بر پشت خواب نکند یکی از شما ثم یضع احد
رجلیه علی الاخری پس بنهد یکپای خود را بر پای دیگر رواه مسلم این دو حدیث که از جابر آمده بظاهر منافات دارند با حدیث
عباد بن تمیم که اول مذکور شد و جمع میان آنها آنچنان کرده اند که نهادن یکپا بر پای دیگر بدو طریق میباشد یکی آنکه هر دو پا دراز کشیده
و یکی را بر دیگری نهند درین طریق باکی نیست زیرا که باین هیئت انکشاف عورت لازم نیاید طریق دیگر آنکه زانوی یکپای را
ایستاده دارد و پای دیگر بر زانوی آن پا که ایستاده کرده نهد منهی عنه این ست و این نیز بر تقدیری که موجب انکشاف
عورت گردد چنانکه سراویل نپوشیده باشد و ازار یا دامن پیراهن دراز نباشد و اگر نه چنین بود آن نیز ممنوع و منهی عنه نباشد
پس مدار جواز و منع بر انکشاف عورت و عدم انکشاف آن آمد کذا قالوا ۵ و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم بینما رجل تبختر فی برده در اثنای آنکه مردی میخرامید و گردن افراخته میرفت در رده و جامه مخطط مراد مردی از بنی اسرائیل
یا اخبار ست از شخصی از امم سابقه و بعضی گویند مراد بدان قارون ست و احتمال دارد که بطریق فرض و تمثیل باشد از برای
تخویف و انذار والله اعلم وقد اعجبته نفسه و به تحقیق در عجب انداخت او را نفس او و خوش آمد او را این جاها و خرامیدن او
خسف الله الارض فرو برده شد او را در زمین فهو یتجلجل فیها الی یوم القیمة پس آن مرد می جنبد و فرو میرود در زمین تا روز قیامت و
جلجل جنبیدن با آواز جلاجل دف که میگویند از اینجا ست متفق علیه از اینجا معلوم شد که تکبر و افتخار و خرامیدن و سر برافراختن
در رفتار مذموم ست و عاقبت وی وخیم اعاذنا الله من ذلک و رفتار را بر ده قسم نهاده اند و هر یکی را در زبان عرب نامی
جدا ست و در شرح آنرا ذکر کرده ایم اکمل و افضل از همه هون ست بفتح ها و سکون واو که آهسته با حرکت تمام و سرعت اندک
روند نه مردگانه و فسردگانه چون چوبی خشک روند و نه بخفت و سبکساری و از عاج و اضطراب و این هر دو نوع مذموم و مستقبح
و دلیل ست بر ذلول و مرده دلی و بر سبک سری و بی عقلی و در قرآن مجید هون را ستایش کرده و بندگان خاص خود را
بدان موصوف نموده چنانکه وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا یعنی راه میروند بآرام و گرانباری بی تعظیم و تکبر

وبی مردگی وفسردگی وتفصیل آن دربیان روش آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم دربیان شمائل شریف معلوم گردد انشاء الله تعالی

الفصل الثانی ۱۷۰۰ وعن جابر بن سمرة صحابی ست مانند پدرش کنیت او ابو عبد الله خواهرزادهٔ سعد بن ابی وقاص ام او خالده بنت ابی وقاص قال رایت النبی صلی الله علیه وسلم متکیا علی وسادة علی یساره دیدم آن حضرت را تکیه زده نشسته بر بالین که نهاده بود بر جانب دست چپ وی رواه الترمذی ازینجا معلوم شد که تکیه زده بر وساده نشستن سنت است وآمده ست که آن حضرت وساده را دوست میداشت وفرموده ست که اگر کسی وساده دهد رد نباید کرد چنانکه در مادهٔ طیب فرموده ست ۲۰۰ وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا جلس فی المسجد احتبی بیده چون می نشست در مسجد احتبا میکرد ببر دو دست شریف خود ومعنی احتبا معلوم شد رواه رزین ۳۰۰ وعن قیلة بفتح قاف وسکون تحتانیه بنت مخرمة بفتح میم وسکون خاء معجمه ورا انهارات رسول الله از قبیلهٔ عنبر به تمیم روایت ست که وی دید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی المسجد وهو قاعد القرفصاء در مسجد وحال آنکه آنحضرت نشسته بود بر وضع قرفصا بضم قاف وسکون راو ضم فا وفتح آن وصاد مهمله ممدود ومقصور هر دو آمده وبعضی گفته اند بر ممدود مقصور بکسر قاف وفا آمده ودر قاموس مثلثة القاف والفاء گفته نوعی ست از جلوس وآنچنانست که بنشینند بر هر دو سرین وبچسپانند رانها را بشکم واحتبا کند بهر دو دست یا بنشینند تکیه زده بر دو زانو وبچسپاند رانها را بشکم ودر آرد کفهای هر دو دست در بغل دست راست در بغل چپ ودست چپ در بغل راست واین نشستن بادیه نشینان عرب ست وغربا ومشغولان ونظارگیان که در دل فکری واندیشه وخیالی داشته باشند نیز باین وضع نشینند یا آنحضرت در چه مقام بود که این چنین نشسته بود پس قیله میگوید که دیدم آن حضرت را در مسجد باین وضع نشسته قالت گفت قیله فلما رایت رسول الله پس هرگاه که دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم باین وضع نشسته المتخشع که در غایت فروتنی وانکسار وذوق وحضور بود ارعدت من الفرق لرزانیده شدم فرق بفتح فا ورا از ترس وهیبت یعنی لرزه بر اندام من افتاد وحالتی دست داد که از خود رفتم رواه ابو داود وترمذی نیز در شمائل روایت کرده ۴۰۰ وعن جابر بن سمرة قال کان النبی بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا صلی الفجر چون میگذارد نماز فجر را وفارغ میشد از ان تربع فی مجلسه تربع میکرد در نشستن خود یعنی چهار زانو می نشست حتی تطلع الشمس حسناء تا آنکه نیک برمی آمد آفتاب سفید وروشن وپاکیزه از زردی که بجهت غبار وبخار در وقت طلوع عارض میگردد ولفظ حسناء را چند وجه خوانده اند اصوب آنست که بفتح حا وسین ست ای طلوعا حسنا وحسناء بفتح حا وسکون سین وهمزهٔ ممدوده بر وزن فعلاء در بعضی روایات حینا بکسر حا وسکون ثناة تحتیه بمعنی زمان نیز آمده یعنی می نشست تا زمانی که نیکو است رواه ابو داود ۵۰۰ وعن ابی قتادة ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا عرس بلیل بود آنحضرت چون تعریس میکرد در شب اضطجع علی شقه الایمن می خفت بر پهلوی راست خود واذا عرس قبیل الصبح وچون تعریس میکرد نزدیک بصبح نصب ذراعه استاده میکرد ساعد مبارک خود را او وضع راسه علی کفه ومی نهاد سر مبارک را بر کف دست خود

رواه فی شرح السنة تعریس نزول مسافر ست آخر شب برای استراحت وخواب وعادت شریف چنان بود که چون در وقت نزول پارهٔ آخر شب بودی وهنوز صبح دور بودی بخواب می رفت بر پهلوی راست چنانچه در غیر حالت تعریس نیز این چنین عادت داشت واگر صبح نزدیک بودی دست شریف ایستاده کردی وسر بر کف دست نهادی وبخواب رفتی وانیمه برای آن بود تا خواب بفراغ وقرار گیرد ونماز فجر فوت نشود والا در صورت اخیر ظاهر ست ودر صورت اولی نیز در خواب به پهلوی راست دل در جانب چپ معلق باشد وقرار وسکون کمتر بود وخواب غالب نیاید وچون بر پهلوی چپ خسپد دل در جیز خود متمکن گردد وآرام گیرد وخواب بفراغ آید ولهذا اطبا گفته اند غرض ایشان از خواب آرام وهضم طعام ست خواب بر پهلوی چپ دست دارند تا بسبب آرام وسکون ظاهر حرارت در باطن محتبس گردد وموجب هضم طعام شود ودر بعضی روایات آمده که چون تعریس بشب میکرد خشتی زیر سر می نهاد وچون نزدیک بصبح بودی ساعد شریف نصب کردی وسر بر کف دست نهادی تا متمکن نگردد وبر نوم ۲۰ وعن بعض آل ام سلمة قال مردی ست از بعضی اولاد ام سلمه که از ازواج مطهرات ست واو را رضی الله عنها اولاد بود بعضی از ایشان ربیب آن حضرت بودند چنانکه عمر وزینب تا روایت از کدام اینهاست بر هر تقدیر روایت ست از بعضی

از نبیرگان که گفت کان فراش رسول الله صلی الله علیه وسلم بود جامهٔ تا فگندنی آن حضرت برای خواب نخواهما یوضع فی قبره مانند انچه نهاده شد در قبر شریف وی در حدیث آمده ست که در قبر شریف قطیفهٔ حمرا کنند که در زیر پشت مبارک وقت خواب می انداخت نهاده بودند وجسد شریف بالای آن نهاده وبعضی گفته اند که جسد شریف بران جامه نهاده در قبر گذاشتند وبرداشتن آن بجهت اضطراب وقت بخواطر فراهم نرسید همچنان ماند وکشادن قبر بعد از پوشیدن مناسب ننمود آورده اند که نهادن آن قطیفه زیر جسد شریف از شقران بود وبضم شین وسکون قاف مولی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بے اتفاق صحابه گفت نخواهم که جامهٔ او را کسی بعد از وی بپوشد وجمهور علما بر کراهت نهادن جامه اند زیست در قبر ودر رد فتة الاحباب میگوید که نهادن آن بوصیت آن حضرت بود وآن از خصائص آن حضرت ست صلی الله علیه وآله وسلم وصحیح آنست که صحابه بعد از انکه خشت در قبر نهاده بنا کرده بودند قطیفه را برآوردند والله اعلم حاصل آنکه راوی نشان میدهد که فراش وی صلی الله علیه وسلم از جنس آن جامه بود که در قبر نهادند وظاهر آن بود که بجای یوضع وضع گوید بر لفظ ماضی مگر آنکه این روایت در حال نهادن آن حضرت در قبر کرده شده والله اعلم وکان المسجد عند راسه وبود در وقت خواب رفتن مسجد نزد سر مبارک وی یعنی سر بجانب مسجد میکرد ولاجرم چون روی بجانب قبله بود سر مبارک بجانب مسجد کرد وبران دخمی که مسجد شریف بحجرهٔ منیف واقع شده که حجره بجانب دست چپ مسجد ست ودر بعضی حواشی نوشته که مراد به مسجد مصلی ست یعنی جای نماز گزاردن از حجره سر را بجانب وے میکرد ونزدیک بوی می خفت بجهت استیناس بآن مکان وسهولت قیام برای نماز شب والله اعلم رواه ابو داود

۲۰ وعن ابی هریرة قال رای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رجلا مضطجعا علی بطنه دید آنحضرت مردی را خفته بر شکم خود فقال پس گفت آن حضرت ان هذه ضجعة این هیئت خفتنی ست که لا یحبها الله دوست نمیدارد آنرا خدای تعالی

رواه الترمذی و گفته اند که خفتیدن بر چهار قسم ست اول خفتیدن بر قفا و این خفتیدن اهل عبرت ست که در ملکوت آسمان و اجرام سیارات نظر عبرت می افگنند و بر قدرت و حکمت کردگار تعالی و تقدس استدلال میکنند دیگر بر پهلوی راست و این خفتیدن اهل عبادت ست که باین وضع منهی و مستعد قیام شب میباشند برای نماز و طاعت مولی عز و علا سوم خفتیدن بر پهلوی چپ و این خفتیدن اهل استراحت ست که بدان استعانت مینمایند بر هضم طعام و راحت و آرام طبیعت چهارم خفتیدن بر روی و این خفتیدن اهل غفلت ست که سینه و روی را که اشرف اعضا و افضل اجزای بدن اند بر خاک مذلت و نگون ساری می افگنند و از غیر طاعت و سجود باری تعالی ﴿۸۰﴾ وعن یعیش بن طخفة بن قیس الغفاری عن ابیه وکان من اصحاب الصفة قال یعیش بفتح تحتانیه اولی و کسر عین مهمله و سکون تحتانیه ثانیه و شین معجمه روایت میکند از پدر خود که طخفه ست بکسر طا و سکون خای معجمه و بعضے گفته اند طخفه بها و بعضی طغفه بغین بدل خا و بود پدر او از اصحاب صفه که گفت پدر روی بمن انا مضطجع من السحر علی بطنی در اثنای آنکه من خفتیده ام از درد سحر بر شکم خود و سحر بضم سین و سکون خای مهملتین و بفتح و سکون و بفتحتین بشش و نیز آنچه پیوست بحلقوم و مری از اعلای بطن یعنی بسبب دردی که در سینه داشتم بر روی افتاده بودم و بر شکم خفتیده از ارجل یحرکنی برجله ناگاه مردی می جنباند مرا بپایش خود فقال پس گفت آن مرد که می جنباند ان هذه ضجعة یبغضها الله این نوع خفتیدن خفتیدنی ست که دشمن میدارد خدای تعالی آنرا مبالغه در کراهت وی درین حدیث بیشتر ست از حدیث سابق که فرمود لا یحبها الله یا آنجا عدم محبت غیر کنایت از بغض ست فنظرت فاذا هو رسول الله پس نگاه کردم ناگاه می بینم که آن مرد که بپای خود می جنباند مرا پیغمبر خدا ست صلی الله علیه وسلم رواه ابو داود و این باجه شک نیست که ضرورت هیچ این مخطور خواهد بود پس بر تقدیر علم آن ضرورت اگر واقع باشد منع برای مبالغه و احتیاط در ارتکاب آن خواهد بود والله اعلم ﴿۹﴾ وعن علی ابن شیبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من بات علی ظهر بیت لیس علیه حجاب فقد برئت منه الذمة پس تحقیق بری شد از وی ذمه و عهدی که حق سبحانه برای حفظ و کلاءت و نگاهبانی وی بسته چه وی تعالی بکرم و رافت خود برای حفظ بندگان خویش عهد کرده و ملائکه و اسباب دیگر برای این کار آفریده و چون این شخص بدست خود نفس را در تهلکه انداخته و در جای خفته که بحکم عادت سبب هلاک وی گردد آن عهد محافظت وی ساقط و منقطع گشته یا آنکه چون خود را در معرض هلاک افگنده عصمت از نفس خود زائل کرده و در حکم شخصی شد که خون او هدر ست و ذمه و عصمت ندارد که بحکم آن دم وی مضمون میگردد و فافهم رواه ابو داود و وی معالم السنن للخطابی گوید در معالم السنن که نام کتابی ست مر خطابی را بجای حجاب حجی واقع شده بکسر حا و فتح آن مراد بر هر دو وجه درست ست اما بکسر یعنی خود و تشبیه کرده پرده را که بر پشت بام کشیده باشند بعقل و خرد و استعاره کرده لفظ شبه را برای شبه چنانکه عقل مانع ست از کارهای ناشایسته کردن همچنین

پرده مانع ست از سقوط و بر زمین افتادن و اما بفتح حجی بمعنی ناحیه و جانب ست و احجاء شی نواحی و جانب آنرا گویند و پرده ناحیه و جانب بام میگردد و این لفظ بهر سه وجه در ین حدیث روایت کرده اند اما حدیث لاحق مؤید روایت حجاب ست چنانکه گفت

۱۰۰ و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ینام الرجل علی سطح لیس بمحجور علیه نهی کرد آنحضرت از خواب کردن مرد بر بامی که سنگ بست کرده نشده ست بر وی یعنی پرده و دیواری بر ان نه کشیده اند رواه الترمذی ۱۱ و عن حذیفة قال مرویست از حذیفه بن الیمان که گفت ملعون علی لسان محمد لعنت کرده شده ست بر زبان محمد صلی الله علیه وسلم من قعد وسط الحلقة کسیکه بنشیند در میان حلقه رواه الترمذی و ابو داود و معنی این حدیث آنست که جماعه حلقه کرده نشسته اند یکی باید و پای بر گردنهای ایشان به نهد و بگذرد و در میان حلقه بنشیند و آنجا که رسیده و جای خالی یافت نه نشیند چنانکه ادب ست یا آنست که در میان حلقه نشیند و لابد پشت بجانب بعضی خواهد کرد و بعضی از اهل مجلس محجوب و پوشیده خواهند شد و از بعضی منادی و متضرر خواهند شد بدان که اینای مردم بی موجب شرعی باعث لعنت و مذمت ست و آنکه بعضی اند شراح گفته اند که چون اهل حلقه منادی و متضرر شوند لعنت و مذمت خواهند کرد و اعبارت ملعون علی لسان محمد آبی ست ازان چه معنی وی آنست که در نفس الامر ملعون و مذموم ست و بعضی گفته اند که مراد بقاعد در میان حلقه شخصی مسخره و مضحک بی اعتبار ست که در قول و فعل مبالات ندارد و در میان حلقه می نشیند و مردم را میخنداند و ایشان او را مسخره می گیرند و می خندند و الله اعلم ۱۲ و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر المجالس اوسعها بهترین مجلسها نشسته گاهها فراخ ترین آنهاست یعنی در جای باید مجلس ساخت که فراخ بود و جای بر مردم تنگ نگردد و باید انکشند رواه ابو داود ۱۳ و عن جابر بن سمرة قال جاء رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد آنحضرت یعنی بیرون آمد از خانه و اصحابه جلوس و صحابه وی نشسته بودند یعنی متفرق جدا جدا حلقه بسته و مجلس گرفته فقال پس چون دید آن حضرت ایشان را بدین طریق نشسته بطریق تعجب و کراهت گفت مالی اراکم عزین چیست مرا که می بینم شما را متفرق نشسته و در یک مجلس جمع نشده عزین جمع عزة ست بتخفیف زای یعنی جماعت مکروه ست آنحضرت تفرق را که موجب وحشت و بیگانگی و دوئی ست و ترغیب فرمود بر اتفاق که نشان یگانگی و اتحاد و اجتماع ست رواه ابو داود ۱۴ و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان احدکم فی الفئ چون باشد یکی از شما نشسته در سایه فقلص عنه الظل پس برآمد از وی سایه و کوتاه شد فصار بعضه فی الشمس و بعضه فی الظل پس گشت پاره از وی در آفتاب و پاره در سایه فلیقم پس باید که برخیزد از انجا رواه ابو داود و روایت کرد این حدیث را ابو داود و این چنین در وی امر به برخاستن از جای مذکور وارد شده و حکمت آنرا بیان نکرده و فی شرح السنة عنه و در شرح سنه از ابی هریره حکمت نیز بیان کرده و اینچنین روایت کرده قال گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اذا کان احدکم فی الفئ فقلص عنه الظل فلیقم فانه مجلس الشیطان زیرا که آن جای که پاره در سایه ست و پاره در آفتاب جای نشست شیطان ست بگذارد رواه معمر موقوفا همچنین روایت کرده ست این حدیث را چنانکه در شرح السنه کرده معمر موقوف بر ابی هریره و رفع بحضرت مصطفی نکرده صلی الله علیه و آله وسلم چنانکه ابو داود کرده لیکن این موقوف در حکم مرفوع ست

زیرا کہ حکم صحابی در انچہ باجتہاد و قیاس نتوان یافت بی سماع از حضرت نبوی ممکن نبود کما تقرر فی موضعہ لاسیما کہ بطریق دیگر مرفوع آمدہ
پوشیدہ نماند کہ قول وی فصار بعضہ فی الشمس و بعضہ فی الظل دلالت دارد کہ مجلس شیطان و خصوص این مکان ست کہ برین
نہج باشد اما اگر تمام در آفتاب باشد نہ این چنین ست نعم آن نیز بجہت القاء نفس در تعب و مشقت ممنوع و مکروہ خواہد بود نہ از
جہت بودن او مجلس شیطان و اگر فرضا آفتاب زمستان باشد در وی متیوان نشست اما در انجا کہ بعض در آفتاب ست و بعض
در سایہ نتوان نشست بحکم این حدیث پس انچہ بعضی گفتہ اند کہ اضافت این مکان بشیطان از جہت آنست کہ او باعث و
راضی ست بدان تا مسلمان بمشقت و محنت برسد چیزی نیست بلکہ این از اسراری ست کہ کشف آن مخصوص بجناب نبوت ست
وچارہ در اینجا جز تسلیم نیست وصحابہ و غیر ایشان را بدرک کنہ آن راہ نہ واللہ اعلم ۱۰ + وعن ابی اسید الانصاری بضم ہمزہ
وفتح سین و در تقریب گفتہ کہ صحیح بفتح ہمزہ وکسر سین ست قالہ الدارقطنی نام او مالک بن ربیعہ ست وحاضر شد بدر و احد
وتمامہ مشاہد را و ہو اخر من مات من البدریین انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول روایت میکند کہ وی شنید آنحضرت را کہ
میگفت سخنان وامر و نہی میکرد بمردم و ہو خارج من المسجد و حال آنکہ آن حضرت برون بود از مسجد فاختلط الرجال مع النساء فی الطریق
پس بہم آمیختہ شدند مردان با زنان در راہ فقال للنساء استاخرن پس گفت آن حضرت مر زنان را استاخر روید در راہ از مردان
وکمیسوشدید فانہ لیس لکن زیرا کہ نمیرسد شما را ای زنان ان تحققن الطریق کہ در میانہ راہ روید تحققن بفتح تا و سکون قاف ثانیہ
صیغہ جمع مونث مخاطبہ از حاق بمعنی وسط علیکن بحافات الطریق بر شما باد کہ بروید در طرف و کرانہ راہ حافہ کرانہ حافتا الوادی دو کرانہ
وادی فکانت المراۃ تلصق بالجدار پس چون حکم کرد آن حضرت بزنان کہ از میانہ راہ حذر کنند و بر کرانہ روند بود زن چون کہ
در راہ میرفت می چسپید بدیوار حتی ان ثوبہا لیتعلق بالجدار تا آنکہ جامۂ آن زن می آویخت بدیوار از جہت کمال مبالغہ در تصور
برای امتثال امر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رواہ ابو داؤد و البیہقی فی شعب الایمان ۱۹ + وعن ابن عمر ان النبی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہی ان یمشی یعنی الرجل بین المراتین نہی کرد آن حضرت از راہ رفتن مرد میان دو زن ظاہر عبارت مبین
المرتین آنست کہ مرد را باید کہ در میان دو زن نگذرد اما آنکہ با ایشان در راہ بگجا رود آن چیز دیگرست وظاہر عبارت برین
تقدیر آنست کہ گفتہ شود ان یمشی مع النساء آن نیز نزدیک ست فتنہ منہی عنہ خواہد بود اما مقصود اینجا منہی از گذشتن میان
دو زن ست کہ این باختلاط و اجتماع نزدیک تر و از حیاء و مروت دور تر ست و شاید کہ در اینجا حکمتی دیگر باشد موکول بعلم نبوت
واللہ اعلم رواہ ابو داؤد ۱۷ + وعن جابر بن سمرۃ قال کنا اذا اتینا النبی گفت جابر بودیم ما چون می آمدیم نزد پیغمبر
صلے اللہ علیہ وسلم جلس احدنا حیث ینتہی می نشست یکی از ما ہمانجا کہ میرسید از مجلس و نتہی یعنی قصد حرکت او یعنی قصد بالا روی
نمیکرد رواہ ابو داؤد و ذکر حدیثا عبد اللہ بن عمرو فی باب القیام ذکر کردہ شدند دو حدیث کہ عبد اللہ بن عمرو روایت کردہ
کہ اول آن دو حدیث لا یحل للرجل ان یفرق و دوم لا یجلس بین رجلین ست و در مصابیح مکرر درین باب این ہر دو حدیث را
در فصل ثانی از باب القیام نیز آوردہ و این عجیب ست اگر گفتہ شود کہ حدیث ثانی از ان دو حدیث از عمرو بن شعیب عن ابیہ

عن جده ست جواب آنست که این حدیث نیز منتهی بعبد الله بن عمرو ست زیرا که عمر بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن عاص ست وسند کر حدیثی علی و ابی هریرة وزر و باشد که ذکر کنیم دو حدیث امیر المؤمنین علی و ابی هریره که در مصابیح درین باب آورده فی باب اسماء النبی صلی الله علیه وسلم وصفاته انشاء الله تعالی از جهت اختصاص آنها بحضرت پس ذکر آنها در شمائل شریف وی اولی و انسب باشد ۱۲ **الفصل الثالث** ۱۲ وعن عمر بن الشرید بفتح شین معجمه و کسر راء ثقفی طائفی معدود ست در اهل طائف و بعضی در حجاز گفته تابعی ثقه ست شنید از پدر خود و ابن عباس رض وجز ایشان عن ابیه قال گفت شرید مرتبی رسول الله گذشت بمن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وانا جالس هکذا وحال آنکه من نشسته ام همچنین که می نمایم بعد ازان بیان کرده هیئت نشستن خود را بقول خود وقد وضعت یدی الیسری وحال آنکه تحقیق نهادم من دست چپ خود را خلف ظهری پس پشت خود وآتکات علی الیه یدی وتکیه کرده ام بر گوشت پاره که در بیخ قرا گفته ست فی الصراح الیة سرین وبنده ایضا گوشت بن انگشت بزرگ فقال پس گفت آن حضرت اتقعد قعدة المغضوب علیهم آیا می نشینی بر هیئت نشستن آن کسانی که غضب کرده شده ست بر ایشان طیبی گفته که مراد مغضوب علیهم یهود ند ولیکن در ذکر ایشان باین عنوان دو فائده ست یکی تنبیه بر آنکه این قعده از جنس چیزی ست که دشمن دارد آنرا حق تعالی دیگر آنکه چون مسلمان منعم علیه است باید که تشبیه نکند بآن کسانیکه غضب کرده خدای تعالی ولعنت کرده بر ایشان انتهی وغضب ولعنت در قرآن وارد ست بر یهود و مراد من غضب الله علیه ولعنه که در قرآن مجید واقع ست ایشانند ودر فاتحة الکتاب از مغضوب علیهم ایشان مراد ند رواه ابو داود ۱۲ وعن ابی ذر قال مر بی النبی صلی الله علیه وآله وسلم وانا مضطجع علی بطنی ابو ذر غفاری گفت گذشت آن حضرت بر من وحال آنکه من خفته بودم بر شکم فرکضنی برجله پس زد آنحضرت مرا بپای خود قال وگفت یا جندب انما هی ضجعة اهل النار ای جندب نیست این هیئت خفتیدن مگر خفتیدن دوزخیان چنانکه در حدیث یعیش بن طخفة غفاری گذشت وجندب نام ابو ذر ست رضی الله عنه رواه ابن ماجة ۱۲ **باب العطاس** ۱۲ عطاس مصدر ست عطسه زدن عطس عطسا وعطاسا **والتثاؤب** مصدر تثاوب ست واسم ثوبا بضم ثا وفتح واو ومد فترتی وکسلی که عارض میگردد و بی اختیار دهن کشاده میشود بفارسی خمیازه وفاژه نیز گویند و وی مهموز ست نه بواو وکرمانی گفته که بهمزه ست بر قول اصح وبعضی بواو گفته اند واز مغرب نقل کرده اند که همزه بعد الف وواو غلط ست ۱۲ **الفصل الاول** ۱۲ عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله یحب العطاس ویکره التثاؤب خدای تعالی دوست میدارد عطسه زدن را وکراهت میدارد خمیازه را زیرا که عطسه سبب خفت وباغ وصفای قوای اوراکیه ست پس باعث وممد میشود صفای حواس را بر طاعت وحضور قلب مع الله وتثاوب ناشی میگردد واز اعتلاء ثقل نفس وکدورت حواس ومورث غفلت وکسالت وسوء فهم ست ومانع ست آدمی را از نشاط در طاعت پس شیطان بآن خوش گردد وراضی باشد واز ین جهت آنرا از شیطان گفته ونسبت بوی کرده پس معلوم شد که محبت

وکراہت حق تعالی مر عطاس و تثاؤب را باعتبار ثمرہ و نتیجہ آنہاست کہ نشاط در طاعت و کسالت دران ہست فاذا عطس احدکم وحمد اللہ پس چون عطسہ زند یکی از شما و ثنا گوید مر خدا را بالقول خود الحمد للہ و اگر رب العالمین زیادہ کند بہتر بود و اگر الحمد للہ علی کل حال گوید فاضل تر باشد کذا قال الطیبی و حکمت در تحمید بعد از عطسہ آنست کہ عطسہ علامت صحت دماغ و قوت مزاج ست زیرا کہ موذی میدود از جانب جوف بجانب دماغ پس اگر دماغ صحت و قوت دارد آنرا منع میکند و دفع می کند و قبول نمیکند و چون ضعیف بود قوت بر منع آن ندارد و عطسہ نمی آید کہ دفع آن کند پس معنی باید کہ چون عطسہ دہد و حمد گوید کان حقا علی کل مسلم سمعہ باشد حق و واجب بر ہر مسلمان کہ بشنود حمد و یرا ان یقول لہ کہ بگوید مر عاطس را یرحمک اللہ رحمت کند ترا خدای تعالی یا یرحمکم اللہ و این عبارت دلالت کند بر آنکہ جواب عاطس یرحمک اللہ فرض ست بر ہر مسلمان زیرا کہ ذو کان حقا علی کل مسلم اما علماء را درین اختلاف ست و صحیح از مذہب حنفی آنست کہ واجب ست علی الکفایہ اگر یکی از حاضران گوید از ہمہ ساقط گردد و در روایتی مستحب ست و صاحب سفر السعادۃ گوید کہ ظاہر احادیث صحیحہ آنست کہ جواب عاطس فرض ست بر ہر کسی و جواب بیکے مجزی نیست از دیگران و این قول جماعتی از اکابر علماست و مذہب شافعی آنست کہ سنت ست علی الکفایہ لیکن افضل آنست کہ ہر یکی گوید و در مذہب مالک اختلاف ست کہ واجب ست یا سنت و اتفاق بر آنکہ وجوب یا سنت آن بر تقدیریست کہ عاطس حمد گوید و حاضر بشنود و اگر نہ حمد گوید مستحق جواب نبود و اگر بگوید و لیکن آہستہ بگوید چنانکہ کسی نشنود نیز جواب لازم نگردد و فاما التثاؤب فانما ہو من الشیطان اما خمیازہ پس نیست آن مگر از شیطان فاذا تثاؤب احدکم پس چون بیاید خمیازہ یکی از شما را فلیردہ ما استطاع پس باید کہ باز گرداند او را و بگذارد کہ بیاید تا آنکہ تواند و اگر نتواند دست بر دہن بنہد و باید کہ پشت دست بنہد یا لب زیرین بدندان گزد فان احدکم اذا تثاءب پس بدرستی کہ یکی از شما چون خمیازہ بیرون کند و میکشاید دہان را ضحک الشیطان می خندد ازین فعل شیطان رواہ البخاری و فی روایۃ لمسلم و در روایتی مسلم را اینچنین آمدہ فان احدکم زیرا کہ یکی از شما اذا قال ہا چون بگوید ہا چنانکہ بعضی در وقت خمیازہ میگویند و بعضی آہ آہ میگویند ضحک الشیطان منہ میخندد شیطان از او ۲۲۰ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا عطس احدکم فلیقل و ہم ازابی ہریرہ ست کہ گفت گفت آنحضرت چون عطسہ زند یکی از شما باید کہ بگوید الحمد للہ و لیقل لہ اخوہ او صاحبہ و باید کہ بگوید مر او را برادر او را یعنی مسلمانی یا یار او شک راوی ست کہ اخوہ گفت یا صاحبہ یرحمک اللہ فاذا قال لہ پس چون گفت برادر دی مر او را یرحمک اللہ فلیقل پس باید کہ بگوید عاطس یہدیکم اللہ و یصلح بالکم راہ راست نماید شما را خدای تعالی و نیک گرداند حالہای شما را یا احوال شما را خطاب جمع باعتبار غالب ست چہ غالب آنست کہ جماعہ حاضر میباشند یا برای تعظیم و احترام مخاطب ست یا مراد تمامہ امت مرحومہ محمد اند صلی اللہ علیہ وسلم رواہ البخاری ۲۳۰ وعن انس قال عطس رجلان عند النبی صلعم زندد و مرد نزد آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فشمت احدہما و لم یشمت الآخر تشمیت کرد آن حضرت یکی از آن دو مرد را و تشمیت نکرد دیگری را فقال الرجل پس گفت آن مرد کہ آن حضرت او را تشمیت نکرد یا رسول اللہ عطس ہذا و لم تشمتنی تشمیت کردی این را

وتشمیت نکردی مرا قال ان هذا حمد الله گفت آن حضرت این مرد حمد گفت خدای را پس مستحق تشمیت شد ولم تحمد الله وحمد نگفتی
تو خدای را پس مستحق نشدی تشمیت را واستحقاق تشمیت بعد از حمد ست واین زجر وتشدید ست بر ترک حمد متفق علیه بدانکه
تشمیت جواب عاطس ست به یرحمک الله وبشین معجمه ومهمله هر دو روایت ست ومعجمه اعلا وافصح ست ومشتق ست از شمات
که بمعنی شاد شدن دشمنان وحاسدان ست بدین بلیت بر کسی ومعنی تشمیت دعا کردن ست بدور داشتن خدای تعالی او را
از شماتت اعداء واز انچه باعث شماتت ایشان گردد وگویا که چون عطسه زده صحت یافت از شماتت اعداء خلاص شد بنا بر بودن
صیغهٔ تفعیل برای رفع وازاله کذا قیل وبعضی گویند که شوامت بمعنی قوائم را به یعنی پایهای چهارپایان آمده گویا این دعاست
به ثبات قدم بر طاعت وعافیت واما تسمیت بسین مهمله از سمت ست که بمعنی طریق وهیئت اهل خیر ست پس گویا دعاست برگردانیدن
حق تعالی او را بسمت حسن وهیئت نیک زیرا که هیئت عاطس قبیح میگردد ودور نظر ودور نهایه گفته تسمیت بمعنی دعاست چنانکه در حدیث
اکل آمده سموا الله وسموا ابتدا کنید در طعام وتسمیه کنید وچون فارغ شوید ازان دعا کنید صاحب طعام او را تسمیت الدعا وکذا فی
مجمع البحار ۲۰ وعن ابی موسی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا عطس احدکم فحمد الله فشمتوه وچون عطسه زند یکی از
شما پس حمد بگوید خدای را پس جواب عطسهٔ او دهید به یرحمک الله وان لم یحمد الله فلا تشمتوه واگر حمد نگوید مر خدای را جواب ندهید او را
رواه مسلم واگر عاطس در مجلس حاضر نباشد وازپس دیواری عطسه زند نیز همین حکم دارد واگر حمد گفت تشمیت باید کرد والا نه
ومنقول ست که شنید آن حضرت از مردی که از گوشهٔ مسجد عطسه زد وحمد او را نشنید وگفت یرحمک الله ان کنت حمدت الله
گفته اند که اگر عاطس حمد نگوید باید که حاضران بجمع حمد گویند از برای تذکیر وایقاظ او وتنبیه بر غفلت وی تا حمد گوید وبعضی از
علما گفته اند که نگویند برای زجر وتوبیخ او ومیگویند که ازان حضرت این چنین روایت نیامده واگر تذکیر سنت
بودی وفضیلت داشتی آن حضرت اولی بودی بفعل آن کذا فی سفر السعادة ۵۰ وعن سلمة ابن الاکوع انه سمع النبی مرد
از سلمه که وی شنید پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم وعاطس رجل عنده وعطسه زد مردی نزد آن حضرت فقال له یرحمک الله فقال له پس گفت آن حضرت
مر آن مرد را یرحمک الله ثم عطس اخری پس عطسه زد آن مرد بار دیگر یا عطسهٔ دیگر فقال پس گفت آن حضرت الرجل مزکوم
این مرد زکام دارد ومستحق تشمیت نیست زیرا که مریض ست ومریض را اگرچه صحت دعای عافیت باید کرد اما دعای که
بجهت عاطس مستحق ست آن دیگر ست ومخصوص بحالت صحت ست رواه مسلم واز نجا معلوم شد که تشمیت عاطس یکبار
واگر بار دوم متصل آن عطسه زد مستحق تشمیت نیست زیرا که مزکوم ست وفی روایة للترمذی انه قال له فی الثالثة انه مزکوم و
در روایت ترمذی آمده که آن حضرت دو کرت تشمیت آن مرد کرد ودر کرت سوم تشمیت نکرد وگفت که وی مزکوم ست
ودر حدیث دیگر از ابو داؤد وترمذی باید تا سه کرت باید تشمیت کرد وزیاده بران اختیار دارد واگر خواهد بکند واگر خواهد نکند ۶۰ وعن
ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا تثاءب احدکم چون خمیازه کند یکی از شما فلیمسک بیده
علی فیه پس باید که بنهد دست خود را بر دهن خود فان الشیطان یدخل زیرا که شیطان می درآید در دهن وی

چون کشاده دارد رواه مسلم ۔ **الفصل الثانی** ۔ ۲۰۶ ۔ وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم کان اذا عطس غطی وجهه بیده او بثوبه وغض بها صوته رواه ابوداود والترمذی

وجه بود آن حضرت چون عطسه میزد می پوشید روی مبارک خود را بدست خود یا جامه خود و چون وقت عطسه تغییری در هیئت روی حادث میشود بدست یا جامه آزار می پوشید و نیز گاهی بعضی رطوبات از دهان و بینی جدا میکرد از برای صون اندام و جامه حاضران از آن و تعلیم این ادب فرمود و غض بها صوته دست میکرد بعطسه آواز خود را این نیز از حسن ادب است و گاهی شدت صوت بناگهان سبب انزعاج و توحش حاضران میگردد و گفته اند که مستحب عاطس آنست که آواز خود را بعطسه پست کند و تحمید را بلند بگوید تا مردم بشنوند و او امی حق تشمیت نمایند کذا فی مطالب المؤمنین

رواه الترمذی وابوداود وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح ۔ ۲۰۷ ۔ وعن ابی ایوب ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا عطس احدکم چون عطسه زند یکی از شما فلیقل الحمد لله علی کل حال ولیقل الذی یرد علیه ویاید که بگوید یرحمک الله و باید که جواب میگوید او را یرحمک الله و تشمیت را رد نام کرد موافق رد سلام گویا حمد گفتن عاطس تحیتست بر حاضران ولیقل هو و باید که بگوید او یعنی عاطس بعد از یرحمک الله گفتن مردم یهدیکم الله ویصلح بالکم رواه الترمذی والدارمی ۔ ۲۰۸ ۔ وعن ابی موسی قال کان الیهود یتعاطسون عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم ابو موسی اشعری گفت بود ندیهود که عطسه میزدند میان یکدیگر و بتکلف میزدند نزد آن حضرت یرجون ان یقول لهم یامید آنکه بگوید آن حضرت مر ایشانرا یرحمکم الله باوجود گفر و طغیان چون یقین داشتند نبوت آن حضرت را و کفر و رزی بعناد و استکبار خود توقع خیر و برکت از حضرت وی میکردند هر چند سود نداشت و آنحضرت نیز بجهت ناقابلیت ایشان وجود نزول رحمت را بر ایشان یرحمکم الله نمیگفت فیقول پس میگفت در رد تشمیت ایشان یهدیکم الله ویصلح بالکم کافر را بهدایت و اصلاح حال دعا میتوان کرد چنانکه در رد سلام ایشان نیز هدانا الله آمده است رواه الترمذی وابوداود ۔ ۲۰۹ ۔ وعن هلال بن یساف بفتح یا و کسر آن و بعضی اساف بکسر همزه بجای یا گفته اند ابو الحسن الکوفی الاشجعی تابعی ست دریافته علی ابن ابی طالب رض را عجلی گفته او ثقه ست و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است مات سنة تسع وسبعین ومائة قال گفت هلال بن یساف کنا مع سالم بن عبید بودیم ما با سالم بن عبید که از اصحاب صفه است فعطس رجل من القوم عطسه زد مردی از مردان که همراه وی بودند فقال پس گفت آن مرد علیک السلام یا سالم علیکم فقال له سالم پس گفت مر آن مرد را سالم وعلیک وعلی امک بر تو سلام و بر مادر تو فکان الرجل وجد فی نفسه پس گویا آن مرد از این سخن سالم که وعلی امک گفت اندوهگین شد یا خشمگین شد در نفس خود وجد بهر دو معنی آمده است وفی نفسه گفت یعنی ظاهر نکرد اثر آزار و هم در دل خود نگاه داشت حزن را و فرو خورد غضب را فقال پس گفت سالم اما انی لم اقل الا ما قال النبی آگاه باش من نگفتم مگر آنچه گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اذا عطس رجل عند النبی وقتی که عطسه زد مردی نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت آن مرد السلام علیکم گمان برد که بجای الحمد لله السلام علیکم میتوان گفت فقال النبی پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم علیک وعلی امک و فرمود اذا عطس احدکم فلیقل چون عطسه زند یکی از شما پس باید که بگوید الحمد لله رب العالمین

ولیقل له من یرد علیه و باید که بگوید کسیکه رد میکند بروی و جواب میگوید او را یرحمک الله ولیقل و باید که باز بگوید عاطس در برابر آن کس یغفر الله لی ولکم یعنی بیامرزد الله مرا و شما یهدیکم الله ویصلح بالکم که در روایت دیگر آمده رواه الترمذی وابو داؤد یعنی وظیفه در عطاس این اذکار و ادعیه است وسلام گفتن بر حاضران درین مقام چیزی نیست واز اینجا معلوم کرده شد که چون عاطس لفظی دیگر گوید غیر الحمد لله مستحق تشمیت نگردد ولابد چون آن مرد سلام گفت آن حضرت جواب سلام او گفت اما آنکه علی امک فرموده گفته اند که درین کلمه دو اشارت است یکی آنکه سلام درین محل بی موقع ست چنانکه کسی در وقت ارادهٔ سلام تو سلام بر مادر تو کند دوم آنکه تذکیر اوست بآنکه این ادب امیان ست وکسانیکه تربیت از مردان نیافته باشند و در کنار مادر آداب زنانه کسب کرده و نیز گفته اند که تنبیه ست بر حماقت او بجهت سرایت صفات مادر او در وی مستقر شده بدعا مر مادر او را بسلامت از آفات و در بعضی شروح تقدیر علیک و علی امک اینچنین کرد علیک الویل و علی امک یعنی وای بر تو که ادب نیاموختی و وای بر مادر تو که ترا ادب نیاموخت و تربیت خوب نکرد والله اعلم ۵ و عن حمید بن رفاعة صحابی مهاجری ست و در کاشف گفته که مرا و را صحبت ست و دو حدیث عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال شمت العاطس ثلثا تشمیت کنی عاطس را سه کرت فما زاد پس ازان هر چه زیادت کرد از عطسه سه کرت فان شئت فشمته وان شئت فلا پس اختیار داری اگر میخواهی تشمیت کن او را و اگر میخواهی مکن آن حتی که بر تو بود از تشمیت خواه بر سبیل وجوب یا سنت و استحباب زیاده بر سه کرت نیست باقی دعای مسلمان ست از کردن مانعی نیست رواه ابو داود والترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶ و عن ابی هریرة قال وازابی هریره نیز موافق این روایت آمده که گفت شمت اخاک ثلثا تشمیت کن برادر خود را سه کرت فان زاد در بعضی نسخ فما زاد فهو زکام رواه ابو داؤد وقال وگفت راوی از ابی هریره که سعید مصری باشد چنانکه از سنن ابو داود معلوم میگردد ولا اعلمه الا انه رفع الحدیث الی النبی مگر باین صفت که وی رفع کرد حدیث را بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یعنی این حدیث مرفوع ست موقوف برای ابو هریره نیست وابو هریره آنرا از قول آن حضرت روایت کرده واگر نکند هم در حکم مرفوع خواهد بود زیرا که تعیین عدد بی سماع از شارع نتوان کرد تدبر ۷ **الفصل الثالث** عن نافع ان رجلا عطس الی جنب ابن عمر و آیست از نافع که مردی عطسه زد در پهلوی ابن عمر رضی الله عنهما فقال پس گفت آن مرد الحمد لله والسلام علی رسول الله قال ابن عمر وانا اقول وابن عمر برای منع او بحسن ادب گفت ومن نیز میگویم الحمد لله والسلام علی رسول الله ولیس هکذا یعنی صلوة وسلام فرستادن محمود ومقبول ست ولیکن مسنون در عطاس همین لفظ الحمد لله گفتن ست چنانکه گفت علمنا رسول الله تعلیم کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان نقول که گوئیم بعد از عطسه الحمد لله علی کل حال اتباع میباید کرد و بسا امری محمود که در حد ذات فضیلت دارد اما در خصوص مقامی وارد نشده و در سنت نیامده چنانکه مصافحه بعد از نماز وامثال آن اگرچه جمیع خصوصیات و مشخصات رعایت کردن معتبر ولازم نیست اما این نوع ذکر که درینباب وارد شده رعایت کردنی ست

فتد بر رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب وبعضے از علما از مواطن استحباب صلاۃ بر آں حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عطاس را ذکر کردہ اند واللہ اعلم ۔ **باب الضحک** ۔ ودر ضحک چہار لغت ست بکسر ضاد وفتح آں وسکون حا وبکسر ہر دو وفتح اولی وکسر ثانی ۔ **الفصل الاول** ۔ ۳ ۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت ما رأیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم گفت عائشہ ندیدم آں حضرت را مستجمعا ضاحکا مجتمع شوند بتمام در حالت ضحک ومستجمع کسی را گویند کہ بجد باشد برای کاری وقاصد باشد آں را فی الصراح استجماع از ہر جای گرد آمدن سیل وگرد آوردن اسپ خویش را در رفتن یعنی خندہ میکرد وخندۂ تمام کہ حتی اری منہ لہواتہ تا بہ بینم از وی لہوات او را جمع لہاۃ ست بفتح لام بمعنے گوشت پارہا کہ در سقف اقصای فم ست انما کان یتبسم رواہ البخاری واین حدیث در شمائل شریف بیاید انشاء اللہ تعالیٰ ۔ ۲ ۔ وعن جریر قال گفت جریر بن عبد اللہ بجلی کہ صحابی مشہور ست خوش روی خوش خوی وخوش قوم خود ما حجبنی النبی منع نکرد مرا پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از در آمدن بروی ہر وقت کہ خواہم بشرط آنکہ مجلس مردان باشد یا منع نکرد مرا از آنچہ طلبیدم یعنی ہر چہ از حضرت وی طلب کردم وا و یا منع نکرد مرا از ہیچ چیزی کہ کردم یعنی صادر نشد از من فعلے کہ مکروہ آید آں حضرت را ووجہ اول ظاہر تر ست مند اسلمت از آں باز کہ مسلمان شدم ولا رآنی الا تبسم وندید آں حضرت مرا ہرگز مگر آنکہ تبسم کرد متفق علیہ ۔ ۳ ۔ وعن جابر بن سمرۃ صحابی مشہور خواہر زادۂ سعد بن ابی وقاص قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یقوم من مصلاہ الذی یصلی فیہ الصبح بود آں حضرت کہ نمی ایستاد از جای خود کہ میگذارد در وے نماز صبح را حتی تطلع الشمس تا آنکہ طلوع میکرد آفتاب فاذا طلعت الشمس قام پس چوں طلوع میکرد آفتاب می ایستاد وکانوا یتحدثون فیاخذون فی امر الجاہلیۃ وبودند صحابہ کہ سخن میکردند پس شروع میکردند در کار جاہلیت وسخنان او فیضحکون پس خندہ میکردند وتبسم میکرد آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم رواہ مسلم وفی روایۃ للترمذی وہم ینشدون الشعر میخواندند شعر را درین جا جواز تحدث ست باخبار جاہلیت واشعار وضحک بر آں واقتصار بر تبسم ودرین کمال خلق وتالیف قلوب بود از آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ۔ **الفصل الثانی** ۔ ۱ ۔ وعن عبد اللہ بن الحارث بن جزء بفتح جیم وسکون زا ودر آخر ہمزہ صحابی ست زبیدی نسبت بزبید کہ یکی از پدران او بود وبود آخر کسی کہ باقی ماند بمصر از صحابہ بمات سنۃ ست وثمانین بمصر قال ما رأیت احدا اکثر تبسما من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت ندیدم من ہیچ یکی را زیادہ تر از روے تبسم یا در تبسم از آں حضرت رواہ الترمذی ۔ **الفصل الثالث** ۔ ۱۰ ۔ عن قتادۃ قال سئل گفت پرسیدہ شد انس بن مالک ابن عمر ہل کان اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یضحکون آیا بودند یاران آں حضرت کہ خندہ میکردند یعنی میان یکدیگر چنانکہ یاران میخندند قال نعم گفت انس بن عمر آری احیانا می خندیدند والایمان فی قلوبہم وحال آنکہ بود ایمان در دلہای ایشان اعظم من الجبل بزرگتر از کوہ یعنی آنچنان نمی خندیدند کہ اہل غفلت میخندند ودل را بمیراندند وغلبے در نور ایمان راہ یابد وقال بلال بن سعد تابعی واعظ مقری اشعری دمشقی قاضی ثقہ در شب ورو ز ہزار رکعت نماز میگذارد

ومحل و مرتبه او در شام مانند حسن بصری بود در بصره و روایت میکند از پدر خود و سعد بن قیم و از جابر و معاویه و روایت میکنند از وی
اوزاعی و سعید بن یزید و عثمان بن مسلم و جز ایشان توفی احد مائة و عشرین ادرکتهم و یافتم من ایشانرا یعنی اصحاب رسول الله را
یشتدون بین الاغراض میدویدند میان هدفها در تیر انداختنها یضحک بعضهم الی بعض و میخندند بعضی بسوی بعضی و از ایشان
بسوی بعضی فاذا کان اللیل و چون میشد شب کانوا رهبانا میبودند رهبر و ترسنده و رغبت از دنیا و متعزل از اهل و عیال مشغول بعبادت
با وجود ادای حقوق در رهبان جمع راهب چنانکه رکبان جمع راکب و رهب بفتح راء و ضم آن و سکون هاء و فتحتین ترسیدن
از باب سمع و راهب پارسای ترسایان و لا رهبانیة فی الاسلام که واقع شده است مراد بدان ترک لحم و پوشیدن پلاس
و خصی کردن و زنجیرها در گردن انداختن و ریاضتهای نافرموده کردن ست و مراد اینجا ریاضت و مشقت و عبادت شاق
رواه فی شرح السنة ۔ **باب الاسامی** ۳۲ ۔ جمع اسم و مراد بیان احکام نامهاست که چه نام باید نهاد و نباید نهاد
و بچه نام باید خواند و نباید خواند و کدام نام نیک ست و کدام بد ۔ **الفصل الاول** ۱۵۶ ۔ **وعن انس** قال کان النبی
صلی الله علیه و آله وسلم فی السوق گفت انس بود آن حضرت در بازار و در روایتی فی البقیع نام جای ست که مقبرهٔ مدینه
در آنجاست فقال رجل پس گفت مردی یا ابا القاسم ندا کرد او خواند مردی را که کنیت او ابو القاسم بود فالتفت
الیه النبی پس برگشته نگریست بجانب وی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فقال پس گفت آن مرد انما دعوت هذا
نخواندم و ندانکردم من مگر این را اشارت بشخصی کرد که آنجا حاضر بود و ابو القاسم کنیت داشت فقال النبی صلی الله
علیه و آله وسلم پس ناخوش آمد حضرت وی را این معنی و گفت سموا باسمی نام نهید بنام من که محمد ست و لا تکتنوا بکنیتی و
کنیت نه نهید بکنیت من که ابو القاسم ست متفق علیه ۲۲ ۔ **وعن جابر** ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال سموا باسمی
و لا تکتنوا بکنیتی فانی انما جعلت قاسما زیرا که بدرستی من گردانیده شده ام و نامیده شده ام قاسم یعنی کنیت کرده شده ام
با بو القاسم زیرا که اقسم بینکم قسمت میکنم میان شما از جانب حق و انچه وحی کرده شده ست بسوی من و فرستاده شده
بر من از علم و عمل و میرسانم هر یکی را انچه نصیب او ست و مستحق ست مر آنرا و می کنم هر کس را در جای که در مرتبه اوست
از فضل و شرف و بشارت میدهم ثواب و درجات آخرت مر مطیعان را و انذار میکنم بعقاب و درکات عاصیان را
و این صفت در هیچکس جز من وجود ندارد و هیچکس درین صفت شریک من نبود پس کنیت کردن او باین کنیت درست نباشد
متفق علیه ازین دو حدیث معلوم شد که کسی را محمد نام کردن جائز باشد اما ابو القاسم خواندن درست نبود خواه نام محمد باشد
تا اسم و کنیت آن حضرت هر دو در وی جمع گردد یا غیر محمد باشد تا همین کنیت مجرد باشد و این قول از امام شافعی منقول ست
و تمسک او باین حدیث ست و علما را درین مسئله اقوال ست یکی این قول ست که مذکور شد قول دوم آنکه روا نیست که
جمع کنند میان کنیت و اسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنانکه یکی را ابو القاسم محمد خوانند اما اگر تنها ابو القاسم گویند باکی نیست
و معنی حدیث مذکور نزد ایشان همین ست که جمع نکنند فافهم و از محیط نقل کرده اند که این قول امام محمد شیبانی ست رحمة الله علیه

وقول سوم آنکه جمع نیز درست ست واین قول را با مام مالک نسبت کنند وایشان گویند که احادیث منع منسوخ اند وجمعی گویند که منع در زمان شریف آن حضرت بود صلی الله علیه وسلم وبعد از وی درست ست ودلیل ایشان حدیث امیر المومنین علی ست رضی الله عنه که ازان حضرت التماس نمود که اگر مرا فرزندی زاید بعد از تو یا رسول الله بروی نام وکنیت تو نهم وآن حضرت تجویز کرد ومحمد بن الحنفیه که بعد ازان حضرت زاد امیر المومنین اورا ابو القاسم محمد نام کرد وجمعی که بر قول ایشان اعتماد نیست گویند که تسمیه باسم نیز جائز نیست چنانکه تکنیه بکنیت وقول صواب ازین مقالات آن ست که تسمیه بنام شریف وی جائز بلکه مستحب ست وتکنی بکنیت وی اگرچه بعد از زمان شریف باشد ممنوع ومنع ازان در ان زمان قوی تر وسخت تر بود وهمچنین جمع کردن میان نام وکنیت آن حضرت ممنوع بطریق اولی وآنکه علی مرتضی کرد مخصوص بود بوی رضی الله عنه وغیر او را جائز نبود چنانکه از سیاق حدیث ظاهر میگردد وسیوطی در جمع الجوامع ازابن عساکر آورده که واقع شد میان طلحه وعلی رضی الله عنهما کلامی وگفت طلحه بعلی که تو نام کردی پسر خود را باسم پیغمبر وکنیت کردی او را بکنیت وی صلی الله علیه وآله وسلم وحال آنکه نهی کرد آن حضرت از جمع کردن دران فرمود علی گستاخ کسی ست که جرات کند بر خدا ورسول وی وطلبید جماعه اصحاب را از قریش تا حاضر آمدند وگواهی دادند که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رخصت داد مر علی را رضی الله عنه که جمع کند دران وحرام گردانید بر سائر امت جزوی که ذکر دلائل این اقوال بتفصیل وتطبیق میان احادیث در شرح ذکر کردیم اینجا اینقدر بس ست والله اعلم ۱۲ ۳ ۰ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان احب اسمائکم الی الله بدرستی که دوست ترین نامهای شما بسوی خدای تعالی عبد الله وعبد الرحمن رواه مسلم از جهت اشعار آن به بندگی که صفت حقیقت آدمی ست بذات مقدس باری تعالی وتمسک بصفات مقدسه وی خصوصا صفت رحمانیت که مخصوص ذات پاک اوست واگر تخصیص این دو اسم بطریق تمثیل دارند ومقصود اسما باشد که دران اضافت بعبد ست باسماء الهی هزه علا نیز صورتی دارد یارب مگر فرق کند میان صفات لطف وقهر ودر بعضی حواشی نوشته که مراد بعد از اسماء انبیاست علیهم الصلوة والسلام وگویا اضافت بخاطبین که گفت احب اسمائکم مشعر بدان ست ۱۲ ۴ ۰ وعن سمرة بن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تسمین غلامک نام مکن غلام خود را خطاب عام ست یا بشخص معین فرموده اما حکم عام ست ومقصود آنکه غلامان را این نامها نباید نهاد یسارا ولا رباحا ولا نجیحا ولا افلح چه یسار از یسر ست بمعنی آسانی وتوفیق وتوانگری وفراخی ورباح از ربح بمعنی سود ونجیح از نجح ست بمعنی پیروزی وبر آمد حاجت وافلح از فلاح بمعنی رستگاری وپیروزی پس نام نهادن بآنها باین وجه اگرچه احسن ست اما بوجه دیگر مناسب نیست فانک تقول اثم هو زیرا که تو میگوئی ومیپرسی ای مخاطب از اهل خانه خود مثلا آیا اینجا یعنی در خانه هست وی یعنی یسار یا نجاح یا فلاح مثلا فلا یکون وفرضا نباشد وی در اینجا فیقول لا پس میگوید مخاطب در جواب نیست یسار وفلاح در اینجا واین بنظر در اصل معنی این الفاظ وفال وعبارات مستکره می افتد اگرچه مراد

این جا ذات معین ست رواه مسلم وفی روایة له لا تسم غلامک رباحا ولا یسارا ولا افلح ولا نافعا درین روایت نافع مذکور شده بصحیح واز ینجا معلوم میشود که مقصود حصر درین اسما نیست بلکه هر چه در معنی آنها باشد نیز این حکم دارد وذلک ظاهر چنانکه در حدیث جابر بتصریح بدان آمده ۵ وعن جابر قال اراد النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان ینهی عن ان یسمی جابر میگوید خواست آن حضرت که نهی کند ازین که نام کرده شود بیعلی وبرکته وبافلح وبیسار وبنافع وبنحو ذلک ثم رایته سکت بعد عنها فلم ارد ثم آن حضرت را که سکوت کرد بعد ازین اراده ازان اسما یعنی از نهی از تسمیه بآن اسما ثم قبض ولم ینه عن ذلک پس قبض کرده شد ووفات یافت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ونهی نکرد از تسمیه باین اسما آن حضرت رواه مسلم ازین حدیث معلوم میشود که نهی واقع نشد طیبی گفته گویا جابر امارات وعلامات را دیده چیزی که مشعر بدان باشد شنیده وصریحا بران واقف نشده ولیکن نهی ازان در احادیث صحیحه واقع وثابت شده ست ومثبت مقدم ست بر نافی ۶ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اقبح الاسماء یوم القیمة عند الله اقبح اسماء وافحش آن روز قیامت نزد خدای تعالی ودر روایتی اخنع الاسماء یعنی خوارتر وزشت ترین نامها رجل تسمی نام مردی ست که نام کرده میشود ودر بعضی نسخ تسمی یعنی نام کرده خود را ملک الاملاک یا دشاه پادشاهان وبفارسی شاهنشاه رواه البخاری وفی روایة لمسلم قال اغیظ رجل علی الله یوم القیمة واخبثه وخشمه آزرده ترین مردم وخبیث ترین ایشان بر خدای تعالی روز قیامت رجل کان تسمی مردیست که بود که تسمیه کرده می شد در دنیا ملک الاملاک زیرا که لا ملک الا الله نیست پادشاه بحقیقت مگر خدا عز اسمه چه جای پادشاه پادشاهان که اصلا توهم شرکت در آن راه ندارد ۷ وعن زینب بنت ابی سلمة قالت سمیت برة زینب که ربیبه آن حضرت بود وهمراه مادر خود ام سلمه در حجر تربیت آن حضرت در آمده بود گفت نامیده شده بودم من او را بره که معنی آن نیکوکار ست فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت لا تزکوا انفسکم نستائید خود را الله اعلم باهل البر منکم خدا داناتر ست به نیکوکاران از شما در بره نام نهادن تزکیه نفس وستودن ست خود را سموها زینب نام کنید او را زینب از ینجا معلوم شد که نامی نمی باید نهاد که متضمن ستایش نفس بود رواه مسلم ۸ وعن ابن عباس قال کانت جویریة اسمها برة بود جویریه که از ازواج مطهرات ست نام او را جویریه که تصغیر جاریه ست وکان یکره ان یقال وبود آن حضرت که مکروه میداشت که گفته شود خرج من عند برة بیرون آمد از نزد بره که معنیش نیکوکار ست چه بیرون آمدن از نزد نیکوکار نیک نباشد رواه مسلم اینجا این سبب فرموده ودر روایه زینب تزکیه نفس زیرا که مزاحمت در اسباب نمیباشد هر دو صلاحیت سببیت دارد مانا که از قوم زینب دریافته باشد که قصد ایشان در تسمیه بره مدح وثنای او بوده ونه در اینجا ونیز این عبارت که در آمد آن حضرت بر فلان زن وبر آمد از نزد فلان مر ازواج مطهرات مستعمل ومتعارف بوده پس اینجا همین را گفت والله اعلم ویوشیده نماند که بدفالی که در مثل بنحو وفلاح اعتبار کرده شد اینجا نیز محتمل ست وتزکیه وکراهت که اینجا اعتبار کردند آنجا نیز

+ ۹ + وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان بنتا کانت لعمر روایتست از ابن عمر که دختری بود مر عمر را رضی الله عنه یقال لها عاصیة
گفته میشد مر او را عاصیه عرب اولاد را عاصی و عاصیه نام میکنند یعنی سرکشی و تکبر و تعظیم از عیب و نقصان و انقیاد و زبونی
و چون دور اسلام رسید آنرا مکروه داشتند فسماها رسول الله پس نام کرد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم جمیلة اگرچه
بظاهر مقابل عاصی مطیع و منقاد و برو مانند آن بود ولیکن چون اصل غرض تغییر نام بد است بنام نیک آنرا ملاحظه نکرد و تغییر
اسم بضد و مقابل شرط نداشت یا آنکه معنی جمیل متضمن جمیع معانی خیرست چه از جمیل جز جمیل نیاید رواه مسلم + ۱۰ + وعن سهل
بن سعد قال اتی بالمنذر بن ابی اسید الی النبی آورده شد منذر بن ابی اسید را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم
سهل بن سعد ساعدی صحابی مشهورست آخر من مات من الصحابة بالمدینة و منذر بضم میم و سکون نون و کسر ذال معجمه
تابعی ثقه است و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و صاحب جامع الاصول در صحابه آورده چنانکه عادت اوست و
ابو اسید بضم همزه و فتح نام او مالک بن اسعد است چنانکه گذشت پس روایت میکند سهل بن سعد که آورده شد منذر را
نزد آن حضرت حین ولد هنگامیکه زائیده شد فوضعه علی فخذه پس نهاد آن حضرت او را بر ران مبارک خود فقال ما اسمه
پس فرمود چیست نام وی قال فلان گفت یکی از حاضران یا هرکه آورده بود او را ظاهر آنست که پدرش آورده باشد
نام او فلانست نامی که او را کرده بودند برد و چون راوی اطلاع بران نداشت ذکر نکرد و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که واقف
نشدم من بر نام او قال لا گفت آن حضرت نه یعنی نیستم من راضی باین نام یا نام نکنید او را باین نام لکن اسمه المنذر
لیکن نام او منذرست مشتق از انذار که بمعنی تبلیغ احکام است یا تخویف و گفته اند در حقیقت نام او فقیه نهاد چنانکه
قول حق سبحانه لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم مشعرست بدان متفق علیه + ۱۱ + وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم لا یقولن احدکم باید که نگوید یکی از شما مملوک خود را عبدی و امتی بندهٔ من و کنیزک من کلکم عبید الله همه مردان شما
بندگان خدا اند و کل نساءکم اماء الله و همه زنان شما کنیزکان خدا اند زیرا که در عبودیت غایت تذلل و نهایت خواری است
مستحق نیست آنرا مگر آن کس که در غایت عزت و کبریاست و آن نیست مگر پروردگار رب العزة والکبریاء ولکن لیقل
ولیکن باید که گوید غلامی و جاریتی فتای و فتاتی چه غلام بمعنی کودک و جاریه بمعنی دخترکست و فتی مرد جوان و فتات زن جوان
و در اطلاق غلام و جاریه بمعنی شفقت و مهربانیست و فتی و فتاة از جهت آن گویند که داه و غلام هرچند پیر باشند با ایشان معامله
جوانان می کنند و حرمت پیری نگاه ندارند و توانند که بجهت قوت و جلادت ایشان در خدمتگاری گویند و بالجمله این الفاظ ترک
اطلاق میباید پس می فرماید اطلاق اینها بهتر از اطلاق عبدی و امتی است و گفته اند که منع و نهی از اطلاق الفاظ عبد و امة
بر تقدیریست که بر وجه تطاول و تحقیر و تصغیر باشد والا اطلاق عبد و امة در قرآن و احادیث آمده و همچنانکه مالکان را فرمود بنگاه
داشت زبان از بعضے الفاظ ناشایسته مملوکان را نیز فرمود که ولا یقل العبد و نگوید مملوک مالک خود را ربی زیرا که اگرچه رب
بمعنے مربی و تربیت کننده است ولیکن ربوبیت علی الاطلاق صفت خاص حضرت پروردگار تعالی است پس اطلاق آن بر آدمی

موہم اشتراک ست واین نیز اگر بطریق تعظیم بود والا اطلاق آن آمدہ ست ولکن لیقل سیدی چہ سیادت وریاست وفضیلت ثابت ست مر مالک را نسبت بمملوک ولہذا از زواج را نیز سید گویند وفی روایۃ لیقل سیدی ومولای درین روایت مولای نیز زیادہ کردہ وولایت ونصرت نیز ثابت ست مالک را نسبت بہ مملوک وفی روایۃ لایقل العبد لسیدہ مولای وہم درین روایتے آمدہ کہ نگوید مملوک مر سید وبالک خود را مولای فان مولاکم اللہ زیرا کہ مولای حقیقی شما اللہ تعالی ست نعم المولی ونعم النصیر رواہ مسلم ۱۲ وعنہ عن النبی وہم از ابی ہریرہ ست از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لاتقولوا الکرم مگویید انگور را یا درخت انگور را کرم بسکون را فان الکرم قلب المومن زیرا کہ کرم دل مومن ست رواہ مسلم ودر روایتی قال الکرم الرجل المسلم وفی روایۃ لہ عن وائل بن حجر ودر روایتی مر مسلم را از وائل بن حجر ازین چنین آمدہ کہ لاتقولوا الکرم مگویید کرم ولکن قولوا العنب والحبلۃ ولکن بگویید عنب یعنی شجرہ عنب وبگویید حبلہ بفتح حا مہملہ وبا موحدہ وبسکون بانیز آمدہ نام درخت انگور ست وگاہی بطریق مجاز انگور را نیز گویند یعنی انگور و درخت وی نامہای دیگر دارد بآن نامہا بخوانید اما بنام کرم نخوانید بدانکہ عرب عنب و درخت عنب را کرم میخوانند بسکون را بعلاقۂ آنکہ شرب خمر کہ ازان حاصل شود مورث سخاوت وکرم ست پس نہی کردہ شد ازان چہ وصف چیزی کہ اصل ام الخبایث ست بکرم وخیر کردن مناسب نباشد تا ذریعۂ مدح محرمات وتہیج نفوس وترغیب دراں نگردد وفرمود کہ این نام مومن ودل وی کہ معدن انوار علم وتقوی ومنبع اسرار ومعارف ست مناسب ست و لفظ کرم شامل جمیع خیرات ومکارم ست وگفتہ اند کہ چون وصف کردی یکی را بکرم اثبات کردی ہمہ را واتمامۂ خیرات وبعضی گفتہ اند کہ مقصود از حدیث حقیقت نہی از تسمیۂ عنب بکرم نیست بلکہ نہی از تخصیص این اسم ست بوی ومراد تنبیہ وتحریص ست مومنان را برآنکہ قلوب را متحلی دارند بمکارم اخلاق ومحامد صفات وراضی نشوند تا نکہ این نوع از درختان مسمی وموسوم باشند باسم کرم و ایشان سزاوار ترند بآن گویا فرمود عنب را چہ کرم می خوانید واین اسم را مخصوص بادمیدارید شما را باید کہ صاحب این اسم متصف باین صفت باشید واین ست حاصل آنکہ زمخشری گفتہ کہ مقصود ازین حدیث تقریر وتاکید قول حق عزوجل ست کہ ان اکرمکم عند اللہ اتقکم بطریق ایہام وسلک لطیف باآنکہ مومن متقی مستاہل ومستحق ترست باسم مشتق از کرم کہ کریم ست وکرم مکرم ہر دو مصدر ست از کرم یکرم ووصف میکنند بدان بر سبیل مبالغہ بر مثال رجل عدل قال اہل اللغۃ رجل کرم وامراۃ کرم ورجلان کرم ونسوۃ کرم بفتح الراء واسکانہا بمعنی کریم کذا قال الطیبی نقلا عن محی السنۃ ۱۳ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لاتسموا العنب الکرم نام نہ نہید انگور را کرم ازینجا معلوم گردد کہ کرم نام عنب نیز آید چنانکہ شجر عنب ودر حدیث سابق اشارت بدان کردیم ولاتقولوا یا خیبۃ الدہر ومگویید ای خسران وحرمان روزگار یعنی دہر را بد مگویید ونکوہش نکنید وشکایت از وی نہ نمائید واو را مؤثر ومصرف احوال ندانید فان اللہ ہو الدہر زیرا کہ خدای تعالی ست مصرف ومحول احوال یعنی انچہ شما از روزگار میدانید نسبت بفلک وزمانہ میکنید درحقیقت از خدا ست وفاعل حقیقی او ست رواہ البخاری ۱۴ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لایسب احدکم الدہر فان اللہ ہو الدہر باید کہ دشنام نکند یکی از شما

روزگار را زیرا که خدا است تعالی شانه مصرف دهر و رواه مسلم شرح این حدیث در اول کتاب در باب ایمان گذشته است

۴۱۵۰ + وعن عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یقولن احدکم بایدکه نگوید یکی از شما در وقت غثیان وشورش دل از قی خبثت نفسی بضم با پلید شد و بد شد نفس من و لکن لیقل ولیکن باید که بگوید یعست نفسی بکسه قاف غثیان وشورش کرد نفس من یعست نفسی وخبثت نفسی هر دو عبارت در زبان عرب بیک معنی واقع می شوند که غثیان وشوریدن دل ست ولیکن آن حضرت مکروه داشت که خبثت نفسی گویند بسبب قبح این عبارت واز جهت احتراز نسبت مومن خبث را بنفس خود متفق علیه وذکر وذکر کرده شد حدیث ابی هریرة که اولش این عبارت ست یوذینی ابن آدم فی باب الایمان صاحب مصابیح این حدیث را درین باب ذکر کرده ومصنف ایراد آن را در باب ایمان مناسب ندید + +

الفصل الثانی

۴۱۵۱ + وعن شریح بن هانی عن ابیه انه لما وفد الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مع قومه شریح بن هانی ولادت او در زمان سعادت نشان آن حضرت ست وکنیت کرد آن حضرت پدرش را بوی که اکبر اولاد وی بود ثقه معمر عابد ست واز جملهٔ اصحاب علی ست رضی الله عنه روایت میکند از پدرش که هانی ست که چون پدرش قدوم آورد پیش آن حضرت با قوم خود سمعهم یکنیونه شنید آن حضرت او را که کنیت میکند او را بابی الحکم بفتحتین فدعاه رسول الله پس خواند او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت ان الله هو الحکم خدا ست حکم نه غیر او والیه الحکم بسوی او راجع ومنتهی ست حکم نه بسوی غیر او وفلم تکنی ابا الحکم پس چرا کنیت کرده میشوی تو بابی الحکم وچرا راضی هستی تو بآن زیرا که حکم حاکمی را گویند که چون حکم کند رد کرده نشود حکم او واین صفت خاصهٔ جناب عزت اوست وشایق نیست بغیر وی تعالی وتقدس فقال الطیبی قال گفت هانی در اعتذار از کنیت کردن قومه اورا بابی الحکم ان قومی اذا اختلفوا فی شئی اتونی بدرستی که قوم من وقتیکه اختلاف میکنند در چیزی می آیند مرا فحکمت بینهم پس حکم میکنم میان ایشان فرضی کلا الفریقین بحکمی پس راضی میشوند هر دو گروه بحکم من فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما احسن هذا چه عجب خوب ست این حال وشان که تو داری واین جواب از هانی مطابق ودر برابر نبود چه آن حضرت چون جهت کرد صفت حکمت را در حضرت عزت تعالی وتقدس باز این اعتذار چیست که مرا قوم من حکم میسازند غالبا مقصودش این ست که بابی کنیت کردن بابی الحکم مرا لایق نیست ولیکن چه کار کنم که قوم من مرا درین مرتبه نشانده اند پس رد کرد آن حضرت بروی بلطف ونرمی وفرمود اصل این حال تو نیکو ست ولیکن باوجود آن کنیت بابی الحکم خوب نیست پس ازان خواست که کنیتی برای وی بنهد پس فرمود فما لک من الولد پس چیست مر ترا از اولاد قال لی گفت مرا اولاد متعدد ست شریح ومسلم وعبد الله قال فمن اکبرهم پس کیست کلان ترین اولاد قال قلت شریح گفتم کلان ترین اولاد من شریح ست قال فانت ابو شریح گفت پس کنیت تو ابو شریح ست وبعضی گفته اند که مادر ما احسن نافیه ست یعنی کنیت نهادن بابی الحکم باوجود این حال نیک نیست وتوجیه اول ظاهر ست رواه ابو داود والنسائی

۴۱۵۲ + وعن مسروق قال اتیت عمر رضی الله عنه فقال من انت مسروق گوید از مشاهیر تابعین ست میگوید ملاقات کردم امیر المومنین عمر را پس گفت عمر کیستی تو قلت مسروق بن الاجدع

گفتم من مسروق پسر اجدع ام قال عمر سمعت رسول اللہ گفت عمر شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول کہ میگفت الاجدع شیطان اجدع نام شیطان ست وجدع در لغت دوگوش و دو دست ولب بریدن و در قاموس میگوید الاجدع الشیطان ولد مسروق التابعی الکبیر وغیرہ عمر بن الخطاب وسماہ عبد الرحمن انتہی رواہ ابو داؤد وابن ماجۃ ۳ ۔ وعن ابی الدرداء قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تدعون یوم القیمۃ باسمائکم واسماء آبائکم خواندہ میشوید شمار روز قیامت بنامہای شما ونامہای پدران شما چنانکہ گویند فلان بن فلان فاحسنوا اسمائکم پس نیک بنہید نامہای خود را این خطاب ست مر جمیع بنی آدم را پسر پدران نیز داخل باشند و در بعضی روایات آمدہ کہ روز قیامت مردم را بنام مادران خوانند وگفتہ اند کہ حکمت درین آن ست کہ تا اولاد زنا شرمندہ و رسوا نشوند ونیز بجہت رعایت حال عیسی بن مریم مرم کہ پدر ندارد وازبرای اظہار فضل وشرف حضرت امام حسن وامام حسین سلام اللہ علیہما باظہار نسب آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واگر این روایت ثابت شود آبائکم را حمل بر تغلیب میتوان کرد چنانکہ ابوین میگویند وشاید کہ گاہی آبا خوانند وگاہی بامہات یا بعضی را بنسبت پدران وبعضی را بنسبت مادران یا در بعضی مواطن چنان ودر بعضی چنین واللہ اعلم رواہ احمد وابو داؤد ۴ ۔ وعن ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہی من ان یجمع احد بین اسمہ وکنیتہ روایت ست از ابی ہریرہ کہ آن حضرت نہی کرد از ین کہ جمع کند احدی میان نام وکنیت وی صلی اللہ علیہ وسلم وسیمی محمد ابا القاسم ونامیدہ شود وکنیت کردہ شود محمد نامی بابو القاسم این معنی بر تقدیر ست کہ محمد مرفوع باشد وسیمی بر لفظ مجہول چنانکہ در جامع ترمذی وشرح السنۃ واکثر نسخ مصابیح واقع شدہ ودر جامع الاصول وبعضی نسخ مصابیح محمد واقع شدہ بنصب وبرین تقدیر سمی بر صیغۂ معلوم باشد یعنی نام کند احدی محمد نامی را بابا القاسم رواہ الترمذی ۵ ۔ وعن جابر ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا سمیتم باسمی فلا تکتنوا بکنیتی پس کنیت نکنید بکنیت من رواہ الترمذی وابن ماجۃ وقال الترمذی ہذا حدیث غریب وفی روایۃ ابی داؤد ودر روایت ابی داود باین لفظ آمدہ ست کہ قال گفت آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من سمی باسمی فلا یکتن بکنیتی کسیکہ نام دارد شد بنام من پس باید کہ کنیت دارنشود بکنیت من ومن تکنی بکنیتی فلا یتسم باسمی وکسیکہ کنیت پذیرد بکنیت من نام پذیرنشود بنام من این احادیث صریح اند در نہی از جمع میان اسم وکنیت تا اگر تنہا نام نہند یا کنیت نہند ممنوع نباشد ۶ ۔ وعن عائشۃ ان امراۃ قالت عائشہ رضی اللہ عنہا گفت کہ زنی گفت یا رسول اللہ انی ولدت غلاما من زادہ ام پسری را اسمیتہ محمدا وکنیتہ ابا القاسم پس نام نہادم اورا محمد وکنیت کردہ ام اورا ابا القاسم وجمع کردہ ام میان نام وکنیت تو فذکر لی انک تکرہ ذلک پس ذکر کردہ شد مرا کہ تو ناخوش داری آنرا یعنی جمع کردن را میان نام وکنیت تو فقال پس گفت آن حضرت ما الذی احل اسمی وحرم کنیتی چہ چیز ست کہ حلال وجائز گردانید نام نہادن را بنام من وحرام گردانید کنیت کردن را بکنیت من او ما الذی حرم کنیتی واحل اسمی شک از اوی ست کہ اول ذکر حل اسم کرد وبعد از وی حرمت کنیت یا اول ذکر حرمت کنیت کرد بعد از وی حل اسم را مدلول ہر دو عبارت یکی ست وتفاوتی در مقصود نہ ولیکن محدثان در روایت

لفظ حدیث احتیاط تمام دارند چنانکه لفظ شریف آن حضرت ست روایت میکنند رواه ابو داود وقال محیی السنة غریب
این حدیث را که ابو داود در روایت کرده محیی السنة گفته که این حدیث غریب ست و بر تقدیر صحت دلالت دارد بر جواز
جمع میان نام و کنیت شریف آن حضرت ازینجا معلوم گردد که نهی از جمع تنزیهی ست نه تحریمی و بعضی گویند که احادیث
نهی از جمع منسوخ ست والله اعلم ۷ وعن محمد بن الحنفیة عن ابیه روایت ست از محمد بن حنفیه از پدرش که امیر المومنین
علی ست قال قلت علی مرتضی قلت گفتم یا رسول الله ارایت خبرده مرا و اجازت کن ان ولد لی بعدک ولد اگر زائیده شود
مرا بعد از تو پسری اسمیه باسمک و اکنیه بکنیتک نام نهم او را بنام تو و کنیت کنم او را بکنیت تو قال نعم گفت آن حضرت
آری اجازت کردم ترا رواه ابو داود و این حدیث نیز دلالت دارد بر جواز جمع میان اسم و کنیت آن حضرت لیکن
بعد از زمان شریف وی و آنها که منع کنند گویند که این رخصتی ست خاص مر علی مرتضی را چنانکه در حدیث ترمذی آمده که فرمود
علی و کانت رخصة لی یعنی بود این تجویز رخصت مرا و مخصوص من و دیگری را اجازت نبود و سابقاً معلوم شد که اقوال علما
درین باب مختلف ست و احادیث نیز مختلف آمده و هر یکی توجیهی کرده و قول صواب آنست که نام نهادن بنام شریف او
جائز ست و کنیت نهادن بکنیت وی جائز نه و جمع کردن ناجائز تر خواه در زمان شریف یا بعد از وی ۸ وعن انس
قال کنا فی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بقبلة کنت اجتنیها انس گفت که کنیت کرد مرا آن حضرت ص به ترهٔ که می چیدم
و می بریدم از او نام آن ترهٔ حمزه ست بجای مهمله و زای معجمه و آن ترهٔ ایست که در طعم او حریفیت ست و حموضتی ست و
بفارسی آنرا ترهٔ تیزک گویند فی الصراح وحمز زبان کژ شدن شراب و گیاه حمزه ترهٔ تیزک پس آن حضرت انس را باین مناسبت
ابو حمزه کنیت کرد رواه الترمذی وقال گفت ترمذی هذا حدیث لا نعرفه الا من هذا الوجه این حدیثی ست که نمی شناسیم
آنرا مگر باین وجه یعنی باین اسنادی که ذکر کرده ست در جامع خود یعنی حدیث غریب ست روایت نکرده اند مگر یک طریق
و یک اسناد و بس وفی المصابیح صحیحه و در مصابیح تصحیح کرد این حدیث را و حکم کرد بصحت آن و تو حد طریق و اسناد منافات
بصحت ندارد چه تواند که بوجه واحد آمده باشد و آن وجه صحیح بود چنانکه در مقدمه گفته شد ۹ وعن عایشة قالت ان ابا لبی
صلی الله علیه وآله وسلم کان یغیر الاسم القبیح بود آن حضرت که تغییر میداد نام بد را و بجای آن نام نیک می نهاد و چه نامهای
آدمیان و چه نامهای مواضع و جز آن رواه الترمذی و این را مشله در احادیث بسیار آمده جمله ازان مؤلف رحمة الله علیه
نیز آورده چنانکه گفت ۱۰ وعن بشیر بن میمون عن عمه اسامة بن اخدری بشیر بن میمون بفتح موحده و کسر شین معجمه
تابعی ثقه ست صدوق و ابن معین گفته لا باس به روایت میکند از عم خود که اسامه بن اخدری ست بفتح همزه و سکون خای معجمه
و بفتح دال مهمله تمیمی بصری در اسناد حدیث وی و صحت آن مقال ست و همین یک حدیث دارد کذا فی جامع الاصول
و در کاشف گفته که صحابی ست روایت کرده ست بشیر بن میمون ان رجلا یقال له اصرم مرد یکه او را اصرم می گفتند بفتح همزه
و سکون صاد مهمله و برای مهمله گویا آن بود این مرد فی النفر الذین اتو رسول الله در جماعه که آمدند پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم

و نفر جماعه را گویند از سه تا ده فقال له رسول الله پس گفت آن مرد را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما اسمک چیست نام تو
قال اصرم گفت نام من اصرم ست قال گفت آن حضرت بل انت زرعة بضم زای وسکون را بلکه نام تو زرعه ست چون
اصرم مشتق از صرم ست بود بمعنی قطع و بریدن و رخت ناخوش داشت آن حضرت و تغییر داد آن را و زرعه نام نهاد که از زرع است
مشعر بوجود و خیر و برکت رواه ابوداود و قال و گفت ابوداود و غیر النبی تغییر داد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اسم العاص
نام عاص را که مخفف عاصی ست و دلالت دارد بر عصیان و عدم اطاعت و انقیاد و شعار مومن اطاعت و انقیاد ست
و عزیز و تغییر داد نام عزیز را که دال بر عزت و غلبه ست و داب بندگان ذل و خضوع و فروتنی ست و عتلة و تغییر داد نام عتلة را
بفتحات که آلت آهنین ست که سری دارد مانند سر تبر و بوی دیوار ها را بکنند و اصل عتل بفتحتین جذب عنیف یعنی کشیدن
چیزی را بسختی و این مشعر ست بغلظت و شدت و درشتی و صفت مومن نرمی و آسانی و تواضع ست و شیطان و تغییر داد
نام شیطان را و این ظاهر ست و الحکم و تغییر داد نام حکم را که دال ست بر حکومت و حکم نیست مگر الله تعالی را و غراب و تغییر داد
نام غراب را که پلید ترین طیور ست می افتد بر جیف و قاذورات و مبنی ست از معنی بعد و دوری و حباب و تغییر داد نام حباب را
که نام شیطان ست و بمعنی مار نیز آید و فی الصراح حباب بالضم مار و دیو و نام مردی و شهاب و تغییر داد نام شهاب را که بمعنی
شعلهٔ نار ساطع ست و رجم کرده میشوند بوی شیاطین و قال و گفت ابوداود و ترکت اسانیدها للاختصار ذکر نکردم اسناد های
این احادیث را که دران تغییر این اسماء ورود یافته و مذکور شده از جهت اختصار یا عدم اهتمام بآن زیرا که از احکام شرعیه نیست
که موقوف باشد چیزی از اعمال و افعال بران ولیکن آن اسمار ا بالیست ذکر کرد که این اسمای مذکوره را تغییر داده آنها را نهاد

﴿۱۱﴾ وعن ابی مسعود الانصاری قال لابی عبد الله او قال ابو عبد الله لابی مسعود شک دارد راوی در روایت این حدیث
که ابو مسعود انصاری مر ابو عبد الله را گفت یا ابو عبد الله مرا ابی مسعود انصاری را گفت ابو مسعود انصاری مشهور ست احوال او
و در مواضع متعدده نوشته شده ست و اما ابو عبد الله کنیت او حذیفة بن الیمان ست چنانکه در آخر حدیث بگوید ما سمعت النبی
چه شنیدی تو پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی زعموا که می گفت در زعموا یعنی در حق و شان این لفظ و معنی وی
که نسبت زعم میکنند بمردم و میگویند زعموا کذا و زعم فلان کذا و زعم بضم زای و فتح آن قریب ست از معنی ظن کذا فی النهایة
و فی الصراح زعم گفتن از باب نصر ینصر و گفته که زعم قول بی صحت و اعتماد و در قاموس گفته زعم بضم زای و فتح و کسر آن قول
و اطلاق میابد بر حق و باطل و صدق و کذب و اکثر در چیزی گفته شود که دران شک ست پس صحابی از صحابی دیگر پرسید که
آن حضرت در زعموا چه می گفت قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که می گفت
بئس مطیة الرجل بد مرکب مرد ست یعنی زعموا تشبیه کرد لفظی را که متکلم در مقدمهٔ کلام می آرد تا برساند بدان بغرضی که دارد
بمرکب که بران سوار شوند و بمنزل مقصود برسند و حاجتی که دارند قضا کنند پس میفرماید که زعموا بد مرکبی و نکوهیده مقدمهٔ کلام ست
یعنی کلامی گویند که منشا و مدار وی بر زعم و گمان باشد نه بر جزم و یقین چه زعم در حدیثی و کلامی گویند که سندی و ثبوتی ندارد

بلکه مجرد حکایتی ست که بر سبیل ظن و حسبان بر زبان آمد پس باید که در روایت و حکایت احتیاط و تثبت نماید و بی وثوق و تیقن روایت نکنند و لهذا در مثل آمده زعموا مطیة الکذب یعنی دیگر آنکه مرد را نباید که نسبت زعم و گمان بمردم کند و گوید زعم فلان کذا مگر آنکه یقین داشته باشد بدروغ گوئی آن فلان و خواهد که مردم از دروغ وی اجتناب و احتراز کنند و بازی نخورند بنابراین طریق برای این مصلحت درست باشد نسبت زعم و کذب بکسی چنانکه محدثان و امثال ایشان کنند رواه ابو داؤد در روایت کرد این حدیث را ابو داؤد و قال و گفت ان ابا عبد الله حذیفة ابو عبد الله که مذکور شد کنیت حذیفة بن الیمان ست که از کبار صحابه و صاحب سر رسول الله ست صلی الله علیه وآله وسلم ۱۲ وعن حذیفة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقولوا گفت آن حضرت که نگوئید ما شاء الله و شاء فلان انچه خدا خواهد و خواهد فلان زیرا که این مساوی و قرین ساختن ست ماسوای حق را با وی در ارادت و مشیت ولکن قولوا ما شاء الله ثم شاء فلان یعنی اگر بخواهید بنا چار بگوئید و بدیگری جز بر حق تعالی نسبت مشیت کنید این چنین بگوئید انچه خواهد خدا بعد از وی خواهد فلان تا تاخر و تبعیت مشیت غیر از مشیت وی تعالی مفهوم گردد رواه احمد و ابو داؤد وفی روایة منقطعا و در روایتی آمده که منقطع ست و سند وی متصل نه قال گفت آن حضرت لا تقولوا ما شاء الله و شاء محمد مگوئید انچه خواهد خدا و خواهد محمد و قولوا ما شاء الله وحده و بگوئید انچه خواهد حق سبحانه تنها بی شرکت دیگری و در اینجا غایت بندگی و تواضع و توحید ست زیرا که آن حضرت در غیر خود اسناد مشیت اگرچه بطریق تاخر و تبعیت باشد تجویز نکرد اما در حق خود بآن نیز راضی نه شد بلکه امر کرد باسناد مشیت بپروردگار تعالی تنها بی توهم شرکت رواه فی شرح السنة ۱۳ وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقولوا المنافق سید و هم از حذیفه ست از آن حضرت که گفت مگوئید مر منافق را سید و ظاهر آن ست که کافر و فاسق مجاهر نیز در حکم وی باشد ولیکن تخصیص کرد منافق را بذکر زیرا که چون کفر وی مستور و مکتوم ست مدح و تملق در حق وی محتمل ست پس نهی کرد که منافق را سید و مولی نگوئید فانه ان یک سیدا زیرا که وی اگر باشد سید و مهتر مر شما را فقد اسخطتم ربکم پس بتحقیق ناراض ساخته اید پروردگار خود را رواه ابو داؤد و معنی این حدیث را بچند وجه توجیه کرده اند یکی آنکه سید خواندن منافق را و اثبات سیادت مر او را گویا اعتراف کردن بوجوب اطاعت و انقیاد وی ست و این موجب سخط پروردگار تعالی ست دیگر آنکه گوئید منافق را سید زیرا که اگر بگوئید ناراض می سازید بسبب این گفتن پروردگار را و مراد بسودن او سید گفتن ست او را سید کذا قال الطیبی وفیه تکلف و خفاء و در بعضی حواشی نوشته که مراد آن ست که اگر هست وی سید یعنی در دنیا و صاحب مال و جاه و خدم و حشم ناراض ساخته اید خدا را از خود بسبب تعظیم کسیکه مستحق تعظیم ست و اگر نیست دروغ گفته اید فافهم ۱۲ **الفصل الثالث** ۱۲ عن عبد الحمید بن جبیر بضم جیم و فتح موحده و سکون تحتانیه ابن شیبة بفتح شین معجمه و سکون تحتانیه و باء موحده بن عثمان بحجبی روایت میکند از ائمه خود صفیه و ابن المسیب و روایت میکند از وی ابن جریج و ابن عیینة قال گفت جلست الی سعید بن المسیب نشستم با سعید بن المسیب و میل کردم بسوی وی فحدثنی ان جده حزنا پس حکایت کرد مرا که پدر کلان وی نامش حزن ست بفتحتین و سکون زای قدم علی النبی قدوم آورد بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال ما اسمک پس پرسید آن حضرت از وی چیست نام تو

قال گفت اسمی حزن نام من حزن ست قال گفت آن حضرت بقصد تغییر نام حزن که معنی زمین سخت و درشت ست بل انت سهل بلکه نام تو سهل نهادم که ضد حزن ست و معنی ست از آسانی و نرمی قال گفت حزن ما انا بغیر اسما سمانیه ابی نیستم من تغییر دهنده نامی را که نهاده ست مرا پدر من قال گفت ابن المسیب فما زالت فینا الحزونة بعد پس همیشه ست در خاندان ما درشتی وسختی عیش و زندگانی هنوز بجهت شومی این نام و قبول ناکردن جد ما نامی را که آن حضرت برای وی اختیار کرد و این حزن بن وهب بن عمرو بن عابد مخزومی قرشی ست و از اشراف قریش ست در جاهلیت و از مهاجران ست و پسر او مسیب که پدر سعید بن المسیب ست از اهل بیعت رضوان ست و غالبا این قبول ناکردن وی تصرف آن حضرت را در تغییر نام در اول قدوم هجرت ست برای اسلام که هنوز بصحبت و صدق ایمان و تهذیب اخلاق مشرف نشده بود رواه البخاری

۲۰ + وعن ابی وهب الجشمی بضم جیم و فتح شین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تسموا باسماء الانبیاء نامدار شوید بنامهای پیغمبران واحب الاسماء الی الله تعالی ومحبوب ترین نامها نزد خدای تعالی عبد الله وعبد الرحمن واصدقها واصدقها ست ترین نامها ومطابق ترین آنها بواقع حارث وهمام زیرا که حارث بمعنی کاسب ست فی القاموس الحرث الکسب وجمع المال والزرع وهمام از هم ست بمعنی قصد و ارادة و هیچکس از کسب و هم خالی نبود و اگر معنی زراعت ملاحظه نموده بطریق تفاؤل توفیق کار آخرت بحکم الدنیا مزرعة الآخرة و اهتمام بران اراده به نماید نیز دور نباشد اولا امر کرد بتسمی باسماء انبیا و چون در وی شائبه عجب و تزکیه نفس و رفعت شان وی بود تنزل کرد بعبد الله و عبد الرحمن و امثال آن که دال بر خضوع و ذل و استکانت ست و چون نظر کرد که این نیز بی شوبه ادعا و کذب نیست بجهت تقصیر بندگان در ادای حقوق عبودیت تنزل فرمود بحارث و همام که بی شبه صادق و واقع اند کذا قال الطیبی و اقبحها و زشت تر و بدترین نامها حرب و مرة که مبنی از قتل و سفک و نزاع و جدال و مرارت و کراهت و بشاعت اند رواه ابو داود

+ باب البیان والشعر +

بیان در اصل کشف و ظهور و وضوح ست و فی الصراح بیان سخن و کشاده گفتن و فصاحت یقال فلان ابین من فلان ای افصح و اوضح کلاما تبیین پیدا شدن و پیدا کردن بعضی او گفته که کشف و اظهار انچه در ضمیر ست و طیبی گفته اظهار بابلغ لفظ و بعضی گفته اند که بیان منطق فصیح منظر از انچه در ضمیر ست و همه این عبارات متقارب اند در معنی و شعر در لغت دانائی و زیرکی و شاعر بمعنی دانا و زیرک و در اصطلاح کلام موزون مقفی که قائل قصد موزونیت آن کرده باشد پس انچه در قرآن و حدیث موزون واقع شده شعر نبود زیرا که وزن در انجا قصدی نیست یعنی که منظور و مقصود نیست والا انچه در قرآن واقع شده بی قصد و اختیار نخواهد بود +

الفصل الاول

۱۲ + عن ابن عمر قال قدم رجلان من المشرق گفت ابن عمر قدوم آوردند دو مرد از جانب مشرق فخطبا پس تکلم کردند و سخن در روی یکدیگر گفتند فی الصراح خطاب سخن در روی گفتن و منه خطب الخطیب علی المنبر فتعجب الناس لبیانهما پس شگفت داشتند مردم بیان و فصاحت ایشان را و آن دو مرد یکی را حصین بن بدر نام ست که لقب وی زبرقان ست

بکسر زای وسکون بای موحده وکسر راء وبقاف وزبرقه رنگ کردن ست جامه را سرخ یا زرد وزبرقان بمعنی ماه و سبک ریش نیز آمد وحصین بن بدر را زبرقان لقب کردند بجهت حسن وجمال وی یا سبکی ریش وی یا بجهت آنکه عمامهٔ زرد بر سر داشت یا بجهت آنکه حلهٔ زرد پوشیده در مجلس درآمده بود دوم عمرو بن اهتم بفتح همزه وسکون های وفتح تا وقافیه واهتم دندان پیش شکسته را گویند پس این دو مرد از مشرق زمین آمدند وتفوق وتفاخر نمودند اول زبرقان بیان فضائل خود کرد وداد فصاحت وبلاغت داد پس ازان عمرو بن اهتم بسخن درآمد وبکلام بلیغ جواب او گفت ورذائل او را بیان کرد زبرقان گفت یا رسول الله وی فضائل مرا میداند وخلاف آنچه گفت اعتقاد دارد وحسد باعث اوست که اینچنین میگوید پس عمرو مبالغه در ذم زبرقان بیشتر از نخست کرد ودر احیاء العلوم آورده که عمرو روزی مدح زبرقان کرده بود روز دیگر آمد وذم وی کرد آن حضرت فرمود این چیست که روز اول مدح وی کردی وامروز ذم میکنی گفت روز اول راست گفته بودم وامروز نیز دروغ نمیگویم روز اول وی راضی ساخت مرا پس گفتم نیکی تا که دیدم در وی وامروز در غضب آورد مرا پس گفتم بدیها را که دیدم در وی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان من البیان لسحرا یعنی بعضی بیانها وسخنان هست که حکم سحر دارد در تغیر حال وصرف قلوب ومائل گردانیدن بباطل چنانکه سحر وسحر در لغت نیز بمعنی صرف وتغیر آمد زیرا که وی میگرداند مرد را از حالی بحالی وتغییر میدهد عادت وحال او را اینچنین بیان ومبالغه در سخن وتصنع در کلام وتکلف در تحسین آن وتشدق لسان وتلون کلام وصرف از حق بباطل تا بدان استمالت قلوب نماید ومقبول گردانند اگرچه در نفس الامر باطل وناحق بود ظاهر سیاق قصد چنانچه نقل کرده شد دران ست که این کلام حضرت ذم ست مر بیان ومبالغه را وبعضی گویند که این مدح بیان است وترغیب بر تحسین وتخییر کلام وآراستن سخن وادا مقصود بر وجه اتم واکمل وصواب آن ست که متن حدیث بر وجهیکه مؤلف آورده محتمل هر دو وجه ست وحاصلش آنکه بیان بمثابهٔ سحر ست در استمالت قلوب وعجز ازایشان بمثل وی واین نوع محمود ست اگر در حق باشد ومذموم اگر در باطل بود بران نمط که در حدیث دیگر آمده ست که الشعر کلام حسنه حسن وقبیحه قبیح والله اعلم رواه البخاری ۲۲ وعن ابی بن کعب قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان من الشعر حکمة بعضی از شعر باست که متضمن علم وحکمت ست فی الصراح حکمت دانش وحقیقت هر چیزی حکیم دانا ودرست کار واستوار وخداوند حکمت احکام بکسر همزه استوار کردن کار را استحکام استوار شدن وباز داشتن سفیه را از سفاهت وحکمت بفتحتین کام لگام ومنع کردن از بدی کسی را وامید دلالت کند بر آنکه مراد ازان من البیان لسحرا مدح بیان ست چنانکه این جا مدح بعضی از اشعار که متضمن علم وحکمت وموعظت ونصیحت باشد میکند وهر دو کلام در یک حدیث قرین یکدیگر نیز مذکور شده اند چنانکه در آخر فصل ثانی بیاید وبعضی گفته اند که این هر دو فقره رد است بر کسیکه گمان میبرد که بیان مطلقا محمود ست وشعر بهمه حال مذموم پس فرمود نه این چنین ست بعضی بیان مانند مذموم ست مشابه سحر وبعضی شعرها محمود ومتضمن حکمت رواه البخاری ۲۳ وعن ابن مسعود قال قال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہلک المتنطعون ہلاک گشتند یا ہلاک شوند تعمق وغلو وتصنع ومبالغہ کنندگان در سخن قالہا ثلاثا
گفت آن حضرت این کلمہ را سہ بار ونطع بکسر نون وفتح طا وسکون آن غار اعلی از کام کہ در وی بلند وپست ست وحرف
تا وطا ودال را حروف نطعیہ گویند کہ مخرج آنہا آن موضع از کام ست وتنطع سخن در کام گفتن ومراد اینجا تشدق لسان
وتکلف در سخن ومقید شدن بعبارت آرائی والفاظ پرستی بطریق ریا وتصنع وخوش آمد مردم ودر دام آوردن ایشان
بی رعایت معنی وملاحظہ حق ورعایت نفس الامر وطیبی گفتہ مراد غلو کنندگان وافتادگان اند در سخنان لاطائل و
بیہودہ رواہ مسلم ۴۰ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اصدق کلمۃ قالہا الشاعر لبید
سخنی کہ گفتہ ست اورا کسی از جنس شعرا کہ سخنان نار است در کلام ایشان بسیار میباشد کلمۃ لبید بیت ست کہ صحابی
ودر جاہلیت واسلام عزیز وشریف بودہ ست وصد وپنجاہ وہفت سال عمر داشت آن کلمہ اینست کہ الا کل شیء
ما خلا اللہ باطل وناوآگاہ باش ای سامع بشنو ودان کہ ہر چیز ماسوی حق ست جل وعلا باطل وفانی وہالک ومضمحل
ذیست ست متفق علیہ واین سخن موافق کلام مجید ست کہ کل من علیہا فان وکل شیء ہالک الا وجہہ وآخر این سخن در بعضے
روایات ترمذی این ابیات ست بیت وکل نعیم لامحالۃ زائل وہر نعمت دنیاوی البتہ زوال پذیر ست شونده
سوی جنۃ الفردوس ان نعیمہا مگر بہشت برین بدرستی ورراستی کہ نعمت بہشت بسیبقی وان الموت لابد نازل
باقی وپاینده ست وتحقیق موت بر آدمی زاد فرود آینده ست صدق صدق ان الموت لابد نازل ۵۰ وعن عمرو
بن الشرید عن ابیہ عمرو بن الشرید تابعی ابو الولید ثقفی طایفی معدود ست در اہل طایف تابعی ثقہ وذکر کردہ ست اورا
ابن حبان در ثقات وپدر او شرید بفتح شین معجمہ از صحابہ ست قال گفت شرید ردفت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی
سوار نشستم عقب آن حضرت روزی فقال پس گفت آن حضرت ہل معک من شعر امیۃ بن ابی الصلت شیء آیا ہست با تو
یعنی یاد داری از شعرہای امیہ بن ابی الصلت چیزی قلت نعم گفتم آری یاد دارم چیزی از شعرہای وی قال گفت آن حضرت
ہیہ برگوی وبخوان وہیہ اصلش ایہ ست بدل کردند ہمزہ را بہاء ہی نیز گویند بحذف ہاء اخیر ومعنی ہمہ امر کردن بود بزیادت سخنے
یا کاری وفی الصراح ایہ دیگر گوی فانشدتہ بیتا بیتا پس خواندم آن حضرت را بیتی از بیتہای امیہ فقال ہیہ پس فرمود آن حضرت
دیگر بخوان ثم انشدتہ بیتا پس خواندم آن حضرت را بیت دیگر فقال ہیہ پس گفت آن حضرت دیگر بخوان حتی انشدتہ مائۃ
بیت تا آنکہ خواندم او را صد بیت از شعر امیہ ظاہر آنست کہ ہر بار آن حضرت طلب زیادت میکرد ووی میخواند واز اینجا معلوم شد
کہ شنیدن شعر کہ متضمن علم وحکمت باشد سنت ست اگرچہ قائل آن کافر یا فاسق باشد رواہ مسلم بدانکہ ابن امیہ بن ابی الصلت
مردی بود از ثقیف کہ در عہد جاہلیت از اہل کتاب دین وملت آموختہ بود وتعبد میکرد وتدین می ورزید وایمان بہ بعث
ور وز قیامت داشت واشعار مشتمل بر حکمت وموعظت میگفت وآن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درشان وی فرمود
آمن شعرہ وکفر قلبہ یعنی ایمان آورد شعر او وکفر ورزید دل او در روایتی آمن لسانہ وکفر قلبہ ووی حریص بود بر سیدن

و دانستن چیز وصفت پیغمبر آخر زمان از اهل کتاب وگمان داشت که پیغمبر زمان مگر وی خواهد شد وچون شنید که از قریش خواهد بود
وصفات آن حضرت را بتفصیل دانست برگشت وبر احسد وعناد رفت وگفت نشاید که ایمان آرم بکسی که نه از ثقیف است
واین جوزی در کتاب الوفا باخبار المصطفی گفته که چون علامات نبوت آن حضرت را می شنید آرزو می برد که کاشکی دریابم
اورا وخدمت کنم ونصرت دهم وچون نور نبوت آن حضرت ظهور کرد برگشت وبراه شقاوت رفت نعوذ بالله من الشقاوة
ووی اول کسی ست که بر سر نامها باسمک اللهم نوشت وآموختند قریش ازوی این کلمه را ونوشتند آنرا در جاهلیت واین را
قصه ایست که در شرح آنرا نقل کرده ایم والله اعلم ۶۰ وعن جندب ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم کان فی بعض المشاهد بود
آن حضرت در بعضی غزوات که جاهای شهود یعنی حضور یا جاهای شهادت اند مراد غزوه احد ست چنانکه طیبی گفته وقد دمیت
بروزن سمعت اصبعه وحال آنکه چون آلوده شد انگشت وی صاحب سفر السعادة میگوید در بعضی غزوات انگشت پای مبارکش را
سنگ رسید وخون روان شد فقال پس خطاب بانگشت کرد وگفت آن حضرت هل انت الا اصبع دمیت آیا هستی تو
مگر انگشتی که خون آلوده شد وفی سبیل الله مالقیت ودر راه خدا ست چیزی که دیدی وپیش آمدی آنرا یعنی ضایع نیست
وآنرا جزای ست واین تلقین ست ازان حضرت امت را در آنچه برسد از جراحت وکابت در راه خدا وبعضی گویند که
ما نافیه ست یعنی این جراحت وخون آلودگی سهل ست وچیزی ندیده در راه خدا از شدت ومحنت متفق علیه ودرینجا
اشکال آورده اند که این شعر ست ووی صلی الله علیه وآله وسلم منزه ست ازان وتصور نیست صدور آن از حضرت وی
جواب گفته اند که شعر آنست که قائل قصد موزونیت آن کرده باشد چنانکه معلوم شد وصدور این قول ازان حضرت
بی قصد موزونیت ست وبعضی گفته اند این بیت از عبد الله بن رواحه ست که در غزوه موته خوانده وآن حضرت بطریق تمثیل
وانشاد خوانده نه بطریق انشا که ذکر السیوطی واین بر تقدیری صحیح ست که انشاد شعر ازان حضرت اگرچه از غیر بود درست باشد
وگفته اند که آمدن شعر بر زبان شریف وی درست نبود اگرچه از غیر نیز باشد واین سخن محل نظر ست چنانکه از خواندن وی صلی الله
علیه وسلم شعر لبید وغیر آن اظهر میگردد وبعضی گویند که این از باب رجز ست واین را داخل شعر نمیدارند وطیبی گفته که هر که بطریق ندرت
ناگاهی شعری گوید آنرا شاعر نگویند ومراد بقول حق سبحانه وما علمناه الشعر این ست که وی شاعر نیست واین سخن منظور نیست
چه مراد بقول وی سبحانه وما ینبغی له آن داشته اند که ازوی شعر نمی آید وصورت نمی بندد قطعا والله اعلم ۶۰ وعن البراء
قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم یوم قریظة لحسان بن ثابت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه ست ومیگوید که گفت آن حضرت
روز واقعه بنی قریظه که بعد از غزوه خندق بود چنانکه در باب قیام گذشت مر حسان بن ثابت را وحسان بن ثابت بن منذر بن
حرام انصاری مدنی از فحول شعرای اسلام وجاهلیت ست واین هر چهار تن صد وبست سال عمر یافتند وحسان شصت سال
در جاهلیت گذرانید وشصت سال در اسلام اهج المشرکین هجو کن کافران را ومعنی هجو شمردن ست چنانکه حروف هجا وتهجی گویند
وغالب آمده در شمردن عیب ودر قاموس گفته هجو وهجا دشنام کردن بزبان شعر فی الصراح هجا نکوهیدن خلاف المدح

پس آن حضرت امر فرمود حسان را بہجو کفار و فرمود فان جبرئیل معک پس بدرستی کہ جبرئیل علیہ السلام با تست و امداد و اعانت تو میکند در القا و الہام معانی و مضامین و کان رسول اللہ و بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول میگفت لحسان مرحسان را اجب عنی جواب دہ از جانب من کافران را کہ ہجو میکنند و ناسزا میگویند مرا و میفرمود آن حضرت اللھم ایدہ بروح القدس خداوندا تائید کن و قوت دہ حسان را بہ جبرئیل و جبرئیل را روح گویند زیرا کہ می آید وی بر پیغمبران بانچہ سبب حیات قلوب و زندگانی ابدست کہ علم و شریعت باشد و قدس بمعنی مقدس ست کہ ذات پاک اللہ ست و اضافت روح بوے بجہت تشریف و اکرام ست چنانکہ در روحی و روح اللہ گفتہ اند یا قدس صفت روح ست کہ اضافت بدان کردہ اند از جہت شدت لزوم و اختصاص چنانکہ حاتم جود و رجل صدق متفق علیہ ۸ + وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال گفت آنحضرت بشعرای خود اہجوا قریشا ہجو کنید کفار قریش را فانہ اشد علیہم پس بدرستی کہ ہجو سخت تر ست بر ایشان من رشق النبل از انداختن تیر ہا رشق بفتح را و سکون سین معجمہ انداختن تیر و جز آن نبل بفتح نون و سکون موحدہ تیر ہا رواہ مسلم ازینجا معلوم میشود کہ ہجو کردن کافران را و دشمنان دین را و ایذا کردن ایشان را امری مرغوب ست و لیکن گفتہ اند کہ باید کہ ایشانرا ہجو کنند بعد از ہجو کردن ایشان مسلمان را و ابتدا نکنند تا باعث نگردد بر ہجو مسلمانان ۹ + وعنہا قالت سمعت رسول اللہ و ہم از عائشہ ست کہ گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول بحسان می گفت مرحسان را ان روح القدس لا ینزال یؤیدک کہ جبرئیل ہمیشہ تائید و تقویت میکند ترا مانافحت عن اللہ و رسولہ مادام کہ مدافعت و مخاصمت میکنی از جانب خدا و رسول خدا از جہت تبرک و تیمن ست و از جہت آنکہ سب و اہانت رسول خدا مستلزم سب و اہانت خدا و دین اوست و نیز کافران نسبت بجناب عزت نیز ناسزا و ناشایستہ میگفتند و میکردند چنانکہ نسبت ولد و فقر و اشراک اصنام و قالت سمعت رسول اللہ و گفت عائشہ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول میگفت ہجا ہم حسان ہجو کرد کافران را حسان فشفی و اشتفی پس شفا و تندرستی داد یعنی مسلمانرا و اشتفی و شفا یافت خود گویا آن سوزش دل و بدی حال کہ مسلمانان از شنیدن ہجو کافران داشتند بیماری بود کہ بہجو کردن وی مر ایشانرا زایل شد و تندرستی آورد رواہ مسلم ۱۰ + وعن البراء قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ینقل التراب یوم الخندق بود آن حضرت کہ می کشید و دور می افگند خاک را بنفس شریف خود و کار میکرد روز خندق یعنی دران زمان کہ حفر میکردند خندق را در غزوۂ احزاب حتی اغبر بطنہ تا آنکہ غبار آلودہ شد شکم مبارک آن حضرت از کشیدن خاک یقول می گفت و می خواند آن حضرت این رجز را کہ از عبد اللہ ابن رواحہ ست رضی اللہ عنہ واللہ لولا اللہ ما اہتدینا بخدا سوگند اگر نمی بود ہدایت و لطف خداوند تعالی راہ راست نمی یافتیم ما و لا تصدقنا و لا صلینا و نہ تصدیق میکردیم و نہ نماز می گذاردیم فانزلن سکینۃ علینا پس فرود آر خدایا آرام و آہستگی بر ما و ثبت الاقدام ان لاقینا و بر جای دار قدمہای ما اگر بہ بینیم و پیش آییم دشمنان دین را ان الاولی قد بغوا علینا بدرستی آن کسانیکہ تحقیق ستم و افزونی کردند بر ما اذا ارادوا فتنۃ ابینا

چون خواهند فتنه را یعنی بازگردانیدن ما را از دین اسلام بکفر سر باز میزنیم و امتناع می آریم و فتنه در اصل بمعنی آزمایش دگداختن طلا در آتش ترفع بها صوته بلند میکرد و آن حضرت باین کلمه ابینا آواز خود را وی گفت ابینا ابینا و احتمال دارد که ضمیر بها راجع بابیات مذکوره گردد و ابینا ابینا اشارت بتکرار این کلمه باشد متفق علیه ۱۱ وعن انس قال قیل المهاجرون والانصار یحفرون الخندق گفت انس بر ایستادند و شروع کردند مهاجر و انصار که میکندند خندق را و نقل میکردند خاک را و بر میداشتند خاک را و هم بقولون و ایشان می گفتند و می خواندند این رجز را نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا یعنی ما آن کسانیم که بیعت کردند آن کسان محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بر جهاد ما بقینا ابدا بر کارزار کردن با کافران ما دام که باقی و پاینده ایم همیشه یقول اینبی میگفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و هو یجیبهم و حال آنکه جواب میداد آن حضرت ایشان را باین کلام اللهم لا عیش الا عیش الآخره خداوندا نیست زندگانی مگر زندگانی آخرت فاغفر الانصار و المهاجرة پس بیامرز انصار را و مهاجر را متفق علیه ۱۲ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لان یمتلئ جوف رجل قیحا یریه خیر له من ان یمتلئ شعرا یعنی پر شدن شکم مرد بزرداب که فاسد گرداند شکم او را خیر من ان بمتلئ شعرا بهتر است از پر شدن شکم از شعر یعنی مشغله او همه شعر باشد چنانکه از قرآن و ذکر خدا و علوم شرعیه باز دارد یا این مخصوص است بشخص معین و در حق خاص وی گفت چنانکه در فصل ثالث بیاید و بالجمله مراد شعر زور است که مشتمل باشد بر فحش و کفر و معانی ناشایسته متفق علیه **الفصل الثانی** ۹ عن کعب بن مالک انه قال للنبی صلی الله علیه وآله وسلم کعب بن مالک نیز از شعرای اسلام است و گفته اند که مشاهیر شعرای اسلام سه تن اند حسان بن ثابت و عبد الله بن رواحه و کعب بن مالک کعب می ترسانید کافران را بحرب و جهاد و می افگند رعب در دل ایشان و حسان بن ثابت طعن می کرد در انساب ایشان و عبد الله بن رواحه توبیخ و سرزنش میکرد ایشان را بر کفر پس کعب بن مالک بقصد شکایت از قبح شعر و تاسف بر حال خود گفت مر آن حضرت را ان الله قد انزل فی الشعر ما انزل خدای تعالی فرو فرستاده است در باب شعر از طعن و مذمت انچه خود فرستاده است مراد قول حق جل و علا است والشعراء یتبعهم الغاوون الآیات فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از برای تسلیه وی در مدح شعران المؤمن یجاهد بسیفه ولسانه بدرستی کسیکه ایمان دارد جهاد میکند بشمشیر خود و زبان خود یعنی شعر انکه هجو کفار و تائید دین اسلام مینماید حکم جهاد دارند که بشمشیر زبان جهاد می کنند این چنین شعر گفتن مذموم نیست و قائل آن داخل شعرا که درین کریمه مذکور اند و لهذا استثنا کرده است وی سبحانه تعالی بقول خود الا الذین امنوا وعملوا الصالحات وذکروا الله کثیرا الآیة و فرمود آن حضرت در بیان بودن هجو کفار در حکم جهاد والذی نفسی بیده لکانما ترمونهم به نضح النبل هر آینه چنانستی که می اندازید شما کافران را بهجو که ایشان را میکنند تیر باران را که انداخته میشوند در جهاد شعر زخم شمشیر جانستان نکند انچه زخم زبان کند بر مرد نضح بفتح نون و سکون ضاد و جمه یعنی رمی رواه فی شرح السنة روایت کرد این حدیث را محی السنة در شرح السنة و فی الاستیعاب لابن عبد البر و مذکور است در استیعاب که کنابی ست مشهور در اسماء الرجال مر عمرو بن عبد البر را انه قال که کعب بن مالک گفت یا رسول الله

ما ذا تری فی الشعر چہ میدانی وچہ رای داری در حق شعر کہ نیک ست یا بد فقال پس گفت آن حضرت ان المؤمن یجاہد بسیفہ ولسانہ ۲۰ وعن ابی امامۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال الحیاء والعی بکسر عین وتشدید یا عجز وبستگی در سخن ضد بیان شعبتان من الایمان دو شاخ اند از ایمان وعی بمعنی عجز ونارسائی وناتجربہ کاری وبی استحکامی در کار ہا نیز آید وسعنے اول اینجا مناسب ترست بقول وی کہ فرمود والبذاء والبیان شعبتان من النفاق وبذش در کلام وبیہودہ گوئی وتکلف وتصنع ومبالغہ در سخن دو شاخ نفاق اند رواہ الترمذی اما بودن حیا شعبہ ایمان ظاہرست وگذشت ذکر آن در کتاب الایمان وبودن عی وعجز در سخن شعبۂ ایمان وبودن بذاء وبیان شعبہ از نفاق بجہت آنست کہ مومن بسبب حیا وانکسار ومسکنت وشغل بعبادت واصلاح باطن وعدم تشدق لسانی قدرت ندارد بر تقریر وبیان وعاجزست از اثبات مدعا ومراد بروجہ مبالغہ وطلاقت لسان بخلاف منافق کہ فاحش ومتفحش ست ودلیر وقادرست بر بیان وتشدق پس مآل این حدیث بآن گردد کہ در حدیث دیگر آمدہ ست المؤمن غر کریم والمنافق خب لئیم فرمود مسلمان فریب خوردہ وسادہ دل ست ومنافق فریبندہ وکریزی واگر عی را بر مجرد ناتجربہ کاری حمل کنند مضمون این حدیث قریب تر آید وطیبی گفتہ کہ ایمان باعث ست بر حیا وتحفظ واحتیاط در کلام واضداد این معانی از نفاق ست وبرین وجہ مراد بعی آن بود کہ بجہت تامل وتحری در مقال وتحرز وتحفظ از وبال باشد نہ بجہت خلل در لسان وعجز در نطق وبیان ومراد ببذاء بیان آن باشد کہ سبب وی جرات وعدم مبالات واحتیاط از طغیان لسان وعدم تحرز وتجنب از زور وبہتان بود ۳۰ وعن ابی ثعلبۃ الخشنی بضم خا وفتح شین معجمتین وبنون منسوب ست بخشین بن مرصحابی ست نام او جرہم بضم جیم وضم ہا بن ناشب بنون ودر نام او ونام پدر او اختلاف بسیارست مشہور انیست کہ ذکر کردیم ووی مشہورست بکنیت بیعت کرد آن حضرت را بیعت رضوان وداد او را سہم خیبر وفرستاد او را بسوی قوم او پس اسلام آورد نزد وفات یافت سنہ خمس وستین وبعضی گفتہ اند در زمن معاویہ وعلیہ الاکثر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان احبکم الی وگفت آنحضرت بدرستیکہ دوست ترین شما ای گروہ مسلمانان نزد من واقربکم منی یوم القیمۃ ونزدیک ترین شما از من روز قیامت احاسنکم اخلاقا نیکو ترین شما انداز روی اخلاق وان ابغضکم الی وبدرستی کہ دشمن ترین شما بسوی من وابعدکم منی ودور ترین شما از من اساویکم اخلاقا بدترین شما انداز روی اخلاق ودر روایتی اساویکم جمع اسوء چنانکہ احاسنکم جمع احسن واما ساوی بفتح میم جمع سوأ ست یعنی مصدر چنانچہ محاسن جمع حسن بر خلاف قیاس پس وصف کردہ شد بمصدر بسیار جمع کردہ شد پس ازان بیان کرد مساوی الاخلاق را بقول خود الثرثارون بفتح ثا مثلثہ وسکون را بسیار سخن کنندگان وتکلف نمایندگان وبیرون آیندگان وثرثرت کثرت کلام وتردید آن المتشدقون تشدق کنندگان در سخن وتشدق بکسر شین وفتح آن نیز آمدہ وسکون دال مہملہ فتح دہان خطیب در تشدق کام کشادہ تشدق فصاحت نمایندہ بتکلف وتصنع والمتفیہقون بضم میم وفتح تا وفا وسکون یا وبقاف سخن فراخ گوینده وبه بری دہان وکام تکلم کنندہ فہق پر شدن آوند

وفیهق فراخ از هر چیز و تفهق فراخ کردن سخن و به پری دهان گفتن رواه البیهقی فی شعب الایمان وروی الترمذی نحوه عن جابر
روایت کرد این حدیث را بیهقی در شعب الایمان از ابی ثعلبه و روایت کرد ترمذی مانند آن با تفاوت و اختلاف
در الفاظ از جابر و فی روایة و در روایت ترمذی از جابر آمده که قالوا گفتند صحابه یا رسول الله قد علمنا الثرثارون والمتشدقون
بتحقیق دانستیم ما که ثرثارون و متشدقون چه معنی دارد و کدام اند ایشان فما المتفیهقون پس چیست معنی متفیهقون و کدام اند
آنها قال المتکبرون گفت متفیهقون متکبرانند چون توسیع و تصنع در کلام از تکبر و تعظیم می آید تفسیر کرد متفیهقون را متکبرین
بعلاقهٔ لزوم و ازینجا معلوم شود که تشدق در کلام و تکلف در سجع و فصاحت و تصنع بمقدمات مزخرف مذموم و مکروه است
اما آنچه در خطب و مواعظ کنند بنیت صحیح در تاثیر بواطن و تلیین و ترقیق قلوب مکروه نبود ۱۲ ☆ وعن سعد بن ابی وقاص
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة بر پا نمیشود قیامت حتی یخرج قوم تا آنکه بیرون می آیند
وپیدا میشوند گروهی که تاکلون بالسنتهم می خورند بوسیلهٔ زبان های خود پس مدح میگویند مردم را و ذم میکنند ایشان را
بباطل و دروغ و ظاهر می کنند فصاحت و بلاغت را تا در آرند مردم را در دام و فریب دهند و حاصل کنند چیزی از دنیا
وشهوات نفوس خود کما تاکل البقرة بالسنتها چنانکه میخورند گاوان بزبانهای خود و تمیز نمیکنند در چریدن خشیش میان تر و خشک
وشیرین و تلخ هم چنین این گروه از مردم که زبان را وسیلهٔ ماکل و مآرب خود ساخته تمیز نمی کنند میان حق و باطل و حلال و حرام
رواه احمد ۱۲ ☆ وعن عبد الله بن عمران رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله یبغض البلیغ من الرجال الذی یتخلل
دشمن میدارد مبالغه کننده را در کلام و تکلف نماینده را از مردان الذی یتخلل بلسانه آنکه تشدق میکند او در کلام و تفحص میکند
زبان را و می پیچد آنرا کما تتخلل البقرة بلسانها چنانکه می پیچند و فرو میبرند خشیش را گاوان بزبان خود و اصل تخلل در آمدن
در میان چیزی و باین معنی میگویند خلال که در میان دندانهاست می آید تشبیه کرد گردانیدن زبان را در دهان در حال تکلم و
در فصاحت بگردانیدن گاو زبانش را در هنگام چریدن و باقره جمع بقره است و استعمال او بتا قلیل است و اکثری بی تا مستعمل گردد
رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث غریب ۱۲ ☆ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
مررت لیلة اسری بی می گذشتم آن شب که برده شدم بمعراج بقوم یقرضون شفاههم بگروهی که بریده میشود لبهای ایشان بمقاریض
من النار بمقراضها از آتش فقلت پس گفتم یا جبرئیل من هؤلاء چه کسانند این جماعه قال گفت جبرئیل هؤلاء خطباء
امتک این جماعهٔ خطیبان امت تواند الذین یقولون ما لا یفعلون آن کسان که میگویند چیزی را که خود نمی کنند یعنی مردم را
بکارهای نیک می خوانند و خود نمی کنند بدآن ست که خود نمی کنند اما گفتن بدی ندارد و اگرچه خود نکنند ولهذا او امر معروف
فعل شرط نیست اما اگر کنند بهتر ست ولی بی آن تاثیر ندارد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۱۲ ☆ وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من تعلم صرف الکلام کسیکه بیاموزد صرف کلام را و صرف کلام و صرف حدیث
تحسین و تزیین او ست و زیادت کردن در وی نه بر قدر حاجت بدد اخلت ریا و مخالطت کذب و تحویل آن از جای بجای

بجهت تلبیس و تخلیط و لهذا تسمیه کرده بیان را بسحر که در لغت بمعنی صرف ست و در قاموس گفته که آن منقول از صرف در ایجاد ست که عبارت از فضل و زیادت آن بر بعض ست و در بعضی حواشی نوشته که صرف کلام ایراد او ست بر وجوه مختلفه یعنی چه قلوب الرجال تا اسیر گرداند و بند کند بصرف کلام دلهای مردم از او الناس شک راوی ست که قلوب الرجال گفته یا قلوب الناس لم یقبل الله منه یوم القیمة قبول نکند خدای تعالی از وی روز قیامت صرف و لا عدلا نه صرف را و نه عدل را مر آن را بصرف توبه و نه بعدل فدیه داشته اند یا بصرف نافله و بعدل فریضه یا بالعکس رواه ابو داود ۲۰۲ و عن عمرو بن العاص انه قال یوما ما رو ایست از عمرو بن العاص که وی گفت روزی و قام رجل فاکثر القول و حال آنکه ایستاده مردی پس بسیار کرد سخن را فقال عمرو پس گفت عمرو بن العاص لو قصد فی قوله اگر میانه روی میکرد در آن مردی نمیکرد این مرد در سخن خود لکان خیرا له هر آینه میبود بهتر مر او را قصد بمعنی استقامت طریق و ضد افراط آمد چنانکه اقتصاد سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول می گفت لقد رایت تحقیق دیدم و دانستم او امرف یا گفت آنحضرت بتحقیق امر کرده شده ام ان اتجوز فی القول که سبکی و کمی کنم در سخن فان الجواز هو خیر پس بدرستی که سبکی و کمی در سخن بهتر ست جواز فی الصراط رو اشدن و گذشتن از جای و راهی و آب دادن و سبک گزاردن نماز و سخن بمجاز گفتن رواه ابو داود ۲۰۰ و عن صخر بن عبد الله بن بریدة عن ابیه عن جده بریدة اسلمی صحابی مشهور ست و عبد الله بن بریده از مشاهیر تابعین و ثقات ایشان ست قاضی مرو را و سلیمان بن بریده و گفته اند که سلیمان صحیح تر از عبد الله ست و صخر بن عبد الله مروزی روایت دارد از پدر از جد روایت کرده ابو داود او را از وی این یک حدیث قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول گفت شنیدم آن حضرت را می گفت ان من البیان سحرا بدرستی که بعضی از بیان سحر ست و شرح آن گذشت و ان من العلم جهلا و بدرستی که بعضی از علم جهل ست طیبی این را دو معنی از نهایه نقل کرده یکی آنکه مراد آنست که تعلم علومی را که احتیاج نیست بدان مثل نجوم و علوم فلاسفه و مانند آن و بگذارد علومی را که محتاج الیهاست از قرآن و سنت و جاهل شود بدان و حاصل این توجیه بدان راجع گردد که بعضی از علمهاست که مستلزم جهل بعلوم دیگر ست باین اعتبار آنها را جهل گفت دوم آنکه مراد آنست که بعلم خود عمل نکند چه هر که علم دارد و عمل ندارد گویا جاهل ست و ممکن ست که مراد آن باشد که یکی ادعای علم میکند و بزعم خود عالم ست اما در نفس الامر و حقیقت حال جاهل ست این علم وی علم نیست بلکه جهل ست و نیز غلو کردن در معرفت ذات و صفات حق که جانب افراط صفت علم ست بظاهر علم ست و بحقیقت جهل و توقع علم درین باب از محالات ست و نیز اعتراف بجهل و نادانی در بعضی مواضع علم ست بآنکه آنرا نتوان دانست پس این فرد علم ست و حال آنکه جهل ست پس صادق آمد که بعض علم جهل ست فافهم و ان من الشعر حکما و در روایتی حکما یعنی کلام نافع مانع از جهل و سفه و حکم بمعنی علم و فقه و قضا بعدل آید و در روایتی حکمة آمده و آن نیز بمعنی حکمت کذا فی النهایه و حاصل انکه حکم و حکمت بیک معنی ست پس در روایتی حکمت واقع شده و آنرا بمعنی حکم حمل توان کرد و در روایتی حکم واقع شده و آنرا بمعنی حکمت

توان گفت وان من القول عیالا بعضی از قول عیال ست یعنی وبال ست بر قایل یا ملال ست بر سامع اگر جاہل ست بسبب آن کہ نمی فہمد واگر عالم ست بجہت آنکہ میداند یا ثقیل بر کسیکہ نمی خواہد آنرا بشنود ہمچنین تفسیر کردہ اند این عبارت را رواہ ابو داؤد ۱۲ **الفصل الثالث** ۲ ۶ **وعن** عایشۃ قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یضع لحسان بن ثابت منبرا فی المسجد بود آن حضرت کہ می نہاد مر حسان را منبری در مسجد یقوم علیہ قائما می ایستاد حسان بر منبر ایستادہ فی یفاخر عن رسول اللہ در حالیکہ مفاخرت ومباہات میکرد از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او ینافح شک راوی ست یعنی مدافعت ومخاصمت میکرد از جانب آن حضرت ویقول رسول اللہ ومیگفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ تعالی یؤید حسان بروح القدس خدای تعالی تائید وتقویت میکند حسان را بہ جبرئیل ما نافح او فاخر عن رسول اللہ مادام کہ می مخاصمت میکند یا مفاخرت میکند از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این نیز شک راوی ست ودر روایتی کہ در اول تفاخرست اینجا فاخرست ودر روایتی کہ ینافح ست نافح غایتش در ذکر بی ترتیب واقع شدہ رواہ البخاری ۲ ۲ **وعن** انس قال کان للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حاد بود آن حضرت حادی یعنی حدا گوینده وحدا راندن شتر بسرود وآواز کذا فی الصراح وحدا قسمی از غناست کہ مباح ست باتفاق وہیچکس را از علماء ردی خلافی نیست عادت ست مر عرب را کہ چون شتران ماندہ شوند خوش آوازی کنند وحدی گویند وشتران گرم شوند ومستی کنند وتیز روند یقال لہ انجشۃ گفتہ میشود ونام برده میشود آن حادی را انجشۃ بفتح ہمزہ وسکون نون وفتح جیم وشین معجمہ آخرش تای فوقانیہ وکان حسن الصوت بود انجشۃ خوش آواز فقال لہ النبی پس گفت مر او را پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رویدک آہستہ ران شتران را یا انجشۃ لا تکسر القوارير شکنی شیشہا را قوارير جمع قارورہ بمعنی شیشہ قال قتادۃ گفت قتادہ در بیان مراد از قوارير یعنی ضعفۃ النساء میخواہد ضعف از قوارير زنان ضعیف را بجہت رقتی وضعفی کہ در ایشان ست متفق علیہ واین را دو معنی گفتہ اند یکی آنکہ ضعف ورقتی کہ در بدن زنان ست وتیز رفتن شتران وسختی جنبش موجب تعب ومشقت ست دوم آنکہ مراد ضعف ورقی قلب وسستی عزیمت وسرعت تاثیر ست یعنی مبادا از شنیدن سرود تغیری در باطن ایشان پیدا شود وخواطر را بجای بد برد کہ سرود نجاصیت خود مکارم نفس را بجنباند وطبیعت را در جنبش آرد ووساوس را راہ دہد واز این جہت فضیل بن عیاض فرمودہ کہ الغناء رقیۃ الزنا یعنی سرود افسون زناست اگرچہ احتمال در ازواج مطہرات ضعیف باشد اما وسواس خاطر طبعی ست کہ در اختیار نبود وبراہ جدد احتیاط رفتن اولی کذا قالوا در حقیقت افعال واقوال آن حضرت از برای تعلیم وتلقین امت ست اکثر شراح این معنی را ترجیح کردہ اند اگرچہ معنی اول ظاہر ترست از لفظ واللہ اعلم ۲ ۳ **وعن** عایشۃ رضی اللہ عنہا قالت ذکر عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الشعر عایشہ گفت کہ ذکر کردہ شد نزد آن حضرت شعر وپرسیدہ شد کہ نیک ست یا بد فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس گفت آن حضرت ہو کلام فحسنہ حسن وقبیحہ قبیح شعر کلام ست نیک وی نیک ست وبد وی بد یعنی آنچہ زیادتی ست در شعر وزن وقافیہ ست وآن خود داخل در حرمت وکراہت ندارد مدار بر معنی ومضمون ست

اگر نیک ست نیک واگر بست بد و این کلام فصل ست کہ رفع اختلاف درین باب میکند رواہ الدارقطنی روایت کرد
این حدیث را دارقطنی بسند مرفوع بآن حضرت ورواہ الشافعی عن عروۃ مرسلا روایت کرد آنرا شافعی برح از عروہ ابن الزبیر
کہ تابعی کبیر ست بطریق ارسال ۴ ۔ وعن ابی سعید الخدری قال بینا نحن نسیر مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما لعرج
ابو سعید در اثنای آنکہ ما سیر می کنیم با آن حضرت بعرج بفتح عین مہملہ وسکون را نام موضعی ست در طریق مکہ از عرض شاعر
بنشد ناگاہ پیدا شد شاعری کہ شعر می خواند فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
خذوا الشیطان بگیرید این شیطان را او اسکوا الشیطان یا اسکوا فرمود بجای خذوا بایستگاہ دارید و نگذارید کہ برود لان یمتلیٔ
جوف رجل قیحا خیر لہ من ان یمتلیٔ شعرا بہتر ست مر آن مرد را از پر شدن بہ شعر رواہ مسلم
چون دید آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را کہ شعر میخواند و بیباک و بی محابا میرود و التفاتی بجانب مسلمانان نمی کند و ایشان
کہ موقع ست بشعر و ممتلی ست بدان و بیحیا و بی ادب ست پس خواند او را باسم شیطان کہ دور از بساط قرب و مردود درگاہ
رحمت ست و مذمت کرد شعر را کہ بدان مغرور و مبتلا ست ۵ ۔ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
النفاق نیبت النفاق فی القلب سر ودگفتن وشنیدن میرویاند نفاق را در دل کما نیبت الماء الزرع چنانچہ میرویاند آب
زراعت را رواہ البیہقی فی شعب الایمان و در روایت دیلمی از انس باین لفظ آمدہ کہ ان النفاق واللہ لینبتان النفاق
فی القلب کما ینبت الماء العشب والذی نفس محمد بیدہ ان القرآن والذکر لینبتان الایمان فی القلب کما ینبت الماء العشب
۔ عشب بضم عین وسکون شین گیاہ تر را گویند ۶ ۔ وعن نافع قال کنت مع ابن عمر فی طریق گفت نافع بودم من با ابن عمر
در راہی فسمع مزمارا پس شنید ابن عمر آواز نای را فوضع اصبعیہ فی اذنیہ پس نہاد ہر دو انگشت خود را در ہر دو گوش خود
وناٰ عن الطریق الی الجانب الآخر و دور رفت ابن عمر از راہ بجانبی دیگر بقصد احتراز و اجتناب ثم قال لی بعد گفت مرا
بعد از انکہ دور رفت ابن عمر یا آن آواز یا نافع ہل تسمع شیئا ای نافع آیا می شنوی چیزی را از ان آواز قلت لا
گفتم نمی شنوم فرفع اصبعیہ من اذنیہ پس برداشت ہر دو انگشت خود را از دو گوش خود قال کنت مع رسول اللہ گفت
ابن عمر بودم من با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فسمع صوت یراع پس شنید آن حضرت آواز نی را فصنع مثل صنعت
پس کرد آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مانند آنچہ کردم من یعنی نہاد ہر دو انگشت خود را در ہر دو گوش خود و دور رفت
از راہ بجانب دیگر الی آخر قال نافع وکنت اذ ذاک صغیرا و بودم من دران وقت خرد یعنی ازان جہت مرا منع نکرد از
شنیدن آن کہ من خرد بودم و تکلیف شرعی بر من واجب نشدہ بود تا کسی نگوید کہ کراہت تنزیہی بود نہ تحریمی و اجتناب
ابن عمر از کمال تقوی و ورع بود والا نافع را نیز ازان منع میکرد و کلام درین مقام دراز ست و محلہای دیگر ہم بطریق فقہا
و محدثین و ہم بر طریق مشایخ طریقت سخن کردہ ایم محدثین میگویند کہ ہیچ حدیثی در تحریم غنا صحیح نشدہ است و مشایخ میگویند
کہ آنچہ در مقام نہی واقع شدہ مراد بدان مقرون بلہو ولعب ست و فقہا درین باب تشدید بلیغ دارند واللہ اعلم انتقد بس ست

رواه احمد وابوداود ۲ **باب حفظ اللسان من الغیبة والشتم** ۲ ۶۰ ۲ درنگاهداشت زبان از آنچه نباید خصوصاً غیبت ودشنام کسیکه نباید واز غیبت ودشنام کردن غیبت بکسر غین اسم ست واغتیاب بمعنی بدگفتن کسی را غایبانه وی ۲ **الفصل الاول** ۲ ۶۱ ۲ عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من یضمن لی کسیکه ضامن شود برای من وعهد کند ولازم گیرد برخود مابین لحییه محافظت ونگهداشت چیزی راکه میان لحیین اوست بفتح لام وسکون حاء مهمله واستخوان که جای روئیدن دندان وریش ست ومراد بچیزی که میان آنهاست زبان ودهان ست ونگهداشت آنها از سخن لایعنی ست وانچه منفضی بکفر ومعصیت گردد وازاکل حرام وشرب آن ومابین رجلیه ونگهداشت چیزی که میان هر دو پای اوست مراد بدان فرج ست ونگاهداشتن آن از معصیت اضمن له الجنة ضامن ومتعهد شوم برای وی بهشت را واین ضمانت بحقیقت از پروردگار ست جل شانه چنانکه بفضل خود ضامن ارزاق عباد شده ست ووعدهٔ مولا بجزای اعمال وثواب آن کرده وآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نائب اوست رواه البخاری ۲ ۶۲ ۲ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان العبد لیتکلم بدرستی که بنده هرآئنه سخن میکند بالکلمة من رضوان الله بسخن که صادر ست از محل رضای حق یا برای طلب رضای حق یا بکلمه که در وی رضای حق ست لایلقی لها بالا آنی اندازد وحاضر نمیگرداند بنده مر آن کلمه را دل خود را ونمی اندیشد که عاقبت آن چیست وباکی ندارد از گفتن آن وآسان می پندارد آن را یرفع الله بها درجات بلند میگرداند الله تعالی بسبب آن کلمه درجهای بزرگ بسیار وان العبد لیتکلم بالکلمة من سخط الله لایلقی لها بالا وهمچنین بنده تکلم میکند بکلمه که در وی نه رضای حق ست باک ندارد از گفتن آن وسهل می انگارد آن را یهوی بها فی جهنم فرو می افتد بنده بسبب آن کلمه در دوزخ یعنی زبان را نگاه باید داشت وفعل از آسان نباید انگاشت بیک کلمه که از زبان برآید اگرچه آدمی آنرا آسان پندارد وسهل انگارد اگر کلمهٔ حق ست سبب رفع درجات در بهشت شود واگر باطل ست موجب انحطاط درکات دوزخ گردد ورواه البخاری روایت کرد این حدیث را باین لفظ بخاری وفی روایة لهما ودر روایتی دیگر مر بخاری ومسلم را باین لفظ آمده که یهوی بها فی النار ابعد مابین المشرق والمغرب می افتد بنده بسبب آن کلمه در آتش دوزخ افتادگی دور ودراز که مسافت میان مبدا ومنتهای اوشل مسافت مابین مشرق ومغرب ست ۲ ۶۳ ۲ وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سباب المسلم فسوق دشنام کردن مسلمان فسق ست وقتاله کفر وکشتن مسلمان کفر ست فی الصراح سباب بکسر سین دشنام کردن وفسق وفسوق در لغت برامدن رطب از پوست ودر شرع برآمدن بنده از فرمان قتل کشتن وقتال بکسر با بهم کشش کردن واین تغلیظ وتشدید ست ونهی از قتال مسلمان مقصود نفی اسلام کامل ست چنانکه حدیث المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه بران دلالت دارد یا مراد قتال ست از جهت اسلام یا باستحلال واستباحت آن وبیشک کشتن مسلمان از جهت اسلام وی وحلال ومباح دانستن آن کفر ست متغلظ ۲ ۶۴ ۲ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایما رجل قال لاخیه کافر فهر مردیکه بگوید مر برادر مسلمان را کافر فی تاویل

باب حفظ اللسان من الغیبة والشتم

و شبهه فقد باء بها احدهما پس تحقیق رجوع کرد باین کلمه و التزام کرد مقتضای آنرا یکی ازین دو کس یعنی گویندهٔ این کلمه یا آنکه
گفته شد مراد او بازین یا که اگر راست گفته ست خود آن کس کافرست و اگر دروغ گفته و آنکس کافر نیست این کس کافر میشود
زیراکه چون مومن را کافر خواند ایمان را کفر دانسته و دین اسلام را باطل اعتقاد کرد متفق علیه + ۵ + وعن ابی ذر قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا یرمی رجل رجلا بالفسوق دشنام ندهد مردی مردی را بالفسق و لا یرمیه بالکفر و دشنام ندهد
مردی مردی را بکفر الا ارتدت علیه مگر آنکه رجوع کند این کلمه که دشنام داده بدان فسق باشد یا کفر بر مرد دشنام دهنده
ان لم یکن صاحبه کذلک اگر نباشد یار او که دشنام داده شده است او را همچنین که او گفته است یعنی فاسق نیست و نیست کافر
یعنی اگر یکی دیگری را که فاسق نیست فاسق گفت خود فاسق شد و اگر کافر گفت و او کافر نیست خود کافر گشت رواه البخاری
+ ۶ + وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من دعا رجلا بالکفر کسیکه خواند مردی را بکفر یعنی کافر گفت او را و قال
عدو الله یا گفت دشمن خدا که این نیز در حکم کافرست و لیس کذلک و حال آنکه آن مرد نیست کافر و دشمن خدا که همچنین خوانده است او را
الا حار علیه مگر آنکه رجوع کند کفر یا عداوت بر وی یعنی خود کافر گردد و دشمن خدا باشد حار بجای مهمله از حور یعنی بازگشتن متفق علیه
ظاهر این احادیث دلالت دارد که هر که بی تاویل و بی دلیل یکی را کافر گوید کافر گردد بجهت آنکه وی اسلام را کفر خواند
و درینجا کلام است که طیبی ذکر کرده و ما نیز در شرح آنرا آورده ایم + ۷ + وعن انس و ابی هریرة ان رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم قال المستبان آن دو شخص که یکدیگر را دشنام دهند ما قالا فعلی البادی گناه آنچه گویند و دشنام کنند بر آن
کس است که نخست دشنام کرده است و گناه دشنامی که شخص دوم کرده است هم بر اول است که ظلم کرده و دوم مظلوم است
و آن باعث شده این را بر دشنام ما لم یعتد المظلوم مادام که اعتداء و تجاوز از حد نکند مظلوم و اگر دشنام از حد گذراند
مظلوم نماند و برین تقدیر هر دشنام که زیادت کرده گناه آن هم بر وی است رواه مسلم + ۸ + وعن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم قال لا ینبغی لصدیق ان یکون لعانا نباید و نسزد مر صدیق را که باشد بسیار لعنت کننده رواه مسلم
صدیق بکسر صاد و تشدید دال صیغهٔ مبالغه است یعنی کثیر الصدق چنانکه ضحیک یعنی خنده بسیار کننده و سکیت خاموشی
بسیار ورزنده و در اصطلاح صوفیه صدیقیت مقامی است پایان مقام نبوت که مقامی دیگر درمیان واسطه نیست کریمه
فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین ایمائی بران دارد و صدیق لقب اول
خلفاست رضی الله عنهم پس چون صدق و راستی شیوهٔ مرد شد و بمقامی رسید که تلو مقام نبوت است و انبیا همه برای رحمت
و نزدیک گردانیدن دوران مبعوث اند لعنت کردن که دور انداختن و راندن از درگاه رحمت است شان وی نبود و
مقتضای مقام صدیقیت نباشد و لهذا شیمهٔ مرضیهٔ اهل سنت و جماعت ترک لعن و طعن است و بر هیچکس لعن نکنند اگرچه
مستحق آن باشد و زبان بدان نیالایند و تضییع وقت بدان ننمایند و لعنت کردن عادت و خوی خود نگردانند خود آن کس که
ملعون باشد نزد خدا چه حاجت که کسی دیگر بر وی لعنت کند بیت هر که او را خدای لعنت کرد + نیست لعن من و تواش در خورد

ولعن کردن جایز نیست مگر بر کافری که مخبر صادق خبر داده باشد بمرون او بر کفر و بر کافر مخصوص که ایمان او در دوم اخیر
محتمل باشد نیز لعنت نه نماید مگر علی الاجمال گوید لعنت الله علی الکافرین و باید دانست که لعنت دو قسم است یکی طرد و بعید
از رحمت الهی و ناامیدی مطلق از فضل نامتناهی وی و این مخصوص کافران ست دیگر دوری و حرمان از مقام قرب
و رضای حق عز اسمه که راجع و آئل ست بترک اولی و احوط و آنچه واقع شده در ترک بعضی اعمال و اورا و از بعضی صحابه
وغیره هم نیز منقول و ماثور ست هم ازین بالبست نه قسم اول ۹ + وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یقول ابو الدرداء گفت رضی الله عنه شنیدم آن حضرت را که میگفت ان اللعانین لایکونون شهداء
ولا شفعاء یوم القیمة گروه لعنت بسیار کنندگان نمیباشند گواهی دهندگان بر خلق و شفاعت کنندگان مر ایشان را
روز قیامت در قرآن مجید آمده که روز قیامت امتنا وصدقا امت مرحومه محمدیه گواهی دهند بر مردم و شفاعت کنند
ایشانرا پس میفرماید که لعنت کنندگان را که لعنت عادت و خوی ایشان شده درجهٔ شهادت و شفاعت دران روز
دست ندهد و در حقیقت مقصود نفی این شهود و شفیعه نا مرضیه ست ازین امت رواه مسلم ۱۰ + وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا قال الرجل چون بگوید مردی بقصد عیب جوئی و حقارت مردمان نومید ساختن
ایشان از رحمت الهی نه بر طریق تحسر و تالم و تحزن و تاسف بر احوال ایشان هلک الناس هلاک شدند مردم و مستوجب
آتش دوزخ گشتند فهو اهلکهم پس آن مرد گوینده این سخن را هلاک شونده ترین مردم ست که بنفس خود عجب میکند
و در مردم بچشم حقارت می نگرد و از رحمت حق نا امید میگرداند و برین تقدیر اهلکهم بفتح کاف بر صیغهٔ اسم تفضیل آید
و بفتح کاف بلفظ ماضی از هلاک نیز آمده و معنی چنین باشد که هر که این کلمه میگوید هلاک میگرداند مردم را و در ورطهٔ یاس و
ترک طاعت و انهماک در معاصی می افگند ایشان را چه بشنیدن این سخن شکسته دل و نا امید و بی شوق میشوند چه گناهگاران
در حبیطهٔ معصیت و نفسانیت افتادگان گرفتار صفت قهر و جلال اند با ایشان نصیحت برفق و لطف کردن و برحمت و
مغفرت الهی معتمد و واثق گردانیدن ادخل و اقرب ست پس درینجا اشارت ست بآنکه مردم را بشاشت باید داد
و قوی دل باید گردانید و امیدوار برحمت پروردگار باید ساخت رواه مسلم ۱۱ + وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم تجدون اشر الناس یوم القیمة می یابید بدترین مردم و رسواء بد حال ترین ایشان روز قیامت ذا الوجهین
مرد دو روی و منافق صفت را الذی یاتی هؤلاء بوجه وهؤلاء بوجه آنکه می آید این جماعت را بروی و بطریقی و می آید
جماعهٔ دیگر را بروی و رنگی دیگر و میگوید بهر جماعه از خوش آمد آنچه موافق اوست و تواند که مراد منافق حقیقی باشد که در باطن
کافر ست و در بیرون دار و مسلمانی میدهد چنانچه منافقان در زمان آن حضرت بوده اند و در قرآن مجید حکایت ایشان مذکور
و بیشک سخت ترین عذاب و نکال روز قیامت بر منافقان باشد متفق علیه ۱۲ + وعن حذیفة قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یقول حذیفه که صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود و علم منافقان نزد وی بود

گفت شنیدم آن حضرت را که میفرمود لا یدخل الجنة قتات در نمی آید بهشت را سخن چین فی الصراح قت سخن چینی کردن یعنی سخن چین آنکه پنهان گوش بر سخن مردم دارد و ایشان را ازان خبر نباشد تا سخن چینی کند و بجای دیگر برساند و در قاموس گفته که آنرا که پنهان گوش بر سخن مردم دارد قتات گوید سخن چینی کند یا نکند و اما آنکه طیبی گفته که قت سخن بدروغ بر بستن و آماده گردانیدن و درست ساختن آنرا ظاهر در انست که قتات نام مفتری و بهتان گوینده بود و در سخن چینی دروغ گفتن شرط نیست و تمامی سخن از جای بجای بردن اگرچه راست هم بود اما بقصد شر و فساد تا بیکدیگر در افتند و آتش فتنه تیز گردد این معنی در تمامی شرط است متفق علیه و فی روایة لمسلم نمام و در روایتی مر مسلم را بجای قتات نمام آمده و این دلیل است که قتات بمعنی سخن چین است ۱۳۰ وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علیکم بالصدق لازم گیرید بر خود براست گفتاری فان الصدق یهدی الی البر زیرا که راست گفتن راه مینماید به نیکوکاری یعنی خاصیت راست گفتن آنست که توفیق نیکی کردن می آرد یا مراد آنست که صدق بر است چنانچه در روایت دیگر بیاید و اعتبار هدایت این بآن باعتبار مغایرت اعتباری ست در مفهوم وان البر یهدی الی الجنة و بدرستی که نیکوکاری راه می نماید به بهشت و ما یزال الرجل یصدق و یتحری الصدق و همیشه مردی راست میگوید و طلب و کوشش میکند راست گفتن را حتی یکتب عند الله صدیقا تا آنکه نوشته میشود آن مرد نزد خدای تعالی یعنی حکم کرده میشود بر وی بصدیقیت و اثبات کرده میشود او را این مقام و ثواب آن یا نوشته میشود نام او در دیوان اعمال نزد ملاء اعلی یا مردم در کتابهای خود نام او صدیق مینویسند و مقصود آن ست که ظاهر گردانیده میشود در خلق باین صفت و این نام و انداخته میشود در دلهای مردم و جاری گردانیده میشود بر زبانهای ایشان بر قیاس قول وی سبحانه ان الذین امنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و ایاکم والکذب و دور دارید خود را از دروغ گفتن فان الکذب یهدی الی الفجور زیرا که دروغ گفتن میرساند بخاصیت بسوی فسق و فجور وان الفجور یهدی الی النار و بدرستی که فسق کردن میرساند بسوی آتش دوزخ و ما یزال الرجل یکذب و یتحری الکذب و همیشه ست مرد که دروغ میگوید و طلب و کوشش میکند در دروغ گفتن را حتی یکتب عند الله کذابا تا آنکه نوشته میشود نام او نزد خدا در دروغگو معنی این بر قیاس و قرینه صدق معلوم شد متفق علیه و فی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را باین لفظ آمده قال ان الصدق بر وان البر یهدی الی الجنة زیرا که صدق نیکی ست و نیکی میرساند بسوی بهشت وان الکذب فجور وان الفجور یهدی الی النار و باقی الفاظ حدیث موافق روایت اول ست ۱۴۰ وعن ام کلثوم رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ام کلثوم بنت عقبة بن ابی معیط گفت که آن حضرت صلعم فرمود لیس الکذاب الذی یصلح بین الناس نیست دروغگو آن کسی که اصلاح میکند میان مردم و نقول خیرا و میگوید سخنان نیک را که باعث صلاح حال و رفع نزاع میگردد اگرچه در وغ نیز باشد و یکی از مواضع که در وغ گفتن دران روا ست اصلاح ذات البین ست یعنی صلح دادن و دور کردن نزاع و عداوت که میان دو کس ست و یکی دیگر ازان مواضع که دروغ گفتن دران جایز ست نگاه داشت

برخون ومال کسی ست که بناحق میرود ودر دروغ گفتن بازن بقصد اصلاح وارضای وی نیز جایز داشته چنانکه گوید ترا دوست میدارم هرچند ندارد ونمی خیرا وآنکه میرساند سخنان خوب را بیکدیگر این داخل نمامی وسخن چینی نیست سخن چینی که مذموم ومنهی ست آنست که بقصد شر وفساد کند اما اگر بنیت خیر وصلاح کند محمود ست اهل لغت فرقی نهاده اند درینی بفتح یا وسکون نون وتخفیف میم بروزن یضرب ونمی بضم یا وفتح نون وتشدید میم اول در نقل سخن بقصد خیر وصلاح استعمال یابد دوم در شر وفساد فی الصراح نماوتموسخن رسانیدن بوجه اصلاح ونیکوئی تمیمه سخن رسانیدن ببدی وسخن چینی کردن متفق علیه

۱۰۰۰ وعن المقداد بن الاسود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا رایتم المداحین چون ببینید مدح گویندگان را یعنی درحالت مدح ومراد بمداح کسی ست که مدح گفتن مردم را عادت وحرفت وسبب معیشت خود ساخته بی تمیز میان حق وباطل ومستحق وغیر مستحق واین مذموم ومکروه ست زیراکه بی مداخلت کذب از جانب ماوح وعجب ممدوح نبود وخاشاکی وخوهم التراب پس بیندازید در روبهای ایشان خاک خاشل بژی وزنا بمعنی خاک وحثی بروزن رمی پری ست که بردارند خاک ودرغیر آن نیز استعمال یابد ومراد باندا ختن خاک درروی او حرمان ست یعنی چیزی ندهید ومحروم بازگردانید یا اندک چیزی دادن که مشابهت بخاک درقلت وحقارت وبعضی علما آنرا بر ظاهر حمل کرده وآورده اند که مقداد که راوی این حدیث ست قبضه خاک برگرفت ودر حضور امیر المومنین عثمان رض در روی ماوح انداخت رواه مسلم

۱۰۱۰ وعن ابی بکرة قال اثنی رجل علی رجل عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت ست از ابی بکره که صحابی مشهور ست که گفت ثنا کرد مردی بر مردی نزد آن حضرت فقال پس گفت آنحضرت ویلک قطعت عنق اخیک وای بر تو بریدی گردن برادر خود را ثلثا سه بار فرمود آن حضرت این کلمه را وبریدن گردن که بمعنی ذبح وهلاک جسمانی ست استعمال کرد در هلاک روحانی که ممدوح را از عجب وغرور پیدا آید آن هلاک در دنیا ست واین در دین وگاهی منجر بهلاک دنیا نیز گردد چنانکه از شنیدن مدح مغرور گردد ویکی را هلاک کند واو را نیز هلاک کنند بقصاص آن وامثال این بعد ازان در رعایت صرفه واعتدال در مدح فرمود من کان منکم مادحا لا محالة وکسی که هست از شما مدح گوینده ومنجمله آنکسی را مدح کند البتة فلیقل احسب فلانا پس باید که بگوید گمان می برم فلان را چنین والله حسیبه وخدای تعالی داناست بحقیقت حال وی وسر وی وحساب کننده وجزا دهنده اوست برکردار وی انکان یری انه کذلک اگر هست ماوح که گمان می برد که وی همچنان ست یعنی همچنانکه مدح کرده ست اورا ویری بضم یا وفتح را یعنی یظن ولا یزکی علی الله احدا ونستاید وحکم نکند بر خدا بجزم وتعیین هیچ یکی را که وی چنین ست یعنی احتیاط کند درستایش وبگوید که گمان دارم که وی چنین ست والله اعلم وبجزم نگوید که البتة چنین ست تا حکم بر علم الهی نکرده باشد متفق علیه

۱۰۱۱ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت ست از ابی هریره که آن حضرت فرمود اتدرون ما الغیبة آیا میدانید که غیبت چیست فی الصراح در آیه بالکسر دانستن ودریت بدای علمت به ولا ادری لا اعلم قالوا الله ورسوله اعلم گفتند صحابه خدا ورسول خدا او اعلم ترست قال گفت آنحضرت ذکرک اخاک بما یکره غیبت یاد کردن تست برادر خود را یعنی مسلمان را بچیزی ومعنی که ناخوش دارد قیل گفته شد بآن حضرت افرایت آیا

پس معنی میدانی خبر را اگر باشد در برادر من یعنی در آن شخص که او را بد می یاد کرده ام ما اقول آنچه میگویم او را یعنی اگر راست گفته ام و این صفت بد در وی هست اگر او را ناخوش آید یا این نیز غیبت هست قال گفت آنحضرت ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته اگر هست در آن شخص چیزی که میگوئی تو از بدی پس بتحقیق غیبت کرده تو او را وان لم یکن فیه ما تقول فقد بهته و اگر نیست در وی آنچه میگوئی پس بتحقیق بهتان کرده او را و دروغ بر بسته بروی یعنی غیبت همین نیست که عیب کسی را براستی بگوئی اما اگر نه راست میگوئی آن خود افترا و بهتان هست و آن گناهی دیگر هست رواه مسلم و فی روایة و در روایتی دیگر از مسلم باین لفظ آمده اذا قلت لاخیک ما فیه فقد اغتبته و اذا قلت ما لیس فیه فقد بهته معنی این همان هست که گفته شد بدانکه غیبت گناهی هست در غایت قبح و شناعت بیشترین گناهان هست در کثرت و شیوع میان مردم و کم کسی باشد که از وی سلامت ماند و آن یاد کردن بود کسی را بانچه ناخوش آید او را و اعیبی باشد در بدن وی یا در عقل وی یا در دین وی یا در دنیا وی یا در خلق و مال و ولد و والد و زوج و خادم وی یا جامه و رفتار و گفتار و هیئت و نشست و برخاست و حرکت و سکنت وی یا تازه روئی و ترش روئی و تندخوئی و سخت گوئی و خاموشی و جز آن از انچه متعلق هست بوی و خواه ذکر بلفظ بود یا کنایت یا رمز و اشارت بچشم و ابرو و سر و دست و مانند آن و بالجمله هر چه بوی مفهوم گردد عیب کسی و غائبانه وی بگویند غیبت هست و اگر بر روی وی بگویند و او را ناخوش آید آن ایذا و بیحیائی و وقاحت هست و این نیز دو گناه دیگر هست و کفارت غیبت بحلی خواستن هست از آن کسیکه او را غیبت کرده هست اگر رسیده هست بوی اگر نرسیده هست پس اگر مرده یا مسافت دور افتاده مذهب و استغفار کافی هست و در بحلی خواستن لازم نیست که بتفصیل بگوید بلکه بطریق اجمال کافی هست که گوید ترا غیبتی کرده ام ببخش و هو الصحیح و در استغفار کردن مر منتاب را نیز کفارت غیبت هست چنانکه در احادیث بیاید ۱۸ ۱۲ و عن عائشة رضی الله عنها ان رجلا استاذن علی النبی روایت هست از عائشه که مردی اذن طلبید که در آید بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و گفته اند که نام آن مرد عیینه بن حصین بود مردی از مولفة القلوب و جفاة عرب و در قوم خود مطاع و رئیس بود از حمایه اخلاق بعید افتاده و آثار نقصان دین و ایمان از وی هم در حیات آنحضرت و هم بعد از وفات وی صلی الله علیه وسلم ظهور آمده گفته اند که بعد از رحلت آن حضرت براه ارتداد رفته و در دست ابوبکر صدیق اسیر افتاده و تجدید اسلام نموده و مسلمان از عالم رفته و روایت احادیث نیز کرده و درین وقت که بر آن حضرت در آمد اظهار اسلام نموده بود اما بحقیقت آن متصف نشده بود در صحیح البخاری در کتاب التفسیر آورده که آن عیینه بن حصین برادر زاده بود حر بن قیس بن حصین که از اهل علم و قرآن بود و در مجلس امیر المومنین عمر رضی الله عنه قربی و منزلتی داشت روزی این عیینه بن حصین نزد برادر زاده خود آمده که مرا بر ابن امیر در آر چون او در آورد عیینه بعمر گفت تو ما عطای جزیل نمی کنی و عدالت نمی ورزی پس امیر المومنین عمر بغضب در آمد خواست که او را آزار کند حر بن قیس این آیت را برخواند خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین و گفت یا امیر المومنین درگذر از وی که وی از جاهلان هست غرض که این پیغمبر بی ادب و بی هنجار بود عائشه رضی الله عنها میگوید که این مرد اذن مدآمدن طلبید بر آن حضرت فقال پس گفت آن حضرت

بیان غیبت و بهتان

ایذنوا له اذن دهید مراین مرد را و بگذارید تا در آید فبئس اخو العشیرة پس بد قبیله داری ست این مرد و گفته اند که این کلام
ازان حضرت از الهامات نبوت و معجزات ست که خبر از غیب و حقیقت حال وی داده و در آخر آثار ردی از ردا
و جز آن از وی بظهور رسیده و این مذمت مر او را برای اظهار و کشف حقیقت حال وی بود تا مردم او را نشناسند
و فریب نخورند و در فتنه نیفتند پس غیبت نبود و بعضی گفته اند که وی مجاهر بود بدی و مجاهر را غیبت نبود فلما جلس
پس چون در آمد و نشست تطلق النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی وجهه طلاقت لسان و تازه روی نمود آن حضرت
در روی وی و انبساط الیه و اظهار انبساط و گشاده روی و بی تکلفی و میل نمود آن حضرت بسوی آن مرد فلما انطلق الرجل
پس هرگاه که رفت آن مرد از پیش آن حضرت قالت گفت عایشه یا رسول الله قلت له کذا و کذا گفتی مراین مرد را
غائبانه چنین و چنین ثم تطلقت فی وجهه و انبسطت الیه پس تر بشاشت کردی در روی وی و انبساط نمودی بسوی وی
این چیست که در حضور او غیبت نکردی و در حضور نیز او را بد گفتی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
متی عاهدتنی فحاشا کی یافتی و دیدی تو مرا ای عایشه بدگوینده و بیهوده و سخت و درشت بر روی کسی و در بدی از حد گذرنده
ان شر الناس عند الله منزلة یوم القیمة بدترین مردم نزد خدا از روی قدر و مرتبت روز قیامت من ترکه الناس
اتقاء شره کسی ست که ترک دهند و بگذارند او را مردم از جهت پرهیز کردن و یکسو شدن از شری وی و فی روایة لهما و در
روایتی بجای اتقاء شره اتقاء فحشه آمده و این حدیث را دو معنی گفته اند یکی آنکه من که در روی وی فحش و درشت نگفتم
بجهت آنکه فحاش نباشم و از ان جماعه نشوم که مردم ترک آنها گویند از فحش شان و دوم آنکه مرد شریر بود از جهت آن
گذاشتم او را و بر روی لعنت نگفتم و بد مردی باشد کسیکه بگذارند و ترک دهند او را مردم از پرهیدن از شر وی
در روایت اول ناظر در معنی ثانی ست و ثانی در اول کما لا یخفی متفق علیه ۱۹ + وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم کل امتی معافی و در اکثر نسخ اصول معافات آمده تا میفرماید همه امت من سلامت داشته و گذاشته میشود
یعنی غیبت کرده نمیشود هیچ یکی را الا المجاهرون مگر آشکار کنندگان بدی را و بیحیائی ورزندگان دران و در بعضی
الا المجاهرین آمده بیاء و آن من المجانة بفتح میم و تخفیف جیم بیباکی و بی پروائی از مجانت ست ان الرجل باللیل
عملا این که عمل کند مردی در شب عمل بد را ثم یصبح پس تر صبح کند و قد ستره الله تعالی و حال آنکه پوشیده است خدای تعالی
پرده حلم و کرم خود ان عمل بد را فیقول پس بگوید آن مرد یکبی یا فلان عملت البارحة کذا و کذا کردم من دی شب چنین
و چنین کاری و قد بات یستره ربه و تحقیق شب کرد و باین حال که می پوشد عمل او را پروردگار وی و یصبح یکشف ستر الله
و صبح میکند باین حال که میکشاید پرده خدا را از خود متفق علیه و ازینجا معلوم شد که غیبت که حرام ست از کسی ست که
بد میکند و پنهان میکند اما آنکه بیحیاست و آشکارا بد میکند غیبت او غیبت نیست و درین معنی گفته اند + سوم پرده بی
بیحیائی متین که او میدرد پرده بر خویشتن + گفته اند که جایز ست غیبت از فاسق معلن و امام جایر و مبتدع و داعی نزد

تظلم و داد خواهی و بقصد نصیحت و تزکیه شهود و از روات اخبار و احادیث و در صورت تظلم اگر صبر کند افضل ست و بالله التوفیق
و ذکر و ذکر کرده شده حدیث ابی هریره که او پس این ست من کان یومن بالله فی باب الضیافة در باب ضیافت

الفصل الثانی ۲۶۲ عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من ترک الکذب بفتح کاف و کسر ذال
و بکسر کاف و سکون ذال و هو باطل کسیکه بگذارد دروغ گفتن را و حال آنکه دروغ گفتن ناحق و نارواست این قید
بجهت آنست که دروغ گفتن در بعضی مواضع جایز ست بلکه مستحب ست چنانکه در معاریض که در صورت دروغ نماست
ولیکن در حقیقت راست ست چنانکه در قول ابراهیم علیه السلام فعله کبیرهم و امثال ان گفته اند و در جنگ نیز درست
مادامیکه موجب غدر و پیمان شکستن نباشد و اصلاح ذات البین و حفظ دم و مال مسلمانی که بناحق میرود پس می فرماید
کسیکه ترک دهد دروغ گوئی را بنی له فی ربض الجنة بناکرده شود برای وی در حوالی بهشت و ربض بفتح را و ضاد معجمه دیوار
شهر و من ترک المراء و هو محق و کسیکه بگذارد جدال و نزاع و خصومت و ستیزه را و حال آنکه حق بجانب او ست بجهت کسر نفس
و تواضع تا نفس بظهور فضل و شرف وی ترفع نگیرد و طغیان نکند و این در غیر امر دینی بود که بسکوت دران خللی در دین آید
از امام شافعی منقول است که فرمود بحث و مناظره نکردم من هرگز مگر که دوست داشتم که حق بنسبت خصم من ظاهر گردد رحمة الله
علیه بنی له فی وسط الجنة بناکرده شود برای وی در میانه بهشت و من حسن خلقه و کسیکه نیک گرداند اخلاق خود را و تهذیب
اخلاق کند و این شامل جمیع محامد و کمالات ست و بیشتر اطلاق وی در عرف در لین جانب و در گشاده پیشانی و حسن معاشرت
آید بنی له فی اعلاها بناکرده شود برای وی در بالا و جای بلندار بهشت رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن و کذا فی شرح السنة
روایت کرد این حدیث را ترمذی در جامع خود و گفت این حدیث حسن ست و همچنین گفت بغوی در شرح السنة و
فی المصابیح قال غریب و در مصابیح گفت این حدیث غریب ست و غرابت و حسن بمعنی مشهور منافات ندارند و ترمذی نیز
در جاهای متعدد حکم بجمع این دو صفت میکند و توجیه آن مشهور ست چنانکه در مقدمه گذشته ۲۲۰ وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اندرون ما اکثر ما یدخل الناس الجنة آیا میدانید چه چیز ست بیشتر انچه درآرد مردم را
در بهشت و سبب رفع درجات و کرامات گردد در وی بگوئیم اجتماع این دو صفت موجب ست بحکم الهی دخول جنت را و
نقیض اینها دخول نار را یا مراد درآمدن ست با سابقان از پیغمبران و صدیقان والا در اصل دخول جنت بعد از حصول
ایمان چیزی دیگر از اعمال و اخلاق شرط نیست تقوی الله و حسن الخلق تقوای خدا ست و خوش خلقی شک نیست که
تقوی شامل ست ایشان جمیع مامورات و باز آمدن از همه منهیات را و تحسین خلق نیز دران داخل ست پس ذکر ان بعد از
تخصیص ست بعد تعمیم مگر آنکه مراد از تقوی اعمال ظاهر دارند و از حسن خلق اخلاق باطنی طیبی گفته که تقوی اشارت ست
بحسن معامله با خالق و حسن خلق اشارت بحسن معاملت با خلق و قید اکثریت بجهت آنست که شاید بعضی بی اجتماع
این دو صفت نیز درآیند بفضل الهی و شفاعت حضرت رسالت پناهی و نیل درجات نیز نمایند اندرون ما اکثم

باید قال الناس النار آیا میدانید چه چیزست بیشتر انچه می درآورد مردم را در آتش دوزخ الاجوفان دو چیز کاواک میانه خالی الفرج و الفرج یکی دهان که زبان نیز داخل آن ست و انقادن در اکل و شرب حرام و گفتن بیهوده و لاطایل از کلام بآن ست دیگر فرج مرد و زن که اغلب و اقوی شهوات که عقل را مغلوب سازد باو ست ظاهر سیاق کلام آن بود که گوید معصیة الله وسوء الخلق در برابر تقوی الله و حسن الخلق ولیکن اشارت کرد باقوی اسباب معاصی و بکفایت آن در سببیت دخول نار و معنی اکثریت اینجا ظاهر ترست فافهم ۴ رواه الترمذی و ابن ماجة ۴۰ وعن بلال بن الحارث صحابی ست کنیت او ابو عبد الرحمن مزنی مدنی آمد نزد آن حضرت در وفد مزینه در سال پنجم از هجرت و بود در عهد آن حضرت عامل بر نواحی فرع که بر مسافت پنج روز از مدینه ست و لوا در مزینه روز فتح مکه بر دست وی بود مات سنة ستین و له ثمانون سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الرجل لیتکلم بالکلمة من الخیر بدرستی که مرد هر اینه سخن بگوید بسخنی که متضمن خیرست ما یعلم مبلغها نمیداند آن مرد حد رسیدن آن کلمه را که کجا میرسد و قدر و مرتبه آن نزد پروردگار چیست یعنی آسان می پندارد و وی عظیم ست نزد وی تعالی یکتب الله له بها رضوانه الی یوم یلقاه مینویسد و محقق میگرداند خدای تعالی مر آن بنده را بسبب آن کلمه خشنودی و پسندیدگی خود را تا روزی که دیدار میکند وی را یعنی آن مرد و تعالی را و ظاهر میگرداند آثار آن را در دنیا و آخرت و معنی توقیت در اینجا آن ست که تحقق رضا و ظهور آثار آن تا بیوم لقاست بعد از ان انقطاع می پذیرد و نظیر وی در جانب سخط ان علیک لعنتی الی یوم الدین سفیان بن عیینه گفت مراد باین کلمه حق ست نزد سلطان جایر و ابن عبد الله گفته که نمیدانم خلاف مرکسی را در تفسیر این کلمه بکلمه مذکور انتهی و باین قیاس مراد بکلمه شر کلمه باطل باشد که ضرر کند در دین نزد سلطان و ظاهر حدیث عمومست هر کلمه که باشد والله اعلم وان الرجل لیتکلم بالکلمة من الشر ما یعلم مبلغها یکتب الله بها علیه سخطه الی یوم یلقاه و بدرستی که مرد تکلم میکند بکلمه از شر نمیداند مبلغ او را مینویسد خدای تعالی بسبب آن کلمه بر ان مرد ناخوشنودی خود را تا روزی که ملاقی میشود آن مرد الله تعالی را رواه فی شرح السنة و روی مالک والترمذی و ابن ماجة نحوه ۴۰ وعن بهز بن حکیم عن ابیه عن جده بفتح موحده و سکون ها تابعی ثقه ست روایت میکند از پدر خود که حکیم بن معویه ست و وی اعرابی ست حسن الحدیث و پدر او از جده که معویه بن حیده بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و بدال مهمله صحابی ست و در بهز بعضی را اختلافی ست و بخاری و مسلم در صحیحین از ایشان روایت نکرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ویل للذی یحدث فیکذب لیضحک بالقوم ویل له ویل له مرکسی را که سخن میگوید پس دروغ میگوید تا بخنداند بآن سخن مردان را وی الصحراح ویل سختی و ویل له ویل له تکرار برای تاکید در سختی و تشدید در وعید ست رواه احمد والترمذی و ابو داود و ازقید فیکذب مفهوم میگردد که اگر سخنی راست و درست گوید از برای فرح و نشاط اصحاب و احباب و تشحیذ خواطر ایشان باکی ندارد اما باید که این پیشه و عادت خود نسازد و چه طیب و مزاح که در دروغ نبود اگرچه مشروع و مسنون ست اما گاه گاهی نه دائم و باید که مطمح نظر خود انیدن نبود و همت مقصور بر ان ندارد چنانچه در حدیث آینده میفرماید ۵ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

ان العبد لیتکلم الکلمة بدرستی که بنده میگوید کلمه را لا یتکلمها الا لیضحک به الناس نمیگوید آن کلمه را مگر برای این غرض که بخنداند
بان قوم مردم را یهوی بها فی النار آن بنده بسبب این کلمه یعنی بسوی دوزخ افتد ابعد مما بین السماء والارض افتادنی که
دورترین ست مسافت مبدأ ومنتهای آن از مسافتی که میان آسمان وزمین ست وبعضی گفته اند که مراد دور افتادن
از محل خیر ورحمت ست ومآل هر دو معنی نظر بحقیقت یکی ست وانه لیزل عن لسانه وبدرستی که هر آینه بنده می لغزد
از زبان خود اشد مما یزل عن قدمه سخت تر از لغزیدن از قدم خود چه لغزش قدم از جای بجای اندازد وضرری که بسبب
آن برسد در بدن بود ولغزش زبان از ایمان بکفر افگند ودر هاویه دوزخ اندازد شخصی بشخصی خبر داد که پسر تو افتاد گفت
از کجا گفت از دیوار گفت الحمد لله باری از دل نیفتاد رواه البیهقی فی شعب الایمان ۶۰ وعن عبد الله بن عمرو
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من صمت نجا کسی که خاموشی گزیند از سخن بنجات یابد از آفات وبلیات
در دنیا وآخرت چه اکثر از انچه با و میرسد از بلا از راه زبان آید چنانکه در کتاب الایمان گذشت رواه احمد والترمذی والدارمی
والبیهقی فی شعب الایمان امام غزالی گفته که سخن کردن بر چهار قسم ست یکی ضرر محض ست دوم نفع محض سوم متضمن ضرر
ونفع ست هر دو چهارم آنکه نه ضرر دارد ونه نفع آنکه ضرر محض ست خود لازم ست خاموشی از ان همچنین آنکه ضرر ونفع هر دو
دارد وچه دفع ضرر اهم ست از جلب نفع وآنکه نه ضرر دارد ونه نفع اشتغال بدان موجب تضییع وقت ست وعین ضرر ان ماند
قسم دوم که نفع محض ست ودر اینجا نیز خطره آفت ست از مزج دقائق ویا تصنع وتزکیه نفس وفضول کلام وتمیز کردن در ان
ودریافت آن متعسر پس خاموشی بهمه حال بهتر ست مگر بحکم ضرورت ۷۰ وعن عقبة بن عامر قال لقیت رسول الله
ملاقی شدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فقلت ما النجاة پس گفتم من در پرسیدم از ان حضرت چیست سبب نجات
یعنی در دنیا وآخرت فقال پس گفت وجواب داد آن حضرت املک علیک لسانک مالک شو بر خود زبان خود را
یعنی باید که بکشی زبان خود را مگر در انچه نفع دران باشد نه ضرر تو وبعضی گفته اند که بگردان زبان خود را مملوک مرخود را در چیزی
که وبال آن بر تست ونگاه دار از انچه ضرر میکند ترا وروان کن در انچه نفع تست این عبارت ایشان ست وحاصل تقریر این عبارت
وانیهمه ناظر ست در انکه املک بکسر همزه ست از ثلاثی مجرد غایت آنکه توجیه علیک که لفظ ضرر ست آنست که گفته شد ومحمد الصباغ
تصریح کرده که امر ثلاثی مجرد ست وبعضی نسخ تصحیح این لفظ بفتح همزه کرده از املاک ومعنی آن ظاهر نیست چه املاک بمعنی تملیک آید
چنانچه در قاموس گفته ودر بعضی حواشی گفته که هو بکسر الهمزة من الثلاثی المجرد وبفتحها غیر ظاهر والله اعلم ولیسعک بیتک ویاید که
بگنجاند ترا خانه تو یعنی بنشین در خانه مشغول بعبادت مولی وابک علی خطیئتک وبگری بر گناهان وتقصیرات خود رواه احمد
والترمذی ۸۰ وعن ابی سعید رفعه ومرفوع ست از ابی سعید خدری که رفع کرد او بحضرت رسالت پناه آنرا صلی الله علیه
وآله وسلم قال گفت آن حضرت اذا اصبح ابن آدم چون صبح کند آدمی فان الاعضاء کلها تکفر اللسان پس بدرستیکه اعضا
همه خضوع وفروتنی وتذلل میکنند زبان را وتحقیر یعنی باخضوع کردن آدمی آید مرغیر خود را وقتیکه میخواهد که تعظیم کند او را

کذا فی القاموس فتقول پس میگوید و مضمون همه مرزبان را اتق الله فینا بترس از خدا و پرهیز کن او را در حق ما و برای ما فانا نحن بک نیز آنکه ما وابسته بتوایم فان استقمت استقمنا پس اگر راست می ایستی تو راست می ایستیم ما وان اعوججت اعوججنا و اگر کج میشوی تو کج میشویم رواه الترمذی اگر گویند که اصل و مدار کار دل ست اگر وی صالح ست همه اعضا صالح و اگر فاسد همه اعضا فاسد چنانکه در حدیث آمده ست که ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله جواب آنکه زبان ترجمان دل و خلیفه اوست پس حکم وی حکم دل باشد گویا آنچه دل می اندیشد زبان آنرا میفرماید و اعضا بدان کار میکنند

۹۰۰ وعن علی بن الحسین رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه از علامات حسن و کمال ایمان مرد ترک کردن اوست چیزیرا که عنایت و اهتمام بدان ندارد و غرض و ارادت بان تعلق نگرفته و شان او نیست که اهتمام کند بدان و مشتغل گردد بتحصیل آن یعنی ضرورت ندارد و نفع او در ان نیست لا یعنی که میگویند باین معنی ست و آنچه باید که آدمی اهتمام و عنایت داشته باشد بدان چیزی ست که متعلق ست بضرورت حیات وی در معاش و سلامت و نجات وی در معاد اما آنچه متعلق ست به معاش مثل طعامی که سیری بخشد و آبی که تشنگی ببرد و جائه که ستر عورت کند و زنی که سبب عفت فرج گردد و مانند آن از آنچه مرفع حاجت کند نه تلذذ و استماع و استکثار و فضول اقوال و افعال و سائر حرکات و سکنات و آنچه متعلق ست بمعاد اسلام و ایمان و احسان ست چنانچه در حدیث جبرئیل در کتاب ایمان گذشت و او مالک و احمد و رواه ابن ماجة عن ابی هریرة و الترمذی و البیهقی فی شعب الایمان عنهما این حدیث را مالک و احمد از امام علی بن الحسین روایت کرده و ابن ماجه از ابو هریره کرده و ترمذی و بیهقی از هر دو آورده

۹۱۰ وعن انس رضی الله عنه قال توفی رجل من الصحابة فقال رجل اشر بالجنة پس گفت مردی بعد از مردن وی شادمان باش بدرآمدن بهشت یعنی ببرکت صحبت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم او لا تدری آیا میگوئی این سخن را و بشارت میدهی او را و نمیدانی حقیقت حال را فلعله تکلم فیما لا یعنیه پس شاید که وی تکلم کرده باشد در چیزی که ضرورت نداشته و حاجت نبوده او بخل بما لا ینقصه یا بخیلی کرده بچیزی که دادن آن نقصان نمی آرد او را چنانکه تعلیم علم و دادن زکات که نقصانی در علم و مال نمی آرد بلکه سبب افزونی میگردد یعنی بچه جزم کردی بدرآمدن او بهشت را شاید که سخنی لا یعنی گفته باشد و بخیلی ورزیده و بسوال و حساب آن درمانده و گرفتار گشته و منهی در آمدن بهشت نشده باشد رواه الترمذی

۹۱۱ وعن سفیان بن عبد الله الثقفی صحابی ست معدود در اهل طائف و بعضی گفته اند در اهل بصره و عامل عمر بود رضی الله عنه بر طائف قال گفت قلت گفتم یا رسول الله ما اخوف ما تخاف علی چیست مخوف ترین چیزی که میترسی تو بر من از آن اقال گفت سفیان فاخذ بلسان نفسه پس گرفت آن حضرت و رسانید دست را بزبان شریف خود و قال هذا و گفت این ست چیزی که بیشتر میترسم از آن بر تو گفت که آن زبان ست بلکه زبان گرفت و اشارت بدان کرد زیرا که اشارت بمحسوس مفهم است در مقصود و زبان شریف خود گرفت نه زبان سائل زیرا که زبان سائل را گرفتن تکلفی داشت و سمج ست و نیز آن او کد و ادخل

در مقصود و اشارت ست بآنکه حقیقت مطلق زبان این ست و این حکم عام ست مگر انچه بحفظ و عصمت آلهی محفوظ و معصوم شده باشد
و اگر زبان سائل میگرفت احتمال اختصاص حکم بوی داشت رواه الترمذی و صحح روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت
صحیح ست این حدیث ۱۲ ۰ وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا کذب العبد حتی
دروغ میگوید بنده تباعد عنه الملک میلاد و میرود از ان بنده فرشته یک کروه من نتن ما جاء به از پراگندگی بوی ناخوش
انچه آورده ست آن بنده آنرا از دروغ گفتن نتن بوی ناخوش کذا فی الصراح و در قاموس گفته نتن ضد فوح و فیح ست
فایح شد مشک یعنی پراگنده شد بوی او رواه الترمذی ۱۳ ۰ وعن سفیان بن اسید الحضرمی بفتح همزه و کسر سین بر قول
اکثر و بضم همزه و فتح سین نیز آمده و اسد نیز گفته اند صحابی شامی ست قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم یقول کبرت خیانة ان تحدث اخاک حدیثا بزرگ خیانتی ست که بگوئی برادر خود را سخنی که او بآن مصدق
برادر مرتة آن سخن را راست گو اعتقاد کند و اعتماد و وثوق بر راست گوئی تو کرده و انت به کاذب و تو دران سخن دروغ
گوینده ۱۴ ۰ و دروغ گفتن همیشه بد و ناسزا ست و در بعضی بدتر و ناسزاتر ست رواه ابو داود ۱۴ ۰ وعن عمار رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من کان ذا وجهین فی الدنیا کسیکه هست خداوند دو روی در دنیا که باهر طائفه
نفاق می ورزد و چنان می نماید که از ایشان ست کان له یوم القیمة لسانان من نار میباشد مر او را روز قیامت دو زبان
از آتش رواه الدارمی ۱۵ ۰ وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس المومن بالطعان نیست مومن طعنه کننده
در آبروی مردم ولا باللعان و نیست دعا کننده بر مومن به بدی و براندن و دور کردن حق تعالی او را از نیکی و رحمت ولا الفاحش
و نیست سخت گوینده و از حد گذرنده در بدی و در قاموس گفته فاحش سخت بخیل و در صراح گفته تفحش بیهوده گفتن ولا البذی و نیست بیحیا و بیهوده گو
و فاحش بذی بفتح باء و کسر ذال معجمه و تشدید یا و بهمزه نیز آمده رواه الترمذی و البیهقی فی شعب الایمان و فی اخری له و در روایت
دیگر آمده مر بیهقی را ولا الفاحش البذی وصف کرده فاحش را بذی یعنی نیست مومن فحش گوینده بمبالغه و قال الترمذی
هذا حدیث غریب ۱۶ ۰ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یکون المومن لعانا نمی باشد مومن بسیار
لعنت کننده و عادت کننده بدان و نشاید او را که چنین باشد و فی روایة و در روایتی باین لفظ آمده لا ینبغی للمومن ان یکون
لعانا نشاید و نه سزد مر مومن را که باشد لعان رواه الترمذی ۱۷ ۰ وعن سمرة بن جندب قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم لا تلاعنوا بلعنة الله و دعا نکنید بر مردم بدوری از رحمت خدا یعنی نگوئید لعنت خدا بر تو ولا بغضب الله و دعا
نکنید بسببی بغضب خدا و نگوئید خشم خدا بر وی ولا بالجنة و دعا نکنید بدر آمدن در دوزخ و نگوئید در دوزخ باد جای او و فی روایة
ولا بالنار و در روایتی بجای ولا بالجنة لفظ ولا بالنار آمده و معنی یکی ست رواه الترمذی و ابو داود ۱۸ ۰ وعن ابی الدرداء
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت ابو الدرداء رضی الله عنه شنیدم آن حضرت را که می گفت ان العبد
اذا لعن شیئا بدرستی که بنده چون لعنت کند چیزی را آدمی باشد یا غیر آدمی صعدت اللعنة الی السماء بر میرود لعنت

بسوی آسمان متعلق ابواب السماء دونهاپس بسته میشود درهای آسمان نزدوی ثم تهبط الی الارض پس بزمین فرود می آید
بسوی زمین تا پایان رود ویتعلق ابوابها دونهاپس بسته میشود درهای زمین نزدوی وازینجا معلوم میشود که زمین را نیز درهاست
چنانکه آسمان راثم تاخذ یمینا وشمالا پس میگیرد راه بجانب راست وچپ فاذا لم تجد مساغا پس چون نمییابد بلعنت
جای رفتن وروان شدن راتجبت الی الذی لعن باز میگردد بسوی کسیکه لعنت کرده شده است اوراغانکان لذلک
اهلا پس اگر هست آنکس مرقبول لعنت راهل میرسد اوراوالا رجعت الی قائلها واگرنه آنکس اهل وقابل لعنت ست باز
میگردد بسوی گوینده لعنت که لعنت فرستاده ست یعنی چون لعنت فرستاده شد برکسی هم ازاول متوجه بوی نمیگردد
بلکه میخواهد که بدر رود وچون بدر رفتن نیابد متوجه گردد بآن کس واگر دی مستحق آن نبود باز گردد بر آن که فرستاده است
پس تایقین نشود که آن کس مستحق لعنت ست لعنت نباید فرستاد وآن خبر بجز بشارع تیقن نگردد ورواه ابوداود ۱۹۰ +
وعن ابن عباس ان رجلا نازعته الریح ردائه روایت ست ازابن عباس که مردی کشید باد چادراورا فلعنها پس لعنت
کرد آن مرد باد را که بچه جامه اورا کشید فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لا تلعنها فانها مامورة
لعنت مکن باد را زیرا که وی مامورست بوزیدن واورا فرستاده اند از برای حکمتها ومصلحتها تنگ آمدن ازان وکره وناپسندیدن
آن از منافی آداب عبودیت واستقامت ست وهمچنین ست ادب درنزول حوادث وهر دور وداحکام ارادیه باید که
در باطن وظاهر بدل وزبان راضی وساکت باشد واگر به دل بحکم ضعف بشریت تغیری راه یابد باید که زبان نگاهدارد وانه
من لعن شیأ لیس له باهل بدرستی که شان انیست کسیکه لعنت کند چیزرا که نیست آن چیز مرلعن راهل ومستحق رجعت اللعنة
علیه برمیگردد لعنت بر لعنت کننده رواه الترمذی وابوداود ۲۰۰ + وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا ینبغی برفع وجزم هر دو روایتست یعنی باید که نرساند مرا احد من اصحابی هیچ یکی از یاران من عن احد شیأ از هیچ یکی
چیزی را از جنس تقصیرات واعمال قبیحه وخصلت های بد که فلان چنین کرد وچنین گفت وفلان چنین ست فانی احب ان اخرج
الیکم وانا سلیم الصدر زیرا که من دوست میدارم که بیرون آیم بسوی شما درحالی که صافی سینه باشم وبرکسی خشمگین وازکسی
ناراض وباکسی کینه دار نباشم درینجا تعلیم آن ست که کسی را نباید که نزد کبراو امرا بلکه نزد هیچکس از کسی بدگوید تا باعث عداوت
وکینه داری نگردد ورواه ابوداود ۲۱۰ + وعن عایشة قالت قلت للنبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت عایشه رض گفتم
مرآن حضرت راحسبک من صفیة کذا وکذا بس ست ترا از صفیه یعنی از عیبهای او چنین چنین تعنی قصیره میخواهد ومراد میدارد
عایشه ازین سخن غیبت وعیب گوئی صفیه را نزد آن حضرت صفیه رضی الله عنها کوتاه قامت بود عایشه می خواهد که باین عیب
اورا نزد آن حضرت ذکر کند پس حضرت اورا این غیبت گوئی از عایشه ناخوش آمد فقال پس گفت آن حضرت لقد قلت کلمة
لو مزجت بماء البحر لمزجته هر آئینه بتحقیق گفتی تو ای عایشه سخنی را که اگر آمیخته وخلط کرده شود بوی دریا هر آینه خلط ومزج میکند دریا را
وتغییر میدهد اورا یعنی دریا را با آن عظمت وی ممزوج ومخلوط میگرداند تکلیف اعمال ترا ازینجا معلوم شد که انقدر عیب کسی گفتن

کلمہ کوتاہ قدست بقصد تحقیر وتصغیر نیز غیبت ست رواہ احمد والترمذی وابو داؤد ۲۲۰ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما کان الفحش فی شیٔ الا شانہ ولا کان الحیاء فی شیٔ الا زانہ یعنی نباشد سختی وتجاوز از حد در چیزی از سخن وغیر آن وغالب استعمال فحش در سخن آید مگر آنکہ عیب ناک گرداند آن چیز را وما کان الحیاء فی شیٔ الا زانہ ونباشد حیا ونرمی در چیزی مگر آنکہ آراستہ گرداند آنرا رواہ الترمذی ۲۳۰ وعن خالد بن معدان عن معاذ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خالد بن معدان کہ تابعی فقیہ کبیر ثبت مخلص کہ در وقت خواب چہار ہزار تسبیح میکرد وہفتاد تن از صحابہ را دریافتہ واز ثقات شامیین بود از معاذ بن جبل رضی اللہ عنہ روایت میکند کہ گفت گفت آن حضرت من غیر اخاہ بذنب لم یمت حتی یعملہ یعنی نمیرد آن سرزنش کنندہ تا آنکہ بکند آن گناہ را یعنی من ذنب قد تاب منہ یعنی از گناہی کہ بتحقیق توبہ کردہ ست آن مسلمان ازان گناہ اما اگر توبہ نکردہ وبدان گرفتار ست میتوان سرزنش کرد امانہ بطریق تکبر وقصد تحقیر بلکہ بقصد زجر ونصیحت وبازداشتن ازان واین تفسیر یعنی من ذنب قد تاب منہ منقول ست از امام احمد بن حنبل رواہ الترمذی وقال روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت ہذا حدیث غریب ولیس اسنادہ بمتصل وباوجود آنکہ غریب ست نیست اسناد او متصل لان خالدا لم یدرک معاذ بن جبل زیرا کہ خالد بن معدان نہ دریافتہ ست معاذ بن جبل را ۲۴۰ وعن واثلۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تظہر الشماتۃ لاخیک روا نیست از واثلہ بن الاسقع کہ صحابی ست واز اصحاب صفہ بود گفت گفت آن حضرت ظاہر مکن شماتت را برای مسلمانی وشاد مشو ببلائی کہ بوی رسد بجہت دشمنی کہ بوی داری فیرحمہ اللہ ویبتلیک پس اگر شاد شوی بدان رحم کند خدای تعالیٰ او را وبتلا گرداند ترا آن بلیہ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب ۲۵۰ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما احب انی حکیت احدا ولہ کذا کذا یعنی دوست ندارم کہ من تقلید کنم کسی را در حرکات وسکنات واوضاع وافعال او وان لی کذا وکذا او حال آنکہ باشد مرا چنین وچنین از دنیا وحکایت ومحاکات تشبیہ وتقلید کردن ست کسی را بطریق مسخرگی واہانت واین نیز داخل غیبت ست رواہ الترمذی وصححہ ۲۶۰ وعن جندب قال جاء اعرابی فقعد بین یدی النبی فاناخ راحلتہ فعقلہا ثم دخل المسجد فصلی خلف رسول اللہ فلما سلم اخذ راحلتہ فقال رسول اللہ لم یکن ہذا فی صلوتنا یعنی آمد بادیہ نشینی فانا خ راحلتہ پس بنشاند شتر سواری خود را ثم عقلہا پس ببست آنرا ثم دخل المسجد پس در آمد در مسجد فصلی خلف رسول اللہ پس نماز بگذارد در پس پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فلما سلم پس ہرگاہ کہ سلام نماز داد اعرابی آمد شتر خود را فاطلقہا پس کشاد شتر را ثم رکب پس سوار شد بر شتر ثم نادی پس بلند فریاد کرد بایں کلمات اللہم ارحمنی ومحمدا ای خداوندا رحمت کن مرا ومحمد را ولا تشرک فی رحمتنا احدا او شریک مگردان در رحمت ما ہیچ یکی را فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اتقولون ہو اضل ام بعیرہ آیا میدانید چیزی میگوئید کہ این اعرابی گمراہ تر نادان تر ست یا شترا ولم تسمعوا الی ما قال آیا نشنیدید بسوی آنچہ گفت قالوا بلی گفتند صحابہ بلی شنیدیم آنچہ گفت مرا وقول او ست ولا تشرک فی رحمتنا احدا کہ رحمت واسعہ حق را تنگ ساخت پس در دعا مجرد دفع ضرر نباید کرد بلکہ سایر مومنین ومومنات را داخل باید ساخت ونیز شریک نفس خود وجمیع ذوی باید خدا

در رحمت خاص از مقام ادب دور ست رواه ابو داود و ذکر و ذکر کرده شد حدیث ابی هریره که اولش این ست کفی بالمرء
کذبا فی باب الاعتصام در باب اعتصام بکتاب و سنت که در اول کتاب گذشت فی الفصل الاول در فصل اول ازان باب

الفصل الثالث ۱۵ ۰ عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا مدح الفاسق غضب الرب تعالی
چون مدح کرده میشود فاسق در خشم می آید پروردگار تعالی و اهتز له العرش و می جنبد و میلرزد از جهت مدح فاسق عرش
و اهتزاز عرش یا محمول بر ظاهر ست یا کنایت ست از وقوع امر عظیم زیرا که مدح فاسق راضی شدن ست بچیزی که در وے
ناخشنودی و بی رضائی حق ست تعالی بلکه نزدیک ست که موجب کفر باشد و مقضی باستحلال حرام گردد و چون حال مدح فاسق
این چنین باشد مدح ظالم چه حال خواهد داشت رواه البیهقی فی شعب الایمان ۲۰ ۰ وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یطبع المؤمن علی الخلال کلها پیدا کرده میشود مسلمان بر همه خصلت ها خلال یکسر خاصیت خلت بفتح آن الا الخیانة
والکذب مگر بی دیانتی در امانت و در دروغگوئی مراد مگر مومن کامل الایمان باشد والا بسا مسلمان که بی دیانتی ورزد و دروغ
گوید یا مراد اجتماع این دو صفت ست و باوجود آن اشکال باقی ست چه اجتماع نیز وجود دارد یا مراد مبالغه ست در نفی این دو صفت
از مومن که محل تصدیق و حامل بار امانت ایمان ست و اظهر آنست که مراد نهی ازین دو صفت ست یعنی نشاید که مسلمان
متصف باین دو صفت باشد رواه احمد و البیهقی فی شعب الایمان عن سعد بن ابی وقاص ۳۰ ۰ وعن صفوان بن سلیم
انه قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم أیکون المؤمن جبانا صفوان که تابعی ثقه جلیل القدر ست از اهل مدینه ست و از اخیار
بندگان صالح بود امام وقدوه که استسقا کرده شد و بذکر وی گویند تا چهل سال پهلو ننهاد و در وقت مرگ نشسته جان داد
و در جبهه او از کثرت سجود کلوخ راخ شده بود و قانع بود که جایزهای سلطان را قبول نمیکرد و میگوید که وی قائل بود بقدر والله اعلم
روایت میکند از ابن عمر و عبد الله بن جعفر و انس بن مالک و از جماعة تابعین و روایت میکند از وی مالک و ابن عیینه مات
سنة اثنتین ومائة فی عهد السفاح روایت میکنند که گفته شد مر آن حضرت را که آیا باشد مسلمان بدول و ترسنده قال نعم
گفت آری می باشد و تواند که بعضی مسلمان بدول و ترسنده باشند و جبن منافات ایمان ندارد فقیل له پس گفته شد مر آنحضرت را
أیکون المؤمن بخیلا آیا میباشد مسلمان بخیل قال نعم اینجا نیز فرموده باشد و تواند فقیل له أیکون المؤمن کذابا آیا باشد مسلمان دروغگو
قال لا فرموده مسلمان دروغگو نباشد چه صدق و حقانیت ایمان منافی کذب ست که در نفس الامر باطل و ناحق ست و این نیز
محمول بر یکی از ما ذکر یا مسلمانی که دروغ گوید که صیغه مبالغه ست ایمانی ست بآن که اگر احیانا بحکم بشریت در بعضے
مواد که خالی از اغراض فاسده دنیویه باشد وقوع یابد دور نباشد رواه مالک والبیهقی فی شعب الایمان مرسلا ۴۰ ۰ وعن ابن
مسعود قال ان الشیطان یتمثل فی صورة الرجل ابن مسعود گفت رضی الله عنه که شیطان هر آئینه تمثل میکند و می در آید
در صورت مردی فیاتی القوم پس می آید مردان را فیحدثهم بالحدیث من الکذب پس خبر میدهد ایشان را به خبری از خبرهای
دروغ فیتفرقون پس جدا میشوند قوم فیقول الرجل منهم پس میگوید مردی از ایشان سمعت رجلا اعرف وجهه شنیدم مردی را

کردی شناسم روی او را یعنی اگر به بینم بشناسم او را و لا ادری ما اسمه و نمیدانم نام او چیست یحدثنی میرساند مرا این خبر را و سلم
ی هر از لفظ حدیث آن ست که مراد شیطان جن ست و ازین جا معلوم شود که شیطان را قدرت بر کذب و افترا بر آن حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم داده اند اگر مراد بحدیث حدیث نبوی باشد اما بر تمثیل بصورت شریف وی قدرت ندارد و میان
این دو فرق بسیار ست فافهم و تواند و الله اعلم که مراد شیطان انس بود که در صورت مردی صالح معتبری بر آید و بالجمله مقصود
از حدیث تنبیه ست بر احتیاط و تحری در سماع حدیث و معرفت احوال و وثوق بصدق وی تا آنکه هر چه بشنود و از هر که بشنود
نقل نکند و بدانکه مولف این حدیث را بالطریق رفع نیاورد اما چون این حکمی ست که اطلاع بران بی سماع از آنحضرت ممکن نیست
در حکم مرفوع ست کما تقرر فی موضعه ۵۰ وعن عمران بن حطان بکسر حا و تشدید طا مهملتین کنیت او ابو شهاب ست
تابعی ثقه بصری ست و گویند که وی خارجی بود که مدح ابن ملجم میکرد و ابو داود گفت در اهل اهوا هیچکس صحیح تر در حدیث از
خوارج نبود و قتاده گفته وی متهم نیست در حدیث و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده روایت میکند از عمر و ابی موسی
و ابی ذر و روایت میکند از وی قتاده و محارب بن دثار و جمعی روایت کرده اند مر او را بخاری و ابو داود و نسائی قال گفت
اتیت ابا ذر فوجدته فی المسجد آمدم ابا ذر را پس یافتم او را در مسجد متحیا بکسار اسود وحده متکا کننده بگلیم سیاه تنها نشسته
فقلت یا ابا ذر ما هذه الوحدة پس گفتم یا ابا ذر چیست این تنها نشستن چرا با اصحاب نه نشینی و افاده و استفاده نکنی
فقال پس گفت ابو ذر سمعت رسول الله شنیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول میگفت الوحدة خیر من جلیس السوء
تنها نشستن بهتر ست از نشستن با هم نشین بد و الجلیس الصالح خیر من الوحدة و نشستن با هم نشین نیک بهتر ست
از تنها نشستن یعنی چون درین وقت کسی از یاران خاص که اعتماد بر نیکی و صلاح او باشد حاضر نیست تنها نشسته ام
و در وقت دیگر با ایشان نیز می نشینم و ابو ذر را رضی الله عنه وحشتی و نفرتی از جانب بنی امیه در زمان امیر المومنین عثمان
نیز دست داده بود و منزل را بیرون مدینه بمسافتی ساخته تنها میگذرانید و همان جا از عالم درگذشت چنانکه در اخبار
آمده ست و املاء الخیر خیر من السکوت و سخن کردن و القای سخنان نیک بر طلبهٔ علم بهتر ست از خاموش بودن و ساکت
خیر من املاء الشر و خاموش بودن بهتر ست از القای سخنان بد ۶۰ وعن عمران بن حصین ان رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم قال مقام الرجل بالصمت فرمودگاهی باشد که منزلت و مرتبه مرد نزد خدا بخاموشی افضل من عبادة ستین سنة فاضلتر
و زیاده تر آید از عبادت شصت سال زیرا که سکوتی که در وی بود لان کند فکر در معارف حقائق الهیه و کونیه یا مستغرق گردد
لطیفهٔ قلبیه در بحر ذکر خفی و مستور گردد بنور ذات و صفات الهی اگرچه ساعتی لطیف باشد بهتر ست از طاعت و عبادت جوارح
که در تفرقه و بی حضوری بگذرد و دل بیاد خدا جمع نبود اگرچه سالها بسیار باشد ۷۰ وعن ابی ذر قال دخلت علی رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم گفت ابو ذر در آمدم بر ان حضرت فذکر الحدیث بطوله پس ذکر کرد حدیث را با درازی وی یعنی
حدیثی دراز ذکر کرد که اینجا ذکر نمیتوان کرد الی ان قال تا آنکه گفت قلت گفتم یا رسول الله اوصنی اندرز کن مرا قال او صیک

گفت اندرز میکنم ترا بتقوای خدا فانه ازین لامرک کله زیرا که تقوای خدا ارایش دهنده تر ست همه کار ترا قلت زدنی گفتم زیاده کن مرا اندرز مرا و زیادت ایضاح و بیان ست بذکر بعضی اعمال بتفصیل والا همه در احاطهٔ اجمال تقوی مندرج ست قال فرمود آنحضرت علیک بتلاوة القرآن بر تو باد تلاوت قرآن و ذکر یاد عزوجل و یاد کردن خدا عزوجل تمامهٔ افعال خیر کریست تقرب الی الله کنند داخل ذکر ست اگر بر بین معنی حمل کنند ذکر را ذکر بعد از تلاوت برای تعمیم بعد از تخصیص ست و در حدیث آمده که افضل الذکر لا اله الا الله اگر این مراد دارند از قبیل ذکر جزو بعد از کل ست بجهت زیادت فضیلت و شرف فانه زیرا که ذکر خدا ذکر لک فی السماء سبب ذکر کردن ست مرترا در آسمان که ملائکه یاد کنند ترا بخیر و رحمت و دعا در ملکوت اعلا، بملائکه چه تخصیص ست پروردگار تعالی خود یاد میکند هر که او را یاد کند آیت فاذکرونی و حدیث من ذکرنی دلیل آنست و بر هر تقدیر در وی تنبیه و ایماست بآنکه تلاوت قرآن باید که از سر حضور و تفکر و تدبر باشد و نور لک فی الارض و ذکر خدا روشنائی ست مرترا در زمین یعنی درین عالم سفلی که سبب ظهور نور معرفت و یقین و اهتداء و هدایت ست قلت زدنی گفتم زیاده کن مرا وصیت قال فرمود آن حضرت علیک بطول الصمت بر تو باد بخاموشی دراز و سکوت بسیار که مقرون بتفکر و ذکر آلاء الهی ست فانه زیرا که در از خاموشی مطردة للشیطان سبب راندن ست مر شیطان را که از راه زبان می در آید و در چاه بلا می افگند و نیز در حدیث آمده ست که چون ذکر میکند بنده خدا ازپس می افتد شیطان و پنهان میگردد و عون لک علی امر دنیاک و یاری دهنده ست مرترا بر کار دین تو که سلامت میدارد از آفات بسیار و موجب حصول علوم و معارف و تنور قلب بنور ذکر خفی میگردد قلت زدنی گفتم زیاده کن قال فرمود ایاک و کثرة الضحک دور دار خود را از بسیاری خنده فانه یمیت القلب زیرا که خنده بسیاری میراند دل را بحیث طریان ظلمت غفلت و قساوت قلب و انطفاء نور علم و معرفت که حیات قلب دران ست و یذهب نور الوجه و میبرد روشنائی روی را که عبارت از لمعان نور باطن و ظهور سیمای عبادت ست و لابد چون دل بمیرد روی بی نور گردد چه نورانیت و تازگی جسد بحیات ست حسا و معنی قلت زدنی گفتم زیاده کن مرا قال قل الحق و انکان مرا بگو اگرچه حق ست و اگرچه تلخ و ناخوش آید خلق را یا نفس ترا قلت زدنی قال لا تخف فی الله لومة لائم گفتم زیاده کن فرمود مترس در اظهار دین خدا و تائید تقویت وی ملامت هیچ ملامت کننده را هر چه گوید می گفته باشد تو در کار خدا باش بیت کار جامی عشق خوبان ست و هر سر عالمے ۔ میکند انکار او او هم چنان در کار خویش قلت زدنی قال لیحجزک عن الناس ما یعلم من نفسک چیزی که میدانی از عیب های نفس خود یعنی امر معروف و نهی منکر بکن اما عیب مردم مجوی و غیبت ایشان مکن و خود را در باطن از همه خوار و ناقص دان بیت غافل اند این خلق از خود ای پسر لاجرم گویند عیب یکدگر ۸ ۔ و عن انس عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت میکند انس از آنحضرت که گفت آن حضرت مرا بی ذر یا ابا ذر انی لاحب لک ما احب لنفسی ای ابا ذر آیا راه بنمایم ترا بر دو خصلت هما

اخف علی الظہر کہ آن دو خصلت سبکتر در پشت و آسان تر ست انصاف بدان تشبیہ و تمثیل کرد و تکلیف شرعی را کہ بر دوش آن بر قوت بشری و گرانی مشابہ بباریا ست کہ بقوت پشت توان برداشت و اثقل فی المیزان و لیکن باوجود سبک باری گران تر اند در میزان کہ نامہای اعمال را بدان سنجند قال گفت ابوذر قلت بلی گفتم بلی راہ بنما مرا بران دو خصلت کہ این دو صفت دارند قال طول الصمت و حسن الخلق فرمود آن دو خصلت دراز خاموشی و نیک خوئی ست سبکی و آسانی این دو صفت بدان جہت ست کہ خاموش بودن مؤنتی ندارد و مشقتی نمی طلبد بلکہ در زبان جنبانیدن و سخن ترتیب دادن مشقت ظاہر و باطن ست و سبکی در نیک خوئی ہمبرین قیاس ست کہ در وی نرمی و آسانی و سکوت ست بخلاف سخت خوئی و درشتی و جدال و نزاع کہ سراسر محنت و مشقت ست بعد ازان در مدح این دو خصلت و جزالت ثواب و حسن عاقبت آنہا فرمود والذی نفسی بیدہ سوگند بخدای کہ بقای ذات من در دست قدرت اوست ما عمل الخلائق بمثلہما کار نکردند خلقان مانند این دو خصلت یعنی ہیچ کاری بہ ازین دو کار نیست ۹۰ وعن عائشۃ قالت مر النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بابی بکر وہو یلعن بعض رقیقہ گذشت آن حضرت بابوبکر رضی اللہ عنہ و حال آنکہ وی یعنی ابوبکر لعنت میکند و دشنام میدہد بعضی از مملوکان خود را فالتفت الیہ پس برگشت بسوی او یعنی آن حضرت بجانب ابوبکر فقال پس فرمود آن حضرت لعانین و صدیقین آیا دیدہ لعنت کنندگان و صدیقان را یعنی کسانی را کہ جامع این دو صفت باشند مقصود آنکہ صدیقیت و لعانیت جمع نمیشود و چنانچہ سابقا حدیث گذشت کہ لا ینبغی لصدیق ان یکون لعانا نمی باید و نمی سزد صدیق را کہ لعنت کنندہ باشد کسی را و در تاکید این کلام فرمود کلا و رب الکعبۃ ہرگز نباشد این کہ صدیقیت و لعانیت جمع شود سوگند بپروردگار کعبہ پس شرمندہ شد ابوبکر رضی اللہ عنہ ازین سخن و پشیمان گشت از فعل خود و فاعتق ابوبکر یومئذ بعض رقیقہ پس آزاد کرد ابوبکر دران روز بعضی از مملوکان خود را ثم جاء الی النبی پس آمد ابوبکر بجانب پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال گفت لا اعود پس توبہ کرد و گفت ہرگز باز نگردم بر این کار کہ لعنت کردن ست روی البیہقی الاحادیث الخمسۃ روایت کرد بیہقی این پنج حدیث را کہ از حدیث عمران بن حطان ست تا این حدیث فی شعب الایمان ۱۰۰ وعن اسلم قال ان عمر دخل یوما علی ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہما اسلم مولی عمر بن الخطاب کہ تابعی محضرم ست مات سنۃ ثمانین وقیل بعد سنۃ ستین وہو ابن اربع عشرۃ ومائۃ سنۃ گفت کہ عمر در آمد روزی بر ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ وہو یجبذ لسانہ حال آنکہ ابوبکر می کشید زبان خود را و منجملہ آنست کہ بیرون آرد زبان را از دہان مقصود اظہار زجر و قہر ست بران فقال عمر مہ پس گفت عمر ما بوبکر رضی اللہ عنہما مکن این فعل و مکش زبان را غفر اللہ لک بیامرزد خدا ترا فقال پس گفت ابوبکر ان ہذا اوردنی الموارد بدرستی کہ این یعنی زبان در آورد مرا در جایہا در آمدن بد رواہ مالک ۱۱۰ وعن عبادۃ بن الصامت ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اضمنوا لی ستا من انفسکم ضامن و متعہد شوید برای من محافظت شش چیز را از ذات ہای خود اضمن لکم الجنۃ ضامن متعہد شوم من مر شما را بہشت را اصدقوا اذا حدثتم راست گوئید چون سخن گوئید و خبر دہید و اوفوا اذا وعدتم و بسر برید چون وعدہ کنید و ادوا اذا ائتمنتم و امانت بگذارید

چون امین گرفته شوید و اعتماد کرده شوید بر امانت و احتیاط فرو مگذارید عورت های خود را و عورت آنچه پوشیدن آن واجب باشد انداندام مرد و زن و مراد اینجا عورت غلیظه است که اندام نهانی ست وغضوا ابصارکم و فروخوابانید چشم های خود را از دیدن نامحرم وکفوا ایدیکم و باز دارید دستهای خود را از ضرب و لطمش و تناول آنچه حرام و مکروه است

۱۲۰۱ وعن عبد الرحمن بن غنم بفتح معجمه و سکون نون تابعی ثقه است از کبار تابعین اشعری شامی در یافت جاهلیت و اسلام را و اسلام آورد در عهد آن حضرت و ندید آن حضرت را و لازم گرفت صحبت معاذ بن جبل را تا زمان باز که فرستاد ندمعاذ را بیمن تا آنکه رفت معاذ از عالم و بخاری گفت که او را صحبت ست و قول اول صحیح تر ست فقیه شام بود و اکثر فقهای آنجا تلمیذ او بندر وایت میکند از قدمای صحابه و بود مراو را جلالت قدر رضی الله عنه و اسماء بنت یزید ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال بدروایت ست از عبد الرحمن بن غنم و از اسماء بنت یزید بن السکن صحابیه انصاریه ست و از ذوات عقل و دین که آن حضرت گفت خیار عباد الله الذین اذا رؤا ذکر الله نیک ترین بندگان خدا آنانند که چون دیده شوند یاد کرده شود خدای تعالی یعنی ایشان در تعلق و اختصاص بجناب کبریای حق بمرتبه رسیده اند که آثار و انوار آن بر وجنات و صفایح احوال و اطوار ایشان چنان لایح ست که چون چشم بر جمال ایشان می افتد خدا را یاد میکند از جهت ظهور سیمای عبادت و صلاح بر روی ایشان و بعضی گفته اند که معنی آیت که دیدن ایشان بمثابه ذکر خدا ست چنانکه گفته اند نظر بروی عالم عبادت ست و گاهی باشد که بنظر کردن بر روی صالحے نور ایمان چنان در باطن شخص در آید که دل را روشن گرداند در حدیث آمده ست که النظر الی وجه علی عبادة و این حدیث مصدوق معنی اول نیز می افتد آورده اند که چون وی رضی الله عنه وکرم الله وجهه از خانه بیرون آمدی مردم را که نظر بروجه کریم وی افتادی گفتندی لا الٰه الا الله ما اشرف هذا الفتی یعنی لا الٰه الا الله ما اکرم هذا الفتی لا الٰه الا الله ما اعلم هذا الفتی لا الٰه الا الله ما اشجع هذا الفتی پس دیدن روئے رضی الله عنه حامل و باعث میشد بر ذکر کلمه توحید روزی کاتب حروف در بازار مکه معظمه سر فرود افگنده غافل نفس میگذشت ناگاه سر برآورد و نظر بروی مردے افتاد و بی اختیار یکایک از زبان برآمد که لا الٰه الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شئ قدیر غالب آنست که وقوع آنحال مصدوق این حدیث بود دیگر از عباد الله المشاؤن بالنمیمة و بدترین بندگان خدا روندگان اند به مجلسها بسخن چینی و بر نده سخنان را که بر چیده اند از پیش مردم بقصد شر و فساد المفرقون بین الاحبة جدائی افگنندگان میان دوستان بسخن چینی و غمازی الباغون البراء العنت طلب کنندگان پاکان از عیب و فساد را مشقت و فساد و هلاک و برنده و زنار عنت برای مجموع این معانی آید یعنی جماعه را که پاک منزه اند از گناه و فساد و عیب متهم میگردانند بگناه و فساد و عیب و در مشقت و هلاکت می افگنند رواهما احمد و البیهقی روایت کرده اند این دو حدیث را امام احمد و بیهقی فی شعب الایمان ۱۲۰۲ وعن ابن عباس ان رجلین صلیا صلوٰة الظهر او العصر روایت ست از ابن عباس

رضی اللہ عنہما کہ دو مرد گذاردند نماز ظہر را یا عصر را شک راوی ست و کانا صائمین و بودند آن دو مرد روزہ دار فلما قضی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الصلوٰۃ پس ہرگاہ کہ ادا کرد آن حضرت نماز را قال گفت بآن دو مرد اعیدوا وضوءکما وصلوتکما باز گردانید شما وضوی خود را و نماز خود را کہ بی وضو واقع شدہ ست وامضیا فی صومکما و بگذارید در روزہ خود یعنی تمام کنید و افطار نکنید و اقضیا یوما آخر و قضا کنید این روزہ را روز دیگر یعنی این روزہ شما فاسد شدہ ست و واجب ست قضای آن ولیکن باوجود این ہمہ بہتر روزہ باشید و افطار نکنید و روزہ دیگر قضا کنید احتیاطاً فقالا لم پس گفتند چرا اعادہ کنیم وضو و نماز را و قضا کنیم روزہ را یا رسول اللہ قال اغتبتم فلانا فرمود شما غیبت کردید فلان شخص را و غیبت شکنندہ وضو ست و ناقض صوم گفتہ اند کہ این حدیث بر سبیل تغلیظ و تشدید واقع ست والا در ظاہر حکم غیبت ناقض وضو و صوم نباشد و در احیاء العلوم گفتہ کہ غیبت مفسد صوم ست بہ مذہب سفیان ثوری بجہت عمل بظاہر حدیث و امام احمد فرمودہ رحمۃ اللہ علیہ کہ اگر روزہ بغیبت بشکند کدام یکی را از ما درست میماند روزہ و از اینجا معلوم شد کہ شکنندہ وضو نباشد و از آنکہ فرمود کہ وامضیا فی صومکما استیناسی باعدم فساد صوم حقیقۃ می توان یافت چہ اگر صوم فاسد و باطل گشتی امضاء در وی صورت نداشتی اگرچہ در روزہ رمضان حائض چون در میان روزہ خون بیند بر روزہ می باشد بجہت حرمت رمضان اگرچہ روزہ وی فاسد ست قطعاً بر ہر تقدیر معلوم شد کہ قباحت و شناعت غیبت بچہ سر حد ست و احتیاط و تقوی در آنست کہ بعد از وقوع غیبت تجدید وضو باید کرد بلکہ گفتہ اند کہ اگر خندہ کند یا سخن لایعنی بگوید و بسیار گوید وضو کردن مستحب ست از برای ازالۂ ظلمتی کہ طاری شدہ از ان و روزہ دار را باید کہ از غیبت احتراز و احتراس نماید و باللہ التوفیق ۱۴۰

وعن ابی سعید وجابر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الغیبۃ اشد من الزنا غیبت کردن بہ بعضی وجوہ سخت تر از زنا کردن ست قالا چون این سخن سخت و دشوار آمد بر صحابہ گفتند یا رسول اللہ کیف الغیبۃ اشد من الزنا و چگونہ و بچہ وجہ غیبت سخت تر از زنا باشد قال گفت آن حضرت در بیان وجہ اشدیت ان الرجل لیزنی فیتوب بدرستی کہ مرد ہر آینہ زنا میکند پس توبہ در رجوع میکند از ان فیتوب اللہ علیہ پس رجوع میکند برحمت اللہ تعالی بر وی و فی روایۃ و در روایتی باین لفظ آمدہ فیتوب فیغفر اللہ لہ پس توبہ میکند آن مرد پس می آمرزد خدای تعالی مر او را زیرا کہ زنا حق اللہ ست و ان صاحب الغیبۃ و بدرستی کہ صاحب غیبت لا یغفر لہ آمرزیدہ نمیشود مر او را حتی یغفر لہ صاحبہ تا آنکہ بیامرزد او را صاحب او کہ غیبت کردہ شدہ ست مر او را حق اوست و فی روایۃ انس و در روایت انس آمدہ ست قال گفت آن حضرت صاحب الزنا یتوب فیتوب زنا کنندہ توبہ میکند و صاحب الغیبۃ لیس لہ توبہ و غیبت کنندہ نیست مر او را توبہ بہمان معنی کہ در روایت اولی معلوم شد یا بآن معنی کہ صاحب زنا می ترسد بیشتر زود پس توبہ میکند و صاحب غیبت باک ندارد بدان و آسان میداند آنرا تا نزدیک ست کہ استخفاف و استحلال کند و در ورطۂ کفر افتد نعوذ باللہ من ذلک روی البیہقی الاحادیث الثلثۃ فی شعب الایمان روایت کرد بیہقی این سہ حدیث را در شعب ایمان

۱۵ + وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من کفارة الغیبة ان تستغفر لمن اغتبته رواه البیهقی

از انس که گفت فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از جمله کفارت غیبت یعنی آنچه بپوشد اثم آنرا این ست که آمرزش خواهی مر کسی را که غیبت کرده او را بقول صورت آمرزش خواستن آن کس این ست که گوئی اللهم اغفر لنا وله خداوندا بیامرز ما را واورا ابتدا را بطلب آمرزش برای خود کند چنانچه معهود ست در استغفار تا خود آمرزیده شود و پاک گردد و دعای او دیگر بر ایامرزش نیز مستجاب گردد واصل در کفارت غیبت آنست که بحلی خواهد از مغتاب اگر ممکن باشد والا بدانست واستغفار کافی ست واستغفار مر مغتاب را نیز کفارت ست چنانکه این حدیث ناطق ست بدان وباین تقدیر معنی کلمه من که تبعیض ست راست آمده رواه البیهقی فی الدعوات الکبیر نام کتاب ست مر بیهقی را او قال وگفت بیهقی فی هذا الاسناد ضعف درین اسناد که وی ذکر کرده ست دران کتاب ضعف ست واین اسناد قوی نیست + + +

باب الوعد * ۶ + فی الصراح وعد وعده وموعد نوید دادن واستعمال می یابد در خیر وشر اگر مذکور باشند

واگر نه وعد در خیر بود ووعید والعاد در شر ومیعاد وعده جای ووعده گاه +

الفصل الاول + ۱ + عن جابر

قال لما مات رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ومجاء ابا بکر مال من قبل العلاء بن الحضرمی ورآمد ابو بکر را مالی از جانب علاء بن حضرمی که عامل آن حضرت بود ببحرین فقال ابو بکر پس گفت ابو بکر رضی الله عنه من کان له علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم دین یا کسیکه هست بر آن حضرت او را وامی او کانت له قبله عدة یا هست مر آن کس را بجانب آن حضرت وعده یعنی آن حضرت با او وعدهٔ انعامی وعطائی کرده باشد فلیاتنا پس باید که بیاید او ما را واین قول ابو بکر بود رضی الله عنه بعد از وفات آن حضرت که وی را صلی الله علیه وآله وسلم میراثی نبی باشد من خلیفهٔ اویم هر جا که آن حضرت وبهر که انفاق میکرد من می کنم وهر کرا دینی بر آن حضرت باشد یا آن حضرت بوی وعدهٔ عطائی کرده باشد میرسانم وقضیهٔ فدک که از انجا صرف بر عیال خود وفقراء مومنین میکرد هم ازین باب ست وگفت که من نیز آنرا به نیابت وخلافت آن حضرت صرف می کنم وتحقیق وتفصیل این سخن در محل خود بیاید انشاء الله تعالی وچون با جابر وعده کرده بود وفرموده بود که چون مالے نزد ما بیاید سه حثی یعنی سه بار هر دو دست پر کرده بتو بدهیم قال جابر گفت جابر فقلت پس گفتم یعنی ابو بکر را وعدنی رسول الله وعده کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان لو عطینی که بدهد مرا هکذا وهکذا وهکذا یعنی سه بار هر دو دست پر کرده فبسط یده ثلث مرات پس بگشاد جابر هر دو دست خود را سه بار از برای نمودن صورت عطائی که آن حضرت بوی وعده کرده بود قال جابر فحثالی حثیة گفت جابر پس پر کرد ابو بکر برای من هر دو دست خود را یکبار ودر نخیت ودر امن جائه من فعد وتهافاذا هی خمسمائة پس شمار کردم آن حثیه را پس ناگاه آن پانصد بود وقال وگفت ابو بکر خذ مثلیها بگیر دو چندان را که هزار باشد یکبار حثی کرد وبشمرد دو وچند دیگر فرمود تا سه

مشکوات شد

حنفیات شود و در بعضی روایات سنه حنفیه صریح نیز آمده متفق علیه ۴ **الفصل الثانی** ۴ ۲ ۰ عن ابی جحیفة بضم جیم وفتح حاء مهمله وسکون تحتانیه و بفا نام او وهب بن عبد الله از صغار اصحاب آن حضرت ست نزول کرد کوفه را و بنا کرد آنجا سرای را و امیر المومنین علی رض او را عامل ساخت بر بیت المال و حاضر شد با وی همه مشاهد او را مات بالکوفه سنة اربع وسبعین قال گفت رایت رسول الله دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ابیض سفید رنگ سرخی آمیخته قد شاب به تحقیق پیر شده یعنی در موهای مبارک وی پیری پیدا شده و پیری وی به بیست موی سفید در سر و لحیه مبارک رسیده بود چنانکه در جای خود معلوم شده ست وکان الحسن بن علی رضی الله عنهما یشبهه و بود حسن علی که مشابهت میداشت آن حضرت را این سخن را برای اثبات صحبت خود با آن حضرت گفت زیرا که وی از صغار صحابه ست و در وقت رحلت آن حضرت صغیر بود بمرتبه بلوغ نرسیده پس میگوید ابو جحیفه که دیدم آن حضرت را باین صفت وامر لنا بثلثة عشر قلوصا وحکم کرد آن حضرت برای جماعه ما سیزده قلوص بفتح قاف وضم لام ناقه جوان فذهبنا نقبضها پس رفتیم ما تا قبض کنیم آن ناقها را فاتانا موته پس آمد ما را خبر وفات آن حضرت فلم یعطونا شیأ پس ندادند ما را چیزی فلما قام ابو بکر پس چون ایستاد بامر خلافت ابو بکر یا قام یعنی خطب باشد یعنی خطبه خواند ابو بکر قال گفت من کانت له عند رسول الله کسیکه ست مر او را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم عدة وعده یعنی آن حضرت بوی وعده انعامی کرده فلیجئ پس باید که بیاید آن کس نزد من فقمت الیه پس ایستادم و رفتم من بسوی ابو بکر فاخبرته پس خبر دادم او را که آن حضرت حکم کرده بود برای ما سیزده قلوص فامر لنا بها پس فرمود ابو بکر رضی الله تعالی عنه برای ما بدادن سیزده ناقه رواه الترمذی ۲ ۰ ۴ **وعن** عبد الله بن ابی الحمسا در نسخ مشکات بتقدیم حاء مهمله مفتوحه بر سین ساکنه واقع شده و همچنین در نسخ مصابیح گفته اند که این سهو و خطاست که از صاحب مصابیح واقع شده و مولف کتاب تقلید آن کرده و صواب ابی الحمسا بتقدیم میم بر سین ست چنانکه در کتب اسماء الرجال ست و عبد الله بن ابی الحمسا عامری صحابی ست و اعداد او در بصره مکن ست ساکن شد مکه را مر او را حدیث ست در انتظار آن حضرت مر او را سه روز از جهت وعده قال بایعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم مبایعت خرید و فروخت کردن ست و واقع اینجا خریدن ست میگوید خریدم از آن حضرت چیزی را قبل ان یبعث پیش از آنکه مبعوث گردد و بقیت له بقیة و باقی ماند مر آن حضرت را بر من بقیه از ثمن مبیع فوعدته ان آتیه بها فی مکانه پس وعده کردم آن حضرت را که بیارم او را آن بقیه ثمن را در جای آن حضرت که آنجا نشسته بود یا در جای بیع که در آنجا واقع شده فنسیت پس فراموش کردم این وعده را فذکرت بعد ثلث پس یاد آوردم پس از سه شب فجئت و بردم ثمن را نزد آن حضرت فاذا هو فی مکانه پس ناگاه دیدم که آن حضرت در همان جا نشسته ست فقال پس فرمود

لقد شققت علی بتحقیق انداختی تو مرا در مشقت انا ههنا منذ ثلث انتظرک من اینجا ام مدت سه روز انتظار ست تو مرم
آمدن ترا نا خلاف وعده نشود و بیائی تو و مرا نیابی و محنت کشی رواه ابو داود ۳۰ وعن زید بن ارقم عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا وعد الرجل اخاه چون وعده کند مرد برادر خود را و من نیته ان یفی له و از جمله نیت او
این ست که بر وفا ست گرداند وعده را برای آن برادر فلم یف پس بسر نبرد و لم یجئ المیعاد و نیاید در وقت
وعده یا مکان وعده فلا اثم علیه پس نیست هیچ گناه بر وی رواه ابو داود و الترمذی از اینجا معلوم می شود که اگر
نیت وفای وعده دارد اگرچه وفا نکند آثم نمیگردد و بعضی گفته اند که خلاف وعده بی مانع حرام ست و مراد در حدیث
نیز همین ست و طیبی گفته که اتفاق دارند که هر که وعده کرد کسی را بانچه منهی عنه نباشد باید که وفا کند بآن اما آنکه وفای
وعده واجب ست یا مستحب در اینجا اختلاف ست جمهور علما و ابو حنیفه و شافعی بر آنند که مستحب ست و عدم وفا
مکروه ست بسخت کراهت اما اثم ندارد و جماعه بر انند که واجب ست و عمر بن عبد العزیز از ایشان ست و عبد الله
بن مسعود مقرون میساخت وعده را با نشاء الله و از ان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز آمده که می فرمود عیسی
اما وعده کردن و خلاف آنرا در دل نیت کردن از علامات نفاق ست باتفاق و طائفه میگویند که بودن او از
علامات نفاق بر تقدیری ست که وعده کند بنیت عدم وفا ۱۲ وعن محمد الله بن عامر از اولاد عبد شمس
ابن عبد مناف ست عبد الله بن عامر بن کریز بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف قال دعتنی امی یوما و رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قاعد فی بیتنا خواند مرا مادر من روزی و آن حضرت نشسته بود در خانه ما فقالت ها
پس گفت مادر من آگاه باش تعال بیا اعطیک بدهم ترا او اعطک بے یا نیز روایت ست فقال
لها رسول الله پس گفت مادر مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما اردت ان تعطیه بسکون یا صیغه واحد مخاطبه
اصلش تعطین یعنی چه میخواستی که بدهی او را آن حضرت فهمید که گفتن آن زن مر پسر را بیا بدهم ترا برای
پاس خاطر پسر ست چنانکه اطفال را در وقت گریه مثلا بهزل و دروغ می گویند یا می ترسانند که بدان معنی
مراد نمیدارند بقصد اعتراض بر ان زن پرسید چه میخواستی که بدهی او را پس ان زن بی تکلف یا بتکلف قالت
گفت اردت ان اعطیه تمرا گفت می خواستم که بدهم او را خرمای خشک فقال لها رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم اما انک لو لم تعطیه شیئا بدرستی که تو ای زن اگر نمیدادی آن پسر را چیزی کتبت
علیک کذبة نوشته میشد بر تو دروغی کذبة بفتح کاف و کسر دال و بکسر کاف و سکون ذال و بفتح کاف و سکون ذال هر
وجه جائز ست و آنکه فرمود اگر نمیدادی او را چیزی ظاهر آن می نماید که گویند اگر نمیدادی او را تمر نظر بظاهر اطلاق قول آن
زن بیا بدهم ترا زیرا که قول وی می خواهم بدهم او را تمر بے تکلف و محض غدر ست از سوال آن حضرت که فرمود چه میخواستی
که بدهی او را و ظاهر آنست که قصد آن زن تسلی پسر و پاس خاطر او ست بی اراده دادن چیزی چنانکه عادت ست

که اطفال را می گویند فافهم ۱۲ رواه ابو داؤد و البیهقی فی شعب الایمان ۱۲ **الفصل الثالث** ۱۲ عن زید بن ارقم ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من وعد رجلا کسیکه وعده کرد مردی را فلم یات احدهما الی وقت الصلوة پس نیامد یکی از ان دو مرد تا وقت نماز و ذهب الذی جاء یصلی و رفت آن مرد که اول آمد بجائے تا نماز بگذارد فلا اثم علیه پس نیست گناه بران مرد که رفت تا نماز بگذارد رواه رزین صورتش این ست که دو مرد بکدیگر وعده کردند که در فلان موضع مثلا هر دو بیائیم و جمع شویم پس یکی از ان پیشتر رفت منتظر آمدن دیگری تا در آمدن وقت نماز نشست و آن دیگر تا این وقت نیامد اگر آن مرد که آمده بود و منتظر او نشسته بعد ازین انتظار نبرد و برای نماز برخاسته برود خلاف وعده نکرده باشد و آثم نگردد زیرا که رفتن برای نماز عذری صحیح ست برای وی و اگر پیش از در آمدن وقت نماز برخیزد و برود بی عذر رفته باشد و خلاف وعده کرده و اگر مانعی دیگر ضروری پیش آمده این دیگر ست و بی وجود موانع رفتن برای نماز نیز عذر ست فافهم ۱۲ **باب المزاح** ۱۲ بکسر میم مطایبه کردن و بضم میم مطایبه و فی الصراح مزح لاغ کردن و در قاموس المزاح الدعابة و الدعابة بضم الدال اللعب ۱۲ **الفصل الاول** ۱۲ عن انس قال ان کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم لیخالطنا بدرستی که بود آن حضرت که مخالطت و آمیزش در مصاحبت میکرد ما را یعنی اهل بیت ما را به جهت زیادت التفات و عنایتی که آن حضرت با ایشان داشت و احتمال دارد که ضمیر برای صحابه باشد حتی یقول لاخ لی صغیر تا آنکه می گفت بطریق مزاح برادری را که مرا بود خرد یا ابا عمیر ما فعل النغیر یا ابا عمیر چه شد نغیر بضم نون و فتح غین معجمه و سکون یای تحتانیه نام طائریست مثل گنجشک کان له نغیر یلعب به فمات بود برادر خرد مر ابو عمیر گنجشک که بازی میکرد بآن پس مرد این گنجشک و این برادر خرد انس گنجشک در دست نزد آن حضرت چنانچه خردان می آیند می آمد ناگاه گنجشک مرد دیگر هرگاه که نزد آن حضرت می آمد حضرت با وی التفات میفرمودند و بطریق مزاح می گفتند یا ابا عمیر چه شد آن گنجشک و این کنیت هم برای وی نهادند موافق سجع نغیر متفق علیه و این حدیث دلالت میکند بر جواز بازی کردن کودکان بگنجشک اگر عذاب نکنند ۱۲ **الفصل الثانی** ۱۲ عن ابی هریرة قال قالوا یا رسول الله انک تداعبنا بدرستی که تو ملاعبت و بازی می کنی ما را و عابه بالضم مزاح کردن چون دیدند صحابه آن حضرت را که مزاح میکنند با ایشان نظر بعلو مقام و عظمت شان وی مستبعد داشتند از ا اگرچه متضمن حکمت ها بود از تالیف قلوب اصحاب و تشحیذ طبع قال گفت آن حضرت انی لا اقول الا حقا بدرستی که من نمیگویم مگر راست یعنی درین مزاح کردن چیزے نمیگویم که در حقیقت خلاف واقع باشد اگرچه در صورت خلاف واقع نماید و در بادی النظر کسیکه بحقیقت فهم معنی آن نرسد معنی آنرا خلاف واقع خیال کند و ضابطه در جواز و عدم جواز مزاح همین ست که اگر متضمن دروغی نباشد جائز باشد با وجود آن مداومت بران نباید کرد که مسقط مهابت و وقار ست و مزاح آن حضرت صلی الله علیه وسلم ازین قبیل بود چنانکه از حدیث آینده ظاهر گردد ۱۲ و عن انس ان رجلا استحمل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایتست از انس که مردے

طلب سواری کرد از ان حضرت و درخواست کرد که او را مرکبی عطا کند که بران سوار شود فقال پس گفت آن حضرت انی حاملک
علی ولد ناقة من سوار کنند ه ام ترا بر بچهٔ ناقه یعنی بچهٔ ناقه عطا می کنم ترا تا بران سوار شوی آن مرد خیال کرد که بچهٔ خرد از
ناقه عطا می کند که سواری را نشاید و در مقام عرف شتر کلان را بچهٔ ناقه نگویند بلکه ابل گویند بچه آن را گویند که خرد باشد و
قابل سواری نبود مزاح در اینجاست فقال پس گفت آن مرد ما اصنع بولد الناقة چکار میکنم من بچهٔ ناقه را شتر میخواهم
که بران سوار شوم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وهل تلد الابل الا النوق و آیا میزاید شتر را
مگر ناقها یعنی هر شتر که هست بچه ناقه است جای تعجب و استبعاد چیست رواه الترمذی وابو داود ۳۰ ۳ وعنه ان النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال له یا ذا الاذنین و هم از انس ره و اینست که آن حضرت گفت مر او را ای صاحب دو گوش
و هر که هست صاحب دو گوش ست ولیکن ادای سخن بظاهر چنان نماید که گویا اسناد صفتی خاص غریب بوی کرده که دیگران
ندارند و درین مزاح و ملاعبت و حسن انبساط ست و بعضی گفته اند که این مدح ست از ان حضرت صلعم مر انس را چون
استماع و حفظ و تیقظ و یا تنبیه ست مر او را بران یعنی هر کرا پروردگار تعالی دو گوش داده باید که چنین باشد رواه ابو داود
والترمذی ۳۰ ۴ وعنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لامرأة عجوز انه لا تدخل الجنة عجوز و هم از انس ست که آنحضرت
گفت بطریق مزاح مر پیرزنی را چون وی التماس دعا کرد از ان حضرت بدر آمدن بهشت در نمی آید بهشت را هیچ
پیرزنی فقالت پس گفت آن زن بطریق تحیر و تحسر و مالهن و چه شده مر زنان را که نمی آیند در بهشت و کانت تقرأ
القرآن و بود آن زن قرآن خوان فقال لها پس گفت آن حضرت مر آن زن را اما تقرئین القرآن آیا نمی خوانی
قرآن را و نمیدانی که گفته ست حق تعالی در وی انا انشأناهن انشاء بدرستی که ما پیدا کرده ایم زنان بهشت را پیدا
کردنی فجعلناهن ابکارا پس گردانیده ایم ایشان را بکرها یعنی پیرزنان را بکری بر انگیزند در بهشت می برند پس در ست
آمد که پیرزنان بصفت پیرزنی در بهشت نمی در آیند رواه و ایتکرد این حدیث را باین لفظ که ذکر کردیم رزین در
شرح السنة بلفظ المصابیح و روایت کرد در شرح السنة بلفظی که در مصابیح مذکورست و آن این ست آن حضرت فرمود
که در نمی آیند بهشت را پیرزنان پس روی گردانید و برفت آن زن در حالتی که گریه میکند پس فرمود آن حضرت
خبر دهید او را که در نمی آیند بهشت را پیرزنان در حالتی که بصفت پیرزنی ست زیرا که خدا تعالی فرموده ست انا انشأناهن
انشاء فجعلناهن ابکارا ۳۰ ۵ وعنه ان رجلا من اهل البادیة و هم از انس ست که مردی از بادیه نشینان کان اسمه بود
نام وی زاهر بن حرام سجای در اراهملتین و کان یهدی للنبی صلی الله علیه وآله وسلم من البادیة بود که هدیه می آورد مر
آن حضرت از بادیه چیزی که ازان جا میتوان آورد و مناسب حال او بود مثل ترهٔ و خیار و ریاحین و جز آن از نباتات فجهزه رسول الله
پس ساخته میکرد مر رخت سفر او را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از متاعیکه از شهر میتوان برد مثل جامه و نقد و مانند آن
جهاز بالفتح و الکسر رخت عروس و مسافر و میت اذا اراد ان یخرج چون میخواست آن مرد که بیرون رود از نزد آن حضرت

وداع کند فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم درشان وی ان زاهرا بادینا بدرستی که زاهر بادیه ماست وساکن دربادیه ماهستیم آرد برای ما آنچه از بادیه توان آورد وقد نفعنی نفع بادینا بدرستی نفع داد ما را دیه ما بدون تا بادی مقیم دربادیه واین نسخه اظهر است کذا فی شرح الشمائل ونحن حاضروه وباشهریان اویم که میدهیم اورا آنچه محتاج الیه اوست از آنچه از شهر توان داد وکان النبی وبود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یحبه ودوست میداشت زاهر راوکان دمیما وبود زاهر درظاهر بدروی وکریه منظر ودمیم بدال مهمله زشت روی ودامه زشت روئی فاتی النبی صلی الله علیه وآله وسلم یوما پس آمد آنحضرت روزی یعنی در بازار وهو یبیع متاعه وزاهر می فروخت متاع خود را فاحتضنه من خلفه پس درکنار گرفت آنحضرت اورا از پس وی وهو لا یبصره وحال آنکه نمی بیند زاهر آن حضرت را ومن شاسد فقال ارسلنی من هذا پس گفت زاهر بگذار مرا کیست این چنانکه عادت ست که میگویند گویا شناسا ابو المعانی درین محل فرموده اند + آمدی از پس بازی چشم بوشیدی مرا + ای نگار دست رنگین دست بگشا کیستی + فالتفت پس برگشته نگریست زاهر فعرف النبی پس شناخت پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فجعل الیاز لزما الزق ظهره بصدر النبی صلی الله علیه وآله وسلم حین عرفه پس درایستاد زاهر که تقصیر نمیکند وبازنمی ایستد از چسپانیدن پشت خود را بسینهٔ مبارک آن حضرت صلعم هنگامی که شناخت آن حضرت را وجعل النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول من یشتری هذا العبد ودر ایستاد آن حضرت که میگوید بطریق مزاح کیست که میخرد این بنده را فقال پس گفت زاهر یا رسول الله اذا والله تجدنی کاسدا اکنون بخدا سوگند می یابی مرا متاع ناروان که کسی نخرد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم لکن عند الله لست بکاسد لیکن نیستی تو نزد خدا متاع ناروان رواه فی شرح السنة + ۲ + وعن عوف بن مالک الاشجعی صحابی ست اول مشاهد او خیبر ست وبود بادی رایت اشجع روز فتح ساکن شد شام را ودفات یافت در وی سنه ثلث وسبعین قال اتیت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی غزوة تبوک وهو فی قبة من ادم گفت آمدم آنحضرت را در غزوهٔ تبوک وآنحضرت در خیمهٔ بود از چرم فسلمت پس سلام کردم فرود آمدم پس جواب سلام گفت قال ادخل گفت درآی درون خیمه وخیمه بسیار خرد بود فقلت اکلی پس گفتم بطریق مزاح آیا تمام بدن من درآید یا تمام بدن خود را درآرم یا رسول الله قال فرمود آن حضرت کلک درآید تمام بدن تو یا درآرتمام بدن خود را ولفظ کلی وکلک برفع ونصب هر دو جایز ست فدخلت پس درآمدم درون خیمه قال گفت عثمان بن ابی العاتکه که یکی از راویان این حدیث ست در بیان مراد از قول عوف اکلی یا رسول الله وبیان مزاح ومباسطت در وی انما قال ادخل کلی من صغر القبة جز این نیست که گفت عوف ادخل کلی از جهت خردی خیمه نفط ادخل در کلام عوف نیست ولیکن مراد ست واین ناظر ست دران که کلی وکلک مرفوع باشند رواه ابو داود + ۳ + وعن النعمان بن بشیر صحابی انصاری اول مولود ست که بعد از هجرت در خانهٔ انصار آمد قال استاذن ابوبکر علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت اذن درآمدن خواست ابوبکر بر آنحضرت فسمع صوت عائشة عالیا پس شنید ابوبکر آواز عائشه را بلند فلما دخل تناولها پس هرگاه که درآمد ابوبکر درون خانه گرفت

عایشه را لیلطمها فلطمها چنانچه زند عایشه را و قال و گفت ابوبکر الا اراک ترفعین صوتک علی رسول الله نمی بینم ترا که بلند کنی آواز خود را بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی باید که کاری نکنی که برساند ترا به بلند کردن آواز بر آن حضرت و بعضی گفته اند که لفظ حدیث لا اراک ست یعنی اثبات نه نفی و الف بجهت اشباع درمیان آمده یعنی هر آینه می بینم ترا که بلند می کنی آواز خود را بر ان حضرت یعنی چرا میکنی مکن فجعل النبی پس در استاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحجزه که باز میدارد ابوبکر را از زدن عایشه حجز بجاء مهمله و جیم و زای باز داشتن و خرج ابوبکر و بیرون آمد ابوبکر از پیش آن حضرت مغضبا بفتح ضاد خشمگین بخشم آوردن عایشه او را به جهت بلند کردن آواز فقال النبی صلی الله علیه و آله وسلم پس گفت آن حضرت حین خرج ابوبکر در وقتی که برآمد ابوبکر کیف رأیتنی انقذتک من الرجل چگونه دیدی تو ای عایشه مرا که رهانیدم ترا از ین مرد یعنی ابوبکر قالت گفت عایشه ازین لفظ معلوم میشود که نعمان بن بشیر این حدیث را از عایشه روایت میکند فمکث ابوبکر ایاما پس درنگ کرد ابوبکر و نیامد در ملازمت آن حضرت چند روز فلتقانا باعث غضب که بر عایشه داشت یا بسبب شرمندگی ازان حضرت والله اعلم ثم استاذن پس آمد بر در و اذن در آمدن خواست فوجد هما قد اصطلحا پس در آمد و دریافت عایشه را و آن حضرت را که صلح کردند فقال لهما پس گفت ابوبکر و حضرت را و عایشه را ادخلانی فی سلمکما در آرید مرا در صلح خود یعنی تا باشما آشتی کنم و آثار صلح شما را مشاهده کنم کما ادخلتمانی فی حربکما چنانچه در آوردید مرا در جنگ خود این حرف زدنی ست از ابوبکر و همزبانی کردن در جناب رسالت و در معنی اظهار شکر و مسرت بر صلح آنها فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم قد فعلنا قد فعلنا مکرر فرمود آن حضرت تحقیق کردیم آنچه گفتی تو ای ابابکر و چرا شامل نداریم ترا در صلح خود و تو در همه جا و در همه کارهای ما دخل داری و محرم و مانوسی بما و غالبا مزاح در سخن قول آن حضرت ست که بعایشه گفت کیف رأیتنی انقذتک من الرجل ولهذا گفت من اینک گویا آن حضرت بعید انداخت ابوبکر را از عایشه بقصد مزاح و مطایبه و یا ازان جهت که عنوان پدری بظاهر منافی زدن ست و گفته اند که تعبیر برجل از جهت آن کرد که این زدن از ابوبکر غایت مردانگی و فرزانگی بود که برای خدا و رسول خدا غضب کرد بر دختر خود که بغایت محبوب بود نزد وی رواه ابوداؤد ۸ و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تمار اخاک جدل و خصومت مکن برادر مسلمان را و لا تمازحه مزاح مکن او را بانچه ایذا کند و لا تعده موعدة و وعده مکن او را وعده کردنی فتخلفه پس خلاف کنی آن وعده را یعنی وعده را وفا کن یا وعده مکن او را و وعده کردن را به بند تا در خلف وعده نیفتی رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب

باب المفاخرة والعصبية

۱۰ فی الصراح فخر و فخر نازیدن از باب نصر تفاخر نازیدن دو گروه با هم فخر آنکه با تو فخر کند تفخر بزرگی نمودن متفخر ای متکبر مفاخرت برابری کردن در فخر افتخار تفخر فخر ورزیدن داشتن یکی را بر دیگری در فخر و مفاخرت اگر در حق باشد و برای حق باشد و از برای مصلحت دینی و اظهار جلادت بر اعدای دین جائز ست

واز صحابه وسلف آمده است واگر بناحق وبطریق تکبر ونفسانیت باشد مذموم ست واکثر استعمال آن در عرف باین معنی
آید وعصبیت عصبی بودن ومعصبی آنرا گویند که حمایت قوم خود کند واز برای ایشان تعصب ورزد وعصبه قوم مرد
که تعصب کنند برای وی کذا فی القاموس ودر صراح گفته عصبه پسران وخویشان زنیه از جانب پدر وتعصیب
در اصل بمعنی تشدید وسخت کردن آید وباین معنی ست عصب بمعنی پی که سبب شدت وسختی مفاصل بدن ست
ومرد نیز قوت میگیرد وسختی می پذیرد بقوم خود وتعصب کسیکه تعصب ورزد مر قوم خود را واکسیکه جدل وخصومت ورزد
در مذهبی از جهت اظهار قوت وشدت واز جهت آنکه پیای کردن منتفخ میگردد وتعصب نیز اگر بحق بود وتضمن ظلم نباشد
مستحسن ست واگر بطریق باطل وظلم بود مذموم واکثر اطلاق او در ظلم وناحق آید چنانکه از احادیث که مذکور گردد معلوم شود

الفصل الاول ۶ عن ابی هریرة قال سئل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابوهریره پرسید رسول
آن حضرت ای الناس اکرم کدام یکی از آدمیان جوان مردتر وعزیز وبزرگتر ست فی الصراح کرم جوانمردی وعزیزی
نقیض بوم وگفته اند که چون یکی را بکرم ستودی گویا همه صفات حمیده وصف کردی قال گفت آن حضرت اکرمهم
عند الله اتقاهم عزیزترین وگرامی ترین مردم نزد خدا پرهیزگارترین ایشان ست هر که پرهیزگارتر عزیزتر وگرامی تر
یعنی اگر از کرم بسبب ذات می پرسید که در وی اعتبار انتساب به پدران وافتخار بخصائل ایشان وبخصائل نفس خود نباشد
آن تقوی ست قالوا لیس عن هذا نسألک گفتند نیست که ازین معنی سوال میکنیم ترا قال گفت آن حضرت را گرازکرم
از روی حسب ونسب می پرسید فاکرم الناس یوسف پس کریم ترین مردم باین معنی یوسف ست علیه السلام نبی الله
ابن نبی الله ابن نبی الله ابن خلیل الله که پیغمبر خدا ست وسه کس از پدران وی نیز پیغمبر اند وخلیل خدا وکه ابراهیم ست ملقب
بخلیل الله ست که خدا تعالی اورا دوست خالص خود گرفته واخص از نبی ست ودر یوسف جمع شده انواع کرم وبزرگی و
عزت از شرف حسب نبوت وعلم وجمال وعفو وکرم اخلاق وعدل وریاست در دنیا ودین وکرم آباء شرف نسب پس اگر
باتصاف بکرم باین وجه او باشد قالوا لیس عن هذا نسألک گفتند ازین معنی نیز سوال نمیکنیم ترا قال فعن معادن العرب تسألونی
فرمود پس مگر از حسب اصول وذوات عرب سوال میکنید که بفضائل وخصائل خود ویدران خود افتخار می کنند ودعوای
بزرگی مینمایند ویکدیگر را میان خود باین صفات بزرگ می نهند بی اعتبار تقوی ونسب قالوا نعم گفتند آری ازینها سوال
می کنیم قال فخیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام فرمود پس اگر ازین معانی واز ین صفات می پرسید بدانید که بهترین شما
در جاهلیت بهترین شما اند در اسلام یعنی آنها که در جاهلیت بزرگتر ورئیس تر وپسندیده تر بودند هم آنها بزرگتر وعزیزتر
اند در اسلام اذا فقهوا بضم قاف وکسر آن چون فقیه شوند ودانا شوند بشرایع واحکام دین یعنی در جوهر ذات ایشان
معانی وصفات بود که بدان ممتاز ومتعین بودند در جاهلیت بهمان صفات در اسلام نیز معزز ومکرم شدند غایت
آنکه در جاهلیت بلوث کفر وظلمت معصیت وجهل ملوث وتظلم بودند وبهوا وشهوت نفس گرفتار اکنون بنظهارت ایمان

ونور انيت طاعت وعلم مطهر ومنور شدند ومنقاد ومطيع حق گشتند وازين تقرير ظاهر شد كه مراد بمعادن همان ذوات واشخاص
رجال اند چنانكه در روايت ديگر فرمود الناس معادن كمعادن الذهب والفضة خيارهم في الجاهلية خيارهم في الاسلام
يعني آدميان در حكم كانهاى طلا ونقره اند بهترين ايشان در جاهليت بهترين ايشان در اسلام اند يعني هر كس در جوهر
ذات خود ممتاز ست چنانكه طلا ونقره هم كه از كان مى برآيد خاك آلوده وكثيف ست بعد ازانكه گداخته شد صاف
ونقى گشت همچنين اين جوهر ذات ايشان كثيف وآلوده بود در بوته رياضت ايمانى پاك وخالص گشت متفق عليه

۲۲۰۰ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الكريم ابن الكريم ابن الكريم ابن الكريم ابن الكريم يوسف بن يعقوب
بن اسحاق بن ابراهيم رواه البخاري ترجمه اش از حديث سابق ظاهر شد سخنى كه هست اينجا اينست كه لفظ ابن چون
درميان دو نام افتد الف بر سر وى ننويسند واين در فقره دوم درست ست اما در فقره نخستين نه اين چنين ست زيرا كه
كريم نام كسى نيست وهمچنين در حديث سابق وباوجود آن همه جا بى الف نوشته اند اين فرشته كه از شارحان مصابيح
ست گفته كه صواب آنست كه بالف نويسند فتدبر ۳۰۰ وعن البراء بن عازب قال في يوم حنين كان ابو سفيان بن
الحارث گفت براء بن عازب كه در جنگ حنين بضم حا وفتح نون كه بعد از فتح مكه واقع شده بود ابو سفيان بن حارث
بن عبد المطلب كه ابن عم مصطفى بود صلى الله عليه وآله وسلم واز دليران وجوانمردان عرب بود رضى الله عنه آخذا بعنان
بغلته گرفته ايستاده جلو استر او را يعني بغله رسول الله يعني استر پيغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم كه بران سوار بود
وآن حضرت ميزد استر را ومى راند تا حمله كند بر لشكر مشركان فلما غشيه المشركون نزل پس چونكه پوشيدند وگرد گرفتند آن
حضرت را مشركان فرود آمد از استر ودر اينجا دليل ست بر كمال شجاعت وجلادت آن حضرت كه در چنان معركه كه قبايل
عرب از هوازن وغطفان وغير هم همه جمع شده بودند وصورت هزيمتى بلشكر اسلام راه يافته بود وحمله ميكردند وچون نگذاشتند
پياده شد وبر لشكر اعدا زد وشكست داد وجعل يقول ودر ايستاد آنحضرت كه ميخواند اين رجز را انا النبي لا كذب من پيغمبرم
نيست هيچ دروغى درين انا ابن عبد المطلب من پسر عبد المطلبم كه مشهور وممتاز ست در شجاعت وشهامت وعرب
قال گفت راوى حديث فما رأيت من الناس يومئذ اشد منه پس نديده نشد از آدميان درين روز سخت تر وقوى تر
وشجاع تر از حضرت وى صلى الله عليه وآله وسلم متفق عليه مؤلف اين حديث را در باب مفاخرت آورده ودرين آوردن او
تبعيت بعضى از محدثان كرده وتوريشتى گويد كه محدثان در آوردن اين حديث در باب مفاخرت آنحضرت براه صواب
نرفته اند وعمل كردن اين قول بر مفاخرت خطاست وآن حضرت از فخر كردن مبراست چنانكه فرمود انا سيد ولد آدم
ولا فخر ووى صلى الله عليه وسلم نهى ميكند مردم را از افتخار بآبا پس خود چون كند پس صواب آنست كه اين از سبيل
تعريف ودر آنايدن ذات شريف خود مردم را گفته وتوضيح اين سخن آنست كه بعضى از اهل كتاب وكاهنان مردم را
پيش از ظهور عنصر شريف وى خبر ميدادند بظهور امر وى ونشانهاى نبوت وى كه اينچنين پيغمبرى از اولاد عبد المطلب خواهد

پس آن حضرت خبر میدهد که من همان پیغمبر از اولاد عبد المطلب ام که نشان میدادند بظهور من وجواب آنست که مفاخرت
که نه بر رسم جاهلیت بطریق سمعه وریا وتعصب ونفسانیت بوده موم نیست بلکه بقصد شکرانه نعمت حق واظهار فضل
وی تعالی بحکم وامتثال امر ربک فحدث محمود ومامور بست ونیز مفاخرت در مبارزت وحرب کفار بقصد اظهار شجاعت
وعدم هیبت جائز ست ومتعارف ست واین چنانکه تکبر وخیلا در حرب جائز ست ودر غیر آن حرام ۱۲ وعن انس
قال جاء رجل الی النبی گفت انس آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال یا خیر البریة پس گفت آن مرد
مر آن حضرت را ای بهترین خلق فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ذاک ابراهیم آن یعنی
خیر البریة ابراهیم ست واین صفت خاصهٔ اوست که پروردگار تعالی او را در دنیا وآخرت برگزید وبر زبان جمیع امم
ممدوح گردانید رواه مسلم اینجا اشکال می آید که با حادیث صحیحه ثابت شده که آن حضرت افضل خلق وسید انبیاست
پس ابراهیم خیر البریه چون باشد جوابش بسه وجه گفته اند یکی آنکه آن حضرت این را بطریق تواضع وتنزل فرموده از جهت
رعایت حق خلت وابوت چنانکه شخصی که احق ست به تعظیم وتقدیم دیگری را بر خود مقدم دارد وتعظیم کند دیگر آنکه این را پیش
ازان فرموده که وحی کرده شد که وی سید ولد آدم وافضل خلق کست یا مراد آنست که ابراهیم خیر البریه در عصر خود ست
ولیکن عبارت مطلق آورد از برای مبالغه فافهم ۱۰ وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لا تطروني کما اطرت النصاری ابن مریم مدح نکنید مرا از حد در نگذرید ودروغ مگویید دران چنانکه از حد در گذشتند ودروغ
گفتند نصاری در مدح عیسی بن مریم که الله وابن الله گفتند اطرا از حد در گذشتن در مدح ودروغ گفتن دران فانما
انا عبده پس نیستم من مگر بندهٔ خدا فقولوا عبد الله ورسوله پس بگویید مرا بندهٔ خدا ورسول او وبندگی مقام خاص وصفت
مخصوصهٔ آن حضرت ست که بندهٔ حقیقی اوست واز همه اتم واکمل ست درین صفت وکمال مدح وبیان علو مقام آنحضرت
در ثنا واین صفت ست واطرا ومبالغه بمدح آنحضرت راه ندارد وهر وصف کمال که اثبات کنند وبهر کمالی که مدح گویند
از رتبهٔ او قاصرست الا اثبات صفت الوهیت که درست نیاید بیت مخوان او را احد از بهر امر شرع وحفظ دین
وگر هر وصف کش میخواهی اندر مدحش انشا کن ۱۲ وبحقیقت هیچ یکی جز خدا حقیقت او را ندانند وثنای او نتواند گفت
زیرا که او را چنانچه اوست هیچکس جز خدا نشناسد چنانکه خدا را چون او کس نشناخت صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه
۱۲ وعن عیاض بن حمار المجاشعی بضم میم وبجیم وشین معجمه نسبت بمجاشع بن دارم صحابی ست معدود در بصریین
روایت کرده ست از وی حسن بصری وغیر وی داود ست قدیمی آن حضرت بود روایت کرده ست از آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله تعالی اوحی الی آن حضرت فرمود که خدای تعالی
وحی فرستاد بسوی من ان تواضعوا که تواضع کنند وفروتنی نمایند حتی لا یفخر احد علی احد تا آنکه فخر نکند وتکبر ننماید هیچ یکی
بر هیچ یکی ولا یبغی احد علی احد وستم وفزونی ننماید یکی بر هیچ یکی در بنجا دلیل ست بر آنکه فخر ومباهات که بر طریق تکبر وستم بود حرام

رواه مسلم **الفصل الثانی** ۹ ۲ عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لینتهین اقوام یفتخرون بآبائهم الذین ماتوا انما هم فحم من جهنم او لیکونن اهون علی الله من الجعلان الذی یدهده الخرء بانفه رواه الترمذی

مگر انگشت از دوزخ که در آتش وی سوخته وسیاه شده اند مثل انگشت و مراد این در مشرکان ست که بیقین در دوزخ اند واگر غیر ایشان اعتبار کنند نیز محتمل ست زیرا که موت علی الایمان معلوم نیست پس چه جای افتخار ست اولیکونن اهون علی الله یا باشند خوارتر نزد خدای عزوجل یعنی اگر باز نیایند از افتخار باشند نزد خدا خوارتر من الجعل از جعل بضم جیم وفتح عین کرم سیاه مشهور که در پلیدی می باشد الذی یدهده الخرء بانفه آنکه می غلطاند ومی چیاند پلیدی را بینی خود و خرء بضم خا وفتح نیز آمده وسکون را در آخر همزه پلیدی تشبیه کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم افتخار به پدران کنندگانرا که در جاهلیت مرده اند بجعل وتشبیه کرد پدران ایشان را که مرده اند به پلیدی وافتخار کردن ایشانرا به پدران بغلطانیدن وچیپانیدن جعل پلیدی را ولنعم ما قال الشاعر شعر دوش دیدم که ابلهی میگفت * پدر من وزیر خان بود ست * باد خود دید که نیست معلوم * خود گرفتم که آنچنان بود ست * هیچکس دیده که گنه خورده ست * کین بعهد قدیم نان بود ست * وفرمود آن حضرت برای منع کردن از فخر وتکبر ان الله اذهب عنکم عبیة الجاهلیة وفخرها بالآباء عبیة بضم عین مهمله وکسر آن کسر بای موحده مشدده وتشدید یا تحتانیه مفتوحه نخوت یعنی خدای تعالی دور کرد از شما تکبر ونخوت وفخر جاهلیت را انما هو مؤمن تقی او فاجر شقی نیست آدمی مگر مومن متقی یا گناهگار بدبخت یعنی آدمی ازین دو صفت خالی نیست که مومن متقی ست یا فاجر شقی ست وبر هر تقدیر تفاخر به پدران وتکبر ازوی لائق نه اگر متقی ست وی عزیز ست فخر به پدران چه حاجت و چه لائق بحال اوست واگر فاجر ست ذلیل ست نزد خدای چه جای تکبر کردن ست الناس کلهم بنو آدم وآدم من تراب وآدم آدمی مردم پسران آدم اند وآدم من تراب وآدم از خاک ست وخاک خوار وپست ست تعزز وترفع او را سزا نبوده شعر ز خاک آفریدت خداوند پاک * پس ای بنده افتادگی کن چو خاک * رواه الترمذی وابو داود ۲ ۲ وعن مطرف بضم میم وفتح طا وکسر راء مشدده بن عبد الله بن الشخیر بکسر شین معجمه وتشدید خا معجمه مکسوره عامری بصری ذکر کرده ست او را ابن سعد در طبقه ثانیه از اهل بصره وگفته ثقه بود مرا در افضل وورع وتقوی وعقل وادب روایت میکند از پدرش واز ابی ذر وعلی وعثمان بن ابی العاص وروایت میکند ازوی برادرش یزید وقتاده وثابت وحسن بصری وجز ایشان مات سنه سبع وثمانین قال یعنی عبد الله بن الشخیر که پدر مطرف ست وصحابی ست گفت انطلقت فی وفد بنی عامر الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رفتم در جماعه برسولی فرستاده شدگان قبیله بنی عامر بسوی آن حضرت فقلنا انت سیدنا پس گفتم تو بهتر ومهتر مائی فقال پس گفت آن حضرت السید هو الله سید یعنی آنکه مالک تمام امور خلق وناصیه همه در دست قدرت اوست خداست نه جز وی گفته اند که نکار آن حضرت بران جماعه از جهت آن بود که ایشان خطاب کردند آن حضرت را به وجهیکه بامر اورسانند قوم وقتیل کنند وبایستی که خطاب به نبی ورسول میکردند که اعلی مراتب بشری ست نه از جهت اثبات اصل سیادت او

وچه صورت دارد این و وی سید اولاد آدم ست فقلنا پس چون انکار کرد آنحضرت در قول ما انت سیدنا نحن
وافضلنا افضلا و توافزون ترین مائی از روی مرا یاد فضایل از کرم و علم و نبوت و امثال آن و اعظمنا طولا و بزرگتر
مائی در طول بفتح طا فزونی کردن و غالب آمدن در فضل و منت و قدرت و عبادت و غنا وسعت فقال چون این را
شنید گفت آن حضرت قولوا قولکم او بعض قولکم بگویید این سخن را یا از نیهم کمتر و مبالغه نکنید در مدح من چیزی
که لایق بخالق تعالی باشد نه بمخلوق یعنی این مقدار را میتوان گفت بلکه اگر ازین کمتر گویید و احتیاط ورزید و راه مبالغه
واطراء دید بهتر ست ولا یستجرینکم الشیطان و باید که وکیل خود نگیرد شما را شیطان که هر چه خواهید بی ملاحظه بطریق وکالت
از وی بگویید و جری بفتح جیم و کسر را و تشدید یا وکیل را گویند که جاری مجرای موکل خود ست ولا یستجرینکم را بهمزه
مکان یا نیز خوانده اند از جرات یعنی باید که دلیر و بیباک نگرداند شما را شیطان تا بگویید هر چه خواهید رواه ابو داود و
در بعضی نسخ احمد نیز مذکور ست فوق ابو داود تواند که مراد به بعض قول و افضلنا باشد چه عظمت بحکم الکبریاء ردائی
والعظمة ازاری مخصوص درگاه حضرت باری ست عز اسمه و عظم سلطانه و طیبی گفته که معنی قولوا قولکم آنست که بگویید
مثل سخن اهل دین و ملت خود و خطاب کنید مرا بنبوت و رسالت چنانکه حق تعالی در کتاب مجید گفته یا ایها النبی یا ایها
الرسول اما پوشیده نماند که این معنی بقول وی او بعض قولکم مناسب و ملایم نیست و لا یستجرینکم نیز در معنی اول ناظر
۳۰۳۰ وعن الحسن عن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایتست از حسن بصری از سمره بن جندب که
صحابی ست ساکن بصره گفت گفت آن حضرت الحسب المال والکرم التقوی حسب مال ست و کرم تقوی ست حسب
آنچه بشمارد و بگوید مرد از فضایل و خصایل حمیده خود و پدران خود پس میفرماید که حسب و فضیلت نزد مردم همین مال ست
که مرد بی مال نزد عامه بقدر و خوارست و کرم نام جمیع صفات خیر و شمایل تمامه فضایل ست اما نزد خداوند تعالی اصل و عمده
کرم تقوی ست و بی تقوی هیچ فضیلت اعتبار ندارد چنانکه فرمود وی تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم رواه الترمذی و
ابن ماجة ۳۰۳۱ وعن ابی بن کعب قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول من تعزی بعزاء الجاهلیة کسیکه
انتساب کند بنسب جاهلیت یعنی بنازد به پدران یا برود بر طریقه ایشان در رسوم جاهلیت از شتم و لعن مردم فاعضوه
بهن ابیه پس بگزانید و در دهنش انداز ید یعنی بگویید او را که بگزد و در دهن بیندازد دهن پدرش را دهن هر چیز قبیح که نام
نتوان برد و بر فرج مرد و زن نیز اطلاق کنند و لا تکنوا و بکنایت مگویید بلکه صریح بر بید نام عیوب و قبایح را یا نام فرج را
و این غایت تشدید و تغلیظ ست تا مفاخرت نکنند و شتم و لعن و ذکر قبایح و شنایع مردم نکنند و آبروی ایشان نریزد
رواه فی شرح السنة ۳۰۳۲ وعن عبد الرحمن بن ابی عقبة عن ابی عقبة وکان مولی من اهل فارس و بود ابو عقبه مولی
بعض از انصار و در اصل از اهل فارس بود و عادت چنان بود که اهل عجم که ایمان می آوردند و هجرت می نمودند در
ظل ولیت و حمایت قبیله از اصحاب مهاجرین و انصار آمده پناه می گرفتند و زمام اختیار خود را در دست و بند ات

ایشان میدادند و این را مولی موالات گویند و یک قسم مولی عتاقت ست یعنی غلام آزاد کرده شده و ابو عقبه صحابی بود
و عبد الرحمن بن ابی عقبه تابعی ثقه در روایت میکند از پدرش قال گفت ابو عقبه شهدت مع رسول الله حاضر شدم
با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم احدا جنگ احد را فضربت رجلا من المشرکین پس زدم بر تیر یا نیزه یا شمشیر و اسم
اعلم مردی را از مشرکان فقلت خذها منی پس گفتم بگیر این ضربه را از جانب من و این کلمه ایست که ولیسه ان
در وقت زدن غنیم میگویند و انا الغلام الفارسی و منم غلامی جوانک فارسی ام یعنی دلیر سخت زننده فالتفت الی
پس باز نگریست آن حضرت بسوی من فقال پس گفت هلا قلت چرا نگفتی خذها منی و انا الغلام الانصاری
یعنی اگر در این مقام نسبت بانصار میکردی که دلیران و مبارزان دین و یاری دهندگان رسول رب العالمین اند
و بحکم مولی القوم منهم تو از ایشانی بهتر بودی نه بجوس که کافران و آتش پرستان اند رواه ابو داود ۶۰۰ وعن
ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من نصر قومه علی غیر الحق گفت آن حضرت کسیکه یاری دهد قوم
خود را بر ناحق فهو کالبعیر الذی تردی پس وی مانند شتری ست که فرو افتاده در چاه و هلاک شده فی الصراح ردی
افتادن در چاه و فرو افتادن از کوه تردی مثله و نیز گفته ردی بقصر هلاک و هلاک شدن فهو نیزع بذنبه پس آن
شتر کشیده میشود بدم او و معلوم ست که شتر از چاه بدم کشیدن نه برآید رواه ابو داود و بدانکه ظاهر لفظ حدیث آنست
که ناصر قوم را تشبیه کرده بشتر افتاده در چاه که کشیده میشود بدم و توجیهش آنست که طیبی گفته که هر که خواهد که بلند گردانند
نفس خود را بیاری دادن قوم خود بر باطل پس وی مانند شتری ست که در چاه افتاده و هلاک گشته و در محنت اتم و ابتلا
افتاده و هلاک شده قدرت بر برآوردن او نمانده و در بعضی حواشی نوشته که مشبه بشتر قوم ست و مشبه بدم ناصر ایشان پس چنانکه
کشیدن شتر بدم میسر نیست و خلاص نمیکند او را از مهلکه همچنین این ناصر خلاص نمیکند ایشان را از چاه هلاک که افتاده اند
در وی ۶۰۰ وعن واثلة بن الاسقع بسین مهمله و قاف صحابی ست ایمان آورده در وقت غزوهٔ تبوک و از اصحاب صفه است
قال قلت یا رسول الله ما العصبیة عصبیت که مذموم ست و از ان نهی میکنی چیست قال گفت آن حضرت ان تعین قومک
علی الظلم عصبیت مذموم یاری دادن تست قوم خود را بر ظلم رواه ابو داود و ازینجا معلوم شد که حمایت و رعایت قوم
اگر بر حق بود محمود ست چنانکه در حدیث آینده فرمود ۶۰۰ وعن سراقة بن مالک بن جعشم بضم جیم و سکون عین و ضم
شین معجمه اسلام آورد در روز فتح مکه و وی آن کسی ست که فرستاده بودند او را قریش در دنبال آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بعد از هجرت تا بگیرد و بیارد او را و چون بآن حضرت رسید پایهای اسپ او در زمین فرو رفت و آن حضرت دعا کرد و از
زمین برآمد پس برگشت قال خطبنا رسول الله گفت خطبه کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال خیرکم المدافع عن عشیرته
پس فرمود بهترین شما کسی ست که مدافعت کننده ست از قوم و اقارب خود ظلم و تعدی مردم را فی الصراح مدافعت دارا
کردن عن کسی را و دور کردن بدی را از کسی مالم یاثم مادام که گناهگار نشود بسبب آن مدافعت و ظلم نیفتد اگر گفته شود

کہ وی دفع ظلم میکند و بدفع ظلم و ظلم چون افتد جوابش آنکہ اگر بر دفع ظلم بحرف زبانی قادر بود و زدن بدست روا نبود و اگر بزدن حاصل شود کشتن جایز نباشد و اگر از گفتۂ آن حضرت بر قدر حاجت زیادت کنند ظلم و تعدی بود در رواہ ابو داؤد ۲

وعن جبیر بن مطعم صحابی ست قرشی نوفلی از اولاد نوفل بن عبد مناف سعید حلیم و فور اسلام آورد پیش از فتح آن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لیس منا من دعا الی عصبیۃ لیست از ماکسیکہ بخواند مردم را بجانب عصبیت یعنی باعث شود مردم را تا عصبیت کنند ولیس منا من قاتل عصبیۃ نیست از ماکسیکہ جنگ کند بجہت عصبیت ولیس منا من مات علی عصبیۃ نیست از ماکسی کہ بمیرد بر عصبیت بر ہر تقدیر عصبیت کہ بر باطل بود و بطریق ظلم باشد مذموم و منہی عنہ ست رواہ ابو داؤد ۲

۱۰ وعن ابی الدرداء عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال حبک الشیء یعمی و یصم محبت داشتن تو چیزی را کور میگرداند و کر میگرداند یعنی از محبوب اگر ببیند بینگ نماید و اگر بشنود نیک داند چنانکہ گفتہ اند وعین الرضا عن کل عیب کلیلۃ یا مراد آنست کہ محبت کور و کر میگرداند محب را از غیر محبوب کہ جز جمال وی نہ بیند و جز مقال وی نشنود و آوردن این حدیث در باب ذم عصبیت دلالت دارد بر آنکہ مورد آن در باب کسی ست کہ تعصب می ورزد برای کسی و حمایت میکند او را در قضیۂ کہ باو می افتد و حق نہ بیند و نشنود و اللہ اعلم رواہ ابو داؤد ۲

الفصل الثالث

۲۰ عن عبادۃ بن کثیر الشامی من اہل فلسطین عن امرأۃ منہم عبادۃ بضم عین کہ از اہل فلسطین ست بکسر فا و فتح لام نام شہرہای بیت المقدس روایت میکند از زنی از قوم خود از اہل این بلاد یقال لہا گفتہ می شود مر آن زن را فسیلۃ بضم فا و فتح سین مہملہ بر صیغۂ تصغیر و فسیلہ در لغت درخت خرمای کوتاہ را گویند غالبا قامت این زن را تشبیہ کردہ اند بدان انہا قالت کہ آن زن گفت سمعت ابی یقول شنیدم پدر خود را کہ می گفت سألت رسول اللہ پرسیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فقلت پس گفتم یا رسول اللہ امن العصبیۃ ان یحب الرجل قومہ آیا از عصبیت ست دوست داشتن مرد قوم خود را قال لا گفت آن حضرت نہ دوست داشتن قوم خود را عصبیت نیست ولکن من العصبیۃ ان ینصر الرجل قومہ علی الظلم بلکہ عصبیت یاری دادن مرد ست قوم خود را بر ظلم رواہ احمد و ابن ماجۃ ۲

وعن عقبۃ بن عامر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انسابکم ہذہ لیست بمسبۃ علی احد این نسبہای شما نیست محل دشنام و عار و موجب عار و عیب بر مردم کلکم بنو آدم و آدم من تراب کلکم بنو آدم بمنزلہ شما اولاد آدم اید و آدم از خاک ست طف الصاع بالصاع لم تملأوہ ننقصوا منہ شیئا طف صاع کہ پر نکردہ اید پیمانہ را بطف صاع نزدیک پر شدن پیمانہ یعنی شریک و برابر در نقصان و ناتمامی و نارسیدن بدرجۂ کمال و تمام از جہت بودن شما اولاد آدم کہ پیدا کردہ شدہ ست از خاک و بعید از اثبات نقصان و ناتمامی ذاتی اشارہ کرد بآنکہ فضل نیست مگر بتقوی نہ بنسب و فرمود لیس لاحد علی احد فضل الا بدین او تقوی نیست مر یکی را بر ہیچ یکی افزونی مگر بدین و تقوی و چون ذکر کرد محامد صفات را اجمالا در ضمن دین و تقوی بعضی ذمائم را نیز ذکر فرمود کفی بالرجل ان یکون بذیا فاحشا بخیلا بس ست مرد را از روی نقصان بودن او بیہودہ گوئی بیباک در سخن بخیل در مال رواہ احمد و البیہقی فی شعب الایمان ۲

باب البر والصلۃ

بر بکسر با یعنی احسان و نیکی آید

ومراد اینجا نیکی کردن بوالدین ست وضد آن عقوق ست وصلہ در لغت بمعنی پیوستن وپیوند کردن ومراد اینجا انعام واحسان ست باقارب کہ قرابت بجہت رحم داشتہ باشند۔ **الفصل الاول** ۱۴۰ عن ابی ہریرۃ قال قال رجل ابو ہریرہ میگوید گفت مردی یارسول اللہ من احق بحسن صحابتی کیست یعنی از جملۂ خویشان سزاوار تر بہ نیک صحبتی وبہ نیک معاملتی من بفتح مصدر وفی الصراح صحابہ یاران ویاری نمودن من باب سمع یسمع قال گفت آن حضرت امک مادر تو سزاوار ترست بدان قال ثم من گفت آن مرد بعد ازوی کیست قال امک باز گفت آن حضرت مادر تست قال ثم من باز گفت آن مرد بعد ازان کیست قال امک باز فرمود آنحضرت مادر تو قال ثم من گفت آن مرد پس تر کہ قال ابوک درین مرتبۂ چہارم فرمود پدر تو سزاوار ترست وفی روایۃ قال ودر روایتی آمدہ ست کہ گفت آنحضرت ہم در مرتبۂ اول امک ثم امک ثم امک سہ بار فرمود چنانکہ در روایت اولی بود غایتش آنکہ درین روایت سوال وجواب نیامدہ وامک درین روایت منصوب ست یعنی صحبت نیک دار ودو احسان کن مادر خود را بعد ازان فرمود ثم ابا ک پس تر احسان کن پدر خود را ثم ادناک ادنا ک پس تر احسان کن قریب تر خود را قریب تر خود را یعنی بعد از مادر وپدر در خویشان دیگر ترتیب قرب معتبر ست ہر کہ قریب تر مقدم تر وباحسان مستحق تر متفق علیہ وباین حدیث بعضی استدلال کردہ اند کہ مادر را سہ چند احسان ست از انچہ پدر را ست وگفتہ اند کہ این بجہت بار برداری حمل ومشقت زائیدن ومحنت شیر دادن ودر کتب فقیہ مذکور ست کہ حق والدہ عظیم تر ست از حق والد ونیکی واحسان کردن بوی واجب تر ومؤکد تر ست واگر جمع میان مراعات حق ہر دو متعذر افتد چنانکہ ہر یکی بمراعات حق دیگری متاذی گردد در انچہ راجع بہ تعظیم واحترام ست حق والد راجح دارد ودر خدمت وانعام حق والدہ واز حقوق والدین ست کہ بایشان تواضع وتملق ورزد وخدمت کند تا آنکہ راضی شوند ودر انچہ مباح ست اطاعت ایشان نماید وبی ادبی نکند وتکبر پیش نیاید اگرچہ پیشرک باشند وآواز خود بر آواز ایشان بلند نکند وایشان را بنام ایشان نخواند ودر ہیچکاری از ایشان پیشی نہ نماید ودر امر معروف ونہی منکر نرمی کند ویکبار بگوید اگر قبول نکنند سکوت ورزد وبدعا واستغفار مشغول گردد واین ادب ماخوذ ست از قرآن مجید در موعظۂ ابراہیم خلیل اللہ علیہ السلام پدر خود را ۱۲۰ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وہم از ابی ہریرہ روایت ست کہ گفت گفت آن حضرت رغم انفہ رغم انفہ رغم انفہ رغم انف کنایت ست از خواری ورغام بفتح خاک واصل معنی لفظ بخاک پیوستہ باد بینی وی ہمین طور مبہم این کلمہ را سہ بار فرمود قیل من یارسول اللہ پرسیدہ شد کیست یارسول اللہ کہ در حق وی این کلمہ میفرمائی ودعای می کنی قال من ادرک والدیہ عند الکبر کسیکہ دریابد پدر ومادر خود را در زیری احدہما او کلاہما یکی ازان دو را یا ہر دو را ثم لم یدخل الجنۃ پس تر در نیاید آنکس بہشت را یعنی خدمت ایشان نکند وایشان را از خود راضی نگرداند کہ سبب در آمدن بہشت ست ودر بعضی احادیث در باب رمضان نیز واقع شدہ کہ ہر کہ دریابد رمضان را وبہ بہشت نہ در آید یعنی در وی طاعتی وعبادتی نکند کہ سبب در آمدن بہشت گردد ورواہ مسلم ۱۳۰ وعن اسماء بنت ابی بکر قالت قدمت علی امی وہی مشرکۃ اسماء بنت ابی بکر گفت رضی اللہ عنہما قدوم آورد

مادر من بر من وحال آنکه وی مشرکه بود فی عهد قریش این قدوم آوردن وی در وقتی بود که آنحضرت را با قریش عهد و مصالحه بود که با ایشان قتال نکنند و آن در حدیبیه بود چنانکه مشهور ست فقلت پس گفتم یا رسول الله ان امی قدمت علی مادر من بر من آمده وهی راغبة در اکثر روایات بیا موحده ست یعنی رغبت وميل کننده ست در اسلام یا اعراض کننده ازان و رغبت اگر بکلمه فی مستعمل گردد چنانکه رغبت فیه معنی وی میل وخواهش کردن بود و اگر بعن آید چنانکه گویند رغبت عنه مراد اعراض واجتناب بود و اینجا هر دو معنی محتمل ست بلکه معنی اعراض مناسب ترست و موافق ست روایت دیگر را که آمده وهی راغمة بمیم یعنی کاره وساخط و بعضی هر دو روایت را یعنی راغبة و راغمة را بیک معنی فرو آرند راغبة یعنی رغبت کننده وطمع دارنده در مال من وراغمة یعنی ذلیل ومحتاج از جهت فقری که دارد پس پرسید اسماء ازان حضرت که مادر من باین حال آمده آیا صلها آیا حرست دارم پس صله واحسان ونیکی کنم او را قال گفت آن حضرت نعم صلیها آری نیکی کن با وی متفق علیه ازینجا معلوم گردد که مادر و پدر اگر کافر هم باشند نیکی واحسان بایشان باید کرد و بهمین قیاس حکم سائر اقربا ست حق قرابت طبعی با وجود مخالفت دینی مرعی باید داشت ۴۰ وعن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان آل ابی فلان هم چنین آمده ست در روایت گفته اند که آن حضرت صریح نام فلان گرفته بود در اوی بکنایت آورد ظاهر او در وقت روایت از تصریح باسم خوفی داشت و بران مفسده مترتب می شد و در نسخ اصول بعد از ابی بیاض گذاشته و نام ننوشته اند بعلت مذکور وگفته اند که مراد بابی فلان ابی لهب ست و بعضی گفته اند که ابی سفیان یا حکم بن العاص ست و این مناسب ترست عمرو بن العاص که راوی این حدیث ست نخواهست که نفی ولایت آن حضرت وصله را از ایشان صریحا ذکر کند و عیبی قوم خود را ظاهر سازد والله اعلم بر هر تقدیر آن حضرت فرمود که اولاد ابی فلان لیسوا لی باولیاء نیستند مرا محبان و دوستان ومتولی امر من انما ولیی الله وصالح المؤمنین نیست ولی و دوست من مگر خدا و صالحان از مومنان پس مراد بصالح جنس صلحاست نه یکی مخصوص و بعضی گفته اند که ابو بکر و عمر مراد ند و بعضی گفته اند که علی رضی الله عنهم اجمعین ولکن لهم رحم ابلها بلالها ولیکن مر ایشان را یعنی آل ابی فلان را نسبت و رحم و قرابت ست بمن تری کنم آن را بتری آن یعنی چیزی میدهم بایشان که بدان کفاف ضروری ایشان شود یعنی چون تری و نمی سبب اتصال اشیاست وخشکی و سختی موجب افتراق ست بل را که بمعنی تری آمده ست استعاره میکنند برای صله رحم پس بمعنی خشکی ست استعاره میکنند برای قطع آن و بعضی شارحان گفته اند قطیعت را تشبیه بحرارت کرده وصله را بآب که حرارت قطیعت بدان سرد میگردد و بلال بکسر با و فتح آن خوانده اند و بضم نیز آمده بمعنی تری و بمعنی آنچه تر کرده شود بدان حلق چنانکه آب و شیر و بکسر جمع بلل نیز داشته اند متفق علیه ۵۰ وعن المغیرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله حرم علیکم عقوق الامهات خدای تعالی حرام گردانید بر شما نجانبیدن مادران و به تخصیص مادران بذکر بجهت قوت و غلبه حقوق ایشان ست چنانکه سابقا معلوم شد یا بجهت ضعف طبع ایشان

که باندک چیز رنجیده میشوند یا بجهت تقصیر و تهاون اولاد در حقوق ایشان یا بجهت آنکه ظاهر اسخن در مادران بود و لهذا در حدیث
اشیا ذکر کرد که از هم بیگانه اند بجهت وقوع تقریب در ذکر اینها و آد البنات وحرام گردانید بر شما زنده گور کردن دختران
که در جاهلیت میکردند از جهت ترس فقر و عار و منع و هات وحرام گردانید بر شما بخیلی کردن و گدائی نمودن را و منع بلفظ
ماضی ست و بلفظ مصدر نیز روایت کرده اند که عبارت از بخل و امساک ست و هات بمعنی آت که امر ست از ایتا یعنی
بده و عبارت از طلب و سوال ست و گفته اند که مراد از منع ناداون ست از حقوق واجبه و حرام گرفتن آنچه حلال نیست
از اموال مردم و بعضی گفته اند بلکه منع از جمیع حقوق واجبه در اموال و افعال و اقوال و اخلاق و طلب و تکلیف مردم بآنچه
واجب نیست بر ایشان از حقوق در رعایت انصاف و اعتدال دران وکره لکم قیل وقال وکره وداشت خدا مر شما را
قیل وقال را که به تشدید را از جهت مبالغه و تخفیف نیز آمده ست وقیل وقال بفتح لام بر طریق حکایت از فعل مجهول و
معلوم و مقصود نهی ست از آنچه مردم با یکدیگر بنشینند و حکایات ارا جیف ذکر کنند و گویند گفته شد چنین و گفت فلان چنین
و نهی از قیل وقال بر تقدیری ست که نه برای بحث و تحقیق امری باشد والا چیزی که حقیقت آن معلوم نبود و بر آن تحقیق
آن از اقوال مردم نقل کنند حرام نبود و بعضی گفته اند که مراد بقیل وقال بسیار گوئی و کثرت کلام ست که دل را میرساند
و قساوت آرد و وقت را ضائع گرداند و کثرة السوال وکره وداشت برای شما کثرت سوال را این را چند معنی گفته اند
یکی بسیار باز پرس از احوال مردم و تجسس و تفتیش ازان دوم کثرت سوال در علم برای امتحان و اظهار فضیلت و خصومت
و جدال دران سوم بسیار پرسیدن از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که سبب کلفت و تاذی و باعث تضیق و
تشدید در احکام ست چنانکه در قرآن مجید فرموده لا تسئلوا عن اشیاء الآیه و بعضی بسیار سوال نمودن و گدائی کردن مراد
داشته اند و این وجه بعید ست بجهت آنکه قید کثرت در اینجا مقید نیست بلکه سوال کردن بی ضرورت حرام ست مطلقا قلیل
باشد یا کثیر و نیز هات باطلاق خود این معنی را شامل ست پس ذکر او موجب تکرار بود و اضاعة المال وکره وداشت
ضائع گردانیدن مال را که مراد بدان اسراف و انفاق در غیر طاعت حق ست چنانکه یکی تمام یا بعض مال خود را بیکی بدهد و اهل
حقوق محتاج باشند یا مال در آب اندازد یا در آتش سوزد یا بفاسقی بدهد که در نام مرضیات حق صرف کند و تفصیل کلام در مقام
آنست که صرف مال اگر واجب و مندوب ست در اینجا اضاعت و اسراف گنجایش ندارد و اگر حرام و مکروه بود بی شبهه
اضاعت و اسراف حرام ست و اشتباه در انجاست که بظاهر مباح مینماید اما اگر نیک در روند قبایح و مفاسد در ظاهر و
باطن از انجا پیدا گردد چنانکه در صرف در بناهای دور و دراز بی حاجت و تزیین و تزویق آنها که در وسعت و نسخت نیز
احتیاج میان نبود و اسراف در انفاق و توسیع در لباس ثیاب ناعمه و اطعمه شهیه لذیذه متجاوز از حد اعتدال از برای مجرد خط
نفس و تفاخر بی رعایت جانب فقرا و محتاجان چنانکه عادت اهل اسراف و اترافست اگرچه بحکم ظاهر شرع حرام نباشد
اما موجب قساوت قلب و غلظت طبع ست و همچنین آراستن اوانی و ظروف و سیوف و اسلحه بطلاآت و جواهر و امثال آن

وبیباکی وبی قیدی در بیع وشرا یا تحمل غبن فاحش وآجال ممتده ومانند آن همه داخل اضاعت واسراف ست متفق علیه ۶۰ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من الکبائر شتم الرجل والدیه از جمله گناهان کبیره ست دشنام دادن مرد پدر ومادر خود را قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وهل یشتم الرجل والدیه آیا دشنام میدهد مرد پدر ومادر خود را قال نعم گفت آنحضرت آری دشنام میدهد مرد پدر ومادر خود را زیرا که یسب اباالرجل فیسب اباه ودشنام میدهد پدر مردی را پس دشنام میدهد آن مرد پدر او را ویسب امه فیسب امه ودشنام میدهد مادر مردی را پس دشنام میدهد آن مرد مادر او را پس چون باعث دشنام پدر ومادر شد گویا خود دشنام داد ودشنام دادن پدر ومادر در هر وجه که باشد گناه کبیره ست زیرا که داخل عقوق ست شعر گر مادر خویش دوست داری ۰ دشنام مکن بمادر من ۰ متفق علیه واز اینجا معلوم شود که هر که سبب واسطه فسق وفساد گردد نیز فاسق ست وداخل ست در وزر آن ۰ ۷۰ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان من ابر البر صلة الرجل اهل ود ابیه بدرستی که از نیک ترین نیکی ها احسان کردن مرد ست اهل محبت پدر خویش را بعد ان یولی ای بعد از مردن یا غایب شدن پدر یولی بضم یا وفتح واو وکسر لام مشدده از تولیت یعنی پشت دادن ودر گذشتن یعنی محبت پدر مر کسی را گویند گویا سبب قرابت بالیست ودر مروت صلهٔ وی لازم واین صلهٔ وی گویا نیکی کردن پدر ست وچون ظهر الغیب نگاه داشت غایت نیکی کرده رواه مسلم ۸۰ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احب ان یبسط له فی رزقه کسیکه دوست دارد که فراخی کرده شود مر او را در رزق وی ویسأ له فی اثره وتاخیر کرده شود او را در اجل وی دراز گردانیده شود عمر وی اثر در اصل یعنی نشان پای ست در رفتن بر زمین واین فرع حیات ست وهر که مرد نشان پای وی بر روی زمین نماند پس اثر میگویند مدت عمر اراده مینمایند ومیفرمایند هر که خواهد رزق او فراخ شود وعمرش دراز گردد فلیصل رحمه پس باید که صله کند رحم خود را باحسان ونیکی در حق ایشان بجای آرد متفق علیه مراد بفراخی رزق ودرازی عمر وجود برکت وطیبت عیش وزیادت توفیق وصفای حال ونورانیت قلب ست یا درازی عمر به بقای نام نیک ست در جهان چنانکه ذکر لفظ اثر مشعر ست بدان یا ذریت صالحه که بعد از وی دعا کنند وبعد از وی نام نیک دیرازنده دارند که بقای اولاد ولادت ثانی ست مرده را وبحقیقت حق سبحانه وتعالی صلهٔ ارحام را سبب فراخی رزق ودرازی عمر ساخته ووی تعالی هر چیز را سبب پیدا کرده هر کرا می خواهد که رزقش را فراخ گرداند وعمرش را دراز سازد او را توفیق خیر وادای حقوق می بخشد وگفته اند که این محو واثبات نسبت بخلق ست چنانکه در لوح محفوظ نوشته اند که عمرش شصت سال ست واگر صلهٔ رحم کند چهل سال بران افزون بود واما نسبت بعلم حق تعالی تغیر وتبدیل نباشد وچون شارع چنین خبر داده ایمان بدان باید آورد ودیگر مناقشه چیست نشان سعادت این ست که بشنیدن امثال این خبر دست بعملی که فرموده اند بزنند وحقیقت حال بوی سبحانه تفویض نمایند نه آنکه بحث کنند ودر چون وچرا افتند ۹۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خلق الله الخلق پیدا کرد

الله تعالی خلق را یعنی تقدیر کرد مخلوقات را در علم ازلی خود بران وجهی که در وقت انعام خلعت وجود بران وجه باشد فلما فرغ منه پس چون از خلق فارغ شد یعنی قضا کرد و اتمام نمود و حقیقت فراغ بعد از اشتغال بکاری باشد و آن بر خدای تعالی ممتنع ست زیرا که او را کاری از کاری دیگر شاغل و مانع نگردد چنانکه در دعای ماثور آمده ست سبحان من لا یشغله شان عن شان و قامت الرحم فاخذت بحقوی الرحمن بایستاد رحم پس بگرفت هر دو حقو خدای مهربان را و وجه تخصیص اسم رحمن بذکر از احادیث آینده معلوم گردد و حقو بفتح حاء مهمله و سکون قاف در اصل جای بستن ازار را گویند و چون در بستن ازار دو طرف وی بهم بسته میشود تثنیه کرد و گفت بحقوه یعنی بدو طرف معقد ازار و بر ازار نیز اطلاق کنند و پروردگار تعالی ازان منزه ست و ورود این کلام بطرز زبان عرب ست و عادت مردم ست که چون یکی بدیگری پناه آرد دست بدامن وی زند یا طرف ازار وی بگیرد و گاهی که کار سخت باشد و اضطرار در کار بود و مبالغه و تاکید منظور افتد دست بدو حقو ازار زند تا کار بر کسیکه پوی میگیرد تنگ افتد و البته پرسد که مقصود چیست و چه میخواهی استعاره کرد این عبارت را برای پناه جستن رحم بحضرت رحمان از قطیعت بعد ازان این عبارت مثل شد درین معنی بی آنکه معنی حقو و گرفتن آن منظور بود چنانکه گویند ید اه مبسوطتان هر دو دست وی فراخ ست یعنی سخی و جواد ست هر چند کسی باشد که در اول خلقت دست نداشته باشد یا دستهای او بریده باشند یا محال بود وجود دست مر او را چنانکه پروردگار تعالی و تقدس و این طرز سخن در زبان عرب بسیار افتد و قرآن و احادیث بطرز زبان عرب واقع شده و این اصلی عظیم ست از برای تاویل متشابهات قرآن و حدیث بی ارتکاب تکلفات و رحم معنی ست از معانی و ذاتی نیست که بایستد و پناه گیرد ایستادن و گرفتن و پناه جستن او بر سبیل تشبیه و تمثیل ست گویا رحم شخصی ست که بایستاد و دامن کبریای عزت و عظمت حق سبحانه را بگرفت و پناه جست فقال مه پس گفت پروردگار تعالی چه میگوئی و چه میخواهی و چیست باعث بر پناه جستن تو باین درگاه مه یعنی باز مان و مکن یا برای استفهامیه ست که الف وی را بها بدل کردند قالت گفت رحم بحضرت عزت هذا مقام العائذ بک من القطیعة این جای ایستادن پناه گیرنده بتست از قطیعت و پیوند بدین یعنی منکسر در حضرت تو ایستاده ام و دست بدامن عزت و عظمت تو زده ام پناه میجویم بتو از انکه کسی قطع کند مرا و صله و پیوند مرا رعایت نکند و قطع رحم ننماید قال گفت پروردگار تعالی برای اجابت ملتمس رحم و قبول مطلب وی الا ترضین آیا راضی نیستی تو ان اصل من وصلک که پیوند کنم من بکسی که پیوند کند بتو و انعام و احسان کنم باوی و اقطع من قطعک و ببرم من کسی که ببرد از تو و باز گیرم انعام و احسان خود را ازوی قالت گفت رحم بلی یارب راضی شدم ای پروردگار من قال فذاک گفت پروردگار تعالی پس این وعده من با تو ثابت و محقق ست و مقرر است این کرامت متفق علیه ۱۰ و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الرحم شجنة من الرحمن و هم از ابی هریره که گفت گفت آن حضرت نفظ رحم اشتقاق کرده شده و گرفته شده ست از لفظ رحمان چنانکه در حدیث دیگر تصریح آمده که پیدا کردم رحم را و اشتقاق کردم او را نامی از نام خود که رحمن ست کذا

قال الطیبی واحتمال دارد که مراد بهر دو لفظ معنی باشد یعنی قرابت رحم که واجب ست رعایت آن شاخی وشعبه ست از رحمت حضرت رحمن وشجنه بمثلثه الشین وساکنه الجیم رگها وپیهای درخت درهم شده ومراد آنست که رحم از آثار رحمت رحمن ست ومشتبک ومتصل بدان فقال الله من وصلک وصلته گفته ست الله تعالی خطاب برحم کرده هر که پیوندکند تو در رعایت شاکنندی ترا پیوندکنم باوی ورحمت کنم او را ومن قطعک قطعته وهر که قطع کند ترا قطع کنم او را رواه البخاری ۱۱ ۰ وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الرحم معلقة بالعرش رحم آویخته شده ست بعرش ومتمسک ست بآن مکان رفیع عظیم تقول میگوید رحم بطریق خبر ودعا من وصلنی وصله الله ومن قطعنی قطعه الله هر که وصل کند مرا وصل کند او را خدا وهر که قطع کند مرا قطع کند او را خدای تعالی متفق علیه ۱۲ ۰ وعن جبیر بن مطعم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة قاطع رحم درنیاید بهشت را همراه سابقان ومقربان قطع کننده رحم متفق علیه ۱۳ ۰ وعن ابن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس الواصل بالمکافی ولیست وصل کننده رحم بروجه کمال مکافات کننده با اقربا چنانکه آنها بوی احسان میکنند وی نیز میکند ولکن الواصل الذی ولیکن واصل کامل آنست که اذا قطعت رحمه وصلها چون قطع کرده شود رحم وی رعایت کرده نشود حق قرابت وی وصل کند رحم را ورعایت حق وی کند جوانمرد آنست که حق خود را از کسی نطلبد وحق دیگران ادا نماید وقطعت را نیز تشدید خوانده اند برای تکثیر ومبالغه رواه البخاری ۱۴ ۰ وعن ابی هریرة ان رجلا قال یا رسول الله ان لی قرابة اصلهم ویقطعونی واحسن الیهم ویسیئون الی وانیکی میفرستم من بسوی ایشان وبدی می فرستند ایشان بسوی من واحلم عنهم ویجهلون علی وحلم می ورزم ودرمیگذرم من از ایشان وجهل می کنند وخشم میگیرند ایشان بر من فقال لئن کنت کما قلت فکانما تسفهم الملّ پس گفت آن حضرت بخدا سوگند اگر هستی تو چنانکه میگوئی فکانما تسفهم الملّ پس گویا می اندازی در دهن ایشان ومی خورانی ایشان را خاکستر گرم را یعنی چون شکر نیکی تو نمی کنند حرام ست عطای تو بر ایشان وحکم آنش دارد در شکمهای ایشان تشبیه کرد اثمی را که لاحق میشود ایشان را از خوردن آن بخاکستر گرم ومل بفتح میم خاکستر گرم وبعضی گفته اند که تو باحسان کردن بر ایشان رسوا ومحقر میگردانی ایشان را در پیش نفوس ایشان مانند آن کسیکه در دهان می اندازد خاکستر گرم را ومی خورد آنرا وبعضی گویند که احسان تو ایشان را مانند خاکستر گرم ست میسوزد وهلاک میگرداند ایشان را وبعضی گفته اند که میگرداند روی ایشان را سیاه مانند خاکستر گرم ولا یزال معک من الله ظهیر علیهم وهمیشه ات باتو از خدا معین وناصر ودافع شر وایذای ایشان بر آیشان مادمت علی ذلک مادام که ثابت ومستقیم باشی بر ان صفت رواه مسلم ۰ **الفصل الثانی** ۱۲ ۰ عن ثوبان مولی آن حضرت بود مقرب درگاه وخادم گاه بگاه ودر سفر وحضر درخدمت میبود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یرد القدر الا الدعاء باز نمیگرداند تقدیر الهی را مگر دعا قدر بفتح دال وبسکون نیز آمده اندازه کرده خدای بر بنده چیزی از حکم ولیلة القدر یعنی شبی که در وی تقدیر احکام سال بنویسند

وبعضی بمعنی قدر وعزت آنشب نیز دارند ودر کردن دعا قدر را بگرد انیدن پروردگار تعالی ست ودعا را سبب رد واین نیز
تقدیر ست یعنی وی تعالی تقدیر کرده که بنده دعا خواهد کرد واین بلا بدعای او دفع خواهد شد وجمیع اسباب عالم بوجود
قضا وقدر الٰهی همین حکم دارد چنانکه ادویهٔ طبیه مر شفا را و اعمال بندگان مر در آمدن بهشت و دوزخ را وبعضی گفته اند
که ادامت بنده دعا را آسان میگرداند ورود قضا را خوش میگرداند آنرا بر دل وی یعنی چون دعا کرد دید که
تقدیر باز نمیگردد وراضی میگردد وتن در میدهد آن پس آسان وسبک میگردد بر دل وی بار آن بخلاف آنکه یکبارگی
در آید وناگهان نازل گردد پس گویا که رد کرد دعا آنرا کذا نقل الطیبی ودر دل این مسکین چنین می افتد که تواند که
مقصود مبالغه در تاثیر دعا ومدح او باشد یعنی هیچ چیز قضا وقدر را رد نکند واگر چیزی بودی که رد کردی دعا بودی
چنانکه مثل این در مادهٔ چشم زخم در حدیث آمده اگر چیزی بودی که سبقت کردی بر قدر چشم زخم بودی والله اعلم
ولا یزید فی العمر الا البر وزیادت نمی کند در عمر آدمی مگر نیکی کردن بوالدین واقارب بهمین معنی که در رد دعا مر قدر را
تقریر کرده شد وتوجیهات دیگر در حدیث انس در فصل اول گذشت وان الرجل لیحرم الرزق بالذنب یصیبه وبدرستی
که مرد هر آئینه محروم گردانیده میشود از رزقی که وی را نهاده اند بسبب شومی گناهی که در می یابد مرا ورا را وراه این ما جسته
اینجا اشکال می آید که بسا کسان که عاصی وفاسق وکافراند ابواب رزق بر ایشان مفتوح ست بیشتر از انچه مومنان
ومطیعان راست پس بعضی تاویل می کنند که مراد رزق آخرت ست که ثواب ست وبیشک گناه کردن سبب نقصان
وحرمان از انست واگر مراد رزق دنیا دارند که مال وصحت وکامرانی ست جواب آنست که مراد حرمان از حصول رضا وطیب
عیش وفراغ قلب وحضور وقت وصفای رزق از کدورت وظلمت ست چنانکه متقیان ومطیعان راست ودر قرآن مجید
میفرماید من عمل صالحا من ذکر او انثی وهو مومن فلنحیینه حیوة طیبه بخلاف اهل فسق وفجور که در وقت ایشان کدورت وظلمت و
تعب که ناشی از هم دنیا وحرص وتعلق قلب وخوف نقصان وفوات آن حاصل ست چنانکه فرمود ومن اعرض عن ذکری فان
له معیشة ضنکا واگر مومن ست از فکر سوء عاقبت ومعصیت وحشتی وکدورتی در صفای وقت وطیب عیش وی راه میابد
وبعضی گفته اند که این حدیث مخصوص ست ببعضی از گناهگاران مومن که حق تعالی میخواهد که ایشان را از کدورت گناه
پاک گردانیده بهشت در آرد ودر دنیا بفقر وبلا کفارت ذنوب ایشان نموده پاک وصاف بآخرت برد وبعضی را بفقر ستاد از
بلا متنبه گردانیده توفیق توبه بخشد حاصل آنکه مومن چون گناه کرد اگر لطف خفی از پروردگار تعالی شامل حال اوست بفقر
یا مرض تمحیص ذنوب وی می نماید وآنرا که عنایت ولطف بحال وی ارزانی ندارد او را همچنان بگناهان او گذارد ومکر و
استدراج بحال وی بگمارد نعوذ بالله من ذلک ۲۰ + وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم دخلت الجنة در آمدم بهشت را فسمعت فیها قراءة پس شنیدم در وی آواز خواندن قرآن را فقلت من هذا
پس پرسیدم که کیست این که قرآن میخواند قالوا حارثة بن النعمان جواب دادند این قرآن خواننده حارثة بن النعمان ست

که از فضلای صحابہ بود و در واحد و خندق را حاضر شده و صاحب آن قول ست که آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
از وی پرسید کیف اصبحت پس گفت اصبحت مومنا الحدیث پس گویا بخاطر صحابہ رسیدہ باشد کہ وی بچہ عمل این
فضل یافت کہ آن حضرت در بہشت قراۃ او را شنید پس آن حضرت برای بیان سبب دریافت وی این فضیلت را
فرمود کذلکم البر کذلکم البر همچنین ست فضیلت و ثواب نیکی کردن بوالدین این را دو بار مکرر فرمود و فرمود وکان
ابر الناس بامه و ابوه و وی نیکی کنندہ ترین مردم بمادر خود رواہ فی شرح السنة والبیهقی فی شعب الایمان و فی
روایته و در روایت بیهقی ست قال گفت آن حضرت نمت فراتینی فی الجنة خواب کردم پس دیدم خود را در بہشت
این عبارت در روایت بیهقی بجای قول آن حضرت ست کہ دخلت الجنة کہ در روایت شرح السنة مذکور ست

۳ ۔ وعن عبد اللہ بن عمر وقال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رضی الرب فی رضی الوالد خشنودی پروردگار تعالیٰ
در خشنودی پدر ست پدر را ذکر کرد غالبا در ان مقام کہ این حدیث ورود یافتہ تقریب ذکر پدر بود و حکم مادر نیز
همین ست بطریق اولی از جهت زیادت حق وی چنانکہ معلوم شد و بعضی گویند کہ والد اینجا بمعنی شخصے زاینده است
و آنکہ نسبت بولادت دارد و صیغۂ فاعل گاہی برای نسبت می آید چنانکہ تامر و لابن تمر فروش و لبن فروش را گویند پس
مادر را نیز شامل باشد و ظاہر این را بعبد اللہ بن عمرو بن العاص گفت کہ پدر او شکایت از وی نزد آن حضرت می آورد کہ
ریاضت بسیار می کشید و تمام شب بیدار می بود و دائم روزہ میداشت چنانکہ در حدیث آمده ست و این عبد اللہ بن
عمرو باید میبود کہ عمرو بن العاص ست کہ وزیر معاویہ بود و در باطن از یشان نبود و سخط الرب فی سخط الوالد و ناخشنودی
پروردگار در ناخشنودی پدر ست و سخط بضم سین و سکون خا و ضم آن و بفتحتین کراہت و ضد رضا کذا فی القاموس
رواہ الترمذی ۴ ۔ وعن ابی الدرداء ان رجلا اتاہ فقال از ابو الدرداء آمده ست کہ مردی آمد او را پس گفت آمرد
ان لی امراۃ و ان امی تامرنی بطلاقها بدرستی مرا زنی ست و مادر من امر میکند مرا بطلاق دادن وی یعنی چکار کنم
طلاق بدہم او را یا نہ باوجود آنکہ طلاق ابغض مباحات ست فقال لہ پس گفت آن مرد را ابو الدرداء اسمعت رسول اللہ
شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول می گفت الوالد اوسط ابواب الجنة پدر بہتر و فاضل ترین درہای
بہشت ست یعنی سبب در آمدن بہشت نگاہداشت رضای پدر ست پس ہر کہ خواہد کہ در آید بہشت را ازین در کہ
بہترین درہاست باید کہ رضای والد نگاہدارد و ظاہر ست کہ مادر نیز همین حکم خواہد داشت فان شئت فاحفظ علی الباب
او ضیع پس اختیار در دست تست اگر میخواہی نگاہداشت کن بر ین در یا ضائع کن یعنی اگر طلاق دادی رضای
والدہ نگاہداشتی و اگر نہ ضائع کردی و از دست دادی آنرا و در ین حدیث اگر از والد شخص زاینده مراد دارند دو آنکہ
نسبت ولادت دلالت مناسب تر ست رواہ الترمذی و ابن ماجة ۵ ۔ وعن بهز بن حکیم عن ابیه عن جده قال بهز بن
حکیم از پدرش روایت میکند و پدرش از جدش کہ نام وی معاویہ بن حیدہ ست بفتح مہملہ و سکون تحتانیہ و دال مہملہ گفت جدی

کہ گفتم یا رسول اللہ من ابر کرا نیکی کنم و بکہ احسان نمایم گفت مادرخود را نیکی کن و بوے احسان نمای گفت ثم من گفتم پستر کرا نیکی کنم قال امک گفت آن حضرت درین بار نیز مادر خود را نیکی کن گفت ثم من گفتم من پستر کرا نیکی کنم قال امک گفت آن حضرت پستر نیکی کن مادر خود را تا سہ مرتبہ امر کردن نیکی کردن بمادر گفت ثم من گفتم پستر کرا نیکی کنم قال اباک گفت در مرتبۂ چہارم پدر خود را نیکی کن ثم الاقرب فالاقرب پستر نیکی کن آنرا کہ نزدیکتر ست بتوازمادر و پدر چنانکہ برادر و خواہر پس آنرا کہ بعد ازوی نزدیک ترست چنانکہ اعمام و اخوال بہمین ترتیب اولاد اعمام و اولاد اخوال و مضمون این حدیث ہمان حدیثی ست کہ در اول باب از ابی ہریرۃ گذشت رواہ الترمذی و ابو داؤد

۶۰۰ وعن عبد الرحمن بن عوف قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول قال اللہ تبارک وتعالی عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ گفت شنیدم آن حضرت را کہ میگفت کہ گفت خدای تبارک وتعالی انا اللہ وانا الرحمن خلقت خداوند منم متصف بصفت رحمت خلقت الرحم پیدا کردم رحم را و شققت لہا من اسمی و شگافتم و گرفتم مرحم را نامے از نام خود کہ رحمان ست و در بعضی نسخ شققتہا آمدہ من وصلہا بصلتہ پس ہر کہ پیوند کند رحم را و رعایت کند حق ویرا پیوندکنم من ویرا و من قطعہا بتثقیل و ہر کہ بگسلاند رحم را و رعایت حق وی نہ نماید بگسلانم او را و بت بمعنی قطع ست و البتۃ کہ در سخن برای تاکید و مبالغہ گویند یعنی قطع ست یعنی بالقطع والجزم این را بکنم و از ہر چہ جز کردن اوست قطع کنم و ازان ببرم و بگسلم رواہ ابو داؤد

۶۰۱ وعن عبد اللہ بن ابی اوفی صحابی مشہور ست و پدر او نیز صحابی ست حاضر شد حدیبیہ و خیبر را و مشاہد را کہ بعد از وست و ہمیشہ بود در مدینہ تا وقت وفات آن حضرت بعد ازان انتقال کرد بکوفہ و وے آخر کسی ست کہ مرد بکوفہ از صحابہ سنہ سبع و ثمانین و قیل ست و ثلثین قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول لا تنزل الرحمۃ علی قوم فرو دنمی آید رحمت خاص الٰہی بر قومی کہ فیہم قاطع رحم در میان ایشان شخصی ست بندۂ رحم و رعایت نا کنندۂ حق آنرا یعنی قومی کہ مدد و مساعدت می کنند آن شخص را بر آن و انکار نمی نمایند و منع نمیکنند او را ازان و بعضے گویند مراد بہ رحمت باران ست کہ بشومی این معصیت باز داشتہ می شود از ایشان رواہ البیہقی فی شعب الایمان

۶۰۲ وعن ابی بکرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما من ذنب احری ان یعجل اللہ لصاحبہ نیست ہیچ گناہی سزاوار تر بآنکہ شتاب کند خدای تعالی مر کنندۂ آن گناہ را العقوبۃ فی الدنیا عذاب در دنیا مع ما یدخر لہ فی الآخرۃ یا آنچہ نگاہ میدارد او را از عذاب در آخرت من البغی و قطیعۃ الرحم از بر آمدن از اطاعت امام عادل و بریدن پیوند رحم یعنی ربن دو گناہ ہم در دنیا معجوب میکنند و ہم در آخرت عذاب خواہد بود و چون اثر این دو معصیت در دنیا ہم ست از ہرج و مرج در عالم و کینہ و عداوت در قلوب عقوبت اینہا در دنیا نیز معجل گشت و اگرچہ بعضی گناہان دیگر نیز بآن صفت باشند اما این دو گناہ بدتر و شنیع ترند رواہ الترمذی و ابو داؤد

۶۰۳ وعن عبد اللہ بن عمر و قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یدخل الجنۃ منان درنمی آید در بہشت منت نہندہ بعد از عطا شمار کنندہ و بر روی آرندہ آنچہ داده است چہ جائے

ایذا کننده بدان چه منت نهادن وایذا کردن بحکم کریمه ولا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی ابطال کنند صدقه را و مانا که مراد آن ست که در آمدن در بهشت که بجهت صدقه وعطا متوقع بود به جهت بطلان صدقه واقع نگردد یا بشنوی این شنیعه ازان سعادت محروم میگردد ومراد درآمدن با سابقان ومقربان ست والا درآمدن بهشت هر مومن را مرجو ست ولا عاق وهمچنین در نیامد در بهشت آزار کننده والدین واقربا را بی جهت شرعی کذا قیل واحتمال دارد که عاق را مخصوص آزار کننده والدین داریم چنانچه متعارف ست وقاطع صلهٔ رحم را در منان داخل داریم یعنی منت نهنده بر خویشان و نزدیکان بانچه احسان میکند بایشان وبعضی گویند که منان ازمن ست بمعنی قطع یعنی قطع کننده رحم ولا مدمن خمر ودر نمی آید بهشت را دائم خورنده شراب را وعادت کننده بدان رواه النسائی والدارمی ۱۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تعلموا من انسابکم ما تصلون به ارحامکم آن قدر که پیوند کنید بدان رحمهای خود را یعنی آبا واجداد وامهات وجدات واولاد ایشان را از ذکور واناث بشناسید ونامهای ایشان یاد دارید تا ذوی الارحام را که بایشان صله باید نمود بدانید که دانستن آن ضروری نافع ست فان صلة الرحم محبة فی الاهل زیرا که پیوند کردن ونیکی نمودن برحم جای وجود محبت ومحل دوستی ست در خویشان ومتعلقان ومحبة را بکسر حا خوانده اند بروزن منظمة بکسر ظا مشتراة فی المال بفتح المیم وسکون مثلثه از ثروت یعنی صله رحم سبب کثرت ومنسأة فی الاثر بفتح میم وسکون نون وفتح همزه یعنی سبب تاخیر در اجل ودرازی عمر ست رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۱۱ وعن ابن عمر ان رجلا اتی النبی مردی آمد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله انی اصبت ذنبا عظیما من رسیده ام گناهی بزرگ را فهل لی من توبة پس آیا هست مرا عملی که سبب توبه ورجوع الهی تعالی گردد ویرمن رحمت وآمرزیده شود آن گناه قال هل لک من ام فرمود آن حضرت آیا هست ترا مادری ازمادران یعنی مادر یا جده قال لا گفت آن مرد نیست مرا مادری قال گفت آن حضرت وهل لک من خالة وآیا هست ترا خاله از خالها قال نعم گفت آری خاله هست قال فبرها گفت آن حضرت پس نیکی کن باوی تا آمرزیده شود آن گناه تو ازینجا معلوم میشود که صلهٔ رحم سبب کفارت گناهان شود اگرچه کبیره نیز باشد یا آن حضرت آنرا درخصوص این مرد بوی معلوم کرد ونیز معلوم شد که خاله حکم مادر دارد رواه الترمذی ۱۲ وعن ابی اسید بضم همزه وفتح سین الساعدی قال روایت ست از ابو اسید ساعدی که گفت بینما نحن عند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در اثنای آنکه ما نزد پیغمبر خدا بودیم صلی الله علیه وآله وسلم اذ جاءه رجل من بنی سلمة ناگاه آمد آن حضرت را مردی از بنی سلمه بکسر لام نام بطنی ست از قبائل انصار وگفته اند که سلمه بکسر لام در عرب غیر این بطن از انصار نیست وسلمه بفتح لام بسیار ست فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله هل بقی من بر ابوی شئ آیا باقی مانده ست از نیکی پدر ومادر من چیزی یعنی در زندگی بر والدین هر چه تو انستم کردم

+ فائده + صله رحم با جنس کفار گناهان را کبیره ست

آیا باقی مانده هست از برایشان چیزی ابر هما به بعد موتهما که بکنم آنرا پس از مردن والدین یعنی پس از موت والدین هم بر بایشان صورت دارد قال نعم فرمود آن حضرت آری باقی مانده هست آنرا بعد موت والدین الصلوة علیهما والاستغفار لهما رحمت فرستادن برایشان و دعا کردن و آمرزش خواستن از حق تعالی مر ایشانرا و انفاذ عهد هما من بعد هما و وفا کردن عهد و وصیت ایشان بعد از وفات ایشان وصلة الرحم التی لا توصل الا بهما وصلهٔ رحم که کرده نمیشود مگر بسبب محبت خالص ایشان وحق ایشان وطلب رضای ایشان که رضای حق منوط است بدان نه بجهت غرضی وغایتی دیگر که طلب قرب منزلت یا وسیلهٔ مال وجاه نزد ایشان باشد چنانکه طاعت پروردگار تعالی خالصا برای طلب رضای وی باید کرد نه برای غرضی وعوضی واکرام صدیقهما و بزرگ داشتن دوستان والدین راه احسان کردن با نها چنانکه در فصل اول در حدیث ابن عمر گذشت رواه ابو داؤد وابن ماجة ۱۳۰ وعن ابی الطفیل نام او عامر بن واثلة است آخر صحابه در موت وبود وی رضی الله عنه از تابعان امیر المومنین علی رضی الله عنه قال رایت النبی گفت دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یقسم لحما بجعرانة میبخش میکرد گوشتی را در موضعی که نام وی جعرانه است بکسر جیم وعین وتشدید را موضعی مشهور است بر یک مرحله از مکه وآن حضرت بعد از فتح حنین شانزده روز آنجا بود وقسمت اموال نموده اذ اقبلت امراة حتی دنت الی النبی ناگاه پیش آمد زنی تا آنکه نزدیک شد بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فبسط لها رداءه پس بگستراند آن حضرت برای نشستن آن زن ردای مبارک خود را فجلست علیه پس نشست آن زن بر رداء فقلت من هی ابو الطفیل میگوید چون اینچنین تعظیم آن زن از حضرت وی مشاهده کردم با حاضران مجلس شریف گفتم کیست این زن فقالوا پس گفتند حاضران هی امه التی ارضعته این مادر رضاعی آن حضرت ست که شیر داده او را ازینجا معلوم شود که حق رضاع نیز موجب اکرام واهتمام ست ونیز رعایت حقوق سابق واکرام مصاحبان قدیم واجب ست رواه ابو داؤد **الفصل الثالث** ۹ عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال بینما ثلثة نفر یتماشون در اثنای آنکه سه کس با یکدیگر می رفتند اخذهم المطر در گرفت ایشان را باران فمالوا الی غار فی الجبل پس میل کردند آنها بسوی غاری که در کوه بود وپناه بردند بدان فانحطت علی فم غارهم صخرة من الجبل پس فرود افتاد بر دهان غار ایشان سنگی بزرگ از ان کوه فاطبقت علیهم پس پوشید ایشان را فقال بعضهم لبعض پس چون درماندند که چه علاج باید کرد بیکدیگر گفتند انظروا اعمالا عملتموها صالحة لله بنگرید کارهای را که کرده اید شما آن را برای خدا که آن کارهای نیک باشد ولایق قبول درگاه مولی تعالی باشد یعنی خالص لوجه الله کرده باشید بی شائبهٔ ریا وغرض فادعوا الله بها پس بخوانید خدا را او توسل کنید بدان اعمال لعله یفرجها امید ست که کشادگی دهد بها تعالی شما را از این تنگی وشدت که ازین صخره پیش آمده فقال احدهم پس گفت یکی ازین سه نفر اللهم انه کان لی والدان شیخان کبیران ضعیفان بتحقیق بود مرا پدر ومادر پیر بزرگ ولی صبیة صغار وعال آنکه بودند مرا کودکان خرد وصبیه بکسر صاد وسکون باء وفتح یا جمع صبی وصغار جمع صغیر کنت ارعی علیهم بودم من که میچرانیدم گوسفندان را که اتفاق میکردم شیر آن را بر ین خردان فاذا رحت علیهم

فجلست پس چون می درآمدم شبانگاه و برین خروان پس میدوشیدم گوسفندان را بداست بوالدی آغاز میکردم
به پدر و مادر خود و نخست شیر را نزد ایشان می بردم استقیهما قبل ولدی می نوشانیدم ایشان را پیش از اولاد خود
وانه قد نای بی الشجر و بدرستی که بتحقیق دور برد مرا درختان یعنی روزی در ختان که چراگاه گوسفندان بود ند دور
افتادند و بچراگاه دور رفتم و در بعضی روایات نارآمده بتاخر همزه از الف و نای و نار هر دو لغت مشهور ست یعنی
دور افتادن فناقیت حتی امسیت پس نیامدم بخانه تا آنکه شام کردم یعنی شب افتاد و بگله نتوانستم آمد فوجدتهما
قد ناما پس یافتم مادر و پدر را که بتحقیق خواب کرده اند فحلبت کما کنت احلب بضم لام من قبل پس دوشیدم گوسفندان
را چنانکه عادت بود که میدوشیدم فجئت بالحلاب پس آوردم ظرف شیر را یا شیر را حلاب بکسر حا بهر دو معنی آمده
فقمت عند رؤسهما پس ایستادم نزدیک سر مادر و پدر و در بعضی روایات علی رؤسهما اکراه ان اوقظهما در حالیکه
ناخوش دارم که بیدار کنم ایشان را و اکره ان ابدأ بالصبیة قبلهما و ناخوش دارم که آغاز کنم بخوردان پیش از مادر و پدر
و الصبیة یتضاغون بضعاد و غین معجمتین عند قدمی و خردان فریاد می کنند و می نالند از گرسنگی نزدیک هر دو پای من
گویا در شریعت آن قوم حق نفقه مادر و پدر مقدم بود بر حق اولاد یا برابر بود و این مرد تقدیم میکرد مادر و پدر را و بعضی
گویند شاید که مقدار سد رمق بخردان داده بود و بتیابی فی فریادایشان برای زیادتی جوع فلم یزل ذلک دابی و دأبهم
پس بود خواب کردن و ایستادن و فریاد کردن کار من و ایشان یعنی پدر و مادر خواب میکردند و خردان فریاد میکردند
و من ایستاده بودم حتی طلع الفجر تا آنکه برآمد فجر این مرد این حکایت از حال خود کرد و روی بخدا آورد و گفت خداوندا
فان کنت تعلم انی فعلت ذلک ابتغاء وجهک پس اگر هستی تو که میدانی که من کرده ام این کار بمحض طلب رضای تو
ففرج لنا فرجة نری منها السماء پس بکشا برای ما کشادگی که ببینیم ازان کشادگی آسمان را ففرج ارباب نصر و از افعال
هر دو خوانده اند و فرجه نیز بضم فا و فتح آن آمده ففرج الله لهم حتی یرون السماء پس بکشاد خدای تعالی برای این قوم تا آنکه
چنان شد که می بینند آسمان را و فرج بتشدید را و تخفیف آن نیز آمده و در بعضی روایات یرون بی نون آمده و چون مرد
سخنین حکایت خود تمام کرد و از تنگی کشادگی یافت قال الثانی گفت مرد دوم برای بیان کردار نیک که وی کرده بود
اللهم انه کانت لی بنت عم احبها خداوندا بدرستی که بود مرا دختر عم که دوست میداشتم او را کاشد احب الرجال النساء و بسے
مثل سخت ترین دوستیهای مردان مر زنان را فطلبت الیها نفسها پس طلب نمودم بسوی وی نفس او را یعنی
میل کردم بسوی وی و فرستادم کس را بسوی وی فابت حتی آتیها بمائة دینار پس سرکشی کرد وی از مطاوعت من
تا آنکه بیارم او را صد دینار فسعیت حتی جمعت مائة دینار پس کسب و کار کردم تا آنکه بهم رسانیدم صد دینار را فی الصراح
سعی و کدین و شتابی کردن و کسب و کار کردن فلقیتها بها پس پیش آوردم او را آن صد دینار را فلما قعدت
بین رجلیها پس چون نشستم میان دو پای آن زن برای جماع قالت یا عبد الله اتق الله گفت آن زن

ای بندهٔ خدا پرهیز کن و بترس از خدا و لا تفتح الخاتم و مکشاهر امانت را یا کنایت از ازالهٔ بکارت کرد و تمتعت عنها
پس ترسیدم از خدا و دور ایستادم از وی اللهم فان کنت تعلم انی فعلت ذلک ابتغاء وجهک فافرج
پس اگر میدانی تو که من کردم آنرا برای طلب رضای تو فافرج لنا منها پس کشاده ما را ازین صخره ففرج
لهم فرجة پس بکشاد خدای تعالی برای ایشان کشادگی و فرج تخفیف را و تشدید آن نیز آمده و قال الآخر و گفت
مرد دیگر از ان سه مرد اللهم انی کنت استاجرت اجیرا خداوندا من بمزدوری گرفتم مزدوری را بفرق ارز بیمانه
مثالی و فرق بفتح فا و سکون را و فتح آن پیمانه که سیزده رطل و بعضی گویند پانزده رطل در وی گنجد و فتح را اکثر و
اصوب ست نزد اهل لغت و نزد محدثین بسکون اکثر ست و قاضی عیاض گفته روایت شیوخ ما باسکان و فتح هر دو
و الفتح اکثر و در صراح گفته فرق بسکون و بحرکت پیمانهٔ اهل مدینه و آن شانزده رطل ست و ارز بفتح همزه و ضم را
و تشدید زای و تخفیف آن و بضم هر دو تشدید و تخفیف و بضم اول و سکون ثانی و رز بی همزه و از بنون بجای
را نیز آمده نام دانهٔ مشهور فی الصراح ارز برنج فلما قضی عمله پس چون تمام کرد آن مرد کار خود را قال اعطنی حقی
گفت بده مرا حق مرا فعرضت علیه حقه پس پیش آوردم بروی حق او را فترکه و رغب عنه پس بگذاشت حق خود را
و اعراض کرد از ان فلم ازل ازرعه پس همیشه زراعت میکردم او را که شالی بود تا آنکه حاصل بسیار آورد
حتی جمعت منه بقرا و اعیها تا آنکه بهم آوردم از حاصل زراعت گاوان و چرانندهٔ آن گاوان را در ین روایت
ذکر بقر را عی کرد باعتبار اکثر و اغلب و در روایت دیگر آمده که حاصل بسیار گردانیدم اجرت وی را تا آنکه بسیار
شد اموال از شتر و گاو و گوسفند و غلام فجاءنی پس آمد مرا آن اجیر فقال پس گفت اتق الله و لا تظلمنی بترس
خدا را و ظلم مکن مرا و اعطنی حقی و بده مرا حق مرا فقلت اذهب الی ذلک البقر و راعیها پس گفتم برو بسوی
آن گاوان و چرانندگان آن حق تست فقال اتق الله و لا تهزأ بی پس گفت بترس خدا را و استهزا و سخریت مکن بمن
فقلت انی لا اهزء بک پس گفتم بدرستی من استهزا نمیکنم بتو فخذ ذلک البقر و راعیها پس بگیر آن گاوان را و چرانندگان
آنرا فاخذه فانطلق بها پس گرفت این مال و متاع را پس ببرد آن همه را فان کنت تعلم انی فعلت ذلک
ابتغاء وجهک فافرج ما بقی پس اگر میدانی خداوندا که من کرده ام آنرا برای طلب رضای تو پس بکشا آنچه
باقی ماند ازین سنگ ففرج الله عنهم پس کشاد خدای تعالی آن سنگ را از ایشان و برهاند ازان محنت متفق علیه
و ازین حدیث معلوم شد استحباب توسل بصالح اعمال در حال شدت و کرب زیرا که مولی تعالی از ایشان قبول کرد
و اجابت نمود آن حضرت این را از ان قوم در معرض ثناو ذکر فضائل خبر داد و اگر استحباب نباشد جواز خود
متحقق ست اما باید دانست که این معامله بر ظاهر شریعت و مقتضای ایمان ست که موجب صدق وعدهٔ پروردگار
تعالی و وثوق بدان اجر عمل را می طلبد و معامله می نماید اما آنکه مستغرق ست در بحر حقیقت و مشاهده می کند

شمول قدرت وفعل وتوفیق الٰہی را فانی ست از وجود ورویت عمل خود وجزای آن اورا کجا مجال اسناد فعل بذات خود واستحقاق جزای او ست وی ہمہ از حق میداند خود را درمیان نمی بیند عمل بتوفیق اوست وجزا بفضل او نعم شانہ وعظم برہانہ ونیز معلوم میشود مبالغہ در فضل نفقہ بر والدین وایثار ایشان بر اہل واولاد واحتراز وتحاشی از تکلیف ومشقت ایشان وقصر ہمت بر راحت وآرام ایشان ونیز معلوم میشود کہ بیدار کردن کسی را کہ در خواب ست مکروہ بود خصوصا در محل ادب وتعظیم مگر برای نماز فرض وفوات فرض ومعلوم میشود کہ راحت خواب الذ واطیب ست از تناول طعام ومعلوم می شود فضل عفت وپارسائی وبازداشتن نفس از محرمات خصوصا از قدرت وعدم مانع وطلب نفس وخواہش وی خصوصا در شہوت فرج کہ ہیجان وی غالب تر وسرکش ترین شہوات ست بر عقل ومشکل ترین حالات ست بر مرد ونیز معلوم میشود کہ تصرف در مال غیر بی اذن وی جائز ست اگر اجازت کند بعد ازان چنانکہ مذہب حنفی ست گہ تصرف فضولی جائز ست وموقوف ست بر اجازت مالک وبعد از اجازت وی نافذ گردد ومعلوم میشود کہ حسن عہد وادای امانت وسماحت در معاملات امری فاضل وموصل ست بقرب وکرامت نزد حق ومعلوم می شود کہ دعای بندہ بعد از وقوع بلا مستجاب وسبب دفع بلا وکشادازنگی محنت وابتلاست ومعلوم میشود کہ کرامات اولیا حق ست چنانکہ مذہب اہل سنت وجماعت ست رضوان اللہ علیہم اجمعین ۲۰ وعن معاویۃ بن جاہمۃ ان جاہمۃ جاء الی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جاہمہ بن عباس بن مرداس سلمی کہ از صحابہ بود وپسر وی معاویہ نیز از صحابہ ست نزد آن حضرت آمد فقال ثم گفت یا رسول اللہ اردت ان اغزو واجئت استشیرک وتحقیق آمدہ ام کہ مشاورت کنم ترا توچہ میفرمائی فقال ہل لک من ام ثم فرمود آن حضرت آیا ہست ترا مادری قال نعم گفت آری ہست قال فالزمہا فرمود پس لازم گیر او را وبا وی باش فان الجنۃ عند رجلہا زیرا کہ بہشت نزد پای مادر ست یعنی در پای مادر باش کہ موجب در آمدن بہشت ست واین عبارت کنایت ست از خضوع وتذلل کہ امر کردہ اند بآن اولاد را نسبت بوالدین پس در پای بودن صفت ولد ست نہ صفت بہشت رواہ احمد والنسائی والبیہقی فی شعب الایمان ۲۰ وعن ابن عمر قال کانت تحتی امرأۃ ابن عمر میگوید بود در عقد نکاح من زنی وکان عمر یکرہہا وبود عمر رضی اللہ عنہ کہ ناخوش میداشت آن زن را فقال لی طلقہا پس گفت مرا عمر طلاق دہ آن زن را فابیت پس سر باز زدم من از امتثال این امر وطلاق ندادم زن را فاتی عمر رسول اللہ پس آمد عمر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فذکر ذلک پس ذکر کرد عمر آن واقع را مر آن حضرت را فقال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طلقہا پس گفت مرا آن حضرت طلاق بدہ آن زن را رواہ الترمذی وابو داؤد ۲۰ وعن ابی امامۃ ان رجلا قال روایت ست از ابو امامہ باہلی کہ صحابی مشہور ست کہ مردی گفت یا رسول اللہ ما حق الوالدین علی ولدہما چیست حق مادر وپدر بر فرزند ایشان قال گفت آن حضرت ہما جنتک ونارک

مادر و پدر بهشت و دوزخ تواند یعنی حق ایشان نیکی کردن ست بایشان و نارنجانیدن ایشان را زیرا که نیکی کردن بایشان سبب درآمدن بهشت و رنجانیدن ایشان موجب درآمدن دوزخ ست رواه ابن ماجة ۰۰ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان العبد لیموت والداه او احدهما بدرستی که بنده هر آینه می میرد پدر و مادر وی هر دو یا یکی از ان دو و انه لهما عاق و حال آنکه بتحقیق آن بنده مر ایشان را رنجانیده و عقوق در زنده ست و ایشان ناراضی رفته اند از وی از عالم فلا یزال یدعو لهما و یستغفر لهما پس همیشه دعا میکند آن بنده هر پدر و مادر را و آمرزش می خواهد از خدا مر ایشان را حتی یکتبه الله بارا تا آنکه بنویسد او را خدای تعالی نیکی کننده بایشان یعنی دعا و استغفار فرزندان مر والدین را بعد از مردن ایشان آن فائده دارد که اگر ناراضی رفته باشند هم حق تعالی ایشان را راضی میگرداند از وی و نام وی را در دیوان نیکی کنندگان به پدر و مادر در رضا جویندگان از ایشان بنویسد ۰۰ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من اصبح مطیعا لله فی والدیه یسکه بامداد کند در حالیکه فرمان برداری کننده ست خدا را در حق مادر و پدر خود و بجای آرنده ست حق ایشان را اصبح له بابان مفتوحان من الجنة بامداد کند در حالی که ثابت ست برای او دو در کشاده از بهشت فان کان واحدا فواحد پس اگر باشد یکی از مادر و پدر پس مفتوح یک در ست و در بعضی نسخ واحدا بنصب ست و من اصبح عاصیا لله فی والدیه اصبح له بابان مفتوحان من النار وان کان واحدا فواحد و کسیکه بامداد کند در حالی که بیفرمانی کننده ست مر خدا را در حق مادر و پدر خود بامداد کند برای او دو در کشاده از آتش دوزخ و اگر هست یکی از مادر و پدر پس مفتوح یک در ست و ازینجا معلوم شود که طاعت و معصیت والدین چون بفرموده حق ست در حقیقت طاعت و معصیت اوست تعالی و تقدس قال رجل وان ظلماه گفت مردی از حاضران و اگرچه ظلم هم کنند مادر و پدر فرزند را قال فرمود آن حضرت وان ظلماه وان ظلماه وان ظلماه سه بار مکرر فرمود از برای تاکید و مبالغه و مراد بظلم در امور دنیاویه ست نه دینیه چه طاعت والدین اگر مخالف دین باشد روا نبود ۰۰ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال و هم روایت ست از ابن عباس ست رضی الله عنهما که آن حضرت فرمود ما من ولد بار ینظر الی والدیه نظرة رحمة نیست هیچ فرزندی نیکی کننده بوالدین که نگاه کند بسوی ایشان نگاه کردن بر وجه رحمت و محبت الا کتب الله له بکل نظرة حجة مبرورة مگر آنکه بنویسد مر او را خدای تعالی در برابر نگاه کردن حجی مقبول افتاده و در کتاب حج گفته شد که جزای حج مبرور نیست مگر بهشت و معنی حج مبرور نیز همانجا معلوم شد و مآل آن مقبول ست قالوا وان نظر کل یوم مائة مرة و اگرچه نگاه کند هر روز صد بار قال نعم گفت آری و اگرچه نظر کند هر روز صد بار و ازیرا برای رفع ورد استبعاد ایشان فرمود الله اکبر و اطیب خدا بزرگتر و پاکتر ست از انچه در گمان شما ست که نوشته نمیشود بهر نظر ولد حج مبرور ۰۰ وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کل الذنوب

یغفر اللہ منہا ما شاء ہمہ گناہان می آمرزد خدای تعالی ازان گناہان ہر چہ می خواہد الا عقوق الوالدین مگر رنجانیدن
مادر و پدر فانہ یعجل لصاحبہ پس بدرستی کہ اللہ تعالی شتاب میکند عقوبت را مر صاحب عقوق را فی الحیوۃ قبل الممات
ہم در زندگانی پیش از مردن یا آنچہ میکند در آخرت از عقوبت و این غایت تشدید و تغلیظ ست بر عقوق ۹۰ وعن
سعید بن العاص نام دو کس ست پوشیدہ نماند کہ ابن سعید را سعید ابن العاص خواندن بسبب نسبت بجد ست یکی اکبر
و آن سعید بن العاص ابن امیہ بن عبد شمس بن عبد مناف ست قدیم الاسلام اسلام آورد بعد از ابی بکر صدیق و دیگری
اصغر و آن سعید بن اُحیحہ بضم ہمزہ و ثناۃ ساکنہ و دو حای مہملہ بن سعید بن العاص بن امیہ و وی در وقت وفات
آن حضرت ہشت سالہ بود دید آن حضرت را و روایت کرد از وی و این حدیث اوست با روایت پدر کلان او قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حق کبیر الاخوہ علی صغیرہم ادب و حرمت بزرگ از میان برادران بر برادر خرد
ایشان حق الوالد علی ولدہ ہمچو حق پدر ست بر فرزند روی البیہقی الاحادیث الاربعۃ فی شعب الایمان روایت کردہ
بیہقی این پنج حدیث را از حدیث انس تا حدیث سعید بن العاص در شعب الایمان ۔ **باب الشفقة والرحمة**
علی الخلق ۔ فی الصراح شفقت مہربانی شفق کذلک اشفاق ترسیدن بر کسی یا چیزی از مہربانی بروی صلتہ
بعلی یقال اشفق علیہ فہو مشفق و شفیق علیہ و بمعنی ترسیدن از کسی یقال اشفق منہ ای خاف انتہی و طیبی گفتہ اشفاق بمعنی
خوف ست و شفقت و شفق اسم ست ازان و بمعنی عنایت مختلط بخوف نیز آمدہ زیرا کہ مشفق میترسد کہ مکروہی بمشفق علیہ
نرسد و رحمت بخشودن و مہربانی کردن و مرحمت کذلک و رحم بضم را با سکون حا و ضم آن نیز بمعنی رحمت آید و ترحم نیز
باین معنی ست یقال رحمتہ و ترحمت علیہ و رحموت نیز مشتق از رحمت ست لمزید فی المبالغہ چنانچہ رہبوت از رہب و
جبروت از جبر و رحمان و رحیم از اسماء الٰہی اند از برای مبالغہ در رحمت و تکرار نیز برای مبالغہ ست چنانچہ گویند جاد
مجد و مبالغہ در رحمان اشد و اقوی ست بمعنی متصف بر حمتی کہ فوق آن متصور نباشد و لہذا مخصوص ست بباری تعالی
و بر غیر او اطلاق توان کرد و رحیم بر غیر وی سبحانہ نیز اطلاق توان کرد و کریمہ قل ادعوا اللہ او ادعوا الرحمن دلیل
این تخصیص ست ۔ **الفصل الاول** ۲۱۰ ۔ وعن جریر بن عبد اللہ صحابی مشہور حسن الصورۃ و السیرۃ قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یرحم اللہ من لا یرحم الناس رحمت نمیکند خدا تعالی بر رحمت خاص کامل خود کسی را
کہ رحمت نمی کند او آدمیان را متفق علیہ ۲۱۱ ۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت جاء اعرابی الی النبی آمد بادیہ نشینی کہ
اکثر جفا کار و درشت خوی باشند بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و دید حاضران را کہ بوس میکنند خردان را فقال بسر
گفت اتقبلون الصبیان فما نقبلہم آیا بوس می کنید شما خردان را پس ما خود بوس نمی کنیم ایشان را فقال النبی پس گفت
پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او املک لک ان نزع اللہ من قلبک الرحمۃ آیا مالک میشوم من نہادن رحمت را در دل تو
اگر بکند اللہ تعالی از دل تو رحمت را یعنی چون وی تعالی در دل تو رحمت و شفقت نہاد من نتوانم نہاد مقصود زجر

وتوبیخ ست بر بیرحمی واشارت بآنکه دردلها رحمت نهاده وآفریدهٔ حق ست اگر وی نیافریدی ونهادی دیگری نتواندنهاد و ازینجا معنی
برتقدیر کسر همزه این ست ودر اکثر روایات بفتح همزه آمده ومعنی آنچنان شود که من مالک نیستم دفع وازاله کشیدن حق رحمت را
ازدل تو یعنی چون وی تعالی رحمت را ازدل تو کشیده من آنرا دفع نتوانم کرد وازاله نمود ومآل معنی هر دو روایت یکی ست تفاوت
در توجیه اعراب ست متفق علیه ۴ وعنها قالت وهم از عایشه روایت ست که گفت جاءتنی امراة ومعها ابنتان لها
تسالنی آمد مرا زنی وبآن زن دو دختر بود مرا واز سوال میکرد آن زن وی خواست چیزی از من فلم تجد عندی غیر تمرة
واحدة پس نیافت آن زن نزد من جز یک خرما فاعطیتها ایاها پس دادم آن زن را آن تمره را فقسمتها بین ابنتیها
پس قسمت کرد خرما را درمیان هر دو دختر خود آن زن وبهریک نیمه ازان داد ولم تاکل منها وخود نخورد چیزی ازان
ثم قامت فخرجت پس برخاست آن زن وبیرون رفت ازانجا فدخل النبی پس درآمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فحدثته پس گفتم این فعل آن زن را بآن حضرت فقال پس گفت در بیان فضیلت نیکی کردن بدختران من ابتلی کسی که
مبتلا گردانیده شود وآزمایش کرده شود من هذه البنات بشئ از جنس این دختران چیزی یعنی یکی یا دو یا بیشتر وعبارت
ابتلا بحبت آنست که وجود بنات در عرف وعادت مکروه وگران میباشد فاحسن الیهن پس نیکی کند بسوی ایشان
کن له سترا من النار باشند این دختران ونیکی کردن بایشان مر آنکس را پرده از آتش دوزخ وحاجز ومانع از درآمدن آن
واختلاف کرده اند علما در آن که مراد ابتلا وامتحان بمجرد وجود دختران ست یا بانچه صادر شود از ایشان از محنت وایذا
وصبر کردن بران وظاهر اول ست ونیز مراد از احسان قدر واجب ست از نفقه یا زیاده بران وظاهر ثانی ست وشرط
احسان آن ست که موافق شرع باشد ومستمر ودائم گردد تا جدا شدن ایشان به تزویج یا بموت متفق علیه ۴ وعن
انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من عال جاریتین کسیکه غمخواری کند دو دختر را واستادگی نماید
نفقه وقوت وکسوت رسانیدن ایشان را حتی تبلغا تا آنکه برسند آن دو دختر بحد بلوغ جاء یوم القیمة می آید آن کس
در روز قیامت انا وهو هکذا در حالیکه من وی بهم باشیم همچنین وضم اصابعه وفراهم آورد آن حضرت برای بیان
معنی همچنانکه این دو انگشت بهم پیوسته می بینید من وآنکس که عیالداری دو دختر کند روز قیامت همچنین باشیم مراد
مقارنت ومصاحبت درجنت ست یا در محشر ومواطن دیگر والله اعلم وبدانکه در حدیث دیگر فرموده است بر انگیخته
شده ام من در روز قیامت همچو این دو انگشت دو احتمال گفته اند یکی آنکه بیان معنی اتصال ومقارنت دیگر تقارب
وتعاقب مقدار تقدم وسطی بر سبابه اما در این حدیث بیان این دو احتمال نکرده اند وظاهر در اینجا اراده ضم ومقارنت
وپیوستن ست واگر تقارب وتعاقب در درآمدن بهشت مراد دارند نیز صورتی دارد وبر هر تقدیر مراد مبالغه
وتاکید فضل عیالداری دختران ست والله اعلم رواه مسلم ۵ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه

وآله وسلم الساعی علی الارملة سعی نماینده در تحصیل مؤنت ارمله وانفاق کننده بر ایشان وارمله بفتح همزه وسیم زن بی شوهر خواه
تزوج کرده باشد پیش ازین بشوهری یا نه وبعضی گفته زنی که مفارقت کرده از وی شوهر بموت یا بطلاق کذا قال
الطیبی ودر قاموس گفته مرد ارمل وزن ارمله بمعنی محتاج ومسکین وجمع ارامل وارامله ودر صراح گفته ارمل مرد بی زن وارمله
زن بی شوهر ارامل بیوگان ودرویشان ومحتاجان واصل اشتقاق این لفظ از رمل ست بمعنی فقر ورفتن توشه از دست ونی مالان
شدن سال ومراد در حدیث زن بی مرد ست نه مسکین بقرینه ذکر والمسکین می فرماید که سعی نماینده وکوشش کننده در تحصیل مؤنت
بیوه ها ومسکینان کالساعی فی سبیل الله مانند سعی کننده وانفاق کننده در راه خدا ست که غازی ست واحسبه قال ظاهر از
لفظ مصابیح ومشکوة آنست که این قول ابی هریره ست که گفت گمان می برم آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم که گفت
کالقائم لا یفتر ملخصه تا وکالصائم لا یفطر سعی کننده بر ارمله ومسکین مانند شب خیز ایست برای نماز که سستی نمی کند وفتوری
واقع نمیشود در شب خیزی او ومانند روزه دار ست که هرگز افطار نمیکند وهمیشه روزه میدارد ودر بعضی حواشی نوشته که این
قول یعنی واحسبه قال الخ قول عبد الله بن مسلمه قعنبی ست که شیخ بخاری ومسلم ست وراوی این حدیث ست از امام مالک که گفت
گمان میبرم مالک را که گفت کالقائم لا یفتر وکالصائم لا یفطر فقد برمتفق علیه ۹ وعن سهل بن سعد صحابی مشهور ست ساعدی
که قبیله ایست از انصار آخر من مات من الصحابة بالمدینة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا وکافل الیتیم له ولغیره من کسیکه
متکفل امر یتیم ست ومربی اوست خواه آن یتیم از ان او باشد واز اقربای او که غمخواری وی بر وی بحکم صله رحم واجبست
چنانکه پسر پسر که پدرش مرده باشد یا پسر برادرش ومانند آن یا از ان غیر وی باشد از مردم اجانب بر هر تقدیر ثواب
کفالت یتیم وتربیت وی آن قدرست که میفرماید من وکافل یتیم فی الجنة هکذا مقارن ومصاحبیم در بهشت این چنین واشار
بالسبابة والوسطی وفرج بینهما شیئا واشارت کرد آن حضرت برای بیان کیفیت مقارنت بانگشت سبابه وانگشت میانه
وکشادگی کرد میان این هر دو انگشت اندکی رواه البخاری ازین حدیث معلوم شود که مراد مقارنت در بهشت ست وضم
اصابع که در حدیث انس واقع شده ناشی از فرحه ست یا رب مگر ثواب غمخواری دختران بیشتر از کفالت یتیم بود و
مقارنت در اول قوی تر از ثانی ودر اول در جمیع مواطن ودر ثانی مخصوص بجنت که آخر مواطن ومرجع ومصیر بدست الله
اعلم ۷ وعن النعمان بن بشیر صحابی انصاری ست اول من ولد فی الانصار بعد الهجرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ترى المؤمنين في تراحمهم می بینی ومی یابی تو ای مخاطب حال مسلمانان را در وحم کردن بعضی از ایشان بر بعضی
باخوت ایمانی بی وجود سببی دیگر وتوادهم ودر رعایت احوال بعلاقه محبت ووصله مودت که بیکدیگر دارند مثل زیارت کردن
بیکدیگر وهدیه بیکدیگر فرستادن وتعاطفهم ودر مهربانی واعانت کردن بیکدیگر بمحبت رقت ومشابهه حال ضعف وناتوانی و
مسکنت ومانند آن کمثل الجسد هم چو حال تن ست اذا اشتکی عضو تداعی ان شکایت کند جسد یک اندام را یعنی بیمار گردد و
یک اندام وی شکایت وشکوی یعنی گله کردن ومعنی بیماری نیز آید وتضمن در اکثر روایات بنصب آمده ودر بعضی برفع نیز

خواندہ اند وعضو بالضم والکسر اندام اعضا جماعت کذا فی الصراح تداعی له سائر الجسد میخواند یکدیگر را بهمت آن عضو باقی اعضای جسد وموافقت میکنند اعضا بیکدیگر در تالم ومشقت تداعی یکدیگر را خواندن تا اتفاق کنند بر بیداری بالسهر والحمی به بیداری وتپ ودر نیمعنی گفته است بیت بنی آدم اعضای یکدیگرند ۔ که در آفرینش زیک گوهرند ۔ چو عضوی بدرد آورد روزگار ۔ دگر عضوها را نماند قرار ۔ متفق علیه ۔ ۸ ۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المؤمن کرجل واحد مجموع مسلمانان همه در حکم یکمرد ویک شخص اند ان اشتکی عینه اگر شکایت میکند آنمرد در چشم خود را اشتکی کله شکایت میکند همه بدن خود را وان اشتکی راسه اشتکی کله واگر شکایت میکند در سر خود را شکایت میکند تمام بدن خود را لفظ عینه ورأسه وکله بنصب ورفع هر دو آمده رواه مسلم ۔ ۹ ۔ وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال المؤمن للمؤمن کالبنیان مسلمان مر مسلمانان دیگر را مانند بناست یعنی مجموع مسلمانان حکم یک بنا دارند درین معنی که یشد بعضه بعضا سخت میگرداند ومحکم میدارد بعضی اجزای بنا بعضی اجزای دیگر را همچنین مسلمانان نیز باید که در تقویت وتائید یکدیگر باشند ثم شبک بین اصابعه پس در آورد آن حضرت انگشتان یکدست خود را در انگشتان دست دیگر از برای تمثیل اتصال واشتباک مسلمانان بیکدیگر در تعاون وامداد بعضی مر بعضی را واین همه در انچه حرام ومکروه نباشد موجب اثم نگردد متفق علیه ۔ ۱۰ ۔ وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه کان اذا اتاه السائل او صاحب الحاجة قال اشفعوا تؤجروا هم از ابی موسی آمده که روایت میکند وزان حضرت که بود چون می آمد او را سائل یا خداوند حاجت میگفت اشفعوا شفاعت کنید ودر خواست کنید فلتؤجروا تا حاصل گردد برای شما اجر شفاعت فلتؤجروا بصیغة مجهول بکسر لام وسکون آن ویقضی الله علی لسان رسوله ما شاء وحکم میکند خدای تعالی بر زبان پیغمبر خود هر چه میخواهد یعنی شما شفاعت میکرده باشید تا اجر آن حاصل کنید خواه شفاعت شما قبول افتد یا نه که آن بتقدیر الهی وحکم اوست واز ملاحظه آنکه شاید شفاعت شما قبول نیفتد ترک آن نکنید وثواب آنرا از دست ندهید وباید دانست که شفاعت در حد وولبد از رسیدن بامام جایز نبود وپیش از رسیدن بوی جایز ودر تعزیر جایز است مطلقا وانهم بر تقدیری که مشفوع فیه معوذی ومشهر نباشد متفق علیه ۔ ۱۱ ۔ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انصر اخاک ظالما او مظلوما یاری ده برادر مسلمان خود را ظالم باشد یا مظلوم فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله انصره مظلوما یاری میدهم او را در حالیکه مظلوم است وکیفیت این معلوم است فکیف انصره ظالما پس چگونه یاری دهم او را در حالتی که ظالم است کیفیت این معلوم نمیشود قال گفت آن حضرت تمنعه من الظلم کیفیت یاری دادن ظالم آن است که منع میکنی وباز میداری او را از ظلم فذلک نصرک آیا پس آن باز داشتن تو وی را از ظلم نصرت دادن تست او را یعنی بر شیطان ونفس که باعث اند او را بر ظلم متفق علیه ۔ ۱۲ ۔ وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال المسلم اخو المسلم مسلمان برادر دینی مسلمان است که شریعت حکم ام دارد وشارع صلی الله علیه وآله وسلم حکم اب لا یظلمه ستم نکند مسلمانی مسلمان دیگر را یعنی نباید که ستم کند واصل معنی ظلم وضع الشیء فی غیر موضعه است وآن شامل است صغیره را بلکه

مباح را کہ مناسب ولائق نباشد کردن آن در عرف کذا قالوا ولا یسلمہ بضم یا وسکون سین نفرماید از واورا در محلکہ ونگذارد اورا
در دست دشمن بلکہ نصرت کند ویاری دہد اورا ومن کان فی حاجۃ اخیہ کان اللہ فی حاجتہ وہرکہ باشد سعی کنندہ در قضاے
حاجت برادر مسلمان باشد خدای تعالی در قضای حاجت وے ومن فرج عن مسلم کربۃ وہرکہ بکشاید از مسلمانی اندوہی را
قال فی المصباح کربت بضم کاف وسکون را وکرب بفتح کاف اندوہ کہ دم باز گیرد از وی فرج اللہ عنہ کربۃ من کربات
یوم القیمۃ بکشاید خدای تعالی از وی اندوہی عظیم از اندوہہای روز قیامت کہ نفس نتواند زد دران ومن ستر مسلما ستر اللہ
یوم القیمۃ وکسیکہ پردہ پوشی کند مسلمانی را بپوشد عیبہا وگناہان اورا بپوشد خدای تعالی عیبہای اورا روز قیامت
بپوشیدن از اہل موقف وترک مسابہ واخفای ذکر آن وگفتہ اند کہ ستر کہ مستحسن ومندوب ست بر اہل عزت وحیاست
کہ عیب ایشان مستور ست اگر کاری ناشایستہ می کنند در پردۂ حیا از ستور میدارند اما آنکہ پردہ از روی حیا برداشتہ وبایذاء
فساد معروف شدہ وعلانیہ معصیت می ورزد انکار وی واجب ست ومنع وزجر وتشنیع وی لازم واگر بمنع ممتنع نگردد
خبر بولاۃ وحکام باید کرد کہ اورا از ایذای مردم وفساد در دین باز دارند واما جرح رواۃ وشہود وحکام وظلمہ از برای صیانت
دین وحفظ حقوق ناس امری واجب ولازم ست وارباب ہتک ستر وکشف عیوب متفق علیہ ۱۳ وعن ابی ہریرۃ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم المسلم اخو المسلم مسلمان برادر مسلمان ست دینی لا یظلمہ ولا یخذلہ ستم نکند اورا
وخذلان ترک نصرت ویاری دادن پس لا یخذلہ بفتح یا وضم ذال در معنی لا یسلمہ باشد کہ گذشت ولا یحقرہ وخرد نشمرد وخوار
ندارد وبنظر کم ننگرد مسلمان را اگرچہ فقیر وضعیف وناتوان ومسکین ونامراد وخراب وعریان ولاشی باشد چہ داند کہ قدر او نزد خدا
چیست وعاقبت کار او چہ اہل لا الہ الا اللہ ہمہ اہل عزت اند فللہ العزۃ ولرسولہ وللمومنین ولکن المنافقین لا یعلمون بہر حسب
عزت ایمانی ایشان از دست نباید داد واز انتسابی کہ بجناب عزت دارند رعایت باید نمود خصوصا آنہا کہ نور علم وعبادت
ضمیمۂ آن ساختہ بصفت نور علی نور متصف شدہ اند اکثر ویرانی حال وگرفتاری بخسران ووبال اہل عالم خصوصا ارباب دنیا
وجاہ کہ در ظلمت کبر ونفسانیت وچاہ غفلت افتادہ از مشاہدۂ این نور محروم وبحجاب ماندہ گرفتار ظلمات بعضہا فوق
بعض گشتہ اند باین سبب ست اصل کار کہ باعث عزت ونجات در دنیا وآخرت ست محبت فقرا واجب مساکین ست کہ
سید سادات عالم واعز واشرف بنی آدم صلوات اللہ وسلامہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ اجمعین آنرا در دعای خود میخواہد ومامور
گشت بصبر بر صحبت ومجالست بایشان فقیر وفقرا در اصل برگزیدۂ نواختہ آن آستانہ بلند وسرفراز گردانیدۂ آن درگاہ اند
دیگر چہ گوید مجال اطناب درین باب فراخ ست والعاقل تکفیہ الاشارۃ اللہم ارزقنا ۱۲ ولا یحقرہ را اکثر روایات بفتح یا
وسکون حا مہملہ وکسر قاف خواندہ اند از حقر وحقریۃ بمعنی خرد دیدن وخوار داشتن از باب ضرب ودر بعضی روایات ولا یحتقرہ
آمدہ بضم یا وسکون حا مہملہ وکسر قاف از احتقار بمعنی ازالۂ حقر کہ بمعنی امن وعہد وسلامت ست یعنی غدر نکند وخیانت نورزد در حق
وے ہم چنین ست بہ لفظ یحقر کہ در آخر حدیث واقع شدہ قاضی عیاض مالکی گفتہ کہ صواب اول ست ودر بعضی روایات

یحتقر نیز آمده بعد ازان فرمود که التقوی ههنا وشیر الی صدره ثلث مرار تقوی و پرهیزگاری ازینجاست واشارت میکرد
آنحضرت بسوی سینهٔ مبارک خود سه بار یعنی تقوی در سینه است وکار باطن است ومقصود ازین جمله تاکید وتقویه جملهٔ سابقه است
یعنی محل تقوی قلب است وامری مخفی ست پس چگونه حقارت مسلمانی کنند وحقیقت حال وی معلوم نه یا مراد آنست
که چون تقوی در دل ست پس هرکه در دل وی تقوی باشد مسلمان را حقارت نکند چه متقی حقارت گر مسلمان نباشد
ومعنی اول مناسب تر وظاهر ترست کما لایخفی بحسب امری من الشر ان یحقر اخاه المسلم پس ست مسلمان را ازبدی
حقارت کردن برادر مسلمان را یعنی این معنی تمام ست در بدی دیگر حاجت نیست کل المسلم علی المسلم حرام همه چیز مسلمان
بر مسلمان حرام ست دمه ومالهٔ وعرضه خون وی ومال وی وآبروی وی باید که کاری نکند وسخنی نگوید که خون ریخته شود
ومال وی تلف گردد وآبروی وی برود وشامل همه بدیهاست وکلیه این ست واین حدیث از جوامع الکلم ست که ازخواص
خاتمیهٔ محمدیه ست صلی الله علیه وآله وسلم رواه مسلم ۱۳۰ وعن عیاض بن حمار صحابی ست ذکر احوال او در آخر فصل اول
از باب المفاخرت والعصبیت گذشت قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اهل الجنة ثلثة بهشتیان سه کس اند یعنی
آنها که لائق وسزاوار ند که بسابقان ومقربان به بهشت درآیند ذو سلطان مقسط متصدق موفق اول خداوند سلطنت وفیلسوف عادل
احسان کننده بمردم توفیق داده شده بخیرات وموفق آنرا گوینده که آماده کرده شده برای وی اسباب خیر وکشاده شده بر روی وی
درهای نیکی ورجل رحیم رقیق القلب لکل ذی قربی ومسلم ودوم مرد مهربان نرم دل مر هر خداوند قرابت را وهر مسلمان را یعنی مهربان
بر خویش وبیگانه وعفیف متعفف ذو عیال سوم مردی پارسا باز ایستاده از حرام پارسائی نماینده باز آمدن از حرام ودنگ
کردن از سوال واظهار فقر خداوند عیال که نمیدارد او را عیال بر او تکاب سوال وافتادن در کسب حرام چنانکه در قرآن در شان
اینها گفته یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف واهل النار خمسة ودوزخیان پنج کس اند یعنی اینها مستحق عذاب اند بسبوی این افعال
شنیعه خود مقصود تقبیح وتشنیع این افعال وتغلیظ وتشدید ست بران چنانکه در قرینه سابقه مدح وتحسین افعال مذکوره بود الضعیف الذی
لازبر له اول ست خردی که نیست عقل ورای مر او را که بازدارد از کار ناشایسته وثبات واستقامت نیست مر او را نزد شهوت ومیر تواند کرد
از معاصی وقبایح ونگاه نمی تواند داشت خود را ازان الذین هم فیکم تبع بیان الذی لازبر له ست بذکر نوعی ازان بطریق
تمثیل والذی اگرچه لفظش مفرد ست در معنی جمع ست باعتبار ارادهٔ جنس یعنی آن کسانی که مر شما را تابع وخادم اند ومیگردند
گرد امراء وغنیا از شما ومطمح نظر ومطمع باطن ایشان نیست مگر پر کردن شکم وپوشیدن جامه اگرچه از شبهه وحرام باشد
لایبغون اهلا ولا مالا طلب نمیکنند اهل وعیال را ونه مال را که بحسب حلال حاصل کنند ورغبت ندارند دران بلکه مقصود
همت ایشان بر مآکل ومشارب وملابس اگرچه حرام بود انیهم از ضعف وسستی رای ست والخائن الذی لایخفی مطمع دان
دقیق الاخانة دوم از اهل نار مردی دیانت ست که پوشیده نیست مر او را چیزی که طمع توان کرد در وی اگرچه چیزی
باریک وقابل باشد مگر آنکه میجوید وتفحص میکند آنرا تا بیابد ومطلع گردد بران وخیانت کند آن را یعنی گویند خنا

بمعنی ظهور نیز آید یعنی خائنی که ظاهر نمیشود مر او را چیزی که طمع توان کرد در وی مگر آنکه خیانت می کند آن را در جل لا یصبح ولا یمسی سوم مردی ست که صبح نمیکند و شام نمیکند الا و هو یخادعک عن اهلک و مالک مگر آنکه وی فریب میدهد تو را چیست عیال تو و مال تو یعنی هر صبح و شام کار او خداع ست کسی طمع ندارد در اهل و مال تو و ظاهر میکند عفت و امانت را در حرکات و فریب تا آنکه در باطن خیانت میکند در ان و ذکر البخل او الکذب و ذکر کرد آنحضرت در مقام تعداد اهل نار بخیل را یعنی بخیل او کذاب یعنی کاذب را و فرمود دیگر از دو زخیان بخیل و کاذب ست و لیکن راوی این چنین عبارت آورد که ذکر البخل او الکذب و الفحش و البخیل و الکاذب چنانکه گفت الضعیف و الخائن غالبا نسیان کرد راوی خصوص لفظی را که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یعنی چیزی ذکر کرد که معنی بخل یا کذب از ان مفهوم گشت خواه این چنین فرمود که و البخیل و الکاذب یا لفظی دیگر گفت و قول او الکذب در اکثر روایات بلفظ او آمده و در بعضی و الکذب بواو نیز آمده و بر تقدیر او شک راوی ست یعنی چهارم بخیل را ذکر کرد یا کاذب را و بر ین تقدیر و الشنظیر بکسر شین معجمه و سکون نون و کسر ظاء معجمه و سکون تحتانیه الفحاش یعنی بد خلق سخت گوی از حد گذرانده بدی را در کلام و اگر بواو باشد عدد پنج بکذب تمام می شود و شنظیر الفحاش نعت بخیل یا کذاب باشد یعنی بخیل بد خلق فحاش یا کذاب بد خلق فحاش و بر ین تقدیر و الشنظیر الفحاش را البته بنصب باید خواند یعنی ذکر کرد بخیل را و کاذب را و ذکر کرد وصف ایشان الشنظیر الفحاش را و بر تقدیر او مرفوع باشد بر طرز سابق عطف بر رجل منصوب نیز تواند شد عطف بر البخل او الکذب یعنی ذکر کرد در مرتبه چهارم بخیل را یا کاذب را و ذکر کرد در پنجم الشنظیر الفحاش را و ظاهر رفع ست فقال رواه مسلم ۱۲ و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم والذی نفسی بیده سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست لا یؤمن عبد حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه متفق علیه ایمان نیارد هیچ بنده یعنی کامل و تمام نشود ایمان وی تا آنکه دوست دارد برای برادر مسلمان چیزی را که دوست دارد برای خود از خیر دنیا و آخرت و در روایتی لفظ من الخیر تصریح آمده و خیر آخرت نجات از عذاب آتش دوزخ و فوز بدرجات بهشت ست از انچه از لوازم ایمان و عمل صالح ست و خیر دنیا اسباب و متاع و اهل و اولاد از انچه وسیله و واسطه خیر آخرت گردد و این را برای خود میخواهد و دوست میدارد و باید که همه مسلمانان را خواهد و دوست دارد و خیر خواه همه مسلمانان باشد اما آنکه کسی بحکم تسویل شیطان و سرّه نفس و خبث سریرت و فساد باطن برای خود از مال و جاه دنیا که باعث ظلم و فساد و وبال و نکال گردد میخواهد و دوست دارد و چرا برای مسلمان دیگر خواهد و دوست دارد این را باید که برای خود نیز نخواهد و دوست ندارد و یا مردی ست که حصول مال و جاه برای وی سبب وصول ثواب آخرت و قرب مولی تعالی میگردد چنانکه مال برای حج و مواسات فقرا کار می آید و جاه باعث عدالت و امر معروف و نهی منکر میگردد و دیگری که مال او را باعث فسق و طغیان و ظلم و عتو میشود پس خواستن مال و جاه و دوست داشتن آن برای وی درست نباشد زیرا که در حق وی خیری نیست و بالجمله منتهی نمیشود که نفس آدمی دارد بهمت خوف لحوق منقصت و ذلت و ادراک چون همه طبیعه خیر و صلاح و دینداری و انصاف و اعتدال باشد آن خوف

مرتفع گردد ومیخواہد کہ ہمہ جامع خیر دنیا و آخرت باشند ومتساوی باشند وحصول این حالت اگر بفہم آن نیک در روند و انصاف ورزند میسر ست انشاء اللہ تعالی ومنہ التوفیق فافہم ۱۵ ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واللہ لا یؤمن واللہ لا یؤمن واللہ لا یؤمن سہ بار فرمود پنجد اسوگند ایمان نیارد وکامل نشود ایمان شخص قیل من یا رسول اللہ گفتند کیست کہ ایمان نیارد وکرا میگوئی یا رسول اللہ قال الذی لا یامن جارہ بوائقہ آن کسی کہ ایمن نباشد ہمسایہ او بدیہای او را متفق علیہ ۱۶ ۔ وعن عائشۃ وابن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال مازال جبرئیل یوصینی بالجار فرمود آنحضرت ہمیشہ جبرئیل اندرز میکرد مرا کہ امر کنم امت را بنگاہ داشتن حق ہمسایہ بآسان کردن باوی ودفع ضرر وایذا از وی حتی ظننت انہ سیورثہ تا گمان بردم کہ بتحقیق جبرئیل نزدیک ست کہ وارث میگرداند ہمسایہ را از یکدیگر ووحی می آرد بدان فافہم واگر فرضا توریث از آنحضرت مراد دارند حمل بر رود واین قول پیش از وحی بعدم وراثت انبیا باشد چنانکہ ثابت شدہ کہ نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث متفق علیہ ۱۸ ۔ وعن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا کنتم ثلثۃ فلا یتناجی اثنان دون الآخر چون باشید شما سہ کس در صحبت پس پنہان سخن نگویند دو کس بیکدیگر بی شنوانیدن شخص دیگر کہ سوم ست حتی تختلطوا بالناس تا آنکہ بیامیزید بمردم وبعد آمیختن مردم وکثرت اجتماع اگر اینچنین کنند باکی ندارد پس اگر چہار کس مصاحب باشند ودو کس بیکدیگر سخن پنہان کنند روا باشد من اجل ان یحزنہ متفق علیہ این منع از پنہان سخن کردن دو کس نزد مصاحب سہ کس از جہت اندوہگین گردانیدن ازین فعل ست آن دیگر را یحزن بفتح یا وسکون حا وضم زای ویضم یا وکسر زای ہر دو وجہ صحیح ست حزنہ واحزن اندوہگین کرد او را و باعث حزن دو چیز تواند بود یکی توہم آنکہ شاید رای میزدہ باشند در ہلاک وبد اندیشی آن مرد دوم تا ذی از اختصاص یکی بالتفات وتکریم نہ دیگری وبر وجہ اول در جای کہ محل این توہم نباشد درست باشد تا آنکہ بعضی برین رفتہ اند کہ این نیز نہی در سنت ست ودر موضعی کہ مرد ثالث ایمن نباشد بر نفس خود اما در حضر ومیان عمارت باکی ندارد و در وجہ ثانی باید کہ مطلقا درست نباشد اما این مختلف میشود باختلاف اشخاص واحوال تناجی بہر کس وبہر حال موجب تکریم وتعظیم نبود وگاہی در زیادہ بر سہ نیز باعث حزن ووحشت میگردد واز طیبی معلوم میشود کہ تناجی اثنین بحضور ثالث بدون یکی از ایشان مگر باذن وی نزد مالک وشافعی وجماہیر علما در سفر وحضر حرام ست وبصحت رسیدہ ست از عائشہ رضی اللہ عنہا کہ روزی از ازواج مطہرہ جمع بودند نزد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ناگاہ آمد فاطمہ رضی اللہ عنہا چون دید آنحضرت فاطمہ را مرحبا گفت وپنہانی سخن کرد باوی ودریں جا دلیل ست کہ پنہان سخن کردن با یکی در جماعت در جای کہ محل تہمت وشک نباشد درست ست وہمچنین تناجی ثلثۃ واکثر ۱۹ ۔ وعن تمیم الداری ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال الدین النصیحۃ ثلثا دین نصیحت ست ومنحصر ست دران سہ بار فرمود این کلمہ را ونصیحت در اصل خلوص ست ناصح میگویند عسل خالص را وہر چہ خالص شد آنرا ناصح نامند ومراد ازین در عرف ارادۂ خیر افتد کہ اثر خلوص طویت ومحبت ست قلنا لمن گفتیم با جماعۃ صحابہ وپرسیدیم ازان حضرت

کہ این نصیحت وخلوص وارادۂ خیر کہ دین را منحصر ساختی دران مرکر است وبرای کہ باید کرد وقال فرمود آنحضرت للہ مرخدا را عزوجل ولکتابہ ومر کتاب او را کہ قرآن مجید ست ولرسولہ ومر پیغمبر او را کہ ذات پاک مصطفی ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وجائز ست کہ مراد بکتاب ورسول جنس باشد تا شامل تمامۂ کتب منزلہ ورسل گردد وصلوات اللہ علیہم اجمعین ولائمۃ المسلمین ومر امامان مسلمانان را کہ امراء علماء اند وعامتہم وعامۂ مسلمانان را کہ سائر اہل الاسلام اند غیر امراء وعلماء رواہ مسلم امانصیحت مر اللہ تعالی را ایمان آوردن بوحدانیت وی تعالی وصفات وی واخلاص عمل در عبادت وی ونصیحت مر کتاب اللہ را اعتقاد آنکہ منزل ست از نزد وی وعمل کردن بانچہ در وست از اوامر ونواہی وتلاوت وتعظیم وی ونصیحت مر رسول اللہ را تصدیق وی در انچہ از نزد خدا آوردہ واطاعت وی ومحبت وی ومتابعان وی واحیاء سنت وی صلی اللہ علیہ وسلم واین نصائح راجع بعباد اند کہ نصیحت نفس خود میکنند بدان ونصیحت مر ائمۃ المسلمین را باطاعت آنہا در معروف وتنبیہ ایشان نزد غفلت وعدم خروج بر ایشان اگرچہ جور کنند واتباع علماء در انچہ موافق حق گویند ورعایت کنند ونصیحت مر عامۂ مسلمانان را ارشاد وہدایت ایشان بمصالح دین ودنیا ودفع ضرر وجلب نفع مر ایشان را واین حدیث از جوامع الکلم ست کہ مدار تمام دین بر وست وتمامۂ علوم اولین وآخرین مندرج ست در وی وتفصیل اجمال آن متعسر وانموذجی از ان در رسالۂ جداگانہ نوشتہ شدہ ست واللہ الموفق ۲۰ وعن جریر بن عبد اللہ قال بایعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت جریر بن عبد اللہ بجلی رضی اللہ عنہ بیعت کردم آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی اقام الصلوۃ وایتاء الزکوۃ والنصح لکل مسلم بپا کردن نماز ودادن زکوۃ وخیر خواہی نمودن مر ہر مسلمان را عبادات یا حق اللہ ست یا حق العباد وازحق اللہ تخصیص کردند انچہ عمدہ عبادات بدنی ومالی واہم ارکان اسلام اند بعد شہادتین کہ نماز وزکوۃ است وتواند کہ روزہ وحج دران وقت فرض نشدہ باشد واما حق العباد پس شامل ست جمیع انواع آنرا نصیحت کردن مر ہر مسلمان را متفق علیہ

الفصل الثانی

۳۴ وعن ابی ہریرۃ قال سمعت ابا القاسم الصادق المصدوق یقول شنیدم ابا القاسم را یعنی محمد رسول اللہ را کہ صادق ومصدوق ست صلی اللہ علیہ وسلم صادق راست گو ومصدوق راست گفتہ شدہ بوی یعنی کسی بوی راست گفتہ پس آنحضرت راست گوست در خبرہائی کہ دادہ وحق تعالی وجبرئیل راست گفتہ باوی در خبرہائی کہ بوی رسانیدہ پس ابو ہریرہ میگوید شنیدم آنحضرت را کہ می گفت لا تنزع الرحمۃ الا من شقی کشیدہ نمیشود رحمانی از دل ہیچ کسی مگر از دل بدبختی زیرا کہ رحمانی نشان ایمان ست پس ہر کہ رحمانی ندارد ایمان ندارد وہر کہ ایمان ندارد شقی ست نعوذ باللہ من الشقاوۃ رواہ احمد والترمذی ۲۰ وعن عبد اللہ بن عمر وقال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الراحمون یرحمہم الرحمن ارحموا رحم وشفقت کنندگان بر خلق رحمت میکند ایشان را رحمن ارحموا من فی الارض رحم کنید کسی را کہ در زمین ست

از آدمیان از نیکان و بدان و رحم کردن بر بدان آنست که ایشان را از بدی باز دارند چنانکه گذشت یاری دهد او را بر خود را ظالم باشد یا مظلوم الحدیث یا مراد آنست که رحم کنید هر که قابل و مستحق رحمت است یرحمکم من فی السماء تا رحمت کند شما را کسیکه در آسمان است ملک و قدرت او تخصیص آسمان بجهت کمال رفعت و علو و ارتفاع اوست یا مراد بمن فی السماء ملائکه اند و رحمت کردن ایشان بحفظ از اعداء و موذیات از شیاطین جن انس و دعا و استغفار و طلب رحمت است از جناب عزت برای رحم کنندگان رواه ابو داؤد والترمذی ۳۰ ۰ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس منا من لم یرحم صغیرنا ولم یوقر کبیرنا لیست از ما ایمان ما و ازان جهان که طریقه ماست کسیکه رحم نکند خردان ما را و حرمت نگاه ندارد کلانان ما را و تخصیص صغیر و کبیر مسلمانان بجهت کمال اهتمام و اعتناست والا صغیر و کبیر کفار را نیز بقدری رحم و توقیر کردنی ست و اگر بضمیر متکلم آدمیان مراد باشند نیز صورتی دارد و یامر بالمعروف و ینه عن المنکر ذیست از ما کسیکه امر نکند به شروع و نهی نکند از نا مشروع رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و در بعضی نسخ حسن غریب و بعضی از شراح گفته اند که اسناد او جید ست ۴۰ ۰ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما اکرم شاب شیخا من اجل سنه گرامی ندارد هیچ جوانی پیری را از جهت کلان سالی وی الا قیض الله له عند کبر سنه من یکرمه مگر آنکه تقدیر کند و بگمارد خدای تعالی برای وی نزد کلان سالی وی کسی را که گرامی دارد او را گفته اند که درین کلام اشارت ست و بشارت ست بر سیدن جوان گرامی کننده او بپیرانه سر پیری رواه الترمذی ۵۰ ۰ وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان من اجلال الله تعالی بدرستی که از جمله اجلال و تعظیم الله تعالی ست باعتبار امر وی اکرام ذی الشیبة المسلم گرامی داشتن پیری را که مسلمان ست و حامل القرآن و گرامی داشتن بردارنده قرآن را یعنی آنکه قرآن خواندن میداند خواه حافظ باشد یا نه غیر الغالی فیه و لا الجافی عنه حامل قرآن که از حد در غلو گذرنده نیست دران و نه دور شونده ازان قید کرد اکرام حامل قرآن را بدو قید یکی آنکه غالی نباشد دران دیگر آنکه جافی نبود ازان بلکه متوسط الحال بود و طریقه توسط و اقتصاد و اعتدال رود چنانکه عادت شریف بود در رعایت هر اقتصاد و امر بدان در عبادات اما غالی دران طبیعی گفته آنکه بذل مجهود در قرات قرآن و تجوید حروف دران کند بی تفکر و تدبر در معانی آن یا غالی آنکه شتابی کند در خواندن قرآن چنانکه در حدیث عبد الله بن عمر و آمده که هر که در کمتر از سه روز ختم قرآن کند چنانستی که گویا نخواند قرآن را و جافی آنکه ترک کند قرات قرآن را و مشتغل نگردد بدان و قریب باین ست که گفته شود و جافی آنکه همیشه مشغول تعلمات باشد و تعلم فقه و ذکر و فکر و عبادات دیگر اصلا نپردازد و جافی آنکه دایم بغیر قرآن مشغول بود و تلاوت نکند و در بعضی حواشی گفته غالی متجاوز از حد و خیانت کننده در وی تحریف لفظ و تاویل معانی باطل و جافی متباعد ازوی معرض از تلاوت آن و عمل بدان و اکرام السلطان المقسط و از جمله اجلال و تعظیم خدای تعالی گرامی داشتن پادشاه عادل ست رواه ابو داؤد و البیهقی فی شعب الایمان ۶۰ ۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

خیر بیت فی المسلمین بیت فیه یتیم یحسن الیه بهترین خانها در مسلمانان خانه ایست که در وی یتیمی ست که نیکی کرده می شود بسوی او و شر بیت فی المسلمین بیت فیه یتیم یساء الیه وبدترین خانها در مسلمانان خانه ایست که در وی یتیمی ست که بدی کرده میشود بسوی او واید اکرده میشود او را بناحق واگر بجهت تادیب و تعلیم زنند داخل احسان ست نه اساءت رواه ابن ماجة ۰ ۷ ۰ وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من مسح راس یتیم کسیکه بگذراند دست را بر سر یتیمی بطریق شفقت وتلطف لم یمسحه الا لله در حالیکه نمی گذراند دست را مگر برای خدا وطلب رضای وی تعالی واین شرط ست در هر عمل وچون درینجا بجهت اختلاط ومصاحبت بطریق عادت نیز وقوع دارد قید کردند بدان کان له بکل شعرة تمر علیها ید حسنات باشد مر آن کس را مقابله هر موی که میگذرد بران موی دست وی نیکی ها و تمر بفتح فوقانیه وضم میم ست وبضم تحتانیه گذر آمده وبرین تقدیر معنی آن باشد که بهر موی که بگذراند آن کس ازان موی دست خود را ومن احسن الی یتیمة او یتیم عنده وکسیکه نیکی کند بسوی دختری یتیم یا پسری یتیم که نزد او ست ودر کفالت وعهدهٔ تربیت اوست تلطف وشفقت وتادیب وتعلیم وتزوج وتزویج وحفظ مال آنها اگر باشد کنت انا وهو فی الجنة کهاتین باشم من واو مقارن ومقارب در بهشت همچو این دو انگشت که سبابه ووسطی ست وقرن بین اصبعیه وپیوست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از برای تحقیق وتبیین مقارنت وتشبیه میان این دو انگشت خود رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب ۰ ۸ ۰ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من آوی یتیما الی طعامه وشرابه اوجب الله له الجنة البتة کسیکه جای دهد یتیمی را بسوی خوراک خود وآب خود واجب گرداند مر او را الله تعالی بهشت را وبه بخشد هر گناهی را که کرده ست الا ان یعمل ذنبا لا یغفر مگر آنکه بکند گناهی را که آمرزیده نشود وآن کفر ست وعن علی ثلث بنات وکسیکه عیالداری وتعهد وغمخواری کند سه دختر را وکفایت کند مؤنت ایشان را او مثلهن من الاخوات یا عیالداری کند آنها را که مانند سه دختر اند که سه خواهر باشند فاذهبن ورحمهن پس ادب آموزد ایشان را ومهربانی کند ایشان را حتی یغنیهن الله تعالی تا آنکه بی نیاز گرداند الله تعالی ایشان را ببلوغ وتزوج وتحول اوجب الله له الجنة واجب گرداند خدای تعالی مر آن کس را بهشت فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله او اثنتین یا عیالداری کند دو دختر یا دو خواهر را یعنی بفرماکه بغمخواری دو نیز این ثواب مترتب گردد فقال او اثنتین پس اجابت کرد آنحضرت التماس ایشان را وموافقت کرد با ایشان وفرمود یا غمخواری کند دو دختر یا دو خواهر را حتی لو قالوا او موافقت آنحضرت مر ایشان را تا آن مرتبه بود که اگر التماس ترتیب این ثواب بر غمخواری یک دختر یا یک خواهر میکردند می گفتند او واحدة یا غمخواری کند یکی را فقال او واحدة هر آئینه موافقت میکرد وقبول می نمود آنحضرت ومیگفت یا غمخواری کند یکی را واین بر مذهب مختار که میگویند احکام مفوض ست بآنحضرت هر چه خواهد کند وبهر کرا خواهد بخشد وهر کرا خواهد تخصیص نماید ظاهر ست وبر قول دیگر که عدم تفویض ست میگویند که بعد از التماس ایشان وحی شد باینچه موافق مقصود ایشان ست وامثال واشباه این در احادیث بسیار ست بعد ازان فرمود

بتقریب ذکر وجوب جنت یا بتقریب دیگر که دران مقام پیدا شده باشد والله اعلم ومن اوجب الله کرامته وجبت له الجنة وکسیکه بر واجب الله تعالی هر دو کرامة او را در بعضی نسخ بکرامته واجب گردد وبرای او بهشت ودر بعضی نسخ اوجب الله له الجنة واجب گرداند خدای تعالی برای وی بهشت را قیل گفته شد وپرسیده شد ازان حضرت یا رسول الله ما کرامتها چه چیز ند دو کرامة وی قال عیناه فرمود دو چشم او در قاموس گفته کرامة تو بینی تو وهر جارحه شریف مثل گوش ودست والکرامتان العینان رواه فی شرح السنة ۹ وعن جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لان یؤدب الرجل ولده خیر له من ان یتصدق بصاع هر آئینه ادب کردن مرفرزند خود را بهتر ست مرد را از تصدق کردن وی به پیمانه از غله رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وناصح الراوی لیس عند اصحاب الحدیث بالقوی روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت این حدیث غریب ست وگفت ناصح که یکی از راویان این حدیث ست نیست نزد محدثان قوی در حفظ وضبط که اعتماد بروی توان کرد ووثوق نمود پس این حدیث ضعیف باشد ۱۰ وعن ایوب بن موسی عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ما نحل والد ولده من ادب حسن ایوب بن موسی بن اسحق بن عمرو بن سعید بن العاص بن امیه قریشی یکی از فقهاست روایت میکند از عطا ومکحول وروایت میکند ازوی شعبه روایت کرد از پدر از جد که گفت آنحضرت عطا نکرد هیچ پدری فرزند خود را هیچ عطا کردن بهتر از ادب نیک که آن بهترین عطاهاست نحل بضم عطیه دادن مصدر نحل بمعنی اعطا رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان قال الترمذی وگفت ترمذی هذا عندی حدیث مرسل این حدیث نزد من مرسل ست وبیان این در شرح کرده شده ست ۱۱ وعن عوف بن مالک الاشجعی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا وامرأة سفعاء الخدین من وزنی که سیاه وتغیر شده ست رنگ رخساره وی از جهت وجود مشقت ورنج وترک از نیت وعدم ترفه وتنعم در تربیت اولاد بعد از وفات زوج وسفعه بضم سین مهمله وسکون فا سیاهی که بسر خی زند می فرماید من واین زن باین صفت مقارن یکدیگریم کهاتین یوم القیمة همچو این دو انگشت روز قیامت واومی یزید بن زریع الی الوسطی والسبابة و اشارت کرد یزید بن زریع بضم زای که یکی از راویان این حدیث ست از برای بیان هاتین بسوی انگشت میانه وسبابهٔ خود امرأة آمت من زوجها بیان امرأة سفعاء الخدین ست یعنی زنی ست بیوه که جدا شده ست از شوهر خود بموتش وآیم بفتح همزه وکسر یا مشدده زن بیوه ذات منصب وجمال خداوند جاه وجمال ازینجا معلوم شد که سیاهی رنگ رخساره وی خلقی نیست بلکه بسبب رنج ومشقت که در پرورش اولاد می بیند چنانکه فرمود وبمثل قصتها علی تیاما بازداشته ست وبند کرده ست نفس خود را بر یتیمان خود وشوهر دیگر نکرده ومشغول شده بتعهد وتربیت اطفال حتی بانوا او ماتوا تا آنکه جدا شدند آن اطفال از ان زن بلوغ ومستقل ومشید شدند بقوت وعقل ورشد در کار وبار خود چه فرزند تا کلان نشده ست متصل وملتزق ست بمادر وپدر خود چون کلان شد جدا شد یا مرد در طفلی ازینجا معلوم شود که اگر زنان بیوه شوهر دیگر نکنند وصبر کنند وصلاح ورزند وزینت ترک دهند وبپرورش یتیمان مشغول باشند فضلی عظیم دارد رواه ابوداود ۱۲ وعن ابن عباس

رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من کانت لہ انثی فلم یئدہا ولم یہنہا ولم یؤثر ولدہ علیہا ادخلہ اللہ الجنۃ یعنی کسیکہ باشد مرا و را دختری پس دفن نکند ان دختر را زندہ چنانکہ در جاہلیت بجہت عار و فقر میکردند ولم یہنہا خوار نکند ولم یؤثر ولدہ علیہا و اہانت نکند او را و ایثار نکند و برنگزیند فرزند خود را بر وی یعنی الذکور را وی تغییر ولد کرد بہ پسران و چون ولد بہ پسر و دختر ہر دو اطلاق می کنند و مراد اینجا پسر ست تغییر و تخصیص کرد آن را بہ پسر ادخلہ اللہ الجنۃ در آرد او را خدای تعالے بہشت را ظاہر عبارت آن بود کہ بجای ولدہ ابنہ ولیکن در ذکر لفظ انثی تحقیر اوست و در ولدہ تعظیم گویا فرزندان نزد ایشان ہمان پسر ست و دختر داخل فرزندان نیست رواہ ابوداود ۱۳۰ **وعن** انس عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من اغتیب عندہ اخوۃ المسلم کسیکہ غیبت کردہ شود نزد وی برادر مسلمان و ہو یقدر علی نصرہ حال آنکہ آن کس قادر ست بر یاری دادن آن برادر بدفع غیبت و عار از وی و منع غیبت گر از ان فنصرہ پس یاری داد و منع کرد نصرہ اللہ فی الدنیا والآخرۃ یاری دہد او را خدای تعالی و اعانت کند در دنیا و آخرت فان لم ینصرہ و ہو یقدر علی نصرہ پس اگر یاری ندہد او را و وی قادر ست بر یاری دادن وی ادرکہ اللہ فی الدنیا والآخرۃ دریابد او را اللہ تعالے و مواخذہ و انتقام کشد از وی بسبب یاری ندادن آن برادر مسلمان را در دنیا و آخرت اما اگر قدرت بر منع نداشتہ باشد معذور ست پس اظہار کراہیت بکند و اگر آنہم نتواند بدل انکار کردن لازم ست رواہ فی شرح السنۃ ۱۴۰ **وعن** اسما بنت یزید صحابیہ انصاریہ جلیلہ از ذوات عقل و دین قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من ذب عن لحم اخیہ بالمغیبۃ کسیکہ دفع کند و باز دارد از گوشت برادر خود غایبانہ گوشت برادر یعنی خوردن آن کنایت ست از غیبت و در قرآن مجید در شان غیبت و انکار سفیہ ما یدا یحب احدکم ان یاکل لحم اخیہ میتا آیا دوست میدارد یکی از شما خوردن گوشت برادر خود را مردہ تشبیہ کرد غیبت کردن را بخوردن گوشت مغتاب چون عرض او می برد و آبروی او میریزد گویا ذات او را ہلاک می کند و گوشت او را می خورد و برای مبالغہ فرمود گوشت برادر مردہ و برین تقدیر مغیبت بمعنی غیبت ست بفتح غین یعنی غایبانہ و بالمغیبۃ متعلق ست بذب و احتمال دارد کہ بالمغیبۃ متعلق بلحم اخیہ باشد تقدیر اکل لحم اخیہ و مغیبت بمعنی غیبت بکسر غین یعنی باز دارد از خوردن گوشت برادر کہ آن خوردن گوشت بسبب غیبت ست و ہمال ہر دو معنی یکی ست کہ منع کردن و باز داشتن مردم ست از غیبت یکدیگر یعنی ہر کہ باز دارد مردم را از غیبت کان حقا علی اللہ ان یعتقہ من النار باشد ثابت و واجب بر خدا از روے تفضل آزاد کردن آنکس را از آتش دوزخ رواہ البیہقی فی شعب الایمان ۱۵۰ **وعن** ابی الدرداء قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول ما من مسلم یرد عن عرض اخیہ غیبت ہیچ مسلمانی کہ رد کند و باز دارد عیب و منقصت را از آبروی برادر خود یعنی منع کند از غیبت الا کان حقا علی اللہ ان یردعنہ نار جہنم یوم القیمۃ مگر آنکہ ثابت گردد بر خدا کہ رد کند و باز دارد از وی آتش دوزخ را روز قیامت ثم تلا ہذہ الآیۃ پس تلاوت خواند آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از برای استشہاد بر قول وے کان حقا علی اللہ ان یردعنہ نار جہنم این آیت را و کان حقا

علینا نصر المؤمنین وهست ثابت وواجب بر ما یاری دادن مومنان را رواه فی شرح السنة ۱۶۰۰ وعن جابر
ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من امرء مسلم یخذل امرء مسلما نیست هیچ مردی مسلمان که مخذول گرداند یعنی
یاری ندهد مرد مسلمان را ومنع نکند از غیبت وی فی موضع ینتهک فیه حرمته در جای که گرفته شود وبرده شود در انجا
حرمت او ومبالغه کرده شود در دشنام وی ودریده شود پرده عزت وی وتنقص فیه من عرضه وکم کرده شود
دران جایگاه چیزی از آبروی وی الا خذله الله مگر آنکه مخذول گرداند آن کس را الله تعالی فی موطن یحب فیه
نصرته در جایگاهی که دوست میدارد در آنجا آن مرد یاری دادن خدای تعالی را که آنجا موطن آخرت باشد ودنیا را نیز
شامل ست ومامن امرء مسلم ینصر مسلما فی موضع ینتقص فیه من عرضه وینتهک فیه من حرمته الا نصره الله فی موطن یحب
فیه نصرته ونیست هیچ مرد مسلمانی که یاری دهد مسلمانی را در جای که کم کرده میشود از آبروی وی وگرفته میشود در وی
از حرمت وی مگر آنکه یاری دهد او را الله تعالی در جائیکه دوست میدارد در ان جایگاه یاری دادن او را رواه
ابو داؤد ۱۰۰۰ وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من رای عورة کسیکه ببیند شی قبیح را
یا عیبی را در مسلمانی وعورت چیزیرا گویند که شرم دارد ومکروه میدارد آدمی ظهور آنرا او دوست دارد که پوشیده ماند واعضائی
که واجب ست ستر او از زن ومرد ومراد اینجا معنی اول داشته اند وفی الصراح عورت اندام شرم مردم وهرچه از نمودن و
دیدن آن شرم آید میفرماید هرکه ببیند عیب وبدی کسی را فستر ها پس بپوشد آنرا او بر مردم پیدا نکند کان کمن احیی موؤدة
باشد آن کس همچو کسیکه زنده گرداند دختری را که دفن کرده شده هست زنده در زمین چنانکه در جاهلیت میکردند وبیرون
آورد آن مدفون را از قبر تا نمیر در رواه احمد والترمذی وصحه وجه تشبیه ستر عورت باحیاء موؤدة آن گفته اند که هرگه
دریده شود پرده وی وکشف کرده شود عیوب وی از شرم وخجالت چنان شود که گویا مرده دوست دارد که کاش مرده بودی
اما عیب وی ظاهر نشدی وچون پوشیده شد عیب وی گویا زنده گردانیده شد پس پوشیدن عیب وی بمنزله زنده گردانیدن
شد چنانکه موؤدة که در صدد مردن بود ببرآوردن از قبر زنده گردانیده شد وطیبی گفته که وجه تشبیه اشتراک
امر عظیم ست یعنی چنانکه احیای موؤدة امری عظیم ست ستر عیب مردم نیز امری عظیم ست تشبیه داد این را بآن تا باعث
شود مر فاعل ستر عیوب وعورات مردم بشوق نیل باین ثواب عظیم اما پوشیده نماند که این وجه تشبیه باحیاء موؤدة
بخصوصها نرساند امور عظیمه در عالم بسیار ست چرا از میان آن تشبیه باین غریب نادر داد فالوجه الاول اقرب ونسب والله
اعلم ۱۸۰۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احدکم مرآة اخیه بدرستی یکی از شما آئینه
برادر خود ست فان رأی به اذی پس اگر ببیند یکی از شما در برادر خود عیبی ومکروهی فلیمط عنه پس باید که دور کند آن
اذی را از وی وشغول گردد باصلاح حال وی بهر وجه که تواند به تنبیه واعلام وزجر ونصیحت چنانکه شرط ست واه
الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی وضعیف ونسبت بضعف کرد آنرا یعنی روایت حدیث باین لفظ ضعیف ست وفی روایة

که ولایی دارد المؤمن مرآة المؤمن مسلمان آئینه مسلمان دیگر ست یعنی می نماید او را عیب او را و اعلام و تنبیه میکند بر آن چنانکه آئینه که هر چیه در شخص رائی ست اگرچه اندک چیزی باشد وا می نماید یعنی مسلمان مطلع میگردد بر عیوب خود باعلام مسلمان دیگر چنانکه مطلع میگردد بر زشتی روی خود بنظر در آئینه رویم فرمود قدس الله سره صوفیه همیشه بخیر ند مادام که کاوش میکرده باشند از احوال یکدیگر و چون متفق شوند هلاک شوند و از برای تقویت و تائید این معنی فرمود المؤمن اخو المؤمن مسلمان برادر مسلمان ست یعنی ناصح و معاضد او ست یکدیگر ضیعته باز میدارد و دفع میکند از وی چیزی که در وی ضرر و ضیاع و هلاک او ست و بحوطه من ورائه و حفظ میکند و نگاه میدارد حق او را پس او و غائبانه او غیبت نمیکند او را و اگر کسی غیبت کند منع میکند و سکوت نمی ورزد بلکه حفظ میکند تمام حقوق او را در نفس و مال و عرض و بعضی معنی حدیث المؤمن مرآة المؤمن اینچنین گویند که مسلمان چون در مسلمان دیگر عیب و نقصان بیند باید که بداند که این عیب و نقصان او ست که در آئینه وی می نماید و از خود داند و متنبه گردد و به نفس خود رجوع نماید و در مقام ازالهٔ آن و اصلاح حال خود شود این معنی صحیح و دقیق ست ولیکن سوق حدیث موافق آن نیست کما لا یخفی ۱۹۰ وعن معاذ بن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من حمی مؤمنا من منافق کسیکه حفظ کند و نگاه دارد مسلمانی را از شر منافق که غیبت میکند او را یا ظلم میکند بر وی و ظاهر معنی اول ست و عنوان منافق دال ست بران چه غیبت گری کار منافقان ست در حضور و غیبت یکسان نه باشند و نیز قول او یبعث الله ملکا یحمی لحمه یوم القیمة من نار جهنم بر انگیزد خدای تعالی فرشته را که نگاه دارد گوشت او را یعنی جسد او را روز قیامت از آتش دوزخ مناسب معنی غیبت ست که چون حفظ و حمایت کرد از غیبت که در حکم اکل لحم ست حمایت کرد حق سبحانه لحم او را نیز از آتش دوزخ و من رمی مسلما بشئ یریده به شینه و هر که دشنام کند مسلمانی را بچیزی در حالیکه بخواهد بدان چیز عیب او را احبسه الله علی جسر جهنم محبوس و موقوف دارد او را خدای تعالی بر پل دوزخ حتی تخرج مما قال تا آنکه بیرون آید از ان چیزیکه گفته ست براضی کردن خصم یا تعذیب بقدر گناه رواه ابو داود

۲۰۰ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خیر الاصحاب عند الله خیرهم لصاحبه بهترین یاران نزد خدا بهترین ایشان ست بیار خود و او کسنده ترحق او را و خیر الجیران عند الله خیرهم لجاره و بهترین همسایهان نزد خدا بهترین ایشان ست مر همسایه خود را رواه الترمذی والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب

۲۱۰ وعن ابن مسعود قال قال رجل للنبی صلی الله علیه وآله وسلم یا رسول الله کیف لی ان اعلم اذا احسنت و اذا اسأت گفت مردی آنحضرت را چگونه حاصل شود مرا علم به نیکوکاری خود و بدکاری خود یعنی چگونه دانم که من نیکم یا بد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اذا سمعت جیرانک تقولون قد احسنت فقد احسنت چون بشنوی همسایهای خود را که می گویند به تحقیق نیک کردی تو پس تحقیق بدان که نیک کردی و اذا سمعتهم یقولون قد اسأت

وچون بشنوی همسایها که میگویند به تحقیق بد کردی تو پس بدان که بد کردی یعنی نیکی وبدی تو بگواهی دادن همسایها معلوم گردد رواه ابن ماجة وپوشیده نماند که این در حق همسایها خواهد بود که مردم با انصاف ودرست گو باشند واز غلبه دوستی ودشمنی محلا ومعرا چنانکه مثل این در حدیث انتم شهداء الله فی الارض گفته اند ۲۲۰۰ وعن عایشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال انزلوا الناس منازلهم فرود آرید مردم را در مراتب ایشان یعنی حد ومرتبه هر یکی را نگاه دارید یکی ست شریف واهل عزت دیگری وضیع وذلیل هر دو را یکسان ندارید در تعظیم وتکریم هر یک چنان سلوک کنید که موجب ایذا وحط مرتبه نگردد رواه ابوداؤد در حیاء العلوم مے آرد که عایشه رضی الله عنها طعامی مے خورد وقتیه ی ازان راه درگذشت پارچه نانی بوے بفرستاد پس ازان سواری بگذشت گفته فرستاد که طعامی حاضر ست اگر میل داشته نباشید بیائید یکی از حاضران از تفاوت حال شان پرسید گفت نشنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود انزلوا الناس منازلهم آن مسکین بآن نان پاره راضی ست واگر باسوار نیز همچنین میگردیم که باوے کردیم ایذا می کشید واهانت میدید

الفصل الثالث

۲۲۱۲ وعن عبد الرحمن ابن ابی قراد بضم قاف وتخفیف راء ودال مهمله در آخر صحابی ست معدود در اهل حجاز ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم توضأ یوما فجعل اصحابه یتمسحون بوضوءه روایت ست از عبد الرحمن که آنحضرت وضو کرد روزی پس مسح کردن گرفتند یاران او بآب وضوی وی سابقا گذشته ست که مراد آب وضو صبیت اکثر برآنند که بقیه آب ست که در آوندان از وضو باقی مانده وبعضی آب وضو که از اعضا جدا شده نیز مراد داشته اند فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ما یحملکم علی هذا پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه چیز داشت شما را برین کار قالوا حب الله ورسوله گفتند باعث برین کار ما محبت خدا ورسول خدا ست فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس فرمود آن حضرت من سره ان یحب الله ورسوله او یحبه الله ورسوله کسیکه شاد میگرداند او را که دوست دارد خدا ورسول او را یا دوست دارد او را خدا ورسول او واین مرتبه بالاتر ازاول ست ودر حقیقت هر دو مستلزم یکدیگر ند چه هر که دوست دارد خود را دوست دارد وبجمیع وجوه بر هر تقدیر فرمود که هر که محبت خدا ورسول خدا می خواهد فلیصدق حدیثه پس باید که راست گوید سخن خود را اذا حدث چون گوید سخن را ولیؤد امانته اذا اؤتمن وباید که ادا کند وبرساند امانت مردم را که نزد او ست چون نهاده شود نزد وی ولیحسن جوار من جاوره باید که نیک کند همسایگی کسی را که همسایه شده ست او را یعنی دعوای محبت خدا ورسول خدا یا امثال این امور که تمسح بآب وضو ست مثلا چندان مؤنت ندارد وبر نفس شاق نیست وثابت نمیگردد عمده در ان امتثال اوامر ونواهی ست خصوصا این امور که صدق حدیث وادای امانت وحسن جوار ست ودر معاملات وحقوق ناس بدان ابتلا غالب ست وگویا که در ایشان چیزی یافت که موجب تهاون وتقصیر در ادای این حقوق بود ازین جهت تخصیص کرد والله اعلم مولانا احمد مجدد شیبانی رحمة الله علیه مردی بوده در ناگور متدین ومتبع یکی از

اضغای سیوات که در ادای حقوق برادر تقصیری داشت در رویش شد و در خدمت مولانا افتاد تا بحدی که آب بر آستانهٔ خانقاه وی می کشید روزی او را دید که کوزهٔ آب بسر می آمد گفت یا ابا احمد حق با تو از تو راضی نمی شود بر وی فاطمه برادر در باب حق او را اداکن و او را از خود راضی ساز ۲۰ ۰ وعن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لیس المؤمن بالذی تشبع وجارہ جائع الی جنبه نیست مسلمان کامل کسیکه سیر میخورد و بشبانه روز گرسنه است در پهلوی او روا ہمار روایت کرد این هر دو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان ۳۰ ۰ وعن ابی هریرة قال قال رجل گفت ابو هریره گفت مردی یا رسول الله ان فلانة تذکر من کثرة صلوتها وصیامها وصدقتها غیر انها تؤذی زن ذکر کرده میشود از بسیاری نماز وی و روزهٔ وی و تصدق وی یعنی میگویند که عبادت بسیار میکند غیر انها تؤذی جیرانها بلسانها جز این که آن زن میرنجاند همسایهای خود را بزبان خود قال هی فی النار فرمود آن حضرت که وی در آتش دوزخ خواهد بود بسبب ایذای همسایها و نماز و روزه و تصدق با وجود آنکه افضل عبادات اند کفارت این گناه وی نخواهد شد قال گفت آن مرد یا رسول الله فان فلانة تذکر من قلة صیامها وصدقتها وصلوتها پس بدرستی فلان زن دیگر ذکر کرده می شود از کمی روزه وی و تصدق وی و نماز وی بعد ازان بیان کرد کمی صدقهٔ او را بقول خود و انها تصدق بالاثوار من الاقط بدرستی این زن تصدق میکند بپارها از فروت که چیزی قلیل و حقیر ست ولا تؤذی بلسانها جیرانها ولیکن ایذا نمی کند بزبان خود همسایهای خود را قال هی فی الجنة گفت آنحضرت این زن در بهشت خواهد بود و تقصیری که در بسیاری نماز و روزه و تصدق دارد ایذا نا کردن همسایها را تلافی آن میکند رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان ۴۰ ۰ وعنه قال ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وقف علی ناس جلوس وہم از ابی هریره ست که آنحضرت ایستاد بر مردمی که نشسته بودند فقال الا اخبرکم بخیرکم بخیر کم من شرکم پس فرمود آیا خبر نکنم شما را بنیکترین شما و ممتاز نگردانم نیکترین شما را از بدترین شما یعنی بیان کنم که نیکترین شما کیست و بدترین شما کیست قال گفت ابو هریره فسکتوا پس خاموش ماندند آن مردم گویا بسبب خاموشی ترس ازان باشد که تشخیص فرماید که این نیک ست و این بد نه بمفهوم عام و بعنوان کلی فقال ذلک ثلث مرات پس گفت و مکرر گردانید آنحضرت این کلام را سه بار فقال رجل بلی پس گفت مردی آری یا رسول الله اخبر نا بخیر نا من شرنا خبر ده ما را و بیان کن و تمیز کن نیکترین ما را از بدترین ما فقال پس فرمود آنحضرت خیرکم من یرجی خیره و یؤمن شره بهترین شما کسی ست که امید داشته باشند مردم نیکی او را و ایمن بوده باشند از بدی او و شرکم من لا یرجی خیره ولا یؤمن شره و بدترین شما کسی ست که امید نداشته باشند مردم نیکی او را و ایمن نبوده باشند از بدی او و آنکه امید نیکی او دارند و از بدی او ایمن نباشند یا از بدی وی ایمن باشند اما امید نیکی او ندارند بین ست نه نیکترست و نه بدتر رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح ۵۰ ۰ وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی قسم بینکم اخلاقکم

خدای تعالی قسمت کرد میان شما خلقها و سیر تهای شما را که از جمله دین ست کما قسم بینکم ارزاقکم چنانچه قسمت کرد میان شما رزقهای شما را که از ابواب دنیا ست بعد ازان تفصیل آن کرد و تفصیل اخلاق کرد بر ارزاق و فرمود وان الله تعالی یعطی الدنیا من یحب و من لا یحب بدرستی که خدای تعالی میدهد دنیا را که مراد بارزاق اینجاست کسی را که دوست میدارد و کسی را که دوست نمیدارد و کافر یا مومن مطیع یا عاصی و لا یعطی الدین الا من یحب نمیدهد دین را مگر کسی را که دوست میدارد باز برای تاکید و تقویه حکم ثانی فرمود فمن اعطاه الله الدین فقد احبه پس کسی که بدهد او را خدای تعالی دین را پس بتحقیق دوست داشته است او را باز برای تاکید این معنی که دین اخلاق نیکوست گفت والذی نفسی بیده لا یسلم عبد حتی یسلم قلبه و لسانه بخدا سوگند مسلمان نه شود بنده تا آنکه مسلمان شود و مطیع گردد دل و زبان او اسلام قلب تطهیر اوست از عقائد باطله و اسلام لسان باز داشتن از ما لا یعنی کذا قال الطیبی و ظاهر آنست که عبارت از تصدیق و اقرار ست بلکه کنایت از تسویت ظاهر و باطن و تخصیص قلب و لسان از جهت بودن آنها مدار اسلام و ایمان و لا یؤمن حتی یامن جاره بوائقه و ایمان کامل نیاورده باشد تا آنکه ایمن گردد همسایه او بدیهای او را این نیز از اخلاق ست و تخصیص بجهت بودن اوست عمده در معاملت خلق و ذکر ایمان اینجا برای کمال مبالغه ست گویا که حقیقت ایمان که تصدیق قلبی ست موقوف ست بران و چون اصل معنی ایمان ایمن گردانیدن مخبر ست از تکذیب مناسب ذکر او با مین گردانیدن همسایه از بوائق والله اعلم ۰۰۶ وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال المؤمن مألف مسلمان محل و مکان الفت و محبت ست چه مدار اجتماع دین و اسلام بر الفت ست و حق سبحانه منت نهاد بر مومنان بتالیف قلوب ایشان بقول خود کنتم اعداء فالف بین قلوبکم و منت نهاد بر حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم بتالیف قلوب مومنین بقوله هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین و الف بین قلوبهم الآیه و لا خیر فیمن لا یالف و لا یؤلف و نیست نیکی در کسیکه الفت نمیکند و محبت ندارد مسلمان را و الفت کرده نمیشود و محبت داشته نمیشود او را یعنی مسلمانان دوست ندارند او را ایمان چون سبب الفت و محبت ست مومن آلف و مالوف و محب و محبوب باشد روا هما روایت کرد این دو حدیث را احمد و البیهقی فی شعب الایمان ۰۰۷ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من قضی لاحد من امتی حاجة کسیکه برآرد مر یکی از امت مرا حاجتی دکاری فی الصراح قضا پرداختن و حاجت روا کردن پیدا ان سیره بهاد رحالی که می خواهد که شاد گرداند او را بقضای آن حاجت فقد سرنی پس بتحقیق شاد گردانید مرا و من سرنی فقد سر الله و کسیکه مسرور گرداند مرا پس بتحقیق راضی گردانید خدای را و من سر الله و کسیکه راضی گرداند خدا یتعالی را ادخله الله الجنة درآرد او را خدای تعالی در بهشت ۰۰۸ وعن عائشة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من اغاث ملهوفا و هم از انس ست گفت گفت آنحضرت کسیکه فریاد رسی کند اندوهگینی را کتب الله له ثلث و سبعین مغفرة بنویسد برای وی خدای تعالی هفتاد و سه آمرزش و احده

فیہا صلاح امرہ کلہ یکی ازان ہفتاد و سہ آمرزش آمرزشی ست کہ در وے صلاح کار او ست ہمہ یعنی کار دنیا و آخرت و ہفتتان و سبعون اہ درجات یوم القیمۃ و ہفتاد و دو آمرزش مر او را موجب زیادت درجات ست روز قیامت ۱۲

وعنہ وعن عبد اللہ رضی اللہ عنہما قالا قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و روایت ست از انس و از ابن مسعود کہ گفتند گفت آنحضرت الخلق عیال اللہ مخلوقات حکم عیال خدای تعالی دارند کہ نفقہ و قوت ایشان بر وست فاحب الخلق الی اللہ پس محبوب ترین خلق بسوے خدا من احسن الی عیالہ کسی ست کہ نیکی کند بسوی عیال خدا روی البیہقی فی الاحادیث الثلثۃ روایت کرد بیہقی این ہر سہ احادیث را فی شعب الایمان ۱۰۰ **وعن** عقبۃ بن عامر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اول الخصمین یوم القیمۃ جاران نخستین دو خصم کہ بیکدیگر خصومت کنند و حق خود را از یکدیگر طلبند و ہمسایہ اند رواہ احمد و در اینجا اشکال آورده اند کہ در حدیث دیگر آمده اول چیزی کہ پرسش نموده و حساب کرده شود نماز ست و در حدیث دیگر اول چیزی کہ حکم کرده شود میان مردمان قضیۂ خون ست و جواب داده شده ست باینکہ حدیث اول ازین دو حدیث نسبت بحقوق اللہ ست و ثانی نسبت بحقوق العباد کذا فی الزجاجۃ علی ابن ماجۃ للسیوطی ۱۱ ۱۰۱ **وعن** ابی ہریرۃ ان رجلا شکی الی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت ست از ابو ہریرہ کہ مردی شکایت کرد بسوی آنحضرت قسوۃ قلبہ سختی دل خود را کہ علاج آن چیست قال امسح راس الیتیم و اطعم المسکین گفت آنحضرت در بیان علاج سختی دل دست بگذران بشفقت بر سر یتیم و بخوران طعام مسکین را یعنی تعطف و مہربانی کن بر خلق کہ کسر صورت قساوت کند زیرا کہ علاج بضد می باشد چنانکہ علاج کسی کہ مبتلا بکبر ست بتواضع و بخجل بسماحت پس علاج ابتلا بقساوت قلب نرمی و مہربانی نمودن باشد و وجہ تخصیص یتیم و مسکین از اشارت قول حق جل و علا کہ فرمود او اطعام فی یوم ذی مسغبۃ یتیما ذا مقربۃ او مسکینا ذا مترۃ مفہوم ست زیرا کہ مراعات یتیم و مسکین را اقتحام عقبہ شاقہ داشتہ از جہت وجود زیادۃ مشقت و مجاہدہ دران ہر کہ در عقبہ شاقہ در آید پیدا شود نرمی در دل او و مسامحت در نفس وی رواہ احمد ۱۲ ۱۰۲ **وعن** سراقۃ بن مالک صحابی ست ایمان آورده روز فتح کہ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال الا ادلکم علی افضل الصدقۃ آیا دلالت نکنم شما را بر فاضل ترین صدقات انبتک مرودۃ الیک لیس لہا کاسب غیرک افضل صدقات صدقہ کردن و نیکی کردن تست بر دختر تو در حالی کہ باز گردانیده شده ست بسوی تو یعنی طلاق داده او را شوہر او و باز آمده در خانۂ تو افتاده نیست مر این دختر را کسب کننده و نفقہ رساننده جز تو چنانکہ پیری نداشتہ باشد کہ خدمت کند یا کسی دیگر کہ مونت او کشد ناچار در خانۂ پدر آمده افتاد رواہ ابن ماجۃ ۱۲

باب الحب فی اللہ ومن اللہ ۲۳

ترجمہ باب در نسخ و معنی حب فی اللہ محبت داشتن بوجہ اللہ و از جہت خداوند تعالی بے مشارکت مواد شوب و یا مداخلت اغراض و فی بمعنے علت آید چنانکہ در قول وی تعالی الذین جاہدوا فینا یعنی آن کسانی کہ جہاد کردند از جہت ذات ما و طلب ما و گویند التفکر فی معرفۃ اللہ واجب یعنی برای معرفت خدا و معنی من اللہ نیز من اجل اللہ گفتہ اند یعنی

از برای خدا و رضای او و من نیز بمعنی علت ست چنانکه ترمی اعینهم تفیض من الدمع و گفته اند که در فی اللہ مبالغه بیشتر ست که محبت را مظروف ذات اللہ ساخته شد و برین تقدیر مآل هر دو عبارت یکی آمد و خالی از تکراری نه و بعضی گفته اند که معنی حب فی اللہ محبت بنده مر خدا را و معنی حب من اللہ محبت خدا مر بنده مر او را یعنی از لفظ حب من اللہ ظاهر تر ست اما احادیث باب در تعیینی کمتر واقع شده مگر حدیث دوم از فصل اول و در نسخه و البغض بعد بعد از الحب فی اللہ نیز نوشته اند اما خلاف زده و در نسخهای دیگر موجود نیست و احادیث در بیشتر باب بسیار مذکور شده و ظاهر ترک او در نسخ بجهت فهم اوست از حب فی اللہ باعتبار مقابلت و اللہ اعلم

الفصل الاول

عن عائشة رضی اللہ عنها قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم الارواح جنود مجندة ارواح پیش از تعلق بابدان مثل لشکرها بودند که بیکجا جمع بودند پس ازان آنها را متفرق ساختند و بابدان فرستادند فما تعارف منها ائتلف پس آنها که شناسا بودند از آنها بعلاقهٔ مناسبت و مشارکت در صفات الفت گرفتند و آشنا شدند بعد از تعلق به بدن و ما تناکر منها اختلف و آنها که ناشناسا بودند و بی مناسبت مختلف شدند و بیگانه گشتند چنانکه کسی انیس و محبوب خود را گم کرده باشد و باز یابد و این تعارف و تناکر در دنیا بالهام آلهی ست بی آنکه بیاد ایشان باشد و هم دران موطن میان خود آشنائی و بیگانگی یکدیگر داشتند و ازینجاست که نیکان به نیکان آشنا و محب و مآئل باشند و بدان ببدان و اگر بحبت بعضی عوارض و اسباب قصه برخلاف این افتد نادر بود و آخر مآل و مرجع بآن گردد که اصل ست رواه البخاری و رواه مسلم عن ابی هریرة روایت کرد این حدیث را از عائشه بخاری و روایت کرد آنرا مسلم از ابی هریره و چون هر یکی از شیخین روایت از صحابی دیگر کرد این حدیث را متفق علیه نگفت چه متفق علیه در اصطلاح محدثین بر تقدیری باشد که هر دو از یک صحابی روایت کنند چنانکه در مقدمه معلوم شد و ازین حدیث معلوم شود که ارواح اعراض نیستند مخلوق قند پیش از اجساد و لیکن لازم نیاید ازان قدم ارواح خود در حدیث واقع شده که پیدا کرده شد ارواح پیش از اجساد بدو هزار سال نعم لازم آید که قول بخلق آنها بعد از تمام بدن و تسویهٔ آن باطل باشد مگر آنکه مراد بخلق آنها قبل البدن بصفت مذکوره تقدیر آنها باشد چنین و این تاویل مخالف صریح حدیث ست و اللہ اعلم

وعن ابی هریرة رضی اللہ عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم ان اللہ اذا احب عبدا خدای تعالی چون دوست میدارد بنده را از بندگان خود راضی میگردد از وی و ارادهٔ خیر و هدایت و توفیق میکند مر او را و القای رحمت بروی دعا جبرئیل می خواند جبرئیل را فقال انی احب فلانا فاحبه پس میگوید حضرت رب العزت جل جلاله تحقیق من دوست میدارم فلان بنده را پس دوستدار تو او را فقال فیحبه جبرئیل گفت آنحضرت پس دوست میدارد آن بنده را جبرئیل به ثنا و دعا و استغفار و محبت لقای وی ثم ینادی فی السماء پس ندا میکند جبرئیل بامر آلهی در آسمان برای شنوانیدن فرشتگان فیقول ان اللہ یحب فلانا فاحبوه پس میگوید جبرئیل بفرشتگان خدا تحقیق دوست میدارد فلان بنده را پس دوست دارید شما او را فیحبه اهل السماء پس دوست میدارند آن بنده را آسمانیان

کہ فرشتگان باشند ثم یوضع له القبول فی الارض یعنی نهاده میشود مر آن بنده را قبول و محبت در دلهای زمینیان که
مردم اند بلکه جن و انس واذا ابغض عبدا دعا جبرئیل فیقول انی ابغض فلانا فابغضه وچون دشمن میدارد الله تعالی
بنده را او نارا ضی میگردد از وی وارادهٔ شر و ضلالت و خذلان و عقاب میکند او را انجواند جبرئیل را پس میگوید
بتحقیق من دشمن میدارم فلان بنده را پس دشمن دار تو او را قال فیبغضه جبرئیل گفت آن حضرت پس دشمن میدارد او را
جبرئیل بذم و نفرین و کراهت لقای او ثم ینادی فی اهل السماء ان الله یبغض فلانا فابغضوه پس ندا در میدهد جبرئیل
بفرمان الٰہی تعالی در آسمان که خدای تعالی دشمن میدارد فلان بنده را پس دشمن دارید شما او را قال گفت آنحضرت
فیبغضونه پس دشمن میدارند آسمانیان آن بنده را ثم یوضع له البغضاء فی الارض پس نهاده گذارده میشود مر ان بنده را دشمنی
در دلهای زمینیان رواه مسلم و بخاری نیز روایت کرده است آنرا ظاهرا مؤلف بران مطلع نشده که ذکر کند ۳ ۰ ۲ و
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یقول یوم القیمة این المتحابون بجلالی الیوم اظلهم فی ظلی
امروز جای دهم ایشان را در سایهٔ خود یوم لا ظل الا ظلی در روزیکه نیست سایه جز سایهٔ من
مراد از سایه خدای تعالی یا سایهٔ عرش ست چنانکه صریح در بعضے احادیث آمده و اضافت بوی تعالی برای تشریف
و تعظیم ست یا مراد از سایهٔ حق کنف و ستر و رحمت اوست چنانکه السلطان ظل الله آمده و یا سایه عبارت از راحت
و نعمت چنانکه گویند عیش ظلیل یعنی زندگانی خوش رواه مسلم ۴ ۰ ۲ و **عنه** عن النبی وهم از ابی هریره ست از پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم ان رجلا زار اخا له فی قریة اخری که مردی قصد زیارت کرد برادری را که مر او را بود در دیگر
فارصد الله له فی مدرجته ملکا پس منتظر بنشاند خدای تعالی برای او در راهی که می گذشت فرشته را مدرجة بفتح میم را
و جیم راه قال این تریدپرسید آن فرشته از ان مرد کجا میخواهی که بروی قال اریدا خا لی فی هذه القریة گفت آن مرد
می خواهم که باین ده بروم تا ملاقات کنم برادری را که مراست درین ده قال هل لک علیه من نعمة تربها
گفت فرشته آیا هست مر ترا بروی هیچ نعمتی که مالک شوی و استیفا کنی آنرا یعنی برای طلب جزای نعمتی که او را
داده بروی و بعضی گفته اند که مراد آن ست که آیا هست ترا نعمتی بروی که داده آن را میخواهی که ترتیب و تمام کنی
آن نعمت را و اصلاح کنی آن را و معنی اول مناسب ترست بمقام زیرا که غالب انست که آدمی بقصد استیفای عوض و جزای
نعمت خود میرود و معنی ثانی مناسب ترست بمفهوم تربیت و گویند که تربیت بمعنی تملیک نیز آمده قال لا گفت آن مرد
در جواب فرشته نمیروم برای تربیت نعمت غیر انی احببته فی الله نیست مراد عیه زیارت مگر محبت داشتن من او را
بوجه الله و طلب رضای او تعالی قال فانی رسول الله الیک بان الله قد احبک کما احببته فیه گفت فرشته پس بدرستی
من فرستادهٔ خدایم بسوی تو تا خبر دهم ترا که خدای تعالی دوست داشت ترا چنانکه دوست داشتی تو او را برای خدا

رواہ مسلم ۵ ۰ وعن ابن مسعود قال جاء رجل الی النبی فقال عبد اللہ بن مسعود آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول اللہ کیف تقول فی رجل چہ میگوئی وچگونہ حکم می کنی در مردی کہ احب قوما ولم یلحق بہم دوست داشتہ است گروہی را وندیدہ ودر نیافتہ است ایشان را ونرسیدہ ومصحبت نداشتہ بایشان یا عمل نکردہ بانچہ ایشان عمل کردہ اند فقال المرء مع من احب پس فرمود آن حضرت مرد باکسی ست کہ دوست داشتہ است ایشان را یعنی معتبر دوستی ست اگرچہ در نیافتہ ونرسیدہ وکار نکردہ واگرچہ محبت کامل کہ اعتبار را شاید ہمان ست کہ بمتابعت وموافقت کشد اما اصل انجذاب واعتقاد مورث معیت واتحاد ست این بشارت مر دوستداران صلحا وعلماء واتقیاء واولیاء را کہ امید ست کہ فردا در زمرهٔ ایشان برخیزند وبایشان باشند انشاء اللہ تعالی متفق علیہ ۶ ۰ وعن انس ان رجلا قال روایت ست از انس کہ مردی گفت یا رسول اللہ متی الساعۃ کی می آید قیامت قال گفت آنحضرت ویلک وای بر تو وما اعددت لہا چہ آمادہ کردہ از عمل صالح برای قیامت یعنی این را چہ میرسی کہ قیامت کی خواہد شد عملی بکن وکاری بساز قیامت ہر وقت کہ شود ظاہر آنحضرت را این سوال وی خوش نیامد وگمان بد کہ از وی تعنت واستبعاد می پرسد یا از خوف واعتقاد قال گفت آن مرد ما اعددت لہا آمادہ نکردہ ام وکاری نساختہ ام برای قیامت الا انی احب اللہ ورسولہ مگر این ست کہ دوست میدارم خدا ورسول خدا را چون آنحضرت این کلمہ را بشنید از وی ومعلوم کرد کہ از روی خوف واعتقاد می گوید قال فرمود انت مع من احببت تو با کسی خواہی بود کہ دوست میداری اورا چون خدا را دوست میداری در جوار رحمت وعزت وی خواہی بود وچون رسول خدا را دوست داری نیز از مقام قربت وعنایت وی بہرہ در باشی اگرچہ مقام او بلند تر وعزیز تر ست کہ کسی بآنجا نرسد اما نور محبت وتبعیت وی برہمان وتابعان وی خواہد تافت وبمعیت وقربت وی مشرف خواہد ساخت قال انس فما رایت المسلمین فرحوا بشیء بعد الاسلام فرحہم بما قال انس چون فرمود آن حضرت این کلمہ را وبشارت داد باین نعمت عظمی ندیدم مسلمانان را کہ خوشحال شدہ باشند بہیچ چیزی بعد از خوشحالی باسلام کہ داشتہ اند ہیچو خوشحالی ایشان باین کلمہ کہ فرمود آنحضرت اصل ایمان واسلام ست واین بشارت نیز متفرع بر دو اثر ونتیجہ اوست متفق علیہ ۷ ۰ وعن ابی موسی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مثل الجلیس الصالح والسوء کحامل المسک ونافخ الکیر فحامل المسک حکم وحال ہم نشین نیک وبد مثل حال بردارندهٔ مشک ست کہ یا خود دارد ودہد کنندهٔ کیر ست یا بکسر کاف وسکون یاء تحتانیہ دمندهٔ آہنگری ومشک کہ بآن بدہند وجمع وی کیارست بیاوا ما کور بواو نام کورهٔ آہنگران ست کہ آنرا گل بنا کنند وجمع وی اکوار بواو وکیران جمع ہر دو آید ودر نہایہ گفتہ کیر نام ہمان کورست کہ از گل بنا کردہ شدہ وفرق قول بمضی ست فحامل المسک اما ان یحذیک پس بردارندهٔ مشک یا آنکہ میدہد ترا از آن مشک ومی بخشد بی عوض الا ہذا بجای مہملہ وبذال معجمہ الاعطاء وحذیہ بضم حاء مہملہ وسکون ذال معجمہ نام عطیہ کہ از قسمت غنیمت بکسی رسد

واما ان تبتاع منه یا آنکه میخری مشک را از وی چنانکه در صحبت خدمتی میکنند واز مصاحب در برابر آن خدمت فیض می برند واما ان تجد منه ریحا طیبة یا آنکه میابی از ان مشک بوی خوش یعنی اگر مشک نمیرسد بوی خود میرسد واز همین مصاحب اگر فیضی ونعمتی بشخص نمیرسد همین بس ست که ساعتی در صحبت او خوش حال میشوی وفارغ می نشینی وناخ الکیر اما ان یحرق ثیابک ودرونده کیر یا آنکه میسوزد جامهای ترا واما ان تجد منه ریحا خبیثة یا آنکه میابی از وی بوی بد را همچنین مصاحب بد یا ضرر میکند وضائع میکند وقت را ومیبرد سرمایه استعداد را ومیسوزد لباس تقوی را واگر این نباشد بی ذوقی وبد حالی وناخوشی وقت نقد ست متفق علیه **الفصل الثانی** ۹۰ وعن معاذ بن جبل قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول معاذ بن جبل که از عظمای صحابه ست گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت قال الله تعالی وجبت محبتی للمتحابین فی گفت پروردگار ما ثابت وواجب شده دوستی من مر دوستدارندگان یکدیگر را نسبت من ودوستی من والمتجالسین فی وبهم نشینندگان بجهت من وذکر وثنای من والمتزاورین فی وزیارت کنندگان یکدیگر را برای من ورضای من والمتباذلین فی وببخشندگان یکدیگر بذل مال کنندگان بجهت من وطمع در ثواب من بی شوب سمعه وریا رواه مالک وفی روایة الترمذی ودر روایت ترمذی آمده که قال گفت آن حضرت یقول الله تعالی میگوید خدا تعالی المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور دوست دارندگان یکدیگر را بجهت عظمت وجلال من مرایشان را منبرهاست از نور یعنی روز قیامت یغبطهم النبیون والشهداء بر رشک می برند ایشان را پیغمبران وشهیدان اینجا اشکال می آید که چون روا باشد که انبیا افضل الناس اند علی الاطلاق وشهدا که جان ومال خود را در راه خدا بذل نمودند با آن فضل عظیم که ایشان را حاصل ست رشک برند بر ین جماعه که این عمل باین آسانی کردند ورشک بمفضول بر فاضل نمود جواب آنکه میگویند که مراد از غبطه اینجا استحسان وثناست نه حقیقت معنی او که طلب مثل انچه ایشان دارند یعنی انبیا وشهدا را ایشان ثنا گویند ومقام ایشان را استحسان نمایند جواب دیگر آنکه کلام مبنی بر فرض وتقدیر ست یعنی اگر انبیا وشهدا را بسی غبطه بودی بر ایشان بودی ومشهور در جواب آنست که تواند که در مفضول صفتی باشد که در فاضل نباشد با وجود فضائل وکمالات که در جنب آن صفت مفضول محو ست چنانکه یکی هزار غلام خوش روی با چندین صفتها وهنرها دارد ویکی دیگر غلام بچه خردی دارد که شیرینک ست که آنرا نیزی خواهد که او را باشد بسبب غایت شوق وحرص بر احراز فضائل ومرضیات حق یا آنکه انبیا صلوات الله علیهم نیز هیچ جانب فی الله دارند بر وجه اتم واکمل فافهم وبعضی گویند که این حالت در محشر باشد پیش از در آمدن بهشت وفوز بنعیم آن ونیل درجات قرب الهی تعالی ودر حدیث آینده بیاید که صفت ایشان انیست که ایشان را خوفی وحزنی یعنی تشویشی وتردد نباشد ایشان فارغ البال باشند ومردم دیگر را گرفتاری نفس بود وانبیا را تردد است واهتمام بحال ایشان باشد پوشیده نماند که اشکال مذکور در انبیا صعوبتی دارد اما در شهدا چنین ست چه درجه قتیل محبت الهی شاید که کمتر از شهید بود بلکه بیشتر ازان باشد والله اعلم فتدبر ۹۰ وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان من عباد الله

لانا سا ماہم بانبیاء ولا شہداء بدرستی کہ از بندگان خدا آدمیانند کہ نیستند ایشان پیغمبر و نہ شہید یغبطہم الانبیاء والشہداء یوم القیمۃ رشک میبرند ایشان را پیغمبران و شہیدان روز قیامت بمکانہم من اللہ بسبب مرتبہ ایشان کہ نزد خدا دارند قالوا صحابہ گفتند یا رسول اللہ بخبر ما من ہم خبر بکن تو ما یان را کیستند ایشان قال ہم قوم تحابوا بروح اللہ ایشان قومی اند کہ دوست داشتند یکدیگر را بجہت روح خدا بضم را در اصل یعنی آنچہ زندہ شود بوی بدن و مراد بوی اینجا قرآن دارند و در قرآن مجید میفرماید وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا چنانکہ حیات ابدان بروح ست حیات قلوب بقرآن باشد و در قاموس گفتہ قرآن را یکی از معانی روح داشتہ و دوست داشتن بجہت قرآن یا بآن معنی ست کہ جہت جامعہ و باعثہ محبت ایشان قرآن ست یعنی دین اسلام یا بآن معنی کہ قرآن باعث و آمرست بموالات مومنین و تحابب بیکدیگر بعضے مراد از روح وحی دارند کہ آن نیز از معانی روح ست و این نزدیک بمعنی اول ست و بعضی مراد از روح اللہ محبت دارند چہ محبت نیز سبب حیات و نشاط و تازگی دلہا ست چنانکہ محبوب را گویند انت روحی و در بعضی نسخ روح بفتح نیز تصحیح کردہ اند کہ بمعنی رحمت آید فروح وریحان ای رحمت و رزق کذا فی الصحاح و مآل جمیع معانی یکی ست یعنی دوست داشتہ برای خدا علی غیر ارحام بنہیم در حالیکہ تحابب ایشان واقع و مبنی ست بر غیر قرابتہای رحم کہ میان ایشان باشد و لا اموال یتعاطونہا نہ مبنی ست بر مالہای کہ داد و ستدی کنند از میان یکدیگر فواللہ وجوہہم لنور پس بخدا سوگند کہ رویہای ایشان منورست بلکہ عین نورست مبالغہ و انہم لعلی نور بدرستی کہ ایشان بر نورانند یعنی بر نور ہا از نور انند چنانکہ در حدیث سابق گذشت یا مستولی و متمکن بر نورند مقصود بیان ہیبت و جلالت و رفعت شان و مکان ایشان ست لا یخافون اذا خاف الناس نمیترسند وقتیکہ بترسند مردم ولا ہم یحزنون اذا حزن الناس واندوہگین نمیشوند وقتیکہ اندوہگین شوند مردم و قرء ہذہ الآیۃ و خواند آنحضرت برای استشہاد و اثبات ولایت خدا مر ایشان را و نفی خوف و حزن را از ایشان این آیت را کہ الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون رواہ رواہ روایت کرد این حدیث را باین لفظ کہ مذکور شد ابو داؤد و رواہ فی شرح السنۃ وعن ابی مالک و روایت کرد او را امی السنۃ در شرح السنۃ از ابی مالک اشعری بلفظ المصابیح بلفظی کہ در مصابیح مذکورست مع زواید بازیادتہای دیگر چنانکہ در مصابیح ست وکذا فی شعب الایمان و ہمچنین روایت کردہ بیہقی بلفظ مصابیح با زیادتی ہا در شعب الایمان ۲۰ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لابی ذر گفت آنحضرت مر ابی ذر غفاری را یا با ذر ای عری الایمان اوثق ای ابو ذر کدام یکی از عروہای ایمان محکم ست عروہ بضم عین مہملہ و سکون را ہر چہ تمسک نمودہ و چنگ در زدہ شود بوی مثل عروہ احمال کہ بار بستہ میشود بوی و عروہ کوزہ کہ دستہ وی باشد استعارہ کردہ شد برای آنچہ تمسک کردہ شود بوی در دین از ارکان ایمان و صفات آن میفرماید ای ابو ذر میدانی کہ کدام رکن ایمان و صفت وی محکم ترست تا تمسک کردہ شود بوی در نجات آخرت و ثواب آن قال گفت ابو ذر اللہ و رسولہ اعلم خدا و رسول خدا دانا ترست این کلمہ عادت صحابہ بود کہ چون آنحضرت چیزی از ایشان

می پرسید ایشان حوالہ بعلم خدا و رسول خدا میکردند تا وقتی آنحضرت الموالاۃ فی اللہ و دوستی و پیوستگی کردن باہم از جہت خدا و الحب فی اللہ والبغض فی اللہ و دوست داشتن کسی را از جہت خدا و دشمن داشتن از جہت خدا رواہ البیہقی فی شعب الایمان ۔۔۔ وعن ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا عاد المسلم اخاہ چون عیادت میکند مسلمان مسلمان دیگر را او زیارت میکند و بدین وی می آید قال اللہ تعالی میگوید خدای تعالی طبت خوش شد زندگانی تو در دنیا و آخرت و طاب ممشاک و خوش ست رفتن تو کہ اینجا آمدی و بہر گام کہ زدی ثوابی بدست آوردی و تبوأت من الجنۃ منزلا و گرفتی از بہشت منزلے را و این قرینہ احتمال دعا نیز دارد یعنی خوش باد زندگانی تو و خوش باد راہ رفتن تو و بگرفتن تو از بہشت منزل رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ۔۔۔ وعن المقدام بن معدیکرب صحابی ست نزول کرد حمص را و سعد و دست در اہل شام عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا احب الرجل اخاہ چون دوست دارد مردی مسلمانی را فلیخبرہ انہ یحبہ پس باید کہ خبر کند آن مرد آن مسلمان را کہ وی دوست میدارد او را زیرا کہ این باعث استمالت قلب و اجتلاب الفت و محبت ست و چون داند کہ وی دوست میدارد حقوق محبت رعایت کند و در دعا و نصیحت وی باشد رواہ ابو داؤد والترمذی ۔۔۔ وعن انس قال مر رجل بالنبی گذشت مردی بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و عندہ ناس و نزد آنحضرت مردمان بودند فقال رجل ممن عندہ آنے لاحب ہذا النبی پس گفت مردی از آن کسان کہ نزد آنحضرت بودند بدرستی کہ من دوست دارم این مرد را کہ گذشت از جہت خدا فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اعلمتہ آیا دانانیدہ ای این مرد را کہ تو دوست میداری او را قال لا گفت ندانانیدہ ام قال فرموذ اعلمہ فاعلمہ برخیز و برو بسوی او پس بدانان او را فقام الیہ فاعلمہ پس برخاست و رفت بسوی او پس بدانانید او را کہ من دوست میدارم ترا فقال پس گفت آن مرد در دعای او احبک الذی احببتنی کہ دوست دارد ترا آن کسی کہ دوست داشتی تو مرا از برای وی یعنی اللہ تعالی و باید کہ چون یکی بدیگری گوید انی احبک در جواب وی گوید احبک اللہ قال گفت انس کہ راوی این حدیث ست ثم رجع پس باز آمد این کس فسألہ النبی پس پرسید او را پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ چہ گفت آن مرد در جواب تو فاخبرہ بما قال پس خبر داد آنحضرت را بانچہ گفت آن مرد در جواب وی فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انت مع من احببت تو با کسی خواہی بود کہ دوست میداری او را و لک ما احتسبت و مر ترا ست جزا و اجر انچہ نیتی کردی برای خدا در محبت داشتن وی بلکہ در ہر عمل و معنی احتساب ثواب چشم داشتن از خدا عز وجل و حسبۃ بکسر حا و سکون سین اسم ست از وی و اصل لفظ از حساب ست یعنی شمردن گویا کہ این فعل را بجہت نیت ثواب در حساب می درآرد و نظر باعتداد و اعتبار بران می گمارد رواہ البیہقی فی شعب الایمان و فی روایۃ الترمذی و در روایت ترمذی باین لفظ آورد کہ المرء مع من احب ولہ ما اکتسب مرد با کسی ست کہ دوست میدارد او را و او را جزا انچہ کسب کردہ بنیت ثواب ۔۔۔ وعن ابی سعید انہ سمع النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول ابو سعید از

از انحضرت شنیدہ وگفتہ می فرمود لا تصاحب الا مؤمنا یاری مکن وصحبت مدار مگر مسلمان را یعنی نہ کافر را یا مسلمان عاصی را نہ فاسق را و مؤید این معنی ست قرینہ او کہ فرمود لا یاکل طعامک الا تقی و باید کہ نخورد طعام ترا مگر مردی پرہیزگار یعنی طعام تو باید کہ از وجہ حلال باشد تا قابل خوردن متقیان شود و باید کہ متقیان را نخورانی نہ غیر ایشان را منع کرد از مصاحبت و مواکلت کفار و فجار تا سبب الفت و محبت نگردد و از مصاحبت ایشان صفات ذمیمہ سرایت نکند وگفتہ اند کہ باین شرط در طعام دعوت ست نہ طعام حاجت زیرا کہ حق سبحانہ و تعالے ثنا کرد بر جماعۃ کہ طعام میدہند مسکین و یتیم را و اسیر را و اسیران ایشان کافران بودہ اند پس برای دفع حاجت طعام بہ کافر توان داد رواہ الترمذی وابو داؤد والدارمی ۰۸۰ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم المرء علی دین خلیلہ مرد بر دین دوست خود ست یعنی ہر کہ دوست دارد کسی را البتہ بر مذہب و سیرت وی باشد فلینظر احدکم من یخالل پس باید کہ نظر و اندیشہ کند یکی از شما کہ کرا دوست میدارد رواہ احمد والترمذی وابو داؤد والبیہقی فی شعب الایمان وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب وقال النووی اسنادہ صحیح مقصود مؤلف ازین تطویل مبالغہ در رد بر کسی ست کہ توہم کردہ کہ این حدیث موضوع ست وحافظ سراج الدین قزوینی مردی ست کہ بر صاحب مصابیح اخذ کردہ وگفتہ کہ این حدیث موضوع ست وشیخ ابن حجر عسقلانی بر وی رد کردہ وگفتہ کہ ترمذی این حدیث را تحسین نمودہ وحاکم تصحیح کردہ ہست کذا قال السیوطی ۰۹۰ وعن یزید بن نعامۃ بفتح نون وتعجیم مہملہ صحابی ست حاضر شد حنین را با شرکان بعد از ان اسلام آورد و ترمذی گفتہ کہ شناختہ نشدہ ہست مر او را سماع از انحضرت وصاحب جامع الاصول او را در صحابہ ذکر کردہ و ابو حاتم گفتہ بصری تابعی ست وصحبت ندارد و ابن حبان او را در ثقات ذکر کردہ واللہ اعلم قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا آخی الرجل الرجل چون برادر گیرد مرد مردی دیگر را و دوست دارد او را فلیسألہ عن اسمہ واسم ابیہ باید کہ بپرسد او را از نام وی و نام پدر وی ومن ہو و باید کہ بپرسد کہ از کدام قبیلہ و کدام مردم ست فانہ اوصل للمودۃ زیرا کہ بدرستی این پرسیدن نام وی و پدر و قبیلہ و خویشان وی پیوند دہندہ ترست مر صحبت و مودت را رواہ الترمذی ۰۶۰ **الفصل الثالث** وعن ابی ذر قال خرج علینا رسول اللہ بیرون آمد بر ما پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال فرمود اندرون ای الاعمال احب الی اللہ تعالی آیا در می یابید کہ کدام عمل از اعمال فاضل ترست نزد خدای تعالے قال قائل الصلوۃ والزکوۃ گفت گوینده از جماعۃ صحابہ کہ حاضر بودند نماز و زکوۃ محبوب ترین اعمال اند نزد خدا قال قائل الجہاد وگفت گوینده دیگر کارزار کردن با کافران محبوب ترست قال النبی گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان احب الاعمال الی اللہ تعالے الحب فی اللہ والبغض فی اللہ بدرستی کہ محبوب ترین اعمال بسوی خدا دوستی از جہت خدا و دشمنی از جہت خدا ست اینجا اشکال می آرند کہ چون روا باشد کہ حب فی اللہ و بغض فی اللہ محبوب تر از صلوۃ و زکوۃ و جہاد باشد و حال آنکہ اینہا

افضل اعمال اند علی الاطلاق جواب آنکہ ہر کہ محبت بوجہ اللہ دارد او محبت خواہد داشت انبیا و اولیا و صالحان
از بندگان خدا را و لابد اتباع و اطاعت خواہد کرد ایشان را و کسیکہ دشمن داشت از برای خدا دشمن خواہد داشت
دشمنان دین را و بذل مجہود خواہد نمود در جہاد و قتال ایشان پس درینجا ہمہ طاعات از نماز و زکوۃ و جہاد و جز آن
در آمد و چیزی بدر نرفت گویا فرمود اصل بمبنی و مدار اعمال و طاعات حب للہ و بغض للہ ست و بعضی گویند کہ از
احبیت افضلیت لازم نیاید گو نماز و زکوۃ و جہاد افضل اعمال باشند اما حب للہ و بغض للہ محبوب تر باشد فافہم
رواہ احمد و روی ابو داؤد الفصل الاخیر امام احمد تمام این حدیث را کہ مذکور شد روایت کرد و روایت کرد ابو داؤد
ہمین فصل اخیر را یعنی ان احب الاعمال آہ و سوال جواب کہ اول مذکور شد روایت نکردہ ۲ ۰ وعن ابی امامۃ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما احب عبد عبدا للہ الا اکرمہ بہ دوست نداشت ہیچ بندہ بندۂ دیگر را از برای خدا
مگر آنکہ بزرگ داشت باین دوست داشتن پروردگار خود را زیرا کہ چون بمحبت وی تعالی دوست داشت گویا او را دوست
داشت کمال تر و تمام تر چہ کمال دوستی آن ست کہ بہ متعلقان محبوب سرایت کند رواہ احمد ۳ ۰ وعن اسماء بنت یزید
انہا سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول روایت ست از اسماء بنت یزید بن سکن کہ صحابی مشہور ست کہ
وی شنید آنحضرت را کہ میگفت الا انبئکم بخیارکم آیا اعلام نکنم شما را کہ بہترین شما چہ کسانند قالوا گفتند صحابہ بلے
یا رسول اللہ اعلام کن ما را کہ بہتر ما چہ کسانند قال فرمود خیارکم الذین اذا رؤوا ذکر اللہ بہترین شما کسانی اند کہ چون دیدہ شوند
یاد کردہ شود بدیدن ایشان خدا را از جہت ظہور انوار طاعت در سیمای ایشان و وضوح شواہد قرب حق در احوال و وجود اشتقاق
در افعال ایشان و لابد محبت داشتہ شود ایشان را باین جہت کہ ہمہ راجع بمحبت الہی اند پس محبت با ایشان محبت فی اللہ
و لوجہ اللہ باشد رواہ ابن ماجہ ۴ ۰ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لو ان عبدین
تحابا فی اللہ عز وجل واحد فی المشرق و آخر فی المغرب اگر باشد این کہ دو بندہ کہ دوست داشتہ باشند یکدیگر را یکی در مشرق
و دیگرے در مغرب یجمع اللہ بینہما یوم القیامۃ ہر آینہ جمع کند خدای تعالی میان این ہر دو بندہ روز قیامت یقول
میگوید اللہ تعالی ہذا الذی کنت تحبہ فی این بندہ آن کسی ست کہ بودی تو کہ دوست می داشتی او را از جہت من
۵ ۰ وعن ابی رزین بفتح راء و کسر زای نام او لقیط ست بفتح لام صحابی مشہور ست معدود در اہل طائف
روایت ست از وی انہ قال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ گفت مر او را آنحضرت الا ادلک علی ملاک ہذا الامر
آیا راہ ننمایم ترا بچیزہائی کہ قائم و برپا میشود بآن کار دین ملاک چیزی کہ بسبب میم انچہ برپا ایستد آن چیز بوے چنانکہ
قلب ملاک جسد ست الذی تصیب بہ خیر الدنیا و الآخرۃ آن چیزہائی میسری بسبب آن چیزہا نیکی دنیا و آخرت را پس
ازان بیان کرد ملاک امر را بقول خود علیک بمجالس اہل الذکر بر تو ما و نشستن بمجلسہای اہل ذکر یعنی برائے ذکر
و اذا خلوت فحرک لسانک ما استطعت بذکر اللہ و چون تنہا نشینے پس بجنبان زبان خود را تا چند انکہ توانی بذکر خدا

یعنی در جماعت و تنہائی ذاکر باش و احب فی اللہ و ابغض فی اللہ و دوست دار ہر کہ را دوست داری برائے خدا و دشمن دار ہر کرا دشمن دارد برای خدا یا بارزین ہل شعرت ان الرجل اذا خرج من بیتہ زائرا اخاہ ای یا بارزین آیا میدانی کہ مرد چون بیرون آید از خانۂ خود بقصد زیارت برادر مسلمان کہ شیعہ ہفتاد ہزار ملک در پی میرسند او را ہفتاد ہزار فرشتہ مشایعت در پی رسیدن کسی را کلہم یصلون علیہ ہمہ آن فرشتگان دعا برحمت میفرستند بروی و استغفار میکنند او را و یقولون ربنا انہ وصل فیک فصلہ و میگویند فرشتگان اے پروردگار ما بدرستی این شخص پیوند کرد و صحبت داشت از برای تو پس پیوند کن او را برحمت و مغفرت خویش فان استطعت ان تفعل حبدک فی ذلک پس اگر میتوانی کہ بکار در آری تن خود را در زیارت برادر مسلمان فافعل پس بکن آنرا بقدر طاقت داری بذل مجہود کن دران ۶۰ وعن ابی ہریرۃ قال کنت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت ابو ہریرہ بودم بآن حضرت پس گفت آنحضرت ان فی الجنۃ لبعدا بدرستیکہ در بہشت ستونہاست من یاقوت از یاقوت و عمد بضم عین و میم جمع عمود بفتح عین علیہا غرف من زبرجد بران ستونہا غرفہاست از زبرجد و غرف بضم غین و فتح راجمع غرفہ بضم غین بمعنی منزل رفیع لہا ابواب مفتحۃ مر آن غرفہارا دربہاست کشادہ داشتہ شدہ تضئی کما یضئی الکوکب الدری روشن میشود دومی درخشد آن غرف و ابواب چنانچہ روشن میشود دومی درخشد ستارۂ روشن فقالوا پس گفتند صحابہ یا رسول اللہ من یسکنہا کہ میباشد دران غرفہا قال فرمود المتحابون فی اللہ و المتجالسون فی اللہ و المتلاقون فی اللہ دوستان باشند دران غرفہا دوست دارندگان یکدیگر را برائے خدا و ہم نشینندگان برای خدا و ملاقات کنندگان برای خدا روی البیہقی فی الاحادیث الثلثۃ روایت کرد بیہقی این سہ حدیث را فی شعب الایمان ۲۰

باب ما ینہی عنہ من التہاجر و التقاطع و اتباع العورات

فی الصحاح تہاجر بیان و فی القاموس تہاجران تقاطعان و ہجرہ ہجرا بالفتح و ہجرانا بالکسر و چون معنی تہاجر تقاطع ست قول وے و التقاطع بیان و تفسیر تہاجر بود و مراد ترک ملاقات و سلام برادر مسلمانان ست و بریدن پیوند صحبت و اخوت اسلام زیادہ بر سہ روز و آن مطلق ممنوع و منہی عنہ نبود و لہذا گفت ما ینہی عنہ من التہاجر و التقاطع و عورات جمع عورت ست و سابقا گذشت کہ عورت آنچہ شرم دارد و مکروہ پندارد آدمی ظہور آنرا و دوست دارد کہ پوشیدہ ماند از عیب و نقصان کہ در دست و اتباع عورات در پی آنہا رفتن و عیبہای مردم چیدن و چون این نیز قسمی از تقاطع و باعث بران ست ہر دو را در یک باب آورد

الفصل الاول

عن ابی ایوب الانصاری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یحل لرجل ان یہجر اخاہ حلال نیست مرد را ترک دادن برادر مسلمان را و بریدن رابطۂ اخوت از وے مادام کہ وے بریں شریطہ ثابت فوق ثلثۃ ایام زیادہ بر سہ روز و ازین قید مفہوم میگردد کہ تا سہ روز حرام نیست چون در طبیعت آدمی غضب و بدخلقی

وحمیت وتعصب واشال آن ممکن ست اینقدر معاف داشته شد وغالب آنست که در مدت سه روز زائل شود یا کمتر گردد بعد ازان کیفیت ہجران بیان کرد بقول خود ویقینیان جمع شوند بیکدیگر وپیش آیند وبہ بینند یکدیگر را فیعرض هذا ویعرض هذا پس روی گرداند این بجانبی وروی گرداند این بجانبی دیگر یعنی بجانب یکدیگر نه بینند واز یکدیگر روے بگردانند وخیرهما الذی یبدأ بالسلام وبہترین این دو کس کسی ست که پیشتر گوید سلام را ورفع کدورت نماید اشارت بآنکه ہجران زائل میگردد بسلام واین مقدار کفایت دارد وازین خود کمتر نباید تا حق مسلمانی از دست نرود ومتفق علیه ومراد آنست که باعث بر ہجران تقصیر در حقوق اخوت ومحبت وعشرت باشد چنانکه از غیبت وترک نصیحت کوشتے بخاطر راه یافته باشد اما نزد تقصیر در امور دین وملت ہجران اہل ہوا وبدعت دائمی باید تا وقت ظهور توبه ورجوع وسیوطی در حاشیه مؤطا ازاین عبد البر نقل کرده که گفت که ہر که تبرسد از مکالمه وپیوندیکی فساد دین خود را یا مضرت دنیا وصلاح وقت خود را اجابت ست او را اجتناب جستن ودوری گزیدن ازوی بروجه جمیل یعنی از غیر وقوع در غیبت وعیب گوئی وکینه وعداوت انتهی ودر احیاء العلوم از جماعه سلف از صحابه وغیرهم نقل آن کرده که بعضے ازایشان ہجران یکدیگر کرده تا مدت عمر وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بران سه کس که تخلف از غزوهٔ تبوک کرده بودند بجهت ترس راه یافتن نفاق بحال ایشان تا پنجاه روز صحابه را وزنان وخویشان ایشان را امر ہجران ایشان کرده وآنحضرت تا یکماه زنان خود را ہجران نموده وعایشه با ابن زبیر رضی الله عنهم مدتی ہجران کرده وامام احمد حنبل از صحبت حارث محاسبی بجهت تصنیف کردن او در علم کلام قطع صحبت کرده اما باید که نیت دران صادق باشد وبغرض نفسانی نبود ۰۰۰ وعن ابی ہریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایاکم والظن دور دارید نفس خود را از گمان بد فان الظن اکذب الحدیث زیرا که گمان بد دروغ ترین سخنهاست چون برکسی گمان می برد وحکم میکند بر وکه چنین ست وچون وی در واقع چنین نیست این حکم وی دروغ باشد ومراد بحدیث نفس ست وآن بالقای شیطانی ست وگویا اکذب خواندن آن باین جهت ست یا مبالغه ست دران ودر قرآن مجید آمده ان بعض الظن اثم ومراد بدان گمان بدست وگفته اند گمان بد که نهی آمده ازوی آنست که استقرار وجزم نماید بدان نه آنچه خطور کند در دل وبعضی گفته اند که موجب اثم ست چون تکلم کند بدان وبر زبان آرد آنرا وبر تقدیر دلیلی نداشته باشد بران یا بر دلیل اگر متعارض باشند اما آنچه بحکم دلیل وقرینه واضحه گمان برد بدان ماخوذ نگردد ولا تحسسوا ولا تجسسوا تحسس نکنید وتجسس ننمائید اول بجا مهمله وثانی بجیم یا بعکس وفرق میان تحسس وتجسس بوجوه کرده اند ودر قاموس در فصل جیم گفته تجسس تفحص اخبار مثل تحسس وجاسوس وجسیس مشتق ازانست صاحب سر شد ودر فصل حا گفته حاسوس یعنی جاسوس یا آن مخصوص ست بشر خیر بجیم در شر انتهی وبعضی گفته اند که بجیم تعرف خبر بلطف ونرمی وبحا تطلب آن بجاسه چنانکه فرا دیدن شنیدن وفرا دیده دیدن وبعضے گفته که بجیم تفتیش از عورات وبحا استماع آن وبعضی گفته بجیم طلب خبر برای دیگری وبحا برای نفس خود وطیبی گفته که اول تفحص عیوب مردم

وبواطن امور ایشان بنفس خود یا بمعاونت غیر وثانی بنفس خود وجه نهی تقدیر تطلب خبر وخیر آن باشد که شاید بعد از اطلاع بر چیز حسدی پیدا شود یا طمعی حادث گردد ولا تناجشوا نجش نکنید بیکدیگر نجش بسکون جیم چیزی از زیاده بها خواستن تا دیگری در افتد ودر اصل بر انگیختن صید را گویند وبعضی گویند که نجش در حدیث بمعنی برغلانیدن بعضی مر بعضی را بر بشر وخصومت ولا تحاسدوا وبدخواهی نکنید بیکدیگر را وحسد تمنی زوال نعمت غیر ظالم یا آرزوی آنکه نعمت او بمن رسد کذا فی القاموس ولا تباغضوا ودشمنی نکنید بیکدیگر یعنی احتراز کنید از اسباب حدوث آن والاجب وبغض قهری ست که بنده را در آن اختیاری نبود وبعضی گفته اند که مراد بنهی از تباغض نهی از اختلاف در امور دنیاست نه ببدعت زیرا که ابتداع در دین وبرگشتن از راه راست سبب بغض وعداوت ست ولا تدابروا وغیبت نکنید در پشت یکدیگر وطیبی گفته که مراد تدابر تقاطع ست زیرا که هر یکی از متقاطعین پشت میدهد دیگری را یعنی اعراض میکنند در ادای حقوق اسلام وکونوا عباد الله اخوانا وباشید همه بندگان خدا برادران یکدیگر یعنی چون همه شما بندگان یک مولی اید همه در عبودیت برابر باشید وبا یکدیگر برادر تحاسد وتباغض وتدابر بگذارید وفی روایة ولا تنافسوا گفته اند که تنافس بمعنی تحاسد یا قریب بآن ست واحتمال دارد که بمعنی تنافس میل ورغبت باشد بدنیا چنانکه در حدیث آمده که میترسم بر شما که فراخ کرده شود بر شما دنیا پس تنافس کنید در آن یعنی رغبت نمائید ونافست فی شئی ای رغبت فیه متفق علیه

۳۰۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تفتح ابواب الجنة یوم الاثنین ویوم الخمیس کشاده میشود درهای بهشت روز دوشنبه پنجشنبه بعضی گویند که این کنایت ست از کثرت غفران ودرگذشتن از جرائم خلق واعطاء ثواب ورفع درجات وصواب آنست که محمول بر ظاهر ست چه جمل نصوص بر ظواهر واجب ست مادام که دلیل صارف از آن نباشد وفتح باب علامت صفح باشد فیغفر لکل عبد لا یشرک بالله شیئا پس آمرزیده میشود مر هر بنده را که شریک نمیگرداند بخدا چیزی را ومراد بشرک در باب عدم غفران کفر میدارند پس نمی ماند تا آمرزیده هیچ مردی الا رجل کانت بینه وبین اخیه شحناء مگر مردی که هست میان او ومیان مسلمانی دشمنی وکینه فیقال انظروا هذین حتی یصطلحا پس گفته میشود ملائکه را مهلت دهید این هر دو را که بیکدیگر دشمنی وکینه دارند تا آنکه صلح کنند بیکدیگر انظروا بفتح همزه وکسر ظاء از باب افعال یعنی امهال رواه مسلم

۳۰۱ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعرض اعمال الناس فی کل جمعة مرتین عرض کرده میشود عملهای مردم بر پروردگار تعالی یا بر فرشته که موکل ست بر جمع صحف اعمال در هر هفته دو بار جمعه چون آخر ایام هفته ست وهفته بلوی تمام میگردد اطلاق کردند بر هفته یوم الاثنین ویوم الخمیس روز دوشنبه وروز پنجشنبه فیغفر لکل عبد مومن پس آمرزیده میشود مر هر بنده مسلمان را الا عبدا بینه وبین اخیه شحناء مگر بنده که میان او ومیان برادر دینی دشمنی ست فیقال اترکوا هذین حتی یفیئا بگذارید این دو را تا آنکه رجوع کنند وباز آیند از دشمنی رواه مسلم

۳۰۲ وعن ام کلثوم بن عقبة بن ابی معیط صحابیه ایست اسلام آورد بمکه وهجرت کرد وذکر کرده نشده ست او را بمکه زوجے

وچون بمدینه آمد تزوج کرد او را عبد الرحمن بن عوف و بعد از وفات عبد الرحمن تزوج کرد او را عمرو بن العاص چند ماه
در تحت او بود پس مرد و پدر او عقبه بضم عین وسکون قاف بن ابی معیط بضم میم وفتح عین وسکون تحتانیه بن عمرو بن
امیه بن عبد شمس از مشرکان مشهور ست که کشته شد به بدر قالت سمعت رسول الله گفت ام کلثوم شنیدم پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم را یقول می گفت لیس الکذاب نیست دروغگو اگرچه در دروغ میگوید الذی یصلح بین الناس آن کسی که
اصلاح میکند میان مردم ویقول خیرا وینمی خیر او میگوید سخنان نیک را ویسند سخنان نیک را یعنی سخنان که باصلاح
آرد اگرچه دروغ ست متفق علیه وزاد مسلم وزیاده روایت کرده ست مسلم این عبارت را که قالت گفت ام کلثوم ولم اسمعه
ونشنیدم من او را تعنی النبی می خواهد ام کلثوم از ضمیر اسمعه پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم یرخص فی شئی مما یقول الناس
کذب گفت شنیدم آنحضرت را که رخصت کند واذن دهد در هیچ چیزی از انچه می گویند مردم که آن چیز دروغ ست الا
فی ثلث مگر در سه چیز الحرب یکی در جنگ چنانکه سخنان گوید که جلادت ازان ظاهر گردد ودلهای لشکریان ازان قوت گیرد
ودشمن فریب خورد اگرچه خلاف واقع باشد والاصلاح بین الناس دوم صلح در دادن میان مردم چنانکه سخنان
آینده نقل کند که موجب اصلاح واتفاق گردد اگرچه نه واقع بود وحدیث الرجل امرأته وسوم سخن کردن مرد زن خود را
وحدیث المرأة زوجها وسخن کردن زن شوهر خود را چنانکه بیکدیگر اظهار محبت وخشنودی نمایند تا باعث ایتلاف والتیام
گردد وذکر وذکر نه شد حدیث جابر که اول وی این کلمه ست ان الشیطان قد ایس فی باب الوسوسة در باب وسوسه
در اوائل کتاب ودر مصابیح اینجا مذکور ست ۱۲ **الفصل الثانی** عن اسماء بنت یزید قالت قال رسول الله گفت
اسما که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لا یحل الکذب الا فی ثلث حلال نیست دروغ گفتن الا در سه جا یعنی حلال
نیست مگر سه کذب کذب الرجل امرأته یکی دروغ گفتن مرد زن خود را الیرضیها تا راضی گرداند او را واظهر التخصیص بکذب رجل
مرأة را نه کرسه بی ذکر کذب امرأة مرد را باعتبار اکثر واغلب ست چون زنان جاهل اند وبدگمان به تسلیه وارضای آنها بیشتر
حاجت می افتد وحدیث سابق هر دو مذکور شد والکذب فی الحرب دوم دروغ گفتن در جنگ چنانکه مذکور شد والکذب
لیصلح بین الناس سوم دروغ گفتن برای آنکه صلح افگند میان مردم تا خلاف ونزاع موجب تهاجر وتقاطع نگردد رواه احمد
والترمذی ۱۲ **وعن** عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یکون لمسلم ان یهجر مسلما فوق ثلثة نمی باشد ومباح
مر مسلمان را که هجران کند مسلمان را وترک دهد محبت وسلام او را بالای سه روز فانه فیه سلم علیه ثلاث مرات پس چون
به بیند وپیش آید او را اسلام دهد بروی سه بار کل ذلک لا یرد علیه در هر مرة رد نکند مسلمان دیگر بروی ونگوید جواب
سلام او را فقد باء بائم پس تحقیق باز گشت آنکه جواب سلام نگفت بگناه هجران یا بگناه خود یا بگناه مسلمان سلام دهنده
یعنی سلام دهنده از گناه هجران بیرون آمد وگناه برگردن آن ماند که جواب سلام نداد بلکه گناه مسلمان سلام دهنده نیز
برگردن او شد که جواب سلام او نداد رواه ابو داود ۱۲ **وعن** ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

قال لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث حلال نیست مر مسلمان را که ترک دهد برادر خود را بالای سه روز پس هجر فوق ثلث
فمات دخل النار پس کسیکه هجران کند بالای سه روز پس بمیرد درآید آتش دوزخ را یعنی مستوجب و مستحق دخول نار
میگردد و چون در گناه درآمد گویا در آتش درآمد پس چون زنده است هم در آتش ست رواه احمد و ابو داؤد

۴۰ ۰ وعن ابی خراش السلمی خراش بکسر خا معجمه و سلمی بضم سین و فتح لام مخففه و بعضی گفته اند اسلمی ست نه سلمی
نام او حیدر ست بحا و دال مهملتین بروزن جعفر صحابی ست روایت کرده است از وی ابو داؤد همین یک
حدیث در هجران سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول شنید آنحضرت را که می گفت من هجر اخاه سنة فهو کسفک
دمه کسیکه هجران کند برادر خود را یکسال پس این هجران کردن گویا خون او ریختن ست در ترتب اثم شدید یا نه مثل
او ست بجمیع وجوه زیرا که قتل اکبر کبائر ست بعد از شرک مقصود مبالغه و تاکید ست در منع از هجران چون هجران
در مدت سال کامل از مجرای عادت بیرون ست و باعث نهایت آزار خاطر گویا به تیغ ایذا و غصه و غم کشتن ست
رواه ابو داؤد ۵ ۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یحل لمؤمن ان یهجر مؤمنا
فوق ثلث ترجمه این گذشت فان مرت به ثلث پس اگر بگذرد بر مومن سه روز فلیلقه پس باید که به بیند او را پیش آید او
آن مومن را که هجران کرده ست او را فلیسلم علیه پس باید که سلام دهد بر وی فان رد علیه السلام پس اگر رد کرد بر وی
سلام را و داد جواب سلام او را فقد اشترکا فی الاجر پس تحقیق شریک شدند هر دو در اجر و هر دو اجر وصلت و ترک
هجران و قطیعت یافتند اول بابتدای سلام و ترک هجران و ثانی بجواب سلام و قبول آن وان لم یرد علیه و اگر
رد نکرد بر وی سلام را و جواب سلام وی نداد فقد باء بالاثم پس تحقیق رجوع کرد و باز گشت بگناه و در بعضی نسخ
باثمه چنانکه معلوم شد و خرج المسلم من الهجرة و بیرون آمد سلام دهنده از هجران و گناه آن همه بار گناه بر گردن آن
دیگر افتاد رواه ابو داؤد ۶ ۰ وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الا اخبرکم بافضل من درجة
الصیام والصدقة والصلوة گفت آنحضرت آیا خبر ندهم من شما را بعملی که فاضل تر ست در درجه او از درجه روزه و صدقه
و نماز که نافله باشند قال گفت ابو درداء قلنا گفتیم ما جماعه صحابه بلی خبر ده ما را بآن عمل که فاضل تر ست از درجه این
عبادات مذکوره قال اصلاح ذات البین گفت نیک گردانیدن احوالی که در میان یکدیگر ست چنانکه بغض و عداوت
و جنگ و جدل مثلا میان جماعه افتاده و فساد را ه یافته ست آنها را مبدل بالفت و محبت و صلح ساختن و از فساد بصلاح
آوردن و صلاح ذات البین این معنی دارد و ذات البین نام آن احوال ست که در میان مردم افتاده ست و صلاح آنها
نیک گردانیدن آنها و تبدیل آنها از فساد بصلاح و فساد ذات البین هی الحالقة و فساد احوالی که ذات البین ست حالقه
ست حلق موی ستردن و حالقه موی سترنده و مراد اینجا هلاک کردن و از بیخ بر کندن ست یعنی فساد ذات البین
خصلتی ست هلاک کننده دین و از بیخ بر کننده ثواب ست چنانکه استره موی را از بیخ بر می کند و درین ترغیب و تحریص ست

براصلاح ودفع فساد وتحذیر وتنفیر ست از خلاف آن رواه ابوداود والترمذی وقال هذا حدیث صحیح ۷ ● وعن الزبیر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دب الیکم داء الامم من قبلکم گفت زبیر بن العوام که از عشرهٔ مبشره است که
گفت آنحضرت آمده است بسوی شما وسرایت کرده در شما درد وبیماری امتها که پیش از شما بوده اند فی الصراح دبیب
نرم رفتن وکل ماش علی الارض دابة والداء بیماری ج ادواء جماعت آن درد وبیماری کدام ست الحسد والبغضاء بدخواهی ودشمنی
هی الحالقة این بغضاء حالقه است این چنین گفته طیبی وضمیر هی راجع به بغضاء داشته وگفته زیرا که بغضا سخت تر ست
تاثیر وی در رخنه گری دین اگرچه نتیجهٔ حسد ست انتهی واگر هر یک از حسد وبغضا دارند بتاویل کل واحدة من الخصلتین نیز
صورتی دارد بعد از ان در بیان مراد از حالقه فرمود لا اقول تحلق الشعر نمیگویم که بغضاء می سترد موی را ولکن تحلق
الدین لیکن می سترد دین وایمان را واز بیخ بر می کند آن را رواه احمد والترمذی ۸ ● وعن ابی هریرة عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال ایاکم والحسد دور دارید خود را از حسد فان الحسد یاکل الحسنات زیرا که حسد میخورد ومیبرد
نیکی ها را کما تاکل النار الحطب چنانچه می خورد ومیسوزد آتش هیزم را رواه ابوداود وباین حدیث تمسک کرده اند معتزله
بر مذهب خود که حبط ست یعنی ارتکاب معصیت باطل میگرداند عمل صالح را وبدیها میبرد نیکی ها را ونزد اهل سنت وجماعت
اینچنین نیست بلکه نیکیها می برد بدیها را چنانکه فرموده ان الحسنات یذهبن السیئات وجواب از تمسک ایشان باین حدیث
آنست که مراد از خوردن وبردن حسد حسنات را آن ست که حسد باعث میگردد حاسد را بر اتلاف مال واهلاک نفس
وهتک حرمت محسود اگر بفعل نیاید عزم آن دارد البته وهتک حرمت بر غیبت خود البته موجود ست پس روز قیامت
حسنات او را بمحسود دهند در عوض مظالم که بر گردن او ست چنانکه در حدیث آمده است که مفلس از امت من کسی ست
که روز قیامت با نماز وزکوة وصیام وقیام بیاید وباوجود آن یکی را دشنام داده وزده ودیگرے را مال خورده وخون
ریخته آن همه حسنات او را بآنها که بر آنها ظلم کرده بدهند معنی حبط اعمال اینست نه محو وافنای آن از دیوان اعمال او و
اگر امروز آنها را محو وفانی کرده باشند فردا آن مرد بکدام عمل آید وحدیث ناطق ست بآمدن او باعمال روز قیامت و
جواب دیگر آنکه حسنات مضاعف میگردد باستعداد عبد وصلاح وی پس چون ارتکاب خطایا کند از مضاعفت محروم
ماند ۹ ● وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ایاکم وسوء ذات البین فانها الحالقة دور دارید خود را از بدی
ذات البین پس بدرستی که او حالقه است حصر برای مبالغه است رواه الترمذی ۱۰ ● وعن ابی صرمة بکسر صاد وسکون
را صحابی انصاری بدری شاعر مازنی تعبد میکرد در جاهلیت بر دین ابراهیم ع م تا آمد آنحضرت مدینه را پس اسلام آورد
ووی در ان وقت شیخ کبیر بود روایت کرده است از وی ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من ضار
ضار الله به هر که گزند رساند بکسی نه بجهت شرعی گزند رساند خدای تعالے بوی فی الصراح ضرر گزند رسانیدن خلاف نفع مضارة
کذلک ضر گزند ومن شاق بتشدید قاف شاق الله علیه وکسیکه خلاف ودشمنی کند بر کسی بے موجب خلاف وعداوت کند

خدای تعالی بروے فی الصراح مشاقه شقاق خلاف و دشمنی و اصل اشتقاق مشاقه از شق ست بکسر شین یعنی جانب و هر یکی از متخالفین ممتاز عین در جانبی ست از دیگری و طیبی گفته که مشاقه از مشقت نیز توان داشت بانیکه تکلیف کند صاحب خود را بانچه نه در طاقت اوست انتهی و این معنی نزدیکتر ست بکلمه علی و الا مشاقه بمعنی خلاف و عداوت بی علی آید و چنانکه و من یشاقق الله و رسوله و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و بنابرین معنے فرق کرده اند میان مضاره و مشاقه در بعضی حواشی بانیکه ضرر و مشقت متقاربان اند در معنی لیکن ضرر استعمال کرده میشود در اتلاف مال و مشقت در رسانیدن اذیت به بدن مثل تکلیف عمل شاق رواه ابن ماجة و البیهقی و قال هذا حدیث غریب ۱۱۰۰ و عن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ملعون من ضار مؤمنا او مکر به رانده شده و دور انداخته شده ست از درگاه قرب و رحمت الهی کسیکه گزند رساند مسلمانی را یا مکر کند بوی فی الصراح مکر حیله و بدسگالیدن و فریفتن رواه الترمذی و قال حدیث غریب ۱۱۰۰ و عن ابن عمر قال صعد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم المنبر بالابرآمد آنحضرت منبر را فنادی بصوت رفیع پس آواز داد و خواند مردم را بآواز بلند فقال پس گفت یا معشر من اسلم بلسانه ای گروه اسلام آرندگان بزبان خود و لم یفض الایمان الی قلبه و نرسیده ست ایمان تا دل ایشان لا تؤذوا المسلمین ایذا نکنید مسلمانان را و لا تعیروهم و سرزنش نکنید ایشان را و لا تتبعوا عوراتهم و نروید در پی عیب های ایشان و طلب نکنید آنرا فی الصراح تتبع در طلب چیزی بر فتن در پی آن فانه من تتبع عورة اخیه المسلم پس بدرستی کسیکه تتبع کند عیب برادر مسلمان را تتبع الله عورته تتبع کند خدای تعالی عیب او را و من تتبع الله عورته یفضحه و کسیکه تتبع کند خدای تعالی عیبهای او را رسوا گرداند او را اگرچه بهیچ چیز بروے مختفی نبود و لو فی جوف رحله اگرچه باشد آن کس پنهان در میان رخت و جای بود و باش و منزل خود رواه الترمذی ۱۱۳۰ و عن سعید بن زید عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم ان من اربی الربوا الاستطالة فی عرض المسلم بغیر حق و این از رسوا گرداند او را چه هیچ چیز بروے مختفی نبود و لو فی جوف رحله اگرچه باشد آن کس پنهان در میان رخت و جای بود و باش و منزل خود رواه الترمذی ۱۱۳۰ و عن سعید بن زید عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم ان من اربی الربوا الاستطالة فی عرض المسلم بغیر حق و این حدیث از سعید بن زید که از عشره مبشره ست از آنحضرت بدرستی از بزرگترین ربا ها ربا در لغت فزونی و زیادتی ست و در شرع زیادتی گرفتن در وام و بیع پس میفرماید افزون ترین ربا ها الاستطالة فی عرض المسلم بغیر حق دراز کردن زبان و در افتادن در آبروی مسلمان بغیبت کردن و دشنام دادن و ترفع و تکبر نمودن و حقیر پنداشتن بناحق و بی مصلحت شرعی و در قاموس گفته استطالت در لغت بمعنی استعداد و ارتفاع و تفضل و در صراح گفته استطالت تکبر کردن و دراز شدن چون در استطالت عرض گرفتن ست زیاده بر انچه استحقاق دارد و بیشتر از انچه رخصت ست تشبیه داد آنرا بربا که زیادت برحق می گیرد و این را ربا گفت زیرا که عرض مسلمان عزیزتر و شریف تر از مال اوست پس ضرر و فساد در گرفتن آن اکثر و افر باشد و مقید کرد بغیر حق زیرا که در بعضے احوال مباح ست چنانکه صاحب حق مر آنکس را که حق وی نمیدهد بگوید ظالم یا شاهد را جرح کند و ازین باب ست جرح روایت که محدثین رواة را برای مصلحت حفظ دین کنند و سابقا معلوم شد که غیبت مباح ست و در بعضی محال این نیز از دین باب ست

رواه ابوداود والبیهقی فی شعب الایمان ۱۴۰ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لما عرج بی ربی
هرگاه که بالا برد مرا پروردگار من یعنی چون معراج رفتم مررت بقوم لهم اظفار من نحاس گذشتم بقومی که مر ایشان راست
ناخنان از مس تخمشون وجوههم وصدورهم می خراشند رویهای خود را وسینه های خود را خموش لنجا وشین معجمتین خراشیدن
فقلت من هؤلاء پس گفتم کیستند این قوم یا جبرئیل قال هؤلاء الذین یاکلون لحوم الناس ویقعون فی اعراضهم گفت
جبرئیل این جماعه اند که می خورند گوشتهای مردم را یعنی غیبت میکنند ودشنام میدهند وبدان آبروی مردم میریزند
وجه تعبیر از غیبت باکل لحم سابقا در باب الغیبة معلوم شده است وچون آبروی مردم میریختند وبدان متشرح میشدند
حق سبحانه تعالی رویهای وسینهای ایشان را هم بدست ایشان قبیح وخراشیده ساخت رواه ابوداؤد ۱۴۱
وعن المستورد عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم من اکل برجل مسلم اکلة مستورد بضم میم وسکون سین مهمله وفتح فوقانیه
وسکون واو وکسر راء وشد دال صحابی ست معدود در اهل کوفه وساکن شد مصر را ودر وقت وفات آنحضرت
پسر کی بود روایت می کند کسیکه بخورد بسبب مردی یعنی بوسیله غیبت کردن او لقمه را اکلة بضم همزه وسکون کاف بمعنی لقمه
واگر بفتح همزه خوانند یعنی یکبار خوردن بود چنانکه یکی بود که او بجهت عداوت غیبت ومنقصت مسلمانی را خوش دارد شخصی
نزد وی برود وخوش آمد او گوید وآن مسلمان را غیبت کند وباین وسیله برای خود نانی پیدا کند ووجه رزقی بهم رساند
فان الله یطعمه مثلها من جهنم پس بدرستی که حق تعالی میخوراند آن غیبت گو را مثل آن اکلة از آتش دوزخ ومن کسی تو بار جل
مسلم وکسیکه بپوشاند نفس خود را جامه بسبب مردی بهمان معنی که در اکل معلوم شد واین بر تقدیری که کسی بر صیغه معلوم باشد
چنانکه قرینین او که اکل وقام ست واما اگر بر صیغه مجهول بخوانند چنانچه در نسخ مصححه واقع ست ومعنی کسوة نیز موافق آنست زیرا که
کسوة بمعنی جامه پوشانیدن ست وارادة پوشانیدن نفس را تکلف ست معنی آن شود کسیکه پوشانیده شود او را بسبب
مردی جامه فان الله یکسوه مثلها من جهنم پس بدرستی که خدای تعالی می پوشاند او را مانند آن جامه از آتش دوزخ
ومن قام برجل وکسیکه بایستد بسبب مردی مقام سمعة وریا در مقام شنوانیدن ونمودن مجاهد ومحاسن را یعنی
تا مردم به بینند وبشنوند سمعه در چیزی که تعلق بجاسه سمع دارد وریا در انچه بجاسه بصر دارد پس میفرماید هر که بسبب
مردی در مقام سمعه وریا بایستد فان الله یقوم له مقام سمعة وریاء یوم القیمة بدرستیکه خدای تعالی می ایستد برای
او در مقام سمعه وریا روز قیامت واین عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه کسیکه صلاح وتقوی وزهد در دنیا ظاهر کند
بجهت یک مردی صاحب مال وجاه تا وی بشنود وبه بیند ومعتقد گردد ومال وجاه خود را بدو صرف کند بایستد
خدای تعالی برای رسوا کردن او یعنی اراده کند فضیحت او را واو ایستاده کند او را در مقام سمعه وریا یعنی بفضیحه ماید
ملائکه را تا ندا در دهند که مردی مرائی بود ودر برای خلق کار میکرد بعد ازان عذاب کند او را عذاب مرائیان ومعنی دیگر
آنکه کسی ایستاده کند مردی را در مقام سمعه وریا یعنی او را بصلاح وتقوی تعریف کند وبزهد وعبادت شهرت دهد

وباین را وسیله تحصیل حطام دنیا وحصول اغراض نفسانی خود گردانند چنانچه خادمان درویشان می کنند وایشان را از حبائل ومصائد خود میگردانند روز قیامت خدای تعالی اورا در مقام فضیحت ورسوائی ایستاده کند وندا کند همه فرشتگان که این دروغگوست که مردی را بدروغ شهرت داد تا اغراض نفس خود ازان حاصل کند بعد ازان عذاب کنند او را عذاب دروغگویان رواه ابوداؤد ۱۶۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حسن الظن من حسن العبادة گمان نیک بردن بر مسلمانان واعتقاد خیر وصلاح کردن بر ایشان از جمله عبادات حسنه است یا ناشی ست از حسن عبادت یعنی هر که متعبد ونیکوکار ست بر مردم گمان نیک می برد وبدگمان جز بدکار نبود بیت

بدگمان باش همیشه زشت کار ۔ نامهٔ خود خواند اندر حق یار ۔ رواه ابوداؤد ۱۷۰ وعن عائشة رضی الله عنها قالت اعتل بعیر لصفیة بیمار شد شتری که مر صفیه را بود وعند زینب فضل ظهر وحال آنکه نزد زینب زیادتی سواری بود یعنی شتری داشت زیاده بر حاجت خود وظهر یعنی پشت ست وبمعنی مرکب نیز آید فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لزینب پس گفت آنحضرت مر زینب را اعطیها بعیرا بده صفیه را شتر یکه زیادت بر حاجت تو باشد فقالت پس گفت زینب بطریق استفهام انکاری انا اعطی تلک الیهودیة من میدهم شتر ان صفیه یهودیه را رضی الله عنها دختر حی بن اخطب یهودی بود ولیکن از اولاد هارون علیه السلام بود در غزوهٔ خیبر بدست افتاده بود پس آنحضرت او را آزاد کرده در حبالهٔ نکاح خود آورده وبعضی از ازواج مطهره را باو دی سوء مزاجی بود وعائشة رضی الله عنها از انها بود وآنحضرت حمایت ورعایت وی میکرد روزی او را عائشه یهودیه خواند وسقط گفت وی بشکایت پیش آنحضرت آمد فرمود باو که بگو که من پیغمبر زاده ام وتو دختر ابوبکر رضی الله عنه وچون زینب بوی درشتی کرد غضب رسول الله پس خشم آورد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر زینب فهجرها ذا الحجة والمحرم وبعض صفر پس مهجور ساخت آنحضرت زینب را تمام ماه ذی الحجه ومحرم وپاره از ماه صفر رواه ابوداود وذکر وذکر کرده شد حدیث معاذ بن انس که اول این نقل بست من جمع مؤمنا فی باب الشفقة والرحمة ۱۸۰

الفصل الثالث

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رای عیسی بن مریم رجلا یسرق دید عیسی علیه السلام مردی را که دزدی میکند فقال له پس گفت مر او را عیسی علیه السلام سرقت دزدی کردی تو قال کلا گفت دزدی نکرده ام من والذی لا الٰه الا هو سوگند آن کسی که نیست معبودی بحق مگر وی فقال عیسی آمنت بالله وکذبت نفسی ایمان آوردم بخدا او ودروغگو ساختم من خود را یعنی تصدیق کردم ترا در سوگند تو وبر گشتم از انچه گمان بردم وتکذیب کردم نفس خود را واز اینجا معلوم شود که اگر کسی سوگند خورد وهر چند بر خلاف آن معلوم بود باید علم خود را متهم ساخت وبموجب او عمل کرد از جهت تعظیم نام حق رواه مسلم ۱۹۰

وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیک ست فقر که منتهای امر وی منجر بکفر گردد زیرا که فقر باعث میگردد انسان را بر ارتکاب محارم ومعاصی بقصد ازالهٔ فقر وخروج از شدائد آن وچون بغایت شدت ومحنت کشد

شاید کہ برار تکاب گناہ نیز باعث گردد ولی وجود فقر غلبہ محبت دنیا باوجود حصول قدر کفایت ازان باعث بسیار تکاب کفر گشت
چنانکہ بعضے از اشقیای روزگار ی شنوم کہ گذشتند در قرب این زمان علیہم ما یستحقہ نہ شدت و محنت بطریق اولے کہ
بران آرد نیز غلبۂ فقر گاہی باعث برسخط و اعتراض پروردگار گردد و از دائرۂ رضا و ایمان بیرون آرد نعوذ باللہ من ذالک
وچنانکہ فقر بکفر کشد غلبۂ غنا بعتو و طغیان در معاصی آرد ولہذا توسط کفاف افضل از غنا و فقر ست وخیر الامور اوساطہا
وکاد الحسد ان یغلب القدر و نزدیک ست کہ حسد غلبہ کند تقدیر الٰہی را یعنی اگر بالفرض چیزی بودی کہ غلبہ کردے
قدر را حسد بودی چنانکہ در تاویل حدیث لو کان شئی سابق القدر در کتاب طب و اکرانی گذشت ۱۲ ۔ وعن
جابر عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من اعتذر الی اخیہ فلم یقبل عذرہ کسیکہ عذر خواہی کند بسوی برادر خود
پس مقبول نہ دارد او را آن برادر یعنی انکار عذر وی کند و گوید عذر نداری در دروغ میگوئی اولم تقبل عذرہ یا قبول
ندارد عذر او را و گوید اگرچہ عذر داری اما قبول ندارم کان علیہ مثل خطیئۃ صاحب مکس باشد بران برادر گناہ مانند
گناہ خداوند مکس بفتح میم و سکون کاف خراج و عشر ماکس دہ یک گیرندہ کذا فی الصراح رواہما البیہقی رواہ البیہقی
این دو حدیث را بیہقی فی شعب الایمان و قال و گفت المکاس تشدید کاف العشار تشدید شین عشر گیرندہ یعنی
آنکہ ظلم کند و موافق شرع نگیرد و مکس گناہی عظیم ست و در حدیث آمدہ کہ لا یدخل الجنۃ صاحب مکس و در قاموس
مکس بمعنی نقص و ظلم نیز گفتہ و در مجمع البحار نقل از بیہقی کردہ کہ مکس نقصان و مکس از عمال آنکہ نقصان کند از حقوق
مساکین و نرساند آنرا بہ تمام و کمال ۔ **باب الحذر والتانی فی الامور** ۔ حذر بفتحتین و بکسر و سکون
پرہیزیدن و احتراز کردن و حذر بفتح حا و کسر ذال مرد بیدار و تانی و توقف و ثبت و درنگ کردن در کاری و شتابی
نکردن در ان و اناۃ بروزن قناۃ اسم ست از وی بمعنی درنگ یعنی آدمی را باید کہ از شر مردم و آفات روزگار در
دین و دنیا پرحذر باشد و در کار خود حازم و متیقظ و ہشیار و بیدار بود و در عواقب امور نگران باشد و در کارہا
شتابی نکند و حلم و وقار کار فرماید مگر در بعضے کارہای خیر کہ شتابی کردن در ان فرمودہ اند ۔ **الفصل الاول**
عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین گزیدہ نہ شود مسلمان
از یک سوراخ دو بار لدغ گزیدن مار و کژدم و جحر بتقدیم میم مضمومہ برجای ساکنہ سوراخ مار و کژدم و امثال آن
برعکس حجر بتقدیم بر جیم کہ معنی حجرہ ست میفرماید کہ شان مومن صاحب حزم موصوف برعایت حق و حمایت دین
آنست کہ از غادر مغرور کہ دشمن دین ست نگذرد و غضب و انتقام بعد از دست ندہد و ہر بار حلم و تغافل فریب
نخورد و اگر در کار دنیا فریب و دغا خورد سہل ست اما در کار دین نباید کرد و این تعلیم قاعدۂ عظیم ست کہ باعث
رعایت و حمایت دین و ملت ست و سبب ورود این حدیث در اینجا آنست کہ ابو عزہ بفتح عین مہملہ و زای
شاعری بود از شعرای کفار کہ مسلمانان را ہجو میکرد و اشرار و اشقیای قوم خود را بر ایذا و اہانت ایشان تحریص نمود

و در غزوهٔ بدر اسیر افتاد پس عهد بست که بار دیگر گرد این شنایع نگردد پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را باین عهد و شقیت رها فرمود چون بقوم خود رفت باز بهاویهٔ شقاوت افتاد و تجسس و تجاکه می کرد مشغول شد بار دیگر در غزوهٔ احد بدست افتاد باز امان خواست و عهد کرد پس آنحضرت صلعم تقبل وی امر فرمود و بعضی مردم بدرخواست عفو وی برخاستند پس آن حضرت فرمود لا تلدغ المؤمن الحدیث متفق علیه ۰۲ ۰

وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لاشج عبد القیس روایت میکند ابن عباس که آنحضرت فرمود مر اشج را که رئیس و قائد وفد عبد القیس بود و عبد القیس نام قبیله ایست آورده اند که چون وفد عبد القیس بدین آنحضرت خود را از شتران بر زمین زدند و بملازمت شریف مبادرت نمودند و انظار ابهی کردند و داد شوق و محبت و ولا دادند آنحضرت ایشان را تقریر فرمود و هیچ نه گفت اما اشج که نام وی منذر بن عائذ ست و رئیس و سردار ایشان بود بمنزل فرود آمد و اسباب مراحل قوم گرد آورد و بست پس غسلی تازه برآورد و بهترین جامهای که داشت پوشید آمد بمجلس شریف در آمد و دوگانه نماز بگذارد و دعا کرد پس در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در آمد آنحضرت را این وضع و طریق وی خوش آمد فرمود ان فیک لخصلتین یحبهما الله ورسوله بدرستیکه در تو هر آئینه دو خصلت ست که دوست میدارد آن دو خصلت را خدا و رسول او آن دو خصلت کدام ست الحلم والاناة آهستگی و بردباری وقار و تثبت و تمکین و اناة بر وزن فتاة از اناست چنانچه معلوم شد رواه مسلم آورده اند که آنحضرت چون او را بوجود این دو صفت خبر داد وی گفت یا رسول الله این دو صفت بکسب و تخلق من ست یا آفریدهٔ خدا ست در جبلت من فرمود آفریدهٔ خدا ست در جبلت تو گفت شکر مر خدایرا که آفرید مرا دو صفتی که دوست میدارد آن دو صفت را خدا و رسول او یعنی اگر بکسب و تخلق من متعلق بودی احتمال زوال و فتور داشتی اما چون جبلت من بران ست امید ست که دائم و باقی ماند ۰۰ **الفصل الثانی** عن سهل بن سعد الساعدی صحابی مشهور آخر من مات بالمدینة من الصحابة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الاناة من الله والعجلة بفتح عین وجیم من الشیطان درنگی در کارها از خدا ست و مرضی او ست و شتابی از شیطان ست و مراد و مطلوب او ست مگر در انچه بی شبهه خیر باشد چنانچه در قرآن مجید فرمود و یسارعون فی الخیرات رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وقد تکلم بعض اهل الحدیث فی عبد المهیمن ابن عباس الراوی عن ابیه بسبب حفظه ترمذی گفته که این حدیث غریب ست و بتحقیق سخن کرده اند بعضی از محدثان در عبد المهیمن بن عباس که راوی این حدیث ست از جهت یاد داشت وی یعنی حافظه خوب نداشت ۰۲ ۰ وعن ابی سعید رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا حلیم الا ذو عثرة نیست حلیم کامل اگرچه حلم غریزی او بود مگر خداوند لغزش یعنی آنکه در زلت و معصیت افتاده باشد و خطا و خلل در کار از وی بوجود آمده و جهالت کشیده و بسبب آن دوست دارد که مردم عیبها و خطاهای او را بپوشند و زلات او را عفو نمایند و چون محبت ستر و عفو در خود یافت از مردم نیز عفو خواهد کرد

وحلم وعفو ورزید وبعضی گفتہ اند کہ حلم حاصل نمیشود مگر بآنکہ ارتکاب میکند امور را ومی بیند لغزشہا وخللہا در ان و می ریابد وی شناسد مواضع خطا وخلل کہ دران شتابی کردہ بود وبی صبری نمودہ پس اجتناب میکند ازان وحلم می ورزد دران واین توجیہ یعنی می کشد وحاصلش آن میشود کہ نیست حلیم مگر صاحب تجربہ صحیح چنانکہ در قریبہ او فرمود ولا حکیم الا ذو تجربۃ ونیست حکیم کامل مگر صاحب تجربہ وحکمت دانش حقیقت ہر چیزی حکیم دانا ورا ست واستوار کار واصل معنی حکمت محکم گردانیدن چیزی واصلاح او از خلل وتجربہ بشناختن کارہا پس ہر کہ حاصل شد او را معرفت اشیاء ودانست نفع آنہا را ومنفعت مصالح ومفاسد آنہا را حاصل شد او را حکمت رواہ احمد والترمذی وقال ہذا حدیث غریب ۳۰ ۔ وعن انس ان رجلا قال للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ای مردی گفت مر آنحضرت را اندرز کن مرا فقال پس فرمود آنحضرت خذ الامر بالتدبیر بگیر کار را بپایان کار نگریستن خان رایت فی عاقبتہ خیرا فامضہ پس اگر ببینی در پایان او نیکی را پس بگذران کار را وتمام کن وان خفت غیا فامسک وا گر بترسی گمان بری گمراہی را دران کار پس نگاہدار خود را از کردن آنکار ومگذار آنرا رواہ فی شرح السنۃ ۴۰ ۔ وعن مصعب بن سعد عن ابیہ روایتست از مصعب بن سعد بن ابی وقاص قرشی زہری مدنی ذکر کردہ ست او را ابن سعد در طبقہ ثانیہ از اہل مدینہ وگفتہ ست ثقہ ست لہ فی الحدیث وذکر کرد او را ابن حبان در کتاب ثقات روایت میکند از پدرش وعلی وطلحہ وابن عمر نزول کرد کوفہ را وتوفی سنۃ ثلث ومائۃ قال الاعمش گفت اعمش کہ راوی این حدیث ست از سعد الا علمہ الا عن ابیہ نمیدانم این حدیث را مگر از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم یعنی پدرش از آنحضرت روایت کرد نہ از خود قال التؤدۃ بضم تا وفتح ہمزہ وسکون آن تانی ورزانت مشتق از وئید باہستگی رفتن تانی وتوقف فی کل شئی خیر در ہمہ چیز بہتر ست الا فی عمل الآخرۃ مگر در کار آخرت از جہت بودن آن خیر بیقین بخلاف امور دنیا وی از بعضے سلف می آرند کہ در طہارت خانہ بشتاب گرد خود گفت بیا پیراہن از برمن برکش ولبفلانی دہ گفت صبر کن تا از اینجا برائی بعد ازان بکش وبدہ گفت بالفعل خاطری روی نمودہ ونیتی دست دادہ ست میترسم کہ تا برآمدن از اینجا از دست نرود ۵۰ ۔ وعن عبد اللہ بن سرجس بفتح سین مہملہ وسکون راو کسر جیم صحابی ست بصری وحدیث او در بصریین ست وروایت کردہ ست از وی قتادہ وعاصم احول ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال روایت میکند عبد اللہ کہ آنحضرت گفت السمت الحسن راہ ورویش نیکو والتؤدۃ وتانی وآہستگی والاقتصاد ومیانہ روی وتوسط در طرفین از افراط وتفریط در معیشت ودر ہر چیز جزء من اربعۃ وعشرین جزء من النبوۃ یک جزو ہست از بست وچہار جزو از نبوت یعنی خصلتی از خصائل انبیاست صلوات اللہ وسلامہ علیہم اجمعین وتعیین عدد موکول ست بعلم شارع وجز بنور نبوت آنرا بتحقیق در نتوان یافت ومثل این معنی در کتاب رویت کہ فرمود رویای صالحہ جزوی ست از چہل وشش جزء نبوت گذشتہ ست رواہ الترمذی ۶۰ ۔ وعن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان الہدی الصالح بفتح حا وسکون دال سیرت وطریقت نیک والسمت الصالح بفتح سین وسکون میم راہ ورویش نیکو وچون در مفہوم ہدی وسمت صلاح معتبر ست پس توصیف بصالح بجہت تاکید ویا تجرید ست

والاقتصاد وميانه روى جزء من خمس وعشرين جزء من النبوة درين حديث يک جزو از بست وپنج جزو آمده ودر حديث ديگر از بست وچهار جزو توان كه اين تفاوت ميان عدد ين از وهم وخطاء راوى آمده باشد يا بجهت سرى ديگر والله اعلم رواه ابوداود ۷۰۰ وعن جابر بن عبد الله عن النبى صلى الله عليه وآله وسلم قال اذا حدث الرجل الحديث ثم التفت فهى امانة مردى سخنى را تمام التفات بسوى غائب شد وبعضى گفته اند مراد بالتفات نگرانى خاطر است بآن سخن وگرنه گردن بچپ وراست چنانكه در وقت گفتن سخنى كه اخفاء آن مطلوب است بچپ وراست نگرند تا كسى مطلع نگردد وبالجمله هر كه در مجلس سخنى بگفت وحكايتى كرد فهى امانة پس آن حكايت امانت است نزد اهل مجلس كه شنيده اند پس الشان را بايد كه دران خيانت نكنند وآنرا افشانه نمايند رواه الترمذى وابوداود ۸۰۰ وعن ابى هريرة ان النبى صلى الله عليه وآله وسلم قال لابى الهيثم بفتح ها وسكون تحتانيه وفتح مثلثه بن التيهان بفتح فوقانيه وكسر تحتانيه مشدده نام صحابى ست كه آنحضرت با ابوبكر صديق وعمر فاروق گرسنه بخانه او فرستند ومهمان شدند وى خدمتى كرد كه موجب رضاى آنحضرت صلعم گرديد پس فرمود مرا بى الهيثم را هل لك خادم آيا هست ترا خادمتكارى قال لا گفت نى فقال پس فرمود آن حضرت فاذا اتانا سبى فاتنا پس چون بيايد ما را سبذى پس بيارند ما تا ترا خادمى بدهيم فاتى النبى صلى الله عليه وآله وسلم براسين پس آورده شد نزد آنحضرت دو بنده فاتاه پس آمد نزد آنحضرت موجب وعده آنحضرت ابو الهيثم فقال النبى پس گفت پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم اختر منهما برگزين ازين دو بنده را هر كدام را كه خواهى فقال پس گفت ابو الهيثم يا نبى الله اختر لى اى پيغمبر خدا تو برگزين براى من هر كدام را كه خواهى فقال النبى پس گفت پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم ان المستشار مؤتمن بدرستى كه آن كسى كه كنكاش كرده شود بوى بايد كه امين باشد ودر هر چه مصلحت وبهبود مستشير باشد همان كند وهمان گويد وخيانت نورزد مقصود آنست كه چون تو باختيار ما گذاشته ومشورت بما كرده اى ما همان بنده تو دهيم كه بهتر باشد پس اشارت بكى ازان دو بنده كرد فرمود خذ هذا فانى رايته يصلى بگير اين بنده را زيرا كه بدرستى ديده ام من او را كه نماز ميگذارد واستوص به معروفا وطلب اندرز كن از خود بوى نيكى واحسان را ودر بعضى گفته اند كه استيصاء بمعنى قبول وصيت ست يعنى وصيت مى كنم ترا بوى احسان را قبول كن وصيت مرا ودر بعضى گفته اند كه استيصاء بمعنى ايصاست ومعنى طلب كه مفهوم بآنست منظور نيست در حديث ديگر آمده ست كه چون ابو الهيثم آمد وبزن خود گفت اين بنده ست كه رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم بمن داده ونيكى واحسان را در حق وى وصيت كرده ست زن گفت بجاى آوردن اين وصيت مشكل ست نيكى واحسان همين ست كه او را آزاد كنى رواه الترمذى ۹۰۰ وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المجالس بالامانة مجالسها بامانت ست بهمان معنى كه معلوم شد كه چون سخنى كه در مجلس از كسى شنوند نقل نكنند وسخن چينى ننمايند الا آنكه مجالس مگر سه مجلس وسه سخن كه در مجلسى كه بشنوند واجب گردد نقل ورسانيدن آن بغير سفك دم حرام نكى ريختن خون حرام او فرج حرام دوم بفرج زنى كه حرام باشد يعنى زنا كردن او اقتطاع مال بغير حق سوم پاره از مال كسى جدا كردن بر وجه حرام يعنى مال كسى گرفتن

بظلم پس اگر بشنود از یکی که گفت میکنم فلان مرد را یا زنا میکنم فلان زن را یا میگیرم مال فلان کس را باید که این سخنان
بآن جماعه برساند تا پرحذر باشند و خود را نگاه دارند رواه ابوداؤد و ذکر و تذکر کرده شد حدیث ابی سعید که اولش این کلمه است
ان اعظم الامانة فی باب المباشرة فی الفصل الاول در باب مباشرت از کتاب نکاح در فصل اول یعنی این حدیث در
مصابیح مکرر مذکور شده یکبار در باب مباشرت در صحاح ذکر کرده و بار دیگر درین باب که باب الحذر و ثانی ست در حسان
آورده و ما در همان باب مباشرت بحال خود گذاشتیم و در باب الحذر و الثانی ذکر نکردیم بجهت تکرار و صواب ذکر او
در صحاح ست و ما تا که در نسخهای مصابیح که نزد مولف بود در رحمه الله علیه مکرر مذکور ست و لیکن در نسخهای که ما دیده ایم
از مصابیح در باب الحذر و الثانی مذکور نیست و در باب المباشرة ست فقط غالبا نساخ آنرا بجهت تکرار انداخته اند و الله
اعلم ۰۲ **الفصل الثالث** عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم لما خلق الله العقل چون پیدا کرد
خدای تعالی عقل را قال له گفت مر عقل را قم بایست قام پس بایستاد ثم قال له پس گفت مر عقل را ادبر پشت شو
فادبر پس پشت شد ثم قال له اقبل پس گفت خدای تعالی عقل را روی من آر فاقبل پس روی آورد بحق ثم قال له
پس گفت مر عقل را اقعد بنشین فقعد پس بنشست ثم قال له پس گفت پروردگار تعالی مر عقل را ما خلقت خلقا هو خیر
منک پیدا نکرده ام هیچ مخلوقی را که او بهتر ست از تو ولا افضل منک و نه فاضل تر و زیاده تر از تو در کمال ولا احسن منک و
نه خوبتر و جمیل تر از تو خیریت در حد ذات اوست و فضیلت قیاس بغیر و حسن در صفات و افعال بک آخذ و بک اعطی بجهت
تو میگیرم و بجهت تو میدهم یعنی هر که انعامی میدهم بوسطه تو میدهم که خدمتی کرد و مستحق انعام شد و از هر که آن داده را باز میگیرم
بسبب تو باز میگیرم که تقصیری نمود و مستوجب سخط گشت و بک اعرف و بتو شناخته میشوم و بک اعاتب و بجهت تو عتاب
میگیرم و بک الثواب و علیک العقاب و بسبب تست ثواب و بر تست عقاب حاصل آنکه مدار تکلیف و خطاب و عتاب و ثواب
و عقاب در دنیا و آخرت بر عقل ست و قد تکلم فیه بعض العلماء بتحقیق سخن کرده اند در صحت این حدیث بعض علماء میگویند
این حدیث موضوع ست بیان این سخن بتفصیل در شرح کرده شده ست والله اعلم ۰۲ **وعن** ابن عمر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ان الرجل لیکون من اهل الصلوة والصوم والزکوة والحج والعمرة بدرستی که مردی میباشد از اهل نماز
و روزه و زکوة و حج و عمره حتی ذکر سهام الخیر کلها تا آنکه ذکر کرد آنحضرت اقسام و حصص نیکی را همه یعنی کلیات و معظمات آنرا
ذکر کرد یا اکثر در حکم کل داشت و ما یجزی یوم القیمة الا بقدر عقله و جزا داده نمیشود آن مرد روز قیامت مگر باندازه
عقل او مراد بعقل اینجا معرفت اشیاء و دریافت صلاح و فساد و مبدا و معاد و تمیز میان خیر و شر و احتراز و احتراس از
رذائل و آفات نفس و ابتداء و وصول بمقام قرب و وصول بحق و عقل معاد که در کلام بعضی واقع شده این ست و بدینجا
ست اختلاف علماء و بحث ایشان در تفاضل عقل و علم که گویند علم افضل ست یا عقل و اگر علم را هم بمعنی تمیز و دریافت
حمل کنند که اثر عقل باین معنی ست خلافی درمیان نمی ماند و باین معنی علم و عقل فضل باشد از عمل و عبادت و گفته اند که بجهت

ازین عالم عاقل فاضل تر آید از هزار رکعت از دیگری ۳۰ ۰ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا اباذر لا عقل کالتدبیر ای ابوذر نیست هیچ عقل مثل تدبیر یعنی بر عواقب امور نگریستن و مصالح و مفاسد آنرا دریافتن و فی الصحاح تدبیر پایان کار نگریستن و مراد بعقل اینجا مطلق علم و ادراک ست ولا ورع کالکف ورع پرهیزگاری ست و تقوی هم باین معنی و بعضی متورع را بالاتر از متقی دارند و گویند تقوی پرهیز از محرمات و تورع از مکروهات و شبهات نیز و صواب آنست که هر دو بیک معنی اند و در کلام قوم همچنین واقع شده پس میفرماید نیست ورع کامل مانند کف طیبی در عبارت اشکال آورده که ورع بمعنی کف از محارم ست پس لا ورع مثل الکف چه معنی دارد و جواب داده که مراد بکف در اینجا باز ایستادن از مسلمانان یا باز داشتن زبان از لا یعنی ست چون مفاسد این بیشتر حصر کرد ورع را در وی مبالغه و ممکن ست که گفته شود که ورع و تقوی اگرچه در لغت بمعنی کف و اجتناب اند اما در عرف شرع شامل اند مر امتثال را و اجتناب را معا و اگر بمعنی اجتناب باشد از ترک امتثال او امر نیز اجتناب باید کرد باین وجه شامل هر دو باشد و بالجمله ورع و تقوی بر فرموده رفتن ست امتثالا و اجتنابا پس ورع را دو جزء باشد امتثال اوامر و اجتناب نواهی گفته اند که رعایت جانب اجتناب اهم و اقدم باید از امتثال و اگر یکی در جانب امتثال اختصار کند بر فرائض و سنن رواتب رواست اما در اجتناب اهتمام و استقصا نماید تا بمقصود که وصول در قرب الهی ست برسد و اگر در امتثال استقصا نماید چنانکه احراز نوافل و مستحبات کند اما از ارتکاب محرمات کند و اهمال نگرد و بر مثال بیماری که پرهیز کند و دارو نخورد شفا یابد اگرچه شاید دیر تر کشد اما اگر دارو نخورد و پرهیز نکند هرگز شفا نیابد و هر روز خراب تر گردد و این سخن را تفصیلی ست و حضرت شیخ علی متقی رحمه الله علیه در رساله شبین الطریق آنرا بیان فرموده اند و فقیر حقیر آنرا در بعضی رسائل خود ترجمه کرده و حمل حدیث بر این معنی صحیح و جید ست و الله اعلم ولا حسب کحسن الخلق و نیست حسب و فضیلت مانند خوش خوئی و حسب آنچه شمارند مر او را از فضائل و مآثر و مفاخر خود و پدران خود میفرماید که اصل کمال و بزرگی حسن خلق ست این میباید بی این همه ضائع ست و مراد از خلق اگر جمیع صفات باطن و اندر خود ظاهر ست که حسن اخلاق عمده ست و اگر مراد نرم خوئی و تالیف و مهربانی بود چنانکه در عرف خلق باین معنی می آید مقصود مبالغه ست و حقیقت این صفت از کلام اهل تصوف باید جست امام حسن بصری فرموده حسن خلق روی گشاده داشتن و عطا کردن و از ایذای خلق باز ماندن و واسطی گفته حسن خلق ترک خصومت با خلق و گفته حسن خلق راضی داشتن خلق را در راحت و محنت و سهیل تستری گفته کمترین پایه در حسن خلق جفا از خلق کشیدن و مکافات نکردن و رحمت بر ظالم و شفقت کردن و آمرزش خواستن ۴۰ ۰ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الاقتصاد فی النفقة نصف العیشة میانه روی کردن در خرج و از افراط و تفریط دور بودن نیمه سرمایه زندگانی ست و در معیشت نمودن و زندگانی کردن دو چیز باید دخل و خرج و بنای خرج بر اقتصاد باید پس رعایت اقتصاد نصف معیشت باشد و التودد الی الناس نصف العقل و اظهار دوستی بمردم و سر رشته نگاه داشتن نیمه عقل معاش

گویا تمام عقل آنست که کسبی و کاری کنند و بآنی نوع معیشت و شمردن نیز نمایند و این بتقدیری که تولد و تحسب ایشان موجب فوات دین و دیانت نگردد و حسن السؤال نصف العلم و نیک کردن سوال از علم نیمه علم است زیرا که سایل زیرک از چیزے سوال میکند که مهم تر و کارآینده تر ست او را و این محتاج ست بزیادت علم و تمیز میان اقسام مسئولات که چه باید پرسید و چگونه باید پرسید و چون یافت مطلوب خود را بجواب تمام شد علم او حاصل آنکه علم دو قسم ست سوال و جواب و حسن سوال عبارت ست از تحقیق و تنقیح وی بجمیع شقوق و احتمالات تا جواب وافی و شافی آید و چیزی فروگذاشت نشود پس سوال برین وجه از قبیل علم باشد و وارد نشود که سوال ناشی از جهل و تردد ست نه از علم او را علم نصف علم چون خوانند فافهم * تنبیه * باین تقریر که کرده شد معنی تصنیف در اشیای مذکوره بحقیقت آورده شد و احتمال دارد که مقصود مبالغه و تاکید باشد در رعایت این امور یعنی در اصلاح معیشت و تحصیل دانش و عقل کارفرمای و تحصیل علم اشیا اسباب بسیار درکار ست اما این همه اشیا یک طرف و اقتصاد و تودد و حسن سوال یکطرف نیمه اینها ست و آن نیمهٔ دیگر و این معنی روشن تر و بی تکلف تر مینماید و الله اعلم روی البیهقی الاحادیث الاربعة روایت کرد بیهقی این چهار حدیث را فی شعب الایمان

باب الرفق والحیاء وحسن الخلق

* رفق بکسر نرمی ضد عنف بضم ارفاق نرمی کردن و سود داشتن کسی را گذا فی الصراح و در نهایه گفته رفق لطف و لین جانب و طیبی نقل کرده که رفق لطف و کاری کردن بآسان ترین وجوه و حیا بمعجمه داشتن و آن حالتی ست که عارض میشود آدمی را از ترس عیب و ذم و حیا محمود انقباض نفس ست از ارتکاب آنچه قبیح ست در شرع و حسن خلق در حدیث گذشته معنی آن معلوم شد * ۰ * ۰ * **الفصل الاول عن عائشة رض**

ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله رفیق خدای تعالے خداوند رفق ست یعنی لطف کننده ست بندگان خود خواهنده ست بایشان آسانی نه دشواری و تکلیف نمیکند بانچه طاقت ندارند و در وسع ایشان نبود یحب الرفق دوست میدارد رفق و آسانی را از بندگان تا بیک دیگر رفق کنند و لطف نمایند و در کارهای خود از طلب رزق وغیره آسانی کنند و سخت نگیرند بعد ازان اشارت کرد باختیار طریق رفق در طلب رزق و تحصیل مطالب و ترغیب کرد بران فرمود ویعطی علی الرفق مالا یعطی علی العنف و میدهد بندگان را بر رفق چیزی که نمیدهد بر عنف و مالا یعطی علی ما سواه و میدهد بر چیزی که نمیدهد بر هر چه جز رفق ست از اسباب نخست ترجیح داد رفق را بر عنف که ضد اوست و ثانیا اشارت کرد که عنف چه باشد بلکه رفق راجح ست بر تمام اسباب بتحصیل مقصد و انجح ست مر مرام را از هر چه جز اوست و اگر گویند که آن اسباب اگر از باب رفق اند رجحان گنجایش ندارد و اگر از قبیل عنف اند هم از کلام اول ترجیح رفق بر عنف معلوم شد فائده این کلام چیست گوییم که این تاکید کلام سابق ست و تفاوت در عبارت ست و مقصود آنست که آدمی را باید که طلب مآرب و مقاصد خود از رزق وغیره بطریق رفق و نرمی نماید که دهنده خدا ست و چون محبوب و مرضی اوست بیشتر خواهد داد و از انچه بر عنف و ایذا ست در مباشرت اسباب دهد فافهم * رواه مسلم و فی روایة له و در روایتی مر مسلم را آمده که قال لعائشة علیک

بالرفق وایاک والعنف گفت آنحضرت مر عائشه را بر تو باد ای عائشه که نرمی کنی و دوست داری در امور خود در اندرشتی و آلودش و از حد ادب در گذشتن در سخن ان الرفق لایکون فی شئ الا زانه بدرستی که نرمی یافته نشود در چیزی مگر آنکه بیاراید آن چیز را و نیک سازد و لا ینزع من شئ الا شانه و کشیده نشود رفق از چیزی مگر آنکه عیب ناک کند آن چیز را و زشت گرداند ۰۰۰ وعن جریر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من یحرم الرفق یحرم الخیر کسی که محروم گردانیده شود از رفق محروم گردانیده شود از نیکی رواه مسلم ۰۰۰ وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مر علی رجل من الانصار روایت ست از ابن عمر که آن حضرت گذشت بر مردی از انصار و هو یعظ اخاه فی الحیاء و آن مرد پند میداد برادر خود را در باب حیا و منع میکرد او را از کثرت آن و عتاب میکرد و میگفت ساید بران و در بعضی روایات بجای یعظ یعاتب آمده فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعه فان الحیاء من الایمان فرمود بگذار او را زیرا که حیا شعبه از ایمان ست هر چند بیشتر باشد بهتر غایت آنکه باید که در محل خود باشد که ارتکاب معاصی ست متفق علیه ۰۰۰ وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الحیاء لا یاتی الا بخیر حیا نمی آرد مگر نیکی را وفی روایة الحیاء خیر کله حیا نیکوست همه اقسام او متفق علیه اینجا اشکال می آید که حیا گاهی مخل میگردد بعض حقوق چنانکه امر معروف و نهی منکر کردن و جز آن جواب داده اند حیائی که اخلال بحق آرد بحقیقت حیا نیست شرعا بلکه آن عجز و جبن ست که از جمله نقائص ست و اگر آنرا حیا نام کنند بمجاز خواهد بود و حقیقت حیا شرعا آن ست که باعث شود بر ترک قبیح لذا قالوا صواب آن ست که معنی حیا انقباض ست از ارتکاب قبیح طبعا و شرعا اما آنچه محمود و ممدوح ست در شرع آنست که از قبیح شرعی باشد حرام یا مکروه یا ترک اولی پس اظهر در جواب آنست که این کلیه که الحیاء خیر کله مخصوص ست بآن که موافق رضای حق باشد و اگر بر مبالغه حمل کنند نیز صورت دارد یعنی اگرچه خیریت حقیقی در یک قسم حیاست اما چون در مطلق ماهیت حیا خیر ست گویا همه اش خیر ست شاید که کمتر آن نیز باین جانب کشد فافهم ۰۰۰ وعن ابن مسعود در بعضی نسخ ابن مسعود و صواب ابی مسعود ست که انصاری ست قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان مما ادرک الناس من کلام النبوة الاولی بدرستی که از جمله آنچه دریافته اند مردم از کلام انبیای سابق و از نتایج وحی ایشان ست و باقی مانده ست حکم وی و نسخ و تبدیل و تغییر آن راه نیافته این کلام ست اذا لم تستحی فاصنع ما شئت چون شرم نداری پس بکن هر چه میخواهی رواه البخاری معنی این حدیث بچند وجه تقریر کرده اند اول آنکه اینجا معنی امر مطلب مراد نیست بلکه این خبر ست و مقصود آنست که مانع از ارتکاب قبایح حیاست و چون حیا نداری می کنی هر چه میخواهی دوم آنکه صیغه امر برای تهدید ست چنانکه اعملوا ما شئتم بکنید هر چه میخواهید آخر جزای کردهٔ خود خواهید یافت سوم آنکه این قاعده و میزانی برای کردن فعل بد و یعنی در فعلی که شبهه باشد و نصی از شارع در کردن و نکردن آن نبود نظر کن اگر چنانست که در حضور وی شرم نداری بکن و اگر می بینی که حیا عارض میشود بکن که البته در وی

کراہتی وقباحتی ہست کہ اگر فعل صحیح حق صریح بودی مخل نبودی واین نسبت بقلب سلیم منور بنور تقوی معرا از عوارض بشریت ست وچہارم آنکہ این درجای فرمود کہ فعلی ست از جنس طاعات وظہور آن محل مدخلیت ریا وخوف تصنع ست وازجہت آن ترک میکنند وشرم دارد کہ بکنند پس میفرماید کہ شرم از خدا ورسول خدا باید داشت وچون این فعل از انجملہ نیست کہ دروی شرم از خدا ورسول خدا باید داشت بجہت خاطر خلق ترک نتوان داد واگر ریای را می باید دفع آن باید کرد وتوبہ واستغفار نمود وہمچنان کہ عمل بجہت خلق مذموم ست ترک عمل باین جہت نیز ہمین حکم دارد فافہم ۰۰ وعن النواس بن سمعان نواس بفتح نون وتشدید واو وسمعان بفتح سین وکسر آن صحابی ست کلابی وبعضے گویند انصاری سکونت کرد شام را ومیگویند کہ وی برادر آن زن کلابیہ ست کہ تزوج کرد او را آنحضرت وتعوذ کرد وی از آن حضرت پس بگذاشت او را قال سالت رسول اللہ گفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن البر والاثم از نیکی وبزہ قال پس فرمود البر حسن الخلق یعنی عمدہ اقسام برخوش خوئی ست والاثم ما حاک فی صدرک وموجب بزہ عملی ست کہ تاثیر کند وکار کند وتردد آرد در سینۂ تو وآرام نگیرد واطمینان نہ پذیرد بدان دل وحاصل نشود انشراح صدر اما این در حق کسی ہست کہ شرح کردہ خدای تعالی شانہ صدر او را برای اسلام ومحلی ومنور ساختہ دل او را بنور تقوی وہمین ست مراد از استفتای قلب کہ درجای دیگر فرمودہ ست واستفت قلبک واین درجای کہ نصی از شارع درین باب نبود واقوال علما در انجا مختلف باشد وعلامت دیگر برای معرفت اثم آنست کہ فرمود وکرہت ان یطلع علیہ الناس وناخوش داری کہ واقف شوند بران عمل مردم چنانچہ تقریر کردیم رواہ مسلم ۰۰ وعن عبد اللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان من احبکم الی احسنکم اخلاقا بدرستی کہ از جملۂ محبوب ترین شما بسوی من نیکترین شما اند از روی اخلاق رواہ البخاری ۰۰ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان من خیارکم احسنکم اخلاقا مضمون این مضمون حدیث اول ست فرق آنست کہ خیریت در ذات ایشان ست کہ بسبب آن محبوب ترشدہ اند نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متفق علیہ ۰۰ **الفصل الثانی** عن عائشۃ قالت قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من اعطی حظہ من الرفق کسیکہ دادہ شد او را نصیب وی از نرمی ولطف اعطی حظہ من خیر الدنیا والآخرۃ داد شد او را نصیب وی از نیکی دنیا وآخرت ومن حرم حظہ من الرفق حرم حظہ من خیر الدنیا والآخرۃ کسیکہ محروم کردانیدہ شد از نصیب وی از رفق محروم گردانیدہ شد از نصیب وی از نیکی دنیا وآخرت رواہ فی شرح السنۃ ۰۰ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الحیاء من الایمان والایمان فی الجنۃ شرم داشتن از فعل قبیح از ایمان ست وایمان یعنی اہل ایمان در بہشت اند والبذاء بفتح موحدہ وذال معجمہ وفحش وسخن بیہودہ گفتن من الجفاء از بدی ست وجفا بفتح نقیض بر وصلہ والجفاء فی النار واہل جفا در آتش اند رواہ احمد والترمذی ۰۰ وعن رجل من مزینۃ روایت ست از مردی کہ از دیار مزینہ ست بضم میم وفتح زا وسکون یا قال گفت آمد مردم قالوا گفتند صحابہ یا رسول اللہ ما خیر ما اعطی الانسان چیست بہترین چیزی کہ دادہ شد آدمی را از صفات

قال الخلق الحسن فرمود بهترین چیزی که داده شده آدمی را خوی نیکوست رواه البیهقی فی شعب الایمان روایت کرد این حدیث را بیهقی در شعب الایمان از مردی از مزینه و نام او نبرد و فی شرح السنة عن اسامة بن شریک و روایت کرده محی السنة در شرح السنة از اسامه بن شریک ثعلبی که صحابی ست نزول کرد کوفه را معدود ست در ایشان و حدیث وی در ایشان ست و در اسد الغابه فی معرفة الصحابه نیز از اسامه روایت کرده ۴۰ وعن حارثة بن وهب رضی الله عنه صحابی ست و برادر عبد الله بن عمر بن الخطاب از مادر معدود ست در کوفیین و دیده است آنحضرت را و روایت می کند از آنحضرت و از ام المومنین حفصه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة الجواظ ولا جعظری آمده است جواظ بفتح جیم و تشدید واو و ظاء معجمه و لا الجعظری و نه در می آید جعظری بفتح جیم و سکون عین مهمله و فتح ظاء معجمه بر صیغه نسبت قال گفت راوی و الجواظ الغلیظ الفظ سخت گوی و درشت خوی و فی الصراح جواظ مرد متکبر خرامان رفتار یعنی متکبر رواه ابو داود فی سننه و البیهقی فی شعب الایمان و صاحب جامع الاصول فیه در جامع الاصول عن حارثة روایت کرده اند این کس این حدیث را از حارثة بن وهب و وی صحابی ست باتفاق برادر عبد الله بن عمر بن الخطاب از مادر و کذا فی شرح السنة عنه همچنین روایت کرد در شرح السنة از حارثه و لفظ قال و لفظ حدیث در شرح السنة اینچنین ست لا یدخل الجنة الجواظ الجعظری یعنی وصف کرد جواظ را به جعظری و گفته یقال الجعظری الفظ الغلیظ ازینجا معلوم شد که جواظ و جعظری بیک معنی ست و فی نسخ المصابیح یعنی در بعض نسخ مصابیح عن عکرمة بن وهب و الا در بعضی نسخ دیگر عن حارثة بن وهب ست و تورپشتی گفته که ذکر نکرد عکرمه بن وهب را در صحابه هیچکس وی تابعی ست پس حدیث مرسل باشد و بعضی مردم او را در صحابه ذکر کرده اند و صحیح آنست که از تابعین ست و لفظه و لفظ حدیث در نسخ مصابیح اینچنین ست قال گفت راوی و الجواظ الذی جمع و منع و الجعظری الغلیظ الفظ جواظ آن کسی ست که جمع کرد مال را و منع کرد سائل را یعنی مالدار بخیل و جعظری درشت گوی درشت خوی پس از بعضی روایات معلوم شد که جواظ و جعظری هر دو بیک معنی ست و از بعضی مغایرتی مفهوم شد و از بعضی کتب معلوم میگردد که جواظ بمعنی متکبر و جعظری بمعنی بدخلق و باجمله هر دو لفظ نزدیک بهم اند در معنی ۵۰ وعن ابی الدرداء عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان اثقل شیء یوضع فی میزان المومن یوم القیمة خلق حسن بدرستی که گران ترین چیزی که نهاده میشود در ترازوی مسلمان روز قیامت خوی نیک ست و ان الله یبغض الفاحش البذی و بدرستی که خدای تعالی دشمن میدارد زشت ادب گذرنده در سخن بیهوده گوئی را رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح در وی روایت کرد ابو داود و الفصل الاول کلام نخستین را که آن اثقل شیء الخ ست نه دوم را که و الله یبغض الخ ست ۶۰ وعن عائشة قالت سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان المومن لیدرک بحسن خلقه درجة قائم اللیل و صائم النهار بدرستی که مسلمان می رساند بنیکوئی خوئی خود بمرتبه نماز گذارنده در شب و روزه دارنده در روز را رواه ابو داود ۷۰ وعن ابی ذر قال قال لی رسول الله صلی الله علیه

وآلہ وسلم اتق اللہ حیث ما کنت تقوی کن خدا را و پرہیز کن از عذاب وی ہر جا کہ باشی یعنی در خلوت و جلوت و در حضر و سفر و اتبع السیئۃ الحسنۃ تمحہا و تابع گردان بدی را نیکی را و در پے بدی نیکی کن یعنی اگر بدی از تو واقع شود در پے آن نیکی نیز کن تا پاک کند آن نیکی نقش بدی را و خالق الناس بخلق حسن و معاملہ کن مردم را بخوی خوش مخالفۃ خوی نیکو ورزیدن رواہ احمد والترمذی والدارمی گفتہ اند کہ آدمی را باید کہ از محو آثار سیئات بمباشرت حسنات فارغ نباشد و ہر بدی را بہ نیکی کہ از جنس اوست مکافات کند چنانکہ سماع ملاہی را بصحبت اہل آن و باستماع قرآن و مجالس ذکر و شرب خمر را بتصدق کردن مشروبات حلال کفارت نماید و تکبر را بتواضع و بخل را باعطا تلافی کند علی ہذا القیاس کذا قال الطیبی ۰۰ وعن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الا اخبرکم بمن یحرم علی النار او بمن تحرم النار علیہ آیا خبر ندہم شما را کہ کیست کہ حرام ست وی بر آتش دوزخ و کیست کہ آتش دوزخ بروی حرام ست علی کل ہین لین قریب سہل حرام ست آتش بر ہر آرامیدہ آہستہ رو نرم طبع نزدیک بمردم ملطف و ہمنشینی نرم خو و ہین و لین بکسر یا مشددہ و سکون آن ہر دو جائز ست چنانچہ میت و میت در سوال بحث مبالغہ و تاکید ہر دو شق ذکر کرد حرام بودن شخص بر آتش و حرام بودن آتش بر شخص و چون مآل ہر دو عبارت یکی ست یعنی دور بودن از آتش و نہ در آمدن در آن در جواب اقتصار بر شق اخیر کرد کہ قریب ست و متعارف در لسان نیز ہمین ست کہ گویند آتش دوزخ بروی حرام ست رواہ احمد والترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب ۰۰ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال المؤمن غر کریم والفاجر خب لئیم و بعضی روایات والمنافق خب لئیم و غر بکسر مرد فریب خورندہ و فی الصراح غر بالکسر کار ناآزمودہ و خب بالفتح و الکسر مرد فریبندہ و کریم و معنی حدیث چنانچہ در نہایہ تقریر کردہ آنست کہ مومن از جہت انقیاد و نرمی فریب میخورد و از ہر کہ بفریبد او را و در نمی یابد شر و شر مردم را و تفتیش و کاوش نمیکند ازان و این نہ از باعث جہل و نادانی ست بلکہ از جہت کرم و بزرگ منشی و علم و حسن خلق اوست و بعضی این چنین تقریر کنند کہ چون سلیم القلب و سادہ لوح ست و بمردم گمان نیک دارد و تجربہ بواطن امور نکردہ و بر دغلہای سینہ مردم مطلع نگشتہ ہر چہ پیش او بگویند قبول کند و فریب خورد و چون اہتمام و اشتغال وی بامر آخرت و اصلاح نفس خود ست کار معاش و دنیا را اہمل انگارد و اہتمام بدان نکند و در ان فریب خورد و لیکن در کار آخرت تیقظ و در مقتل سعادکامل ست و با وجود آن تنبیہ کرد وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقول خود لا یلدغ المومن من جحر واحد مرتین بران کہ نباید کہ ہمیشہ فریب خورد و غافل باشد و طریقہ حزم از دست ندہد و سابقا گذشت کہ این شامل ست امر دنیا را و آخرت را و بعضی گفتہ اند کہ مخصوص ست بامر آخرت اما منافق ہمیشہ خداع و مکار و سعی کنند مدرفساد و مخاصمہ و مکر و تفتیش و فتان ست و اصلا مسامحہ نکند و فریب نخورد و از نفس خود بدان راضی نباشد اگر احیانا فریب خورد نہ بعلم و اختیار او خواہد بود و بدان راضی نخواہد شد رواہ احمد والترمذی و ابو داود ۰۰ وعن مکحول قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مکحول شامی کہ از کبار تابعین ست گفت کہ آنحضرت فرمود

المؤمنون هینون لینون مسلمانان آرامیده ونرم وطبع منقادند کالجمل الآلف بفتح همزه وبے مد وکسر نون بروزن کتف و بمد همزه بروزن صاحب نیز آمده واول اصح وافصح ست کذا فی القاموس یعنی همچو شتری که در بینی وی مهار از چوب انداخته اند وفی الصراح الف در ومند شدن بینی شتر از چوب مهار واین شتر نرم ومنقاد میباشد چنانکه ان قید انقاد واگر کشیده وشود می نهد گردن خود را واو ان ایخ علی صخره استناخ واگر نشانده شود بر سنگی می نشیند هم بر سنگ مراد آن ست که مومن در غایت انقیاد ست اوامر ونواهی آلهی را وتحمل او ست در ان مشقت را و احتمال دارد که مراد انقیاد وتذلل مومنان باشد مر یکدیگر را بی عنف وتکبر واین نیز در حقیقت اطاعت امر آلهی ست تعالی رواه الترمذی مرسلا ۱۱ وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال المسلم الذی یخالط الناس ویصبر علی اذاهم مسلمانی که آمیزش می کند بامردم وصبر میکند بر ایذای ایشان افضل من الذی لا یخالط الناس ولا یصبر علی اذاهم زیاده ترست در اجر وثواب از مسلمانی که آمیزش نمی کند بایشان وصبر نمی کند بر ایذای ایشان رواه الترمذی وابن ماجة ازین حدیث معلوم گردد که صحبت افضل ست از عزلت ودر شان عزلت نیز احادیث وآثار آمده که ظاهر در فضلیت اوست از صحبت وتحقیق درین باب بتفصیل واعتبار جهات وحیثیاتست وآن در کتاب احیاء العلوم وکیمیای سعادت مذکورست ودر آداب الصالحین که ترجمهٔ ربع معاملات احیاست نیز آورده ایم ۱۲ وعن سهل ابن معاذ عن ابیه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من کظم غیظا کسیکه فرو خورد خشم را وهو یقدر علی ان ینفذه وحال آنکه وی قادرست بر گذرانیدن خشم ورد اکردن آن دعاه الله علی رؤس الخلائق یوم القیمة بخواند او را خدای تعالی در حضور خلائق روز قیامت حتی یخیره فی ای الحور شاء تا آنکه مخیر میگرداند او را اختیار میدهد بدست وی در هر حور که خواهد رواه الترمذی وابو داؤد وقال الترمذی هذا حدیث غریب وفی روایة لابی داؤد عن سوید بن وهب عن رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن ابیه ودر روایتی مر ابی داؤد را از سوید بن وهب از مردی که از پسران اصحاب بود روایت می کند از پدرش این چنین آمده که قال که گفت آنحضرت ملأ الله قلبه امنا وایمانا پر کند خدای تعالی دل آن کس را که فرو خورد خشم را با من وایمان ومسلمانی وذکر وذکر کرده شد حدیث سوید بن وهب که اوشش این ست من ترک لبس ثوب جمال فی کتاب اللباس وسوید بن وهب بضم سین وفتح واو وسکون تحتانیه ذکر نکرده ست او را در جامع الاصول ودر کاشف گفته که وی شیخی مجهول ست مر ابن عجلان را ۱۰ **الفصل الثالث** عن زید بن طلحة تابعی ست روایت کرده ست از وی سلمة بن صفوان الزرقی بیرون آورده ست حدیث او را مالک در موطا در حیاء پدر او طلحة بن رکانه بضم را وتخفیف کاف قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل دین خلقا وخلق الاسلام الحیاء وخلقی که غالب ست در دین اسلام حیاست چون حیا صفتیست که مانع ست از ارتکاب قبایح ومناهی ومدخلیت وسیع اتم واکمل ست

در ان

و دین محمدی اتم و اکمل ادیان ست لاجرم وجود حیا درین دین اغلب و اتم باشد رواه مالک مرسلا روایت کرد
این حدیث را مالک از زید بن طلحه که تابعی ست بطریق ارسال و رواه ابن ماجة و البیهقی فی شعب الایمان عن انس و ابن
عباس پس مرسل نباشد بلکه مسند باشد ۲۰ و عن ابن عمران النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الحیاء والایمان
قرنا جمیعا فرمود حیا و ایمان هر دو بهم پیوسته اند و لازم یکدیگر فاذا رفع احدهما رفع الآخر پس چون برداشته شود آن
شخصے یکی ازین دو برداشته شود دیگرے قرنا جمع قرین و لفظ جمع دلیل ست بر آنکه اقل جمع اثنان ست و در بعضی نسخ
قرنا بصیغة تثنیه بلفظ ماضی مجهول آمده و فی روایة ابن عباس فاذا سلب احدهما تبعه الآخر پس چون ربوده شود یکی از ان
دو دیگر رو در پے وی میکند او را در رفتن دیگری یعنی آن نیز میرود رواه البیهقی فی شعب الایمان ۳۰ و عن معاذ
قال کان آخر ما وصانی به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم معاذ بن جبل رضی الله عنه می گوید آخر آنچه اندرز کرد مرا پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم یعنی در وقت وداع من بقضای یمن حین وضعت رجلی فی الغرز وقتی که نهادم پای خود را
در رکاب غرز بفتحتین معجمه و سکون را و برای رکاب چوبین که بر پالان شتر نهند و استعمال بران ست که در اسب رکاب
گویند و در شتر غرز و این فرستادن معاذ رض بقضای یمن قضیه عظمی ست آنحضرت او را وصایا کرد و او را سوار کرد و پیاده
بمشایعت او رفت فرمود یا معاذ شاید که تو بازنه بینی مرا و پس ازوی رعایت فرمود و آخر وصیتی که بوی کرد آن این بود
که قال گفت یا معاذ احسن خلقک للناس نیک گردان خوی خود را برای تربیت مردم سیوطی گفت مراد بناس در نجا
کسی ست که مستحق حسن خلق و رفق ست و اهل کفر و عصیان و ظالمان ازین دائره خارج اند و بایشان امر به تغلیظ و تشدید
واقع شده پوشیده نماند که تغلیظ و تشدید با اهل طغیان داخل حسن خلق ست که تربیت و تهذیب ایشان در انست و سلامت
و رفاهیت حال دیگران بآن میشود و سیوطی گوید مراد بحسن خلق اینجا رفق و مسامحه داشته رواه مالک ۴۰ و عن مالک
بلغه ان رسول الله روایت ست از مالک که رسیده است او را که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال فرمود بعثت لاتمم
حسن الاخلاق برانگیخته شده و فرستاده شده ام من برای آنکه به تمام بیان کنم و بکمال رسانم حسن اخلاق را و در بعضے
روایات لاتمم مکارم الاخلاق بعضے بزیادت بعد از نقصان و بعضے بجمع بعد از تفرق و چون امر رسالت بوی ختم شد
و دایره نبوت تمام گشت و دیگر کمالی متر قب نماند و بفرستادن پیغمبر دیگر حاجت نیفتاد والا کسی که حفظ شریعت وے
نماید و آن علماء امت اویند که حکم انبیاء بنی اسرائیل دارند شبهه تابعان شریعت موسی و حافظان احکام توریت بودند
پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جامع جمیع فضائل و کمالات باشد که انبیاء سابق را بود صلوات الله وسلامه علیهم
اجمعین با زیادتی های دیگر و تخصیص تمیم بجمع بعد از تفریق تحکم ست زیرا که در دین محمدی زیادتی های ست که در ادیان
سابقه نبود و دلیل دیگر بر افضلیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مجموع رسل آنکه در قرآن مجید میفرماید اولئک
الذین هدی الله فبهدیهم اقتده امرست مر آنحضرت را باقتدا بطریقه انبیای سابقه و اتیان باعمال و عقائد ایشان و لابد

وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امتثال این امر نمودہ وجامع صفات کمال ہمہ ایشان گشتہ و در حدیث دیگر آمدہ کہ حال و قصۂ من و انبیای سابق حال قصری ست کہ بنا یافتہ وخوب یافتہ ونماندہ در وی جای خالی مگر جای یک خشت و من آمدم وجای آن خشت را بستم وبنای آن خانہ بمن تمام شد پس معلوم میشود کہ باوجود انبیا بنای خانہ کمالات تمام نہ شدہ بود بوجود شریف وی تمام شد رواہ فی الموطا ورواہ احمد عن ابی ہریرۃ ۰۰ وعن جعفر بن محمد عن ابیہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امام جعفر صادق از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر رضی اللہ عنہما وعن آبائہم العظام واولادہم الکرام روایت کردہ گفت بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اذا نظر فی المرآۃ قال چون نظر میکرد در آئینہ می گفت آنحضرت الحمد للہ الذی حسن خلقی وخلقی شکر مر خدای را کہ نیک گردانید صورت مرا وسیرت مرا وزان سپس ماشان من غیری وآراست وخوب ساخت از من چیزی را کہ عیب ناک وزشت گردانید از غیر من رواہ البیہقی فی شعب الایمان مرسلا پوشیدہ نماند کہ این صفت علی الاطلاق بر وجہ تمام وکمال مخصوص ذات شریف اوست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی الجملہ اضافت بہ بعضے افراد ہست نیز جائز ست وشاید کہ احسن برای ہست این لفظ باشد کہ در ین حدیث فرمود ۰۰ وعن عائشۃ قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول اللھم حسنت خلقی فاحسن خلقی رواہ احمد او حسن خلقی نیک گردانیدی صورت مرا پس نیک گردان سیرت مرا این دعا از آنحضرت یا برای تعلیم وتلقین امت ست یا مطلوب دوام ثبات بر آنست چنانکہ در اہدنا الصراط المستقیم گفتہ اند یا مراد طلب اکمال دین واتمام نعمت ست زیرا کہ سبب تحسین وتہذیب خلق آنحضرت قرآن بود چنانکہ عائشہ فرمود کان خلقہ القرآن پس طلب تحسین خلق بحقیقت طلب نزول قرآن واتمام او باشد فافہم ۰۰ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الا انبئکم بخیارکم آیا خبر ندہم ونہ آگاہ نمایم شما را بآنکہ بہترین شما چہ کسانند قالوا گفتند بلے یا رسول اللہ بیاگاہان ما خبر دہ ما را کہ بہترین ما چہ کسانند قال فرمود خیارکم اطولکم اعمارا واحسنکم اخلاقا بہترین شما دراز ترین شما اند از روی عمر ونیک تر از روی اخلاق چہ آنہا کہ اخلاق ایشان نیک ست اگر عمر دراز یابند خیرات وعبادات بسیار کنند وفضائل وکمالات بسیار حاصل نمایند ازینجا معلوم میشود کہ عمر دراز مسلمان را مبارک ست وبحقیقت عمر دراز ہمان ست کہ بکار خیر مشغول باشند وبرکتی در کار بود رواہ احمد ۰۰ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اکمل المؤمنین ایمانا احسنہم خلقا کامل ترین مسلمانان در ایمان نیک ترین ایشانند از روی خلق رواہ ابو داود والدارمی ۰۰ وعنہ ان رجلا شتم ابا بکر وہم از ابی ہریرہ روایت ست کہ مردی دشنام کرد ابا بکر صدیق رضی اللہ عنہ را والنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جالس تعجب یتبسم وحال آنکہ آنحضرت نشستہ ست در حالیکہ شگفت می نماید از نیکار وتبسم میکند فلما اکثر ردعلیہ پس ہنگامی کہ بسیار کرد آن مرد دشنام دادن را باز گردانید ابو بکر دشنام را بروی یعنی وی نیز دشنام داد او را غضب النبی پس خشم گرفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقام وبرخاست آنحضرت فلحقہ ابو بکر پس در رسید و دریافت آنحضرت را

ابو بکر و قال و گفت یا رسول الله کان نشتمنی و انت جالس بود آن مرد که دشنام میکرد مرا و حال آنکه تو نشسته فلما رد بعض علیه بعض قوله غضبت و قمت و هرگاه باز گردانیدم من بروی پاره را از گفتهٔ وی خشم گرفتی و برخاستی قال فقمت آنحضرت کان معک ملک یرد علیه بود با تو فرشته که باز میگرداند دشنام را از طرف تو بروی ما تا که مرا در برگرفته دشنام را دعای بد باشد بروی و الله اعلم فلما رد علیه پس چون باز گردانیدی تو بروی دشنام را وقع الشیطان افتاد و فرود آمد شیطان ثم قال پس گفت فرمود آنحضرت یا ابا بکر ثلث کلهن حق سه خصلت ست که هر سه حق ست ما من عبد ظلم بمظلمة نیست هیچ بنده که ستم کرده شده باشد بستمی مظلمة بکسر لام ستم کردن و فتح نیز آمده و بعضی بضم لام نیز نقل کرده اند فیغضی عنها الله عز و جل پس چشم پوشد آن بنده ازان و تغافل ورزد از برای خدا و طلب رضا و امید ثواب اغضا فی الصراح چشم فروخوابانیدن الا اعز الله بها نصرة مگر آنکه قوی و محکم گرداند الله تعالی بسبب این مظلمه یا بسبب این فعله و خصلت که اغضاست یاری دادن او را یعنی یاری دهد او را یاری دادنی قوی و ما فتح رجل باب عطیة و نگشاد مردی در دهش را یرید بها میخواهد بآن عطیه صلة آسان و بخشش را بر خویشان یکیتان الا زاد الله بها کثرة مگر آنکه افزون کند خدای تعالی بآن عطیه بسیاری مال و برکت را و ما فتح رجل باب مسئلة یرید بها قلة و نگشاد مردی در سوال و گدائی را که میخواهد بآن بسیاری مال مگر آنکه زیاده می کند خدای تعالی بآن مسئله کمی را رواه احمد ۱۰ و عن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا یرید الله باهل بیت رفقا الا فقههم نمی خواهد الله تعالی باهل خانه نرمی را مگر آنکه سود میکند رفق ایشان را و لا یحرمهم ایاه الا ضرهم و محروم نمی گرداند ایشان را از نرمی مگر آنکه زیان کند حرمان از رفق ایشان رواه البیهقی فی شعب الایمان

۹۰. باب الغضب والکبر

غضب بفتحتین خشم گرفتن و حقیقت غضب حالتی و صفتی ست که موجب حرکت نفس ست بجانب خارج بقصد انتقام و دفع مکروه زیرا که روح حیوانی میل میکند در حالت غضب بجانب مغضوب علیه تا انتقام کشد ازوی و دفع کند مکروه را ازین جهت سرخ میگردد در روی و آماس میکند رگها همچنانکه در حالت فرح و سرور نیز میل بجانب خارج کند تا پیش آید محبوب را و لهذا ازدیاد غضب و فرح هم هلاک بود به برآمدن روح به تمام بسجانب بیرون و در غم و خوف روح بجانب درون و زردی رومی و ذبول بدن ازین جهت بود و درینجا نیز خوف هلاک بود بدرآمدن روح بجانب درون و سرد شدن آن مطلقا و ضد غضب حلم ست و حلم عبارت ست از آرمیده بودن نفس چنانکه او را غضب زود از جای درآرد و نزدا صابت مکروه مضطرب نگرداند کذا قیل گفتم من بلکه نزد وصول محبوب نیز اضطراب نیارد چنانچه در حدیث اشج عبد القیس آمده که چون نزدیدن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اضطراب نکرد چنانکه قوم او کردند آنحضرت او را حلم و وقار اثبات فرمود و غضب مذموم ست اگر برحق نبود و برنهج مودهٔ شرع زود و اگر برای حق بود محمود ست و مقصود از ریاضت ازالهٔ غضب مطلق نیست بلکه گردانیدن وی موافق حق و غضب سبب نظام بدن و بقای حیات ست بازالهٔ مضار و موذیات لهذا چون در نباتات قوت غضبیه ننهاده اند هرگز قادر ست

بر اهلاک آن بخلاف حیوانات و حکمت بالغه الهی در حیوانات آلات پیدا کرده که بدان دفع موذی کند چنانکه شاخها و دندانها و در آدمی اگرچه در ذات وی این چنین چیزی خلق نکرده و لیکن او را عقلی و تدبیری در آموخت که بدان از هر چیز آلات که لائق و مناسب حال باشند بسازد و دفع ضرر موذیات ازان کند و اما کبر منشای او عجب ست که نیک دیدن نفس خود و خوب دانستن صفات او ست و چون آنرا اظهار کند و بدان بر مردم تقدم و علو جوید و از انقیاد حق و تسلیم آن امتناع آرد و سرکشی جوید تکبر و استکبار بود و کبر و تکبر مذموم ست اگر بر خلاف واقع باشد و در ذات وی آن صفات و کمالات که ادعا می کند نباشد و به تکلف و تشنیع از نفس اظهار نماید و اگر در واقع آن فضائل که بدان تقدم و ترفع جوید موجود بود مذموم نباشد و مقابل تکبر تواضع ست و تواضع توسط ست میان کبر و صفت کبر آن بود که دعوی فوق آنچه دارد بنماید و صفت آنکه از مقام خود تنزل کند و آنچه استحقاق آن دارد هم ترک کند و تواضع قیام بر طریقه توسط و اعتدال ست و مشایخ صوفیه قدس الله ارواحهم که چون صفت تکبر را در نفس غالب دیدند پس چندان مبالغه در نفی و ازاله نمودند که صفت را در جای تواضع نهادند تا نفس بمقام تواضع بایستد تا کمال توسط و اعتدال ست در جمیع احوال ۲ ۰ ۷ **الفصل الاول** ۱ **عن ابی هریرة** ان رجلا قال للنبی روایت ست از ابو هریره که مردی گفت مر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم و گفته اند که آن مرد ابو درداء بود رضی الله عنه اوصنی اندرز کن مرا قال لا تغضب فرمود آنحضرت در جواب آن مرد خشم مگیر فردد ذلک مرارا پس باز گردانید آن مرد قول را که اوصنی ست قال لا تغضب گفت آنحضرت خشم مگیر یعنی هر بار که آن مرد وصیت طلبید جوابش همین فرمود که خشم مگیر تا که دران مرد از صفت غضب چیزی بود که ازان نهی کرد و اینچنین بود عادت شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم که موافق حال هر سائلی جواب میداد و در هر یک را مناسب حال وی علاج میفرمود یا آنکه هر بلاء و فسادی که آدمی را میرسد از فرط شهوت و استیلای غضب ست و شهوت نسبت بغضب مکسور مغلوب بود و تخصیص نهی از غضب کرد بجهت اعتناء و اهتمام و توجیه اول ظاهر تر ست رواه البخاری ۲ ۰ **وعنه** قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس الشدید بالصرعة بضم صاد مهمله و فتح راء کسیکه بیندازد مردم را بر زمین و نیندازد هیچکس او را فی الصراع صرع افگندن مصارعة با هم کشتی گرفتن پس میفرماید سخت و قوی و پهلوان نه آنکس ست که مردم را بر زمین اندازد اما الشدید من یملک نفسه عند الغضب سخت و قوی بحقیقت آنکس ست که مالک باشد نفس خود را در وقت غضب که سخت ترین دشمنان و قوی ترین خصمان ست و بیندازد او را بر زمین خواری و غالب آید بر وی ۳ مردی نزور باز و دانی نزور کتف ۰ بنفس اگر برآئی دانم که شاطری متفق علیه ۳ ۰ **وعن** عائشة بن وهب صحابی ست گذشت ذکر او در فصل ثانی از جانب رفیق وحیا قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الا اخبرکم بابل الجنة آیا خبر ندهم شما را بابل بهشت یعنی بگویم که بهشتیان کدام اند کل ضعیف متضعف بفتح عین هر ضعیف که ضعیف و حقیر می پندارند او را مردم و تجبر و تکبر نمیایند بروی بجهت فقر و شکستگی و بعضی بکسر عین نیز خوانده اند و تفسیر کرده اند او را بانحامل ذائل نرم دل لو اقسم علی الله لابره اگر سوگند خورد

برخدا راست گو میگرداند وی تعالی او را یا سوگند او را اینجا بچند وجه توجیه کرده اند یکی آنکه اگر سوگند خورد بطمع امید کرم الٰهی و اعتماد بر لطف او که راست گو خواهد کرد وی تعالی او را راست میگرداند و قبول میکند طمع در جلب او را دیگر آنکه اگر سوال کند از پروردگار خود چیزی را و سوگند دهد بر وی تعالی که بدهد او را مسئول وی را می برآرد حاجت او را دیگر آنکه اگر سوگند خورد که حق تعالی فلان کار میکند یا نمیکند راست گو میگرداند او را وی تعالی و همچنان میکند که وے سوگند خورده بود و چون خبر داد که بهشتیان کیانند و صفات ایشان را بیان کرد خواست آنحضرت که بیان صفات دوزخیان را نیز کند فرمود الا اخبرکم باهل النار کل عتل جواظ مستکبر عتل بضم عین مهمله و تا رفوقانیه و تشدید لام مردے درشت و سخت گوی خصومت کننده باطل و جواظ بفتح جیم و تشدید واو بخیل جمع کننده مال و بعضے گفته اند خواننده در رفتار و باین معنی مستکبر نزدیک بتفسیر اوست متفق علیه و در روایة لمسلم کل جواظ زنیم مستکبر زنیم حرام زاده که خود را در نسبت بقومی می چسپاند و در واقع نه از ایشان ست چنانکه در قرآن مجید این دو صفت یعنی عتل و زنیم در شان ولید بن مغیره واقع شده ست ۰۴ ۰ وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل النار احد در نمی آید آتش دوزخ را بطریق تابید هیچ یکی که فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان در دل وی مقدار خردل دانه از ایمان باشد ولا یدخل الجنة احد فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر و در نمی آید بهشت را باسابقان هیچ یکی که در دل وے مقدار دانه از خردل ست از کبر و این مثل ست در بیان صغر رواه مسلم ۰۵ ۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و هم از ابن مسعود ست که گفت آنحضرت لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة من کبر در نمی آید بهشت را کسیکه در دل او مقدار ذره از کبر مراد از ذره مورچه خرد ست یا گرد که از روزن در شعاع آفتاب بیرون آید فقال رجل ان الرجل یحب ان یکون ثوبه حسنا و نعله حسنا پس گفت مردی از حاضران که مرد دوست میدارد که باشد جامه وی نیک و پای پوش وے نیک چون دید این مرد که عادت متکبران ست که جامهای نفیس و لباس های فاخر بکار برند خیال کرد که مطلق آن از تکبر ست قال گفت آنحضرت ان الله جمیل یحب الجمال بدرستی که خدای تعالی صاحب جمال ست دوست میدارد جمال را و اطلاق جمیل بر حق سبحانه بمعنی حسن الفعال کامل الاوصاف ست و بعضی گفته بمعنی آراینده و جمال بخشنده و بعضی گفته جمیل بمعنی جلیل ست یعنی بزرگ و بعضے گفته مالک نور و بهجت و حسن و جمال ست و بعضی گفته نیکوکار ست به بندگان الکبر بطر الحق کبر باطل گردانیدن حق ست که توحید و عبادت ست و سرکشی کردن بحق و دفع کردن و قبول نداشتن آن از او غمط الناس محقر داشتن و اهانت کردن آدمیان را رواه مسلم ۰۶ ۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیمة سه کس اند که سخن نمیکند خدای تعالے با ایشان روز قیامت و لا یزکیهم و ثنا نمیگوید بر ایشان و فی روایة و در روایتی این زیادتی نیز آمده ست که و لا ینظر الیهم و نظر نمیکند بسوی ایشان و لهم عذاب الیم و مر ایشان راست عذاب دردناک این همه کنایت ست از بی رضائی و غضب الٰهی بر ایشان زیرا که هر که از کسی ناراضی و خشمناک بود نگاه بجانب وی نمیکند و سخن با وی نگوید و ثنا بر وی نکند

واورا عذاب کند وآن سه کس که حال ایشان روز قیامت آنست چه گفتند شیخ زانی پیری زنا کننده که با وجود پیری که وقت توبه وحیا ونقصان شهوت ست این شنیعه ازوی بوجود می آید این دلیل ست برغایت بیحیائی وحرکت طبیعت وموجب غایت سخط آلهی وعدم رضائی او وملک کذاب دوم بادشاه دروغ گوینده دروغ گفتن از همه ناسزا ست واز بادشاه که مدار انتظام ملک ومصالح ومهام خلق بر قول وحکم اوست ناسزاتر ونیز دروغ که میگوید اغلب برای دفع ضرر وجلب نفع بود وبادشاه خود قادر ست بران بی دروغ گفتن پس قبیح وبیفائده تر باشد وعائل مستکبر ودرویش متکبر نمانیده تکبر از همه بدتر واز فقیر که از اسباب آن که مال وجاهت عاری بدتر ودلیل ست برخبث باطن ولوم طبعی وکبر زشت واز گدایان زشت تر وروز سرد وبرف وآنکه جامه تر وبعضی از عائل خداوند عیال مراد دارند که از قبول صدقه وزکوة وتواضع وملایمت مردم که باعث رفع حاجت عیال ورفاهیت حال ست تکبر میکند وعیال را منتظر وهلاک میگرداند تعفف واستحیا از سوال وسر حال بهمت توکل بر مولی تعالی دیگر ست وتکبر وبی اندامی وقبول ناکردن احسان از مردم بهمت آن باوجود احتیاج واضطرار دیگر رواه مسلم ۷ ۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول الله تعالی میگوید خدای تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری کبریا چادر من وعظمت ازار من ست این مثلی ست که حضرت حق سبحانه وتعالی برای توحد وتفرد خود بصفت کبریا وعظمت یعنی این دو صفت خاصهٔ ذات من ست که هیچکس را مجال شرکت دران والصاف بدان درست نیست چنانکه جود وکرم ومهربانی صفات من اند وخلق را نیز ازان نصیبه هست وجائز ست وصف ایشان بدان بطریق مجاز الا این دو صفت که بطریق مجاز نیز وصف غیر من بدان درست نباشد بمثابهٔ دو جامه که کسی پوشیده باشد پوشیدن دیگری آنرا ممکن نبود وکبریا وعظمت در لغت هر دو بیک معنی آید که بزرگی وبزرگ شدن ست وظاهر حدیث ناظر درفرق بست میان این دو که یکی را بردا تشبیه کرد ودیگر را بازار پس بعضی گفته اند که کبریا صفت ذاتی ست وعظمت صفت اضافی حق تعالی کبیر ومتکبر ست در ذات خود خواه دیگری داند یا نداند اما عظمت عبارت ست باعتبار دانستن غیر واستعظام خلق مر او را ولابد آنچه صفت ذاتی باشد اعلی وارفع باشد از صفت اضافی ورداییز اعلی وارفع ست ازازار پس باین ملاحظه تشبیه کرده شد کبریا را بردا وعظمت را بازار در شرح زیاده برین نیز چیزی گفته شده ست والله اعلم بالجمله میفرماید که کبریا وعظمت دو صفت خاصهٔ من اند من نازعنی واحدا منهما پس هر که نزاع کند ومشارکت جوید من در یکی ازین دو صفت ادخلته النار می درآرم آنکس را در آتش دوزخ وفی روایة ودر روایتی بجای ادخلته النار قذفته فی النار آمده یعنی می افگنم اورا در آتش درین عبارت استهانت واستحقارست چنانکه سنگ وکلوخ را بیندازند بی مبالات واعتنا رواه مسلم ۰ ۰ الفصل الثانی ۰ عن سلمة بن الاکوع صحابی مشهور آری از دلاوران بود که یکه برخوهای زد وپیاده بر سوار می تاخت قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یزال الرجل یذهب بنفسه همیشه هست مرد که میرود نفس خود را یعنی از جای وی ومرتبهٔ وی که در دست بجای بلند ودرجهٔ رفیع تکبر وترفع ومرافقت وموافقت میکند بانفس ومیرود وباوی

بهر جانب که میرود و باز نمیدارد نفس را از طغیان و کبر حتی یکتب فی الجبارین تا آنکه نوشته میشود آن مرد در میان جباران و متکبران و نسبت کرده میشود نام وی در نامهٔ ایشان فیصیبه ما اصابهم پس میرسد آن مرد را چیزی که میرسد جبارانرا از آفات و بلایا در دنیا و آخرت رواه الترمذی ۲۰ ۰ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال حشر المتکبرون امثال الذر یوم القیمة فی صور الرجال یغشاهم الذل من کل مکان یساقون الی سجن فی جهنم یسمی بولس تعلوهم نار الانیار یسقون من عصارة اهل النار طینة الخبال رواه الترمذی ۳۰ ۰ وعن عطیة بن عروة السعدی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الغضب من الشیطان وان الشیطان خلق من النار وانما تطفأ النار

بر هر چیز قادرست رواه الترمذی ۳۰ ۰ وعن عطیة بن عروة السعدی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الغضب من الشیطان بدرستی که خشم کردن که نه برای خدا باشد از شیطان ست و ناشی از اغوای اوست مر آدمی را و سرایت وی در وی و ان الشیطان خلق من النار و بدرستی که شیطان پیدا کرده شده ست از آتش و انما تطفی النار

باو شسته وسرد کرده بنشود آتش مگر آب فاذا غضب احدکم فلیتوضأ پس چون درخشم آید یکی از شما باید که وضو
بسازد وطیبی گفته مراد آنست که چون غضب از شیطان است پناه بخدا جوید وروی بذکر وعبادت آرد وباوجود آن
استعمال آب سرد بخاصیت کشندهٔ آتش خشم ست وتجربه بران شاهد ست واگر آب سرد بخورد نیز آن خاصیت آرد
رواه ابو داود ۰۰۰ وعن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا غضب احدکم وهو قائم فلیجلس
چون خشم آرد یکی از شما وحال آنکه وی ایستاده ست پس باید که بنشیند فان ذهب عنه الغضب پس اگر برود خشم
بنشستن بهتر والا فلیضطجع واگر تردد در نشستن پس باید که بر پهلو افتد طیبی گفت حکمت درین امر آنست که تا در خشم
حرکتی بوجود نیاید که ازان پشیمانی خورد زیرا که مضطجع دور تر ست در حرکت از قاعد وقاعد دور تر ست از قائم
وظاهر آن ست که در تغیر حالت برین نهج که موجب سکون وآرام ست تاثیری ست در دفع هیجان غضب وثوران
آن رواه احمد والترمذی ۰۰۰ وعن اسماء بنت عمیس قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول
بئس العبد عبد تخیل واختال بد بنده ایست بنده که بر خود زمی کرد وخود را نیک خیال کرد وتکبر نمود وخود بنازید
ومختال مرد متکبر را گویند وخیلا بضم خا وفتح یا تکبر کردن در خود زعم نهادن ونسی الکبیر المتعال وفراموش کرد خداوند
بزرگ بلند قدر را عزوجل که بر همه غالب ومستولی ست بقدرت کامله خود بئس العبد عبد تجبر واعتدی بد بنده ایست
بنده که تکبر کرد وبر مردم جبر وقهر کرد ودر ظلم وفساد از حد در گذشت ونسی الجبار الاعلی وفراموش کرد خداوند جبار
متکبر قهار را که بلند ترست در قدرت وعزت از همه بئس العبد عبد سهی ولهی بد بنده ایست بنده که فراموش کرد کار دین را
ومشغول شد بما لا یعنی ولهو ولعب کرد ونسی المقابر والبلاد فراموش کرد مقبر ها را وکهنگی وپوسیدگی بدن را در خاک بئس العبد
عبد عتی وطغی بد بنده ایست بنده که از حد در گذشت وتکبر وتعظیم نمود وسرکشی کرد وسر در ربقهٔ انقیاد واطاعت
در نیاورد ونسی المبتدا والمنتهی وفراموش کرد آغاز حال خود را که از چه چیز پیدا کرده شده ست وچگونه عاجز وناتوان بود
وانجام کار خود را که چها شدنی وچها دیدنی ست وآخر او چیست بئس العبد عبد تخیل الدنیا بالدین بد بنده ایست بنده
که فریب میدهد دنیا را بدین یعنی طاعت عبادت خود را باهل دنیا می نماید تا دنیا بدست آید ودنیا را باین مکر وفریب بدست
می آرد ودر حقیقت فریب میدهد اهل دنیا را تا از دنیای ایشان چیزی بدست آرد وختل خداع وفریب دادن
بئس العبد عبد تخیل الدین بالشبهات بد بنده ایست بنده که فریب میدهد دین را بشبهات یعنی در حرام می افتد بشبهه وتاویل
میکند آنرا تا باین حیله وفریب خود را دیندار نماید یعنی فریب میدهد اهل دین را ومینماید ایشان را تا او را از اهل دین
بشمارند واز ارتکاب نمی کند حرام بین را تا بیرون نیارند او را مردم ازدین صریحا مشتبهات را میکند تا مشتبه گردد بر ایشان
امر دین خود را وحکم کنند بتدین وی پس گویا دین را فریب میدهد بئس العبد عبد طمع یقوده بد بنده ایست بنده که
طمع وهوا وی او را خلق وحرص می کشد او را بدر ارباب دنیا وی برد هر سو که می خواهد بئس العبد عبد هوی یضله بد بنده ایست

بنده که هوای نفس گمراه میگرداند او را و او را از راه دین بس العبد عبد رغب بضم راء وسکون معجمه یذله بد بنده است بنده که رغبت در دنیا کرده و حرص در تحصیل آن و طول امل و طلب کثرت خوار میکند او را و او را میریزد آبروی دین او را رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وقال وگفت ترمذی وبیهقی پس اسناده بالقوی نیست اسناد این حدیث قوی وقال الترمذی ایضا هذا حدیث غریب ۱۰ ۰ الفصل الثالث ۰ عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما تجرع عبد افضل عند الله فرو نبرد و نیاشامید بزرگتر و تکلف هیچ بنده فاضل تر نزد خدا من جرعة غیظ یکظمها از جرعه خشمی که فرو برد و باز داشت آنرا ابتغاء وجه الله از جهت طلب ذات خدای و رضای او جرعه بضم یک آشامه آب و شراب و جز آن وغیظ خشم پنهان از عجز و کظم فرو خوردن خشم و در اصل پر کردن مشک و بستن دهان آن و بستن در و جوی و روزن و جز آن رواه احمد ۲۰ ۰ وعن ابن عباس فی قوله تعالی و مردی ست از ابن عباس در تفسیر قول حق سبحانه ادفع بالتی هی احسن اول این آیت کریمه این ست ولا تستوی الحسنة ولا السیئة برابر نیست نیکی و بدی در جزا و عاقبت ادفع بالتی هی احسن دفع کن بانچه وی بهترست که نیکی باشد بدی را که پیش آید ترا یعنی اگر یکے بتو بدی کند تو نیکی کن با وے ۱۰ اگر مردی احسن اے من اسار یا مراد آنست که از میان نیکی ها انچه نیکتر و بهترست آنرا کن مصدرین معنی مبالغه بیشترست و بظاهر لفظ موافق تر و ابن عباس در تفسیر این کریمه قال گفت الصبر عند الغضب صبر و شکیبائی کردن نزد خشم والعفو عند الاساءة و عفو کردن نزد بدی کردن یعنی مراد بدفع بدی به نیکی آنست که چون خشم آید صبر کنند و اگر از یکی بدی بینند در گذرند فاذا فعلوا عصمهم الله پس چون به کنند مردم صبر و عفو نگاه دارد خدای تعالی ایشان را از آفات نفس وخلق وخضع لهم عدوهم و فروتنی کند مر ایشان را دشمن ایشان کانه ولی حمیم و تفسیر حمیم کرد بقول خود قریب خداوند قرابت و این تفسیر آخر آیت ست که فرموده ست فاذا الذی بینک وبینه عداوة کانه ولی حمیم رواه البخاری تعلیقا ۳۰ ۰ وعن بهز بفتح موحده وسکون هاء وزای بن حکیم عن ابیه عن جده جدّه وی معاویه بن حیده ست بفتح مهمله وسکون تحتانیه ودال مهمله و درین اسناد اختلافی ست وحق آنست که صحیح ست قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الغضب لیفسد الایمان کما یفسد الصبر العسل خشم گرفتن تباه میگرداند ایمان را چنانکه تباه میگرداند صبر شهد را الصبر بفتح صاد و کسر باء وسکون نیز آمده در ضرورت شعر شیره درخت تلخ ست ۴۰ ۰ وعن عمر رضی الله عنه قال وهو علی المنبر امیر المؤمنین عمر گفت وحال آنکه وی بر منبر بود و خطبه میخواند یا ایها الناس تواضعوا ای مردمان تواضع کنید و فروتنی نمائید فانی سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت من تواضع لله رفعه الله کسیکه تواضع کند بامردم از برای خدا و طلب رضای او بردارد او را و بلند گرداند خدای تعالی مرتبه او را فهو فی نفسه صغیر پس آنکس در نفس خود و در چشم خود حقیر و خرد ست بجهت دیدن خود را بچشم کم و فی اعین الناس عظیم و در چشمان مردم بزرگ ست از جهت بلند گردانیدن حق تعالی مرتبه او را و من تکبر وضعه الله و کسیکه تکبر کند فرو نهد خدا مرتبه او را

وپست گرداند قدر او را فهو هین الناس صغیر پس آنکس در چشمان مردم خرد وحقیر است وفی نفسه کبیر ودر نفس خود و چشم خود بزرگ ست حتی لهو اهون علیهم من الکلب او خنزیر تا آنکه هر آینه وی خوارتر وسبکتر ست بر مردم از سگ وخوک یعنی متکبر اگرچه خود را بزرگ میداند وبزرگ می نماید لیکن نزد خداوند حقیر ست وپیش مردم نیز خوار میگردد ومتواضع اگرچه خود را حقیر میداند وحقیر مینماید نزد خدا اعظم ست ونزد مردم نیز عظیم میگردد ۰ ۰ ۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال موسی ای ابی هریره گفت موسی بن عمران یارب من اعز عبادک عندک ای پروردگار من کیست عزیز تر وارجمند ترین بندگان تو نزد تو قال گفت پروردگار تعالی در جواب موسی من اذا قدر غفر عزیز ترین بندگان من نزد من کسی ست که چون قدرت یابد ببیامرزد در گذرد از کسیکه بر وی ظلم کرده ورنجانیده ۰ ۶ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه حسن اسلام مرد آنست که بگذارد ترک کند آنچه مراورا نباشد در کار او از عیب ونقصان مردم پیوسته خدای تعالی عیب ونقصان او را ومن کف غضبه کف الله عنه عذابه یوم القیمة وهر کسیکه باز دارد وفرو خورد خشم خود را باز دارد الله تعالی از انکس عذاب خود را که مستحق آن شده بجهت گناهان روز قیامت ومن اعتذر الی الله قبل الله عذره وکسیکه عذر خواهی کند بسوی خدای تعالی بپذیرد وخدای تعالی عذر او را ۰ خداوند بخشنده ودر گذرنده کریم خطابخش وپوزش پذیرنده ۰ ۰ ۰ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ثلث منجیات وثلث مهلکات سه خصلت رستگاری دهنده ست از عذاب وسه خصلت هلاک کننده ست او را در آخرت فاما المنجیات فتقوی الله فی السر والعلانیة اما خصلتهای نجات دهنده یکی از ان پرهیزگاری کردن ست خدای را در نهان وآشکارا یعنی در حضور وغیبت خلق یا در باطن وظاهر والقول بالحق فی الرضا والسخط دوم گفتن براستی در حالت خشنودی وناخشنودی یعنی اگر از کسی راضی باشد جز راستی وآنچنان که در وی در واقع ست نگوید واگر ناراضی گردد نیز جز راست نگوید مثلاً از فاسقی وظالمی بجهت آنکه از وی نفعی می بیند وراضی ست از وی او را مدح وثنا بناحق وخلاف واقع نگوید واگر از صالحی ونیکوکاری برنجد مذمت ونکوهش نکند در هر دو حال بر طریقه استقامت ثابت ومتمکن باشد والقصد فی الغنا والفقر سوم توسط ومیانه روی در توانگری ودرویشی در هر دو حالت از تبذیر وتقتیر مجتنب باشد یا مراد توسط در اختیار غنا وفقر ست چنانکه گفته اند که کفاف در معیشت افضل ست از غنا وفقر واما المهلکات واما خصلتهای هلاک کننده فهوی متبع پس نیز سه اند اول هوای نفس که پیروی کرده شده ست از او یعنی تابع هوای نفس بودن هر چه فرماید آن کردن وهر سو که خواند آنسو رفتن ایمان کامل آنست که هوای نفس تابع فرمان حق باشد وآنچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نزد حق تعالی آورده وشح مطاع دوم بخل وحرص اطاعت کرده شده یعنی طبیعت آدمی خالی از بخل وحرص نیست اما یکی باشد که اطاعت و فرمان برداری آن کند وسر از خط فرمان آن نتواند برآورد وزبون نفس وطبیعت بود دران واعجاب المرء بنفسه سوم معجب بودن مرد بنفس خود یعنی خود را نیک داند وصفات خود را خوش دارد که از اعجاب کبر زاید واز کبر تکبر بوجود آید

وہی اشد ہمہ و این خصلت محجب سخت تر و بدترین خصلتہای مذکورہ ہست و در وی نزاع و شرک جستن ست با جناب کبریای حق جل و علا رواہ البیہقی الاحادیث الثمنۃ فی شعب الایمان ۔ **باب الظلم** ۱۴۰

ظلم در عرف لغت وضع الشیء فی غیر محلہ نہادن چیزی را در غیر محل و موضع وی کہ مخصوص ست بوی و این چیز ساختہ شدہ ہست برای آن و این کلمہ جامعہ ایست شامل ہر چیزہ را کہ از حد محمود تجاوز کند و بران وجہ کہ باید واقع نشود و بزیادت یا بنقصان یا بی وقت و بی جا واقع شود و جور و تعدی نیز باین معنی و در شرع ہم باین معنی ہست غایتش محل شرعی و وجہ شرعی مراد خواہد بود و فی الصراح ظلم ستم کردن و این نیز ہمین معنی ست کہ مذکور شد ستم در حق خدا یا حق خلق یا حق نفس و متعارف در افہام ستم در حق خلق افتد کہ بر یکدیگر زور کنند و ستم نمایند و بتاخت در نفس و مال و عرض یکدیگر تصرف کنند ۱۲ **الفصل الاول** عن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال الظلم ظلمات یوم القیمۃ ظلم کردن سبب ظلمت ہاست روز قیامت یعنی ظالم را در ان روز تاریکی از ہر جانب در گرفتہ باشد و از ان انوار کہ مؤمنان را نصیب بود کہ نور ہم بسیعی ایمن ایدیہم و بایمانہم محروم باشد یا مراد بظلمات شدائد و عقوبات باشد کہ در عرصات قیامت و درکات دوزخ بدان گرفتار آید و ظلمات بمعنی شدائد و عقوبات باشد کہ در عرصات آمدہ ہست چنانکہ در کریمہ قل من ینجیکم من ظلمات البر و النجر گفتہ اند ای شدائدہما متفق علیہ ۱۲ ۲ ۔ و عن ابی موسی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ لیملی للظالم بدرستی ہر آینہ خدای تعالی مہلت میدہد ظالم را و دراز میگرداند عمر او را املاء مہلت دادن و زمان روزگار دراز گذاشتن و دراز رسن گذاشتن و ستور راحتی انہ اذا اخذہ لم یفلتہ تا آنکہ وقتی کہ بگیرد ظالم را بعذاب نگذارد و خلاص نگرداند و نتواند گریخت ظالم از عذاب وی تعالی ثم قرأ پس بخواند آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم موافق این معنی این آیت را تا آخر کہ و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القری و ہی ظالمۃ الایۃ و ہمچنین ست گرفتن پروردگار تو چون بگیرد بعذاب قریہا را یعنی اہل قریہا را کہ ظالم اند متفق علیہ ۱۲ ۳ ۔ و عن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لما مر بالحجر روایت ست از ابن عمر رضی اللہ عنہ کہ آنحضرت چون گذشت بحجر بکسر حا مہملہ و جیم ساکن نام زمین ثمود ست قوم صالح علیہ السلام کہ در وقت رفتن بغزوۂ تبوک عبور بران اتفاق افتاد قال فرمود آنحضرت اصحاب را لا تدخلوا مساکن الذین ظلموا انفسہم الا ان تکونوا باکین در نیائید جایہای سکونت آن کسانی را کہ ظلم کردند بر ذات ہای خود یعنی کفر ورزیدند و تکذیب کردند پیغمبر خود را مگر آنکہ باشید شما گریندگان یعنی عبرت گیرندہ و احوال آن جماعہ را یاد آرندہ کہ موجب گریہ ہست و نگذرید از اینجا بسہو و غفلت ان یصیبکم ما اصابہم از جہت ترس آنکہ مباد آید شما را آنچہ رسید بود ایشان را زیرا کہ از امثال این مواضع بغفلت گذشتن و از ان عبرت نگرفتن علامت قساوت قلب و عدم خشوع ست و آن محل و مظنۂ وقوع عذاب ست یا بترسید و عبرت گیرید کہ مباد از شما بر مثل عمل ایشان بوجود آید

وبجزای آن برسید ثم قنع تشدید نون رسید واسرع السیر پرشید آنحضرت سر خود را بطیلسان وشتابی کرد در سیر وگذشتن ازان موضع حتی اجتاز الوادی تا آنکه گذشت وگذشتند صحابه ازان وادی وآمده ست که نهی کرد آنحضرت که دران موضع آب نوشند وطعام نخورند وفرمود تا خمیری که ساخته بودند علف دواب سازند ورخصت در اکل نخورد متفق علیه ۰۰۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من کانت لهٔ مظلمة بکسر لام یعنی ظلم وآنچه گرفته ست یکی از حق دیگرے یعنی کسیکه هست مراورا مظلمة لاخیه من عرضه او شیء مر برادر مسلمان را از آبروے وی که رنجیده ست بغیبت وشتم ومانند آن یا چیزی دیگر از خون ومال فلیتحلله منها الیوم پس باید که بحلی خواهد ازوے ازان مظلمه امروز یعنی در دنیا قبل ان لا یکون دینار ولا درهم پیش ازانکه نباشد ودیناری ودرهمی که بدهد در بدل مظلمه یوم القیامت واگر بحلی خواستن ممکن نباشد در غیبت توبه واستغفار مرتکب له را کافی ست ودر مال ان کان له عمل صالح اگر باشد مراورا کارے نیک اخذ منه بقدر مظلمته گرفته میشود ازوی براندازهٔ ظلمی که کرده ست یا چیزے که گرفته ست وان لم یکن له حسنات اخذ من سیئات صاحبه فحمل علیه واگر نباشد مراورا نیکی ها گرفته شود از بدیهاے صاحب وی که مظلوم ست پس برداشته شود وبار کرده شود بر آنکس که ظالم ست یعنی جزای ظالم روز قیامت آنست که طاعتهای او بر مظلوم دهند واگر طاعات ندارد گناهان مظلوم را بروی بربندند ووی را بدان عذاب کنند ومظلوم را از عذاب که بآن گناهان مستحق آن شده بود نجات بخشند رواه البخاری ۰۰۰ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اتدرون ما المفلس گفت آنحضرت مر صحابه را آیا درمی یابید ومیدانید که معنی مفلس چیست وچه معنے دارد ودر بعضی نسخ مصابیح من المفلس یعنی مفلس کیست ومآل هر دو لفظ یکی ست قالوا گفتند صحابة المفلس فینا من لا درهم له ولا متاع مفلس درمیان ما کسی ست که نیست درهم او را ونه متاع یعنی از نقد وجنس هیچ ندارد فقال پس گفت آنحضرت ان المفلس من امتی من یاتی یوم القیمة بصلوة وصیام وزکوة مفلس از امت من بحقیقت کسی ست که بیاید روز قیامت بنماز وروزه وزکوة یعنی اقسام عبادات ازوی بوجود آمده ویاتی قد شتم هذا ویاتی قد شتم هذا ویاتی قد سفک دم هذا ویاتی قد ضرب هذا فیعطی هذا من حسناته وهذا من حسناته پس داده میشود این شخص را که دشنام کرده از نیکیهای وی وشخص دیگر را که ازمال او خورده از نیکیهاے آن ظالم بران کسان که بر آنها ظلم کرده قسمت کنند فان فنیت حسناته قبل ان یقضی ما علیه پس اگر فانی شود وتمام گردد نیکیهای او پیش ازانکه حکم کرده شود بجزاے گناهی که بر دست یعنی هنوز جزای آن مظالم که بر دست تمام نشود وچیزی باقی ماند اخذ من سیئات خطایاهم فطرحت علیه گرفته شود از گناهان آنجماعهٔ مظلومان پس انداخته شود بر ظالم فطرح فی النار پس انداخته شود در آتش دوزخ رواه

مسلم ۲۰۰ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لتؤدن الحقوق الی اہلہا یوم القیمۃ حتی یقاد للشاۃ الجلحاء من الشاۃ القرناء نکبوی اہل حقوق روز قیامت حتی یقاد بفتح جیم وسکون لام وحا مہملہ تا آنکہ قصاص گرفتہ میشود مر گوسفند ناشاخ دار را من الشاۃ القرناء از گوسفند شاخ دار یعنی عدالت دران روز تا بآنجاست کہ ادا کردن حقوق آدمیان چہ باشد از حیوانات کہ داخل دائرہ تکلیف نیستند قصاص گرفتہ میشود وگفتہ اند کہ این قصاص مقابلہ است نہ تکلیف کہ گرفتہ میشود رواہ مسلم وذکر ذکر کردہ شد حدیث جابر کہ اولش انیست اتقوا الظلم فی باب الانفاق در باب انفاق ۲۰۰ **الفصل الثانی** ۲۰۰ عن حذیفۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تکونوا امعۃ نباشید امعہ بکسر ہمزہ وفتح میم مشددہ وعین مہملہ مردی تابع مردم در رای غیر ثابت بر رای خود وتا برای مبالغہ ست در زنان امعہ نگویند وفی الصراح امعہ بالکسر مرد ہرجائی ومراد امعہ اینجا انیست کہ فرمود تقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا در حالیکہ میگویند اگر نیکی کنند مردم با ما نیکی می کنیم ما با ایشان واگر ستم می کنند با ما ستم می کنیم با ایشان ولکن وطنوا انفسکم ولیکن قرار دہید نفسہای خود را واصل توطین وطن ساختن وفی الصراح توطین نفس بر چیزے دل نہادن یعنی دل بہید وقرار دہید نفسہای خود را کہ ان احسن الناس اگر نیکی کنند مردم ان تحسنوا بر نیکی کردن با ایشان وان اساؤا فلا تظلموا واگر بدی کنند مردم پس ظلم نکنید بر ایشان یعنی احسان کنید چہ ترک ظلم واسارت احسان ست کذا قال الطیبی ویحتمل کہ مراد آن باشد کہ اگر نیکی کنند نیکی کنید واگر ایشان بدی کنند شما در برابر آن تجاوز از حد نکنید ومکافات کنید بر حد اعتدال چنانکہ مشروع ست یا عفو کنید ومکافات مقید نشوید یا احسان کنید اول مرتبہ عوام مسلمانان ست ودوم مقام خواص وسوم درجہ اخص خواص حضرت شیخ علی متقی در بعضے رسائل خود فرمودہ اند کہ معیار شناخت محبت دنیا وآخرت این چہار چیز ست آنرا کہ غالب ومفرط ست محبت دنیا ایذای مردم کند بی تقریب وبی سابقہ معاملہ وآنرا کہ نہ باین درجہ ست ابتدا ایذای کسی نکند واگر کسی او را ایذا کند مکافات کند بر وجہ شرعی نے تجاوز از حد وآنکہ محبت آخرت قوی دارد ومحبت دنیا ضعیف عفو کند از ہر کہ ایذا کند وظلم نماید وبر آنکہ محبت آخرت قوی ترست احسان کند در برابر ظلم واین درجہ مقربان وصدیقان ست رزقنا اللہ رواہ البیہقی فی شعب الایمان ۲۰۰ وعن معاویۃ انہ کتب الی عائشۃ معاویہ بعائشہ صدیقہ نوشت کہ ان اکتبی الی کتابا توصینی فیہ ولا تکثری علی بنویس برای من مکتوبی را کہ اندرز کنی مرا در ان مکتوب وزیادتی مکن یعنی درازی مکن ومختصر بنویس فکتبت الیہ عائشۃ پس نوشت عائشہ ایضا کلمات را سلام علیک اما بعد فانی سمعت رسول اللہ من شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول میگفت من التمس رضی اللہ بسخط الناس کفاہ اللہ مؤنۃ الناس کسیکہ طلب کند خشنودی خدا را بناخشنودی مردم کفایت کند او را خدای تعالی بار وگرانی مردم یعنی اگر کاری کند کہ رضای حق در آنست وخلق بہوای نفس خود از آن ناراضی باشند حق تعالی راضی گردد وخلق را نیز بران آورد کہ میخواہد واز ایشان شدتی ومحنتی بوی نرسد ومن التمس رضی الناس

بسخط اللہ وکلہ اللہ الی الناس والسلام علیک وہر کہ طلب کند خشنودی مردم را بہ ناخشنودی خدا بگذارد و اورا خدای تعالے وکارہای او را بسوی خلق ونصرت ندہد وفع نکند شر ایشان را از وی یعنی اصل رضاے خدا است اگر این شد خلق ہم راضی ومطیع شوند واگر آن نیست نہ آن شود نہ این رواہ الترمذی در روایات آورد کہ عقیل ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ نیز وامیر المومنین علی بن ابی طالب آمد وشکایت از فقر وفاقۂ خود کرد امیر المومنین بطریق خشم وامر تجہیزی فرمود برویدو کانہای مردم را بشکنید وخانہای مردم را ویران کنید وہر چہ بیابید بردارید وبخورید عقیل گفت این چون روا باشد فرمود پس من چکار کنم اگر نزد من چیزی بیاید بشما ندہم عقیل خشم کرد وبرخاست وبر معاویہ رفت معاویہ قدر او را بشناخت واکرام کرد وآمدن او را از وی از نزد علے غنیمت دانست واحسانہا کرد وصلہا داد پس روزی بعقیل گفت چہ باشد کہ اگر بر منبر برآئی واحسان ومواسات مرا کہ با تو کردہ ام بیان نمائی تا مردم نیز بدانند کہ من چہ کردہ ام عقیل برخاست ومنبر آمد وگفت ایہا الناس علے رضاے خدا است وخشنودی وی خواست ومارا از خود ناراضی وناخشنود گردانید معاویہ رضاے ما وخشنودی ما را مقدم داشت بر رضای حق تعالی ومارا خشنود ساخت وخدا را ناخشنود معاویہ گفت یا عقیل این چہ سخن است وچہ شکر انہ نعمت ست کہ تو گفتی گفت دیگر چہ کار کنم انچہ بیان واقع بود کردم پس برخاست ونزد علی آمد وعذر خواست واین مکتوب عایشہ نیز ایمائی دارد بآن کہ در انجا چیزی از ین حال بود واللہ اعلم

۱۰۶۰ الفصل الثالث عن ابن مسعود قال لما نزلت گفت ابن مسعود چون آیت فرود آمد الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانہم بظلم آن کسانی کہ ایمان آوردند وخلط نکردند ایمان خود را ہیچ چہ ظلم وآخر آیت این ست کہ اولئک لہم الامن وہم مہتدون مر ایشان را امن ست وایشان راہ رست یابندگانند صحابہ چون ظلم را بر خطا ومعصیت حمل کردند شق ذلک سخت وہ شوار آمد این یعنے علی اصحاب رسول اللہ بر یاران پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقالوا گفتند یا رسول اللہ ایننا لم یظلم نفسہ کدام یکی از ماست کہ ظلم نکردہ نفس خود را وتجاوز از حد نکردہ وگناہے از وی بوجود نیامدہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیس ذاک انما ہو الشرک پس فرمود آنحضرت نیست مراد بظلم انچہ شما فہمیدہ اید از معصیت نیست مراد از ظلم اینجا مگر شرک پس ازان تائید آورد بر ارادۂ شرک از ظلم وفرمود الم تسمعوا قول لقمان لابنہ آیا نشنیدہ اید شما قول لقمان را در پند دادن مر پسر خود را یا بنی لا تشرک باللہ ان الشرک لظلم عظیم ای پسر کہ من شریک مگردان چیزی را بخدا بدرستی ودرستی کہ شرک ظلمی ست بزرگ ودرین آیت نیز ظلم بقضیہ انصراف مطلق بکامل محمول بر ظلم ست چون آنحضرت تفسیر باین کرد لابد مراد اللہ تعالی ہمین باشد اگر گویند خلط ایمان بشرک چہ صورت دارد وشرک کند ایمان ست نہم خلط ومزج معصیت با ایمان متصور ست وصحابہ از نجا باین وادی رفتند کہ از ظلم معصیت فہمیدند جواب آنکہ خلط ایمان بشرک واقع چنانکہ مشرکان مکہ ایمان بخدا داشتند

وبت پرستی میکردند وبتان را در عبادت شریک حق میساختند شرک در وجود خالقیت وعبادت میباشد وانچیا
مراد شرک در عبادت ست ونفی قسم آن بدان ناطق ست در جای که میفرماید وما یؤمن اکثرهم باللہ الا وهم
مشرکون ایمان سنی آرند پیشتر ین ایشان مگر در حالیکه ایشان مشرکانند یا مراد ایمان ما آوردن بزبان ست وشرک
نگاه داشتن در دل چنانکه حال منافقان ست که خلط کرده اند ایمان ظاهر را بشرک باطن وفی روایة ودر روایتی
باین لفظ آمده که لیس هو کما تظنون ونیست مراد از آیت ظلم چنانکه شما گمان می برید مراد شرک ست وخلط او با ایمان
انما هو کما قال لقمان لابنه نیست آن مگر چنانکه گفت لقمان مر پسر خود را متفق علیه ۲۰ وعن ابی امامة ان رسول اللہ
صلی اللہ علیه وآله وسلم قال من شر الناس منزلة یوم القیمة ازبدترین مردم از روی تمرتبه روز قیامت عبد
اذهب آخرته بدنیا غیره بنده ایست که برد آخرت خود را وبرباد داد بسبب دنیای غیر خود یعنی دنیا برای دیگر حاصل کرد
وبسبب آن ظلم بر مردم کرد چنانکه عمال واعوان ظلمه کنند واحتمال دارد که معنی آن باشد که دنیا داری را بجهت
دنیا تعظیم کرد واطاعت نمود وبسبب آن وزری بآخرت برد وبرنفس خود ظلم کرد ومعنی اول ظاهر تر بلکه متعین ست
فافهم رواه ابن ماجة ۳۰ وعن عائشة قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم الدواوین ثلثة دواوین
جمع دیوان بکسر دال وفتح نیز آمده کتابی که نوشته میشود در وی نامهای لشکریان ومواجب ایشان واول کسی که
دیوان ساخت امیر المومنین عمر بود وماده لفظ برای قرب وجمع ست ودیوان نیز ازین جهت گویند که مجمع ست در وی
صحف وقراطیس ویا در دیوان بدل اندواوست واصل وی ددوان ست ولهذا جمع دواوین آمد والادیاوین بود
کذا فی الصحاح پس می فرماید دیوانها سه ست ومراد بآن اینجا صحائف اعمال ست دیوان لایغفر اللہ یکی صحیفه ایست
که نمی آمرزد خدای تعالی چیزی را که در وست وآن کدام ست الاشراک باللہ صحیفه که در وی شریک گردانیدن
چیزی را بخدا ست یقول اللہ عز وجل ان اللہ لایغفر ان یشرک به میگوید عز وجل که خدای تعالی نمی آمرزد شرک را
ودیوان لاتبرکه اللہ تعالی دوم صحیفه ایست که مهمل نمیگذارد آنرا خدای تعالی ولبسته حکم میکند بدان وآن کدام ست
ظلم العباد فیما بینهم حتی یقتص بعضهم من بعض ظلم بندگان یکدیگر تا آنکه قصاص بستاند بحکم الهی بعضی از ایشان را
از بعضی واگر راضی گردانند ایشان را از یکدیگر آن نیز حکم اوست چنانچه در احادیث آمده ودیوان لایعبا اللہ
به سوم صحیفه ایست که باک ندارد حق سبحانه بآن اگر خواهد بمقتضای آن حکم کند واگر نخواهد نکند آن چیست ظلم العباد
فیما بینهم وبین اللہ ظلم بندگان ست میان خود ومیان خدا یعنی تقصیر در حقوق اللہ فذاک الی اللہ پس آن موکول
ومفوض ست بارادت الهی ان شاء عذبه وان شاء تجاوز عنه اگر خواهد عذاب کند بنده را بران عمل واگر خواهد بگذرد
از سر آن وعذاب نکند پس معلوم شد که در حقوق العباد لبسته مواخذه ست ودر حقوق اللہ شرک مغفور نبود باقی
در مشیت حق ست ۴۰ وعن علی رضی اللہ عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم ایاک ودعوة المظلوم

و دور دار خود را از دعاء مظلوم فانما یسال الله حقه زیرا که وی نمی طلبد از خدا مگر حق خود را و ان الله لا یمنع ذا حق حقه و بدرستی که خدای تعالی منع نمیکند هیچ خداوند حق را از حق وی و اگر یکی از حق خود بگذرد و آن ایثار ست و آنرا درجه عظیم ست ۰۰ و عن اوس بن شرحبیل بضم شین معجمه و فتح راء و سکون حاء مهمله و کسر موحده مر اورا صحبت ست حدیث او نزد اهل شام ست و شرحبیل این اوس دیگر ست او نیز صحابی ست نزول کرد حمص را راوی این حدیث اوس بن شرحبیل کذا فی الاصابة انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول من مشی مع ظالم لیقویه کسیکه برود با ظالم و موافقت و اعانت کند او را تا تقویت و اعانت کند او را و هو یعلم انه ظالم و حال آنکه آنکس میداند که وی ظالم ست فقد خرج من الاسلام پس تحقیق بیرون آمد آنکس از مقتضای اسلام ۰۰ و عن ابی هریرة انه سمع رجلا یقول ان الظالم لا یضر الا نفسه از ابی هریره آمده ست که وی شنید مردی را که میگوید ظالم زیان نمیکند مگر نفس خود را یعنی زیان وی بدیگری سرایت نمیکند فقال ابو هریرة بلی والله پس گفت ابو هریره آری بخدا سوگند زیان نمیکند ظالم غیر خود را از آدمیان و حیوانات حتی الحبارى لتموت فی وکرها من ظلم الظالم تا آنکه حباری بضم حاء مهمله و تخفیف موحده که نام طائری معروف ست هر آئینه می میرد در آشیانهٔ خود از لاغری بسبب ظلم ظالم من بضم میم و سکون زای یعنی باز میدارد خدای تعالی باران را بشومی گناه ظالم و می میرند بسبب آن جانوران تخصیص به حباری بجهت آنست که آن جانور دور روزه ترین جانوران ست بطلب آب و دانه تا آنکه دیده اند که از حوصلهٔ وی جهة الخضرة برآمده که جز در بصره نمیباشد و مسافت میان وی و بصره چند روز راه ست و آشیانه او را دیده اند که در جای ست که مسافت در میان آن و جای آب چند روزه راه ست و از انجا آب خورده می آید پس مردن او دلیل ست بر قحط و امساک باران و مانا که مراد آن مرد که گفت ظالم زیان نمیکند جز نفس خود را آن بود که اگرچه بظاهر ظالم زیان بمظلوم میکند اما در حقیقت زیان خود می کند و مظلوم را زیانی نیست که جزای خود خواهد یافت و انتقام خود خواهد کشید ابو هریره از آن القرینه که دران مقام روی داده باشد بر عموم حمل کرده این افاده کرد و غالب آنست که این قول ابی هریره مضمون حدیثی باشد که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده یا از انجا استنباط کرده که باز داشتن باران بشومی ظلم در دو یافته ست و از وی لازم می آید زیان رسیدن بحیوانات روی البیهقی الاحادیث الاربعة فی شعب الایمان ۰ **باب الامر بالمعروف** ۰ معروف از معرفت ست بمعنی شناختن یعنی آنچه شناخته شده ست در شرع و شرع بدان وارد شده ست مثل مردم آشنا که همه کس او را می شناسند و مقابل او منکر ست بفتح کاف بمعنی شناخته نشده و شرع وارد نشده در وی چنانچه مردم آشنا که کسی او را نمی شناسد و فی الصراح نکره بکسر الوسط ناشناسائی ضد معرفت و عجب از مؤلف که عنوان باب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر نساخت با وجود ذکر آنها مقارن یکدیگر در مواضع کثیره از کتاب سنت و بعضی احادیث که درین باب مذکور اند صریح اند در نهی از منکر

چنانچه در امر بمعروف و ملاحظه استلزام تکلف ست فافهم دیگر آنکه امر معروف و نهی منکر واجب ست باجماع امت وکتاب وسنت بدان ناطق ست بآن مراتب که در حدیث آینده بیاید و هر که ادای واجب کرد و مخاطب قبول نکرد واجب از ذمه وی ساقط شد بعد ازان چیزی بروی لازم نیست وگفته اند که فرضیت آن بطریق کفایت ست و هر که متمکن ست بران و نکند آثم نست و گاهی فرض عین نیز گردد چنانکه منکر در جایی ست که یکی را بدان علم ست و غیر او کسی نمیداند همین شخصی فرض باشد بر غیر او و در وجوب امر معروف شرط نیست که آمر خود نیز فاعل باشد و بی آن نیز درست ست زیرا که امر کردن نفس خود واجب ست و امر کردن غیر واجبی دیگر اگر یک واجب فوت شود ترک واجب دیگر جائز نباشد و آنکه واقع شده که لم تقولون مالا تفعلون بر تقدیر تسلیم که ورود آن در امر معروف و نهی منکر باشد مراد زجر و منع از ناکردن ست نه از گفتن اما شک نیست که اگر خود به کند بهتر ست چه امر از کسیکه خود متمثل نیست تاثیری نکند و امر معروف و نهی منکر مخصوص باهل ولایت نیست و امر والی نیز دران شرط نه و احاد مسلمین را میرسد که امر و نهی کنند اما زدن و کشتن را امر والی شرط ست و انکار در متفق علیه نیست اما در مختلف فیه انکار نتوان کرد خصوصا بر مذهب کسیکه گوید هر مجتهد مصیب ست و امر معروف و نهی باید که بطریق رفق و ملایمت بود و برای خدا بود نه برای نفس تا تاثیر کند و بران ثواب مترتب گردد و گفته اند که نصیحت در ملا فضیحت ست و بالله التوفیق ۳۰ ۰ الفصل الاول

عن ابی سعید الخدری عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من رای منکم منکرا فلیغیره بیده هر که بیند از شما نامشروعی را پس باید که تغییر دهد او را باز دارد مردم را از کردن آن بدست خود یعنی بزدن و کشیدن و بستن و ریختن و برهم زدن اگر تواند تغییر داد بدست فان لم یستطع فبلسانه پس اگر نتواند تغییر داد بدست پس باید که تغییر دهد بزبان خود بمنع و درشتی و دشنام فان لم یستطع فبقلبه پس اگر نتواند تغییر داد بزبان و بدست پس باید که تغییر دهد بدل بکراهت و شورش دل و عزم بر تغییر آن بدست و بزبان بر تقدیر قدرت و عادت و مجانبت فاعل آن نه مجرد انکار دلی صرف و ذلک اضعف الایمان و آن تغییر بدل تنها ست ترین ثمرات ایمان و مقتضیات افعال او ست رواه مسلم ۲۰ ۰

وعن النعمان بن بشیر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل المدهن فی حدود الله عال و مثال او بان کشتی ست یعنی سستی و نرمی کننده در حدود و شریعت که خدا نهاده و وضع نموده ست و الواقع فیها و آنکه افتاده ست در حدود خدا یعنی از ارتکاب معاصی را مداهنت آن بود که منکری بیند و تغییر ندهد و نهی نکند با وجود قدرت بران بجهت شرم یا بی حمیتی دین یا جانب داری کسی و رشوت گرفتن و در لغت مداهنت و مدارات بیک معنی آمده است اما در شرع رخصتی در مدارات آمده و مذموم نیست بلکه در بعضی مواضع مستحسن ست و فرق میان مدارات و مداهنت چنان کنند که مدارات آنچه بجهت ضبط دین و نگاهداشت از تشویش وقت و دفع ظلم ظالمان بسازند و مداهنت آنچه برای حفظ نفس و طلب دنیا و جلب منافع از مردم و بیباکی در دین بکنند پس میفرماید که مثال و حال مدهن در حدود خدا و واقع دران حدود

مثل قوم استهموا سفینة مثال وحال قومی ست که نشستند در کشتی و قرعه انداختند تا بهر جا که قرعه بنام کس برآمد نشست چنانکه عادت شرکاست فصار بعضهم فی اسفلها وصار بعضهم فی اعلاها پس گشتند بعضی در جای پست از کشتی و گشتند بعضی در جای بلند از وی فکان الذی فی اسفلها پس بود آن کسیکه در پایان کشتی ست یمر بالماء علی الذین فی اعلاها میگذشت آب بر آنکسان که در بالای کشتی نشسته اند فتأذوا به پس آزار می کشیدند بالاانشینان بدان یعنی آن که از پایان به بالای آمد و آب میبرد در وقت آب بر ون برایشان میگذشت و بعضی گفته اند که مراد آب بول و غائط ست که در پایان میگردد بالای آورد تا در دریا بیندازد و در آورون بر ایشان میگذشت و ایذا کشیدن درین صورت ظاهر ترست فاخذ فاسا فجعل ینقر اسفل السفینة پس گرفت آنکس که در پایان کشتی ست و میگذشت بر بالانشینندگان آب و ایذا می کشیدند ایشان ازان تیری راو کاویدن گرفت پایان کشتی را تا آب گیرد یا بول و غایط انداز دازان راه فاتوه پس آمدند آن جماعت اورا فقالوا مالک پس گفتند آن جماعه چیست ترا و چه کار میکنی گفت می کاوی کشتی را قال تأذیتم بی ولا بد لی من الماء گفت ایذا کشیدن شما بسبب بالا برآمدن من و گذشتن من بر شما باب و چاره نیست مرا از آب گرفتن یا از بول انداختن آنچه آنرا ازین قصه بنا بر عرف و عادت و بیان واقع و تقریب کافتن کشتی ست و مقصود در بیان حال و مثال مداهنت این ست که در امور فان اخذوا علی یدیه پس اگر بگیرند آن قوم بالانشین دست آن مرد پایان را که کشتی میشگافت و باز دارند او را ازین کار انجوه ونجوا انفسهم رستگاری میدهند او را و انجو از باب افعال ست و نجوه از باب تفعیل و رستگاری میدهند ذاتهای خود را از غرق و هلاک وان ترکوه هلکوه و اهلکوا انفسهم و اگر بگذارند او را تا بکاود کشتی را هلاک میگردانند او را و هلاک میگردانند خود را همچنین اگر منع کنند فاسق را از فسق و باز دارند او را ازان خلاص میگردانند او را و خود را از عذاب خدا و اگر بگذارند هلاک میگردانند او را و خود را و فرو دمی آید بر همه ایشان عذاب رواه البخاری ۳۰ وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یجاء برجل یوم القیمة فیلقی فی النار پس انداخته میشود در آتش دوزخ فتندلق اقتابه فی النار پس بیرون می آید بسرعت و می افتد روده های او در آتش انداق بیرون آمدن بسرعت چنانکه شمشیر از نیام ناکشیده بیرون افتد و آقتاب جمع قتب بکسر یعنی رود فیطحن فیها کطحن الحمار برحاه پس آس میکند رودهای خود را یعنی میگردد گرد وی و پایمال میکند رودها را همچو آس کردن خر خراس آرد را آباسیای خود فیجتمع اهل النار علیه پس گرد می آیند دوزخیان که همراه وی در آتش افتاده اند بر وی فیقولون ای فلان ما شانک پس میگویند ای فلان چه کار میکنی تو الیس کنت تامرنا بالمعروف وتنهانا عن المنکر آیا نبود که تو که امر میکردی ما را بمعروف و نهی میکردی از منکر قال کنت امرکم بالمعروف ولا آتیه گفت بودم من که امر میکردم شما را بمعروف و خود نمیکردم آنرا و انهاکم عن المنکر وآتیه و نهی میکردم من شما را از منکر و خود میکردم آنرا متفق علیه ازینجا معلوم شود که دیگر از امر و نهی کردن و خود بدان عمل ننمودن موجب عذابست و سابقا معلوم شد که این بجهت عمل ننمودن ست نه بجهت امر و نهی کردن که اگر این را هم بکند مستحق تر میگردد آنرا تبرک واجب

۵۱۱۰ **الفصل الثانی** عن حذیفة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال والذی نفسی بیده در روایت ست از حذیفه رض که گفت آنحضرت سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست لتامرن بالمعروف ولتنهون عن المنکر هر آینه امر می کنید شما بمعروف ونهی می کنید از منکر او لیوشکن الله ان یبعث علیکم عذابا من عنده ثم لتدعنه فلا یستجیب لکم نزدیک ست که خدا بفرستد بر ما عذابی را از نزد خود یعنی یکی ازین دو چیز واقع ست یا امر بمعروف ونهی از منکر از شما یا عذاب فرستادن بر شما از خدا یعنی اگر معروف ونهی منکر نمی کنید عذاب میفرستد خدای تعالی شما ثم لتدعنه ولا یستجاب لکم پس هر آینه دعا می کنید ومی خوانید الله تعالی را وقبول کرده نمیشود دعا مر شما را یعنی عذابها وبلاهای دیگر بدعا احتمال دفع دارند اما عذابی که بر ترک امر معروف ونهی منکر نازل میگردد احتمال دفع ندارد ودعا در ان مستجاب نبود رواه الترمذی

۵۱۱۱ **وعن العرس** بضم مهمله وسکون راء وسین مهمله بن عمیرة بفتح عین مهمله وکسر میم وسکون تحتانیه صحابی کندی برادر عدی بن عمیره روایت کرده ست از وی برادرزاده وی عدی بن عدی بن عمیره وزید بن الحارث وغیر ایشان عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا عملت الخطیئة فی الارض چون کرده شود گناه در زمین من شهد ها فکرهها کان کمن غاب عنها هر که حاضر بود در آنرا پس ناخوش دارد آنرا باشد همچو کسیکه غائب ست ازان یعنی بر تقدیر عدم قدرت بر تغییر بدست وزبان یا کراهت دل اینجا معنی تغییر ست مطلقا ومن غاب عنها فرضیها کان کمن شهدها وهر که غائب بود ازان پس خوش دارد آنرا باشد همچو کسیکه حاضر ست آنرا یعنی حقیقت حضور وغیبت بدل ست نه بتن چون چیزی را مکروه ناخوش دارد بدل بحقیقت ازان غائب ست اگرچه بظاهر حاضر ست وچون بدل ازان راضی ودران خوش بود بمعنی حاضر ست اگرچه بصورت غائب ست رواه ابو داود

۵۱۱۲ **وعن ابی بکر الصدیق** رضی الله عنه در روایت ست از ابی بکر صدیق که قال گفت یا ایها الناس انکم تقرؤن هذه الآیة ای مردمان بدرستی شما می خوانید این آیت را که یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم ای کسانی که ایمان آورده اید بر شما باد ذاتهای شما زیان نمیکند شما را کسیکه گمراه شد وقتی که شما راه راست یافته اید یعنی این آیت را می خوانید واورا بر عموم واطلاق حمل می کنید واز ان عدم وجوب امر بمعروف ونهی منکر می فهمید این چنین نیست قال سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت ان الناس اذا رأوا منکرا فلم یغیروه مردمان چون ببینند نامشروعی را پس تغییر ندهند ونهی نکنند ازان یوشک ان یعمهم الله بعقابه نزدیک ست که در گیرد همه ایشان را خدای تعالی بعذاب خود پس چون بر ترک نهی منکر وعید وارد شده باشد ترک آن چگونه صورت جواز داشته باشد پس این آیت عام ومطلق نیست بلکه مخصوص ومقید باشد بآنکه مردم آنرا نشنوند ودر ایشان تاثیر نکند وهر کس برای خود معجب ومغرور باشد چنانکه حال مردم در آخر زمان باشد ودر آثار آمده ست که این آیت را نزد ابن مسعود رضی الله عنه خواندند فرمود این زمان ما وشما زمان این آیت نیست زیرا که در وی می شنوند وقبول می کنند ولیکن در آخر زمانی باید که امر کنند ومردم نشنوند این آیت از آمدن ایشان خبر میدهد ودر حدیث ابی ثعلبه نیز بیاید

وبعضی مفسران گفته اند که مراد باشند در این آیت انکار و نهی منکر ست و بر این معنی این حدیث تفسیر آیت میشود و مراد بقهر عموم عذاب ست و مراد بانفسکم مسلمان اند یعنی لازم گیرید بر خود اصلاح یکدیگر را زیان نمیکند شما را ضلالت معصیت چون بر هدایت باشید و منع و نهی ازان می کرده باشید رواه ابن ماجه والترمذی وصحح روایت کرد این حدیث را ابن ماجه و ترمذی و تصحیح کرد و ازان ترمذی و فی روایة ابی داؤد و در روایت ابی داود باین لفظ آمده اذا رأوا الظالم فلم یأخذوا علی یده و چون ببینند مردم کسی را که ظلم میکند پس نگیرند دست او را او شک ان یعمهم الله بعقاب نزدیک ست که در گیرد همه ایشان را خدای تعالی بعذاب و فی اخری له و در روایت دیگر مر ابی داؤد را این چنین آمده ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی نیست هیچ قومی که عمل کرده شود در میان ایشان گناهان ثم یقدرون علی ان یغیروا ثم لا یغیرون پس قدرت داشته باشند آن قوم بر تغییر دادن پس تغییر ندهند ازا یعنی بدست و زبان الا یوشک ان یعمهم الله بعقاب و فی اخری له و در روایتی دیگر مر ابی داؤد را آمده که ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی هم اکثر ممن یعمله و حال آنکه آن قوم بیشتر اند ازان کسانیکه می کنند گناهان را این نیز در معنی قدرت ست چه غالب آنست که آنها که بیشتر اند قدرت دارند بر کمتر و اصل مدار بر قدرت ست کمتر یا بیشتر ۴۰ وعن جریر بفتح جیم و کسر را بن عبد الله قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ما من رجل یکون فی قوم یعمل فیهم بالمعاصی نیست هیچ مردی که میباشد در قومی که میکنند آن مرد در ایشان گناهان یقدرون علی ان یغیروا علیه قدرت دارند آن قوم بر تغییر دادن و غلبه آوردن بران مرد فلا یغیرون و تغییر نمیدهند الا اصابهم الله منه بعقاب مگر آنکه برساند الله تعالی آن قوم را از جهت تغییر ندادن ایشان یا از جانب آن مرد بجهت عدم تغییر یا از پیش خود عذاب را قبل ان یموتوا پیش از انکه بمیرند یعنی در دنیا از اینجا معلوم میشود که به ترک دادن امر معروف و نهی منکر عذاب در دنیا هم برسد و عذاب آخرت باقی ست بخلاف گناهان دیگر که عقاب بر آنها در دنیا لازم نیست رواه ابو داؤد و ابن ماجه ۱۰ وعن ابی ثعلبة فی قوله تعالی علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم مردی ست از ابی ثعلبه خشنی که صحابی مشهور ست در تفسیر این آیت کریمه فقال پس گفت اما والله لقد سألت عنها رسول الله آگاه باشید بخدا سوگند هر آئینه بتحقیق من پرسیده ام ازین آیت پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که آیا ترک کنیم بمقتضای این آیت امر معروف و نهی منکر را فقال لا پس گفت آنحضرت بل ائتمروا بالمعروف وتناهوا عن المنکر ترک مکنید بلکه امر کنید بمعروف و نهی کنید از منکر حتی اذا رأیت شحا مطاعا تا آنکه چون به بینی تو ای مخاطب صفت بخل را در مردم که اطاعت و فرمان برداری آن کرده میشود و هوی متبعا و به بینی هوا و شهوت نفس را که متابعت آن نموده میشود و دنیا مؤثرة و به بینی دنیا را که اختیار کرده میشود بر آخرت و اعجاب کل ذی رأی برأیه و به بینی خوش داشتن و نیک پنداشتن هر صاحب رای و مذهبی رأی و مذهب خود را و رجوع بعلما نمودن و مقتضی نفس خویش بودن و رأیت امر الا بدلک منه و به بینی امری را که چاره و جدائی نیست ترا ازان امر یعنی امری که میل میکند بدان هوای نفس تو از صفات ذمیمه که اگر میان مردم در آئی و در ایشان

بنا خشیار بحکم علیه وران بیفتی کذا قال الطیبی و در بعضی حواشی نوشته که معنی آنست که مراد از لا بد سکوت و اعراض
ست از جهت عجز و ناتوانی از نهی منکر و این معنی موافق ست بانچه در نسخ واقع شده و لا یدلک منه بجای تحتانیه
بمعنی لا قدرة لک علیه یا مراد آن باشد که به معنی کاری ضروری که احتیاج ست تراو بدان و چاره نیست از آن
اگر امر و نهی کنی آن امر ضروری فوت گردد و فعلیک نفسک پس برین تقدیر لازم گیر ذات خود را و نگاهدار خود را از معاصی
و دع امر العوام و بگذار کار عامهٔ خلق را و تعرض مکن بایشان و گوشه گیر از ایشان فان وراءکم ایام الصبر زیرا که بدرستی
در پیش شما در آخر زمان روزهاست که دران صبر باید کرد و ابتدای این ایام بعد از خلفای راشدین پیدا شده تا امروز
فانا لله و انا الیه راجعون فمن صبر فیهن کان کمن قبض علی الجمر پس کسیکه صبر ورزد دران ایام گویا که در دست میگیرد
و نگاه میدارد آتش را للعامل فیهن اجر خمسین رجلا یعملون مثل عمله مر عمل کننده را بشریعت و احکام دین دران روزها مزد پنجاه
مرد ست که عمل میکنند مانند عمل او از انها که مبتلا نیستند بلیه دی و نیستند دران ایام قالوا یا رسول الله اجر خمسین منهم
مران عامل را اجر پنجاه مرد ست که از ایشان باشند قال فرمود اجر خمسین منکم اجر پنجاه مرد از شماست رواه الترمذی
و ابن ماجة ازین حدیث فضل آخر امت لازم آید بر صحابه درین صفت و ازین جهت گویند که فضل جزئی منافی فضل کلی نیست
و شیخ ابو عمر و بن عبد البر صاحب کتاب استیعاب که از مشاهیر محدثین ست درین مسئله سخن کرده و گفته که ممکن ست که بعد از صحابه
کسی پیدا شود که در مرتبه بعضی از ایشان باشد یا فوق و با حاد تیکه این معنی از انها مفهوم میگردد و حجت آورده و مختار جمهور علما
خلاف آنست و خلاف وی دران صحابه ست که ایمان آوردند و بوطن خود در رفتند و زیاده برین صحبت ندا شتند نه آن
اصحاب که صحبت مدید بحضرت وی داشته و شب و روز در خدمت بوده و آثار و انوار صحبت اندوخته و با وجود آن شرف صحبت
در تمامهٔ صحابه باقی ست و درین فضیلت هیچکس را بایشان مشارکت نه و در قوت القلوب گفته که بیک نظر که بر جمال مصطفی صلی الله
علیه وسلم افتد چیزی کشاید و کاری برآید که دیگر از ابا بر بعینات حاصل نگردد و الله اعلم ۰۰ و عن ابی سعید الخدری قال
قام فینا رسول الله ایستاده در میان ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خطیبا بعد العصر در حالی که خطبه خواننده ست بعد العصر
بعد از نماز دیگر فلم یدع شیأ یکون الی یوم القیمة الا ذکره پس نگذاشت چیزی را از قواعد مهمات دین که واقع میشود تا قیامت مگر
آنکه ذکر کرد آنرا یا این مبالغه ست بگوید اکثر در حکم کل خطبه من خطبه نسیه من نسیه یاد گرفت او را نگاهدارنده ازان کسیکه نگاهداشت
فراموش کرد آنرا کسیکه فراموش کرد نسیا بسیار بود بعضی یاد داشتند و بعضی فراموش کردند و کان فیما قال و بود
در انچه گفت آنحضرت دران خطبه این کلمات ان الدنیا حلوة خضرة بدرستی که دنیا شیرین ست که در مذاق طبیعت طعم آن شیرین
و لذیذ آید و سبز است که در چشم اهل ظاهر صورت آن زیبا و تر و تازه نماید و بعضی گفته اند که عرب چیزی نرم را خضر گویند
بجهت تشبیه بخضراوات یعنی سبزها و تر ها در سرعت زوال و کم پایندگی و درین جا بیان مکر و عداری دنیاست که مردم را
بلذات و شهوات کاذبه و حسن و جمال موهوم خود بفریبد و فنا پذیر و دو بسر ببرد و ان الله مستخلفکم فیها و بدرستی که خدای

خلیفه گیرنده ست شمارا در دنیا و درین اشارت ست که اموال و اشیای شما از ان خدا ست و ملک او ست و شما خلفا و وکلای او اید در تصرف باگر داننده ست شمارا خلفای آنکسان که پیش از شما بوده اند در زمین و داده ست شمارا انچه در دست آنها بود فناظر کیف تعملون پس نظر کننده و بیننده ست که چگونه عمل می کنید و بچه وجه تصرف میکنید در اموال ما و چگونه عبرت می گیرید باحوال گذشتگان و تصرف می کنید در اموال ایشان الا فاتقوا الدنیا واتقوا النساء آگاه باشید پس بپرهیز کنید مکر و غدر دنیا را و بپرهیزید زنان را و رغبت و شهوت ایشان را و ذکر ان لکل غادر لواء یوم القیمة بقدر غدرته فی الدنیا و ذکر کرد آن حضرت دران خطبه این را که مر هر غدر کننده را که عهد شکنی کند و بعهدی که بسته ست وفا نه نماید و اکثر استعمال او در خروج و تغلب و عهد شکنی با امام عصر و سلطان وقت آید علمی ست روز قیامت باندازه غدر وی در دنیا یعنی هر چند غدر او بیشتر و بزرگتر لوای او بلند تر و نمایان تر ناشناخته شود بدان و آمده ست که روز قیامت هر داعی بحق و باطل را علمی باشد که بدان شناخته شود لا غدر اکبر من غدر امیر العامة و نیست هیچ غدر بزرگتر از غدر امیر عامه بر امام عصر و مراد بامیر عامه متغلبی ست که مستولی شده بر امور مسلمانان و بلاد ایشان و عام مردم اورا امیر ساخته و معاضدت و مظاهرت نموده بی مشاورت خواص و اهل حل و عقد از علما و اعیان عصر نیز لواء غدر او آسته غلانیده میشود لوای او نزد دبر او از برای اهانت و فضیحت وی غرز بغین معجمه و زای خلانیدن و آست بکسر همزه و سکون مهمله حلقه و برقال گفت آنحضرت همدران خطبه و لا یمنعن احدا منکم هیبة الناس ان یقول بحق اذا علمه و باید که باز ندارد هیچ یکی شمارا از بزرگی و ترس مردم از گفتن حق چون بداند حق را یعنی باید که در کلمة الحق گفتن ترس و ملاحظه کسی نکنند اگر خوف هلاک نبود و اگر آنجا نیز نکنند غریبست فی روایة و در روایتی بجای ان یقول بحق اذا علمه اینچنین آمده ان رآی منکرا ان یغیره یعنی باید که منع نکند احدی را هیبت مردم چون به بیند نامشروعی را از تغییر دادن آن فبکی ابو سعید پس بگریست ابو سعید خدری که راوی حدیث ست و قال و گفت قد رأینا ه فمنعتنا هیبة الناس ان نتکلم فیه بتحقیق دیدیم ما منکر را پس باز داشت ما را ترس مردم از تکلم کردن دران و وی رضی الله عنه تا زمان امارت بنی امیه و غلبه ایشان باقی بود و در واقعه حره که یزید شقی بر مدینه مطهره لشکر فرستاد و هتک حرمت آن بلده مطهره کرد موجود بود بمنتهای شدت کشیده و وفات وی رضی الله عنه در سنه اربع و سبعین و عمر وی هشتاد و چهار سال ثم قال پس گفت آنحضرت در خطبه الا ان بنی آدم خلقوا علی طبقات شتی آگاه باشید که فرزندان آدم پیدا کرده شده اند بر گروهها و جماعتهای مختلفه و اقسام مراتب متفاوته فی الصراح طبق یعنی گروه مردم و ملخ فمنهم من یولد مؤمنا و یحیی مؤمنا و یموت مؤمنا یعنی از مردم کسی ست که زاینده میشود مسلمان و میزید مسلمان و می میرد مسلمان و منهم من یولد کافرا و یحیی کافرا و یموت کافرا و بعضی از مردم کسی ست که زاینده میشود کافر یعنی در جماعت کافران یا بسابقه کفر و میزید کافر و می میرد کافر و منهم من یولد مؤمنا و یحیی مؤمنا و یموت کافرا و بعضی از ایشان کسی ست که زاینده میشود مسلمان و میزید مؤمن و می میرد کافر و منهم من یولد کافرا و یحیی کافرا و یموت مؤمنا و دیگری زاینده میشود

کافر و میرید کافر و بصیر و مسلمان اقسام باحتمال عقلی دیگر هم هست ولیکن مقصود اصلی اینجا بیان موت بر ایمان و کفر
است فافهم و قال و گفت ابو سعید و ذکر الغضب و یاد کرد آن حضرت اقسام غضب را در زودی و درنگی پس فرمود
غضبهم من یکون سریع الغضب سریع الفیئ پس بعضی از مردم کسی ست که میباشد زود غضب و زود باز گشتن ازان
یعنی باندک چیزی زود خشم می آید اما زود ازان باز میگردد فاحدهما بالاخری پس یکی ازین دو خصلت که زود در غضب
آمدن و زود برگشتن ازوست مقابل ست بدیگری اگرچه زود خشم در آمدن قبیح و مذموم ست اما زود برگشتن ازان حسن
و محمود ست حسن این مکافات قبیح آن سیکند این شخص نه مستحق مدح ست علی الاطلاق و نه مستحق ذم بین بین ست
و منهم من یکون بطیئ الغضب بطیئ الفیئ و بعضی ازایشان کسی ست که دیر غضب و دیر باز گشتن ازان ست یعنی
زود خشم نمی آید و خشم او دیر میماند فاحدهما بالاخری اینجا نیز یکی ازو خصلت مقابل ست بدیگری اگرچه دیر خشم آمدن
محمود ست اما دیر برگشتن ازان مذموم این نیز بین بین ست و خیارکم من یکون بطیئ الغضب سریع الفیئ و بهترین شما
کسانی اند که دیر بغضب آیند و زود دیر میگردند و شرارکم من یکون سریع الغضب بطیئ الفیئ و بدترین شما کسانی اند
که زود خشم آیند و دیر ازان برگردند قال گفت آنحضرت اتقوا الغضب فانه جمرة علی قلب ابن آدم پرهیز کنید خشم کردن
را زیرا که وی آتشی ست افروخته بر دل فرزند آدم بسبب اشتعال روح حیوانی و شدت حرارت وی که معدن آن دل ست
و ازانجا سرایت می کند ببدن الا ترون الی انتفاخ اوداجه آیا نمی بینید بسوی آماسیدن و پر باد شدن رگهای گردن
وی و حمرة عینیه و سرخی چشمان وی که اثر حرارت و انبعاث بخارات غلیظه ست و آن سبب انتفاخ میگردد و
فمن احس بشیئ من ذلک فلیضطجع ولیتلبد بالارض پس کسیکه دریابد در خود چیزی از غضب پس باید که بر پهلو
بخوابد و باید که بچسپد بزمین فی الصراح لبود بالضم بچسپیدن بزمین سابقا در باب غضب گذشت که چون ایستاده باشد
بنشیند و چون نشسته باشد بخسپد و وجه آن نیز معلوم شد و شک نیست که انطباع ادخل ست دران قال گفت
ابو سعید و ذکر الدین یاد کرد آنحضرت احوال و اقسام دام و دام دار و دام خواه را فقال پس گفت منکم من یکون
حسن القضاء بعضی از شما کسی ست که باشد نیک ادا کننده مردین را و اذا کان له اقضی فی الطلب و چون باشد
دین مرا و را بر کسی درشتی کند در طلبیدن آن پس این شخص در ادای دین نیک ست و در طلب دین بد فاحدهما
بالاخری پس یکی ازین دو خصلت مقابل ست بدیگری و منهم من یکون سیئ القضاء و بعضی ازایشان کسی ست که میباشد
بد ادا کننده دین را و ان کان له اجمل فی الطلب و اگر باشد دین مرا و را بر کسی نیکی و آسانی می کند در طلب پس
در ادای دین بد ست و در طلب نیک فاحدهما بالاخری و خیارکم من اذا کان علیه الدین احسن القضاء و اذا کان له
اجمل فی الطلب و بهترین شما کسانی اند که چون باشد بر ایشان دین ادا کنند بآسانی آنرا و چون باشد مر ایشان را
بر کسی دین نیکی کنند در طلبیدن و شرارکم من اذا کان علیه الدین اساء القضاء و ان کان له اخشن فی الطلب و بدترین

کسانی اند که چون باشد بر ایشان دین بر کنند او ای آن راه اگر باشد مر ایشان را بر کسی دین درشتی کنند و طلب آن
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خطبه این نصیحت ها کرد حتی اذا کانت الشمس علی رؤس النخیل واطراف الحیطان
تا وقتی که شد آفتاب بر سرهای درختان خرما و کرانهای دیوارها یعنی آخر های روز شد فقال پس گفت آنحضرت
اما انه لم یبق من الدنیا آگاه باشید که باقی نمانده است از زمان دنیا فیما مضی مگر نسبت بزمانی که گذشته است از آن
الا کما بقی من یومکم هذا فیما مضی مگر چنانچه باقی مانده است از این روز شما نسبت بآنچه گذشته است از آن و الله اعلم
... وعن البختری بالفتح باء موحده وسکون خاء معجمه وفتح تاء مثناة نام او سعید بن فیروز تابعی کوفی ست روایت میکند
عن رجل من اصحاب النبی از مردی از یاران پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ان یهلک الناس حتی یعذروا من انفسهم هرگز هلاک نشوند مردم تا آنکه بسیار شود گناهان و عیب های ایشان از جهات
ایشان یعذروا بالضم یا وسکون عین وکسر ذال معجمه از اعذار فی الصراح اعذار بسیار با عیب و گناه شدن فی القاموس
عذر فلان ای کثرت ذنوبه وعیوبه و حقیقت کلمه آنست که اعذار بمعنی سلب عذر و ازاله آن باشد و چون کسی را گناه و عیب
بسیار شد در عقوبت کردن حق تعالی او را و منع و نهی کردن مردم او را از منکرات جای عذر نماند پس وی بجهت
کثرت ذنوب و عیوب سلب و ازاله عذر نمود و نیز اعذار بمعنی صاحب عذر گشتن آید و اینجا نیز درست می آید یعنی
هلاک نشوند مردم تا از برای دفع نسبت مصیبت بخود از پیش خود تاویلهای زایع و عذرهای فاسد پیدا کنند و در بعضی روایات
یعذروا بالفتح یا نیز آمده از عذر بفتح عین بمعنی معذور داشتن و معنی این چنین باشد که هلاک نشوند مردم تا آنکه معذور دارند
ملامت گران و نهی کنندگان را از ذاتهای خود یعنی ملامت کران ایشان معذور و بر صواب باشند در ملامت
کردن بجهت کثرت ذنوب و حاصل معنی بر هر سه کرت توجیه آن شد که هلاک مردم بر تقدیر ارتکاب ذنوب و منکرات است
که بدان محل نه جر و منع و نهی ازان شوند فافهم رواه ابو داود ... وعن عدی بن عدی الکندی بکسر کاف منسوب
بکنده ست که نام قبیله ایست از یمن تابعی ثقه ناسک فقیه و پدر او عدی بن عمیره از صحابه ست روایت میکند از
پدرش و عم خود عرس بن عمیره روایت میکند از وی ایوب و عطار خراسانی قال گفت عدی حدثنا موسی لنا حدیث
کرد ما را موسی که بود ما را انه سمع جدی یقول که وی شنید پدر کلان مرا که می گفت سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر
خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان الله تعالی لا یعذب العامة بعمل الخاصة خدای تعالی عذاب نمیکند
اکثر قوم را بعمل بعضی از ایشان یعنی اگر بعضی از قوم گناهی کنند بحکم ولا تزر وازرة وزر اخری دیگری را عذاب نمیکند
حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم تا آنکه ببینند عامه نامشروعی را میان خود که بعضی کرده و هم قادرون علی ان ینکروه و حال آنکه
ایشان می توانند که انکار کنند و تغییر دهند آنرا فلا ینکروه پس انکار نکنند و تغییر ندهند آنرا فاذا فعلوا ذلک عذب الله
العامة والخاصة پس چون بکنند عامه آنرا یعنی سکوت و مداهنت را عذاب کند خدای تعالی خاصه را و عامه را خاصه را بجهت

از ارتکاب معصیت وعامہ را بجہت عدم انکار ومنع رواہ فی شرح السنۃ ۱۲ وعن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لما وقعت بنو اسرائیل فی المعاصی نہتہم علماؤہم فلم ینتہوا فجالسوہم فی مجالسہم واکلوہم وشاربوہم فضرب اللہ قلوب بعضہم ببعض ولعنہم علی لسان داؤد وعیسی بن مریم ذلک بما عصوا وکانوا یعتدون رواہ ابو داؤد

و در روایت ابی داؤد چنین آمدہ کہ قال کلا واللہ لتامرن بالمعروف ولتنہون عن المنکر ولتاخذن علی ید الظالم ولتاطرنہ علی الحق اطرا ولتقصرنہ علی الحق قصرا او لیضربن اللہ بقلوب بعضکم علی بعض ویلعنکم کما لعنہم

و در روایت ترمذی چنین آمدہ کہ قال کلا واللہ لتامرن بالمعروف ولتنہون عن المنکر ولتاخذن علی ید الظالم ولتاطرنہ علی الحق اطرا ولتقصرنہ علی الحق قصرا او لیضربن اللہ بقلوب بعضکم علی بعض ویلعنکم کما لعنہم

و در روایت ابن ماجہ چنین آمدہ کہ قال کلا واللہ لتامرن بالمعروف ولتنہون عن المنکر ولتاخذن علی ید الظالم ولتاطرنہ علی الحق اطرا ولتقصرنہ علی الحق قصرا او لیضربن اللہ بقلوب بعضکم علی بعض ویلعنکم کما لعنہم

و در روایت بیہقی چنین آمدہ کہ قال کلا واللہ لتامرن بالمعروف ولتنہون عن المنکر ولتاخذن علی ید الظالم ولتاطرنہ علی الحق اطرا ولتقصرنہ علی الحق قصرا او لیضربن اللہ بقلوب بعضکم علی بعض ویلعنکم کما لعنہم

و در روایت رزین چنین آمدہ کہ قال کلا واللہ لتامرن بالمعروف ولتنہون عن المنکر ولتاخذن علی ید الظالم ولتاطرنہ علی الحق اطرا ولتقصرنہ علی الحق قصرا او لیضربن اللہ بقلوب بعضکم علی بعض ویلعنکم کما لعنہم

و در روایت ابن ابی شیبہ چنین آمدہ کہ قال کلا واللہ لتامرن بالمعروف ولتنہون عن المنکر ولتاخذن علی ید الظالم ولتاطرنہ علی الحق اطرا ولتقصرنہ علی الحق قصرا او لیضربن اللہ بقلوب بعضکم علی بعض ویلعنکم کما لعنہم

و در روایت ابن ابی شیبہ چنین آمدہ کہ قال کلا واللہ لتامرن بالمعروف ولتنہون عن المنکر ولتاخذن علی ید الظالم ولتاطرنہ علی الحق اطرا ولتقصرنہ علی الحق قصرا او لیضربن اللہ بقلوب بعضکم علی بعض ویلعنکم کما لعنہم

و در روایت ابن ابی شیبہ چنین آمدہ کہ قال کلا واللہ لتامرن بالمعروف ولتنہون عن المنکر ولتاخذن علی ید الظالم ولتاطرنہ علی الحق اطرا ولتقصرنہ علی الحق قصرا او لیضربن اللہ بقلوب بعضکم علی بعض ویلعنکم کما لعنہم

و در روایت ابن ابی شیبہ چنین آمدہ کہ قال کلا واللہ لتامرن بالمعروف ولتنہون عن المنکر ولتاخذن علی ید الظالم ولتاطرنہ علی الحق اطرا ولتقصرنہ علی الحق قصرا او لیضربن اللہ بقلوب بعضکم علی بعض ویلعنکم کما لعنہم

و در روایت ابن ابی شیبہ چنین آمدہ کہ قال کلا واللہ لتامرن بالمعروف ولتنہون عن المنکر ولتاخذن علی ید الظالم ولتاطرنہ علی الحق اطرا ولتقصرنہ علی الحق قصرا او لیضربن اللہ بقلوب بعضکم علی بعض ویلعنکم کما لعنہم

و در روایت ابن ابی شیبہ چنین آمدہ کہ قال کلا واللہ لتامرن بالمعروف ولتنہون عن المنکر ولتاخذن علی ید الظالم ولتاطرنہ علی الحق اطرا ولتقصرنہ علی الحق قصرا او لیضربن اللہ بقلوب بعضکم علی بعض ویلعنکم کما لعنہم

و در روایت ابن ابی شیبہ چنین آمدہ کہ قال کلا واللہ لتامرن بالمعروف ولتنہون عن المنکر ولتاخذن علی ید الظالم ولتاطرنہ علی الحق اطرا ولتقصرنہ علی الحق قصرا او لیضربن اللہ بقلوب بعضکم علی بعض ویلعنکم کما لعنہم

نوی در روایۃ و در روایت بیہقی آنچنین آمدہ کہ قال گفت جبرئیل خطبا و من امتک الذین یقولون مالا یفعلون خطیبان اند
از امت تو کہ می گفتند بامردم چیزی کہ خود نمیکردند و یقرؤن کتاب اللہ ولا یعملون و می خواندند کتاب خدا را
و عمل نمیکردند بآن ۱۲ ۱۱ وعن عمار بن یاسر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انزلت المائدۃ من السماء
خبزا و لحما فرو فرستادہ شد خوان یعنی بر قوم عیسی علیہ السلام از آسمان نان و گوشت و امروا ان لا یخونوا و لا یدخروا
و امر کردہ شدند کہ خیانت نہ کنند و ذخیرہ نکنند و نگاہ ندارند برای فردا فخانوا و ادخروا پس خیانت کردند و ذخیرہ نہادند
و رفعوا الغد و برداشتند برای فردا فمسخوا قردۃ و خنازیر پس مسخ گردانیدہ شدند و تبدیل گردانیدہ شد صورت ایشان
بصورت بوزنہا و خوکہا رواہ الترمذی ۱۲ ۱۰ **الفصل الثالث** عن عمر بن الخطاب رض قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ تصیب امتی فی آخر الزمان من سلطانہم شدائد بدرستی شان آنست کہ میرسد
امت مرا در آخر زمان از ارباب سلطنت و بادشاہان محنتہا و بلاہای سخت درین از مشاہدۂ منکرات و استماع
باطل کہ لا یخومنہ الا رجل عرف دین اللہ نجات نمی یابد ازان بلا یا از سلطان کہ این بلا از وی میرسد مگر مردی کہ شناخت
دین خدا را بکمال و تمام و استقامت گزید بران مجاہد علیہ بلسانہ و یدہ و قلبہ پس کارزار کرد بر دین یا بران بلا بزبان
و بدست و بدل خود فذلک الذی سبقت لہ السوابق پس آن مردیست کہ پیش رسیدہ است او را سابقہا از سعادت
در دنیا و آخرت و بشارت بجزا و مثوبت و توفیق طاعت و عبادت و قول حق سبحانہ ان الذین سبقت لہم منا الحسنی
اشارت بآن ست و سابقہ ہر خصلت فاضلہ را گویند فلانا سابقہ است درین امر یعنی سبقت کردہ و پیشی گرفتہ است
بر مردم درین کار و رجل عرف دین اللہ فصدق بہ و مردی دیگر کہ وی نیز شناخت دین خدا را اما بیک درجہ کمتر از اول
پس تصدیق کرد بدین و راست دانست آنرا یعنی جہاد کرد بزبان و دل تا بدست بقرینہ مقابلت چون تصدیق کار دل
ست و زبان ترجمان ست تعبیر ازین دو بتصدیق کرد و رجل عرف دین اللہ فسکت علیہ و مردی دیگر کہ شناخت دین
خدا را فی الجملہ پس خاموشی گزید بران و جہاد نکرد بدل پس ازان بیان حال و صفت این مرد کرد و فرمود فان
رای من ذلک المنکر احبہ علیہ پس اگر می بیند این مرد کسی را کہ کارہای نیک می کند و دوست میدارد او را و ابنا بران فان
رای من ذلک باطل ابغضہ علیہ و اگر می بیند کسی را کہ عمل بغیر حق میکند دشمن میدارد او را و ابنا بران فذلک ینجو علی الطبقۃ
کلہ پس آن مرد نجات میابد بنا بر پوشیدہ داشتن وی محبت خیر و بغض باطل را ہمہ پس این ہر سہ قسم از مردان عارف
و شناسا بدین اند در مرتبۂ متفاوت اول سابق و ثانی متقصد و ثالث ظالم چنانکہ در کریمہ فمنہم ظالم لنفسہ و منہم مقتصد و
منہم سابق بالخیرات آمدہ ثالث را بہ جہت زیادت تقصیر ظالم خواند و ثانی را میانہ رو و اول را سابق و ہر سہ از برگزیدگان
درگاہند چنانکہ در اول آیت فرمود ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنہم ظالم لنفسہ الآیۃ ۱۲ ۱۰ وعن جابر
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اوحی اللہ عز وجل الی جبرئیل علیہ السلام ان اقلب مدینۃ کذا و کذا باہلہا

وحی فرستاد الله تعالے بر جبرئیل ع م که بر همین و بگردان شهر چنین و چنین را یعنی فلان شهر را که صفتش چنین و چنین است
با اهل آن شهر فقال پس گفت جبرئیل یارب ان فیهم عبدک فلانا لم یعصک طرفة عین پروردگارا در میان اهل این شهر فلان
بنده تست که معصیت نکرده است ترا یک چشم بر هم زدن قال گفت پروردگار اقلبها علیه وعلیهم بگردان بر همین
آن بلده را بر وی و بر ایشان همه فان وجهه لم یتمعر فی ساعة قط زیرا که روی آن بنده متغیر نشده از جهت من و دین من یکساعت
هرگز و این گناه عظیم است و لهذا تقدیم کرد علیه را بر علیهم و تمعر بعین مهمله برگشتن رنگ روی از خشم ۳۰ وعن ابی سعید
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله عزوجل یسال العبد یوم القیمة خدای تعالی می پرسد بنده را روز قیامت
فیقول مالک اذ اریت المنکر فلم تنکره چه شد ترا چون دیدی منکر را پس انکار نکردی آنرا و تغیر ندادی قال رسول الله
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فیلقی حجته پس پیش آورده میشود و آموخته میشود و در دل انداخته می شود آن بنده را
حجت و عذر او در ترک انکار فیقول پس میگوید آن بنده یارب خفت الناس و رجوتک ای پروردگار من ترسیدم
از مردم شر و تعدی ایشان را و نتوانستم گفت و تغیر داد بدست و زبان و امید داشتم عفو و مغفرت ترا و از اینجا معلوم میشود
که در گذشتن از امر معروف و نهی منکر اگر بجهت غلبه و سطوت مردم نتواند کرد جائز است و امید عفو است در آن روی
البیهقی الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی این سه حدیث را از اول فصل تا اینجا فی شعب الایمان ۴۰ وعن
ابی موسی الاشعری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفس محمد بیده ان المعروف والمنکر خلیقتان بدرستی
که عمل مشروع و نامشروع پیدا کرده میشوند بر صورت آدمیان تنصبان للناس یوم القیمة ایستاده کرده میشوند برای
آدمیان که کرده اند آنها را روز قیامت فاما المعروف فیبشر اصحابه اما معروف پس بشارت میدهد و خبر خوش میرساند
اصحاب خود را یعنی عمل کنندگان بوی ویوعدهم الخیر و وعده میکند ایشان را به نیکی واما المنکر فیقول الیکم الیکم واما منکر
پس میگوید ایشان را دور شوید دور شوید از من وما یستطیعون له الا الزوما و قدرت نمیدارند ایشان مگر بموسین تخصیص
را بوی و مفارقت ازان نمی توانند کرد رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان ۴۰ **کتاب الرقاق**
رقاق بکسر را جمع رقیق چنانکه صغار و کبار جمع صغیر و کبیر یعنی تنک ضد غلیظ یعنی سطبر و رقائق نیز باین معنے آید جمع
رقیقه چنانچه حقائق و دقائق و قت بمعنی رحمت نیز آید و مراد کلماتی ست که شنیدن آن تاثیر در دل کند و رقت آرد
و زهد در دنیا و رغبت در آخرت باشد ۱۲ **الفصل الاول** عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس دو نعمت اند که زبان زده اند دران و نعمت بسیاری از مردم که قدر آنها را
نمی شناسند و نعمت از دست میدهند و در معاملهٔ آنها از نفس فریب میخورند چنانکه در معاملهٔ بیع و شرا کسی فریب میخورد
و متاع را نعمت از دست میدهد و زبان زده میشود آن دو نعمت کدام ست الصحة والفراغ صحت بدن از امراض
و خلو وقت از شواغل و مشوشات قدر این دو نعمت را نمی شناسند و کاری نمیکنند و فرصت را غنیمت نمی شمارند

آن زمان که بیمار شوند تفتیش وقت و مزاحمت اغیار کرفتار آیند قدر آنها را بدانند چنانکه گفته اند که النعمة اذا فقدت عرفت رواه البخاری ۲۲ ۰ وعن المستورد بن شداد صحابی ست ساکن مصر و در وقت وفات آنحضرت خرد بود ولیکن سماع دارد و قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول والله ما الدنیا فی الآخرة فرموده بخدا سوگند نیست دنیا در جنب آخرت الا مثل ما یجعل احدکم اصبعه فی الیم مگر مانند انچه می اندازد یکی از شما انگشت خود را در دریا فلینظر بم یرجع پس باید که به بیند بچه باز میگردد یعنی چه قدر از آب باو می آید از دریا چیزی نمی آید جز رطوبتی یا قطره این مقدار ست دنیا در قلت و حقارت نسبت بآخرت و این نیز تمثیل ست از برای تفهیم مردم والا متناهی را با غیر متناهی نسبتی نبود قطره که از دریا برآمد با وجود قلت و حقارت نسبتی بدریا دارد و دنیا با آخرت اینقدر هم ندارد رواه مسلم ۲۳ ۰ وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مر بجدی اسک میت گذشت آنحضرت ببز غاله بریده گوش یا بی گوش مرده سگ ازین بر کندن گوش غالبا مرده افتاده بود از گندیدن گوشهای او جدا شده و دور فتاده بود والا بریده شدن گوش یا بی گوش بودن بحسب خلقت چندان دخل در مقصود ندارد یا رب مگر باعتبار قبح هیئت و حقارت صورت قال فقال آنحضرت از برای اظهار حقارت شیئا ایکم یحب ان هذا له بدرهم کدام یکی از شما دوست میدارد که این بز غاله مرده مر او را باشد بدل یکدرهم یعنی کسی از شما هست که این را بیک درهم بخرد فقالوا پس گفتند صحابه ما نحب ان لنا هذا بشیء دوست نمیداریم ما که باشد ما را این بز غاله بچیزی یعنی این را بهیچ نمیخریم درهم چه باشد قال فقال آنحضرت فوالله للدنیا اهون علی الله من هذا علیکم پس بخدا سوگند هر آینه دنیا خوارتر ست نزد خدای تعالی ازین بز غاله نزد شما رواه مسلم ۲۴ ۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدنیا سجن المؤمن دنیا بمثابه زندان ست مر مسلمان را که محنت و شدت می بیند دران یا تنگ ست فضای دنیا و سکونت دران بر وی و همیشه می خواهد که ازوی برآید و در فضای ملکوت جولان کند وجنة الکافر و بمنزله بهشت ست مر کافر را که بلذات و شهوات دروی مشغول ست و نمیخواهد از وی که برآید و بعضی گویند مراد آنست که دنیا همچو زندان ست مر مومن را بنسبت انچه آماده کرده شده ست برای او از ثواب در آخرت و همچو بهشت ست مر کافر را در جنب انچه ساخته کرده شده ست برای او از عذاب یعنی مومن هر چند در دنیا ناز و نعمت بیند هنوز کم ست و در آخرت بهتر ازین خواهد یافت و کافر هر چند محنت و شدت بیند در دنیا در آخرت حال او بدتر ازین خواهد بود رواه مسلم ۲۵ ۰ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله لا یظلم مؤمنا حسنة خدای تعالی کم نمی گرداند مسلمان را نیکی را که بعطی بها فی الدنیا داده میشود مسلمان را بسبب آن حسنه و در بدل وی در دنیا حسنه و یجزی بها فی الآخرة و جزا داده می شود بآن حسنه در آخرت واما الکافر فیطعم بحسنات ما عمل بها لله فی الدنیا واما کافر پس خورانیده میشود بسبب حسنات انچه عمل کرده ست بآن حسنات برای خدا در دنیا حتی اذا افضی الی الآخرة تا آنکه چون میرسد کافر بسوی آخرت لم تکن له حسنة یجزی بها نمی باشد او را

نیکی کہ جزا دادہ شود بآن یعنی مومن را چون نیکی کند در آخرت جزا و ثواب آن بہ تمام دہند و در دنیا نیز مکافات آن یابد از توسعۂ رزق و طیب عیش و فراغ خاطر و سلامت از آفات و مکارہ و کافر چون نیکی کند بر اے خدا جزای آن ہمہ در دنیا یابد و در آخرت آنرا جزای نہ بیند و ثوابی نیابد ازینجا معلوم میشود کہ عمل نیک از ہیچکس ضائع نگردد البتہ جزای آن دریابد در دنیا یا در آخرت و لیکن چون کار دنیا قراری ندارد مدار بر ثواب آخرت ست و در بعضے اخبار آمدہ کہ عمل نیک کافر را در آخرت نیز در تخفیف عذاب فائدہ دہد پس مراد از نفے جزای او در آخرت ثواب بہشت و نعیم آن باشد رواہ مسلم ۰۰ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حجبت النار بالشہوات پوشیدہ شدہ ست آتش دوزخ بشہوتہا و لذتہا و حجبت الجنۃ بالمکارہ و پوشیدہ شدہ ست بہشت بمشقتہا و سختی ہا کہ چون در مواظبت بر طاعات و عبادات و صبر از شہوات و لذات سختی بہ بینند و مشقت بکشند بہ بہشت برسند چہ چیزی کہ در پردہ بود چون پردہ برسند او را از میان بردارند آن چیز پیدا آید پس چون بہشت در پردۂ مکارہ ست اول بمکارہ برسند و دران در آیند و آنہا را بکشند پس از انہا گذشتہ بہ بہشت برسند و ہمچنین شہوات پردۂ دوزخ ست چون بشہوات برسند و آنہا را ارتکاب بکنند بدوزخ برسند و مراد بشہوات حرام ست والا ارتکاب شہوات مباحہ موجب در آمدن آتش نباشد و مانع از دخول بہشت نگردد یا رب مگر از مقام قرب و ولایت دور اندازد و ازینجا معلوم گردد کہ معنی العلم حجاب اللہ چیست یعنی علم پردہ ست میان بندہ و خدا چون بعلم برسند و درون در آیند بمعرفت خدا برسند فافہم متفق علیہ این حدیث نزد بخاری و مسلم ست الا عند مسلم حفت بدل حجبت یعنی نزد مسلم اینچنین آمدہ کہ حفت النار بالشہوات و حفت الجنۃ بالمکارہ و معنی حفت گردکردہ شدہ ست و معنی حجبت نیز ہمین ست ۰۰ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تعس عبد الدینار و عبد الدرہم و عبد الخمیصۃ ہلاک باد و بروی افتادہ باد بندۂ دینار و بندۂ درہم و بندۂ خمیصہ بفتح خا معجمہ و صاد مہملہ بر وزن سفینہ جامۂ سیاہ علم دار فی الصراح خمیصہ گلیم سیاہ چہار سوے علم یعنی دوست دار مال و جمع کنندۂ آن و بخل ورزندہ بدان در حقوق و دوست دار جامہاے فاخر و گرفتار بزیب و زینت بقصد تکبر و تجمل و عبد بحبت آن گفت کہ مذموم دوستی گرفتاری بمتاع دنیا ست و اگر در ملک وے باشد و بدوستی آن مقید و گرفتار نباشد مذموم نشود ان اعطی رضی صفت و نشان عبودیت زر جامہ اینست کہ اگر دادہ شود زر و جامہ خشنود گردد و ان لم یعط سخط و اگر دادہ نشود ناخشنود گردد یعنی ہمیشہ طمع وی در مال مردم و حرص وی در جمع آنست اگر بدہند راضی گردد و اگر ندہند ناراضی باشد کذا قال الطیبی و ممکن ست کہ مراد دادن و ندادن حق تعالی و رضا و سخط از وی باشد باز مکرر دعاے بد میکند و میفرماید تعس و انتکس ہلاک باد و نگونسار باد و ذلیل و خوار باد اینچنین کس و اذا شیک و چون خار خلیدہ شود در پاے او فلا انتقش پس برآورد نشود خار

خار از وی نقش خار از پای برآوردن انتقاش کذلک یعنی چون بشدت و محنت گرفتار آید بکیس مدد و معونت او مکنا دو چون خار از پاے برآوردن ادنی مرتبۂ اعانت و امداد ست نفی کرد آن را بس ما فوق آن بطریق اولی منفی و مفقود خواهد بود بدانکه ما در حمل این کلام بر دعا بطریقۂ متابعت شراح رفتیم والا اگر حمل بر اخبار از فتح حال این جماعت و شناعت و خیبت و خسارت ایشان در دنیا و آخرت کنند نیز جائز ست کما لا یخفی و چون بیان قبح حال گرفتاران دنیا و حرص و طمع را خواست که در مقابل آن ذکر طالبان دین و تارکان دنیا نیز کند که بجهاد در راه خدا عز و جل و زهد در دنیا و زینت آن مشغول اند و در چشم اهل دنیا و ظاهر پرستان خوار مینمایند پس فرمود طوبی لعبد آخذ بعنان فرسه فی سبیل الله خوش و خنکی باد مر بندۂ را که گرفته ایستاده ست جلو اسپ خود را از برای جهاد در راه خدا اشعث راسه ژولیده موی سر وی مغبرة قدماه گرد آلوده شده ست پاهاے او ان کان فی الحراسة کان فی الحراسة اگر باشد در پاسبانی لشکر یعنی او را در مقدمۂ لشکر گذارند می باشد در پاسبانی کامل و بجد و ان کان فی الساقة کان فی الساقة و اگر باشد در ساقه می گذارند او را در ساقه باشد در ساقه و ساقه موخره جیش مقابل مقدمه یعنی وی تابع و فرمان بردار مسلمانان ست هر چه میفرمایند می کند و هر جا که دارند می باشد و تکبر و استبداد ی ندارد ان استاذن لم یوذن له اگر طلب در آمدن بر مردم کند تا در آید در مجلس ایشان بنشیند اذن کرده نمیشود او را و او نمیگذارند که او اندرون در آید و ان شفع لم یشفع و اگر شفاعت کند در حق کسے و درخواست کند گناه او را قبول کرده نشود شفاعت وے از جهت خوار و بیقدر بودن وی در چشم مردم رواه البخاری

... وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان مما اخاف علیکم من بعدی بدرستی که از ان چیزها که میترسم بر شما بعد از رحلت خود از عالم یا فتح علیکم من زهرة الدنیا و زینتها چیزی ست که گشاده میشود بر شما از تازگی و خوبی دنیا و زینت وی فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله او یاتی الخیر بالشر آیا می آرد خیر شر را یعنی حصول غنیمت و اموال خیر ست پس چون وسیله و سبب شر و ترک طاعت گردد فسکت پس ساکت گردید آنحضرت حتی ظننا انه ینزل علیه تا آنکه گمان بردیم که وحی فرود آورده شود بر وی قال گفت ابو سعید که راوی این حدیث ست فمسح عنه الرحضاء پس مالید آنحضرت از روی مبارک خود عرق را که پیدا میشد نزد نزول وحی و رحضاء بضم راء و فتح حاء مهمله و ضاد معجمه ممدود در اصل عرقی ست که در پے تپ آید و قال این السائل و فرمود کجا ست آن مرد سوال کننده و گویا که آنحضرت ستود آن سائل را درین سوال فقال پس فرمود انه لا یاتی الخیر بالشر بدرستی که شان انست که می آرد خیر شر را یعنی رزق اگرچه بسیار باشد از جمله خیر ست و شر عارض نمیشود مگر بعارض شدن بخل و اسراف و تجاوز از حد اعتدال مثل ربیع که نمیرویاند مگر آنکه خیر ست در حد ذات خود و هلاک و ضرر از جهت افراط در اکل ست چنانکه بیان کرد بقول خود

دان مما ینبت الربیع ما یقتل حبطا و بدرستی از جنس آنچه می روید بهار از گیاه چیزی ست که میکند دواب را از روی
هلاک و حبط بجای مهمله و فتحتین هلاک شدن دابه بسیار چریدن بجهت خوبی چراو دم کردن شکم و فی الصراح حبط
بالتحریک شکم برآمدن ستور را از خوردن و در بعضی روایات خبط انیز آمده بجاء معجمه بمعنی اضطراب و خبط دست و پای
زدن ستور در خوردن و روایت اول اصح و اقرب و انسب ست او یلم یا نزدیک میگردد بهلاک یعنی اگر نمیرد
و هلاک نشود نزدیک میرسد بهلاک الملم فرود آمدن و نزدیک شدن چنانچه الملم بشیب و الملم بلبوغ الا اکلة الخضر
مگر دانه که خورندهٔ خضر ست بفتح خا و کسر ضاد گیاه سبز و تر و تازه اما خورندهٔ آن باین صفت که اکلت حتی امتدت
خاصرتاها خورد تا آنکه کشیده گشت بجهت نفخ کردن شکم هر دو تهی گاه او استقبلت عین الشمس پیش آمد و روی آورد
چشمهٔ آفتاب را یعنی مقابل آفتاب ایستاد و این عادت دابه ست که چون از بدهضمی شکمش نفخ کند در آفتاب بایستد
و چون گرم شود شکم نرم گردد و آنچه درون شکم ست بیرون افتد چنانکه فرمود فثلطت و بالت پس بیرون افگند
آنچه در شکم ست نرم و رقیق و بول کرد یعنی خلاص شد از انتفاخ و خبط پس افگنده شتر و گاو و فیل که نرم برآید ثم عادت
فاکلت پس تر باز گشت بچراگاه پس بخورد یعنی می خورد و بدهضمی میکند و بیرون می افگند و باز میخورد این تمثیل
حال کسی ست که در بعضی اوقات افراط میکند و از حد تجاوز مینماید و بر هلاک مشرف میگردد و از جهت غلبهٔ شهوت
و شره که مرکوز ست در طبیعت آدمی زاد لیکن زود ازان رجوع میکند و دائم بر معصیت نمی ایستد و بر وشنائی
آفتاب هدایت روی آورده توبه و ندامت می آرد و بتطهیر و تزکیه علاج نفس خود میکند و قسم اول که گفت تا قتل
خبطا اشارت ست بحال آنکه در معصیت و شهوت اصرار نمود و همدران هلاک گشت و توفیق توبه و رجوع و استغفار
نیافت و بقیاس این دو قسم مذکور قسم دیگر نیز معلوم گردد که یکی باشد که اصلا دست بمعصیت نزد و گرفتار شهوت نفس
نه گشت و در دنیا زهد نمود و اول ظالم ست و ثانی مقتصد و ثالث سابق یکی اصلا دست بدنیا نیالود و دیگری
آلوده و لیکن بشست یکی دیگر هم آلوده از دنیا برفت نعوذ بالله من ذلک پس اشارت کرد بتفاوت احوال آدمیان
در محنت مال و صرف آن و فرمود و ان هذا المال خضرة و حلوة و بدرستی این مال دنیا سبز و تر و تازه و نرم و رنگین ست
که بدین در چشم زیبا نماید و شیرین و لذیذ و خوش طعم ست که گرفتن آن در دل لذت افزاید و روایت خضر حلو
بے تا نیز آمده بی تا باعتبار لفظ مال و بتا باعتبار دنیا فمن اخذه بحقه و وضعه فی حقه فنعم المعونة هو پس کسیکه بگیرد مال را
بحق آن و بنهد آنرا در حق وی پس نیکو یاری دهنده ست آن مال و من اخذ بغیر حقه و کسیکه بگیرد او را بغیر حق وے
کان کالذی یاکل و لا یشبع میباشد همچو کسیکه میخورد و سیر نمیگردد و یکون شهیدا علیه یوم القیمة و می باشد وی یا مال وے
گواه بر ضرر وی روز قیامت متفق علیه ۹ ۰ و عن عمرو بن عوف قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فوالله لا الفقر
اخشی علیکم گفت عمرو بن عوف که صحابی انصاری ست حاضر شدم پیش رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
و ساکن شدم مدینه را گفت با صحابه بخدا سوگند

وفقر انمی ترسم بر شما ولکن اخشی علیکم ان تبسط علیکم الدنیا ولکن میترسم بر شما کہ فراخ کردہ شود بر شما دنیا کما بسطت علی من کان قبلکم چنانکہ فراخ کردہ شد دنیا بر آن کسانیکہ پیش از شما بودہ اند فتنافسوہا کما تنافسوہا پس رغبت کنید شما در دنیا چنانکہ رغبت کردند در دی آن کسانی کہ پیش از شما بودند وتہلککم کما اہلکتہم وہلاک کند دنیا شما را چنانکہ ہلاک کرد ایشان را وسبب ترس از بسط دنیا کہ موجب رغبت وہلاکت گردد یا گرفتاری حرص و ولع بجمع واندوخار اوست کہ موجب ہلاک در آخرت ست یا وقوع در نزاع وخلاف کہ بحرب وتقاتل کشد متفق علیہ ۱۰ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اللہم اجعل رزق آل محمد قوتا خداوندا بگردان رزق آل محمد را قوت بضم قاف وسکون واو وفی روایۃ کفافا و در روایتی بجای قوتا کفاف آمدہ متفق علیہ بدانکہ قوت آنچہ نگاہدارد بدن را وقیام بدن بوی بود از طعام وشراب وبعضی گفتہ اند آنچہ سد رمق کند وکفایت نماید از رزق وکفاف بفتح کاف آنچہ باز دارد از سوال و بے نیاز گرداند ازان کذا فی القاموس وفی الصراح کفاف بفتح اندازہ ومانند روزگذارد بعضی کفاف را بالقوت تفسیر کردہ وبرین تقدیر روایت ثانی مفسر روایت اولی گردد وباید دانست کہ کفاف مختلف میگردد باختلاف اشخاص وازمان واحوال یکی ست کہ عادت بتقلیل طعام کردہ چنانکہ دو سہ روز زیادہ بر آن گرسنہ تواند گذرانید ودیگری ست کہ در روزی دو سہ بار خورد ویکی عیال بسیار ست قلیل یا کثیر ودیگرے عیال ندارد ودر زمان قحط وعسرت وحال ضعف ومرض اندک چیزی کفایت کند ودر یسر قوت زیادہ بر آن طلبد پس مقدار کفاف منضبط نباشد ومحمود آن بود کہ بدان قوت بر طاعت شود وحرکات عادی فوت نگردد ودرین حدیث تنبیہ ارشاد است مر امت را بآنکہ در طلب زیادت تعب نکشند وبر مقدار قوت وکفاف کفایت کنند واز حد اعتدال تجاوز ننمایند وگفتہ اند کہ کفاف افضل ست از فقر وغنا واگر کثرت مال وغنا سبب طغیان واسراف نگردد وباعث زیادت خیرات ومبرات شود آن فضیلت دیگر ست ومراد بآل تمام ست وتابعانند چنانکہ معنی اصل آل آنست واگر اہل وعیال مراد دارند حکم در غیر ایشان بدلالت وقیاس ثابت گردد ۱۱ وعن عبد اللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قد افلح من اسلم تحقیق رستگاری وظفر مقصود یافت کسیکہ مسلمان شد یا تسلیم کرد وقضا وقدر الہی را ورزق کفافا و رزق داده شد او را بر اندازہ وقنعہ اللہ بما اتاہ وقانع گردانید او را خدای تعالی بچیزی کہ دادہ است او را از رزق وراضی گردانید نفس او را بقسمت رواہ مسلم ۱۲ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول العبد مالی مالی میگوید بندہ مال من مال من یعنی افتخار میکند بملکیت مال وتجبری میکند بنسبت آن وخطا میکند در ان ان مالہ لمن مالہ نیست زیرا کہ آنچہ مراورست از مال وے سہ چیز ست ما اکل فافنی طعامی کہ خورد پس سپری گردانید آنرا او پس فانی یا جامہ کہ پوشید وکہنہ گردانید آنرا او اعطی فاقتنی یا بخشش کرد پس جمع کرد ذخیرہ نہاد برای خود آنرا اشارت کرد در اینجا بانکہ جمع مال در حقیقت آنست کہ بخشد وتصدق کند بر فقرا تا ذخیرہ کرد وثواب آن برای روز حاجت در قیامت وماسوے ذلک نہ وذاہب وہر چہ جز این سہ چیز ست

فرو نده است از دست وی و مارکه للناس و گذارنده است آنرا برای مردم رواه مسلم ۱۳۰ و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یتبع المیت ثلثة فیرجع اثنان و یبقی معه واحد یتبع المیت ثلثة درپی میرود میت را و میرسد بوی و تعلق میگیرد و میباشد با وی سه چیز فیرجع اثنان پس باز میگردد دو چیز و یبقی معه واحد و باقی میماند با وی یک چیز یتبعه اهله و ماله و عمله درپی میرود او را اهل او و مال او و کردار او فیرجع اهله و ماله پس باز میگردد اهل و مال وی و یبقی عمله و باقی میماند همراه وی و میرود با وی کردار او متفق علیه ۱۴۰ و عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایکم مال وارثه احب الیه من ماله گفت آنحضرت با صحابه کدام یکی از شماست که مال وارث وی محبوب تر است نزد وی از مال خود یعنی کیست که دوست دارد که او را مال نباشد و وارث او را مال باشد قالوا گفتند صحابه یا رسول الله ما منا احد الا ماله احب الیه من مال وارثه نیست از ما هیچ یکی مگر آنکه بودن مال مر خود را دوست تر است از بودن مال مر وارث را قال فان ماله گفت آنحضرت بدرستی پس مال وی که نفع میکند او را ما قدم چیزی است که پیش فرستاده است آنرا و تصدق کرده است بر فقرا و مال وارثه ما اخر و مال وارث اوست آنچه پس گذاشته است پس اگر دوست میدارد که او را مال باشد باید که تصدق کند و پیش فرستد و پس نگذارد و چون پیش نمی فرستد پس میگذارد و معلوم میگردد که مال وارث را دوست تر میدارد از مال خود مراد آنست که بخل میکند و حق ادا نمی نماید و اگر بعد از تصدق و وصیت برای فقرا که اکثرش ثلث است برای ورثه بگذارد افضل است چنانکه در حدیث آمده است اگر وارثان خود را تونگر گذاری بهتر است که بگدائی پیش مردم دست فراز کنند رواه البخاری ۱۵۰ و عن مطرف بضم میم و فتح طا و کسر راء مشدد و فا در آخر تابعی است و یکی از اعلام امت است و ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقهٔ ثانیه از اهل بصره و گفت که ثقه بود و اهل فضل و ورع و ادب روایت میکند از پدرش که عبد الله بن شخیر بکسر شین و خاء معجمه مشدده از علی و ابی ذر و عثمان بن ابی العاص رض و روایت میکند از وی قتاده و ثابت و حسن و غیرایشان عن ابیه قال اتیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت می کند مطرف از پدر خود که گفت آمدم نزد آنحضرت و هو یقرأ و ان حال که آنحضرت میخواند الهیکم التکاثر باز داشت شما را از اندیشهٔ آخرت تفاخر بکثرت مال قال گفت آنحضرت در بیان تکاثر یقول ابن آدم مالی مالی میگوید آدمی زاد مال من مال من قال گفت آنحضرت در رد و انکار این قول وهل لک یا ابن آدم الا ما اکلت فافنیت آیا هست ترا ای آدمی زاد نفع و نصیب از مال من مگر آنچه خوردی از طعام پس تباه کردی او را بست فابلیت یا پوشیدی از جامه پس کهنه ساختی او تصدقت فامضیت یا تصدق کردی بر فقرا پس گذرانیدی و باقی گذاشتی برای آخرت رواه مسلم ۱۶۰ و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس الغنی عن کثرة العرض نیست تونگری ناشی از بسیاری مال و متاع دنیا وی عرض بتحریک متاع دنیا از نقد و جز آن و بسکون چیز نقد در روایت اینجا برکت است که شامل جنس و نقد افتد ولکن الغنی غنی النفس ولیکن تونگری حقیقی تونگری نفس است بقناعت و بی نیازی و علو همت و تجنب او سوال و ترک حرص و طلب پس هر که او را این صفت حاصل

حریص است بر طلب زیادت فقیر و محتاج ست اگرچه مال دارد و هر که قانع و راضی ست بقوت و کفاف او تونگر ست از حریص و طالب زیادت غنی ست اگرچه مال ندارد چنانکه گفته اند تونگری بدل ست نه بمال بزرگی بعقل ست نه بسال و بعضی گفته اند که مراد بغنی نفس حصول کمالات علمی و عملی ست که نفس ناطقهٔ انسانی بی آن محفوظ و توانگر نبود یعنی بخت و دولت و تونگری کمال ست نه بمال **بیت** تونگری نه بمال ست نزد اهل کمال ✤ که مال تالب گور ست بعد ازان اعمال

متفق علیه ۰۰۰ **الفصل الثانی** ✤ عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من یاخذ منی هولاء الکلمات کمیست که بیاموزد و یاد گیرد از من این کلمات را که بعد ازین میگویم فیعمل بهن او یعلم من یعمل بهن و بعد از یاد گرفتن بکار بندد آن را یا بیاموزد کسی را که بکار بندد آن را ازینجا معلوم میگردد که علم در حد ذات فاضل و شریف است اگر عمل کردیدان فهو المراد و اگر نه بتعلیم دیگران و هدایت ایشان نیز ثوابی یابد و نیز معلوم میگردد که امر معروف از عالم غیر عامل درست ست چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از صحابه پرسید که کیست که یاد گیرد از من این کلمات را و در یاد گرفتن ترغیب نمود ابو هریره میگوید قلت انا فقم من یاد میگیرم یا رسول الله فاخذ بیدی فعد خمسا پس گرفت آنحضرت دست مرا پس شمار کرد پنج چیز را چنانکه عادت ست که دست خود را یا دست کسی را که بوی نصیحت میکنند بگیرند و بشمارند فقال پس گفت آنحضرت در بیان این کلمات اتق المحارم اول کلمات آنست که پرهیز کن محارم را یعنی چیزها را که حرام ساخته ست شارع تکن اعبد الناس اگر پرهیز کنی محارم را باشی تو عبادت کننده ترین مردم اشارت ست بآنکه اصل و عمده در عبادت اتقا و اجتناب از محرمات ست اگرچه جزو دیگر که امتثال واجبات ست نیز دارد پس هر که اهتمام وی باجتناب از محرمات و مکروهات بیشتر ست اگرچه استقصا و مبالغه در اجرای نوافل و خیرات ندارد عابد تر و متقی تر ست از آنکس که برعکس این خیال رود چنانکه در حدیث جابر بیاید وارض بما قسم الله لک دوم این ست که راضی و خرسند باش بانچه قسمت نهاده ست الله تعالی مر ترا تکن اغنی الناس اگر راضی شوی بقسمت حق باشی تونگر ترین مردم چون بنده راضی شد بنصیب خود و طمع و احتیاج بزیادتی نماند بی نیاز شد معنی تونگری همین ست واحسن الی جارک تکن مؤمنا سوم آنست که نیکی کن بهمسایهٔ خود باشی مومن کامل و احب للناس ما تحب لنفسک تکن مسلما چهارم آنست که دوست دار مردم را از انچه دوست داری نفس خود را از خیر دنیا و آخرت باشی مسلمان کامل گزارندهٔ حق مسلمانی و لا تکثر الضحک پنجم بسیار مکن خنده را فان کثرة الضحک تمیت القلب زیرا که بسیاری خنده می میراند دل را سخت میگرداند او را و غفلت می آرد از یاد خدا از زندگی دل بذکر خدا ست و دریافت طریق تقرب بوی سبحانه و مرگ وی بغفلت و نادانی و ضحک بفتح ضاد و کسر حا و بکسر ضاد و سکون حا نیز آمده و اول فصیح تر ست اگرچه ثانی مشهور تر ست رواه احمد و الترمذی و قال هذا حدیث غریب ۰۰۰ **وعنه** قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یقول یا ابن آدم تفرغ لعبادتی خدای تعالی میگوید بزبان شرع و وحی فرستادن بپیغمبر خود ای آدمی زاد فارغ و

وخالی شو از مهمات ومشاغل دنیا برای عبادت من املأ صدرک غنی پر کنم سینه ترا بغنا وبی نیازی از خلق واسد فقرک
وبه بندم راه فقر واحتیاج دنیا زسندی ترا بخلق وان لا تفعل واگر نکنی وفارغ نشوی برای عبادت من گرفتار مهمات ومشاغل
دنیا ونفس باشی ملأت یدک شغلا ولم اسد فقرک پر میکنم دست ترا بشغلهای گوناگون وبر نه بندم ودور نکنم فقر واحتیاج
ترا یعنی در گرفتاری بمشاغل ومهمات دنیا فقر واحتیاج نمیرود پریشانی وسرگردانی بحال خودت میماند ودر فارغ شدن
برای عبادت هم آسایش ست وهم غنا رواه احمد وابن ماجة ۲۵ وعن جابر قال ذکر رجل عند رسول الله ذکر کرده شد
مردی نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعبادة واجتهاد بعبادت بسیار کردن وکوشش ومشقت بسیار دران نمودن و
ذکر آخر برعته وذکر کرده شد مردی دیگر بورع وتقوی وپرهیزگاری فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم للاتعدل بفتح تاے
فوقانیه وکسر دال بالرعة یعنی الورع برابر نه کثرت عبادت واجتهاد ورابی ورع بورع وتقوی اگرچه آن قدر عبادت واجتهاد
نبود ولا یعدل بضم یاے تحتانیه وفتح دال نیز روایت کرده اند یعنی برابر کرده نشود عبادت واجتهاد بورع رواه الترمذی
۲۶ وعن عمرو بن میمون الاودی بفتح همزه وسکون واو ودال مهمله منسوب ست باود بن صعب دریافت جاهلیت را
واسلام آورد ودر حیات آنحضرت ودید آنحضرت را ابن عبد البر اورا در صحابه شمرده اما دی معدود ست در کبار تابعین از کوفه پیر
کثیر الحج والعبادت وگویند که وی رجم کرد بوزنهار اورا در جاهلیت روایت میکند که قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لرجل وهو یعظه گفت آنحضرت مردی را دران حال که آنحضرت پند میکرد آن مرد را اغتنم خمسا قبل خمس غنیمت شمار پنج چیز را
پیش از پنج چیز غنیمت دراصل مالی که از چنگ کافران بدست افتد ومعنی یافتن مقصود بی مشقت نیز آید واغتنام غنیمت
شمردن شباب قبل هرم غنیمت شمار جوانی را پیش از پیری وهرم بفتح ها ورا پیری سخت وکبسر را پیر وضحاک قبل سقمک
وغنیمت شمار تندرستی را پیش از بیماری که تندرستی نعمتی عظیم ست بعد از ایمان وسقم بفتح سین وقاف وبضم وسکون
نیز آید وغناک قبل فقرک وغنیمت شمار تونگری را پیش از فقر وفراغک قبل شغلک وغنیمت شمار فراغ وقت را از شواغل
ومشوشات پیش از مشغول شدن وبتلا گشتن بدان وحیاتک قبل موتک وغنیمت شمار زندگانی را پیش از موت یعنی
پیری وبیماری وفقر وشغل وموت آمدنی ورسیدنی اند تا نرسیده اند وقت را غنیمت دان رواه الترمذی مرسلا ۲۷ وعن
ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ما ینتظر احدکم الا غنی مطغیا انتظار نمیبرد ونمیخواهد یکی از شما مگر تونگری را که طاغی
وعاصی گرداننده واز حد امر ونهی بیرون اندازنده ست او فقرا منسیا یا انتظار نمی برد یگر فقری را که فراموش گرداننده ست
طاعت حق را بگرفتاری وگرسنگی وبرهنگی وتردد کفاف وطلب قوت او مرضا مفسدا یا بیماری را که تباه گرداننده ست بدن را
از جهت سختی آن یا دین را بجهت کسل که عارض میگردد بسبب آن او هرما مفندا یا پیری سخت را که خرف وبی عقل گرداننده ست
مرد را وافنا ومعنی تکلم بکذب نیز آمده ووقوع در کذب لازم از خرافت ست فی الصراح فند بضمتین دروغ وبست رای
لا تبیری افناد ودروغ گفتن وخرف شدن او موتا مجهزا یا مرگ را که زود وناگهانی آینده وهلاک کننده ست که فوت توبه

و قدرت بران نماند فی الصراح اجهاز خسته را کشتن جهز اسپ سخت دونده او الدجال یا انتظار نمی برد مگر دجال را که در آخر
زمان باید و از راه برد و فتنه گردد فالدجال شر غائب فینتظر پس دجال بدغایی ست که انتظار برده میشود او را و حاضر گردد
در آخر زمان او الساعة یا انتظار نمی برد مگر قیامت را و الساعة اوهی وامر و قیامت سخت ترین حوادث و تلخ ترین آنهاست
ست حاصل معنی حدیث آنکه میفرماید که آدمی که فرصت و فراغ را غنیمت نمی شمرد گویا این آفات را و مکروهات را انتظار
میبرد یعنی در حالت فقر که آسایش و سلامت حال را غنیمت نمیداند و بر فقر صبر نمیکند مگر غنا میخواهد که طغیان آرد و از راه برد
همچنین در حالت غنا که شکر نمیگوید و نعمت خدا را نمی شناسد و عبادت حق نمیکند مگر فقر میخواهد که از همه عبادات و خیرات فراموشی
آرد و همچنین ست معنی قراین رواه الترمذی والنسائی ۶۶ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الا ان الدنیا
ملعونة ملعون ما فیها الا ذکر الله وما والاه او عالم او متعلم الا بشید بدرستی که دنیا رانده شده ست از درگاه رحمت رانده شده ست هر چیزی که در دنیاست
الا ذکر الله و ما والاه مگر ذکر خدا و چیزی که دوست میدارد وی تعالی آن چیز را از طاعات و قربات یا چیزی که قریب و مشابه
آن چیز ذکر را از ذکر انبیا و اولیا و صلحا و اعمال صالحه یا چیزی که تابع ست ذکر را و از لوازم و مقتضیات اوست از اتباع اوامر
و نواهی الهی عز اسمه والاه بر وجه اول از ولی ست بمعنی محبت و بر وجه ثانی از ولی بمعنی قرب و بر وجه ثالث از موالات بمعنی
تبعیت و این بر تقدیری ست که مراد بذکر ذکر اسم الهی باشد عز اسمه چنانکه متعارف ست اما اگر مراد بدان هر عمل خیر بود که
بنیت تقرب و تعبد کنند پس طاعات و عبادات باین معنی همه داخل ذکر باشند و مراد بما والاه اسباب و آلات باید داشت
که متولی امر ذکر و معین بر انند از کفاف معیشت و ضروریات دیگر و ذکر قول وی که فرمود و عالم او متعلم از باب تخصیص بعد از
تعمیم باشد دیگر آنکه قول وی الا ذکر الله و عالم او متعلم بنصب و رفع هر دو روایت ست اگرچه بر وفق قاعده بنصب ظاهرست
و وجه آنرا در شرح بیان کرده ایم و بر تقدیر نصب با و مکرر نیز روایت ست رواه الترمذی وابن ماجة ۶۷ وعن سهل
بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو کانت الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة اگر میبود دنیا که برابر می شد
نزد خدا بازوی پشه را یعنی اگر دنیا را نزد خدای تعالی برابر بازوی پشه قدر بودی ما سقی کافرا منها شربة نمی نوشانید
هیچ کافری را از دنیا یک آب خوردنی و در نسخ مصابیح شربة ماء نیز آمده رواه احمد والترمذی وابن ماجة ۶۸ وعن
ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تتخذوا الضیعة فترغبوا فی الدنیا مگیرید ضیعت را تا سبب رغبت در
دنیا نگردد و ضیعت بفتح ضاد و سکون با صناعت و تجارت و بعضی تفسیر کرده اند آنرا به بساتین و مزرعه و قریه زیرا که
در اتخاذ آن حرص بر طلب زیادت پیدا شود رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان و این در حق کسی ست که
تلبس باسباب او را مانع از شهود و سبب آید و از او حقوق باز دارد و اگر نه این چنین بود منهی نبود و این هر دو معنی را
کریمه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله محتمل ست مردانی که باز نمیدارد ایشان را تجارت و بیع از ذکر خدا یعنی بسیبی
و تجارتی ندارند تا مانع آید با وجود آن از ذکر باز نمیدارد و این معنی اخیر را قول وی سبحانه تعالی واقام الصلوة

وایتار الزکوٰۃ مناسب ترمی افتد بیت گرت مال وجاہ ست وزرع وتجارت ٭ چو دل ماخدا ایست فارغ نشینی فافہم

۹۰ ۔ وعن ابی موسیٰ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من احب دنیاہ اضر بآخرتہ کسیکہ دوست میدارد دنیای خود را زیان میرساند آخرت خود را ومن احب آخرتہ اضر بدنیاہ وکسیکہ دوست میدارد آخرت خود را زیان میرساند بدنیای خود زیرا کہ چون کسی دنیا را دوست دارد بسیار کند ذکر او ومنہمک ومشغول گردد در تحصیل او پس از برای اشتغال بکار آخرت کی متفرغ گردد وہمچنین عکس فاثروا ما یبقی علی ما یفنی پس چون دوستی دنیا وآخرت بیکدیگر جمع نمیگردد برگزینید واختیار کنید چیزی را کہ باقی ست یعنی آخرت بر چیزی کہ فانی ست کہ آن دنیا ست رواہ احمد والبیہقی فی شعب الایمان ۱۰۰ ۔ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لعن عبد الدینار ولعن عبد الدرہم لعنت کردہ شدہ ست یا لعنت کردہ شدہ بادبندۂ دینار وبندۂ درہم یعنی ہر کہ گرفتار محبت اینہا ست وبسبب آن از زندگی خداوند افتادہ ولعن راندن ودور کردن از نیکی ورحمت ست رواہ الترمذی ۱۱۰ ۔ وعن کعب بن مالک عن ابیہ ایچنین ست در نسخ مشکوٰۃ وصواب آنست کہ عن ابیہ نباشد زیرا کہ پدر کعب کہ مالک ست بشرف اسلام مشرف نشدہ ست ودر جامع ترمذی ایچنین آمدہ عن ابن کعب بن مالک عن ابیہ ودر بعضی نسخ مشکوٰۃ نیز ایچنین واقع شدہ پس این حدیث از کعب بن مالک باشد وکعب بن مالک صحابی مشہور ست یکی از ان سہ تن کہ تخلف کردند از غزوۂ تبوک ومراد از پسران او عبد اللہ وعبد الرحمن کہ روایت میکنند از وی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما ذئبان جائعان ارسلا فی غنم بافسد لہا من حرص المرء علی المال والشرف لدینہ از آز مرد بمال وجاہ تباہ گرداننده مردین او رواہ الترمذی والدارمی

۱۲۰ ۔ وعن خباب بفتح خا معجمہ وتشدید موحدہ اولی صحابی ست حلیف بنی زہرہ اسلام آورد پیش از دخول آنحضرت دار ارقم را عذاب کردہ شدہ از جہت اسلام وصبر کرد وحاضر شد بدر را وشاہدی کہ بعد او ست مرد یکوفہ ونماز گذارد بہ وی علی بن ابیطالب رض عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ما انفق مومن من نفقۃ الا اجر فیہا گفت آنحضرت خرج نکرد ہیچ مسلمانی از ہیچ خرجی در مصارف معیشت خود مگر آنکہ اجر وثواب داده شود در ان الا نفقۃ فی ہذا التراب مگر خرج او در ین خاک یعنی بنا کردن خانہ کہ در وی اجری وثوابی نبود واین در غیر صورت ضرورت واحتیاج وبنای بقاع خیر خواہد بود والا بنای خانہ او از ضروریات ست اگر بر قدر ما یحتاج باشد ہمچنین بنای بقاع از مساجد ورباط ومانند آن کہ بنا بر آن مستحسن ومستحب ست رواہ الترمذی وابن ماجۃ ۱۳۰ ۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم النفقۃ کلہا فی سبیل اللہ الا البناء خرج کردن ہمہ در راہ خدا ست یعنی ثوابی دارد اگر بہ نیت تقرب کند مگر خرج کردن در بنا عمارات فلا خیر فیہ پس نیست نیکی وثواب در وی رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب

۱۴۰ ۔ وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خرج یوما ونحن معہ وہم از انس ست کہ آنحضرت بیرون آمد

روزی و ما جماعۃ اصحاب باوی بودیم فرای قبۃ مشرفۃ پس دید آنحضرت قبہ بلند کہ یکی از انصار بنا کردہ بود و قبہ بضم خانۂ مدور را گویند و فی الصراح قبہ بنا کردہ آوردہ و بر خیمہ نیز اطلاق یابد فقال پس گفت آنحضرت بطریق انکار و تحقیر ما ہذہ چہ چیزست این قبہ یعنی او را کہ بنا کردہ ست قالوا ہذہ لفلان رجل من الانصار گفتند صحابہ این قبہ مر فلان کس راست کہ مردی از انصارست فسکت و علمہا فی نفسہ پس خاموش ماند آنحضرت و چیزی نگفت و لیکن بر داشت و پوشید این حکایت را بطریق کراہت و غضب در باطن خود حتی لما جاز صاحبہا تا آنکہ چون آمد صاحب قبہ فسلم علیہ فی الناس پس سلام گفت بر آنحضرت در مردم فاعرض عنہ پس روی گردانید آنحضرت از وی صنع ذلک مرارا کرد آنحضرت این فعل را چند بار یعنی آن مرد سلام میکرد و آنحضرت روی می گردانید از وی و جواب سلام وی نمیداد حتی عرف الرجل الغضب فیہ والاعراض عنہ تا آنکہ شناخت آن مرد خشم را در آنحضرت و روی مبارک گردانیدن از وے فشکی ذلک الی اصحابہ پس شکایت کرد آن مرد آنرا نزد اصحاب آنحضرت کہ مختص بودند بصحابت و مجالست وی و قال واللہ انی لانکر رسول اللہ و گفت آن مرد بخدا سوگند من ناآشنای نیستم بخود و پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی اثر خشم و کراہت می نیم از حضرت وے کہ ہرگز ندیدہ بودم سبب چیست و چہ قصہ ست قالوا خرج فرای قبتک گفتند قصہ آن ست کہ بیرون آمد آنحضرت و دید قبۂ ترا و مکروہ پنداشت آنرا فرجع الرجل الی قبتہ پس برگشت آن مرد بسوی قبۂ خود فہدمہا حتی سواہا بالارض پس ویران کرد قبہ را تا آنکہ برابر ساخت آنرا بزمین فخرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ذات یوم فلم یرہا پس بیرون آمد آنحضرت روزے پس ندید آن قبہ قال گفت ما فعلت القبۃ چہ شد آن قبہ قالوا شکی الینا صاحبہا اعراضک عنہ گفتند صحابہ شکایت کرد بسوے ما صاحب قبہ روی گردانیدن ترا از وی و پرسید کہ سبب آن چیست فاخبرناہ پس خبر دادیم او را بحقیقت حال فہدمہا پس ویران کرد وی آن قبہ را فقال پس گفت آنحضرت در سبب مکردہ پنداشتن آن عمارت و خشم گرفتن بران اما ان کل بناء وبال علی صاحبہ آگاہ باشید ہر بنا سبب عذاب ست در آخرت بر صاحبش الا ما لا یعنی الا ما لا بد منہ مگر چیزی کہ نیست چارہ از ان و ضروری ست رواہ ابو داؤد ۱۵ وعن ابی ہاشم بن عتبۃ بضم عین و سکون ثناۃ و موحدہ قرشی عشمی اختلاف کردہ اند در نام وی بعضی شیبہ گفتہ و بعضی ہشیم حال معاویہ بن ابی سفیان برادر ہند بنت عتبہ اسلام آورد روز فتح و وفات یافت در خلافت عثمان فاضل و صالح بود روایت کرد از وی ابو ہریرہ و غیر وی قال عہد الی رسول اللہ گفت عہد کرد بسوی من یعنی وصیت کرد مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال انما یکفیک من جمیع المال خادم و مرکب فی سبیل اللہ فرمود بسندہ ست ترا از جمع کردن مال یک خدمتکار و یک مرکب در راہ خدا کہ بران سوار شوی و جہاد کنی یعنی اگر چیزی نگاہ داری این دو چیز ست زیادہ بران اختیار مکن یا صرف کن نگاہ مدار رواہ احمد و الترمذی و النسائی و ابن ماجۃ و فی بعض نسخ المصابیح عن ابی ہاشم بن عتبۃ واقع شدہ بالدال بدل التاء بر وزن عتبہ و ہو تصحیف این تصحیف عتبہ ست و خطا و تغیرست در صورت خطی او کہ تا را دال ساختہ و از بعضے رواۃ واقع شدہ ۱۶ وعن عثمان رضی اللہ عنہ

ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لیس لابن آدم حق فی سوی ہذہ الخصال بیست مر آدمی را از استحقاق در غیر این چند چیز ہا وحساب کردہ نمیشود در آخرت بران از جہت احتیاج وافتقار در زندگانی بدان بیت یسکنہ خانہ کہ سکونت تواند کرد در وی بر قدر کفایت وثوب یواری بہ عورتہ وجامہ کہ بپوشد بدان عورت خود را وجلف الخبز بکسر جیم وسکون لام نان سطبر خشک بی نان خورش وبفتح جیم نیز روایت کردہ اند جمع جلفۃ بمعنی نان پارۂ خشک کہ بدان دفع گرسنگی کنند والماء وآب کہ بدان تاب تشنگی بنشاند رواہ الترمذی ۱۷۰ وعن سہل بن سعد صحابی انصاری ست آخر من مات من الصحابۃ فی المدینۃ قال جاء رجل فقال گفت آمد مردی پس گفت یا رسول اللہ دُلَّنی علی عمل اذا انا عملتہ راہ نمای مرا بر کارے کہ چون بکنم آن کار را احبنی اللہ واحبنی الناس دوست دارد مرا خدای تعالے ودوست دارند مرا آدمیان قال گفت آنحضرت در بیان آن عمل کہ درخواست از زہد فی الدنیا یحبک اللہ نفرت کن وبخواہ دنیا را ورغبت مکن در وی تا دوست دارد ترا خدای تعالی فی الصراح زہد ناخواہانی خلاف رغبت واز زہد فیما عند الناس یحبک الناس ورغبت مکن در آنچہ نزد مردم ست تا دوست دارند ترا مردم رواہ الترمذی ۱۸۰ وعن ابن مسعود ان رسول اللہ روایت ست از عبد اللہ بن مسعود کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نام علی حصیر خواب کرد بر بوریا فنام وقد اثر فی جسدہ پس برخاست وبتحقیق تاثیر کردہ بود بوریا در تن مبارک او ونقش گرفتہ بدان فقال پس گفت ابن مسعود یا رسول اللہ لو امرتنا ان نفسط لک وفعل اگر می فرمودی ما را کہ بگستر انیم برای تو فرشہای نرم وبسازیم برای تو وجوہ تنعم وآسایش بہتر وخوش تر بودی از خواب کردن تو برین حصیر در ست فقال مالی وللدنیا پس فرمود آنحضرت چکار میکنم دنیا را وما انا والدنیا الا کراکب نزل تحت شجرۃ راکب وسیتم من دنیا مگر مانند سواری کہ استظل تحت شجرۃ سایہ جست زیر درختی وہم سوارہ بگذاشتہ وثم راح وترکہا پس تر رفت وگذاشت آن درخت را وتخصیص سوار بجہت قلت مدت مکث وسرعت ذہاب ست چہ معلوم ست کہ بر پشت اسپ چند تواند ایستاد ونیز درین اشارت ست بہ بعد مقصد واہتمام بقطع مسافت آن وعدم تعلق والتفات بچیزی دیگر کہ مانع آید از ان رواہ احمد والترمذی وابن ماجۃ ۱۹۰ وعن ابی امامۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال فرمود انبط اولیائی عندے رشک برد شدہ ترین دوستان من نزد من مومن خفیف الحاذ مسلمانی ست سبک بار پشت وحاذ بخفیف ذا الحاجۃ پشت مرکب وخفیف الحاذ قلیل المال والعیال کذا فی القاموس وقال فی الصراح قلیل الحاذ ای خفیف الظہر ذو خطہ من الصلوۃ خداوند نصیب عظیم از نماز از اکثار آن وحضور دران وچون شواغل وتعلقات اہل ومال کمتر وارد لاجرم کثیر الصلوۃ ووافر الحضور خواہد بود ودرویشان کہ ترک دنیا وقطع تعلقات کنند برای آن کنند کہ نماز وعبادت مولی تعالی بحضور تواند کرد چنانکہ فرمود احسن عبادتہ ربہ بنیک کرد وبتمام وکمال کرد این مومن پرستش پروردگار خود را واطاعتہ فی السر واطاعت کرد پروردگار را پنہان ودر خلوت چون کار دنیا ندارد وبیرون نمیرود

وبا مردم اختلاط نمی کنند وهم در خلوت بعبادت مولی تعالی مشغول ست وکان عامة غنائی الناس لا یشارالیه بالاصابع وهست آن مومن گمنام در مردم اشارت کرده نمی شود بسوی او با نگشتان یعنی مشهور و انگشت نمای خلق نیست وکان رزقه کفافا فصبر علی ذلک وهست روزی او بقدر یا محتاج پس صبر وقناعت کرد بران ثم نقد بیده پس نقد کرد آنحضرت با نگشتان دست مبارک خود چنانکه درا هم نقد کنند یکی بعد از دیگری وبرداشتن طائر دانه را یکی بعد از دیگرے نیز نقد گویند وگفته اند که مراد زدن سر انگشتان ست بر یکدیگر بقصد تعجب وتقلیل فقال پس گفت آنحضرت عجلت منیته شتاب کرده شد مرگ وی وزود برده شد از ین عالم زود پر فتنه وآشوب بجوار قدس یا مراد آن ست که اینچنین پس زود وآسان جان میدهد بجهت قلت تعلق بدنیا وغلبه شوق آخرت وبعضی گفته که مراد قلت مئونت مرگ وتجهیز وتکفین اوست چنانکه مئونت معیشت او در حیات نیز کم بوده قلت بواکیه کم اند زنان گریه کننده بر مرگ وی قل تراثه کم ست میراث وی که گذاشته چون رزق وی بر قدر کفاف بود آنچه از پس وی مانده باشد چه خواهد بود رواه احمد والترمذی وابن ماجة ۲۰۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عرض علی ربی ليجعل لی بطحاء مکة ذهبا عرض کرد وظاهر وپیدا ساخت بر من پروردگار من که بگرداند برای من بطحاء مکه را طلا وبطحاء ابطح جای روان شدن آب فراخ که در وی سنگریزهای باریک باشد ومراد بطلا گردانیدن بطحاء مکه پر کردن آن وادی ست بطلا یا گردانیدن سنگریزها را طلا واین ظاهر ترست چنانکه در روایت دیگر آمده که کوی های مکه را طلا سازد یعنی گفت اگر خواهی برای تو بطحاء مکه را طلا سازم فقلت لا یا رب پس گفتم نمی خواهم ای پروردگار من که از برای من بطحاء مکه را طلا سازی ولکن اشبع یوما واجوع یوما ولیکن سیر میخورم یکروز وگرسنه می مانم روز دیگر فاذا جعت تضرعت الیک وذکرتک پس چون گرسنه مانم زاری ونیازمندی کنم بسوی تو ویاد کنم ترا وذکر تو گویم واذا شبعت حمدتک وشکرتک وچون سیر شوم ستایش تو کنم وسپاس گویم ترا یعنی من فقر اختیار دارم روزی سیر وروزی گرسنه باشم تا فضیلت مقام صبر وشکر هر دو دریابم واین تعلیم وتنبیه ست امت را بر اختیار فقر وقناعت ودلیل ست بر آنکه فقر افضل ست از غنا رواه احمد والترمذی ۲۰۱ وعن عبد الله بن محصن بکسر میم وسکون حا وفتح صاد مهملتین صحابی ست معدود در اهل مدینه وحدیث وی در ایشان ست قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من اصبح منکم آمنا فی سربه سیکه صبح کرد از شما در حالی که ایمن ست در سرب خود وسرب بفتح سین وکسر وی وسکون را بهر دو روایت آمده در روایت کسر اقوی ست تفتح بمعنی طریق ووجه وسینه وبکسر طریق وحال وقلب ونفس واین معنی همه مناسب مقام ست حاصل آنکه هر که صبح برخاسته ایمن وفارغ بال وبی تشویش وسرب بفتحتین بمعنی خانه در زیر زمین مثل خانهای وحوش نیز آمده واگر روایت آن صحیح باشد این معنی نیز مناسب ست یعنی در خانه که مثل سوراخ موش وروباه ست معافاة از آفات زمانه امین ست معافی فی جسده عافیت کرده شده وتندرستی داده شده در بدن خود وش وعنده

قوت یومه نزد اوست قوت یک روز فکانما حیزت له الدنیا پس گویا که گرد آورده شد و جمع کرده شد برای او دنیا بحذافیرها
بجوانب و اطراف خود یعنی گویا دنیا تمام نزد اوست و حذافیر جمع حذفور بمعنی جانب و طرف مثل عصفور و عصافیر
و جمهور و جماهیر رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب ۲۲۰ وعن المقدام بن معدیکرب بکسر را صحابی ست
نزول کرده حمص را قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ما ملأ آدمی وعاء شرا من بطن پر نکرد
آدمی آوندی را بدتر از شکم یعنی شکم بدترین آوندهاست که پر کرده شود از پر کردن وی شرها و بدیها بر میخیزد که
نتوان گفت بحسب ابن آدم اکلات یقمن صلبه بس ست آدم زاده را لقمه چند که راست و بر پا دارند استخوان
پشت او را فان کان لا محالة پس اگر هست آدمی که البته پر میکند شکم را و قناعت نمیکند با دنی قوت فثلث
طعام و ثلث شراب و ثلث لنفسه پس باید که سه حصه سازد شکم را یک حصه جای طعام و یک حصه جای آب و یک حصه
برای دم زدن تا نفس تنگ نشود و هلاک نگردد رواه الترمذی و ابن ماجه ۲۳۰ وعن ابن عمر ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم سمع رجلا یتجشأ آنحضرت شنید مردی را که آروغ میزند بمبالغه و جشأ بحرکات ثلثه جیم دمد
آروغ فقال اقصر بفتح همزه من جشاءک پس گفت آنحضرت باز آی از آروغ خود مقصود نهی از سیر خوردن ست
که باعث آروغ زدن گردد و لهذا افزود فان اطول الناس جوعا یوم القیمة اطولهم شبعا فی الدنیا زیرا که درازترین
مردم از روی گرسنگی روز قیامت درازترین ایشان ست از روی سیری در دنیا یعنی هر که در دنیا سیرتر در آخرت
گرسنه تر رواه فی شرح السنة و روی الترمذی نحوه ۲۴۰ وعن کعب بن عیاض بکسر و تخفیف تحتانیه و ضاد معجمه
صحابی معدود در شامیین روایت کرده از وی جابر بن عبد الله قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یقول ان لکل امة فتنة بدرستی که مر هر امت را فتنه و امتحان و آزمایش از جانب حق ست و فتنة امتی المال
و آزمایش امت من مال ست یعنی ایشان را حق غنی میگرداند و اموال میدهد تا بیازماید که بر حد استقامت می مانند
یا نه رواه الترمذی ۲۵۰ وعن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یجاء بابن آدم یوم القیمة کانه
بذج آورده میشود آدمی را روز قیامت گویا که بره ایست در ضعف و حقارت و بذج اولاد میش مثل عتود
از اولاد معز بموحده و ذال معجمه مفتوحتین جیم در آخر معرب بره جمعه بذجان بکسر فیوقف بین یدی الله پس ایستاده
کرده میشود پیش خدای تعالی فیقول له پس میگوید حق عز و جل اعطیتک و خولتک و انعمت علیک این همه
عبارت نزدیک هم اند در معنی اعطیتک دادم ترا یعنی اموال و اشیا و خولتک یعنی دادم ترا خادم و داه و غلام
فی الصراح تخویل دادن و ملک گردانیدن چیزی را یقال خوله الشیء اعطاه ایاه و فی القاموس الخول محرکة ما اعطی
داده ترا خدای تعالی از نعمتها و غلامان و ولیدان و جز آن از خواشی و انعمت علیک و انعام کردم بر تو این شامل ست
همه را پس میگوید حق سبحانه بنده را که این نعمتها بتو دادم فما صنعت پس چه کار کردی و چگونه شکر آن گذاردی

فیقول رب جمعته پس میگوید ای پروردگار من جمع کردم مال را وثمرته وافزون گردانیدم آنرا بسود اگرے
و بازرگانی تشبیر نامی کردن مال وافزون ساختن آن وترکته اکثر ماکان وگذاشته ام آن مال را در دنیا بیشتر
ازانچه می باشد فارجعنی آتک به کلمه پس بازگردان وبفرست مرا در دنیا بیارم ترا آن مال را همه فیقول پس
میگوید پروردگار ارفی ما قدمت بنما مرا انچه پیش فرستاده در حیات خود از مال الآن آن مال نهاده در دنیا
فائده ندارد وممکن نباشد باز فرستادن فیقول پس میگوید آدمی رب جمعته وثمرته وترکته اکثر ماکان فارجعنی آتک
به کلمه پس چون چیزی پیش نفرستاده است شرمنده می شود وجوابی مطابق سوال نمی یابد همان کلمه را باز میگوید
چنانکه عادت گناهکاران وبهوتانست که عذر صحیح ندارند پریشان باشند فاذا عبد لم یقدم خیرا پس ظاهر میشود که
وی بنده ایست که پیش نفرستاده است نیکی را وخیر یعنی مال کثیر نیز باید فیمضی به الی النار پس گذرانیده میشود
وحکم کرده میشود او را بسوی آتش دوزخ رواه الترمذی وضعفه روایت کرد این حدیث را ترمذی ونسبت
بضعف کرده زیرا که در اسناد او ضعفی هست ۳۶۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ان اول مایسال العبد یوم القیمة من النعیم بدرستی که اول پرسیده شدن بنده روز قیامت از نعمت
آن است که گفته میشود مر او را الم نصح جسمک آیا درست نگردانیدم تن ترا ونروک من الماء البارد وسیراب
نگردانیدم ترا از آب سرد زیرا که آب سرد در تندرستی نعمتی عظیم ست یکی از بزرگان با مریدی خود گفت ای پسر سرد
بخور آب را زیرا که آب سرد بیرون می آرد شکر را اندرون دل از والد خود یاد دارم که چون آب سرد می خورد از خود
می رفت وزمانی می بایست تا بحال خود بیاید وچون بحال خود می آمد می گفت سبحان الله این چیست وچه چیز ست
وچیزی از عالم ذوق وتوحید میگفت که چگوییم رحمه الله علیه رواه الترمذی ۳۷۰ وعن ابن مسعود عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تزول قدما ابن آدم یوم القیمة درنمیرود پایهای آدمی روز قیامت یعنی ایستاده
میدارند او را در بارگاه خداوندی حتی یسال عن خمس تا آنکه پرسیده میشود از پنج حالت عن عمره فیما افناه پرسیده میشود
از عمری که در چه کار بسر برد وعن شبابه فیما ابلاه وپرسیده میشود از جوانی وے که در چه چیز کهنه گردانید آنرا گویا جوانی
لباسی نوست که رفته رفته کهنه میگردد وعن ماله من این اکتسبه وپرسیده میشود از مال وی که از کجا گرد آورد وبهم رسانید
وفیما انفقه ودر چه چیز صرف کرد وماذا عمل فیما علم وپرسیده میشود که چه کار کرد در چیزی که دانست یعنی به علمی که خواند
عمل کرد یا نه رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۳۸۰ **الفصل الثالث** عن ابی ذر ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال له روایت ست از ابی ذر که آنحضرت گفت مرا و را انک لست بخیر من احمر ولا اسود تو نیستی
بهتر نه از عجم ونه از عرب عجم را احمر گویند باعتبار آنکه سرخی وسپیدی غالب ست بر رنگ ایشان وعرب را اسود خوانند
باعتبار غلبه سبزی وسیاهی بر ایشان فرمود تو از هیچ کس بهتر نه بهیچ وجه الا ان تفضله بتقوی مگر آنکه زیادة آئی بران کس

بود پرہیزگاری یعنی فضیلت حقیقی بہ تقوی ست و عمل صالح و نسب بے تقوی و عمل صالح سبب فضیلت نبود چنانکہ فرمود وی سبحانہ ان اکرمکم عند اللہ اتقکم رواہ احمد ۲۰ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازہد عبد فی الدنیا الا انبت اللہ الحکمۃ فی قلبہ بی رغبتی کند و ہیچ بندہ در دنیا و ترک ندا و آن را مگر آنکہ روا نید خدای تعالے دانش حقائق اشیا را در دل وی و انطق بہا لسانہ و گویا گرداند بحکمت زبان او را و بصیر ہ عیب الدنیا دارہا و دوا رہا و بینا گرداند او را چنانچہ باید بعین الیقین عیب دنیا را و درد دنیا را کہ چہ علتہا و گرفتاریہا دارد و دوای آن را کہ بچہ حیلہ و سبب آزاد فع توان کرد و علاج نمود اگرچہ در اول عیب دنیا و درد و دوای او را دانستہ ست کہ زہد اختیار کردہ ولیکن بصفا و نور اینست کہ از زہد در دل پیدا آید حقیقت حال چنانکہ باید منکشف گردد و اگر در اول کار شوبی و مزجی از ان داشتہ باشد در آخر مطلق از ان پاک و مبرا گردد چنانکہ فرمود و اخرجہ منہا سالما الی دار السلام و بیرون آورد او را حق تعالی از دنیا سلامت بسوی دار السلام یعنی بہشت تلویح ست بآنکہ حقیقت سلامت بتمام و کمال در دار آخرت ست در بہشت در ویشی را پرسیدند کہ چہ حال دارید گفت خیر و سلامت ست انشاء اللہ اگر در بہشت در آییم رواہ البیہقی فی شعب الایمان ۳۰ وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال قد افلح من اخلص اللہ قلبہ للایمان بتحقیق رستگاری یافت کسیکہ سادہ و بی آمیزش گرداند خدای تعالی دل او را برای ایمان یعنی ایمانی عطا کرد خالص از آمیزش نفاق و جعل قلبہ سلیما و گرداند دل او را سالم از جمیع ذمائم و آفات و خالی از ذکر ماسوای خود و لسانہ صادقا و گرداند زبان او را راست گو و نفسہ مطمئنۃ و گرداند نفس او را رام و مطیع فرمان حق و خلیقتہ مستقیمۃ و گرداند خلقت و طبیعت او را راست بی میل و زیغ بجانب باطل و افراط و تفریط و کج رفتاری و جعل اذنہ مستمعۃ و گرداند گوش او را شنوا کہ سخن حق بشنود و عینہ ناظرۃ و گرداند چشم او را بینا کہ آیات صنع پروردگار را بیند فاما الاذن فقمع اما گوش بجہت رسانیدن او کلمۂ حق را بدل مشابہت بقمع دارد و قمع بفتح قاف و کسر آن و سکون میم و بفتح قاف و کسر میم انچہ نہادہ میشود در دہان ظرف و ریختہ میشود در وی روغن و شراب و مانند آن و می افتد در ظرف ہمچنین می در آید سخن حق از راہ گوش بدل و اما العین فمقرۃ لما یوعی القلب اما چشم پس قرار دہندہ و ثابت دارندہ ست مر چیزی را کہ نگاہ میدارد دل آن چیز را و دعای او میگردد و یا دعای او میگرداند آن چیز دل را و در می آید دران و نظر باین دو معنی القلب بامر فوع و منصوب خواندہ اند و حاصل آنکہ از راہ چشم نیز در دل چیزہا می در آید و قرار می یابد و ثابت می ماند دران چنانکہ از راہ گوش بعد ازان حاصل ہر دو حکم را بیان کرد بقول خود و قد افلح من جعل قلبہ واعیا و بہ تحقیق رستگاری یافت کسیکہ گردانید خدای تعالی دل او را یاگرد انید او دل خود را واعی یعنی حافظ و نگاہدارندۂ حق رواہ احمد و البیہقی فی شعب الایمان ۴۰ وعن عقبۃ بن عامر عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا رایت اللہ عز وجل یعطی العبد من الدنیا علی معاصیہ ما یحب چون ببینی خدای تعالی را کہ میدہد بندۂ را از دنیا با وجود گناہان او بار بدل گناہان او کہ میکند انچہ دوست میدارد بندہ فانما ہو استدراج پس نیست آن دادن مگر استدراج و مکر الٰہی تعالی شانہ

واستدراج در لغت پایه پایه بردن کسی است و استدراج حق تعالی بنده را آنست که هرگاه معصیت کند بنده بدهد او را نعمتی نو و تازه و بگذارد او را و مهلت دهد تا بنده گمان برد که این لطفی ست از پروردگار تعالی در حق وی پس توبه و استغفار از معصیت نکند و مغرور گردد ناگهان بگیرد او را بعذاب یکایک پس گویا درجه بدرجه او را می برد بجانب عذاب ثم تلا رسول الله پس خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم این آیت را که در معنی استدراج ورود یافته ست فلما نسوا ما ذکروا به پس هرگاه که فراموش کردند کافران چیزی را که تذکیر کرده شدند بدان چیز فتحنا علیهم ابواب کل شئ گشادیم بر ایشان درهای هر چیز را از نعمتهای دنیا حتی اذا فرحوا بما اوتوا تا آنکه چون خوشحال شدند بچیزی که داده شدند از نعم اخذناهم بغتة گرفتیم ایشان را ناگاه اذا هم مبلسون پس ناگاه ایشان متحیر و ناامیدند و ابلاس معنی تحیر و ناامیدی آید اشتقاق ابلیس از وست رواه احمد ۰۰ وعن ابی امامة ان رجلا من اهل الصفة اهل صفه جماعه بودند از فقرا و غربای صحابه که در صفهٔ مسجدی بودند و صفه مسجد موضعی بود از مسجد شریف که مظلل بود یعنی سایه دار سقف پوشیده و اصل آن مسجدی بود که در آن هنگام که قبله بیت المقدس بود آنرا ساخته بودند و چون قبله جهت کعبه شد آن موضع را هم بر آن حالت گذاشتند و این جماعه در آن جا ساکن می بودند مقدار هفتاد و هشتاد تن و گاهی کمتر میشدند و گاهی بیشتر و ایشان را نه منزل بود و نه مال و نه ولد در مقام زهد و توکل نشسته و بریاضت و مجاهده و ذکر و تلاوت قرآن و حفظ احادیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مشغول بوده اقتباس انوار می نمودند و ایشان را اضیاف الله میخواندند اغنیای صحابه خدمت ایشان میکردند و قوت میرسانیدند و بمنازل خود بمهمانی می بردند و چندی در حوزهٔ عنایت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص بوده از خانهٔ آنحضرت طعام می خوردند و گاهی باعث ظهور معجزهٔ آنحضرت در تکثیر طعام می گشتند چنانکه یک کاسهٔ شیر همه را کفایت میکرد و احادیث درین باب بسیار ست و آنحضرت مامور بود که با ایشان بنشیند و با ایشان باشد پس بارها بحضور شریف خود ایشان را مشرف میساخت و میگفت که من یکی از شما ام و بشارت ایشان را که در آخرت شما با من باشید و با من بهشت در آئید و البوهریره از ایشان ست بیت هلا خوش باش کان محبوب جانرا ۰ بدر ویشان و مسکینان سری هست ۰ و اسناد و انتساب طائفهٔ صوفیه درین طریق از ایشان ست اگرچه اشتقاق لفظ صوفیه از صفه تکلف ست اما بمعنی موافق ست رضی الله عنهم اجمعین پس ابو امامه روایت میکند که مردی از اهل صفه توفی و ترک دنیا را مرد و گذاشت یک دینار که از جای بهم رسیده بود و از پس وی ماند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کیة این دینار داغی ست بر جبهه و پشت و پهلوی حال وی تکمیح ست بمعنی تول وی سبحانه فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم قال گفت ابو امامه ثم توفی آخر پس مرد مردی دیگر از اهل صفه فترک دینارین پس گذاشت دو دینار فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کیتان این دو دینار دو وداغ اند اگرچه در گرد آوردن و نگاهداشتن یک دینار دو دینار برای وقت حاجت

در شرع گناہی نیست بلکہ اگر کسی بنہد بعد از ادای زکوٰۃ ممنوع نباشد ممنوع گنجی ست کہ از ان حق زکوٰۃ ادا نکند ولیکن شان اہل زہد و تارکان دنیا کہ ہمہ را گذاشتہ و از ہمہ چشم پوشیدہ و صحبت فقرا گزیدہ بر در فقر و توکل نشستہ اند و منتظر دلوج و دخول در درگاہ قرب مولی تعالے گشتہ اند دیگر ست گویا این تشدید و توبیخ بر کذب دعوی فقر و تجرید ست و لہذا راوی گفت مردی از اصحاب صفہ مرد و نگفت مردی از اصحاب مر د یعنی از اصحاب صفہ بودن کہ موسوم باسم فقر و زہد ند و در صحبت ایشان نشستن و دعوی حال ایشان کردن منافی جمع درہم و دینار ست اگرچہ کار بر دیگران آسان ست رواہ احمد و البیہقی فی شعب الایمان ۰۰۰ وعن معاویۃ انہ دخل علی خالہ ابی ہاشم بن عتبۃ و احوال وی در فصل ثانی گذشت یعود معاویہ بر خال خود کہ ابو ہاشم بن عتبہ ست در آمد تا عیادت کند وی را فبکی ابو ہاشم پس بگریست ابو ہاشم و اضطراب نمود فقال پس گفت معاویہ یا یکیک یا خال چہ چیز در گریہ آورد ترا ای خال من او جع شیئ ک آیا دردی در قلق و اضطراب دارد ترا و شار ز بفتح شین معجمہ و سکون ہمزہ و زای در آخر در اصل بمعنی جای درشت کہ سنگ بسیار دارد آمدہ و بمعنی قلق و اضطراب بیشتر آید یشئر بضم یا و سکون شین و کسر ہمزہ از اشار بمعنی اقلاق یعنی در قلق و اضطراب انداختن ام حرص علی الدنیا یا در قلق و اضطراب دارد حرص بر دنیا و زیادتی مال در ان خود ہیچ یکی نیست ہمہ میراست بخواہ انچہ میخواہی قال کلا گفت ابو ہاشم چنین نیست کہ تو گفتی نہ درد دارم نہ حرص ولکن رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم عہد الینا عہدا لم آخذہ ولیکن قلق و اضطراب من از انست کہ آنحضرت عہد کردہ بود بسوی ما یعنی وصیت کرد ما را یعنی اصحاب را کہ نگرفتم من و عمل نکردم بآن نصیحت حسن ادای عبارت این مرد بینند کہ در الینا صیغہ جماعت آورد و گفت کہ وصیت کرد پیغمبر ہمہ را و مخصوص بمن و تو نساخت و عمل نکردن و قبول وصیت نمودن را مخصوص بخود گردانید و بدیگری نسبت نکرد قال گفت معاویہ ما ذلک وچہ چیز ست آن عہد و وصیت کہ پیغمبر کرد قال گفت ابو ہاشم سمعتہ یقول شنیدم آنحضرت را کہ میگفت انما یکفیک فی جمع المال خادم و مرکب فی سبیل اللہ نیست جز این نیست کہ بسندگی میکند ترا از جمع و فراہم آوردن مال یک خادم و یک مرکب کہ بدان در راہ خدا جہاد کنی و انی ارانی قد جمعت بدرستی من می بینم خود را کہ بتحقیق جمع کردہ ام یعنی انواع و اصناف اموال و اشیا را رواہ احمد و الترمذی و النسائی و ابن ماجۃ ۰۰۰ وعن ام الدرداء قالت قلت لابی الدرداء ام الدرداء کہ زوجۂ ابو الدرداء ست از فضلای صحابیات بود گفت کہ گفتم ابو الدرداء را مالک لا تطلب کما یطلب فلان چہ شدہ ست ترا کہ چیزی نمی طلبی و سوال نمیکنی یعنی از حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یا از یاران خود و اللہ اعلم چنانکہ طلب میکنند فلان و فلان فقال انی سمعت رسول اللہ پس گفت ابو الدرداء از ان جہت طلب و سوال نمی کنم کہ من شنیدہ ام پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم تقول میگفت ان امامکم عقبۃ کؤودا بدرستی کہ پیش شما عقبہ سخت ست کہ دشوار ست بر آمدن بر ان و عقبہ بفتح عین و قاف جای بر آمد بلند در کوہ و مراد اینجا عقبات آخرت ست از موت و قبر و حشر و اہوال قیامت لا یجوزہا المثقلون نمی توانند گذشت از ان عقبہ گران باران فاحب ان اخفف فلذلک العقبۃ پس دوست میدارم

که پر سبک شوم برای آمدن آن راه سخت و دور و دراز ۸۰۰ وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هل من احد یمشی علی الماء الا ابتلت قدماه آیا هست هیچ یکی که برود و بگذرد بر آب مگر آنکه تر نگردد پایهای او قالوا لا گفتند لا یا رسول الله هیچ کسی نیست که بر آب رود و تر نگردد پایهای او قال گفت آنحضرت کذلک صاحب الدنیا لا یسلم من الذنوب همچنین دنیا دار سلامت نمی ماند از گناهان البته هر که در دنیا افتاد و خطایا از وی سر بزد رواه رواست کرد این دو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان ۹۰ وعن جبیر بن نفیر هر دو اسم بر لفظ تصغیر اول بجیم یا وثانی بنون و غالبا بی محضر مست دریافت زمان حیات آنحضرت را و اسلام آورد در خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه توفی سنه خمس وسبعین وقیل سنه ثمانین مرسلا قال قال رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت گفت آنحضرت ما اوحی الی ان اجمع المال وحی فرستاده نشد بسوی من که جمع کنم و فراهم آرم مال را و اکون من التاجرین و باشم از بازرگانان ولیکن سوده گران که مال جمع کنند و بران بنفزایند ولکن اوحی الی ان سبح بحمد ربک وکن من الساجدین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ولیکن وحی کرده شده است بسوی من که دائم اوقات را بتسبیح وتحمید وعبادت خصوصا نماز مشغول ومستغرق دارم وتا آخر اوقات عمر بدان مشغول باشم دیگر مرا فرصت ومجال اشتغال به تجارت وبیع وشرا وکارهای دنیا کجا باشد مگر آنکه بحکم ضرورت حیات دنیا بقدر احتیاج بدان روی آرم وکار کنم وآن نیز چون مقرون بحسن نیت واقامت حق عبودیت وذکر وشهود ربوبیت است عین عبادت رواه فی شرح السنة وابو نعیم فی الحلیة عن ابی سلمة ۱۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من طلب الدنیا حلالا لکسبه طلب کند دنیا و اموال و اسباب آنرا بر وجه حلال استعفافا عن المسئلة از جهت طلب پارسائی و باز داشتن نفس از حرام و سوال کردن از مردم وسعیا علی اهله واز جهت کسب و کار کردن بر اهل وعیال خود وتعطفا علی جاره واز برای مهربانی کردن بر همسایه خود لقی الله یوم القیمة ووجهه مثل القمر لیلة البدر پیش می آید خدای تعالی را روز قیامت حالی آنکه روی او مانند ماه است در شب چارده ومن طلب الدنیا حلالا لاکثر ا مفاخرا مرائیا وکسبه طلب کند دنیا را بر وجه حلال در حالیکه طلب زیادتی کننده است در مال ونازنده است بر مردم بمال وریاکننده ونماینده بمردم مال خود را یعنی اگر تصدق میکند ومی بخشد بر وجه ریا میدهد این را از جهت آن گفتیم که ریا در عبادت وامر خیر رود نه در غیر آن پس در نفس مال مفاخرت نه مراءات لقی الله تعالی وهو علیه غضبان ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی تعالی بروی خشمناک ست عزیز من در طلب مال حلال بقصد مکاثرت ومفاخرت ومرائات این حال ست و در طلب مال حرام چه حال خواهد بود رواه البیهقی فی شعب الایمان وابو نعیم فی الحلیة ۱۱ وعن سهل بن سعدان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان هذا الخیر خزائن لتلک الخزائن مفاتیح فرمود آنحضرت این خیر یعنی مالهای کثیر خزینهاست که مر آن خزینها را کلیدهاست عبارت ست از وجود خردمندان که خزینها را بکشایند و بخشند فطوبی لعبد جعله الله مفتاحا للخیر پس خوشی وخنکی باد مر بنده را که گردانیده است خدای تعالی او را کلید خیر یعنی سبب فتح باب نیکی و بخشش مال مغلاقا للشر سبب بستگی باب شر وبخل وویل لعبد جعله الله مفتاحا

للشر مثلاً فالشر والهلاک بادمر بنده را که گردانیده است او را خدای تعالی کلید شر و سبب فتح باب آن و سبب بستگی باب
خیر رواه ابن ماجة ۱۲۰۰ وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا لم یبارک للعبد فی ما
چون برکت داده نشود بنده را در مال وی جعله فی المار والطین میگرداند آن مال را در آب و گل یعنی در بناء عمارت بهمان
معنی که گذشت ۱۲۰۱ وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اتقوا الحرام فی البنیان پرهیز کنید انفاق مال
حرام را در بناها خانه اساس الخراب زیرا که انفاق مال حرام در بناها بنیاد و اصل خرابی دین ست یا خرابی عمارت ست
واز ین جا مفهوم میگردد که اگر از مال حلال صرف کنند موجب خرابی نبود و بعضی گویند که معنی این عبارت این ست که پرهیز کنید
از ارتکاب حرام را که در بنا کردن لازم می آید و برین معنی حرام همان بنیان ست و معنی کلمه فی مثل آنکه گویند درین حلقه دور طل
آهن ست و حال آنکه حلقه عین دور طل آهن ست نه آنکه ظرف آهن ست و مراد از خراب خراب دین ست و احتمال دارد
که خراب بنیان باشد یعنی بنا کردن اساس و بنیاد خرابی اوست که آخر خراب شدنی ست چنانکه در حدیث آمده است لدوا
للموت وابنوا للخراب کذا فی بعض الشروح واگر مراد از حدیث آن دارند که پرهیز کنید از ارتکاب حرام معصیت در بنیان
یعنی بنای عمارات برای آن نکنید که در انجا بنشینید و فسق کنید و بالوندان صحبت دارید و هر بنای که در وی فسق کنند آخر خراب
گردد نیز صورت دارد و الله اعلم رواه رزین روایت کرد این دو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان ۱۲۰۲ وعن عائشة رضی الله
عنها عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الدنیا دار من لا دار له دنیا سرای کسی ست که نیست سرا مر او را چون دنیا
فانی شدنی ست واقامت وخلود و زندگانی خوش در وی ممکن نه پس هر که دنیا را خانهٔ خود گرفت گویا نیست او را خانه
وهمچنین قول او ومال من لا مال له و دنیا مال کسی ست که نیست مر او را مال یعنی مقصود از مال انفاق اوست در خیرات
و مرضیات الهی و چون در شهوات و لذات دنیا وی صرف کنند ضائع ست و از حکم مالیت بیرون ست پس گویا مال نیست
و در بعضی حواشی نوشته که مراد آنست که دار دنیا را دار نتوان گفت و مال او را مال نتوان خواند از جهت فنا و حقارت آن و مرجع این
نیز بمعنی اول ست و تواند که مراد آن باشد که دنیا خانه کسی ست که نیست او را خانه در آخرت و مال کسی ست که نیست
او را بنا و مال در آخرت یعنی هر که دنیا را خانه گزیند و متمکن و مطمئن گشت بدان و مال آن اندوخت بگمان بقا و خلود
چنانکه فرمود ان الذین لا یرجون لقاءنا ورضوا بالحیوة الدنیا واطمئنوا بها و فرمود احسب ان ماله اخلده او را در آخرت
خانه نباشد و فنای نبود و لهذا یجمع من لا عقل له و از برای دنیا و بقا و تمتع دران جمع میکند مال کسی که نیست عقل مر او را یا لام
لهذا زائده ست یعنی جمع میکند دنیا را کسیکه عقل ندارد رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان ۱۲۰۳ وعن حذیفة قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی خطبته حذیفه میگوید که شنیدم آنحضرت را که می گفت در خطبهٔ خود الخمر جماع الاثم
شراب خوردن جمع گناهان ست یعنی همه گناهان در وی جمع ست و از وی بوجود آید و از وی زاید و لهذا او را
ام الخبائث خوانند و فی الصراح جماع الشی بالکسر جمع چیزی و یقال الخمر جماع الاثم و النساء حبائل الشیطان و زنان دامهای

و آلات شکار شیطان اند و حبائل جمع حبالة بر وزن کتابت بمعنی مصیدة یعنی انچه بوی شکار کنند یعنی دام و حب الدنیا
راس کل خطیئة و محبت دنیا سر هر گناه ست چه ارتکاب معاصی و محظورات و شهوات که کنند به محبت دنیا کنند و محبت
آخرت موجب ارتکاب معصیت نشود قال گفت حذیفه و سمعته یقول و شنیدم آنحضرت را که می گفت اخوف ما اخاف
اخوف من الله پس اندازید زنان را آنجا که پس انداخته ست یا ازین جهت که پس انداخته ست ایشان را خدای تعالی
در ذکر و شهادت و جماعت و فضل و رتبت رواه رزین و روی البیهقی منه فی شعب الایمان عن الحسن مرسلا روایت
کرد این تمام حدیث را چنانکه مذکور شد رزین و روایت کرد بیهقی از جمله این حدیث در شعب الایمان از حسن بصری بطریق
ارسال همین مقدار که حب الدنیا راس کل خطیئة ۱۶۰ و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اخوف
ما اخوف علی امتی بدرستیکه بیشترین انچه ترسیده شود از وی از انچه می ترسم من بر امت خود دو چیز ست الهوی طول الامل
هوای نفس و درازی امید در زیستن فاما الهوی فیصد عن الحق اما هوای نفس پس باز میدارد از حق و اما طول الامل فینسی
الآخرة و اما درازی امید زیستن پس فراموش میگرداند آخرت را و هذه الدنیا مرتحلة ذاهبة و این دنیا کوچ کننده رونده ست
و هذه الآخرة مرتحلة قادمة و این آخرت کوچ کننده آینده ست یعنی دنیا دمبدم میرود و میگذرد و آخرت دمبدم می آید و از بنجا
فنا در دنیا و گذشتن آن زودتر مفهوم میگردد چه اگر آخرت بجای خود باشد و دنیا بدان سو برود هم آخر میکند رود و تمام میگردد
چه جای آنکه آخرت نیز از انسو بدین سوی آید و دنیا ازین سو بدانسو میرود و هم در میانه راه تمام گردد و لکل واحدة منهما
بنون و مر هر یکی از دنیا و آخرت را پسران اند یعنی تابع و محکوم فان استطعتم ان لا تکونوا من بنی الدنیا فافعلوا پس اگر بتوانید
که نباشید از ابنای دنیا و پسران وی به کنید آنرا یعنی کارها بکنید که از پسری دنیا برآئید و تابع و طالب و محکوم آن نباشید
فانکم الیوم فی دار العمل زیرا که شما امروز در دنیا اید که خانۀ عمل و جای کار کردن ست و لا حساب و حسابی نیست در دنیا بر عمل
و انتم غدا فی دار الآخرة و لا عمل و شما فردا در دار آخرتید که عمل نیست در وی بلکه جای حساب ست رواه البیهقی فی شعب الایمان
۱۷۰ و عن علی رضی الله عنه قال ارتحلت الدنیا مدبرة کوچ کرده ست دنیا در حالیکه پشت دهنده ست ما را یعنی رونده ازست
بمعنی ذاهبه که در حدیث سابق مذکور ست و ارتحلت الآخرة مقبلة و کوچ کرده ست آخرت در حالی که روی آرنده ست بما و لکل
واحد منهما بنون فکونوا من ابناء الآخرة و لا تکونوا من ابناء الدنیا و هر یک از انها بنون اند پس باشید از ابناء آخرت و نباشید
از ابناء دنیا فان الیوم عمل و لا حساب زیرا که امروز یعنی در دنیا عمل ست و نیست حساب و غدا حساب و لا عمل و فردا
حساب ست و نیست عمل رواه البخاری فی ترجمة باب روایت کرده ست بخاری این حدیث را از علی رضی الله عنه در عنوان
کتابی موقوف بر علی و از حدیث جابر معلوم شد که اصل آن مرفوع ست و مضمون این مضمون اوست ۱۸۰ و عن عمرو ان النبی
صلی الله علیه و آله وسلم خطب یوما و نیست از عمرو بن العاص که آنحضرت خطبه خواند روزی فقال فی خطبته پس گفت
در خطبۀ خود الا ان الدنیا عرض حاضر یاتی ما آگاه باشید بدرستی که دنیا متاعیست غیر ثابت حاضر طلبی گفته که عرض چیزی ست

که ثبات ندارد و فی الصراح مال دنیا یاکل منه البر والفاجر میخورد از وی نیکوکار و بدکردار یعنی مومن و کافر فاسق و مطیع همه از رزق دنیا نصیبی دارند الا وان الآخرة اجل صادق دانا و آگاه باشید بدرستی که آخرت مدتی ست معین و عود صادق یعنی متحقق و ثابت و یقضی فیها ملک قادر و حکم میکند در آخرت بر بندگان بادشاه توانا الا وان الخیر کله بحذافیره فی الجنة دانا و آگاه باشید بدرستی که خیر و خوبی همه بتمام بجمیع اطراف و انواع خود در بهشت ست الا وان الشر کله بحذافیره فی النار دانا و آگاه باشید بدرستیکه بدی و زشتی همه بانواع خود در دوزخ ست الا فاعملوا وانتم من الله علی حذر آگاه باشید پس عمل کنید و حال آنکه شما از عذاب و حساب خدا بر بیم اید پس عمل کنید و ترسان باشید که قبول افتد یا نه و اعلموا انکم معروضون علی اعمالکم و بدانید که شما عرض کرده میشوید بر عملهای خود عبارت محمول بر قلب ست یعنی عملهای شما عرض کرده میشوند بر شما یا معنی این ست که شما عرض کرده میشوید بحضرت پروردگار تعالی چنانکه عملهای شما ست من یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره پس هر که عمل میکند مقدار ذره نیکی می بیند جزای آنرا و هر که عمل میکند مقدار ذره بدی می بیند سزای آنرا رواه الشافعی ۱۹۰۰ وعن شداد قال سمعت رسول الله شداد بن اوس که صحابی مشهور ست گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم بقول میگفت ایها الناس ان الدنیا عرض حاضر یاکل منها البر والفاجر وان الآخرة وعد صادق یحکم فیها ملک عادل قادر یحق فیها الحق ویبطل الباطل ثابت میدارد آن بادشاه دادگر قادر حق را و نابود میگرداند باطل را کونوا من ابناء الآخرة ولا تکونوا من ابناء الدنیا باشید از ابناء آخرت و نباشید از ابناء دنیا فان کل ام تتبعها ولدها زیرا که هر مادر پیروی میکند او را فرزند او پس هر که فرزند آخرت باشد پیروی آخرت خواهد کرد و موافق آن عمل خواهد نمود و هر که فرزند دنیا باشد پس روی او خواهد نمود و کار برای او خواهد کرد ۲۰۰۰ وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما طلعت الشمس الا وبجنبتیها ملکان ینادیان برنمی آید آفتاب مگر آنکه بهر دو پهلوی وی دو فرشته اند که ندا می کنند بسمعان الخلائق می شنوانند آفریدها را یعنی می شنوند آن ندا را آفریدها غیر الثقلین جز جن و انس بحسب ابتلا و ابقا متعلق اگرچه ندا با دمیان می کنند و میگویند یا ایها الناس ای آدمیان هلموا الی ربکم بیائید بسوی پروردگار خود و بدانید که ما قل وکفی خیر مما کثر والهی رزقی که کم باشد و کفایت کند بهتر ست از رزقی که بسیار باشد و باز دارد از عبادت خدا اگر گویند این ندا برای تنبیه آدمیان ست و چون نمی شنوند آنرا چگونه متنبه شوند جوابش آن که کفایت میکند درین اخبار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و ما همه روایت کرد این دو حدیث را ابو نعیم فی الحلیة ۲۱۰۰ وعن ابی هریرة بلغ به ورد روایت ست از ابو هریره که میرسد بان حدیث به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و رفع میکند بسوی آنحضرت قال گفت ابو هریره اذا مات المیت چون می میرد آدمی قالت الملائکة ما قدم میگویند فرشتگان چه چیز پیش فرستاد و آن میت از اعمال خیر و قال بنو آدم ما خلف میگویند فرزندان آدم چه چیز پس گذاشت از مال یعنی نظر ملائکه بر عمل ست و نظر آدمیان بر مال رواه البیهقی فی شعب الایمان ۲۲۰۰ وعن مالک ان لقمان قال لابنه

روایت ست از مالک که لقمان حکیم گفت مر پسر خود را در موعظه یا بنی ای پسرک من ان الناس قد تطاول علیهم ما یوعدون بدرستی که آدمیان به تحقیق دراز افتاد بر ایشان مدت چیزی که وعده کرده شده اند وهم الی الآخرة مسرعا یذهبون و ایشان یعنی مردم بسوی آخرت تیز میروند و آنک وبدرستی که تو ای پسرک من قد استدبرت الدنیا به تحقیق پشت داده دنیا را منذ کنت ازان باز که پیدا شده و استقبلت الآخرة و روی آورده آخرت را یعنی روز اول که پیدا شده چون متوجه بسوی آخرتی گویا دنیا را گذاشته و ان دار المسیر الیها و بدرستی که سرای وجای که سیر می کنی بسوی آن اقرب الیک من دار تخرج منها نزدیک تر است بسوی تو از سرای وجای که بیرون می آئی ازان چه هر که از جای برآید هر دم و هر قدم ازوی دور می افتد و هر چه متوجه ست بجانب آن نزدیک می آید مسافتی درمیان ست که هر دم و هر روز از آن قطع میکند و ازوی نزدیک تر میگردد و روزی باشد که آن مسافت به تمام منتهی گردد و بدان برسد رواه رزین ۲۳۰ وعن عبد الله بن عمرو قال قیل لرسول الله گفت عبد الله بن عمرو که گفته شد و پرسیده شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ای الناس افضل کدام یکی از آدمیان بهتر ست قال گفت آنحضرت در جواب ایشان کل مخموم القلب صدوق اللسان بهترین آدمیان هر مخموم دل و راست گو زبان ست قالوا گفتند صحابه صدوق اللسان نعرفه راست گو زبان می شناسیم معنی آنرا که چیست آنکه هرگز دروغ نگوید و زبانش جز بر راست نگردد فما مخموم القلب پس چیست معنی مخموم القلب قال فرمود وهو التقی النقی دل پاک و خالص دل چنانکه فرمود لا اثم علیه ولا بغی ولا غل ولا حسد نیست هیچ گناه و نه بر وی و نه ستم کردن و از حد در گذشتن و نه غل و غش و نه حسد و اصل معنی خم بجای معجمه رفتن خاک و خاشاک ست از زمین و چاه خم البیت و اخمه جاروب داد خانه را و خمامه بضم خاک روبه را گویند تواند که صحابه اصل معنی مخموم در لغت نشناخته باشند زیرا که آنحضرت گاهی بلفظی می گفت که صحابه با وجود کمال معرفت زبان عرب و فصاحت و بلاغت که داشتند نمی فهمیدند و معنی آنرا نمی دانستند چنانکه در حم الرطس گفته اند یا معنی لغت را دانستند اما اضافت او به قلب و تعیین مراد ازان در نیافتند پس آنحضرت بیان کرد و این احتمال ظاهر تر ست و الله اعلم رواه ابن مالک و البیهقی فی شعب الایمان ۲۴۰ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اربع اذا کن فیک چهار خصلت اند که چون یافته شوند در تو ای مخاطب فلا علیک ما فاتک الدنیا باک نیست بر تو و ضرر نیست ترا از فوت شدن و نابودن دنیا چون اصول نعم اخروی حاصل شد و نفس بدان کمال یافت و نورانی شد مادهٔ حصول ثواب آخرت و نعمتهای بهشت بهم رسید از فوات نعم دنیاوی و شهوات و لذات آن چه غم بلکه اگر باشد خللی و وحشتی در کار خانهٔ جمعیت و حضور و کشافتی و ظلمتی بر جمال لطافت و نور عارض خواهد شد مانا که فرمودن آنحضرت این را از برای تسلیه و تشفیهٔ قلب سالکان ست که ایشان را گاهی بحکم بشریت و طبیعت اتفاقی بجانب دنیا می افتد آن چهار خصلت کدام ست حفظ امانة اول نگاهداشت

امانت در حقوق پروردگار و حقوق عباد و حق نفس و صدق حدیث دوم راستی در سخن و حسن خلیقه سوم نیک طینتی و درست فطرتی چنانکه سابقا در معنی و خلیقه مستقیمه گذشت و عفة فی طعمة چهارم پارسائی در لقمه باجتناب حرام و کفایت بقدر ما یحتاج و عدم اکثار در اکل رواه احمد و البیهقی فی شعب الایمان ۲۵۰۰ وعن مالک قال بلغنی انه قیل للقمان الحکیم روایت است از امام مالک رض که گفت رسیده است مرا که گفته شد مر لقمان حکیم را ما بلغ بک ما نری یعنی الفضل چه چیز رسانیده است ترا باین مرتبه را که می بینم ترا درین مرتبه از فضل قال گفت لقمان رسانیده است مرا باین مرتبه صدق الحدیث راست گفتاری و اداء الامانة ادای امانت در حقوق و ترک ما لا یعنی و گذاشتن کاری که نمی خواهد مرا یعنی ضروری من نیست و مراد ازان فائده نه و ازینجا گفته اند که حکمت راست گفتاری و نیک گرداری است رواه فی الموطا روایت کرد مالک این حکایت را در موطا فائده لقمان خواهرزاده ایوب پیغمبر است علیه السلام و بقولی ابن خاله وی و اختلاف است میان علما که پیغمبر بود یا نه و صحیح آنست که وی حکیم و ولی بود آورده اند که وی هزار پیغمبر را خدمت کرد و تلمذ نمود و از ابن عباس منقول است که لقمان پیغمبر نبود و بادشاه نبود و بنده سیاهی بود که گوسفند میچرانید حق تعالی او را برگزید بحکمت و فقوت و عقل داد و در کتاب خود ذکر وی کرد ۲۶۰۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تجیئ الاعمال می آیند عملهای بندگان در حضرت خداوند متعال تا مجیت شوند برای ایشان و شفاعت کنند ایشان را و آمدن اعمال یا بتصویر پروردگار تعالی ست ایشان را در صورت جمیله چنانکه از بعضی احادیث و آثار مفهوم میگردد و یا بقدرت الهی ثابت ست بر آوردن اعراض و متکلم ساختن ایشان یا کنایت ست از اعتبار و استحضار وجود اعمال و انصاف بنده بدان فتجئی الصلوة پس حاضر می آید نماز فیقول یا رب انا الصلوة پس میگوید نماز ای پروردگار من منم نماز آمده ام بدرگاه لطف تو تا شفاعت کنم بنده را باعتماد قبولی و آبروی که در درگاه تو دارم که مرا ستون دین خود خواندی و در مقام عزت و قرب نشاندی و فرمودی ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر چون در دنیا ناهی و نافی فسق و فجور بودم امروز نیز امید میدارم که مانع از عضب و عقاب تو آیم فیقول پس میگوید پروردگار تعالی انک علی خیر بدرستی که تو ای نماز بر خیر و صلاح و فوز و فلاحی و این توقف و تمهل ست در قبول شفاعت وی بالطف وجه و احسن مقال یعنی ترا فضلی و شرافتی هست و بجای خود ای اما شفاعت کاری و صفتی دیگر ست که اصل و بنای تو و اخوات تست و جامع جمیع صفات خیر ست یعنی اسلام چنانکه باید و اینجا نکته ایست که ایستادن در مقام شفاعت مستحق آن ذاتی ست جامع کمالات مشابه بجناب صمدیت در جامعیت چنانکه ذات پاک مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که مظهر تمامه اسما و صفات الهی ست عز شانه که هیچ پیغمبر را فتح باب آن نتواند الا وی همچنین در اعمال عملی که جامع جمیع صفات خیر و کمال ست چنانکه در آخر حدیث مشروح گردد فتجئی الصدقة پس می آید صدقه یعنی زکوة فیقول یا رب انا الصدقة پس میگوید ای پروردگار من منم صدقه شفاعت

می کنم این بنده را و مرا بلطف خود بنوازی و درشان من الصدقة تطفی غضب الرب فرمودی فیقول پس میگوید
پروردگار تعالی صدقه را چنانکه نماز را گفت انک علی خیر ثم تجیئ الصیام فیقول یارب انا الصیام
پستر بیاید روزه پس بگوید یارب منم روزه که مرا مخصوص بجزای خاص که جز تو کسی آنرا نداند ساختی و هر که مرا
دریافت و حرمت من نگاه داشت مغفور کردی و وعده بدرآمدن بهشت نمودی فیقول پس پروردگار تعالی
صوم را نیز بگوید انک علی خیر ثم تجیئ الاعمال علی ذلک پستر می آیند سائر اعمال برین وجه که مذکور شد یقول الله عزوجل
انک علی خیر یعنی موقوف میدارد الله تعالی قبول شفاعت هر عمل را و اهمال میکند در اجابت درخواست ایشان
بالطف وجوه ثم تجیئ الاسلام پستر می آید اسلام که جامع اعمال خیر و مورد اوامر و احکام ست فیقول پس میگوید
السلام یارب انت السلام و انا الاسلام پروردگارا نام پاک تو سلام ست یعنی سالم و منزه از جمیع نقائص و
آفات و سلامت بخش بندگان از جمیع شدائد و مخافات و منم اسلام که خاضع و خاشع و مطیع امر و منقاد حکم تو ام
و فرمودی ان الدین عند الله الاسلام و اسلام بعد از جامعیت وی حسن ادای کردکه در باب شفاعت
ادخل تو ام ست که ابتدا بتعظیم و ثنای آلهی نمود چنانکه حضرت مصطفی اول ثنای خاص پروردگار بگوید بعد ازان
فتح باب شفاعت نماید و حضرت حق را سبحانه باسم سلام خواند و بنده و مطیع آمد ازین جهت شفاعت وی
قبول افتاد و احتمال دارد که باسلام صفت رضا و تسلیم و ترک اختیار که اعلا مقامات اهل قرب و اصطفاست
مراد دارند چنانکه از صاحب مقام غلت خبر میدهد اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین بهر تقدیر فیقول
الله تعالی انک علی خیر چنانکه دیگر اعمال را گفت تا هم از اول ترجیح و تعظیم بر اقران لازم نیاید و آنها از درگاه
رحمت و قبول ناامید و مخذول نگردند چه همه چیز و چه کل غریق دریای رحمت و مشمول لطف و احسان اویند
بعد ازان ترجیح کرد او را و بشارت داد بقبول شفاعت وی و فرمود بک الیوم آخذ و بک اعطی بجهت تو امروز
مواخذه میکنم بندگان را و بوسیله تو میدهم ایشان را بخواه هر چه می خواهی قال الله تعالی فی کتابه ومن یبتغ غیر الاسلام
دینا فلن یقبل منه و هر که طلب کند جز دین اسلام دینی را پس هرگز قبول کرده نشود آن دین از کس و هو فی الآخرة
من الخاسرین و هست در آخر حدیث یکان لنا شرفیه تماثیل طیر و دار پرده که در وی تصویرهای
پرندگان بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یا عایشة حولیه فانه تذکرنی الدنیا و
دور کن از میان فانی اذا رایته ذکرت الدنیا زیرا که من چون می بینم این را یاد می آرم متاع دنیا را که مقبوح و مذموم
ست نزد پروردگار من تعالی و تقدس عزیز من چون یاد دنیا و دیدن آنچه یاد دهد ازان موجب تشویش دل و تکدر
صفای وقت مقربان حضرت ست قیاس باید کرد نفس دنیا را که چه حال خواهد بود ۲۸۰ وعن ابی ایوب الانصاری
قال جاء رجل الی النبی آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال علمنی او وجز گفت آن مرد با آنحضرت

بنده وه مرا و کوتاه کن یعنی موجز و مختصر جامع بده فقال پس گفت آنحضرت اذا قمت الی صلاتک فصل صلوة مودع
چون بگذاری نماز پس بگذار همچو نماز شخصی که وداع کننده و ترک دهنده هست ماسوی الله را از خلق و نفس و اقبال
کن بجناب حق باخلاص و توکل و توجه تام ممکن ست که مراد تودیع حیات باشد یعنی گویا که این آخر نماز تست و اینچنین
آخر اوقات عمر تو چنانکه در وصایای مشائخ آمده که طالب را باید که در هر نماز خود چنان تصور کند که این آخر نماز
اوست چون چنین داند لابد بذوق وحضور و تعدیل خواهد گذارد ولا تکلم بکلام یعتذر منه غدا و مگو سخنی که محتاج گردی
بعذرخواهی ازان فردا مراد اعتذار بجناب پروردگار ست فردای قیامت یا مطلق ست شامل سخن گفتن
بیاران و دوستان و سائر مسلمانان یعنی سخنی مگو که ازان پشیمان شوی و محتاج باعتذار گردی واجمع الایاس مما
ایدی الناس و گردآر رای خود را و عزم مصمم کن بر ناامیدی از چیزی که در دست آدمیان ست و قطع طمع از ایشان

۲۶۰ - وعن معاذ بن جبل قال لما بعثه رسول الله هنگامی که فرستاد معاذ را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
الی الیمن یسوی بین بعده قضا خرج معه رسول الله بیرون آمد بشایعت وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یوصیه
در حالیکه اندرزی گفت آنحضرت اورا و معاذ راکب و معاذ سوار بود و رسول الله و پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم یمشی تحت راحلته پیاده میرفت زیر شتر سواری معاذ و در اینجا کمال عنایت و اهتمام ست ازان حضرت بشان
معاذ و تنبیه ست که اگر امام برای بعضی حکام خود عنایت کند و احترام فرماید اولی و انسب ست بجریان و نفاذ احکام
وی فلما فرغ پس هرگاه که فارغ گشت آنحضرت از وصیت قال گفت یا معاذ انک عسی ان لا تلقانی بعد
عامی هذا بدرستی که تو نزدیک ست که در نیابی مرا بعد از سال عمر من که این ست ولعلک ان تمر بمسجدی هذا و قبری
و شاید که تو بگذری باین مسجد من و قبر من فبکی معاذ پس بگریست معاذ جشعا لفراق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
از جهت جزع واندوه فراق آنحضرت جشع بفتحتین جزع کردن بر فراق محبوب کذا قال الطیبی وفی الصراح جشع غالب
آمدن حرص وسخت آرزومند شدن ثم التفت فاقبل بوجهه نحو المدینة پس برگشته نگریست وروی آورد آنحضرت بجانب
مدینه منوره فقال ان اولی الناس بی المتقون وفرمود قریب ترین مردم من بمن پرهیزگارانند من کانوا وحیث کانوا
هر کسانی باشند و هر جاکه باشند گویا این وصیت وتسلیه ست مر معاذ را که باید تقوی ورزی و بر فراق ما غم نخوری
چون از متقیان باشی البصورت اگرچه جدا باشی یعنی بامائی وطیبی گفته که این تسلی ست مر معاذ را بعد از خبر دادن او را
برحلت خود یعنی چون باز آئی بمدینه اقتدا کن بمتصل ترین و قریب ترین مردم من که متقیانند وگفته اند که این کنایت ست
از ابوبکر صدیق رض که بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم او خلیفه شود چنانکه در حدیث جبیر بن مطعم آمده که زنی آمد در
ملازمت آنحضرت وتکلم کرد در امرے فرمود باز آی وقت دیگر آن زن گفت اگر بیایم و ترا نیابم یا رسول الله گویا
کنم گویا این کنایت از موت شریف آنحضرت کرد صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اگر بیائی و مرا نیابی نزد ابوبکر بیا

اشارت بخلافت وی کرد رضی الله عنه بعد از خود انتهی و در روی آوردن آنحضرت بجانب مدینه و این سخن فرمودن تائیدی و استیناسی ست باین معنی والا اگر مقصود توصیه و تسلیه معاذ بود وی روی بمدینه آوردن برای چیست فافهم

روی الاحادیث الاربعة احمد روایت کرد این چهار حدیث را از حدیث ابی هریره تا این حدیث امام احمد رحمة الله علیه

۳۰۰ ۰ وعن ابن مسعود قال تلا رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم این آیت را که فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام پس هر که می خواهد الله تعالی که راه نماید او را گشاده سازد سینه او را برای درآمدن مسلمانی و ایمان می آرد بی توقف و تردد و می برد تنگی سینه او را و این کنایت ست از قابل گردانیدن نفس مر قبول حق را و مهیا کردن آن برای حلول و جای گرفتن ایمان در وی مصفی از کدورت منافی و ظلمت موانع و تخصیص صدر بانشراح و انفساح از جهت بودن او ست محل قلب که منبع انوار و قابل اسرار ست

فقال یا رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان النور اذا دخل القلب انفسح بدرستی که چون نور در آید

سینه را می گشاید سینه را قیل یا رسول الله هل لذلک من علم یعرف به آیا هست مر آن حالت را نشانی در ظاهر که

شناخته شود بآن نشان قال نعم فرمود آنحضرت آری آن را علامت ست التجافی عن دار الغرور و دور بودن از دنیا که

محل فریب و مکر و خداع ست و شیطان بسبب آن مردم را فریب دهد و خداع کند والانابة الی دار الخلود و رجوع کردن

و باز گشتن بسوی آخرت که جای همیشگی ست والاستعداد للموت قبل نزوله و آمادگی کردن برای موت پیش از فرود آمدن

وی یعنی عملی کردن که بعد از موت بکار آید و سود کند ۳۱۰ ۰ وعن ابی هریرة وابی خلاد بفتح خاء معجمه و تشدید لام

صحابی ست و گفته اند که نام وی عبد الرحمن ست این چنین ست در اصابه و در استیعاب گفته که مردی ست از انصار

پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و بخاری او را در کنی مجرده ذکر کرده ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا رأیتم

العبد یعطی زهدا فی الدنیا وقلة منطق چون به بینید بنده را که داده میشود او را بی رغبتی در دنیا و کم سخنی و خاموشی

فاقربوا منه پس نزدیکی جوئید از آن بنده فانه یلقی الحکمة تشدید قاف زیرا که تعلیم کرده میشود و داده می شود

آن بنده را حکمت که عبارت ست از نیک کرداری و راست گفتاری رواهما البیهقی فی شعب الایمان ۳۶

باب فضل الفقراء وما کان من عیش النبی صلی الله علیه وآله وسلم

باب در بیان فضیلت فقراء و بیان آنچه بود از زندگانی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر طریقه فقر و کفاف بدانکه علماء را اختلاف ست

که فقیر صابر فاضل تر ست یا غنی شاکر بعضی گویند که غنی شاکر فاضل تر ست که از دست او خیرات و قربات بیشتر آید

و در حدیث نیز در شان اغنیا آمده که آنحضرت فرمود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء چنانکه سابقا در باب ذکر

بعد الصلوة گذشت و اکثر بر آنند که فقیر افضل که حال شریف آنحضرت بر آن بود و احادیث باب همه دلائل آنند

و حق آنست که اختلاف در ماهیت فقر و غناست مطلقا و وجوه مختلف ست و در حق خصوص شخص گاهی صلاح کار

درغنا بود وگاهی درفقر چنانکه درحدیث آمده که چون پروردگار تعالی را به بنده لطف بود هرچه صلاح حال وی دران باشد بدهد خواه فقر یا غنا و خواه صحت یا مرض وکذلک فی جمیع الصفات المتضادة والله اعلم از حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه منقول ست که از حضرت وی پرسیدند که فقیر صابر فاضلتر یا غنی شاکر فرمود فقیر شاکر از هزار وبهتر و درین کلام اشارت ست بفضل فقر یعنی فقر نعمتی ست که بر ان شکر باید گفت نه بلیتی که بر ان صبر باید کرد و شیخ عالم عارف ولی مقتدی عبد الوهاب متقی از شیخ خود نقل میکرد که تا اقرار لسانی بر فضلیت فقر از ما نگرفت دست ارادت از ما نه گرفت وگفت بگویید الفقر افضل من الغنا ما گفتیم الفقر افضل من الغنا بعد ازان دست گرفت ومرید ساخت بعد ازان بدانکه بعضی در فقیر ومسکین فرقی نهاده اند که فقیر آنکه مالک نصاب نبود ومسکین آنکه هیچ چیز نداشته باشد وبعضی بعکس آن گفته ومراد بفقرا اینجا شامل فقرا ومساکین ست واحادیثی که درباب مذکور گردد بعضی بلفظ فقرا آمده وبعضی بعنوان مساکین ۱۲ ۰ **الفصل الاول** ۰ عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رب اشعث اغبر مدفوع بالابواب بساژولیده موی گرد آلود رانده شده از درها ازجهت غایت حقارت وچون از در آمدن مدفوع ومطرود باشد از حضور ودرود در محافل ومجالس بطریق اولی ممنوع خواهد بود ولو اقسم علی الله لابره اگر سوگند خورد بر خدا هر آئینه راست گومیگرداند وی تعالی او را در سوگند یعنی اگر چیزی از خدا درخواهد وسوگند دهد بر وی تعالی که البته به کند وبدهد میکند ومیدهد او را انچه وی می خواهد ودر دعا میکند دعای او را او راست گومیگرداند او را وبعضی گویند معنی این آنست که اگر وی سوگند خورد بخدا وی تعالی میکند این فعل را یا سوگند بخورد که نمیکند راست گومیگرداند الله تعالی او را در سوگند وی کند آن فعل را یا نمیکند واگر بر نفی آن فعل سوگند خورده نمیکند واین معنی ظاهر تر ست وموافق ست بحدیث انس بن النضر لا والله لا تکسر ثنیتها چنانکه در باب القصاص گذشت رواه مسلم ۲۰ ۰ وعن مصعب بن سعد وی پسر سعد بن ابی وقاص ست تابعی ثقه ست بین الحدیث ابن حبان او را در کتاب الثقات آورده روایت میکند از پدر خود واز علی وطلحه واین عمر وغیر هم مات سنة ثلث ومائة قال رای سعد ان له فضلا علی من دونه گفت دانست وگمان برد سعد که او را فضل ست بر کسی که فرود اوست از ضعفای مسلمانان وفقرای ایشان چون سعد را رضی الله عنه فضائل بود از شجاعت وکرم وسخاوت گمان برد که نفع وی در اسلام بنصرت واعانت مسلمانان بیشتر ست از دیگران که نه باین صفت اند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از برای دفع عجب وکبر وی هل تنصرون وترزقون الا بضعفائکم آیا نصرت داده میشوید شما بر دشمنان دین وروزی کرده میشوید وشمار ارزق مگر ببرکت فقرا وضعفا که در میان شما اند رواه البخاری ۳۰ ۰ وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قمت علی باب الجنة فکان عامة من دخلها المساکین پس بودند بیشتر از انها که در آمدند بهشت را مسکینان واصحاب الجد محبوسون وخداوندان نعمت ودولت وعظمت

از ارباب مال و منصب حبس کردہ شدہ و موقوف داشتہ اند در عرصات از برای حساب غیر ان اصحاب النار لیکن کافران قد امر بهم الی النار بتحقیق حکم کردہ شدہ است ایشان را و رانده شده اند بسوی آتش یعنی مومنان دو قسم اند محبوس و غیر محبوس و مآل همہ ایشان بہ بہشت است و کافران بیک قلم بدوزخ روند و قمت علی باب النار فاذا عامۃ من دخلها المساکین و اذا النساء و استادم بر در دوزخ پس ناگاہ اکثر از آنہا کہ در آمده اند زنان اند متفق علیہ ۴۰ و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اطلعت فی الجنۃ مطلع شدم و نگریستم و تامل کردم در بہشت فرایت اکثر اهلها الفقراء پس دیدم بیشتر اہل آنرا فقراء و اطلعت فی النار فرایت اکثر اهلها النساء مطلع شدم و نگریستم در آتش دوزخ پس دیدم بیشتر اہل آنرا زنان متفق علیہ ۴۰ و عن عبد اللہ بن عمر و قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان فقراء المهاجرین سیقدمون الاغنیاء یوم القیمۃ الی الجنۃ فقرای مهاجرین پیشدستی میکنند تونگران را در روز قیامت بسوی بہشت بار بعین خریفا بچہل سال خریف نام زمان مشہور ست مقابل ربیع کنایت کردہ شد بدان از سال زیرا کہ وی در سال یکبار بود و ابتدا ء سال نزد عرب از خریف اعتبار کنند رواہ مسلم ظاہر حدیث تخصیص این حکم ست بفقراء مهاجرین و ظاہر در انست کہ مراد از اغنیا نیز اغنیای مهاجرین باشند و فائدہ این در حدیث ابی ہریرہ کہ در اول فصل ثانی بیاید معلوم گردد ۶۰ و عن سهل بن سعد قال گفت سهل بن سعد ساعدی انصاری صحابی مشہور مرد جلی علی رسول اللہ گذشت مردی بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال لرجل عنده جالس پس گفت آنحضرت مردی را کہ نزد وی نشستہ بود ما رایک فی هذا چیست رای تو در چہ گمان داری در حق این مرد کہ میگذرد فقال پس گفت این مرد کہ آنحضرت حال آن مرد گذرنده را از وی پرسید رجل من اشراف الناس وی مردیست از بزرگان و تو انگران آدمیان هذا واللہ حری این مرد بخدا سوگند سزاوار ست بانکہ ان خطب ان ینکح اگر خواستگاری کند زنی را نکاح کردہ شود بآن زن وان شفع ان یشفع و سزاوار ست اگر درخواست کند گناہ یکی را قبول کردہ شود درخواست وی قال گفت سهل بن سعد کہ راوی حدیث ست فسکت رسول اللہ پس خاموش ماند پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثم مر رجل آخر گذشت مردی دیگر فقال له پس گفت آنحضرت مر همان مرد را کہ نزد وی نشستہ بود ما رایک فی هذا چہ گمان میبری در حق این مرد فقال پس گفت یا رسول اللہ هذا رجل من فقراء المسلمین این مردیست از فقرای مسلمانان هذا حری ان خطب ان لا ینکح این مرد سزاوار ترست بآنکہ اگر خواستگاری کند نکاح کردہ نشود و ان شفع ان لا یشفع و اگر شفاعت کند قبول کردہ نشود شفاعت وی وان قال لا یسمع لقوله و اگر بگوید سخنی گوش نہادہ نشود مر سخن او را و قبول کردہ نشود آن سخن از وی در تحقیر این مرد چیزی افزود و مبالغہ نمود کہ در تعظیم مرد اول بکر و زیرا کہ حقارت و نقص مردم در نفوس بنی نوع بحسب ضیق فطنت کہ در طبیعت ایشان نہادہ اند بیشتر از آن ست کہ عظمت و کمال ایشان و زیان در تحقیر و ذم مردم بیشتر میگردد از انکہ در تعظیم و مدح ایشان فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم هذا خیر این مرد کہ تو او را بچشم حقارت کم دیدی و تحقیر وی کردی بهتر ست من ملأ الارض مثل هذا از پری زمین مانند این مرد کہ تو او را

بستودی و تعظیم نمودی یعنی اگر تمام روی زمین از امثال این مرد ستوده نزد تو پر گردد آن یک مرد نکوهیده در گمان تو بهتر
و زیاده تر آید از آن در مرتبه و فضیلت ولم ار مثل الرجال تفاوتا اذا ما مضی عدا الف بواحد متفق علیه ۰۰ وعن عائشة
قالت ما شبع آل محمد من خبز الشعیر یومین متتابعین سیر نشدند اهل بیت آنحضرت از نان جو دو روز پیاپی حتی قبض رسول الله
تا آنکه رفت از عالم پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و این گرسنگی ایشان اختیاری بود و بترک دنیا و لذات آن و
قناعت بقوت لا یموت و ایثار فقرا و مساکین و ترجیح حاجات مردم بر حاجت نفس خود متفق علیه ۰۰ وعن سعید المقبری
بضم با و فتح آن و گاهی بکسر نیز آید منسوب بمقبره بمعنی موضع قبور سکونت میکرد وی و پدرش در مقبره و کنیت وی ابو سعید
است و پدرش ابو سعید کیسان و وی و پدرش هر دو تابعی اند و مردم را در وی اختلاف است بعضی گفته اند صدوق است
بعضی گفته لا باس به و بعضی گفته ثقه است و واقدی گفته که در کبر سن در عقل وی اختلاطی و اختلالی واقع شده هر چه از وی
پیش از اختلاط گرفته اند حجت ست روایت میکند از پدرش و از ابو هریره و عایشه روایت کرده اند از وی لیث و مالک
و احمد عن ابی هریرة انه مر بقوم بین ایدیهم شاة مصلیة روایت میکند سعید از ابو هریره بدرستی که ابو هریره گذشت بقومی که
پیش ایشان گوسپندی بود بریان فدعوه فابی ان یاکل پس خواندند آن قوم ابو هریره را بطعام پس ابا آورد ابو هریره
از خوردن آن طعام و قال و گفت در اعتذار از ناخوردن خرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم من الدنیا بیرون آمد آنحضرت
از دنیا ولم یشبع من خبز الشعیر و سیر نشد از نان جو و چون حال آنحضرت این چنین بود خوردن بریان بار گران و ناخوش می آید
رواه البخاری ۰۰ وعن انس رضی الله عنه انه مشی الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم بخبز الشعیر واهالة سنخة روایت است
از انس که وی برد نزد آنحضرت نان جو و پیه یا پیه گداخته و تغیر یافته را اهاله بکسر همزه چربش کذا فی الصراح و سنخة بفتح سین
و کسر نون بخاء معجمه دهن متغیر شده و فاسد گشته ولقد رهن النبی صلی الله علیه وآله وسلم این نیز قول انس است که گفت
و بتحقیق گرو نهاد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درعا له بالمدینة زرهی که بود او را در مدینه عند یهودی نزد یهودی واخذ
شعیرا لاهله و گرفت از آن یهودی پارهٔ جو را برای اهل و عیال خود ولقد سمعته یقول راوی انس میگوید که شنیدم انس را
که می گفت یا انس میگوید که شنیدم آنحضرت را که میفرمود ما امسی عند آل محمد شب نکرده نزد اهل بیت محمد صلی الله علیه وسلم
صاع بر ولا صاع حب صاع گندم و نه پیمانهٔ دانهٔ دیگر از دانهای غله یعنی هرگز شب نگاه نداشت برای فردا وان عنده
تسع نسوة و حال آنکه بتحقیق نزد آنحضرت نه زن بود و با وجود آن چیزی ذخیره نمیکرد رواه البخاری این جا اشکال می آرند
که در صحیح ثابت شده که آن حضرت برای نساء خود قوت یکساله یکجا داده و ادخار نموده جواب میگویند که این نانهادن
ذخیره در اوائل حال که فقر بر حال ایشان غالب بود و بعد از آن که وسعتی راه یافت قوت یکسال با ایشان یکجا داده
و بعضی گویند که لفظ آل مقحم است که در کلام می آرند که آل فلان میگویند و مراد همان فلان میدارند پس ذخیره ناکردن شب
حال مخصوص آنحضرت باشد صلی الله علیه وآله وسلم که برای نفس شریف خود نمیکرده و اگر برای نساء ذخیره کرده است

منافات بآن ندارد ۱۲ وعن عمر قال دخلت علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فاذا هو مضطجع عمر گفت رضی الله
درآمدم بر آنحضرت ناگاه آنحضرت بر پهلو خوابیده بود است علی رمال حصیر بر بوریای بافته از برگ خرما یا شاخ مقشر و
این بوریا بر بستر یا بر خوابگاه انداخته بودند یا بر زمین افتاده بود و از بعضی عبارتها اینچنین مفهوم میگردد که همان سر
را بجریدی نخل بافته بودند چنانکه چارپایها را بر بسیان می بافند و رمال بضم را و کسر آن بمعنی مرمول یعنی بافته شده و
و در قاموس بضم را گفته لیس بینه و بینه فراشی در حالیکه نبود در میان بدن مبارک آنحضرت و میان رمال حصیر
فراشی انگشت ۱۲ قد اثر الرمال بجنبه بتحقیق تاثیر کرده بود نقش حصیر در پهلوی مبارک وی متکیا علی وساده من آدم تکیه زده
بر بالین از چرم که حشو بالیف آکنده آن پوست خرما بود یعنی وساده پر کرده شده بلیف بکسر لام وسکون یا چنانکه
اغنیا به پنبه و مانند آن پر کنند فقرا پوست خرما کوفته و نرم ساخته پر کنند قلت عمری گوید گفتم یا رسول الله ادع الله و عاکز
خذار افلیوسع علی امتک تا فراخ گرداند خدای تعالی ارزاق را بر امت تو چون دید عمر رضی الله عنه که آنحضرت فقه
اختیار کرده و خود را باین حال میدارد نظر کرد در حال ضعفای امت که تاب فقر ندارند و طاقت نیازمندگار را بر ایشان
دشوار گردد مناسب بحال ضعف ایشان این دید که توسعه در کار ایشان کنند طیبی گفت که مقصود عمر طلب توسعه
در کار آنحضرت ست لیکن از جلالت شان وی صلی الله علیه وآله وسلم نتوانست که برای وی از دنیای دنیه
خبیثه طلب نماید چنانکه در روایت دیگر آمده که عمر آنحضرت را دید در خانه تاریک گرم بر حصیری افتاده و در گوشهای خانه
نگاه کرد چرم پاره دید و یکدو ظرف کهنه افتاده بگریست فرمود چرا می گریی ای پسر خطاب بگوی گفت یا رسول ترا
می بینم که رسول خدائی باین حال افتاده و قیصر و کسری در ناز و نعمت الحدیث اما معنی اول مناسب ترست بقول
وی که گفت فان فارس والروم قد وسع علیهم فارس و روم که نام قوم کسری و قیصرست بتحقیق فراخی کرده شده
بر ایشان وهم لا یعبدون الله و حال آنکه ایشان پرستش نمی کنند خدای را فقال پس فرمود آنحضرت او فی هذا انت
یا ابن الخطاب آیا طلب میکنی توسعه و ترفه و تنعم را در دنیا و درین مقامی تو ای پسر خطاب این ادای دیگرست که
عمر را رضی الله عنه بنامش خطاب نکرد و بنسبت پدرش خوانده که صاحب عهد جاهلیت و غرق در ظلمت غفلت بود و
از نعیم آخرت چنانکه اهل جاهلیت بودند و تواند که یا ابن الخطاب متصل بکلام لاحق بود یعنی اولئک قوم عجلت لهم
طیباتهم فی الحیوة الدنیا آنها یعنی فارس و روم گروهی اند که شتاب داده شده است برای ایشان خوبی ها و لذتهای
ایشان در زندگانی دنیا یعنی در آخرت فقیر و خوار و خراب و در شکنجه باشند و فی روایة اما ترضی ان تکون لهم الدنیا
ولنا الاخرة آیا راضی نیستی که باشد مر ایشان را دنیا و ما را آخرت متفق علیه ۱۲ وعن ابی هریرة قال لقد رایت
سبعین من اصحاب الصفة ابو هریره میگوید که بتحقیق دیدم هفتاد نفر از اصحاب صفه را ما منهم رجل علیه رداء
از ایشان مردی که بر وی چادری باشد که آنرا بالای جامه دیگر پوشیده باشد و بر دوش نهاده از و بلکه یک جامه

بیش نداشت ما ازار یا ازاری که تا نصف ساق رسیده و ما کساء یا کلیمی که در بر انداخته قدر بطوافی را عنا هم که بتحقیق بر بسته بودند و در گردنهای خود فنها ما یبلغ نصف الساقین پس بعضی ازان ازارها و کلیمها چیزی بود که میرسید نیمه هر دو ساق را و منها ما یبلغ الکعبین و بعضی ازان میرسید هر دو شتالنگ را فیجمعه بیده پس گردمی آورد ازار را یا کلیم را در سجده یا در بعضی اوضاع نشستن کراهتان تری عورته از جهت ناخوش داشتن آنکه دیده شود و اندام شرمگاه او را رواه البخاری ۱۲۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا نظر احدکم الی من فضل علیه فی المال والخلق چون نظر کند یکی از شما بسوی کسیکه زیادتی داده شده است آن کس را بروی در مال و صورت ظاهر و بدیدن آن کس سستی در شکر حق و ضبطه بر حال وی روی دهد فلینظر الی من هو اسفل منه پس باید که نظر کند بسوی کسیکه آنکس پست تر و کمتر از وست تا شکر گوید و خرسند گردد از مولی منعم متفق علیه و فی روایة لمسلم و در روایتی از مسلم این چنین آمده است که قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم انظروا الی من هو اسفل منکم نظر کنید بسوی آن کسیکه آن کس پایان ترست در مرتبه از شما و لا تنظروا الی من هو فوقکم و نظر نکنید بسوی آن کسی که آن کس بالای شما است در مرتبه فهو اجدر پس این نظر کردن بسوی پایان و نظر نکردن بسوی بالا سزاوارتر است شما را ان لا تزدروا نعمة الله علیکم تا خوار و نشمارید نعمت خدا را که فایض ست بر شما قاعده آنست که در دنیا نظر با دون خود کند و در دین بما فوق خویش

چنانچه در فصل ثانی بیاید ۱۳۰ **الفصل الثانی** عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بخمسمائة عام نصف یوم می در آیند فقیران بهشت را پیش از توانگران بپانصد سال که نیم روز ست از روزیکه نزد پروردگار ست و آن هزار سال ست رواه الترمذی درین حدیث فقرا و اغنیا مطلق واقع شده و تقیید مهاجران نیافته چنانکه در فصل اول از حدیث عبد الله بن عمر و آمده و باین وجه مرتفع گردد و اشکال بانکه درمیان این دو حدیث منافات ست زیرا که از حدیث سابق معلوم شد که تقدم فقرا بر اغنیا بچهل سال ست و ازین حدیث بپانصد سال چون اغنیاء مهاجرین از فضلا و اکابر صحابه اند بلکه بعضی از ایشان فاضلتر اند از فقرا لیکن این خاصیتی ست مخصوص بفقرا مدت تقدم بر ایشان کمتر باشد بخلاف غیر مهاجرین و بعضی گفته اند که تقدم بچهل سال فقرا راست که در ایشان میلی و رغبتی بدنیا باشد و پانصد زهاد فقرا راست و الله اعلم ۱۴۰ وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین خداوندا زنده دار مرا مسکین و میران مرا مسکین و برانگیز مرا در گروه مسکینان فقالت عائشة لم پرسید عایشه برای چه طلبی این را یا رسول الله و سبب آن چیست قال گفت آنحضرت در جواب عایشه انهم یدخلون الجنة قبل اغنیاء هم بارسین خریفا زیرا که ایشان یعنی فقرا در مساکین می در آیند بهشت را پیش از اغنیا بچهل سال از ینجا این توهم میشود که مگر فقر آنها پیش از اغنیا به بهشت در آیند اگرچه پیغمبران باشند غالبا مقصود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مجرد اظهار فضل و شرف فقر است و طلب تقدم خود ست بر انبیا خوف تاخر وی بر تقدیر غنا

از انبیای که فقرا اند نه خوف تا خر خود از فقرای غیر انبیا فافهم بعد ازان وصیت کرد عایشه را برعایت حال فقرا و محبت ایشان و فرمود یا عایشة لا ترد المسکین ای عایشه مگردان مسکین را چیزی نا داده و احسان و مسامحه کن او را و لو بشق تمرة اگرچه پنیمهٔ خرما باشد یعنی باندک چیزی یا عایشة احبی المساکین و قربهم ای عایشه دوست دار همه مسکینان را و نزدیک گردان بخود آنرا که برتو آید بسوال فان الله یقربک یوم القیمة زیرا که خدای تعالی نزدیک میگرداند ترا بخود در روز قیامت یعنی چون دوست داری تو مسکینان را نزدیک گردانی بخود ایشان را دوست دارد ترا خدای تعالی و نزدیک گرداند ترا بخود

رواه و روایت کرد این حدیث را بتمام چنانچه مذکور شد الترمذی و البیهقی فی شعب الایمان و روی و روایت کرد ابن ماجه عن ابی سعید الی قوله فی زمرة المساکین تا قول وی فی زمرة المساکین و سوال و جواب عایشه و باقی حدیث در روایت ابن ماجه نیست ۰۰۰ و عن ابی الدرداء عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ابغونی فی ضعفائکم گفت آنحضرت طلب کنید مرا در ضعیفان خویشتن از خود در رعایت حقوق و نگاهداشت خاطر که من با ایشانم بجان همیشه و بتن در بعضی اوقات یعنی اگر مرا جویند انجامی یابند چنانکه در حدیث قدسی آمده که من نزد شکسته دلانم یا طلب کنید رضای مرا در رضای ایشان و مآل هر دو معنی یکی ست فانما ترزقون او تنصرون بضعفائکم زیرا که رزق داده نمی شوید شما یاری داده نمی شوید مگر ببرکت ضعفا که در میان شما اند پس شناسید حق فضیلت ضعفا را و شکر گویند نعمت وجود ایشان را و او برای شک راوی ست که لفظ حدیث ترزقون ست یا تنصرون و اولی آنست که بمعنی واو بود چنانکه از حدیث مصعب بن سعد که در فصل اول گذشت معلوم شد رواه ابو داود ۰۰۰ و عن امیة بن خالد بن عبد الله بن اسید بفتح همزه و کسر سین تابعی ثقه ست روایت می کند از ابن عمر روایت میکند از وی زهری و جماعه ذکر کرده ست احد ابن سعد در طبقهٔ ثالثه از اهل مکه و عجلی گفته تابعی مدنی ثقه ست مات سنة نیف و ثمانین عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه کان یستفتح بصعالیک المهاجرین بود آنحضرت که طلب فتح و نصرت میکرد از جناب حق عز و علا بفقیران و درویشان مهاجرین و در دعایی گفت اللهم انصرنا بفقراء المهاجرین و صعالیک جمع صعلوک بضم صاد و سکون عین درویش صعلک درویش شد و صعلکه درویش ساخت او را و این غایت فضل و مزید برکت ست مر درویشان و فقیران را که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را اثبات میکرد بدان و مخصوص و مشرف میداشت که ببرکت ایشان طلب نصرت میکرد شاهان چه عجب گر بنوازند گدارا ۰۰۰ رواه فی شرح السنة ۰۰۰ و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تغبطن فاجرا بنعمة رشک مبر و غبطه مکن فاسق را بنعمت دنیاوی که دارد فانک لا تدری ما هو لاق بعد موته زیرا که تو نمیدانی و در نمییابی که چه چیز را پیش آینده ست وی یا چه چیز پیش آینده ست او را بعد از مرگ وی ان له عند الله قاتلا لا یموت بدرستی که مر فاجر را نزد خدا کشنده ایست یعنی عذاب کننده ایست که نمی میرد و فانی نمیگردد و آن عذاب کننده یعنی النار می خواهد آنحضرت از قاتل که نمی میرد آتش دوزخ را و این تفسیر از راوی ابو هریره ست که ناظم و عبد الله

بن ابی مریم ست رواه فی شرح السنة ۰۰۰ وعن عبد الله بن عمر وقال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدنیا سجن المؤمن وسنة دنیا زندان مسلمان وقحط سال اوست که در شدت ومحنت میباشد هرچند ناز ونعمت دنیا او را میسر گردد اما بنسبت آنچه او را در دار آخرت نهاده اند حکم زندان وقحط دارد یا مراد آنست که وی همیشه خود را در ریاضت ومجاهده میدارد وطاعت وعبادت وتنعم وترفه را نمیخواهد وهمیشه شوق دارد که ازین محنت آباد خلاص گردد وبدر رود واذا فارق الدنیا فارق السجن والسنة وقتی که بگذارد دنیا را وجدا گردد ازوی گویا بگذارد زندان وقحط را بهمین قیاس معنی قرینه وی که در بعضی روایات آمده جنة الکافر نیز معلوم گردد رواه فی شرح السنة ۰۰۰ وعن قتادة بن النعمان ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا احب الله عبدا روایت میکند قتاده بن النعمان که صحابی بدری ست که آنحضرت گفت چون دوست میدارد الله تعالی بنده خود را حماه الدنیا منع میکند او را دنیا را وپرهیزی فرماید او را ازان تا ازوی تعالی دور نیفتد وبغیر وی مشغول نگردد یا تا هلاک نشود وبموت قطعیت نمیرد واین معنی مناسب ترست بقول وی که فرمود کما یظل احدکم یحمی سقیمه الماء چنانکه میگرداند یکی ازشما که منع میکند وپرهیز میفرماید بیمار خود را از آب مراد بیماری ست که آب او را زیان دارد چنانکه مستسقی مثلا رواه احمد والترمذی ۰۰۰ وعن محمود بن لبید بفتح لام وکسر باء مدنی انصاری اشهلی ولادت او در زمان شریف آنحضرت بود بخاری گفته که مرا او را صحبت ست وذکر کرده ست او را مسلم در طبقه ثانیه از تابعین وابن عبد البر گفته صواب قول بخاری ست واثبات کرده ست مرا او را صحبت ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اثنتان یکرههما ابن آدم خصلت دو چیزست که ناخوش دارد آنها آدمی یکره الموت یکی ازان دو چیز مردن ست که ناخوش دارد آنرا اگرچه بفتنه وبلائی مبتلا گردد والموت خیر للمؤمن من الفتنة وحال آنکه موت بهترست مر مسلمان را از فتنه که گرفتاری بکفر ومعصیت واکراه جباران ست بر ارتکاب نامشروعات ومانند آن از مکروهات دین زندگی برای آن خوبست که طاعت کنند وبر قدم استقامت ثابت مانند وایمان بسلامت برند بی سلامت ایمان زندگی بچه کار آید ودر صورت اکراه اگرچه دل بر قرار خود باشد اما بر زبان گذرانیدن چیزی که لایق ومناسب دین نیست نیز فتنه ست نعم اگر فتنه وابتلای دنیا باشد وشدت ومحنت نفس بود سبب کفارت ذنوب ورفع درجات ست ومرگ خواستن بجهت این درست نبود ویکره قلة المال خصلت دوم کمی مال وفقیری ست که آنرا نیز بحکم نفس وطبیعت آدمی ناخوش دارد وقلة المال اقل للحساب وکمی مال کمترست مر حساب را یعنی بهترست مر مسلمان را وباید که خوشتر باشد نزد وی زیرا که وی کمترست برای حساب آخرت وشدت ومحنت که بجهت آن برسد سهل ست عزیز من اینها همه فرع ایمان ست هر که ایمان بگفته شارع درست دارد وبقین داند که آنچه وی فرموده حق ست واگر عقل سلیم دارد وتجربه صافی در دنیا نیز دریابد که کثرت مال ومحنت گرفتاری در ذلت وخواری در گرد آوردن آن ونگاهداشتن وتعلق بدان که می کشد از محنت فقر کم نیست +

ومجردی وبی تعلقی وعزت وعلو همت که در ترک آن و قناعت بکفاف و ما یحتاج ست از زکای نفس وصفای اوست
رواه احمد ۹۰ وعن عبد الله بن بسر بضم میم وفتح غین معجمه وتشدید فا صحابی مشهور ست از اصحاب شجره
ساکن شد بمدینه بعد ازان تحول کرد ببصره وحدیث شنید از وی حسن بصری وابن العالیه قال جاء رجل الی النبی گفت مردی
بحضرت پیغمبر آمد صلی الله علیه وآله وسلم فقال یا نبی احبک پس گفت آن مرد آنحضرت را بدرستی من دوست میدارم ترا
فقال انظر ما تقول گفت آنحضرت آن مرد را بنگر که چه میگوئی وتامل کن که این دعوای تو که می کنی بس عظیم ست وایستادن
درین مقام وشوار ست فقال والله انی لاحبک پس گفت آن مرد درین مرتبه بشوق تر وتاکید تر گفت بخدا سوگند بدرستی
درستی هر آئینه دوست میدارم ترا ثلث مرات سه کرت گفت این سخن را احتمال دارد که سه کرت باکرت اولی باشد که گفت
انی احبک چنانچه ظاهر ست واحتمال دارد که بعد از فرمودن آنحضرت انظر ما تقول سه بار دیگر گفته باشد والله انی لاحبک له
قال ان کنت صادقا گفت آنحضرت اگر هستی تو ای مرد درین دعوی صادق فاعد للفقر تجفافا پس آماده کن برای فقر بستوان
تجفاف بکسر تا وسکون جیم سلاحی که بپوشند بر اسپان نر جنگ تا از زخم دشمن در امان باشند چنانکه زره مر سوار را کذا فی الحواشی
ودر قاموس گفته تجفاف بکسر آلت حرب که بپوشد آنرا اسپ وآدمی تا نگاهدارد او را در جنگ واین کنایت از صبر ست که از آفت
فقر نگاهدارد وهلاک نگرداند در ورطه جزع وسخط نیفگند الفقر اسرع الی من یحبنی هر آینه فقر شتاب تر ست وزود رسنده تر ست
بسوی کسیکه دوست میدارد مرا من السیل الی منتهاه از شتاب رسیدن سیل آنجائی که نهایت رسیدن وی بآنجاست سیل آب
بسیار روان شونده یعنی دوست دارنده مرا البته محنت فقر میرسد ودر حقیقت دولت وسعادت اوست اما بس صعب ست
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ازینجا معلوم شد که دعوی محبت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بی اختیار فقر وسلوک
طریق آن نادرست ودروغ ست وبحقیقت اتباع وموافقت لازم محبت ست ومحبت بی متابعت محبوب درست نه
شعر ان المحب لمن یحب مطیع ولیکن این نشان صدق محبت وکمال اوست وماهیت محبت انجذاب باطن او استلاء
قلب بحسن واستحسان ذات وصفات محبوب وخوبی وشمائل وشمائل اوست که او را از همه خوب می بیند وخوب میداند وخوب
می اندیشد اما در مرتبه عمل واتباع ناقص ونازل ست چنانکه ایمان بی عمل واگر مقرون باتباع گردد اعلی واکمل بود اللهم
ارزقنا ولا تحرمنا فانه یحب الله ورسوله محبت آنست ۱۰۰ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لقد اخفت بضم همزه وکسر خا بصیغه متکلم از اخافت بمعنی ترسانیدن یعنی بتحقیق ترسانیده شده ام من فی الله از جهت اظهار
دین خدا او دعوت خلق بدان وما یخاف احد وحال آنکه ترسانیده نمی شد هیچ کس با من وبودم من تنها در آغاز کار دین واظهار
آن وهیچ کس با من نبود ولقد اوذیت فی الله وهر آینه بتحقیق ایذا کرده شدم ودر نجانیده شده ام در دین وما یوذی احد
وایذا کرده نشد هیچ کس با من بهمان معنی که در ما یخاف احد گفته شد کذا قال الطیبی واین معنی صحیح ست ولیکن ظاهر آنست که
معنی آن باشد که ترسانیده شده ام من از دین وترسانیده نشد هیچ کس از پیغمبران چنانچه من ترسانیده شده ام وایذا کرده شده ام

وردین وایذا کرد کسی را چون من چنانکه در حدیث دیگر آمده ما اوذی نبی مثل ما اوذیت زیرا که ایذا و تاذی بر اندازه قدر و مرتبه مردست چون قدر و مرتبه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از همه عالی تر و صدق و حقانیت وی باهر تر و حرص و خواهش وی بر ایمان و اهتدای امت بیشتر از همه ست ایذای او بهر چه کنند عظیم و تاذی وی ازان بیشتر باشد بعد ازان بیان شدت فقر که اشد دوای و صعب محن ست بقصد ارشاد و تعلیم امت بیان فرموده بقول خود و بقد امت علی ثلثون من بین لیلة ویوم و بتحقیق می آمد و میگذشت بر من سی شب روزه متوالی و مالی و لبلال طعام یاکله ذوکبد خوردنی که بخورد و جگر داری یعنی حیوانی یعنی از هیچ جنس از انچه هیچ حیوان ازو نخورد نیز نبود چه جای آدمی الا شئی یواریه ابط بلال مگر چیزی قلیل حقیر که می پوشید و پنهان میکرد و ازو ابط بلال معلوم ست که در بغل آدمی چه می گنجد باز آنچنانکه در بغل نیز پیدا نه شود و بیرون ننماید رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی و قال گفت ترمذی و معنی هذا الحدیث حین خرج النبی و مراد و مصدوق این حدیث در هنگامی بود که بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از مکه بمدینه و همراه من مکه گریخته از مکه و همه بلال و بود با آنحضرت بلال انما کان مع بلال من الطعام نبود با بلال از جنس خوردنی ما یحمل تحت ابطه الا آنقدر که بر میداشت در بغل خود و ازانچه گفت که با وی بلال بود معلوم شد که این قصه در هجرت از مکه بمدینه نبود و غالبا در ان هنگام ست که چون ابو طالب وفات کرد و بعد ازوی سه روز یا پنج روز خدیجه نیز وفات یافت و این سال را عام الحزن گویند ابتلا و اذیت کفار مضاعف شد پس بعد از سه ماه از موت خدیجه سال دهم از نبوت پیاده از مکه بطائف رفت و زید بن حارثه باوی بود پس از اهل طائف مساعدتی ندید و موافقتی نیافت و غلامان و بیخردان خود را اغرا کردند تا آنحضرت را ایذا نمودند و پاشنهای مبارک او را سنگها زدند و نعلین او را خون آلوده ساختند و خون از زخمهای سنگ آنحضرت بر زمین می افتاد هر دو بازوی او را گرفته برمیخیزاندند و خون میرفت و چون میرفت باز سنگ ریز میکردند و خنده میکردند و زید بن حارثه خود را سپر آنحضرت می ساخت تا سر وی تمام شکست و مجروح شد پس پروردگار تعالی ابری فرستاد تا او را سایه کرد پس جبرئیل آمد و گفت پروردگار تو شنید سخن قوم ترا و انچه رد کردند بر تو و ملک جبال را حکم کرد که اگر فرمائی این قوم را هلاک کنم دو هر دو کوه آخشین را که مکه در میان آن آباد ان ست در هم زنم و ایشان را در میان آن پست گردانم فرمود امید وارم که از اصلاب ایشان کسی برآید که پروردگار را بوحدانیت پرستد و در آخر این حدیث قصه ایست که در کتب سیر مذکور ست و در شرح سفر السعادت نیز ازان چیزی ذکر کرده ایم اما در ذکر بلال و درین قصه ندیدیم آنکه مذکور ست زید بن حارثه ست والله اعلم ۱۰۱۰ وعن ابی طلحة قال شکونا الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الجوع ابو طلحه انصاری که از مشاهیر صحابه ست و شوهر مادر انس ست گفت شکایت کردیم بسوی آنحضرت گرسنگی را فرفعنا عن بطوننا عن حجر حجر پس برداشتیم و کشادیم از شکمهای خود سنگ سنگ یعنی هر کدام سنگی از سینه خود کشاد و بمود و فرج برسول الله پس برداشت و کشاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم عن بطنه عن حجرین از سینه خود دو سنگ

وسنگ بر سینه در گر سنگی ازان به بندند که تقویت صلب کند و بر ایستادن و راه رفتن قوت بخشد از انکه شکم ورده بگرنجید
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۱۲۰ وعن ابی هریرة انه اصابهم جوع روایت ست از ابو هریره که رسید
فقرای صحابه را گرسنگی فاعطاهم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تمرة تمرة پس داد انحضرت ایشان را خرما خرما یعنی
بهر یک خرمائی داد یعنی فقر و تنگی رزق بر ایشان بجای رسیده بود که گاهی یک خرما اکتفا میکردند رواه الترمذی ۱۲۱
وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت انحضرت خصلتان من کانتا فیه
دو خصلت اند که هر کس که باشند آن دو خصلت در ان کس کتبه الله شاکرا صابرا بنویسد آن کس را خدای تعالی شکر گوینده
وصبر کننده من نظر فی دینه الی من هو فوقه کسیکه نظر کند در دین خود بسوی کسیکه بالای او ست یعنی کامل تر و قوی تر ست
از وی در دین فاقتدی به پس اقتدا کند بوی و متابعت کند او را و صبر کند بر مشاق عبادت و مجاهدت بر عمل بکتاب و
سنت و نظر فی دنیاه الی من هو دونه کسیکه نظر کند در دنیای خود بسوی کسیکه فرود او ست و کمتر و محتاج تر ست از وی
در دنیا فحمد الله علی ما فضله الله علیه پس ستایش کند مر خدا را بنا بر فضیلت دادن خدای تعالی او را بر آنکس و شکر گوید
بران کتبه الله می نویسد الله تعالی او را شاکر بحجت نظر ثانی صابر بحجت نظر اول ومن نظر فی دینه الی من هو دونه و کسیکه
نظر کند در دین خود بسوی کسیکه آنکس فرود او ست یعنی پس صبر نکند بر طاعت و مجاهدت و نظر فی دنیاه الی من هو فوقه و نظر
کند در دنیای خود بسوی کسیکه آن کس فوق او ست فاسف علی ما فاته منه پس اندوه خورد بر چیزی که فوت شد او را از دنیا
لم یکتبه الله شاکرا ننویسد او را خدای تعالی شاکر بحجت اندوه او بر فوات دنیا ولا صابرا و نه صابر بحجت صبر نکردن او بر طاعت
رواه الترمذی وذکر حدیث ابی سعید وذکر کرده شد حدیث ابی سعید خدری که در وی این کلمه ست ابشروا یا معشر
صعالیک المهاجرین فی باب بعد فضائل القرآن در باب بی عنوان بعد از کتاب فضایل القرآن ۱۱ الفصل الثانی
عن ابی عبد الرحمن الجبلی بضمتین نام او عبد الله بن زید مصری ست تابعی ثقه ست روایت میکند از ابو ایوب انصاری
و ابو ذر و عبد الله بن عمرو بن العاص و غیر ایشان مات با فریقیه سنه مایة قال سمعت عبد الله بن عمر وگفت شنیدم عبد الله
بن عمرو بن العاص را که می گفت چیزی که بعد ازین تفسیر ان بیاید و سأله رجل وحال آنکه پرسید او را مردی این سوال
را که قال گفت آن مرد اسنامن فقراء المهاجرین آیا نیستیم ما از فقیران مهاجران که الله تعالی ذکر کرده ست ایشان را
باین عنوان و مدح کرده بر ایشان و بشارت داده رسول وی بسابقیت ایشان در دخول جنت فقال له پس گفت
مر او را عبد الله ابن عمر و الک امرأة تأوی الیها آیا مر ترا زنی ست که جای میگیری و میروی بسوی او و می باشی
با او قال نعم گفت آری مر ترا زنی هست که جای میگیرم بسوی او قال گفت عبد الله بن عمر الک مسکن تسکنه آیا مر ترا
جائی باشی هست که می باشی در وی قال گفت آن مرد نعم هست مر اسکن قال گفت عبد الله بن عمرو فانت من ملوک الدنیا
تو از تونگران دنیائی بحکم عرف قال فان لی خادما گفت آن مرد چون شنید عبد الله بن عمرو را که بوجود زن و مسکن امید از دنیا خواهد

پس گفت مرا خدمتکاری نیز هست قال گفت عبد الله بن عمر وفاتت من المملوک پس تو از پادشاهانی و در حکم ایشانی قال عبد الرحمن این چنین است در نسخ مشکوة و صواب ابو عبد الرحمن است که راوی حدیث است چنانکه در صحیح مسلم آمده غالبا لفظ ابو از قلم ناسخ افتاد و نسخها همه بران روش نوشته شد و جا بر نشته نفر الی عبد الله بن عمر و انا عنده و آمدند کس بسوی عبد الله بن عمر و من نزد وی بودم فقالوا پس گفتند یا محمد کنیت عبد الله بن عمر ست و الله ما نقدر علی شی نجد اسوگند تو انا نیستیم ما بر چیزی لا نفقة و لا اداته و لا متاع نه بر خرج و نه بر چارپا و نه بر جنس دیگر از اموال مقصود اظهار فقر و احتیاج و طمع و سوال بود فقال لهم ما شئتم پس گفت عبد الله بن عمر و مر این جماعه را چه خواستید شما ان شئتم رجعتم الینا اگر می خواهید باز می آئید شما بسوی ما فاعطینا کم پس میدهیم شما را ما یسر الله لکم چیزی که آسان گرداند خدای تعالی از برای شما یعنی درین وقت چیزی نزد ما حاضر نیست و ان شئتم ذکرنا امرکم للسلطان و اگر میخواهید ذکر کنیم قصهٔ شما را برای پادشاه که دران وقت معاویه بود و ان شئتم صبرتم و اگر میخواهید صبر می کنید فانی سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم یقول که می گفت ان فقراء المهاجرین یسبقون الانبیاء یوم القیمة الی الجنة اربعین خریفا بدرستی که فقیران مهاجران پیشی میکنند تو انگران را در روز قیامت بسوی بهشت بچهل سال قالوا گفتند آنجماعه فانا نصبر لا نسال شیئا پس ما صبر می کنیم سوال نمی کنیم چیزی را رواه مسلم ۲۰ و عن عبد الله بن عمرو قال بینما انا قاعد فی المسجد در اثنای آنکه من نشسته ام در مسجد و حلقة من فقراء المهاجرین قعود و حال آنکه جماعه از فقیران مهاجران حلقه بسته نشسته اند اذ دخل النبی ناگاه در آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فقعد الیهم پس نشست آنحضرت مائل بجانب ایشان یعنی نشست درمیان ایشان فقمت الیهم پس ایستادم من و رفتم بسوی ایشان فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ابشروا معشر فقراء المهاجرین باید که بشارت داده شوند فقیران مهاجران بما یسر وجوههم بچیزی که خوش حال گرداند ایشان را پس مراد بوجوه ذوات باشد و تواند که ممول بر ظاهر باشد و تخصیص بوجوه برای آن بود که اثر خوشحالی در وی ظاهر میگردد و خبر خوش را که بشارت گویند هم ازین وجه است که اثر آن در شبره پیدا آید فانهم یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بار بعین عاما زیرا که ایشان یعنی فقیران می درآیند بهشت را پیش از تو انگران بچهل سال قال گفت عبد الله بن عمر فلقد رایت الوانهم اسفرت پس بخدا سوگند هر آئینه بتحقیق دیدم رنگهای فقرا را که روشن و تابان شد بشنیدن این بشارت قال عبد الله بن عمر و حتی تمنیت ان اکون معهم یعنی ذوق آورد مرا این حال و تاثیر کرد در من تا آنکه آرزو کردم که باشم من با ایشان او منهم یا از ایشان شک راوی ست و تواند که برای تنویع باشد یعنی یا بایشان باشم و در هر صحبت جلیس ایشان باشم تا انوار و اسرار برکات صحبت ایشان بیند وزم اگرچه فقیر نباشم یا فقیر شوم و از ایشان باشم و الله اعلم رواه الدارمی ۲۰ و عن ابی ذر قال امرنی خلیلی بسین گفت ابو ذر امر کرد مرا دوست جانی من یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بشش خصلت امرنی بحب المساکین و الدنو منهم اول امر کرد مرا بدوستی مسکینان و نزدیک شدن

از ایشان و امر نے ان نظر الی من ہو دونی ولا النظر الی من ہو فوقی دوم امر کردم مرا که نظر کنم بسوی کسے که از من پست فرو دست و نظر نکنم بسوی کسیکه از من بالای من ست یعنی در دنیا و امر نی ان اصل الرحم وان ادبرت سوم امر کرد مرا که صله کنم رحم را پیوند کنم بآن اگرچه پشت دہد و قطع کند رحم یعنی صاحب رحم و امر نی ان لا اسال احدا شیأ چہارم امر کرد مرا که سوال نکنم هرگز از هیچ یکی چیزی را و امر نی ان اقول بالحق وان کان مر ا پنجم امر کرد مرا که بگویم حق و امر کرد بدان و اگرچه باشد تلخ و ناخوش آینده و امر نی ان لا اخاف فی الله لومة لائم ششم امر کرد مرا که نترسم در دین خدا و در امر معروف و نهی منکر ملامت کردن هیچ ملامت کننده را و امر نی ان اکثر من قول لا حول ولا قوة الا بالله هفتم امر کرد مرا که بسیار گویم این کلمه را که مضمون وے نفی ست از حرکت وحیله و برگشتن از معصیت و قوت و قدرت بر طاعت مگر بارادهٔ توفیق الهی و انسلاخ ست از تدبیر و اختیار و فنا ازان در جنب قدرت حق و مشائخ شاذلیه را قدس الله اسرارهم وصیت ست بطالبان بنکرار این کلمه گفته اند که هیچ چیز ممد و معین تر ازان برای توفیق عمل نیست فافهم من کنز تحت العرش پس بدرستی که این بغایت فضیلت از گنجی ست که مر حضرت رب العزت راست زیر عرش که فیوض و برکات ازان نازل و واصل میگردد و در راه احمد ۰۰ وعن عایشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یعجبه من الدنیا ثلثة بود آنحضرت که خوش می آمد او را از دنیا سه چیز الطعام والنساء والطیب خوردنی و زنان و بوی خوش فاصاب اثنین ولم یصب واحدا پس یافت آنحضرت دو چیز را و نیافت یک چیز را اصاب النساء والطیب یافت زنان را و بوی خوش را استیفا کرد ذوق و خط ازان ولم یصب الطعام و نیافت خوردنی را چنانکه استیفا کند لذت آزا و استکثار کند ازان باختیار فقر و تنگی معیشت تا حکمت الهی و مصلحت وی دران چه باشد ولابد در هر چه اختیار کرد حق عزوجل حبیب خود را حکمتی بالغ و مصلحتی عظیم خواهد بود در راه احمد ۰۰ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حبب الی الطیب والنساء وجعلت قرة عینی فی الصلوة دوست گردانیده شد بسوی من بوی خوش و زنان و گردانیده شد شادی و خوشدلی من در نماز یعنی ذوق و شهود و راحت و سرور که در نماز حاصل وقت من گردد که در هیچ وقت و هیچ عبادت نبود و لهذا فرمودی ارحنا یا بلال یعنی راحت بخش ما را ای بلال بنماز یعنی اذان گو تا نماز کنیم و از تعب و مشغولی کارهای دیگر خلاص شویم و بمناجات حق به پیوندیم و قرة بامشتق ست از قر بفتح قاف بمعنی قرار و ثبات چه دیده بنظارهٔ محبوب قرار یابد گوید بدیدار او آرام گیرد بسوی دیگر نگردد و بنظر بر غیر محبوب بر ایشان و بهر جانب نگران بود و یا مشتق ست از قر بضم قاف بمعنی سردی و خنکی چشم و لذت وی در مشاهدهٔ محبوب بود و گرمی و سوزش وی در دیدن اعدا و لهذا ولد را قرة العین خوانند رواه احمد والنسائی و زاد و زیادت کرده ست ابن الجوزی بعد قوله حبب الی این لفظ را که من الدنیا این روایت چنین کرده حبب الی من الدنیا

الطیب الحدیث بمانکہ لفظ حدیث چنانکہ اتفاق کردہ اند بران ائمہ این ست کہ در کتاب مذکور شد در روایت کرد
آنرا طبرانی در هر سہ معجم خود و خطیب در تاریخ بغداد و ابن عدی در کامل و حاکم در مستدرک نیز آوردہ و گفتہ کہ صحیح
است بر شرط مسلم اما بدون لفظ وجعلت و در روایت نسائی نیز از وجہ دیگر لفظ من الدنیا آمدہ و اما آنچہ مشہور ست
بر زبانہای مردم از زیادہ لفظ ثلث و در هیچ کتابی از کتب احادیث یافتہ نشدہ با وجود تتبع و تفتیش مگر در دو موضع
از حیاء العلوم و در تفسیر آل عمران از کشاف کذا قال السخاوی و شیخ ابن حجر عسقلانی در تخریج رافعی گفتہ
کہ نیافتم لفظ ثلث را در هیچ طریقی از طرق حدیث و شیخ ولی الدین عراقی در امالی خود گفتہ کہ این لفظ در هیچ کتاب
حدیث نیست انتہی پس معلوم شد کہ در حدیث چنانکہ در کتاب مذکور ست اصلا اشکالی نیست و اگر کسی از دین لفظ
من الدنیا و ثلث نباشد نیز اشکال ندارد و اگر این هر دو باشد اشکال دارد زیرا کہ صلوٰۃ از دنیا نیست و جواب
میدہند کہ مراد از دنیا حیات این عالم ست یعنی درین عالم مرا سہ چیز خوش آمد از ان و امور طبیعیہ دنیویہ ایست و سوم
از امور دین و بعضی گویند کہ چون آنحضرت دو چیز از دنیا ذکر کرد و ملول شد از ذکر امور دنیاوی پس عدول کرد
با مر دینی و اشارت کرد بآنکہ خوش داشتن طیب و نساء نہ بر وجہی ست کہ مانع و شاغل آید از ذکر حق و مناجات وے
بلکہ اینہا در حق آنحضرت ممد و معاون بودند بر طاعت و عبادت و میتواند کہ آن امر ثالث دنیاوی کہ ذکر نکردہ است
اسپ باشد چنانکہ در حدیث دیگر بروایت نسائی از انس آمدہ کہ نبود دوستر نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بعد از نساء از اسپ یا طعام چنانکہ از حدیث عائشہ معلوم شد واللہ اعلم دیگر بدانکہ معنی قرۃ العین فی الصلوٰۃ
چنانکہ بشراح حدیث ذکر کردہ اند آنست کہ مذکور شد و از زبان عامہ مردم این دیار شنیدہ میشود و در بعضی
رسائل مشایخ نیز نوشتہ اند کہ مراد از قرۃ العین فی الصلوٰۃ فاطمہ زہرا ست سلام اللہ علیہا در نماز و این بر تقدیر
عدم ذکر وجعلت محتمل لفظ ہست اما ہیچ یکی از شراح حدیث آنرا نہ گفتہ و این احتمال را راہ نداده ۰۰ وعن معاذ
بن جبل رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لما بعثہ الی الیمن قال روایت ست از معاذ
بن جبل کہ چون فرستاد آنحضرت معاذ را بسوی یمن منصب قضا گفت ایاک والتنعم و وردار خود را از تنعم و ترفہ
و استراحت و تن آسانی فان عباد اللہ لیسوا بالمتنعمین زیرا کہ بندگان خاص خدا کہ بعبادت وی مشغول اند نمیکنند
تنعم کنندگان رواہ احمد ۰۰ وعن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من رضی من اللہ
بالیسیر من الرزق رضی اللہ منہ بالقلیل من العمل راضی گردد
خدای تعالے ادوی باندک از عمل ۰۰ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
من جاع او احتاج فکتمہ الناس کسیکہ گرسنہ شود یا محتاج باشد پس بپوشد از مردم و نگوید کہ من گرسنہ ام تا طعامی بدہند
و محتاجم تا چیزی بخشند کان حقا علی اللہ عز وجل ان یرزقہ رزق سنۃ من حلال باشد لازم و ثابت بر فضل خدا کہ روزی

او را روزی بیکه ال از وجه حلال روا هما البیهقی روایت کرد این هر دو حدیث را بیهقی فی شعب الایمان ۱۲ منه

وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یحب عبده المؤمن الفقیر المتعفف ابا لعیال بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد بنده خود را که مسلمان ست واین صفات دارد که فقیرست و پارسا یعنی باز دارنده ست نفس خود را از حرام و سوال کردن از مردم و صاحب عیال رواه ابن ماجة ۱۲ منه

وعن زید بن اسلم قال استسقی یوما عمر زید بن اسلم که مولی عمر بن الخطاب واز اکابر علماء تابعین ست گفت آب خوردن طلبید روزی عمر رضی الله عنه فجیئی بماء قد شیب بعسل پس آورده شد آبی که بتحقیق آمیخته شده ست بشهد فقال انه طیب پس گفت عمر که این آب آمیخته بعسل پاک وحلال ست وخوش آمیده ست مرا لکنی اسمع الله عز وجل لیکن نمی خورم من آنرا زیرا که من می شنوم خدای را عز وجل نعی علی قوم شهواتهم عیب کرده بر قومی شهوات وخواهشهای نفس ایشان را وسرزنش کرده ایشان را بران وشهرت داده بدان فقال پس گفت وی عز وجل در کتاب مجید اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بها بردید واستیفا کردید شما شهوتها ونعمتهای خود را در زندگانی خود که بسیار وفراوانست یعنی زندگانی این عالم فانی وبهره مند شدید بدان فاخاف ان تکون حسناتنا عجلت لنا پس فرمود عمر رضی الله که میترسم من که باشد عملهای نیک ما که زود داده شد ثواب آن ما را درین عالم یعنی اگر من این آب بخورم ولذت گیرم وشغم کنم می ترسم که این ثواب عملهای ما نباشد که درین دنیا داده وتمام کرده شده باشد چنانکه کافران را پاداش عملهای نیک هم در دنیا دهند ودر آخرت نصیبی نباشد فلم یشربه پس نخورد عمر رضی الله عنه آن آب آمیخته بشهد را رواه رزین ۱۲ منه وعن ابن عمر قال ما استبطأنا من تمر سیرة شدیم ما یعنی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از خرما بجهت فقر واحتیاج حتی فتحنا خیبر تا آنکه گشادیم دیار خیبر را که خرما در آنجا بسیار بود فاهم رواه البخاری ۱۲ منه

باب الامل والحرص

امل بفتح میم امید داشتن تامل کذلک کذا فی الصراح ودر قاموس نیز امل بمعنی رجا گفته ولیکن ظاهر آن ست که مقید باید کرد بامید درازی حیات نه امید که مقابل یاس ست ودر مشارق الانوار گفته که امل بفتح میم حدیث کردن آدمی نفس خود را بدانچه دریابد امور دنیا را وبسعی بارزوی آن وحریص گردد بران واین معنی نزدیک ترست بموارد استعمال آن ولهذا طول امل را مذموم دارند وحرص فرط شره وارادت کذا قال الطیبی وشره آزمندی فی الصراح شره آزمند شدن بچیزے

الفصل الاول

عن عبد الله قال خط النبی صلی الله علیه وآله وسلم خطا مربعا عبد الله ابن مسعود گفت کشید آنحضرت شکل مربع را که چهار خط بوے احاطه کرده وخط خطا فی الوسط خارجا منه وکشید خطی درمیان این شکل مربع که بیرون برآمده ست ازان شکل وخط خططا صغارا الی هذا الذی فی الوسط وکشید خطهای خرد متوجه وروے آورنده بسوی آن

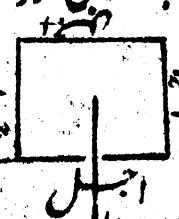

خطی کہ در میان ست من جانبہ الذی فی الوسط از جانب وی کہ در میان ست زیرا کہ یک جانب این خط
در میان ست و یک جانب وی بیرون رفتہ مقال ہذا الانسان پس گفت آنحضرت ہذا یعنی این خط
وسط کہ در میان شکل مربع واقع ست مثال آدمی ست و ہذا اجلہ محیط بہ و این یعنی خط مربع اجل است کہ
محیط است بآدمی و ہذا الذی ہو خارج امللہ و این جانب کہ بیرون رونده ست امل اوست کہ دراز ست و ہذہ الخطط
الصغار الاعراض و این خطہای خرد اعراض ست بفتح ہمزہ یعنی آفات و عاہات مثل امراض و حوادث مہلکہ کہ
عارض شوند و ہلاک کنند و از ہر جانب متوجہ وی آرنده اند بآدمی و مکتنفہ متصل اند بوی فان اخطاہ ہذا
نہسہ ہذا پس اگر خطا کرد و گذشت این عرض و این حادثہ معین گزید و رسید آدمی را عرض دیگر و حادثہ دیگر
و ان اخطاہ ہذا نہسہ ہذا و اگر خطا کرد و گذشت این حادثہ نیز رسید حادثہ دیگر حاصل آنکہ آدمی امیدہای دور و دراز
دارد و گمان میبرد کہ میرسد بآن امیدہا حال آنکہ اجل قریب ترست بوی از امل و بآرزوہا و امیدہا نارسیدہ
جان میدہد، در بر فتیم عذر ما بپذیر، ای بسا آرزو کہ خاک شدہ، رواہ البخاری ۲۰ وعن انس قال
خط النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خطوطا کشید آنحضرت چند خط را فقال ہذا املہ و ہذا اجلہ پس فرمود این خط امل آدمی
و این خط اجل اوست فبینما ہو کذلک اذ جاءہ الخط الاقرب پس در اثنای آنکہ آدمی ہمچنین ست و ہمدرین اندیشہ
ست ناگاہ رسید او را خط اجل کہ نزدیکتر ست یعنی آدمی می خوابد کہ بخط امل کہ دور ترست برسد ناگاہ اجل در رسید
بامل نارسیدہ در گذرد رواہ البخاری درین حدیث در اجمال سہ خط ذکر کرد و در تفصیل دو خط آورد و ذکر خطوط دیگر کہ
در حدیث اول اعتبار نمودہ بود حذف کرد و اظہر آن ست کہ محمل این حدیث مضمون حدیث ابی سعید ست کہ در فصل ثانی
بیاید، ۳۰ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یہرم ابن ادم ویشب فیہ اثنان حرص و ضعیف میگردد
آدمی و جوان و قوی میگردد در وی دو چیز الحرص علی المال والحرص علی العمر، حرص بر کثرت مال و حرص بر درازی
عمر و ہر چند پیر گردد این دو صفت از وی شکستہ و سست نگردد زیرا کہ آدمی مجبول ست بر حب شہوات و
شہوات بی مال و عمر دست نیاید و سبب قوی شدن اینہا بضعف بدن بغلبت آن بود کہ آرزو شہوات ملکہ شدہ
و قوت عقلیہ کہ قوت شہویہ را زبون دارد ضعیف شدہ و دفع آن نتواند کرد، بینہای خوی بد محکم شدہ، قوت
برکندن آن کم شدہ، متفق علیہ، ۴۰ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا یزال قلب الکبیر
شابا فی اثنتین ہمیشہ دل پیر جوان ست در دو چیز فی حب الدنیا و طول الامل در دوستی دنیا
و درازی امید متفق علیہ، ۵۰ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اعذر اللہ الی امرء بلغ ستین
خدای تعالی جای عذر و از الہ کرد عذر را از مردی کہ اخر اجلہ پس انگند و مہلت داد اجل او را حتی بلغ ستین سنۃ
تا آنکہ رسانید او را بشصت سال یعنی این ہمہ عمر بخشید و فرصت داد و توبہ نکرد و اعتذار نمود و دیگر چہ جای عذر ماند

جوان گوید چون پیر شوم توبه کنم پیر چگوید یعنی گویند که معنی عبارت آنست که ثابت و واجب گردانید بر وے
که عذر خواهی کند و توبه و استغفار نماید و دران تقصیر ننماید رواه البخاری ۰۰۰ وعن ابن عباس عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال لو کان لابن آدم وادیان من مال لابتغی ثالثا اگر باشد مر آدمی را دو رود پر از مال
هر آئینه طلب میکند سوم را و سیر نمیشود شکم وی از حرص و لا یملأ جوف ابن آدم الا التراب و پر نمی کند
شکم آدمی را مگر خاک یعنی تا در گور نرود حرص از وی نمیرود و این حکم بر غالب است و یتوب الله علی من تاب
و رجوع برحمت میکند الله تعالی بر هر که میخواهد بتوفیق ازالهٔ این رذیله و تهذیب نفس ازان یا معنی آن باشد
که قبول میکند توبه از حرص مذموم از هر که میخواهد بزودی اگر توبه از معصیت مقبول است از عمل ظاهر و باطن متفق علیه ۰۰۰
وعن ابن عمر قال اخذ رسول الله گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم دست زد بعض جسدی بعض تن من
یعنی بعضوی از اعضای من مثل دست و دوش چنانکه عادت ست در سخن گفتن و نصیحت کردن و چون خصوص عضو را
فراموش کرد مجمل گفت و در بعضی روایات آمد و که گرفت هر دو دوش مرا فقال پس گفت کن فی الدنیا کانک غریب
باش در دنیا چنانکه گویا شهر غربی او عابر سبیل یا رهگذری مبالغه درین بیشتر ست چه غریب گاهی روزی چند
اقامت نیز کند و مشغول گردد و اما آنکه بر سر راهست میگذرد و دل بچیزی نه بندد و عد نفسک من اهل القبور و شمار
خود را از مردگان که در قبر آسوده و از همه گذشته اند و تشبه بکن بایشان و هم در زندگی در حکم مرده باش رواه البخاری
و شرح این سخن بسطی طلبد بدانکه حقیقت موت چیست انقطاع تصرف روح از بدن و گسسته شدن پیوندی ازان
و بیرون آمدن بدن از آلت بودن او مر روح را و روح بموت بدن منعدم و نابود نگردد و بلکه متغیر میگردد و حال او
چنانکه سلب کرده میشود از وی چشم و گوش و زبان و دست و پا و تمامهٔ اعضا و حواس و جدا کرده میشوند از وے
اهل و اولاد و اقارب و آشنایان و دوستان و دور کرده میشوند خیل و حشم و داه و غلام و دواب و مراکب و زمین و
سرا و هر چه از متاع و اسباب و آلات دنیاست پس تشبه بمردگان و در آمدن در حکم ایشان آن بود که متصف
گردد و بقطع علائق بدنی مهما امکن پس قطع کند تصرف روح از جوارح در ارتکاب محرمات و مکروهات و بداند که هر چه
در دست تصرف اوست از دنیا ازان او نیست بلکه همه ازان مولی تعالی ست و علامت او آن ست که بفقدان
آن اندوهگین نگردد و بوجدان آن مسرور نشود و همچنین منقطع گردد از اهل و عیال و اقارب و معارف و بسبب ایشان
حرام و مکروه نگفته پس هر که باین صفات متصف شود مشابه گردد بمردگان داخل باشد در حکم ایشان پس رعایت کند
شروط و آداب دیگر که بدان مشابه بمردگان و در گور خفتگان گردد یکی ازانجمله توبه ست و آن برآمدن ست از هر مطلوب
جز خدا چنانکه بموت و زهد ست و آن برآمدن ست از دنیا و محبت آن و از شهوات و لذات آن چنانکه بموت و توکل
و آن نیز برآمدن ست از قید اسباب چنانکه بموت و قناعت ست و آن برآمدن ست از شهوات نفسانیه چنانکه بموت

فصل در بیان وجه مشابهت متقیان بمردگان

وتوجه الی اللہ وروی گردانیدن از ماسوای او چنانکہ بموت پس باقی نماند ہیچ مطلوب ومحبوب ومقصود جز خدای عزوجل
وصبر است وآن بیرون آمدن ست از خطوظ نفس بمجاہدت چنانکہ بموت بی مجاہدت ورضا است وآن بیرون آمدن
از خشنودی نفس ودر آمدن در خشنودی حق تبارک وتعالی وتسلیم احکام ازلیہ وتفویض تمامۂ امور بہ تدبیر وختیار مولی
سبحانہ بی منازعت واعتراض چنانکہ بموت وذکر است وآن بیرون آمدن ست از ذکر ماسوای مولی سبحانہ چنانکہ
بموت ومراقبہ است وآن بیرون آمدن ست از حول وقوت چنانکہ بموت این صفات واین حالات چون حاصل گردد مشابہ
مردگان گردد ودر شمار اصحاب قبور افتد این ست معنی قول آنحضرت وعدنفسک من اہل القبور وموقعہ قبل ان تموتوا
نیز این معنی دارد وموت اختیاری این باشد کذا ذکر الشیخ عبد الوہاب المتقی فی رسالۃ فضل التوبۃ ۰۰۰ الفصل الثانی
عن عبد اللہ بن عمر قال مر بنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوما وانا وامی نطین مثنیا عبد اللہ بن عمر رضی اللہ
عنہما گفت کہ گذشت آنحضرت بر ما روزی وحال آنکہ من ومادر من گل اندود میکردیم چیزی را یعنی بگل اصلاح میکردیم
دری یا دیواری فقال پس گفت آنحضرت ما ہذا یعنی این چکار می کنید یا عبد اللہ قلت گفتم من شی نصلحہ چیزی ست
یعنی دیواری ست کہ اصلاح می کنیم ورست میسازیم آنرا قال فرمود آنحضرت الامر اسرع من ذلک کار شتاب تر ست
ازین یعنی بیرون آمدن از دنیا وگذشتن از آن شتاب تر وزود تر ست از دیر پائیدن در آن کہ بجہت آن مشغول شوی
وخانہ را اصلاح کنی رواہ احمد والترمذی وقال ہذا حدیث غریب ۰۰۰ وعن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
کان یہریق الماء بود آنحضرت کہ میریخت آب را یعنی بول میکرد فتیمم بالتراب پس تیمم میکرد بخاک پیش از انکہ وضو سازد
فاقول پس می گفتم من یا رسول اللہ ان الماء منک قریب بدرستی کہ آب از تو نزدیک ست یعنی آنقدر دور نیست
کہ بآن تیمم توان کرد یقول میگفت آنحضرت ما یدریني لعلی لا ابلغہ چہ دریابد مرا یعنی چہ دانم شاید کہ نرسم من آب را یعنی
عمر وفا نکند وفرصت نیابم کہ وضو کنم باری بالفعل بکنیوع طہارتے خود حاصل کردہ باشم عادت شریف چنان بود
کہ بعد از نقض وضو زود تیمم کردی پیش از انکہ وضو سازد از برای مبادرت بتحصیل نوعی از طہارت واین تیمم آن
تیمم نیست کہ بجہت فقدان آب بکنند وبدان نماز گذارند رواہ فی شرح السنۃ وابن الجوزی فی کتاب الوفاء ۰۰۰
وعن انس رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال فرمود ہذا ابن آدم وہذا اجلہ این آدمی ست واین
اجل او ست یعنی نزدیک ست بوی ووضع یدہ عند قفاہ ونہاد آنحضرت از برای تصویر وتمثیل قرب موت بآدمی
دست خود را نزد قفای خود یعنی مرگ در قفای آدمی ست وقریب بوی فی الصراح قفا پس سر ثم بسط بپستر بکشاد ودراز
کرد آنحضرت دست را وورد داشت از قفا از برای نمودن دراز ی امل فقال وثم امله فتا نجاست یعنی بجای دور امل
وامید او یعنی اجل نزدیک آمد وامل دور رفتہ ست رواہ الترمذی ۰۰۰ وعن ابی سعید الخدری ان النبی صلی اللہ علیہ
وسلم خرز عودا بین یدیہ آنحضرت بنجلانید چوبی را پیش خود وآخر الی جنبہ وبنجلانید چوبی نزدیگر پہلوی آن چوب اول

واخر البعد منه وبخلانید چوبی دیگر را دور تر از چوب اول فقال پس گفت آنحضرت آیا دری یابید این را که چیست مثال این سه چوب قالوا الله ورسوله اعلم قال فرمود هذا الانسان وهذا الاجل این چوب اول که من خلانیدم مثال آدمی ست واین چوب دیگر که خلانیدم مثال مرگ ست که متصل ست بآدمی اراه قال ابو سعید خدری گمان میکنم گفت که میبینم آنحضرت راکه فرمود وهذا الامل واین چوب سوم که خلانیدم امل آدمی ست که دور ودراز تر رفته است فیتعاطی الامل پس درمیگیرد وخوض میکند آدمی امل را وتجاوز میکند مرگ را که برسد بآن ودریابد آنرا فلعله الاجل دون الامل پس ناگاه دریافت ودر رسید او را مرگ نه آنکه برسد امل را رواه فی شرح السنة ... وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال فرمود آنحضرت عمر امتی من ستین سنة الی سبعین عمر امت من اکثر از شصت سال ست تا هفتاد یعنی غالب این ست وگاهی درمیگذرد وچنانکه در حدیث آینده فرموده ست رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ... وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین اکثر عمرهای امت من میان شصت سال ست تا هفتاد واقلهم من یجوز ذلک وکمتر کسی ست از امت من کسیکه بگذرد از هفتاد رواه الترمذی وابن ماجه وذکر ذکر کرده شد حدیث عبد الله بن الشخیر بکسر شین معجمه وخاء معجمه مشدده وبا ساکنه تحتانیه ساکنه فی باب عیادة المریض در باب پرسش نمودن بیمار ... **الفصل الثالث** عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اول صلاح هذه الامة الیقین والزهد وآخر فسادها البخل والامل نخستین نیکی این امت یقین ست برزاقیت حق وضمانت وی تعالی از رزاق را وزهد وبی رغبتی در دنیا وچون یقین برزاقیت حق حاصل شد بخل نخواهد کرد چه بخل بسبب بی یقینی بوصول رزق ست میگوید که اگر مال صرف کنم واز دست وهم دیگر از کجا خورم وچون زهد کرد وطول امل وامید بقا در دنیا نخواهد ماند ازین جهت فرمود که واول فسادها البخل والامل ونخستین فساد امت بخیلی ورزیدن در صرف وانفاق مال ودراز داشتن امل وبقا در دنیا ست که ضد یقین برزاقیت حق وزهد در دنیا ست رواه البیهقی فی شعب الایمان بدانکه شیخ اجل اکرم عارف بالله عبد الوهاب متقی رحمة الله علیه در رساله الحبل المتین فی تحصیل الیقین فرموده ست اعتقاد وچون بجد جزم رسد ومستند بدلیل وبرهان بود که اثبات حق کند آنرا در اصطلاح حکما ومتکلمین یقین گویند اما نزد صوفیه تا تصدیق غلبه واستیلای بر دل نیابد بحیثیتی که متصرف وحاکم باشد بر دل تا بچیزهای که موافق باشد تحریص کند واز چیزهای که منافی ومخالف باشد زاجر ومانع گردد آنرا یقین نگویند مثلا همه کس را جزم بهر دل موت حاصل ست اما آنکه ذکر موت بر دل وی غلبه واستیلا دارد ومستحکم ومتصرف ست وبر استعداد موت بفعل طاعات وترک معاصی باعث صاحب یقین ست ویقین در چهار موضع باید که اگرچه مجموع آنچه خبر داده ست رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بدان چیز محل وموضع یقین ست اما اصول آن چهار چیز ست که سالک را از یقین کردن در ان چاره نیست اول توحید بداند که هرچه واقع میشود بقدرت حق واقع میشود دوم توکل واستوار داشتن ضمانت خدای تعالی در رسانیدن رزق سوم یقین کردن در جزای اعمال از ثواب وعقاب چهارم یقین کردن در اطلاع

خدای تعالی بر احوال بنده در همه حال پس فائدهٔ یقین در توحید عدم التفات ست بسوی مخلوقات و فائدهٔ یقین در رسیدن رزق اجمال ست در طلب وی یا ترک تاسف بر فوت آن و فائدهٔ یقین در جزای اعمال اقدام نمودن ست بطاعت و دور بودن از معصیت و فائدهٔ یقین در اطلاع خدای تعالی آنست که مبالغه کنی در اصلاح ظاهر و باطن انتهی محصل کلام الشیخ و مراد در حدیث یقین بر ربوبیت حق و توکل بر وست چنانچه گفتیم بقرینهٔ مقابل آن که بخل ست و یقین کردن بر ربوبیت حق و بلوغ رزق و استوار داشتن ضمانت خدای تعالی را منزلی ست از منازل و از وے چاره نیست مر سالک راه حق را و فراغ عبادت موقوف بران ست قال الشیخ الامام قطب وقته ابو الحسن الشاذلی الکثر حجب الخلق عن الحق ثلثة هم الرزق و خوف الخلق و هم الرزق اشد الحجابین ۱۲ و عن سفیان الثوری قال لیس الزهد فی الدنیا بلبس الغلیظ و الخشن و اکل الجشب سفیان ثوری رحمة الله علیه گفت نیست زهد در دنیا بپی رغبتی در ان پوشیدن جامهٔ ستبر و خوردن خوردنی غلیظ خشن بمزه و نان بی نان خورش جشب بفتح جیم و کسر شین معجمه و باء موحده خوردنی غلیظ و خشن و قلیل طعام بی نان خورش و انما الزهد فی الدنیا قصر الامل و نیست حقیقت زهد در دنیا مگر کوتاهی امل رواه فی شرح السنة ۱۲ و عن زید بن اسلم قال سمعت مالکا و سئل ای شئ الزهد فی الدنیا زید بن اسلم که یکی از یاران امام مالک ست گفت شنیدم مالک را در حالیکه پرسیده شد از وی که چیست زهد در دنیا قال گفت در جواب این سوال طیب المکسب و قصر الامل حقیقت معنی زهد پاک و حلال بودن کسب رزق ست که آنرا از وجه حلال پیدا کنند و کوتاه بودن امل ست رواه البیهقی فی شعب الایمان ۱۲

باب استحباب المال والعمر للطاعة

استحباب نیکو شمردن و فی الصحاح مال خواسته اموال جماعت و اشتقاق مال از میل ست و آدمی بالطبع بدان مائل ست و عمر بالفتح و الضم زندگانی و در بیستین بضمتین نیز آمده و اگر در مقام قسم واقع شود فتح افصح بود

الفصل الاول

۱۲ عن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت سعد بن ابی وقاص که گفت آنحضرت ان الله یحب العبد التقی الغنی الخفی خدای تعالی دوست میدارد بنده را که این سه صفت دارد تقی پرهیزگار غنی تونگر بمال یا بدل و آوردن این حدیث در باب استحباب مال دلالت دارد که مراد غنا بمال ست خفی پنهان یعنی گوشه گیرنده از خلق برای عبادت چون بخلق احتیاجی و نیازی ندارد از خلق گوشه گرفته بعبادت مشغول ست و خفی بجار مهمله نیز روایت کرده اند یعنی مهربان و نیکی کننده بخلق و این معنی بغنا موافق تر ست و در بعضی نسخ مصابیح بعد از التقی النقی نیز آمده یعنی پاک و لطیف رواه مسلم و ذکر و ذکر کرده شد حدیث ابن عمر که اولش این ست لا حسد الا فی اثنین فی باب فضائل القرآن

الفصل الثانی

۱۲ عن ابی بکرة ان رجلا قال روایت ست از ابی بکره که صحابی مشهور ست از اهل طائف و احوال وی در مواضع مذکور شده که مردی گفت یا رسول الله ای الناس خیر کدام یکی از مردمان بهتر ست قال گفت آنحضرت من طال عمره و حسن عمله بهترین مردم کسی ست که دراز ست زندگانی او و نیکوست کردار او قال گفت آنمرد فای الناس شر پس کدام یکی از آدمیان بدتر ست قال گفت آنحضرت من طال عمره و ساء عمله بدترین آدمیان کسی ست که دراز ست

عمر او و بدست عمل او ظاهرا اعتبار غالب راست و اگر عمل نیک و بد هر دو برابر باشند بوجهی خیر خواهد بود و بوجهی شر
باوجود آنکه تحقیق این ماده نادرست فافهم رواه احمد والترمذی والدارمی ۰۲۰ وعن عبید بن خالد گفت او ابو عبد الله
سلمی ست صحابی مهاجری سکونت کرد کوفه را ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم آخی بین رجلین روایت میکند که آنحضرت
برادری داد میان دو مرد از صحابهٔ خود چنانکه منقول ست که یکبار میان دو کس از مهاجران عقد اخوت بست و بار دیگر
در میان مهاجرین و انصار فقتل احدهما فی سبیل الله پس کشته شد یکی ازان دو مرد در راه خدا و شهید شد ثم مات الآخر بعده
بستر مرد مرد دیگر ازان دو مرد بعد ازوی بجمعه او نحو ما بیک هفته یا مانند آن فصلوا علیه پس نماز گذاردند صحابه بر ین
مرد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ما قلتم چه گفتید و چه خواندید در نماز که بروی گذاردید و چه دعا کردید او را
قالوا دعونا الله ان یغفر له و یرحمه گفتند دعا کردیم خدا را که بیامرزد او را و رحمت کند او را و یلحقه بصاحبه و برساند او را بیار
وی که شهید رفت در مرتبه و مقام فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فاین صلوته بعد صلوته پس اگر
این مرد که بستر مرد برابر باشد در درجه با آن یار خود که پیشتر ازوی رفت پس چه شد و کجا رفت ثواب نماز این مرد که بعد
ازوی گذارد و عمله بعد عمله و کجا شد ثواب دیگر عملهای این مرد که بعد ازوی کرد او قال صیامه بعد صیامه راوی شک دارد
که و عمله بعد عمله گفت یا گفت و صیامه بعد صیامه یعنی کجا شد ثواب روزهٔ وی که بعد ازوی داشت ما بینهما البعد ما بین السماء
والارض بتحقیق تفاوت درجه که میان این مرد ست در بهشت و در قرب الهی تعالی دورتر و بیشتر ست از تفاوت
مسافتی که میان آسمان و زمین ست رواه ابو داود و النسائی اینجا اشکال می آرند که چگونه فاضل و راجح آید عمل این مرد پسین
که در یک جمعه کرد بر شهادت آن مرد که پیشتر رفت و باوجود آنکه درجهٔ شهادت که در راه خدا و اظهار دین حق یافت
بالاتر ست خصوصا در زمان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که زمان مبادی دعوت و قلت اعوان دین ست جواب میگویند
که این مرد نیز مرابط بود در راه خدا و نیت شهادت داشت پس جزا داده شد بر نیت او و نیز میگویند که آنحضرت میداند که
عمل این مرد بی شهادت مساوی عمل آن شهید ست بجهت مزید اخلاص و عقل و معرفت یا زیادتی عملی که بعد ازوی کرد
پس نه هر شهید فاضل تر و راجح تر ست بر غیر شهید علی الاطلاق بسا غیر شهید که فاضلتر بود از شهید دلیل بر ین سخن حال صدیقی
ست رضی الله عنه نسبت بشهدا ء صحابه کذا قالوا ۰۳۰ وعن ابی کبشة بفتح کاف و سکون موحده الانماری بفتح همزه
و سکون نون نام او عمرو بن سعد و بعضی گفته اند سعد بن عمرو و بعضی عامر بن سعد نزول کرد شام را و بود قدوم وی آنرا
بامر عمر بن الخطاب انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول روایت میکند که شنید آنحضرت را که میگفت ثلاث
اقسم علیهن سه خصلت ست و سه حکم که سوگند میخورم بر آنها که حق اند و احدثکم حدیثا و میخواهم بر شما حدیثی را فاحفظوه
پس یاد گیرید و نگاه دارید آن حدیث را فاما الذی اقسم علیهن پس آن سه چیز که سوگند میخورم بر حقیقت آنها اینست فانه
ما نقص مال عبد من صدقة پس بدرستیکه شان اینست که کم نشده هیچ بنده و از جهت تصدق کردن بر فقرا چه بتصدق اگرچه

در صورت نقصان ست ولیکن چون موجب خیر و برکت ست در دنیا و سبب حصول ثواب در آخرت در معنی زیادتی ست
نه نقصان و لا ظلم عبد مظلمة صبر علیها یستم کرده نشد بنده هیچ ستم کرده شدنی و گرفته نشد از وی مالی بناحق که صبر کرد
آن بنده بران مظلمة الا زاده الله بها عزا مگر آنکه زیاده کرد آن بنده را خدای تعالی بآن مظلمه عزت مظلمه بفتح میم و سکون لام
و فتح نیز آمده مصدر بمعنی ظلم کردن و نام مالی که بظلم گیرند نیز آمده و لا فتح عبد باب مسئلة تکشا هیچ بنده در سوال کردن
از مردم الا فتح الله علیه باب فقر مگر آنکه گشاد خدای تعالی بروی در فقر را و اما الذی احدثکم فاحفظوه و اما آن حدیثی
که گفتم میخوانم بر شما پس یاد گیرید آنرا آنست که میگویم فقال پس گفت آنحضرت در بیان آن حدیث انما الدنیا لاربعة
نفر نیست دنیا مگر برای چهار کس و منحصر ست احوال دنیا درین چهار مرتبه عبد رزقه الله مالا و علما اول بنده که داد
او را خدای تعالی مال و داد دانش که بدان طریق صرف کیفیت انفاق مال در مصارف خیر و وجوه بر شناسد فهو یتقی
فیه ربه پس این بنده تقوی میکند درین مال پروردگار خود را و از کتاب بنکند در دخل و خرج آن حرام و نا مرضیات حق را
و یصل رحمه و پیوند میکند و نیکی و احسان مینماید خویشان خود را و یعمل لله فیه بحقه و کار میکند برای خدا درین مال بحق مال یعنی
حقوقی که متعلق ست بآن مثل زکوة و کفارات و ضیافت و صدقات یا بحق خدا که فرموده ست صرف مال را در ابواب
آن فهذا بافضل المنازل پس این بنده در فاضل ترین مراتب و منازل ست و عبد رزقه الله علما دوم بنده ایست
که داده است او را خدای تعالی علم بحسن انفاق و صرف مال در وجوه خیرات و مبرات و حصول ثواب بدان و لم یرزقه
مالا و نداده ست او را خدای تعالی مال فهو صادق النیة پس این بنده بمقتضای علمی که دارد صادق و صالح ست نیت و
وی بدست دارد و آرزو میکند وجود مال را یقول لو ان لی مالا لعملت بعمل فلان میگوید آن بنده اگر میبود مرا مالی هر آینه
عمل میکردم بعمل فلانی که تقوی میکند پروردگار را در مال و صله رحم میکند و صرف میکند مال را در حقوق فاجرهما سواء پس هر دو
ثواب این هر دو بنده برابر ست اگرچه از بنده اولی بوجود مالی انفاق بالفعل می آید و از دوم نه اما بمقتضای نیت صادق
که دارد و اجر آن می یابد و عبد رزقه الله مالا و لم یرزقه علما سوم بنده ایست که داده ست او را خدای تعالی مالی و نداده است
او را علمی که بدان تقوی ورزد و صرف مال در حقوق نماید فهو یتخبط فی ماله بغیر علم پس این بنده خبط و خلط میکند در مال خود و
دست و پا میزند بی علم و دانش و تامل و تمیز در طریق خیر و شر و صرف میکند آنرا در غیر حق چنانکه فرموده لا یتقی فیه ربه
و لا یصل فیه رحمه و لا یعمل فیه بحق تقوی نمیکند در مال پروردگار خود را و صله نمیکند رحم خود را و عمل نمیکند در وی بحق فهذا بابا
المنازل پس این بنده در پلید ترین جاها ست و عبد لم یرزقه الله مالا و لا علما و چهارم بنده ایست که نداده ست او را خدای تعالی
مال و نه علم تمیز میان وجوه خیر و شر فهو یقول لو ان لی مالا لعملت فیه بعمل فلان پس وی میگوید اگر میبود مرا مالی هر آینه عمل میکردم
در وی بعمل فلانی که اسراف و اتراف میکند فهو نیته پس این ست نیت وی و وزر هما سواء و بار گناه ایشان هر دو برابر ست
آنرا برابر ست رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح اینجا نیت بمعنی عزم باید حمل کرد و آدمی بر عزم معصیت ماخوذ ست

و معنی عزم آن ست که بجد است بران و هیچ مانعی از جانب او نیست مگر عدم قدرت و نارسیدن بدان و اگر قدرت یابد و برسد بی توقف میکند مثلا اگر یکی عزم بر زنا دارد آنم ست و ماخوذ ست بران اگرچه عزم زنا زنا نیست اما گناهی ست بسبب خود و تفصیل کلام آنست که اول وسواس شیطان که در دل افتد بی کسب و تعمل آنرا هاجس خوانند و بر هاجس مواخذه نبود چون در خاطر بنشیند و در باطن جولان کند و بگردد آنرا خاطر خوانند و خواطر نیز از امت مرحومه محمد صلی الله علیه و آله وسلم مرفوع و معفوست و مواخذه بران نه و این از خصائص این امت ست که از درگاه رحمت خاص پروردگار تعالی بدان مخصوص شده اند بعد ازان هم ست که قصد و نیت فعل دارد و حسنات بحر و قصد و نیت حسنه کار می نویسند و در سیات نه بعد ازان عزم ست چنانکه تصویر نموده آمد و در وی مواخذه ست بر وجهی که مذکور شد ۰۰۰

و عن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال ان الله تعالی اذا اراد بعبد خیرا استعمله قیل و کیف یستعمله قال یوفقه لعمل صالح قبل الموت فرمود آنحضرت که الله تعالی چون خواهد به بنده نیکی را بکار میدارد او را قیل و کیف یستعمله پس گفته شد و پرسیده شد ازان حضرت که چگونه بکار میدارد او را الله تعالی او را یا رسول الله قال یوفقه لعمل صالح قبل الموت فرمود توفیق میدهد او را برای عمل صالح پیش از مردن ازینجا فضیلت حیات لازم آید که در وی کاری توان کرد رواه الترمذی ۰۰۰ و عن شداد بن اوس برادرزاده حسان بن ثابت ست او را و پدر او را صحبت ست نزول کرد بیت المقدس را و معدود ست در شامیین قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الکیس من دان نفسه زیرک و فرزانه و توانا کسی ست که مطیع و فرمان بردار و زبون گرداند نفس خود را و عمل لما بعد الموت و کار کند برای ثواب و جزا که بعد از موت یابد و العاجز من اتبع نفسه هواها و احمق و نادان و ناتوان کسی ست که پیروی گرداند نفس خود را بهوای نفس را یعنی هر چه نفس خواهد از محرمات و شهوات بدهد او را و با نفس نستیزد و در دست شهوت عاجز بود و اسیر هوای نفس گردد و تمنی علی الله و با وجود آنکه معصیت می ورزد و بر خلاف فرمان حرکت میرود و عمل خیر نمیکند و توبه و استغفار نمی نماید آرزو و خواهش دارد بر خدا که راضی گردد و ببخشد و در بهشت در آرد رواه الترمذی و ابن ماجه شیخ ابن عباد شاذلی رحمة الله علیه در شرح حکم میگوید که علما بالله گفته اند رجا کاذب که مغرور گردد و صاحب آن بدان دباز ماند از عمل و دلیر گرداند او را بر گناهان بحقیقت رجا نیست بلکه آرزو و فریب شیطان ست معروف کرخی رضی الله عنه گفت طلب بهشت بی عمل گناهی ست از گناهان و امید شفاعت بی سبب و علاقه نوعی ست از فریب و امید داشتن رحمت از کسیکه فرمان بردار نکند او را احمق و جهالت ست و حسن بصری گوید که قومی را باز داشت آرزوهای آمرزش تا بیرون رفتند از دنیا و حال آنکه نیست ایشان را حسنه میگوید یکی از ایشان نیک دارم گمان را بر پروردگار خود که آمرزنده ست دروغ میگوید اگر نیک بودی گمان وی به پروردگار نیک کردی عمل را گفت و در باشیدای بندگان خدا ازین آرزوهای باطل که اینها وادیهای احمقان ست که افتاده اند در وی بجد اسوگند خداوند تعالی هیچ بنده را آرزوهای او خیره در دنیا و نه در آخرت و عمر بن منصور یکی از یاران خود نوشت که تو امل داری بدرازی عمر خود و آرزو داری بر خدا بکار بد خود هشدار که آهن سرد میکوبی اعاذنا الله منه

ج افضل الصلاة

... الفصل الثالث ... عن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال کنا فی مجلس فطلع علینا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مردی ست از مردی از اصحاب آنحضرت که گفت بودیم ما در مجلس پس برآمد آنحضرت در حالیکه طلوع کرد بر ما و علی را اثر ماء بود در سر مبارک آنحضرت از اثر آب یعنی غسلی تازه آورده بود و در وی نقی و تازگی بر جمال باکمال خود افزوده فقلنا پس گفتیم ما یا رسول الله نراک طیب النفس می بینیم ما ترا خوشحال خوشدل قال اجل فرمود آری همچنین ست که شما میگوئید قال گفت راوی ثم خاض القوم فی ذکر الغنی پستر در افتادند قوم در ذکر تونگری که نیک ست یا بد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لا باس بالغنی لمن اتقی الله عز وجل نیست باک تونگری مرکسی را که تقوی کند خدای را عز وجل چه مرتبه غنی شاکر بلندست والصحة لمن اتقی خیر من الغنی وتندرستی بهتر ست مرکسی را که تقوی ورزد از تونگری وطیب النفس من النعیم وخوشدلی وخوشحالی از جمله نعمتهاست که شکر آن واجب ست وسوال کرده خواهد شد بنده از وی در قیامت چنانکه در قرآن مجید میفرماید ثم لتسألن یومئذ عن النعیم رواه احمد ... وعن سفیان الثوری قال کان المال فیما مضی یکره سفیان ثوری گفت بود مال در زمان پیشین که مکروه داشته میشد زیرا که زهد وقناعت در دنیا شعار اهل آن روزگار بود وقوت لایموت بی سعی وتردد وتوجه بملوک وامرا میرسید واز ایشان آزاری دیده وخواری کشیده نمیشد فاما الیوم فهو ترس المؤمن اما امروز درین روزگار که ماییم چون باعث زهد وقناعت ست افتاده واحتیاجها غالب آمده وبرای تحصیل قوت توجه وتردد بر در اغنیا خواری باید کشید مال سپر مسلمانان ست که بسبب آن از آزار رسیدن مهام حوادث وبلایا در امان ست ومستغنی ست بدان از توجه بملوک وامرا وقال وگفت سفیان ثوری لولا هذه الدنانیر لتمندل بنا هولاء الملوک اگر نمی بود این دینار با هر آئینه مندیل میساختند ما را این دنیاداران وخوار میداشتند ومندیل بکسر ومیم فتح خرقه که بدان دست وروی پاک کنند کنایت ست از ابتذال وخوار داشتن وقال وگفت سفیان من کان فی یده شیء من هذه فلیصلحه کسیکه باشد در دست وی چیزی ازین مالها پس باید که صلاح کند وترتیب دهد وزیاده گرداند از آفات زمان ان احتاج زیرا که این زمانی ست اگر محتاج شود وکسی گمان اول من یبذل دنیه باشد آنکس اول کسیکه بذل کند و از دست وهد دین خود را وقال وگفت سفیان الحلال لا یحتمل السرف مال حلال احتمال ندارد وبر نمیدارد افراط واسراف را یعنی نمی باید در مال حلال اسراف کرد وباید آن را نگاه داشت وباحتیاط خرج کرد تا چندگاه باقی ماند وقوام دین گردد یا مراد آنست که مال حلال کم میباشد وآنقدر نمی باشد که در وی اسراف توان کرد رواه فی شرح السنة ... وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ینادی منادیوم القیمة آواز میدهد آواز دهنده روز قیامت یعنی فرشته که خدای تعالی امر میکند او را بدان این ابناء الستین کجا اند پسران شصت سال یعنی آنها که عمر ایشان در دنیا بشصت سال رسیده واین را نسبت بسال عمر میدهند چنانکه میگویند مات وهو ابن ثمانین او تسعین وهو العمر الذی قال الله تبارک وتعالی واین شصت سال عمری ست که گفته ست خدای تعالی در شان او این آیت را اولم نعمرکم

ما نیز کرفیه من تذکر آیا عمر ندادیم شما را عمری که پند پذیر گردد در ان عمر کسیکه پند پذیرد تواند شد وجاءکم النذیر و آمده شما را پیغمبر ترساننده و خبر رساننده از اینجا معلوم گردد که تا پیغمبر نیاید و خبر نرساند مجرد عقل بسنده نیست و مواخذه نمیشود و در واه البیهقی فی شعب الایمان ... وعن عبد الله بن شداد معدود است در طبقهٔ ثانیه از کبار تابعین و ثقات ایشان شنید از عمر و علی و معاذ و ابن عباس و از پدر خود و از خالهٔ خود که میمونه است ام المومنین و روایت کرد از وی شعبی و منصور و حکم و غیر ایشان قال ان نفرا من بنی عذرة اتوا النبی بدرستی که چندی از قبیلهٔ بنی عذره که سه تن بودند آمدند پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فاسلموا پس مسلمان شدند قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من یکفینهم کیست که کفایت کند مر مؤنت ایشان را یعنی تیمارداری وسامان حال ایشان کند تا مراحاجت نباشد بخبرداری ایشان قال طلحة انا گفت طلحه من کفایت میکنم مؤنت ایشان را فکانوا عنده پس بودند این سه تن نزد طلحه فبعث النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعثا پس فرستاد آنحضرت لشکر را بجائی فخرج فیه احدهم پس بیرون آمد درین لشکر یکی ازین سه تن فاستشهد پس شهید گردانیده شد آن یکی ثم بعث بعثا پس فرستاد لشکری دیگر را آنحضرت فخرج فیه الاخر پس بیرون آمد درین لشکر مردی دیگر از ان سه نفر فاستشهد پس شهید گردانیده شد ثم مات الثالث علی فراشه پس بمرد مرد سوم بر بستر خود قال قال گفت عبد الله بن شداد که گفت طلحه فرایت هولاء الثلثة فی الجنة پس دیدم یعنی در خواب این سه تن را در بهشت ورایت الیت علی فراشه اما هم دیدم آن مرد مرده بر فراش را پیش ایشان مقدم وسابق تر ایشان والذی استشهد اخرا لیه ودیدم آنرا که شهید گردانیده شد آخر حکه نزدیک میرود بوی ومتصل ست بوی واولهم یلیه ودیدم نخستین این سه کس را یعنی آنکه نخست شهید شده بود که نزدیک میرود باین شهید آخر وعقب تر از همه فدخلنی فی ذلک پس درآمد در باطن من تعجب وانکار درین دیدن این سه کس باین ترتیب یعنی با بستی که شهید اول سابق ومقدم بهمه بودی یا هر دو شهید در یکرتبه و آنکه بر فراش مرده عقب تر ازیشان فذکرت ذلک النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس ذکر کردم مر آنحضرت را این خواب قال فمه آنحضرت و ما انکرت من ذلک وچه چیز را انکار کردی تو از ین قضیه یعنی دیدن تو آن مرده بر فراش را پیشتر ومقدم تر از همه همچنین دیدن شهید آخر پیشتر از شهید اول محل انکار نیست همچنین میباید زیرا که لیس افضل عند الله من مؤمن یعمر فی الاسلام نیست هیچ یکی فاضل تر نزد خدای تعالی از مسلمانی که دراز کرده شود عمر وی در مسلمانی بتسبیحه وتکبیره وتهلیله از جهت عبادت کردن او مر خدا را به تسبیح وتکبیر وتهلیل وچون شهید آخر دراز شد عمر وی از شهید اول بیشک اجر وی وفضل وی زیاده تر باشد از وی وهمچنین آنکه بر فراش مرد عمل وی از هر دو شهید بیشتر بود تا ویل وتوجیه این همان ست که در فصل ثانی از حدیث عبید بن خالد مذکور شد ... وعن محمد بن ابی عمیرة وکان من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت ست از محمد بن عمیره بفتح عین وکسر میم وسکون تحتانیه وبود وی از اصحاب آنحضرت این را از برای این میگوید که صحبت وی با حضرت مشهور نیست قال ان عبدا لو خر علی رجله گفت آنحضرت که بنده از بندگان اگر بیفتد بر روی خود من یوم ولد الی ان یموت هر ما از روزی که

زائیده شده است تا آنکه بمیرد سخت پیر فی طاعة الله و طاعت و فرمان برداری خدا یعنی فرض کرده شود که از ولادت تا وقت پیری در سجده و نماز بر روی افتاده باشد یا مراد بعد از بلوغ بمرتبه تکلیف باشد محقره فی ذلک الیوم هر آئینه کم میشمارد این افتادن خود را در طاعت و عبادت در آن روز یعنی روز قیامت و لو وانه رد الی الدنیا هر آئینه دوست میدارد که باز گردانیده شود بسوی دنیا کی مزید من الاجر و الثواب تا زیاده شود از مژد و پاداش عمل پس هر چند عمر زیاده باشد تا موجب زیادت عمل گردد بهتر و دوست تر بود در رواه احمد ۱۰ **باب التوکل و الصبر** توکل و وکول در لغت گذاشتن کار را بکسی و باز داشتن و وکالة بفتح و کسر اسم ست از آن و توکل اظهار عجز خود و اعتماد بر غیر کردن و تکلان بضم اسم از آن و در شرع عبارت ست از باز گذاشتن بنده کار خود را بخدا و بر آمدن از تدبیر نفس و تبری از حول و قوت خود و توکل در همه کار ها و در بیشتر استعمال وی در کار رزق بود و حقیقت معنی توکل ثقه و اعتماد ست بر ضمانیت حق عز و جل ارزاق بندگان را و ترک اسباب کسب شرط آن نیست بلکه باید نظر از آن ساقط بود چه توکل کار دل ست چون یقین بضمانیت حق حاصل شد توکل درست آمد تعطیل جوارح شرط نیست و کار و کسب با آن منافات ندارد و درویشان که ترک اسباب کنند از برای تحقیق مقام توکل و ریاضت نفس کنند تا نظر از آن ساقط گردد و یقین حاصل آید با آن که وجود اسباب در وصول رزق شرط نیست و بعضی تفسیر کرده اند توکل را به بیرون آمدن از کسب و اسباب بحبت و ثوق بر ربوبیت پروردگار تعالی و این ابتدای حال توکل ست یا مراد بیرون آمدنست از تعلق دل بدان و منتهی را مباشرت اسباب مانع از توکل نیاید و یقین او در مباشرت اسباب و ترک آن بر یک حال بود مثلا منتهی اگر درخت خرما بنشاند و بطریق خرق عادت در ساعت بیارا ید یقین وی بقدرت صانع تعالی درین صورت و در صورت درخت خرما که بعد از سالهای فراوان بطریق جری عادت بار می آرد یکسان باشد بلکه مشاهده صانع بکمال قدرت او در صورت اسباب و ترتب مسببات بران بیشتر ست و در صورت بی سببی همان یک فعل ست و بس و اینجا چندین افعال متقن و احکام محکم ست که در آنجا نیست و در ترک اسباب تعطیل خلق الهی ست عز شانه و صبر در لغت بمعنی حبس و منع و باز داشتن نفس از چیزی که آنرا بفارسی شکیبائی تعبیر کنند و در شرع غالب آوردن داعیه حق بر داعیه نفس نزد معارضه شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرموده صبر بیرون آمدن از خطوظ نفس بمجاهده و ثبات بر باز داشتن از مالوفات و محبوبات وی و در عوارف گفته افضل اقسام صبر صبر کردن ست بر خدا بصدق توجه و دوام مراقبه و قطع مواد خواطر و فرموده که صبر فرض باشد و نفل فرض چنانکه صبر کردن بر ادای فرائض و ترک محرمات و از جمله صبر که نفل ست صبر کردن ست بر فقر و شدائد آن و صبر کردن نزد صدمه اولی و کتمان مصائب و ترک شکایت و اخفای احوال و کرامات و اقسام صبر فرض و نفل بسیار ست و بسا کس که بر تمام اقسام صبر نتواند ایستاد و مجال صبر و لزوم مراقبه رعایت توجه و نفی خواطر بروی تنگ آید انتهی و صبر نیز با وجود کثرت اقسامش در استعمال مخصوص بود بصبر بر بلایا و مصائب و مکروهات

چنانکه شکر در رزق و در رسائل این فقیر رسالهٔ هست در بیان صبر و ذکر اقسام آن مسمی بتوصیة الاصحاب بالصبر فی جمیع الابواب که در انجا بیان معنی صبر و ذکر مواد و محال آن بتفصیل کرده شده هست ۱۲ **الفصل الاول عن ابن عباس** قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یدخل الجنة من امتی سبعون الفا بغیر حساب می در آیند بهشت را از امت من هفتاد هزار کس بحساب هم الذین آن در آینده گان بهشت را بحساب آن کسانی اند که لا یسترقون و لا یتطیرون و افسون نمی کنند و شگون بد نمیگیرند و علی ربهم یتوکلون و بر پروردگار خود توکل دارند متفق علیه ظاهر است و الله اعلم که مراد استرقا برقی جاهلیت ست که از کتاب و سنت معلوم نشد و شارع آنرا تقریر ننموده و دایمی نیست دران از وقوع و ذکر قرینهٔ قول او و لا یتطیرون چه مقرر ست که تطیر از عادات جاهلیت ست و منهی عنه و اجتناب از عادات جاهلیت بر عامهٔ مسلمانان لازم ست و با وجود آن در وی فضیلت ست و بر وی جزای جزیل مترتب ساخته که در آمدن بهشت ست بحساب زیرا که اکثر مسلمانان مبتلا و گرفتار اند باسباب اگرچه از جاهلیت بود و این نیز از درجات توکل ست و بالاتر از آن ترک استرقا و معالجات و تدبیرات ست مطلقا که از برای تحقق مقام توکل کنند و متعارف از توکل این معنی مفهوم میگردد و لهذا تفسیر کرده اند توکل را به ترک کسب و اسباب بجهت وثوق بر زاقیت حق چنانکه گذشت و این مرتبهٔ خواص ست و متوسطان و ایشان را این فضیلت و جزا که درین حدیث مذکور ست حاصل ست با زیادتی للذین احسنوا الحسنی و زیادة سوم مرتبهٔ منتهیان و مقربان ست که اسباب بالکلیه از نظر شهود ایشان ساقط و وجود و عدم آن برابر شده هست و ایشان را در مباشرت اسباب عبودیت و امتثال بامر آزادی ست و باین حیثیت حکم عزیمت گیرد و این مرتبهٔ اخص خواص ست از انبیا و اولیا که از خود فانی و باقی بخدا اند و نهایت مرتبهٔ توکل و حقیقت آن اینست و جزای ایشان فوق همه ست و تحقیق مقام این ست که اسباب بر سه قسم اند یقینی و ظنی و وهمی و یقینی مثل برداشتن لقمه و نهادن وی بدهان و خائیدن و فرو بردن آنرا و مباشرت این قسم از اسباب منافی توکل نبود بلکه ترک آن جهل و سفه و موجب اثم ست و ظنی اسبابی که جاری شده سنت الهی و تقدیر وی در حق عموم خلق مثل کسب قوت و تدبیر دران و معالجت و مداوات بادویهٔ طبیعیه که حاصل شده ظن نفع آن و مثل احتراس نفس و احتیاط از چیزی که غالب ست در وی هلاک چنانچه خواب در جائی که عادت ست در وی وجود سیل و شیر مثلا و این قسم گاهی ساقط میگردد از نظر اهل توکل و یقین بمشاهدهٔ قدرت حق و تقدیر وی و یقین بآنکه یک ذره بی اذن پروردگار نجنبد و هیچ چیز بی خلق و تقدیر وی واقع نشود و اما اسباب وهمی واجب ست ترک آن و منافی ست مباشرت او مر توکل را همچو احتراس از مکانی که سیل و شیر در وهرگز نمی آید و بحر دتو هم آمدن ناگهان احتراز کند پس افسونهای جاهلیت و تطیر و مانند آن از انچه شارع نفی آن کرده ازین قسم ست و ترک تدبیرات و معالجات عادیه از قسم ثانی فافهم ۱۲ **وعنه** قال خرج رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوما فقال و هم از ابن عباس ست که گفت بیرون آمد آنحضرت روزی پس گفت عرضت علی الامم ظاهر کرده شدند و نموده شدند مرا امتها بطریق کشف و عیان یا در خواب یا اخبار ست از نمودن در روز قیامت

وتعبیر بماضی بجهت تحقق وقوع ست فجعل یمر النبی ومعه الرجل پس در ایستاد که میگذرد پیغمبری وحال آنکه با او ست یک
مرد والنبی ومعه الرجلان میگذرد پیغمبری وحال آنکه با او ست دو مرد والنبی ومعه الرهط ومیگذرد پیغمبری دیگر و
با او ست گروهی والنبی لیس معه احد ومیگذرد پیغمبری نیست با وی هیچ یکی از جهت عدم متابعت کسی مر او را
فرایت سوادا کثیرا سد الافق پس دیدم سیاهی بسیار را که بسته ست افق را فقیل لی انظر پس گفته شد مرا نگر فرایت سوادا کثیرا سد الافق پس دیدم سیاهی بسیار را که
بسته ست افق را فقیل لی انظر پس گفته شد مرا نگر هکذا وهکذا هم چنین وهم چنین یعنی یمین وشمال فرایت سوادا
کثیرا سد الافق پس دیدم دیگر سیاهی بسیار را که بسته ست افق را فقیل هولاء امتک پس گفته شد که ایشان امت تو
ومع هولاء سبعون الفا قدامهم ویا ایشانند هفتاد هزار کس که پیش ایشانند یعنی ورای آن سواد کثیر با هم از ایشان چنانکه
روایت بخاری دلالت دارد بران والله اعلم یدخلون الجنة بغیر حساب می در آیند بهشت را بحساب هم الذین لا یتطیرون
ایشان آن کسانی اند که شگون بد نمیگیرند ولا یسترقون وافسون نمی کنند بافسونهای جاهلیت ولا یکتوون
وداغ نمیسوزند وداغ کردن نیز از اسباب وهمه ست ودر احادیث نهی ازان آمده ونزد ضرورت اگر بحکم اطباء
حاذق یقین شود رخصتی نیز هست اما مختار آنست که مکروه وحرام ست وکلام این درین باب در شرح سفر السعادة
مشبع ست از انجا باید جست وعلی ربهم یتوکلون وبر پروردگار خود توکل می کنند ودست باسباب وهمه نمیزنند فقام
عکاشة بن محصن بکسر میم وسکون حاء وفتح صاد مهملتین پس بایستاد عکاشه که از مشاهیر صحابه ست بضم عین وتشدید کاف
وتخفیف آن وتشدید اکثر ست حاضر شد بدر وما بعد آن را وشاهدی را که بعد از بست وشکست شمشیری در روز بدر پیش او آنحضرت
او را چوبی یا شاخ خرما شکی را دی ست پس گشت در دست وی شمشیر وی اول کسی ست که بیعت رضوان کرد وبشارت
داد او را آنحضرت به بهشت وی از فضلای صحابه بود ووفات یافت در خلافت صدیق در زمن ردت وعمر وی
چهل وپنج سال بود وروایت کرده ست ازوی ابو هریره وابن عباس وخواهر او ام قیس بنت محصن فقال ادع الله ان
یجعلنی منهم پس گفت عکاشه مر آنحضرت را دعا کن خدا را که بگرداند مرا از ایشان یعنی از متوکلان که در آیند بهشت را
بحساب قال اللهم اجعله منهم گفت آنحضرت خداوندا بگردان عکاشه را از ایشان ثم قام رجل آخر پس تر بایستاد مردی دیگر
فقال ادع الله ان یجعلنی منهم پس گفت آن مرد مر آنحضرت را نجوان خدا را که بگرداند مرا از ایشان قال سبقک بها
عکاشة گفت آنحضرت پیشی کرد ترا باین دعوت ومسئلت عکاشه گویا اذن کرده شد آنحضرت را دران مجلس نگرد بعاکردن
یک کس را وچون عکاشه را دعا کرد گنجایش دعا در حق دیگر نماند یا این مرد اهل آن مرتبه ومستحق آن منزلت نبود وباوجود
آن تصریح نفرمود که تو اهل آن نیستی وجواب بکلام مشترک دهیان کرد که سبب در تخصیص عکاشه سبقت وی بود بالتماس دعا

وگفته اند که مرد دوم از منافقان بود ازان جهت او را دعا نکرد و با وجود آن حسن خلق کار فرمود و جواب داد بکلام مجمل و بعضی گفته اند که تخصیص عکاشه بدعا بوحی خفی بود و این قول صواب ترست زیرا که در روایتی آمده است که مرد دوم سعد بن عباده بود که از خاص اصحاب و مشاهیر ایشان ست والله اعلم متفق علیه و درین حدیث دلالت ست بر مسارعت و مسابقت بخیرات و طلب دعا از صالحین ۰۳۰ وعن صهیب قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عجبا لامر المؤمن ان امره کله له خیر روایت ست از صهیب رومی که از فقرا صحابه و کبرای ایشان و قدیم الاسلام بود و مناقب او بسیار ست گفت گفت آنحضرت شگفت مر شان مسلمان را که همه شان او مر او را نیک ست و لیس ذلک لاحد الا للمؤمن و نیست این شان مر هیچ یکی را مگر مر مسلمان کامل را ان اصابته سراء شکر اگر برسد او را حالت خوش شکر میکند فکان خیرا له پس باشد شکر گفتن بهتر مر او را و ان اصابته ضراء صبر و اگر میرسد او را حالت بد صبر می ورزد فکان خیرا له پس باشد صبر کردن بهتر مر او را و مقام صبر و شکر هر دو عالی ست و اجر و ثواب بران مترتب و آدمی ازین دو حالت خالی نیست پس بهر حال بهتر ست رواه مسلم ۰۴۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المؤمن القوی خیر و احب الی الله من المؤمن الضعیف مسلمان قوی در ایمان و اعتقاد بخدا و توکل و ثقه بروی تعالی و عزیمت بر امور خیر و جهاد در راه خدا یا قوی در صبر کردن بر هر بینی مردم و تحمل ایشان ایذای ایشان در نصیحت و تعلیم خیر بهتر ست از مسلمان ضعیف درین صفات و فی کل خیر و در هر مسلمان قوی یا ضعیف نیکی هست و هیچ مسلمان از صفات نیک خالی نباشد و اصل ایمان اکمل صفات خیر ست احرص علی ما ینفعک حرص و طلب زیادت کن بر چیزی که سود کند ترا در آخرت بالله و لا تعجز و یاری جوی و توفیق بطلب از خدا و عاجز مباش از طلب و استعانت و اصابک شئ فلا تقل و اگر برسد ترا چیزی از مصائب و مکروهات پس مگو این سخن را که لو انی فعلت کذا کان کذا اگر من میکردم چنین میشد چنین و لکن قل قدر الله و ما شاء فعل و لیکن بگو تقدیر کرد خدا و هر چه بخواهد خدای تعالی میکند فان لو تفتح عمل الشیطان زیرا که لو بحجت پشیمانی خوردن بر چیزی و معارضه تقدیر الهی و نسبت حول و قوت بنفس گوینده می گشاید کار شیطان را و می در آرد در دل وسوسه او را و اندامست و معارضه قدر و آنکه در بعضی احادیث از قول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واقع شده چنانکه در حج فرمود لو انی استقبلت من امری ما استدبرت نه باین معنی ست فتدبر رواه مسلم ۰۰۰ الفصل الثانی عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله گفت امیر المؤمنین عمر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت لو انکم تتوکلون علی الله حق توکله اگر ثابت شود که شما توکل میکنید بر خدا چنانکه باید توکل کردن رزقکم کما یرزق الطیر ہر آئینه روزی میدهد شما را چنانکه روزی میدهد پرنده ها را و حق توکل آنست که یقین صادق داشته باشد بضمانت حق تعالی رزق را بیشک و شبهه و طمعی گفته که حق توکل آنست که بداند که نیست فاعل مگر الله و با وجود آن سعی کند در طلب بروجه جمیل یعنی بی حرص و افراط و تعب و گفته که امام غزالی رح گفته

کہ ہر کہ گمان برد کہ معنی توکل ترک کسب و افتادن ست بر زمین مثل جامۂ انداختہ شدہ بر زمین جاہل ست و ما قبل ازیں گفتہ کہ محل توکل قلب ست و حرکت و ظاہر پس منافی توکل نباشد بعد از تحقق و ثوق بخدا عزوجل و لہذا تشبیہ کرد بطیر کہ در طلب رزق می برآید بی اعتماد بر طلب خود و حول و قوت خود چنانکہ از مسود تغدو اخماصا بکسر خاء معجمہ و صاد مہملہ می برآیند طیور بامداد گرسنہ لاغر شکم و تروح بطانا بکسر موحدہ و باز نیز گردند با شیانۂ خود سیر و کلان شکم رواہ الترمذی و ابن ماجہ ۲۰ و عن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایہا الناس لیس من شئی یقربکم الی الجنۃ و یباعدکم من النار الا و قد امرتکم بہ و لیس شئی یقربکم من النار و یباعدکم من الجنۃ الا و قد نہیتکم عنہ و ان الروح الامین نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستکمل رزقہا فاتقوا اللہ و اجملوا فی الطلب خذوا ما حل و دعوا ما حرم رواہ ابن ماجہ و البیہقی فی شعب الایمان ۳ و عن ابی ذر عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان زہادۃ فی الدنیا لیست بتحریم الحلال و لا اضاعۃ المال و لکن الزہادۃ فی الدنیا ان لا تکون بما فی یدیک اوثق منک بما فی ید اللہ و ان تکون فی ثواب المصیبۃ اذا انت اصبت بہا ارغب منک فیہا لو انہا ابقیت لک رواہ الترمذی و ابن ماجہ ۴ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ یقول من اہان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربۃ و ما تقرب الی عبدی بشئی احب الی مما افترضت علیہ و ما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبہ فاذا احببتہ کنت سمعہ الذی یسمع بہ و بصرہ الذی یبصر بہ و یدہ التی یبطش بہا و رجلہ التی یمشی بہا و ان سألنی لاعطینہ و لئن استعاذنی لاعیذنہ رواہ البخاری ۵ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ تجاوز لامتی عما حدثت بہ انفسہا ما لم تعمل او تتکلم رواہ البخاری و مسلم ۶ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ کتب الحسنات و السیئات ثم بین ذلک فمن ہم بحسنۃ فلم یعملہا کتبہا اللہ عندہ حسنۃ کاملۃ فان ہم بہا فعملہا کتبہا اللہ عندہ عشر حسنات الی سبعمائۃ ضعف الی اضعاف کثیرۃ و من ہم بسیئۃ فلم یعملہا کتبہا اللہ عندہ حسنۃ کاملۃ فان ہم بہا فعملہا کتبہا اللہ سیئۃ واحدۃ او محاہا الحسنۃ رواہ البخاری و مسلم ۷ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ تعالی قال اذا ہم عبدی بحسنۃ فانا اکتبہا لہ حسنۃ ما لم یعملہا فان عملہا فانا اکتبہا بعشر امثالہا الی اضعاف کثیرۃ و اذا ہم عبدی بسیئۃ فانا اغفرہا لہ ما لم یعملہا فان عملہا فانا اکتبہا لہ بمثلہا رواہ البخاری و مسلم ۸ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ تجاوز عن امتی الخطاء و النسیان و ما استکرہوا علیہ رواہ ابن ماجہ ۹ و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ وضع عن امتی الخطاء و النسیان و ما استکرہوا علیہ رواہ ابن ماجہ ۱۰ و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ تجاوز عن امتی ثلاثا الخطاء و النسیان و ما استکرہوا علیہ رواہ ابن ماجہ ۱۱ و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رفع القلم عن ثلاثۃ عن النائم حتی یستیقظ و عن الصبی حتی یحتلم و عن المعتوہ حتی یعقل رواہ ابن ماجہ ۱۲ و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من ہم بحسنۃ فلم یعملہا کتبت لہ حسنۃ فان عملہا کتبت لہ عشرا و من ہم بسیئۃ فلم یعملہا لم تکتب فان عملہا کتبت رواہ ابن ماجہ ۱۳ و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ تجاوز لامتی عما وسوست بہ صدورہا ما لم تعمل او تتکلم رواہ ابن ماجہ ۱۴ و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ تجاوز لامتی عما حدثت بہ انفسہا ما لم تعمل او تتکلم رواہ ابن ماجہ ۱۵ و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ تجاوز لامتی عما حدثت بہ انفسہا ما لم تعمل او تتکلم رواہ ابن ماجہ ۱۶ و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ تجاوز لامتی عما حدثت بہ انفسہا ما لم تعمل او تتکلم رواہ ابن ماجہ ۱۷ و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ تجاوز لامتی عما حدثت بہ انفسہا ما لم تعمل او تتکلم رواہ ابن ماجہ ۱۸ و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ تجاوز لامتی عما حدثت بہ انفسہا ما لم تعمل او تتکلم رواہ ابن ماجہ ۱۹ و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ تجاوز لامتی عما حدثت بہ انفسہا ما لم تعمل او تتکلم رواہ ابن ماجہ ۲۰ و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ تجاوز لامتی عما حدثت بہ انفسہا ما لم تعمل او تتکلم رواہ ابن ماجہ

بمجرد ترک لذات وشهوات آن که در معنی حرام گردانیدن حلال ست که منهی عنه ست بقول وی سبحانه لاتحرموا طیبات ما احل الله لکم ولا باضاعة المال ونه تبرک مال وانفاق آن که در معنی ضائع گردانیدن مال ست وآن نیز ممنوع ست ولکن الزهادة فی الدنیا ان لاتکون بما فی یدیک اوثق منک بما فی ید الله یعنی زهد آن نیست که مال را ضائع کنی ولیکن کمال زهد در دنیا وتمامی او باین ست که نباشی باآنچه در دست تست از مال اعتماد کننده تر بآنچه در دست خدای تعالی ست که معنی توکل وثوق برزاقیت حق ست وان تکون فی ثواب المصیبة اذا انت بها ورغبت بها وزیادت در دنیا آنست که باشد ثواب مصیبت وقتی که تو رسیده شوی ومبتلا کرده شوی بآن مصیبت باقی داشته شود برای تو یعنی منع کرده شود وتاخیر کرده شود وترسانیده شود آن مصیبت برای تو رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعمرو بن واقد الراوی منکر الحدیث بدانکه زهد عبارت ست از بی رغبتی در دنیا وبیرون آمدن از متاع دنیا وشهوات آن از مال وجاه پس اشارت کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که مقام زهد بجرد این تمام نگردد تا مقام صبر وتوکل بدست نیاید ورغبت در آخرت بجای نرسد که وجود مصائب وبلا در دنیا محبوب گردد وبامید ثواب آخرت ومرغوب تر گردد واز عدم آن وهر کرا این معنی حاصل شد زاهد ست والا تحریم حلال واضاعت مال نیست ۴۰ وعن ابن عباس قال کنت خلف رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوما ابن عباس گفت رضی الله عنهما که بودم من ردیف آنحضرت روزی فقال پس گفت وی صلی الله علیه وآله وسلم یا غلام احفظ الله یحفظک ای کودک نگاهدار ورعایت کن حق خدارا وطلب رضای او شو نگاهدار وخدای تعالی ترا از جمیع آفات در دنیا وآخرت احفظ الله تجده تجاهک نگاهدار خدای تعالی را ومراقب او باش بیابی اورا پیش روی خود حاضر ومقابل تو بنصر واعانت واذا سالت فاسال الله وچون سوال کنی وچیزی خواهی سوال کن وبخواه از خدا واذا استعنت فاستعن بالله وچون یاری جوئی پس یاری بخواه از خدا واعلم ان الامة لو اجتمعت علی ان ینفعوک بشیء لم ینفعوک الا بشیء قد کتبه الله لک نفع نتوانند رسانید ترا مگر بچیزی که نوشته ست وتقدیر کرده ست آن چیز را خدای تعالی برای تو ولو اجتمعوا علی ان یضروک بشیء لم یضروک الا بشیء قد کتبه الله علیک واگر اتفاق کنند امت بر زیان رسانیدن ترا بچیزی زیان نتوانند رسانید مگر بچیزی که تحقیق نوشته ست آنرا خداوند بر تو رفعت الاقلام وجفت الصحف برداشته شد قلمها وخشک کرده شد نامها کنایتست از تمام شدن تقدیر وفارغ گشتن از نوشتن آن رواه احمد والترمذی ودر بعضی روایات بعد از تجده تجاهک این زیادتی نیز آمده تعرف الی الله فی الرخاء یعرفک فی الشدة شناسائی کن وشکرگزاری وتوجه کن بسوی خدا در حالت فراغ وآسانی بطاعت وحق نعمت شناسی بشناسد وجبای آن بدتر از سختی وبرآرد حاجت های ترا فان استطعت ان تعمل لله بالرضا فی الیقین فافعل پس اگر میتوانی که کاری کنی برای خدا براضی شدن در یقین پس بکن آنرا که کاری عظیم ست فان لم تستطع فان فی الصبر علی ما تکره خیرا کثیرا پس اگر نتوانی کاری کرده شکر نعمت بتمام گذار دپس بدرستی که در صبر کردن بر بلائی وکراهتی وکره وی که بتو رسد نیکی وفضل وثواب بسیار ست یعنی اصل شکرگذاری حق ست بهمه حال از جهت شمول نعیم

والطاف

والطاعن جلی وخفی واگر این نباشد از صبر خود چارہ نیست واین فضلی دارد واعلم ان النصر مع الصبر والفرج مع الکرب و بدانکہ یاری دادن حق بندہ را باصبر وشکیبائی کردن بندہ ہست بر طاعت واز معصیت وکشادکار باصحنت اندوہ است یعنی بعد از ہر تنگی کشادگی ست وبعد از اندوہ راحت وشادی واین مع العسر یسرا وبدرستی کہ بعد از ہر سختی آسانی ست ولن یغلب عسر یسرین وہرگز غالب نیاید یک سختی باد وآسانی یعنی اگر آدمی یک سختی بیند دو آسانی یابد یکی در دنیا ودیگر در آخرت چنانکہ مسلمانان تعب ومحنت کشیدند در صدر دنیا بفقر وشدت پس آسانی دیدند در دنیا بفتح ونصرت ودر آخرت خواہند دید نعمت وراحت بنعیم بہشت ودیدار علی این ہمہ الفاظ در حدیث دیگر آمدہ کہ در مصابیح ومشکوٰۃ نیاوردہ

وعن سعد قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت سعد بن ابی وقاص کہ گفت آنحضرت من سعادۃ ابن آدم رضاہ بما قضی اللہ کہ از نیکبختی سعادت وبدبختی آدمی عدم راضی بودن ست بچیزی کہ قضا نمودہ وتقدیر فرمودہ ہست اللہ تعالی برای وی ومن شقاوۃ ابن آدم ترکہ استخارۃ اللہ وبدبختی آدمی در گذاشتن اوست طلب خیر از خدای تعالی یعنی آدمی باید کہ ہمیشہ طلب خیر کند از خدای تعالی وچون قضا نمود کہ آدمی باید کہ راضی باشد بہر حال توہم این شد کہ گویا در معصیت ونامرضیات نیز راضی باشد وفرمود ہمیشہ باید کہ آدمی از پروردگار تعالی طالب خیر بود وخیر خواہد تا او را براہ خیر ومرضیات برد واز شر ونامرضیات نگاہ دارد وحقیقت آنست کہ رضا بقضای الہی وفعل وی واجب ست اگرچہ گرفتار معصیت بود وبی رضائی از فعل خود ست کہ مقتضی قضا وتحقیق این علم کلام ست ومن شقاوۃ ابن آدم سخطہ بما قضی اللہ لہ واز شقاوت آدمی ست بی رضائی وکراہت بچیزی کہ قضا وتقدیر کردہ است خدای تعالی مر آدمی را از بلایا ومصائب رواہ احمد والترمذی وقال ہذا حدیث غریب

الفصل الثانی عن جابر انہ غزا مع النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قبل نجد روایت ست از جابر کہ وی غزا کرد ہمراہ آنحضرت بجانب نجد بفتح نون وسکون جیم نام دیاری کہ آنرا تہامہ گویند وہرچہ بالاست از تہامہ تا زمین عراق نجد نامند ودر اصل نجد بمعنی زمین بلند ست فلما قفل رسول اللہ پس ہرگاہ مراجعت کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قفل معہ مراجعت کرد جابر با آنحضرت وقفول باز آمدن از سفر بوطن وقافلہ را کہ قافلہ گویند باینمعنی گویند قفا ولا یعنی نرود بسلامت باز آید فادرکتہم القائلۃ فی وادی کثیر العضاہ پس در یافت ودر رسید ایشان را نیم روزی در وادی کہ بسیار بود درختان مر وی را عضاہ یکی عضہ بمعنی درخت خاردار ومجموع الہی گفتہ عضاہ درختان مغیلان فنزل رسول اللہ پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وتفرق الناس یستظلون بالشجر وتفرق شدند مردم دران حالتی کہ سایہ می طلبیدند بدرختان یعنی ہرکدام زیر درختی رفت وقیلولہ کرد فنزل رسول اللہ پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تحت سمرۃ زیر درخت بلند کہ نام او سمر ست وفی الصراح سمر بفتح سین وضم میم درخت طلح فعلق بہا سیفہ پس بیاویخت آنحضرت بآن درخت شمشیر خود را ونمنا نومۃ وخواب کردیم ما یک خواب فاذا رسول اللہ پس ناگاہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

بدعوتا می خواند مارا وی علیه بنزد خود پس رفتیم با نزدوی واذا عنده اعرابی وناگاه نزد آنحضرت اعرابی حاضر شد فقال
ان هذا اخترط علی سیفی وانا نائم پس گفت آنحضرت این اعرابی کشید بر من شمشیر مرا وحال آنکه من خواب کننده ام
فاستیقظت وهو فی یده صلتا پس بیدار شدم وحال آنکه آن شمشیر در دست اوست برهنه وصلت بفتح صاد وضم آن
شمشیر آبخته قال من یمنعک منی گفت اعرابی که منع میکند ونگاه میدارد ترا از من فقلت الله پس گفتم نگاه میدارد مرا
خدای تعالی ثلثا سه بار گفت این کلمه را ولم یعاقبه وعذاب نکرد آنحضرت آن اعرابی را وجلس نشست متفق علیه وفی
روایة ابی بکر الاسمعیلی فی صحیحه ودر روایت ابی بکر اسمعیل که در صحیح خود آورده وهمچنین آمده که فقال من یمنعک منی پس گفت
آن اعرابی که منع میکند ترا از من قال الله گفت آنحضرت منع میکند مرا از تو الله فشقط السیف من یده پس افتاد شمشیر
از دست اعرابی فاخذ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم السیف پس گرفت آنحضرت شمشیر را فقال پس گفت من یمنعک
منی که منع میکند ترا از من فقال کن خیر آخذ پس گفت اعرابی مر آنحضرت را باش بهتر گیرنده یعنی گیرنده بقهر ورها کننده
بلطف فقال تشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله پس گفت آنحضرت آیا گواهی میدهی که نیست هیچ معبودی بحق مگر الله
ومن فرستاده خدا ام یعنی مسلمان میشوی قال لا گفت اعرابی مسلمان نمی شوم ولکنی اعاهدک ان لا اقاتلک ولیکن من عهد
میکنم ترا که کشش نکنم ترا وجنگ نکنم با تو ولا اکون مع قوم یقاتلونک ونباشم با قومی که قتال میکنند با تو فخلی سبیله پس
رها کرد آنحضرت اعرابی را فاتی اصحابه پس آمد اعرابی یاران خود را فقال جئتکم من عند خیر الناس پس گفت بیاران
خود آمده ام شما را از نزد بهترین آدمیان هکذا فی کتاب الحمیدی همچنین است در کتاب حمیدی وفی الریاض همچنین است
در کتاب ریاض الصالحین تصنیف امام محی الدین نووی ۰۰۰ وعن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قال انی لاعلم آیة لو اخذ الناس بها لکفتهم آنحضرت فرمود من دانم آیتی را از قرآن که اگر بگیرند وعمل کنند وتمسک نمایند
مردم بدان آیت هر آینه بس است ایشانرا از جمیع افعال او را دآن آیت اولش آنست ومن یتق الله یجعل له مخرجا
وکسیکه تقوی ورزد خدای را بگرداند خدای تعالی برای او بیرون آمدن وخلاص شدن از هر تنگی واندوه ومحنت در دنیا
وآخرت ویرزقه من حیث لا یحتسب وروزی رساند او را از آنجا که گمان ندارد یعنی بی رنج وتعب وتردد رواه احمد وابن ماجه
والدارمی ۰۰۰ وعن ابن مسعود قال اقرانی رسول الله گفت عبد الله بن مسعود خوانانید مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
این آیت را همچنین انی انا الرزاق ذو القوة المتین واین قرأت شاذ است در قول حق سبحانه ان الله هو الرزاق ذو القوة
المتین رواه ابو داود والترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ۰۰۰ وعن انس قال کان اخوان علی عهد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم انس گفت بودند دو برادر در عهد آنحضرت یکی از ایشان احدهما یاتی النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس
بودی یکی از آن دو برادر که می آمد نزد آنحضرت چون مجرد بود ومتعبد اکثر خدمت سید الاخر یتحرف دیگری حرفتی میکرد
فشکی الاخر اخاه الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس شکایت کرد آن برادر حرفه گر بسوی آنحضرت برادر خود را یعنی

مؤنت او بر من افتاد و مرا غمخواری او باید کرد فقال لعلک ترزق به پس گفت آنحضرت در تسلیه و صبر دادن وی بر تحمل مؤنت او شاید که تو رزق داده میشوی ببرکت او و بسبب غمخواری و انفاقی که بروی میکنی و این حدیث دلالت دارد بر آنکه انفاق نفقه او تحمل مؤنت ایشان خصوصا بر ذی ارحام سبب ادرار رزق و برکت دران ست رواه الترمذی وقال هذا حدیث صحیح غریب ۰۰۰ وعن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان قلب ابن آدم یحل واد شعبة بدرستی که دل آدمی را در هر وادی شاخی و قطعه است کنایت ست از تشعب و تفرق هموم و خواطر وی در اسباب رزق و تحصیل آن فمن اتبع قلبه الشعب کلها پس کسیکه تابع گرداند دل خود را آن شعبها را همه یعنی در پی آن هموم و خواطر برود و در تفرقه افتد لم یبال الله فی ای واد اهلکه باک ندارد خدای تعالی که در کدام وادی هلاک گرداند او را و در فتن او ازین عالم در کدام مشغله اتفاق گردد و در چه حال موت او برسد و من توکل علی الله کفاه الشعب و کسیکه توکل کند و اعتماد کند بر خدا و بسپارد کار خود را بوی تعالی کفایت کند الله تعالی او را همه شعبها و تفرقها و حاجتها و مهمهای گوناگون او را رواه ابن ماجة ۰۰۰ وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال قال ربکم عزوجل آنحضرت فرمود که گفت پروردگار شما لو ان عبیدی اطاعونی اگر بندگان من فرمان برداری کردندی مرا لاسقیتهم المطر باللیل هر آینه می نوشانیدم ایشان را باران را در شب یعنی می فرستادم در شب بر ایشان باران تا ازان آب میخوردند و تخصیص شب باین آنست که غالب باران در شب افتد و نافع برآید و اطلعت علیهم الشمس بالنهار و طالع میگردانیدم بر ایشان آفتاب را در روز ولم اسمعهم صوت اگر عدو نمی شنوانیدم ایشان را آواز غریدن ابر را کنایت ست از امن و سلامت خالص که در وی اصلا بیم آفت و هلاک نباشد رواه احمد ۰۰۰ وعنه قال دخل رجل علی اهله گفت ابو هریره در آمد مردی بر اهل و عیال خود و طعامی با خود همراه من الحاجة خرج الی البریة پس چون دید آن مرد آنچه با اهل وی بود از فقر و حاجت بیرون آمد بسوی صحرا تا بصبر سازد بر آنچه ایشان را میرسد از قوت فطارات امرأته فاتت الی الرحی پس چون دید زن وی که وی بیرون رفت ایستاد و رفت بسوی آسیا تو قفتها پس نهاد آسیا را پیش خود یا نهاد یک سنگ آسیا بر دیگری تا بیاید آنکه مردی که بیرون رفته است چیزی بیارد و بساید و نانی بپزد والی التنور فسجرته و ایستاد آن زن بسوی تنور پس گرم کرد آنرا تا نان بپزد و بصبر تا فتن تنور تسجیر تا بیندیشد و گفت اللهم ارزقنا پس ترگفت زن و دعا کرد که خداوندا روزی ده ما را فنظرت فاذا الجفنة قد امتلأت پس نگاه کرد آن زن پس ناگاه کاسه بزرگ که زیر آسیا نهاده بود پر شده بآرد فقال گفت زادی و ذهبت الی التنور فوجدته ممتلئا و رفت بسوی تنور پس یافت آنرا پر شده بنان یعنی این آرد خود بنجو و نان شده و به تنور پخت یا آرد در جفنه بحال خود بود و نانها در تنور از غیب پیدا شده فقالی گفت ابو هریره فرجع الزوج پس باز آمد شوهر چون باین حال را دید فقال گفت اصبتم بعدی شیئا یافتید بعد از رفتن من چیزی از جنوب که آمس کردید و نان پختید قالت امرأته لعم من بعدنا گفت زن نه آری یافتیم امانه از خلق و بر مجری عادت بلکه از پروردگار از غیب و قام الی الرحی و بایستاد و برفت آن مرد بسوی آسیا

دیر داشت آسیا را که زن نهاده بود فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه وآله وسلم پس ذکر کرده شد قصه آن مرد پیش آنحضرت فقال اما انه لم یر فیها لم تزل تدور الی یوم القیمة آگاه باشید بدرستیکه شان اینست که اگر بر تنهاد آن مرد آسیا را دائم میگشت و آرد می انداخت تا روز قیامت و این همه از برکت صبر و توکل بود معلوم شد که وقوع این قصه در زمان برکت نشان سرور انبیا محمد صلی الله علیه وآله وسلم که از آثار و انوار ذات معجز آیات وی صلی الله علیه وآله وسلم پرتو انداخته در قالب کرامت بعضی اصحاب وی ظهور یافته نه قصه ایست از قصص امم سابقه

رواه احمد ۰۰۰ وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الرزق لیطلب العبد کما یطلبه اجله بدرستی که رزق هر آینه می جوید بنده را چنانکه می جوید وی را اجل وی یعنی رسیدن هر دو یقینی ست و چنانکه حاجت نیست که کسی مرگ را بجوید و حاصل کند البته میرسد همچنین رزق را حاجت نیست که بجوید آنچه مقدر ست البته میرسد بجوید یا نجوید واگر گوید رزق بجستن نمیرسد جستن نیز مقدر ست یعنی توکل بر خدا باید کرد و یقین بضمانیت وی تعالی رزق را واثق داشت و اضطراب نکرد اگر طلبی بروجه جمیل کند برای اقامت رسم عبودیت یا وثوق بضمانیت نیز درست ست بیت ۰ بین توکل کن بجانان یا دست ۰ رزق تو بر تو زتو عاشق ترست ۰ رواه ابو نعیم فی الحلیة ۰۰ وعن ابن مسعود قال کانی انظر الی رسول الله ابن مسعود گفت گویا که من می نگرم بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم حکی نبیا من الانبیاء که حکایت میکند حال پیغمبری از پیغمبران را و بازمی نماید صورت آن را ضربه قومه فادموه ۰ زدند آن پیغمبر را قوم وی پس خون آلوده کردند او را و مادر بکسر همزه خون آلود کردن و هو یمسح الدم عن وجهه و حال آنکه پیغمبر صبری می ورزد و پاک میکند خون را از روی خود و یقول اللهم اغفر لقومی خداوندا بیامرز قوم مرا فانهم لا یعلمون زیرا که ایشان نمیدانند حقیقت حال مرا و درین باز مزی ست بالتماس و درخواست علم و معرفت از درگاه حق سبحانه برای قوم تا حقیقت حال بشناسند و ایمان بیارند شیخ ابن حجر عسقلانی میگوید که واقف نشدم بر تعیین این پیغمبر مذکور و نام وی که کیست و چیست و احتمال دارد که نوح پیغمبر باشد انتهی و در اخبار آمده ست که نوح علیه السلام را قوم وی چندان میزدند که خون آلوده میشد و در تنها بر زمین افتاده می بود باز بر می خاست و دعوت میکرد و بعضی گفته اند که مراد ازین پیغمبر ذات شریف خود را داشت در صورت ابهام و اجمال و انمود و این سخن اظهر ست و این کلام از آنحضرت در روز احد مروی ست و الله اعلم متفق علیه

۰۰۰ باب الریاء والسمعة

ریا مشتق از رویت ست فی الصراح ریا بکسر و الف خوشتن را به نیکی تخلق نمودن و در عین العلم گفته ریا طلب منزلت در دل مردم بعبادت پس ریا مخصوص بعمل ظاهر باشد و آنچه نه از قبیل عبادت بود ریا در آنجا نبود چنانکه کثرت مال و اتباع و حفظ اشعار و حسن رمی و اگر باشد از راه تکبر و افتخار خواهد بود نه ریا و آنچه مقصود و مبنی طلب جاه و منزلت بود چنانکه مشایخ برای نمودن مردان و استمالت قلوب و ترغیب ایشان بر اقتدا و اتباع میکنند نیز در حقیقت ریا نباشد اگرچه در صورت آن بود و باین معنی گفته اند ریا را اصد لتعین خبیثه من اخلاص المرید

وباید دانست که ریا آن بود که در ذات شخصی کمالی بود بحکم واقع و آنرا بمردم بنماید و دوست دارد که بر مردم ظاهر گردد و خلق آنرا بدانند و اما آنکه نبود و او را بنماید آن کذب و نفاق بود نه ریا بر قیاس آنکه گفته اند غیبت آن بود که عیبی که در واقع در شخصی بود بگویند و اگر نبود و آن خود افترا و بهتان باشد و ریا را اقسام بود فاحش تر و قبیح ترین اقسام وی آن باشد که در وی قطعا ارادهٔ ثواب و قصد عبادت مولی تعالی نبود بلکه محض از برای نمودن خلق و طلب منزلت نزد ایشان بود و این در نهایت غضب و مقت الهی ست و عمل در وی باطل ست تا آنکه بعضی گفته اند که موجب ابراء ذمه نیز نبود و واجب گردد و قضا قسم دیگر آنکه هر دو بود و جانب ریا غالب و این نیز در حکم اول ست و دیگر آنکه هر دو ارادهٔ برابر بود و ظاهر آنست که سود و زیان درین قسم برابر باشد و لیکن احادیث و آثار وارد در وعید و عدم قبول ست و اما آنکه راجح و غالب دران نیت ثواب و ارادهٔ وجه الهی تعالی باشد ظاهر در وی نقصان ست نه بطلان یا ثواب و عقاب هر دو باشد باندازهٔ نیت و نیز فرق کرده اند در آنکه قصد ریا در ابتدای عمل بود یا در اثنای آن عارض شود یا بعد از عمل لاحق گردد نخستین شنیع ترست پس ازان دوم و سوم کمترست و بوجود وی آنچه گذشته باطل نگردد و نیز فرق ست در آنکه قصد ریا و عزیمت آن مصمم باشد یا خطرهٔ بیش نبود و خلاصی از ریا در غایت دشواری ست و وجود حقیقت اخلاص متعسر تا گفته اند که اگر ستایش خود را از کسی بشنود و بدان شاد گردد علامت وجود ریاست و اگر در خلوت کاری میکند و خیال در خاطر دارد آن نیز ریاست اعاذنا الله منها و اینجا حالتی دیگرست و آن فرح و سرور ست بفضل خدا و رحمت و حسن لطف و توفیق وی تعالی و تقدس بپوشیدن گناهان و آشکارا ساختن طاعات یا بقصد اظهار دین و طاعت تا دیگران اقتدا کنند و پیروی نمایند و این محمود ست و داخل ابواب ریا نه چنانکه احادیث دیگر بنمایاند باید و مسئله غامض ست و تفصیلی دارد و در کتب فقه تعرض بآن نکرده اند و تحقیق این مسئله از کلام قوم باید جست خصوصا در کتاب احیاء العلوم و آنچه مذکور شد مقتبس از انجاست و سمعه بضم سین و سکون میم اکثر بار یا مذکور گردد و گویند که فلان این کار برای ریا و سمعه میکند یعنی تا ببینند مردم و بشنوند و بالجمله سمعه در اینجا متعلق بجایگاه سمع بود و ریا بجایگاه بصر

الفصل الاول

۴ - عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله لا ینظر الی صوركم واموالكم ولكن ینظر الی قلوبكم واعمالكم - رواه مسلم

و اموالکم خدای تعالی نمی بیند بنظر رحمت و عنایت بجانب صور تهای ظاهر شما که خالی ست از سیر تهای مرضیه و مالهای شما که عاری ست از خیرات مقبوله و لکن بنظر الی قلوبکم و اعمالکم و لیکن نظر میکند بسوی دلهای شما که محل تقوی ست و کردارهای شما که تقرب مینمایند بدان بدرگاه وی تعالی و در بعضی کتب اینچنین نقل می کنند که ان الله لا ینظر الی صوركم واعمالكم ولكن ینظر الی قلوبكم ونیاتكم رواه مسلم

۵ - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الله تعالی انا اغنی الشركاء عن الشرك وهم از ابی هریره ست که گفت گفت آنحضرت که پروردگار عالم جل جلاله میفرماید من بی نیازترین شریکانم از شرک یعنی شرکا که در عالم می باشند

محتاج اند بشرکت و راضی اند بدان تا هر یک را نصیبی از وی حاصل شود و ازان چیز باشد که شریک اند بخلاف من که خلاق علی الاطلاق
بی نیازم از آنکه بشرکت در عبادت راضی باشم تا آنکه خالص و تنها برای من نکنند و تسمیه وی سبحانه بشریک باعتبار
گردانیدن بندگان ست مر او را شریک پس ازان بیان کرد بی نیازی و بی رضائی خود را از شرکت و فرمود من عمل
عملا اشرک فیه معی غیری کسیکه بکند عبادتی را که شریک گرداند دران عبادت با من دیگری را ترکته و شرکه می گذارم آنکس را
باشرک وی وفی روایة و در روایتی بجای ترکته و شرکه آمده که فانا منه بری پس من ازان کس بیزارم هو للذی عمله
آنکس یا عمل آن کس برای آن کسی ست که کرده ست عمل را برای آنکس رواه مسلم و ظاهر این حدیث آنست که مزج ریا
و دخل وی نیز مفوت ثواب ست و لیکن گفته اند که این در وقتی ست از ریا خواهد بود که نیت ثواب در وی قطعا نبود یا قصد
ریا غالب باشد و تواند بود که مقصود مبالغه باشد در زجر و منع از مدخلیت ریا و الله اعلم ۳۰ ۰ وعن جندب قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من سمع کسیکه مشهور گرداند نفس خود را و قصد شهرت کند میان مردم یا کسی بشنواند مردم
را احوال فضائل خود تسمیع یعنی مشهور گردانیدن و گمنامی و ور گرفتن و نشر کردن ذکر آمده و یعنی اسماع یعنی بشنوانیدن نیز آمده
کذا فی القاموس سمع الله به مشهور گرداند خدای تعالی عیب های او را در سوگند او را روز قیامت چنانکه قید یوم القیمة
صریح در حدیث جندب در اول فصل ثالث بیاید و من یرائی یرائی الله به کسیکه عمل کند برای جزا دهد او را خدای تعالی
جزاء مرائیان یعنی بگوید جزا از خود را از کسی طلب دارکه عمل برای وی کردی و بعضی گفته اند مراد آنست که ظاهر گرداند
عملهای زشت او را که پنهان میدارد و فضیحت میکند و رسوا گرداند او را نزد خلق در دنیا یا آشکارا میگرداند نیت
فاسد و غرض باطل او را و ظاهر میگرداند بر مردم که عمل وی برای خدا نبود و بعضی گفته اند که مراد آنست که کسی که بشنواند
عمل خود را و بنماید آنرا مردم را بشنواند و بنماید خدای تعالی ثواب او را بی آنکه بدهد آنرا بوی تا حسرت خورد بران یا
مراد آنست که کسی بشنواند و بنماید عمل خود را بشنواند و بنماید حق تعالی آنرا بمردم و ثواب وی همین باشد در دنیا و محروم
گردد از ثواب آخرت متفق علیه ۴۰ ۰ وعن ابی ذر قال قیل لرسول الله گفت ابو ذر که گفته شد مر پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وآله وسلم ارایت الرجل آیا می بینی و میدانی مردی را که یعمل العمل من الخیر میکند کاری را از جنس خیر و یحمده الناس علیه
و ستایش میکنند او را مردم بران کار حکم این چیست و فی روایة و در روایتی بعد از یحمده الناس علیه این عبارت نیز
آمده که ویحبه الناس علیه و دوست میدارند مردم او را بران کار قال فرمود آنحضرت تلک عاجل بشری المؤمن آن
ستایش کردن مردم و دوست داشتن ایشان او را زود بشارت دادن مسلمان ست یعنی پیش از انکه در آخرت ثواب
آن عمل یابد در دنیا ثواب آن یافت از ستایش و دوستی مردم و این گویا بشارت دادن ست او را بثواب آخرت
و این از ریا نیست زیرا که قصد وی ثواب آخرت بود حق تعالی بفضل خود نیز در دنیا ثواب دارد رواه مسلم ۰ ۰ ۰

الفصل الثانی عن ابی سعد بن فضالة صحابی انصاری حارثی این چنین ست در مسند احمد و جامع الاصول و استیعاب

و در بعضی نسخ مصابیح و مشکات ابی سعید آمده عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال فرمود اذا جمع الله الناس لیوم لا ریب فیه یعنی وقتی که فراهم آرد خدای تعالی آدمیان را روز قیامت لیوم لا ریب فیه مر روزی را که شک نیست در آمدن وی نادی منادٍ آواز میدهد فرشته آواز دهنده من کان اشرک فی عمله لله احدا آنکسیکه بود که شریک میگرداند در عمل وی که کرد آنرا برای خدا کسی را یعنی ریا میکرد در دنیا فلیطلب ثوابه من عند غیر الله پس باید که طلب کند ثواب عمل خود را از نزد غیر خدا که شریک گردانیده او را فان الله اغنی الشرکاء عن الشرک زیرا که خدای تعالی بی نیاز ترین شریکان است از شرکت رواه احمد ۲۰۰ وعن عبد الله بن عمر و انه سمع رسول الله روایت است از عبد الله بن عمرو که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت من سمع الناس بعمله کسیکه بشنواند مردم را عمل خود را او مشهور گرداند خود را نزد ایشان بعمل خود سمع الله به اسامع خلقه مشهور گرداند خدای تعالی او را بسمعهای خلق خود و حقره و صغره و حقیر و خرد گرداند او را در دنیا و آخرت اسامع جمع اسمع بضم میم جمع سمع مثل اکالب و اکلب رواه البیهقی فی شعب الایمان ۳۰۰ وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من کانت نیته طلب الآخرة کسیکه باشد نیت وی طلب ثواب آخرت جعل الله غناه فی قلبه گرداند خدای تعالی تونگری و بی نیازی را در دل وی یعنی بی نیاز گرداند او را از خلق که ریا ورزد بایشان و بوسیله آن مال و جاه از ایشان بهم رساند وجمع له شمله و فراهم آرد وی تعالی مر او را پریشانیهای او را و مجموع الخاطر گرداند او را به تهیه اسباب معیشت او و شمل بفتح شین معجمه و سکون میم هم بمعنی پریشانی آید و هم بمعنی جمعیت آید و مراد این جا معنی پریشانی ست وایته الدنیا وهی راغمة و بیاید او را دنیا و حال آنکه دنیا خوار و بی قدر ست نزد وی یعنی بی طلب و سعی و محنت و خواری اسباب و حوائج معیشت او بدست آید و من کانت نیته طلب الدنیا و کسیکه باشد نیت و قصد وی طلب دنیا جعل الله الفقر بین عینیه گرداند خدای تعالی فقر را حاضر پیش دو چشم وی و شتت علیه امره و متفرق و پریشان گرداند بر وی کار او را و لا یاتیه منها الا ما کتب له و نیاید او را از دنیا مگر آنچه نوشته و تقدیر کرده ست وی تعالی مر او را یعنی در طلب آخرت و عمل کردن برای آن جمعیت خاطر ست و بآسانی رسیدن رزق و در طلب دنیا پریشانی و سرگردانی و رزق خود همان ست که مقدر ست رواه الترمذی و روی احمد والدارمی عن ابان عن زید بن ثابت و ابان بفتح همزه و تخفیف موحده تابعی ست پسر امیر المومنین عثمان رضی الله عنه روایت دارد از پدر خود و از صحابه دیگر وفات یافت در زمن هشام بن عبد الملک و حاضر شد حرب جمل را با عایشه و بود احول ابرص اصم والی شد مدینه را در ایام عبد الملک در سید او را فاتح ۴۰۰ وعن ابی هریرة قال قلت ابو هریره گفت گفتم یا رسول الله بینا انا فی مصلای در اثنای آنکه من در خانه خودم در جای نماز گذاردن خود یعنی در نماز بودم اذ دخل علی رجل ناگاه در آمد بر من مردی فاعجبنی الحال التی رانی علیها پس خوش آمد مرا حالی که دید آن مرد مرا بران حال که نماز گزاردن ست یعنی این خوش آمدن از ریا باشد یا نه فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یرحمک الله رحمت کند

تراخدای تعالی یا با هریره تو لک اجران اجر اسد واجر العلانیة مرتر است دو اجر نهانی کردن نماز و اجر آشکارا کردن آن ظاهر اخوشحالی ابو هریره و دیدن او را بران حال از جهت آن بود که تا آن مرد بیننده اتباع وی کند و وی نیز باین حال متصف گردد یا بجهت آنکه بحکم من سن حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها او را اجر عامل بدان حاصل گردد و مگر ست که خوشحالی ابی هریره بدیدن آن مرد او را در نماز بجهت شکرانه آن باشد که یاری در مسلمانان بعبادت و توفیق موسوم و معلوم گشت و از جمله اقامت کنندگان نماز که اقوی ارکان اسلام ست شد و مسلمانی بران شاهد شد و اشعث انسب ست بمعنی سر دعلانیه رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۰۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یخرج فی آخر الزمان رجال یختلون الدنیا بالدین یلبسون للناس جلود الضأن من اللین من جهت اظهار نرمی و تملق و تواضع در روی مردم السنتهم احلی من السکر و قلوبهم قلوب الذئاب زبانهای ایشان شیرین تر ست از شکر و در سخنان شیرین و نرم و دوستدارانه گفتن و دلهای ایشان همچو دلهای گرگان ست در سختی و دشمنی کردن با مردم یقول الله میگوید خدای تعالی ابی یغترون ایا مهلت دادن و گذاشتن من ایشان را مغرور میشوند و فریب میخورند ام علی یجترؤن بلکه آیا بر من جرات و دلیری مینمایند فبی حلفت پس بخود سوگند میخورم لابعثن علی اولئک هرآینه می فرستم بران مردان منهم ناشی از ذاتهای ایشان یا از جانب آدمیانی که این مردان آنها را می فریبند فتنة تدع الحلیم فیهم حیران بلا و آشوب را که میگذارد مرد عاقل آگاه را در ایشان تحیر و عبرت گیرند رواه الترمذی ۰۰ وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ابن عمر روایت میکند از آنحضرت که فرمود ان الله تبارک وتعالی قال بدرستی که خدای تبارک وتعالی گفت لقد خلقت خلقا بتحقیق پیدا کرده ام خلقی را که السنتهم احلی من السکر زبانهای ایشان شیرین تر ست از شکر و قلوبهم امر من الصبر و دلهای ایشان تلخ تر از صبر بفتح صاد و کسر با شیرة درخت تلخ مشهور فبی حلفت لاتحینهم پس بخود سوگند هرآینه تقدیر کنم و بفرستم ایشان را فتنة تدع الحلیم فیهم حیران که بگذارد در ایشان مرد عاقل را متحیر اتاحة بجای مهلة تقدیر کردن کاری را و تیج آنکه پیش آید بکاری که نباید فبی یغترون ام علی یجترؤن پس بمن فریب میخورند یا بر من جرات و دلیری می کنند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۰۰ وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل شئ شرة بدرستی که مر هر چیز را شرة ست بکسر شین و تشدید را و تا در آخر حرص و نشاط در چیزی و شرة الشباب امی نشاطه و شرة بفتحتین و با در آخر شدت حرص کذا فی القاموس والصراح و مراد این جا افراط و انهماک ست و لکل شرة فترة و مر هر شرة را فترت ست بفتح فا و سکون تا مستی و انکسار و مراد تفریط و تقصیر ست یعنی در هر چیزی از اعمال ظاهره و اخلاق باطنه دو طرف ست افراط و تفریط و هر دو مذموم و موجب نقصان ست و محمود و کمال توسط و اقتصاد است چنانچه در محل خود تحقیق یافته است

وبطریق توسط اشارت کرد بقول خود فان صاحبہا سدد وقارب پس اگر صاحب شرعہ سلوک طریق سداد وصواب کند ونزدیک رود ودر نیفتد از طریق توسط واقتصاد ونیفتد در جانب افراط وتفریط فارجوہ پس امید وارید فوز وفلاح اورا وان اشیر الیہ بالاصابع واگر اشارت کردہ شود بسوی صاحب شرعہ بانگشتان یعنی مشہور وممتاز گردد در میان مردم فلا تعدوہ پس نشمارید اورا از اہل فوز وفلاح ودر قول او فارجوہ ولا تعدوہ اشارت ست بابہام عاقبت وعدم علم بسابقہ یعنی بظاہر امید وار باید بود کہ ہر کہ سلوک طریق سداد وصواب میکند واز راہ راست دور نمی افتد محمود العاقبۃ ورستگار ست واگر نہ چنین ست ولیکن فسق وفساد انگشت نما شدہ واورا در ظاہر از اہل فلاح نشمارند وعاقبت کار ہر دو مبہم ست تا خاتمت بر چہ بود بیت حکم مستوری ومستی ہمہ بر خاتمتست کس ندانست کہ آخر بچہ حالت گذرد اما امید ست کہ ہر کرا توفیق طاعت داده وبراہ راست برده اند عاقبتش نیز بخیر خواہد بود ونیز عادت رحمت الٰہی جاری ست کہ بدکاران را آخر بجانب نیکی می کشد وتوبہ می بخشد اما نیکوکاران را براہ بد کمتر می آرد وقال اللہ العافیۃ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ۰۰۰ وعن انس من النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال فرمود کہ بسیار مرئی من اشران یشار الیہ بالاصابع فی دین او دنیا بس ست مرد را از بدی کہ انگشت نما کردہ شود در دین یا در دنیا اما مشہور وانگشت نما شدن در دنیا خود ظاہر ست کہ محل آفت وسبب بیرون افتادن از طریق امن وسلامت ست واما در دین زیرا کہ آن نیز مظنہ وقوع در شبکہ ریا وجب یاست واما محبت وتقدم واعتقاد مردم وتعظیم ایشان وشہوات خفیہ نفسانیہ ومکائد نفس وغوائل شیطان ست وکمتر کسی بود کہ نجات یابد ازان وسلامت ماند دران مگر مقربان وصدیقان چنانکہ گفتہ اند کہ آخر ما یخرج من راس الصدیق حب الجاہ پس خمول وگم نامی بہر حال بہتر باشد وبسلامت وحفظ حال نزدیک تر الا من عصمہ اللہ مگر کسیکہ معصوم ومحفوظ دارد اورا خدای تعالی از ینجا معلوم شد کہ این در حق کسیکہ محبت ریاست وجاہ وقبول دلہای مردم دامنگیر حال اوست اما آنکہ محفوظ ومخلص ست مستثنی ست ازان وفرمود رب العزت در کلام خود وحکایت کرد از حال خواص بندگان خود واجلنا للمتقین اماما ونقل ست کہ حسن بصری را گفتند رحمۃ اللہ علیہ کہ تو انگشت نما شدہ در مردم وحالانکہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اینچنین میفرماید فرمود مراد آنحضرت مبتدع در دین وفاسق در دنیاست یعنی آنکہ در دنیا عنقریب مشہور گردد ونامور وفسق وفجور نیفتد ودر دین بر طریقہ سنت واتباع باشد وی داخل این کلیہ نیست وباللہ التوفیق رواہ البیہقی فی شعب الایمان ۰۰۰ **الفصل الثالث** عن ابی تمیمۃ قال شہدت صفوان اصحابہ ابو تمیمہ بن مخالد بصری کہ از تابعین ست گفت حاضر شدم صفوان ویاران اورا وجندب یوصیہم وابو ذر غفاری رضی اللہ عنہ نام وی جندب ست وصیت میکرد ایشانرا یعنی صفوان واصحاب اورا صفوان بن امیہ وصفوان بن عسال وصفوان بن المعطل ہمہ صحابہ اند تا اینجا مراد تمیمہ ست فقالوا ہل سمعت من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شیئا

پس گفتند صفوان واصحاب وی جندب را آیا شنیده از آنحضرت چیزی قال سمعت رسول الله گفت جندب شنیدم پیغمبر خدا
را صلی الله علیه وآله وسلم بقول میگفت من سمع سمع الله به یوم القیمة کسیکه مشهور گرداند خود را در دنیا بسوء اگر داند او را
خدای تعالی روز قیامت ومن شاق کسیکه در مشقت افگند مردم را تکلیف کند ایشان را بانچه فوق طاقت ایشان است
وطبیعی عام تر مراد داشته شامل نفس خود وغیر خود وچه انداختن نفس خود در مشقت وفوق طاقت که از حد تجاوز کند وموجب خلل
وضرر گردد نیز ممنوع ست وبعضی گویند که مراد وقوع در شقی وجانبی ست از خلق ودر طرف خلاف ونزاع افتادن ست یا نشانی از
بر هر تقدیر جزای وی آنست که شق الله علیه یوم القیمة در مشقت وشدت ومحنت اندازد خدای تعالی اورا در روز قیامت شق علیه
در مشقت انداخت اورا ودر بعضی روایات شاق الله علیه نیز آمده قالوا گفتند صفوان واصحاب وی جندب را اوصنا
اندرز کن ما را فقال پس گفت جندب اول ما ینتن من الانسان بطنه اول چیزیکه فاسد وگنده میگردد از آدمی وبیرسد اورا
آتش دوزخ شکم اوست یعنی نخست چیزی که سبب دخول ودر آمدن دوزخ وکشیدن عذاب او میگردد آدمی را خوردن
حرام ست فمن استطاع ان لا یاکل الا طیبا فلیفعل پس کسیکه تواند که نخورد مگر حلال را باید که بکند این کار را تا از آتش دوزخ
نجات یابد ومن استطاع ان لا یحول بینه وبین الجنة وکسیکه تواند که حائل ومانع نگردد میان وی وبهشت ملائکف من
دم احراقه فلیفعل مقدار پری کف دست خونی که ریخته ست آنرا باید که بکند آنرا خون بناحق ریختن مانع میگردد از در آمدن
بهشت اگرچه مقدار یک کف دست بود چه جای زیاده بر آن واز عقل دور ست که ارتکاب اینچنین کار حقیر وخسیس کند
که مانع آید از انچنان امر عظیم شریف که در آمدن بهشت ست رواه البخاری ۳۰ وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه
خرج یوما الی المسجد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فوجد معاذ بن جبل قاعدا عند قبر النبی صلی الله علیه وآله وسلم یکی امیر المومنین عمر
روزی بمسجد آنحضرت در آمد ویافت معاذ بن جبل را که نشسته بود نزد قبر شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم در حالیکه گریه
میکند معاذ فقال پس گفت عمر معاذ را ما یبکیک چه چیز در گریه آورد ترا فقال یعنی شئی سمعته من رسول الله پس گفت معاذ
در گریه آورد مرا یاد کردن چیزی که شنیده ام آنرا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم یقول ان یسیر الریا شرک شنیدم آنحضرت را که میگفت اندکی از ریا موجب شرک ست چه جای آنکه بسیار باشد ومن
عادی لله ولیا کسیکه دشمن دارد دوستان خدا را فقد بارز الله بالمحاربة پس تحقیق بیرون آمد خدا را بجنگ ومن کنت خصمه
بجنگ برآید البته مخذول ومهزوم گردد مبارزت میان صف بیرون شدن بجنگ ان الله یحب الابرار الاتقیاء الاخفیاء
بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد نیکوکاران پرهیزگاران پوشیده حالان را الذین اذا غابوا لم یفتقدوا وآن کسانی
که چون غایب باشند باز پرس کرده نشوند واحوال ایشان واذا حضروا لم یدعوا وچون حاضر باشند خوانده نشوند وطلبیده نشوند
بمهمانی ومجلسی که ساخته شود ولم یقربوا واگر خوانده شوند نزدیک گردانیده نشوند وبغربت نشناسند نشوند قلوبهم مصابیح الهدی
دلهای ایشان چراغهای هدایت ست که بنور آن راه راست یافته میشود یخرجون من کل مغبرة مظلمة بیرون می آیند از هر زمین

تاریک اشارت ست تیرگی و تاریکی وخشه ابی ساکن و منازل ایشان که چیزی ندارند که چراغی افروزند و نظافت دهند درین حدیث تنبیه ست که اگر مردم عالم صالح و متقی را ظاهر خراب باشد از هیئت و لباس و غیر آن بازی نباید خورد و به ترک تعظیم و احترام ایشان به تقصیر راضی نباید شد کسی چه داند که در باطن ایشان چیست **بیت** خاکساران جهان را بحقارت منگر * تو چه دانی که درین گرد سواری باشد * و نیز اشارت ست بآنکه مجرد فقر و خواری و بی اعتباری فضیلت نیست تا تقوے و نورانیت باطن نباشد رواه ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان ۳۰ ۰ **وعن** ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان العبد اذا صلی فی العلانیة فاحسن یعنی بنده چون نماز گذارد در آشکارا پس خوب گذارد و صلی فی السر فاحسن و بگذارد در نهانی پس خوب گذارد قال الله تعالی هذا عبدی حقا این بنده من ست بصدق و راستی که ریا در عبادت نمیکند رواه ابن ماجه ۴۰ ۰ **وعن** معاذ بن جبل ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یکون فی آخر الزمان اقوام اتوان العلانیة اعداء السریرة روایت ست از معاذ بن جبل که آنحضرت فرمود میباشند در آخر زمان گروهای که آشکارا برادران و دوستانند و پنهان بیگانه و دشمن قیل پس گفته شد یا رسول الله وکیف یکون ذلک و چگونه میباشد و بچه سبب می باشد این حال قال ذلک برغبة بعضهم الی بعض و رهبة بعضهم من بعض فرمود این حال بسبب رغبت کردن بعضی از ایشان به بعضی و ترسیدن و کراهت داشتن بعضی از بعض یعنی باغراض دنیاوی چون غرضی داشته باشند رغبت نمایند و اظهار دوستی کنند و اگر غرضی در میان نبود بیگانه باشند و بر تقدیر عدم حصول غرض دشمن شوند ۰ ۰ **وعن** شداد بن اوس قال سمعت رسول الله شداد بن اوس گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول من صلی یرائی فقد اشرک کسیکه نماز گذارد و بریا پس بتحقیق شریک گرداند غیر خدا را بخدا عزوجل ومن صام یرائی فقد اشرک و کسیکه روزه دارد و بریا پس بتحقیق شریک گرداند غیر خدا را بخدا عزوجل ومن تصدق یرائی فقد اشرک و همچنین کسیکه تصدق کند بریا بتحقیق شرک آورد یعنی هر عملی که بریا کند شرک ست غایت آنکه شرک جلی ست و خفی شرک آشکارا بت پرستی کردن و مرائی که برای غیر خدا عمل می کند نیز بت پرستی میکند لیکن پنهانی چنانکه گفته اند کل ما صد ک عن الله فهو صنمک رواهما احمد روایت کرد این هر دو حدیث را امام احمد ۶ ۰ **وعنه** انه بکی و نیز روایت ست از شداد بن اوس که وی بگریست قیل له ما یبکیک پس گفته شد مر او را چه چیز در گریه آورد ترا قال شئی سمعت من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت در گریه آورد مرا چیزی که شنیدم از آنحضرت که میگفت فذکرته فابکانی پس یاد آوردم آن را پس در گریه آورد مرا سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت اتخوف علی امتی الشرک والشهوة الخفیة بسیار میترسم بر امت خود شرک و شهوت پنهانی را قال قلت گفت شداد بن اوس گفتم من یا رسول الله اتشرک امتک من بعدک آیا شرک می آرند امت تو بعد از تو قال نعم گفت آنحضرت آری شرک می آرند اما انه آن شرک که متعارف ست که آنرا شرک جلی میخوانند اما انهم لا یعبدون شمسا ولا قمرا ولا حجرا ولا وثنا آگاه باش بدرستی که ایشان نمی پرستند آفتاب را و نه ماه را و نه سنگ را و نه بت دیگر را از هر چه باشد

ولکن ریاءون باعمالهم ولیکن ریامی کنند بعملهای خود چون عزت وقیمت عمل صالح میان این امت بسیارست وعملهای ایشان بزرگ وبسیار واز اینجا میگفت مردی که مرائی را نیز حسن عمل وعزت آن ظاهر شده است اما چه فائده که آنرا صرف حیات عزت مینماید واز جهت جاه ومال آنرا بمردم مینماید ودر دام شرک خفی گرفتار آید واین بحقیقت شرک وبت پرستی ست والشهوة الخفیة ان یصبح احدهم صائما وشهوت پنهان آنست که مثلا صبح کند یکی از ایشان روزه دار فتعرض له شهوة من شهواته پس عارض شود وپیدا گردد مر او را شهوتی از شهوتهای او مثل شهوت طعام یا شراب یا جماع فترکها صومه پس ترک دهد وبشکند روزه خود را بغلبه آن شهوت این شهوت را خفی خوانند از جهت آنکه پنهان بود در باطن او گویا در وقت نیت روزه در نفس خود پنهان داشت که اگر شهوتی عارض شود روزه بشکند وطیبی گفته که خفی خواندن او بجهت آنست که هلاک در وی مخفی ست یا بجهت مشاکلت ومناسبت شرک که اینجا مذکورست چه مراد بدان شرک خفی ست رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان ۰۰ وعن ابی سعید قال خرج علینا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ونحن نتذاکر المسیح الدجال گفت ابوسعید بیرون آمد آنحضرت ورسید بر ما ومذاکره می کردیم مسیح دجال را فقال الا اخبرکم بما هو اخوف علیکم عندی من المسیح الدجال آیا خبر ندهم شما را بچیزی وبلائی که ترسیده وشده تر است بر شما نزد من از فتنه دجال فقلنا بلی پس گفتیم ما بلی خبر ده ما را بدان چیز یا رسول الله قال الشرک الخفی فرمود آن چیز شرک پنهانی ست ان یقوم الرجل فیصلی وآن شرک خفی آنست که مثلا برخیزد مردی پس نماز می گذارد وفزید صلوته پس زیاده میکند ودراز می گرداند نماز خود را لما یری من نظر رجل از جهت آنکه می بیند نظر کردن مردی را بسوی او پس ریا میکند ومی نماید او را که من چنین واین چنین نماز می کنم وترسیده تر بودن این حال از دجال بجهت آنست که ابتلا باین بسیارست ودریافتن آن صعب وحیث شاب ازان دشوار ونفس بقباحت آن نمیرسد وابتلای دجال یک وقتی خواهد بود واماارات کذب وی لایح وکراهت آن باقی است ونفس از وی تنفر وقبح او مشاهد یا این مبالغه بجهت تشدید وتقبیح حال ریا کلید در دوزخ ست آن نماز که در چشم مردم گذاری دراز رواه ابن ماجة ۰۰ وعن مجمع بن یزید اختلاف ست در صحبت وی ولادت او در زمان سعادت نشان آنحضرت ورؤیت وی از صحابه ست وبخاری بر آنست که او را صحبت ست وصحیح تر همین قول ست ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت میکند که آنحضرت گفت ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر مبترسی که مخوف ترین چیزی که خوف دارم از آن بر شما شرک کوچک ست قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وما الشرک الاصغر وچه چیزست شرک کوچک قال الریا فرمود شرک کوچک ریاست که کوچک ترست از شرک یعنی بت پرستی ودو معبود اعتقاد کردن ست اگرچه آن جلی وقوی ست واین خفی وضعیف رواه احمد وزاد البیهقی وزیاده آورده است بیهقی فی شعب الایمان این عبارت را یقول الله لهم میگوید خدای تعالی مر ریاکنندگان را یوم یجازی العباد باعمالهم در روزی که جزا میدهد خدای تعالی بندگان را بکردارهای ایشان اذهبوا الی الذین کنتم ترؤن فی الدنیا بروید بسوی آن کسانی که بودید شما که ریا میکردید با ایشان در دنیا فانظروا هل تجدون عندهم جزاء پس بنگرید

ایامی یا بندہ زد ایشان جزای را او خیر ایا نیکی را شک راوی ست کہ جزا گفتہ یا خیر فرمودہ ۰۹۰ وعن ابی سعید الخدری
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لو ان رجلا عمل عملا فی صخرۃ لا باب لہا اگر ثابت شود کہ مردی عمل کرد
عملی را در صخرہ کہ نیست در مر آنرا تا کسی از راہ آن در آید صخرہ سنگ بزرگ را گویند ما تا کہ مراد اینجا غار ست یا مبالغہ
فرمودہ کہ اگر فرضا کسی در دل سنگی در رود کہ آنرا در نباشد ولا کوۃ و نہ دیواری کہ آنرا روزنی و سوراخی ست کہ کسی تواند
از انجا دید و مطلع شد کوۃ بفتح کاف و ضم آن و تشدید واو و در آخر نا روزن کہ در دیوار باشد و بعضی گفتہ اند کہ اگر نہ
باشد بضم آید و غیر نافذ بفتح و نیز اگر بنا بود در روزن خرد و تنگ و اگر بی تا باشد بزرگ و کشادہ و در ین حدیث چون رد ایت
بنا و ضم ست مراد در روزن خرد نافذ خواہد بود و مناسب مقام نیز ہمچنین ست کما لا یخفی و حاصل آنکہ میفرماید کہ ہر چند کسی
عمل پوشیدہ در خلوت کند چنانکہ ہیچکس بر ان اطلاع نداشتہ باشد حرج عملہ الی الناس کا یناکان بیرون می آید و ظاہر
میگردد و کردار وی بسوی مردم ہر چہ باشد یعنی حاجت باظہار نیست تا ریا کند و از ثواب محروم گردد و حق تعالی کردار نیک
را البتہ آشکارا میگرداند اگر از وی اخلاص برای خدا ست اگر حکمت وی تعالی اقتضا کند و صلاح بندہ دران باشد
یا معنی آنست کہ بندہ مخلص باید کہ احتیاط و مبالغہ کند در اخفای عمل و کسب اخلاص زیرا کہ عمل ظاہر و شائع میگردد از انجا
کہ بندہ را خیر و اختیار دران نبود ۰۱۰ وعن عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
من کانت لہ سریرۃ صالحۃ او شبہ کسیکہ باشد مر او را فعلی یا خصلتی نہانی نیک یا بد اظہر اللہ منہا رداء ما یصرف بہ آنکار را
میگرداند خدای تعالی از ان سریرت علامتی را کہ شناختہ میشود آنکس بآن علامت مراد بر و اعلامت ست کہ بدان
چیزی شناختہ میشود چنانکہ مرد بر دا شناختہ میشود کہ از اعیان ست کذا قالوا ۰۱۱ وعن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ
عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال انما اخاف علی ہذہ الامۃ کل منافق نمیترسم من بر ین امت مگر شر ہر منافقی را
کہ تکلم بالحکمۃ و یعمل بالجور سخن میکند بعلم و حکمت و موعظت نصیحت و کار میکند بجہل و نا راستی و سفاہت یعنی میگوید
بہ یا نمودن مردم و خود کار نمیکند این صفت منافقان ست پس میفرماید از وجود این چنین شخص و ازین صفت بر امت
خود می ترسم کہ ہمچنین مردی در امت پیدا شود و این صفت در ایشان را و یا مدروی البیہقی الاحادیث الثلثۃ فی دعوات
کبیر البیہقی این سہ حدیث را فی شعب الایمان عن المہاجر بن حبیب ظاہر آنست کہ صحابی ست لیکن با ذکر او در ین
کتب نیافتیم و اللہ اعلم قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اللہ تعالی انی لست کل کلام الحکیم اتقبل گفت
پروردگار تعالی من نیستم کہ ہر کلام حکیم را قبول کنم یعنی ہر چہ گوید در محل قبول افتد و لکنی اتقبل ہمہ وہواہ و لیکن من قبول
میکنم قصد و نیت و محبت او را کہ بچہ چیز دارد و فانکان ہمہ وہواہ فی طاعتی پس اگر باشد نیت و محبت وی در طاعت و
فرمان برداری من جملت سمتہ حمدا لی وقار امیگرداند خاموشی او را ستایش مر ذات اقدس خود را و بزرگی و حلم دان لم
و اگر چہ سخن بکند وی یعنی اگر نیت طاعت من و محبت آن دارد خاموشی او ہم محمود و مایہ حلم و وقار ست و گویا در عین خاموشی

حمد وثنای من میگوید واگر نیت ومحبت او نه در طاعت ست سخن او اگرچه در علم وحکمت باشد ضایع ست که بروی در باید نمودن وشنوانیدن خلق میگوید رواه الدارمی ۲۱۰ **باب البکاء والخوف** بکا حالتی ست که عارض میگردد انسان را وبکاء بمد گریه بآواز وبقصر آب چشم باریدن وبتا کی تکلف کردن در گریه وبزور گریستن بیاد آوردن وحاضر گردانیدن چیزیرا که در گریه آرد وابکاء در گریه آوردن کسی را وخوف ترسیدن واخافت وتخویف ترسانیدن وخوف حالتی ست که عارض میگردد ومراد اینجا گریه وترس از عذاب آخرت وعقاب مولی ست تعالی شانه ۰۰ **الفصل الاول** عن ابی هریرة قال قال ابوالقاسم صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده سوگند بآن ذاتی که بقای ذات من در دست قدرت اوست لو تعلمون ما اعلم اگر بدانید شما آنچه میدانم من از احوال قیامت واهوال آن وحقیقت مبدا ومعاد وصفات قهریه جلالیه باری تعالی که مورث خوف وخشیت هیبت ست وآنچه عارض میشود غم ومحنت بر دل من از عاقبت حال شما لبکیتم کثیرا ولضحکتم قلیلا هر آئینه می گریستید بسیار ومیخندیدید اندک وترجیح می کنید جانب خوف را بر رجا واین تنبیه وتحذیر ست است را بر کثرت بکا واستحضار آنچه مورث غم واندوه وگریه بود از خوف وخشیت واستشعار عظمت وجلال حق واجتناب از کثرت ضحک ورحمت که داب جاهلان وغافلان ست اگرچه خنده ورحمت نیز فی الجمله بامید عفو ومغفرت ورحمت وی گنجایش دارد رواه البخاری ۲۰ وعن ام العلاء الانصاریة صحابیه ست از مبائعات وحدیث وی نزد اهل مدینه ست قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت آنحضرت والله لا ادری والله لا ادری مکرر فرمود وبخدا سوگند ورنمیدانم من بخدا سوگند ورنمی یابم من وانا رسول الله وحال آنکه من پیغمبر خدایم ما یفعل بی ولا بکم که چه کرده میشود بمن ونه درمی یابم که چه کرده میشود بشمار واه البخاری ظاهر این حدیث آنست که عاقبت مبهم ست وهیچکس نمیداند که آخر چه خواهد شد وچه کار خواهد کرد واین در باب انبیا ورسل خصوصا در حق سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم منفی ست بدلائل قطعیه که دلالت دارند بر جزم ویقین بحسن عاقبت ایشان ورود این حدیث در موت عثمان بن مظعون بود رضی الله عنه که از کبار مهاجرین بود واول کسیکه بعد از هجرت بمدینه از مهاجرین فوت کرد وبود وآنحضرت بعد از موت چون بین وی بوسه زد واشک ریخت واورا بقیع بحضور شریف خود دفن کرد وعنایات بسیار کرد زنی در آنجا حاضر بود گفت مهنیا باد ترا بهشت ای ابن مظعون که عاقبت تو بخیر ست پس آنحضرت آن زن را بر این سخن توبیخ کرد واین حدیث فرمود ودر حقیقت مضمون آن زجر ومنع ست بطریق مبالغه بسوء ادب در حضرت نبوت وحکم بر غیب وجزم بدان وخلاصه آن کنایت ست از عدم تصریح بعلم غیب تا با حقیقت کلام مراد نه با مراد عدم دریافت احوال عاقبت ست چه در دنیا وچه در آخرت بتفصیل چه علم باحوال غیب بتفصیل جز بپروردگار تعالی را نباشد اگرچه مجملا معلوم ست که عاقبت انبیا علیهم السلام بخیر ست وبعضی گفته اند که مراد عدم دریافت در امور دنیا ویست نه اخرویه یا مراد آنست که نمیدانیم که بموت خواهیم مرد یا بقتل ونمیدانم که نازل خواهد شد بر شما عذاب ونکال چنانکه بر امم سابقه نازل شد یا نه وبعضی گفته اند

کہ مراد نزول در فتح مکہ و وقت اوست واین معانی نہ موافق سوق حدیث ست وحق آنست کہ ورود این قول پیش از نزول قول حق سبحانہ ست لیغفرلک اللہ ما تقدم من ذنبک وما تاخر اول ابہامی بود در عاقبت وبعد از نزول این آیت یقین شد کہ عاقبت بخیر ست کذا قیل واللہ اعلم ۰۰۰ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عرضت علی النار عرض کردہ شد بمن ونمودہ شد مرا آتش دوزخ در شب معراج یا در وقت دیگر در خواب یا بیداری فرایت فیہا امراۃ من بنی اسرائیل پس دیدم در آتش زنی را از قوم بنی اسرائیل تعذب فی ہرۃ لہا عذاب کردہ میشود از جہت گربہ کہ مر آن زن را بود ربطتہا فلم تطعمہا بستہ داشت آن زن گربہ را پس نخوراند او را چیزی ولم تدعہا تاکل من خشاش الارض ونگذاشت وسر نداد آن زن آن گربہ را کہ بخورد از حشرات زمین وخشاش بکسر خا معجمہ وشین معجمہ آنچہ مقرر دارد از جنبندہا بر روی زمین واز پرندہا ودیگر حشرات زمین وکبوتران ومانند آن کذا فی القاموس ونمودی گفتہ کہ فتح خا اشہر ست از کسر رضم واجام شین اصوب ست از اہمال وی یعنی ہوام وپرندہای ضعیف حتی ماتت جوعا تا آنکہ مرد آن گربہ از گرسنگی ورایت عمرو بن عامر الخزاعی یجر قصبہ فی النار دیدم عمرو بن عامر خزاعی را یجر قصبہ فی النار می کشید رودہای خود را در آتش دوزخ قصب بضم قاف وسکون صاد مہملہ رودہ کہ در شکم است واول من سیب السوائب ربو عمرو بن عامر خزاعی نخستین کسیکہ آزاد کرد ناقہا را سوائب جمع سائبہ ست ناقہ کہ رہا کردہ وگذاشتہ میشد در جاہلیت بجہت نذر یا جز آن واز عادت جاہلیت بود کہ چون ناقہ ده شکم میزائید ہمہ ماده یا قدمی آورد یکی از بطن دور دراز یا بہ میشد از مرض آزاد میکردند ناقہ را ورہا میکردند او را وشوار نمیشد ندران ومنع نمیکردند او را از آب وگیاہ از ہر جا کہ میخورد ونمی دوشیدند آنرا واین فعل را عبادت وموجب تقرب باصنام میدانستند واول کسیکہ این فعل کرد واین رسم نہاد عمرو مذکور بود ونیز گفتہ اند کہ نخستین کسی کہ پرستش بتان رسم نہاد وآنرا موجب تقرب گردانید وی بود ودر بعضی روایات عمرو بن یحی آمدہ ظاہر اہر دو یکی ست عامر پدر او ست ولحی نام جد بالعکس گاہی نسبت بہ پدر کردہ اند وگاہی بجد کذا قیل رواہ مسلم وکرمانی گفتہ کہ از این حدیث معلوم گردد کہ بعضی از آدمیان امروز در دوزخ اند ومعذب میشوند در وی الا نتہی وممکن ست کہ گفتہ شد کشف کردہ شد بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم احوال آیندہ در روز قیامت وتمثل ساختہ شد بر وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واللہ اعلم ۰۰۰ وعن زینب بنت جحش ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دخل علیہا فزعا ست از زینب کہ آنحضرت در آمد بر وی روزی فزعا ترسناک یقول در حالتی کہ میگوید آنحضرت لا الہ الا اللہ ویل للعرب من شر قد اقترب وای مر عرب را از شری کہ بتحقیق نزدیک رسیدہ ست گفتہ اند مراد بآن شر فتنہا وقتالہا ست کہ در عرب واقع شدہ واول آن قتل عثمان بن عفان ست رضی اللہ عنہ وبعد ازان دائم ومستمر شدہ تا الآن وبعضی گویند کہ مراد حصول فتوح واموال وتنازع وتنافس در آن ودر امارت کذا قال شیخ ابن حجر فتح الیوم من ردم یاجوج وماجوج مثل ہذہ کشادہ شد امروز از سد یاجوج وماجوج ورخنہ کردہ شد در وی مقدار این وحلق باصبعیہ الابہام والتی یلیہا وحلقہ بست آنحضرت از برای تمثیل و تصویر مقدار رخنہ سبد وانگشت خود یکی انگشت زر وانگشتی کہ متصل ست آنرا کہ سبابہ باشد یعنی تا امروز رخنہ دران واقع نشدہ بود

امروز رخنه مقدار حلقه این و دو انگشت کشاده شده و کشاده شدن رخنه از علامات قرب قیامت ست و وقوع فتنها در عرب نیز از آثار و علامات قرب او ست و بعضی گفته اند که این اشارت ست بخروج اقوام چنگیز یه که برآمدند و هلاک کردند عالمی را و واقع شد بر دست ایشان به بغداد و غیر آن از بلاد آنچه واقع شده و الله اعلم قالت زینب فقلت پس گفتم من یا رسول الله افنهلک آیا پس هلاک کرده میشویم و فینا الصالحون و حال آنکه در میان ما موجود باشند صالحان آیا بکثرت وجود ایشان دافع نمی آید از وقوع بلا و فتنه قال نعم گفت آنحضرت آری هلاک کرده میشوید شما با وجود بودن مردم صالح در میان شما اذا کثر الخبث و قتیله بسیار شد فسق و فجور یعنی اگرچه مردم صالح باشند اما غلبه و کثرت فسق و فجور سبب آن گردد و خبث بضم خا و سکون با ست و در بعضی نسخ بفتحتین نیز تصحیح کرده اند متفق علیه ۰۰ و عن ابی عامر او ابی مالک الاشعری شک و تردد کرده بخاری در روایت این حدیث که از ابی عامر اشعری ست که عم ابو موسی اشعری ست از کبار صحابه است شهید شد روز حنین یا از ابی مالک اشعری ست که او را اشجعی نیز گویند نیز صحابی مشهور ست و شک و تردد در صحابی موجب طعن در حدیث نگردد چون صحابه همه عدل و ثقه اند از هر که باشد صحیح خواهد بود قال گفت ابو عامر یا ابو مالک سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول میگفت لیکونن من امتی اقوام یستحلون هر آئینه خواهند بود از امت من گروهها که حلال میگردانند حتی ارتکاب می کنند و استعمال می کنند چنانکه امر حلال را کنند الحر بخا و عجمه و زای مشدده و الحریر و الخمر و المعازف در قاموس گفته خز جامه مشهوری ست و در مجمع البحار گفته که خز در زمان قدیم از پشم و ابریشم بافته میشد و این مباح ست و صحابه و تابعین آنرا پوشیده اند پس نهی از جهت تشبیه بعجم و بودن وی لباس اهل تنعم و اتراف باشد اما الآن آنچه متعارف ست از خز آن خود حرام ست زیرا که تمام از ابریشم ست و این حدیث محمول بر آن ست و این نوع در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نبود پس این حدیث بحسب اخبار غیب از معجزات باشد و درین وجه عطف حریر بر دیگر از باب تعمیم بعد از تخصیص خواهد بود و معازف بزای معنی بلای ست مثل عود و طنبور و مانند آن جمع عزف یا معزف بکسر میم و سکون عین و عزف و عزیف در اصل بمعنی آواز جن ست و جرسی که شنیده میشود در بادیه بالشب و بمعنی آواز با و غیر آمده کذا فی القاموس و بعد ازان که خبر داد وی صلی الله علیه و آله وسلم بوجود اقوام در امت که استحلال معاصی کنند خبر داد بوجود اقوام دیگر که منع سائل کنند و با وجود ثروت و دست در قضای حاجت محتاجان توقف و تاخیر نمایند و بدان مستحق هلاک و مسخ شوند و فرمود و لینزلن اقوام الی جنب علم و هر آئینه فرود آیند گروهها در پهلوی کوه بلند یعنی باشد منزل و مقام ایشان در جائی مشهور نمایان که گدایان و محتاجان همه بدیدن آن بیایند و حاجات خود را طلب نمایند بروح علیهم بسارحة لهم شبانگاه می آید بر ایشان مواشی ایشان که بچراگاه رفته و سیر شکم و پر شیر باز می آرد آنها را چرانده آنها یا تیهم رجل لحاجته می آید ایشان را مردی از جهت حاجت یعنی سائلی می آید که از شیر مواشی محظوظ شود فیقول ارجع الینا غدا پس میگویند قصد رسول دی برگرد و باز آی بسوی ما فردا فیبیتهم الله پس میفرستد خدای تعالی بر ایشان عذاب شبانه شب و یضع العلم

ومی نهد ومی اندازد کوه را بر بعضی از ایشان تا هلاک میشوند ونیست میگردند ودر زیر کوه چنانکه باقی نماند از ایشان احدے
ومسخ آخرین قردة وخنازیر الی یوم القیمة ومسخ میکند الله تعالی بعضے از ایشان را ومیگرداند بصورت بوزنه وخوک
تا روز قیامت وی مانند برین صورت دائم یا باقی میماند این عذاب بدانکه اقوامی که این عمل کنند تا روز قیامت رواه البخاری
وفی بعض نسخ المصابیح ودر بعضی نسخهای مصابیح بجای الخز الحر بالمهملتین یعنی بجای مهمله وراء واقع شده ومعنی حر بکسر حا
وتخفیف راء فرج زن ست که مراد بدان زناست وهو تصحیف واین واقع شدن الحر بمهملتین تصحیف ست وخطا کردن
در صورت خطی ست که از بعضے رواة واقع شده وانما هو بالخاء والزای المعجمتین ونیست این لفظ مگر الخز بخاء معجمه
وزای بمعنی جامه معروف که مذکور شد نص علیه الحمیدی وابن الاثیر فی هذا الحدیث تصریح کرده برین معنی حمیدی
وابن اثیر درین حدیث مؤلف تائید کرده تصحیف را بقول حمیدی وابن اثیر برای رد کسی که گمان برده که صحیح الحراة
بمهملتین والخز بمعجمتین تصحیف ست واشارت کرد بقول خود فی هذا الحدیث که الحر بمهملتین در حدیث دیگر ست که ابو داود
در غیر وی روایت کرده اند چنانکه طیبی آن حدیث را آورده ودرین حدیث که بخاری روایت کرد بمعجمتین ست اما شیخ
ابن حجر قرموده که در اکثر روایات بخاری بمهملتین ست وبرین تقدیر هر دو روایت صحیح باشد والله اعلم وفی
کتاب الحمیدی عن البخاری وواقع شده ست در کتاب حمیدی از بخاری وکذا فی شرح للخطابی وهمچنین واقع شد
در شرح بخاری که مر خطابی را ست تروح علیهم سارحتهم بتاء فوقانیه در تروح وسارحة برفع فاعل تروح واین قسم نیه است
بر آنکه یاد در سارحه که در روایت اولی واقع شده زائده ست چنانکه در وجه اول در تقریر معنی حدیث ست اشارت بدان
کردیم وهمچنین درین دو کتاب یا تیهم بحاجة واقع شده بی ذکر رجل یا بتقدیم بحاجة بر رجل ۰۰۰ وعن ابن عمر قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا انزل الله بقوم عذابا چون بفرستد خدای تعالی بر گروهی عذاب اصاب
العذاب من کان فیهم سیرسد آن عذاب هر کرا باشد در میان ایشان از صالح وطالح همچنین جاری شده ست
عادت الهی عز وجل در بعضے گناهان ودر بعضے اوقات گاهی نگاه هم میدارد صالح را از میان طالحان ثم یبعثوا
علی اعمالهم پس برانگیخته میشوند این گروه بر عملهای ایشان یعنی اگرچه در دنیا عذاب شامل همه میشود ولیکن در آخرت
هر یکی بعمل خود جزا داده میشود وتمیز کرده میشود میان نیکوکاران وبدکاران متفق علیه ۰۰۰ وعن جابر قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یبعث کل عبد علی ما مات علیه برانگیخته میشود هر بنده روز قیامت بران حال
وصفت که مرده ست بران از ایمان وکفر واطاعت ومعصیت وذکر وغفلت پس معتبر خاتمه ست تا آخر چه حالت
گذرد از نیجا گفته اند بیت حکم مستوری ومستی همه بر خاتمه ست کس ندانست که آخر چه حالت گذرد وفی نسخ
بعضے از عارفان گفته اند که چون یکی را آنکه یاد داشت حضور حاصل شده وجوهر ذکر در دل قرار یافته ست اگر به جهت
تنگی وقت موت وغلبه وجع وبیتابی دل اختلافی وفتوری در استحضار آن راه یابد ضرری ندارد وبعد از مفارقت روح

از بدن آن حال عود خواہد نمود بلکہ ذکر باید بہم رسانید و حاصل گردد بالتوفیق رواہ مسلم ۰۰ **الفصل الثانی** ۰ عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما رایت مثل النار نام ہازبہاندیدہ ام من مانند آتش دوزخ در شدت و سول کہ خواب کردہ است گریزندہ از وی یعنی اگر یکی از شر دشمنی قوی میگریزد خواب نمیکند و غفلت را بخود راہ نمیدہد می گریزد چنان و چندانکہ میتواند مگر آتش دوزخ کہ باین شدت و شناعت در پی ست و مردم در گریختن از وی غفلت می ورزند و بیجد نمیشوند و اگر می گریزند دران عین گریختن خواب میکنند و غافل میشوند و گریختن از آتش دوزخ بترک معاصی و التزام طاعات باشد و لامثل الجنۃ نام طالبہا ندیدہ ام مانند بہشت در بیجدت و سرور کہ خواب کردہ است طلب کنندہ وی یعنی اگر کسی طالب محبوبی و راحتی میباشد غافل نمیگردد از ان سستی و تہاون نمی ورزد در طلب وی و میرسد در و دریافت وی چندانکہ میسر گردد مگر بہشت این ہمہ خوبی و راحت کہ در دست آدمی در طلب وی نمی شتابد و آنرا در نمیابد و شتافتن بہ بہشت و دریافتن آن بآن چیز باشد کہ گریختن از دوزخ بدان بود و رواہ الترمذی ۰۰ و عن ابی ذر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انی اری مالا ترون و بدرستی کہ من می بینم چیزیرا کہ نمی بینید شما آنرا از امارات ساعت و آیات صنع الہی و صفات قہریہ وی سبحانہ و اسمع مالا تسمعون و می شنوم چیزیرا کہ نمی شنوید شما از اخبار و اسرار احوال آخرت و اہوال قیامت و شدت عذاب دوزخ اطت السماء آواز کرد و نالید آسمان و حق لہا ان تاط و واجب و سزاوار کردہ شدہ است مرا و را کہ آواز کند و بنالد و اطیط آواز پالان و زین نالیدن شتر کرہ از تعب گرانی بار و آواز نالیدن آسمان چنانچہ سوق حدیث دران ناطر ست از کثرت واژدحام ملائکہ و ثقل ایشان باشد چنانکہ مرکبی در زیر بار سواری از تعب آواز کند و گفتہ اند کہ مقصود بیان کثرت ملائکہ و کنایت از انست اگرچہ درینجا آوازی و نالہ نباشد و ممکن ست کہ نالہ وی از خوف و خشیت پروردگار تعالی باشد و ہرگاہ کہ آسمان با آنکہ جماد ست و محل ملائکہ مقدسہ ست از ترس وی تعالی بنالد آدمی کہ جانی دارد و آلودہ گناہان ست سزاوار ترست کہ بنالد و بگرید و معنی این مناسب ترست بمقصود کما لا یخفی و الذی نفسی بیدہ ما فیہا موضع اربعۃ اصابع و بخدا سوگند نیست در آسمان جای چہار انگشت الا و ملک واضع جبہتہ ساجدا للہ مگر آنکہ فرشتہ نہادہ است سر خود را در حالی کہ سجدہ کنندہ ست مر خدا را و خایف و خاشع ست بمشاہدۂ کبریا و جلال حق و اللہ لو تعلمون ما اعلم بخدا سوگند اگر بدانید چیزی کہ میدانم من لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا ہر آئینہ می خندید شما کم و میگریید شما بسیار و ما تلذذتم بالنساء علی الفرشات و خوش نمی یابید بزنان بر بسترہای انگندہ و لخرجتم الی الصعدات تجارون الی اللہ و ہر آئینہ بیرون می آئید بسوی صحراہا در حالیکہ نالہ و فریاد و زاری کنندگان اید بدرگاہ خدا چنانکہ شان محرومان اندوہ زدگان و از غم بہ تنگ آیندگان ست کہ از خانہ بدر روند و سر بصحراہا نہند تا گریہ از دل بگشاید نفسی تو انند راست کرد و صعدات جمع صعد بضمتین کہ جمع صعید ست یعنی روی زمین چنانکہ طرقات و طرق و طریق و قال ابو ذر و گفت ابو ذر بعد از روایت این حدیث بطریق تالم و تحسر یا لیتنی کنت شجرۃ تعضد ای کاش بودمی من درختی کہ بریدہ می شود یعنی تا آلودہ بگناہان

بر انگیخته نشدمی چنانکه درخت را بریدند و رفت این چنین من نیستم بودمی و مثل این آرزوهای دردناک از کبار صحابه آمده است یکی گفت کاشکی من گوسفندی بودمی که اورامی کشتند و میخوردند دیگری گفت ای کاشکی جانوری پرنده بودمی هرجا خواست نشست و هرجا خواست رفت تکلیفی بر وی نه واین جماعه اند که بشارت یافته اند از جناب رسالت بهشت و عاقبت ایشان محمود دست دیگر از اچه گوید اگرچه وعده مخبر صادق حق ست اما خوف لاابالی کرمی شکند

رواه احمد والترمذی وابن ماجة ۳۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من خاف ادلج کسیکه میترسد از کسی میگریزد و میرود از اول شب زیرا که غارت در آخر شب میباشد و من ادلج بلغ المنزل و کسیکه میگریزد از اول شب میرسد منزل را ادلاج بسکون دال در اول شب رفتن و بتشدید دال در آخر شب رفتن و قد حذف بمعنی اول ست الا ان سلعة الله غالیة آگاه باشید که کالای خدای گران قیمت ست جزیه بهای نفیس بهشت متوان آورد و آن داون جان و مال ست الا ان سلعة الله الجنة آگاه باشید که کالای خدا عبارت از بهشت ست رواه الترمذی

۴۰ وعن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یقول الله گفت آنحضرت میگوید خدا جل ذکره یعنی روز قیامت بفرشتگان که موکل اند بر دوزخ اخرجوا من النار من ذکرنی یوما او خافنی فی مقام کسی را که یاد کرده ست مرا روزی در امتثال وطاعت و خافنی فی مقام کسی را که ترسیده ست از من در جائی یعنی از ارتکاب معصیت در اینجا بشارت ست که هر که یکبار از روی اخلاص خدا را یاد کرده و در یکوقت از عذاب وی ترسیده آخر از عذاب دوزخ او را نجات ست و واگر خواهد وی تعالی در دوزخ ندر آرد و هم از اول بهشت فرستد یغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء صفت اوست و یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید کار او لایسال عما یفعل وهم یسالون شان او سبحانه رواه الترمذی والبیهقی فی کتاب البعث والنشور

۵۰ وعن عائشة رضی الله عنها قالت سالت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن هذه الآیة گفت عائشه صدیقه رضی پرسیدم آنحضرت را از معنی این آیت که والذین یؤتون ما اتوا وقلوبهم وجلة پروردگار تعالی مدح بندگان خاص خود می کند که آن کسانی که میدهند چیزی که میدهند یعنی تصدق میکنند بر فقرا و دلهای ایشان ترسان و لرزان ست از انکه بسوی پروردگار باز میگردند سوال عائشه در اینجا انست که گفت هم الذین یشربون الخمر ویسرقون ایا ایشان آنانند که شراب می خورند و دزدی میکنند زیرا که ترسیدن از عذاب کار گناهگاران و بدکاران ست قال گفت آنحضرت لا یا بنت الصدیق نه ای دختر صدیق انهیا نه آن جماعه اند که شراب خورند و دزدی کنند و کارهای بد کنند ولکنهم الذین ولیکن ایشان آن کسانی اند که یصومون روزه میدارند ویصلون و نماز میگذارند ویتصدقون و زکوة میدهند وهم یخافون ان لا یقبل منهم و ایشان میترسند که قبول کرده نشود و از ایشان بدلیل آنکه در آخر آیت فرموده اولئک یسارعون فی الخیرات و فرموده ست وهم لها سابقون آن جماعه که شتابی می کنند و گرمی مینمایند در نیکی ها رواه الترمذی وابن ماجة بدانکه درین آیت دو قرأت ست قرأت مشهور که قرأت قراء سبعه ست یؤتون بضم یا فعل مضارع از ایتاء و اتوا بمد همزه

فعل ماضی از دست و ایتا بمعنی اعطاست چنانکه معنی آن تقریر کرده شد قرأت دوم شاذ ست یاتون ما اتوا مشتق از ایتان بمعنی کار کردن و معنی آن باشد که آن کسانی که میکنند آنچه می کنند و دلهای ایشان ترسانست وسوال عایشه باین قرأت انسب ست اما در نسخ مصابیح هم بر لفظ قرأت اول واقع ست و ظاهر آنست که بر لفظ قرأت ثانی باشد فافهم ۶۶ وعن ابی بن کعب قال کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا ذهب ثلثا اللیل قام بود آنحضرت چون میرفت چهار دانگ شب برمی خاست برای نماز شب فقال پس گفت یا ایها الناس ای مردمان اذکروا الله اذکروا الله سه بار متغیر مودیا گفتند خدا را یاد کنید خدا را یاد کنید خدا را یاد کنید جاءت الراجفة آمد نفخه اولی که قیامت بدان قائم شود و همه می میرند و جف در لغت جنبیدن و جنبانیدن و سخت اضطراب کردن و رجفه بمعنی زلزله آید تتبعها الرادفة در پی میرسد او را رادفه یعنی نفخه ثانیه که بدان زنده میشوند و میخیزند از قبور غرض یاد دادن قیامت ست تا باعث شود بر عمل و ذکر حق سبحانه و در دی ایمای ست بآنکه بخواب رفتن حکم موت دارد که اثر نفخه اولی ست و بیدار شدن حکم بعث دارد که مراد از نفخه ثانیه ست و این همه و نشان قیامت دیا دو هندوانست ازان و میگفت آنحضرت مکرر جاء الموت بما فیه جاء الموت بما فیه آمد موت با احوالی که در ین موت ست یعنی چیزیکه در حین موت و بعد از وی شدنی ست رواه الترمذی ۷۷ وعن ابی سعید قال خرج النبی ابو سعید خدری گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الصلوة برای گذاردن نمازی فرای الناس کانهم یکشرون پس دید مردم را گویا که خنده میکنند و شر بشین معجمه و نون آن سفید کردن دندان در خنده قال گفت آنحضرت اما انکم لو اکثرتم ذکر هادم اللذات آگاه باشید که شما اگر بسیار کنید ذکر قطع کننده لذتها را و هاذم بذال معجمه از هدم بمعنی قطع در روایت همچنین ست و در بعضی نسخه ها بدال مهمله نیز می نویسند از هدم بمعنی شکستن بنا و سیوطی گفته که سهیلی تصریح کرده ست که روایت بذال معجمه ست پس فرمود که اگر شما ذکر هاذم لذات را بسیار کنید لشغلکم عما اری هر آینه باز دارد شما را از آنچه می بینم یعنی خنده کردن و خوشحال شدن الموت بیان هاذم لذات ست فاکثروا ذکر هاذم اللذات الموت پس بسیار کنید ذکر هاذم لذات را که موت ست فانه لم یات علی القبر یوم پس بدرستی که نیاید بر گور هیچ روزی الا تکلم مگر آنکه سخن گفت بزبان حال فیقول پس می گوید انا بیت الغربة من خانه غربتم فی الصراح غربت بضم دوری از جای خود و انا بیت الوحدة و من خانه تنهائیم و انا بیت التراب و من خانه خاکم و انا بیت الدود و من خانه کرمهایم و اذا دفن العبد المومن چون در گور کرده میشود بنده مومن مطیع قال له القبر می گوید مر آن بنده مومن را گور چنانچه مهمان عزیز را گویند مرحبا و اهلا آمدی جای فراخ و جای خود را اما ان کنت لاحب من یمشی علی ظهری الی آگاه باش تحقیق بودی تو محبوب ترزنده من از هر که میرفت بر پشت من فاذ ولیتک پس چون والی و حاکم گردانیده شدم من بر تو ولیتک بتشدید بر صیغه مجهول از تولیت ست و بر صیغه معلوم از ولایت نیز روایت ست یعنی چون والی شدم من بر تو الیوم امروز فسترین صنعی بک و بازگشتی تو بسوی من فسترین صنعی بک

پس نزدیک ست کہ مبنی تو نیکی کردن مرا بتو قال گفت آنحضرت فیتسع لہ مد بصرہ پس فراخ میشود گور مر آن بندہ را وی در آید در نظر وی مقدار درازی بینائی آن بندہ یعنی تا آنجا کہ کار میکند در فتح لہ باب الی الجنۃ و گشادہ میشود مر آن بندہ را در سوی بہشت و اذ دفن العبد الفاجر او الکافر و چون دفن کردہ میشود بندۂ فاسق یا کافر قال لہ القبر میگوید مر او را قبر چنانچہ مہمان ناخواندہ نا آشنا را گویند لا مرحبا و لا اہلا اما ان کنت لابغض من مشی علی ظہری الی آگاہ باش تحقیق بودی تو دشمن تر بسوی من از ہر کسی کہ میرود بر پشت من فاذ ولیتک الیوم پس چون والی گردانیدہ شدم بر تو امروز و صرت الی و باز گشتی تو بسوی من فستری ما صنعی بک پس نزدیک ست کہ مبنی تو بد کردن مرا بتو قال گفت آنحضرت فیلتئم پس جمع میگردد و بہم می آید قبر بر وی حتی تختلف اضلاعہ تا آنکہ مختلف میشوند استخوانہای پہلوی وی یعنی درمی آیند بعضی از آن در بعضی قال گفت ابو سعید و قال رسول اللہ واشار بیدہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برای نمودن صورت اختلاف اضلاع با صابعہ بانگشتان خود و ادخل بعضہا فی جوف بعض پس در آورد بعضی انگشتان را در درون بعضی قال گفت آنحضرت و قیض لہ سبعون تنینا و گماشتہ میشوند مر آن بندۂ فاجر یا کافر را ہفتاد اژدہا لو ان واحدۃ منہا نفخ فی الارض اگر یکی از انہا بدمد در زمین ما انبتت شیئا نروياند زمین چیزی را ما بقیت الدنیا تا آنکہ باقی ست دنیا فینہشنہ پس میگزند آن مار آن بندہ را و ینہسن بسین مہملہ بدندان پیشین گزیدن و یخدشنہ و میخراشند وی را کنند پوست او را حتی یفضی بہ الی الحساب تا آنکہ رسانیدہ میشود آن بندہ را بسوی حساب یعنی تا روز قیامت قال گفت ابو سعید و قال رسول اللہ و گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انما القبر روضۃ من ریاض الجنۃ نیست گور مگر مرغزاری از مرغزارہای بہشت او حفرۃ من حفر النار یا گودی ست از گودی ہای آتش دوزخ و در بعضی روایات من حفر النیران نیز آمدہ رواہ الترمذی ۰۰۰ وعن ابی حنیفۃ صحابی خرد ست در زمان آنحضرت خرد بود و لیکن سماع و روایت دارد احوال وی در موضع دیگر نوشتہ شدہ ست قال قالوا گفت گفتند صحابہ یا رسول اللہ قد ثبت بتحقیق پیر شدی تو قال گفت آنحضرت شیبتنی ہود و در بعضی نسخ سورۃ ہود و اخواتہا پیر گردانید مرا سورۃ ہود و مانند آن از سورتہای دیگر کہ در حدیث آیندہ مذکور شوند و گفتہ اند کہ مراد از سورۃ ہود آیت فاستقم کما امرت و من تاب معک ست زیرا کہ استقامت بر طریق مستقیم بی میل بجانب افراط و تفریط در اعتقادات و اعمال ظاہرہ و باطنہ نہایت دشوار ست و نظر بحقیقت عروض شیب مر آنحضرت را ازین خطاب بجہت و من تاب معک ست و الا جوہر شریف وی منظر کمال استقامت و اعتدال ست و شواری چہ معنی دارد و لہذا نسبت نکرد آنرا بسورۃ شوری با وجود آنکہ در آن سورہ نیز بخطاب فاستقم کما امرت مخاطب ست و لیکن بی ذکر و من تاب معک پس شیب بجہت اہتمام بامر است و سر حصول حقیقت استقامت مر ایشانرا از جہت ذات شریف خود ش برین معنی حمل باید کرد و حکم سورتہای دیگر را کہ در حدیث آیندہ با سورۂ ہود مذکور اند رواہ الترمذی ۰۰۰ وعن ابن عباس قال قال ابو بکر گفت ابن عباس گفت ابو بکر یا رسول اللہ قد ثبت بتحقیق پیر شدی تو قال گفت آنحضرت شیبتنی ہود و الواقعۃ و المرسلات

وعم بسیار لون واذا الشمس کورت زیرا که درین سورتها آخرت وعذاب آتش ووعیدهای سخت مذکور شده ورواه الترمذی وذکر وذکر کرده نشد حدیث ابی هریره که اوشش این ست لایلج النار فی کتاب الجهاد ۱۲ منه **الفصل الثالث عمر** انس قال انکم لتعملون اعمالا بدرستی که شما هر آئینه می کنید عملها را که هی ادق فی اعینکم من الشعر آن عملها باریک ترست در چشمهای شما از موی یعنی تدقیق فکر وامعان نظر دران عملهای نمائید وگمان می برید که آن عملها نیک ست وحقیقت نه چنین ست یا مراد آنست که آن عملها را صغیر وحقیر می پندارید واز ارتکاب آن باک نمیدارید کنا نعدها علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم الموبقات یعنی ما که می شمردیم آن عملها را در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم من الموبقات یعنی المهلکات یعنی از صغیر عملهای که سبب هلاک شوند مرفاعل آنرا ودر حکم کبائر باشند رواه البخاری ۱۲ **وعن عائشة** رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال بروایت ست از عائشه که آنحضرت گفت یا عائشة ایاک ومحقرات الذنوب ای عائشه دور دار خود را از گناهان که آنرا حقیر وصغیر پنداشته میشود فان لها من الله طالبا زیرا که مر آن گناهان را از جانب خدا طالب ست یعنی وی سبحانه طلب کننده وسوال کننده ست ازان اعمال مثل این ترکیب درین معنی در زمان عرب بسیار آید چنانکه گویند رایت من زید سدادیدم از زید شیری را یعنی زیدرا که دیدم شیر را دیدم واحتمال دارد که معنی آن باشد که ملائکه از جانب حق تعالی طالب وسائل اند رواه ابن ماجة والدارمی والبیهقی فی شعب الایمان ۱۲ **وعن ابی بردة** بن ابی موسی قال قال لی عبد الله ابن عمر ابی بردة بن ابی موسی اشعری که از کبار تابعین ست گفت که گفت مرا عبد الله بن عمر رضی الله عنهم اجمعین هل تدری ما قال ابی لابیک آیا میدانی ودریابی که چه گفت پدر من مر پدر ترا قال قلت لا گفت ابو بردة گفتم نمیدانم قال فان ابی قال لابیک گفت ابن عمر پس بدرستی که پدر من گفت مر پدر ترا یا ابا موسی هل یسرک ان اسلامنا مع رسول الله آیا خوشحالی میگرداند ترا این اسلام آوردن ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وهجرتنا معه وهجرت کردن ما بآن حضرت وجهادنا معه وکارزار کردن ما با کافران همراه آنحضرت وعملنا کله معه وعملهای ما همه که کردیم با آنحضرت برد لنا ثابت وباقی ماند برای ما وان کل عمل عملنا بعده وان که هر عملی که کردیم بعد از آنحضرت نجونا منه کفافا راسا بر اس نجات یابیم وخلاص شویم ازان برابر سر یعنی نه نفع ازان بما رسد ونه ضرر آن بر ما افتد ونه موجب ثواب گردد ونه سبب عقاب یعنی اگر موجب ثواب نبود باری علت عقاب نیز نگردد ولنغنم من قال بلیت طاعت ناقص ما موجب غفران نشود وبدر اضیم گرمد وعلت عصیان نشود یعنی اگر آن عملهای که در ظل تربیت ونور انیت محبت وی صلی الله علیه وآله وسلم کردیم وگمان قبول بدان داریم باقی ماند زهی سعادت اما عملهای که بعد از آنحضرت کردیم معلول ومدخول میدانیم اگر سر بسر بگذرد غنیمت ست فقال ابوک لا ابی پس گفت پدر تو مر پدر مرا لا والله قد جاهدنا بعد رسول الله نه چنین ست بخدا سوگند بتحقیق جهاد کردیم ما بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وصلینا وصمنا ونماز گزاردیم وروزه داشتیم وعملنا خیرا کثیرا وکردیم عملهای نیک بسیار واسلم علی ایدینا بشر کثیر و

مسلمان شد نزد پدرت ما آدمیان بسیار دانا نزد او در آن وقت و بدرستی که ما هر آینه امید میداریم ثواب آنرا بمقتضای وعده کریم
باز ابن عمر گفت و قال ابی و گفت پدر من یعنی عمر رضی الله عنه ولکنی انا والذی نفس عمر بیده ولیکن من سوگند بآن کسی که نفس
عمر در دست قدرت اوست تو در دست ان ذلک بردلنا هر آینه در دست میدارم این که آن عملهای که بآنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم کرده ام ثابت و باقی ماند از آن کل شئی عملناه بعده و این که هر چیزی که کرده ایم آنرا بعد از آنحضرت بخونا
منه کفافا راسا بر اس سر بسر بگذرد ابو برده میگوید فقلت پس گفتم من ابن عمر را ان اباک والله کان خیرا من ابی بدرستی که
پدر تو بخدا سوگند بود بهتر از پدر من یعنی چون پدر تو با وجود چندین اعمال و فضائل در مقام خوف و دهشت ست هر آینه
بهتر باشد از پدر من و مقام او اعلی باشد یا مراد آنست که تعجب میکند که با وجود آنکه پدر تو بهتر ست از پدر من این همه
بیتر سد پس معلوم میشود که کار نازک ست رواه البخاری ۴۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم امرنی ربی بتسع گفت آنحضرت امر کرد مرا پروردگار من به نه خصلت خشیة الله فی السر والعلانیة خصلت اول
ترس خدا در پنهان و آشکار و کلمة العدل فی الغضب والرضا دوم سخن براست و درست گفتن که از حد اعتدال تجاوز نکند
در حالت خشم و خشنودی یعنی آدمی چون راضی میباشد از کسی مدح میکند و نیک میگوید و عیب آدمی پوشد و چون در خشم
آید بر خلاف آن میرود باید که در هر دو حال یکسان باشد والقصد فی الفقر والغنا سوم میانه روی در غایت اعتدال
در درویشی و تونگری این عبارت احتمال دو معنی دارد یکی آنکه رزق وی کفاف بود نه فقیر باشد و نه غنی دیگر آنکه در هر دو
حالت بر طریقه اعتدال مستقیم باشد یعنی در فقر سخط و جزع و فزع نکند و در غنا تکبر و عتو و علو نورزد و ان اصل من قطعنی
چهارم آنکه پیوند کنم با کسیکه ببرد از من چنانکه بعضی اوالارحام قطع رحم کنند و وی در مقام صله و انعام باشد با ایشان
واعطی من حرمنی پنجم آنکه عطا کنم کسی را که محروم گرداند مرا عفو عمن ظلمنی ششم آنکه عفو کنم و درگذرم از کسیکه ظلم کند
مرا وان یکون صمتی فکرا هفتم آنکه باشد خاموشی من فکر یعنی چون خاموش باشم در فکر تحصیل معرفت باشم ونطقی ذکرا
هشتم آنکه باشد نطق من ذکر یعنی چون سخن گویم ذکر خدا کنم ع سخن برای تو گویم خموش برای تو باشم و نظری عبرة
نهم آنکه باشد نظر من عبرت یعنی چون نظر در مخلوقات کنم بر وجه عبرت و هوشیاری کنم نه بجهل و غفلت وامرا بالمعروف
وامر کرد مرا پروردگار من که امر کنم بعرف و قیل بالمعروف ورد ایت کرده شده ست بالمعروف بجای بالعرف و این
خصلت دیگر ست نزدیک بر نه خصلت مذکوره که جامع ست مر جمیع خیرات و طاعات را در حقوق خلق و خدا که بطریق اجمال
بعد از تفصیل ذکر کرد رواه رزین ۰۰ وعن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ما من عبد مؤمن یخرج من عینیه دموع وان کان مثل راس الذباب اگرچه
باشد اشک مانند سر مگس و رصوره قلت من خشیة الله از ترس خدا ثم یصیب شیئا من حر وجهه پس برسد بچیزی از
از ظاهر روی وی یعنی اشک از چشم برآمده بر روی افتد و حر بضم حاء مهمله آنچه ظاهر ست از روی و مقابل ست از روی

وحرالدار وسط آنرا گویند الا حرمه الله علی النار مگر آنکه حرام میگرداند آن بنده را خدای تعالی بر آتش دوزخ رواه ابن ماجه

۱۰ ۱۰ **باب تغیر الناس** ۱۰ تغیر از حالی بحالی شدن ومراد تغیر حال مردم ست از آنچه در زمان نبوت بود از استقامت بر طریق دین والتزام احکام ست واتباع حق وزهد در دنیا ومغرور نشدن بزخارف آن از مال وسامان وخدم وحشم وثبات بر اعمال مرضیه وصفات حمیده واخلاق عظیمه ونورانیت قلب وصفای باطن وعروض ضد این احوال در آخر زمان ۳۰ ۳۰ **الفصل الاول** عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انما الناس کالابل المائة ودر روایتی کالابل مائة لیس فیها راحلة تزویک نیستی که بیابی تو ای مخاطب دران صد شتر یک راحله را ور احله شتری را گویند که توانا باشد بر سفر کردن وبار بر داشتن وتا برای مبالغه ست ومعنی آنست که آدمیان بسیارند وبرگزیدگان و پسندیده کردگاران که قابل صحبت باشند وحق صحبت بجا آرند ومعاون باشند بر خیر میان ایشان کمترند بعضی گویند که مراد آدمیان آخر زمان اند که بعد از قرون ثلثه که اخیار امت اند پیدا آیند وحق آنست که حاجت باین تقیید نیست احتمال دارد که مسلمانان کامل که دران زمان باشند کم باشند اگرچه نسبت بما بعد خود اخیار باشند وبالجمله مردم نیک بجمیع صفات پسندیده موصوف در همه زمانها کم بوده اند ودر آخر زمان کمترند وفضیلت وخیریت آن سه قرن بسبب آنهاکه بعد از ایشان آمدند باقی ست باعتبار کثرت وقلت متفق علیه ۲۰ ۲۰ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لتتبعن سنن بضم سین وفتح هر دو روایت ست من قبلکم هر آئینه پیروی کنید شما طریقها وعادتهای کسانی را که پیش از شما بوده اند مراد بدع واهوا ست در دین که پیدا کردند وتغییر وتبدیل احکامی که حکم کرده بودند بآن پیغمبران ایشان شبر الشبر او ذراعا بذراع شبر بشبر وذراع بذراع عبارت ست از موافقت ومطابقت وشبر بکسر از سر انگشت تا سر انگشت کوچک جمع اشبار وذراع بکسر از سر انگشت میانه تا بند بازو ودر صراح گفته شبر یک بدست وذراع رش دست مراد آنکه متابعت گذشتگان میکنند بجمیع در همه کارها حتی لو دخلوا جحر ضب تبعتموهم تا آنکه اگر در آمدند آنها سوراخ سوسمار را که نام جانوری مشهور ست پس پیروی میکنند شما ایشان را ومی در آئید آن سوراخ را قیل گفته شد یعنی صحابه پرسیدند یا رسول الله الیهود والنصاری ایشان که پیش از ما بوده اند ومتابعت میکنیم ما ایشان را یهود ونصاری اند واز من قبلکم ایشان را مراد داشته قال فمن گفت آنحضرت اگر آنها یهود ونصاری نیستند ومراد نداشته ایشان را پس کیستند آنها وکرا مراد داشته ام یعنی ظاهر ست که مراد یهود ونصاری اند متفق علیه ۳۰ ۳۰ وعن مرداس الاسلمی بکسر میم وسکون را صحابی ست از اصحاب شجره معدود در کوفیین مرا ورا همین یک حدیث ست که روایت کرد بخاری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یذهب الصالحون الاول فالاول یعنی میروند مردم نیکو کار نخستین بعد از نخستین یعنی یکی بعد از دیگری وهر که اهم نخستین خواند زیرا که چون نخستین رفت آنکه بعد از و ست

نخستین شد بسبب بباقی و بقی حثالة کحثالة الشعیر او التمر و باقی می ماند بدان و تباه کاران و نه بکار آیندگان مانند سبوسه جو یا خرما و حثالة بضم حا مهمله و فا روی و تباه از هر چیزی که بکار نیاید و حثالة ثا مثلثه نیز باین معنی آید و آنرا از والة نیز گویند و در صراح گفته حثالة بضم سبوسه هر چیزی و حثالة بالضم پوست جو و گنج و خرمای کوفته و لنجاره و سبوسه و صفت این جماعه که باقی می ماند مانند حثالة این است که لا یبالیهم الله بالة باک ندارد ایشانرا خدای تعالی باک داشتنی یعنی قدری و اعتباری نمی نهد ایشان را رواه البخاری ۰۰ **الفصل الثانی** ۰ عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا مشت امتی المطیطاء و خدمتهم ابناء فارس و الروم و خدمت نساؤهم و جاریهم کنسندایشان را یعنی امت مرا اولاد فارس و روم یعنی ولایت ها و شهرها فتح کنند و اولاد فارس و روم را بندگ کنند و خدمت فرمایند و ملوک و امرای آنها آمده چاکر شوند و خدمت کنند سلط الله شرارها علی خیارها بر گمارد خدای تعالی بدان امت را بر نیکان ایشان و همچنین واقع شد که خبر داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون فتح بلاد فارس و روم کردند و ایشان را استخدام نمودند و دولت قوی شد بر گماشت خدای تعالی کشندگان عثمان را بروی رضی الله عنه و بر گماشت بنی امیه را بر بنی هاشم و کردند آنچه کردند رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب ۰۰ و عن حذیفة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقوم الساعة حتی تقتتلوا اما کم گفت آنحضرت که بر پا نمی شود قیامت تا آنکه می کشید شما امام خود را و اتجلدوا و ابهیا فکم و میزنند یکدیگر را بشمشیرهای خود اجلادا و مجالدة و تجالد بشمشیر زون یکدیگر را و یرث دنیا کم شرارکم و تا آنکه وارث و مالک متصرف میشوند دنیای شما را بدکاران شما یعنی ملک و سلطنت بدست ظالمان آید و کار و بار خلائق در قبضهٔ اقتدار بدان و فاسقان افتد رواه الترمذی ۰۰ و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یکون اسعد الناس بالدنیا بر پا نمیشود قیامت تا آنکه می باشد بهره مندترین مردم بدنیا بکثرت مال و طیب عیش و انفاذ حکم لکع بن لکع یعنی لئیم و احمق ابن احمق که اصالتی ندارد و سیرت نیکو نه و لکع بضم لام و فتح کاف لئیم و احمق و بنده و آنکه روش حرف زدن ندارد و بمعنی کودک خرد نیز آمده رواه الترمذی و البیهقی فی دلائل النبوة ۰۰ و عن محمد بن کعب القرظی قال حدثنی من سمع علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال محمد قرظی بضم قاف و فتح راء و ظاء معجمه که از ثقات تابعین ست مدنی مرد صالح عالم بقرآن بود بدر او از بندیان قریظ گفت حدیث کرد مرا کسیکه شنید امیر المؤمنین علی را که گفت انا بجلوس مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

فی المسجد بدرستی که ما هر آینه نشسته بودیم با آنحضرت در مسجد ناطلع علینا پس واقف شد و در آمد بر ما مصعب بن عمیر ما کسیه الا بردة له در حالتی که نیست بر وی مگر چادری که مر او را بوده و بر دو نیم با جامه خط دار معروف کذا فی القاموس مرقوعة بلفر و پیوند کرده شده آن پرده به پوستین پاره فلما رآه رسول الله پس هرگاه که دید او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بکی گریه کرد للذی کان فیه من النعمة از جهت یاد کردن حالی که بود مصعب در ان حال از تنعم و ترفه پیش ازین در مکه والذی هو فیه الیوم و از جهت دیدن حالی که وی در دست امروز از فقر و تبذل و سیوطی در جمع الجوامع از عمر رضی الله عنه روایت میکند که مصعب بن عمیر رضی الله عنه روزی بر آنحضرت آمد پوست گوسفند بکمر خود بسته پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگاه کنید بسوی این شخص که روشن گردانیده است الله تعالی دل او را تحقیق دیدم من مادر و پدر او را که میخوراندند او را خوشترین طعامها و دیدم بروی جبت جامه که بدو بست درهم خریده بودند آنرا پس رسانید او را محبت خدا و رسول خدا با این حال که می بینید مصعب بن عمیر رضی الله عنه قرشی ست از اجله صحابه و فضلای ایشان و بود در جاهلیت منعم ترین مردم در طعام و لباس و چون مسلمان شد همه را گذاشت و زهد ورزید و وی رضی الله عنه از شهدای احد ست و بود وی رضی الله عنه در وقت شهادت چهل ساله یا بالای آن ثم قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کیف بکم اذا غدا احدکم فی حلة پس فرمود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چگونه باشد حال شما وقتی که بامداد کند یکی از شما در جبت جامه و راح فی حلة و شبانگاه کند در جبت جامه دیگر یعنی اول روز سر پائی پوشد و هر آخر روز سر پائی دیگر و نعمت بین یدیه صحفة و رفعت صحفة اخری و نهاده شود پیش وی کاسه کلانی از طعام و برداشته شود کاسه دیگر و ستر تم بیوتکم کما ستر الکعبة و پوشید بامها خانهای خود را چنانکه پوشیده میشود کعبه کنایت ست از تنعم و ترفه و اسراف در لباس و طعام و مسکن فقالوا بل نحن یومئذ خیر منا الیوم گفتند بعضی صحابه یا رسول الله ما بدان روز بهتریم از امروز یومئذ خیر منا الیوم ما در ان روز که این داشته باشیم بهتر باشیم ازین حال که امروز داریم زیرا که نتفرغ للعبادة و نکفی المؤنة فارغ باشیم از کسب معیشت و تر دو رزق برای عبادت و کفایت کارگذاری کرده شویم بار و گرانی اهل و عیال را قال لا گفت آنحضرت این چنین نیست که دران روز بهتر باشید انتم الیوم خیر منکم یومئذ شما امروز بهتر اید از ان که دران روز باشید زیرا که امروز مشغولید بخدا و قریبید بجناب قدس و دران روز مشغول شوید بجاه دون حق و دور افتید از حضرت وی و این حدیث دلیل ست بر فضیلت فقر بر غنا رواه الترمذی ... وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یاتی علی الناس زمان می آید بر مردم روزگاری که الصابر فیهم علی دینه کشیب نماینده دران روز بر دین خود و نگاهدارنده آنرا کاستقامت نمودن و ثابت بودن بران کالقابض علی الجمر مانند نگاهدارنده ست اخگر سوزان را در دست یعنی چنانکه نگاهداشتن اخگر و صبر کردن بر ان دشوار ست همچنین نگاهداشتن دین و ثابت و مستقیم بودن در آخر زمان مشکل از جهت ظهور فسق و غلبه فساق و قلت معاون و موافق بران رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب اسنادا ... وعن ابی هریرة قال قال رسول الله

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا کان امرائکم خیارکم وقتیکہ باشند امیران شما نیکان شما را غنیاء کم شما کم و باشند توانگران شما سخیان شما وامور کم بشوریٰ بینکم و باشد کار و بار شما مشترک و مشورت کرده شده میان شما یعنی مسلمانان بریک رائے باشند و متفق باشند بیکدیگر و هر کدام را استبداد رائی نبود و مخالفت بیکدیگر نورزند فظهر الارض خیر لکم من بطنها پس پشت زمین وظاهر وی بهتر ست مر شما را از شکم زمین و باطن وی یعنی حیات شما بهتر از ممات ست واذا کان امرائکم شرارکم وقتی که باشند امیران شما بدان شما واغنیاء کم بخلاء کم و باشند توانگران شما بخیلان شما وامور کم الی نسائکم و باشد کار و بار شما مفوض بسوی زنان شما ظاهر عبارت آنست که گفته شود و باشد امر شما مختلف میان شما چنانکه مقابل شوری ست گویا اختلاف و تنازع اکثر از راه متابعت زنان و رفتن برگفته ایشان می باشد فبطن الارض خیر لکم من ظهرها پس درون زمین بهتر ست مر شما را از ظاهری یعنی مردن بهتر از زیستن دران وقت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۰۰ وعن ثوبان قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوشک الامم ان تداعی علیکم کما تداعی الاکلة الی قصعتها چنانکه جمع میشوند جماعه طعام خورندگان و میخوانند بعضی از ایشان بعضی را برای مقاتله و کسر شوکت شما کما تداعی الاکلة الی قصعتها چنانکه جمع میشوند جماعه طعام خورندگان و میخوانند بعضی ایشان بعضی را بسوی کاسه طعام که می خورند ازان و بی مانع و بی ملاحظه کردی آیند و می خورند هم چنین امم گردی آیند بر شما و هلاک می کنند ذات شما را و غارت می کنند اموال شما را و درین اشارت ست باین که شما در پیش ایشان مثل طعام اید که فرو میبرند آنرا و هلاک می کنند فقال قائل پس گفت گوینده از صحابه ومن قلة نحن یومئذ واین گردآمدن ایشان بر ما از جهت کمی ست که ما را نیم دران روز قال گفت آنحضرت این از جهت کمی نیست که شما دار یدیل انتم یومئذ کثیر بلکه شما دران روز بسیار ید ولکنکم غثاء کغثاء السیل بلکه شما مثل کف اید که بر روی سیل می آید یا مثل خس و خاشاک و برگ درختانست که ممزوج بکف بالای سیل می باشد وغثاء بضم غین معجمه و تخفیف مثلثه و تشدید وی کف و برگهای کهنه درختان که بر روی سیل روند یعنی قوتی و شجاعتی نباشد شما را ولینزعن اللہ من صدور عدوکم المهابة منکم و هر آئینه می کشد خدای تعالی از سینهای دشمنان شما هیبت و بزرگی و ترس از شما ولیقذفن فی قلوبکم الوهن و هر آئینه می اندازد در دلهای شما ضعف و سستی را قال قائل گفت گوینده یا رسول اللہ وما الوهن و چیست سبب افتادن سستی در دلهای ما قال حب الدنیا وکراهیة الموت فرمود سبب افتادن سستی در دل دوستی دنیا و ناخوش داشتن مرگ یعنی چون زندگانی دنیا را دوست دارند مرگ ناخوش بود کار زار نتوانند کرد و جلادت ننمود رواه ابوداؤد والبیهقی فی دلائل النبوة ++ الفصل الثالث عن ابن عباس قال ما ظهر الغلول فی قوم الا القی اللہ فی قلوبهم الرعب بپیدا نشود خیانت کردن در غنیمت در میان قومی مگر آنکه بیندازد خدای تعالی در دلهای آن قوم ترس ولا فشی الزنا فی قوم الا کثر فیهم الموت و پراگنده نمگردد زنا در قومی مگر آنکه بسیار گردد در ایشان موت ولا نقص قوم المکیال والمیزان مکم نکنند قومی ترازو و پیمانه را یعنی خیانت کنند

در کیل و وزن الا قطع عنهم الرزق مگر آنکه بریده شود از ایشان برکت در رزق و لا حکم قوم بغیر حق الا فشی فیهم الدم و حکم نکند قومی بناحق مگر آنکه فاش گردد میان ایشان خونریزی و لا ختر قوم بالعهد الا سلط علیهم العدو و غدر و عهد شکنی نکند قومی مگر آنکه برگماشته شود بر ایشان دشمن ختر بخا معجمه و تای فوقانیه غدر و فی الصراح ختر فریفتن ختار فریبنده و فی القاموس الختر الغدر و الخدیعة رواه مالک ۔ **باب در لواحق و متممات**

باب سابق ۔ **الفصل الاول** عن عیاض بن حمار المجاشعی بروزن قمار حیوان معروف و عیاض بکسر مهمله در آخر ضاد معجمه تمیمی مجاشعی بضم میم نسبت بمجاشع بن دارم صحابی ست سعد و در بصره پیش وی دوست آنحضرت بود قدیمی یکبار در حالت کفر هدیه فرستاد نزد آنحضرت پس قبول نکرد و چون مسلمان شد قبول کرد روایت کرد از وی مسلم یک حدیث که این حدیث ست ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ذات یوم فی خطبته روایت کرده ست که گفت آنحضرت روزی در خطبه خود الا ان ربی امرنی ان اعلمکم ما جهلتم آگاه باشید که پروردگار من امر کرد مرا که تعلیم کنم شما را چیزیکه نمیدانید شما آنرا بعد ازان بیان کرد آنچه مامور شد به تعلیم آن بقول خود وما علمنی یومی هذا از آنچه تعلیم کرد مرا پروردگار تعالی درین روز که من در انم این حکم ست که فرموده و تعالی کل مال نحلته عبدا حلال هر مالی که عطا کردم آنرا بنده از بندگان را بر وجه شرعی حلال ست که هیچکس آنرا از پیش خود حرام نتواند ساخت چنانچه در جاهلیت شتر را بر خود حرام میساختند چنانچه در بیان معنی سوائب در اول باب البکاء والخوف گذشت و انی خلقت عبادی حنفاء کلهم و دیگر آنست که گفت وی سبحانه که من پیدا کردم بندگان خود را مائل از باطل بحق و از کفر باسلام یعنی مستعد مر قبول حق و طاعت را اشارت ست بفطرة که آمده ست بفطرة اسلام کل مولود یولد علی فطرة الاسلام نه مسلمان بالفعل یا مراد عهد اسلام ست که در میثاق قالوا بلی همه اقرار بربوبیت پروردگار تعالی کردند اگرچه بعد ازان شرک ورزیدند و اختلاف نمودند و حنفاء جمع حنیف بروزن کریم صحیح المیل باسلام ثابت بران و حنیف نزد عرب کسیکه بر دین ابراهیم علیه السلام بود و اصل حنف میل کردن ست کذا فی القاموس و انهم اتتهم الشیاطین و بدرستی که ایشان یعنی بندگان من آمدند ایشان را شیاطینها که لشکر ابلیس اند و احتمال دارد که شامل شیاطین انس نیز باشد چنانکه آمده ست فابواه یهودانه و ینصرانه فاجتالتهم عن دینهم پس برگردانیدند ایشان را شیاطین و دور انداختند ایشان را از دین ایشان و حرمت علیهم ما احللت لهم و حرام گردانیدند شیاطین بر ایشان چیزی که حلال ساخته ام برای ایشان من یعنی گمراه ساختند تا حرام گردانیدند حلال را بر نفس خود و امرتهم و امر کردند شیاطین بندگان مرا ان یشرکوا بی که شریک گردانند بمن مالم انزل به سلطانا چیزی که نفرستاده ایم بآن چیز حجتی و برهانی که بآن غالب آید مراد بتان اند که آنها را می پرستند و دلیلی و حجتی بر استحقاق آن عبادت ندارند سلطان مصدر ست بمعنی غلبه و سلطنت و حجت و برهان چون قهر و غلبه بر دل دارند سلطان نامیدند و همچنین تسمیه پادشاه بسلطان و ان الله نظر الی اهل الارض و دیگر آنست که خدای تعالی نظر کرد بسوی اهل زمین فمقتهم عربهم و عجمهم پس دشمن داشت ایشان را یعنی اهل زمین عرب را و عجم را الا بقایا من اهل الکتاب

مگر جماعة از اهل کتاب را که باقی و ثابت ماند بر دین و ایمان بموسی و عیسی بی تحریف و تبدیل نکردند دین و کتاب خود را و گفت پروردگار من با من انما مبتلیک لابتلیک نفرستاده ام ترا پیغمبری مگر برای آنکه امتحان و آزمایش کنم ترا و بدانم که برساندی بخلق آنچه حکم کردم بدان از دین و شریعت یا نه و ابتلی بک و آزمایش کنم خلق را بتو که قبول کردند آنچه برساندی بایشان یا نه حقیقت آزمایش و امتحان نسبت پروردگار تعالی محال ست که آن مستلزم جهل ست مراد ظهور آن و علم بدانست و انزلت علیک کتابا و فرستاده ام بر تو کتابی را که لاتغسله الماء نمی شوید و محو نمیگرداند او را آب یعنی محفوظ و مصئون ست از زوال و نسخ یعنی تا قیامت در دلها محفوظ ست و احکام او باقی و دائم و مستمر ست تقرأه نائما و یقظان می خوانی تو آن کتاب را در خواب و بیداری یعنی محفوظ ست در دل تو در جمیع احوال یا کنایت از کمال ضبط و ضبط آن و حصول قرأت بسهولت و آسانی و ان الله امرنی ان احرق قریشا و خدای تعالی امر کرد مرا که بسوزم قریش را یعنی هلاک گردانم چنانکه نابود شوند و اثری از ایشان نماند فقلت رب اذن ثلیغوا رأسی پس گفتم ای پروردگار من اکنون که در مقام ابلاغ و اهلاک ایشان شوم می شکنند سر مرا فیدعوه خبزة پس میگذارند سر مرا مانند نانی یعنی بهمین می شکنند و پست می کنند که در رنگ نانی می شود و مسلخ و ثلغ بفتح ثا مثلثة سر شکستن و هر چه مهیا نه کا و اک باشد از باب فتح یفتح و ثلغ را تفسیر بشرخ کرده اند بشین و خا معجمتین و شدخ بمعنی شکستن و پست کردن چیزی که نرم و تر باشد بچیزی که خشک و سخت بود چنانچه میوه شلا از درخت می افتد و در زیر پای پست میگردد مقصود آنکه نه با ایشان چگونه بس می آیم و بر ایشان غالب میشوم که لشکر من کم ست و ایشان بسیار قال استخرجهم کما اخرجوک گفت پروردگار تعالی بیرون آر ایشان را از جای وطن ایشان و پریشان گردان ایشان را چنانکه بیرون آوردند ایشان ترا اغزهم فغزک اول از غزا فغزو و نانی از اغزی یغزی یعنی غزا کار زار کن با ایشان مهیا میگردانیم اسباب غزا را و سامان آن می کنیم یعنی قوت می بخشیم و غالب میگردانیم ترا بر ایشان و انفق ننفق علیک و انفاق کن و خرج کن بر لشکریان خود اموال را و اگر نه از ما انفاق می کنیم و بهم میرسانیم آنرا برای تو و ابعث جیشا و بفرست بر ایشان لشکر را نبعث خمسة مثلة می فرستیم ملیح مقدار آنچه لشکر غنیمت ست چنانکه در روز بدر پنج هزار فرشته را بمدد لشکر اسلام فرستادند و قاتل بمن اطاعک من عصاک و قتال کن همراه کسانی که اطاعت و فرمان برداری کرده اند ترا و ایمان آورده اند بتو با آنکسانی که سرکشی کرده اند ترا و کافر شده اند رواه مسلم ۲۲ وعن ابن عباس قال لما نزلت ابن عباس گفت چون نازل شد این آیت و انذر عشیرتک الاقربین و بترسان قبیله و تبار خود را که نزدیک ترند بتو از سائر عرب صعد النبی بالا برآمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم الصفا کوه صفا را که نزدیک بخانه کعبه ست فجعل ینادی پس آواز دادن گرفت آن حضرت یا بنی فهر یا بنی عدی لبطون قریش مر بطنهای قریش را لبطن بطن و گروههای کمتر از قبیله قریش قبیله ایست پدر ایشان تفرعن کنانه ست و پایان او بطون ست و افخاذ ست و تحقیق این الفاظ در جای دیگر گذشته ست و فهر بکسر فا و سکون ها را

در آخر حتی اجتمعوا تا آنکه جمع شدند ایشان یعنی بطون قریش فقال پس گفت آنحضرت ارایتکم خبر دهید مرا جواب بگوئید لو اخبرتکم ان خیلا بالوادی اگر خبر دهم من شما را که اسپان یعنی سواران و لشکریان در وادی هستند که مکه در آن وادی ست که ترید ان تغیر علیکم میخواهند که غارت آرند بر شما انتم مصدقی آیا هستید شما تصدیق کننده و راست گو دانسته و باور دارنده مرا در این خبر قالوا نعم گفتند آری ما ورسیدا یم زیرا که ما جربنا علیک الا صدقا نیازموده ایم ما بر تو مگر راستی را قال گفت آنحضرت فانی نذیر لکم بین یدی عذاب شدید پس اگر باور دارید بدرستی که من خبر میدهم شما را بترسانم شما را پیش از فرود آمدن عذاب سخت یعنی اگر ایمان نمی آرید بمن فرود می آید بر شما عذاب سخت فقال ابولهب تبا لک سائر الیوم پس گفت ابولهب که عم آنحضرت بود مر آنحضرت را که هلاک و زیان باد مر ترا در تمام روز هاتبا و تباب خسران آنکه که مقدمی هلاک گردد و سائر در اصل بمعنی بقیه ست و بمعنی جمیع نیز مستعمل گردد و الهذا جمعتنا آیا از برای این سخن ما را و ناموزست جمع کردی ما همه را بطون قریش را فنزلت پس فرود آمد این سوره تبت یدا ابی لهب هلاک باد و زیانکار باد دو دست ابی لهب و تب و هلاک باد چه هلاک شد بالفعل بگستاخی که بر رسول خدا کرد صلی الله علیه و آله وسلم و مراد هلاک و زیانکاری ذات اوست و دستها را از برای آن در میان آمد که چون آنحضرت انذار کرد ابولهب سنگی برداشت تا بر آنحضرت بیندازد و بعضی گفته اند که مراد بدو دست دنیا و آخرت اوست که در هر دو جهان هلاک و زیانکار شد متفق علیه و فی روایة ابی داود و در روایتی این چنین آمده است که ندا کرد آنحضرت و فرمود یا بنی عبد مناف ای پسران عبد مناف و عبد مناف پدر هاشم و عبد شمس ست انما مثلی و مثلکم کمثل رجل رأی العدو نسبت حال و قصه عجیب من و شما مگر مانند حال و قصه مردی که دید لشکر دشمن را فانطلق یربأ اهله پس رفت آنمرد تا نگاهبانی و دیدبانی کند قوم خود را و نگاهدارد ایشان را از غدر و غارت دشمن پس بر کوهی و بلندی بر آمد تا آواز او را شنود فی الصراح ربأ چشم داشتن و دیدبانی کردن و بر بلندی بر آمدن فحشی ان یسبقوه پس ترسید این مرد که پیشی کنند و دریابند دشمن را پیشتر از خبر کردن وی یا پیشی کنند این مرد را در دریافتن دشمن و پیشتر از خبردهی دریابند و مآل هر دو معنی یکیست فجعل یهتف پس آواز دادن و فریاد کردن گرفت این مرد قوم خود را و گفت یا صباحاه و این کلمه ایست که از برای ترسانیدن قوم از امری متوقع بدان آواز کنند و اصلش آنست که اکثر غارت در وقت صبح واقع میشود پس فریاد می کنند صبح را تا ازان آگاه باشند ۳۰ ۰ وعن ابی هریرة قال لما نزلت و انذر عشیرتک الاقربین دعا النبی صلی الله علیه و آله وسلم قریشا یعنی این حدیث بلفظی دیگر نیز آمده است از ابی هریره که چون این آیت فرود آمده خواند آنحضرت قریش را فاجتمعوا پس فراهم آمدند گروههای قریش فعم و خص پس تعمیم کرد آنحضرت در دعوت و تخصیص کرد یعنی خواند ایشان را بنام جد بعید که همه را عام و شامل بود و بنام جد قریب که مخصوص باشد به یعنی فقال پس گفت یا بنی کعب بن لؤی انقذوا انفسکم من النار ای اولاد کعب بن لؤی خلاص کنید و برهانید خود را از آتش دوزخ یعنی ایمان آرید و کارهای نیک کنید که بدان از آتش دوزخ نجات یابید لؤی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا نام جد اعلی ابی لهب است

بالاتر از عبد مناف یا بنی مرة بن کعب انقذوا انفسکم من النار ای اولاد مرة بن کعب رہائی دہید خود را از آتش دوزخ یا بنی عبد شمس انقذوا انفسکم من النار ای اولاد عبد شمس خلاص کنید خود را از آتش دوزخ یا بنی عبد مناف انقذوا انفسکم من النار ای اولاد عبد مناف خلاص کنید خود را از آتش دوزخ عبد مناف بالاتر از عبد شمس و پدر اوست در حدیث ذکر او پایان تر وقوع یافته یا بنی ہاشم انقذوا انفسکم من النار یا بنی عبد المطلب انقذوا انفسکم من النار ای اولاد ہاشم و عبد المطلب رہا کنید خود را از آتش دوزخ در اینجا اعمام آنحضرت و بنی اعمام ہمہ داخل شدند و در تخویف و انذار بجائی ترسانید که اولاد شریف را نیز ترسانید و فاطمهٔ زہرا که جگر گوشهٔ دیدهٔ نساء عالم است و آتش دوزخ بروی حرام شده او را داخل این انذار ساخت و فرمود یا فاطمة انقذی نفسک من النار فانی لا املک لکم من الله شیئا زیرا که من مالک نیستم مر شما را از عذاب خدا چیزی را یعنی بی اذن او و امر او مر اقدرت تصرف و دخل در آن نباشد غیر ان لکم رحما سابلها ببلالها جز آنکه مر شما را بر من حق رحم و قرابت ست که تر میکنم این تری را به تری آن و باب صله و احسان می نشانم حرارت و حرقت احتیاج ایشان را و تحقیق این کلمه در باب البر و الصلة گذشت و این غایت تخویف و انذار و مبالغه در آنست و الا فضل بعضی ازین مذکورین و در آمدن ایشان بہشت را و شفاعت آن سرور مر عصاة امت را چه جای اقربا و خویشان وی با احادیث صحیحه ثابت شده ست و با وجود آن خوف لا ابالی باقی ست و این مقام تقاضای این حال کرده تواند که احادیث فضل و شفاعت بعد ازان ورود یافته باشند و بالجمله مامور شدا رجانب پروردگار تعالی باندار پس امتثال کرد این امر را رواه مسلم این روایت مسلم ست و فی المتفق علیه و در حدیث متفق علیه که بخاری و مسلم ہر دو آنرا روایت کرده آمده که قال لما نزلت انحضرت یا معشر قریش اشتروا انفسکم ای گروه قریش بخرید و انتہای خود را و خلاص کنید آنرا از آتش دوزخ بایمان و طاعت و لا اغنی عنکم من الله شیئا بی نیاز نمی توانم کرد و کفایت نمیتوانم کرد و فائده نمیدہم شما را از عذاب خدا چیزی را یا بنی عبد مناف لا اغنی عنکم من الله شیئا ای اولاد عبد مناف بی نیاز نمیتوانم کرد شما را از عذاب چیزی را یا عباس بن عبد المطلب لا اغنی عنک من الله شیئا یا صفیة عمة رسول الله لا اغنی عنک من الله شیئا ای عباس بن عبد المطلب بے نیاز نمیتوانم کرد از عذاب خدا چیزی را و صفیه نام عمهٔ آنحضرت ست مادر زبیر بن العوام که از عشرهٔ مبشره ست او را انذار کرد چنانکه عباس را کرد که عم شریف اوست یا فاطمة بنت محمد سلینی ما شئت من مالی ای فاطمه جگر گوشهٔ محمد بطلب ہر چه میخواہی از مال من لا اغنی عنک من الله شیئا اما از عذاب خدا و گرفت وی فائده نمیکنم چیزی را این جا می گویند که آنحضرت را خود مالی نبود خصوصا در مکه که این حدیث در انجا ورود یافته و این سخن چیزی نیست ملال بر اندک و بیش اطلاق می یابد و جزم با نکه ہیچ جنس از مال مطلقا نبود از کجا حاصل ست و آنحضرت را تجارتی و کسبی بود با آن که این عبارت تقاضای وجود مال بالفعل نمیکند مراد آنست که اگر مالی در ملک من باشد بطلب اما نجات آنحضرت در ملک من نیست ۳۰ **الفصل الثانی** عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امتی ہذه امة مرحومة

امت من که این امت ست یعنی باین حالت در اقتضاء و اطاعت و محبت من و محبت حق و باین صفات حمیده و کرامت و رحمت که حق تعالی آنرا بدان مخصوص گردانیده هیچ یکی از امم سابقه را آن عطا نفرموده و بفضل و کرم و عفو و مغفرت و حسن معامله خود بایشان مرا بشارتی داده ست که امت مرحوم و مغفور و مستحق رحمت ست در آخرت لیس علیها عذاب الآخرة یعنی اینهمه دلیل و نشان آنست که در آخرت بروی عذابی نباشد عذابها فی الدنیا الفتن و الزلازل و القتل عذاب این امت اینست در دنیا فتنها و مصیبتها و بلاها و محنتها ست و زلزلها و حادثهای روزگار که بایشان میرسد موجب کفارت ذنوب و رفع درجات ایشان میگردد و قتال و کشتهائی که میان ایشان وقوع می یابد اگر از دست کافران و مبتدعان ست خود موجب شهادت و اجر ست و اگر میان مسلمانان باشد پس اگر بجهت اشتباه و تاویل ست هر دو جانب بر سلامت اند و اگر یکجانب بصریح ظالم ست آن جانب بمظلوم ماجور خواهد بود و بعضی از علما گفته اند که عذاب قبر از خصائص این امت مرحومه مغفوره ست تا در برزخ تکمیص ذنوب و تکفیر خطایا نموده ایشان را طاهر و مطهر بآخرت برند و در آنجا عذابی نه بینند و گویند که کریمه ان الله یغفر الذنوب جمیعا در شان این امت ست اما در و احادیث در وعید مرتکب کبیره و تعذیب وی منافات باین ندارد زیرا که مغفرت غیر شرک در مشیت حق ست عموما و خصوصا لازم نیست که البته واقع گردد و اگر واقع گردد لازم نه که بر هر فرد وقوع یابد شاید که بعضی معذب باشند و بعضی مغفور بفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و بالجمله این امت مخصوص ست بمزید رحمت و عنایت باری تعالی که اقتضای نجات و عفو و مغفرت ایشان می کند و همه در مشیت اوست تعالی و واجب نیست بروی چیزی لیکن وعدهای وعده مخبر صادق مرجو ست و او

ابو داؤد ۳۰۰ و عن ابی عبیدة و معاذ بن جبل عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال ابو عبیده بن الجراح که از عشره مبشره ست و معاذ بن جبل که از عظمای صحابه ست روایت می کنند از آنحضرت که گفت ان هذا الامر بدء آنبوة و رحمة فرمود آنحضرت که امر دین و ملت پیدا شد اول با نبوت و رحمت و در بعضی نسخ بدا بالف از بدو بمعنی ظهور یعنی اول ظهور دین زمان نزول وحی و رحمت و نورانیت بود ثم یکون خلافة و رحمة پس میباشد خلافت و رحمت و آن تا انقضای زمان خلفای راشدین که بخلافت و نیابت آنحضرت کار دین و دیانت انتظام و التیام داشت ثم یکون ملکا عضوضا پس میباشد ملک و پادشاهی گزنده کنایت ست از وقوع ظلم و بیداد بر خلق خدا و عض گزیدن و عضوض بفتح عین صیغه مبالغه ست و در بعضی روایات ثم ملوک عضوض بضم عین جمع عض بکسر عین بمعنی خبیث و شریر یعنی پادشاهان جائر پیدا آیند ثم کائن جبریة و عتوا و فسادا فی الارض پس میشوند بهمت این کار تکبر و تهور و از حد در گذشتن و فساد و تباهی در زمین و در نسخ مشکات لفظ جبریه بفتح جیم و با تصحیح کرده شده ست و در مجمع البحار از شرح شفا بسکون با آورده بمعنی کبر و از قاموس کبر جبریه نیز معلوم میگردد و این مناسب تر ست بقول وی یستحلون الحریر و الفروج و الخمور حلال میدانند این جا حاجت نیست و کبر میکنند چنانکه حلال میکنند جامهای ابریشمی و فرجها ی زنان را و انواع خمرها را یرزقون علی ذلک و نصرون

روزی داده میشوند باوجود این کارها و بیاری داده میشوند در کارها یا نصرت داده میشوند بر کفار و مخالفان ایشان و هلاک کرده نمیشوند اگرچه مستحق آن شده اند بسبقت که رحمت از پروردگار تعالی مر این امت را از مغفرت و رحمت و شاید که حق تعالی را در ان حکمتی باشد از ضبط امور خلائق و انتظام آن و از تایید بعضی احکام دین بوجود ایشان اگرچه در حد ذات خود فاسق و فاجر ند حتی یلقوا اللہ تا آنکه ملاقات میکنند و پیش می آیند خدای تعالی را در روز جزا رواه البیهقی فی شعب الایمان ۳۰۰ و عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قال سمعت رسول اللہ گفت عائشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ و آله وسلم یقول میگفت ان اول ما یکفأ بدرستی که نخستین چیزی که سرنگون کرده میشود و گردانیده میشود و اکفاء سرنگون کردن آوند تا بریزد انچه در وست از آب یا شراب و یکفأ می گویند کسی را که بر روی افتد و سرنگون گردد قال زید بن یحیی الراوی گفت زید بن یحیی که راوی این حدیث ست کنیت او ابو عبد اللہ دمشقی خزاعی ست روایت میکند از وی احمد و دارمی فتنة ست ات سبع و ثلاثین یعنی الاسلام یعنی سرنگون کرده میشود در اسلام و کلمه فی از نظر راوی ساقط شده یا یکفأ الاناء چنانکه سرنگون کرده می شود آوند تا بریزد انچه در وست از آب یعنی الخمر این نیز نظر راوی ست که بیان مراد میکند یعنی اول ما یکفأ فی الاسلام کدام ست خمر ست این تفسیر شارحان ست در تفسیر این حدیث و اینجا توجیهی دیگر ست ظاهر تر از انچه ایشان گفته اند در شرح آنرا بیان کرده ایم حاصل آنکه اول چیزی که از کتاب کرده میشود از محرمات و ساقط گردانیده می شود از احکام اسلام نزد تغیر احوال مردم در آخر زمان حکم خمر ست که می نوشند آنرا و تاویلات می کنند در تحلیل وی چنانکه گفت و قیل گفته شد پس چگونه از کتاب کرده می شود و خمر را و تغیر داده میشود و حکم آنرا یا رسول اللہ و قد بین اللہ فیہا ما بین حال آنکه بتحقیق بیان کرده ست خدای تعالی در خمر انچه بیان کرده ست یعنی حرمت او را باشد و اغلظ وجوه بیان کرده بیانی واضح بین قال گفت آنحضرت حیله می کنند و تاویل می نمایند در خوردن آن باین طریق که بسیوها بغیر اسمها یعنی آنرا بنامها نام می نهند آنرا نامی دیگر جز خمر چنانکه بنبیذ و مثلث مانند آن و در واقع آن خمر ست و باین بهانه می خورند یا میسازند آنرا از بیخ و عسل و غیر آن و میگویند که خمر نام آب انگور ست که مستی آرد و این نه از انگور ست پس خمر نباشد و ندانند که هر چه مسکر ست حرام ست و خمر ست یا حکم خمر دارد رواه الدارمی ۱۰ **الفصل الثالث** عن نعمان بن بشیر عن حذیفة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آله وسلم نعمان بن بشیر صحابی انصاری اول مولودی که در مدینه انصار آمد بعد از هجرت روایت میکند از حذیفه که صحابی عظیم القدر ست صاحب سر رسول اللہ گفت حذیفه گفت آنحضرت تکون النبوة فیکم ما شاء اللہ ان تکون نبوت میباشد و باقی می ماند وجود نبوت و نور وی در میان شما ما شاء اللہ ان تکون مادام که می خواهد خدای تعالی بودن آنرا ثم یرفعہا اللہ تعالی پس برمیدارد خدای تعالی نبوت را هر گاه که خواهد برداشتن آنرا ثم تکون خلافة علی منهاج النبوة ما شاء اللہ ان تکون پس میباشد خلافت بر طریقه نبوت و روش آن مادام که می خواهد خدا بودن آنرا ثم یرفعہا اللہ تعالی پس برمیدارد خلافت را هر گاه که خواهد برداشتن آنرا ثم تکون ملکا عاضا پس میباشد امارت و حکومت ملکی گزنده فیکون ما شاء اللہ ان یکون پس باقی می ماند آن ملک

ما دام که می خواهد خدای تعالی که باشد ثم یرفعها الله تعالی پستر برمیدارد آنرا خدای تعالی از عالم ثم تکون ملکا جبریة پس میباشد ملکی جداوندی تکبر و غلبه و عتو فیکون ما شاء الله تعالی ان یکون پس میباشد و باقی می ماند ما دام که می خواهد خدای تعالی که باشد ثم یرفعها الله تعالی پستر برمیدارد آنرا خدای تعالی ثم تکون خلافة علی منهاج النبوة پستر میباشد خلافتی بر روش نبوت و گفته اند که مراد باین خلافت زمان مهدی ست رض ثم سکت پستر خاموش گشت آنحضرت قال حبیب گفت حبیب بن سالم که یکی از رواة این حدیث ست و مولی نعمان بن بشیر و کاتب اوست روایت میکند از وی مختار و غیر وی فلما قام پس هنگامی که برخاست عمر بن عبد العزیز یعنی از مجلس کتبت الیه بهذا الحدیث نوشتم بسوی وی این حدیث را اذکره ایاه در حالی که یاد میدهم او را این حدیث وقلت ارجو ان تکون و گفتم که امید میدارم که باشی تو امیر المؤمنین یعنی خلیفه بعد الملک العاض و الجبریة بعد از ملک گزنده و ملک قهر و عتو که آنحضرت خبر داده ست بدان فسر به پس خوشحال گردانیده شد عمر باین سخن و اعجبه و خوش آمد او را یعنی عمر بن عبد العزیز را رواه احمد و البیهقی فی دلائل النبوة

۳۱۰ ۲ **کتاب الفتن** و فتن جمع فتنه مثل محن جمع محنت یعنی آزمایش و خوش داشتن چیزی و فریفته شدن بدان و بمعنی گمراه شدن و گمراه کردن و گناه و کفر و فضیحت و عذاب و گداختن طلا و نقره و جنون و محنت و مال و اولاد و اختلاف مردم در رای نیز آید و بدانکه مؤلف از اینجا تا آخر کتاب خود کتاب الفتن ساخت و بعد از وی انواب ترتیب داد و وجه این ظاهر نیست خصوصا باب فضائل و مناقب که آنها را و اهل کتاب الفتن ساختن وجه موجه ندارد و اگر گویند که ما مکلف و مبتلائیم باعتقاد آنها و گرویدن بدان پس باین اعتبار تمام آنچه در کتاب مذکور ست ازین قبیل ست فتدبر و الله اعلم

۳۱۱ ۱ **الفصل الاول** عن حذیفة قال روایت ست از حذیفه که گفت قام فینا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مقاما ایستاد در ما آنحضرت یعنی خطبه خواند و وعظ گفت ایستادنی که ما ترک شیئا یکون نگذاشت چیزی را که باشد الی قیام الساعة و مراد بوقوع یابد فی مقامه ذلک الی قیام الساعة در آن مقامی که ایستاده بود تا روز قیامت یعنی نگذاشت درین مقام هیچ خبری از وقائع که شدنی ست تا روز قیامت الا حدث به مگر آنکه حدیث کرد و خبر داد بدان حفظه من حفظه و نسیه من نسیه یاد گرفت آنرا کسیکه یاد گرفت و فراموش کرد آنرا کسیکه فراموش کرد یعنی بعضی یاد داشتند و بعضی فراموش کردند قد علمه اصحابی هؤلاء حذیفه میگوید بتحقیق دانسته اند این قضیه را یاران من که ایشانند و انه لیکون منه الشیء قد نسیته و بدرستی که شان اینست که هر آینه واقع میشود از انچه خبر داد آنحضرت چیزی که بتحقیق فراموش کرده ام من آنرا فاراه فاذکره پس می بینم من آن چیز را پس یاد می آرم آن فراموش شده را کما یذکر الرجل وجه الرجل چنانچه یاد دارد مردی روی مردی را بطریق اجمال و ابهام اذا غاب عنه چون غائب می شود از وی و فراموش میکند آنرا بتفصیل و تشخیص ثم اذا رآه عرفه پستر چون می بیند او را می شناسد مشخص متفق علیه ۲۰ و عنه قال سمعت رسول الله و هم از حذیفه ست که گفت شنیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم میگفت تعرض الفتن علی القلوب

عرض کرده میشوند و نمود و می شوند و نهاده میشوند فتنها بر دلها کالحصیر مثل بوریا عودا عودا این لفظ را بسته نوع روایت کرده اند اول بضم عین و اهمال دال و این مشهور تر ست از روایات و معنی وی چنان باشد که می در آید فتنها در دلها فتنه بعد از فتنه چنانچه می در آید چوب در بافتن بوریا یکی بعد از دیگری و مراد بچوب در اینجا شاخهای سبز از خرما که تنگاتنگ بدان بوریا می بافند یا مراد تشبیه عرض فتنهاست بر دلها بعرض شاخهای حصیر بر بافنده آن یکی بعد از دیگری و بعضی گفته اند مراد چسپیدن و تاثیر کردن فتنه در دل ست مثل چسپیدن حصیر و تاثیر کردن او در پهلوی خواب کننده بران و این ثانی بفتح عین و دال معجمه و معنی وی استعاذه کردن و پناه جستن بخدا ست از شر فتنه چنانکه در اثنای کلام بعد از ذکر کفر و معصیت گویند نعوذ بالله منها یا معاذ الله ثالث بفتح عین با اهمال و او مراد عود و تکرار عرض فتنه ست بر دل مرة بعد اخری و بر روایت اولی برفع و نصب هر دو آمده و بر ثانی و بر ثالث نصب فقط و در شرح وجوه دیگر نیز در کشف این عبارت مذکور شده ست و مراد بفتنها اعتقادات فاسده ست یا عاستر از ان شامل شهوات نفسانیه نیز فانی قلب اسود بهاپس هر دلیکه مخلوط شد محبت فتنه در او در آمد رنگ آن در وی چنانچه در آید رنگ دوچامه و شراب در خورن جامه رنگ را و در خوراندن آن دران گویا که می نوشد آزاد قول وی سجانه و اشربوا فی قلوبهم العجل ازین باب ست نکت فیه نکتة سوداء خلائیده میشود دران دل نکتة سیاه و نکته معنی اثر آید که از خلائیدن چوبی و مانند آن در زمین حاصل گردد و بمعنی نقطه نیز آید و بمعنی نقطه در چیزی که مخالف رنگ او بود نیز مستعمل گردد و ای قلب انکر یا و هر دلی که منکر شد فتنه را و امتناع آورد از قبول آن و متاثر نگشت بدان نکت فیه نکتة بیضاء خلائیده می شود دران دل نکتة سفید حتی یصیر علی قلبین تا آنکه میگردد انسان باعتبار عروض فتنه و تاثیر و عدم تاثیر وی در دل وی یا میگردند دلها باعتبار آن بر دو نوع و بصیر را بیا دبتا هر دو خوانده اند بتقدیر یا ضمیر راجع بانسان که مفهوم میگردد از سیاق کلام و بر تقدیر ثانی راجع بقلوب که مذکور ست بتصریح و نیز برفع و نصب هر دو آمده ابیض مثل الصفا نوع اول سفید مانند سنگ سفید که متاثر نمیگردد بهیچ چیز همچنین این دل که متاثر نمیکند در وی فتنه اصلا و تشبیه نه تنها در سفیدی ست بلکه صلابت و قوت و سختی نیز ملحوظ ست و لا تضر فتنة و زیان نمی کند این نوع دل را هیچ فتنه ما دامت السموات والارض تا آنکه باقی ست آسمان و زمین یعنی همیشه و الآخر اسود و دل دیگر سیاه ست که تاثیر کرده فتنه در وی مربادا بضم میم و سکون را و تشدید دال تیره و خاکستر رنگ ریده یا بضم خاکستر گون ارباد او خاکستر گون شدن و در روایتی مربادا بهمزه مکسور بعد از باء آمده و وجه آن در شرح ذکر کرده و قائم کالکوز منکبا این دل همچو کوزه ست واژگون شده که هر چه در وی ست از آب بیرون افتاده همچنین این دل از نور ایمان و معرفت خالی گشته سیاه شده و منکبا بضم میم و فتح جیم پیش از خا معجمه مکسور شده بمعنی مائل و منحنی آید لا یعرف معروفا فانی شناسد این دل کار نیک و مشروع را و لا ینکر منکرا و منکر نیکرد و کار بد نا مشروع را الا ما اشرب من هواه مگر چیزی را که نوشانیده شده و خلط کرده شده ست آن دل و گرفتار محبت آن گردانیده شده از هوای نفس او و موت قلب عبارت ازین حالت ست و الله

من فوقک رواه مسلم ۳۰ وعنه قال حدثنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدیثین رأیت احدهما وانا انتظر الآخر حدیث را یعنی وقوع یافت آنچه خبر داده بود آنحضرت ومن انتظار می برم حدیث دیگر را که مصدوق وی نیز وقوع یابد که حدثنا ان الامانة نزلت فی جذر قلوب الرجال حدیث کرد ما را آنحضرت که امانت فرود آمده است در اصل دلهای مردان جذر بفتح جیم وکسر آن وسکون ذال معجمه اصل هر چیزی ومراد بامانت یا معنی مشهور است که خیانت نکردن است در حق مردم یا مراد تمامه تکالیف شرعیه است که مذکور است در کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات الآیة واصل همه ایمان است چنانکه اشارت کرد در آخر حدیث ومافی قلبه من خردل من ایمان وامانت هم که مذکور شده بقول وی ولایکاد احد یؤدی الامانة نیز مبنی بر آنست می فرماید که حق سبحانه ایمان وامانت در درون دلهای مؤمنان پیدا کرده واثبات نموده است ثم علموا من القرآن الپستر دانستند آنرا از قرآن مجید که فرستاده ثم علموا من السنة الپستر دانستند از سنت رسول که بیان فرموده یعنی خلق بدایت وارادة آن از حق جل وعلا سابق است بر انزال کتاب وارسال رسل پس بر کرا سابقه عنایت وبدایت وی تعالی ثابت شده واز کتاب وسنت بهره مند ومنتفع گشته ونیز درین لفظ تفخیم شان واعلای مرتبه ایمان وامانت است که باوجود انزال واثبات آن در قلوب بکتاب وسنت نیز آنرا مؤید ومؤکد ساخته است این حدیث اول است که خذیفه از اوضاع صحابه بعد رسول در عصر حضور وی صلی الله علیه وآله وسلم آنرا دیده ومشاهده نموده وحدیث دیگر در بیان برداشتن وگم شدن امانت که بعد از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم راه یافته وواقع شده چنانکه گفت وحدثنا عن رفعها وحدیث کرد ما را آنحضرت از برداشتن امانت ونقصان پذیرفتن آن قال گفت آنحضرت در بیان نقصان امانت ینام الرجل النومة خواب میکند مرد خواب کردنی یعنی غافل میگردد از تذکر آیات وتتبع سنت واین مقابل آنست که فرمود ثم علموا من الکتاب والسنة فتقبض الامانة من قلبه پس قبض کرده میشود وگرفته میشود امانت از دل مرد یعنی بعضی از انوار وثمرات آن روی بکمی می نهد ونقصان می پذیرد وتعطیل اثرها پس میگردد واثر امانت وازمیشئ آنچه باقی ماند از علامت وتتبیه آن مثل اثر الوکت مانند اثر وکت بفتح واو وسکون کاف وآخر تا جمع وکته وآن اثر چیزی مثل نقطه برخلاف رنگ آن چیز چنانکه نقطه سیاه در سفید وبعضی گفته اند که نقطه سفید که در سیاهی چشم پیدا آید یعنی بجهت طریان غفلت واز ارتکاب معصیت نور امانت کم شود چون آگاه شود واز حال دل خود تفحص نماید جز مقدار نقطه از آن اثری باقی نه بیند ثم ینام النومة پس خواب میکند خوابی دیگر وغافل گردد بار دیگر فتقبض الامانة پس گرفته میشود ونقصان کرده شود جزوی دیگر از امانت که باقی مانده بود فیبقی اثرها مثل اثر المجل پس چون نگاه کند باقی میماند اثر آن مانند اثر مجل بفتح میم وسکون جیم پخت شدن پوست دست از کار کردن ودر صراح گفته مجل شیء بستن دست از کار بعد از ان بیان اثر مجل میکند بقول خود کجمر فدحرجته علی رجلک مانند اخگری که بگردانی وبلطافتی آنرا بر پای خود ای مخاطب فنفط پس آبله کند آن موضع از پای که اخگر را بدان پایمال کرده فتراه منتبرا پس می بینی تو آن موضع را که آبله کرده ومنتبر بفتح میم وسکون نون وفتح تا وکسر

اسم یا اسم فاعل از نیز بمعنی ارتفاع و بلندی و نیز شتق از دست و لیس فیہ شیٔ بمعنی حال آنکہ نیست در آن آلہ کہ بلند سے نماید و چیزے کہ بکار آید ہم چنین این مرد کہ اثر امانت از دل او برگرفتہ شدہ صلاح و کار آمدنی می نماید و در باطن وی صلاحی و چیزی کہ بکار آید نہ باین تقریر معلوم شد کہ وکت و مجل مثال تقبیہ امانت است کہ در دل می ماند اما برین تقریر وارد می گردد کہ اثر مجل سخت تر و بیشتر است از اثر وکت و مناسب سوق آن است کہ بقای اثر در کرت ثمانیہ کمتر نماید از کرت اولی جواب می دہند کہ چون مجل اثری مخوف لاطائل تحتہ است قلیل و حقیر باشد از اثر وکت و این جواب خالی از ضعفی نیست و بعضے شراح اثر وکت و مجل را امثال زوال امانت داشتہ یعنے اولا مثل وکت از ان زائل می گردد دوبارہ دیگر مانند مجل بیشتر از مرتبہ اول و دوم می شود زیرا کہ درین مرتبہ قبض کردہ شد از انچہ باقی ماندہ بعد از قبض در مرتبہ اول فافہم یتبایعون البیع التفاعل و صحیح می کنند مردم در حالی کہ مبایعت و معاملت می کنند با یک دیگر و لا یکاد احد یؤدی الامانۃ و نزدیک نیست ہیچ یکی کہ ادا کند امانت را و حقوق تکالیف شریعت را و خیانت نور زد در حق مردم فیقال پس گفتہ می شود بقصد تقلیل و بیان ندرت وجود امانت و اہل آن ان فی بنی فلان رجلا امینا بدرستی کہ در فلان قبیلہ با وجود کثرت مردم در وی یکے امین و حق گذار است و یقال للرجل و گفتہ می شود ہر مرد را او ستودہ می شود بصفاتی کہ در عرف مردم آنرا داخل فضائل و کمالات می دارند ما اعقلہ چہ عجب عاقل و دانا است در کار و بار دنیا و معیشت و ما اظرفہ و چہ عجب زیرک است وی و خوش گو و خوش زبان است و ما اجلدہ و چہ عجب چست و چالاک ست وی باین صفات می ستایند مرد را و ما فی قلبہ مثقال حبۃ من خردل من ایمان و حال آنکہ نیست در دل آن مرد کہ او را می ستایند مقدار دانہ خردل از ایمان و صفات حمیدہ کہ تابع آن ست و ازینجا معلوم گردد کہ اصل کار ایمان و صلاح است باقی ہمہ ہیچ و بادہ راست اگرچہ مردم اہل دنیا آنرا خوب دانند و بدان بستایند و تعبیر ستایش بہ تقوی و قوت ایمان است رزقنا اللہ ☆ متفق علیہ ☆ ☆ وعنہ قال کان الناس یسالون رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن الخیر و ہم از حذیفہ است کہ گفت بودند مردم کہ می پرسیدند آن حضرت را از نیکی و گفت اسالہ عن الشر و بودم کہ می پرسیدم او را از بدی مخافۃ ان یدرکنی از جہت ترس این کہ دریابد مرا آن بدی و بر سد بمن از آفت آن چہ دفع ضرر نزد عاقل اہم و اقدم است از جلب نفع و مانا کہ مراد از شر فتن و وقائع داشتہ کہ واقع شوند در مردم و فاش گردد در میان ایشان از نزاع و جدال اگرچہ نہ موافق حق باشد و الا منہیات در شرع معین است و سوال ازان مخصوص بوی رضی اللہ عنہ نبود چنانکہ سیاق حدیث برین دلالت دارد و قال گفت حذیفہ قلت گفتم یا رسول اللہ انا کنا فی جاہلیۃ و شر بدرستی کہ بودیم ما پیش ازین در جاہلیت و بدی فجاءنا اللہ بہذا الخیر پس آورد ما را خدای تعالی بوجود شریف تو این نیکی را کہ دین اسلام ست و استقامت بر عمل بمقتضای آن فہل بعد ہذا الخیر من شر پس آیا خواہد شد و ہست متوقع بعد ازین نیکی از شر و ظلم و فساد و اختلال امر دین قال نعم گفت آن حضرت آرے ہست و خواہد شد بعد ازین خیر شر قلت و ہل بعد ذلک الشر من خیر گفتم و آیا ہست بعد ازان شر کہ بعد از بعثت حادث شود چیزی از خیر کہ بدو باز امر دین رواج یابد و برنج استقامت رود قال نعم گفت آن حضرت آری ہست بعد ازان شر خیرے و فیہ دخن و درین خیر کہ بعد از شر بیاید دودی و کدورتی ہست و دخن تحتین بہ معنی دود خان آید یعنی چیزی باشد ممزوج بشر و دلہاے

مردم بآن صدق وخلوص که در اوائل بود نباشد و اعتقادات صحیحه و اعمال صالحه و عدل ملوک که در قرن اول بود نباشد و بدیها و بدعتها حادث گردد بدان بانیکان و اهل بدعت با اهل سنت ممزوج و مخلوط شوند قلت وما دخنه گفتم من وصیت انچه اورا دخان خیر گفتی قال قوم فرمود دخان که گفتم کنایت است از وجود قومی که سیتون بغیر سنتی راه و روش گیرند بغیر راه و روش من و بهدون بغیر هدیی و سیرت سازند خبر سیرت من تعرف منهم و تنکری شناسی از ایشان کار و بار دین را و نمی شناسی یعنی معروف و منکر و مشروع و نامشروع هر دو در ایشان جمع است باتمزاج و اختلاط خیر و شر که مراد و مدلول قول اوست نعم و فیه دخن و قول وی و سیتنون بغیر سنتی نیز مراد همین است و گفته اند که مراد بخیر بعد از شر ایام عمر بن عبد العزیز است و مراد بالذین تعرف منهم و تنکر امرائی که بعد از وی آمدند و در میان ایشان کسی بود که دعوت می کرد به بدعت چنانچه خوارج و بعضی گفته اند که احتمال دارد که شر زمان قتل امیر المومنین عثمان باشد و خیر بعد از وی زمان امیر المومنین علی رضی الله عنهما و دخن و شر بعد از وی زمان جماعه که لعنت می کردند وی را رضی الله عنه بر منابر و الله اعلم چنانکه گفت قلت وهل بعد ذلک الخیر من شر گفتم و آیا هست بعد از ان خیر شری دیگر قال نعم دعاة علی ابواب جهنم گفت آری خوانندگان باشند مردم را بر درهای دوزخ آسیتاده من اجابهم الیها کسی که پاسخ دهد و فرمان برداری کند ایشان را او برود بسوی دوزخ قذفوه فیها می اندازند ایشان او را در دوزخ قلت گفتم یارسول الله صفهم لنا وصف کن ایشان را برای ما یعنی بگو چه کسانند ایشان و چه صفات دارند تا بشناسیم ایشان را قال هم من جلدتنا فرمود ایشان از ابنای جنس ما یا از اقربای ما یا از اهل دین و ملت ما اند و جلدة شئی ظاهر آنرا گویند و در اصل به معنی پرده تن که آنرا پوست خوانند و یتکلمون بالسنتنا و سخن می کنند بزبان ما که لغت عرب است یا تکلم می کنند بقرآن و حدیث و مواعظ و حکم و نیست در دل ایشان غیر قلت فما تامرنی ان ادرکنی ذلک گفتم پس چه می فرمائی مرا و چه کار کنم اگر دریابد مرا آن وقت که این گروه در ان وقت باشند قال تلزم جماعة المسلمین وامامهم فرمود لازم می گیری و پیوسته می باشی جماعت مسلمانان را که بر حکم کتاب و سنت باشند و امام ایشان را قلت فان لم تکن لهم جماعة ولا امام گفتم پس اگر نباشد مر مسلمانان را جماعتی و نه امامی برین قضیه چکار کنم قال فاعتزل تلک الفرق کلها فرمود پس یک سو شو از همان گروهها و لو ان تعض باصل شجرة اگرچه بباشد اعتزال با التزام بیخ درختی و بنا و جستن بدان در بیشه و بیابان و تحمل شدائد و مشاق و خائیدن گیاه و چوب و قناعت کردن بدان گیاه در صحرا حتی یدرکک الموت تا انکه دریابد ترا مرگ و انت علی ذلک و حال انکه باشی تو بر حال اعتزال متفق علیه و فی روایة لمسلم و آمده است در روایتی مر مسلم را این چنین که قال گفت آن حضرت سیکون بعدی ائمة خوانند بود پس از من امامان و پیشوایان یعنی پادشاهان که لا یهتدون بهدای که راه نمی یابند در روند بر راه راست که من دارم ولا یستنون بسنتی و طریقه و روش من نمی گیرند بر روش و طریقه من وسیقوم فیهم رجال و خواهند ایستاد در ان زمان مردانی که قلوبهم قلوب الشیاطین که دلهای ایشان دلهای دیوان است فی جثمان انس در تن آدمی یعنی صورت ظاهر ایشان صورت آدمی است و سیرت باطن ایشان سیرت شیطان جثمان بضم میم و سکون مثلثه قال حذیفة قلت کیف اصنع گفت حذیفه گفتم چکار کنم و چگونه باشم یارسول الله

ان ادرکت ذلک اگر دریابم آن وقت را قال تسمع وتطیع الامیر فرمودی شنوی وفرمان برداری می کنی کسی را اگر امیر ست و حاکم ست برشما وان مرتب ظهرک واخذ مالک اگرچه زده شود پشت تو وگرفته شود مال تو یعنی ظلم کرده شود برنفس تو ومال تو بازند امیر پشت ترا وبگیرد مال ترا ضرب واخذ بلفظ مجهول ومعلوم هر دو روایت ست یعنی خروج نمی کنی وفتنه برنمی انگیزی وبردین وملت صبری می کنی وارتکاب مناشر وعی نمی کنی واگر اکراه کنند آن دیگر است آنجا نیز اخذ بغریمت باقی است فاسمع واطع پس بشنو واطاعت وانقیاد کن این تاکید است در عدم خروج وفتنه انگیزی ۱۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بادروا بالاعمال فتنا کقطع اللیل المظلم تشتابید وپیشی کنید بعمل های نیک فتنها را که مانند پارهای شب تاریک اند که معلوم نمی تواند کرد سبب آنرا وراه نیست بخلاصی ازان یعنی پیش ازانکه این چنین فتنها نازل گردد وپیش آید کارهای نیک کنید که دران وقت میسر نخواهد شد وازدست نخواهد آمد ودرمحنت وبلای دینی گرفتار خواهید شد وحال مردم دران وقت آنچنین خواهد بود که یصبح الرجل مومنا ویمسی کافرا گاهی صبح می کند مرد مسلمان وشام می کند کافر ویمسی مومنا ویصبح کافرا گاهی شام می کند مسلمان وصبح میکند کافر بجهت بلاد امتحان وافتتان ازاهل روزگار وارباب دول که اختلاط می کنند بایشان وگرفتاری گردد بحاجات دنیا می درآید درمیان ایشان تاقضا کند حاجت را پس تابع می گردد ایشان را ومضطر می گردد بموافقت ایشان در اموری که نه ازدین اسلام است وروا نیست که معنی آن باشد که صبح می کند با ایمان ازجهت تحریم خون ومال برادر مسلمان وشام می کند کافر بسبب تحلیل آن باین معنی مراد نفتن جنگها وفتنها باشد ومعنی اول مناسب بقول وی که فرمود یبیع دینه بعرض من الدنیا می فروشد دین وایمان خود را بمتاعی قلیل از دنیا رواه مسلم ۱۱ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ستکون فتن نزدیک است که پیدا گردد فتنها که القاعد فیها خیر من القائم وشیننده دران فتنها که یک مرتبه دورتر ست از استعداد حضور دران بهتر ست از ایستاده که نزدیک تر ست از استعداد والقائم فیها خیر من الماشی والستاده دران فتنها بهتر از رونده است بسوی وی والماشی فیها خیر من الساعی ورونده دران فتنها بهتر از دونده وشتاب رونده است من تشرف لها تستشرفه کسی که بنگرد مر آن فتنها را وطلب کند آنرا ونزدیک کردد بآن می نگرد آن فتنها وی جوید آنرا یعنی استشراف وتطلع وقرب آن موجب وقوع دران ورسیدن بدان است پس خلاصی ونجات از شر آن نیست مگر دوری ازان فمن وجد ملجأ او معاذا پس کسی که یابد جای پناهی وملجاء ومعاذ در لغت بیک معنی آمده وباین جهت اگر او برای شک راوی باشد نیز شاید یا برای تاکید بوده چنانکه این دو کلمه هم چنین معاذ کوری گردد فلیعذ به پس باید که پناه گیرد بدان تا نجات یابد از شر آن متفق علیه وفی روایة لمسلم قال یکون فتنة کفتت الخ حضرت می باشد فتنه که النائم فیها خیر من الیقظان خواب کننده دران که خبر ندارد ازان ونمی شنود اخبار آنرا بهتر ست از بیدار والیقظان فیها خیر من القائم وبیدار که دروی افتاده یا نشسته است بهتر است از ایستاده والقائم فیها خیر من الساعی والستاده دروی بهتر است از سعی کننده مراد بسعی اینجا معنی مشی است که مقتضی است بسعی وفی الصراح السعی دویدن وشتاب کردن وکسب وکار کردن پس دریجا این معنی اخیر مراد باشد فمن وجد ملجأ ومعاذا فلیستعذ به ۱۲ وعن ابی بکرة قال قال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہا ستکون فتن بدرستی کہ قصہ این است کہ نزدیک است کہ پیدا گردد فتنہا بسیار الا ثم تکون فتنۃ الا ثم تکون فتنۃ آگاہ باش بسیار یافتہ می شود درین فتنہا یک فتنہ عظیم تر از فتنہا دیگر القاعد خیر من الماشی فیہا والماشی فیہا خیر من الساعی الیہا الافاذا وقعت آگاہ باش پس چون واقع شود آن فتنہ فمن کان لہ ابل فلیلحق بابلہ پس کسی کہ باشد مراورا شتران کہ می چرند در وادیہا پس باید کہ لاحق گردد و بہ پیوندد بشتران خود ومن کان لہ غنم فلیلحق بغنمہ وکسی کہ ہست مراورا گوسفندان باید کہ لاحق گردد و بگوسفندان خود ومن کانت لہ ارض فلیلحق بارضہ وکسی کہ ہست مراورا زمینی وقریہ دور از مکان فتنہ پس باید کہ لاحق گردد بزمین خود یعنی بگریزد از فتنہ و بہ تنہائی بسازد و بکار نفس خود مشغول گردد فقال رجل پس گفت مردی یارسول اللہ ارایت من لم یکن لہ ابل ولا غنم ولا ارض خبر دہ مرا کہ کسی کہ نباشد مراورا شتران ونہ گوسفندان ونہ زمینی کہ لاحق گردد بدان وتنہا سر خود گیرد چہ کار کند قال یعمد الی سیفہ گفت قصد کند بسوئے شمشیر خود فیدق علی حدہ بحجر پس بکوبد بر تیزی شمشیر بسنگی یعنے بشکند شمشیر را تا بہ بندد بر روی خود در کارزار راتم لبیخ ان استطاع النجا اپس شتابی کند و زود بدر رود اگر می تواند شتابے کردن را بدانکہ باین حدیث و مانند این حدیث احتجاج کردہ است کسی کہ قائل است بآنکہ قتال جائز نیست در فتنہ ہیچ حال وی گوید کہ چون دو فریق از مسلمانان میان یک دیگر قتال کنند واجب است احتراز کردن ازان و یک سو شدن و گوشہ گرفتن و بجانب ہیچ یکی ازین دو فریق نیفتادن و مذہب ابی بکرہ کہ صحابی مشہور است و بعضی صحابہ دیگر ہمین است و ابن عمر ہم گوید کہ قتال نباید کرد ابتدا را اما اگر کسی قتال کند دفع آن لازم است و جمہور صحابہ و تابعین بر آنند کہ واجب است نصرت و اعانت محق و قتال کردن با باغی و اگر نہ چنین کند ظاہر گردد فساد و تطاول کنند اہل بغی و دلیل بریں مذہب قول حق سبحانہ وان طائفتان من المومنین اقتتلوا الآیۃ کہ ناطق است کہ چون قتال کنند دو طائفہ از مسلمانان باید کہ صلح میان ایشان واگر بغی کند یکی ازین دو طائفہ بر دیگری قتال باید کرد با طائفہ باغیہ تا باز گردد بجانب حق وچون بیان کرد آن حضرت حکم فتنہ را فرمود اللہم ہل بلغت خداوندا آیا رسانیدم من حکم ترا بر بندگان تو ثلثا سہ بار گفت این کلمہ فقال رجل پس گفت مردی یارسول اللہ ارایت ان اکرہت خبر دہ مرا کہ اگر اکراہ وجبر کردہ شوم من حتی انطلق لی الی احد الصفین تا آنکہ برد شوم مرا بسوی یکے از دو صف قتال فضربنی رجل بسیفہ پس بزند مرا مردے بشمشیر خود او یکی سہم یا بیاید تیرے فیقتلنی پس بکشد مرا قال گفت آن حضرت یبوء باشد و اثمک ویکون من اصحاب النار سرمی گردد آن مرد کہ کشت ترا بگناہ خود وگناہ تو وی باشد از دوزخیان این عبارت را دو معنی گفتہ اند یکی آنکہ برمی گردد بگناہ خود کہ بالفعل کردہ و ترا کشتہ وگناہ تو کہ بفرض تقدیر تو او را می کشتی وگناہ آن بر تو می نشست آن نیز بر سر او می نہند و عقوبت گناہ او را مضاعف می سازند بجہت زجر و توبیخ دوم آنکہ برمی گردد بگناہ خود کہ سابقاً داشت از بغض و عداوت مسلمانان کہ سبب قتل تو شد وگناہ کشتن تو کہ صادر شدہ از وی الآن رواہ مسلم ۲۸۸ وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوشک ان یکون خیر مال المسلم تزدیک است کہ باشد بہترین مال مسلمان

غنم تیغ بہا شعف الجبال گوسفندان کہ پیروی می کنند و می چرند بران گوسفندان سر کوہہا و مواقع القطر و جاہای افتادن باران یعنی گوسفندی چند داشتہ باشد و کوہہا و اودیہ بہار اکہ دران باران می افتد بسیار باشد و گوسفندان را آنجا ببرند و قوت خود را بدان بسیار زود بفرید بدینہ من الفتن می گریزد این مسلمان بدین خود از فتنہا و گوشہ می گیرد تا با مردم اختلاط نکند و در فتنہ نافتد رواہ البخاری ۹۲ وعن اسامۃ بن زید قال اشرف النبی بالاطم من آطام المدینۃ ترجمہ از حصنہای مدینہ و الاطم بضمتین بمعنی قصر بلند و ہر حصن کہ سنگہا بنا کردہ باشند و در حوالی مدینہ مطہرہ قلعہا و حصنہا بود کہ یہود و غیر ایشان در انجا ساکن بودند پس اسامہ بن زید می گوید کہ روزی آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر یکی از ین حصنہا بر آمد و فقال ہل ترون ما اری آیا می بینید شما چیزی را کہ می بینم من قال الا فتنۃ فی بیوتکم قال فانی لاری الفتن فرمود آیا می بینید بدرستی من ہر آئینہ می بینم فتنہا را کہ آن فتنہا تقع خلال بیوتکم می افتند در فرجہای خانہای شما کوقع القطر مانند افتادن باران متفق علیہ ۹۳ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہلکۃ امتی ہلاک امت من علی یدی غلمۃ من قریش بر دو دست کودکان و جوانان و نوسالان ست از قریش ہلکۃ بفتحات ہلاک و غلمۃ بکسر غین و سکون لام جمع غلام بمعنی جوانان کذا فی القاموس و فی الصراح غلام کودک و اصل غلمۃ و اغتلام غلبۂ شہوت و ہیجان ادست یعنی تفسیر کردہ آنرا بنوسالان کہ باک ندارند و ادب نگاہ ندارند بارباب وقار و خداوندان عقل رواہ البخاری و در حواشی نوشتہ کہ مراد بآن غلمہ کشندگان عثمان و علی و حسن و حسین اند رضی اللہ عنہم اجمعین و امثال ایشان اند اہل فتنہ و بغی و ظلمہ و در مجمع البحار آوردہ کہ ابو ہریرہ می شناخت ایشان را باسماء و اشخاص ایشان و سکوت می کرد از تعین و نام بردن ایشان از جہت ترس و مفسدہ و مراد یزید بن معاویہ و عبد اللہ بن زیاد و مانند ایشان اند از احداث و نوسالان بنی امیہ خذلہم اللہ و تحقیق صادر شد از ایشان لذ قتل اہل بیت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و بند کردن ایشان و کشتن خیار مہاجرین و انصار آنچہ کشت و صادر شد از حجاج کہ امیر الامرا عبد الملک بن مروان بود و از سلیمان عبد الملک و اولاد او از ریختن خونہا و تلف کردن مالہا آنچہ پوشیدہ نیست بر ہیچ کس ۹۴ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یتقارب الزمان نزدیک بیک دیگر می شود اجزای زمان مراد قرب وقیام قیامت است یا تقارب اہل زمان بعضی از بعضی در شر فتنہ یا تقارب از منہ در شر و تشابہ اول و آخر او بیک دیگر و بعضے گفتہ اند مراد کوتاہی عمرہاست در آخر زمان و گفتہ اند کہ قصر مدت ایام و لیالی ست چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ است کہ در آخر زمان سال ہمچو ماہ گذرد و ماہ چون ہفتہ و ہفتہ چون روز یا زود گذشتن دولتہا و ملکہا کہ سبب تفرقہ و پریشانی خلق است و این عبارت در کتاب الرویا آنجا کہ فرمودہ کہ رویا نزدیک تقارب زمان صادق افتد نیز گذشتہ و وجوہ دیگر نیز در انجا مذکور شدہ و بالجملہ این لفظ محتمل معانی متعددہ است بعضے مناسب آن مقام و بعضی مناسب این و اللہ اعلم و یقبض العلم و گرفتہ و برداشتہ می شود علم یعنی بر داشتن علما چنانکہ در حدیث آمدہ و تظہر الفتن و پیدا آیند فتنہا و یلقی الشح و انداختہ شود بخل قوی یعنی در دلہا مراد قوت و عموم و جمع و شیوع است در طوائف مردم و اطاعت تمیت الہیان آنرا در آخر زمان و الا

موجود اصل شیخ در مردم طبیعی است و تکثیر الہرج و بسیاری شود ہرج بفتح ہا و سکون را بمعنی فتنہ و اقتتال مردم در یک دیگر قالوا پرسیدند صحابہ و ما الہرج و چیست مراد ہرج قال القتل فرمود مراد ہرج قتل است و تفسیر ہرج بقتل باعتبار آن ست کہ ہرج سبب قتل و مفضی بدان ست متفق علیہ ۱۲ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم والذی نفسی بیدہ لا تذہب الدنیا گفت آن حضرت بخدا سوگند نمیرد و دنیا فانی نمی گردد دنیا حتی یاتی علی الناس یوم تا آنکہ می آید بر مردم روزی کہ لا یدری القاتل فیم قتل در نمی یابد و نمی داند کشندہ کہ در چہ چیز و بچہ سبب کشت ولا المقتول فیم قتل و نہ دری یابندہ شدہ کہ در چہ چیز کشتہ شدہ یعنی ہم چنین بہ جہل و اشتباہ قتال می کنند و تمیز و تشخیص نے نمایند کہ محق کیست و مبطل کہ مقتل کیف یکون ذلک پس پرسیدہ شد از ان حضرت چگونہ می باشد آن حال قال الہرج گفت آن بہ جہت فتنہ و اختلاط و درہم افتادن است بی تمیز و تشخیص القاتل و المقتول فی النار کشندہ و کشتہ شدہ ہر دو در آتش دوزخ اند کشندہ خود ظاہر است کہ بناحق خون ریخت و اما کشتہ شدہ بہ جہت آنکہ وی تیری می خواست کہ بکشد و حریص و عازم بود بر ان و آدمی بعزم معصیت ماخوذ ست و این حکم بر تقدیر جہل و عدم تمیز است اما اگر بہ جہت اشتباہ خطا و اجتہاد و تحری صواب باشد اگرچہ در واقع نہ صواب بود این چنین نہ خواہد بود و اللہ اعلم رواہ مسلم ۱۲ وعن معقل بفتح میم و سکون عین مہملہ و کسر قاف بن یسار بفتح تحتانیہ و تخفیف سین مہملہ صحابی است از اہل بیعت شجرہ ساکن شد بہ بصرہ و بوی منسوب است نہر معقل کہ در بصرہ است قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم العبادۃ فی الہرج کہجرۃ الی ثواب عبادت کردن و در گوشۂ خود خزیدن در زمان ہرج ہمچو ثواب ہجرت کردن بسوی من است چنانکہ آن شخص کہ از دار کفر بدار اسلام ہجرت نمود و بشرف صحبت آن حضرت مشرف شد ہم چنین این شخص نیز از ظلمت فتنہ و فساد روی گردانیدہ بعبادت مولی تعالی مشغول گشتہ و در ادرہ نور انیت در آمد پس گویا ہجرت کرد رواہ مسلم ۱۲ وعن ابی بکرۃ بن مدی قال تبینا انس بن مالک زبیر بن عدی کہ تابعی است و شنیدہ است از انس و روایت می کند از وی ثوری فقیہ ثقہ است گفت کہ ما آمدیم نزد انس بن مالک فشکونا الیہ پس شکایت کردیم مالبوی وی ما نلقی من الحجاج انچہ می دیدیم و پیش مے آمد ما را از حجاج ظالم فقال اصبروا پس گفت انس صبر کنید و تحمل نمائید بر ظلم و ایذای او فانہ لا یاتی علیکم زمان پس بدرستی نمی آید بر شما ہیچ زمانی الا الذی بعدہ اشر منہ مگر آنکہ زمانی کہ بعد از وی بیاید بدتر است از زمان گذشتہ پس چہ می دانید شاید کہ بعد ازین ظالم تر از حجاج پیدا شود و فاسد تر و بدتر از زمان وے پیدا آید پس صبر کنید حتی تلقوا ربکم تا آنکہ ملاقات کنید پیش آئید پروردگار خود را و در حضرت وی روید روز آخرت سمعتہ من نبیکم شنیدہ ام من این حدیث را از پیغمبر شما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رواہ البخاری درین حدیث اشکال آوردہ اند کہ زمان عمر بن عبد العزیز بعد از زمان حجاج است و با وجود آن بدتر از ان نیست بلکہ بہتر از ان و از زمانہائے دیگر کہ گذشتہ بودند و جواب دادہ اند کہ قول آن حضرت این را دو خبر دادن بدان باعتبار اکثر و اغلب است و مقصود صبر و تسلی دادن است مر امت را و تعلیم و ترغیب بر تحمل ایذا و جفا مردم و اضطراب ناکردن و جزع و فزع ننمودن ۱۲ سد اعمد الفصل الثانی ۵ عن حذیفۃ قال واللہ ما ادری اتسی اصحابی ام تناسوا گفت حذیفہ بخدا سوگند کہ نمی یابم من کہ آیا فراموش کردند یاران من یا فراموش می نمایند یعنی فراموش نکردہ اند ولیکن تکلف می کنند و خود را فراموش کار می نمایند حاشا کہ ترک رسول اللہ بخدا سوگند نگذاشت پیغمبر خدا

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من قائد فتنہ ہیچ کشندۂ فتنہ را پیدا کنندہ و برپا دارندہ آن از اشغل عالمی کہ احداث بدعتی کند کہ سبب ضلالت گردد و مردم را بدان دعوت نماید یا امیرے کہ باعث بر محاربہ و مقاتلہ شود و قود کشیدن چہارپایش چنانکہ سوق راندن از پس الی ان تنقضی الدنیا تا سپری شدن دنیا بلغ من معہ تلثمائۃ مضاعد اصفت قاعدہ شتہ این است کہ می رسند کسانی کہ با او بیعت او می کنند عدد سی صد را و زیادہ از ان الاقد سماہ لنا باسمہ مگر بتحقیق ذکر کرد او را آن حضرت برای ما بنام وے واسم ابیہ واسم قبیلۃ و نام پدر او و نام قبیلۂ او و قید عدد سی صد ظاہر را برای آن کرد کہ اجتماع این قدر از مردم باعث بر وجود مفسدہ و لحوق ضرر بیشتر می گردد و اما اگر کمتر ازین باشند اعتبار ندارد و اللہ اعلم رواہ ابو داود ۲۰ ۲ + وعن ثوبان قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انما اخاف علی امتی الائمۃ المضلین ثوبان کہ مولی آن حضرت و خادم درگاہ و حاضر گاہ و بیگاہ بود گفت گفت آنحضرت ص نمی ترسم من بر امت خود مگر امیران و بادشاہان را کہ گمراہ کنندہ اند دیگران را بگمراہی خود زیرا کہ ضرر گمراہی ایشان بیشتر و بدتر است از گمراہی دیگران و اذا وضع السیف فی امتی لم یرفع عنہم الی یوم القیمۃ و چون نہادہ شود شمشیر در امت من و واقع شود قتل بر داشتہ نشود تا روز قیامت و مصدوق این خبر واقعہ قتل امیر المومنین عثمان است کہ اول واقع ست در اسلام و بعد ازان باقی ست تا ہنوز و بحکم خبر مخبر صادق تا روز قیامت باقی خواہد ماند رواہ ابو داود و الترمذی ۲۰ ۳ + وعن سفینۃ کہ مولی رسول اللہ و صاحب کرامت و برکت بود احوال او در مواضع نوشتہ شدہ است قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول گفت شنیدم آن حضرت را کہ می گفت الخلافۃ ثلثون سنۃ خلافت کاملہ مرضیہ کہ موافق سنت و اتباع طریقہ حق باشد سی سال است ثم تکون ملکا عضوضا پس می گردد خلافت بعد از سی سال ملک و بادشاہی گزندہ کہ مردم از گزند ستم ایشان ایمن نباشند در راہ عدالت و دین پروری چنانکہ باید رسد ان نگردد و اگرچہ اطلاق این اسم بجاز و بہ معنی آنکہ خلف گذشتگان اند نہ درست است اما حقیقت خلافت کہ آن حضرت بدان اشارت کردہ مخصوص سی سال است کہ خلافت خلفاے اربعہ دران بود و اگر ایشان را امیر المومنین گویند دور نباشد کہ آمر و حاکم اند بر مسلمان در احکام ظاہر ثم یقول سفینۃ پس ترمی گوید سفینہ برای حساب سی سال کہ بہ خلفاے اربعہ تمام می گردد امسک خلافۃ ابی بکر سنتین ضبط کن و نگاہدار مدت خلافت ابی بکر رض او دو سال و خلافۃ عمر عشرۃ و مدت خلافت عمر رض ده سال و عثمان اثنی عشرۃ و مدت خلافت عثمان رض دوازده سال و علی ستۃ و مدت خلافت علی رض شش سال رواہ احمد و الترمذی و ابو داود و این حساب تقریبی است مبنی بر مذف کسور و الا خلافت ابو بکر رض چنانکہ در جامع الاصول و غیرہ مذکور است دو سال و چہار ماہ ست و خلافت عمر رض ده سال و شش ماہ است و خلافت عثمان رض دوازده سال الا چند روز و خلافت علی رض چہار سال و نہ ماہ و باین حساب خلافت خلفای اربعہ بیست و نہ سال و نہ روز و ہفت ماہ تمام می شود و پنج ماہ از سی سال باقی ماند کہ بامام المسلمین حسن بن علی رض تمام می گردد پس وی نیز از خلفا باشد و در بعضی کتب خلافت ابی بکر رض دو سال و سہ ماہ و نہ روز آمدہ و خلافت عمر رض ده سال و شش ماہ و پنج روز و خلافت عثمان رض دوازده سال گردد و دوازده روز و خلافت علی رض چہار سال و نہ ماہ و باین حساب مر حسن را شش ماہ و سہ شب ماندہ و اللہ اعلم ۲۰ ۴ + وعن مذینۃ قال قلت

گفت حذیفه گفتم یا رسول الله لیکون بعد هذا الخیر شر آیا می باشد و باقی می ماند بعد ازین شر یکے که دین اسلام است گرچه که کفر است مگاکان قبله شر چنانکه بود پیش ازان شر دیگر می باشد و باقی می ماند وی قلت فما العصمة گفتم من چیست طریق عصمة و نجات ازان قال السیف فرمود طریق عصمت ازان شر شمشیر است و قتال کردن با کافران قلت و هل بعد السیف بقیة گفتم آیا باقی میماند اهل اسلام بعد از قتال و محاربه کردن با کافران و صلاحیت میدارند اهل آن زمان امارت را و امانت را و جمع شدن و متفق گشتن مردم بر ایشان قال نعم یکون امارة علی اقذاء فرمود آری میماند و میباشد ملک و امارت و لیکن با اقذاء و اقذاء جمع قذی آنچه در چشم و آب افتد از غبار و خس و خاشاک و چرک یعنی اجتماع مردم بر امراء بکراهیت و فساد و انکار دل باشد بخوشی و رضا و صفای باطن چنانکه چشمی که در وی قذی افتد ظاهر صحیح و باطن سقیم و باین معنے قول او وهو علی دخن وی باشد صلحی بر دخان و این در حکم تاکید است مر آنرا و هدنة بضم هاء و سکون دال مهملة صلح و در اصل بمعنے سکون و آرام است و دخن بفتحتین دخان یعنی صلحے باشد با خداع و نفاق چنانکه سابق گذشت و اولی آنست که بمعنے یکون امارة علی اقذاء آن باشد که میباشد امارت با ارتکاب مناهی و ظهور بدع تا این فعل را فائده جدید باشد قلت ثم ماذا گفتم بعد ازان چه خواهد شد قال گفت ثم تشرئب الدعاة الضلال پس بیرون می آیند دعوت کنندگان بگمراهی یعنی جماعه پیدا می شوند از امرا که گمراه می گردانند مردم را فان کان لله فی الارض خلیفة پس اگر باشد مر خدا را در زمین خلیفه یعنی امیری و حاکمے که جلد ظهرک و اخذ مالک تازیانه زند پشت ترا و بگیرد مال ترا یعنی اگرچه ظلم کند بر تو در نفس و مال فاطعه پس اطاعت و انقیاد و فرمان برداری کن او را و اگر ظاهر ما دام که برخلاف فرموده خدا و رسول خدا نکند و الا فمت و انت عاض علی جذل شجرة و اگر نباشد خلیفه و امیر در زمین پس بمیر در حال آنکه تو لازم گیرنده درختی را یعنی گوشه گیرنده از مردم و گذراننده عمر بصبر بر تلخی در بیشها و بیابانها در زیر درختے و قناعت کننده بخائیدن چوب و گیاه و جذل بکسر جیم و سکون ذال معجمه و فتح تحتانی آمده چنانکه در فصل اول گذشت و بعضے والا فمت را متعلق فاطعه دارند یعنی و اگر نه طاعت کنے خلیفه را امیری بحال شدت و سرگردانی و در بعضے نسخ بجای قمت تمت آمده بلفظ ماضی از تمام یعنے و اگر نه چنین باشد برخیز و برو و با صل درختی پناه گیر قلت ثم ماذا گفتم پس بعد ازین حال چه چیز است و چه حال خواهد شد قال ثم یخرج الدجال بعد ذلک گفت پس بیرون می آید دجال بعد ازان حال باین صفت که معه نهر و نار بادی جوی است و آتشی ظاهر است که مجعول بر حقیقت است و احتمال دارد که مراد الف و قهر و وعده و وعید باشد فمن وقع فی ناره پس کسی که افتاد در آتش وی یعنی مخالفت در زید امر او سماویان نیاورد بوی و در آمد در معرض قهر و غضب وی وجب اجره و حط وزره ثابت شد اجر وی به جهت صبر و ثبات وی بر دین خدا و طلب رضای او و فرود آورده شد بار گناه از گردن وے و من وقع فی نهره وجب وزره و حط اجره و کسیکه افتاد در جوی وی و اطاعت در زید و ایمان آورد بوی بطمع دنیا و محبت حیات و در آمد در مقام لطف و عنایت وے ثابت شد بار گناه بر وے و فرود آورده شد اجر و ثواب وی قال قلت ثم ماذا گفت حذیفه گفتم پس بعد ازین چه خواهد شد قال ثم ینتج المهر فلا یرکب حتی یقوم الساعة پس زاییده شود

اسپ کرہ پس سواری نمی دہد تا آنکہ برپا شود قیامت نتج بصیغۂ مجہول است از نتج و اشتہ اند نہ از انتاج و گفتہ اند کہ نتج بمعنی تولید است یعنے زایانیدن وخدمت و تدبیر زائیدن او کردن چنانکہ دایہ در انسان می کند و تحقیق معنے این لفظ در مواضع دیگر از شرح کردہ شد و انتاج بمعنی رسیدن وقت ولادت و مہر بضم میم و سکون ہا بمعنی کرہ نر و مہرۃ بہا مادہ و برکب بضم باو کسر کاف رسیدن وقت سواری دادن یعنی قابل سواری شدن و مراد زمان نزول عیسے علیہ السلام است چہ از ان وقت تا روز قیامت بر اسپان سواری واقع نشود بہ جہت عدم وجود کفار و احتیاج بحرب و قتال یا مراد آن است کہ بعد از برآمدن دجال زمان تنگ گردد و قیامت نزدیک رسد مقدار زمان زائیدہ شدن اسپ یا رسیدن وقت سواری بر ان و این معنی موافق است با حادیث دیگر کہ درین باب ورود یافتہ اند و فی روایۃ قال و در روایتی این چنین آمدہ کہ گفت ہذنۃ علی دخن صلح خواہد بود میان مردم آن زمان در ظاہر پاکدورت و دغل در باطن و جماعۃ علی اقذاہ اجتماعے خواہد بود با کراہت قلت گفتم یا رسول اللہ الہذنۃ علی الدخن ما ہی ہر نہ بر دخن کہ فرمودی چیست و چہ معنے دارد قال لا ترجع قلوب اقوام علی الذی کانت علیہ یا زہم نمی آید دلہای قومہا بر ان حال و صفت کہ بود دلہا بر ان صفت و صاف و پاک نمی گردد چنانکہ پیش ازین بود در زمان سابق اسلام یا چنانکہ پیش از عروض کدورت بود قلت بعد ہذا الخیر شر آیا بعد ازین خیر ممزوج شر و نور مختلط بظلمت و صلح باتفاق شری دیگر خواہد بود قال فتنہ عمیاء صماء گفت بعد از ان فتنہ خواہد بود کور و کر یعنے مردم در ان فتنہ محجوب خواہند بود از دیدن حق و ممنوع خواہند گشت از شنیدن آن و اسناد کوری و کری بفتنہ مجاز است و در حقیقت صفت آدمیان است کہ در ان زمان فتنہ باشند علیہا دعاۃ علی ابواب النار در ان فتنہ در زمان اطلاع بر ان خواہند گماشتہ بسوی آتش دوزخ ایستادہ بر ابواب آن فان مت یا حذیفۃ و انت عاض علی جذل پس اگر بہ میرے تو ای حذیفہ و حال آنکہ لازم گیرندہ باشی اصل درخت را خیر لک من ان تتبع احدا منہم بہتر است مر ترا از پیروی کردن تو یکے از ایشان را رواہ ابو داود ۔ وعن ابی ذر قال کنت رد یفا خلف رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یوما علی حمار روایت است از ابو ذر کہ گفت بودم من ردیف در پس آن حضرت روزی بر خری فلما جاوز نا بیوت المدینۃ پس ہر گاہ کہ گذاشتیم خانہای مدینہ را قال گفت آن حضرت کیف بک یا ابا ذر اذا کان بالمدینۃ جوع چگونہ خواہی بود تو و چہ حال خواہد بود ترا اے ابا ذر اذا کان بالمدینۃ جوع وقتے کہ باشد در مدینہ گرسنگی سخت تقوم عن فراشک و لا تبلغ مسجدک بر می خیزے از جائہ خواب خود و نمی توانی رسید مسجد خود را حتی یجہدک الجوع تا آنکہ در مشقت می اندازد ترا گرسنگی یعنے بہ جہت ضعف گرسنگی چنان شوے کہ خیزہ بمشقت تمام بہ مسجد نتوانی رسید قال قلت گفت ابو ذر گفتم اللہ و رسولہ اعلم خدا و رسول خدا دانا تر است بدان یعنے من نمے دانم کہ چہ کنم ہر چہ فرمائی آن کنم قال تعفف یا ابا ذر فرمود عفت و پارسائی کن و باز دار نفس خود را از حرام و از سوال کردن از مردم و صبر کن بر محنت گرسنگے ثم قال پس گفت آن حضرت کیف بک یا ابا ذر اذا کان بالمدینۃ موت چگونہ می باشی تو ای ابا ذر وقتی کہ واقع شود در مدینہ مرگ یعنے مردم بسیار بمیرند تا باین مرتبہ کثرت کہ یبلغ البیت العبدی رسد خانہ بندہ را این عبارت را بچند وجہ معنی گفتہ اند یکی آنکہ مراد بہ بیت قبر است یعنی می رسد بہای موضع قبر قیمت غلام را از بس کہ مردم

بسیاری میرند جای قبر بر مردم تنگ می گردد و بجائی می رسد که بجای یک قبر قیمت غلامی بدست می آید دیگر آنکه می رسد اجرت کندن قبر بقیمت بنده به جهت آنکه چون مردم بسیاری میرند کسی پیدا نمی شود که گور بکند تا اجرت او در مقدار قیمت بنده ندهند دیگر آنکه مراد به بیت معنی اصلی او ست که خانه است و مراد آن است که به جهت کثرت موت از مردم خانها خالی می گردد و زمین ها ارزان میشود تا بجائی که خانه بقیمت بنده فروخته می شود و آنچه غالب و متعارف است آنست که بهای خانه بیشتر از قیمت بنده می باشد دیگر آنکه باقی و زنده نمی ماند در خانه مگر یک بنده که غم خواری تمام اهل خانه او می کند و نوبت در تفقد احوال ایشان بوی می رسد و ترتب و تفرع قول وی که فرمود حتی انه یباع القبر بالعبد تا آنکه فروخته می شود موضع قبر به بنده و قیمت وی بر معنی اول ظاهر است و بر معنی ثانی بملاحظه آنکه از بیع قبر استیجار حافر مراد دارند اما بر معنی ثالث اصلا صحیح نمی افتد و مناسبت ندارد و بر معنی رابع می توان گفت که چون مردم مردند و مال نگذاشتند جز یک بنده اگر برای خریدن موضع قبر یا اجرت حافر احتیاج افتد همان بنده را در خریدن موضع قبر و دادن اجرة حفر صرف خواهند کرد پس واقع می شود فروختن موضع قبر به بنده و گرفتن بنده در اجرت پس ظاهر شد که اولی و انسب حمل بر معنی اول است بلکه متعین است حمل بر ان و الله اعلم قال قلت گفت ابوذر گفتم الله و رسوله اعلم می دانم که چه کنم قال گفت آن حضرت تصبر یا اباذر صبر کن و بزور و تکلیف خود را بر صبر دار ای اباذر و بگریز و بیرون مرو از مدینه و در بعضی نسخ تصبر بصیغة مضارع آمده قال کیف بک یا اباذر باز گفت آن حضرت چگونه می باشی تو ای اباذر اذا کان بالمدینة قتل نغم الدماء احجار الزیت وقتی که باشد در مدینه کشتی که می پوشد و بالای رود و در می گیرد خونها موضعی را که نام او احجار الزیت ست و آن موضعی ست در غربی مدینه که سنگهاست سیاه گویا که طلا کرده شده اند بروغن زیت و این اخبار است از ان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از واقعه حره و آن اشنع وقایع و اقبح قبایح است زبان و گوش متکلم و سامع تحمل گفتن و شنیدن آن ندارد و وقوع آن در زمان شقاوت نشان یزید بن معاویه است که بعد از واقع قتل امام حسین لشکری انبوه به مدینه مطهره فرستاده و هتک حرمت آن بلده مکرمه و مسجد شریف نبوی صلی الله علیه و آله وسلم کرده و از صحابه و تابعین جماعه کثیر را بقتل رسانیده باشناعت های دیگر که نتوان گفت و در تاریخ مدینه ذکر آن کرده شده است از آنجا باید جست و بعد از خراب شدن مدینه همین لشکر را که فرستاد و هم درین سال آن شقی بدار البوار رفت قال قلت گفت ابوذر گفتم الله و رسوله اعلم قال تاتی من انت منه گفت آن حضرت سائل آن است که می آئی تو کسی را که تو از وی یعنی اهل و اقارب خود را در خانه خود می نشینی یا رجوع باهل خود و کسی که از تو رایع او ئی می کنی و این معنی ظاهر تر و مناسب تر است بقول ابوذر که قال قلت ولبس السلاح ولبسنا السلاح و بپوشم در ان وقت سلاح را و محاربه کنم با آن قوم فتان قال گفت آن حضرت شارکت القوم اذا انبا رشدی آن قوم را اکنون یعنی سلاح که پوشیدی جنگ کردی همچو ایشان شدی در مباشرت فتنه و امارت آن قلت فکیف اصنع گفتم پس چگونه کنم و چکار کنم یا رسول الله قال فرمود ان خشیت ان یبهرک شعاع السیف اگر می ترسی که روشن گردد و غلبه کند ترا تابش شعاع شمشیر یعنی که کسی بر تو شمشیر براند و ترا بکشد فالق ناحیة ثوبک علی وجهک پس بینداز طرف جامه خود را بر روی خود یعنی روی خود را بپوش و تغافل کن و تسلیم دمی شو تا ترا بگذارند یا هلاک و اثمه تا باز گردد و برجوع کند وی بگناه تو و گناه خود

معنی این عبارت در فصل اول در حدیث ابی بکره معلوم شد و این تاکید و مبالغه است در منع از سعی کردن در قتل و خونریزی و الا معلوم شده است در شرع که دفع خصم که بناحق بخون ریزی آید واجب است رواه ابوداود بدانکه وقوع واقعه حره در سنه ثلث وستین است و موت ابی در سنه اثنین وثلثین در اواخر خلافت عثمان رضی الله عنه و ابوذر واقعه حره را درنیافته پس گویا بر آن حضرت وقوع این واقعه در مدینه کشف کردند بی تعیین وقت آن پس خبر داد آن حضرت بوقوع آن ابا ذر را و وصیت کرد بصبر و تثبیت در آن بفرض احتمال دریافتن او آن را و اما وقوع جوع و موت در مدینه احتمال دارد که واقع شده و ابوذر آن را دریافته باشد چنانکه در عام الرمادة و غیر آن با حال آنها همچون قیاس باشد والله اعلم ۱۲ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وسلم قال عبد الله بن عمرو میگوید که آن حضرت مرا گفت کیف بک اذا بقیت فی حثالة من الناس چه حال باشد ترا وقتی که باقی مانده شوی تو در مردمی که خیر نیست در ایشان وفی الصراح حثالة بالضم پوست جو و گرنج و کنجاره و سبوسه و فی القاموس قشاره و چیزی که خیر نیست در آن و روی از هر چیز مرجت عهودهم و اماناتهم مختلط شدند و فاسد گشته عهدهای ایشان و امانت های ایشان و برآمده اند از دائره وفا و استقامت و مرجت بر اوجیم بر صیغهٔ ماضی معلوم است از باب فرح و در بعضی نسخ بلفظ مجهول نیز نوشته اند و آن نیز درست است و مرج متعدی نیز آمده چنانکه مرج البحرین و فی القاموس مرج العهد و فانکر و آزاد اختلفوا و اختلاف کردند ایشان میان خود و در افتادند در یک دیگر فکانوا هکذا پس گشتند این چنین و شبک بین اصابعه و در آورد آن حضرت انگشتان خود را در یک دیگر از برای تمثیل و تصویر در افتادن میان یک دیگر بنزاع و خلاف و گاهی این تشبیک برای تصویر اجتماع و ائتلاف نیز آید چنانکه در باب قسمت مغنم غنائم در بیان اتفاق و التیام میان بنی هاشم و بنی المطلب نموده و اصل معنی تشبیک آمیختن و در آوردن چیزها در یک دیگر بود و این در هر دو صورت پیدا است قال گفت عبد الله بن عمرو فهم تامرنی پس چه چیز امر می کنی مرا و چه می فرمائی قال علیک بما تعرف ودع ما تنکر لازم گیر بر خود عمل بآنچه می شناسی که در دین است و مشروع است و بگذار آنی چیزی را که نمی شناسی بودن او را در دین و علیک بخاصة نفسک و لازم گیر خاصهٔ نفس خود را و ایاک و عوامهم و دور دار خود را از عوام مردم یعنی بخود باش و برای خود کاری کن و در خیال مردم میفت در بجا رخصتی در ترک امر معروف و نهی منکر گردد و این نزد غلبهٔ اشرار و اتباع نفس و هوا و اثارت فتنه و فساد و عدم معاونت اخیار در وقت است چنانکه در باب خود گذشت و فی روایة در روایتی این چنین آمده الزم بیتک لازم گیر خانهٔ خود را و بپیوسته در خانهٔ خود باش و بیرون میا بی ضرورت و املک علیک لسانک و محکم کن و به بند بر خود زبان خود را و در آنچه زیان باشد زبان مکشا و املک را بفتح همزه بر صیغهٔ امر از املاک تصحیح کرده اند و طیبی باین معنی که گفته شد آنرا تفسیر کرده و در مجمع البحار گفته که وی امر است از ثلاثی مجرد مالک شو و نگاهدار زبان را از آنچه خیر نیست در وی انتهی و خیر را در آنجا که گفته اند تکلم نکند مگر بخیر و تفسیر کرده اند یکی آنکه در وی اثم نبود پس مباح را نیز شامل باشد دیگر آنکه در وی ثواب بود پس مباح داخل نبود و خذ ما تعرف ودع ما تنکر و علیک بامر خاصة نفسک ودع امر العامة مضمونش همان است که در روایت اول است و اختلاف

نیست مگر در بعضی معروات رواہ الترمذی ومحصل آنکہ آن حضرت رخصت کرد عبد اللہ بن عمرو را باجتماع با مردم در ظاہر وامر کرد او را بتہذیب و اصلاح نفس خود خاصہ وعدم تعرض وکاوش احوال عامہ وامر کرد حذیفہ را بہ بیرون آمدن از میان مردم بصحرا و بیابان والتزام عزلت بکلیت وارشاد کرد ہر کدام را بانچہ لائق اوست وصلاح احوال ان ست ومیسر است حصول آن ازوی چنانکہ مرشد ان کہ مظہر اسم الحکیم اند میکنند وحقیقت حال انست کہ عبد اللہ بن عمرو رضی اللہ عنہ در جوانی بغایت متعبد ومتنسک بودے چنانکہ ہر گز افطار نکردی وشب نخفتی وزن میل نکردی پس پدروی عمرو بن العاص او را نزد آن حضرت آوردو از شدت ریاضت ومجاہدہ کہ می کرد باز آوردو بصیام سہ روز وقیام ثلث یا سدس لیل امر فرمود و نگاہداشت رضای پدر وصیت کرد پس بحکم ضرورت وی در ایام فتنہ نیز با پدر کہ وزیر معاویہ بود مختلط بودی وحق وصیت آن حضرت را بجا آوردی وچنانکہ حکم فرموده بود بکار مشغول بودے بارہا ایشان می گفتند کہ تو از ما نئی چرا در میان ما نمی باشی گفتی من در خیر با شما شریکم ودر شر نہ ودر باطن با اہل بیت رسالتہ مودت محکم داشتی آوردہ اند کہ روزی امام حسین را دید وبگذشت وبصحبت شریف وی جرأت نتوانست کرد گفتند چرا نزد وی نرفتے وبادی نیشستی گفت من شرمندہ ایشانم کہ از ایشانم وبا ایشان نتوانم بود ۱۲ وعن ابی موسی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال ان بین یدی الساعۃ فتنا کقطع اللیل المظلم گفت آن حضرت کہ پیش از آمدن قیامت فتنہا پیدا خواہد شد مانند پارہای شب سیاہ یصبح الرجل فیہا مومنا ویمسی کافرا صبح می کند مرد در ان فتنہا مومن وشام می کند کافر ویمسی مومنا ویصبح کافرا وشام می کند مومن وصبح می کند کافر القاعد فیہا خیر من القائم نشستہ در ان فتنہا بہتر است از ایستادہ والماشی فیہا خیر من الساعی رونده در وی بہتر است از دونده وشرح این عبارات در فصل اول رد وحدیث ابی ہریرہ گذشت فکسروا قسیکم پس بشکنید در ان فتنہا کمانہای خود را وقطعوا اوتارکم وببرید در ان فتنہا زہہای کمانہای خود را واضربوا سیوفکم بالحجارۃ وبزنید شمشیرہای خود را بسنگہا تا کند گردد ویا شکند فان دخل علی احدکم فلیکن کخیر ابنی آدم پس اگر در آمده شود یعنی در آید کسی بر یکی از شما فلیکن کخیر ابنی آدم پس باید کہ باشد وی ہمچو بہترین دو پسر آدم کہ ہابیل است در وقتیکہ تسلیم شد برای کشتن قابیل مرا ورا گفت کہ من در از کنندہ نیستم دست خود را بسوی تو من نمی خواہم کہ تو باز گردی بگناہ خود رواہ ابوداؤد ودر روایتی کہ ودر روایتی مرابی داود را ذکر کرده شده است حدیث تا قول وی خیر من الساعی ودر وی فکسروا قسیکم تا آخر نیست ودرین روایت بعد از خیر من الساعی این عبارت است کہ قلن قالوا پیغمبر گفتند صحابہ فما تامرنا پس چہ می فرمائی مارا وچہ کنیم در ان فتنہا قال گفت آن حضرت کونوا احلاس بیوتکم باشید شما فرشہای خانہای خود وہیچ جا رود مجلس بالکسر گلیم سطبر مجلس نقتجتین مثلہ اجلاس جماعت احلاس البیوت کلیمہا کہ زیر فرشہای فاخر افگنند و فی روایۃ الترمذی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال فی الفتنۃ ودر روایت ترمذی این چنین آمده است کہ گفت آنحضرت در باب فتنہ فکسروا قسیکم وقطعوا اوتارکم والزموا فیہا اجواف بیوتکم بشکنید وفتنہا کمانہای خود را وپارہ کنید در ہے زہہای خود را ولازم گیرید درون خانہای خود را وکونوا کابن آدم وباشید مانند پسر آدم یعنی ہابیل کہ کشت او را قابیل و قال وگفت ترمذی ہذا حدیث صحیح غریب ۱۲ وعن ام مالک البہزیۃ بفتح موحدہ وسکون ہا منسوب ست بہ بہز بن امرء القیس

حجاز بہ است و مراد ازو اصحت است و روایت کردہ اند ازوی طاؤس و مکحول کہ از اکابر تابعین اند قالت ذکر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فتنہ فقر بہا ذکر کرد آن حضرت فتنہ را پس نزدیک گردانید فتنہ را یعنی خبر داد کہ وقوع آن قریب ست و طیبے گفتہ یعنی وصف کرد او را وصف بلیغ و ہر کہ وصف کند چیزی را نزد کسی وصف بلیغ و ذکر کند صفات و احوال آن را بمبالغہ قریب می گرداند آن را نزد وی یعنے در ذہن وی یا در خارج نیز زیرا کہ چون بسیار در ذہن وی آمد و متعین شد وجود او در خارج نیز متخیل ست گفت قلت گفتم یا رسول اللہ من خیر الناس فیہا کیست بہترین مردم در زمان وجود آن فتنہ قال رجل سنے باشیہ گفت بہترین مردم دران زمان مردی ست کہ می باشد در مواشی خود و میچراند آنہا را بعدی حقہا و بعید سے او ادا می کند حق باشیہ را کہ زکوٰۃ و صدقات ست و پرستش می کند پروردگار خود را و رجل آخر باسی فرسہ و مردی دیگر کہ گرفتہ است سر اسپ خود را یعنے سوار شدہ و عنان او را گرفتہ ایستادہ است یخیف العدو و یخوفونہ می ترساند دشمنان دین را یعنی کافران را وی ترسانند ایشان او را یعنی از فتنہ و قتال مسلمانان گریختہ بجنگ کافران پیوستہ است ہر صدی از سرحدہای اسلام گرفتہ با کافران کہ دشمنان دین اند در جنگ می باشد رواہ الترمذی ۹ ۔ وعن عبد اللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ستکون فتنۃ یستنظف العرب نزدیک ست کہ پیدا شود فتنہ کہ در گیرد عرب را و بسبب شر آن ہمہ ایشان را استنظاف تمام گرفتن چیزی را قتلاہا فی النار کشتہ شدگان آن فتنہ در آتش دوزخ اند اللسان فیہا اشد من وقع السیف در از کردن زبان در آن فتنہ بغیبت و دشنام ایشان سخت تر ست از در افتادن شمشیر و در صراح گفتہ کہ وقع بسکون تیز کردن کارد و شمشیر یعنی زیرا کہ ہر دو طائفہ مسلمانند خصوصاً صحابہ اگر در ان میان باشند و غیبت و دشنام مسلمانان اشد حرام ست چنانکہ آمدہ ست الغیبۃ اشد من الزنا یا مراد آن ست کہ زبان در از کردن بدشنام و غیبت آنہا فتنہ می آرد بالاتر از فتنہ شمشیر کہ قتل ست کہ چہ اگر با آنہا می رسد می کشند چنانکہ محاربان را می کشند و نہب و غارت می کنند و حسیوطی گفتہ کہ نقل اجماع نزد ائمہ جرد زبان کشادن بر ایشان ناشی می گردد از ان نہب و جلای وطن و مفاسد عظیمہ بیشتر از انچہ از مباشرت فتنہ حادث می گردد و چون ہر دو طائفہ مسلمان باشند حکم بودن آنہا در آتش دوزخ بر سبیل زجر و تغلیظ و توبیخ خواہد بود رواہ الترمذی و ابن ماجۃ ۱۰ ۔ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ستکون فتنۃ صماء بکماء عمیاء نزدیک ست کہ پیدا گردد فتنہ کر و گنگ و کور یعنی حق شنیدن و حق گفتن و حق دیدن در وی صورت نہ بندد من اشرف لہا کسی کہ بنگرد آن را و مطلع گردد بران و نزدیک گردد بآن استشرفت لہ تنگرد و نزدیک گردد فتنہ مر نکس را و اشراف اللسان فیہا کوفع السیف و اطلاع و نگریستن زبان یعنے کشادن و در از کردن آن در وی مانند وقوع شمشیر ست و اطلاق اشراف در لسان بطریق مشاکلہ ست رواہ ابوداود ۱۱ ۔ وعن عبد اللہ بن محمد قال کنا قعود اعند النبی عبد اللہ بن عمر گفت بودیم ما نشستہ نزد پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فذکر الفتن پس ذکر کرد آن حضرت فتنہا را فاکثر فی ذکرہا پس بسیاری و در ازی کرد در ذکر فتنہا حتی ذکر فتنۃ الاحلاس تا آنکہ ذکر کرد آن حضرت فتنہ احلاس را او وجہ تسمیہ بفتنۃ الاحلاس یا بہ جہت دوام و درازی مدت وی باشد چہ حلیس چنانکہ گذشت فرشی ست کہ آنرا زیر فرشہای نفیس

می افگنند روی در تہ آن بر زمین ہمیشہ افتادہ می باشد و برداشتہ نمی شود یا آنکہ تشبیہ کرد آن فتنہ را بحلس در سیاہی و در وارث یا در مجر و این کہ در خانہ می گسترند و در انجا افتادہ می باشد گویا اشارت است بالتزام بیوت و عزلت در ان فتنہ فقال قائل لیس گفت گوینده کہ حاضر بود و ما فتنۃ الاحلاس و چیست فتنۃ احلاس یعنی چہ حال دارد و کیفیت آن چیست قال فرمود وہی ہرب و حرب آن فتنۂ احلاس گریختن است و پریشان شدن و غارت کردن مال مردم است ہرب و حرب ہر دو را بفتح را تصحیح کردہ اند و بدانچہ گفتیم شرح کردہ تم فتنۃ السراء و خنہا پیش فتنۂ سراء دود در ظلمت و فسادوی ناشی می گردد من تحت قدمی رجل من اہل بیتی از زیر پای مردے از اہل بیت من کہ زعم انہ منی گمان ببرد آن مرد کہ از من و اہل بیت من است ولیس منی و نیست بحقیقت در ین صفت از اتباع من اگرچہ بظاہر بمن نسبتی و نسبی بمن دارد انما اولیائی المتقون نیستند دوستان من و اہل ولایت من مگر پرہیزگاران از فتنہ و فساد و بر طریقۂ من و کردار من عمل کنندگان و وجہ تسمیہ بفتنۃ السراء آن گفتہ اند کہ سبب وجود آن کثرت نعمت و مسرت و اسراف و اتراف است تا آنکہ وقوع وی خوشحال می گرداند دشمنان دین را فتنۃ السراء روایت برفع است چنانکہ تقریر کردیم و نصب نیز آمدہ یعنی ذکر کرد فتنۂ سراء بعد ازان بیان کرد آنرا بقول خود و خنہا الخ ثم یصطلح الناس علی رجل پس بعد از وقوع این فتنہ اتفاق می کنند مردم بر مردی کہ کورک علی ضلع مانند ورک است بر ضلع و ورک بفتح واو و کسر راء سرین و بالای آن و ضلع بکسر ضاد معجمہ و فتح لام استخوان پہلو یعنی بر مردی کہ استقامت ندارد و احوال وی منتظم نبود چہ سرین بر استخوان پہلو مستقیم نمی آید و بوی ترکیب نمی یابد ثم فتنۃ الدہیماء بضم دال و فتح ہا و تصغیر و ہما بمعنی داہیہ یعنی حادثہ یا بمعنی سیاہ تاریک اینجا نیز لفظ فتنہ مرفوع و منصوب آمدہ لا تدع احدا من ہذہ الامۃ الا لطمتہ لطمۃ نمی گذارد این فتنہ ہیچ یکی ازین امت را الا لطمتہ لطمۃ مگر آنکہ طپانچہ می زند او را طپانچہ زدنی فاذا قیل انقضت تمادت پس چون گفتہ شود کہ گذشت این فتنہ مہلت و مدت زیادہ پیدا می کند یعنی تمام نمی شود اندکی فرو نشست یا زیادہ می گردد یصبح الرجل فیہا مومنا و یمسی کافرا صبح می کند مرد در وی در حالتی کہ مومن است و شام می کند در حالتی کہ کافر است حتی یصیر الناس الی فسطاطین تا آنکہ می گردند مردم در رجوع می کنند بسوی دو خیمہ یا دو گروہ و انبوہ فسطاط ایمان لا نفاق فیہ یکی فسطاط اہل ایمان کہ نیست اہل نفاق در آن و فسطاط نفاق لا ایمان فیہ دیگر فسطاط اہل نفاق کہ نیست اہل ایمان در ان و فسطاط بضم فا و کسر آن خیمہ و خرگاہ بزرگ و جماعۂ انبوہ فاذا کان ذلک فانتظروا الدجال من یومہ او من غدہ پس وقتی کہ پیدا شود این فتنہ پس انتظار برید برآمدن دجال را در ہمان روز یا فردای آن ازینجا معلوم می شود کہ این فتنہ در آخر زمان بوجود خواہد آمد اما در تعیین فتنہای سابق ہیچ تکلم نکردہ اند و خصوصا در فتنۂ السراء کہ گفتہ از تحت قدمین مردی از اہل بیت من پیدا خواہد شد تا آن مرد از اہل بیت کیست و در زمان این فتنہ

رواہ ابو داؤد ۲۸ ۱ ۰ وعن ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ویل للعرب من شر قد اقترب ہلاک باد مر عرب را از شری و فتنہ کہ بتحقیق نزدیک رسیدہ است افلح من کف یدہ رستگاری و پیروزی یافت کسی کہ باز داشت دست خود را از قتل و حرب رواہ ابو داؤد ۲۸ ۱ ۰ وعن المقداد بن الاسود قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول ان السعید لمن جنب الفتن ان السعید لمن جنب الفتن ان السعید لمن جنب الفتن سہ بار این کلمہ را فرمود بدرستی کہ نیک بخت

کسی است کہ بکلیہ گردانیدہ شود از فتنہا و دور داشتہ شد از ان و لمن ابتلی فصبر فواہا و نیک بخت کسی ست کہ مبتلا گردانیدہ
نفتنہ پس صبر کرد و اجتناب نمود از فتنہ برین تقدیر لام در لمن مفتوح ست و قول او فواہا منقطع ست از ان و معنی او تلہف و
تحسر است یعنی حسرت مر از انکہ بکلیہ گردہ نشد از فتنہ و مبتلا گردانیدہ شد بدین و صبر نکرد بر تقدیر ابتلا یا بمعنی اعجاب و استطابت
است یعنی چہ عجب نیکو است صبر و اجتناب از ان و بعضی لام را الکسور خوانندہ اند متعلق بواہا بمعنی تعجب رواہ ابو داود
وعن ثوبان قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ زوی لی الارض فرایت مشارقہا و مغاربہا و ان امتی سیبلغ ملکہا ما زوی لی منہا
و اعطیت الکنزین الاحمر و الابیض و انی سالت ربی لامتی ان لا یہلکہا بسنۃ عامۃ و ان لا یسلط علیہم عدوا من سوی انفسہم فیستبیح بیضتہم و ان ربی
قال یا محمد انی اذا قضیت قضاء فانہ لا یرد و انی اعطیتک لامتک ان لا اہلکہم بسنۃ عامۃ و ان لا اسلط علیہم عدوا من سوی انفسہم یستبیح بیضتہم و لو
اجتمع علیہم من بین اقطارہا حتی یکون بعضہم یہلک بعضا و یسبی بعضہم بعضا رواہ مسلم

و از ثوبان روایت است گفت گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بدرستی کہ حق تعالی جمع کرد از برای من زمین را پس دیدم مشرقہا و مغربہا
آن را و بدرستی کہ امت من خواہد رسید بملک او آنچہ جمع کردہ شد از برای من از ان و دادہ شدم دو گنج سرخ و سفید و بدرستی کہ من سوال کردم
پروردگار خود را از برای امت خود آنکہ ہلاک نکند ایشان را بقحط عام و آنکہ مسلط نگرداند بر ایشان دشمنی را از غیر ایشان پس استیصال کند
جمعیت ایشان را و بدرستی کہ پروردگار من گفت ای محمد بدرستی کہ من چون حکم کنم حکمی پس آن را رد نیست و بدرستی کہ من دادم ترا
برای امت تو آنکہ ہلاک نکنم ایشان را بقحط عام و آنکہ مسلط نگردانم بر ایشان دشمنی را از غیر ایشان پس استیصال کند جمعیت ایشان را
اگر چہ جمع شوند بر ایشان از اطراف زمین تا آنکہ ہلاک کند بعضی از ایشان بعضی را و اسیر کند بعضی از ایشان بعضی را رواہ مسلم

وعن عبد اللہ بن مسعود عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا یزداد الامر الا شدۃ و لا الدنیا الا ادبارا و لا الناس الا شحا و لا تقوم الساعۃ الا
علی شرار الناس رواہ البخاری

و از عبد اللہ بن مسعود از نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت است گفت نمی افزاید امر مگر سختی و نمی افزاید دنیا مگر ادبار و نمی افزاید
مردم مگر بخل و قیام نمی کند قیامت مگر بر بدترین مردم رواہ البخاری

وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تذہب الدنیا حتی یاتی علی الناس یوم لا یدری القاتل فیم قتل و لا المقتول فیم قتل رواہ مسلم

و از ابو ہریرہ روایت است گفت گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نمی رود دنیا تا آنکہ بیاید بر مردم روزی کہ نداند کشندہ بسبب چہ کشت و نہ کشتہ شدہ
بسبب چہ کشتہ شد رواہ مسلم

وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تقوم الساعۃ حتی یکثر الہرج قالوا و ما الہرج یا رسول اللہ قال القتل القتل رواہ البخاری و مسلم

و از ابو ہریرہ روایت است گفت گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم قیامت قائم نمی شود تا آنکہ بسیار شود ہرج گفتند چیست ہرج یا رسول اللہ
گفت کشتن کشتن رواہ البخاری و مسلم

وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تقوم الساعۃ حتی یمر الرجل بقبر الرجل فیتمرغ علیہ و یقول یا لیتنی مکان صاحب ہذا القبر و لیس
بہ الدین الا البلاء رواہ البخاری و مسلم

و از ابو ہریرہ روایت است گفت گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم قیامت قائم نمی شود تا آنکہ بگذرد مرد بر قبر مرد دیگر پس بغلطد بر ان و گوید
ای کاش من بودم بجای صاحب این قبر و نیست بہ او دین مگر بلا رواہ البخاری و مسلم

وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تقوم الساعۃ حتی یکثر فیکم المال فیفیض حتی یہم رب المال من یقبل صدقتہ منہ و حتی یعرضہ فیقول
الذی عرضہ علیہ لا ارب لی بہ رواہ البخاری و مسلم

و از ابو ہریرہ روایت است گفت گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم قیامت قائم نمی شود تا آنکہ بسیار شود در میان شما مال پس فائض شود تا آنکہ
اندیشہ کند صاحب مال کسی را کہ قبول کند صدقہ او را از و و تا آنکہ عرضہ کند آن را پس گوید کسی کہ عرضہ کند آن را بر او مرا بآن حاجت نیست رواہ البخاری و مسلم

وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تقوم الساعۃ حتی یکثر فیکم المال و یفیض حتی یخرج الرجل بزکاۃ مالہ فلا یجد احدا یقبلہا منہ و حتی
یعود الارض الذی کانوا فیہا مروجا انہارا یقول لئن ہاہنا لکان لی فیہا یوما من الدہر رواہ مسلم

و از ابو ہریرہ روایت است گفت گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم قیامت قائم نمی شود تا آنکہ بسیار شود در میان شما مال و فائض شود تا آنکہ
بیرون رود مرد بزکوٰۃ مال خود پس نیابد کسی را کہ قبول کند آن را از و و تا آنکہ بازگردد زمین آنچہ بودند در آن مرغزارہا و جویہا گوید اگر اینجا
بودے مرا در آن روزی از روزگار رواہ مسلم

وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تقوم الساعۃ حتی یکثر فیکم المال فیفیض حتی یخرج الرجل بزکاۃ مالہ فلا یجد احدا یقبلہا منہ و حتی
یعود الارض الذی کانوا فیہا مروجا انہارا یقول لئن ہاہنا لکان لی فیہا یوما من الدہر رواہ مسلم

و از ابو ہریرہ روایت است گفت گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم قیامت قائم نمی شود تا آنکہ بسیار شود در میان شما مال و فائض شود تا آنکہ
بیرون رود مرد بزکوٰۃ مال خود پس نیابد کسی را کہ قبول کند آن را از و و تا آنکہ بازگردد زمین آنچہ بودند در آن مرغزارہا و جویہا گوید اگر اینجا
بودے مرا در آن روزی از روزگار رواہ مسلم

کہ سبب وحشت قلوب و اشارت فتنہ گشت فان یہلکوا سبیل من ہلک پس اگر ہلاک شوند بعد از انتظام امر دین درین مدت
پس سبیل ایشان سبیل کسانی ست کہ ہلاک شدند از قرون سابقہ و ام سالفہ و ان یقیم لہم دینہم و اگر بپا و تمام کار و بار شود دین ایشان در طاعت
امرا و ولات و اقامت شرائع و احکام و شوکت دولت اسلام یقیم لہم سبعین عاما بر پا و تمام میشود دین مر ایشان را ہفتاد سال و شاید
امور مملکت باعتبار امور مذکورہ انظم و اتم بود تا این مدت نسبت بما بعد خود باخبار مخبر صادق و وحی و انا ترست بدان قلت ما بقی او ما مضی
ابن مسعودی گوید رضی اللہ عنہ گفتم من و برسیدم از ان حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آیا ہفتاد سال کہ تمام و برپا می شود برای ایشان از انچہ
باقی ماندہ است یعنی معتبر و مبدأ بعد از سی و پنج یا سی و شش یا سی و ہفت سال ست یا از انچہ گذشتہ یعنی مبدأ از زمان سابق ست
از زمان ظہور وحی یا وجود ہجرت وی در اینہ این سالہا نیز در ان قال بما مضی فرمود برپا می شود مر ایشان را از ابتدائے انچہ گذشت
نہ بعد از انقضای خمس باست یا سبع و ثلثین ست رواہ ابو داؤد و این وجہ کہ ذکر کردیم و منتج ساختیم در شرح این حدیث کافی
است و وجہ مختار و موافق لفظ ہمین ست و شراح را درین مقام بنیتر ازین کلام ست واللہ اعلم ۲ ۲ **الفصل الثالث** عن
ابی واقد اللیثی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لما خرج الی غزوۃ حنین ابو واقد لیثی کہ صحابی قدیم الاسلام ست و حاضر شدہ بدر را
و بود و باوی لوای بنی لیث و بعضے گفتہ اند کہ اسلمہ فتح ست و قول اول صحیح ترست می گوید کہ چون بر آمد آن حضرت بسوی غزوۂ
حنین کہ بعد از فتح مکہ ست مر تبجرۃ للمشرکین گذشت بدرختی کہ بود مر مشرکان را کانوا یعلقون علیہا اسلحتہم بودند مشرکان کہ می آویختند بران
درخت سلاحہای خود را از تیر و کمان و شمشیر و نیزہ و جز آن یقال لہا گفتہ می شود و نام برو می شود مر آن درخت را ذات انواط خداوند
انواط جمع نوط بہ معنی آویختن و چون سلاحہا را بوی می آویختند از ذات انواط نامہ کردند و این نام درختی معین ست فقالوا پس گفتند
مسلمانان از مولفۃ القلوب یا غیر ایشان یا رسول اللہ اجعل لنا ذات انواط بگردان و بساز مر ما را تیر درختی کہ بدان سلاحہا را
بیاویزیم و آنرا ذات انواط نام کنیم کما لہم ذات انواط چنانکہ مر مشرکان راست ذات انواط کہ بدان سلاحہا را می آویزند فقال رسول
اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بطریق تعجب و انکار سبحان اللہ ہذا کما قال قوم موسی این سخن گفتن ایشان کہ اجعل لنا ذات انواط کما لہم ذات
انواط چنانست کہ گفتند قوم موسی بموسی علیہ السلام اجعل لنا الہا کما لہم آلہۃ بگردان برائے ما معبودی کہ بپرستیم ما آنرا چنانکہ مر ایشانرا یعنی کافران راست
معبود و الذی نفسی بیدہ سوگند بخدای کہ بقبای ذات من در دست قدرت اوست لترکبن سنن من کان قبلکم ہر آئینہ سواری خواہید کرد و ارتکاب میکنید طریقہا و رہہای
کسانی را کہ پیش از شما بودہ اند از بنی اسرائیل و غیر ہم این شکایت ست کہ از احوال ایشان کہ چیزہائی گویند و می کنند کہ سبب گمراہی
و تجاوز از حدی گردد چنانکہ امم سابقہ را شد از بنی اسرائیل و در احادیث دیگر این معنی بصریح ورود یافتہ است رواہ الترمذی
۳ ۲ و عن ابن المسیب قال سعید ابن المسیب کہ از کبار و قدماے تابعین ست و خلفای اربعہ را دریافتہ گفت وقعت الفتنۃ
الاولی و ام شد فتنہ اولی کہ پیش از ان فتنہ در اسلام واقع نشدہ بود یعنی مقتل عثمان می خواہد و مراد می دارد ابن المسیب از
فتنہ اولی کشتن عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ فلم یبق من اصحاب بدر احد پس باقی نماند از صحابہ بدر کہ در غزوۂ بدر حاضر بود و ہیچ یکے
یعنی ممرو ندارد ازان باز کہ برپا شد فتنہ بمقتل عثمان در خمس و ثلثین تا واقعۂ اخرے کہ واقع شدہ است نہ آنکہ اصحاب بدر در مقتل عثمان

گشته شدند و سر دند و بعد آنرکسی سر از بدر بن سعد بن ابی وقاص پیش از واقعه حره بچند سال رضی الله عنهم وقعت الفتنة الثانیة پیش واقع شد فتنه دوم یعنی واقعه حره در سنه ثلث وستین فلم یبق من اصحاب الحدیبیة احد پس باقی نماند از صحابه که در حدیبیه حاضر بودند که آنرا بیعة الرضوان خوانند هیچ یکی بهمین معنی که مذکور شد تم وقعت الفتنة الثالثة پیش واقع شد فتنه سوم فلم ترتفع و بالناس طباخ پس برطرف نشد آن فتنه ثالثه و حال آنکه در مردم قوتی و فربهی باشد و طباخ بروزن سحاب وگاهی بضم نیز آید قوت و یمن کذا فی القاموس و در مشارق الانوار گفته مراد بطباخ عقل ست و نزد بعضی قوت و نزد بعضی حسن دین و مذهب مراد بقیه خیر و صلاح و قوت ست یعنی درین فتنه هیچ یکی از صحابه نمانده و در حواشی نخبه ست که مراد بفتنه ثالثه خروج ابن حمره خارجی ست در زمان مروان بن محمد بن مروان بن الحکم و بعضی گفته اند هی فتنه الازارقه و اول اولی ست زیرا که مخصوص بمدینه ست چنانکه فتنه اولی و ثانیه و فتنه ازارقه مخصوص بمدینه نیست و در مجمع البحار نقل از کرمانی گفته که فتنه ثالثه قتال عبد الله بن الزبیر و حجاج ست که دران تخریب کعبه بود و آن در هفتاد و چهار در زمان عبد الملک بن مروان بود انتهی و برین تقدیر صحیح نباشد. قول لعدم بقاء هیچ یکی از صحابه دران چه دران جماعه از صحابه بودند رواه البخاری ۲۸ : باب الملاحم : جمع ملحمه بمعنی معرکه و موضع قتال از لحم ست از جهت بسیاری گوشت کشتگان در روی یا از لحمة ثوب بضم که بمعنی پود ست از جهت اشتباک و اختلاط مردم در وی مانند اشتباک و اختلاط لحمه بپود که بمعنی تار ست و معنی اول انسب و اقرب ست و ملحمه بمعنی حرب و وقعه عظیمه نیز آید و فی الصراح ملحمه فتنه و حرب بزرگ و درین باب ذکر قتالهای مخصوص در طوائف معین در امکنه مخصوصه و بلاد معینه آورده و باین ملاحظه این باب را جدا آورده و از باب فتن که در انجا ذکر قتال کثیر مجمل و مبهم بوده ۱۲ : الفصل الاول . عن ابی هریرة ان رسول الله روایت ست از ابی هریره که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال لن تقوم الساعة حتی تقتتل فئتان عظیمتان برپا نمی گردد قیامت تا آنکه قتال نمی کنند دو گروه بزرگ تکون بینهما مقتلة عظیمة میباشد میان آن دو گروه کشتن بزرگ و دعواهما واحدة دعوی این هر دو گروه یکی ست یعنی هر دو دعوی دین اسلام دارند هر دو طائفه مسلمانند باهر دو دعوی حقانیت دارند و هر یکی بزعم و اعتقاد خود بر حق ست گفته اند که مراد باین دو گروه اتباع علی و معاویه چنانکه امیر المومنین علی فرمود که اخوانا بغوا علینا و نیز آورده اند که یکی را از جانب معاویه تنزل ایشان اسیر آوردند یکی از شیعهٔ ایشان بر حال وی تاسف خورد که من می دانم که وی مسلمان نیک اسلام بود فرمود چه گوئی که وی همنور مسلمان ست و درین حدیث دلیل ست بر بطلان قول خوارج که می گفتند که هر دو طائفه کافرند و بطلان قول روافض که می گویند مخالفان علی کافرند و حتی یعبث دجالون کذابون و بر پا نمیشود قیامت تا آنکه برانگیخته می شوند در دروغ گویندگان که تلبیس کنند حق را بباطل پوشند و چنانکه بمباینند نمایند و دجل بمعنی خلط و تمویه و تلبیس آید قریب من ثلثین عدد این دجالان نزدیک ست بسی تن و در باب سابق سی بطریق تعین فرمود و اینجا نزدیک بسی می فرماید تو اند که آنجا نیز نزدیک بسی مراد باشد که مسامحه گردد می فرماید تو اند که اولا وحی بطریق ابهام و اجمال شده باشد و ثانیا تعیین یافته و الله اعلم کلهم یزعم انه رسول الله هر کدام از ایشان گمان می برد و دعوی می کند که او پیغمبر خدا ست و حتی یقبض العلم و برپا نمی شود قیامت تا آنکه گرفته می شود علم و برداشته می شود از میان مردم بگرفتن علما از جهان و یکثر الزلازل و تا آنکه بسیار می شود زلزلها و

ویتقارب الزمان ونزدیک یک دیگر می شود زمانها یعنی زود می گذرند چنانکه سالی مثل ماهی وماهی مثل هفته وهفته مانند روزی وروز چون ساعت یا مراد بدان زمان مهدی ست که چون واقع شود امن در زمین وخوش گذرد زندگانی کوتاه نماید زمان چنانکه خاصیت زمان عیش ورا حت است که هر چند دراز باشد کوتاه نماید ومعانی دیگر نیز برای این عبارت در کتاب رویا وکتاب فتن گذشته است ومعنی اول منطوق حدیث دیگر است پس حمل بر ان ظاهر تر باشد فتذکره ویظهر الفتن وبرپا می شود قیامت تا آنکه پیدا می گردد فتنها وجنگها میان مسلمانان ویکثر الهرج وتا آنکه بسیار می شود هرج وهو القتل یعنی مراد بهرج قتل ست که بسبب فتنه واختلاط بوجود می آید ویکثر فیکم الاموال وتا آنکه بسیار شود در میان شما مالها فیفیض پس بسیار شود وفیض در اصل بسیار ریختن آب چند انکه روان گردد ورواج حتی یهم رب المال من یقبل صدقته درین عبارت چند وجه است اول آنکه یهم بضم یا وکسر ها خوانند ورب بنصب معنی چنین باشد بسیار شود مال تا آنکه در قلق اندازد ومحزون گرداند خداوند مال را جستن کسی که قبول کند صدقه او را یعنی بسیار جوید فقیری را که زکوة وصدقات او را بستاند وکم یابد از جهت قلت وجود محتاجان دوم آنکه بفتح یا وضم ها خوانند از هم بمعنی قصد ورب مرفوع یعنی تا آنکه قصد کند وبسیار بجوید صاحب مال کسی را که بستاند صدقه او را سوم یهم بفتح یا وضم ها ورب بنصب از هم بمعنی حزین گردانیدن فی الصراح هم گداختن بیماری تن را وفی القاموس الهم الحزن همه الامر هما وغمه کاهمه یعنی اندوه گین گرداند صاحب مال را نا یافتن فقیر که قبول کند صدقه او را وحتی یعرضه تا آنکه ظاهر کند مال را بر شخصی تا بستاند از او فیقول الذی یعرضه علیه پس می گوید آن کسی که عرض می کند مال را بر وی لا ارب لی به نیست حاجت مرا بمال ارب بفتحتین حاجت مند شدن وحتی یتطاول الناس فی البنیان وتا آنکه دراز می کنند وفخر کنند مردم بیک دیگر وتکبر نمایند در برآوردن خانها فی الصراح بنا برآوردن خانه بنیان بضم دیوار گرد برآورده تطاول تکبر کردن وگردن دراز کردن در وقت نگریستن وحتی یمر الرجل بقبر الرجل وتا آنکه می گذرد مردی بر گور مردی دیگر فیقول پس مے گوید یا لیتنی مکانه اے کاش من می بودم بجای وی یعنی در قبر وی چهت فتنها در دین که در آخر زمان می بیند پس مرگ را آرزو دارد تا آنکه از ان بلاها نجات یابد واین محمود ومطلوب است چنانکه در حدیث آمده واذا اردت بقوم فتنة الحدیث اما تمنی موت به جهت محنت دنیا روا نبود وباوجود آن واقع است وحتی تطلع الشمس من مغربها وتا آنکه بر آید آفتاب از جانب مغرب خود شرح این در باب العلامات بین یدی الساعة بیاید واین روزی است که بسته گردد درهای توبه وران روز وبعد از ان روز توبه قبول نفتد چنانکه فرمود فاذا طلعت ورآها الناس آمنوا اجمعون پس چون بر آید آفتاب از جانب مغرب وبینند آن را آدمیان ایمان آرند همه وامر آخرت عیان گردد وذلک حین لا ینفع نفسا ایمانها پس آن روز است هنگام آنکه سود نکند هیچ نفسی را ایمان آوردن او ودر ان روز لم تکن آمنت من قبل نفسی که ایمان نیاورده بود پیش ازین روز او کسبت فی ایمانها خیرا ونه سود می کند کسب کردن نفسی نیکی را در ایمان خود اگر کسب نکرده بود پیش ازین روز ولتقومن الساعة وهر آئینه برپای شود قیامت وقد نشر الرجلان ثوبهما بینهما وحال آنکه بتحقیق گشاده اند هر مرد جامه خود را میان خود یعنی برای فروختن فلا یتبایعانه ولا یطویانه پس نخرند وفروخت نمی کنند از او نی هیچ چند از او در همین حال باشند که قیامت قائم شود ولتقومن الساعة وقد انصرف الرجل بلبن لقحته فلا یطعمه وهر آئینه برپای شود قیامت وحال آنکه باز گشته است مردی بشیر ناقه خود پس

خورده است آنرا یعنی ناقه را و شیده آورده است و هنوز آن شیر نخورد و که قیامت در رسید لقحه بکسر لام ناقه شیردار که دوشیده شده تا دو سه ماه بعد از زائیدن این نام دارد بعد ازان لبون می گویند و لتقومن الساعة وهو یلیط حوضه فلا یسقی فیه و هر آئینه قائم می شود قیامت و حال آنکه مرد گل می اندازد حوض خود را تا شتران را و ران آب دهد پس آب می دهد شتران خود را و ران حوض همدرین قیامت می آید و لتقومن الساعة و قد رفع اکلته الی فیه فلا یطعمها هر آئینه برپا می شود قیامت و تحقیق برداشته است مرد لقمه خود را بسوے دهن خود پس نمی خورد آنرا و قیامت می رسد یعنی قیامت یکبارگی می رسد مردم در کار و بار باشند که در رسد و مراد بقیامت این جا نفخه اولیست که بدان همه بمیرند لیکن علامات قیامت پیش ازان می بینند متفق علیه ۲۰ و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما قائم نمی شود قیامت تا آنکه قتال می کنید شما قومی را که نعالهم الشعر پاپوشهاے ایشان از موی بافته است و بعضی گویند بیان درازی موی است چنانکه موهاے ایشان تا پاهاے ایشان می رسند و بجاے نعال می نشینند و این معنی بعید می نماید خواه موی سر مراد دارند یا موی ساقها حتی تقاتلوا الترک و تا آنکه قتال می کنید ترکان را که از اولاد یافث بن نوح است و ترک نام پدر کلان ایشان ست و صورت ایشان اینست که صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف خرد چشم سرخ روی پست بینی ذلف بضم ذال و سکون لام جمع اذلف چنانچه حمر بضم حا و سکون میم جمع احمر کان وجوههم المجان المطرقة بفتح میم و تشدید نون جمع مجن بکسر میم و فتح جیم گویا که روهاے ایشان سپرها است و ذلف بفتحتین خردی بینی یا سطبرے طرف آن که بالاے آن تو بر توهاے چرم بر هم نهاده اند در سطبری و بسیاری گوشت و مطرقة بضم میم و سکون طاء تخفیف از اطراق و بفتح طاء و تشدید را از تطریق نیز خوانده اند متفق علیه ۳ و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا برپا نمی شود قیامت تا آنکه قتال می کنید خوز او کرمان من الاعاجم خوز را و کرمان را از عجمیان خوز بضم خا در آخر زاے نام گروهی از مردمان است از بلاد خوزستان و کرمان بکسر کاف نام شهری معروف ست میان فارس و سجستان و محدثان آنرا بفتح کاف نیز روایت کنند و در قاموس گفته کرمان بفتح کاف است و بکسر کاف نیز آمده یا کسر خطا ست و کرمانی شارح بخاری گفته که ما و انا ترین بنام شهر خود بکسر کاف است نه بفتح انتهی و مانا که فتح نوعی از تقریب ست و در ان روایت محدثان بفتح کاف بینی بران است و صفت خوز و کرمان نیز این است که حمر الوجوه سرخ رو فطس الانوف پست بینی صغار الاعین خرد چشم وجوههم المجان المطرقة روهاے ایشان مانند سپرها تو بر تو است نعالهم الشعر نعلین هاے ایشان موی است رواه البخاری و فی روایة له عن عمرو بن تغلب بتاء فوقانیه و غین معجمه صحابی ست روایت کرده از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و روایت کرده ازوی حسن بصری و حکم بن الاعرج و در روایتی مر بخاری را از عمرو بن تغلب بجاے حمر الوجوه عراض الوجوه است به معنی پهن رو ۴۰ عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یقاتل المسلمون الیهود قائم نمی شود قیامت تا آنکه قتال می کنند مسلمانان یهودیان را فیقتلهم المسلمون پس می کشند یهودیان را مسلمانان حتی یختبئ الیهودی من وراء الحجر و الشجر تا آنکه پنهان می گردد یهودی از پس سنگ و درخت فیقول الحجر و الشجر پس سنگ و درخت گوید یا مسلم یا عبد الله

هذا یهودی خلفی ای مسلمان ای بندهٔ خدا این یهودی است پس من قتال پس بیا فاقتله پس بکش اورا الا الغرقد که درخت غرقد نگرد خست غرقد بفتح غین معجمه وسکون راو فتح قاف نام درختی ست خاردار ومقبرهٔ مدینه را که بقیع الغرقد گویند اضافت بوی کنند که در زمان پیشین این درخت در بیخ السبیا ربود واین درخت یهودی را که بوی پناه می برد پیدا می کند ونشان می دهد ونهان می دارد فانه من شجر الیهود زیرا که وی درخت یهودیان ست وویرا بایشان نسبتی باست که حقیقت آنرا جز خدا ورسول وی نداند رواه مسلم ۱۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یخرج رجل من قحطان یسوق الناس بعصاه یعنی از قحطان بر پا نمی شود قیامت تا آنکه بیرون می آید مردی از قحطان بفتح قاف وسکون حا مهمله که ابو الیمین است یسوق الناس بعصاه میراند آن مرد مردم را بچوب خود کنایت ست از انقیاد واطاعت مردم مر اورا واتفاق ایشان بروی واستیلاء او بر ایشان وتسخیر وی مر ایشان را واحتمال دارد که مراد حقیقت سوق بعصا باشد متفق علیه ۶۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تذهب الایام واللیالی حتی یملک رجل یقال له الجهجاه یعنی نمی گذرد روزها وشبها تا آنکه ملک می شود ملک دینار امردی که یقال له الجهجاه گفته می شود مر آن مرد را جهجاه بفتح جیمین وسکون های اولی وفی روایة حتی یملک رجل من الموالی ظاهر امراد بموالی عجام اند که در اکثر موالی عرب می باشند بعتاقت یا موالات یقال له الجهجاه وجهجا بحذف ها اخیر وجهجل وجهجاه بهمزه نیز روایت آمده رواه مسلم ۱۰ وعن جابر بن سمرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لینتزعن عصابة من المسلمین کنز آل کسری جابر بن سمره که صحابی مشهور ست واحوال او در موانع مذکور شده است گفت شنیدم آن حضرت را که می گفت هر آینه بکشند گروهی از مسلمانان گنج کسری را که بادشاه فارس بود وکسری معرب خسرو است بفتح کاف وکسر آن وبادشاه فارس را کسری خوانند چنانچه بادشاه روم را قیصر وچین را خاقان ومصر را فرعون ویمن را قیل بفتح قاف وجیم را نجاشی بعد ازان وصف کرد کنز را بقول خود الذی فی الابیض آن گنجی که در ابیض ست وآن نام حصنی ست در مدائن که عجم آنرا سفید کوشک می گفتند والان بنا کرده شده است در مکان آن مسجد مدائن واین گنج در زمان امیر المومنین عمر رضی الله عنه بیرون آورده شد ومصدوق این خبر مخبر صادق گردید ودر قاموس گفته که ابیض نام قصری ست که مر اکاسره را بود وآن از عجائب روزگار بود وخلیفه سکتفی بالله آنرا خراب ساخت وبکنگره های او قصری بنا کرده اساس وی گنگره های آنرا ساخت پس مردم تعجب کردند ازین انقلاب ونام شهری است بیامد وحصنی است بیمن انتهی رواه مسلم ۱۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هلک کسری ثم لا کسری بعده هلاک شد کسری قلا یکون کسری بعده پس نخواهد بود کسری پس ازوی واین کلمه در ان زمان گفت که خسرو نشنود حکم آن حضرت را پاره کرد پس فرمود وقیصر لیهلکن وقیصر نیز هلاک می گردد تم لا یکون قیصر بعده پس نباشد قیصر پس ازوی ولتقسمن کنوزهما فی سبیل الله وهر آینه قسمت کرده خواهد شد گنج های ایشان در راه خدا وسمی الحرب خدعة ونام نهاد آن حضرت جنگ را مکر وفریب چون این کلام مشعر بوقوع حرب بود حکم حرب بیان کرده فرمود حرب خدعه است یعنی در جنگ کردن با دشمنان فریب ها روحیله ها باید که در حصول ظفر ونصرت دخل دارد چنانکه لشکر خود را بحیله ها در چشم دشمن بسیار نمایند یا در عین معرکه بجای دیگر روند تا دشمنان خیال کنند که ایشان رفتند وجنگ نخواهند کرد وچون غافل شوند ناگاه بر سر ایشان بریزند ومانند آن اما دروغ گفتن وعهد شکستن وعذر

کردن درست نباشد وغدرہ بضم خا وفتح آن وسکون دال وبضم خا وفتح دال نیز آمدہ وفتح وسکون فصیح تر است وزور قابوس مثلثہ آنی گفتہ وفتح خا ودال بروزن طلبہ جمع خادع نیز روایت کردہ شدہ ومراد بدان اہل حرب اند واصل خدع ظاہر کردن چیزی است ومضمر داشتن خلاف آن در دل متفق علیہ ۹۲۰ وعن نافع بن عتبۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تغزون جزیرۃ العرب نافع بن عتبۃ بن ابی وقاص زہری برادر زادۂ سعد بن ابی وقاص صحابی اسلام آورد روز فتح مکہ از طلقاست معدود است در اہل کوفہ گفت گفت آن حضرت ﷺ جنگ خواہید کرد شما جزیرۂ عرب را وآنرا جزیرہ خوانند از جہت احاطۂ دریا بدان از ہر طرف وطول وعرض جزیرۃ العرب در شرح با اختلافاتی کہ در دست نقل کردہ ایم فیفتحہا اللہ پس می کشاید آنرا اللہ تعالی بر دست شما ثم فارس فیفتحہا اللہ پس جنگ می کنید ولایت فارس را پس می کشاید آنرا خدای تعالی ثم تغزون الروم فیفتحہا اللہ پس جنگ می کنید روم را پس فتح میکند او را خدای تعالی ثم تغزون الدجال فیفتحہ اللہ پس غزا میکنید دجال را پس می کشاید خدای تعالی ملک او دیار او را کہ در دست وے در آمدہ ونصرت می دہد شما را بر وی رواہ مسلم ۹۲۱ وعن عوف بن مالک قال صحابی است اشجعی اول مشاہد او خیبر است وبود باوی رایت نبی اشجع روز فتح مکہ ساکن شد شام را ومرد در سنہ ہفتاد وسہ وروایت کردہ اند از وی صحابہ وتابعین گفت اتیت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی غزوۃ تبوک وہو فی قبۃ من ادم آمدم آن حضرت را در غزوۂ تبوک کہ نام موضعی است از زمین شام وحال آنکہ آن حضرت در خیمہ بود از چرم فقال پس گفت آن حضرت اعدد ستا بین یدی الساعۃ بشمار شش چیز را پیش از آمدن قیامت یعنی این شش چیز را از علامات قیامت بدان موتی اول مردن مرا وفتن مرا از عالم کہ تا من در میان شما ام قیامت بر پا نمی شود ثم فتح بیت المقدس دوم فتح بیت المقدس بروزن مجلس ومعظم یعنے تا بیت المقدس را فتح نمی کنند قیامت قائم نمی گردد ثم موتان بضم میم وسکون واو سوم وبائی کہ یاخذفیکم می گیرد وپیدا می گردد در شما کقعاص الغنم مانند موتی کہ پیدا می گردد در گوسفندان وقعاص بضم قاف وعین مہملہ وصاد در آخر دروی کہ در مواشی پیدا آید وبدان بمیرند ومراد باین موتان وبائی داشتہ اند کہ در زمان عمر رضی اللہ عنہ پیدا آمدہ ودر مدت سہ روز ہفتاد ہزار کس مردند ولشکر گاہ مسلمانان در ان وقت عمواس بود بفتح عین کہ از قریات بیت المقدس است ولہذا آنرا طاعون عمواس گویند واین اول طاعونی است کہ در اسلام واقع شدہ ثم استفاضۃ المال چہارم بسیار شدن مال در میان مردم حتی یعطی الرجل مائۃ دینار تا آنکہ داده می شود مرد را صد دینار رفیظل ساخط پس مے گردد ناراضی وقلیل وحقیر مے پندارد آنرا ثم فتنۃ لا یبقی بیت من العرب الا دخلتہ پنجم پیدا شدن فتنہ وجنگ کہ نماند ہیچ خانہ از عرب مگر در آید اثر شر آن فتنہ در ان خانہ گفتہ اند کہ مراد بدان قتل عثمان ست رضی اللہ عنہ یا جنس فتنہ کہ بعد از ان حضرت پدید آمدہ ثم ہدنۃ تکون بینکم وبین بنی الاصفر ششم صلحی کہ می باشد میان شما ومیان روم ونبو الاصفر بغا نام روم است زیرا کہ پدر نخستین ایشان کہ روم بن عیصو بن اسحاق است زرد رنگ بود بسفیدی مائل وبعضے گفتہ اند کہ این روم بن عیصو خواست دختر پادشاہ حبشہ را پس پیدا آمدند اولاد او میان سیاہی وسفیدی وبعضی گفتہ کہ اصفر نام پدر کلان ایشان است کہ اصفر بن روم عیصو ست فیغدرون پس غدر وعہد شکنی می کنند ایشان فیاتونکم تحت ثمانین غایۃ

پس می آیند شمار از زیر هشتاد است فی الصراح غایة یقین معجمه و نحتانیه علم که آزار است گویند و بفارسی درفش گویند که در جنگ
همراه سواران می باشد و در بعضی روایات غابه بباء موحده آمده یعنی بیشه تشبیه کرد آن لشکر را به جهت کثرت علمها و نیزه ها به بیشه
تحت کل غایة اثنا عشر الفا زیر هر رایت دوازده هزار کس مقصود بیان انبوهی لشکر است رواه البخاری ۱۱ وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی تنزل الروم بربانی شود قیامت تا آنکه فرودی آید روم بالاعماق
در اعماق بفتح همزه که موضعی است از اطراف مدینه او بدابق یا بموضعی دیگر که نام او دابق است بفتح با فیخرج الیهم جیش من المدینة پس
بیرون می آید بسوی ایشان لشکری از مدینه من خیار اهل الارض یومئذ از نیکان اهل زمین در آن روز فاذا تصافوا چون صف بندند
جنگ را قالت الروم می گویند روم خلوا بیننا وبین الذین سبوا منا نقاتلهم خالی کنید جای میان ما و میان کسانی که بند کرده اند
گروهی را از ما یعنی مسلمانان که غزا کرده اند با ما و اسیر ساخته اند جماعه را از ما ایشان را بما بسپارید تا قتال کنیم با ایشان و انتقام
خود را بکشیم غرض مخادعه مسلمانان و تفریق کلمه ایشان است فیقول المسلمون لا والله لا نخلی بینکم وبین اخواننا پس می گویند مسلمانان
بخدا سوگند خالی نمی کنیم میان شما و میان برادران خود که مسلمانند و می گذاریم شما را با ایشان فیقاتلونهم پس قتال می کنند مسلمانان
روم را فینهزم ثلث پس شکست می خورند سه یک از مسلمان لا یتوب الله علیهم ابدا رجوع برحمت نمی کند الله تعالی بر ایشان همیشه و یقتل ثلثهم و کشته
می شود سه یک دیگر از مسلمانان افضل الشهداء عند الله ایشان فاضل ترین شهیدانند نزد خدا ویفتح الثلث و فتح می کنند دو ثلث یعنی
بلاد روم را سه یک باقی از مسلمانان لا یفتنون ابدا در فتنه اند اخته نمی شوند و جنگ کرده نمی شوند ایشان همیشه فیفتحون قسطنطنیة این
لفظ را بچند وجه تصحیح کرده اند مشهور بضم قاف و سکون سین و ضم طا و سکون نون بعد از و طا مکسور و یا ساکن بعد از وی نون مفتوحه قبل تا و
بعضی زیادت یا مشدده یا مخففه بعد از نون اخیر نیز روایت کرده اند بر این تقدیر نون اخیر مکسور خواهد بود و این نام حصنی عظیم است از بلاد
روم در حدود افرنجیه و دار الملک روم است و فتح آن از علامات قیامت است و طیبی گفته که فتح آن در زمان بعضی اصحاب آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم شده و نزد خروج دجال نیز خواهد بود چنانکه فرمود فبینما یقتسمون المغانم پس در اثنای آنکه ایشان قسمت می کنند غنیمتها
قد علقوا سیوفهم بالزیتون در حال آنکه بتحقیق آویخته اند شمشیرهای خود را بر درخت زیتون اذ صاح فیهم الشیطان ناگاه آواز دهد در میان ایشان
شیطان که ان المسیح قد خلفکم فی اهلیکم که مسیح دجال بتحقیق پس از شما آمده در اهل و اولاد شما فیخرجون پس بیرون می آیند لشنیدن این خبر از ان
شهر و ذلک باطل و این خبر شیطان دروغ بود دجال هنوز نه برآمده فاذا جاؤا الشام خرج پس چون می آیند از انجا بشام بیرون می آید
دجال و شام بهمزه و بی همزه هر دو آمده و آن بلاد را شام از آن جهت گویند که در جانب چپ کعبه است چنانکه یمن در جانب یمین فبینما هم
یعدون للقتال یسوون الصفوف پس در اثنای آنکه ایشان ساز و آمادگی می کنند مر کارزار را و راست می کنند صفها را اذا اقیمت الصلوة
ناگاه برپا کرده شود نماز دشروع کرده شود در ان فینزل پس فرود می آید عیسی بن مریم فامهم پس امامت می کند ایشان را فاذا رآه
عدو الله ذاب پس چون می بیند عیسی را این دشمن خدا که دجال است می گدازد از خوف و هیبت عیسی علیه السلام کما یذوب الملح فی الماء
چنانکه می گدازد نمک در آب فلو ترک لانذاب حتی یهلک پس اگر می گذارد عیسی او را دجال خود بخود می گدازد تا آنکه هلاک

می شود وی ناگشتہ ولکن بقتلہ اللہ پیدہ ولیکن مے کشد او را خدای تعالی بدست عیسی علیہ السلام یعنی بحکم وارادت الٰہی برین رفتہ کہ ہلاک او بدست عیسی بود وقتیل فیہ بیدہ ومعنی حربتہ پس مے نماید عیسی علیہ السلام ایشان را خون دجال را در نیزہ خود کہ بآن کشتہ است او را رواہ مسلم ۱۲ وعن عبداللہ بن مسعود قال ان الساعۃ لا تقوم حتی لا یقسم میراث ولا یفرح بغنیمۃ بدرستی کہ قیامت قائم نمی شود تا آنکہ قسمت کردہ نمی شود میراث وشادمان ساختہ نمی شود بغنیمت ثم قال پس تر فرمود آن حضرت ورمیان این حال ووقوع این تفصیہ عدو یجمعون لاہل الشام جمعی از دشمنان یعنی کافران گردمی آرند لشکری را برای مقاتلہ اہل شام ویجمع لہم اہل الاسلام وگردمی آرند برای قتال این دشمنان مسلمانان نیز لشکری را فی الصراح جمع گرد آوردن اجتماع گرد آمدن یعنی الروم این تفسیر عدو است یعنی مراد بعدو روم است فیتشرط المسلمون شرطۃ للموت پس انتخاب می کنند وبری چنینند مسلمانان از لشکر خود قومی را کہ پیش می فرستند تا جنگ کنند وبمیرند لا ترجع الا غالبۃ برنگردد این فوج مگر غالب ومظفر ومنصور یعنی اگر برگردند غالب برگردند واگر نہ جنگ کنند تا جان بدہند وشرطۃ بضم شین وفتح راو سکون آن اول لشکری کہ حاضر گردد جنگ را واو آمادہ بود مردن را وتیشرطوا از باب تفعل باخوذ از وست ویشرطوا از افتعال نیز روایت است فیقتتلون حتی یحجز بینہم اللیل پس کارزاری کنند ہر دو طائفہ یعنی مسلمانان ودشمنان ایشان تا آنکہ حائل می گردد میان ایشان شب و بازمی دارد ایشان را از جنگ حجز بحاء وجیم وزای بازداشتن فیفیئ ہولاء وہولاء پس رجوع می کنند وبری گردند این ہر دو گروہ کل غیر غالب ہر یکے غیر غالب وتفنی الشرطۃ وفانی می شوند جماعہ کہ ایشان را شرط ساختہ بودند ثم یتشرط المسلمون شرطۃ للموت لا ترجع الا غالبۃ پس باز انتخاب می کنند مسلمانان لشکری را برای موت کہ برنگردد مگر غالب فیقتتلون حتی یحجز بینہم اللیل فیفیئ ہولاء وہولاء کل غیر غالب وتفنی الشرطۃ ثم یتشرط المسلمون شرطۃ للموت لا ترجع الا غالبۃ فیقتتلون حتی یمسوا تا آنکہ شبانگاہ می کنند فیفیئ ہولاء وہولاء کل غیر غالب وتفنی الشرطۃ فاذا کان الیوم الرابع پس چون باشد روز چہارم نہد الہیم بقیۃ اہل الاسلام قصد کنند وبرخیزند وبہ رود بہ جنگ بسوی دشمنان باقی اہل اسلام نہ دسیے دشمن وغیر آن بر آمدن فیجعل اللہ الدبرۃ علیہم پس می گرداند اللہ تعالی ہزیمت وشکست بر لشکر اسلام وبزبدال مہملہ ورا الفتحات ہزیمت در جنگ فیقتتلون مقتتلۃ لم یر مثلہا پس کارزاری کنند کارزاری کہ دیدہ نشدہ است مانند آن کارزار حتی ان الطائر لیمر بجنباتہم تا آنکہ پرندہ می آید پرد می گذرد بجوانب ونواحی ایشان فما یخلفہم حتی یخر میتا پس نمے گذرد وپس نمی اندازد ایشان را آن پرندہ تا آنکہ مردہ برزمین افتد بہ جہت گندہ بوی ایشان یا بہ جہت طول مسافت از زمین سوی تا بآن سو پس ماندہ می شود از پریدن ومی افتد قیتا و ہو الاب پس شمار کردہ می شوند پسران یک پدر یعنی خویشان وخاوندان یک دیگر کہ حاضر بودند در جنگ شمار می کنند خود را کانوا مائۃ فلا یجدون بقی منہم بودند صد کس پس نمی یابند از ان عدد صد کس را کہ باقی ماندہ باشند از ایشان الا الرجل الواحد یک مرد این قدر کشتہ شدند کہ صد یک باقی ماندند فبای غنیمۃ یفرح پس بکدام غنیمت شادمان کردہ شوند او ای میراث یقسم یا کدام میراث قسمت کردہ شود فبینما ہم کذلک پس در اثنای این حال کہ ایشان ہم چنین باشند اذ سمعوا ببأس ہو اکبر من ذلک ناگاہ بشنوند خبر جنگ دیگر او عذاب بشدت دیگر را کہ وی بزرگ تر ست از ان جنگ وعذاب پیشین است وبأس بہمزہ عذاب وشدت در حرب فجاءہم الصریخ پس می آید ایشان را آواز ان الدجال قد خلفہم فی ذراریہم بدرستی کہ دجال بعد از ایشان آمدہ در فرزندان

ایشان فیفضون مافی ایدیہم پس می گذارند وی نمایند چیزی را کہ در دست ایشان ست از مال وسلاح وتقبلون وروی می آرند بجانب فرزندان فینبعثون عشر فوارس طلیعۃ پیش پیش می فرستند دہ سوار را بادہ جماعت از سواران را تا مطلع شوند از حال دشمن وطلیعہ بروزن کریمہ کسی کہ پیش فرستادہ شود بجاسوسی بہ تجسس حال غنیم واحد وجمع وروی برابر است قال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انی لاعرف احلامہم بدرستی کہ من می شناسم نامہای ایشان را واسماء آباہم ونامہای پدران ایشان والوان خیولہم ورنگہای اسپان ایشان را ہم خیر فوارس اومن خیر فوارس علی ظہر الارض یومئذ ایشان بہترین سواران بر روی زمین دران روز رواہ مسلم ۱۱ وعن ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ہل سمعتم بمدینۃ جانب منہا فی البر وجانب منہا فی البحر گفت آن حضرت آیا شنیدہ اید شما خبر شہری را کہ یکسو از وی در خشکی ست ویکسو در دریا قالوا نعم گفتند آری یا رسول اللہ شنیدہ ایم قال لاتقوم الساعۃ حتی یغزوہا سبعون الفا من بنی اسحاق گفت برپا نمی شود قیامت تا آنکہ جنگ میکنند اہل آن شہر را ہفتاد ہزار کس از پسران اسحق پیغمبر علیہ السلام فاذا جاؤہا نزلوا پس چون می آیند پسران اسحق آن شہر را بجنگ فرود می آیند در نواحی آن شہر فلم یقاتلوا بسلاح پس جنگ نمی کنند آن شہر را با آلات حرب ولم یرموا بسہم وتمی اندازند بجانب ایشان تیری را بلکہ قالوا می گویند لا الہ الا اللہ واللہ اکبر فیسقط احد جانبیہا پس ساقط می گردد وی افتد یکی از دو جانب آن شہر قال ثور بن یزید الراوی گفت ثور بن یزید کہ راوی این حدیث است کنیت او ابو خالد است حمصی است روایت کردہ است از خالد بن معدان وروایت کردہ ازوی یحیی بن سعید حافظ ثقہ صدوق صحیح الحدیث ولیکن قدری ست مات سنۃ خمس وخمسین ومائۃ لا اعلمہ الا قال الذی فی البحر نمیدانم اورا مگر آنکہ گفت یکی از دو جانب شہر آن جانبی در دریاست ثم یقولون الثانیۃ پس می گویند دوم بار لا الہ الا اللہ واللہ اکبر فیسقط جانبہا الآخر پس می افتد جانب دیگر شہر ثم یقولون الثالثۃ پس می گویند سوم بار لا الہ الا اللہ واللہ اکبر فیفرج لہم پس گشادہ می شود وراہ کردہ می شود برای ایشان فیدخلونہا پس می درآیند شہر را فیغنمون پس غنیمت می کنند فبینما ہم یقتسمون المغانم پس در اثنای آنکہ قسمت می کنند غنیمت را اذ جاءہم الصریخ ناگاہ می آید ایشان را آواز یا آواز کنندہ و صریخ بمعنی آواز و آواز کنندہ ہر دو آید فقال ان الدجال قد خرج پس گفت آن آواز کنندہ کہ دجال بہ تحقیق بیرون آمد فیترکون کل شیء ورہا پس می گذارند ہر چیز را وبر میگردند بسوی وی رواہ مسلم ۱۱

الفصل الثانی

عن معاذ بن جبل قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عمران بیت المقدس خراب یثرب معموری وآبادانی بیت المقدس سبب مضی بحر لبے ودیرانی یثرب ست زیرا کہ آبادانی بیت المقدس باستیلای کفار کہ نصاری اند وغلبۂ ایشان ست وآن سبب خرابے خیبر باشد ویثرب نام مدینۂ مطہرۂ آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ومانا کہ اطلاق این اسم در حدیث برین بلدۂ مطیبہ پیش از درود نہی ازان ست واشتقاق یثرب از ثرب ست بمعنی ہلاک یا نام یکی از کفار ست کہ در ابتدا آبادان کردہ است و تمام این مبحث در تاریخ مدینہ ذکر کردہ شدہ است وخراب یثرب خروج الملحمۃ وخرابی یثرب سبب بیرون آمدن وپیدا شدن فتنہ وجنگ عظیم ست کہ سابقا مذکور شد کہ دردی از صد یک باقی ماند وخروج الملحمۃ فتح قسطنطنیہ وپیدا شدن آن جنگ سبب

فتح قسطنطنیہ است و فتح قسطنطنیہ خروج الدجال و فتح این شہر سبب و امارت بیرون آمدن دجال ست و مراد آن ست کہ این حوادث دو وقائع بعد از یک دیگر باین ترتیب وقوع خواہند یافت و وجود سابق علامت و امارت حدوث لاحق نیست اگرچہ مہلتی و تاخیری نیز واقع گردد رواہ ابوداود ۲ * وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الملحمۃ العظمی و فتح القسطنطنیۃ و خروج الدجال فی سبعۃ اشہر فرمود این سہ وقائع در مدت ہفت ماہ واقع شدنی ست رواہ الترمذی و ابوداود ۳ * وعن عبداللہ بن بسر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال عبداللہ بن بسر بضم موحدہ و سکون سین مہملہ مازنی وی و والدین وی و برادر وی عطیہ و خواہر وے صحابی اند احوال وی در موضع دیگر نوشتہ شدہ است روایت می کند کہ آن حضرت گفت بین الملحمۃ و فتح المدینۃ ست سنین میان آن جنگ عظیم و فتح شہر مذکور شش سال ست و یخرج الدجال فی السابعۃ و بیرون می آید دجال در سال ہفتم میان این حدیث و حدیث سابق اختلافی فاحش است و لیکن این حدیث صحیح ست چنانکہ گفت رواہ ابوداود و قال ہذا اصح و در اسناد حدیث سابق سخن ست و بعضی رواۃ وی مجروح مطعونند ۴ * وعن ابن عمر قال یوشک المسلمون ان یحاصروا الی المدینۃ نزدیک اند مسلمانان کہ حصر کردہ و مضطر گردانیدہ شوند بسوی مدینہ مطہرہ کہ بیرون نتوانند رفت ازوی و از نواحی وی حتی یکون ابعد مسالحہم سلاح تا آنکہ می باشد دورترین سرحدہای ایشان سلاح بفتح سین و کسر حا مہملہ یا رفع و بہ تنوین و بغیر تنوین و وجہ آن در شرح مذکور است و سلاح قریب من خیبر سلاح نام جای است نزدیک از خیبر کہ بر چند مرحلہ از مدینہ مطہرہ است رواہ ابوداود ۵ * وعن ذی مخبر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول روایت است از ذی مخبر بکسر میم و سکون خا معجمہ و بفتح موحدہ کہ خادم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و برادر زادہ نجاشی بود گفت شنیدم آن حضرت را کہ می گفت ستصالحون الروم صلحا آمنا نزدیک است کہ صلح کنید شما روم را صلحے ایمن گردانندہ طرفین را از غدر و فتنہ فتغزون انتم وہم عدوا من ورائکم پس جنگ می کنید شما و ایشان باتفاق دشمنان را کہ از پس شما اند فتنصرون و تغنمون و تسلمون پس نصرت داده می شوید شما و غنیمت می آرید و سلامت می آئید از آن جنگ ثم ترجعون پس برمی گردید حتی تنزلوا بمرج ذی تلول تا فرود می آئید بمرغزاری کہ زمین ہا بلند دارد فیرفع رجل من اہل النصرانیۃ پس بلند می گرداند مردی از اہل نصرانیت یعنی از روم چہ روم ہمہ بدین نصرانیت اند الصلیب چلیپای ترسایان را فیقول پس می گوید آمد غلب الصلیب غالب آمد صلیب پس نقض عہدی کند باین سخن فیغضب رجل من المسلمین پس خشم می کند مردی از مسلمانان شنیدن این سخن از آن نصرانی فیدقہ پس بسے کوبد وی زند نصرانی را ایای شکند صلیب را فعند ذلک تغدر الروم پس نزد این قضیہ غدر و شکست عہدی کنند روم و تجمع الملحمۃ و گرد می آرند مردم را برای جنگ و زاد بعضہم و زیادہ کردہ اند بعضے از رواۃ این عبارت را کہ فیثور المسلمون الی سلاحہم پس بے خیز ند وی جہند و شتاب می روند مسلمانان بسوی سلاحہای خود فیقتتلون پس کارزاری کنند باروم فیکرم اللہ تلک العصابۃ بالشہادۃ پس گرامی می دارد خدای تعالی آن گروہ مسلمانان را بشہادت رواہ ابوداود ۶ * وعن عبداللہ بن عمرو عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اترکوا الحبشۃ ما ترککم بگذارید حبشہ را

وتعرض نہ کنید و نکاوید ایشان را مادام کہ بگذارند ایشان شما را و تعرض نہ کنند شما فانہ لا یستخرج کنز الکعبۃ زیر اکہ بیرون نمی آرد گنج کعبہ را الا ذو السویقتین من الحبشۃ مگر مردی خداوند دو ساق خرد باریک از حبشہ و سویقہ تصغیر ساق ہست و ساقہای حبشہ و راکنز خرد و باریک می باشند و گنج کعبہ عبارت ہست از مالہای کہ مردم بندرد رقدیم الزمان بہ بیت اللہ می آوردند و می گویند کہ در زیر کعبہ گنج ہا مدفون ہست و در حدیث دیگر آمدہ ہست کہ خراب می کند کعبہ را صاحب دو سویقہ از حبشہ و این نزدیک قیام قیامت باشد و قتی کہ باقی نماند گوینده اللہ اللہ و بعضی گویند کہ آن در زمان عیسی باشد علیہ السلام و قرطبی گفتہ کہ بعد از برداشتن قرآن بود از سینہ ہا و برداشتن مصحف از میان مردم بعد از موت عیسی علیہ السلام و این قول صحیح ترست رواہ ابو داود ۷۰۲ وعن رجل من اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال دعوا الحبشۃ ما ودعوکم بگذارید حبشہ را مادام کہ بگذارند ایشان شما را و اترکوا الترک ما ترکوکم و بگذارید ترک را مادام کہ بگذارند ایشان شما را اگر گویند کہ در قرآن مجید حکم چنان ست کہ قاتلوا المشرکین کافۃ پس علی العموم فرمودہ است کہ مشرکان را قتال کنید ہر کہ باشند جواب آن ہست کہ حبشہ و ترک از عموم این آیت مخصوص اند و خارج زیرا کہ دیار ایشان بعید است و در میان بلاد ایشان و بلاد اسلام دشت و بیابان بسیار تا اگر ایشان تعرض نکنند و بر بلاد اسلام نتازند تعرض بایشان نباید کرد اما اگر ایشان سبقت کنند و در بلاد اسلام بقہر و غلبہ بیایند فرض عین گردد قتال ایشان یا گویند کہ این آیت ناسخ این حدیث ہست و حکم این حدیث در ابتدای اسلام بود بجہت ضعف اسلام و چون قوت گرفت حکم عام شد کذا قال الطیبی رواہ ابو داود و النسائی ۷۰۳ وعن بریدۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی حدیث روایت ست از بریدۃ اسلمی از حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حدیثی کہ آوردہ یقاتلکم قوم صغار الاعین قتال می کنند شما را قومے خرد چشمان یعنی الترک می خواہد آن حضرت از ین قوم ترک را قال تسوقونہم ثلث مرات گفت آن حضرت می رانید شما ایشان را سہ بار حتی تلحقوہم بجزیرۃ العرب تا آنکہ ملحق می گردانید ایشان را بولایت عرب فامانی السیاقۃ الاولی فینجو من ہرب منہم اما در راندن نخستین رستگاری می یابند کسانیکہ گریختند از ایشان و امانی الثانیۃ فینجو بعض و یہلک بعض و اما در راندن دوم پس نجات می یابند بعضی و ہلاک می شوند بعضی و امانی الثالثۃ فیصطلمون و اما در راندن سوم پس قطع کردہ میشوند و ازین بر کندہ می شوند او کما قال یا چنانچہ فرمود آن حضرت این لفظ در جای می گویند کہ حدیث بمعنی نقل کردہ میشود و لفظ او بخصوص معلوم نباشد رواہ ابو داود ۷۰۴ وعن ابی بکرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال تنزل اناس من امتی بغائط فرمود فرود می آیند مردمان از امت من در زمین پست نمناک فراخ یسمونہ البصرۃ نام می برند او را و البصرۃ بفتح با و کسر آن و سکون صاد و بفتح آن و کسر صاد نیز آمدہ عند نہر یقال لہ دجلۃ نزد جوی کہ گفتہ می شود مر او را دجلہ بفتح دال و کسر آن یکون علیہ جسر می باشد بر وی پلی یکثر اہلہا بسیار می باشند اہل بصرہ و یکون من امصار المسلمین و می باشد آن شہر از شہرہای مسلمانان و امصار گفت اشارت کرد بہ بزرگی آن شہر چہ مصر شہر عظیم را گویند بعد ازان مدینہ و بلد و قریہ است و اذا کان فی آخر الزمان و چون باشد امر یا حال در آخر زمان جاء بنو قنطورا می آیند برای قتال اہل این مصر یعنی قنطورا یعنی ترکان

وقنطورا بفتح قاف وبضم طا بالف مقصورہ نام پدر کلان ترک ست کہ ہمہ ایشان از اولاد اویند عراض الوجوہ صغار الاعین کہ روہای ایشان پہن ست وچشمہا خرد حتی یمرون اعلی شط النہر تا آنکہ فرود می آیند بر کرانہ این جوی تیفرق اہلہا ثلث فرق پس متفرق می شوند اہل بصرہ سہ گروہ فرقۃ یاخذون فی اذناب البقر والبریۃ گروہی پناہ می گیرند در دہہای گاوان ودشت وبیابان یعنی اعراض می کنند از قتال و مشغول می شوند بحراثت وزراعت وخلاص می کنند خود را از ہلاک باین عمل یا بار می کنند اہل وعیال واسباب ومتاع خود را بر گاوان وسر می دہند خود را بہ بیابان وشہرہای غریب وبیرون می روند تا از شر ایشان نجات یابند وقول وی کہ فرمود البریۃ درین معنی ظاہر تر وناظر تر ست وہلکو او ہلاک می شوند این گروہ از شر ایشان باین حیلہ خلاص ونجات می توانند یافت چہ آتش فتنہ ترکان چنان مشتعل نگردد کہ باین حیلہا توان نشاند وفرقۃ یاخذون الا تسہم وگروہی دیگر پناہ می گیرند مر نفسہای خود را یعنی امان چنانکہ مستعصم باللہ خلیفہ واکابر واعیان بغداد وعلماء واصراء آن مطلب امن وامان بیرون آمدند وہلکو او ہلاک شدند ودر تحت تیغ بیدریغ ترکان ستاصل گشتند وفرقۃ یحملون ذراریہم خلف ظہورہم وگروہے دیگر می گردانند وی اندازند فرزندان خود را پس پشتہای خود یعنی تغافل میزنند از ایشان وقطع می نمایند علاقہ مہر ومحبت ایشان یاد نبال خود می گیرند وہمراہ خود می برند ویقاتلونہم وقتال می کنند با ترکان وکشتہ می شوند اکثر ایشان وہم الشہداء او ایشان شہیدان حقیقی کامل در شہادت کہ در طوفان اینچنین فتنہ وطغیان این نوع ابتلا کمر ہمت بستند ومقاومت نمودند ودر راہ خدا جان دادند در راہ ابود اود این قضیہ اشارت ست بر آمدن تتار وآتش فتنہ وقتل ورداون ایشان در بلاد اسلام ودر گرفتن این آتش وبلند شدن شعلۂ وی در اندک مدت وسوختن وی عالم را واین قضیہ آیت کہ زبان تقریر وتحریر از کشف وبیان آن عاجز وقاصر است وگفتہ اند کہ از ابتدای عمارت ربع مسکون مثل این واقعہ باین کیفیت بوقوع نیامدہ چہ اگر مثے بود نقل کردہ می شد واین قضیہ در کتب تواریخ بتفصیل مذکور است بدانکہ آنچہ درین قضیہ در حدیث بصریح مذکور ست نام بصرہ است وعلما گفتہ اند کہ مراد بدان بغداد است بدلیل آنکہ دجلہ دیل در بغداد ست نہ در بصرہ وشہر بغداد در زمان آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم باین ہیئت بنا نیافتہ کہ الآن ست بلکہ قریہا بود متعدد ومتفرق از مضافات بصرہ ومنسوب بدان وآن حضرت خود چہ خبر داد از وجود آن وفرمود وی مصری خواہد شد از امصار مسلمانان عظیم وبسیار خواہند بود اہل وسکنہ آن نیز ترکان در بصرہ بہیئت حرب وقتال باین کیفیت مخصوص کہ مذکور شدند در آمدہ اند واز ارباب تواریخ آنرا نقل نکردہ الا در بغداد چنانکہ مشہور ومعروف ست پس ذکر بصرہ در حدیث بہ جہت آن ست کہ بصرہ نسبت بہ بغداد شہری قدیم ست کہ قریہا وموضع کہ بغداد از دران بنا یافتہ منسوب بوی بودند چنانکہ گفتیم ونیز نزدیک بہ بغداد قریہ ایست کہ نام وی بصرہ است واکنون آنجا را نسبت جوی باب البصرہ می گویند وعن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال روایت ست از انس کہ گفت آن حضرت یا انس ان الناس یمصرون امصارا ای انس مردم میسازند شہرہا را وان مصرا یقال لہ البصرۃ وبدرستی کہ شہری ازان گفتہ می شود مر او را البصرہ فان انت مررت بہا او ولتہا پس اگر بگذری تو بہ بصرہ یا در ائی او را فایاک وسباخہا پس دور دار خود را از موضعی کہ شورہ زمین دارد وسباخ نکبہ سین جمع سبخہ بہ سکون با وکسر آن زمین ترمکسار ونام موضعی ست در بصرہ وکلاء ودور دار خود را از موضعے کہ نام وی کلاء است بروزن کتان ودر اصل بہ معنے

کرانه جوی آید و نخیلها و سوقها و از خرمازاری و بازاری و باب امرائها و ازدرلوک و امرا وی و علیک یفوا حیها و لازم گیر زمین ها و ناحیهای او را که نام وی ضواحی است و ضواحی جمع ضاحیه از زمینی که ظاهر و بازنباشد در آفتاب و ضاحیهٔ بصره نام موضعی ست ازان فانه یکون بها بس بدرستی که شان این ست که می باشد درین مواضع که تحذیر کرده شد از درآمدن آن جهت فرو بردن در زمین و قذف و سنگ انداختن از آسمان و رجف و زلزلهای سخت و قوم مبتون و یمجون فرقه و ختانیر و گروهی که شب می کنند یعنی صبح و سالم و بامداد می کنند درحالی که مسخ کرده می شوند و گردانیده می شوند بصورت بوزنها و خوکها ازینجا معلوم می گردد که مسخ درین امت نیز جائز الوقوع است اگر جائز نبی بود تحذیر و تخویف ازان فائده نمی داشت و تحقیق واقع شده است در احادیث وعید بآن در باب فرقهٔ قدریه و ازینجا گفته اند بعضی شراح که درین حدیث اشارت ست بوجود قدریه دران شهر زیرا که مسخ درین فرقه می باشد و الله اعلم رواه ابوداود و روایت کرد این حدیث را ابوداود من طریق لم یخرج بها الراوی از طریقی که خرج نکرده دران طریق راوی را بل قال لا اعلمه الا ذکره بلکه گفته نمی دانم او را اشارت ست به یکی از رواة که داخل این اسناد ست مگر که ذکر کرد این حدیث را عن موسی بن انس عن انس بن مالک این ناظر در ابهام و اشتباه است و این موسی بن انس بن مالک انصاری قاضی بصره است و از تابعین اوست روایت کرده از پدر خود و روایت کرد از وی مکحول شامی و حمید طویل و در نسخهٔ اصل از مشکات که از مؤلف ست درینجا بیاض ست بجهت نایافتن مؤلف نام راوی را و مردم دیگر آمده و نام راوی را یافته و نوشته اند چنانکه در امثال آن گذشت ۱۲ و عن صالح بن درهم یقول روایت ست از صالح بن درهم که از تابعین ست می گفت انطلقنا حاجین رفتیم ما بقصد حج از بصره بمکه فاذا رجل پس ناگاه این جا مردی حاضر ست و مراد باین مرد ابوهریره است فقال لنا الی جنبکم قریة یقال لها الابلة پس گفت آن مرد ما را در جانبی از شهر شما دهی است که گفته می شود مر او را ابله بضم همزه و موحده و تشدید لام نام قریه ایست مشهور قریب بصره در قاموس گفته که وی یکی از بهشتهای دنیا است قلنا نعم گفتیم ما آری در آنجانب قریه ایست که نام وی ابله ست قال گفت آن مرد که ابوهریره است من یضمن لی منکم ان یصلی لی گفت کیست که ضامن و متعهد گردد مرا از شما که بگذارد برای من و بخشد ثواب آن را این نفی مسجد العشار رکعتین او اربعا در مسجدی که دران قریه ست و نام وی مسجد العشار است بفتح عین و تشدید شین معجمه دو رکعت یا چهار رکعت و یقول نده لابی هریرة و بگوید این نماز یعنی ثواب وی مر ابی هریره را ست سمعت خلیلی ابا القاسم شنیدم دوست جانی خود را که ابا القاسم ست صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت ان الله عز وجل یبعث من مسجد العشار یوم القیمة شهداء خدایتعالی می برانگیزد از مسجد عشار روز قیامت شهداء از الا یقوم مع شهداء بدر غیرهم نمی ایستند و با بر نخیزد و با شهیدان بدر غیر ایشان و این منقبتی عظیم ست مر این جماعه را که با شهدای بدر برابر بدند پس چون این مسجد این فضل و شرف دارد و نماز کردن در وی فضلی عظیم و ثوابی جزیل داشته باشد ازینجا معلوم شود که نماز گذاردن در امکنهٔ شریفه و عبادت دینی کردن دران فضلی عظیم دارد و بخشیدن ثواب عمل بدنی کسی را جائز است و اکثر علما بر بندند در عبادت مالیه باتفاق جائز است رواه ابوداود و قال هذا المسجد مما یلی النهر روایت کرد این حدیث را ابوداود و گفت که این مسجد از ان جانب است که متصل نهر ست و سند کرد حدیث

فسطاط المسلمین در باب ذکر بین دشام ان شاء اللہ تعالیٰ ۲ **الفصل الثالث** عن شقیق عن حذیفۃ قال کنا عند عمر فقال گفت حذیفہ بودیم ما نزد عمر رضی اللہ عنہ فقال پس گفت عمر ایکم یحفظ حدیث رسول اللہ کدام یکی از شما یاد دارد حدیث پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی الفتنۃ کہ فرمودہ است در باب فتنہ فقلت انا احفظ کما قال پس گفت گفتم من یاد دارم چنانکہ گفتہ است آن حضرت یعنی بعینہ بی زیادت ونقصان قال گفت عمر ہات بیار وبدہ آن حدیث را اور وایت کن انک لجری وکیف قال وبدرستی کہ تو دلیری در روایت بگو کہ چگونہ گفتہ است چون حذیفہ درمیان جماعۂ صحابہ در حضور عمرؓ دعوای حفظ حدیث کرد وگفت یاد دارم ہم چنانکہ فرمودہ است سخت آمد این سخن وی بر عمرؓ وگفت بسیار دلیری می کنی بیار این حدیث را وبیان کن چگونہ گفتہ است آن حضرت وتواند کہ این تحسین وتائید حذیفہ باشد در حفظ وضبط یعنی می دانم کہ تو دلیر بودہ در پرسیدن از ان حضرت از شر وفتنہ البتہ نزد تو علم خواہد بود در ین باب بیار وبگو کہ چگونہ گفتہ است قال گفت حذیفہ قلت گفتم سمعت رسول اللہ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول می گفت فتنۃ الرجل فی اہلہ ومالہ ونفسہ وولدہ وجارہ فتنۂ مرد وابتلا وآنچہ اشارت وی در اہل وعیال اوست ودر مال وی ونفس وی وفرزندان وی وہمسایۂ وی یعنی مرد مبتلا است برعایت حقوق ایشان وادای آن چنانکہ باید ودر ان تقصیرہا می کند وبر خلاف فرمودہ می رود بتقریب ایشان از ارتکاب منہیات می نماید وازان محنت می کشد وایذا می بیند ودر رنج وتعب می افتد یکفرہا الصیام والصلوٰۃ والصدقۃ والامر بالمعروف والنہی عن المنکر می پوشد آن فتنہ را وتقصیرات را کہ بسبب آن ارتکاب می کند وبسبب آمرزش ازان می گردد روزہ ونماز وصدقہ وامر معروف ونہی منکر کہ بندہ می کند قال عمر لیس ہذا اریدپس گفت عمر رضی اللہ عنہ نیست کہ این فتنہ را می خواہم من یعنے من کہ حدیث فتنہ از تو درخواستم مراد من ازان فتنہ اہل وولد ومال کہ تو گفتی نیست بلکہ انما اریدالتی تموج کموج البحر می خواہم من از فتنہ مگر آنرا کہ موج می زند مانند موج دریا یعنے فتنہ بہ معنی محاربہ ومقاتلہ کہ درمی گیرد مردم را وشائع می گردد وشروی ومحنت وے در ایشان قال گفت حذیفہ قلت گفتم لعمر ومالک ولہا چہ می کنی وچہ کار داری تو بآن فتنہ یا امیر المومنین یعنے ترا ازان غمی نیست وشر آن بتو نمی رسد وتو آزاد نمی یابی ان بینک وبینہا بابا مغلقا بدرستی کہ میان تو ومیان این فتنہ دربست بستہ باب مغلق کنایت داشتہ از وجود عمر رضی اللہ عنہ چنانکہ در آخر حدیث تفسیر کردہ است یعنے تا وجود تو درمیان است آن فتنہ را راہ نمی یابد وچون تو از میانہ رفتی آن فتنہ می درآید وراہ می یابد قال گفت عمر بطریق استفہام فیکسر الباب او یفتح پس شکستہ می شود آن در کہ فتنہ ازان نمیدرآید یا کشادہ می شود فرق است میان شکستن در وکشادن او چون شکست راہ واشد دیگر نتوان بست وبہم برآورد وبعد از کشادن بستن ممکن ست وبعضے گفتہ اند کہ شکستن را کنایت از قتل داشت وکشادن را از موت یعنے چون فہمید عمر کہ باب کنایت از وجود اوست وآن از میان برطرف خواہد شد پرسید کہ بقتل خواہد بود یا بموت قال گفت حذیفہ قلت گفتم لا بل یکسر نہ بلکہ شکستہ می شود چنانکہ دیگر علاج پذیر نبود وبازبستن آن ممکن نباشد قال گفت عمر فذاک احری ان لا یغلق ابدا آن یعنے شکستن در سزاوار تر است باآنکہ بستہ شود وہمیشہ قال گفت شقیق کہ راوی

از حذیفه است فقلنا الحذیفة هل کان عمر یعلم من الباب آیا بود عمر که می دانست مراد از در که شکسته خواهد شد قال نعم حذیفه نعم از برے می دانست عمر از آنکه یعلم ان دون غد لیلة چنانکه می داند که پیش از فردا شب است یعنی علم یقینی ضروری انی حدثته حدیثا لیس بالاغالیط بدرستی که من حدیث کردم عمر را حدیثی که نیست در وی غلطها و غلط مراد داشتن شئی بی معرفت وجه صواب در وی و غلط در همه چیز رود و بعضی گفته اند مخصوص بگفتار بود قال فهبنا ان نسال حذیفة من الباب گفت راوی حدیث که شقیق است پس هیبت داشتیم و نرسیدیم ازین که بپرسیم حذیفه را که کیست مراد بباب فقلنا لمسروق سله گفتیم ما مسروق را که حاضر بود آنجا بپرس حذیفه را فسأله پس پرسید مسروق حذیفه را فقال عمر پس گفت حذیفه مراد بباب عمر است متفق علیه ۲ * وعن انس قال فتح القسطنطینیة مع قیام الساعة فتح این حصن مقرون ست با قیام قیامت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۲۰ **باب اشراط الساعة** بہ شرط بسکون را چیزی را به چیزی وابسته گردانیدن چنانکه گویند اگر چنین باشد چنین شود و شروط جمع آن و شرط بفتح را علامت و نشانه وجود چیزی و اشراط جمع وی پس اشراط ساعت بمعنے نشانهای قیامت باشد و ساعت جزوی از اجزای شب و روز را گویند و به معنی وقت حاضر نیز آید قیامت یا وقت برپا شدن آنرا ساعت گویند زیرا که چون آمدن وی مبهم است همدرین ساعت وجود آن منتظر و محتمل است و علما تفسیر کرده اند اشراط ساعت را بامور صغار که وقوع یابند پیش از قیام قیامت و منکر باشند آنرا مردم مثل ولادت امة ربة خود را و تطاول در بنیان و کثرت جهل و زنا و خمر و قلت رجال و کثرت نساء و تضییع امانت و کثرت حروب و فتن و امثال آن که درین باب مذکور شده است و وجه تفسیر اشراط ساعت باین معنی آنست که علامات کبرے که متصل قیامت واقع شوند در باب آینده مذکور شوند دیگر نمی گویند که شرط در لغت به معنی اول شئی در زوال مال و صغار آن نیز آمده است و باعث انکار مردم آنرا آن ست که این امور در عالم همیشه واقع است پس علامت بودن بر قیام قیامت را انکار کنند اما کثرت وقوع و شیوع آنرا علامت آن داشته نه مطلق آنرا و مؤلف درین باب خروج مهدی را نیز ذکر کرده و خروج دجال با عیسے و دجال باشد که در قرب ساعت ظهور نمایند مگر آنکه گویم که ذکر مهدی اینجا بتقریب ذکر حروب و فتن ست و تتمه این کلام در باب آینده بیاید انشاء الله تعالی **الفصل الاول** ۲ * عن انس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان من اشراط الساعة گفت انس شنیدم آن حضرت را که می گفت بدرستی که از جمله نشانهای قیامت ان یرفع العلم و یکثر الجهل برداشته شدن علم است از میان مردم و بسیار شدن جهل است درمیان ایشان و یکثر الزنا و یکثر شرب الخمر و ببسیار شدن زنا است و ببسیار شدن شراب خوردن و یقل الرجال و یکثر النساء و کم بودن مردان و بسیار بودن زنان ست و چون کفر در آخر زمان شائع و غالب گردد مردان جهاد کنند و کشته شوند حتی یکون لخمسین امرأة القیم الواحد تا آنکه می باشد مر پنجاه زن را یک مرد که برپا شود بکار و بار این زنان و مصالح و معیشت و تیمارداری ایشان و فی روایة و در روایتی بجای یرفع العلم و یکثر الجهل این عبارت آمده که یقل العلم و یظهر الجهل کم شود علم و پیدا گردد جهل متفق علیه ۲ * وعن جابر بن سمرة قال سمعت النبی گفت شنیدم پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت ان بین یدی الساعة کذابین فاحذروهم بدرستی که پیدا می شوند پیش از آمدن قیامت دروغ گویان پس برحذر کنید از شر ایشان و مراد بکذابین یا آنانند که احادیث وضع کنند یا آنانکه دعوای پیغمبری کنند یا آنانکه بدعت ها پیدا کنند و هوای فاسد و اعتقادهای باطل خود را بصحابه

بسلف نسبت کنند وگمان برند کہ طریق حق و راہ سنت این است نعوذ باللہ من ذلک رواہ مسلم ۳ وعن ابی ہریرۃ قال بینما انا جبنی در اثنائے آنکہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بحدیث سخن مے کرد اذ جاء اعرابی ناگاہ آمد بادیہ نشینی فقال متی الساعۃ پس پرسید کی خواہد شد قیامت قال گفت آن حضرت اذا ضیعت الامانۃ فانتظر الساعۃ چون ضائع و ہلاک کردہ شود امانت یعنی تکالیف شرعی و احکام دین کہ انا عرضنا الامانۃ اشارت بآن ست یا حق مردم و امانت ہای ایشان منتظر باش قیامت را یعنی تعین وقت وی جز علام الغیوب نداند و ہیچ کس را ہم ان را نداده اند این قدر ہست کہ علامات کہ پیش از وی بوجود آید و نشان قرب وی گردد و نہاده و یکی از علامات وے تضییع امانت است قال کیف اضاعتہا گفت اعرابی چگونہ باشد ضائع کردن امانت و در کدام وقت باشد قال اذا وسد الامر الی غیر اہلہ گفت وقتی کہ سپردہ شود کار دین از سلطنت و امارت و مقتضا و امثال آن بنا اہل فانتظر الساعۃ پس چشم دار قیامت را زیرا کہ چون کار دین و دنیا در دست نا اہل افتد لاجرم صلاح کار از دست برود و فساد پیدا گردد و حقوق ضائع شود و سد بر لفظ مجہول بہ تشدید سین و تخفیف آن از وساده است و ہر کہ بوی کاری سپردہ شد گوئی آن کار را وساده و تکیہ وی ساختہ شد رواہ البخاری

۴ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تقوم الساعۃ حتی یکثر المال ویفیض بر پا نشود قیامت تا آنکہ بسیار شود مال و بس بسیار شود حتی یخرج الرجل زکوۃ مالہ تا آنکہ بیرون آرد مرد زکوۃ مال خود را فلا یجد احدا یقبلہا منہ پس نیابد ہیچ یکے را کہ قبول کند زکوۃ از وی حتی یعود ارض العرب مروجا و انہارا و تا آنکہ بازمی گردد زمین عرب کشت زارہا و چراگاہ ہا و جویہا و مروج جمع مرج بمعنی چراگاہ و بچراگذاشتن ستور را کذا فی الصراح رواہ مسلم و فی روایۃ لہ قال و در روایتی مر مسلم را آمدہ کہ گفت تبلغ المساکن اہاب می رسد مسکنہا و عمارت خانہای مدینہ موضعی را کہ از مدینہ بر چند میل ست و نام وی اہاب است بفتح ہمزہ بروزن سحاب کذا فی القاموس و اہاب بکسر ہمزہ نیز گفتہ اند او یہاب یا نام وی یہاب بکسر یا تحتانیہ و فتح آن و او برائی تمک او می ست یا آنجا رایکی از زنی و نام منخوانند یعنی ہمزہ می خوانند و بعضی بیا ہر دو نام اوست و مقصود آن ست کہ عمارت و آبادانی این بلدہ مطیبہ بحد کمال و تمام رسد ۴ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یکون فی آخر الزمان خلیفۃ می باشد در آخر زمان خلیفہ کہ یقسم المال ولا یعدہ عدا بخشش مے کند مال را و نمی شمرد آن را یعنی بسیاری دہد و بی شماری دہد و بعضی گفتہ اند مراد باین خلیفہ مہدی ست و فی روایۃ قال یکون فی امتی خلیفۃ و در روایتے این چنین آمدہ کہ گفتہ باشد در حق من خلیفہ کہ یحثی المال حثیا ولا یعدہ عدا کف کف می دہد مال را و شمار نمی کند آن را از اشعار کردن از جہت کثرت اموال و غنائم و فتوحات وجود و سخاوت وی رواہ مسلم ۱ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوشک الفرات فرات نام جوی کوفہ است و فرات در اصل بمعنی آب خوش سخت شیرین ست و مراد در حدیث معنی اول ست می فرماید نزدیک است این جوی ان یحسر ظاہر گردد از وی کشف کند و در کند پردہ عن کنزمن ذہب از گنجی کہ از طلا ست یعنی آب وی خشک گردد و از زیر وے گنجے از طلا بر آید فمن حضر فلا یاخذ منہ شیئا پس کسے کہ حاضر شود آنجا باید کہ نستاند از وی چیزی زیرا کہ وی باعث تنازع و تقاتل است چنانچہ در حدیث آینده بیاید و بعضے گویند زیرا کہ گرفتن از ان گنج بخاصیت موجب ورود و نزول آفات و بلیات است و آن آیتے است از آیات خداوند تعالے و بعضی گفتہ اند از ان جہت کہ آن مال مغضوب و مکروہ است نزد حق سبحانہ مثل مال قارون پس انتفاع

رفتن بدان حرام باشد ۸۸ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لاتقوم الساعۃ حتی یحسر الفرات عن جبل من ذہب ویحسر ازابی ہریرہ است کہ گفت آن حضرت قائم نمی شود قیامت تا آنکہ کشف می کنند فرات از کوہی کہ از طلا است یعنے ظاہر گردانند آنرا فیقتتل الناس علیہ کشاکشی می کنند آدمیان بروی فیقتل من کل مائۃ تسعۃ وتسعون ونود ونہ ویقول کل رجل منہم ومی گوید ہر یکی از ایشان لعلی اکون انا الذی انجو شاید کہ من باشم آنکہ نجات یابم رواہ مسلم ۸۸ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وہم ازابی ہریرہ است کہ گفت آن حضرت تقی الارض افلاذ کبدہا امثال می کند یعنی بیرون می اندازد زمین پارہای جگر خود را کہ عبارت است از گنجہای مدفون وعروق معدنیہ وافلاذ جمع فلذ ست بکسر فا وذال در آخر وفلذہ بمعنی قطعہ ودر قاموس گفتہ کہ فلذ بکسر جگر شتر وفلذۃ تبا پارۂ جگر وپارۂ ذہب وفضہ ولحم وتعبیر بپارہای جگر ازبرای آن ست کہ آن خلاصۂ زمین ست چنانکہ جگر خلاصۂ شتر است امافلذ بزای شدود وکسر فا ولام وفتحتین وضمتین بمعنے جواہر معدنی ست مثل ذہب وفضہ ونحاس ورصاص می فرماید کہ بیرون می آرد زمین قطعہا را امثال الاسطوانۃ تا نند ستونہا من الذہب والفضۃ از طلا ونقرہ فیجیئ القاتل پس می آید کسی کہ کشتہ است مردم را برائے مال فیقول فی ہذا قتلت پس مے گوید ازبرای این قتل کردہ ام من ویجیئ القاطع ومی آید قاطع کنندۂ رحم وبازدارندۂ احسان از خویشان فیقول فی ہذا قطعت رحمی پس می گوید ازبرای این مال بریدہ ام حق رحم را ویجیئ السارق ومی آید دزد فیقول فی ہذا قطعت یدی پس مے گوید ازبرای این بریدہ شدہ دست من یعنے این مال چیزی ست کہ در محبت وخواہش او این معاصی را ارتکاب کردہ و این محنت ہا دیدہ ام والآن بہیچ کار نمی آید ومحتاج بدان نداریم فیدعونہ پس ترک می کنند ومی گذارند آن مال را کہ از زمین برآمدہ غلایا خذون منہ شیئا پس نمے گیرند از آن چیزی رواہ مسلم ۹ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم والذی نفسی بیدہ گفت آن حضرت سوگند بخدای کہ بقای ذات من در دست قدرت اوست لاتذہب الدنیا حتی یمر الرجل علی القبر فیمرغ علیہ الثری ویقول یالیتنی کنت مکان صاحب ہذا القبر ومی گوید کاشکے می بودم من بجای صاحب این گور ولیس بہ الدین الا البلاء ونیست بروی دین مگر بلا واین عبارت را دو معنے گفتہ اند یکی آنکہ مراد بدین عادت است ودین بمعنے عادت آمدہ پس معنے چنان باشد کہ می غلطد آن مرد وآرزو می کند بر قبر ونیست غلطیدن وآرزو کردن مراد ازاعادت ونیست باعث مراد اگر بلا وفتنہ کہ گرفتار او شدہ وجہ دیگر آنکہ دین بمعنے مشہور است ومعنی آن ست کہ نیست مراد او را باعث بر غلطیدن وآرزو کردن بجہت امری وفتنہ کہ رسیدہ باو بعد او را در دین بلکہ بلا ومشقت کہ از جہت دنیا رسیدہ است واین ہر دو وجہ خالی از بعدی نیست وتواند کہ معنی این باشد کہ درین وقت کہ می غلطد بر قبر ومنی میکند موت را ہیچ از دین باوی نمانده است ودین بجہت فتنہ وابتلا از دست دادہ ونمانده است نزدوی مگر ہمین بلا وفتنہ رواہ مسلم ۱۰۰ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لاتقوم الساعۃ حتی تخرج نار من ارض الحجاز قائم نمی شود قیامت تا آنکہ بیرون می آید آتشی از زمین حجاز تضیئ اعناق الابل ببصری روشن می گرداند گردنہای شتران را در بصری بضم باء وسکون صاد شہری است از شہرہای شام میان وی ودمشق چند مرحلہ است متفق علیہ بدانکہ اخبار در ظہور این نار بحد تواتر رسیدہ وغالب ظہور او در مدینہ منورہ بودہ است وپروردگار تعالے ببرکت حضرت سید کائنات علیہ افضل الصلوات

اہل این بلدہ را از آفت آن وقایت نمودہ و ابتدای ظہور آن از روز جمعہ ثالث جمادی الآخرہ تا غایت روز یکشنبہ بیست و ہفتم رجب کہ مجموع آن مدت پنجاہ و دو روز ہست بود و رسیدن آن از جانب حجاز بود مانند شہری بزرگ کہ او را قلعہ باشد با بروج و کنگرہا گویا کہ جمائہ از آدمیان ہستند کہ او را می کشند بہر کوہی کہ می رسد خاکستری ماند و چون ارزیزی گداز و چون رعد فریاد می کند و چون دریا بجوش می زند و گویا از میان آن جوہای سرخ و کبود می برآید و بقرب مدینہ مطہرہ می رسد و با وجود آن نسیمی بازداران بسوی مدینہ می آید و گفتہ اند کہ ضوء آن نار اکناف و اطراف آن بوادی و براری را گرفتہ بود و حرم نبوی و جملہ بیوت مدینہ را مثل نور آفتاب در گرفتہ و مردم شبہا در روشنائی آن کار می کردند و نور آفتاب و ماہ دران ایام از کار افتادہ و انخساف پذیرفتہ بود و بعضی از اہل مکہ معظمہ نور این نار در یمامہ و بصری مشاہدہ نمودہ و از عجائب احوال این آتش آن بود کہ احجار را می خورد و می گداخت و اشجار را از وے اثری و آسیبی نبود و می گویند کہ در وادی سنگی بزرگ بود کہ نصف آن داخل حرم مدینہ بود و نصف دیگر خارج نصف خارج را آتش فرو بردہ بود و چون بنصف داخل رسید منطفی گشت پس اہل مدینہ مقدسہ رو بتضرع و ابتہال آوردند در دمظلم نمودند و انفاق و اعتناق کردند و در شب جمعہ جمیع اہل مدینہ حتی النساء و الصبیان در حرم شریف بیتوتت کردند و گرد حجرہ شریفہ سر بر ہنہ حق تضرع و ابتہال بجا می آوردند پروردگار تعالی روی آتش را بجانب شمال گردانید و اہل این بلدہ عظیمہ را از این آفت نجات بخشید و ہمدرین سال وقائع غریبہ در اکناف عالم بحدوث آمد و در اول سال دیگر خروج تتار بوقوع رسید و در بغداد و اکناف عالم آتش حرب و فتنہ بلند شد چنانچہ گذشت و در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب کہ در احوال مدینہ مطہرہ تالیف یافتہ است زیادہ برین مذکور شدہ و اللہ اعلم ۱۲

وعن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اول اشراط الساعۃ نخستین علامات قیامت نار تحشر الناس من المشرق الی المغرب آتشی ست کہ میراند مردم را از مشرق بجانب مغرب طیبی گفتہ کہ مراد اولیت اوست در علاماتی کہ متصل اند بقیامت والا این نار حجاز کہ بیان آن گذشت پیش ازین نار بود پس نخست چون باشد و اللہ اعلم رواہ البخاری ۱۲

الفصل الثانی عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لاتقوم الساعۃ حتی یتقارب الزمان بر پا نمی شود قیامت تا آنکہ نزدیک یک دیگر می شوند روزہا و می گذرند اخبار از زمان تقصیر شان آن ست کہ می فرماید فتکون السنۃ کالشہر پس می باشد کہ می گذرد سال مانند ماہ و الشہر کالجمعۃ و ماہ مانند ہفتہ و تکون الجمعۃ کالیوم و می باشد ہفتہ ہم چو روز و یکون الیوم کالساعۃ و می باشد روز ہمچو ساعت و تکون الساعۃ کالضرمۃ بالنار و می باشد ساعت مثل زمان یک شعلہ از آتش قمر بر بفتح ضاد معجمہ و سکون را یک افروختن از آتش و بفتح را خسی کہ زود افروختہ گردد روایت مشہورہ در حدیث بسکون را است چنانکہ در اکثر نسخ صحیحہ نوشتہ شدہ است و در بعضی بفتحہ نیز ضبط کردہ اند چنانچہ عبارت طیبی دال ہست بران و ضرمہ بفتح را بمعنی آتش نیز آید و مقصود ازین بیان کوتاہی عمر باست و بی برکتی دران یا کثرت نزول شدائد و محن و حروب و فتن کہ باہتمام و اشتغال بدان خبر ندارند و آگاہ نشوند کہ عمر چند گذشت و چگونہ گذشت رواہ الترمذی ۱۲ **وعن عبد اللہ** بن حوالۃ بفتح حا مہملہ و تخفیف واو صحابی ست نزول کرد شام را و در کاشف ذہبی گفتہ کہ مراورا سہ حدیث است یکی این حدیث است کہ ایشاں مذکور است قال بعثنا رسول اللہ گفت فرستاد ما را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برای غزا کردن تا غنیمتے بیابیم و

چیزی از جنس مال حاصل کنیم غالبا قوم محتاج ومحبود بودند آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواست که چیزی برای خود پیدا کنند که موجب رفع احتیاج شود ولهذا ذکر غنیمت بالصریح نکرد وبرذکر غنیمت اقتصار نمود فافهم علی اقدامنا فرستاد ما را برپایهای ما یعنی پیاده فرستاده از جهت عدم قدرت بر مراکب فرجعنا پس برگشتیم ازان غزوه فلم نغنم شیئا پس نیاوردیم از غنیمت چیزی وعرف الجهد فی وجوهنا وشناخت در دیدآن حضرت اثر مشقت ومحنت در رویهای ما فقام فینا پس برخاست خطیبا جهت تسلیه ودعا کردن ما را فقال پس گفت اللهم لا تکلهم الی خداوندا مگذار ایشان را بسوی من وسپار کارهای ایشان را بمن فاضعف عنهم که ضعیف شوم من از ایشان ونتوانم برداشت بار مؤنث وغم خواری ایشان را ولا تکلهم الی انفسهم ومگذار ایشان را بایشان فیعجزوا عنها که عاجز آیند از ساختن مهمات نفسهای خود ولا تکلهم الی الناس ومگذار ایشان را وکارهای ایشان را بمردم ومحتاج نگردان ایشان را بسوی مردم فیستأثروا علیهم که اختیار کنند ومقدم دارند مردم حاجت های خود را بر حاجتهای ایشان چنانچه مقتضای طبیعت بشری وعادت گرفتار ان نفس ست ودر اینجا تعلیم وتنبیه ست ازان حضرت مر امت را که کارهای خود را بخدا سپارند واعتماد بر غیر وی سبحانه تعالی نکنند ونظر ندارند بمقتضای طبیعت بشری کار خود را بخدا بازگذارند گفت نمی بینم ازین بهتر کاری وآن حضرت نفس شریف خود را نیز درین مقام بر حد بشریت وضعف عبودیت داشت به جهت رعایت کمال عزت وعظمت ربوبیت حق جل وعلا والاوی صلی الله علیه وآله وسلم خلیفه مطلق ونائب کل جناب اقدس است می کند ومی دهد هر چه خواهد باذن وی فان من جودک الدنیا وضرتها ومن علومک علم اللوح والقلم جزاه الله عنا خیر الجزا ثم وضع یده علی راسی عبد الله بن حوالة که راوی حدیث ست می گوید پس نهاد آن حضرت دست مبارک خود را بر سر من ثم قال یا ابن حوالة پس فرمود ای پسر حوالة اذا رایت الخلافة قد نزلت الارض المقدسة وقتی که ببینی خلافت وامارت را که تحقیق فرود آمده ست در زمین شام فقد دنت الزلازل پس بدانکه تحقیق نزدیک رسیده ست زلزلها والبلابل وبلبلها وبلبلة بفتح یعنی هم وحزن وفتنه ووسوسه آید والامور العظام ونزدیک رسیده است کارهای عظیم وحادثهای شدید فالساعة یومئذ اقرب الی الناس من یدی هذه الی راسک پس قیامت درین هنگام نزدیک تر ست از مردم ازین دست من بسوی سر تو وما ناکه وقوع این حال در آخر زمان باشد در وقت فتح بیت المقدس چنانچه در احادیث گذشت والله اعلم رواه ابو داؤد باسناده حسن ورواه الحاکم فی صحیحه وانجا در اصل کتاب بیاض ست وجزری این کلام را نوشته وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا اتخذ الفیء دولا وقتی که گرفته شود وگردانیده شود غنیمت بار دولت ما یعنی اغنیا وارباب مناصب غنیمت بار اکه بحکم شرع مشترک ست میان تمامه غازیان برداشته ودست تصرف خود دراز کنند ومیان خود قسمت کنند وفقرا وضعفا را ازان محروم گردانند فقوله دولا بکسر دال وفتح واو جمع دولت بضم دال وفتح آن بمعنی انقلاب زمان ودست بدست رفتن مال وبعضی گویند که بضم اسم مال ست که گرفته می شود وبفتح انتقال از حال شدت ومحنت بحالت تنعم وسرور والامانة مغنما وگرفته شود امانت را غنیمت یعنی در امانتی دودلی که نزد مردم نهاده شود

خیانت کنند و آنرا در حکم غنیمت دارند که از کافران بدست آورده اند و حق ایشان ست و الزکوة مغرما و گردانیده شود و پند داشته شود زکوة را
مثل غرامت یعنی دادن زکوة بر مردم چنان شاق آید که گویا بظلم و تاوان از ایشان مال می ستانند و تعلم لغیر الدین و وقتی که آموخته شود
و تحصیل کرده شود علم نه برای دین و ترویج شریعت و قصد عمل و تقرب حق بلکه برای تحصیل دنیا و جاه و عزت و تقرب ملوک و اطاع الرجل
امراته و اطاعت و فرمان برداری کند مرد زن خود را در آنچه نه مصلحت دین و فرموده حق ست و عق امه و بر بخاند بی جهت شرعی مادر خود را
و ادنی صدیقه و نزدیک گرداند مرد بخود و دوست خود را و اقصی اباه و دور دارد پدر خود را ظهرت الاصوات فی المساجد و پیدا گردد آوازها
و سخن های لایعنی و مسجدها خصوصا آوازهای غنا و مزامیر و طربها و های رقاصان که بران می کنند چنانچه درین زمان متعارف شده است
و ساد القبیلة فاسقهم و مهتر و بزرگ گردد قبیله را کسی که فاسق ست میان ایشان و کان زعیم القوم ارذلهم و باشد کفیل و رئیس
قوم کسی که خسیس ست کند در کار و بار و مهمات ایشان و رجوع مهمات ایشان باو ست ارزل ترین ایشان و اکرم الرجل مخافة شره و گرامی
داشته شود مرد از جهت ترس بدی او چنانچه فاسقی یا ظالمی حاکم و غالب آید و مردم را چاره نماند از تعظیم و تکریم و اطاعت وی
و ظهرت المغنیات و پیدا آیند میان مردم و مختلط کنند با ایشان مطرب زنان و قینة بفتح قاف و سکون یا مقدم بر نون در اصل بمعنی
داه سرد و گوینده است یا مطلق داه و المعازف و پیدا آیند ملاهی یعنی آلات سرود که آنرا مزامیر خوانند مثل عود و طنبور و رباب و
جز آن و شربت الخمور و خورده شود شراب ها و سکرات و لعن آخر هذه الامة اولها و نفرین کنند و بد گویند و دشنام دهند پسینیان
این امت پیشینیان امت را یعنی طعن کنند خلف در سلف و یا دکنند بدی ایشان را و اقتدا و پیروی نکنند ایشان را
چون چنین کردند گویا لعنت کردند این سخن درست ست و حقیقت لعنت نیز در صحابه و تابعان ایشان از فرقه زائغه رافضه بوجود
آمده نسئل الله العافیة فارتقبوا عند ذلک پس انتظار برید نزدیک شدن این امور که مذکور شد ریحا حمراء باد سرخ را و زلزلة و خسفا
زمین را و خسف و فرو رفتن در زمین را و مسخا و مسخ کردن آدمیان را و مسخ تبدیل صورتی بصورتی دیگر قبیح تر از ان و قذفا و سنگ
افتادن را از آسمان و آیات تتابع و انتظار برید نشانهای قیامت را کنظم سلک پی در پی می رسد کنظام قطع سلکه هم چو ترتیب رشته
جواهر در رشته کشیده که گسسته شده رشته او فتتابع پس پیاپی افتاد جواهر آن نظم در کشیدن جواهر بر رشته نظام بکسر رشته جواهر و بفتح
نیز آمده و سلک رشته کذا فی القاموس و الصحاح و نظام در قاموس بمعنی مصدر نیز گفته پس بگردانید او را بمعنی منظوم یا به معنی
حاصل بالمصدر چنانکه در ترجمه اشارت بدان کردیم فافهم رواه الترمذی ☆ و عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم اذا فعلت امتی خمس عشرة خصلة وقتی که بکنند امت من پانزده خصلت را حل بها البلاء فرود می آید بروی بلا و فتنه که مذکور
شد و عدها الخصال و شمار کرد آن حضرت این خصلت ها را که مذکور شدند و این قول صاحب مصابیح ست زیرا که ترمذی ذکر کرد
هر دو حدیث را پیاپی و شمار کرد احد او خمسة عشر را کذا قال الطیبی فتدبر و چون این خصلت ها که مذکور شده اند شانزده اند ازین جهت
گفت و لم یذکر تعلم لغیر الدین و ذکر نکرد این خصلت را که آموخته شود علم نه از برای دین قال و یک اختلاف دیگر درین دو حدیث ازین
ست که گفت بجای و ادنی صدیقه و اقصی اباه در حدیث و جفا اباه و نیکی کند دوست خود را و جفا کند پدر خود را و قال و گفت بجای

وشرب الخمور وشرب الخمر بلفظ واحد وگفت بجای لعن آخر ہذہ الامۃ ولیس الخ بروپوشیدہ شود چنانچہ ای ابرقعی رواہ الترمذی ۱۲ منہ

وعن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تذہب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اہل بیتی ہی رود وفانی نمی گردد دنیا تا آنکہ مالک می شود عرب را مردی از اہل بیت من تخصیص عرب بدین حدیث بجہت اصالت وشرافت اوست والا در احادیث دیگر آمدہ کہ مالک تمام دنیا گردد عرب وعجم یواطی اسمہ اسمی موافق باشد نام آن مرد نام مرا رواہ الترمذی وابو داؤد وفی روایۃ لہ ودر روایتی مر ابی داؤد را این چنین آمدہ است کہ قال لو لم یبق من الدنیا الا یوم لطول اللہ ذلک الیوم حتی یبعث اللہ فیہ رجلا منی تا آنکہ می برانگیزد خدای تعالی در آن روز مردی را کہ از من ست او من اہل بیتی یا گفت از اہل بیت من ست یواطی اسمہ اسمی واسم ابیہ اسم ابی موافق باشد نام او نام مرا ونام پدر وی نام پدر مرا یملا الارض قسطا وعدلا پر گرداند آن مرد زمین را بداد وعدل کما ملئت ظلما وجورا چنانکہ پر کردہ شدہ است بستم وجور معنی قسط وعدل نزدیک بہم اند ہم چنانکہ معنی ظلم وجور ودر صراح گفتہ قسط داد وعدل وداود ہندہ وہو خلاف الجور ظلم ستم واصلہ وضع الشئی فی غیر محلہ جور میل کردن از راستی وراہ یقال جار عن الطریق وستم کردن در حکم بکسی ودر قاموس نیز نزدیک بہمین گفتہ وگویا کہ مراد در حدیث تاکید وتقریر است یا گوئیم مراد بقسط داد او خواہان دادن وعدل عدالت وتسویہ وبرابری در حقوق نمودن واز ظلم وجور مقابل این دو معنی واللہ اعلم ۱۲ منہ

وعن ام سلمۃ قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول المہدی من عترتی من اولاد فاطمۃ رضی اللہ عنہا ام سلمہ گفت شنیدم رسول خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ می گفت مہدی از عترت منست از اولاد فاطمہ عترت بکسر نسل مرد وگردہ وی وخویشان ونزدیک وی از انہا کہ گذشتہ اند وآنانکہ بیایند فی الصراح عترت خویشان ونزدیکان مرد ودر نہایہ گفتہ عترت مرد خویشان وی وخویشان آنحضرت اولاد عبد المطلب را گویند وبعضے گفتہ اند نزدیکان از اہل بیت یعنے اولاد وی وبعضے گویند قریش ہمہ عترت اند وشہور آنست کہ عترت آنہا کہ حرام ست بر ایشان زکوٰۃ وآنہا اولاد ہاشم اند وبر ہمہ اقوال قول وی من اولاد فاطمہ تقیید ست تا معلوم گردد کہ مہدی خصوصا از اولاد فاطمہ ست رواہ ابو داؤد ۱۲ منہ ۔ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم المہدی منی مہدی از اولاد منست اجلی الجبہۃ روشن وکشادہ پیشانی اقنی الانف بلند بینی یملا الارض قسطا وعدلا پر می کند زمین را بعدل وداد کما ملئت ظلما وجورا چنانچہ پر کردہ شدہ است بجور وستم یملک سبع سنین مالک می شود زمین را ہفت سال رواہ ابو داؤد ۱۲ منہ وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی قصۃ المہدی قال روایت کرد ابو سعید از ان حضرت در قصہ مہدی کہ فرمود بعد از ذکر عدل وداد وی فیجئی الیہ الرجل یعنے می آید بسوی مہدی مردی فیقول پس مے گوید آن مرد یا مہدی اعطنی اعطنی ای مہدی بدہ بدہ مرا یعنے چیزی قال گفت آن حضرت فیحثی لہ فی ثوبہ پس ہر دو کف پر کردہ می دہد مہدی مر آن مرد را در جامۂ آن مرد از عطاء ان کہ آنچہ می تواند کہ بردارد آن مرد آنرا از دراہم ودنانیر یعنے بسیاری دہد وبی شمار دہد چنانچہ گذشت رواہ الترمذی ۱۲ منہ

وعن ام سلمۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال گفت آن حضرت یکون اختلاف عند موت خلیفۃ پیدا می شود اختلاف و

نزاع وجدال در مردم نزد مردن خلیفہ کہ در آخر زمان باشد فیخرج رجل من اہل المدینۃ پس بیرون می آید بدعوی امامت مردے
از اہل مدینہ ہاربا الی مکۃ در حالی کہ گریزندہ و رونده است بسوی مکہ فیاتیہ ناس من اہل مکۃ پس پیش مے آیند او را مردمان از اہل
مکہ فیخرجونہ پس بیرون می آرند او را امام می گردانند او را بخواہش و الحاح و ہو کارہ حال آنکہ آن مرد خشنود و راضی نیست بامامت
فیبایعونہ بین الرکن والمقام پس بیعت می کنند او می گروند مردم آن مرد را میان حجر اسود و مقام ابراہیم گفتہ اند کہ مراد باین مرد مہدی
است یبعث الیہ پس فرستادہ می شود بسوی این مرد بعث من الشام لشکری از شام یعنے بادشاہی کہ در ان وقت در شام
باشد لشکر برای جنگ و قتال مہدی بہ فرستند فیخسف بہم بالبیداء بین مکۃ والمدینۃ پس بزمین فرو برده شود این لشکر را در بیداء کہ
نام موضعیست در میان مکہ و مدینہ بیداء در لغت بمعنی بیابان و زمین ہموار آید و مراد باین لشکر لشکر سفیانی ست و این قتال
فتنۂ امارت سفیانی ست کہ یکی از علامات خروج مہدی ست در ین باب احادیث بسیار وارد شده قریب بتواتر
یکے از ان این حدیث صحیح است کہ روایت کرده شده است از امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ کہ فرمود
سفیانی از اولاد خالد بن یزید بن ابی سفیان است مروی گران سرچیک روی نقطہ سفید در چشم کہ بیرون آید از جانب دمشق و
اکثر از تابعان وی از قبیلہ بنی کلب ست و بسیار کشنده بود مردم را تا آنکہ شکم ہای زنان را بشگافند و بچگان را
بکشد و چون خبر مہدی بشنود لشکر بہ جنگ وی بفرستد پس آن لشکر ہزیمت خورد پس از ان سفیان خود با لشکری کہ باوے
بود بہ جنگ مہدی بتازد و در موضعی کہ بیداء نام اوست با لشکر ہم بزمین فرو رود و ہیچ یکے از ایشان نجات نیابد مگر کسی کہ این
خبر بہ مہدی برساند فاذا رای الناس ذلک پس چون بدانند و ببینند مردم این حال را و بشنوند خبر ہلاک سفیانی را
اتاہ ابدال الشام بیایند مہدی را ابدال از ولایت شام و عصائب اہل العراق و جماعتہا از اہل عراق فیبایعونہ پس بیعت
می کنند مہدی را و ابدال قومی اند کہ برپای دارد خدای تعالی زمین را ببرکت ایشان و ایشان ہفتاد تن اند چہل تن در شام
و سی و غیر آن اگر یکے از ایشان بمیرد در بدل وی دیگرے را از سائر الناس بجای این بنشانند و ذکر ایشان در احادیث آمده
و سیوطی در شرح سنن ابی داود گفتہ ذکر ابدال در کتب ستہ نیامده مگر در ین حدیث نزد ابو داود و حاکم آنرا نیز اخراج کرده و تصحیح
نموده است و لیکن سیوطی در جمع الجوامع از غیر کتب ستہ ورد ذکر ابدال احادیث بسیار آورده در اکثر احادیث ذکر عدد چہل
است و در بعضی سے و در حدیثی از امیر المومنین علے آورد کہ ابدال این امت را بسیاری نماز و روزہ و صدقہ نیافتہ اند و بدان
از سائر مردم ممتاز نگشتہ بلکہ بسخاوت نفس و سلامت قلب و خیر خواہی مسلمانان یافتہ و فرمود حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم با علی وجود مردم در امت من کہ بہ صفت ابدال باشد بسیار است گو گرد سرخ ست و در حدیثی دیگر از معاذ بن جبل آورد کہ ہر کہ
در وی این سہ صفت بود وی از جملہ ابدال ست رضا بقضا و صبر از نافرمودنہا و خشم کردن بہ حمیت دین خدا و نیز امام غزالی
در احیاء العلوم آورده کہ ہر کہ این دعا ہر روز سہ بار بخواند اللہم اغفر لامۃ محمد اللہم ارحم امۃ محمد اللہم تجاوز عن امۃ محمد او را در جرۂ ابدال
نویسند و بالجملہ ہر کہ تبدیل صفات ذمیمہ کند و خیر خواہ خلق خدا باشد از جملہ ابدال ست امام را در عصائب اہل عراق نیز قولے اند

از رجال اللہ تعالیٰ بعصائب چنانچہ ابدال و از امیر المومنین علی آمدہ است کہ ابدال بشام باشند و نجبا بمصر و عصائب بعراق و بعضے
می گویند مراد بعصائب نیکان و زاہدان و عابدان اند از مردم و عصب القوم بفتحات و لغت نیکان قوم را گویند ثم ینشأ رجل من
قریش بعد ازان پیدا شود مردے دیگر از قریش بہ مخالفت مہدی کہ اخوالہ کلب خالہای آن مرد یعنی برادران مادر وے
از قبیلۂ کلب باشند کہ قبیلہ ایست مشہور از عرب و دحیۂ کلبی از ان قبیلہ بود فبعثت الیہم بشاپس می فرستد این مرد نیز لشکرے
بسوے مہدی و تابعان وی لشکری را و مددی جوید از احوال خود کہ نبی کلب اند فیظہرون علیہم پس غالب می آیند مہدی و تابعان
وی برین لشکر فذلک بعث کلب و این مذکور فتنہ لشکر کلب ست کہ نیز از علامات خروج مہدی ست ویعمل فی الناس
وکاری کند مہدی در مردم بسنۃ نبیہم سنت و روش پیغمبر ایشان محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ویلقی الاسلام بجرانہ
فی الارض و می اندازد دین مسلمانی گردن خود را بزمین و ثبات و قراری یابد و جران بکسر جیم و خفت را و نون در آخر پشت کردن
شتر از سفر تا منحر وی کہ در وقت نشستن و قرار گرفتن و استراحت آنرا بر زمین نہند و اینجا کنایت ست از تمکن اسلام و
استمرار وی کہ دیگر ہرج و مرج از میان برخیزد از جنگ و جدال نشان نماند و دین اسلام و احکام سنت و جماعت قرار
یابد و استقامت پذیرد و خلافی در میان نماند فیلبث سبع سنین پس مکث می کند و بپاید مہدی ہفت سال ثم یتوفی پس بمیرد
میرانیدہ شود مہدی و یصلی علیہ المسلمون و نماز بگذارند بروی مسلمانان رواہ ابو داود ۱۲ وعن ابی سعید قال ذکر رسول اللہ
گفت ابو سعید خدری ذکر کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بلایا یصیب ہذہ الامۃ محنتی و آزمایشی و شدتی را کہ برسد این امت را
حتی لا یجد الرجل ملجأ یلجأ علیہ من الظلم تا آنکہ مرد نیابد جای را کہ پناہ گیرد بوی از ظلم مردم فیبعث اللہ رجلا من عترتی و اہل بیتی
پس مے برانگیزد وی فرستد خدای تعالیٰ مردی را از فرزندان من و اہل بیت من یا ممت فیملأ بہ الارض قسطا و عدلا پس پر
می گرداند حق تعالیٰ بوجود آنمرد زمین را بعدل و داد کما ملئت ظلما و جورا چنانکہ پر کردہ شدہ است زمین بجور و ستم و بنی غنہ ساکن
السماء راضی و خوشنود می باشد از وی سکونت کنندۂ آسمان یعنے ہر کہ در آسمان ست و ساکن الارض و سکونت کنندۂ
زمین یعنے ہر کہ بر زمین ست لا تدع السماء من قطرۃ شیئا نمی گذارد آسمان از قطرہای باران خود چیزے را الا صبتہ مدرارا
مگر آنکہ بریزد آسمان آنرا بر زمین در حالی کہ بسیار ریزندہ است و در فتح دال و تشدید را باریدن باران مدرار بسیار ریز ان
ولا تدع الارض من نباتہا شیئا الا اخرجتہ و نمی گذارد زمین از رستنیہای خود چیزی را مگر آنکہ بیرون می آرد آنرا یعنی بار ہا
در زمان مہدی بسیار بارد و بر مراد بارد و زراعتہا و حاصلہای زمین بکمال آید و عیش و زندگانی خوش گردد حتی یتمنے الاحیاء الاموات
تا آنکہ آرزو دارند زندگان مردگان را یعنے وجود و حیات البشارۃ گویند کہ ای کاش انسان در زمانہ مابودندی تا روی عیش و نشاط
و کامرانی دیدندی و بعضے احیا بکسر ہمزہ خوانند مصدر بہ معنی زندہ گردانیدن یعنے مردہ ہا آرزو برند کہ زندہ گردانند خدای تعالے
ایشان را و این بطریق فرض و تقدیر ست برای قصد مبالغہ اگر روایت بدان ثابت گردد والا مجرد احتمال ست واللہ اعلم
یعیش فی ذلک سبع سنین او ثمان سنین او تسع سنین زندگانی می کند مہدی در ین خوشی و کامروائی ہفت سال یا ہشت سال

یا نه سال و این بطریق شک راوی است یا دران وقت بر آن حضرت مبهم داشتند و در وقت دیگر تعیین کرده باشند والله اعلم رواه الحاکم
فی مستدرکه وقال صحیح روایت کرد این حدیث را حاکم در مستدرک خود که نام کتاب اوست و گفت که این حدیث صحیح است و در اصل
کتاب درین مقام بیاض است ۱۱ وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج رجل من وراء النهر بیرون
می آید مردی از وراء النهر و در نسخ مصابیح من ماوراء النهر یقال له گفته می شود مر آن مرد را الحارث حراث حارث نام اوست و حراث صفت
و کار اوست یعنی کشت کارکننده و تواند که هر دو نام باشد یا هر دو صفت و بالجمله خواه بطریق علمیة یا وصفیت او را این دو نام بخوانند
علی مقدمته رجل پیش از وی مردی دیگر بر آید یقال له گفته می شود مر این مرد را منصور یوطن او یمکن لآل محمد قرار می دهد و متوطن میگرداند
آن مرد که حارث نام اوست آل محمد را او یمکن شک راوی است و تمکین و توطین نزدیک هم اند در معنی یعنی قرار دادن و پای برجای
کردن کما مکنت قریش لرسول الله چنانچه قرار دادند و پای برجای کردند قریش مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم اگرچه بعضی از ایشان
در ابتدای حال ایذای آن حضرت کردند و از وطن بیرون آوردند اما در آخر تقویت و تمکین و نصرت و تائید هم از قریش رسید و مهاجران
از آنکه همه قریشی اند و تائید و تمکین ابوطالب آن حضرت را نیز ازین باب است وجب علی کل مومن نصره واجب و لازم است بر
هر مسلمان یاری دادن و تائید نمودن آن مرد حارث نام او قال اجابته یا فرمود لازم است قبول نمودن و گرویدن او را شک راوی
است که نصره گفت یا اجابته از سوق این حدیث چنانچه از سیاق احادیث دیگر که آورده اند درین باب ظاهر می شود که خروج این
مرد بطریق دعوای امامت و خلافت بود که بر مومنان اجابت و اطاعت او لازم گردد و ممکن که بطریق تعلیم و ارشاد و هدایت بود و مراد
نصر و اجابت اعتقاد و محبت باشد و منصور مقدمه لشکر وی بود رواه ابوداود ۱۲ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم والذی نفسی بیده سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست لاتقوم الساعة بر پا نمی شود قیامت حتی
تکلم السباع الانس تا آنکه سخن کنند درندگان آدمیان را وحتی تکلم الرجل عذبة سوطه و تا آنکه سخن کند مرد را طرف تازیانه او عذبه بتحریک طرف
هر چیز کذا فی القاموس وفی الصراح عذبة اللسان تیزی زبان و عذبة السوط حابق تازیانه و عذبة المیزان رشته که بدو داشته شود بوی ترازو
وشراک نعله و سخن کند مر او را بند نعلین او و یخبره فخذه و خبر دهد مر او را ران وی بما احدث اهله بعده به چیزی که نو پیدا کرده است اهل و عیال
وی پس وی رواه الترمذی ۴ الفصل الثالث عن ابی قتادة قال قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و
آله وسلم الایات بعد المائتین ظهور نشانیهای قیامت که پی در پی رسند بعد از دویست سال خواهد بود از ظهور دولت اسلام یا
از وفات حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و تواند که مبدأ آن بعد از هجرت یا دادن خبر اعتبار نمایند والله اعلم رواه ابن ماجة
۲ وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا رأیتم الرایات السود گفت ثوبان مولی آن حضرت که گفت آنحضرت
وقتی که ببینید شما درفشهای سیاه را قد جاءت من قبل خراسان که تحقیق آمده است از جانب خراسان فاتوها پس بیائید آنها را
فان فیها خلیفة الله المهدی زیرا که بدرستی که دران رایات خلیفه خدا است که نام او مهدی است رواه احمد والبیهقی فی دلائل
النبوة و تفصیل این حکایت و امثال آن از رساله حضرت شیخ علی متقی قدس سره که در علامات مهدی آخرزمان نوشته اند

باید جست ۲ وعن ابی اسحٰق گفت ابو اسحاق سبیعی کہ تابعی کبیر ست دید علی را وابن عباس وابن عمر وزید صحابہ را وشنیدہ حدیث
ازسی وہشت صحابی فقیہ ست وشعبہ گفتہ کہ وی احسن ست در حدیث ازحسن وابن سیرین ومجاہد وسبیعی بفتح سین وکسر باء نسبت
بسبیع کہ نام شخصی ست قال قال علی گفت ابو اسحٰق سبیعی گفت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ ونظر الی ابنہ الحسن وحال آنکہ نگاہ کرد
بسوی پسر بزرگ خود کہ امام حسن مجتبیٰ باشد قال گفت علی ان ابنی ہذا سید بدرستی کہ این پسر من سید ست کما سماہ رسول اللہ
چنانچہ نام کردہ است او را سید پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وستخرج من صلبہ ونزدیک ست کہ بیرون می آید از پشت وے
رجل مردی کہ نامیدہ می شود باسم نسکم بنام پیغمبر شما یعنی محمد تشبہہ فی الخلق مشابہت دارد این مرد پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم در سیرت باطنی ولا تشبہہ فی الخلق ومشابہت ندارد آن حضرت را در صورت ظاہر یعنی در ہمہ خیر وہمہ وجوہ والا در احادیث
مشابہت بصورت نیز ہم بعضی جہات ثابت شدہ است ثم ذکر قصۃ یملأ الارض قسطا پس ذکر کرد علی رضی اللہ عنہ قصہ پر کردن
آن مرد زمین را بالعدل ودادر واہ ابو داود در روایت کرد این حدیث را ابو داود ولم یذکر القصۃ وذکر نکرد قصہ را بتفصیل بدانکہ احادیث
در باب بودن مہدی از اولاد فاطمہ زہرا بحد تواتر رسیدہ بی تقیید وتخصیص بودن او از اولاد امام حسن یا امام حسین ودر بعضے
احادیث تخصیص بودن او از اولاد امام حسن واقع شدہ چنانچہ درین حدیث کہ از امیر المومنین علی روایت یافتہ ودر بعضی احادیث از
اولاد امام حسین نیز واقع شدہ سلام اللہ علیہم اجمعین ودر بعضے احادیث غریبہ از اولاد عباس نیز آمدہ شیخ ابن حجر ہیتمی مکی در تطبیق احادیث
گفت کہ مانع نیست از اجتماع ولادت متعددہ در شخصی واحد از جہات مختلفہ پس تواند کہ امام مہدی را دروی ولادت باشد ولیکن امام
حسن را ولادت عظمی باشد زیرا کہ احادیث بودن وی از ذریت امام حسن بیشتر ست ونیز ممکن ست کہ یکی از امہات وی عباسیہ
بود واللہ اعلم ۴ وعن جابر بن عبد اللہ قال فقد الجراوفی سنۃ تسع سنی عمر گفت جابر کم کردہ شد بلخ در سالی از سالہای خلافت امیر المومنین
عمر التی توفی فیہا آن سالی کہ وفات یافت عمر دران سال دران سال دریا پید انشد فاہتم بذلک ہمگانشدید الپس غم ناک
شد عمر رضی اللہ عنہ بسبب ناپید اشدن بلخ غمناک شدنی سخت فبعث الی الیمن را کبا پس نفرستاد عمر بسوی ولایت یمن
سواری را وراکبا الی العراق ونفرستاد سواری دیگر را بسوی عراق وراکبا الی الشام وسواری را بسوی شام یسأل عن الجراد
در حالی کہ سوال مے کند آن سوار مردم را از وجود بلخ وتحمل کہ ضمیر یسال برای عمر باشد بل اری منہ شیئا نیامنودہ شد ہیچ یکی از آدمیان چیزی را
از بلخ فاتاہ الراکب الذی من قبل الیمن بقبضۃ پس آورد عمر را آن سواری کہ آمد از جانب یمن مشتی را یعنی از بلخ خشتہا بین بدیہ پس
پراگندہ کرد آن مشت بلخ را پیش عمر فلما راہ عمر کبر پس ہرگاہ کہ دید بلخہا را عمر تکبیر برآورد وقال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم یقول ان اللہ عزوجل خلق الف امۃ گفت شنیدم آن حضرت را کہ مے گفت بدرستی کہ خدای تعالی پیدا کرد ہزار گروہ را
از حیوانات ستمائۃ منہا فی البحر شش صد گروہ ازان ہزار در دریاست وار بعمائۃ فی البر وچہار صد گروہ در بر فان اول ہلاک ہذہ الامۃ
پس بدرستی کہ نخستین ہلاک این ہزار گروہ الجراد ہلاک بلخ ست ودر بعضے نسخ لفظ ہلاک نیست یعنی اول از ہزار گروہ جراد ست
فاذا ہلک الجراد پس وقتی کہ ہلاک شود بلخ تتابعت الامم گنظام السلک پی در پی می رسد امتہا در ہلاک ہیچ گسستہ شدن رشتہ

کہ کشیدہ شدہ وری مروارید و پیاپی افتادن مروارید ازان رواہ البیہقی فی شعب الایمان ☆ ۳ باب العلامات بین یدی الساعة و ذکر الدجال ☆ درین باب ذکر کردہ علامات کبری از قیامت کہ نزدیک بقیام آن وقوع یابند چنانکہ ذکر کردہ در باب سابق علامات صغری و اظہر و انسب آن بود کہ ذکر خروج مہدی کہ وجودی باعیسی و دجال بود درین باب کردے ولیکن چون ذکر مہدی در احادیث با ذکر فتن و ملاحم کہ پیش از خروج او واقع شوند و بعد از خروج وی مرتفع کردند واقع شدہ باین تقریب ذکر وی دران باب جریان یافت بدانکہ احادیث و اخبار در ترتیب وقوع آیات عشرہ کہ مولف ذکر کردہ مختلف آمدہ است و سخن در تطبیق و توفیق آن بسیار است و شاید کہ در ضمن شرح بعضی ازان مذکور گردد و اعظم آیات و اشد وواہی و بلایا وجود دجال ست و در دو احادیث در وی اکثر و اشہر است و دجال مشتق از دجل ست و دجل بمعنی خلط و مکر و خداع و تلبیس آید و دجل الحق بالباطل گویند وقتی کہ کسی حق را بباطل خلط کند و تمویہ نماید و بمعنی کذب نیز آید و وجود این معانی در دجال ظاہر ست و معانی دیگر کہ از وجود تسمیہ بدجال تواند بود پیشتر در قاموس مذکور ست در شرح آنہا ذکر کردہ ایم و مسیح اسم مشترک ست میان وی و عیسی علیہ السلام و اکثر آنست کہ اسم وی را مقید بدجال دارند و در عیسی علیہ السلام مطلق گذارند و عیسے را مسیح ازان گویند کہ چون الکہ و ابرص را مسح و لمس کردی بہ شدی و از جہت آنکہ از شکم مادر ممسوح برآمد بی آلایش و چرک کہ اطفال را از زدائیدن باشد و بعضی گویند مسیح بمعنی صدیق ست یا از جہت آنکہ کف پای وی ہموار بود نہ خم و بار یک چنانکہ در اکثر مردم می باشد یا آنکہ بسیار ساحت می کرد زمین را و این وجہ مشترک ست میان وی و میان دجال و دجال را مسیح ازان گویند کہ یک چشم وی ممسوح و ہموار ست و ممسوح الوجہ و مسیح الوجہ کسی را گویند کہ یک طرف روی وی ہموار بود و چشم و ابرو نباشد یا بہ جہت آنکہ مسح کردہ شد و مالیدہ شدہ از وی خیر و خوبی چنانکہ مسح کردہ شد از عیسی شر و بدی پس وی مسیح الضلالہ ست و عیسی مسیح الہدایة ازان جہت در نام وی مسیح مکسیم مسیح مبین مشدد نیز آمدہ و بعضی گفتہ اند کہ مشدد نام دجال ست و مخفف نام عیسے و آنکہ گفتہ اند کہ نام دجال مسیح ست بخاء معجمہ خطاست ☆ ۲ الفصل الاول ☆ عن حذیفة بن اسید الغفاری بفتح ہمزہ و کسر سین و بدال مہملہ از اہل بیعت رضوان ست و بعضی گفتہ اند اول مشاہد وی حدیبیہ است ولیکن بیعت نکرد تحت شجرہ نزول کرد بکوفہ و معدود ست در اہل کوفہ روایت کرد ازان حضرت و روایت کرد ازوی ابو الطفیل و شعبی قال اطلع النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم علینا و نحن نتذاکر فگفت حذیفہ واقف شد آن حضرت بر ما در حالی کہ ندانستہ می کردیم بیک دیگر فقال ما تذکرون پس گفت آنحضرت چہ ذکر می کنید شما قالوا ندکر الساعة گفتند حاضران ذکر می کنیم قیامت را قال انہا لن تقوم گفت آن حضرت بدرستی کہ قیامت قائم نمی شود حتی تروا قبلہا عشر آیات تا آنکہ می بینید پیش ازان دہ نشانی فذکر الدخان پس ذکر کرد آن حضرت دخان را یعنے دودی کہ بر آید و بگرداند مشرق و مغرب را و چہل روز بایستد پس مسلمانان مثل زکام زندگان شوند و کافران مانند مستان گردند چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ است و آنچہ در قرآن مجید در سورۂ دخان آمدہ کہ یوم تاتی السماء بدخان مبین یغشی الناس ہذا عذاب الیم بمبرین معمول ست بقول حذیفہ و تابعان وی و ذر و ابن مسعود و کسی کہ تابع ست او را در امر دجان فعلی ست کہ قریش را در گرفت در عہد

رسول بدعا وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود خدایا بگیر دان بر ایشان ہفت سالہ قحط چنانکہ گرد انیدی بر مصریان در زمان یوسف پس مبتلا گشتند بدان وی خورند چرمہا را و مردار ہا را و می بینند در ہوا مانند دود و چیزی زیر اکہ گرسنہ بہ جہت ضعف بصر ہوا را مانند دودی می بیند تیرہ تاریک و نیز ہوا در قحط سال بہ جہت یبوست و قلت امطار و کثرت غبار تیرہ نمایدہ ماند و دود و نیز عرب شر و ما و تخت را دخان نام کنند و در صحیح بخاری درین باب از ابن مسعود احادیث آمدہ واللہ اعلم و الدجال و ذکر کردجال را و احوال وے بیاید و الدابۃ و یاد کرد آن حضرت از ان دہ نشانہ را بر اکہ بیرون آید از مسجد حرام میان صفا و مروہ و قول حق سبحانہ و اخرجنا لہم دابۃ من الارض محمول بر ان ست و گفتہ اند کہ آن چہار پایہ ایست کہ در ازی وی شصت گز بود و بعضی گفتہ اند کہ مختلف الخلق باشد مشابہ بسیاری از حیوانات کہ جبل صفا را بنگافد و بر آید با وی عصای موسی و خاتم سلیمان باشد و ہیچ کس در تگ و پوی بوے نتواند رسید و از وی نتواند گریخت بزند مومن را بعصا و بنویسد در روی او مومن و مہر کند کافر را تمام و بنویسد در روی وے کافر و طلوع الشمس من مغربہا و یاد کرد آن حضرت از ان دہ نشانی بر آمدن آفتاب را از جانب مغرب و فرو رفتن وے و بیان این در حدیث بیاید و نزول عیسے بن مریم و یاد کرد آن حضرت فرود آمدن عیسی را الآمان بزمین و بیان این بیاید و یاجوج و ماجوج و یاد کرد آمدن یاجوج و ماجوج را و ایشان دو قبیلہ اند از اولاد یافث بن نوح و این دو اسم عجمی است و بعضے گفتہ اند عربی و مادہ اشتقاق آن در شرح بیان کردہ شدہ است و ثلثہ خسوف و یاد کرد فرو رفتن زمین را کہ سہ جا واقع شود خسف بالمشرق یک خسف واقع شود در زمین مشرق و خسف بالمغرب و خسفی دیگر در مغرب و خسف بجزیرۃ العرب و خسفی دیگر در زمین عرب و معنی جزیرہ عرب و حدود آن در باب ملاحم معلوم گشت و آخر ذلک نار تخرج من الیمن و آیت دہم کہ بعد از ہمہ واقع شود آتشی ست کہ بیرون آید از جانب یمن تطرد الناس الی محشرہم می راند آن آتش مردم را بسوی زمینی کہ حشر در انجا خواہد بود و مراد بآن زمین شام ست چہ در صحیح آمدہ کہ حشر در زمین شام بود و ازینجا لازم نیاید کہ این طرد و راندن آتش مردم را بعد از حشر باشد تا گویند کہ علامت قیامت پیش از قیامت بود و حشر بعد از وی خواہد شد و فی روایۃ نار تخرج من قعر عدن و در روایتی این چنین آمدہ است کہ آتشی ست کہ بیرون آید از اقصای عدن و عدن نیز از یمن ست تسوق الناس الی المحشر می راند مردم را بسوی محشر و فی روایۃ فی العاشرۃ و در روایتی دیگر در آیت دہم بجای ذکر نار خارج از زمین یا قعر عدن ذکر بادی آمدہ کہ می اندازد مردم را در دریا چنانچہ فرمود و ریح تلقی الناس فی البحر رواہ مسلم اینجا اشکال می آرند کہ در صحیح بخاری نار مذکور را از اول اشراط ساعت شمردہ و جمع کردہ اند میان این دو حدیث کہ آخریت وی باعتبار آیاتیست کہ ذکر کردہ شدہ اند و اولیت بہ نسبت آیاتی ست کہ بعد از ظہور آن چیزی از امور دنیا باقی نماند بلکہ بانتہای آن نفخ صور واقع شود کہ دنیا و ما فیہا بآن فانی و ہالک گردد بخلاف انچہ ذکر کردہ شدہ بادی از آیات زیرا کہ با ہر آیتی از آن چیزہا از دنیا باقی می ماند پس قسم اول علامات ست قرب قیام ساعت را و ثانی مرقیام آن را و اولیت و آخریت امرے نسبتی ست و یک چیز تواند کہ نسبت بچیزے اول باشد و نسبت بدیگر آخر فافہم ۲۲ وعن ابی ہریرۃ قال قال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بادر وا بالاعمال ستا مبادرت کنید بکارہای نیک شش آیات وحوادث را یعنی بشتابید بسوی اعمال صالح پیش از رسیدن این شش چیز الدخان والدجال ودابۃ الارض وطلوع الشمس من مغربہا وامر العامۃ وکار عامہ را یعنی فتنہ را کہ درگیرد وشامل گردد عامہ خلق را وخویصۃ احدکم وفتنہ را کہ مخصوص ست بہ بعضی از شما یعنی از شواغل نفس واہل ومال کہ مخصوص بود بیکی از شما وتواند کہ مراد بامر عامہ قیامت باشد وبخاصہ موت چون تحذیر کرد از علامات قیامت تحذیر کرد از قیام آن واز موت کہ قیامت صغری ست رواہ مسلم ۳+ وعن عبد اللہ بن عمرو قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول ان اول الآیات خروجا طلوع الشمس من مغربہا بدرستی کہ نخستین آیات قیامت بر آمدن آفتاب ست از جانب فرو شستن او واولیت این نسبت بآن علامت کہ حادثہ آنہا سخت تر وشوار تر باشد چنانچہ بستہ شدن درہای توبہ ست درین علامت وخروج الدابۃ علی الناس ضحی وبیرون آمدن دابۃ الارض کہ صفتش معلوم شد بر مردم وتکلم کردن او بایشان وقت چاشت ودر بعضی روایات او خروج الدابۃ بجای واو کلمہ او آمدہ ست واین موافق ترست بقول وی کہ فرمود وایہما ما کانت قبل صاحبتہا وہر کدام ازین دو علامت مذکور کہ پیش ازین دیگری باشد فالاخری علی اثرہا قریبا پس دیگرے واقع می شود در پی او نزدیک یعنی فاصلہ میان وقوع این دو کمتر ست از فاصلہ میان آیات دیگر پس اگر بر آمدن آفتاب بیشتر شد خروج دابہ متعاقب اوست واگر خروج دابہ بیشتر وقوع یافت بر آمدن آفتاب از مغرب متصل اوست وما نا کہ وحی در باب ترتیب وتقدیم وتاخیر این دو علامت بہ یقین وارد نشدہ وہم گذاشتہ اما این قدر معلوم شد کہ این ہر دو از علامات دیگر کہ از جنس اینہا باشند بیشتر وقوع یابند رواہ مسلم ۴+ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثلث اذا خرجن لا ینفع نفسا ایمانہا سہ علامت ست کہ چون بیرون آیند وپیدا شوند سود نمی کند ہیچ نفسے را ایمان او لم تکن آمنت من قبل کہ ایمان نیاوردہ بود پیش ازین یعنے ایمان آوردن وتوبہ کردن از کفر دران وقت سود ندارد او کسبت فی ایمانہا خیرا یا کسب کردہ آن ذات در ایمان خود نیکی را کہ نکردہ بود پیش ازان یعنے توبہ از گناہان نیز دران وقت سود ندارد وسخن درین آیت در تفاسیر بیشتر ازین ست وانچہ گفتیم یک وجہ ست ازان وآن سہ علامت کدام ست طلوع الشمس من مغربہا والدجال ودابۃ الارض زیرا کہ قیام قیامت بوقوع اینہا یقین گردد واحوال آخرت معاین ومشاہد شود ومعتبر ایمان بغیب ست رواہ مسلم ۵+ وعن ابی ذر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حین غربت الشمس روایت ست از ابی ذر کہ گفت گفت آن حضرت ہنگامی کہ فرو رفت آفتاب کہ اندری این تذہب تدری آیامی دانی ای ابی ذر کجا می رود آفتاب قلت گفتم من اللہ ورسولہ اعلم قال فانہا تذہب حتی تسجد تحت العرش فرمود این آفتاب می رود تا آنکہ سجدہ می کند زیر عرش فتستاذن پس طلب اذن کند تا در آید در حضرت حق فیوذن لہا پس اذن کردہ می شود آفتاب را تا در آید وامر کردہ می شود کہ بہ مشرق رود وطلوع کند وظاہر آن ست کہ مراد باستیذان ہمین طلب اذن طلوع باشد بطریق معہود واذن کردن بدان وپوشیدہ ان تسجد والا تقبل

منہا و نزدیک ست کہ سجدہ کند آفتاب و قبول کردہ نشود سجدہ از وی و استیذان نماید و طلب اذن کند و اذن داده نشود و
از او و مقال لہا ارجعی من حیث جئت و گفتہ شود آفتاب را برگرد بہمانجا کہ آمدہ و چون از مغرب آمدہ بود ہم بمغرب باز گردد و طلوع
من مغربہا پس طلوع می کند از مغرب خود و ذلک قولہ پس آن ست مراد بقول حق سبحانہ کہ فرمودہ است و الشمس تجری لمستقر لہا
و آفتاب روان می گردد بقرارگاہی کہ مراد است قال مستقرہا تحت العرش گفت آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در بیان
معنی مستقر شمس یعنی قرارگاہ او زیر عرش ست کہ بعد از غروب آنجا می رود و سجدہ می کند و استیذان می نماید پس اذن کردہ شود
اور و اتفق علیہ بدانکہ در تفسیر بیضاوی وجوہ دیگر نیز در معنی این آیت گفتہ است و شک نیست آنچہ در حدیث متفق علیہ در تفسیر
آن واقع شدہ متعین باشد اراده آن و عجب کہ این وجہ را اصلا ذکر نکردہ غالبا بتکلف اورا برین داشتہ و از کلام طیبی نیز متبادر صدری درین باب
ظاہر میگردد و نسال اللہ السلامۃ ۱۲ و عن عمران بن حصین قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول ما بین خلق آدم الی قیام الساعۃ امر اکبر من الدجال
نیست میان پیدائش آدم تا روز قیامت امری بزرگتر و سخت تر از دجال یعنی در باب فتنہ و ابتلا و اضلال و استدراج رواہ مسلم ۱۲ و عن عبد اللہ قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ لا یخفی علیکم بدرستی کہ خدا تعالی پوشیدہ نیست بر شما یعنی بتحقیق شناختہ اید اورا بصفات کمال و ایمان
آوردہ اید بوی چنانچہ در شرع آمدہ پس گمراہ نشوید بہ انچہ پندارد از دجال از سحر و استدراج ان اللہ لیس باعور بدرستی کہ خدا تعالی نیست یک چشم کور
مراد باین نفی نقص است نہ اثبات خاصہ یعنی وی سبحانہ از جنس آدمیان نبود و او را چشمی چنانکہ آدمیان را باشد نہ چہ جای آنکہ اعور باشد و ان المسیح
الدجال اعور عین الیمنی و بدرستی کہ دجال کور ست چشم راست او گویا عین عنبۃ طافیۃ گویا کہ چشم وی دانۂ انگور ست بلند برآمدہ و طافیہ بالیمنی بیاست غیر ممیز
طفو بمعنی برسر آمدن چیزے و اکثر روایات برین ست و بہمزہ نیز روایت ست از طفوء بمعنی کشتہ شدن آتش و چراغ
یعنی تیرہ و بی نور متفق علیہ ۱۲ و عن انس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما من نبی الا قد انذر امتہ الاعور
الکذاب نیست ہیچ پیغمبرے مگر آنکہ بتحقیق ترسانیدہ است امت خود را از ان یک چشم کور دروغ گو کہ دجال ست از نبی ظاہر
می شود کہ وقت خروج دجال را بر ہیچ کس متعین ساختہ این قدر معلوم ست کہ پیش از قیامت برآید و چون وقت قیام قیامت
معلوم نیست وقت خروج وی نیز متعین نباشد الا انہ اعور و ان ربکم لیس باعور آگاہ باشید بدرستیکہ دجال اعور ست و پروردگار
شما اعور نیست مکتوب بین عینیہ ک ف ر نوشتہ شدہ است میان دو چشم وی لفظ کفر و در نسخ مصابیح و مشکات این سہ حرف
مبدد از یک دیگر نوشتہ اند گویا در روی آن دجال نیز باین صورت نوشتہ شدہ است متفق علیہ ۱۲ و عن ابی ہریرۃ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الا احدثکم حدیثا من الدجال ما حدث بہ نبی قومہ آیا خبر ندہم شما را خبرے از دجال کہ خبر ندادہ است
آن را ہیچ پیغمبرے امت خود را آن خبر این ست کہ انہ اعور و بدرستی کہ دجال یک چشم کور ست و انہ یجی معہ بمثل الجنۃ و النار بدرستی
کہ دجال سے آرد با خود مانند بہشت و دوزخ چنانکہ بادی بستانی و آتشی بود با مراد آسایش و سخت باشد بالطف و قہر فالتی یقول
انہا الجنۃ ہی النار پس انچہ می گوید دجال کہ این بہشت ست درحقیقت آن آتش ست کہ درآمدن دوزخ را اختیار کردن
آن سبب عذاب و درآمدن دوزخ ست و بہمین قیاس انچہ می گوید وی کہ این آتش ست بحقیقت بہشت ست و چون

وچون منصوص اند ازین اکتفا کردند باول فقط و در بعضی احادیث ثانی نیز بصریح ذکر یافته و انی انذرکم کما انذر به نوح قومه و بدرستی که من می ترسانم شما را از دجال چنانکه ترسانید بدان نوح قوم خود را تخصیص نوح با وجود عموم حکم به جهت بودن اوست مقدم مشاهیر انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و ذکر نوح درین مقام انذار اوست علیه السلام قوم خود را از ورود طوفان چنانچه احد نکم حدیثا من الدجال ما حدث به نبی قومه مؤید این معناست که نفی انذار از انبیا موجب نفی انذار ست از نوح علیه السلام نیز مگر این که تشبیه بانذار نوح قوم در آخر باین معنا بوده باشد و وجه شبه قرب دجال ست باین امت چنانچه قرب طوفان بقوم نوح علیه السلام بود و الله اعلم متفق علیه ۱۱ و عن حذیفة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الدجال یخرج و ان معه ماء و نارا فاما الذی یراه الناس ماء فنار تحرق اما آن چیزی که می بینند او را آب میان در ظاهر آب پس در حقیقت آتشی ست که می سوزد و اما الذی یراه الناس نارا فماء بارد عذب و اما آن چیزی که می بینند مردم آنرا آتش پس آب سرد شیرین ست فمن ادرک ذلک منکم پس کسی که دریابد آنرا از شما فلیقع فی الذی یراه نارا پس باید که بیفتد در آنچه می بیند آنرا آتش فانه ماء عذب طیب پس بدرستی که آن آب شیرین ست یعنی باید که عذاب و محنت که از جانب وی بیند آنرا راحت و خوشی داند و بآن از جانب او در دام وی نیفتد متفق علیه و زاد مسلم و زیاده کرده است مسلم این عبارت را که وان الدجال ممسوح العین و بدرستی که دجال همواره مالیده شده است چشم وی علیها ظفرة غلیظة بر چشم وی ناخنه ایست ستبر و ظفره بفتح ظا و فا گوشت زائده که می روید بر چشم و می پوشد آنرا از جانب بینی مکتوب بین عینیه کافر نوشته شده است میان دو چشم وی کافر یا نوشته شده است که او کافر ست یقرأه کل مومن کاتب و غیر کاتب می خواند این لفظ را هر مسلمان خواندهٔ مکتوب و ناخواندهٔ مکتوب آنرا یعنی آنکه سابقا علم بکتابت دارد و یا ندارد بدانکه ظاهر آن ست که ناخنه در عین غیر ممسوح باشد چه معنی ممسوح چنانکه در وجه تسمیه دجال به مسیح گفته اند آن ست که بر یک جانب روی وی چشم وابرو اصلا نیست و همواره مالیده است پس ناخنه در وی چه معنی دارد مگر آنکه از ممسوح معیوب مطلق اراده دارند و نیز کان عینه عنبة طافیة واقع شده و این نیز بر مسیح عین به معنی مذکور و تخصیص عین که در حدیث دیگر آمده منافات ندارد در حدیثی اعور عین الیمنی آمده چنانکه گذشت و در حدیثی دیگر عین الیسری واقع شده و باطمجله احادیث در وصف دجال متنافی و متخالف در رو دیافته و تورپشتی گفته که وجه جمع میان این اوصاف متنافره آن ست که فرض کرده شود که یکی از دو چشم وی مطموس رفته است و دیگرے معیب ست پس هر یکی را اعور می توان گفت چه عور در اصل به معنی عیب ست فتدبر ۱۲ و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدجال اعور العین الیسری دجال کور چشم چپ ست جفال الشعر بسیار پراگنده موی و جفال بضم جیم و بفا به معنی کثیر یا مخصوص ست به پشم و مانند آن و فی القاموس جفل الشعر جفولا شعث معه جنة و نار رو همراه او ست بهشت او و آتش او فناره جنة و جنة نار پس آتش او بهشت ست و بهشت او آتش

رواه مسلم ۱۲ وعن النواس بفتح نون وتشدید واو وسین مهمله ابن سمعان بکسر سین وسکون میم صحابی ست ساکن شام قال ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدجال فقال ان یخرج وانا فیکم فانا حجیجه یا دکرد آن حضرت دجال را پس گفت اگر بیرون آید وی ومن درمیان شما باشم فرضا پس من حجت کننده ام بالا دو فکم بیش شما یا پس شما یا بالای شما ودون به معنی امام وورا و فوق آید وان یخرج ولست فیکم واگر بیرون آید ونیستم من درمیان شما فامرؤ حجیج نفسه پس هر مرد حجت کنندهٔ ذات خود ست یعنی دفع می کند شر او را از خود به حجتهای قاطعهٔ شرعیه عقلیه که نزد اوست والله خلیفتی علی کل مسلم وخدا خلیفه ووکیل منست بر هر مسلمان وولی اوست بعد از من که دفع می کند شر دجال را ازوی بدانکه بدلائل وقرائن معلوم شد که ظهور دجال بعد از زمان مبارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم خواهد بود وسلوک این طریق مذکور در حدیث از برای مبالغه وتاکید ست در تحقیق وتعیین ظهور دجال وابهام وقت آن وابقای خوف فتنه وی بر مکلفین انه شاب قطط بدرستی که دجال جوان ست سخت جعد موی عینه طافیة چشم وی برآمده ولی نورست کانی اشبهه گویا تشبیه می دهم او را بعبد العزی ابن قطن بفتح قاف وطاء مهمله وابن عبد العزی شخصی بود از خزاعه که بادشاه بود در عهد جاهلیت بعضی گویند که نام یهودی ست واز مضمون نام او معلوم می شود که مشرک بود وآن حضرت تشبیه کرد دجال را بوی وبنوز جزم بمشابهت وی نمی کند می فرماید گویا تشبیه می کنم بوی واز احادیث دیگر جزم بتشبیه نیز معلوم گردد وگویا کافی برای تاکید تشبیه ست وتقریر آن فمن ادرکه منکم فلیقرأ علیه فواتح سورة الکهف پس کسیکه دریابد او را از شما پس باید که بخواند آیات از اول سورهٔ کهف وفی روایة ودر روایتی باین لفظ آمده فلیقرأ علیه بفواتح سورة الکهف فانها جوارکم من فتنته پس بدرستی که این آیات اوائل سورهٔ کهف سبب امان شما ست از فتنهٔ دجال چنانکه اصحاب کهف امان ونجات یافتند از شر فتنهٔ دقیانوس جبار که در زمان وی بودند ودر بعضی احادیث خواندن این آیات در وقت خواب رفتن آمده وجوار بکسر جیم وضم آن وکسر افصح ست همسایگی وامان جار وهمسایه وزنهار داده ودر بعضی نسخ جوازکم بفتح جیم وزای آمده به معنی نامه که میگیرد آن را مسافر از سلطان یا نایبان او تا تعرض نکند کسی بوی در راه انه خارج خلة بین الشام والعراق بدرستی که دجال بیرون آینده است از راهی که میان شام وعراق ست وخلة بفتح خاء معجمه وتشدید لام راه که در ریگستان رود خاک یمینا ویمانا وشمالا پس فساد کننده ست در جانب یمین وفساد کننده ست در جانب شمال یعنی تنها در مقابله ومواجهه فساد کرده نمیرود بلکه هر سوی در چپ ودر راست کار وی فساد ست وعاث را بصیغه ماضی نیز خوانده اند یا عباد الله فاثبتوا ای بندگان خدا پس ثابت مانید وفتنهٔ وی را جایز وید فلنا فکم لبثه یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ومالبثه فی الارض بیست مدت درنگ کردن او واقامت نمودن دجال در زمین قال اربعون یوما گفت وی چهل روز ست یوم کسنه یکروز مقدار سالیست در درازی ویوم کشهر وروزیگر مقدار ماه ست ویوم کجمعة وروزیگر مانند هفته ست وسائر ایامه کایامکم وباقی روزهای او مانند روزهای شماست که متعارف است قلنا فذلک الیوم الذی کسنة اتکفینا فیه صلوة یوم پس آن روز که مقدار سالیست آیا بسندگی می کند ما را در آن روز نماز یک روز قال لا اقدروا له قدره اندازه کنید برای ادای صلوة خمس مقدار روزی چنانکه چون مقدار

وقت متعارف است بگذارد بعد از طلوع فجر بگذارید نماز فجر را و چون بگذرد وقت مقدار آنچہ میان وی وظہر متعارف بیشتر بگذارید نماز پیشین را و چون بگذرد میان وی وعصر بگذارید نماز دیگر را و ہم چنین تا تمامی آن روز کہ مقدار سالی ست و برین قیاس در روز ماند ماہ و ہفتہ از اینجا معلوم می شود کہ تاویل درازی روز مثل سال و ماہ بشدت ہموم و احزان و بلایا بر آن لعین و چون قدر و شوکت حق در ہر وقت زیادہ می گردد و باطل نقصان می پذیرد و مردم بہ محنت و فتنہ خوی می گیرند آسان می گیرد و سختی می رود کوتہ می نماید باطل ست و مناسب این سوال و جواب نہ قلنا گفتیم یا رسول اللہ وما اسراعہ فی الارض و چیست کیفیت شتاب رفتن دجال در زمین قال کالغیث استدبرتہ الریح فرمود مانند باران کہ در دنبال اوست باد و تواند کہ مراد بغیث ابر باشد فیاتی علی القوم فیدعوہم پس می آید دجال بر قومی پس مے خواند ایشان را بسوی خود و بہ مذہب خود فیومنون بہ پس ایمان می آرند بوی فیامر السماء فتمطر پس امر می کند آسمان را پس مے بارد باران و الارض فتنبت و امر می کند زمین را پس مے روياند فتروح علیہم سارحتہم پس شبانگاہ می آید بر ایشان مواشی ایشان کہ باز رفتہ بود بچراگاہ سرح بچراگذاشتن ستور و سارحہ ستور بچراگاہ گذاشتہ اطول ما کانت ذری در از تر آنچہ می باشد وی از روی کوہان و ذری یعنے ذروہ کوہان شتر و اعلاے ہر چیز را ذروہ وی گویند مراد فربہی مواشی ست کہ کوہان وی از فربہی در از شدہ و اسبغہ ذرو عاوی آید مواشی تمام تر و ممتلی تر و پر تر آنچہ می باشد در وی پستانہای وی و ادرہا خوامر و کشیدہ تر آنچہ باشد بہ گاہا از جہت کثرت اکل و سیری ثم یاتی القوم فیدعوہم پس می آید دجال قومی دیگر را فیدعوہم فیردون علیہ قولہ پس مے خواند این قوم را پس رد می کنند این قوم بر وی سخن او را و ایمان نمی آرند بوی فینصرف عنہم پس باز می دارد از ایشان باران باریدن را و زراعت را و نبات روئیدن را فیصبحون ممحلین پس مے کردند قحط زدہ و خشکی کشیدہ و سختی دیدہ لیس بایدیہم شئی من اموالہم در حالی کہ نیست در دست ایشان چیزی از مالہای ایشان و یمر بالخربۃ و می گذرد دجال بویرانہ فیقول لہا اخرجی کنوزک پس مے گوید ویرانہ را بیرون آر گنجہای خود را فتتبعہ کنوزہا پس پیروی می کند و در پی وی می روند گنجہای آن ویرانہ کیعاسیب النحل مانند امیران نحل کہ پیشتر پیروی از او در دنبال آنہای روند نحل یعنے نگسان شہد یعاسیب جمع یعسوب ست بہ معنی امیر نحل و مہتر قوم را یعسوب ایشان گویند و در قول امیر المومنین علے مرتضی آمدہ کہ انا یعسوب المومنین و المال یعسوب الکفار فرمود من یعسوب مسلمانم کہ متابعت می کنند مرا و پناہ می جویند بمن و مال یعسوب کافران ست کہ بوی پناہ می جویند و در دنبال وی می روند و در مدح امیر المومنین ابو بکر صدیق نیز آمدہ کہ حضرت مرتضی در مرثیہ وی فرمود کنت للدین یعسوبا بودی تو ای ابا بکر مردین را سید و مہتر ثم یدعو رجلا ممتلئا شبابا پستری خواند دجال مردی را کہ پر ست بجوانی یعنے در غایت جوانی و قوت ست فینصربہ بالسیف پس می زند دجال آن مرد جوان را بہ شمشیر فیقطعہ خزلتین رمیۃ الغرض پس پارہ می کند دجال آن جوان را دو پارہ مانند انداختن تیر ہدف را یعنی فاصلہ میان دو پارہ مقدار یک تیر انداز باشد کہ بہدف اندازند و بعضی گویند معنی آن ست کہ می رسد ضربہ بہ شمشیر وی مانند رسیدن تیر بہدف و خزلہ بفتح جیم و بکسر نیز روایت ست و سکون زای بہ معنی قطعہ و غرض

بفتحتین بدفتم یہ عوہ پسری خواند جوان را فیقبل وتہلل وجہہ یتحک پس زندہ می گردد آن جوان وروی می آرد جانب دجال و روش وتابان می گردد روی وی درحالی کہ می خندد وفبینما ہو کذلک اذ بعث اللہ المسیح بن مریم پس در اثنای آن کہ دجال دریں کارہاست وافساد واضلال می آرد وناگاہ می برانگیزد وی فرستد اللہ تعالی مسیح بن مریم را علیہ السلام فینزل عند المنارۃ البیضاء پس فرود می آید مسیح بن مریم نزد منارۂ سفید شرقی دمشق بجانب شرقی دمشق ودمشق مشہور بکسر دال وفتح میم وبیم مکسور تیز آید بین مہرودتین میان دو جامۂ رنگ کردہ شدہ بگیاہی کہ نام وی کرکم است یا بکل سرخ ومہرودتین بدال مہملہ وذال معجمہ ہر دو آمدہ ودر قاموس گفتہ کہ بہ معجمہ خبر دریں حدیث استعمال نیافتہ وبعضی تفسیر مہرودتین بشقیقتین وحلقتین نیز کردہ اند واز شرح در تحقیق این لفظ بیشتر ازین کلام آوردہ شد واضعاکفہ علی اجنحۃ ملکین درحالی کہ نہندہ است مسیح بن مریم ہر دو کف دست خود را بر بازوہائے دو فرشتہ اذا طاطا راسہ قطر چون پست می کند سر خود را می چکد عرق ازوی واذا رفعہ تحدر منہ مثل جمان کاللولو واچون برسید ارد سر را فرود می آید از وی مانند دانہ ہای نقرہ کہ نیز ہم چو مروارید ند وجمان بروزن غراب لولو یا دانہا نیز بشکل لولو از نقرہ واحد جمانۃ کذا فی القاموس ودر حواشی نوشتہ کہ جمان بضم جیم وتشدید میم مروارید خرد وبتخفیف میم دانہا کہ از نقرہ سازند ومراد اینجا معنی اخیر ست انتہی وقرینہ برارادۂ معنی اخیر قول او کاللولو ست یعنی چون پست می کند می چکد از موی سر او قطرات نورانیہ وچون بالا می کند فرود می آیند آن قطرات کنایتیست از نہایت نورانیت ونضارت وطراوت جمال وی علیہ السلام فلا یحل لکافر یجد من ریح نفسہ الا مات پس حلال نمی شود یعنی ممکن نمی شود بصورت نمی بندد مر مسیح کافر را کہ نیابد از باد دم مسیح بن مریم مگر آنکہ می میرد بنفسہ بنتہی حیث ینتہی طرفہ ودم وی منتہی مے گردد وی رسد تا آنجا کہ می رسد نظر وی سبحان اللہ گاہے بدم وی مردہ را زندہ می کنند وحیات می بخشند دوستے زندگان را می میرانند فیطلبہ پس مے جوید عیسی دجال را حتی یدرکہ بباب لد تا آنکہ دریابد او را بر در قریۂ از قرای بیت المقدس کہ نام اولد است بضم لام وتشدید دال ودر قاموس گفتہ قریہ ایست بفلسطین کہ می کشد عیسی دجال را بر در وی باقریہ ایست از قرای بیت المقدس فیقتلہ پس می کشد دجال را عیسی قوم قد عصمہم اللہ منہ بپرسے آیند عیسی را علیہ السلام گرد ہے کہ بتحقیق نگاہ داشتہ است ایشان را خدای تعالی از دجال فیمسح عن وجوہہم پس مے افشاند عیسی از روی ایشان گرد وغبار شدت ومحنت را ویحدثہم بدرجاتہم فی الجنۃ وخبر می دہد ایشان را بدرجات ومراتب ایشان کہ می یابند در بہشت فبینما ہو ذلک اذ اوحی اللہ الی عیسی پس در اثنای آنکہ عیسی ہم چنین باشد ناگاہ وحی می فرستد خدای تعالی بسوی عیسی کہ انی قد اخرجت عبادا لی بدرستی کہ من بتحقیق بیرون آوردم بندگانی کہ مرا اند لا یدان لاحد بقتالہم نیست طاقت وقدرت مر ہیچ یکی را بکارزار کردن ایشان چون آثار قدرت در کارزار در دست ظاہر می گردد بغیر ازان بیدا شدہ وغالب افراد یدست وگاہی تثنیہ کنند برای مبالغہ فحرز عبادی الی الطور پس گرد آر وستوار کن ومحافظت کن وبپر بندگان مرا بسوی کوہ طور ویبعث اللہ یاجوج وماجوج وہی برانگیزد وی فرستد خدای تعالی یاجوج وماجوج را وہم من کل حدب ینسلون وایشان از ہر زمینی بلند ودرشت بشتابی می آیند وہی ریزند فیمر اوائلہم علی بحیرۃ طبریۃ پس مے گذرند آنہا کہ بیشتر مے آیند

ازایشان بر دریا چہ طبریہ کہ نام قریہ ایست بواسطہ دریاچہ او آبی ست طول وی دہ میل فیشربون مافیہا پس می نوشند ہر چہ در دست از آب و میر آخر ہم وی گذرند جماعہ از ایشان کہ پسترے آیند از ایشان فیقول پس می گوید این جماعہ لقد کان فی ہذہ مرۃ ماء بتحقیق بود درین بحیرہ یکبارے آب ثم یسیرون حتی ینتہوا الی جبل الخمر و ہو جبل بیت المقدس پسترسیر می کنند تا آنکہ می رسند تا جبل خمر کہ نام کوہی ست بقدس و خمر بفتحتین بمعنے درختان پیچیدہ با ہر چہ بپوشد چیزی را از درخت وغیرہ و درین جبل درختان بسیار اند ازین جہت او را جبل الخمر نام کردند فیقولون لقد قتلنا من فی الارض پس می گویند یاجوج و ماجوج ہر آئنہ بتحقیق کشتیم ما کسی را کہ در زمین بود ہلم فلنقتل من فی السماء بیائید پس باید کہ بکشیم کسی را کہ در آسمان ست فیرمون بنشابہم الی السماء پس می اندازند تیرہاے خود را بسوی آسمان و نشاب بضم نون و تشدید شین معجمہ سہام واحد نشابہ فیرد اللہ علیہم نشابہم مخضوبۃ دما پس باز می گرداند خداے تعالی بر ایشان تیرہاے ایشان را رنگ کردہ شدہ بخون و بصیر بنبی اللہ و اصحابہ و حبس و منع کردہ می شود پیغمبر خدا کہ عیسے علیہ السلام است و یاران او کہ بالا روند در جبل طور حتی یکون رأس الثور لاحدہم خیرا من مائۃ دینار لاحدکم الیوم تا آنکہ می باشد سر گاو مر یکے از ایشان را بہتر از صد دینار یعنی فاقہ و احتیاج بحدی درمی گیرد ایشان را کہ کلہ گاو کہ ارزان ترین اجزاے اوست بہتر از صد دینار می باشد مر یکی از شما را امروز باقی اجزاے گوشت را بر ان قیاس کن کہ چہ حال داشتہ باشند و چہ گران بہا بود نزد ایشان و بعضی گفتہ اند کہ مراد بر اس ثور ذات ثور باشد کہ برای زراعت و حراثت محتاج شوند بدین و این سخن ضعیف ست زیرا کہ ایشان کہ در ان روز محبوس و محصور باشند باز راعت چہ کار بود فیرغب نبی اللہ عیسی و اصحابہ پس رغبت می کند و دعا می کند پیغمبر خدا کہ عیسی ست علیہ السلام و دعا می کنند اصحاب او در ہلاک یاجوج و ماجوج فیرسل اللہ علیہم النغف فی رقابہم پس می فرستد خداے تعالی بر ایشان کرم ہا در گردن ایشان و نغف بفتح نون و غین معجمہ کرمہائیکہ در بینی شتر و گوسفند افتد واحد نغفۃ فیصبحون فرسی کموت نفس واحدۃ پس می گردند مردہ کشتہ ہم چون مردن یکذات یعنی ہمہ یکبارگی بمیرند و ہلاک شوند و فرسی بروزن قتلی جمع فریس بمعنے قتیل ثم یہبط نبی اللہ عیسی و اصحابہ الی الارض پستر فرود می آید پیغمبر خدا عیسی و فرود می آیند اصحاب وی بسوی زمین فلا یجدون فی الارض موضع شبر پس نمے یابند در زمین جاے یک بدست الا ملأہ زہمہم و نتنہم مگر آنکہ پر کردہ است موضع را چربی ایشان و گندگی ایشان و زہم بفتحتین بمعنے دسومت یعنی چربی و اکثر روایات برین ست و بضم زا و فتح ہا نیز روایت کردہ است جمع زہمہ بمعنی بوی بد فیرسل اللہ طیرا کاعناق البخت پس می فرستد خداے تعالی پرندہا را کہ گردنہاے ایشان مانند کردن شتر بختی ست و بخت بضم و بسکون خا شتران خراسانی کہ در از گردن می باشند واحد بختی تحملہم فتطرحہم حیث شاء اللہ پس برمی دارند این طیور ایشان را پس می اندازند ایشان را آنجا کہ خداے تعالی و تقدس خواستہ است کہ فی روایۃ تطرحہم بالنہبل و در روایتی آمدہ است کہ می اندازند ایشان را بہ نہبل بفتح نون و سکون ہا و فتح با موحدہ موضعی ست از بیت المقدس و بعضی گفتہ اند آنجا کہ بر می آید آفتاب کذا فی بعض الحواشی این چنین تصحیح کردہ شدہ است این لفظ را در نسخہاے مشکات بنون و این چنین ست صورت لفظ در فتح طیبی و در مجمع البحار از کرمانی نہبل بیم آوردہ و تفسیر کردہ او را بکوہی فرو رفتہ در زمین و در قاموس در باب اللام و فصل المیم گفتہ نہبل کمتزل ہوی من راس

جبل یعنی فرود افتادن از سر کوه وگفته که ترمذی در حدیث دجال فقطر جهم بالنهبل نبون آورده وآن تصحیف ست وصواب همان مهبل ست بمیم ومستوقد المسلمون من قسیهم وانشابهم وجابههم سبع سنین وآتش افروزند مسلمانان از کمانهای یاجوج وماجوج وتیرهای ایشان در شهرهای ایشان هفت سال جباب بکسر جیم جمع جعبه بمعنی تیردان ثم یرسل الله مطرا لایکن منه بیت مدر ولا وبر پس فرستد خدای تعالی بارانی را که نمی پوشد از آن باران خانه مدر بفتحتین کلوخ که خانهٔ اهل حضر است وته خانه وبر بفتحتین بمعنی پشم شتر که خانه اهل سفر است چیزی وجائی را یعنی همه جا باران ببارد وجائی نماند که باران بدانجا نرسد وهیچ دیوار وخیمه از رسیدن باران بهر جا مانع نیاید ولایکن بفتح یای تحتانیه وضم کاف از کن وبضم یا وکسر کاف از اکنان بهر دو آمده است وبهر دو بمعنی ستر است فیغسل الارض پس می شوید آن باران زمین را حتی یترکها کالزلفة تا آنکه می گذارد آنرا مانند زلفه بفتح زای ولام وفا بچند معنی آمده که همه آن معانی مناسب مقام ست بمعنی جائیکه آب در آنجا پر شود وصاف می ساز دو بمعنی کاسهٔ سبز وخم سبز رنگ چه ظرف چون پر آب باشد سبز رنگ نماید وبمعنی صدف و سنگ هموار وزمین جاروب زده وبضم زای واسکان لام نیز روایت است بمعنی صحنک کلان وکالزلفة بقاف نیز روایت کرده اند بمعنی سنگ ملساو آئینه واین نیز مناسب است گویا ساحت زمین بجهت کثرت آب مثل آئینه شده که روی وروی می توان دید ثم یقال الارض انبتی ثمرتک پس گفته می شود زمین را ابر ویان میوهٔ خود را وردی برکتک وبازبیار برکت خود را فیومئذ یاکل العصابة من الرمانة پس درین روزی خورد جماعهٔ از ده تا چهل از یک انار یعنی انارها چنان بزرگ وپر دانه آید که جماعهٔ کثیر از وی بخورند وسیر گردند ویستظلون بقحفها وسایه جویند وپناه گیرند بسایهٔ پوست انار استظلال پناه جستن بسایه تشبیه کرده درون پوست انار را باستخوان سر آدمی که بالای دماغ اوست که مانند قحف است بکسر قاف وسکون حا مهمله بمعنی کاسهٔ سر وقدح چوبین ویبارک فی الرسل بکسر را وسکون سین مهمله برکت کرده شود در شیر یعنی شیر در پستانهای شتر وگوسفند بسیار شود حتی ان اللقحة من الابل لتکفی القبیلة من الناس تا آنکه شیر دار از ماده شتر هر آئینه بسندگی کند جماعهٔ از مردم واللقحة بکسر لام وفتح نیز آمده ناقه شیر دار وگفته اند که ناقه را بعد از زائیدن تا دو ماه یا سه ماه لقوح خوانند بعد از آن لبون خوانند وفیام بکسر فا وبعضی بفتح آن نیز گفته اند بهمزه وبیا وبهمزه افصح واقوی ست وبعضی بفتح فا وتشدید یا خوانده وخطابی گفته که آن غلط ست وبهر وجه بمعنی جماعه است واورا واحد از لفظ او نیست واللقحة من البقر لتکفی القبیلة من الناس وشیر دار از گاو هر آئینه بسنده می شود قبیله را از مردم واللقحة من الغنم لتکفی الفخذ من الناس وشیر دار از گوسفند کفایت می کند فخذی را از مردم فخذ بفتح فا وسکون خا جماعهٔ کمتر از بطن وبطن کمتر از قبیله واما فخذ بمعنی عضو مخصوص که ران ست بکسر خا وسکون اوست معاد بعضی کسر را مخصوص بمفعول داشته وسکون نیز تحقیق است که هر دو لفظ موافق اند در حرکات وسکنات بفتح فا وکسر آن وسکون خا وکسر آن واین که بمعنی نفر ست نیز منقول از عضو ست چنانکه بطن شامل هر دو در آن ست وهر یکی از دو در آن ناحیه است از آن هم چنین در تفسیر قبیلا هم کذلک اذ بعث الله ریحا طیبة پس در اثنای آنکه ایشان هم چنین وبدین حال باشند ناگاه بفرستد خدای تعالی باد خوشبو را فتاخذ هم تحت ابا طهم پس بر می گیرد آن باد ایشان را زیر بغلهای ایشان فتقبض روح کل مومن وکل مسلم پس می ستاند آن باد در روح هر مومن ومسلم را در محل خود

معلوم شدہ است کہ مومن و مسلم ہر دو یکی اند ہر کہ مومن مسلم ست و ہر کہ مسلم مومن و لیکن تفاوتی کہ در میان نہند آن ست کہ مومن باعتبار تصدیق قلبی گویند کہ در باطن ست و مسلم باعتبار خضوع و انقیاد ظاہر و مقصود اینجا تاکید و تعمیم ست تا ہیچ کس بدر نرود و بیقے شرار الناس و باقی می مانند بدترین مردمان تہارج فیہا تہارج الحمر مختلط می شوند و خصومت می کنند در زمین مانند اختلاط خران در یک دیگر و بعضی گفتہ اند کہ مراد جماع مردان ست زنان را علانیہ چنانکہ عادت خران ست و ہرج بمعنی جماع آمدہ ہرج جاریتہ جامعہا کذا فی القاموس فعلیہم تقوم الساعۃ پس بر ایشان برپا می شود قیامت رواہ مسلم الا الروایۃ الثانیۃ روایت کرد این حدیث را مسلم مگر روایت دوم را و ہی قولہ و این روایت دوم قول اوست تطرحہم بالنبل الی قولہ تا قول او سبع سنین رواہ الکل روایت کرد این روایت ثانیہ را ترمذی و این اعتراض ست بر صاحب مصابیح کہ این روایت را در فصل اول آورد ۱۲ +

وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یخرج الدجال من ارض بالمشرق یقال لہا خراسان یتبعہ اقوام کان وجوہہم المجان المطرقۃ رواہ الترمذی

و از ابو سعید خدری روایت ست کہ گفت گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیرون می آید دجال از زمینی کہ در جانب مشرق ست و آن را خراسان گویند پیروی می کند او را گروہی کہ گویا روہای ایشان سپرہای پہن کردہ شدہ است

وعن ابی امامۃ الباہلی قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تقوم الساعۃ حتی یخرج ثلاثون دجالون کذابون کلہم یزعم انہ رسول اللہ رواہ ابو داؤد

و از ابو امامہ باہلی روایت ست کہ گفت گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قیامت برپا نمی شود تا بیرون آیند سی دجال دروغگو ہمہ ایشان گمان می کند کہ او پیغمبر ست از جانب خدا

وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یکون فی آخر الزمان دجالون کذابون یاتونکم من الاحادیث بما لم تسمعوا انتم ولا آباؤکم فایاکم وایاہم رواہ مسلم

و از ابو ہریرہ روایت ست کہ گفت گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می باشد در آخر زمان دجالان دروغگو می آرند نزد شما از حدیثہا بچیزہا کہ نشنیدہ اید شما و نہ پدران شما پس بپرہیزید شما از ایشان

وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یاتی علیکم زمان الا والذی بعدہ شر منہ حتی تلقوا ربکم سمعت ذلک من نبیکم رواہ البخاری

و از ابو ہریرہ روایت ست کہ گفت گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمی آید بر شما زمانی مگر آنکہ زمانی کہ بعد از آن ست بدتر ست از آن تا ملاقات کنید پروردگار خود را شنیدم این را از پیغمبر شما

وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یاتی علی الناس سنوات خداعات یصدق فیہا الکاذب ویکذب فیہا الصادق ویؤتمن فیہا الخائن ویخون فیہا الامین وینطق فیہا الرویبضۃ قیل وما الرویبضۃ قال السفیہ یتکلم فی امر العامۃ رواہ ابن ماجۃ

و از ابو ہریرہ روایت ست کہ گفت گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می آید بر مردم سالہای فریبندہ تصدیق کردہ می شود در آنہا دروغگو و دروغ گفتہ می شود در آنہا راستگو و امین گردانیدہ می شود در آنہا خائن و خیانت کردہ می شود در آنہا امین و سخن می گوید در آنہا رویبضہ گفتہ شد کہ رویبضہ کیست گفت سفیہ سخن می گوید در امر عامہ

وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یاتی علی الناس زمان یغربل الناس فیہ غربلۃ تبقی حثالۃ من الناس قد مرجت عہودہم وامانتہم واختلفوا فکانوا ہکذا وشبک بین اصابعہ قالوا کیف بنا یا رسول اللہ عند ذلک قال تاخذون ما تعرفون وتدعون ما تنکرون وتقبلون علی امر خاصتکم وتذرون امر عامتکم رواہ ابو داؤد

و از ابو ہریرہ روایت ست کہ گفت گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می آید بر مردم زمانی کہ غربال کردہ می شوند مردم در آن غربال کردنی کہ باقی می ماند ناچیز از مردم بتحقیق مختلط شدہ اند عہدہا و امانتہای ایشان و اختلاف کردہ اند پس گردیدند ہمچنین و شبکہ کرد میان انگشتہای خود گفتند چگونہ باشیم ما در آن وقت یا رسول اللہ گفت می گیرید آنچہ را می شناسید و می گذارید آنچہ را انکار می کنید و قبول می کنید بر امر خاصہ خود و می گذارید امر عامہ خود را

وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بادروا بالاعمال فتنا کقطع اللیل المظلم یصبح الرجل مومنا ویمسی کافرا او یمسی مومنا ویصبح کافرا یبیع دینہ بعرض من الدنیا رواہ مسلم

و از ابو ہریرہ روایت ست کہ گفت گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بشتابید بکارہای نیک در فتنہا کہ مانند پارہای شب تاریک ست صبح کند مرد مومن و شام کند کافر یا شام کند مومن و صبح کند کافر می فروشد دین خود را بمتاعی از دنیا

وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تقوم الساعۃ حتی یقبض العلم وتکثر الزلازل ویتقارب الزمان وتظہر الفتن ویکثر الہرج وہو القتل القتل حتی یکثر فیکم المال فیفیض رواہ البخاری

و از ابو ہریرہ روایت ست کہ گفت گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قیامت برپا نمی شود تا قبض کردہ شود علم و بسیار شوند زلزلہا و نزدیک شود زمان بیکدیگر و ظاہر شوند فتنہا و بسیار شود ہرج و آن قتل ست قتل تا بسیار شود در میان شما مال پس فائض شود

وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تقوم الساعۃ حتی یکثر فیکم المال فیفیض حتی یخرج الرجل بزکاۃ مالہ فلا یجد احدا یقبلہا منہ وحتی تعود ارض العرب مروجا وانہارا رواہ مسلم

و از ابو ہریرہ روایت ست کہ گفت گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قیامت برپا نمی شود تا بسیار شود در میان شما مال پس فائض شود تا بیرون آید مرد بزکاۃ مال خود پس نیابد کسی را کہ قبول کند از او و تا برگردد زمین عرب مرغزارہا و نہرہا

وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تقوم الساعۃ حتی یکثر فیکم المال ویفیض حتی یہم رب المال من یقبل صدقۃ مالہ وحتی یعرضہ فیقول الذی عرضہ علیہ لا ارب لی بہ رواہ مسلم

و از ابو ہریرہ روایت ست کہ گفت گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قیامت برپا نمی شود تا بسیار شود در میان شما مال و فائض شود تا اہتمام کند صاحب مال کسی را کہ قبول کند صدقہ مال او را و تا عرضہ کند آن را پس گوید کسی را کہ عرضہ کند بر او نیست مرا بآن حاجت

وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تقوم الساعۃ حتی یکثر فیکم المال ویفیض حتی یخرج الرجل بزکاۃ مالہ فلا یجد احدا یقبلہا منہ وحتی تعود ارض العرب مروجا وانہارا رواہ مسلم

و از ابو ہریرہ روایت ست کہ گفت گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قیامت برپا نمی شود تا بسیار شود در میان شما مال پس فائض شود تا بیرون آید مرد بزکاۃ مال خود پس نیابد کسی را کہ قبول کند از او و تا برگردد زمین عرب مرغزارہا و نہرہا

وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تقوم الساعۃ حتی یکثر فیکم المال ویفیض حتی یہم رب المال من یقبل صدقۃ مالہ وحتی یعرضہ فیقول الذی عرضہ علیہ لا ارب لی بہ رواہ مسلم

و از ابو ہریرہ روایت ست کہ گفت گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قیامت برپا نمی شود تا بسیار شود در میان شما مال و فائض شود تا اہتمام کند صاحب مال کسی را کہ قبول کند صدقہ مال او را و تا عرضہ کند آن را پس گوید کسی را کہ عرضہ کند بر او نیست مرا بآن حاجت

باب بود و این روایت رحمیدی در جمع بین الصحیحین آورده و روایت سوم فتیح و شجه هر دو از شج به معنی جراحت در سر قال فیقول
لها تو من بے پس می گوید دجال آیا ایمان نمی آری تو من فیقول انت المسیح الکذاب پس می گوید آن مرد تو ئی مسیح دروغ گوے
قال گفت آن حضرت فیومر به فیوشر بالمیشار من مفرقه حتی یفرق بین رجلیه پس امر کرده می شود یعنی امر می کند دجال بدو پاره کردن و
پراگنده کردن آن مرد پس دو پاره کرده می شود پاره از فرق سر وی تا آنکه دو پاره کرده می شود میان هر دو پای وی و میشار بکسر میم آره
دو شربه معنے نشر بهمزه و بیا نیز آمده است اشرت الخشبة اشراو و شرت و شرا هر دو آمده و بالمنشار بنون نیز آمده و مفرق بفتح میم و کسر را
تارک سر قال ثم یمشی الدجال بین القطعتین پستری رود دجال میان هر دو پاره ثم یقول له قم پستری گوید دجال مر آن کشته را برخیز
فیستوی قائما پس برخیزد و راست می ایستد ثم یقول له اتومن بے پستری گوید مر آن مرد را آیا ایمان می آری بمن فیقول پس مے گوید
آن مرد ما ازدوت فیک الا بصیرة زیاده نکردم یا زیاده کرده نشدم من در کذب تو مگر بصیرت و یقین را یعنی باین که زنده گردانیدے
تو مرا بعد از میر انیدن یقین شد که تو دجال دروغ گوئی و فی الصراح الازدیاد افزون کردن و افزون شدن قال ثم یقول پستری گوید
یا ایها الناس انه لا یفعل بعدی باحد من الناس اے مردمان بدرستی که این دجال نمی کند بعد از من بهیچ یکی از مردم یعنی آنچه می کند
از قتل و احیا قال فیاخذه الدجال لیذبحه پس مے گیرد او را دجال تا ذبح کند او را فیجعل ما بین رقبته الی ترقوته نحاسا و در بعضی نسخ
فیاخذ فی ضمیر واقع شده پس گرد انیده می شود موضعی که میان گردن اوست تا استخوان که میان منحر و ثغره اوست مس یعنے
سخت چنانکه شمشیر در وی کار نکند فلا یستطیع الیه سبیلا پس نمے تواند یافت بسوی قتل و ذبح وی راه قال فیاخذه بیده و رجلیه
پس می گیرد دجال آن مرد را بهر دو دست و هر دو پای آن مرد فیقذف به پس مے اندازد او را یعنی در آتشی که همراه دارد
فیحسب الناس انما قذفه الی النار پس گمان می برند او را مردم که نیندا خت مگر بسوی آتش و انما القی فی الجنة در وی انداخته شده
است مگر بسوی بهشت چنانکه گذشت که نار او جنت ست و جنت وی نار فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هذا اعظم الشهداء
شهادة عند رب العلمین پس گفت آن حضرت این مرد بزرگ ترین مردم ست از روی شهادت نزد پروردگار جهانیان باعتبار
کرده شدن او بار اول اگرچه بعد از ان زنده شد یا باعتبار قصه و ذبح کردن وی اگرچه وی نمرده نشد و تواند که مراد بشهادت
وافر آمدن و گواهی دادن باشد نزد حق تعالی و الله اعلم رواه مسلم ۱۲ وعن ام شریک بفتح شینین و کسر را صحابیه انصاریه است
وام شریک دیگر ست که نیز صحابیه است وی قرشیه عامریه است از بنی لوی بن غالب و آنکه در حدیث فاطمه بنت قیس در عدت واقع
شده است اکثر بر انند که ام شریک انصاریه است و بعضی می گویند قرشیه و الله اعلم قالت قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم لیفرن الناس من الدجال حتی یلحقوا بالجبال هر آئینه بگریزند مردم از دجال تا آنکه لاحق و پیوسته شوند بکوها قالت ام
شریک قلت گفت ام شریک گفتم یا رسول الله فاین العرب یومئذ پس کجا باشند در ان روز عرب که کار ایشان جهاد در راه
خدا و رفع شر دشمنان است ازدین قال فرمود آن حضرت هم قلیل ایشان در ان روز اندک باشند رواه مسلم ۱۲ وعن انس عن
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یتبع الدجال من یهود اصفهان پس روی می کنند دجال را از قوم یهود اصفهان

نسخه الفتن باب ما ذکر فی ذوالقرنین عن النبی صلی الله علیه وسلم

کہ شہر بیست مشہور از شہرہای عجم و اصبہان بسیار موصدہ مکان فاو ہمزہ بکسر و فتح نیز آید و این معرب اسپاہان است یعنی لشکرہای کہ در آنجا ساکن بودند یا آنکہ چون نمرود سپاہ خود را بجنگ کسی کہ در آسمان است بخواند در جواب وی نوشتند سپاہان آن بہ کہ با خدا جنگ کند کذا فی القاموس پس می فرماید کہ پیروی کند دجال را از یہود این شہر سبعون الفا ہفتاد ہزار کس علیہم الطیالسۃ کہ بر ایشان طیلسانہا باشد و این بر عادت یہود است کہ طیلسان بر سری پوشند رواہ مسلم و بعضی از علما احتجاج کردہ اند باین حدیث بر ذم طیلسان و بآنچہ روایت کردہ است از انس کہ وی جماعۃ را دیدہ کہ بر ایشان طیلسانہا بود مشابہ اند انہا بہ یہود و خیر و حق آن ست کہ لیس طیلسان بہ منع پوشیدن سر بود المحمود است و مسنون و احادیث بسیار در ان از حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و از صحابہ رضی اللہ عنہم آمدہ اگرچہ در وقتی شعار یہود بود و انکار انس آنرا بنا بر ین بود یا از جہت رنگ آنہا کہ زرد بودہ و محل خلاف در لیس طیلسان است یعنی پوشیدن سر بر داشتن طرف آنرا بر کتف و آنرا مقنع و قناع نیز گویند و منکران گویند کہ آنچہ از حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و صحابہ واقع شدہ مخصوص بوقت ضرورت است از گرمی آفتاب و مانند آن و نزد جمہور علی الاطلاق جائز ست بی کراہت و در حدیث آمدہ است کہ بپوشید سر بطیلسان کہ از تند است عرب است و اقتناع بسر ایمان ست و ترمذی و غیر او از انس بن مالک آورده اند کہ گفتہ بود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بسیار می کرد تقنع شبوت خود تا چنان مے نمود کہ جامہ او جامہ زیادت است و مراد ازین جامہ گوشہ طیلسان است کہ بر سری نہاد و در حدیث انس آمدہ کہ بود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بسیار می کرد قناع را و در روایتی آمدہ کہ مفارقت نمی کرد قناع را و از امام حسن بن علی رضی اللہ عنہما کہ دیدند او را نماز می گذارد و حال آنکہ متقنع بود و تقنع از وی در غیر حال نماز نیز آمدہ و در حدیث دیگر آمدہ پوشیدن سر بطیلسان در روز نقست و در شب زینت و از صحابہ نیز تقنع آمدہ و آثار و اخبار در وی بسیار است ۱۲ ۔ و عن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یاتی الدجال و ہو محرم علیہ ان یدخل نقاب المدینۃ می آید دجال و حال آنکہ وی حرام کردہ شدہ است بروی در آمدن راہہای مدینہ مطہرہ را و نمی تواند در آید از او نقاب بکسر نون جمع نقب بفتح نون و سکون قاف در اصل بمعنی راہ در کوہ فنزل بعض السباخ التی تلی المدینۃ پس فرود آید بعضے زمین شور ستانہا را کہ متصل مدینہ است و سباخ بکسر سین مہملہ و بای موحدہ و خای معجمہ جمع سبخہ بفتح سین و سکون باء پس شورہ کہ زایند چیزے را فیخرج الیہ رجل پس بیرون می آید بسوی وی مردی و ہو خیر الناس و حال آنکہ وی بہترین مردم ست او من خیار الناس یا گفت از جملہ بہترین مردمان ست شک راوی ست و در بعضی حواشی گفتہ کہ آن مرد خضر علیہ السلام است و اللہ اعلم فیقول اشہد انک الدجال الذی حدثنا رسول اللہ پس مے گوید آن مرد گواہی می دہم کہ تو آن دجالی کہ خبر داد ما را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حدیثہ خبر او را فیقول ارایتم ان قتلت ہذا ثم احییتہ پس می گوید دجال با مردم کہ گردد او بیند خبر دہید مرا کہ اگر بکشم این مرد را پس زندہ گردانم او را ہل تشکون فی الامر آیا شک می کنید در شان من کہ من خدایم فیقولون لا پس می گویند بر مردم شک نمی کنیم اگر این جماعہ از اہل شقاوت اند کہ پیروی گردیدہ اند و تبعیت او کردہ مراد حقیقت کلام است و الا بہ جہت خوف و دفع الوقت می گویند و تواند کہ مراد ایشان بطریق توریہ و کنایت عدم شک در کذب وی باشد فاقہم فیقتلہ

ثم گفت پس می کشند آن مرد را پس زنده می گرداند او را و او قول پس می گوید آن مرد که بهترین مردم ست و الله ما کنت فیک اشد بصیرة منی الیوم نجدا سوگند نبودم من در شان تو سخت تر و قوی تر از روی علم و بصیرت از خود چنانکه امروز یعنی امروز که اماتت و احیا از تو دیدم یقین من بکذب تو قوی تر شد و عیان شد به مشاهد علامت کذب تو که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم به ان خبر داده بود فیرید الدجال ان یقتله پس می خواهد دجال که بکشد آن مرد را فلا یسلط علیه پس برگماشته نمی شود و قدرت داده نمی شود دجال را بر قتل آن مرد متفق علیه ۱۰۱۰ وعن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یاتی المسیح من قبل المشرق می آید مسیح دجال از جانب مشرق همته المدینة در حالی که قصد او مراد او در آمدن مدینه مطهره است حتی ینزل دبر احد تا آنکه فرود می آید نزدیک کوه احد که به سه میل از مدینه است ثم تصرف الملائکة وجهه قبل الشام پس می گردانند فرشتگان روی او را بجانب ولایت شام و می رود آنجا و هناک یهلک و آنجا یعنی در شام هلاک می گردد چنانکه گذشت که عیسی علیه السلام بیاب لد که از قریات شام است او را می کشد متفق علیه ۱۰۱۱ وعن ابی بکرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یدخل المدینة رعب المسیح الدجال و لا نمی آید اهل مدینه را او را امنی یابد بایشان ترس مسیح دجال لها یومئذ سبعة ابواب مر مدینه را در آن روزی که دجال آید هفت در است علی کل باب ملکان بر هر دری دو فرشته نگاهبان اند او را در باقی می کنند و نمی گذارند او را که در آید رواه البخاری ۱۰۱۲ وعن فاطمة بنت قیس قرشیة فهریة منسوب بفهر بن مالک بن النضر اخت ضحاک بن قیس از مهاجرات اول بود خداوند جمال و عقل و کمال و بود تحت ابی عمرو بن حفص بن المغیرة و چون وی طلاق داده آن حضرت او را برای اسامه بن زید خواست و این حدیث در باب العدة مذکور شده است قال سمعت منادی رسول الله گفت شنیدم مؤذن پیغمبر خدا را صلی الله وآله وسلم منادی که ندا می کرد و آواز می داد باین کلمه الصلوة جامعة نماز جمع کننده مردم ست و این کلمه ایست که برای ترغیب و طلب نماز می گویند تا بیایند مردم و جمع شوند چنانکه در نماز خسوف و کسوف در زمان شریف می گفتند فخرجت الی المسجد پس بیرون آمدم من بسوی مسجد فصلیت مع رسول الله پس نماز گذاردم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فلما قضی صلوته جلس علی المنبر پس چون تمام کرد آن حضرت نماز را نشست بر منبر و هو یضحک و حالانکه آن حضرت خنده می کند فقال لیلزم کل انسان مصلاه پس فرمود باید که لازم گیرد هر آدمی جای نماز خود را و در همانجا که نماز گذارده است نشسته باشد و بهر نه خیر ثم قال هل تدرون لم جمعتکم پس فرمود آیا دری یا باید که برای چه جمع کرده ام شما را قالوا الله و رسوله اعلم قال انی والله ما جمعتکم لرغبة ولا لرهبة فرمود بدرستی که من نجدا سوگند گرد نیاورده ام شما را از جهت امری مرغوب مانند عطا و نه از جهت امر مرهوب مثل غزا ولکن جمعتکم لان تمیما الداری ولیکن جمع کرده ام شما را از جهت آنکه تمیم داری که منسوب ست بعبد الله ار دوار نام قبیله ست که بنسبت بوی عبد الدار گویند صحابی مشهور ست احوال وی در مواضع نوشته شده است کان رجلا نصرانیا بود این تمیم داری مردی نصرانی فجاء و اسلم پس آمد و مسلمان شد و حدثنی حدیثا و خبر داد مرا چیزی که وافق الذی کنت احدثکم به عن المسیح الدجال موافق افتاد خبری را که بودم من که خبری دادم شما را از مسیح دجال یعنی خواستم که بشنوانم خبر تمیم داری که تا موجب زیادت یقین شما بود و خبر معاینه مقرون گردد

وبرہان بعیان منضم شود و حدیثی انہ رکب فی سفینۃ بحریۃ خبر داد مرا تمیم داری کہ سوار شدم کشتی دریائی را مع ثلثین رجلا من لخم و جذام یا سی مرد از لخم بفتح لام و سکون خا معجمہ محلہ ایست ازیمن و جذام بضم جیم و ذال معجمہ نام قبیلہ ایست از حجاز و مراد از سفینہ بحریہ کشتی بزرگ ست کہ در دریا میرود نہ زورق خورد کہ در انہار گردد و بعضے گویند کہ تقیید سفینہ ببحریہ برای تمیز و احتراز از اہل است کہ او را سفینہ بریہ می گویند و این سخن ضعیف ست زیرا کہ در حدیث قرآن بسیار ست کہ دلالت دارد بر آنکہ مراد کشتی متعارف ست پس احتیاج باین تقیید و تمیز نبود فلعب بہم الموج شہرا فی البحر پس بازی کرد باین کشتی سواران موج تا یک ماہ در دریا یعنی انداخت در دریا ایشان را در غیر جہت مقصد چہ لعب فعلی را گویند کہ در وی فائدہ و غرض مفید نبود فخارفاؤا الی جزیرۃ حین تغرب الشمس پس نزدیک بردند سفینہ را بسوی جزیرہ در ہنگام فرو رفتن آفتاب و ارفاتزدیک گردانیدن کشتی بکنارہ فجلسوا فی اقرب السفینۃ پس نشستند در کشتیہای خورد کہ ہمراہ سفینہ بود و اقرب بفتح ہمزہ و ضم راجمع قارب بکسر راو فتح آن بمعنی کشتی خردی کہ ہمراہ کشتی بزرگ می باشد مثل اسپ کوتل تا حوالی از سواحل قضاعۃ فدخلوا الجزیرۃ پس در آمدند در جزیرہ را الجزیرہ موضعی کہ آب کرد او کشتہ باشد و در گرفتہ فلقیتہم دابۃ اہلب کثیر الشعر پس پیش آمد ایشان را جانور پایہ بسیار دارد شت موی فی الصراح ہلبہ موہیہای سطبر دم اسپ اہلب اسپ انبوہ دم لا یدرون ما قبلہ من دبرہ من کثرۃ الشعر چنانکہ در نمی یابند پیش او از پس او در نمی دانند کہ پیش وی و پس وی کدام ست از بسیاری موی قالوا ویلک ما انت گفتند ای مرد وای بر تو چیست ماہیت تو جنی یا انسی و باچہ کارہ و شان تو چیست قالت انا الجساسۃ گفت من جساسہ ام کہ جاسوسی می کنم و میرسانم خبرہای آفاق را بدجال انطلقوا الی ہذا الرجل فی الدیر بروید بسوی این مرد کہ در دیر ست و دیر کلیسای ترسایان و صومعہ راہبا گویند فانہ الی خبرکم بالاشواق زیرا کہ وی بسوی شنیدن خبرہای شما بسیار شوق دارد قال گفت تمیم داری لما سمت لنا رجلا ہرگاہ کہ نگاہ کرد این دابہ فنام بر و برای ما مردی را فرقنا منہا ان تکون شیطانۃ ترسیدیم از وی کہ باشد وی شیطان در لباس حیوانی در آمدہ قال فانطلقنا سراعا گفت تمیم داری پس رفتیم ما شتابان بسوی دیر حتی دخلنا الدیر تا آنکہ در آمدیم دیر را فاذا فیہ اعظم انسان ما رأیناہ قط خلقا پس ناگاہ در وی بزرگ و مہیب و قطیع تر آدمی ست کہ ندیدہ باشیم ما او را در زمان ما صفے ہرگز از روی خلقت و اشد و ثاقا و سخت ترین انسانی کہ ندیدہ باشیم از روی بند و ثاق بکسر او و فتح آن چیزے کہ بوی محکم بندند مجموعۃ یداہ الی عنقہ در حالی کہ جمع کردہ شدہ و بستہ شدہ است دستہای او بسوی گردن وی ما بین رکبتیہ الی عقبہ بالحدید میان دو زانوے او تا پاشنہای او با ہن قلنا ویلک ما انت گفتم وای چہ چیزے تو اگرچہ دانستند کہ از جنس آدمیان ست اما چون بر صفتے دیدند برخلاف صفات آدمیان شک کردند در ماہیت وی کہ چیست قال گفت آن مرد قد قدرتم علی خبری تحقیق قادر و متمکن شدہ اید شما بر خبر من یعنی من خبر خواہم داد شما را از حال خود فاخبروني انتم پس خبر دہید مرا کہ شما چہ چیزید و چہ کسید و چہ حال دارید ماہیت ایشان خود معلوم او ست کہ انسانند اما بتابعیت سوال ایشان او نیز از ماہیت سوال کرد قالوا نحن اناس من العرب گفت ما آدمیانیم از عرب کہ رکبنا فی سفینۃ بحریۃ سوار شدیم در کشتی دریائی فلعب بنا البحر شہرا پس بازی کرد

بحر ملح دریا تا یک ماه قد تلنا الجزیرة آنگاه در آمدیم این جزیره را فلقیتنا دابة اهلب پس پیش آمد ما را دابه پر موی غلیظ فقالت انا الجساسة
اعمدوا الی هذا الدیر پس گفت آن دابه من جاسوس خبر شما ام قصد کنید و بروید بسوی این کس که در دیر است فاقبلنا الیک سراعا پس
روی آوردیم ما بر توشتابان فقال اخبروفی عن نخل بیسان گفت آن انسان خبر دهید ما را از درختان خرمای بیسان هل تثمر آیا
میوه می دهد و بیسان بفتح موحده وسکون مثناة قریه ایست در شام و موضعی ست بیمامه و در شارق الانوار گفته که بیسان در حدث
جبل است از بلاد حجاز است و بیسان دیگر در بلاد شام ست قلنا نعم گفتیم آری میوه می دهد نخل بیسان قال اما انها توشک ان لا تثمر
گفت آگاه باشید بدرستی که این نخل بیسان نزدیک است که میوه ندهند اشارت کرد بقرب قیام قیامت قال اخبروفی
عن بحیرة الطبریة هل فیها ماء گفت خبر دهید مرا از دریاچه طبریه آیا هست در وی آب و طبریه بفتح طا و با قصبه ایست از اردن
و طبرانی که از ائمه حدیث است منسوب باوست قلنا هی کثیرة الماء گفتیم ما آن بحیره آب بسیار دارد قال ان ماءها یوشک ان
یذهب گفت که آب وی نزدیک است که برود و خشک گردد قال اخبروفی عن عین زغر خبر دهید مرا از چشمه زغر بزای معجمه و
غین معجمه مفتوحه شهریست معروف در جانب قبلی شام هل فی العین ماء آیا هست در ان چشمه آب و هل یزرع اهلها بماء العین و آیا
زراعت می کنند اهل آن بلده بآن آب چشمه قلنا نعم هی کثیرة الماء و اهلها یزرعون من ماءها گفتیم آری آن چشمه آب بسیار
دارد و اهل آن زراعت می کنند از آب وی قال اخبروفی عن نبی الامیین ما فعل گفت خبر دهید مرا از پیغمبر امیان یعنی
عرب که چه کرد و این بر اعتقاد بعضی یهود است که نبوت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم اعتقاد دارند اما مخصوص
بعرب دارند و این تعریض است از ان ملعون بیهودان حضرت وی مبعوث بنادان و جاهلان خذله الله قلنا قد خرج من مکة و
نزل یثرب گفتیم ما بتحقیق بیرون آمد آن پیغمبر از مکه و نزول کرد بیثرب که نام قدیم مدینه است قال اقاتله العرب گفت آیا
مقاتله و کارزار کردند و پیغمبر عرب قلنا نعم گفتیم آری مقاتله کردند او را عرب قال کیف صنع بهم گفت چگونه معامله کرد وی
با عرب فاخبرناه انه قد ظهر علی من یلیه من العرب واطاعوه پس خبر دادیم او را که آن پیغمبر بتحقیق غالب آمده بر کسی که متصل و نزدیک
بود او را از عرب و اطاعت و فرمانبرداری کردند آنها او را قال اما ان ذلک خیر لهم ان یطیعوه گفت آگاه باشید بدرستی که آن
بهتر است مر ایشان را یعنی اطاعت کردن ایشان مر او را و این اعتراف ست از وی بفضل آن حضرت صلی الله علیه و
آله وسلم بحکم اضطرار و از جهت آنکه نبود مر او را در این حال غرض در اظهار کفر و انکار دین پس پوشیده داشت بامر او وی
خیریت در دنیا است و انی مخبرکم عنی انی انا المسیح و تحقیق من خبر دهنده ام شما را از حال خود که من بتحقیق مسیحم و انی یوشک
ان یوذن لی فی الخروج فاخرج و من قریب است که اذن کرده شود مر او را بر آمدن پس بر آیم فاسیر فی الارض پس سیر کنم
در زمین فلا ادع قریة الا هبطتها پس نگذارم من هیچ دیهی را مگر آنکه نزول کنم و فرود آیم او را فی اربعین لیلة و چهل شب غیر
مکه و طیبه چه مکه و مدینه و طیبه یکی از نامهای این بلده منظره طیبه است و او را نامهاست متجاوز از حصر بعضی از این در اول
کتاب جذب القلوب ثبت یافته است و تغیر وی از مدینه طیبه متضمن خیانت و نجاست نفس خبیثه او وسیله ساحت

خراین بلده از وی متبرء و مقدس خواهد بود و این لفظ بی اختیار بر زبان وی جاری شده و احتمال دارد که آن حضرت یا راوی تفسیر
باین امر مناسب مقام دیده ذکر کرده باشد و الله اعلم همه مستان علی کلتا هما که وطیه حرام کرده شده اند بر من هر دو کلما اردت
ان ادخل واحدا منهما هر گاه که خواهم که در آیم یکی را ازان دو موضع استقبلنی ملک بیده السیف مسلتا پیش من آید مراد فرشته که
در دست اوست شمشیر آهیخته و در قاموس گفته که صلت شمشیر صیقل ماضی و فی الصراح صلت بفتح شمشیر زدن صلت بالسیف
ضربه به یصدنی عنها بازمی دارد مرا ازان و ان علی کل نقب منها ملائکة یحرسونها و بدرستی که بر هر راه از طیبه فرشتگان نگاهبانی
می کنند او را قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وطعن نخصرته فی المنبر گفت آن حضرت این کلمه را و زد به مخصر خود که در دست
داشت در منبر و مخصر بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح صاد مهمله چیزی که در دست گیرد او را آدمی و تکیه کند بوی مثل عصا و عکازه
و مانند آن هذه طیبة هذه طیبة هذه طیبة یعنی المدینة این طیبه است سه بار تکرار فرمود از جهت ابتهاج و سرور و اظهار فضیلت و
امتیاز وی از میان سائر مواضع و بلاد الا لابل کنت حدثتکم آگاه باشید آیا بود من که خبری دادم شما را باین خبر فقال الناس
نعم گفتند آری خبری دادی ما را باین خبر الا انه فی بحر الشام آگاه باشید که دجال در دریای شام است او بحر الیمن یا در دریای
یمن لا بل من قبل المشرق ما هو نه بلکه از جانب مشرق می آید وی یعنی دجال و ما در ما هو نز المراست و صلهٔ کلام ست و نافیه نیست
کذا قال قاضی عیاض فی المشارق و طیبی در شرح این لفظ و اعراب آن وجهی ذکر کرده بامثلهٔ متعدده آن را موید ساخته است
و اومی بیده الی المشرق و اشارت کرد آن حضرت بدست مبارک خود بسوی مشرق چون حق جل و علا قیام قیامت را مبهم گذاشته
و به تعیین خبر نداده اوقات علامات آنرا متعین نساخته است آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مکان نبذ کردن دجال را و ازین
اماکن مختلفه بر مردم مبهم داشت با غلبهٔ ظن در آخر آن و آن نیز متعین نیست جز آنکه در انجانب ست از غیر تعیین موضعی مخصوص و این ست
معنی نفی دو احتمال اول و اثبات ثالث که فرمود لا بل من قبل المشرق و احتمال دارد که تردید میان این اماکن به جهت انتقال وی
باشد از بعضی به بعضی و الله اعلم رواه مسلم ☆ و عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال رأیتنی اللیلة عند
الکعبة آن حضرت فرمود دیدم من خود را در خواب امشب نزد کعبه فرأیت رجلا آدم پس دیدم مردی گندم گون را کاحسن ما انت
را ارمن آدم الرجال هم چو نیکوترین انچه ببینند او نوازمردان گندم گون له لمة مر آن مرد را موی ست نزدیک بدوشش رسیده کاحسن
ما انت را ارمن اللمم قد رجلها هم چو نیکوترین انچه ببینند او نوازموها بصفت مذکور بتحقیق شانه کرده است آن مرد موی را فهی
تقطر ماء پس آن موها می چکد ازوی آب کنایت ست از غایت نضارت و نظافت متکئا علی عواتق رجلین تکیه کننده
بر دو شهای دو مرد یطوف بالبیت طواف می کند خانهٔ کعبه را فسألت من هذا پس پرسیدم که کیست این مرد فقالوا هذا المسیح
ابن مریم پس گفتند این مسیح ابن مریم ست قال گفت آن حضرت ثم اذا انا برجل جعد قطط پس ناگاه من گذرنده ام بمردی
جعد گه موی او ر الیمین اعور العین الیمنی کور چشم راست کان عینه عنبة طافیة گویا که چشم او انگوری دانه ایست بر آمده یا بی نور است چنانکه
گفته شد کاشبه من رأیت من الناس بابن قطن هم چو مشابه ترین کسی که دیدی تو یا دیده ام من از مردم رأیت بر صیغهٔ مخاطب

و متکلم ہر دو خواندہ اند یا بن قطن مراد ہمان عبد العزی بن قطن ست کہ ذکر او گذشت و کاف در کاشبہ زائد است و الضمائر یہ علی منکبی رجلین یطوف بالبیت در حالی کہ نہندہ است ہر دو دست خود را بر دو دوش دو مرد طواف می کند آن مرد بخانہ کعبہ منسلک من ہذا فسئلت من ہذا فقالوا ہذا المسیح الدجال پس گفتند این مسیح دجال ست متفق علیہ اینجا اشکال می آرند کہ دجال کافر است او را با طواف چہ کار و جواب می گویند کہ این از مکاشفات آن حضرت است در رویا و تعبیرش آنست کہ آن حضرت را نمودند کہ روزی باشد کہ عیسی علیہ السلام گرد این بگردد از برای اقامت آن و اصلاح خلل و فساد آن و دجال نیز گرد این بگردد از برای قصد و افساد و اضلال آن گذا قال الطیبی پوشیدہ نماند کہ کفار قریش در جاہلیت طواف میکردند پیش ازان کہ نہی کردہ شوند از قرب مسجد حرام اگر دجال نیز می کردہ باشد محذور نیست و نیز از اینجا چو از طواف کافر خارج لازم نمی آید و نہی از طواف مشرک در خارج ست فافہم و فی روایۃ قال فی الدجال و در روایتی آمدہ است کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت در وصف صورت دجال رجل احمر جسیم مروی سرخ تن و ار جعد الراس جنگلہ موی سر اعور العین الیمنی کور چشم راست اقرب الناس بہ شبہا ابن قطن نزدیک ترین مردم بوی از روی مشابہت ابن قطن است و ذکر و ذکر کردہ شد حدیث ابی ہریرۃ کہ اولش این ست لا تقوم الساعۃ حتی تطلع الشمس من مغربہا فاذا باب ملاحم و باب ملاحم کہ گذشت و ستہ کر و نزدیک ست کہ ذکر کنیم حدیث ابن عمر کہ اولش این ست قام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی الناس فی باب قصۃ ابن الصیاد انشاء اللہ تعالی و این ہر دو مصابیح در باب العلامات بین یدی الساعۃ مذکور اند ۸ ۸ **الفصل الثانی عن** فاطمۃ بنت قیس نفی حدیث تمیم الداری از فاطمۃ بنت قیس در حدیث تمیم داری کہ ہم از فاطمۃ بنت قیس کہ بروایت مسلم گذشت بجای فطلقہا ثلثا ابو عمرو بن حفص ابن المغیرۃ ابو سلمۃ ابن عبد الرحمن ابو بکر ابن عبد الرحمن الحارث ابن ہشام ابو جہل ابو لہب الی آخرہ و بروایت ابی داؤد از فاطمہ مذکورہ این چنین آمدہ کہ قالت گفت فاطمہ قال گفت تمیم داری فاذا انا بامرأۃ تجر شعرہا پس ناگاہ من مقرون با زنے ام کہ می کشد موی خود را از درازی قال گفت تمیم داری ما انت پیستی تو و کیستے قالت گفت آن زن انا الجساسۃ من جساسہ ام کہ خبر ہا می رسانم بدجال اذہب الی ذلک القصر برو بجانب آن قصر کہ مے بینے فاتیتہ پس آمدم آن قصر را فاذا رجل ضخم شعرہ پس ناگاہ درین قصر مردے ست کہ می کشد موے خود را مسلسل فی الاغلال بند کردہ و بستہ شدہ است در غلہا نیز و فیما بین السماء و الارض مے جنبد و اضطراب مے کند درمیان آسمان و زمین فقلت من انت پس گفتم کیستی تو قال انا الدجال گفت من دجالم ذکر کردن آن یعنی خود را باسم دجال از جہت تعیین نفس خود ست باسم علم اگرچہ بہ جہت اشتقاق اصل لفظ حقارت نفس لازم آید یا تواند کہ آن حضرت ذکر وی باین اسم کردہ باشد نقلا بالمعنی رواہ ابو داؤد و آنکہ مخالفتی کہ درین دو حدیث واقع شدہ آن ست کہ در انجا جساسہ را دابہ گفتہ کہ بعرف عام در چہارپایہ مستعمل ست و اینجا امراۃ خواندہ جواب می گویند بانکہ شاید کہ دجال را دو جاسوس باشد یکے دابہ و دیگر امراۃ و یا آنکہ دابہ در اصل وضع لغت بمعنی جنبندہ بر زمین ست و تخصیص بہ چہارپایہا بحسب عرف عام ست و در قرآن مجید استعمال دابہ بمعنی لغت بسیار آمدہ است و این معنی شامل ست امراۃ را و بانکہ احتمال دارد کہ جساسہ شیطانہ باشد

کہ متمثل می شود بہر صورت کہ خواہد و این احتمال دور تر و وجیہ تر ست والا پس اخبار عالم از دابہ یا امرأۃ بعید ست مگر آنکہ مراد اخبار مرکب باشد کہ در نواحی می گذرند واللہ اعلم و مخالفت درین دو حدیث باین وجہ نیز ہست کہ سائل و مخاطب در حدیث مسلم جماعہ اند کہ تمیم داری در میان ایشان بود و درین حدیث سوال و جواب مخصوص بہ تمیم داری داشتہ و این مخالفت توانم کہ سائل جماعہ باشند و چون تمیم داخل ست نسبت سوال بوی نیز جائز ست یا سائل وی باشد و نسبت آن بجماعہ نیز درست ست چون یکی از جماعہ کاری کرد نسبت آن کار بجماعہ می کنند بر طریقہ قول مردم قتلہ بنو فلان ۲ و عن عبادۃ بن الصامت عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال گفت آن حضرت انی حدثتکم عن الدجال حتی خشیت ان لا تعقلوا من خبر ادم شمارا از دجال خبرہای متعدد و پراگندہ تا آنکہ ترسیدم کہ مبادا کہ تعقل نکنید و تفہمید حقیقت حال او را و کذب او را مشتبہ شود بر شما حال او پس باید کہ تعقل بکنید و بفہمید و مشتبہ نگردد بر شما بعد ازان بیان کرد حال او را تا بفہمند بقول خود ان المسیح الدجال قصیر دجال کوتاہ قد ست اگرچہ جسیم و عظیم و بطین ست الخ بتقدیم حا بر جیم آنکہ در وقت راہ رفتن ہر دو پای وی از یکدیگر دور افتند و در قاموس گفتہ آنکہ صدر و قدمین او در مشی نزدیک افتد و پاشنہا دور جد جگلہ موی اعور کور مطموس العین محو و ہموار کردہ شدہ چشم لیست بنابتہ ولا جحر ارتقدیم جیم بر حا یعنے نہ بلند برآمدہ است چشم او و نہ پست و بدرون فرو رفتہ و وجہ تطبیق میان احادیث کہ بعضی دلالت دارد بر تمو و بعضی بر عکس سابقا معلوم گشتہ است فان التبس علیکم پس اگر التباس و اشتباہ کردہ شود بر شما یعنے در حال او شبہہ راہ یابد فاعلموا ان ربکم لیس باعور پس بدانید این مقدمہ مستحضر دارید کہ پروردگار شما تعالی شانہ کور نیست رواہ ابو داؤد ۳ و عن ابی عبیدۃ بن الجراح قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت ست از ابو عبیدہ بن الجراح کہ از صحابہ عظام و عشرہ مبشرہ و امین این امت ست گفت شنیدم آن حضرت را یقول انہ لم یکن نبی بعد نوح می گفت بدرستی کہ شان این ست کہ نبود ہیچ پیغمبرے بعد از نوح الا قد انذر الدجال قومہ مگر آنکہ تحقیق ترسانیدہ است آن پیغمبر از دجال قوم خود را و بہ تحقیق گذشت کہ نوح نیز ترسانیدہ است از وی قوم خود را پس مراد بقول او بعد نوح بعد از انذار نوح ست نہ بعد از وجود نوح و انی انذرکموہ و بدرستی کہ من می ترسانم شما را از وی فوصفہ لنا پس وصف کرد و بیان کرد آن حضرت حال دجال را برای ما قال لعلہ سیدرکہ بعض من رآنی فرمود شاید کہ دریابد او را بعضی از ان کسان کہ دیدہ است مرا و سمع کلامی یا شنیدہ است کلام مرا یعنی رسید بوی خبر یکہ من دادہ ام از وے اگرچہ بعد از طول زمان باشد یعنی وجود و خروج وی متیقن ست و وقت آن مبہم اگرچنان باشد کہ بعضے اصحاب من دریابند می تواند الا دیگران کہ بعد از ایشان بیایند البتہ خواہند دید و چون خبر مرا کہ از وی دادہ ام شنیدہ اید باید کہ بر یقین خود باشید قالوا گفتند صحابہ یا رسول اللہ کیف قلوبنا یومئذ پس چگونہ باشد دلہای ما روزی کہ دریابیم او را قال مثلہا یعنے الیوم فرمود چنانکہ ہست دلہای شما امروز او خیر یا بہتر ازین باشد یعنی ہر گز ایمان ثابت و مستقیم است دل او ثابت ست و ہیچ اندیشہ نیست چنانکہ الآن منکر ست او را و در ان زمان نیز منکر خواہد بود بلکہ منکر تر کہ بہ معائنہ

احوال اور اخبار دیدہ رواہ الترمذی وابوداود وعن عمرو بن حریث بضم حا ومہملہ وفتح راء وسکون تحتانیہ ومثلثہ ابوسعید قرشی مخزومی دید
آن حضرت را وشنید ازوی وآن حضرت مسح کرد سر اورا ودعا کرد وبرکت وبعضی گویند کہ در وقت وفات آنحضرت دوازدہ سالہ بود نزول
کرد بکوفہ واسکونت کرد دران روایت می کند از ابی بکرہ وابن مسعود عن ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ قال حدثنا رسول اللہ ابوبکر صدیق
گفت خبر داد ما را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال الدجال یخرج من ارض بالمشرق یقال لہا خراسان دجال بیرون می آید
از زمینی کہ بمشرق است گفتہ می شود مر آن زمین را خراسان یتبعہ اقوام کان وجوہہم المجان المطرقۃ متابعت می کنند او را قومی کہ گویا
روہای ایشان سپرہای تو بر تو است تحقیق این لفظ در کتاب فتن گذشتہ است رواہ الترمذی وعن عمران بن حصین صحابی
مشہور است واحوال وی نوشتہ شدہ است قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من سمع بالدجال فلینأ منہ کسی کہ بشنود
خبر دجال را پس باید کہ دور شود ازوی فواللہ ان الرجل لیاتیہ وہو یحسب انہ مومن فیتبعہ اسوگند کہ بتحقیق مردی ہر آئنہ می آید اورا
وحال آن کہ آن مرد گمان می برد کہ وی مومن است فیتبعہ پس متابعت می کند دجال را وایمان می آرد بوی مما یبعث بہ من الشبہات
از جہت چیزہای کہ برانگیختہ شدہ است دجال را بدان چیزہا کہ موجب اشتباہ والتباس اند گردند از سحر واحیاء اموات وامثال
آن از استدراجاتی کہ باو بیند رواہ ابوداود وعن اسماء بنت یزید بن السکن الفتحیین صحابیۂ مشہورہ است از فقہاء عقل وکیاست
ودین ودیانت قالت قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یمکث الدجال فی الارض اربعین سنۃ درنگ می کند ومی باید دجال در زمین
چہل سال السنۃ کالشہر سال مقدار ماہ می گذرد والشہر کالجمعۃ وماہ مثل جمعہ والجمعۃ کالیوم وجمعہ مانند روز والیوم کالضرام السعفۃ
فی النار وروز ہم چو افروختہ شدن شاخ خرمای خشک در آتش وزود کشتہ شدن آتش توجیہ این معانی سابقا گذشتہ است
مشکل آن است کہ در فصل اول از حدیث نواس بن سمعان گذشت کہ مدت لبث او در زمین چہل روز است ودر حدیث تمیم داری
نیز گذشت کہ مدت سیر او در زمین چہل شب باشد جواب دادہ اند کہ تواند کہ مراد باول لبث او است مقارن فتنہ واضلال
وافساد وبثانی مطلق مکث واللہ اعلم رواہ فی شرح السنۃ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم یتبع الدجال من امتی سبعون الفا متابعت می کنند دجال را از امت من ہفتاد ہزار کس کہ علیہم السیجان بر ایشان طیلسانہا
باشند سیجان بکسر سین مہملہ وسکون یا تحتانیہ بعد وی جیم جمع سیاج بمعنی طیلسان سبز یا سیاہ مراد بامت امت دعوت
است یا امت اجابت واز حدیث انس کہ در فصل اول گذشت یتبع الدجال من یہود اصفہان ظاہر می شود کہ مراد امت
دعوت باشد رواہ فی شرح السنۃ وعن اسماء بنت یزید قالت کان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی بیتی فذکر الدجال
اسماء بنت یزید می گوید کہ بود آن حضرت در خانہ من پس یاد کرد دجال را فقال ان بین یدیہ ثلث سنین پس گفت کہ پیش
از برآمدن وی سہ سال باشد سنۃ تمسک السماء فیہا ثلث قطرہا سالی ست کہ باز می دارد آسمان دران سال دو دانگ باران
خود را والارض ثلث نباتہا وباز می دارد زمین دو دانگ روئیدنیہای خود را والثانیۃ تمسک السماء ثلثی قطرہا والارض ثلثی
نباتہا وسال دوم باز می دارد آسمان چہار دانگ باران خود را وزمین چہار دانگ روئیدنی خود را والثالثۃ تمسک

السماء قطرا کله وللارض نباتها کله و سال سوم نگاه می دارد آسمان باران خود را تمام و نگاه می دارد زمین روئیدنی خود را تمام فلا یبقی ذات
خلف ولا ذات ضرس من البهائم الا هلک پس باقی نمی ماند خداوندان شتر نگاه داشته از حیوانات مانند گاو و گوسفند و آهو و مانند آن
و نه خداوندان ستور چهارپایها مگر آنکه هلاک گردد خلف بکسر خاء معجمه بر پایهای گاو و گوسپند و آهو اطلاق کنند چنانکه خف
بضم خاء ستور و صافر و سم اسپ و مانا که مراد اینجا مطلق حیوانات ست یعنی هیچ حیوانی بر روی زمین به جهت قحط سال زنده
نماند و ان من اشد فتنة و بدرستی که از سخت ترین فتنهٔ دجال انه یاتی الاعرابی این ست که دجال می آید با دیه نشینی را که علم و عقل
ندارد فیقول ارایت ان احییت لک ابلک پس می گوید بآن اعرابی خبر ده مرا که اگر زنده گردانم برای تو شتران ترا
الست تعلم انی ربک آیا نیستی تو که می دانی که پروردگار توام فیقول بلی پس می گوید اعرابی آری می دانم که تو پروردگار منی
فیمثل له پس تمثیل و تصویر می کند دجال برای اعرابی و در بعضی نسخ یمثل له الشیاطین چنانکه در آب و اخ مذکور است نخوا بله مانند
شتران اعرابی کاحسن ما یکون ضروعا و بهترین انچه می باشد ابل از روی پستانها و اعظمه اسنمة و بزرگ ترین آن چیزی می باشد
از روی سنامها قال گفت آن حضرت و یاتی الرجل قد مات اخوه و می آید دجال مروی را که مرده است به تحقیق برادر او
و مات ابوه و مرده است پدر او فیقول ارایت ان احییت لک اباک و اخاک پس می گوید دجال باعرابی خبر ده مرا اگر زنده
گردانم برای تو پدر تر او برادر تر الست تعلم انی ربک آیا نمی دانی تو که من پروردگار توام فیقول بلی پس می گوید اعرابی آری
می دانم که تو پروردگار منی فیمثل له الشیاطین پس تصویری نماید مر اعرابی را شیاطین اینجا لفظ شیاطین در همه نسخ مذکور است نخوا بیه
و نخو اخیه مانند پدر او و برادر او و درین اشارت ست که انچه نموده می شود از ابل و برادر و پدر مثالی و خیالی ست که شیاطین بدان
صورت می بندند و متمثل می شوند نه بحقیقت آن قالت گفت اسماء بنت یزید که راوی این حدیث است ثم خرج رسول الله
پس بیرون رفت پیغمبر خدا از مجلس صلی الله علیه و آله وسلم لحاجته برای حاجتی که داشت ثم رجع پس برباز آمد بمجلس بعد از قضاء
حاجته و القوم فی اهتمام و غم مما حدثهم و حالانکه صحابه در هم و غم بودند از انچه خبر داد ایشان را از حال دجال قالت فاخذ نجمة
الباب پس گرفت آن حضرت هر دو طرف در را هم چنین واقع ست در نسخ مشکات مصابیح و در حواشی نوشته اند که لطمه بفتح لام
و سکون طا و مهمله و میم مفتوحه بمعنی جبهت و جانب و در صحاح و قاموس و کتب دیگر لطمه باین معنی ذکر نکرده اند و طیبی گفته صواب
لجفتی الباب بجیم مکان طا و فا بدل میم و در کتب لغت لجفه بجیم و فا بمعنی عضاده باب آمده و الجاف بیر جوانب چاه را گویند
فقال مهیم اسماء پس گفت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم مهیت حال و شان تو ای اسماء مهیم بفتح میم و سکون ها و فتح با کلمه ایست
بمعنی استفهام ای ما حالک و ما شانک قلت گفتم من یا رسول الله لقد فلقت افئدة ناسا من کر الدجال به تحقیق شکیدی و بیرون آورد
دلهای مارا بیاد کردن این صفت که دجال اکردی قال گفت آن حضرت ان یخرج و اناحی اگر بیرون آید و من زنده باشم فانا
حجیجه پس من حجت کننده ام و الزام دهنده اویم والا و اگر من زنده نباشم فان ربی خلیفتی علی کل مومن پس پروردگار من خلیفه
من و وکیل من ست بر هر مسلمان و وی غر امه حافظ و حامی و متولی امر ایشان خواهد بود قلت پس گفتم من یا رسول الله

واللہ انا لنجوع فما نخبز وحتی نجوع نجد اسوگند بدرستی کہ ما ہرآئنہ ساختہ وہیا می کنیم خمیر خود را پس نمی توانیم کہ نان بپزیم تا آنکہ گرسنہ می یابیم از جہت غم وہم عظیم کہ کشیدہ وبیرون آوردہ است دلہای ما را از ذکر دجال فلیف بالمومنین یومئذ پس چگونہ بود حال مسلمانان کہ در زمان او باشند وچہ غم واندوہ بر حال ایشان مستولی باشد ومانع آید از تہیئہ اسباب اکل وشرب قال گفت آن حضرت یکفیہم ما یکفی اہل السماء من التسبیح والتقدیس کفایت می کند مومنان را کہ در زمان او بینند چیزی کہ کفایت می کند اہل آسمان را از فرشتگان از تسبیح وتقدیس یعنی حق تعالی صبر وتسلی می دہد ایشان را بہ برکت تسبیح وتقدیس یا معنی آن بود کہ ما خمیر مے کنیم پس گرسنہ می شویم از جہت تاخیر خبز وطبیعت انسان در گرسنگی تا باین حد ست واین معنے انسب ست بقول او یکفیہم ما یکفی اہل السماء پس چہ حال بود آن کسانی را کہ در زمان دجال باشند از مسلمانان وچیزی نیابند کہ بخورند چگونہ صبر کنند بر عدم غذا پس فرمود غذائے ایشان در ان روز تسبیح وتقدیس بود چنانکہ غذای فرشتگان آسمان تسبیح وتقدیس ست وشاید کہ اسماء این سخن را بعد از ین مجلس آمدہ عرض کردہ باشد ولیکن ظاہر مقتضای کلمہ فاء در فقلت ناظر بالتصال این قول ست بشنیدن خبر دجال در مجلس پس انچہ گفت از قصۂ عجین وجوع از زمان آیندہ گفت فافہم ۔ رواہ احمد عن عبد الرزاق ۔ **الفصل الثالث** عن المغیرۃ بن شعبۃ قال ما سال احد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن الدجال کثر مما سالتہ عنہ یعنی از انچہ پرسیدم من او را وانہ قال لی ما یضرک وبدرستی کہ آن حضرت گفت مر ترا زیان نمی کند ترا یعنی گمراہ نمی سازد ترا ولطف ومحابت الہی کفایت می کند ترا قلت انہم یقولون ان معہ جبل خبز ونہر ماء گفتم من کہ مردم می گویند کہ با وی کوہ نان ست وجوی آب ست پس یکی اگر گرسنہ شود وتشنہ گردد دجال با ضطرار کشندہ کار کند قال ہو اہون علی اللہ من ذلک گفت آن حضرت دجال خوار تر ست بر خدا از ین کہ پیدا کند بدست او امثال این امور حقیقۃ وانچہ ظاہر می شود بدست او سحر باطل وصور تہای بی حقیقت ست واو را قدرت نیست بر اضلال وتشکیک مومن کہ یقین دارد در دین بلکہ ہر چہ می بیند از وی از خوارق موجب زیادت یقین وی می گردد بر کذب او متفق علیہ ۔ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یخرج الدجال علی حمار اقمر بیرون می آید دجال بر خر سفید ودر قاموس گفتہ کہ قمرہ رنگ مائل بسبزی یا سرخی کہ در وی تیرگی ست ما بین اذنیہ سبعون باعا مسافت میان دو گوش او ہفتاد باع ست وباع درازی انچہ میان ہر دو ذراع ومیان ہر دو دست باشد فی الصراح باع وبوع بضم قلاح رواہ البیہقی فی کتاب البعث والنشور ۱ باب قصۃ ابن صیاد واو را ابن صیائد نیز گویند ونام وی صافت یعنی گویند عبد اللہ ودی از یہود مدینہ است یعنی گویند وخیل بود میان ایشان وبود در وی چیزی از کہانت وسحر ومجمل امر وی آن ست کہ وی فتنہ بود کہ مبتلا ومتحن گردانیدہ شدہ بودند بوی مسلمان واحوال وی مختلف فیہ ست وصحابہ را نیز در وی اختلاف بود پس بعضے بر آنند کہ وی دجال معہود بود کہ در آخر زمان بر آید ومردم را گمراہ گرداند واکثر بر آنند کہ این نہ آنکس ست ولیکن از جملۂ دجالان ست کہ باعث فتنہ وفساد واضلال اند چنانکہ در خبر آمدہ است کہ در بین امت دجالان باشند کہ گمراہ وگمراہ کنندگان باشند ودلیل این طائفہ آن ست کہ وی در اول اگرچہ کاہن وساحر بود ولیکن در آخر اسلام آورد واو را

فرزندان شدند و وی در مکہ و مدینہ می بود و دجال کافر باشد و او را فرزندان نباشند و از در آمدن مکہ و مدینہ ممنوع بود و بعضی بر آنند
کہ وی دجال معہود بود و کفر و عدم اولاد و منع از در آمدن مکہ و مدینہ و علامات و صفات دیگر کہ در شان دجال در روایات یافتہ در وے
موجود نبود آن احوال دجال ست بعد از خروج اما استدلال بحدیث تمیم داری بر ان ناتمام ست و باجملہ حال وی مبہم ست
و بر آن حضرت نیز در ین باب وحی نشد و مبہم داشتند چنانچہ از احادیث باب معلوم گردد واللہ اعلم، الفصل الاول
عن عبد اللہ بن عمر ان عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہما انطلق مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی رہط من اصحابہ رضی اللہ
عنہم قبل ابن صیاد روایت ست از ابن عمر کہ عمر رفت ہمراہ آن حضرت در گروہی از اصحاب آن حضرت بجانب ابن صیاد
حتی وجدوہ یلعب مع الصبیان تا آنکہ یافتند او را کہ بازی می کند با کودکان فی اطم بنی مغالۃ اطم بضمتین قصر و ہر بنای مرتفع
و ہر حصن مبنی بحجارۃ جمع اطام و اطوم و بنی مغالہ بفتح میم و تخفیف غین معجمہ نام قومی ست از یہود و قد قارب ابن صیاد
یومئذ الحلم و حال آنکہ تحقیق نزدیک رسیدہ بود ابن صیاد در ان وقت بلوغ را فلم یشعر پس خبر دار نشد ابن صیاد بآمدن
آن حضرت و اصحاب وی حتی ضرب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ظہرہ بیدہ تا آنکہ زد آن حضرت پشت ابن صیاد را
بدست خود ثم قال اتشہد انی رسول اللہ پس گفت آن حضرت آیا گواہی می دہی کہ من پیغمبر خدایم فنظر الیہ فقال پس
نگاہ کرد ابن صیاد بسوی آن حضرت پس گفت اتشہد انک رسول الامیین گواہی می دہی تو کہ پیغمبر امیانی نبی عرب چہ اکثر از ایشان
خواندہ و نوشتہ نمی شناختند و این باعتقاد بعضی یہود ست کہ رسالت آن حضرت را منکر نشوند لیکن مخصوص بعرب دانند و این سخن
وی از قبیل اباطیل ست کہ شیطان بکاہنان القا می کند و متناقض ست چہ نبی صادق باشد و چون آن حضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دعوای نبوت عام کرد تخصیص بعرب باطل باشد ثم قال پس گفت ابن صیاد بآن حضرت اتشہد
انی رسول اللہ آیا تو گواہی می دہی کہ من پیغمبر خدایم فرصہ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس بر ہم چسپانید آن حضرت
اعضاء ابن صیاد را بر ہمدیگر و استوار گرفت او را و ارص بفتح راو صاد مہملہ استوار کردن و بر ہم چسپانیدن دو چیز را
و بنا مرصوص بنیاد استوار را گویند و در بعضی روایات فرفصہ النبی بفاء و صاد معجمہ نیز آمدہ یعنی ترک داد و رہا کرد او را
و ترک داد سوال کردن او را از اسلام از جہت عدم نفع و تاثیر در وی ثم قال پس گفت آن حضرت آمنت باللہ و برسلہ
ایمان آوردم بخدا و پیغمبران او و این حسن ادب ست در دو انکار بردی از جہت عدم احتیاج بتصریح رد و
انکار و ظہور و بطلان دعوی وی و در ین نوع تبکیت و اسکات ست مر او را و بعد از ظہور حقیقت حال بتصریح ہم کرد
بر دو انکار وی و زجر و طرد کرد او را بقول خود اخسأ فان تعدو قدرک و این او فل ست در زجر و منع ثم قال لابن صیاد
ماذا ترى پس گفت آن حضرت با ابن صیاد بقصد کشف و امتحان حال وی تا ظاہر گردد کذب دعوی رسالت وی بر ہمہ آیا
چہ چیز می بینی تو قال یاتینی صادق و کاذب گفت ابن صیاد وی آید مرا گاہی شخصی راست گوینده کہ می آرد نزد من خبر
راست را و گاہی شخصی دیگر دروغ گوینده کہ می آرد خبر دروغ را یعنی بعضے خبرہا راست می آید و بعضی دروغ می آید

چنانکه عادت کاهنان است که شیاطین القا می کنند بر ایشان خبرهای راست و دروغ را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم خلط علیک الامر تخلیط و تلبیس کرده شد بر تو حال تو دمی آید تر اشیطان که خلط می کند آنرا و باین ظاهر شد دعوی بطلان رسالت از وی چه رسول را خبر کاذب نباید دوی بزبان خود بدان اعتراف کرد و این حال کاهنان را باشد نه پیغمبران را قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازان گفت آن حضرت بقصد امتحان و تحقیق سحر و کهانت و تخلیط حال وی انی خبأت لک خبیا بدرستی که من پوشیده ام و مضمر داشته ام برای تو امری پوشیده را خبئ بر وزن فعیل و خبیئة بر وزن نفیسة و خبأ بوزن صعب امری پوشیده را گویند و روایت در حدیث خبئ است و خبا نیز روایت آمده چنانکه در حق سبحانه وهو الذی یخرج الخبأ فی السموات والارض مراد بخبا اسمواست باران ست و بخبا ارض نبات خبارله یوم تاتی السماء بدخان مبین و پوشید آنحضرت از برای او این آیت را که در وی ذکر دخان ست فقال هو الدخ پس گفت ابن صیاد آن فعی دخ است و دخ بضم دال و فتح آن بمعنی دخان آید پس نیافت وی ازان خبی مگر یکان بلفظی ناقص بی آنکه تمام آیت در یابد این نیز بر عادت کاهنان است که شیاطین کلمه را از کلمات در ربوده باینان القا کنند و احتمال دارد که آن حضرت با بعض اصحاب آهسته بدان تکلم کرده باشند پس شیطان آنرا شنیده و بروی القا کرده فقال اخسأ فلن تعدو قدرک چون ظاهر شد که حال وی حال کاهنان است که بعضی خبرهای ناقص بالقای شیاطین دریابند پس گفت آن حضرت دور شو پس رو پس نجاوز نمی توانی کرد قدر خود را و در نمی گذری از صد و مرتبه خود که صد قدر و مرتبه کاهنان است از اظهار بعضی از مغیبات ناقص و ناتمام و دعوی مکن نبوت را که آن نه حد تست و اخسأ کلمه زجر و استهانت ست که برای راندن سگ و خوک گویند تا نزدیک مردم نیایند و اینجا نکته لطیفی ست که بعضی شراح گفته اند که اضمار و اخفای آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این آیت را اشارت است بآنکه دجال را عیسی علیه السلام بکشد نزدیک بکوهی که نام وی جبل دخان است و این بنا بر ظن دجالیت اوست و تعریض است بقتل وی قال گفت عمر یا رسول الله ائذن لی فیه اضرب عنقه تا بدستوری می دهی مراد ر شان ابن صیاد که بزنم گردن او را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان یکن هو لا تستطیع علیه اگر باشد ابن صیاد دجال معهود تسلط گردانیده و بر گماشته نمی شوی تو بروی و نمی توانی کشت او را زیرا که کشنده او عیسی است علیه السلام وان لم یکن هو اگر نباشد وی دجال فلا خیر لک فی قتله پس نیست نیکی ترا در کشتن وی زیرا که وی ذمی ست و از یهود است که اهل ذمه بوده اند و در ین وقت وی نابالغ نیز بود قال ابن عمر انطلق بعد ذلک رسول الله گفت ابن عمر رفت بعد ازان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و ابی بن کعب الانصاری و ابی بن کعب نیز همراه آن حضرت بود یؤمان النخل التی فیها ابن صیاد در حالی که قصدی کنند درختان خرما را که در وی ابن صیاد می بود فطفق رسول الله پس در ایستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یتقی بجذوع النخل پناه می جوید بشاخهای خرما وهو یختل ان یسمع من ابن صیاد شیئا قبل ان یراه و حال آنکه آن حضرت طلب می کند پنهانی و پوشیده که بشنود از ابن صیاد سخنی را پیش از آنکه ببیند او را و او مشغول در اصل فریب و خداع و اون و ابن صیاد مضطجع علی فراشه و حال آنکه ابن صیاد بر پهلو افتاده است بر بستر خود فی قطیفة پیچیده در چادری له فیها زمزمة مر ابن صیاد را و در ان قطیفه

تطبیقه زمزمه است بهوزای عجمه کلام پنهانی که فهمیده نشود و مرمره بدو راء مهمله نیز روایت است بهمین معنی فرات نام ابن صیاد یعنی نام پدر ابن صیاد
مادر ابن صیاد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم و هو تقی بحذف ع التحل و حالانکه آن حضرت پناه می جوید و پنهان می گردد بشاخهای خرما
فقالت ای صاف و هو اسمه پس گفت مادر ابن صیاد و ندا کرد او را ای صاف و صاف نام ابن صیاد است هذا محمد ابن محمد ایستاده
است و حاضر شد فتنه ابن صیاد پس باز آمد ابن صیاد از آن کلام پنهانی که می کرد و خاموش گشت قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم گفت آن حضرت لو ترکته بین الکری گذاشت مادر او را و خبر نمی کرد وی حقیقت حال خود را یعنی چیزی از وی بوجودی آید
که بر ان حقیقت حال وی ظاهر می گشت که صبیت قال عبد الله بن عمر قام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی الناس گفت ابن عمر
ایستاد آن حضرت در مردم یعنی خطبه خواند فاثنی علی الله بما هو اهله پس ثنا کرد بر خدا بانچه وی تعالی اهل و سزاوار آن است ثم ذکر
الدجال پس ذکر کرد دجال را و احوال او را یا باحتمال آنکه ابن صیاد دجال است یا بتقریب فتنه گری و اتصاف او ببعضی صفات
وی دجال را یاد کرد و احوال او را اعلام فرمود فقال انی انذرکموه پس گفت بدرستی که من می ترسانم شما را ازوی و ما من نبی الا وقد
انذر قومه و نیست هیچ پیغمبرے مگر آنکه حال آن ست که بتحقیق ترسانیده است ازوی قوم خود را لقد انذر نوح قومه هر آئینه بتحقیق ترسانید
نوح قوم خود را از دجال ولکنی سأقول لکم فیه قولا لم یقله نبی لقومه ولیکن من می گویم مر شما را در باب دجال سخن نشانی که نه گفته است
آنرا هیچ پیغمبرے مر قوم خود را تعلمون انه اعور ی دانید که وی اعور ست وان الله لیس باعور بدرستی که الله سبحانه و تعالی اعور نیست
از جهت تنزه و تعالی از جاسه عین بصر تا عور الخ گردد بوی متفق علیه ۲۲ وعن ابی سعید الخدری قال لقیه رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم و ابو بکر و عمر یعنی ابن صیاد فی بعض طرق المدینة ملاقات کرد ابن صیاد را آن حضرت و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما در بعضی راههای
مدینه فقال له رسول الله پس گفت او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اتشهد انی رسول الله آیا گواهی می دهی تو که من پیغمبر خدایم فقال
هو اتشهد انی رسول الله پس گفت وی یعنی ابن صیاد نیز مر آن حضرت را آیا گواهی می دهی تو که من پیغمبر خدایم فقال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم آمنت بالله و ملائکته و کتبه و رسله ایمان آوردم بخدا و فرشتگان وی و کتابهای وی و پیغمبران وے
چنانکه سابق گذشت از قول وی آمنت بالله و رسله باذا تری چه چیزی بینی تو ابن صیاد قال اری عرشا علی الماء گفت می بینم
تختی بر آب فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم نری عرش ابلیس علی البحر می بینی سریر ابلیس را بر دریا چنانکه
در اول کتاب در باب الوسوسه گذشت که ابلیسے نهد سریر خود را بر آب و می فرستد فوجهای خود را که فتنه می اندازند مردم را
قال گفت آن حضرت و ماتری و دیگر چه می بینی قال گفت ابن صیاد اری صادقین و کاذبا یا می بینم دو مرد راست گو را که می آرند
خبرهای راست را و یک مرد دروغ گو را و کاذبین و صادقا یا می بینم دو شخص دروغ گو را و یک مرد راست گو را این با از قبیل
شکست راوی ست که آن چنان گفت یا این چنین و احتمال دارد که شک هم از ابن صیاد باشد که گفت آنرا می بینم یا این را
و این ادخل ست در خلط و اختلال امری که جزم ندارد و شان او بر وجه انتظام و استقامت نه تا کاهی آن چنان می بیند و گاهی این چنین
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لبس علیه فدعوه خلط داده شده است کار بروی پس بگذارید او را

رواہ مسلم ۴۳ + وعنہ ان ابن صیاد مال الینی وہم از ابو سعید خدری ست کہ ابن صیاد پرسید پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن تربۃ الجنۃ از خاک بہشت کہ بر چہ صفت و کیفیت ست فقال ہی ربکۃ بیضاء مسک خالص فرمود خاک بہشت در سفیدی وبی بر صفت در کہ سفید ست و ربکہ بفتح دال و سکون را و فتح میم آرد سفید دو بار بخیبۃ کہ میانہ و متوسط آرد ست پس توصیف بہ بیضاء بر وجہ تاکید ست و در طیب و خوشبوی مانند مشک خالص ست رواہ مسلم ۴۴ + وعن نافع قال لقی ابن عمر ابن صیاد فی بعض طرق المدینۃ گفت نافع کہ ملاقات کرد ابن عمر رضی اللہ عنہ ابن صیاد را در بعضی از راہہای مدینہ فقال لہ قولا اغضبہ پس گفت ابن عمر مر ابن صیاد را سخنی کہ در غضب آورد او را و افتتح حتی ظاہر منہ پس دژم کرد و تاسید ابن صیاد تا آنکہ پر کرد کوچہ را از خشم ابن عمر علی حفصۃ پس در آمد ابن عمر بر ام المومنین حفصہ کہ خواہر ابو بود رضی اللہ عنہما و قد بلغہا و تحقیق رسیدہ بود حفصہ را خبر در غضب آوردن ابن عمر ابن صیاد را فقالت لہ رحمک اللہ ما اردت من ابن صیاد پس گفت حفصہ ابن عمر را رحمت کند ترا خدای تعالی چہ خواستی تو از ابن صیاد کہ در غضب آوردی او را الم تعلمت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال آیا نمی دانی تو کہ آن حضرت گفتہ است انما یخرج من ضئضئہ یغضبہا یرون نمی آید دجال مگر از جہت خشمی کہ می کند از او این منع حفصہ ابن عمر را بجہت احتمال و امکان آن بود کہ ابن صیاد دجال باشد یا بسبب اعتقاد و جزم مردم بدان بود و اللہ اعلم رواہ مسلم ۴۵ + وعن ابی سعید الخدری قال صحبت ابن صیاد الی مکۃ ابو سعید خدری می گوید صحبت داشتم ابن صیاد را تا مکہ یا در حالی کہ متوجہ بودیم بمکہ فقال لی ما لقیت من الناس پس گفت مرا ابن صیاد چہ چیز و محنت را پیش آمد من در دیدم از مردم یزعمون انی الدجال گمان می برند و یامی گویند کہ من دجالم الست سمعت رسول اللہ آیا نیستی تو ای اباسعید کہ شنیدہ پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقبول کہ می گفت انہ لا یولد لہ بدرستی کہ شان این ست کہ زاییدہ نمی شود مر دجال را یعنی او را اولاد نمی باشد وقد ولد لی و بتحقیق زائیدہ شدہ است فرزندان برای من الیس قد قال ہو کافر آیا نیست کہ بتحقیق گفتہ است آن حضرت کہ دجال کافر ست و انا مسلم و من مسلمانم اولیس قد قال لا یدخل المدینۃ و لا مکۃ آیا نیست کہ فرمودہ است آن حضرت در نمی آید دجال مدینہ را و مکہ را فقد اقبلت من المدینۃ بتحقیق پیش آمدم من از مدینہ و انا ارید مکۃ و من می خواہم مکہ را و می درآیم در وی ثم قال لی فی آخر قولہ پس گفت ابن صیاد مرا در آخر کلام خود اما و اللہ انی لاعلم مولدہ و مکانہ و این ہو و اعرف اباہ و امہ آگاہ باش بخدا سوگند بدرستی کہ من ہر آئینہ می دانم مکان ولادت دجال را و جای بودن او را و او می دانم کہ کجاست او و می شناسم پدر او را و مادر او را قال فلبسنی بتخییف بار سوسہ گفت ابو سعید پس ملتبس و مشتبہ ساخت امر را بر من یعنے من باعتقاد دجالیت او بودم این انکار کہ کرد اشتباہ شد مر او را یا بجہت آنکہ اول کلام در انکار دجالیت و استدلال بر ان بود و این کہ در آخر گفت کہ من می دانم مولد و مکان او را و می شناسم پدر و مادر او را تعریض و تلویح باقرار آن می کند چہ این عبارت را متکلم گاہی کنایت از نفس خود می آرد واللہ اعلم قال گفت ابو سعید قلت گفتم من این صیاد را تبا لک سائر الیوم زیان و ہلاک باد ترا سراسر باقی روز تا یا در تمام روزہای عمر تو و سائر یعنی باقی و تمام ہر روزی آید قال گفت ابو سعید قیل او گفتہ شد مر ابن صیاد را یعنی کسے از حاضران گفت الیس ذلک خلاف الرجل آیا خوش و رامنی می گرداند ترا کہ تو آن مرد باشی یعنے دجال باشی قال فقال گفت ابو سعید پس گفت

این

ابن صیاد او عرض علی ما گرسبت اگر عرض کرده شود بر من صفاتی که در دجال ست از اعوار و اضلال و ضدیت کبیس خاموش
ندارم و نارا ضی نیستم ازان و این کلام دلالت دارد بر رضای بدجالیت و صفات وی و این دلیل واضح است بر کفر او رواه
مسلم ۴۱+ وعن ابن عمر قال لقیته وقد نقبت عینه ابن عمر می گوید ملاقات کردم ابن صیاد را و حال آنکه تحقیق بخشیده و ناسیده
بود چشم او فقلت متی فعلت عینک مارا می پس گفتم از کجا باز کرد چشم تو آنچه می بینم از بیجان و دورم قال ما ادری گفت نمیدانم
و دنی بیابم از آنچه لا تدری و بهی فی رأسک گفتم در تنی یابی و حال آنکه چشم تو در سر تست قال ان شاء الله خلقها فی عصاک گفت
اگر می خواهد خدا پیدا می کند آنرا در عصای تو یعنی خدا قادر ست که پیدا کند چشم را در چماق و در دست آنرا و چماق را خود شعور نه خواهد بود
به چشم و ببروی که در ان چشم پیدا گردد پس هم چنین جایز ست که آدمی را نیز شعوری نبود بدان به جهت کثرت اشتغال و انکار
که مانع گردد از احساس و ادراک قال گفت ابن عمر فنخر کاشد نخیر حمار سمعت پس آواز کرد از راه بینی هم چو بخت نر آواز خرے
که شنیده ام آنرا رواه مسلم ۴۲+ وعن محمد بن المنکدر قال رایت جابر بن عبد الله یحلف بالله ان ابن صیاد الدجال محمد بن منکدر
که تابعی مشهور جلیل جامع میان علم و زهد و عبادت و دین متین و صدق و ثقه و شنیده از جابر و انس و عائشه و ابو هریره و غیر ایشان
از صحابه و شنیده از وی ثوری و شعبه و عمرو بن دینار و مالک و غیر ایشان از ائمه مات سنة ثلثین و مائة و قیل غیر ذلک می گوید
که دیدم جابر بن عبد الله انصاری را که سوگند می خورد بخدا که ابن صیاد دجال ست قلت تحلف بالله گفتم سوگند می خوری
بخدا یعنی از کجا جزم کردی بان قال انی سمعت عمر یحلف علی ذلک گفت جابر من شنیدم عمر را رضی الله عنه که سوگند می خورد
بران که ابن صیاد دجال ست عند النبی نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فلم ینکره النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس انکار نکرد
آن حضرت آنرا از عمر و اگر واقع نمی بود انکار می کرد آن حضرت و مانا که سوگند جابر و عمر رضی الله عنهما بران بود که وی دجال
از دجالان بود نه دجال معهود و اما حدیثی که در فصل ثانی از ابن عمر آمده صریح ست که وی مسیح دجال معهود بود شاید که مذهب
ابن عمر این باشد و باطلجمله در حال وی اختلاف و اشتباه است و الله اعلم متفق علیه ۴۳+ الفصل الثانی ۴ عن
نافع قال کان ابن عمر یقول والله ما اشک ان المسیح الدجال ابن صیاد بود ابن عمر که می گفت بخدا سوگند شک نمی کنم من که
مسیح دجال ابن صیاد ست رواه ابو داود و البیهقی فی کتاب البعث والنشور ۴۴+ وعن جابر قال فقدنا ابن صیاد یوم الحرة فلم نره
ابن صیاد را روز واقعه حره اگر مراد باین عبارت آن ست که وی در ان واقعه غائب شد چنانکه کس ندانست که کجا رفت پس این
روایت منافی آن روایت ست که وی در مدینه مرد و دفن کردند بروی و اگر مفهوم این عام تر ست شامل هر دو تقدیر ست فلا تناقض
و واقعه حره واقعه ایست که در مدینه مطهره از لشکر یزید شقی واقع شده و مجملی ازوی سابقا گذشته است و تفصیل آن و شناخت آن
ناگفته به و آنرا در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم رواه ابو داود ۴۵+ وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابو بکره
که صحابی مشهور ست که گفت آن حضرت یمکث ابو الدجال ثلثین عاما او لا یولد لها ولد درنگ می کند مادر دجال سی سال
نزائیده نمی شود مر ایشان را فرزندی تم یولد لها غلام اعور بتر زائیده می شود مر ایشان را پسری یک چشم کور امرس تصیب منهم

بزرگ دندان و بعضی گفته اند مراد باضرس آنکه زائیده شود بدندان واقله منفعة و کمترین جنس غلامان ازروی منفعت تمام عیناه ولا ینام قلبه خواب می کند دو چشمان او و خواب نمی کند دل او به جهت کثرت وساوس و توالی افکار فاسده که القامی کند از شیطان تم نعت لنا رسول الله پس تربیان کرد برای ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ابویه صفات مادر و پدر او را فقال پس گفت آن حضرت ابوه طوال بضم طا ضرب اللحم پدر وی دراز قد سبک گوشت یعنی نحیف البدن کان انفه منقار گویا بینی وی نول مرغ ست و امه امراة فرضاخیة و مادر او فرتنی ست سطبر بزرگ عریض فرضاخ بکسر مرد سطبر و فرضاخیه زن سطبر و فرضاخیه بلفظ نسبت نیز گویند طویلة الیدین دراز هر دو دست فقال ابوبکرة فسمعنا بمولود فی الیهود بالمدینة پس گفت ابوبکره پس شنیدیم ما مولودی را در یهود بمدینه فذهبت انا والزبیر بن العوام پس رفتم من و زبیر حتی دخلنا علی ابویه تا آنکه در آمدیم ما بر مادر و پدر او فاذا نعت رسول الله پس ناگاه وصف پیغمبر خدا که کرده بود صلی الله علیه وآله وسلم فیهما در حق مادر و پدر او واقع ست وچنان ست که فرموده بود فقلنا هل لکما ولد پس گفتیم ما مادر و پدر او را آیا هست مر شما را فرزندی فقال بکنة ثلثین عاما پس گفتند انیان در نگ کردیم ما سی سال لا یولد لنا ولد نا زائیده نمی شد ما را فرزندی فم ولد لنا غلام اعور اضرس پس زائیده شد ما را پسری اعور اضرس واقله منفعة تنام عیناه ولا ینام قلبه فخرجنا من عندهما گفت ابوبکره پس بیرون آمدیم از پیش ایشان فاذا هو یجدل فی الشمس ناگاه او می افتاده است بزمین در آفتاب در قطیفه وله همهمة و مراد از کلامی ست خفی فکشف عن راسه پس بکشاد سر خود را فقال پس گفت ما قلتما چه می گفتید شما قلنا گفتیم ما و اهل سمعت ما قلنا آیا می شنیدی تو چیزی که ما می گفتیم ما قال هم گفت آری می شنیدم چیزی که می گفتید شما تنام عیناي ولا ینام قلبي خواب می کند چشمان من و خواب نمی کند دل من رواه الترمذی ۴۴ وعن جابر ان امراة من الیهود بالمدینة ولدت غلاما ممسوحة عینه روایت ست از جابر بن عبد الله که زنی از قوم یهود در مدینه زائید پسر کی که محو و هموار کرده شده است چشم او طالقة ناه برآمده است دندان پیشتر که از اینک نیز گویند فاتفق رسول الله پس رسید پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان یکون الدجال ازین که باشد وی دجال فوجده تحت قطیفة پس آمد آن حضرت بدیدن او تا تحقیق حال او نماید پس یافت او را زیر قطیفه خسبیده یهیم در حالی که می گوید بدکلامی خفی فاذنته امه پس آگاه گردانید او را مادر او فقالت پس گفت یا عبد الله هذا ابو القاسم ابن ابو القاسم ست یعنی حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ست ایستاده فخرج من القطیفة پس بیرون آمد از قطیفه فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم مالها قاتلها الله چه شد مر آن زن را او چه کار کرد آن زن بکشد او را خدای تعالی لو ترکته لبین اگر می گذاشت او را او خبر می کرد او را بر آنچه ظاهر می کرد وی حال خود را فذکر مثل معنی حدیث ابن عمر پس ذکر کرد جابر یار او ی جابر مثل معنی حدیث ابن عمر را که در اول باب گذشت فقال عمر بن الخطاب ائذن لی پس گفت عمر رضی الله عنه دستوری ده مرا یا رسول الله فاقتله پس بکشم او را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان یکن هو فلست صاحبه اگر هست ابن صیاد دجال معهود پس نیستی تو یار او یعنی کشنده او انما صاحبه عیسی بن مریم نیست یار او مگر عیسی بن مریم که هیچ کس را قدرت بر قتل وی نباشد مگر عیسی را علیه السلام والا لکین هو اگر نباشد وی دجال لیس لک ان تقتل علی امر اهل العهد پس نیست ترا که بکشی مردی را

از اہل ذمہ این پیش از اسلام وی بود و بعد از اسلام نیز حال وی معلوم شد کہ راضی بود بانیکہ دجال باشد و این کفر ست چنانکہ از حدیث ابی سعید مذری کہ ہمراہ او بہ مکہ می رفت معلوم شد فلم یزل رسول اللہ پس ہمیشہ می بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم منتقما انہ ہو الدجال رستند از ین کہ وی دجال باشد رواہ فی شرح السنۃ ۱۲ + باب نزول عیسی علیہ السلام + بہ تحقیق ثابت شدہ است باحادیث صحیحہ کہ عیسی علیہ السلام فرود می آید از آسمان بزمین و می باشد تابع دین محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و حکم میکند بشریعت آن حضرت و ما بعضے احکام کہ در شریعت ما نیست و حکم عیسے بدان ثابت شدہ پس وی از باب بیان بدل ست چنانکہ نسخ می باشد و آن دران زمان از شریعت محمد ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنانکہ وضع جزیہ و مانند آن ۱۳ + الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم والذی نفسی بیدہ سوگند بخدای تعالی کہ بقای ذات من در دست قدرت اوست لیوشکن ان ینزل فیکم ابن مریم ہر آئینہ نزدیک ست کہ فرود آید از آسمان در اہل دین و ملت شما عیسے پسر مریم علیہما السلام حکما عدلا در حالتی کہ حاکم دادگر ست فیکسر الصلیب پس بشکند صلیب را و آن دو چوب ست از یک دیگر گذشتہ و تقاطع نمودہ بر ہیئت مصلوب یعنے شخص بردار کشیدہ و نصاری شکل آنرا رعایت کنند و بران محافظت نمایند و اکثر چیزہای خود را بدان شکل سازند و ورگردن آویزند مثل زنار دیگر کافران را و گاہی صورت عیسے را در وی بسازند از جہت تذکر ہیئت او کہ او را باعتقاد ایشان یہود بردار کشیدہ بودند فی الصراح صلیب چلیپای رسنایان و تقتل الخنزیر و یکشد خوکان را و یضع الجزیۃ و نہد جزیہ را از اہل ذمہ و حکم نکند مگر باسلام یا تمشیر مقصود ابطال نصرانیت و محو احکام و آثار آن و حکم بشرائع دین اسلام و یفیض المال و بسیار شود در زمان عیسی مال یا بسیار بریزد عیسے مال را یفیض بفتح یا از فیضان و بضم وی از افاضہ ہر دو روایت ست حتی لا یقبلہ احد بسیاری مال در ان زمان چندان شود کہ قبول نکند آنرا ہیچ کس حتی تکون السجدۃ الواحدۃ خیرا من الدنیا و ما فیہا تا آنکہ می باشد یک سجدہ نماز بہتر از دنیا و ہر چہ در دنیاست این کلام متعلق ست بہ مجموع آنچہ مذکور شد از کسر صلیب و مثل آن یعنے دین اسلام رواج و رونق یابد و میل و محبت مردم بطاعت و عبادت پیدا گردد کہ یک سجدہ بہتر از تمام متاع دنیا گردد و این خود ہمیشہ ست کہ سجدہ بہتر از دنیا و ما فیہا ست و مخصوص بآن زمان نہ ولیکن دران زمان طبائع و نفوس آدمیان نیز برین آید و زود و آسان ہم بہتری نماید و احتمال دارد کہ متعلق بہ یفیض المال باشد یعنے مردم را چون رغبت در مال نماند بکلی ازان اعراض نمایند و در بذل مال فضیلتے و محبتی نماند پس نماند ذوق و محبت جز در نماز ثم یقول ابو ہریرۃ فاقرؤا ان شئتم پس اگر شک و تردد دارید درین خبر بخوانید اگر می خواہید این آیت را و ان من اہل الکتاب الا لیؤمنن بہ قبل موتہ الآیۃ نیست ہیچ یکے از اہل کتاب یعنے یہود و نصاری مگر آنکہ ایمان می آرد بہ عیسے علیہ السلام پیش از موت او یعنے بعد از نزول وی در آخر زمان پس چون دین و ملت یکی گردد و اختلاف از میان برافتد و اختلافی کہ یہود و نصاری در شان عیسی علیہ السلام دارند نیز برطرف گردد و ہمہ ایمان آرند بوی بر وجہی کہ در دین اسلام ست کہ انہ عبد اللہ و رسولہ و ابن امتہ و این یک وجہ ست در تفسیر این آیت و ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ باین وجہ استدلال کرد بر مضمون حدیث و وجہ دیگر نیز گفتہ اند و آن این ست کہ نیست ہیچ یکے از اہل کتاب

مگر آنکہ ایمان می آرد بعیسیٰ پیش از موت خود یعنی نزد غرغرہ کہ ایمان دران وقت سود مند نبود و برین وجہ احتمال دارد کہ ضمیر بہ محمد صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یا بہ اللہ سبحانہ وتعالے راجع باشد و محصل مقصود آن گردد کہ ہر کافر در وقت مردن بحکم اضطرار ایمان مے آرد ولیکن فائدہ ندارد پس باید کہ باختیار پیش ازان وقت بدان مستعد گردد متفق علیہ ۲۰ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واللہ لینزلن ابن مریم حکما عدلا فلیکسرن الصلیب ولیقتلن الخنزیر ولیضعن الجزیۃ ولتترکن القلاص فلا یسعی علیہا ولتذہبن الشحناء والتباغض والتحاسد وہر آئینہ می فرود آید عیسیٰ بن مریم در حالی کہ حاکم دادگر است پس مے شکند صلیب را و می کشد خنزیر را و می نہد جزیہ را از اہل ذمہ ولیترکن القلاص فلا یسعی علیہا و ہر آئینہ می گذارد عیسیٰ علیہ السلام یا گذاشتہ می شود شتر ماد ہای جوان را پس کردہ نمی شود سوارے و عمل و طلب حاجات و مکاسب بر انہا و قبول نمے کنند آنرا بہیچ یکے از جہت کثرت اموال و عدم احتیاج بآن و القلاص بکسر قاف جمع قلوص بفتح قاف ناقۂ جوان و لتذہبن البتحناء و التباغض و التحاسد و ہر آئینہ می رود از میان مردم وجود دشمنے و دشمن داشتن یک دیگر را و حسد بردن بر یک دیگر از جہت زوال محبت دنیا کہ باعث ست بر وجود این ذمائم بسبب اتحاد دین و ملت چہ اکثر سبب وجود این صفات اختلاف ادیان و مذاہب باشد ولیدعون الی المال فلا یقبلہ احد و ہر آئنہ می خواند عیسیٰ مردم را بسوی مال پس نمی ستانند از ہیچ یکی رواہ مسلم وفی روایۃ لہما قال و در روایتی مر بخاری و مسلم را آمدہ کہ گفت آن حضرت کیف انتم اذا انزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم چہ می باشد حال شما وقتی کہ فرود آید عیسیٰ ابن مریم در میان شما و امام شما از شما باشد یعنی از قریش بود یا از اہل ملت شما باشد این را ابدو وجہ شرح کردہ اند یکے آنکہ امام نماز کسی بود کہ از شماست و عیسیٰ اقتدا کند بوی آن مہدی ست و این بہ جہت تکریم و تعظیم امت محمدے بود چنانکہ مضمون حدیث آینده صریح ست دران و عیسیٰ حاکم و خلیفہ باشد و امام و معلم خیر باشد دران زمان اما امام نماز مہدی بود در بعضی اخبار آمدہ است کہ عیسیٰ کہ نزول کند مہدی با امامت در نماز بود و خواہد کہ پس رود و امامت بہ عیسیٰ بگذارد پس عیسیٰ امام نشود و اقتدا کند بوی و بعد ازین نماز امامت عیسیٰ کند از جہت افضلیت او از مہدی وجہ دیگر مراد با مام عیسیٰ ست و مراد بودن او از شما حاکم کردن اوست باحکام شریعت شما نہ باحکام انجیل و در روایتی دیگر آمدہ است فامکم بکتابکم و سنۃ نبیکم پس امامت می کند شما را بکتاب پروردگار شما و سنت پیغمبر شما پس معنی چنین باشد کہ امامت می کند شما را عیسیٰ در حال بودن او از دین و ملت شما و حاکم بکتاب و سنت شما ۳۰ وعن جابر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تزال عصابۃ من امتی یقاتلون علی الحق ظاہرین الی یوم القیمۃ ہمیشہ باشد گروہی از امت من کہ کارزار می کنند بر سر حق و ظاہر ای حق در حالی کہ غالب اند تا نزدیک روز قیامت قال فینزل عیسیٰ بن مریم گفت پس فرود مے آید عیسیٰ بن مریم علیہ السلام فیقول امیرہم تعال صل لنا پس مے گوید امیر ایشان بہ عیسیٰ پیش آ امامت کن و بگذار نماز برای ما فیقول لا ان بعضکم علی بعض امرا پس می گوید عیسیٰ بآن امیر ایشان نمی آیم و امامت نمی کنم من زیرا کہ بتحقیق بعضے از شما بر بعضی امیر اند و امام تکرمۃ اللہ ہذہ الامۃ از جہت گرامی داشتن خدای تعالیٰ این امت مکرمہ محمدیہ را صلوٰۃ اللہ

وسلامہ علیہ وعلیہم متابعت اگرچہ عیسے نیز درین وقت از امت محمد و تابعان وی باشد باوجود آن درین باب تشریف و اکرام الٰہی تعالی مر ایشان را باقی ست رواہ مسلم وہذا الباب خال عن الفصل الثانی و این باب در مصابیح ثانی ست از فصل ثانی کہ از حسان ست ۱۲ **الفصل الثالث** عن عبد اللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ینزل عیسی بن مریم الی الارض فرودی آید عیسی بسوی زمین فیتزوج ویولد لہ پس زن می خواہد و ذریۃ میشود اولاد برای وی ویمکث خمسا واربعین سنۃ دو رنگ می کند و می ایستد در زمین چہل و پنج سال ثم یموت پس می میرد فیدفن معی فی قبری پس گور کردہ می شود با من در مقبرۂ من فاقوم انا وعیسی بن مریم فی قبر واحد پس می خیزم من و عیسے در یک مقبرہ بین ابی بکر وعمر میان ابو بکر و عمر کہ دران مقبرہ مدفون اند رواہ ابن الجوزی فی کتاب الوفاء پس معلوم شد کہ مراد بقبر مقبرہ است و در اخبار آمدہ است کہ در مقبرۂ شریف آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جائے یک قبر خالی ست و ہیچ کس را آن جا میسر نشدہ چنانکہ امام المسلمین حسن بن علی را خواستند کہ دران جا بہ نہند و عائشہ رضی اللہ عنہا کہ خانۂ او بود بدان راضی شد بنی امیہ آمدند و نگذاشتند کہ او را در مقبرۂ جدوی نگاہ دارند و عبد الرحمن بن عوف را نیز با آنکہ عائشہ راضی شد میسر نیامد و عائشہ را نیز گفتند کہ خانۂ تست ترا این جا نہنیم گفت من بدان راضی نیم مرا با صواحبات من در بقیع منہبب می گویند کہ حکمت در ان آن بود کہ این جای قبر عیسے علیہ السلام خواہد بود واللہ اعلم ۱۲ **باب قرب الساعۃ وان من مات فقد قامت قیامتہ** ظاہر آنست نزدیک بودن قیام قیامت باین معنی ست کہ آنچہ ماندہ است از مدتی کہ برای آن نہادہ اند کمتر ست و اکثر گذشتہ و بعضے گفتہ اند کہ اگر اندکی از ان گذشتہ باشد ہم حکم بقرب صادق ست باین اعتبار کہ مسافت ازین لحظہ تا منتہے کمتر ست از مبدا را تا آنجا و این اعتبار صحیح ست ولیکن مراد این جا معنی اول ست چہ واقع آنست کہ آنچہ ماندہ اند کی ست چنانکہ احادیث بدان ناطق اند و من مات فقد قامت قیامتہ نیز لفظ حدیث ست کہ مولف اینجا عنوان باب ساختہ و معنی او آنست کہ ہر کہ مرد آنچہ در قیامت از احوال و اہوال واقع شدنی ست نمونہ از و در حق او واقع میگردد و امام غزالی در کتب خود این معنی را تفصیل دادہ و شرح نمودہ است با وجود توقف تفاصیل آن بر وجود نشاۃ دیگر و موت را نسبت ببعث قیامت صغری گویند چنانکہ ہلاک و فانی شدن مجموع عالم و عالمیان را قیامت کبری نامند و قیامت وسطی نیز دارند و آن عبارت ست از مردن طبقۂ مردم کہ در اعمار قریب یک دیگر باشد کہ آنرا قرن خوانند چنانکہ در حدیث عائشہ بیاید ۱۲ **الفصل الاول** عن شعبۃ عن قتادۃ عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعثت انا والساعۃ کہاتین شعبہ از قتادہ از انس روایت می کند کہ آن حضرت فرمود برانگیختہ شدہ ام من با قیامت ہم چو این دو انگشت کہ سبابہ و وسطی باشد قال شعبۃ وسمعت قتادۃ یقول فی قصصہ گفت شعبہ شنیدم قتادہ را کہ می گفت در قصہای و وعظہای خود کہ می خواند و می گفت در بیان مراد از تشبیہ بعثت آن حضرت با قیام ساعت باین دو انگشت

لفصل احدهما علی الاخری هم چو زیادتی و پیشی یکے ازین دو انگشت کہ وسطی ست بر دیگرے کہ سبابہ است یعنی ہمان مقدار کہ انگشت میانہ پیشتر ازان انگشت ست مبعوث شدن من پیشتر از قیامت نیز مانند انست کہ من پیشتر آمدہ ام و قیامت از پس رسیدہ می آید فلا ادری اذکرہ عن انس او قالہ قتادہ شعبہ می گوید پس نمے دانم کہ این بیان را قتادہ از انس نقل کردہ یا از پیش خود گفت و بعد از انکہ از انس باشد نیز احتمال دارد کہ انس از خود گفت یا از ان حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ و از حدیث مستور دبن شداد کہ بیاید معلوم گردد کہ این بیان از ان حضرت ست و بعضے گویند مراد بیان ارتباط و اتصال دعوت آن حضرت ست بقیامت و دینی و ملتی دیگر درین میان متخلل نیست چنانکہ درمیان این دو انگشت انگشتی دیگر نہ اما بعد از انکہ راوی آنرا تقصیر کردہ باشد و در حدیث تصریح آمدہ خلاف آنرا اعتباری نبود متفق علیہ بدانکہ مثل این حدیث در باب کافل یتیم نیز ورود یافتہ است کہ فرمود انا و کافل الیتیم فی الجنۃ ہکذا من و آنکہ غم خوار یتیم باشد در بہشت ہم چنان باشیم کہ این دو انگشت اند درین حدیث اگر حمل بر مقارنت و اتصال کنیم بقصد مبالغہ وجہی دارد اگرچہ تاخر کافل یتیم در دخول جنت از ان حضرت بر وجہی کہ تقدم و تاخر این دو انگشت ست نیز فضلے عظیم دارد تا آنکہ کرمانی در شرح صحیح بخاری در ہمین حدیث بیان کردہ کہ چون آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این کلام فرمود برابر گشتہ بودند این ہر دو انگشت در ان حال پس از ان بحالت طبع اصلی کہ تقدم و تاخرست باز آمدند از ینجا معلوم گردد کہ خلقت این دو انگشت از ان حضرت بر طریق معہود متعارف بود چنانکہ از سائر مردم ولیکن برابر گشتن آنہا در وقت این قول معجزہ بود و انچہ در بعضی کتب فارسی نوشتہ اند کہ سبابہ و وسطی از ان حضرت برابر بودند بحکم طبیعت اصلی ندارد و مخالف کلام شراح و متن حدیث ست و اللہ اعلم ۲۰ وعن جابر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول قبل ان یموت تنبہ گفت جابر شنیدم آن حضرت را کہ می فرمود پیش از رحلت خود بیک ماہ تسالونی عن الساعۃ می پرسید مرا از وقت قیام قیامت و انما علمہا عند اللہ و نیست علم بہ تعین وقت آن مگر نزد خداوند عزوجل یعنے از وقت وقوع قیامت کبرے می پرسید آن خود معلوم من نیست و از اخبر خدای تعالی ندادند قیامت صغری و وسطی را بشما بیان کنم کہ از ان علم دارم چنانکہ فرمود و اقسم باللہ ما علی الارض من نفس منفوسۃ سوگندی خورم بخدا کہ نیست بر روی زمین ہیچ نفس کہ زائیدہ شدہ و موجود ست الآن یاتی علیہا مائۃ سنۃ وہی حیۃ یومئذ کہ بیاید و بگذرد بر وی صد سال و وی زندہ باشد در ان روز کہ صد سال بتمام بگذرد یعنے این طبقہ و قرن از آدمیان کہ در زمان خبر دادن من موجود اند در مدت صد سال ہمہ بمیرند و ہیچ یکی از انسان باقی نماند این قیامت را وسطی گویند و مردن ہر یک را نسبت بوی قیامت صغرے رواہ مسلم و باین حدیث تمسک کردہ اند بعضے از اکابر علمای حدیث و موت خضر علیہ السلام چہ وی در وقت خبر دادن آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از موجودان و موجود بر روی زمین بودند و بحکم خبر مخبر صادق باید کہ بقاے وی از صد سال در نگذرد و بعد از گذشتن صد سال بمیرد جواب مے دہند کہ خضر ازین عموم مخصوص ست و آن حضرت خبر از احوال امت خود دادہ ست کہ از امت من کہ درین وقت

موجود ند بعد انصد سال ہمہ بمیرند و بعضی گویند کہ شاید کہ خضر دران وقت بر زمین نباشد بلکہ بر آب بود یا در ہوا آنرا امام محی السنۃ نقل کردہ ا
کہ چہار کس از انبیا زندہ اند دو بر زمین خضر و الیاس و دو بر آسمان ادریس و عیسی و اخبار در وجود خضر از مشائخ و علما بتواتر رسیدہ
اگرچہ آنرا بعضی تاویل کنند کہ ہر زمان را خضری ست کہ مربی و مفیض آنست ولیکن از کمال اولیا وجود ہمان شخص از
بنی اسرائیل کہ مصاحب موسی بودہ آمدہ و از حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر رضی اللہ عنہ منقول ست
کہ گاہی در اثنای کلام خودی فرمود و اشارت بجانب ہوا می کرد وقف یا اسرائیلی و اسمع کلام المحمدی فرمود بایست
ای اسرائیلی و بشنو کلام محمدی را مراد ذات شریف خود را و کلام خود را می دانست ۳ + وعن ابی سعید عن النبی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا یاتی مائۃ سنۃ وعلی الارض نفس منفوسۃ الیوم رواہ مسلم ۴ + وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا
قالت کان رجال من الاعراب یاتون النبی بودند مردان از بادیہ نشینان کہ می آمدند پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فیسالونہ عن الساعۃ پس می پرسیدند آن حضرت را از وقت قیام قیامت فکان ینظر الی اصغرہم پس بود آنحضرت
کہ می نگریست بجانب خردترین ایشان درین سال فیقول ان یعش ہذا لا یدرکہ الہرم اگر می زید این خرد ک درنمیاید
او را پیری سخت حتی تقوم علیکم ساعتکم تا آنکہ بر پا شود بر شما قیامت شما یعنی ہنوز وی بآخر پیری نرسیدہ باشد کہ شما ہمہ مردہ
باشید اشارت بہلاک این طبقہ و فنای این قرن در مقدار این مدت و لہذا فرمود ساعتکم متفق علیہ + ۲ +
الفصل الثانی + عن المستورد روایت ست از مستورد بضم میم و سکون سین مہملہ و فتح یا و سکون واو و کسر راء و خاء
و دال مہملہ بن شداد بفتح شین و تشدید دال صحابی ست معدود در اہل کوفہ ساکن شد مصر را و معدود ست در اہل شان و در وقت
وفات آن حضرت کودک بود اما روایت دارد از آن حضرت عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال بعثت انا والساعۃ
برانگیختہ شدہ ام من در ابتدا ارکار قیامت و اوائل علامات آن و نفس بہ تحریک ابتدا ظہور و چیزی چنانکہ نفس الصبح گویند
و طلوع فجر آنرا خواہند فسبقتہا کما سبقت ہذہ ہذہ پس پیشی کردم من ساعت را چنانکہ پیشی کردہ ست این انگشت یعنی وسطی
این انگشت را یعنی سبابہ را و اشارت بامصبیہ یعنی سبابہ و الوسطی و اشارت کرد بدو انگشت خود کہ سبابہ وسطی ست رواہ الترمذی
+ ۲ + وعن سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال انی لارجو ان لا تعجز امتی عنہ ربہا فرمود بدرستی کہ
من ہر آئینہ امیدی دارم کہ عاجز نیاید امت من نزد پروردگار خود ان یوخرہم نصف یوم ازین کہ تاخیر دہد و مہلت بخشد ایشان را
نیم روز قیل لسعد و کم نصف یوم گفتہ شد مر سعد بن ابی قاص را چند ست و چہ مقدار ست نیم روز قال خمسمائۃ سنۃ گفت نیم روز
پانصد سال ست این از انجا ماخوذ ست کہ حق تعالی فرمود و ان یوما عند ربک کالف سنۃ مما تعدون می فرماید کہ یک روز
نزد پروردگار تو مانند مقدار ہزار سال ست از انچہ شما می کنید شما چون روز مقدار ہزار سال باشد نیمروز ہم پانصد سال بود
و معنی حدیث آنست کہ این امت را این مقدار قدرت و کمنت و قرب و مکانت نزد پروردگار تعالی ہست کہ پانصد سال
ایشان را انگاہ دارد و ہلاک نکند و بقای ایشان کمتر ازین خود نباشد اگر بیشتر بود تواند اشارت کرد بآنکہ در گمستہ

از پانصد سال قیامت قائم نمی شود و این امت را ہلاک نکند بعد ازان تا چہ خواستہ باشد و بعضی گفتہ اند کہ مراد آنست کہ تا پانصد سال سالم و پس از شدائد و عقوبات نگاہ دارد و بایشان آفت ہا نرساند کہ بدان مستہلک و مستاصل شوند رواہ ابو داؤد و شیخ جلال الدین سیوطی در بعضی رسائل خود اثبات کردہ کہ بقای امت بعد از ہزار سال از رحلت آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از پانصد تجاوز نکند و گفتہ کہ بعضی از علماء وقت فتوی دادند کہ در مائۃ عاشر خروج مہدی و دجال و نزول عیسی و دیگر علامات قیامت واقع گردد و این قول را رد کردہ و آرزش خود اثبات کرد کہ اخبار و آثار دلالت دارند کہ از ہزار بگذرد و زیادہ بران از پانصد نگذرد و اللہ اعلم + ۱ + **الفصل الثالث** + عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مثل ہذہ الدنیا مثل ثوب شق من اولہ الی آخرہ حال این دنیا در نزدیک رسیدن بفنا و ہلاک و قرب زمان قیامت ہمچو حال جامہ ایست کہ پارہ کردہ شدہ است از اول آن تا آخر آن فنی متعلقا بخیط فی آخرہ پس باقی ماندہ آویختہ بیک رشتہ در آخر وی فیوشک ذلک الخیط ان ینقطع پس نزدیک ست آن رشتہ کہ گسستہ شود و مدت دنیا بسر آید و فانی گردد رواہ البیہقی فی شعب الایمان + ۵ + **باب لا تقوم الساعۃ الا علی شرار الناس** + باب در بیان آنکہ برپا نمی شود قیامت مگر بر مردم بد یعنی نیکان ہمہ بمیرند و بدان باقی مانند پس قائم شود قیامت بر ایشان و تا وجود نیکان در دنیاست قیامت قائم نمی شود چنانکہ گذشت کہ در آخر عہد عیسی علیہ السلام باد ے خوشبوی بوزد کہ مسلمانان ہمہ بدان جان دہند و بدکاران باقی مانند کہ میان خود ہا مانند خران اختلاط بہ نمایند پس بر ایشان قائم شود قیامت + ۵ + **الفصل الاول** + عن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا تقوم الساعۃ حتی لا یقال فی الارض اللہ اللہ یعنی قیامت تا آنگہ گفتہ نمی شود در زمین اللہ اللہ یعنی کسے نمی ماند کہ ذکر خدائے تعالی کند و او را پرستد بلکہ ہمہ کافر و بت پرست و فاسق باشند و فی روایۃ قال و در روایتی این چنین آمدہ است کہ گفت لا تقوم الساعۃ علی احد یقول اللہ اللہ برپا نمی شود قیامت بر ہیچ یکے کہ می گوید اللہ اللہ رواہ مسلم و ازین جا معلوم گردد کہ بقای عالم بہ برکت ذکر خدا و ذاکران و صالحان و نیکوکاران ست و چون ایشان را از عالم بردارند عالم نیز در نیابد + ۳ + و عن عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تقوم الساعۃ الا علی شرار الخلق معنی این حدیث از بیان معنی ترجمہ باب معلوم شد و مراد بخلق ناس ست زیرا کہ مراد بشرار عصاۃ امت اند و متصف بہ معصیت آدمیان اند نہ سائر خلق رواہ مسلم + ۴ + و عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تقوم الساعۃ حتی تضطرب الیات نساء دوس حول ذی الخلصۃ برپا نمی شود قیامت تا آنکہ می جنبد سرینہای زنان قبیلۂ دوس گرد بت خانۂ کہ نام او ذی الخلصہ ست الیات بفتح ہمزہ و لام جمع الیہ بفتح ہمزہ و سکون لام در قاموس گوید سرین زن یا پیہ و گوشت با انچہ نشستہ ست بروی از پیہ و گوشت و فی الصراح الیہ و در مجمع البحار گفتہ گوشتے کہ بلند شدہ بر پشت دران و در مشارق الانوار آوردہ کہ گوشت نصف پایان از حیوان و آن از بنی آدم گوشت مقعد ست و دوس بفتح و ال و

وسکون واو در آخر سین مهملة قبیلة است ازین رو ذو الخلصه بفتح خا معجمه ولام وتشدید صاد مهمله نیز آمده بت خانه که آنرا کعبه یمانیه می گفتند ودر آنجا بتی بود نام او خلصه که قبائل دوس وخثعم وبجیله آنرا می پرستیدند وآن حضرت جریر بن عبد الله بجلی را بفرستاد تا آنرا خراب کرد پس می فرماید که در آخر زمان این قبائل مرتد وبت پرست شوند وزنان ایشان گرد آن بت خانه طواف کنند وراوی در تفسیر ذو الخلصه گفت که ذو الخلصه طاغیه دوس وذو الخلصه نام بت قبیلهٔ دوس ست التی کانوا یعبدون فی الجاهلیة آن طاغیه که بودند ایشانرا که پرستش می کردند در زمان جاهلیت واز انچه گفته اند که نام بت خانه است معلوم می گردد که درین تفسیر مسامحه است

متفق علیه ۴ + وعن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله گفت عائشه رضی الله عنها شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت لا یذهب اللیل والنهار حتی یعبد اللات والعزی نمی رود شب وروز یعنی فانی نمی گردد دنیا تا آنکه عبادت کرده می شود لات وعزی که نام دو بت مشهور ست لات نام صنم قبیلهٔ ثقیف ست وعزی نام بت غطفان وسلیم فقلت عائشه می گوید پس چون شنیدم آن حضرت را که این سخن گفت گفتم یا رسول الله ان کنت لاظن حین انزل الله بدرستی که بودم من که هر آئینه گمان می بردم هنگامی که فرو فرستاده است خدا ای تعالی این آیت را هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون آن خدائی که فرستاده پیغمبر خود را در راه راست ودین درست تا غالب گرداند او را بر دین همه دین اگرچه ناخوش دارند آنرا مشرکان وبت پرستان وچون مدلول این آیت اینست که دین ما همه باطل شوند وبت پرستیها زوال پذیرد ودین اسلام بر همه غالب آید پس گمان می بردم بلکه یقین می دانستم که ان ذلک تام که بت پرستی تمام شوند وزوال پذیرند وبرطرف شونده است ودر بعضی نسخ تاما بنصب آمده وآنرا موافق علم نحو وجهی هست که در شرح ذکر کرده ایم دیگر این خبر چه می دهی که در آخر زمان لات وعزی را نه پرستند قال انه سیکون من ذلک ما شاء الله فرمود آن حضرت که بدرستی که شان اینست که خواهد شد در آخر زمان چیزی از بت پرستی مدتی که خواسته است خدای تعالی ثم یبعث الله ریحا طیبة پس بفرستد خدای تعالی بادی خوشبو فتتوفی کل من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان پس بمیراند هر کس که هست در دل وی مقدار دانهٔ خردل از ایمان فیبقی من لا خیر فیه پس باقی می ماند کسی که نیست هیچ نیکی در وی فیرجعون الی دین آبائهم پس مرتدی شوند وبازمی گردند بسوی دین پدران خود یعنی بحکمت آلهی در آخر زمان کفر وبت پرستی خواهد شد تا قیامت که محل ظهور قهر وجلال حق ست بر بدان قائم شود نه بر نیکان رواه مسلم

+ ٥ + وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج الدجال یعنی می آید دجال فیمکث اربعین پس درنگ می کند وی یا چهل لا ادری اربعین یوما او شهرا او عاما عبد الله بن عمرو بن العاص می گوید در نمی یابم که مراد آن حضرت از چهل چهل روز ست یا چهل ماه ست یا چهل سال سابقا معلوم شد که در بعضی روایات چهل سال آمده ودر بعضی چهل روز یا چل شب ووجه تطبیق نیز معلوم گشت فیبعث الله عیسی بن مریم

پس می برانگیزد دومی فرستد اللہ تعالی عیسی بن مریم را علیہ السلام کانہ عروۃ بن مسعود گویا کہ وی عروہ بن مسعود ست در صورت و شکل و عروہ بن مسعود ثقفی از صحابہ عظام ست و ابن مسعود پدر عبد اللہ بن مسعود نیست پدر وی مسعود بن غافل ہذلی ست و پدر ابن مغیب بن مالک فیطلبہ فیہلکہ پس بے جوید عیسی علیہ السلام دجال را پس می کشد او را ثم یمکث فی الناس سبع سنین لیس بین اثنین عداوۃ پس درنگ می کند و می ماند عیسی علیہ السلام در مردم ہفت سال در حالتی کہ نباشد میان دو کس دشمنے یعنی ہمہ کس بر صفت ایمان کامل و طریقہ محمود و دوست یک دیگر باشند و مکث عیسی ہفت سال یعنے بعد از کشتن دجال باشد و الا سابقا معلوم شد کہ مدت مکث وی علیہ السلام چہل و پنج سال ست ثم یرسل اللہ ریحا باردۃ من قبل الشام پستر می فرستد اللہ تعالے بادی خوش و خنک از جانب شام فلا یبقی علی وجہ الارض احد پس پایندہ نمی ماند بر روے زمین ہیچ یکے کہ فی قلبہ مثقال ذرۃ من خیر در دل وی مقدار ذرہ از خیر ست او ایمان شک را وی ست کہ من خیر گفتہ یا من ایمان گفتہ الا قبضتہ مگر آنکہ می ستاند آن باد آن کس را بسبب از بہاق روح وی می گردد و حتی لو ان احدکم دخل فی کبد جبل تا آنکہ اگر ثابت شود کہ یکی از شما در آید در درون کوہی لدخلتہ علیہ حتی تقبضہ ہر آئنہ می در آید آن باد در ان کوہ بر ان شخص تا آنکہ می ستاند جان او را و کبد بفتح کاف و کسر باء و ال بمعنی ہر چیز را می گویند و جگر را نیز باین معنے کبد گویند و جگر بخار سے نیز باین معنے می آید قال فیبقی شرار الناس پس باقی می ماند مردم بد فی خفۃ الطیر و احلام السباع در سبکی پرندہا و گرانی درندہا یعنے در فسق و فساد و قضای شہوات نفسانی چنان سبک و تیز رو باشند چنانکہ پرندہا و در ظلم و خونریزی و در افتادن در ان چنان گران و متمکن شوند کہ درندہا و احلام اینجا جمع حلم بکسر حا داشتہ اند کہ بمعنے گرانباری و وقار ست و مراد اینجا تمکن و استقرار ست در ظلم و فساد لا یعرفون معروفا و لا ینکرون منکرا فی شناسند این جماعہ مشروع را و انکار نمی کنند نامشروع را فیتمثل لہم الشیطان فیقول پس متمثل مے کند و صورت می بندد وی آید ایشان را شیطان پس می گوید الا تستجیبون آیا شرم ندارید کہ فسق و فجور و ظلم و فساد می کنید و این مکر و تلبیس ست از شیطان کہ باین حیلہ می خواہد کہ ایشان را بعبادت اصنام بخواند فیقولون ما تامرنا پس مے گویند ایشان بہ شیطان چہ می فرمائی و مقصود تو چیست و چہ کار کنیم فیامرہم بعبادۃ الاوثان پس حکم می کند شیطان ایشان را بہ پرستش کردن بتان و ہم فی ذلک دار رزقہم و ایشان در ین حال زیندہ است یعنی بر ایشان رزق ایشان چنانکہ باران می ریزد حسن عیشہم نیکو و فراخ ست معیشت و زندگانی ایشان ثم ینفخ فی الصور پستر دمیدہ می شود در صور و قائم می شود قیامت فلا یسمعہ احد الا اصغی لیتا و رفع لیتا پس نمی شنود آواز صور را ہیچ یکے مگر آنکہ مائل می گرداند یک طرف کردن را و فرود می آرد گردن طرف دیگر را یعنی از دہشت آن آواز دل مردم پارہ می شود و قوت ہای جسمانی معطل می گردد و سست می شود و از ان در گردن پیدا می آید و گاہی پایان می افتد و زمانی بالا می رود چنانکہ خیال مدہوشان و خائفان باشد و لیت بکسر لام و سکون یا جانب کردن را گویند قال و اول من یسمعہ رجل یلوط حوضہ ابلہ گفت پیغمبر ما نخستین کسی کہ می شنود آواز

صور را مروی ست که گل می کند و اصلاح می دهد حوض شتران خود را تا دران آب شان بخورانند فیضیق و یضیق الناس در اثنای همین کار هلاک می گردد آن مرد و هلاک می گردند مردم درین کار و بار تم یرسل الله مطرا کانه الطل پس تمام می فرستد الله تعالی باراني را گویا که شبنم ست فینبت منه اجساد الناس پس می روید بسبب این باران بدنهای مردم تم ینفخ فیه اخری پس دمیده می شود در صور بار دوم فاذا هم قیام ینظرون پس ناگاه این مردم که از زمین روئیده شده و زنده شده ایستاده اند نگاه می کنند هول های قیامت را ثم یقال پس گفته می شود مر آدمیان را که ایستاده شده اند یا ایها الناس هلم الی ربکم ای آدمیان بیائید و بازگردید بسوی پروردگار خود و قفوهم انهم مسئولون و گفته می شود مر فرشتگان را موقوف و محبوس دارید این مردم را زیرا که ایشان پرسیده می شوند از کردار های که کرده اند و حساب گرفته می شود از ایشان ثم یقال پس گفته می شود یعنی پروردگار تعالی می گوید بفرشتگان اخرجوا بعث النار بیرون بیارید از میان این مردم لشکر آتش دوزخ را یعنی آنهائی که فرستاده می شوند بسوی دوزخ فیقال پس گفته می شود یعنی فرشتگان از جناب عزت می پرسند من کم کم از چند کس چند کس را بیرون آریم یعنی آنهائی که بدوزخ فرستاده شوند چند کس باشند از چند کس یعنی عدد و مقدار آنها چیست فیقال پس گفته می شود و می گوید پروردگار تعالی من کل الف تسعمائة و تسعة و تسعین بیرون آرید از هزار کس نهصد و نود و نه را ازینجا معلوم می شود که از هزار یک کس بهشت رود و باقی همه را بدوزخ فرستند مراد آنست که آنها بشومی نفس و موجب کردار های خود قابل و مستحق آن باشند که بدوزخ روند بعد ازان بشفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و انبیا و رسل و بعفو و مغفرت وی عز و علا از دوزخ شان برآرند و در حدیث ابی سعید در فصل اول از باب الحشر ها ید که این بعث نار از یاجوج و ماجوج خواهد بود شفاعت را موطن باشد اول که عاصیان را بدرگاه عزت بیارند و ایستاده گنند از عرق خوف و خجالت غرق شوند و از هول و هیبت حساب و عذاب بلرزند شفیعان درخواست کنند که تا بشینند و آرامی گیرند و نفسی برآرند در عرصات قیامت بعد ازان حکم شود که بروند حساب بگیرند انجا نیز درخواست کنند که از روی حساب ایشان بگذرند و هم چنین عفو کنند و چون حساب هم بگیرند مناقشه در حساب نه کنند که هر که مناقشه کرده شود در حساب عذاب کرده شود و بعد از حساب بدوزخ بفرستند انجا نیز محل شفاعت و درخواست ست تا بدوزخ نفرستند و چون بفرستند و عذاب کنند شفاعت نمایند و از دوزخ برارند امیدواری از کرم غفار غرا همه و شفاعت حضرت رسول مختار صلی الله علیه و آله وسلم بسیار ست باقی هر چه حکم اوست انه علی کل شئ قدیر قال فذلک یوم یجعل الولدان شیبا گفت پس آن روز ست که می گرداند بچگان را پیر کنایت ست از درازی آن روز و از شدت و محنت که دران روز ست چه پیری در غم و محنت که زود رسد و ذلک یوم یکشف عن ساق و آن روز ست که پیدا می شود کشاده می شود در وی از امرے عظیم و محنتی سخت و کشف ساق کنایت ست از خوف و هول و شدت و محنت و این معنی متعارف ست میان عرب و اصلش آنست که هر که در شدت و محنت سخت افتد در اهتمام آن دامن از ساق برزند و ساق وے

بران کشوف کردد و کلام در تفسیر کریمۂ یوم یکشف عن ساق و یدعون الی السجود بسیار ست و نزد اکثر تاویل وی این ست کہ گفتہ شد واللہ اعلم رواہ مسلم و ذکر و ذکر کردہ شد حدیث معاویہ کہ او لش نیست لا تنقطع الہجرۃ و در روی ذکر طلوع آفتاب از جانب مغرب آمدہ است فی باب التوبۃ در باب توبہ ۱۱ + **باب النفخ فی الصور** + نفخ دمیدن و صور بفتح شاخ کہ در وے بدمند و مراد اینجا شاخیست کہ در روی اسرافیل بدمد و آن دو نفخ ست یکی برای ہلاک گردانیدن و میرانیدن زندگان و دیگر برای زندہ گردانیدن و برانگیختن مردگان ۸ + **الفصل الاول** + عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ما بین النفختین اربعون مدت فاصل میان دو نفخہ چہل ست و چون ابو ہریرہ اربعون مجمل گفت قالوا ایرسید ند یا ابا ہریرۃ اربعون یوما آیا مدت مذکور چہل روز ست قال ابیت گفت ابو ہریرہ ابا آوردم از جزم و قطع کردن بانکہ گویم چہل روز ست و ندانم و تعوانم گفت آنرا قالوا اربعون شہرا گفتند آیا چہل ماہ ست قال ابیت گفت از چہل ماہ گفتن نیز آبا آوردم آنرا نیز نتوانم گفت قالوا اربعون سنۃ گفتند یا چہل سال ست قال ابیت گفت این را نیز نتوانم گفت یعنی چون از انحضرت مجمل شنیدہ ام یا میبین شنیدہ ام و آنرا فراموش کردہ ام بجزم نتوانم گفت کہ مراد چیست و گفت انحضرت ثم ینزل اللہ من السماء ماء پس بفرستد خدا تعالی از آسمان آبی را فینبتون کما ینبت البقل پس میرویانند و پیدا میشوند آدمیان و خرپشان از جانداران چنانکہ میرویند پیدا میشود ترہا و سبزہا و گیاہہا بہار زمین و حقیقت آدمی نزد انحضرت چنانکہ نباتات از انہان و زمین کہ بوجود باران پیدا گردد و سرکشد چنانکہ اشارت کرد بقول خود قال لیس من الانسان شیئ الا یبلی الا عظما واحدا و ہو عجب الذنب منہ خلق و فیہ یرکب از آدمی چیزیکہ کہنہ شود یعنی ہمہ چیز از اعضا و اجزاء وی کہنہ شود و بوسیدہ و فرسودہ گردد مگر یک استخوان و ہو عجب الذنب و نام آن استخوان عجب الذنب ست بفتح عین و سکون جیم و فتح ذال و نون و آن استخوان ست پایان صلب میان دو سرین و عجب الذنب بہ تبدیل یا بمیم نیز آمدہ و عجب و عجم ہر دو بہ معنی اصل و بیخ آید و ذنب بہ معنی دم و این استخوان چون در اجساد آنرا باین نام خواندند و منہ یرکب الخلق یوم القیامۃ و ازین استخوان ترکیب کردہ می شود و پیوندادہ می شود پیدائش جسد آدمی متفق علیہ و فی روایۃ لمسلم قال کل ابن آدم یاکلہ التراب ہمہ جسد آدمی زادی می خورد آنرا خاک الا عجب الذنب مگر این استخوان کہ منہ خلق و فیہ یرکب ازوی پیدا کردہ شدہ ست و در اول خلقت و در روی ترکیب دادہ می شود در روز قیامت ۲ + و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یقبض اللہ الارض یوم القیمۃ و یطوی السماء بیمینہ ثم یقول انا الملک این ملوک الارض گیرد خدای تعالی زمین را روز قیامت و بطوی السماء بیمینہ و می پیچد آسمان را بدست راست خود کنایت ست از عظمت و جلال و کبریای حق و مہانت و حقارت افعال عظیمہ کہ او ہام خلق در ان حیرانست در جنب آن و تنبیہ ست بر آنکہ خراب کردن عالم و برداشتن زمین و آسمان نزد قدرت وی ممکن و آسان ست و چون آسمان را اشرف و عظمت نسبت بزمین بیشتر ست او را ذکر کرد و تخصیص کرد بیمین کہ اشرف از یسار ست پس قبض می کند زمین را و می پیچد آسمان را بدست راست خود ثم یقول بیشتری گوید وی تعالی انا الملک منم بادشاہ علی الاطلاق این ملوک الارض کجا اند بادشاہان کہ در زمین دعوی بادشاہی می کردند متفق علیہ ۳ + و عن عبد اللہ بن عمر قال قال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یطوی اللہ السموات یوم القیمۃ پس بگیرد خدای تعالی آسمانہا را روز قیامت ثم یاخذہن بیدہ الیمنی پستری گیرد آسمانہا را بدست راست خود ثم یقول پستری گوید انا الملک این الجبارون این المتکبرون منم بادشاہ کجا اند جبروقہر کنندگان وکجا اند تکبر کنندگان ثم یطوی الارضین بشمالہ پستری پیچد زمینہا را بدست چپ خود وفی روایۃ ودر روایتی ازینچنین آمدہ است کہ یاخذہن بیدہ الاخری می گیرد زمینہا را بدست دیگر ثم یقول پستری گوید انا الملک این الجبارون این المتکبرون کجا اند ستم بر کاری دارندگان مردم را وگردن کشان وبزرگے نمایندگان از خود رواہ مسلم ۴ + وعن عبد اللہ بن مسعود قال جاء حبر من الیہود الی النبی آمد دانشمندی از یہود بسوے پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال پس گفت یا محمد ان اللہ یمسک السموات یوم القیمۃ علی اصبع بدرستی کہ خدای تعالے نگاہ می دارد آسمانہا را روز قیامت بر یک انگشت والارضین علی اصبع ونگاہ می دارد زمینہا را بر انگشت دیگر والجبال والشجر علی اصبع ونگاہ می دارد کوہہا ودرختان را بر انگشت دیگر والماء والثری علی اصبع ونگاہ می دارد آب را وخاک نمناک را بر انگشت دیگر وسائر الخلق علی اصبع ونگاہ می دارد باقی خلق را بر انگشت دیگر ثم یہزہن پستری جنباند ایشانہا را فیقول پس میگوید انا الملک انا اللہ منم بادشاہ منم خدا اینہا ہمہ کنایت وتمثیل وتصویر غلبۂ قدرت وعظمت الہی ست تعالی شانہ وقطعا معنی دست وانگشت وجنبانیدن منظور وملحوظ نیست روش کلام عرب اینست کہ چون یکی را خواہند وصف کنند بجود وکرم گویند دو دست وی فراخ وکشادہ است باآنکہ نداند کہ او را دست بود ودستہای وی بریدہ شدہ باشد یا از اول خلقت بی دست آفریدہ شدہ یا کسی را بہ سلطنت وملک رانی وصف کنند گویند فلان بر تخت نشست اگرچہ او را تختے نبود ونشستی نہ واین مسلکی سدید ست در فہم متشابہات قرآن وحدیث بی آنکہ تاویل کنند وبگویند مراد بدست اینست وتخت این فافہم ولہذا تعجب کرد آن حضرت از گفتار یہودی وتصدیق کرد مر او را چنانکہ گفت فضحک رسول اللہ پس بخندید پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تعجبا مما قال الحبر از جہت تعجب نمودن از انچہ گفت آن دانشمند یہود تصدیقا لہ یعنے تعجب نمودن آن حضرت نہ از جہت تکذیب حبر بود بلکہ از جہت تصدیق وی وراست گو دانستن وی بود ثم قرا پستر خواند آنحضرت این آیت را وما قدروا اللہ حق قدرہ واندازہ نکردند آنکسان کہ شریک می گردانند خدا را غیر او را واو ایمان ندارند بکمال قدرت وعظمت او حق اندازہ کردن او یعنے نشناختند او را چنانکہ باید شناخت وتعظیم ندا شتند او را چنانکہ تعظیم باید داشت نہ پرستیدند او را چنانکہ باید پرستید والارض جمیعا قبضتہ یوم القیمۃ وزمین تمام در قبضۂ قدرت اوست والسموات مطویات بیمینہ وآسمانہا پیچیدہ شدہ اند بدست راست وی سبحانہ وتعالے عما یشرکون پاک ست وبزرگ ست وی از چیزے کہ شریک می گردانند او را واینچہ یہودی گفت تفسیر وتفصیل اینست متفق علیہ ۵ + وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت سالت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن قولہ تعالی پرسیدم پیغمبر خدا را از معنے قول خدای تعالی کہ گفتہ است یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات روزی کہ تبدیل وتغییر

داده شود زمین را و پیدا کرده شود در بدل وی زمین دیگر و تبدیل داده شود آسمانها را و آفریده شود آسمانهای دیگر یعنی روز قیامت
فاین یکون الناس یومئذ پس کجا باشند آدمیان در آن روز و در آن وقت که تبدیل داده شود زمین و آسمان را قال علی الصراط
گفت آن حضرت آدمیان در آن وقت بر صراط باشند مراد همان صراط است که معهود است نزد مسلمانان یا هر صراطی که باشد
و اصل صراط بمعنی راه است رواه مسلم بدانکه تبدیل دو نوع می باشد یکی تبدیل در ذات چنانکه گویند تبدیل کردم درهم را
بدنانیر یعنی در بدل درهم دنانیر گرفتم دیگر تبدیل در صفات چنانکه گویند تبدیل کردم حلقه را بخاتم یعنی حلقه را گداختم و بر شکل خاتم ساختم
با آنکه ذات یکی هست و صفت و هیئت دیگر شد و تبدیل زمین و آسمان بزمین و آسمان دیگر دو احتمال دارد و آثار و اخبار
نیز در تبدیل صفات بیشتر است ابن عباس فرموده زمین همان زمین است تغیر در صفات اوست و ابو هریره گفته که
فراخ کنند زمین را چنانکه هیچ بلندی و پستی در آن نماند و پروردگار تعالی قادر است که زمینی دیگر و آسمانی دیگر پیدا کند
چنانکه بعضی آثار و اخبار در آن نیز ناظر است از امیر المومنین علی کرم الله وجهه آمده است که زمینی پیدا کنند از نقره
و آسمانی از طلا و از ابن مسعود آمده که زمینی پیدا کنند سفید و پاکیزه که گناه نکرده کسی در آن و ظاهر حدیث و سوال عائشه
و جواب آن حضرت مراد را ناظر درین ست کذا قال الطیبی و الله اعلم ۲ ۶ ۲ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم الشمس و القمر مکوران یوم القیمة آفتاب و ماهتاب پیچیده می شوند روز قیامت یعنی برداشته
و در گوشه انداخته می شوند چنانکه جامه را بپیچند و در گوشه بیندازند یا پیچیده می شود نور روشنائی این ها را و می رود
انبساط آن از آفاق و زوال مے پذیرد اثر آن رواه البخاری ۲ ۲ الفصل الثانی ۲ عن ابی سعید الخدری قال
قال رسول الله گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم کیف انعم و صاحب الصور قد التقمه چگونه نعمت کنم و شاد باشم
و حال آنکه صاحب صور که اسرافیل ست علیه السلام فرو برده است صور را در دهان خود برای دمیدن و اصغی سمعه و
مائل گردانیده است و برداشته است گوش خود را بجانب حق تا کی اذن کند و به فرماید که بدم و حنی جبهته و کاهل داشته
و نگون کرده است پیشانی خود را چنانکه عادت و مندگان بوق و شاخ می باشد یعنی طیار شده مانده است ینتظر
متی یؤمر بالنفخ انتظار می برد که کی امر کرده شود بدمیدن فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله و ما تامرنا چون حال اینست
چه می فرمائی ما را و چه کار کنیم قال فرمود قولوا حسبنا الله و نعم الوکیل بگوئید بس ست ما را خدا و نیکو وکیل ست وے
که سپرده می شود تمام کار و بار خود را بوی یعنی التجا بدرگاه حق برید اعتماد بر فضل و کرم وی کنید و بر عمل و کردار خود تکیه نکنید
با آنکه بدانچه فرموده است کار می کرده باشید و این کلمه ایست که چون شدت و محنت و ترس از چیزے پیش آید
این را بگویند و از ان سلامت بماند رواه الترمذی ۲ ۲ وعن عبد الله بن عمرو عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم
قال الصور قرن ینفخ فیه گفت آنحضرت صور که اسرافیل در دمد مردمان را در قیامت قائم شوند بر صورت شاخی ست
که دمیده می شود در وی و عظمت آن را خدائے تعالے داند و اخبار و روایات در تصویر و توصیف و عظمت آن بسیار

آمدہ است واللہ اعلم رواہ الترمذی وابوداؤد والدارمی ۳۲ الفصل الثالث عن ابن عباس رضی اللہ عنہما
قال فی قولہ تعالی گفتہ است ابن عباس در تفسیر قول حق تعالی کہ فرمودہ است فاذا نقر فی الناقور یعنی مراد
بناقور صور است ومعنی این ست کہ چون دمیدہ شود در صور پس آن روز سخت ست بر کافران قال والراجفۃ النفخۃ الاولی
والرادفۃ الثانیۃ گفت ابن عباس در تفسیر قول حق تعالی یوم ترجف الراجفۃ تتبعہا الرادفۃ روزی کہ بجنبد راجفہ در پی آید
او را رادفہ کہ مراد از راجفہ نفخہ اولی ست کہ زمین وکوہ بدان بجنبد ودر حرکت آید مشتق از رجف بمعنی جنبیدن ودر لرزہ
افتادن ومراد برادفہ نفخہ ثانیہ است کہ در پی نفخہ اولی رسد مشتق از ردف بمعنی از عقب چیزے آمدن ودر پی وے
رسیدن رواہ البخاری فی ترجمۃ باب روایت کردہ است این را بخاری از ابن عباس در ترجمہ بابی از صحیح خود ۳۳
وعن ابی سعید قال ذکر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صاحب الصور ذکر کرد آنحضرت فرشتہ را کہ صاحب صور ست
وموکل ست بدان ودر دمندہ دران کہ اسرافیل باشد وقال وگفت آنحضرت عن یمینہ جبرئیل از جانب دست
راست وی جبرئیل باشد وعن یسارہ میکائیل واز جانب دست چپ وی میکائیل بود یعنی در وقت در
دمیدن ۳۴ وعن ابی رزین بفتح راو کسر زای العقیلی بضم عین وفتح قاف نام او لقیط بن عامر ست بفتح لام صحابی
مشہور ست معدود در اہل طائف قال قلت گفت ابو رزین گفتم یا رسول اللہ کیف یعید اللہ الخلق چگونہ باز میگرداند
خدای تعالی خلق را او زندہ می سازد بعد از بوسیدن وخاک شدن وما آیۃ ذلک فی خلقہ وچہ چیز ست نشان آن
در خلق او کہ بدان امکان آن توان دانست وبران دلیل ساخت قال گفت آنحضرت اما مررت بوادی
قومک جدبا آیا بگذشتہ تو در دشت وصحرائے قوم خود در زمان قحط سال وخشکی باران کہ ہیچ سبزہ در ان نباشد قلت
مررت بہ یہتز خضرا پستر مے گذری بآن وادی در حالی کہ مے جنبید وی بالد سبزہ جدب بفتح جیم وسکون دال وکسر
آن خشک سالی صد خصب بکسر خا قلت نعم گفتم آری گذشتہ ام بوادی در ہر دو حالت قال فتلک آیۃ اللہ فی
خلقہ گفت آنحضرت پس آن نشان خدای تعالی ست در خلق وے وزندہ گردانیدن مردہا بعد از مردن وبرآوردن
ایشان از گور دلیل ست بران چنانکہ فرمود کذلک یحیی اللہ الموتی ہمچنین کہ می رویید در زمین سبزہ ما زندہ می گرداند
خدای تعالی مردہا را رواہ احمد روایت کرد این دو حدیث را رزین ۳۷ باب الحشر فی الصراط حشر بانگیختن
وراندن وگرد کردن وسند یوم الحشر روز قیامت واین عبارت ست از گرد آوردن مردہا بعد از زندہ گردانیدن
وبرآوردن ایشان از قبور در جائی کہ آنرا محشر گویند بکسر شین ونفتح نیز خوانند وحشر دو حشر ست یکی بعد از قیامت
باین معنے کہ گفتہ شد دیگر پیش از قیامت از علامات آن چنانکہ در حدیث آمدہ است کہ آتشے از جانب
مشرق پیدا آید کہ مردم را بمحشر یعنے زمین شام براند چنانکہ سابقا گذشت ومراد اینجا معنے اول ست وبعضے
احادیث بیاید کہ محتمل ہر دو معنی ست وعلما بہر دو احتمال قائل شدہ اند واختلاف کردہ اند وظاہر ہمان اولست

۱۲۰ + الفصل الاول + عن سہل بن سعد قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یحشر الناس یوم القیمۃ علی ارض بیضاء عفراء کقرصۃ النقی لیس فیہا علم لاحد رواہ البخاری ۱۲۱ + وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تکون الارض یوم القیمۃ خبزۃ واحدۃ یتکفاہا الجبار بیدہ کما یکفا احدکم خبزتہ فی السفر نزلا لاہل الجنۃ فاتی رجل من الیہود فقال بارک الرحمن علیک ابا القاسم الا اخبرک بنزل اہل الجنۃ یوم القیمۃ قال بلی فاخبرہ قال تکون الارض خبزۃ واحدۃ کما قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فنظر النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الینا ثم ضحک حتی بدت نواجذہ متفق علیہ ۱۲۲ + وعن ثوبان قال جاء حبر من احبار الیہود الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال این یکون الناس یا رسول اللہ یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات قال ہم فی الظلمۃ دون الجسر رواہ مسلم

برنہا باشد پس حرف تشبیہ محذوف باشد فاتی رجل من الیہود پس بعد از فرمودن آنحضرت این حدیث را آمد مردی از قوم یہود فقال پس گفت آن مرد بارک الرحمن علیک برکت فرستد خدائے تعالے مہربان بر تو یا ابا القاسم الا اخبرک بنزل اہل الجنۃ یوم القیمۃ آیا خبر ندہم ترا بطعام بہشتیان کہ اول پیش ایشان بیارند روز قیامت قال بلے گفت آنحضرت بلی خبر دہ مرا بان قال تکون الارض خبزۃ واحدۃ گفت یہودی می باشد زمین یکنان کما قال النبی چنانکہ گفتہ بود پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فنظر النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الینا پس نظر کرد آنحضرت بسوے ما ثم ضحک پس خندہ کرد آنحضرت بہ جہت موافقت خبر وے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر یہودی را کہ از توریت می داد وحصول مزید ایقان وقوت ایمان صحابہ بخبر وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وخندہ بہ مبالغہ کرد حتے بدت نواجذہ تا آنکہ ظاہر شد دندان ہاے پسین کہ در اقصای دہن اند

وآنہا را دند انہای حلم وعقل گویند از جہت دریدن آنہا بعد از بلوغ وکمال عقل ونو احد را بر یشک ومطلق احد اس
کہ بعد از یشک اند نیز اطلاق کنند وظاہر آنست کہ مراد اینجا این معنی باشد چہ ظاہر شدن دند انہای عقل در خندہ وقہقہ
بعد ست ثم قال بعد گفت آن یہودی الا اخبرک بادامہم آیا خبر ندہم ترا بنان خورش اہل بہشت بالام والنون نان
خورش ایشان بالام ست بیا موحدہ وتخفیف لام وماہی وچون بالام لفظ سریانی بود صحابہ بمعنی آنرا نہ فہمیدند قالوا
وما ہذا گفتند صحابہ وچیست این یعنے بالام قال گفت یہودی باین عبارت نان خورش بہشتیان ثور بمعنی گاؤ ست
ونون وماہی ست بادی یاکل من زائدۃ کبدہما سبعون الفا می خورند از گوشت پارۂ کہ زیادہ بر جگر ست ہفتاد ہزار
کس وآن طائفہ اند کہ بی حساب در بہشت در آیند ورویہای ایشان مانند ماہ شب چہاردہم باشد وتو اند کہ مراد
کثرت ومبالغہ دران باشد نہ عدد مخصوص وگفتہ اند کہ زائدہ کبد قطعہ جدا ست پیوستہ بہ جگر وآن خوشتر وگوارا ترین پارہ
اوست وتو اند کہ بیان منے بالام از انحضرت باشد چون صحابہ بمعنی آن رانہ فہمیدند وپرسیدند آنحضرت پیش
از ان کہ یہودی بیان کند بوحی الٰہی آنرا بیان کرد واین وجہ نزد کاتب حروف الذ واجلی ست از وجہ اول فافہم
متفق علیہ ۳۰ + وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یحشر الناس علی ثلث طرائق حشر کردہ
می شوند آدمیان بر سہ طریقہ وسہ فرقہ راغبین یک فرقہ رغبت کنندگان در بہشت وفضل ورحمت الٰہی تعالی لاخوف
علیہم ولا ہم یحزنون صفت ایشان ست راہبین وفرقۂ دیگر ترسندگان از آتش دوزخ وغضب وسخط پروردگار
مرتو علاوا ثنان علی بعیر وثلثۃ علی بعیر حال آنکہ دو کس بر یک شتر اند وسہ کس بر یک شتر اند وار بعۃ علی بعیر وعشرۃ علی
بعیر وچہار کس بر یک شتر ودہ کس بر یک شتر این اعداد تفصیل مراتب این دو قسم ست بر سبیل کنایت وتمثیل
وہر کہ مرتبۂ وی عالی تر شرکت در وی کمتر وسرعت وسبق وی بیشتر واعدادی کہ میان اربعہ وعشرست ذکر نکردہ و بر
قیاس گذاشت وبودن چند کس بر شترے یا بر وجہ اجتماع بود یا بطریق تعاقب وتناوب کہ ہر کدام بنوبت سوار
می شدہ باشند واحد بر شتر ذکر نکرد زیرا کہ آن مرتبۂ مقربان ست از انبیا ورسل ومقصود ذکر احوال امم ست وتحشر
بقیتہم النار وجمع می کند وگرد می آرد باقی مردمان را آتش این بیان فرقۂ سوم ست کہ آتش ملازم ومصاحب گاہ وبیگاہ
ایشانست چنانکہ فرمود تقیل معہم حیث قالوا قیلولہ می کند آتش با ایشان ہر جا کہ قیلولہ می کنند وتبیت معہم حیث باتوا
وشب می کند آتش با ایشان ہر جا کہ شب می کنند وتصبح معہم حیث اصبحوا وصبح می کند آتش با ایشان ہر جا کہ صبح میکنند
وتمسی معہم حیث امسوا وشام می کند آتش با ایشان ہر جا کہ شام می کنند یعنی آتش روز وشب وصبح وشام با ایشان
ست وایشان را می راند وگرد می آرد بمحشر بدانکہ در فصل ثانی از حدیث ابی ہریرہ بیاید کہ حشر کردہ می شوند
آدمیان بہ سہ صنف صنفی پیادہ وصنفی سوار وصنفی رونده بر روی واین حدیث نیز متضمن ذکر آن اصناف می تواند بود
ذکر سواران وبر روی روندگان مصرح وبر پای روندگان مضمر این منے را در شرح بہ تفصیل تر ازین تقریر کردہ شدہ است

آنجا باید دید و شارحان را اختلاف ست در آنکہ این حشر روز قیامت ست بعد از برانگیختن مردہا از گور یا پیش از انست از علامات قیامت بجانب محشر کہ زمین شام ست و اول ظاہر تر و صواب تر ست و اللہ اعلم متفق علیہ + ۴ +

وعن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال انکم محشورون حفاۃ عراۃ غرلا روایت می کند ابن عباس از آنحضرت کہ گفت بدرستی کہ شما حشر کردہ و برانگیختہ می شوید برہنہ پا برہنہ تن ناختنہ کردہ و غرل بضم غین معجمہ و سکون راء اغرل بمعنی اقلف یعنی ناختنہ کردہ شدہ ثم قرا ثم قرا پس خواند آنحضرت این آیت را کما بدانا اول خلق نعیدہ چنانکہ پیدا کردہ ایم ایشان را در اول پیدائش باز پیدا می آریم از قبور وعدا علینا وعدہ لازم ست این پیدا کردن بر ما انا کنا فاعلین بدرستی کہ ہستیم ما کنندگان آن را و گفت آنحضرت کہ اول من یکسی یوم القیمۃ ابراہیم نخستین کہ پوشانیدہ می شود او را جامہ روز قیامت ابراہیم خلیل ست زیرا کہ وی علیہ السلام نخستین کسی ست کہ برہنہ کردہ شدہ در راہ خدا در وقتی کہ انداختہ شد در آتش تمیز او با بین فضیلت ازین وجہ دلالت نکند بر فضیلت وی از سید انبیا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در حقیقت این اعزاز و اکرام وی بعلاقۂ الوت اوست مر آنحضرت را با آنکہ در بعضی روایات آمدہ ست کہ آنحضرت ہم با جامہا کہ دران دفن کردہ شدہ مبعوث گردد و ان ناسا من اصحابی یوخذ بہم ذات الشمال و گفت آنحضرت کہ جماعۂ از اصحاب من گرفتہ می شوند و برده می شوند بجانب دست چپ کہ عاصیان و گناہگاران بہ آنجانب می برند فاقول پس می گویم من بطریق تحسر و تقصد استخلاص ایشان اصیحابی اصیحابی صیغہ جمع قلت آورد و تصغیر کرد از جہت قلت عدد ایشان فیقول پس مے گوید پروردگار تعالی تقصد تشکایت و بیان سبب تعذیب ایشان انہم لن یزالوا مرتدین علی اعقابہم منذ فارقتہم بدرستی کہ ایشان ہمیشہ بودند برگشتہ از دین و رجوع کنندہ بر پشتہائے خود از ان باز کہ جدا شدۂ تو از ایشان فاقول کما قال العبد الصالح پس مے گویم من چنانکہ گفت بندۂ صالح کہ عبارت از عیسے پیغمبر علیہ السلام در اعتذار و استخلاص قوم خود بحضرت رب العزت این آیت را کہ وکنت علیہم شہیدا مادمت فیہم و بودم من شاہد و واقف بر احوال ایشان تا آن وقت کہ بودم در میان ایشان الی قولہ العزیز الحکیم تا این کلمہ کہ خاتمہ آیت ست و مضمون تمام آیت این ست کہ عیسی گفت علیہ السلام خداوندا تا من در میان ایشان بودم بر حال ایشان واقف بودم و نگذاشتم کہ کفر ورزند و خرچ حق گویند و چون برداشتی تو مرا از میان ایشان بودے تو نگاہبان و واقف بر حال ایشان و تو بر ہر چیز شاہد و حاضری اگر عذاب می کنی ایشان را و می گیری ایشان را بر کردار ایشان ایشان بندگان تواند ہر چہ می خواہی می کنی و کسی نتواند گفت کہ چرا می کنے و اگر می امرزے ایشان را و در می گذری از عذاب ایشان تو عالمی و حکیمی ہر چہ می خواہی می کنے متفق علیہ و گفتہ اند کہ مراد اینجا باصحاب خواص اصحاب نیست زیرا کہ ما را بیقین معلوم ست کہ ہیچ یکے از خواص اصحاب بعد از وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرتد نگشتہ الا قومی از حفاۃ عرب از اصحاب مسیلمہ و اسود یا بعضی از مؤلفۃ القلوب کہ نہ بصیرتی در دین

وقوی در ایمان داشتند باصرار در بردت رجوع از دین مسلمانی نیست بلکہ خروج از حد استقامت در بعضی حقوق وصلاح سریرت در بعضی امور و رجوع از مرتبۂ حسن اخلاق وصدق نیت وتقصیر در بعضی حقوق ورعایت اہل بیت در ادب با ایشان بہ جہت ابتلا بدنیا وفتنہ چہ آنحضرت فرمودہ بود کہ من نمی ترسم بر شما کفر را و بت پرستی را ولیکن می ترسم از داخلت دنیا و آفات آن کذا قالوا ۱۲ ۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول یحشر الناس یوم القیمۃ حفاۃ عراۃ غرلا قلت یا رسول اللہ الرجال والنساء جمیعا ینظر بعضہم الی بعض فقال یا عائشۃ الامر اشد من ان ینظر بعضہم الی بعض متفق علیہ ۱۲ ۔ وعن انس ان رجلا قال یا نبی اللہ کیف یحشر الکافر علی وجہہ یوم القیمۃ قال الیس الذی اشاہ علی الرجلین فی الدنیا قادرا علی ان یمشیہ علی وجہہ یوم القیمۃ متفق علیہ ۱۲ ۔ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یلقی ابراہیم ابوہ آزر یوم القیمۃ وعلی وجہ آزر قترۃ وغبرۃ فیقول لہ ابراہیم الم اقل لک لا تعصنی فیقول ابوہ فالیوم لا اعصیک فیقول ابراہیم یا رب انک وعدتنی ان لا تخزینی یوم یبعثون فای خزی اخزی من ابی الابعد فیقول اللہ تعالی انی حرمت الجنۃ علی الکافرین رواہ البخاری

یا رسول اللہ کیف یحشر الکافر علی وجہہ یوم القیمۃ چگونہ حشر کردہ می شود کافر بر روی خود روز قیامت وچگونہ ممکن باشد بر روی رفتن قال گفت آنحضرت الیس الذی اشاہ علی الرجلین فی الدنیا قادرا علی ان یمشیہ علی وجہہ یوم القیمۃ آیا نیست شان این کہ آن کسی کہ روان ساختہ است او را بر دو پا در دنیا تواناست بر روان گردانیدن وے روز قیامت بر روی وی متفق علیہ ۱۲ ۔ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یلقی ابراہیم ابوہ آزر یوم القیمۃ گفت آنحضرت کہ پیش می آید ابراہیم پدر خود را کہ نام او آزر است روز قیامت تحقیق نزد بعضے علماء رحمہم اللہ کہ قائل اند بآنکہ آباء آنحضرت ہمہ از لوث شرک وکفر پاک ومنزہ اند آنست کہ آزر عم ابراہیم است علیہ السلام کہ بمجاز آزا پدر خواندہ اند نام پدر وی تارخ ست واز ین جہت مقید ساخت اباہ را بآزر وفرمود پیش می آید ابراہیم این پدر خود را کہ آزر ست وعلی وجہ آزر قترۃ وغبرۃ وحال آنکہ بر روی آزر سیاہی وغبار ست قترۃ وغبرۃ بفتحتین بمعنی غبار آید ولیکن قترۃ غبار یکہ در روی سیاہی بود بعضے گویند قترت سیاہی وکدورتی کہ از ہم وحزن بر روی رود فیقول لہ ابراہیم پس مے گوید ابراہیم مر آزر را الم اقل لک لا تعصنی آیا نہ گفتیم من ترا کہ فرمانی نکن مرا در اطاعت کن مراد از انچہ از جانب حق بگویم وخبر دہم فیقول لہ ابوہ پس می گوید مر ابراہیم را پدر وی کہ آزر ست فالیوم لا اعصیک پس امروز نمی فرمانی می کنم ترا شفاعت کن مرا فیقول ابراہیم یا رب انک وعدتنی ان لا تخزینی یوم یبعثون پس می گوید ابراہیم ای پروردگار من بدرستیکہ تو وعدہ کردۂ مرا باجابت کردۂ دعای مرا کہ رسوا نگردانی مرا روزیکہ برانگیختہ شوند مردم وحشر کردہ شوند فای خزی اخزی من ابی الابعد پس کدام رسوائی سخت تر وافزون تر از رسوائے پدر من کہ مالک ست ودور ترست از رحمت تو فیقول اللہ تعالی پس می گوید خدای تعالی انی حرمت الجنۃ علی الکافرین بدرستی کہ من حرام گردانیدہ ام بہشت را بر کافران ردعای کہ امروز در حق وی کنی والتماس کہ

و مغفرت وی داری سود مند نیفتد ثم یقال لابراہیم انظر ما تحت رجلیک پس تر گفتہ می شود مر ابراہیم را نگاہ کن کہ
چہ چیز ست در زیر ہر دو پای تو دبین فینظر پس نگاہ می کند ابراہیم زیر پایہای خود فاذا ہو بذیخ پس ناگاہ وے
ملابس و مقرون ست بذیخ بکسر ذال معجمہ و سکون یای تحتانیہ و خای معجمہ در آخر گرگ گفتار نر کہ حیوانی ست کلان
شکم بی اندام و فی القاموس الذیخ بالکسر الذئب و در بعضی نسخ ذیخ بیار موحدہ و حا مہملہ واقع شدہ یعنی مذبوح
متلطخ آلودہ بگل و سرگین فیوخذ بقوائمہ پس گرفتہ می شود و کشیدہ می شود پایہای آن ذیخ را فیلقی فی النار پس انداختہ
می شود در آتش دوزخ و این آزر ست کہ مسخ گردانیدہ و خوار ساختہ شدہ و چشم ابراہیم تا ہر وی کہ پید اشدہ بود
ساقط گردد و گفتہ اند کہ اگرچہ ابراہیم از آزر در دنیا تبری کردہ و بیزار شدہ بود و لیکن چون روز قیامت وے
را دید مہر پدری دامن گیر وی شد و برای وی مغفرت درخواست شاید کہ بدرجۂ قبول افتد و چون نیفتاد و مسخ شدہ
دید ناامید شد و تبرای ابد نمود و بعضی گفتہ اند کہ موت آزر بر کفر یقین ابراہیم نشدہ بود شاید کہ پنہانی ایمان آوردہ
باشد و بدیں اطلاع دست ندادہ و تبری از وی بحکم ظاہر بود و روز قیامت یقین شد کہ بہ کفر رفتہ بود پس
متبری شد بہ تبرای ابدی و اللہ اعلم رواہ النجاوی + ۸ + وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
یعرق الناس یوم القیمۃ حتی یذہب عرقہم فی الارض سبعون ذراعا عرق می کنند و خوی می ریزند مردم روز قیامت
تا آنکہ می رود خوی ایشان در زمین ہفتاد گز و یلجمہم حتی یبلغ آذانہم و لگام می کند عرق ایشان را یعنی مے رود
تا دہانہای ایشان مثل لگام و باز می دارد ایشان از کلام تا آنکہ می رسد تا گوشہای ایشان متفق علیہ + ۹ +
وعن المقداد صحابی قدیم الاسلام ست سادس در اسلام حاضر شد بدر را و باقی مشاہد را از فضلای کبار
و نجبای اخیار ست روایت کردہ است از وی علی بن ابی طالب و جزوی از صحابہ و در بعضے مواضع زیادہ
برین از احوال وی نوشتہ شدہ است قال سمعت رسول اللہ گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
یقول کہ می گفت تدنی الشمس یوم القیمۃ من الخلق نزدیک گردانیدہ می شود آفتاب در روز قیامت از خلق حتی
یکون منہم کمقدار میل تا آنکہ می باشد آفتاب از ایشان ہم چو مقدار یک میل کہ ثلث فرسنگ ست و بعضی گفتہ اند
کہ مراد میل سرمہ است و مقصود نہایت قربت فیکون الناس علی قدر اعمالہم فی العرق پس می باشند آدمیان
بر قدر عملہای خود در عرق فمنہم من یکون الی کعبیہ پس بعضے از ایشان کسی ست کہ می باشد عرق تا ہر دو پاشنۂ
پای وی و این جامعہ اند کہ اعمال ایشان پنیتر و خوب ترست و برین قیاس و منہم من یکون الی رکبتیہ و بعضے را
تا ہر دو زانوی وی و منہم من یکون الی حقویہ و بعضے را تا ہر دو جای بستن ازار وی و منہم من یلجمہم العرق الجاما
و بعضے از ایشان کسی ست کہ لگام می کند ایشان را عرق لگام کردنی یعنی تا دہان می رسد بلکہ در دہان می آید
و اشار رسول اللہ و اشارت کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیدہ الی فیہ بدست شریف تا دہان مبارک

خود رواہ مسلم ۱۰ وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یقول اللہ تعالیٰ گفت آنحضرت می گوید خدای تعالیٰ روز قیامت یعنی در محشر وندای کند آدم را و می گوید یا آدم فیقول پس می گوید آدم لبیک وسعدیک می ایستم برای خدمت وفرمان برداری تو و اطاعت و انقیاد می کنم ترا ای پروردگار ایستادنی بعد ایستادنی و الخیر کله فی یدیک ونیکی همه در دو دست تست قال می گوید پروردگار با دم اخرج بعث النار بیرون آر لشکر آتش را یعنی آن جماعت را که بدوزخ فرستادنی اند از میان فرزندان خود بیرون آر وعد اکن قال می گوید آدم به پروردگار و ما بعث النار و صیت مقدار لشکر دوزخ از میان ایشان قال من کل الف تسعمائة وتسعة وتسعین می گوید بیرون آر از هر هزار کس نهصد و نود و نه را و این بست مقدار دوزخیان که از هزار یکے را بجنت می فرستند و باقی را بدوزخ و در حدیث ابی هریره از هر صد نود و نه آمده و شیخ ابن حجر گفته که ممکن ست حمل حدیث ابی سعید بر جمیع ذریت آدم و حدیث ابی هریره بر ماعدای یاجوج و ماجوج بقرینه آنکه در حدیث ابو سعید ذکر یاجوج و ماجوج واقع شده است نه در حدیث ابی هریره یا اول متعلق بهمه خلائق ست و ثانی مخصوص این امت مرحومه است یا بعث نار در حدیث ابی سعید شامل کفار وعصات ست و در حدیث ابی هریره عصات مومنین وکرمانی گفته که مفهوم عدد معتبر نیست و مقصود تقلیل عدد مومنین ست وتکثیر عدد کفار و اللہ اعلم نفنده نصیب الصغیر پس نزد این حال و این حکم پیر می گردد خردسال وتضع کل ذات حمل حملها و می نهد و می افگند هر زن بارد ار بار خود را یعنی فرضا اگر دران وقت زنی بارد ار باشد از هیبت این حال وصدمت مقام بار خود را می افگند و بعضے گفته اند احتمال دارد که زن حامله حامل مسبوث گردد از هیبت این مقام حمل خود بیفگند پوشیده نماند که در صغار نیز هم چنین تاویل می رود که ایشان نیز صغیر مسبوث می شوند پس نزد وقوع این حال پیر می شوند پس ازان در در آمدن بهشت جوان می سازند وصواب آن ست که این عبارات کنایت ست که از شدت هم وحزن ومحنت باقطع نظر از خصوص معانی مفردات چنانکه در امثال آن گفته اند وتری الناس سکاری و می بینی تو ای مخاطب دران حال مردم را مستان و ما هم بسکاری نیستند ایشان مستان ولکن عذاب اللہ شدید ولیکن عذاب خداوند تعالیٰ سخت ست و این مستی و مدهوشی ازان ست قالوا گفتند صحابه از خوف وحسرت چون شنیدند که بهشتیان یکی از هزار خواهد بود یا رسول اللہ وانا ذلک الواحد وکدام از ما آن یکی باشد که او را بهشت برند قال گفت از برای تفهیم وتسلیه ایشان البشروا واشادمان شوید وغم نخورید فان منکم رجلا پس بدرستی که از شما یکے و می من یاجوج وماجوج الفا و از یاجوج وماجوج هزار آنها بحدی کثیر اند که اگر بهشتیان یکی از هزار باشند جماعه کثیر را شامل می گردد و بعد ازان اشارت کرد بکثرت امم سابقه نیز غیر یاجوج وماجوج اگر شما نیمه اهل بهشت باشید و بهشتی یکے از هزار باشد گنجائش وارد چنانکه گفت راوی ثم قال پس گفت آنحضرت والذی نفسی بیده ارجو ان تکونوا ربع اهل الجنة امیدوارم

کہ باشید شما چہار یک ہفتاد امان فکبر نالیں تکبیر فرا آوردیم ما و گفتیم ما اللہ اکبر بہ جہت استبشار و استعظام این نعمت فقال لیں زیادت بشارت داد و گفت آنحضرت ارجوان تکونوا ثلث اہل الجنۃ امید وارم کہ باشید شما یک اہل بہشت تکبیر نا لیں باز تکبیر بر آوردیم ما فقال لیں گفت آنحضرت ارجوان تکونوا نصف اہل الجنۃ امید وارم کہ باشید شما نیمۂ اہل بہشت تکبیر نا لیں باز تکبیر بر آوردیم ما قال گفت آنحضرت ما انتم فی الناس الا کشعرۃ السوداء فی جلد ثور ابیض مگر مانند موی سیاہ در پوست گاؤ سفید او کشعرۃ بیضاء فی جلد ثور اسود یا ہم چو موی سفید در پوست گاؤ سیاہ متفق علیہ +۱۱+ وعنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول وہم از ابو سعید خدری ست کہ گفت شنیدم آنحضرت را کہ می گفت کہ یکشف ربنا عن ساقہ فی کشاید پروردگار ما ساق خود را یعنی مے نماید شدت و محنت آپیش خود برای خلائق و این عبارت کنایت ست از شدت و محنت وہم و حزن فی نظر مخصوص سائے مفردات چنانکہ کسی بجدے نشود در کاری و تشمیر ساق می کند و بعضی تاویل نکنند و علم آن را بحق تفویض مے نمایند چنانکہ حکم متشابہات ست فیسجد لہ کل مؤمن و مؤمنۃ پس سجدہ می کند مرا ورا ہر مرد مسلمان و ہر زن مسلمان و یبقی من کان یسجد ریاء و سمعۃ و باقی مے ماند و سجدہ نمی کند ہر کہ سجدہ می کرد در دنیا برای نمودن مردم و شنوانیدن ایشان نہ باخلاص فیذہب لیسجد پس می رود و می خواہد وی کہ سجدہ کند فیعود ظہرہ طبقا واحدا پس باز می گردد پشت وے یک لخت کہ فاصلہ نیست میان استخوانہای آن کہ بدان دو تا شود و نزد برداشتن و فرود آوردن متفق علیہ +۱۲+ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیاتی الرجل العظیم السمین یوم القیمۃ ہر آئینہ می آید مردی بزرگ فربہ روز قیامت لا یزن عند اللہ جناح بعوضۃ نمی سنجد و نمی ارزد نزد خدا بالی پشہ را و قال و گفت آنحضرت اقرؤا انجوانید تا بدانید کہ طالبان دنیا کہ مغرور ند و کردار خود را نیک می شمارند علمہای ایشان ضائع و بباطل ست این آیت را فلا نقیم لہم یوم القیمۃ وزنا پس برپا نمی کنیم ما و نمی نہیم ما مر ایشان را روز قیامت وزنی و مقداری و اعتبارے متفق علیہ +۱۳+ الفصل الثانی +عن ابی ہریرۃ قال قرء رسول اللہ خواند پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہذہ الآیۃ این آیت را یومئذ تحدث اخبارہا در آن روز کہ بجنبد زمین و بیرون آرد مردہ ہا را بگوید زمین خبرہای خود را قال فرمود اتدرون ما اخبارہا آیا می دانید کہ چیست خبرہای زمین کہ می گوید آنرا قالوا گفتند اللہ و رسولہ اعلم قال فان اخبارہا ان تشہد علی کل عبد و امۃ فرمود پس خبرہای زمین آنست کہ گواہی دہد بر ہر بندہ و دا ۂ یعنی بر مرد و زن بجا عمل علے ظہر ہا بچیزی کہ عمل کردہ است بر پشت وی ان تقول این چنین کہ بگوید عمل علی کذا و کذا عمل کردم چنین و چنین یوم کذا و کذا روز چنین و چنین قال فرمود فہذہ اخبارہا پس این ست خبرہای زمین رواہ احمد و الترمذی و قال و گفت ترمذی ہذا حدیث حسن صحیح غریب +۱۴+ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما من احد یموت الا ندم نیست ہیچ کسی کہ بمیرد مگر آنکہ پشیمان می گردد بعد از مردن قالوا ما ندامتہ گفتند صحابہ و چیست ندامت

چیست سبب ندامت دی یا رسول اللہ قال ان کان محسنا ندم ان لا یکون ازداد فرمود اگر هست نیکوکار پشیمان می شود که زیادت نکرد نیکی را و ان کان مسیئا ندم ان لا یکون نزع و اگر هست بدکار پشیمانی مے خورد که نکشید نفس خود را از بدی و باز نبامد از ان رواه الترمذی +۳+ وعنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تحشر الناس یوم القیمۃ ثلثۃ اصناف حشر کردہ می شوند مردم روز قیامت سہ گروہ صنف اماشاۃ گروہی کہ پیادہ بر پای روان اند و این حال عامۂ مومنان باشد و صنف رکبانا گروہی سواران و اینها خواص مسلمانانند و صلحاء و اتقیای ایشانند و صنف علی وجوههم گروہی بر روہای خود روان قیل گفتہ شد و پرسیدہ شد یا رسول اللہ و کیف یمشون علی وجوههم چگونہ می روند بر روہای خود و چگونہ می توانند رفت قال ان الذی امشاهم علی اقدامهم فرمود بدرستی آنکہ روان ساختہ است ایشان را بر پایہای ایشان قادر است علی ان یمشیهم علی وجوههم تواناست بر روان گردانیدن ایشان بر روہای ایشان اما انهم یتقون بوجوههم کل صدب و خوک آگاہ باشید و بدانید کہ ایشان می پرہیزند بر روہای خود ہر زمین درشت بلند را و غار ہار یعنی روہای ایشان بجای دستہای و پایہای ایشان می گردد چنانکہ بدست و پای از موذیات طریق و بلند و پست آن پرہیزند و احتراز نمایند ایشان بر روہای خود کنند و روہای ایشان کار پایہای ایشان کنند بی هیچ تفاوت و لیکن چون در دنیا سجدہ نکردند و گردن اطاعت و انقیاد ننہادند پروردگار تعالے ایشان را خوار ساخت و سرنگون گردانید رواہ الترمذی +۴+ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من سره ان ینظر الی یوم القیمۃ کانه رای عین کسی کہ شاد و خوشحال می گرداند او را کہ نظر کند بسوی روز قیامت و ببیند آنرا کانہ رای عین گویا کہ آن دیدن بہ چشم ست رشادی و خوشحالی از جہت حصول ایمان و قوت و یقین خواہد بود فلیقرأ اذا الشمس کورت و اذا السماء انفطرت و اذا السماء انشقت چہ این سورتہا بر احوال قیامت بہ تفصیل و تشخیص مشتمل اند و بر خواننده اگر بحضور دل بخواند چنان او را مستحضر می گردد کہ گویا بہ چشم سر می بیند رواہ احمد و الترمذی +۱+ **الفصل الثالث** +۲+ عن ابی ذر قال ان الصادق المصدوق گفت ابوذر آنکہ راست گفتہ و راست گفتہ شدہ است بوی در راست خبر دادہ است بوی حق تعالی یعنی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حدثنی ان الناس یحشرون علی ثلثۃ افواج خبر داد مرا کہ آدمیان حشر کردہ می شوند سہ فوج فوجا راکبین طاعمین کاسین فوجی سوار خورندہ پوشندہ یعنی مترفہ و متنعم و فوجا یسحبهم الملائکۃ علی وجوههم و فوجی دیگر کہ می کشند ایشان را فرشتگان بر زمین بر روہای ایشان و تحشر بهم النار اینجا سہ نسخہ است یکی تحشر بهم الی النار و بر این تقدیر ضمیر تحشر راجع بملائکہ است یعنی کردمی آرند ایشان را فرشتگان و میرانند شان بسوی آتش دوزخ دوم تحشر بهم النار بنصب نار و اینجا نیز ضمیر برای ملائکہ است یعنی حشر می کنند ایشان را و لازم می گردانند آتش از برای ایشان تا آنکہ مفارقت نمی کنند ایشان روز و شب و صبح و شام چنانکہ سابقا گذشت سوم برفع نار و این معنی ظاہر ست

موافق احادیث دیگر که دران اسناد حشر بنار واقع شده وفوجا ماشیون ولیسون وفوجی دیگر برپا می روند وفوجی دوند
وشتاب می روند ویلقی النار الافئدة علی الظهر وفوجی اندازد خدای تعالی آفت وهلاک را برپشت یعنی برمراکب که برپشت
آنها سوار می شوند فلا تبقی پس باقی ویا بنده نمی ماند مراکب حتی ان الرجل لیکون له الحدیقة تا آنکه مردے
هر آئینه می باشد مراورا مرغذار یعطیها بذات القتب می دهد آنرا دربدل شتر که ذات القتب عبارت ازانست
وقتب بفتحتین پالان شتر پس خداوند پالان به معنی شتر باشد لایقدر علیها باوجود آنکه حدیقه دربدل شتر می دهد
قدرت نمی یابد بران وبهم نمی رسد بدان که سباق حدیث ذکر وی درین باب دلالت دارد برآنکه این حالت
روز قیامت خواهد بود ولیکن قول او وان الرجل یکون له الحدیقة صریح ست که این حشر قیامت نیست وهم چنین
قول او طاعمین کاسین ظاهر ست دران وطیبی گفته که این حشر قیامت نیست بلکه حشری ست که از اشراط الساعة
است چنانکه دران باب ذکر آن گذشت پس ذکر این حدیث درین باب استطرادی ست رواه النسائی

۱۶ + **باب الحساب والقصاص والمیزان** + حساب شمردن ومراد اینجا شمردن کردارهای بندگان
است روز قیامت اگرچه همه پروردگار تعالی را معلوم ست وبروی روشن ست ولیکن تا حجت گردد برانسانان
وروشن گردد برخلائق قرآن مجید بدان ناطق ست واحادیث صحیحه بدان وارد پس اعتقاد بدان واجب باشد
وقصاص عمل کردن باشخص مانند انچه کرده چنانچه کشتن عوض کشتن وجراحت عوض جراحت دزدن عوض زدن
قرای قیامت وهر که باهر کسی چیزی کرده واورا آزرده اگرچه مور ومگس باشد قصاص آن ازوی بستانند اگرچه
مکلف نباشد چنانکه حیوانات واطفال وجمیع حیوانات را برای این مصلحت برانگیزند چنانکه گویند شاخ دار
که ناشاخ دار را زده وآزرده باشد قصاص ازوی بگیرند ومیزان عبارت ست از انچه راست شود بآن مقادیر
اعمال وجمهور برآنند که او ترازو کفه است ولسان چنانکه ترازوهای دنیا را باشد دوری میان دو کفه مثل دوری مشرق
از مغرب برکشیده می شود بآن صحایف اعمال وبعضے گویند که حسنات را بصور نهای خوب متمثل گردانند وسیئات را
بصور نهای بد برآرند وبرکشند وحدیث بطاقه که بیاید مقوی قول اول ست وبعضی وزن را تاویل کنند بمقابل ساختن
اعمال باجزای آن وظواهر نصوص برقول اول ست ++ **الفصل الاول** + عن عائشة رضی الله عنها ان النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال لیس احد یحاسب یوم القیمة الا هلک قیست هیچ یکی که حساب کرده شود روز قیامت مگر
آنکه هلاک شده وعذاب کرده شده قلت عائشه می گوید که چون این سخن را بطریق کلیه ازانحضرت شنیدم مشکل
شد برمن ازبرای دفع اشکال گفتم اولیس لقول الله تعالی آیا نیست که می گوید الله تعالی فسوف یحاسب حسابا
یسیرا کسی که داده شد کتاب او بدست راست وی پس سرانجام ست که حساب کرده شود آن کس حسابے
آسان پس چون حساب آسان باشد چرا هلاک شود فقال پس گفت آنحضرت در دفع اشکال من انما

ذلک العرض نیست این حساب آسان که فرموده است مگر عرض محض و بیان کردن مجرد چنانکه گوینده این کردی و آن کردی بے آنکه بروی بپرسند و وقت کنند و در فصل ثالث بیاید که حساب یسیر آنست که کتاب او را بوی نمایند تا بگذرد پس درگذرند ولکن من نوقش فی الحساب یهلک ولیکن مراد این ست که کسی که مناقشه کرده شود در حساب و دشوار گرفته شود بروی کار در وقت و استقصا کرده شود و چیزی فروگذاشته نشود از قلیل و کثیر هلاک کرده می شود آن کس در حساب و حساب به حقیقت همین ست و اول عرض و اظهار ست و بس متفق علیه + ۲ + وعن عدی بن حاتم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما منکم من احد الا سیکلمه ربه عدی بن حاتم طائی مشهور که از صحابه است بعد از پدر وی و خواهر وی با قوم خود آمدند و مسلمان شدند گفت گفت رسول خدا نیست از شما هیچ یکی مگر آنکه کلام می کند و سخن مے گوید او را پروردگار او باین صفت که لیس بینه و بینه ترجمان نیست میان او و میان پروردگار شخصے واسطه که بیان می کند و می فهماند کلام را و لا حجاب یحجبه و نیست میان او و پروردگار او پرده بلکه بے پرده می گوید و ترجمان بفتح تا و ضم جیم و بضم هر دو و بفتح هر دو نیز آمده کسی که زبانی را بزبانی دیگر تعبیر کند چنانکه زبان عربی را بفارسی یا فارسی را بعربی بفهماند فینظر ایمن منه پس نگاه می کند آن کس جانب دست راست خود فلا یری الا ما قدم من عمله پس نمی بیند مگر چیزی را که پیش فرستاده است از کردار خود و ینظر اشام منه فلا یری الا ما قدم و نگاه می کند جانب دست چپ خود پس نمی بیند مگر آنچه پیش فرستاده است و ینظر بین یدیه فلا یری الا النار تلقاء وجهه و نگاه می کند پیش خود پس نمی بیند مگر آتش را پیش روی خود فاتقوا النار و لو بشق تمرة پس پرهیزید از آتش دوزخ را اگرچه نیمه خرما باشد این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه بپرهیزید از آتش دوزخ را و ظلم نکنید هیچ یکی را اگرچه نیمه خرما باشد یا آنکه تصدق کنید اگرچه این قدر باشد و در پناه آن باشید از آتش دوزخ متفق علیه + ۳ + وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یدنی المؤمن خدای تعالی نزدیک میگرداند مومن را از جناب رحمت خود فیضع علیه کنفه پس مے نهد بر مومن حرز و حفظ و پرده خود را کنف بفتحتین پناه و پرده و نگاه بانی و سایه و جانب و بازوی طائر و لیستره و می پوشد مومن را تا در اهل محشر به پرسش گناهان و پیدا گشتن آنها شرمنده و رسوا نگردد فیقول پس می گوید مومن اتعرف ذنب کذا آیا می شناسی گناه چنین را آیا می شناسی گناه چنین را فیقول نعم ای رب پس می گوید مومن آری ای پروردگار من می شناسم گناهان چنین را حتی قرره بدو نوبه تا آنکه در اقرار می آرد پروردگار تعالی مومن را بگناهان او و رای فی نفسه انه قد هلک ببیند در دل خود و یابد مومن در ذات خود که تحقیق هلاک شد بدریافت جزای این گناهان قال فی گوید پروردگار تعالی بمومن ستر تها علیک فی الدنیا پوشیدم من این گناهان را بر تو در دنیا و انا اغفرها لک الیوم و من مے آمرزم آنها را مر ترا امروز فیعطی کتاب حسناته پس داده می شود مومن را کتاب حسنات وی و اما الکفار و المنافقون فینادی بهم علی رؤس الخلائق

اما کافران و منافقان پس ندا کرده می شود و آواز داده می شود بر سر بامی خلایق و در حضور ایشان هولاء الذین کذبوا علی ربهم آنکسانی اند که در دنیا گفتند بر پروردگار خود الا لعنة الله علی الظالمین دانا و آگاه باشید که لعنت خدا است بر ظالمان متفق علیه ﴿۴﴾ وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان یوم القیمة دفع الله الی کل مسلم یهودیا او نصرانیا فی سپارد خدای تعالی بهر مسلمان یک یهودی را یا نصرانی را فیقول هذا فکاکک من النار پس می گوید خدای تعالی این یهودی یا این نصرانی سبب خلاصی تست از آتش دوزخ فک کرد ترا بیرون آوردن و فکاک بفتح فا و کسر آن چیزی که بدان گردن را بیرون آرند گویا مسلمان در آتش دوزخ در بند گرو بود و این یهودی یا نصرانی را در بدل وی با آتش فرستادند و آن مسلمان را بیرون آوردند و تاویل وی آن است که هر مکلف را از کافر و مومن جای ست در بهشت و در دوزخ و هر که بایمان رفت مکان او که در دوزخ بود تبدیل کرده می شود بمکان او که در بهشت شد و هر که بایمان نرفت حال او برعکس این آید پس گویا این کافران خلف و بدل مومنانند در جاهای ایشان که در دوزخ بود پس گویا این کافر فکاک مومن شد از آتش و مراد آن نیست که کافر ایگناهان مومن عذاب کنند و لا تزر وازرة وزر اخری و تخصیص یهود و نصاری از جهت اشتهار ایشان بست بعداوت و مضادت مومنین رواه مسلم ﴿۵﴾ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یجاء بنوح یوم القیمة آورده می شود نوح را روز قیامت فیقال له هل بلغت پس گفته می شود مر او را آیا رسانیدی او امر و احکام الهی را یا مت فیقول نعم یا رب پس می گوید نوح آری رسانیدم ای پروردگار من فسال امته هل بلغکم پرسیده می شود امت نوح آیا رسانید شما فیقولون ما جاءنا من نذیر پس منکر می شوند امت وی و می گویند نیامد ما را هیچ رساننده و ترساننده فیقال من شهودک پس گفته می شود بنوح کیستند گواهان تو بر دعوای تبلیغ فیقول محمد و امته پس می گوید نوح گواهان من محمد و امت وی اند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی صحابۂ خود را فیجاء بکم پس آورده می شود شما فتشهدون انه قد بلغ پس گواهی می دهید شما که نوح بتحقیق رسانیده است احکام الهی را یا مت ثم قرا رسول الله یعنی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای تحقیق و تصدیق این حال این آیت کریمه را که حق تعالی خطاب باین امت کرده می فرماید وکذلک جعلناکم امة وسطا و هم چنین گردانیدیم شما را امت نیک و عادل و فاضل لتکونوا شهداء علی الناس تا آنکه باشید شما گواهی دهنده بر مردم ویکون الرسول علیکم شهیدا و باشد پیغمبر بر شما گواه گواهی دادن ایشان بر مردم چنانکه گواهی داد نبی قوم نوح که رسانید نوح بر شما آنچه فرستاده شد بر وی از دین و بودن پیغمبر صلی الله علیه وسلم گواه بر ایشان چنانکه در حدیث دیگر آمده است که چون امم انبیا علیهم الصلوٰة والسلام علیهم منکر شوند که بما هیچ کس چیزی نرسانید پس انبیا امت محمدیه را گواه بگیرند و ایشان گواهی دهند و پرسیده شود از ایشان که شما چه دانید و از کجا

گواہی داد بر ایشان گویند کہ ما کتاب اللہ را ناطق یافتیم بدان پس گواہی دادیم بگواہی وی پس ازان امم انبیا سخن در صدق و صداقت این امت کنند پس آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تعدیل و تزکیہ ایشان کند و گواہی دہد کہ ایشان عادل و صادق اند انیست معنی بودن رسول شہید بر ایشان و بہمین اعتبار آنحضرت را بگواہ برامم گفتہ شد کہ چون تزکیہ امت خود کرد و تحقیق شہادت ایشان نمود بر امم گویا خود ہم گواہی داد بر آن و باین اعتبار گفتہ محمد و امتہ فانہم رواہ البخاری ++ وعن انس رضی اللہ عنہ قال کنا عند رسول اللہ بودیم ما نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فضحک پس خندہ کرد آنحضرت فقال پس فرمود ہل تدرون مما اضحک آیا می دریابید و می دانید شما کہ از چہ چیز خندہ می کنم قال گفت انس قلنا گفتیم ما اللہ و رسولہ اعلم خدا و رسول وی دانا ترست قال من مخاطبۃ العبد ربہ گفت خندہ می کنم از جہت سخن در روز گفتن بندہ پروردگار خود را یقول کہ می گوید بندہ یا رب الم تجرنی من الظلم ای پروردگار من آیا نہ پناہ نمیدہی و نگاہ نداشتی مرا از ظلم و فرمودی کہ ظلم نمی کنم بر بندگان خود مقدار ذرہ قال گفت آن حضرت یقول بلی می گوید پروردگار تعالی آری پناہ دادہ ام ترا از ظلم و ظلم نمی کنم بر بندگان قال گفت آنحضرت فیقول پس می گوید بندہ فانی لا اجیز علی نفسی الا شاہدا منی پس اگر این چنین ست حال من اجازت نمی کنم در دادنی دارم بر نفس خود مگر گواہ از جانب خود یعنی دیگری را بر خود رد ندارم اگر ہم ذات من بر من گواہ پیدا شود قبول دارم خیال کرد کہ از ذات من بر من کہ گواہی خواہد داد وجہ امکان آن دارد وجہ ہیچ کس بر ضرر خود گواہی ندہد و ندانست کہ وی تعالی قادر ست کہ ہم از ذات وی بر وی گواہ پیدا کند کہ او را مجال انکار و گنجایش دم زدن پیدا نباشد و باعث خندۂ آنحضرت این او بود از بندہ و یاسم کردن حق تعالی بر دہان بندہ و نطق کردن ارکان و اعضا بانچہ عمل کردہ و شنام دادن بندہ ایشان را و دعای بد کردن بر ایشان چنانکہ بیاید قال فرمود آنحضرت فیقول پس می گوید پروردگار تعالی کفی بنفسک الیوم علیک شہیدا بس است نفس تو امروز بر تو گواہ و بالکرام الکاتبین شہودا و بس اند فرشتگان بزرگ کہ نویسندگان اعمال بندگان اند گواہان و گواہ گرفتن این فرشتگان زیادہ بر مقصود ست از برای تقریر و تاکید بعد ازانکہ از نفس بندہ گواہ قرار دادہ شد کہ خود بر ان راضی شدہ و در ذات ایشان را نیز گواہ ساخت و اگر تنہا ایشان را گواہ می ساخت خلاف قرار دادی بود قال گفت آنحضرت فیختم علی فیہ پس مہر کردہ می شود بر دہان بندہ فیقال لارکانہ انطقی پس گفتہ می شود مر جماعت ارکان بندہ را کہ نطق کن و گویا شو قال گفت آنحضرت فتنطق باعمالہ پس نطق می کند و گویا می شود ارکان وی بکردار ہای او ثم یخلی بینہ و بین الکلام پس خالی گردانیدہ می شود و گذاشتہ می شود میان بندہ و میان سخن کردن وی قال گفت آنحضرت فیقول بعد الکن و خصومت پس می گوید بندہ مر اعضای خود را ودری باد مر شما را از خیر و ہلاک باد مر شما را فعنکن کنت انا اصل پس از شما بودم من کہ خصومت می کردم بامردم و رنج می کردم مضرر را از شما یعنی محافظت شما می کردم و بدو دوستی شما می نمودم و شما را دوست خود می داشتم آخر شما دشمن من بر خواہ من بر آمدید رواہ مسلم ++ وعن ابی ہریرۃ

قال قالوا لفت ابو ہریرہ کہ گفتند صحابہ یا رسول اللہ هل نری ربنا یوم القیمۃ آیا می بینیم ما پروردگار خود را روز قیامت قال فرمود هل تضارون نے رویۃ الشمس نے الظهیرۃ لیست فی سحابۃ آیا نزاع و خلاف می کنید و شک دارید در دیدن آفتاب در نیم روز کہ نیست پوشیدہ در ابر قالوا لا گفتند نہ خلاف نمی کنیم قال فهل تضارون نے رویۃ القمر لیلۃ البدر لیس فی سحابۃ فرمود پس آیا نزاع و شک می کنید در دیدن ماہ در شب چہاردہم کہ نیست پوشیدہ در ابر قالوا لا گفتند نہ قال فوالذی نفسی بیدہ لا تضارون نے رویۃ بکم فرمود پس سوگند بخدائی کہ بقای ذات من در دست قدرت اوست نزاع و خلاف نمی کنید در دیدن پروردگار خود الا کما تضارون فی رویۃ احدهما مگر چنانکہ نزاع و خلاف و شک می کنید در دیدن آفتاب یا ماہ در دیدن اینہا خود خلاف و نزاع و شک نمی کنید پس در دیدن پروردگار نیز نمی کنید بدانکہ تضارون بضم تا و تشدید را و تخفیف آن ہر دو آمدہ اگر تشدید ست از مضارت ست بمعنی ضرر و اگر تخفیف ست از ضیر کہ نیز بمعنی ضرر آید و معنے آن ست کہ ضرر نمی کند یک دیگر را بجادلت و منازعت تا در مخالفت یک دیگر افتید و تائب یک دیگر گیند در دیدن و صحت نظر از جہت غایت ظہور و وضوح و بعضی گفتہ اند مراد آنست کہ بعضی صاحب بعضی نمی شوند تا تقرر کنند یک دیگر را و در مجمع البحار گفتہ کہ مضارت بمعنی اجتماع و ازدحام ست نزد خطر و قاضی عیاض مالکی گفتہ کہ بمعنی مضائقت و تنگ گرفتن یک دیگر ست کہ نزدیک بمعنی ازدحام و اجتماع ست و گفتہ کہ مضائقت در دیدن چیزے بود کہ در مکان واحد و جہت مخصوص و بر اندازۂ خاص بود و در روایت دیگر تضامونست بہ میم مکان را و آن نیز بضم تا و تشدید میم و تخفیف آن بہ تشدید از ضم و تخفیف از ضیم و ضم بمعنی اجتماع و ازدحام و ضیم بمعنی ظلم و ستم کردن و مآل معنی بر ہر تقدیر یکی ست قال گفت آنحضرت فیلقی العبد پس چون می بینند بندگان پروردگار تعالی را پیش می آید و خطاب می کند و تعالے یک بندہ را فیقول ای فل پس می گوید پروردگار تعالی بندہ را ای فلان الم اکرمک و اسودک و ازوجک آیا گرامے نداشتم ترا و بزرگ و مہتر نگردانیدم ترا و بجنت نگردانیدم ترا و آنجز لک الخیل و الابل و مسخر نگردانیدم ترا اسپان را و فرمتر نزا و اذرک ترا سر و تربع و نگذاشتم ترا کہ رئیس و سردار قوم شوی دیگری ربع غنیمت را و در جاہلیت چنان رسم بود کہ سردار قوم چہارم از غنیمت می گرفت و باقی را القوم می گذاشت فیقول بلے پس می گوید بندہ بلی ای پروردگار من کردی و دادی مرا بہتر از انچہ گمان داشتم فقال گفت آنحضرت فیقول پس می گوید پروردگار تعالی افظننت انک ملاقی آیا پس گمان می بردے تو کہ ملاقات کنندۂ تو و پیش آیندۂ مرا فیقول لا پس می گوید بندہ من گمان نمی بردم و غافل بودم از ان و فراموش کردم ترا فیقول فالیوم انساک کما نسیتنی پس می گوید پروردگار تعالی پس بدرستی کہ من بہ تحقیق فراموش میکنم ترا و ترک می دہم ترا چنانکہ فراموش کردی تو مرا تم یلقی الثانی پستر ملاقات و خطاب می کند پروردگار بندۂ دوم را فذکر مثلہ پس ذکر کرد آنحضرت در خطاب حق با این بندہ و جواب بندہ او را مانند انچہ در بندۂ اول مذکور شد ثم یلقی الثالث فیقول لہ مثل ذلک پستر پیش آید پروردگار تعالی بندۂ سوم را پس می گوید مر او را مانند انچہ گفت بدو بندۂ اول

فیقول

فیقول پس مے گوید این بندۂ سوم در جواب پروردگار یارب آمنت بک وبکتابک وبرسلک ای پروردگار من ایمان آوردم بتو وبکتاب تو وپیغمبران تو وصلیت وصمت وتصدقت ونماز گذاردم وروزہ داشتم وتصدق کردم یعنی زکوۃ دادم وتبنی بخیر ما استطاع وستایش می کند این بندہ نفس خود را بہ نیکی چند انکہ می تواند فیقول مہنا اذا پس میگوید پروردگار تعالی اینجا بایست یعنی اکنون کہ دعوای اعمال خیر وشکر گزاری نعمت ہای ما کردی باش تا با تو کردار ہائے ترا بہ نمایم ثم یقال الآن نبعث شاہدا علیک پس گفتہ می شود بہ بندہ کہ ہمین ساعت بر انگیزم وپیدا کنم گواہ بر تو وتیفکر فی نفسہ من ذا الذی یشہد علی واندیشہ می کند بندہ در باطن خود کیست کہ گواہی می دہد بر من وکہ می داند کردار ہائے مرا فیختم علی فیہ پس مہر کردہ می شود بر دہان بندہ وبصیغۂ معلوم نیز خواندہ اند یعنی مہری کند خدای تعالے بر دہان وے ویقال لفخذہ انطقی وگفتہ می شود بران اورا نطق کن وسخن گو فتنطق فخذہ ولحمہ وعظامہ پس نطق می کند ران وے وگوشت وی واستخوانہای وی بعملہ بہ کرداروی در قرآن تکلم دست وپای وزبان وپوست واقع شدہ واینجا نطق ران وگوشت واستخوان ذکر یافتہ ظاہرا مقصود تمامۂ اعضا وارکان اوست چنانکہ در حدیث انس گذشت وذلک لیعذر من نفسہ واین سوال وجواب ومہر کردن بر دہان بندہ ونطق کردن اعضای وی کہ مذکور شد از برائے آن ست کہ تا از الۂ عذر کند بندہ از نفس خود وثابت گردد گناہان وی وجای عذر نماند یا معنے آن ست کہ تا صاحب عذر گردد خدای تعالے در عذاب کردن آن بندہ از جانب نفس وی وذلک المنافق وآن بندہ کہ ذکر کردہ شد حال وی منافق ست وذلک الذی سخط اللہ علیہ وآن بندہ ایست کہ خشم گرفتہ بروی وناخشنود شدہ خدائے تعالی از وی رواہ مسلم وذکر وذکر کردہ شد حدیث ابی ہریرۃ کہ اوشل این ست یدخل من امتی الجنۃ درمی آید از امت من بہشت را ہفتاد ہزار کس بی حساب فی باب التوکل در باب توکل بروایۃ ابن عباس یعنے این حدیث در مصابیح درین باب ذکر کرد بروایت ابی ہریرۃ ما آنرا در باب توکل ذکر کردیم بروایت ابن عباس از جہت شدت مناسبت بآن باب ۴ الفصل الثانی عن ابی امامۃ قال سمعت رسول اللہ گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول می گفت وعدنی ربی ان یدخل الجنۃ من امتی وعدہ کرد مرا پروردگار من کہ در آرد بہشت را از امت من سبعین الفا لاحساب علیہم ولا عذاب ہفتاد ہزار کس را کہ نیست حساب بر ایشان ونہ عذاب مع کل الف سبعون الفا با ہر ہزار کس ہفتاد ہزار دیگر وثلث حثیات من حثیات ربی وبا ہفتاد ہزار یا با ہر ہزار سہ حیثہ از حثیات پروردگار من وحیثہ انچہ بہر دو کف دست پر کردہ یکبار ببہند رواہ احمد والترمذی وابن ۲ وعن الحسن عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعرض الناس یوم القیمۃ ثلث عرضات ظاہر کردہ ونمودہ می شوند مردم روز قیامت سہ بار فاما عرضتان فجدال ومعاذیر واما دو عرضہ بحث وجدال است ومراد بجدال آنست کہ بندگان در دفع گناہان وانکار آن از خود می کنند خصوصا کافران کہ تکذیب انبیا

ورسل وتبلیغ ایشان دین وشریعت را می کنند ومعاذیر جمع معذرت که بندگان اعتراف بگناہان نہ کنند ولیکن اعتذار
نمایند بسہو ونسیان وعجز واضطرار خود اما الغرضۃ الثالثۃ فہند ذلک تطیر الصحف فی الایدی اما غرضۂ سوم پس آن
اعمال در دستہا وتمام شدن معاملۂ حساب فاخذ بیمینہ واخذ بشمالہ پس یکے گیرندہ است صحیفۂ اعمال را بدست راست ودیگری گیرندہ
بدست چپ رواہ احمد والترمذی وقال وقفت الترمذی لا اصح ہذا الحدیث صحیح نیست این حدیث من قبل ان الحسن لم یسمع من ابی ہریرۃ از جہت
آنکہ حسن بصری کہ راوی این حدیث ست نشنیدہ است حدیث را از ابی ہریرہ وبصحبت او نرسیدہ واگرچہ او را
دیدہ باشد وبا او ملاقات نمودہ اما شنیدن او حدیث را از وی بصحبت نرسیدہ وشیخ جزری در تصحیح مصابیح گفتہ
کہ بخاری در صحیح خود سہ حدیث از حسن از ابی ہریرہ اخراج کردہ است واما مسلم بیرون نیاوردہ از وے
چیزے واللہ اعلم وقد رواہ بعضہم بالتحقیق روایت کردہ اند این حدیث را بعضے از محدثین عن الحسن عن
ابی موسے از حسن بصری از ابی موسی اشعری ۳۰ وعن عبد اللہ بن عمر وقال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم ان اللہ سیخلص رجلا من امتی علی رؤس الخلائق یوم القیمۃ گفت آن حضرت بدرستی خدا می تعالے
بیرون می آرد مردی را از امت من بر سرہای خلائق یعنے در حضور نامۂ مردم روز قیامت فینشر علیہ تسعۃ وتسعین سجلا
پس پراگندہ می کند بر ان مرد نود ونہ کتاب بزرگ را کل سجل مثل مد البصر ہر کتاب مانند درازی بصر یعنی در از
تا آنجا کہ نظر برسد ثم یقول اتنکر من ہذا شیئا پس می گوید اللہ تعالی مر ان مرد را آیا منکر می شوی ازین کہ در ین
کتابہا ست چیزے را اظلمک کتبتی الحافظون آیا ظلم کردہ اند ترا نویسندگان من کہ نگاہبانان افعال واحوال
تو بودند فیقول لا یا رب پس می گوید آن مرد نہ ای پروردگار من منکر نمے شوم ازین چیزی را وظلم نکردہ اند کاتبان
تو فیقول افلک عذر پس می گوید آیا پس مر ترا عذری ہست قال لا یا رب گفت نہ ای پروردگار من ومر ا عذرے
نیست فیقول بلی ان لک عندنا حسنۃ پس مے گوید اللہ تعالی بلی بدرستی مر ترا نزد ما نیکی ہست وانہ لا ظلم علیک
الیوم وبدرستی کہ نیست ظلم بر تو امروز فتخرج بطاقۃ فیہا پس بیرون آورده می شود کاغذ پارۂ خرد کہ نوشتہ شدہ است
در وی این کلمہ اشہد ان لا الہ الا اللہ وان محمدا عبدہ ورسولہ وبطاقہ بکسر موحدہ پارۂ کاغذ کہ نہادہ می شود در ثوب ونوشتہ
می شود در رقم سیمای وی ملبقہ اہل مصر فیقول احضر وزنک پس می گوید اللہ تعالی حاضر شود وزن عمل خود را فیقول یا رب
ما ہذہ البطاقۃ مع ہذہ السجلات پس می گوید آن مرد ای پروردگار من چہ چیز ست این کاغذ پارہ وچہ وزن خواہد داشت
با این کتاب ہای بزرگ فیقول انک لا تظلم پس می گوید اللہ تعالی بدرستی تو ظلم کردہ نمی شوی یعنی این بطاقہ
عظیم ست می باید آنرا وزن کردن بر تو ظلم نرود قال گفت آن حضرت فتوضع السجلات فی کفۃ والبطاقۃ فی کفۃ
پس نہادہ می شود سجلہا در یک کفۂ ترازو این کاغذ پارہ در کفۂ دیگر فطاشت السجلات وثقلت البطاقۃ
پس سبک می آید نامۂ آن سجلہا وگران می آید این کاغذ پارہ فلا یثقل مع اسم اللہ شیء پس گران نمی آید با نام خدا

چیزی و نام خدا از همه عظیم و ثقیل ست اگرچه کوه کوه گناهان بود رواه الترمذی و ابن ماجة ۴ + وعن عائشة رضی الله عنها انها ذکرت النار فبکیت روایت ست از عائشه که وی یاد کرد آتش دوزخ را پس بگریست فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما یبکیک چه چیز در گریه آورد ترا ای عائشه قالت ذکرت النار فبکیت گفت عائشه یاد کردم آتش دوزخ را پس بگریستم از ترس عذاب آن هل تذکرون اهلیکم یوم القیمة پس آیا یاد می آرید شما اهل وعیال خود را روز قیامت وخبر دارمی باشید از احوال ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اما فی ثلثة مواطن فلا یذکر احد احدا اما در سه جایگاه پس یاد نمی آرد هیچ یکی را عند المیزان نزد میزان که بر می کشند اعمال را حتی یعلم ایخف میزانه ام ثقیل تا آنکه می داند آن کس که سبک آید ترازوی وی یا گران وعند الکتاب دیگر نزد دادن کتاب بدست عین یقال ها ؤم اقرؤا کتابیه روزی که گفته می شود بگیرید بخوانید کتاب مرا این را آن کس می گوید که کتاب بدست راست وی می دهند و وی خوشحال می شود و می گوید بمردم بگیرید بخوانید کتاب مرا حتی یعلم این یقع کتابه تا آنکه می داند کجا واقع شد کتاب وی ای بیمنه ام شماله من وراء ظهره آیا در دست راست وی یا در دست چپ وی از پس پشت وی و در بعضی نسخ مصابیح او من وراء ظهره است وعند الصراط اذا وضع بین ظهری جهنم و گذرند بر پل صراط وقتی که نهاده شود میان دوزخ تیز تر از شمشیر و باریک تر از موی و گذر اینده شود مردم را بر ان درین سه موطن همه حیران و درمانده بنفس خود باشند وکسی را مجال یاد آوردن و خبر گرفتن نباشد رواه ابو داؤد ۵ + الفصل الثالث + عن عائشة رضی الله عنها قالت جاء رجل فقعد بین یدی رسول الله آمد مردی پس نشست نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله ان لی مملوکین بدرستی که مرا غلامانند که بگذبه نسبتی دروغ مرا می گویند بامن و یخونونی و بی وفائی و بی یانتی می کنند در حق من و یعصوننی و بی فرمانی می کنند مرا واشتمهم واضربهم و دشنام می دهم ایشان را و می زنم ایشان را فکیف انا منهم پس چگونه ام من از ایشان یعنی چگونه خواهد بود حال من روز قیامت از جهت ایشان وبسبب ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان یوم القیمة یحسب ما خانوک وعصوک وکذبوک وعقابک ایاهم چون باشد روز قیامت حساب کرده می شود انچه خیانت کرده اند و بی فرمانی کرده اند و دروغ گفته اند این غلامان ترا و حساب کرده می شود عذاب کردن تو که دشنام دادن و زدن تست ایشان را فان کان عقابک ایاهم بقدر ذنوبهم پس اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را برابر اندازه گناهان ایشان کان کفافا لا لک ولا علیک باشد عذاب تو برابر گناهان ایشان که نه سود تو در ان ست و نه زیان تو و ان کان عقابک ایاهم دون ذنوبهم و اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را فرود گناه ایشان وکمتر از ان کان فضلا لک باشد آن زیادتی مرترا بر ایشان وان کان عقابک ایاهم فوق ذنوبهم و اگر باشد عذاب کردن تو

انیشان را بالای گناہان ایشان و بیشتر ازان انقص لهم منک الفضل قصاص گرفته می شود مر ایشان را از قرآن زیادتی را
تنحی الرجل وجعل یهتف ویبکی پس یک سو شد آن مرد و بنیاد کرد فریاد کردن و گریه کردن را فقال له رسول الله پس
گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای تائید و اثبات آنچه فرمود اما تقرأ قول الله تعالی آیا نمی خوانی
قول خدای تعالی را که می گوید ونضع الموازین القسط لیوم القیمة و می نهیم ترازوهای راست و درست را در روز قیامت
فلا تظلم نفس شیئا پس ظلم کرده نمی شود هیچ نفس چیزی را از ظلم و فرو گذاشته نمی شود حق او چیزی و ان کان مثقال
حبة من خردل اتینا بها و اگر باشد عمل یا علم مقدار دانه از خردل می آریم و حاضر می گردانیم آنرا وکفی بنا حاسبین و بسنده ایم ما
حساب کننده که زیاده بر علم عدل ما متصور نیست فقال الرجل پس گفت آن مرد یا رسول الله ما اجد لی ولهولاء شیئا
خیرا من هذا فقهم نمی یابم مر خود را و مر ایشان را بهتر ازین جدا الی ایشان اشهدک انهم کلهم احرار گواه می گیرم ترا که ایشان
همه آزاد اند رواه الترمذی ۲۲ وعنها قالت سمعت رسول الله وهم از عائشه است که گفت شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی بعض صلوته که می گفت در بعضی نمازهای خود که دعا می کرد در ان اللهم حاسبنی حسابا یسیرا
خداوندا حساب کن مر کردارهای مرا حساب آسان قلت قلتم یا رسول الله ما الحساب الیسیر چه چیزست حساب آسان
وصورت آن چیست قال ان ینظر فی کتابه فیتجاوز عنه فرمود صورت حساب یسیر آنست که نگاه کند یعنی بنده در کتاب
خود پس درگذرد الله تعالی ازوی یعنی کتاب اعمال او را باو ننماید و درگذرد و اگر ضمیر ینظر بالله تعالی راجع دارند
نیز صورت دارد انه من نوقش الحساب یومئذ یا عائشة هلک بدرستی که نشان این ست که کسیکه کاویده شد و دقت کرده
شد حساب را در ان روز ای عائشه بتحقیق هلاک شد رواه احمد ۳۰ وعن ابی سعید الخدری انه اتی رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم روایت ست از ابی سعید خدری که وی آمد آن حضرت را فقال اخبرنی عن یقوم علی القیام یوم القیمة پس گفت
خبر ده مرا که چه کس قوت خواهد داشت بر ایستادن روز قیامت الذی قال الله عزوجل آن کس که گفته است خدای
عزوجل در شان او یوم یقوم الناس لرب العالمین روزی که بایستند مردم نزد پروردگار جهانیان بآن درازی
که آن روز دارد فقال یخفف علی المومن پس گفت آن حضرت سبک و آسان گردانیده می شود ایستادن
در ان روز بر مسلمانان حتی یکون علیه کالصلوة المکتوبة تا آنکه می باشد آن روز بروی مانند نماز فرض که مهنا یت
آن چهار رکعت ست ۴۰ وعنه قال قیل رسول الله وهم از ابی سعید آمده است که پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم عن یوم کان مقداره خمسین الف سنة از روزی که باشد مقدار آن پنجاه هزار سال ما طول هذا الیوم
چه عجب ست درازی این روز فقال پس گفت آن حضرت والذی نفسی بیده انه لیخفف علی المومن بخدا سوگند که
آن روز سبک گردانیده می شود بر مسلمان حتی یکون اهون علیه من الصلوة المکتوبة تا آنکه می باشد سبکتر و آسان تر بر مسلمان
از نماز فرض یصلیها فی الدنیا که میگذارد او آنرا در دنیا رواهما البیهقی فی کتاب البعث والنشور ۵۰ وعن اسماء بنت یزید

عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یحشر الناس فی صعید واحد یوم القیمة فراهم آورده می شوند مردم در صعید واحد روز قیامت صعید در اصل بمعنی زمین یا روی زمین ومراد این جا زمین فراخ هموار چنانچه در حدیث دیگر آمده است که زمین محشر زمین سفید هموار است که می لغزد پای در وی از جهت ملاست آن فینادی مناد پس آواز می دهد آواز دهنده فیقول پس می گوید آواز دهنده این الذین کانت تتجافی جنوبهم عن المضاجع کجا اند آن کسانی که دور دور بود از می باشد پهلوهای ایشان از خوابگاهها ی ایشان مراد باین قیام لیل ست از برای نماز تهجد وبعضی احیاء بین العشائین مراد داشته نماز قیلوله ون وهم قلیل پس بر می خیزند از اهل محشر آنها که صفت ایشان این ست و حال آنکه ایشان کم باشند میان مردم فیدخلون الجنة بغیر حساب پس می درآیند بهشت را بی آنکه حساب گرفته شود از ایشان ثم یومر بسائر الناس الی الحساب پس امر کرده می شود مردم را بحساب گرفتن رواه البیهقی فی شعب الایمان

۳۹ ـ باب الحوض والشفاعة

حوض در لغت جمع شدن آب وسیلان اوست وحیض که زنان را باشد وسبب سیلان دم ست مشتق ازان ست ومراد اینجا حوضی ست که آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در روز قیامت باشد وصفات وی در احادیث بیاید ووارد شده که هر پیغمبر را حوضی ست در روز قیامت که امت وی بران ورود نمایند وشفاعت مشتق از شفع ست ومعنی آن در اصل پیوستن چیزی به چیزی ست وشفع مقابل وتر که بمعنی زوج ست مقابل فرد نیز باین معنی ست وشفعه که حق همسایه ست در زمینی که فروخته شود هم ازین قبیل ست و در شفاعت نیز پیوستن شفیع ست به مجرم در خواست کردن گناهان وی از درگاه عزت وانواع شفاعات همه ثابت است مر سید المرسلین را صلی الله علیه وآله وسلم بعضی بخصوص وی وبعضی به شارکت واول کسی که فتح باب شفاعت کند آن حضرت باشد پس در حقیقت شفاعات ها همه راجع بحضرت وی بود واوست صاحب شفاعات علی الاطلاق نوع اول شفاعت عظمی ست که عام ست مر تمامهٔ خلائق را وبخصوص ست به پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم که هیچ کس را از انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مجال جرأت واقدام بران نباشد وآن برای راحت وتخلیص از طول وقوف در عرصات وتعجیل حساب وحکم کردگار تعالی وتقدس وبر آوردن از ان شدت ومحنت چنانکه در احادیث بیاید دوم از برای در آوردن قومی در بهشت بغیر حساب وثبوت آن نیز وارد شده بر ای پیغمبر ما وزود بعضی مخصوص بحضرت اوست سوم در اقوامی که حسنات وسیئات ایشان برابر باشد وبامداد شفاعت به بهشت در آیند چهارم قومی که مستحق ومستوجب دوزخ شده باشند پس شفاعت کند وایشان را به بهشت در آرد پنجم برای رفع درجات وزیادت کرامات ششم در گناه گاران که بدوزخ در آمده باشند وبشفاعت بر آیند و این شفاعت مشترک ست میان سائر انبیا وملائکه وعلما وشهدا هفتم در استفتاح جنت هشتم در تخفیف عذاب از انها که مستحق عذاب مخلد شده باشند نهم برای اهل مدینه خاصه دهم برای زیارت کنندگان قبر شریف بر وجه امتیاز

* نسخه + بیان انواع شفاعت

واختصاص کند او ذکر را + ۱۲ + الفصل الاول + عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بینا انا اسیر فی الجنۃ فرمود آن حضرت در اثنای آنکہ من سیری کنم در بہشت وظاہر آن ست کہ این سیر در شب معراج باشد اذا انا بنہر حافتاہ قباب الدر المجوف ناگاہ رسیدم بجوئی کہ در ہر دو جانب او گنبدہای مروارید یگانہ میانہ گاوداک اندیعنی ہر گنبدے مروارید ست مجوف قلت ماہذا پرسیدم چیست این جوی باین صفت یا جبرئیل قال ہذا الکوثر الذی اعطاک ربک گفت این حوض کوثر ست کہ دادہ است ترا پروردگار تو اشارت ست بکریمہ انا اعطیناک الکوثر وبسیاری از مفسران آنرا بحوض کوثر تفسیر کردہ اند وتحقیق آنست کہ مراد بکوثر خیر کثیر مفرط ست از علم وعمل وشرف واین وحوض مذکور یک فردے ازان ست وبعضی باولاد واتباع وعلمای امت تفسیر کردہ این نیز واصل خیر کثیر ست واین قوم را در بیان این سخنان بلند وکلمات ارجمند ست برخی ازان در رسالۂ مناقب ائمہ اثنی عشر مذکور شدہ است فاذا طینہ مسک اذفر ناگاہ می بینم کہ گل وی مشک تیز بوی خالص ست واذفر بفتحتین سخت تیز بوی بوی خوش یا ناخوش ومشک اذفر مشک بغایت خوش وتیز بوی رواہ البخاری + ۲ + وعن عبد اللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حوضی مسیرۃ شہر مسافت حوض من مقدار سیر یک ماہ ست وزوایاہ سواء وگوشہای وی برابر اند یعنی مربع ست درازی وپہنائے وی برابر ماۂ ابیض من اللبن آب وی سفید تر از شیر ست وریحہ اطیب من المسک وبوی وی یعنی بوی آب وی خوشتر از بوی مشک وکیزانہ کنجوم السماء وکوزہای وی مانند ستارہای آسمان ست در بسیاری ودرخشانی من یشرب منہ فلا یظمأ ابدا کسی کہ بنوشد از ان حوض پس تشنہ نگردد ہمیشہ اگر گویند برین تقدیر لذت انہار بہشت بچہ دریابند چہ لذت آب بوجود تشنگی ست وچون تشنگی نباشد لذت نیز نباشد گوئیم مراد تشنگی مفرط مہلک ست ونیز تشنگی وگرسنگی الم ست کہ بدفع آن لذتی متوہم می گردد چون الم آن نباشد بدفع آن حاجت نیفتد وشاید در انجا تشنگی لذت نبخشد ونیز در بہشت ہر چہ خواہند حاصل گردد اگر تشنگی نیز خواہند حاصل گردد متفق علیہ + ۳ + وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ان حوضی لابعد من ایلۃ من عدن بدرستی کہ حوض من دور تر ست از دوری ایلہ بفتح ہمزہ کہ نام شہری ست از آخر شہرہای شام متصل دریای یمن از عدن کہ شہری ست از شہرہای یمن متصل دریای ہند لہو اشد بیاضا من الثلج بتحقیق آب آن حوض سخت تر ست در سفیدی از برف واحلی من العسل باللبن وشیرین تر ولذیذ تر ست از شہد آمیختہ باشیر ولآنیتہ اکثر من عدد النجوم وہر آئنہ آوندہای او بیشتر ست از شمار ستارگان وانی لاصد الناس عنہ وبدرستی کہ من ہر آئینہ بازمی دارم ومیرانم مردم را یعنی امتان دیگر را ازوی کما یصد الرجل ابل الناس عن حوضہ چنانکہ میرانند مردم شتران مردم را از حوض خود قالوا گفتند یا رسول اللہ اتعرفنا یومئذ آیا می شناسی ما را در آن روز کہ غیر ما را می رانی وبازمی داری قال نعم گفت آن حضرت آری می شناسم شما را لکم سیما لیست لاحد من الامم شما را علامتے ونشانی ست کہ نیست مر ہیچ یکے از امتہا آنرا بکسر سین وسکون یا مقصور علامت ومحدود نیز آمدہ

تردون علی غرا محجلین من اثر الوضوء می درآیند بر من سفید پیشانی و دست و پا از اثر نور انیت وضو چنانکه گذشت در
کتاب الطهارة در باب فضل وضو رواه مسلم و فی روایة له عن انس و در روایتی مسلم را از انس این چنین آمده
که قال گفت آن حضرت ترمی فیه اباریق الذهب و الفضة و دیده می شود در ان حوض آب ریزهای طلا و نقره ابریق
بکسر همزه معرب آبریز کعدد نجوم السماء مانند شمار ستارگان آسمان و فی اخری له عن ثوبان و در روایتی دیگر مسلم را
از ثوبان این چنین آمده که قال گفت انس سئل عن شرابه پرسیده شد آن حضرت از آب آن حوض فقال پس گفت
اشد بیضا من اللبن و احلی من العسل آب وی سخت تر ست از روی سفیدی از شیر و شیرین تر ست از شهد
یعنی فیه میزابان یمدانه من الجنة احدهما من ذهب و الآخر من ورق می ریزند در وی سیلان می کنند پی در پی دو ان
جس دو ناودان که مدد می کنند آنرا از بهشت یکی از طلا و دیگری از نقره و غت بغین معجمه و تا منقوطه مشدده به معنی
غمس و قهر و غلبه و پی در پی آمدن و بیت بکسر عین و ضم آن از ضرب و نصر هر دو آمده و عیب بیا موحده مشدده
و ضم عین مهمله از عب به معنی بیاپی آب خوردن و شعیب بیا و تحتانیه و تا مثلثه و فتح عین مهمله از تعب بمعنی تجریع یعنی سعی
شدن و بیرون آمدن آب نیز روایات ست و میزاب بکسر میم مشتق ست از ذرب بمعنی سیلان آب
یا فارسی ست معرب بمزه و میزر بفارسی بمعنی بول آید ۴ ۴ + و عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم انی فرطکم علی الحوض من پیش رونده شما ام بر حوض و فرط بفتحتین کسی را گویند که پیشتر از قوم بمنزل رود تا حوض
دو لو سیان طیار وارد من مر علی شرب هر کسی که می گذرد بر من می نوشد آب آنرا و من شرب لم یظمأ بعد ابدا و هر که بنوشد
از آب آن تشنه نگردد هر گز لیرون علی اقوام اعرفهم هر آئینه در رودی نمایند دمی در آیند بر من گروهای یعنی از امت
من که می شناسم من ایشان را و یعرفونی و می شناسند ایشان مرا تم بحال بینی و بینهم بستر حائل و مانع گردانیده میشود
میان من و میان ایشان فاقول انهم منی پس می گویم من بدرستی که ایشان از منند فیقال لک لا تدری ما احدثوا بعدک
پس گفته می شود که تو در نمی یابی و نمی دانی که چه چیز احداث کردند و نو پیدا آوردند ایشان بعد از تو فاقول سحقا
لمن غیر بعدی پس می گویم من دوری باد و دوری باد از مقام قرب و رحمت کسانی را که تغییر دادند دین و سنت مرا
بعد از من معنی این حدیث نزدیک بمضمون آن حدیث ست که در فصل اول از باب حشر گذشت که در انجا گفت
اصحابی اصحابی و شرح و تاویل آن همانجا گذشت متفق علیه ۵ ۵ + و عن انس ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم
قال یحبس المؤمنون یوم القیمة حبس کرده می شوند از خبیدن مسلمانان روز قیامت حتی یهموا بذلک تا آنکه در قصد در آورده
می شوند و محزون گردانیده می شوند بسبب حبس فیقولون لو استشفعنا الی ربنا پس می گویند مسلمانان کاشکی طلب
شفاعت می کردیم بسوی پروردگار خود و پیدا می کردیم برای خود کسی را تا در حضرت وی شفاعت می کرد ما را فیریحنا
من مکاننا پس می ضبا نید دمی پرد ما را از این جائی که ایستاده ایم تا در راحت می افتاد خت و خلاص مے کرد

مارا ازین اندوه و محنت فیاتون آدم پس می آیند آدم را فیقولون پس می گویند انت آدم ابو الناس تو آدمی پدر تمامهٔ مردم
خلقک الله بیده پیدا کرد ترا خدای تعالی بدست قدرت خود و اسکنک جنته و ساکن گردانید ترا بهشت خود را و اسجد لک
ملائکته و سجده گردانید بر ای تو فرشتگان خود را و علمک اسماء کل شیء و دانا نید ترا نامهای همه چیز را استشفع لنا عند ربک شفاعت
کن مارا نزد پروردگار تو که مخصوص گردانید ترا بآن فضائل و کرامات حتی یریحنا من مکاننا هذا تا راحت بخشد و ببرد ما را ازینجای
ما که نهایت سخت و دشوار است فیقول لست هناکم پس می گوید آدم نیستم من درین مقام و مرتبه که گمان می برید شما تا حوالت
کنم شما را درین مقام شفاعت را ابتدا کنم و فتح این باب نمایم و یذکر خطیئته التی اصاب و یاد می کند وی علیه السلام گناه
و تقصیر خود را که رسیده بود او را اکله من الشجرة که خوردن اوست از درخت و قد نهی عنها و حال آنکه تحقیق نهی
کرده شده بود از نزدیک شدن بآن ولکن ایتوا نوحا اول نبی بعثه الله الی الارض ولیکن بیائید نوح را که اول
نبی مرسل است که فرستاده است او را الله بر کافران روی زمین فیاتون نوحا پس می آیند نوح را فیقول
لست هناکم پس می گوید نوح نیستم من درینجا و درین مقام که شما گمان می برید و یذکر خطیئته التی اصاب سوالهٔ
ربه بغیر علم و یاد می کند نوح گناه خود را که رسید بوی و آن سوال کردن اوست پروردگار خود را در نجات پسر نادانسته
و تحقیق ناکرده که این سوال می بایست کرد یا نه تا عتاب آمد که یا نوح نپرس ازان چه بدان علم نداری ولکن ایتوا
ابراهیم خلیل الرحمن ولیکن بیائید ابراهیم را که دوست خدای مهربان است قال فرمود آنحضرت فیاتون ابراهیم
پس می آیند ابراهیم را فیقول انی لست هناکم پس می گوید ابراهیم بدرستی که من نیستم درین مقام و سزاوار آن
و یذکر ثلث کذبات کذبهن و یاد می کند ابراهیم سه دروغ را که گفته بود آنرا در دنیا و بحقیقت آنها نه دروغ اند بلکه دروغ
نماود رصورت دروغ اند ولیکن چون مقام و مرتبهٔ انبیا عالی ست بر ایشان باشمال این امور نیز مواخذه رود و یکی
ازان سه دروغ آنکه قوم او به تماشای عیدی که داشتند بیرون می رفتند او خواست که تردد و فرصت یابد و بتان ایشان را
بشکند گفت من بیمارم با شما بیرون نمی توانم رفت و بظاهر بیماری نداشت اما چه توان دانست شاید که در باطن
بوده باشد و مزاج آدمی زاد در اکثر بی خلل و انحرافی نبود و شاید که بیماری دل و پیدا نی آن مراد داشته که به جهت کفر و
عناد ایشان بود دوم آنکه چون بتان ایشان را بشکست گفتند تو کردی این را با آلهه ما ای ابراهیم گفت من نکردم
بلکه این بت کلان کرد یعنی باعث و بانی بر این فعل مرا وجود این بت شد که بعبادت تعظیم شما ممتاز و منفرد ست
یا مقصود استهزا و الزام ایشان چنانکه یکی خطی بنویسد در غایت حسن و لطافت و دیگری که از آنتوانند نوشت گوید
تو نوشته این خط و می گوید نه من نوشته ام تو نوشته کنایت می کند از انکه اینچنین نوشتن از تو هرگز نیاید سوم
آنکه زوجهٔ خود را که ساره نام داشت به جهت استخلاص از ظلم آن کافر گفت این خواهر من ست و مراد اخوت
اسلام داشت و نیز دختر عم وی بود و لکن ایتوا موسی عبدا آتاه الله التورته ولیکن بیائید موسی را که بنده ایست

که داده است اورا الله تعالی توریت که کتابی عظیم الشان بست وهمه انبیا بنی اسرائیل تابع او بنید وکلمه در قرب نجیا وسخن گفت الله تعالے با وی بیواسطه ونزدیک گردانید اورا واز دار ومحرم اسرار حضرت خود ساخت قال فیاتون موسے فیقول انی لست هناک گفت پس می آیند موسی را پس می گویدموسی نیستم من درین مقام واهل آن ونیز کرخطیئة التی اصاب قتله النفس ویاد می کند موسی گناه خود را که رسید بوی وآن کشتن قبطی بست که اورا شتی زد وکار وی بیک مشت تمام کرد ولکن ایتوا عیسی عبد الله ورسوله وروح الله وکلمته ولیکن بیائید عیسی را که بنده خاص خدا است وفرستاده او بست وروحانی بست که بی مادّه جسمانی از حضرت حق پیدا شده یا سبب حیات جسام وقلوب بست وکلمه او بست که بیک کلمه کن پیدا شده ودر مهد کلام کرده فیاتون عیسی فیقول لست هناکم پس می آیند عیسی را پس می گویدعیسی من نیستم درینجا واهل این کار وعیسی علیه السلام عذری بیان نکرد وخطیئة از خود یاد نیاورد گفته اند شاید که توقف وی علیه السلام به جهت شرمندگی بود که از تهمت وافترای نصاری بر وے وبر والدهٔ وی بالوهیت رانست ودر بعضی روایات مذکور نیز شده واحتمال دارد که وی علیه السلام خود را باقطع نظر از اعتذار وتمسک بدان اهل این مقام که فتحیاب شفاعت بست مرعامهٔ خلائق را نیافت وجرأت بران نکرد وصواب آن بست که همه انبیا ومرسلین صلوات الله علیهم اجمعین از درآمدن درین مقام واقدام برین کار عاجز وقاصر اند بی احتیاج باعتذار ولیکن در ظاهر عذری نیز کردند بجز سید المرسلین وامام النبیین که به نهایت قرب عزت ومکانت مخصوص بست ومحمود ومحبوب حضرت اوست ولهذا در احادیث دیگر آمده که انبیا همه گفتند که ما اهل این کار نیستیم بی آنکه تشبث وتعلق باعذار نمایند والله اعلم ولکن ایتوا محمدا عبدا غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تاخر ولیکن بیائید محمد را صلی الله علیه وآله وسلم که بنده ایست که آمرزیده است خدا مر اورا هر چه پیش گذشته از گناهان وی وهر چه پس آمده بدانکه اقوال وتاویلات درین آیت بسیار ست بعضی گفته اند که مراد به مغفرت عصمت ست وجمیع انبیا صلوات الله علیهم اجمعین معصوم ومغفور ند واچه بحضرت ایشان منسوب ست از جنس گناه است وبهریکی از انها تاویلی وتوجیهی ست خصوصا سید انبیا صلی الله علیه وسلم که هرگز در هیچ وقت خطیئه وسیئه از حضرت وی بوجود نیامده ولیکن اورا خبر دادند در دنیا واعلام نمودند بدان نه دیگران را ولهذا ایشان یاد آورند خطیات خود را واحسن تاویل آنکه این کلمه شریف ست از حضرت عزت برای سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم بی آنکه درینجا گناهی باشد ومغفرتی بود وصاحبان ومالکان چون از بنده خاص خود راضی وخشنود شوند خواهند که اختصاص وامتیاز آن بنده را اظهار نمایند وسرفراز سازند گویند که ما ترا بخشیدیم هر چه کردی وهر چه کنی تراسماحت ست در توسیع گرفتگی نه وباقی اقوال نیز در شرح ذکر کرده اید قال گفت انحضرت فیاتونی پس می آیند مرا فاستاذن علی ربی فی داره پس طلب اذن در آمدن میکنم بر پروردگار خود در سرای عزت وی که مقامی خاص وجای مخصوص ست گویا کسی را اذن دخول نبود فیوذن لی علیه پس اذن کرده میشود مرا

بیرآمدن بدوی تعالیٰ فاذا رایتہ وقعت ساجدا پس چون می بینم اورا تعالیٰ وتقدس می افتم سجدہ کنندہ قیہ عنی ماشاء اللہ ان یدعنی پس مے گذارد مرا ہر وردگار تعالیٰ در سجدہ چند آنکہ می خواہد کہ گذارد فیقول ارفع محمد پس ازان می گوید سر بردار اے محمد ای محبوب من ای مطلوب من ای ستودۂ درگاہ من ای بندۂ خاص من وقل تسمع وبگو ہر چہ می گوئی شنودہ میشوی واجابت نمودہ می شوی واشفع تشفع وشفاعت کن ہر کرا می خواہی قبول کردہ شود شفاعت از توسل تعطہ وبطلب ہر چہ می خواہی دادہ می شوی آنرا قال گفت آنحضرت صلعم فارفع راسی پس بر می دارم سر خود را فاثنی علی ربی ثنا و تحمید تعلیمنیہ پس ستائش می کنم پروردگار خود بہ ثنا و ستودنی کہ می آموزد پروردگار تعالیٰ مرا ہمدران وقت واین جہت این را مقام حمد و مقام محمود گویند و ازینجا معلوم گردد کہ شفیع را باید کہ اول حمد و ثنای مشفع گوید تا بقرب و رضای وے مشرف گردد و بقبول شفاعت فائز گردد ثم اشفع پس شفاعت می کنم فیحدلی حدا پس حدی کند پروردگار تعالےٰ برای من حدی معین یعنے تعین مے نماید طائفہ مخصوص از گناہ گاران را برای شفاعت چنانچہ بے نمازان وزناکاران وشراب خواران را مثلا و حکم می کند کہ این طائفہ را شفاعت کن فاخرج فاخرجہم من النار پس بیرون می آیم از درگاہ حضور و بیرون می آرم این طائفہ را از آتش دوزخ و ادخلہم الجنۃ و می درآرم ایشان را در بہشت ازینجا معلوم می شود کہ مستحقان شفاعت در ینجا غیر این محبوسان کہ ذکر کردہ شدند دیگران را نیز بودند کہ ایشان را بی توقف بآتش فرستادہ بودند چون ذکر شفاعت آنہا کرد شفاعت اینہا نیز کرد یا مراد بنار ینجا گرمی سخت ست کہ از قرب آفتاب حاصل شدہ و مراد باخراج استخلاص ازان ست کذا قیل واللہ اعلم ثم اعود الثانیۃ پس برمی گردم و می روم بدرگاہ بار دوم برای شفاعت طوائف دیگر فاستاذن علی ربی فی دارہ فیوذن لی علیہ فاذا رایتہ وقعت ساجدا فیدعنی ماشاء اللہ ان یدعنی ثم یقول ارفع محمد وقل تسمع واشفع تشفع وسل تعطہ قال فارفع راسی فاثنی علی ربی ثنا و تحمید تعلیمنیہ ثم اشفع فیحدلی حدا فاخرج فاخرجہم من النار وادخلہم الجنۃ ثم اعود الثالثۃ فاستاذن علی ربی فی دارہ فیوذن لی علیہ فاذا رایتہ وقعت ساجدا فیدعنی ماشاء اللہ ان یدعنی ثم یقول ارفع محمد وقل تسمع واشفع تشفع وسل تعطہ قال فارفع راسی فاثنی علی ربی ثنا و تحمید تعلیمنیہ ثم اشفع فیحدلی حدا فاخرج فاخرجہم من النار وادخلہم الجنۃ حتی ما یبقی فی النار الا من حبسہ القرآن یعنی آنکہ باقی نمی ماند در آتش الا من قید حبسہ القرآن یگر کسی کہ بتحقیق حبس کردہ و نگاہ داشتہ اورا قرآن ای وجب علیہ الخلود یعنی کسی کہ واجب گشتہ بروے ہمیشہ بودن در دوزخ یعنے کافران ثم تلا ہذہ الآیۃ پس بخواند آنحضرت این آیت را کہ عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا نزدیک ست کہ برانگیزد ترا پروردگار تو در مقام محمود کہ مراد مقام مذکور ست چنانکہ فرمود وہذا المقام المحمود الذی وعدہ نبیکم صلعم مقام محمود کہ وعدہ کردہ ست خدای تعالیٰ آنرا پیغمبر شمار او توصیف این مقام بہ محمود بایں معنی ست کہ می ستایند او را ہر کہ یابد او را و شناسد آنرا بایں جہت کہ حمدی گوید آنحضرت در ان حق سبحانہ تعالیٰ را چنانچہ از حدیث معلوم شد یا برای آنکہ ستودہ می شود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در ان مقام بر زبان اولین و آخرین متفق علیہ

+۲+ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان یوم القیمة ماج الناس بعضهم فی بعض چون باشد روز قیامت مختلط و درهم قهند مردم بعضی در بعضی فیاتون آدم فیقولون اشفع الی ربک پس بیایند آدم را پس بگویند شفاعت کن بسوی پروردگار خود فیقول لست لها پس می گوید نیستم من اهل و قابل برای شفاعت ولکن علیکم بابراهیم فانه خلیل الرحمن ولیکن لازم گیرید شما ابراهیم را زیرا که بدرستی وی دوست خدای تعالی ست فیاتون ابراهیم پس می آیند ابراهیم را فیقول لست لها پس می گوید ابراهیم نیستم من برای شفاعت ولکن علیکم بموسی فانه کلیم الله زیرا که وی سخن گوینده است بحق تعالی بے واسطه فیاتون موسی فیقول لست لها پس می آیند موسی را پس میگوید موسی نیستم من اهل مر شفاعت را ولکن علیکم بعیسی فانه روح الله وکلمته ولیکن لازم گیرید عیسی را زیرا که وی روح الله ست وکلمهٔ او فیاتون عیسی فیقول لست لها ولکن علیکم بمحمد پس می آیند عیسی را پس می گوید عیسی نیستم من اهل آن ولیکن بر شما باد که بیایید محمد را پس آنحضرت می فرماید که فیاتونی پس می آیند مرا فاقول انا لها پس می گویم من برای شفاعتم و من اهل آن و این کار من ست از دیگرے نیاید فاستاذن علی ربی فیوذن لی پس طلب اذن در آمدن می کنم بر پروردگار خود پس اذن کرده می شود مرا و یلهمنی محامد احمده بها والهام می کند پروردگار من مرا دمی انداز د در دل من حمدها و ثناها که می ستائم من او را بآن حمدها که الآنحضرتی الآن حاضر نمی شود مرا آن محامد درین وقت یعنی همدران وقت نوری خاص از مقام قرب و معرفت در دل من فرستد که علم آن محامد اثر آن باشد فاحمده بتلک المحامد پس حمد می گویم خدا را بآن حمدها و اخر له ساجدا و بر روے می افتم مر خدای تعالی را سجده کننده فیقال پس گفته می شود یا محمد ارفع رأسک وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع ای محمد بردار سر خود را و بگو هر چه گوئی شنیده شوی و بطلب هر چه خواهی داده شوی و شفاعت کن مقبول الشفاعت شوی فاقول یارب امتی امتی پس می گویم من ای پروردگار من بخش امت مرا امت مرا تا شفاعت می کنم امت خود را فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبه مثقال شعیرة من ایمان پس گفته شود بیرون آر کسی را که هست در دل وی مقدار جوی از ایمان فانطلق فافعل پس می روم پس می کنم آنچه گفت پروردگار یعنے بیرون می آرم کسی را که هست در دل وی مقدار جوی از ایمان ثم اعود فاحمده بتلک المحامد ثم اخر له ساجدا پس باز می گردم پس حمد می گویم الله تعالی را بآن حمدها که الهام کرده بیشتر بر روے می افتم سجده کننده فیقال یا محمد ارفع رأسک وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یارب امتی امتی فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبه مثقال ذرة او خردلة من ایمان اینجا مبالغه در بخشائش بیشتر ست چه مقدار ذره و خردله کمتر ست از جو مراد بذره این جا یا مورچه خرد ست یا آن ذره که در هوا از تاب آفتاب نماید فانطلق فافعل ثم اعود فاحمده بتلک المحامد ثم اخر له ساجدا فیقال یا محمد ارفع رأسک وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یارب امتی امتی فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبه ادنی ادنی ادنی مثقال حبة خردلة من ایمان فاخرجه من النار در اینجا کمال مبالغه و نهایت فضل و کرم ست فانطلق فافعل ثم اعود الرابعة پس باز می گردم و التماس می کنم کرت چهارم فاحمده بتلک المحامد ثم اخر له ساجدا فیقال یا محمد ارفع

راسک وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یارب ائذن لی فیمن قال پس می گویم من ای پروردگار من اذن دہ مرا
از برای شفاعت کسی کہ گفتہ است لا الہ الا اللہ وہیچ نیکی زیادت بران ندارد قال پس ذلک لک می گوید پروردگار
تعالی نیست شفاعت کردن مر کسی را کہ گفتہ است لا الہ الا اللہ را سزاوار نیست این کار تو ولکن وعزتی وجلالی وکبریائی
وعظمتی ولیکن سوگند بعزت وجلال وکبریا وعظمت ذات واسما وصفات وافعال خود لاخرجن منہا من قال لا الہ الا اللہ
از آتش من قال کسی کہ گفتہ است لا الہ الا اللہ متفق علیہ +۷+ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال
اسعد الناس بشفاعتی یوم القیمۃ فیروزترو بہرہ مندترین مردم بشفاعت من یوم قیامت کسی کہ گفتہ است لا الہ الا اللہ خالصا من
قلبہ سادہ وبی آمیزش نفاق از تہ دل خود او نفسہ یا من نفسہ گفت بجای من قلبہ شک رادی ست وبر بر تقدیر این
تاکید ست چنانکہ گویند دیدم بچشم خود وشنیدم بگوش خود چہ اخلاص البتہ از دل باشد وجای اخلاص دل ست
نہ غیر او رواہ البخاری +۸+ وعنہ قال اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم بلحم فقیل فقیل گفت ابو ہریرہ آوردہ شد نزد آنحضرت گوشتے
فرفع الیہ الذراع پس برداشتہ شد وبردہ شد بسوی آنحضرت گوشت استخوان دست وکانت تعجبہ وبود کہ خوش می آمد
گوشت این استخوان آن حضرت فنہس منہا نہسۃ پس بگزید آنحضرت از ان بدندان گزیدنی ونہس بسین مہملہ گرفتن
بدندان پیش وبمعجمہ گرفتن بدندان پس کہ اخص ست واکثر روایات بہ مہملہ ست ودر بعضی روایات بمعجمہ
نیز آمدہ ثم قال انا سید الناس یوم القیمۃ من بہتر ومہتر آدمیانم روز قیامت یوم تقوم الناس لرب العالمین
روزی کہ بایستند مردم برای حکم وفرمان پروردگار جہانیان وتدنو الشمس وروزی کہ نزدیک شود آفتاب بمبلغ الناس
من الغم والکرب مالا یطیقون پس برسد آدمیان را از غم واندوہ وسختی چیزی کہ طاقت نیارند بردشت آنرا فیقول الناس
الا تنظرون من یشفع لکم الی ربکم پس بگویند آدمیان یک دیگر را آیا نمی بینید ونمی جوئید کسی را کہ شفاعت کند شما را نزد
پروردگار شما فیاتون آدم پس می آیند آدم را وذکر حدیث الشفاعۃ وذکر کرد آنحضرت تمام حدیث شفاعت را
وآمدن آدمیان را نزد انبیا والتماس شفاعت از ایشان وجواب دادن انبیا بعدم قدرت بر در آمدن بر پروردگار
تعالی در ین مقام وقال وگفت آنحضرت بعد ذکر آن فانطلق فآتی تحت العرش پس می روم از میان مردم پس می آیم
زیر عرش کہ مقام خاص عظیم ست وکبریاست فاقع ساجدا لربی پس می افتم بر زمین سجدہ کنندہ مر پروردگار خود را
ثم یفتح اللہ علی من محامدہ وحسن الثنا علیہ شیئا یستریہ کشاید حق تعالی بر من والہام می کند مرا از حمدہای خود وثنائے
نیک بر ذات خود چیزی را کہ لم یفتحہ علی احد من قبلی کہ نکشادہ والہام نکردہ بر ہیچ یکی پیش از من بلکہ بر من نیز پیش
ازین وقت چنانچہ از حدیث سابق لائح می شود ثم قال یستریہ گوید پروردگار تعالی یا محمد ارفع راسک وسل تعطہ
واشفع تشفع فارفع راسی فاقول پس بر می دارم سر خود را پس می گویم یکرۃ سہ بار امتی یارب امتی یارب
فیقال یا محمد ادخل من امتک پس گفتہ می شود ای محمد در آر از امت خود من لا حساب علیہم کسانی را کہ نیست حساب

بر ایشان یعنی گرفته نمی شود حساب از ایشان و بی حساب در آورده می شوند در بهشت من ابواب الایمن من ابواب الجنة از دو جانب دست راست از دروازهای بهشت و هم شرکاء الناس فیها سوی ذلک من الابواب و ایشان انباز مردمند در آنچه غیر این دروازست از دروازهای دیگر که در جانب دیگر اند یعنی باب این بهشت مخصوص بایشان نیست و هیچ کس در وی شریک ایشان نه و باقی درها مشترک ست میان ایشان و غیر ایشان ثم قال بعد گفت آنحضرت و الذی نفسی بیده ان ما بین المصراعین من مصاریع الجنة کما بین مکة و هجر سوگند خدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست بدرستی مسافت میان دو تخته از درهای بهشت مسافتی ست که میان مکه و هجر ست بفتحتین نام قریه ایست از قراء بحرین و مدینه و صحیح آنست که اینجا مراد اول ست و دو مصراع دو قطعه از باب واحد که بسته می شوند بر شخص واحد و در آمدن میان هر دوی شود و مصراع بیت هم به مشابهت مصراع باب می گویند و اصل وی از صرع به معنی دفع و القا ست و در مشارق الانوار گفته که مراد به مصاریع جنت ابواب اوست و مصراع باب گفته نمی شود مگر در جائی که دو باشند انتهی و مقصود بیان سعت باب جنت ست که مسافت میان دو جانب در او این قدر ست و مراد تحدید و تعیین نیست بلکه این تخمین و تقدیر ست برای تفهیم مردم و حقیقت حال ورای آنست + ۹ + وعن حذیفة فی حدیث الشفاعة عن رسول الله در روایت ست از حذیفه بن الیمان در حدیث شفاعت از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال و ترسل الامانة و الرحم و فرستاده می شوند امانت که حفظ حقوق و اموال مردم ست و نگاهداشت دیانت در ان و رحم که قرابت و ولادت ست و صله آن واجب ست فتقومان جنبتی الصراط یمینا و شمالا پس ایستاده می شوند امانت و رحم برای طلب حقوق خود و محبت و خصومت کردن با آدمیان در رعایت آن هر دو جانب صراط راستا و چپا مقصود تعظیم شان و تاکید رعایت حقوق امانت و رحم ست و تواند که حضرت حق سبحانه این دو صفت را بصورتی متمثل گرداند بر هر دو جانب صراط ایستاده کنند تا طلب حق خود نمایند رواه مسلم + ۱۰ + وعن عبد الله بن عمرو ابن العاص ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم تلا قول الله تعالی فی ابراهیم روایت ست از عبد الله بن عمرو که آنحضرت خواند قول خدای تعالی را در شان ابراهیم که وی سبحانه از ابراهیم خلیل حکایت کرده که گفت رب انهن اضللن کثیرا من الناس ای پروردگار من این بتان گمراه کردند بسیاری از مردم را فمن تبعنی فانه منی پس کسی که پس روی می کند وی مرا پس بدرستی آن کس از من ست و آخر آیت اینست که و من عصانی فانک غفور رحیم و قال عیسی و آنحضرت خواند قول عیسی را که در حق امت خود به پروردگار تعالی گفت و قال اینجا بمعنی قولست ان تعذبهم فانهم عبادک اگر عذاب می کنی تو ایشان را پس بدرستی که ایشان بندگان تواند و چاره ندارند و کسی مانع نمیتواند آمد و آخر آیت اینست و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و حاصل آنست که آنحضرت شفاعت این دو نبی کریم را که برای امت خود کردند یاد آورد و از امت خود یاد کرد و رفت نمود و شفاعت خواست و دعا کرد چنانچه گفت فرفع یده پس برداشت آنحضرت هر دو دست خود را فقال پس گفت

اللھم امتی امتی خداوندا بیامرز امت مرا امت مرا و بگریست آن حضرت فقال اللہ تعالی پس گفت خدا تعالے
یا جبرئیل اذھب الی محمد وربک اعلم و پروردگار تو ای جبرئیل دانا تر ست و احتیاج بپرسیدن ندارد ولیکن با وجود
اظہار کرم و عنایت خود می پرسد فسلہ ما یبکیہ پس بپرس محمد را کہ چہ چیز در گریہ آوردہ است او را فاتاہ جبرئیل فسالہ پس آمد
آنحضرت را جبرئیل پس پرسید او را کہ چہ چیز در گریہ آورد ترا فاخبرہ رسول اللہ پس خبر داد جبرئیل را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم بما قال بہ چیزی کہ گفت و التماس مغفرت است کرد فقال اللہ لجبرئیل پس جبرئیل بدرگاہ رفت و عرض کرد و گفت
اللہ تعالی مر جبرئیل را اذھب الی محمد نقل بروبسوی محمد پس بگو انا سنرضیک فی امتک بدرستی کہ ما نزدیک ست کہ راضی
گردانیم ترا در باب امت تو ولا نسوءک و دلگیر و اندوہگین نسازیم ترا در ین باب و در روایات آمدہ است کہ آنحضرت
گفت کہ من ہرگز راضی نشوم تا یک یک از امتان من بہشت نخشند اکنون امت او باید بود و عقد ایمان را بوی درست کرد
و مشکلی کہ ہست انیست دیگر ہیچ نیست بیت خاک او باش و باد شاہی کن ✤ آن او باش و ہر چہ خواہی کن
رواہ مسلم ✤ ۱۱ ✤ وعن ابی سعید الخدری ان ناسا قالوا روایت ست از ابی سعید خدری کہ جماعۃ از آدمیان گفتند
یا رسول اللہ ہل نری ربنا یوم القیمۃ آیا می بینیم پروردگار خود را روز قیامت قال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم نعم آری می بینید پروردگار خود را بعد از ان از برای تحقیق و اثبات حال رویت فرمود ہل تضارون فی رویۃ الشمس بالظہیرۃ
صحوا لیس معہا سحاب آیا شک می کنید و از دحام می نمائید در دیدن آفتاب در نیمروز کشادہ کہ نیست باوی ابرے
صحو بصباد معہا کشادہ شدن ابر از روی آفتاب ہل تضارون فی رویۃ القمر لیلۃ البدر صحوا لیس فیہا سحاب و آیا
شک می کنید در دیدن ماہ در شب چہاردہم کشادہ کہ نیست در وی ابری قالوا لا یا رسول اللہ قالوا گفتند نی یا رسول اللہ شک نداریم
قال ما تضارون فی رویۃ اللہ یوم القیمۃ الا کما تضارون فی رویۃ احدہما فرمود شک نمی کنید در دیدن خدای تعالے
روز قیامت مگر چنانکہ شک می کنند در دیدن یکی از ان دو یعنی آفتاب و ماہتاب و در دیدن آفتاب و ماہتاب خود قطعا
شک ندارید پس بدانید کہ آنجا نیز شک نخواہید داشت و گفتہ اند کہ این رویت کہ اینجا مذکور ست غیر رویتی ست کہ ثواب
مومنان ست در بہشت و این رویت امتحانی ست از حق تعالی کہ واقع می شود بدان تمیز میان کسی کہ عبادت کردہ است
خدا را و میان کسی کہ عبادت کردہ است طواغیت را و امتحان و ابتلاء بندگان جاری ست در ان مواطن تا وقت فراغ
از حساب و وقوع جزا از ثواب و عقاب و آخرت اگرچہ وارد نیست واقع می شود گاہی در وی امتحان چنانکہ در دنیا وارد نیست
و گاہی واقع می شود در وی جزا چنانکہ فرمودہ است و ما اصابکم من مصیبۃ فبما کسبت ایدیکم کما قال البیضاوی و اللہ اعلم اذا کان
یوم القیمۃ اذن مؤذن چون می باشد روز قیامت آواز می دہد آواز دہندہ لیتبع کل امۃ ما کانت تعبد باید کہ در پی رود ہر گروہ
چیزی را کہ عبادت می کرد از اغلا یبقی احد کان یعبد غیر اللہ پس باقی نمی ماند ہیچ یکی کہ عبادت می کرد غیر خدا را من الاصنام
و الانصاب اصنام جمع صنم بمعنی بت و انصاب جمع نصب سنگی کہ بر پا کردہ شود و عبادت کردہ شود او را و ذبح

بکردارہای ایشان و مختلف بکسر طاء و بفتح آن ہر دست فمنهم من یوبق بفتحہ پس بعضی از ایشان کسی ست کہ ہلاک کردہ
می شود بکردار خود و منهم من یخر دل ثم ینجو بعضی از ایشان کسی ست کہ خراشیدہ می شود و پارہ کردہ می شود پس نجات می یابد
و خلاص میشود پس کافر ہلاک کردہ می شود و نجات نمی یابد و فاسق محدش و کدس کردہ می شود پس نجات می یابد
حتی اذا فرغ اللہ من القضاء بین عبادہ تا آنکہ چون می پردازد خدای تعالی از حکم کردن میان بندگان خود و تمام میکند
آنرا و اراد ان یخرج من النار من اراد ان یخرجہ و می خواہد کہ بیرون آرد کسی را کہ می خواہد بیرون آرد او را ممن کان
یشهد ان لا الہ الا اللہ از ان کسان کہ گواہی می دہند کہ نیست ہیچ معبود بحق بجز خدا و محمد فرستادۂ اوست امر الملائکۃ
ان یخرجوا من یعبد اللہ می فرماید فرشتگان را کہ بیرون آرند کسی را کہ پرستش می کند خدای را یعنی ایمان دارد بمعبودیت
او و غیر او فیخرجونهم و یعرفونهم بآثار السجود پس بیرون می آرند فرشتگان ایشان را و می شناسند ایشان را بہ نشانہای
سجدہ و حرم اللہ علی النار ان تاکل اثر السجود و حرام گردانیدہ است خدای تعالی بر آتش دوزخ کہ بخورد اثر سجود را بعضے
گفتہ اند کہ مراد باثر سجود جبہہ است و بعضی سائر اعضا کہ بر ان سجدہ کنند ارادہ نمودہ و آن ہفت عضو است دو پای
و دو زانو و دو دست و جبہہ فیخرجون من النار قد امتحشوا پس بیرون آوردہ می شوند از آتش و حال آنکہ بہ تحقیق
سوختہ و سیاہ شدہ اند فیصب علیهم ماء الحیوۃ پس ریختہ می شود بر ایشان آب حیات و این منافات ندارد با نکہ
در آوردہ می شوند در نہر حیات فینبتون کما تنبت الحبۃ فی حمیل السیل پس می رویند و تر و تازہ می شوند چنانچہ می روید
آن تخم در خس و خاشاک سیل و یبقی رجل بین الجنۃ و النار و باقی می ماند مردی میان بہشت و دوزخ و ہو آخر اہل
النار دخولا الجنۃ و آن مرد پس دوزخیان ست در دخول بہشت را مقبل بوجہہ قبل النار روی آرندہ است بجانب
آتش فیقول یا رب اصرف وجہی عن النار پس می گوید آن مرد ای پروردگار من بگردان روی مرا از آتش دوزخ
و قد قشبنی ریحها و تحقیق ایذا کرد مرا بوی آتش دوزخ و بہجت سوختن دوزخیان در ان و توانند کہ آتش دوزخ را
در صدوات بوی بد باشد قشب زہر دادن و ایذا کردن بہ مکروہ و مستقذرنی ریحہ ای اذانی و قشبہ الدخان و قتیکہ
پر کند بینی دا دود و قشبنی در روایت تخفیف ست و از صراح بہ تشدید معلوم می شود و احرقنی ذکاءها سوخت مرا
سختی و گرمی و زبانہ زدن آتش و ذکاء بذال معجمہ بفتح و مد ہمست نزد رواۃ و لیکن معروف در لغت قصرست و ہا بمعنی
زیرکی و تیز فہمی بضم و مد ست باتفاق فیقول ہل عسیت ان افعل ذلک ان سئال غیر ذلک پس می گوید پروردگار تعالی
آیا نزدیک ست کہ اگر بکنم من آنرا یعنی بگردانم روی ترا از آتش دوزخ سوال کنی و بخواہی جز این چیزی دیگر را فیقول لا
و عزتک پس می گوید آن مرد سوال نمی کنم و نمی خواہم چیزی دیگر را کہ بخورد تعالی فیعطی اللہ ما شاء اللہ من عہد و میثاق پس
می دہد این مرد خدای تعالی را از چیزی کہ می خواہد خدای تعالی از پیمان و استواری آن فیصرف اللہ وجہہ عن النار
پس می گرداند خدای تعالی روی او را از آتش فاذا اقبل بہ علی الجنۃ پس چون روی می گرداند خدای تعالی

اورا بہشت رائی مجتہا می بیند حسن ونضارت آنرا سکت ماشاء اللہ ان لیسکت پس خاموش مے باشد تا زمانی کہ می خواہد خدای تعالی کہ خاموش باشد ثم قال یارب قدمنی عند باب الجنۃ پیشتر می گوید آن مرد ای پروردگار من پیش ببر مرا نزد در بہشت فیقول اللہ تبارک وتعالی الیس قد اعطیت المعہود والمیثاق آیا نیست کہ بتحقیق دادہ تو پیمانہا واستواری ان لا تسال غیر الذی کنت سالت برین کہ سوال نکنی جز آنچہ سوال کردہ بودے یعنی کہ روی مرا بجانب بہشت آری فیقول یارب لا اکون اشقی خلقک پس می گوید پروردگار من نباشم من بدبخت ترین خلق تو کہ بیرون بہشت افتادہ باشم ومسلمانان ہمہ در رون واگر در بہشت نباشم باری کم از ان نبود کہ بر در بہشت باشم فیقول فما عسیت ان اعطیت ذلک ان تسال غیرہ پس می گوید پروردگار تعالی پس چیست کہ نزدیک است کہ اگر دادہ شوی تو آنرا یعنی کہ پیش برد شوی بر در بہشت سوال کنی جز آن چیز دیگر را فیقول پس می گوید آن مرد لا وعزتک لا اسال غیر ذلک نسوگند بعزت تو سوال نکنم از تو جز آنرا اگر گفتہ شود چرا عتاب نمی کند پروردگار تعالی اورا بشکستن عہد وسوگند چون آنکہ حال او حال والہان ومجانین ست ووی دران معذور ست یا آنکہ آنجا تکلیف نیست تا مواخذہ کنند فیعطی ربہ ماشاء من عہد ومیثاق پس می دہد بندہ پروردگار خود را درین مرتبہ نیز چیزہا کہ می خواہد اللہ تعالی از عہد ومیثاق کہ زیادہ بران سوال نکند ونخواہد فیقدمہ الی باب الجنۃ پس پیش می برد اورا خدای تعالی تا در بہشت فاذا ابلغ بابہا فرای زہرتہا وما فیہا من النضرۃ والسرور پس چون می رسد آن مرد در بہشت را پس مے بیند تازگی وخوبی بہشت را وچیزہا کہ در بہشت ست از تازگی وخوشی فسکت ماشاء اللہ ان لیسکت پس خاموش می ماند تا آنکہ خواستہ است خدا کہ خاموش ماند فیقول یارب ادخلنی الجنۃ پس می گوید ای پروردگار من در آر مرا در بہشت فیقول اللہ پس می گوید خدا تبارک وتعالی ویلک یا ابن ادم ما اغدرک ہلاک باد ترا اے فرزند آدم چہ مجب عہد می شکنی وبی وفائی می کنی تو در عہدہای خود پس اغدرک بنین معجمہ ودال مہملہ از غدر بہ معنے عہد شکستن وبہ عین مہملہ وذال معجمہ از عذر نیز خواندہ اند یعنی چہ چیز معذور دارد ترا در ین سوال الیس قد اعطیت المعہود والمیثاق ان لا تسال غیر الذی اعطیت آیا نیست کہ بتحقیق دادی تو پیمانہا ومیثاق کہ سوال نکنی غیر آنکہ داده شدی فیقول یارب لا تجعلنی اشقی خلقک پس می گوید ای پروردگار من مگردان مرا بدبخت ترین خلق خود کہ ہمہ در رون بہشت باشند ومن بر در آن فلا یزال یدعو حتی یضحک اللہ منہ پس ہمچنیں دعا می کند وی خواند تا آنکہ می خندد اللہ تعالی ازین حالت فاذا ضحک اذن لہ فی دخول الجنۃ پس چون می خندد اللہ تعالی اذن می کند اورا در در آمدن بہشت فیقول تمن پس می گوید خدای تعالی آرزو کن وبہ خواہ ہر چہ می خواہی فیتمنی حتی اذا انقطع امنیتہ پس آرزو می کند آن مرد تا آنکہ منقطع می گردد وبہ نہایت می رسد آرزوہای او قال اللہ تعالی می گوید خدای تعالی من من کذا ومن کذا آرزو کن از من چنین وچنین اقبل یذکرہ ربہ پیش می آید پروردگار او کہ یاد می دہد اورا آرزوہارا

ومطالب ومدعیات راحتی اذا انتهت به الامانی تا آنکه چون به نهایت می رسد آرزوها قال الله تعالی می گوید خدای تعالی لک ذلک ومثله معه مرتراست آنچه آرزو کردی ودرخواستی ومانند آن با اوست وفی روایة ابی سعید ودر روایت ابی سعید این چنین آمده است که قال الله تعالی لک ذلک وعشرة امثاله مرتراست آن آرزوها ودہ چندان متفق علیه

۱۴۰۰ وعن ابن مسعود رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال آخر من یدخل الجنة رجل پسین مردمانے که درآیند بهشت را یک مردی ست فهو یمشی مرة ویکبو مرة پس آن مرد راه می رود یکباری وبرروی می افتد بارے دیگر وتسفعه النار مرة وعلامت می کند اورا آتش باری دیگر باین طور که می رسد گرمی آتش بوی پس ظاهر می شود از آن دروی ومتغیر می گردد رنگ بشرهٔ او یا می سوزد بعضی اعضای او واصل سفع سیاهی که درروی باشد واصلح گفته که سفع سرخی که بالای آن سیاهی بود وفاذا جاوزها التفت الیها پس چون می گذرد آن مرد از آتش وی گذارد آنرا التفات می کند ومی نگرد بجانب آتش فقال تبارک الذی نجانی منک پس می گوید وخطاب می کند با آتش بزرگ ست خدائی که نجات داد مرا از تو لقد اعطانی الله شیئا ما اعطاه احدا من الاولین والآخرین والبته تحقیق داد مرا خدای تعالی چیزی را که نداد آنرا هیچ یکی از پیشینیان وپسینیان را واین کلامی ست مبادر از غایت فرح وسرور وحقیقت آن مراد نیست ومراد مبالغه در تکثیر عطاست فترفع له شجرة پس بلند نموده می شود مراورا درختی فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة پس می گوید آن مرد ای پروردگار من نزدیک گردان مرا ازین درخت فلاستظل بظلها تا پناه جویم بسایه آن درخت واشرب من مائها ونبوشم از آب که در زیر آن درخت ست از غایت تشنگی گمان برد که در زیر وی آبی خواهد بود یا بنا بر آنکه عادت جاری ست که در زیر درخت آبی می باشد یا بسبیل احتمال گفت یعنی اگر آبی در انجا باشد بخورم فیقول الله یا ابن آدم پس می گوید حق تعالی ای پسر آدم لعلی ان اعطیتکها سالتنی غیرها شاید که اگر من بدهم ترا آن درخت را ونزدیک گردانم ترا ازان درخت سوال می کنی ومی خواهی چیزی دیگر غیر آن درخت فیقول لا یا رب پس می گوید آن مرد نه ای پروردگار من سوال نمی کنم غیر آنرا او یعاهده ان لا یسالله غیرها وعهد می کند آن مرد پروردگار را که سوال نمی کند غیر آن را وربه یعذره پروردگار وی معذور می دارد ویلاست نمی کند اورا الا نه ری اسا لا صبر له علیه زیرا که وی می بیند چیزی را که صبر نیست مراورا بر ان چیز فیدنیه منها پس نزدیک می گرداند اورا ازان درخت فیستظل بظلها پس پناه می جوید آن مرد بسایه آن درخت ویشرب من مائها ومی نوشد از آب آن ثم ترفع له شجرة هی احسن من الاولی بیتر بلند نموده می شود مراورا درختی دیگر که آن بهتر ست از درخت نخستین فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة لاشرب من مائها واستظل بظلها ای پروردگار من نزدیک گردان مرا ازین درخت تا بنوشم از آب وی وبنشینم در سایه او فلا اسالک غیرها سوال نمی کنم ترا غیر این درخت را فیقول یا ابن آدم الم تعاهدنی ان لا تسالنی غیرها آیا عهد نکردی تو بمن اینکه سوال نه کنے

از من غیر آن درخت را فیقول لعلی ان ادنیتک منها تسالنی غیرها فیعاهده ان لا یسالہ غیرها و ربہ یعذرہ لانہ یری ما لا صبر لہ
علیہ فیدنیہ منہا فیستظل بظلہا و یشرب من مائہا ثم ترفع لہ شجرۃ عند باب الجنۃ ہی احسن من الاولین فیقول ای رب
ادنی من ہذہ الشجرۃ فلاستظل بظلہا و اشرب من مائہا لا اسالک غیرہا فیقول یا ابن آدم الم تعاہدنی ان لا تسالنی
غیرہا قال بلی یا رب ہذہ لا اسالک غیرہا و ربہ یعذرہ لانہ یری ما لا صبر لہ علیہ فیدنیہ منہا حاصل آنکہ ہر بار درختی می نماید
بہتر از نخستین و وی می طلبد قرب آن را و عہدی می کند کہ دیگر نطلبد و ہر بار عہد شکنی می کند و پروردگار تعالی چون بی صبری
او را می بیند معذور می دارد تا درخت سوم فاذا ادناہ منہا پس چون نزدیک می گرداند او را از ین درخت سمع اصوات
اہل الجنۃ می شنود آوازہای بہشتیان را فیقول ای رب ادخلنیہا پس می گوید ای پروردگار من درآر مرا در بہشت
فیقول یا ابن آدم ما یصرینی منک بفتح یا و سکون صاد مہملہ از صری یعنی قطع پس می گوید پروردگار تعالی ای ابن
آدم چہ چیز قطع می کند و خلاص می گرداند مرا از تو یعنی از سوال تو و خواہش تو کہ ہر بار می کنی و در روایتی ما یصریک
یعنی چہ قطع می کند ترا از من یعنی مکرر کردی سوال با وجود عہد کردن کہ دیگر نکنم پس چہ چیز قطع کند و باز دارد سوال ترا
ازمن و این معنی روشن ترست و روایت اول محمول بر قلب ست ایرضیک ان اعطیک الدنیا و مثلہا معہا آیا
راضی می گرداند ترا این کہ بدہم ترا جای در بہشت مقدار مسافت دنیا و مانند آن با آن قال ای رب استہزئ
منی و انت رب العالمین می گوید آن بندہ از غایت فرح و سرور آیا استہزا و سخریت می کنی بمن و حال آنکہ تو پروردگار
جہانیانی فضحک پس خندہ کرد ابن مسعود فقال پس گفت الا تسالونی مم اضحک آیا نمی پرسید مرا از چہ خندہ کردم فقالوا
مم تضحک پس پرسیدند از چہ خندہ کردی فقال ہکذا ضحک رسول اللہ پس گفت ابن مسعود ہم چنین خندہ کرد پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فقالوا مم تضحک یا رسول اللہ پس گفتند صحابہ از چہ خندہ کردی یا رسول اللہ قال فرمود من
ضحک رب العالمین خندہ کردم از جہت خندہ کردن پروردگار جہانیان حین قال وقتی کہ گفت بندہ استہزئ
منی و انت رب العالمین فقال پس گفت پروردگار تعالی انی لا استہزئ منک ولکنی علی ما اشاء قدیر بدرستی کہ
من استہزا نمی کنم از تو دمی دانم کہ اہل و مستحق آن نیستی ولیکن می دہم آنرا تو زیرا کہ من بر ہر چہ می خواہم قادرم
رواہ مسلم و فی روایۃ لہ عن ابی سعید نحوہ و آمدہ است در روایتی مسلم را از ابی سعید ضرری مانند این الا انہ لم یذکرہ
ولیکن مسلم در روایت ابی سعید ذکر نکردہ این عبارت را کہ فیقول یا ابن آدم ما یصرینی منک الی آخر الحدیث
و زاد فیہ و زیادت کردہ است درین روایت و یذکرہ اللہ سل کذا و کذا یادمی دہد وی آنرا اللہ تعالی آن بندہ را
کہ سوال کن و بخواہ چنین و چنین حتی اذا انقطعت بہ الامانی تا آنکہ چون منقطع می گردد و بہ نہایت می رسد بہ بندہ آرزوہا
قال اللہ می گوید اللہ تعالی ہو لک و عشرۃ امثالہا آنچہ آرزو کردی آن برای تست و دہ چند آن دیگر قال گفت آنحضرت
ثم یدخل بیتہ فتدخل علیہ زوجتاہ پس می درآید بر وے

دوزن دنیوی من الحور العین از حور عین زنان سفید روی سیاه چشم کلان چشم حور جمع حوراء عین مع عینا مفعولان پس می گویند آن دو زوجه دنیوی الحمد لله الذی احیاک لنا و احیانا لک شکر مر خدای را که پیدا کرد ترا برای ما و پیدا کرد ما را برای تو در ین سرا که نیست موت در وی قال گفت آنحضرت فیقول پس می گوید آن بنده از غایت خوشی و شادی ما اعطی احدا مثل ما اعطیت داده نشد هیچ یکی مانند آنچه داده شدم من ۱۰+ وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لیصیبن اقواما سفع من النار بر آینه می رسد گروهای مسلمانان را علامت و اثر از آتش دوزخ که متغیر می گردانید رنگ در روی ایشان را و فی المصابیح سفع سوختن آتش و باد سموم روی را و رنگ گردانیدن سوائع روی سوختگی ها بذنوب اصابوها بسبب گناهان که رسیده بودند و کرده بودند ایشان آن گناهان را عقوبة به جهت عذاب کردن بجز او گناهان ایشان ثم یدخلهم الله الجنة بپس می درآرد ایشان را خدای تعالی در بهشت بفضل رحمته بوسیله زیادت رحمت خود و در بعضی نسخ بفضله و رحمته فیقال لهم الجهنمیون پس گفته می شود مر این اقوام را دوزخیان به جهت درآمدن ایشان در دوزخ در اول بار و این نه به جهت تنقیص و تحقیر ایشان گویند ملکه برای تفرج و تذکیر نا شکر نعمت گویند وخوشحال و مسرور شوند رواه البخاری ۱۶+ وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج اقوام بیرون آورده می شوند قومها و در بعضی نسخ قوم من النار از آتش دوزخ بشفاعة محمد بشفاعت آنحضرت فیدخلون الجنة پس می درآیند بهشت را و یسمون الجهنمیین و نامیده می شوند ایشان جهنمی رواه البخاری و فی روایة و در روایتی این چنین آمده که یخرج قوم من امتی من النار بشفاعتی یسمون الجهنمیین بیرون آورده می شوند گروهی از امت من از آتش دوزخ بشفاعت من نامیده می شوند ایشان جهنمی ۱۷+ وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی لاعلم آخر اهل النار خروجا منها فرمود آنحضرت که من می دانم آخر دوزخیان را در بر آمدن از دوزخ و آخر اهل الجنة دخولا و آخر بهشتیان در درآمدن در بهشت رجل یخرج من النار جوامردی ست که بیرون می آید از آتش و می رود بر شکم و دست خود و جو و معنی خزیدن کودک بر دو و سرین خود و خزیدن نیز آید فیقول پس می گوید الله تعالی اذهب فادخل الجنة برو پس درآی بهشت را فیاتیها پس می آید آن مرد بهشت را فیخیل الیه انها ملأی پس انداخته می شود در خیال آن مرد که بهشت پر است از مردم و در وی جائی نیست فیقول یا رب وجدتها ملأی پس می گوید آن مرد ای پروردگار من یافتم من بهشت را پر از مردم فیقول الله پس می گوید الله تعالی اذهب فادخل الجنة برو پس درآی در بهشت فان لک مثل الدنیا و عشرة امثالها پس بدرستی مر ترا ست مثل مسافت دنیا و ده چندان آن فیقول پس می گوید آن مرد یعنی به پروردگار تعالی أتسخر منی آیا سخریت می کنی از من او تضحک منی یا می گوید آیا خنده می کنی از من وانت الملک و حال آنکه تو بادشاهی ابن مسعود می گوید فلقد رایت رسول الله پس تحقیق دیدم من پیغمبر ما را صلی الله علیه وآله وسلم ضحک خندید بعد از ین سخن حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شدند انیاب دندانهای دروین او کان یقال

دلبود کہ گفتہ می شد در دنیا یا در آخرت ذلک ادنی اہل الجنۃ منزلۃ آن مرد کہ مقدار دنیا و دہ چند آن دارد فروترین و کمترین بہشتیان ست از روی منزل یا مرتبت و فی الصراح منزل جای فرود آمدن در سرای منزلت مثلہ و ایضا مرتبت و حرمت متفق علیہ + ۱۸ + وعن ابی ذر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انی لاعلم آخر اہل الجنۃ دخولا الجنۃ بدرستی ہر آئنہ من می دانم آخر بہشتیان را در در آمدن بہشت و آخر اہل النار خروجا منہا و آخر دوزخیان در بر آمدن از آتش دوزخ رجل یوتی بہ یوم القیمۃ مردی ست کہ آورده می شود او را روز قیامت فیقال اعرضوا علیہ صغار ذنوبہ وارفعوا عنہ کبارہا پس گفتہ می شود یعنی بہ ملائکہ عرض کنید بروی گناہان صغیرہ او را و بردارید و بپوشید از وی گناہان کبیرہ او را فتعرض علیہ صغار ذنوبہ پس عرض کردہ می شود بروی صغیرہ گناہان وی را فیقال عملت یوم کذا وکذا پس گفتہ می شود کردی تو روز چنین و چنین کذا وکذا کار چنین و چنین و عملت یوم کذا وکذا وکذا و کردی تو روز چنین و چنین کار چنین و چنین فیقول نعم پس می گوید آری کردم فلان روز فلان روز چنین و چنین لا یستطیع ان ینکر نمی تواند کہ منکر شود و ہو مشفق من کبار ذنوبہ ان تعرض علیہ و حال آنکہ وی ترسندہ ست از گناہان کبیرہ مبادا کہ عرض کردہ شوند بروی فیقال لہ فان لک مکان کل سیئۃ حسنۃ پس گفتہ می شود مر او را کہ ترا بجای ہر بدی نیکی ست فیقول رب قد عملت اشیاء لا اراہا ہہنا پس می گوید آن مرد ای پروردگار من کردہ ام چیزہا یعنی گناہان کہ نمی بینم آنہا را این جا و لقد رایت رسول اللہ ابو ذر می گوید بتحقیق دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ضحک خندید حتی بدت نواجذہ تا آنکہ ظاہر شدند انہای پسین وی رواہ مسلم + ۱۹ + وعن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یخرج من النار اربعۃ فرمود کہ بیرون آورده می شوند از آتش دوزخ چہار مرد فیعرضون علی اللہ پس عرض کردہ می شوند بر خدای تعالی ثم یوم بہم الی النار پستر امر کردہ می شود بباز فرستادن ایشان بسوی آتش فیلتفت احدہم پس باز می نگرد یکی از ایشان فیقول پس می گوید ای رب لقد کنت ارجو اذ اخرجتنی منہا ان لا تعیدنی فیہا ای پروردگار من بتحقیق بودم من کہ امید می داشتم کہ چون بر آری مرا از آتش باز پس نفرستی وی را ان قال فینجیہ اللہ منہا گفت آنحضرت پس نجات می دہد او را خدا تعالی و یراو باز نمی فرستد او را بآتش و ما نا کہ بیرون آوردن و باز فرستادن و نجات دادن از برای اظہار امتحان و امتنان ایشان ست و ذکر حال یکی و ترک احوال سہ دیگر بر مقالیہ است یعنی بہ ہمین قیاس آن دیگران را نیز حال ہمچون سوال خواہد بود و ذکر اربعہ بر سبیل تقریر و تمثیل ست و مراد جماعت است واللہ اعلم رواہ مسلم + ۲۰ + وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یخلص المومنون من النار خلاص گردانیدہ می شوند مسلمانان از آتش دوزخ فیحبسون علی قنطرۃ بین الجنۃ والنار پس حبس کردہ می شوند و موقوف داشتہ می شوند بر پلی کہ میان بہشت و دوزخ ست فیقتص لبعضہم من بعض مظالم پس قصاص گرفتہ می شود مر بعضے ایشان را از بعضی ظلم ہا و ستم ہا کہ کانت بینہم فی الدنیا بود میان ایشان در دنیا حتی اذا ہذبوا و تقوا تا آنکہ چون پاکیزہ

کرده می شوند از لوث اعمال خبیثه و اخلاق ذمیمه اذن لهم فی دخول الجنة اذن کرده می شود ایشان را در در آمدن بهشت ازینجا معلوم می شود که در آوردن مومنان فاسق در دوزخ برای تنقیه و تهذیب ایشان ست از کثافت تا پاک و صاف کرده در بهشت که مکان خلود ایشان ست در آرند نه بطریق غضب و عداوت چنانکه در دنیا با مراض و مصائب کفارت ذنوب نمایند محققان گفته اند که بعضے گناهان ست که با مراض و مصائب ازان پاک گردانند و بعضی بشدت سکرات موت و بعضے بعذاب قبر و بعضی گناهان ست که جز بآتش دوزخ ازان پاک نگردد چنانکه طلا و نقره جز بگداختن صاف و پاک نگردد فوالذی نفس محمد بیده الایه اهری بمنزلة فی الجنة پس بخدا سوگند که هر آئنه یکی از ایشان براه بهشت بتر و شناسنده تر ست بمنزل و مکان خود که در بهشت دارد منه بمنزلکان فی الدنیا از خود شکل راه یابنده و شناسنده بود بمنزل و مکان خود که بود مر او را در دنیا اشارت ست بقوت نورانیت قلب و هدایت بعد از وجود تهذیب و تنقیه و بآنکه چون در دنیا بنور توفیق بایمان و عمل صالح و مقام قرب الهی عزوجل هدایت یافت در آخرت نیز بمنزل و مقام خود که در بهشت دارد ابتدای یابد و ثانی اثر اول ست رواه البخاری ۲۱ + وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل احد الجنة الا اری مقعده من النار لو اساء و درینی آید هیچ یکی بهشت را مگر آنکه نموده می شود او را جای نشست وی از آتش که اگر بدی می کرد جای او آن بودی و این نمودن جای او در دوزخ برای انست که زیاد تر شکر انا زیاده کند شکر را و بیشتر یابد لذت آنرا و لا یدخل النار احد الا اری مقعده من الجنة لو احسن لیکون علیه حسرة و درینی آید آتش را هیچ یکی مگر آنکه نموده می شود جای نشست او از بهشت که اگر نیکی می کرد جای او آن بودی تا باشد این نمودن بر وی حسرت و زیادت گردد عذاب رواه البخاری ۲۲ + وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا صار اهل الجنة الی الجنة و اهل النار الی النار و قتی که برگردند و بروند بهشتیان بسوی بهشت برگردند و بروند و دوزخیان بسوی دوزخ جیئ بالموت آورده می شود مرگ را و در بعضی روایات آمده که آورده می شود مرگ بصورت کبش حتی یجعل بین الجنة و النار تا آنکه گردانیده می شود و نهاده می شود میان بهشت و دوزخ ثم یذبح پس ذبح کرده می شود ثم ینادی منادی پس آواز می دهد آواز دهنده یا اهل الجنة لا موت و یا اهل النار لا موت ای بهشتیان نیست بعد ازین موت و ای دوزخیان نیست بعد ازین موت فیزداد اهل الجنة فرحا الی فرحهم پس زیاده می کنند اهل بهشت خوشی را مضاف بسوی خوشی خود که داشتند و یزداد اهل النار حزنا الی حزنهم و زیاده می کنند اهل دوزخ اندوه را مضاف بسوی اندوه خود که داشتند متفق علیه ۲۳ + الفصل الثانی ۲۴ + عن ثوبان عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال حوضی من عدن الی عمان البلقاء فرمود مسافت حوض من مقدار مسافت از عدن که شهری معروف ست ازین تا عمان البلقاء عمان بفتح عین و تشدید میم موضعی ست از شام و بلقاء بضم و تخفیف بلده ایست بین وطبی موافق نهایه گفته که موضعی ست بحجاز و اینجا چون اضافه به بلقاء کرده که بفتح موحده و سکون لام و قاف و مد موضعی ست بشام اراده معنی اول متعین باشد ماؤه اشد بیاضا من اللبن آب او سخت تر است از روی سفیدی از شیر و احلی من العسل و شیرین تر ست از شهد و اکوابه عدد نجوم السماء و کوزهای او بشمار ستارگان

آسمانند من شرب منہ شربۃ لم یظمأ بعدہا ابدا کسی کہ بنوشد از وی یک نوشیدنی تشنہ نگردد بعد از ان ہمیشہ اول الناس ورودا فقراء المہاجرین نخستین مردم کہ فرود آیند بران آب خوردن فقراء مہاجرین اند اشعث رؤسا کہ ژولیدہ موے گردآلودہ سرند و شعث بضم شین وسکون عین جمع اشعث ژولیدہ موی الدنس تیابا بگیکین جامہا و دنس بضم دال ونون جمع دنس بفتح دال وکسر نون بمعنی دیگین الذین لا ینکحون المتنعمات آنہا کہ نکاح کردہ نمی شوند زنان نعمت دار را یعنی اگر خواستگاری کنند این زنان را قبول کردہ نشوند ولا یفتح لہم الابواب کشادہ نمی شود برای ایشان درہا یعنی اگر بر درہا بیایند و طلب اذن نمایند درون آوردہ نشوند رواہ احمد والترمذی وابن ماجۃ وقال الترمذی ہذا حدیث غریب

۲۰ + وعن زید بن ارقم قال کنا مع رسول اللہ زید ارقم کہ صحابی مشہور است میگوید بودیم ما با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فنزلنا منزلا پس فرود آمدیم منزلی را فقال پس گفت آنحضرت یعنی با صحاب ما انتم جزء من مائۃ الف جزء من یرد علی الحوض نیستید شما یک جزو از صد ہزار جزو نسبت بکسانی کہ فرود می آیند بر من حوض را قیل کم کنتم یومئذ گفتہ شد مر زید بن ارقم را چند کس بودید شما دران روز قال گفت زید بن ارقم سبعمائۃ او ثمانمائۃ بودیم ما ہفتصد یا ہشتصد و مراد باین تحدید و تعیین نیست بلکہ مراد محض تکثیر است و شاید کہ بمراتب غیر محصورہ زیادہ برین باشند زیرا کہ ظاہر آنست کہ وارد تمامۂ امت باشد مگر آنکہ مخصوص باشد بعضی بہ بعضی از ایشان واللہ اعلم رواہ ابو داؤد

۳۰ + وعن سمرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان لکل نبی حوضا گفت سمرہ بن جندب کہ گفت آنحضرت بدرستی کہ مر ہر پیغمبر را حوضی ست وانہم لینتباہون ایہم اکثر واردہ بدرستی کہ انبیا مفاخرت می کنند بر یک دیگر کہ کدام یکی از ایشان بیشترند از روی امت کہ وارد می شوند بر حوض و انی لارجو ان اکون اکثرہم واردۃ وبدرستی کہ من ہر آئینہ امیدی دارم کہ باشم بیشترین ایشان از روے ورود کنندگان بر حوض من یعنی امت من بیشتر باشند از امم انبیا و این یقین ست ولفظ ارجو کہ مبنی از معنی شک و تردد ست بہ جہت تواضع ست رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب وبدانکہ ظاہر آنست کہ این حدیث محمول بر ظاہر بود بہ حقیقت ہر پیغمبر را حوضی باشد در روز قیامت و تاویل آن بعلم و ہدی خلاف ظاہر ست

۴۰ + وعن انس رضی اللہ عنہ قال سئلت النبی گفت انس پرسیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان تشفع لی یوم القیمۃ کہ شفاعت کند مرا روز قیامت فقال انا فاعل پس گفت آنحضرت من کنندہ ام شفاعت را یعنی من شفاعت می کنم عالمی را اثر آ کہ خادم و یار من باشی چرا نکنم یا معنی آنست کہ من از جانب خود می کنم و قبول آن از باری تعالی ست و وی تعالی خود وعدہ کردہ است مرا بدان بتاکید و تشدید تمام قلت گفتم یا رسول اللہ فاین اطلبک پس کجا بجویم و کجا یابم ترا قال اطلبنی اول ما تطلبنی علی الصراط گفت طلب کن مرا در اول زمان طلبیدن من بر صراط قلت فان لم القک علی الصراط گفتم من پس اگر ملاقات نکنم و در نیابم ترا بر صراط کجا طلبم ترا قال فاطلبنی عند المیزان فرمود پس اگر در انجا نیابی مرا نزد میزان قلت فان لم القک عند المیزان گفتم پس اگر ملاقات نکنم و نیابم ترا نزد میزان کجا طلبم ترا قال فاطلبنی

عند الحوض فانی لا اعلم بعده الثلث المواطن پس بدرستی که من خلائی کنم ومی گذارم این سه مکان را گاهی انجا ام وگاهی انجا
چون مهمات وکار وبار است وشفاعت انیشان درین مواطن ست من بکار گذاری ایشان مشغولم رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب ودر تطبیق این حدیث باحدیث عائشه که در فصل ثانی از باب الحساب گذشت که چون عائشه از انحضرت
پرسید آیا یاد می آرید شما اهل وعیال خود را در قیامت انحضرت فرمود اما در سه موطن خود هیچ کس هیچ کس را یاد نتواند
آورد وهمه کس بخود درمانده باشند می گویند که این جواب انحضرت مر عائشه را بجهت آن بود که وی حرم پاک وے
بود همچنین فرمود تا تکیه واعتماد بر شفاعت نکند واز عمل وجد واجتهاد باز نماند چنانکه با اهل بیت وقرابت خود می فرمود
که من مالک نیستم شما را چیزی را کار کنید وتکیه بر من نکنید وبالس این چنین گفت تا نا امید نشود ودر حقیقت شدت
ومحنت آن روز در غایت سختی ست ودر رتبه شفاعت مر انحضرت را ثابت وبر دوحق ست ودر هر جواب مصلحت
حال مخاطب رعایت فرموده ۱۲ وعن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال قیل له ما المقام المحمود گفت ابن
مسعود گفته شد مر انحضرت را چیست مقام محمود وچیست صفت آن که حق تعالی خبر داده است ازان وفرموده
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا قال گفت انحضرت ذلک یوم ینزل الله تعالی علی کرسیه گفت انحضرت مقام
محمود در ان روز خواهد بود که فرود می آید خدای تعالی بر کرسی خود فیاطکما یاطالرجل الجدید من تضائقه پس آواز
می کند کرسی چنانکه آواز می کند پالان وزین توکه از چرم می باشد از تنگی آن وبهوکسعته مابین السماء والارض وفراخی
کرسی هم چو فراخی میان آسمان وزمین ست ودر خبر دیگر آمده است که نسبت هفت آسمان وهفت زمین نسبت
بکرسی مگر مانند حلقه در بیابانی وفضل عرش بر کرسی مانند فضل آن بیابان ست بر ان حلقه واینجا ظاهر می شود که سعة
مابین السماء والارض که درین حدیث واقع شده است تصویر وتمثیل عظمت کرسی ست بسبب متعارف عرف به تحدید وتعیین
مقدار او ست چنانکه در سعت جنت واقع شده است عرضها السموات والارض ومقصود اینجا بیان فراخی ودفع توهم
ضیق او ست که از شبه رجل واطیط او از تضائق پیدا شده وحدیث از قبیل متشابهات ست وخلاصه معنی در بدیهه آن
بیان عظمت الهی وکبریائی او ست ومعنی مفرد ست کلام درینجا ملحوظ نیست وکرسی ماخوذ ست از کرسی بادشاه که بر ان
بنشیند وحکم راند یا کرسی عالم که برای افاده واضافه علوم ومعارف نماید ویجاء یوم حفاة عراة غرلا آورده می شود شما را
پای برهنه تن برهنه ختنه ناکرده فیکون اول من یکسی ابراهیم پس می باشد نخستین کسی که جامه پوشانیده می شود ابراهیم بقول
الله تعالی اکسو خلیلی سے گوید خدای تعالی کسوت می دهم دوست خود را فیوتی بریطتین بیضاوین پس آورده می شود دو چادر
نرم از کرکتان سفید من رياط الجنة از چادرهای بهشت وریطه بکسر او سکون تثنیه ریط ثوب رقیق لین از کرکتان سفید
که دو قطعه بهم پیوسته نباشند ویک تخته لودتم اکسی علی اثره بیشتر پوشانیده می شوم من دیگر پس ابراهیم دانرا بفتحتین وکسر
همزه وسکون مثلثه هر دو خوانده اند بسبب تقدیم کسوت ابراهیم در فصل اول از باب حشر بیان کرده شد ومعلوم شد

که آن دلالت بر تفضیل ابراهیم بر آنحضرت ندارد بلکه تقدیم و تعظیم وی بسبب ابوت آنحضرت ست اما آنکه گفته شده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درجاها مبعوث گردد بظاهر مناسبات دارد بقول وی که فرمود ثم اکسی علی اثره مگر آنکه گفته شود که آنحضرت مبعوث در کسوت شود و با وجود آن با انبیا صلوات الله علیهم نیز کسوت داده شود مگر به جهت کمال شرف و فضل وی و تقدیم در کسوت فضل جزئی و فضل کلی ست که فرمود ثم اقوم عن یمین الله یعنی من از جانب دست راست مولی تعالی تقدس مقاما یغبطنی الاولون والآخرون استادنی که رشک می برند بمقام من پیغمبران و پسینیان و درین حدیث دلالت ظاهر ست بفضل پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم بر کافهٔ کائنات از ملائکه و انبیا و مرسلین و سائر مقربین صلی الله علیه وآله وسلم وعلیهم اجمعین رواه الدارمی ۶ + وعن المغیرة بن شعبة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شعار المؤمنین یوم القیمة علی الصراط شعار مسلمانان روز قیامت بر صراط وقت گذشتن ازان این کلمه است رب سلم سلم و در بعضی نسخ رب سلم رب سلم و در قاموس گفته که شعار یکسر شین علامت است در جنگ و در سفر و این کلمه علامت مسلمانان ست روز قیامت که بدان شناخته شوند و هر امت به متابعت و اقتدای پیغمبران خود آنرا بگوید رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۷ + وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال شفاعتی لاهل الکبائر من امتی شفاعت من ثابت ست مرگناه کبیره کنندگان را از امت من چه جای اهل صغائر و مراد شفاعت ست که برای نجات و خلاص از عذاب بود اما برای رفع درجات و فزید کرامات ثابت ست برای اولیا و اتقیا و صلحا رواه الترمذی و ابوداؤد ورواه ابن ماجة عن جابر ۸ + وعن عوف بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اتانی آت من عند ربی آمد مرا آینده از نزد یک پروردگار من مراد بدان جبرئیل باشد یا غیر وی از ملائکه والله اعلم فخیرنی بین ان یدخل نصف امتی الجنة پس مخیر گردانید مرا درین که درآید نصف امت من بهشت را و بین الشفاعة و میان شفاعت کردن برای کل فاخترت الشفاعة پس اختیار کردم من شفاعت کردن را برای امت تا همه مومنان را شامل باشد و هیچ کس ازان بیرون نرود چنانکه فرمود وهی لمن مات لا یشرک بالله شیئا شفاعت من ثابت ست برای هر که بمیرد و شریک نگرداند بخدا چیزی را یعنی برای مومنان همه رواه الترمذی و ابن ماجة ۹ + وعن عبد الله بن ابی الجدعاء بفتح جیم و سکون دال مهمله تمیمی و بعضی گفته اند کنانی صحابی ست معدود در بصریین کذا فی جامع الاصول و در تقریب بذال معجمه و گفته که او را دو حدیث ست یکی این و دیگر گفت نبیا و آدم فی الروح والجسد و در نسخهٔ میر جمال الدین محدث به معجمه تصحیح نموده قال سمعت رسول الله گفت ابو الجدعا شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت یدخل الجنة بشفاعة رجل من امتی درمی آید بهشت بواسطهٔ شفاعت کردن مردی از امت من اکثر من بنی تمیم بیشتر از بنی تمیم که قبیله ایست در غایت کثرت و چون شفاعت یکمرد چندین کس را بهشت دهند و چندین مردان باشند در امت من که هر یک شفاعت کنند عالم عالم شفاعت ایشان بهشت روند رواه الترمذی والدارمی و ابن ماجة ۱۰ + وعن ابی سعید ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان من امتی من یشفع للفئام بدرستی که

بعضی از امت من کسی ست که شفاعت می کند مر جماعت مار او قبائل بکسر فاء جمع قبیله است از روی معنی نه لفظ و او را واحد از لفظ وی نیست و اهلش بمعنی است ولی همزه نیز می خوانند و منهم من یشفع القبیلة و بعضی از ایشان کسی ست که شفاعت می کند مر یک قبیله را و قبیله پسران یک پدر را گویند و منهم من یشفع للعصبة و از ایشان کسی ست که شفاعت می کند مر عصبه را و عصبه بفتح عین و سکون صاد از ده تا چهل و منهم من یشفع الرجل و از ایشان کسی ست که شفاعت میکند مر یک مرد را تا حتی یدخلوا الجنة تا آنکه می درآیند بهمین طریق شفاعت تمامهٔ امت بهشت را رواه الترمذی ۱۱ + وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله عزوجل بدرستی که خدای عزوجل وعدنی وعده کرد مرا ان یدخل الجنة من امتی که در آرد بهشت از امت من اربعمائة الف بلاحساب چهار صد هزار بی حساب فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر زدنا زیادت کن مارا یا رسول الله یعنی زیادت کن سوال از الله تعالی و درخواه ازوی که زیادت کند دران یا زیادت کن در خود از از انچه وعده کرده است ترا پروردگار تو و سابقا گذشت هفتاد هزار یا هر هزار هفتاد هزار و سه عشیات قال گفت آنحضرت وکذا و زیادت برین این چنین فحثا بکفیه و جمعهما پس برای بیان بکذا جمع کرد هر دو کفدست خود را چنانکه در وقت عطا می کنند و حثیه انچه به هر دو کفدست بدهند یکبار فقال ابوبکر زدنا باز گفت ابوبکر زیادت کن مارا یا رسول الله قال باز گفت آنحضرت که و بکذا بار دیگر اشارت بهر دو کفدست کرد فقال عمر دعتنا یا ابابکر پس گفت عمر بگذار مارا ای ابابکر یعنی تا عمل کنیم و بخوف عذاب جد و اجتهاد نمائیم دران و باعتماد کرم الهی از عمل باز نمانیم فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر و ما علیک ان یدخلنا الله کلنا الجنة و چه گران می آید بر تو ای عمر یا نیست زیان آن بر تو ای عمر که در آرد خدای تعالی همه مارا در بهشت فقال عمر ان الله عزوجل ان شاء ان یدخل خلقه الجنة بکف واحد فعل پس گفت عمر بدرستی که خدای تعالی اگر می خواهد که در آرد تمامهٔ خلق خود را بیک کفدست یعنی یک عطا یکبارگی می کند از پس احتیاج تکرار سوال و کثرت آن چیست فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم صدق عمر است گفت عمر و گفته اند که انچه ابوبکر گفت رضی الله عنه از باب فقر و مسکنت و نیازمندی ست و قول عمر رضی الله عنه از باب رضا و تسلیم و آنکه آنحضرت هم در اول جواب ندا و ابوبکر را بانچه عمر گفت و ثانیا تصدیق عمر کرد زیرا که بشارت را در فعلی عظیم ست در توجه و عمل و کلام عمر نیز بشارت ست بلکه عظیم تر ازان پس حال هر دو یکی باشد فافهم رواه فی شرح السنة ۱۲ + وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یصیف اهل النار صف بسته می ایستند یا استاده کرده می شوند در دوزخیان یصف بصیغة معلوم و مجهول هر دو روایت است فیمر بهم الرجل من اهل الجنة پس می گذرد مردی با ایشان از بهشتیان فیقول الرجل منهم پس می گوید مردی از دوزخیان مر مردی بهشتی را یا فلان اما تعرفنی آیا نمی شناسی مرا انا الذی سقیتک شربة من آنکسی ام که نوشانیده بودم ترا یک بار آبی و قال بعضهم انا الذی وهبت لک وضوءه و میگوید بعضی از ان دوزخیان من آنکسی ام که بخشیده بودم برای تو آب وضو فیشفع له پس شفاعت می کند آن مرد بهشتی مر آن دوزخی را فیدخله الجنة پس می درآرد او را در بهشت ازینجا معلوم میشود که فاسقان و گنهگاران اگر ضدیتی و امدادی با اهل طاعت و تقوی

در دنیا کردہ باشند در آخرت نتیجہ آن بیابند و بامداد و شفاعت ایشان در بہشت در آیند رواہ ابن ماجۃ ۱۳ +

وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان رجلین ممن دخل النار فرمود کہ دو مرد از انہا کہ در آمدہ اند در آتش بہ آشتند صیاحہما سخت شد فریاد آن دو مرد فقال الرب پس گفت پروردگار تعالی اخرجوہما بیرون آریدایں دو مرد را کہ فریاد می کنند فقال لہما پس گفت پروردگار تعالی مر آن دو مرد را الای شے آشتند صیاحکما از چہ چیز سخت شد فریاد شما قالا اخلقنا ذلک لترحمنا گفتند فریاد کردیم تا رحم کنی ما را قال گفت پروردگار از برای امتحان عبودیت و تسلیم ایشان فان رحمتی لکما ان تنطلقا فتلقیا انفسکما حیث کنتما من النار پس بدرستی کہ رحمت من شما را انیست اگر بودید پس بیندازید خود را در انجا کہ بودید از آتش فیلقی احدہما نفسہ پس می اندازد یکی از ان دو مرد خود را در آتش از رحمت سلوک طریق بندگی و امتثال و طلب رضای مولی فنجاہما اللہ علیہ برد و سلاما پس برہانید آتش را خدای تعالی بر وی ہر دو سلامت از ینجا معلوم می شود کہ ہر کہ در بلا و محنت و مصیبت طریقہ رضا و تسلیم سلوک نماید حق تعالی آن بلا را بر وی آسان گرداند و شیرین سازد تا الم و اندوہ آن بدو نرسد و یقوم الآخر فلا یلقی نفسہ و لیستادہ می ماند دیگری پس می اندازد خود را در آتش بہ مشاہدہ عجز و نیاز و امید لطف و رحمت باری تعالی فیقول لہ الرب تعالی ما منعک ان تلقی نفسک کما القی صاحبک پس می گوید پروردگار او را چہ چیز منع کرد ترا از انداختن تو خود را در آتش چنانکہ انداخت یار تو فیقول پس می گوید آمرزد رب انی لارجو ان لا یعیدنی بعد ما اخرجنی مرا امید ہست ای پروردگار من بدرستی کہ من امید می دارم کہ باز نفرستی مرا در آتش بعد از بیرون آوردن تو مرا از ان فیقول لہ الرب تعالی لک رجاءک پس می گوید پروردگار تعالی مر ترا ست انچہ امید می داشتی تو در نیجا دلیل ست بر آنکہ رجا بندہ مولی را مفید و موجب بہ کرم و عطای الہی تعالی اگرچہ بہ جہت عجز و ناتوانی خود از دائرہ اطاعت و امتثال بیرون افتد فیدخلان جمیعا الجنۃ برحمۃ اللہ تعالی پس در آوردہ می شوند آن دو مرد ہر دو در بہشت برحمت و مہربانی خدا رواہ الترمذی ۱۴ + وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یرد الناس النار ثم یصدرون منہا باعمالہم فرود می آیند مردم آتش را بعبور ایشان بر صراط بر آتش نہادہ اند پس باز میگردند از ان یعنی نجات می یابند و خلاص می شوند از ان بسبب اعمال خود و بر اندازۂ آن فاولہم کلمح البرق پس اول و افضل ایشان می گذرد مانند درخشیدن برق ثم کالریح پس بہتر مانند وزیدن باد ثم کمر الفرس پس بہتر مانند دویدن اسپ فی الصراط حضر بضم حا و ہمہ و سکون ضاد و دو بدن اخضار و دویدن اسپ ثم کالراکب فی رحلہ پس بہتر مانند سوار بر شتر خود و اصل معنی رحل پالان شتر ست و مراد سواری بر راحلہ است و سواری بر رحل اقوی و اتم ست از سواری بر رحل و فی معنی ملی ست ثم کشد الرجل پس بہتر مانند دویدن مرد است ثم کمشیہ پس بہتر مانند رفتن مرد بپای بر طریق معتاد رواہ الترمذی والدارمی ۱۵ +

الفصل الثالث

+ عن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان امامکم حوضی فرمود پیغمبر ما کہ پیش شما حوض منست ما بین جنبیہ کما بین جربا و اذرح مسافت میان دو جانب حوض مانند مسافتیست کہ مانند جربا

وذرح ست وجنب بسکون نون جانب وبفتح آن شق انسان وغیره کذا فی القاموس وجر بالفتح جیم وموحده بعد و مضر
اذرح بفتح همزه وسکون ذال معجمه وضم راء وحاء مهمله قال بعض الرواة گفته اند بعضی راویان وهما قریتان بالشام بینهما مسیرة
ثلث لیال جربا واذرح دو قریه اند بشام که مسافت میان ایشان سیر سه شب ست این چنین گفته اند شراح حدیث
ودرین باب تحقیقی ست که صاحب قاموس آنرا ذکر کرده است در شرح آنرا آورده ایم وفی روایة ودر روایتی
این زیادتی نیز آمده است که فیه اباریق کنجوم السماء ودر ان حوض آبریزهاست مانند ستارهای آسمان در بسیاری
ودر خشیدن من ورده فشرب منه لم یظمأ بعدها ابدا کسی که فرود آمد آن حوض را پس نوشید آب از وی
تشنه نگردد وبعد آن شربه همیشه متفق علیه ۲ وعن حذیفة وابی هریرة قالا قال رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم یجمع الله الناس فیهتمون ذکر خدای تعالی آدمیان را ودر محشر فیقومون المؤمنون حتی تزلف لهم الجنة پس می ایستند
مسلمانان تا آنکه نزدیک گردانیده شود ایشان را بهشت فیاتون آدم پس می آیند آدم را فیقولون یا ابانا استفتح لنا الجنة پس میگویند ای پدر ما طلب
کشادگی کن برای ما بهشت را فیقول پس میگوید آدم وهل اخرجکم من الجنة الا خطیئة ابیکم آیا بر آورده است شما را از بهشت مگر گناه وتقصیر پدر شما که ابا ت
شما شد باز از پدر کشاده شدن بهشت ودر آمدن در بهشت را چه می جوئید لست بصاحب ذلک نیستم من
صاحب واهل این کار اذهبوا الی ابی ابراهیم خلیل الله بروید بسوی پیر من که ابراهیم ست دوست خدا درین
حدیث ذکر نوح علیه السلام نیامده قال گفت آنحضرت فیقول ابراهیم لست بصاحب ذلک پس می گوید ابراهیم
نیستم من صاحب این کار انما کنت خلیلا من وراء وراء نبودم من خلیل مگر دور ودور یعنی در مقام ادب وهیبت ایستاده
بر حد تسلیم وعبودیت نشسته انبساط واذلال از من نیاید ولفظ وراء بالضم همزه وفتح آن هر دو آمده ووجه آن در شرح
مذکور ست ائتوا موسی الذی کلمه الله تکلیما قصد کنید وبروید بسوی موسی که کلام کرد او را خدای تعالی کلام کردنی
بواسطهٔ جبرئیل فیاتون موسی فیقول موسی لست بصاحب ذلک پس می آیند موسی را پس می گوید موسی نیستم من صاحب
واهل این کار اذهبوا الی عیسی کلمة الله وروحه بروید بسوی عیسی که کلمهٔ الله وروح اوست فیقول عیسی لست بصاحب
ذلک پس می گوید عیسی نیستم من صاحب این کار فیاتون محمدا پس می آیند محمد را که در غایت مقام قرب وعزت
ومکانت ست در حضرت رب العالمین ومشهور وممتاز ست در میان انبیا ومرسلین ولهذا گفت می آیند
مراد ذکر کردن اسم شریف را یا آنچه در وست از معنی محمد ونبی ست از قیام بمقام محمود که مقام شفاعت وقبول اوست
چنانچه فرمود فیقوم ویوذن له پس می ایستد محمد واذن کرده می شود او را وترسل الامانة والرحم وفرستاده می شود امانت
ورحم فیقومان جنبتی الصراط یمینا وشمالا پس می ایستند امانت ورحم در دو جانب صراط دست راست ودست چپ
از برای طلب حق واخذ انصاف فیمر اولکم کالبرق پس می گذارند طائفه که اول وافضل اند از میان شما مانند برق قال گفت
راوی قلت گفتم من بالحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بابی انت وامی ما در وپدر من فدای تو باد ای ستے

کمر البرق کدام خبر ست و چگونه می باشد همچو گذشتن برق قال گفت الحضرت الم تروا الی البرق کیف یمر ویرجع فی طرفة عین یا
می بینید بسوی برق چگونه میگذرد و باز میگردد در یک چشم زدن ثم کمر الریح پس میگذرند همچو گذشتن باد ثم کمر الطیر پس تیر میگذرند همچو گذشتن مرغ یا
و شدار حال و دیدن ایشان بحسب اعمالهم می برد ایشان را صفا و نورانیت و قوت کردارهای ایشان و زور و غلبه روحانیت و اهل
این قوت و حالت باید و توجه و تصرف حضرت نبوت ست که بر سر ایشان ایستاده است مدد می کند چنانکه فرمود و نحن قوم
قائم علی الصراط و پیغمبر شما ایستاده است بر صراط تقول یارب سلم سلم می گوید ای پروردگار سلامت دار و استقامت بخش
و نجات و خلاص ده حتی تعجز اعمال العباد تا آنکه عاجز می آید و سست می گردد قوت عمل های ایشان و ندارند آن طور
عمل یا که بدان بقوت بگذرند حتی یجی الرجل فلا یستطیع السیر تا آنکه می آید مردی پس نمی تواند مرد سیر کردن و گذشتن
از صراط الا زحفا مگر خزیدن بر مقعد بر سبیل صبی قال گفت الحضرت و فی حافتی الصراط کلالیب معلقة در هر دو طرف
صراط کلوبهاست و آهن هاست سر کج آویخته شده مامورة امر کرده شده است آن کلوبها از درگاه قدرت
تا خذ من امرت به می گیرد کسی را که امر کرده شده است بگرفتن وی فمخدوش ناج پس ازین مردم که قوت عبور
و مرور ندارند بعضی خدشه کرده شده و خراشیده شده اند و با وجود آن بهر حال بنجات و خلاص یابندگان اند و مکردس
فی النار و بعضے دست و پا در بند افتاده اند در نار قی الصراح رجل مکردس مردست و پا بهم بر هم پیچیده و مکردس
نیز روایت ست به معنی ساقط و افتاده چنانکه گذشت و ابو هریره بعد از روایت حدیث چون اینجا رسید سوگند
یاد کرد و گفت و الذی نفس ابی هریرة بیده ان قعر جهنم لسبعین خریفا بدرستی که دوری تگ دوزخ مسافت هفتاد
سال ست و مقصود بیان کثرت و تصویر و تمثیل آن ست نه تحدید و تعیین و در روایتی چون بود او در این بقاعده
نحو موافق تر ست چنانکه در شرح مبین شده رواه مسلم +۳+ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم یخرج من النار قوم بالشفاعة کانهم الثعاریر و بیرون می آیند از آتش دوزخ قومی بشفاعت گیاها ربرند
بفتح مثلثة و بعین مهملة قلنا گفتیم ما الثعاریر ثعاریر چیست قال انه الضغابیس فرمود ثعاریر ضغابیس ست بفتح معجمتین
و کسر موحده و سکون تحتیه جمع ضغبوس بضم ضاد و غین معجمتین و باء موحده و سین مهملة خیار خردشیم دار و بعضے
گفته اند که گیاهی هستند مانند پنبه می رویند در ریگ متفق علیه +۴+ وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تشفع یوم القیمة ثلثة شفاعت می کنند روز قیامت سه قوم الانبیا آنگاه پیغمبران
ثم العلماء پس علما ثم الشهداء پس شهید ان رواه ابن ماجة باید دانست که تخصیص شفاعت باین سه گروه به جهت
زیادت فضل و کرامت ایشان ست و الا همه اهل خیر از مسلمانان را شامل ست و احادیث مشهوره درین باب
وارد و خواه از برای مغفرت معاصی باشد یا رفع درجات و انکار شفاعت بدعت و ضلالت ست چنانکه خوارج
و بعض معتزله بر ان رفته اند +۴۱+ **باب صفة الجنة و اهلها** +جنت در اصل لغت معنی پوشیدنست

وترکیب این حروف برای سترو پوشیدن آید پس ازان نام درختان سایه دار کردند به جهت پوشیدن وی بهمت خود و پس ازان نام بستان شد که درختان سایه دار دارد بعد ازان نقل کرده شد بدار ثواب که بهشت ست و در صحاح گفته جنت باغ و بهشت ۱۸ + **الفصل الاول** + عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الله تعالی گفت خدای تعالی اعددت لعبادی الصالحین آماده کرده ام من برای بندگان صالح خود ما لا عین رأت چیزی که نه بهیچ چشم ذات آن را دیده و لا اذن سمعت و نه بهیچ گوش صفات آن را شنیده و لا خطر علی قلب بشر و نه گذشته ماهیت آن بر دل آدمی فتواند که مراد با دل صورتهای خوب و بتانی آوازهای دلکش و نالیدن خاطرهای خوش باشد فاقرأوا ان شئتم پس بخوانید اگر می خواهید بتحقیق و تصدیق آن این آیت را فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین پس نمی داند هیچ ذاتی چیزی را که پنهان کرده شده و نهاده شده است برای شب خیزان و مال خرچ کنندگان از انچه سبب خنکی چشم و آرام اوست کنایت ست از شادی و خوشی و یافتن مقصود و قرة مشتق ست از قر بفتح قاف بمعنی قرار و ثبات و چشم نزد نظر به محبوب قرار گیرد و مطمئن گردد و بجانب دیگر تنگرد و همچنین در حال فرح و سرور سکون و آرام پذیرد و نزد نظر بغیر محبوب متفرق و ملتفت بود همچنین در حال ترس و اندوه متحرک و مضطرب باشد یا مشتق از قر بضم قاف بمعنی سردی و خنکی و سردی چشم و لذت او در مشاهدهٔ محبوب و در یافت مقصود بود و گرمی و سوزش وی در دیدن دشمنان و در حالت انتظار و استشراف مطلوب و لهذا اولاد را قرة العین گویند و آنکه در حدیث واقع شده که جعلت قرة عینی فی الصلوة باین معنی ست چنانکه در باب فضل فقرا گذشت متفق علیه ۲ + **وعنه** قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم موضع سوط فی الجنة خیر من الدنیا وما فیها جای یکتا زیانه در بهشت یعنی اندک جای و ادنی مکان در ان بهتر ست از دنیا و هر چه در دنیا ست و ذکر تازیانه بنا بر مجری عادت ست که سوار چون در جای نزول خواهد کرد تازیانه خود را بیندازد تا علامت باشد بر ان و دیگری در انجا فرود نیاید متفق علیه ۳ + **وعن انس** قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غدوة فی سبیل الله او روحة خیر من الدنیا وما فیها یک بامداد رفتن در راه خدا یا یک شبانگاه رفتن در راه وی بهتر ست از دنیا و هر چه در دنیاست غدوه بفتح یکبار رفتن در بامداد و بضم بامداد و تا برآمدن آفتاب و روحه بفتح یکبار رفتن در شبانگاه از زوال آفتاب تا شب و تخصیص بغدوه و روحه بسبیل عادت ست و مراد مطلق وقت و ساعت ست اگرچه نه در بامداد و شبانگاه باشد و سبیل الله جهاد و حج و طلب علم و هر چه دران قصد تقرب الی الله تعالی و برای خدا بود تا آنکه سفر برای طلب رزق حلال برای نفقهٔ عیال و تحصیل جمعیت و حضور در عبادت فی سبیل الله ست و چون ذکر کرد فضیلت رفتن در راه خدا را معلوم شد که ثواب آن بهشت ست باین تقریب چیزی از محاسن بهشت بیان کرد بقول خود و لو ان امرأة من نساء اهل الجنة اطلعت الی الارض و اگر باشد زنی از زنان بهشتیان ظاهر شود و فرود آید

بسوی زمین لاضائت ما بینہما ہر آئینہ روشن کند آن زن ہر چیزی را کہ میان بہشت و زمین ست و لملأت ما بینہما ریحا و ہر آئنہ پر می کند آن زن ہر چیزی را کہ میان بہشت و زمین ست بہ بوی خوش و احتمال دارد کہ ضمیر ما بینہما راجع بآسمان و زمین باشد بقرینۂ مقام و لنصیفہا علی راسہا خیر من الدنیا و ما فیہا و ہر آئنہ معجر آن زن کہ بر سر دارد بہتر ست از دنیا و ہر چہ در دنیا ست رواہ البخاری ۴ + وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان فی الجنۃ لشجرۃ یسیر الراکب فی ظلہا مائۃ عام بدرستی کہ در بہشت درختی ست کہ سیر می کند سوار در سایۂ او یعنی در زیر شاخہای او صد سال لا یقطعہا و ہنوز قطع نمی کند مسافت آنرا و گفتہ اند کہ مراد باین شجرہ درخت طوبیٰ ست و زد احمد و طبرانی و این جہان تفسیر باین آمدہ و لقاب قوس احدکم فی الجنۃ و ہر آئنہ جای مقدار کمان یکی از شما در بہشت قاب قوس و قید قوس بکسر قاف و قاو قوس و قید قوس ای قدرہ و قاب گوشۂ کمان را نیز گویند و بلغتی قاب بہ معنی ذراع تیر آید و ہمہ این معنی در قول حق سبحانہ فکان قاب قوسین گفتہ اند پس بے فرماید جای مقدار کمانی در بہشت خیر مما طلعت علیہ الشمس او تغرب بہتر ست از چیزی کہ طلوع کردہ است بر ان آفتاب یا غروب می کند یعنی از تمامۂ دنیا و این دو معنی مکان سوط ست کہ در حدیث سابق مذکور شد عادت بر انست کہ سوار تازیانہ می بر اندازد و پیادہ کمان متفق علیہ + ۵ + وعن ابی موسیٰ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان للمومن فی الجنۃ لخیمۃ من لؤلؤۃ واحدۃ مجوفۃ بدرستی کہ مر مسلمان را در بہشت خیمہ ایست از یک مروارید میان کاواک عرضہا مہنائی آن خیمہ وفی روایۃ و در روایتی طولہا درازی آن خیمہ ستون میلا شصت کردہ فی کل زاویۃ منہا اہل در ہر گوشۂ از ان خیمۂ اہل خانۂ مومن بود کہ ما یرون الآخرین نمی بینند دیگر ازا از اہل خانہ کہ در گوشۂ دیگر اند یطوف علیہم المؤمن طوف می کند و می گردد بر ایشان آن مسلمان و در بعضی روایات المؤمنون آمدہ بصیغۂ جمع و مراد بالمومن نیز جنس ست وجنتان من فضۃ آنیتہما وما فیہما و مر مسلمانان را دو بہشت ست کہ از نقرہ است آوندہا و ہر چہ در انہاست از متاع و اسباب خانہ کہ مناسب ست بودن آن از نقرہ وجنتان من ذہب و آنیتہما وما فیہما و دو بہشت ست کہ از طلاست آوندہای آنہا و ہر چہ در انہاست وما بین القوم وبین ان ینظروا الی ربہم و نیست میان مردم و میان نظر کردن ایشان بسوی پروردگار ایشان پردہ الا رداء الکبریاء علی وجہہ مگر چادر بزرگی و عظمت بر ذات پروردگار یعنی مجابہای حجابانی و کدورتہای طبیعی ہمہ از میان بر افتادہ مگر پردہای جلال و کبریا و عظمت ذات مقدس و چون آن نیز بر افتد جہر او عیانا بہ بینند و تحقیق و بیان این معنے در باب رویت بیاید فی جنت عدن در بہشت کہ محل اقامت و خلود ست و عدن در لغت بہ معنی اقامت و باین وجہ جنت عدن نام کردہ اند متفق علیہ + ۶ + وعن عبادۃ بن الصامت صحابی مشہور ست کہ در مواضع احوال وی نوشتہ شدہ است قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

فی الجنة مائة درجة درهشت صد پایه است مابین کل درجتین مسافت میان هردو پایه کما بین السماء والارض آن مقدار است
که میان سپهر آسمان وزمین ست والفردوس اعلاها درجة وفردوس که نام یکی از هشتهاست بلندترین آنهاست الدوحی
درجه یعنی درجات دی بلندترین درجات ست صوری ومعنوی درقاموس گفته که فردوس بستانی که جمع کرده
هرچه درو بستانهاست از درختان تاک وجز آن وجنة الفردوس باین اعتبار نام ست منها تفجر انهار الجنة
الاربعة ازجنت فردوس روان کرده می شود جویهای بهشت که چهار اند ومن فوقها یکون العرش واز بالای
جنة الفردوس ست عرش فاذا سالتم الله فاسالوه الفردوس پس چون سوال کنید ویخواهید از خدا بهشت را
بخواهید فردوس را که از همه رفیع تر وبالاتر ست رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی ولم اجده فی
الصحیحین ومنی یابم آنرا در صحیحین بخاری ومسلم ولافی کتاب الحمیدی ندره در کتاب حمیدی که جامع ست میان صحیحین
وبعضی از شراح نوشته اند که این حدیث موجود ست در صحیح بخاری در دو موضع یکی در کتاب الجهاد دوم
در باب کان عرشه علی الماء ودر صحیح مسلم در باب فضل الجهاد فی سبیل الله ودر بعضی حواشی نوشته که این حدیث
در صحیح بخاری مذکور ست از ابی هریره بادنی تفاوت ۷۰ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ان فی الجنة لسوقا یاتونها کل جمعة بدرستی در بهشت بازاری ست یعنی مجمعی ست که می آیند بهشتیان آنرا
هر روز جمعه فتهب ریح الشمال پس میوزد باد شمال بفتح شین وکسر نیز آمده بادی که از جانب دست راست
آید چون مستقبل قبله بایستند مقابل جنوب وآنا که مراد اینجا بادی ست مثل باد شمال فحثوا فی وجوههم وثیابهم پس میریزد
می اندازد آن باد یعنی مشک را وانواع طیب را در روی انسان وجامهای ایشان ودر بعضی روایت آمده است
که آن باد دامنهای شما سا عمدا ست برسانیدن آن مشک وطیب بجاهای که باید رسانید از زنی که سپرده باشد یکے
از شما انواع طیب را بوی گویا اشارت ست بفیوض وعطیات الهی که در محل قابل آن می رسند فیزدادون
حسنا وجمالا پس زیاده می شوند بهشتیان که دران مجمع حاضر می آیند از روی حسن وجمال یا زیاده
سے کنند حسن وجمال زائیر جون اهلیهم پس بازمی گردند بسوی اهل خانهٔ خود وقد ازدادوا حسنا و
جمالا وحالانکه تحقیق زیاده کرده اند حسن وجمال را فیقول لهم اهلوهم پس می گویند مر ایشان را اهل خانهٔ ایشان
والله لقد ازددتم بعدنا حسنا وجمالا بخدا سوگند زیاده گردیدید شما بعد از ما حسن وجمال را یعنی بعد از رفتن ما از
حسن وجمال را فیقولون پس می گویند بهشتیان باهل خانهٔ خود وانتم والله لقد ازددتم بعدنا حسنا وجمالا وشما هم بخدا
سوگند تحقیق زیاده گردیدید بعد از ما حسن وجمال را گویا که پرتو انوار وافاضت آثار آن مجلس بتاثیر صحبت بایشان نیز
میرسد فللارض من کاس الکرام نصیب رواه مسلم ۸۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ان اول زمرة یدخلون الجنة بدرستی که نخستین گروهی که درمی آیند بهشت را علی صورة القمر لیلة البدر بصورت

ماه تمام اند كه در شب چهاردهم می باشد در حسن و نورانیت و شکل و هیئت ثم الذین یلونهم پس تر آن کسانی که متصل و نزدیک می شوند بایشان یعنی بعد از ایشان می آیند کانتد کوکب دری فی السماء اضاءة هم چو سخت تر در قوی تر ستاره درخشان در آسمان از روی روشنائی غیر ماه و آفتاب و دری منسوب بدرست به معنی مروارید بزرگ و دری نزد عرب به معنی عظیم المقدار آید قلوبهم علی قلب رجل واحد دلهای همه ایشان بر دل یک مرد است یعنی متفق و متحد و یک دل و یکجان و دوست یکدیگر ند چنانچه فرمود لا اختلاف بینهم و لا تباغض نیست هیچ اختلاف میان ایشان و نه دشمن داشتن یکدیگر الکل امرء منهم زوجتان من الحور العین مر هر مردرا از بهشتیان دو زن است از حور عین حور جمع حوراء به معنی زن سخت سفید چشم و سیاهی آن و عین جمع عیناء به معنی فراخ چشم اگر گویند در آخر فصل ثانی از حدیث ابی سعید بیاید که ادنی اهل جنت را هفتاد و دو زوجه باشد و اینجا دو زوجه می فرماید جواب آنکه مراد آنست که دو زوجه باشد از این جنس که حور العین است با صفات دیگر که ذکر کرده و این منافات ندارد با آنکه در ای این جنس زوجات دیگر بسیار باشد یری مخ ساقها من وراء العظم واللحم من الحسن دیده می شود مغز استخوان ساقهای ایشان از پس استخوان و گوشت از غایت حسن و صفا و لطافت یسبحون الله بکرة و عشیا بپاکی یاد می کنند خدا را صبح و شام یعنی همیشه لا یبصقون بیمار نمی شوند اهل بهشت و لا یبولون و بول نمی کنند و لا یتغوطون و پایخانه نمی روند و لا یتفلون و آب از دهن نمی افگنند و لا یتمخطون و آب از بینی نمی اندازند آنیتهم الذهب والفضة آوندهای ایشان از طلا و نقره است و امشاطهم الذهب و شانه های ایشان از طلا و وقود مجامرهم الالوة و فروزینه مجمرهای ایشان عود هندی است که بخور کرده می شود بان یعنی مجمرهای دنیا فروزینه آن همیشه پارها بود و بخور آن عود بخلاف مجمرهای بهشت که فروزینه آن همه عود باشد و وقود بضم واو افروختن آتش و بفتح آن همه که افروخته شود بان آتش و مجامر جمع مجمر مکسر میم بر صیغه آلت آنچه نهاده شود در وی آنگه برای تبخیر و بفتح نیز آمده و الوة بفتح همزه و ضم آن و ضم لام و تشدید واو عود که بخور کرده شود بدان و رشحهم المسک و عرق ایشان مشک ست یعنی خوشبو مانند مشک علی خلق رجل واحد بضم خا یعنی همه بر خلق و سیرت یک مرد یعنی خوش اخلاق و متفق و محتاط بایک دیگر چنانکه در صدر حدیث گذشت و بر این وجه قول وی علی صورة ابیهم آدم ستون ذراعا فی السماء بر صورت و شکل پدر ایشان که آدم ست شصت گز در جانب آسمان یعنی در طول قامت کلامی جدا باشد از برای بیان صورت بعد از بیان سیرت و خلق بفتح خا نیز روایت ست یعنی همه بر شکل و صورت یک مرد و در حسن و خوبی موافق یکدیگر و بر این وجه قول وی علی صورة ابیهم الخ بیان و تفسیر این قول باشد و روایت بفتح و ضم هر دو صحیح ست متفق علیه ۹ ۱۲ و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اهل الجنة یاکلون فیها و یشربون گفت آنحضرت بهشتیان می خورند در بهشت و می نوشند و لا یتغلون و لا یبولون و لا یتغوطون و لا یتمخطون قالوا فما بال الطعام یعنی چون تغوط نمی کنند

وپاخانہ نمیروند حال فضلۂ طعام چیست وچگونہ بدر می رود قال جشاء بضم جیم وشین معجمہ ورفع کریح المسک فرمود آروغ است وعرق ست مثل عرق مسک یعنی آروغ میزنند وبدان ہوا از معدہ بدر میرود وعرق می کنند وبدان باد ہا وہ رطوبتے بیرون می آید باین نہج فضلۂ طعام بیرون میرود ویلہمون التسبیح والتحمید کما یلہمون النفس الہام واعلام کردہ میشوند بہشتیان بتسبیح وتحمید وذکر الہی را دمی گردد وآن لازم حال ایشان وبی تکلف می آید چنان کہ بیرون آوردہ می شود از شما نفس کہ بی تکلف می آید ومیرود وذکر الہام در نفس بطریق مشاکلہ است رواہ مسلم ۱۰

وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من یدخل الجنۃ ینعم ولا یبأس کسی کہ در می آید بہشت را تنعم وآسائش مے کند ومنسوب نمی گردد تنعم او بہ محنت ومشقت یعنی در بہشت اصلا محنت ومشقت نبود وہمہ راحت وآسائش باشد ولا یبأس بفتح نخستانیہ وسکون موحدہ از بوس بہ معنی شدت ومشقت ولا یبلی شیابہ وکہنہ نمی گردد جامہای او ولا یفنی شبابہ وفانی ونابود نمی گردد جوانی او یعنی در بہشت تغیر وتحول وفساد وخرابی نبود رواہ مسلم ۱۱ وعن ابی سعید وابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ینادی منادٍ آوازمی دہد آواز دہندہ بہ بہشتیان ومی گوید کہ ان لکم ان تصحوا فلا تسقموا ابدا ابد را بستی مر شما راست کہ تندرست باشید وبیمار نشوید ہمیشہ وان لکم ان تحیوا فلا تموتوا ابدا ابد را مر شما راست کہ زندہ باشید پس نمیرید ہمیشہ وان لکم ان تشبوا ولا تہرموا ابدا ابد را مر شما راست کہ جوان باشید وپیر نشوید ابدا تشبوا بکسر شین وتہرموا بفتح را وان لکم ان تنعموا ولا تباسوا ابدا ابد را مر شما راست کہ راحت بینید وآسائش کنید ومحنت ومشقت نہ بینید ہمیشہ رواہ مسلم ۱۲ وعن ابی حمید الساعدی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان اہل الجنۃ یتراؤن اہل الغرف من فوقہم بدرستی کہ بہشتیان می بینند اہل غرف را از بالای خود وغرف بضم غین وفتح راجمع غرفہ بضم وسکون منزل عالی وقصر رفیع کما یتراؤن الکوکب الدری الغابر فی الافق من المشرق او المغرب چنانکہ می بینند ستارۂ درخشان را کہ رفتہ است یا باقی است در کنارۂ آسمان از مشرق یا مغرب چہ ستارہ درین دو وقت روشن تر وبزرگتر نماید واگر در آسمان می گفت بلندی ودوری غرف معلوم می شد ولیکن معنی روشنی ودرخشیدن مفہوم نمی گشت ودر افق ہر دو معنی مستفاد میگردد ودر بعضی روایات غابر بیای تحتانیہ نیز آمدہ از غور بمعنی نشیب ودر بعضی غارب بعین مہملہ وزای بہ معنی بعید ذہب وروایت مشہور غابر ست بعین معجمہ وباء موحدہ از غبور بمعنی ورگذشتن وباقی ماندن لتفاضل ما بینہم واین از ارتفاع وبلندی غرف بہ جہت تفاضل وتفاوت مراتب ست کہ میان بہشتیان ست مرتبۂ بعضی بلند وبعضی پست وگفتہ اند کہ بہشت را طبقات باشد اعالی برای سابقان واوساط برای مقتصدان واسافل برای مختلطان قالوا یا رسول اللہ تلک منازل الانبیاء لا یبلغہا غیرہم این غرف واین قصرہای رفیع مگر منزل نامی پیغمبران خواہد بود کہ نمی رسد بآن منازل ومراتب غیر پیغامبران قال بلی فرمود بلی می رسند آن

منازل و مراتب را غیر پیغمبران بمتابعت و محبت ایشان و الذی نفس محمد بیده رجال آمنوا بالله و صدقوا المرسلین نجند ا
سوگندی رسند از امور آن که ایمان آورده اند بخدا و راست گو دانسته اند پیغمبران را متفق علیه ۱۳+ وعن ابی
ہریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یدخل الجنة اقوام افئدتهم مثل افئدة الطیر می در آیند بهشت را گروهها
که دل های ایشان مانند دلهای پرندگان ست یعنی در خوف و هیبت پروردگار و رسیدن و گریختن از اغیار چه پرندگان
ترسنده ترین جانوران اند یا در توکل در رزق چنانکه در حدیث در شان پرندگان واقع شده است که
بیرون می آیند باداو گرسنه و بری گردند شبانگاه سیر رواه مسلم ۱۴+ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ان الله تعالی یقول لاهل الجنة بدرستی که خدای تعالی می گوید بهشتیان را و ندا می کند ایشان را که
یا اهل الجنة فیقولون لبیک می گویند بهشتیان و جواب می دهند پروردگار تعالی را که لبیک ربنا و سعدیک می ایستیم
برای خدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی و یاری می دهیم دین ترا یاری دادنی بعد یاری دادنی یعنی دائم و مستمر
و الخیر فی یدیک و نیکی در دست تصرف تست هر که را خواهی بدهی فیقول هل رضیتم پس می گوید پروردگار تعالی
مر ایشان را آیا راضی شدید شما که در آوردم شما را در بهشت فیقولون و مالنا لا نرضی یا رب و صیت و چه شد ما را
که راضی نشویم ای پروردگار ما و قد اعطیتنا ما لم تعط احدا من خلقك و تحقیق دادی تو ما را چیزی که ندادی هیچ یکی از
خلق ترا فیقول الا اعطیکم افضل من ذلك پس می گوید پروردگار تعالی آیا ندهم شما را بهتر از آنچه دادم فیقولون یا ربنا ای
افضل من ذلك ای پروردگار من و کدام چیز است بهتر از ان فیقول احل علیکم رضوانی فرود می آرم بر شما رضای
خود را فلا اسخط علیکم بعده ابدا پس خشم نمی گیرم بر شما بعد ازین همیشه و چون مولی از بنده راضی شد همه نعمت ها و سعادت ها
حاصل شد و دولت دیدار تیز از و نتیجه آن ست اول پرسید از ایشان که آیا راضی اند از وی تعالی چون رضای
ایشان از خدمت وی حاصل شد رضای خود را از ایشان بر ان مترتب ساخت تا معلوم گردد که دلیل و علامت
رضای مولی تعالی از بنده رضای بنده ست از مولی پس در حال خود نگاه کن اگر خود را راضی می یابی از
پروردگار خود بدان که او نیز از تو راضی ست صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بحث می کردند و تفتیش می نمودند که چه شناسیم
که حق تعالی از ما راضی ست آخر اتفاق می کردند بر ان که اگر ما از وی راضیم بیقین وی نیز از ما راضی ست پس از ان
بشارت داد که رضای وی از ایشان دائم و ابدی ست بالاتر ازین چه نعمت باشد اندک رضا از الله تعالی
بزرگ دست از بهشت و هر چه در دست چنانکه فرمود و رضوان من الله اکبر چه جای آنکه دائم و مستمر باشد اللهم ارض
عنا و ارض عنك متفق علیه ۱۰+ وعن ابی ہریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان ادنی مقعد احدکم من الجنة
بدرستی که کمتر منزل و جای یکی از شما از بهشت آن مقدار ست که ان یقول له تمن فتمنی و تمنی بگوید پروردگار تعالی مر او را
آرزو کن و بخواه آن قدر که خواهی پس آرزو کند و بخواهد و مکرر آرزو کند و بخواهد فیقول له هل تمنیت پس بگوید پروردگار تعالی

مرآن بنده را که آرزو کردی وخواستی تا نهایت انچه آرزو توان کرد فیقول نعم پس گوید بنده آری آرزو کردم نهایت انچه آرزو توان کرد فیقول له پس می گوید پروردگار تعالی مرآن بنده را فان لک ما تمنیت ومثله معه پس هر آینه مر تراست انچه آرزو کردی ومانند آن با وی رواه مسلم ۱۹+ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سیحان وجیحان والفرات والنیل کل من انهار الجنة فرمود آن حضرت هر یکی ازین چهار جوی از جوی های بهشت ست رواه مسلم فرات ونیل خود نام نهر کوفه ومصرست بی خلاف اما در تعیین سیحان وجیحان خلافی ست بعضے گفته اند سیحان نهری ست بشام وجیحان نهریست وگفته اند که سیحان وجیحان غیر سیحون وجیحون ست که نهر ترک ونهر بلخ ست چه اینها بلاد ارمن ست وطیبی گفته که قول جوهری که گفته جیحان نهر شام ست غلط ست واتفاق دارند که جیحون بر اونهر خراسان ست وگفته اند که سیحون نهریست بسند وبالجمله مراد بودن این چهار از انهار جنت آنست که چون آبهای اینها خوشترین آب هاست ودرینها فوائد ومنافع بسیارست گویا اوازجوبهای بهشت اند وبعضی گفته اند که انهار اربعه اند که اصول انهار جنت اند وآنهارا بنام این انهار اربعه که اعظم واشهر واعذب وافید انهار دنیا اند خوانده ست اشارت بانکه انچه در دنیاست از فوائد ومنافع نمونهای بهشت ست وبعضی گفته اند که وجه تسمیه اینها بانهار جنت به جهت انست که ایمان شامل ست بلادی را که این انهار در انهاست وآب خوران آنهار اج اند بجنت وصحیح انست که آن محمول برظاهرست وماده این انهار مذکوره از بهشت ست ومسلم روایت کرده ست که فرات ونیل روان می شوند از بهشت ودر صحیح بخاری آمده که از اصل سدرة المنتهی ودر معالم التنزیل آورده که این چهار نهر از بهشت اند که حق سبحانه وتعالی آنهارا بکوهها سیرده واز انجا بر زمین جاری ساخته کذا ذکره الطیبی والله اعلم بحقیقة الحال ۲۰+ وعن عتبة بضم عین مهمله وسکون تا بن عبد ان بفتح معجمه وسکون ذای صحابی بدری جلیل قدیم الاسلام اسلام آورد بعد از شش مرد وبود از تیر اندازان مشهور قال گفت ذکر لنا ان الحجر یلقی من شفة جهنم ذکر کرده شد مارا یعنی روایت کرده شد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود سنگ انداخته می شود از کنار دوزخ فیهوی فیها سبعین خریفا پس فرو می افتد آن سنگ در دوزخ تا هفتاد سال خریف مقابل ربیع ست وچون عرب ابتدای سال از خریف اعتبار کنند سال تمام بدان مراد دارند لا یدرک لها قعرا در نمی یابد آن سنگ مر دوزخ را تا گ والله لتملأن بخدا سوگند هر آینه پر کرده میشود دوزخ باوجود این مغاکی وفراخی ولقد ذکر لنا ان ما بین مصراعین من مصاریع الجنة وبه تحقیق ذکر کرده شد مارا که میان دو تخته در از تخته های در بهشت مسیرة اربعین سنة مسافت چهل سال ست ولیاتین علیها یوما وهو کظیظ من الزحام وهر آینه بیاید بر بهشت روزی وحال آنکه وی پر است یا پر کرده شده است از ازدحام رواه مسلم ۲۱+

الفصل الثانی ۲۲+ عن ابی هریرة قال قلت یا رسول الله مم خلق الخلق ابو هریره گفت پرسیدم از انحضرت

از چہ چیز پیدا کردہ شد خلق قال من الماء فرمود پیدا کردہ شد از آب اختلاف ست عقلاء را کہ نخستین چیزی کہ از اجسام پیدا شد چیست اکثر بر انند کہ جوہر آب ست زیرا کہ وی قابل ست مر جمیع صور عالم را پس پیدا کردہ شد از وی زمین بہ تکثیف و انجماد و آتش و ہوا بتلطیف و ترقیق چہ آب ہر گاہ لطیف گردد ہوا شود و پیدا شد آتش از تصفیہ و خلاصۂ آب و پیدا گشت آسمان از دخان ناری و این حدیث دلیل ست بر ان و گویند کہ در صفر اول از تورۃ آمدہ کہ پروردگار تعالی پیدا کرد جوہری پس نظر کرد سوی وی بنظر ہیبت پس بگداخت اجزای او و آب گشت و از وی بخاری بر آمد و بالا رفت مثل دخان پس آسمان پیدا آمد پس ظاہر شد بر روی آب کف و از وی زمین شد و کوہہا بر انگیزان ساخت و آنچہ در بعضی حواشی نوشتہ شدہ ست کہ مراد بماء نطفہ ست تقاضا می کند کہ مراد بخلق حیوانات باشند چنانکہ در قرآن مجید فرمود وجعلنا من الماء کل شئی حی واللہ اعلم قلنا الجنۃ ما بناؤہا پرسیدیم از انحضرت کہ بہشت بنای او از چیست قال فرمود لبنۃ من ذہب ولبنۃ من فضۃ بنای بہشت خشتی از طلا و خشتی از نقرہ ولبنہ بفتح لام و کسر با و بکسر لام و سکون با نیز آمدہ وملاطہا المسک الاذخر و کل آن کہ بدان بنا کنند مشک خالص تیز بوی و حصباء ہا اللولو والیاقوت و سنگریزہای او کہ در جویہا و جز آن باشد مروارید و یاقوت و ترابہا الزعفران و خاک او مثل زعفران زرد و خوشبو من یدخلہا ینعم ولا یبأس کسی کہ در آید بہشت را متنعم می کند و نمی بیند رنج و مشقت و نخلد ولا یموت و ہمیشہ می زید و ہرگز نمیرد و لا تبلی ثیابہم و کہنہ نمی گردد جامہای بہشتیان ولا یفنی شبابہم و فانی نمی گردد جوانی ایشان رواہ احمد والترمذی والدارمی ۲ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما فی الجنۃ شجرۃ الا وساقہا من ذہب نیست در بہشت درختی مگر آنکہ تنۂ وی از طلاست رواہ الترمذی ۳ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان فی الجنۃ مائۃ درجۃ ما بین کل درجتین مائۃ عام بدرستی کہ در بہشت صد پایہ است مسافت میان ہر دو پایہ مسافت صد سال رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب ۴ وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان فی الجنۃ مائۃ درجۃ لو ان العالمین اجتمعوا فی احدہن لوسعتہم بدرستی کہ در بہشت صد درجہ است چنانچہ اگر عالمیان تمام جمع شوند در یکی از ان درجات گنجائش مے دہد ہمہ را رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ۵ وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی قولہ آمدہ ست از انحضرت در تفسیر قول حق تعالی وفرش مرفوعۃ در بہشت فرشہا باشد بر ہم نہادہ شدہ تا آنکہ بلند شدہ قال ارتفاعہا کما بین السماء والارض فرمود بلندی آن فرشہا چنانکہ مسافت میان آسمان و زمین ست یسیرہ ششصد سالہ راہ و گفتہ اند کہ مراد بفرش از زنان اہل بہشت ست و مرفوع بہ معنی فائق و فاضل در حسن و جمال از زنان دنیا رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ۶ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اول زمرۃ یدخلون الجنۃ یوم القیمۃ بدرستی کہ نخستین گروہی کہ می در آیند بہشت را روز قیامت صورہم علی مثل صور القمر لیلۃ البدر روشنی رویہای ایشان واقع شدہ است

برماند روشنی ماہ در شب چہاردہم والزمرۃ الثانیۃ علی مثل احسن کوکب دری فی السماء وکرہ دوم برمانند بہترین ستارہ درخشندہ در آسمان لکل رجل منہم زوجتان علی کل زوجۃ سبعون حلۃ مر ہریکی از ایشان را دو زن ست بر ہر زن ہفتاد حلہ وہر یک ازین دو زن باین صفت کہ بری مخ ساقہا من ورا ہما دیدہ می شود مغز استخوان ساق وی از پس ساق کنایت ست از غایت لطافت وصفا وجمال رواہ الترمذی ۸+ وعن انس عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یعطی المؤمن فی الجنۃ قوۃ کذا وکذا من الجماع دادہ می شود مسلمان در بہشت قوت چندین وچندین زن از جہت جماع قیل گفتہ شد یا رسول اللہ ایطیق ذلک آیا طاقت دارد مرد جماع چندین زنان را قال یعطی قوۃ مائۃ فرمود دادہ می شود قوت صد مرد پس چرا طاقت جماع چندین زنان نیارد رواہ الترمذی ۹+ وعن سعد ابن ابی وقاص عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ قال لو ان مایقل ظفر مما فی الجنۃ بدا اگر آنکہ چیزی کہ بری دارد آنرا ناخن ازان چیزہای کہ در بہشت ماست از اسباب زینت وآلات آن ظاہر شود لتزخرفت لہ مابین خوافق السماء والارض ہر آلینہ زینت می یابد از جہت آن چیز چیزی کہ میان جوانب واطراف آسمان وزمین ست از مکانہا وخوافق جمع خافقہ است بمعنی جانب وخافقین مشرق ومغرب را وافق آنہا را گویند زیرا کہ شب ورو زر مختلف می شوند در آنہا وخفق بمعنی حرکت واضطراب آید وخفقان دل از انجاست وخوافق آسمان جوانب آنرا کہ از انجا چہار باد مشہور بر آید نیز گویند وان رجلا من اہل الجنۃ اطلع واگر آنکہ مردی از بہشتیان بر آید وپیدا گردد وقبہا را اساورہ پس ظاہر می گردد وپارہای دست وی لطمس ضوء ہ ضور الشمس ہر آئنہ محو وناپدید می گرداند روشنی اورو شنی آفتاب را کما لطمس الشمس ضور النجوم چنانکہ محو وناپیدا می گرداند آفتاب روشنی ستارہا را رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ۹+ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اہل الجنۃ جرد مرد کحلی بہشتیان جرد ند بضم جیم وسکون را جمع اجرد ومرد ہم بروزن وی جمع امرد وکحلی بروزن قتلی جمع کحیل بمعنی اکحل واجرد ومردی را گویند کہ موی بر بدن وی نباشد واصل مادہ برای سلب وازالہ است چنانکہ جرد بفتحتین فضائی کہ در وی نبات نبود وتجرید پوست برکندن وموی ازوی وتجرید از ثوب برہنہ کردن ازان و امرد سادہ زنخ ودر قاموس گفتہ کہ امرد جوانی را گویند کہ طلوع کردہ موی لب وی وزنخ ریش وی وکحل بفتحتین سیاہی بچہای قرگان بی سرمہ چنانکہ بسرمہ کردن شود در مثل آمدہ لیس التکحل کالکحل یعنی آنکہ بتکلف سرمہ کند آنچنان نبود کہ بی سرمہ کردن در اصل خلقت قرگان چشم سیاہ افتد لا یفنی شبابہم ولا تبلی ثیابہم فانی نمی گردد جوانی بہشتیان وکہنہ نمی گردد جامہای ایشان رواہ الترمذی والدارمی ۱۰+ وعن معاذ بن جبل ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال یدخل اہل الجنۃ الجنۃ جرد امرد الکحلین می در آیند بہشتیان بہشت را موصوف باین صفات ابناء ثلثین او ثلث وثلثین سنۃ سی سالہ ویا سی وسہ سالہ یعنی چنانکہ در دنیا در ین سن وسال باشند چہ کمال جوانی وقوت مرد در ین وقت ست

که آنرا اشدخوانند بفتح همزه وضم شین رواه الترمذی ۱۱+ وعن اسماء بنت ابی بکر قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم وذکر له وحال آنکه ذکر کرده شد مر آنحضرت را سدرة المنتهی قال فرمود یسیر الراکب فی ظل الفنن منها مائة سنة سیر می کند سوار در زیر شاخهای وی صد سال فنن بفتحتین شاخ افنان جمع وی او یستظل بظلها مائة راکب یا پناه می گیرد بسایه او صد سوار شک الراوی شک کرده است راوی حدیث که یسیر الراکب فی ظل الفنن منها مائة سنة شنید یا یستظل بظلها مائة راکب شنید اما شک نیست که مبالغه در عبارت نخستین ست فیها فراش الذهب در سدرة المنتهی کرمکهای طلاست فراش بفتح فا وخفت کرمی که می پرد گرد چراغ وی افتد در وی که آنرا پروانه خوانند مانا که مراد فرشتگان اند نورانی که می درخشند بازوهای ایشان گویا که از طلاست یا تشبیه کرده انوار ی را که منبعث می گردد از ان وتعبیر کرده از ان بفراش ذهب واین تفسیر این آیت کریمه ست که اذ یغشی السدرة ما یغشی می پوشند سدره را انچه می پوشند وبعضا وی گفته که می پوشد آنرا جمعی غفیر از ملائکه که عبادت می کنند حق را کان ثمرها القلال گویا میوه او مثل سبوهای کلانست قلال بکسر جمع قلة بضم سبوی بزرگ که آنرا حجره گویند وسدرة المنتهی نام درختی ست در نهایت بهشت که منتهی می گردد بان علم اولین وآخرین وهیچ یکی از مخلوقات نداند که ورای آن چیست ودر نگذشت ازان خبر محمد صلی الله علیه وآله وسلم وآن مقام جبرئیل ست که ازان نتواند گذشت وآن بروایتی در آسمان ششم ست ومشهور انست که در آسمان هفتم ست ووجه تطبیق درین دو روایت آنکه بیخ او در ششم باشد وشاخها در هفتم والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۱۲+ وعن انس قال سئل رسول الله رسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما الکوثر چیست کوثر قال فرمود ذاک نهر اعطانیه الله یعنی فی الجنة جوئی ست که داده است مر خدای تعالی آنجوی را در بهشت اشد بیاضا من اللبن سخت تر است آب وی در سفیدی از شیر واحلی من العسل و شیرین تر ست از شهد فیه طیر اعناقها در ان جوی پرندگان اند که گردنهای ایشان کاعناق البخت مانند گردنهای شتران ست وجزر بفتحتین جمع جزور بفتح جیم یعنی شتر که آماده کرده شده است برای نحر ذبح قال عمر ان هذه لناعمة گفت عمر رضی الله عنه بدرستی که این پرندگان در ان حوض متنعم وفربه وخوشحال باشند قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اکلها انعم منها آخورندگان آن پرندگان که بهشتیان باشند متنعم تر ومترفه تر ند از ان پرندگان رواه الترمذی ۱۳+ وعن بریدة ان رجلا قال روایت ست از بریده اسلمی که صحابی مشهور ست گفت که مردی گفت یا رسول الله هل فی الجنة من خیل آیا هست چیزی در بهشت از جنس اسپان قال گفت آنحضرت ان الله تعالی ادخلک الجنة اگر خواهد خدای تعالی در آرد ترا در بهشت فلا تشاء ان تحمل فیها علی فرس من یاقوتة حمراء پس می خواهی تو که سوار کرده شوی در بهشت بر اسپی از یاقوت سرخ تطیر بک فی الجنة که ببرد ترا ان اسپ در بهشت یعنی برود وببرد ترا حیث شئت آنجا که می خواهی تو الا فعلت این کلمه را صیغه خطاب خوانده اند مجهول ومعروف یعنی مگر آنکه کرده می شوی تو

یعنی داده می شوی مدعا و مقصود ترا یابی کنی تو یعنی می یابی و فائز می شوی بمقصود تو و بتا و تانیث بصیغهٔ مجهول نیز آمده یعنی کرده می شود و مساخته می شود آن اسپ برای تو و فرس مذکر و مونث هر دو آید حاصل آنکه در بهشت هر چیز هر چه خواهد بیابد و سالهٔ رجل و سوال کرد آن حضرت را مردی فقال پس گفت یا رسول الله هل فی الجنة من ابل آیا هست در بهشت از جنس شتران قال گفت بریده فلم یقل له ما قال لصاحبه پس نگفت آنحضرت مر این مرد را چیزی که گفت مر یار او را در جواب یعنی نگفت که اگر در آرد ترا خدای تعالی در بهشت خواهی که سوار کند ترا بر شتری از یاقوت حمراء الخ فقال پس گفت بطریق کلیه ان یدخلک الله الجنة یکن لک فیها ما اشتهت نفسک اگر در آرد ترا خدای تعالی در بهشت باشد ترا در بهشت هر چه خواهد نفس تو و لذت عینک و مزه گیرد چشم تو رواه الترمذی

۱۴+ وعن ابی ایوب قال اتی النبی گفت ابو ایوب انصاری که از کبار صحابه است آمد پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم اعرابی با دیه نشینی فقال پس گفت یا رسول الله انی احب الخیل آیا در بهشت اسپان می باشند قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ان ادخلت الجنة اگر در آورده می شوی تو بهشت اتیت بفرس من یاقوتة واده می شود ترا اسپی از یاقوت که جناحان که مر آن اسپ را دو بازوست فحملت علیه پس سوار کرده می شوی بر آن اسپ ثم طار بک پس بپرد می برد ترا آن اسپ حیث شئت بر جا که می خواهی رواه الترمذی و قال هذا حدیث لیس اسناده بالقوی و گفت ترمذی این حدیث نیست که نیست اسناد او قوی و ابو سورة الراوی ضعیف فی الحدیث و ابو سوره بفتح سین مهمله و سکون واو که راوی این حدیث ست نسبت بضعف کرده می شود او در حدیث و سمعت محمد بن اسمعیل یقول و شنیدم من بخاری را که می گفت ابو سورة هذا منکر الحدیث یروی مناکیر این ابو سوره حدیث او منکر ست و روایت می کند وی احادیث منکر را و منکر در مقدمه معلوم شد

۱۵+ وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اهل الجنة عشرون و مائة صف بهشتیان صد و بیست رسته باشند ثمانون منها من هذه الامة هشتاد از ان صفها از این امت مرحومهٔ محمدیه باشند و اربعون من سائر الامم و چهل صف از دیگر امت ها از این معلوم شود که بهشتیان از این امت دو چند تمامهٔ امت ها باشند رواه الترمذی و الدارمی و البیهقی فی کتاب البعث و النشور اگر گفته شود که سابقا در باب شفاعت گذشت که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله وسلم امید دارم که باشید شما نصف اهل جنت و این جا می فرماید دو چند ایشان جواب آنکه تواند که امید داری آنحضرت از درگاه باری آن بود بعد ازان زیاده کرده شد و بشارت داده شد بزیادة از انچه امید داشت و این زیادة فضل و کرم اوست تعالی شانه در حق حبیب خود و امت او و الله ذو الفضل العظیم

۱۶+ وعن سالم عن ابیه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب از اجلهٔ علما و تابعین و سادات و ثقات ایشان ست امام مالک گفت که نبود هیچ سنگی

یکی در زمان سالم مشابه تر به سلف در زهد و فضل زندگانی درست ازوی و در شب می گفت سخن حجاج بن یوسف ظلم روایت
می کند از پدرش که گفت آنحضرت باب انی الذین یدخلون منه الجنة دری از بهشت که امت من ازان در در آیند بهشت را
عرضه مسیرة الراکب المجود بضم میم و کسر واو مشدده پهنای آن در مقدار مسافت سیر سواری ست که نیک می راند
و راندن اسپ را یا سیر سوار اسپ که نیک می رود ثلثمائة شب یا سه سال ثم انهم لیضغطون علیه پس بدرستی
ایشان هر آئنه ازدحام کرده می شوند و فشارده می شوند بر در با وجود این وسعت و پهنائی حتی تکاد منا کبهم تزول
تا آنکه نزدیک ست که دوشهای ایشان زوال پذیرد و سوده گردد رواه الترمذی و قال هذا حدیث ضعیف روایت
کرد این حدیث را ترمذی و گفت که این حدیث ضعیف ست و سالت محمد بن اسمعیل عن هذا الحدیث فلم یعرفه و پرسیدم
بخاری را ازین حدیث پس نشناخت آنرا و قال خلید بن ابی بکر یروی المناکیر و گفت بخاری خلید بروزن فعل مضارع
از خلود من ابی بکر که راوی این حدیث ست روایت می کند احادیث منکر را ۱۰ ۸ ۰ و عن علی رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة لسوقا بدرستی که در بهشت بازاری و مجمعی ست که مافیها شری و لا بیع
نیست در ان بازار خریدن و نه فروختن چیزی را الا الصور من الرجال و النساء مگر صورتهای خوب از مردان و زنان
که تبدیل کرده می شوند در وی صورتهای بد بصورتهای خوب فاذا اشتهی الرجل صورة پس چون خوش دارد و بخواهد
مرد صورتی خوب را دخل فیها می در آید و متصف می گردد باین صورت رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب ۸ ۰ ۰
و عن سعید بن المسیب انه لقی ابا هریرة روایت ست از سعید بن المسیب که از کبار تابعین ست که وی پیش آمد ابو هریره را
فقال ابو هریرة اسئل الله ان یجمع بینی و بینک فی سوق الجنة سوال می کنم خدای تعالی را که جمع کند میان من و میان تو
در بازار بهشت فقال سعید افیها سوق پس گفت سعید بن المسیب آیا در بهشت بازاری خواهد بود قال نعم گفت
ابو هریره آری در بهشت بازاری خواهد بود اخبرنی رسول الله خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان اهل الجنة
اذا دخلوها بهشتیان چون در آیند بهشت را نزلوا فیها بفضل اعمالهم نزول می کنند در بهشت و فرود می آیند در منازل
بهشت بقدر عملهای خود هر که اعمال بیشتر و بهتر منزل وی بیشتر و بلندتر تم یؤذن لهم فی مقدار یوم الجمعة من ایام الدنیا
پس اذن کرده می شود مر ایشان را در مقدار روز جمعه از روزهای دنیا یعنی در روزی که در دنیا روز جمعه بود حکم پروردگار
تعالی می شود که بر آیند چنانکه در دنیا حکم بود که روز جمعه بر آیند و این اثر و نتیجه جزای بر آمدن جمعه و رفتن به نماز جمعه باشد فیزورون
ربهم پس مے بر آیند و زیارت می کنند پروردگار خود را و می در آیند در حضرت کبریای او عز و علا و یبرز لهم عرشه و ظاهر
و هویدا می کند پروردگار تعالی مر ایشان را عرش خود را کنایت ست از ظهور حق و تجلی او تعالی مر بندگان را و تبدو
بفتح تحتانیه و فوقانیه و موحده و دال مهمله یا تشدید لهم روضة من ریاض الجنة و ظاهری شود و می چل مجلاله مر بهشتیان را
در مرغذاری از مرغذارهای بهشت فیوضع لهم منابر من نور پس نهاده می شود مر ایشان را منبرها از نور که بر انها نشینند

ومنابر من لولو و منبرها از مروارید و منابر من یاقوت و منبرها از یاقوت و منابر من زبرجد و منبرها از زمرد و منابر من ذهب و منابر من فضة و منبرها از طلا و منبرها از نقره بحسب تفاوت مراتب و درجات ذی اعمال و افعال و مجلس ادناهم و می نشیند فرو ترین ایشان در منزلت و مرتبت و ما فیهم دنی و نیست در ایشان خسیس و کمینه یعنی ادنی که گفتیم به معنی اقل و کمتر در مرتبه و نسبت با علی و اکثر اراده کردیم نه متصف بدناءت و خساست در ذات که وجود آن در بهشت نیافت ست علی کثبان المسک و الکافور می نشیند ادنی در مرتبه بر تلهای مشک و کافور نه بر کرسیها و منبرها که اعلی در مرتبه می نشیند چنانکه جماعه در صدر مجلس می نشینند و جماعه دیگر بر خاک می نشینند و کثبان بضم کاف و سکون مثلثه جمع کثیب تل ریگ مایرون ان اصحاب الکرسی بافضل منهم مجلسا گمان نمی برند این قوم بر تل نشینندگان که بر کرسی و منبر نشینندگان فاضل ترند از ایشان از روی جای و نشست گاه چه در بهشت هر کس بمقام و مرتبه خود راضی و شاکر باشد و از روی مرتبه فوق نکند و الم و حرقت و حسرت و غیرت نبرد اگرچه می داند که او در مرتبه فوق ست و من در مرتبه ادنی قال گفت ابو هریره قلت گفتم یا رسول الله و هل نری ربنا آیا می بینیم پروردگار خود را و ان روز قال نعم فرمود آنحضرت آری می بینید پروردگار خود را هل تمارون فی رویة الشمس و القمر لیلة البدر آیا شک و شبهه می دارید در دیدن آفتاب بهنگام نیمروز و در دیدن ماه در شب چهاردهم قلت لا گفتم نه شک داریم قال کذلک لا تمارون فی رویة ربکم فرمود همچنین شک نمی کنید در دیدن پروردگار خود و لا یبقی نفی ذلک المجلس رجل الا حاضره الله محاضرة و باقی نمی ماند در ان مجلس مردی مگر آنکه کلام می کند او را حق سبحانه بی واسطه و کشف می کند حجاب را و اصل معنی محاضره سخن گفتن ست روبرو بی واسطه و ترجمان حتی یقول الرجل منهم تا آنکه می گوید خدای تعالی مردی را از ایشان یا فلان بن فلان اتذکر یوم قلت کذا و کذا آیا یاد داری روزی که گفتی چنین و چنین فیذکره ببعض عذراته فی الدنیا پس یاد می دهد وی تعالی آن مرد را بعضی عذرها و عهد شکنیها که کرده ست در دنیا و مراد ذنوب و معاصی ست که در ارتکاب آن نقض عهد ربوبیت ست فیقول یا رب الم تغفر لی پس می گوید آن مرد ای پروردگار من آیا نه آمرزیده تو مرا آن گناهان را فیقول بلی پس می گوید پروردگار تعالی بلی آمرزیده ام ترا بسعة مغفرتی بلغت منزلتک هذه پس بسبب فراخی آمرزش من و رحمت من رسیده تو این مرتبه و منزلت را فبینما هم علی ذلک غشیتهم سحابة من فوقهم پس در اثنای آنکه بهشتیان برین حال و درین مقال باشند می پوشد ایشان را ابری از بالای ایشان فامطرت علیهم طیبا لم یجد واصل ریحه شیأ قط پس می بارد آن ابر بر ایشان خوشبوئی را که نیافته اند مانند بوی او هیچ چیز را هرگز و یقول ربنا و می گوید پروردگار ما تعالی قوموا الی ما اعددت لکم من الکرامة فاسئلوا و بیابید بسوی چیزی که آماده کرده ام من برای شما از بزرگی و گرامی داشتن فخذوا ما اشتهیتم بگیرید هر چیزی را که می خواهید و خوش دارید فنأتی سوقنا قد حفت بالملائکة پس می آئیم بازاری را که بگرد گرفته اند او را فرشتگان مما لم تنظر العیون الی مثله و می آئیم و می یابیم چیزی را که نگاه نکرده اند چشم ها

بمانند آن نه دیده اند مثل آن را و لم تسمع الآذان و نشنیده اند گوشها مانند آن را و لم تخطر علی القلوب و نگذشته است بر دلها و خاطرها مانند آن فیحمل لنا ما آتتهینا پس برداشته می شود و داده می شود برای ما هر چیزی که خواستیم و آرزو کردیم پس متاع فیها و لا یشتری فروخته نمی شود در ان بازار و نه خریده می شود و فی ذلک السوق یلقی اهل الجنة بعضهم بعضا و در ان بازار ملاقات می کنند بهشتیان یکدیگر را قال قالت الحضرت فیقبل الرجل ذو المنزلة المرتفعة پس روی می آرد مرد صاحب مرتبه بلند را فیلقی من هو دونه پس پیش می آید کسی را که آن کس فرو مرتبه اوست و ما فیهم دنی و نیست در میان بهشتیان دونی و خسیس و همه در صفات خود رفیع و عالی اند اگرچه نسبت ببعضی فرو باشند فیروعه ما یری علیه من اللباس این عبارت احتمال دو معنی دارد و روع به معنی ترسانیدن و شگفت آوردن و بر وجه اول این معنی شود که می ترساند آن مرد بلند مرتبه را یعنی بگرده می آید چیزی که می بیند بر ان کس که دون اوست از لباس ادنی و بر وجه ثانی شگفت می آرد و در عجب می اندازد مرد را چیزی که می بیند بر خود از لباس اعلی فما ینقضی آخر ما یقال حتی یتخیل علیه ما هو احسن منه پس نمی گذرد پایان سخن آن مرد که با نفس خود می کند یا با آن کس که ملاقی شده او را می کند تا آنکه ظاهر می شود و پیدا می گردد بر آن مرد عالی مرتبه لباسی که بهتر است از لباس او که بوده است بر وی یا بر آن کس که دون او بود و این معنی مناسب و موافق تر است بقول وی که فرمود و ذلک انه لا ینبغی لاحد ان یحزن فیها و آن ظهور لباس احسن از جهت انست که نمی سزد و نمی آید مر هیچ یکی را که اندوهگین گردد در بهشت و شاید که بدنامت لباس انکس احزنه و اندوهی را ه یافته باشد و شاید که آن مرد عالی مرتبه نیز بلباس سابق که لباس دیگر بهتر از و نیز می باشد محزون گردد و فاهم ثم ینصرف الی منازلنا فتلقانا ازواجنا پس باز برمی گردیم بسوی منزلهای خود پس پیش می آیند ما را زنان ما فیقلن مرحبا و اهلا پس می گویند مارا خوش آمدید و خانه خود را آمدید و می گوید هر یکی ما مرد خود را لقد جئت و ان بک من الجمال افضل مما فارقتنا علیه بتحقیق آمدی تو و حال آنکه با تست از حسن و جمال فاضل تر و بیشتر از انچه جدا شده بودی از ما بر ان جمال فنقول انا جالسنا الیوم ربنا الجبار پس می گوئیم ما با زنان خود بدرستی که ما همنشینی کردیم امروز پروردگار خود را که نیکو کننده حالها و درست کننده شکستگی هاست و نگهبانان منقلب مثل ما انقلبنا و سزاوار است و می رسد ما را که باز گردیم بمانند انچه باز گشته ایم چه هر که با انچنین ذاتی که تمامه حسن و جمال پر تو نور اوست بنشیند چرا حسن و جمال نیابد رواه الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث غریب ۱۲ + و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ادنی اهل الجنة الذی له ثمانون الف خادم کمتر و فروتر بهشتیان در مرتبه کسی ست که مر او را هشتاد هزار خدمتگار ست و اثنان و سبعون زوجة و هفتاد و دو زن ست و تنصب له قبة من لولو و زبرجد و یاقوت و بر پا کرده می شود برای آن کس خیمه از مروارید و زبرجد و یاقوت یعنی ساخته می شود قبه از نیها با شکل و آراسته می شود با نیها کما بین الجابیة الی صنعاء مسافت و فراخی آن قبه چنانکه مسافت میان جابیه بجیم و موحده و تحتیه که شهری ست بشام تا صنعا که موضعیست

درین وبہذا الاسناد قال وبہ بہمین اسناد کہ حدیث مذکور روایت کردہ شدہ است گفت آنحضرت من مات من اہل الجنۃ من صغیر او کبیر آنکسانی کہ مردند در دنیا از اہل بہشت چون در بہشت در آورده شوند از خرد و کلان یعنی بین ثلاثین فی الجنۃ گردانیدہ می شوند سی سالہ در بہشت لا یزیدون علیہا ابدا از زیادہ نمی شوند بر سی سال ہمیشہ وہمیشہ بر یک حال وسن وسال می باشند وکذلک اہل النار وہمچنین دوزخیان سی سالہ می باشند ہمیشہ وبہذا الاسناد قال وبہ ہمین اسناد گفت ان علیہم الیتجان بدرستی کہ بر سر بہشتیان تاجہا می باشد کہ ادنی لؤلؤۃ منہا لتضی ما بین المشرق والمغرب فرود ترین مروارید آن تاجہا از روی نقاست روشن می گرداند چیزی را کہ میان مشرق ومغرب ست از اماکن وبہذا الاسناد قال وہم باین اسناد گفت المؤمن اذا اشتہی الولد فی الجنۃ مسلمان چون خواہد وآرزو کند فرزند را در بہشت کان حملہ ووضعہ وسنہ فی ساعۃ کما یشتہی می باشد بارشکم وی وزائیدہ شدن وی وعمر وی در یک ساعت چنانکہ می خواہد ومیل دارد وقال وگفت اسحق بن ابراہیم فی ہذا الحدیث درین حدیث اذا اشتہی المؤمن فی الجنۃ الولد وقتی کہ بخواہد مسلمان در بہشت فرزند را کان فی ساعۃ پیدا کرد و در ساعت ولکن لا یشتہی ولیکن نمے خواہد رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب وروے ابن ماجۃ الرابعۃ والدارمی الاخیرۃ وروایت کردہ است ابن ماجہ روایت چہارم را وروایت کرد دارمی روایت اخیر را کہ قال اسحق بن ابراہیم ست ﴿۲۰﴾ وعن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان فی الجنۃ لمجتمعا للحور العین بدرستی کہ در بہشت اجتماعی ست مر حور عین را یرفعن باصوات بلند می کنند آواز ہا را کہ لم تسمع الخلائق مثلہا نشنیدہ اند خلائق مانند آن آواز ہا یقلن می گویند این کلمات را نحن الخالدات فلا نبید ہمیشہ زندگانیم پس ہلاک نمی شویم ونمی میریم ونحن الناعمات فلا نباس وناتعم کنندگانیم پس نمے بینیم شدت واحتیاج را ونحن الراضیات فلا نسخط وناخشنود شوندگانیم از ازواج خود پس ناخشنود وخشمگین نمی شویم طوبی لمن کان لنا وکنا لہ خوشی وخنکی باد مر کسی را کہ ہست برای او ہستیم ما برای او رواہ الترمذی ﴿۲۱﴾ وعن حکیم بن معاویۃ اختلاف ست در صحبت او وبسط کردہ است کلام در وی در اسد الغابہ روایت می کنند از وی معاویہ بن حکیم وقتادہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان فی الجنۃ بحر الماء وبحر العسل وبحر اللبن وبحر الخمر بدرستی کہ در بہشت دریای آبست ودریای شہد ودریای شیر ودریای شراب ثم تشقق الانہار بعد بیتری شگافد وبیرون می آید از ان دریاہا جوہا بعد از در آمدن مسلمانان در بہشت و می آید بر ہر یکی جوئی از ان چنانکہ در قرآن مجید می فرماید فیہا انہار من ماء غیر آسن وانہار من لبن الایۃ رواہ الترمذی والدارمی عن معاویۃ ﴿۳۰﴾ الفصل الثالث ﴿عن ابی سعید عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان الرجل فی الجنۃ لیتکی فی الجنۃ سبعین سنۃ قبل ان یتحول بدرستی کہ مرد در بہشت ہر آئینہ تکیہ می کند در بہشت ہفتاد تکیہ پیش از انکہ بر گردد از پہلوی پہلوی دیگر چنانکہ در تفسیر وفرش مرفوعہ آمدہ کہ فرشہای ست کہ بر ہم نہادہ شدہ اند بعضی بالای بعضی قدر تا بیست ذراع تضرب علی منکبہ بیتری آید آن مرد سازنی از زنان بہشت پس میزند آن زن بر دوش آن مرد

فینظر وجہہ فی خدہا اصفی من المرآۃ پس می بیند آن مرد روی خود را در رخسارۂ آن زن در حالی کہ رخسارۂ او روشنتر از آئنہ است
وان ادنی لؤلؤۃ علیہا اضی ما بین المشرق والمغرب وبدرستی کہ ادنی مروارید یکہ بر ان زن ست روشن می گرداند میان مشرق
ومغرب را فتسلم علیہ پس سلام می کند آن زن بر ان مرد فیرد السلام پس جواب می گوید آن مرد سلام او را ولیسالہا من
انت ومی پرسد آن مرد از ان زن کیستی تو فتقول انا من المزید پس می گوید آن زن من از جملہ زیادتی ہم کہ وعدہ کردہ است
حق تعالی مر نیکو کار را آنجا کہ فرمودہ در قرآن مجید لہم ما یشاؤن فیہا ولدینا مزید مر بہشتیان را ست ہر چہ بخواہند در بہشت
ونزد ماست مزید بر انچہ خواہند ونیز فرمودہ للذین احسنوا الحسنی وزیادۃ مر کسانی را کہ نیکی کردہ اند نیکی ست وزیادہ ونیز تفسیر
کردہ اند زیادہ را برویۃ اللہ وحسنی را بدر آمدن بہشت چنانکہ بیاید وانما لیکون علیہا سبعون ثوبا وبدرستی کہ شان انست
کہ ہر آئنہ می باشد بر ان زن ہفتاد جامہ فینفذہا البصر پس نفوذ می کند ودر میرود در ان جامہا نظر آن مرد حتی یری مخ ساقہا
من وراء ذلک تا آنکہ می بیند آن مرد مغز استخوان ساق آن زن را از پس آن لباس وان علیہا من التیجان ان ادنی
لؤلؤۃ منہا لتضئ ما بین المشرق والمغرب وبدرستی کہ بر سر آن زن تاجہای باشد کہ فرود تر مروارید ی از ان تاجہا روشن
می گرداند میان مشرق ومغرب را رواہ احمد ۲۲ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
کان یتحدث وعندہ رجل من اہل البادیۃ آنحضرت حدیث می کرد وحال آنکہ نزد وی مردی بود از بدویان صحرا نشین ان
رجلا من اہل الجنۃ استاذن ربہ فی الزرع حدیث این بود کہ مردی از بہشتیان طلب اذن کرد پروردگار خود را در زراعت
کردن یعنی درخواست از حضرت عزت جل شانہ کہ او را اذن فرماید تا در بہشت زراعت کند فقال لہ الست فیما شئت
پس گفت پروردگار تعالی مر آن مرد را آیا نیستی تو در ہر چہ می خواہی یعنی ہمہ چیز از ہر جنس کہ می خواہی حاضر ست دیگر زراعت
برای چہ می کنی قال بلی ولکنی احب ان ازرع گفت آن مرد بلی ہمہ چیز ہست ولیکن من خوش دارم کہ زراعت کنم
فبذر پس اذن شد او را در زراعت پس تخم ریخت آن مرد و بگاشت فبادر الطرف نباتہ واستواؤہ واستحصادہ پس شتافت
بینائی کرد آن زراعت چشم بر ہم زدن را روئیدن آن ورسیدن آن ودرودن آن زراعت وطرف بہ سکون را
مبنا بنیدن بلکہا فکان امثال الجبال پس گشت چند مانند کوہا فیقول اللہ تعالی پس می گوید خدای تعالی دونک
یا ابن آدم بگیری ای فرزند آدم انچہ خواستی وآرزو کردی فانہ لا یشبعک شئ پس بدرستی کہ سیر نمی گرداند ترا ہیچ چیز کہ
باوجود این ہمہ نعمت ہای بہشت لا تعد ولا تحصی آرزوی زراعت کردی واز ینجا معلوم شود کہ آدمی زاد بر حرص وترک
قناعت مجبول ست واین صفت ہرگز از وی بدور نرود اگر چہ در بہشت رود فقال الاعرابی واللہ لا تجدہ الا قرشیا او
انصاریا پس گفت آن بادیہ نشین نجد اسوگند می یابی تو آن مرد را مگر قریشی یا انصاری فانہم اصحاب زرع زیرا کہ
ایشان خداوندان زراعت اند واما نحن فلسنا باصحاب زرع واما ما اہل پس نیستیم خداوندان زراعت بلکہ بندگے
می کنیم اکثر احوال بشیر دہرا فضحک رسول اللہ پس خندہ کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ین سخن اعرابی رواہ البخاری

۴۳۰ + وعن جابر رضی اللہ عنہ قال سئال رجل رسول اللہ گفت جابر پرسید مردی پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایںام اہل الجنۃ ایا خواب می کنند بہشتیان قال النوم اخو الموت گفت آنحضرت خواب برادر مرگ است و در حکم اوست در تعطیل قوے وجوارح ولا یموت اہل الجنۃ ونمی میرند اہل بہشت پس خواب عارض وقت ایشان نگردد رواہ البیہقی فی شعب الایمان + ۹ + باب رویۃ اللہ تعالی + بدانکہ رویۃ حق تعالی جائز ست عقلا نزد اہل سنت وجماعت وممکن وجہات ومقابلہ شرط دیدن نیست نزد ایشان وہر چہ موجود ست ممکن ست دیدن آن اگرچہ جسم وجسمانی نبود ودر مکان وجہت نباشد وبدلیت این امور در دیدن بچربان عادت ست واگر قادر مطلق بر خلاف عادت بی آن نماید نیز جائز ست ودی تعالے قادر ست کہ قوت بصیرت را در بصر بہند وہم چنانکہ او را امروز در دنیا بصیرت درعی یا مبدء فرد ابصر بہ بہنند انہ علی کل شئی قدیر واتفاق دارند بر وقوع رویت مومنان حق را سبحانہ وتقدس در آخرت ودلائل از کتاب وسنت واجماع صحابہ وتابعین بر آن متظاہر ومتعاضد ند وآن دلائل را باعتراضات بدعۃ کہ منکرند آنرا وتاویلات ایشان آیات واحادیث را وجواب اہل حق از ان بہ تفصیل در کتب کلامیہ مذکور ست ومختار آنست کہ رویت حق سبحانہ تعالی در دنیا نیز ممکن ست ولیکن واقع نیست باتفاق الا حضرت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شب معراج کہ آن واقع ست وبعضی را در انجا نیز خلاف ست وبیان آن در ضمن شرح احادیث بیاید وازیچ یکی از سلف وخلف دیدن حق سبحانہ در دنیا بصحت نرسیدہ واز اولیا ومشایخ طریقت ہیچ کسی بدان نرفتہ ودعوی آن نکردہ ومشائخ اتفاق دارند بر تکذیب وتضلیل مدعی آن ودر انوار کہ فقہ شافعی ست گفتہ ہر کہ گوید خدا را عیانا در دنیا بہ چشم سری بینم وتعالی بالمشافہہ بمن کلام می کند کافر گردد اگر گوید کہ چون رویت الہی تعالی وتقدس ممکن ست وآفتی در حاسہ بصر یہ چرا نمی نماید وسبب ندیدن چیست جوابش آنکہ دیدن بقدرت وخلق الہی ست وعائشہ بصر علت آن نیست حق سبحانہ وتعالی بچربان عادت آنرا سبب ساختہ ودخلی دادہ اگر نماید بی چشم توان دید اگر نماید اگرچہ چشم گشادہ بود نیز نتوان دید واگر کوہی بلند مثلا پیش چشم بود ودی تعالی صفت دیدن در چشم پیدا نکند نتوان دید واگر کوری در اقصی بلاد مشرق باشد وپشہ در مغرب اگر دی تعالی بنماید توان دید این انکار رویت وامثال آن از گرفتاری عقل وقیاس خود ست ونظر بقدرت باری تعالی ہمہ ممکن وآسان باشد وگفتہ اند کہ این تخصیص رویت مومنان در بہشت ست کہ بعد از در آمدن آن باین دولت مشرف شوند اما در موقف حشر ہمہ بہ بینند چہ مومن وچہ کافر وکافران بعد از دیدن محجوب شوند ودر حسرت ابد بمانند وصحیح آنست کہ کفار نیز رویت باشد چنانکہ مر دان را وبعضی گفتہ اند کہ دیدار زنان را گاہ گاہ باشد مثل ایام عیدہ واعیاد کہ اوقات بارعام بود وبعضی گفتہ کہ زنان را دیدار نبود چہ آنہا در پردہ باشند چنانچہ فرمود حور مقصورات فی الخیام واین قول خطا وناورست ست وعمومات نصوص وارد در رویت شامل ست مردان وزنان را وخیام جنت موجب پردہ ومحجاب نمودہ چہ صورت دارد کہ فاطمہ زہرا وخدیجہ کبری وعائشہ صدیقہ وامثال ایشان از ین نعمت محروم وبین دولت متشرف نباشند با وجود افضلیت واکملیت ایشان از بسیاری از مردان ونیز صحیح آنست کہ رویت

عام ست مرجح مومنان را چہ از بشر و چہ از ملائکہ و جن و از کلام بعضی از علمای شافعیہ چنان مفہوم گردد کہ رویت مخصوص بہ مومنان نیز ست و ملائکہ و جن را رویت نبود و این قول نیز صحیح نیست و اللہ اعلم و رویت حق عز و علا در منام نیز جائز ست و در حقیقت آن رویت قلبی ست کہ بمثال بود و حق را مثال بود نہ مثل و از سلف نقل آن بصحت رسیدہ از امام ابو حنیفہ رضی اللہ عنہ آمدہ کہ صد بار باین نعمت مشرف شدہ و از امام احمد بن حنبل رضی اللہ عنہ نیز آمدہ کہ دیدم رب العزۃ را در منام پس پرسیدم کہ کدام عبادت فاضلتر ست فرمود تلاوت قرآن بار دیگر پرسیدم کہ بفہم معانی یا بی فہم آن فرمود بفہم یا بی فہم ۲ ۲ ۲

الفصل الاول ۲ عن جریر بن عبد اللہ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم جریر بن عبد اللہ بجلی کہ از کبار صحابہ ست گفت کہ گفت پیغمبر خدا انکم سترون ربکم عیانا بدرستی کہ شما زود یک ست کہ ببینید پروردگار خود را آشکارا چشم و فی روایۃ و در روایتی آمدہ ست کہ قال کنا جلوسا عند رسول اللہ گفت بودیم ما نشستہ نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فنظر الی القمر لیلۃ البدر پس بنگریست آنحضرت بسوی ماہ در شب چہاردہم فقال پس فرمود انکم سترون ربکم کما ترون ہذا القمر بتحقیق شما می بینید پروردگار خود را چنانکہ می بینید این ماہ شب چہاردہ را و این تشبیہ رویت بروایت ست در انکشاف تام یعنے دیدن شما حق را این چنین بود کہ دیدن ماہ را کہ شک و شبہہ را بدان راہ نبود نہ تشبیہ مرئی بمرئی یعنی چنانکہ این ماہ در مقابلہ شما ست و در جہت ست و محدود ست ذات حق تعالی و تقدس نیز چنین بود چنانکہ لا تضامون در رویتہ تضامون بضم تا و تخفیف میم مضمومہ و بفتح تا و تشدید میم ہر دو روایت ست بر وجہ اول از ضیم ست بمعنے ضرر و ظلم یعنی ضرر کردہ نمی شوید در دیدن وی سبحانہ باین طور کہ بعضی بہ بینند و بعضی نہ یا ظلم کند بر یک دیگر بتکذیب و انکار و بر وجہ ثانی از ضم بہ معنی بہم پیوستن و ازدحام کردن یعنے اجتماع و ازدحام نمی کنند در رویت وی تعالی از جہت کمال ظہور و وضوح چنانکہ در ماہ شب چہاردہ بخلاف دیدن ماہ نو کہ خفائی و اشتباہی دارد فان استطعتم ان لا تغلبوا پس اگر می توانید کہ غلبہ کردہ نشوید و عاجز و زبون نگردید علی صلوۃ قبل طلوع الشمس و قبل غروبہا بر نمازی کہ پیش از آمدن آفتاب ست یعنی نماز بامداد و نمازی کہ پیش از فرو رفتن آفتاب ست یعنی نماز دیگر فافعلوا پس بکنید از اسیعنے تا توانید مواظبت بنماز فجر و عصر از دست ندہید کہ مواظبت کنندہ بر ین نماز ہا سزاوارتر و لائق ترست بدیدن پروردگار تعالے کہ ملکۂ شہود ذات از نجا بہم می رسد ان تبصروا ربکم کما ترون ہذا القمر و جلیت قرۃ عینی فی الصلوۃ شاہد آنست و چون در دنیا پردہ در میان ست کانک تراہ گفت فرو اگذارید پردہ از میان بر افتد کانک تراہ انک تراہ گردد و جلیت قرۃ عینی فی الصلوۃ بحقیقت انتباہ معائنہ می کند و این مقام خاصۂ آنحضرت ست صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و تمامۂ نمازہا را حکم ہمین ست و تخصیص بہ نماز بامداد و دیگر بہ جہت فضیلت آنہاست چہ اول وقت استراحت و غلبۂ خواب و ثانی وقت کار و بار و رفتن بیازار ست و از جہت شرف این دو وقت و از جہت آنکہ رویت در آخرت بمقدار این دو وقت باشد ثم قرء یعنی خواند آنحضرت این آیت را کہ و سبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس و قبل غروبہا و نماز کن و ثنا گوی پروردگار خود را

حمد و ثنا گوید پروردگار خود را پیش از برآمدن آفتاب که مراد بآن نماز بجر است و پیش از غروب آفتاب که مراد نماز عصر است
و بعضی ظهر و عصر هر دو مراد داشته و اول ظاهر تر است و ظاهر حدیث نیز موید آنست متفق علیه ۱۲ و عن صهیب رضی الله
عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا دخل اهل الجنة الجنة گفت آنحضرت چون در آیند بهشتیان بهشت را یقول الله
تعالی می گوید خدای تعالی تر بدون شیا ازیدکم می خواهید چیزی را و نعمتی عظیم را که زیاده کنم شما را بر در آمدن بهشت فیقولون
پس تعجب می کنند بهشتیان و می گویند الم تبیض وجوهنا آیا سفید و روشن نگردانیدی روی ما را با فاضهٔ حسن و جمال و زینت
فضل و کمال یا بایشان گردانیدن حساب و خلاص گردانیدن از ورطهٔ بیم و عقاب الم تدخلنا الجنة آیا در نیاوردی
ما را در بهشت و تنجنا من النار و نجات ندادی ما را از آتش دوزخ زیاده برین چه خواهد بود قال فیرفع الحجاب فینظرون
الی وجه الله پس برداشته می شود پرده پس نمی نگرند بسوی ذات اقدس الله تعالی فما اعطوا شیا احب الیهم من النظر الی
ربهم پس داده نشوند بهشتیان هیچ چیزی را که دوست تر بود نزد ایشان از نظر کردن بجانب پروردگار منتهای تمامه
نعمتها دیدار حق ست چنانکه نهایت تمامهٔ نعمتها دیدار مراتب موجودات اقدس اوست ثم تلا پس بخواند آنحضرت این آیت را
للذین احسنوا الحسنی و زیادة مر کسانی را که نیکی کرده اند خبر اینکی ست و زیاده بر ان مراد چه حسنی بهشت ست و زیادت
رویت حق تعالی و تقدس رواه مسلم اگر گویند که صفات پردهٔ ذات ست و باصطلاح صوفیه هر گز این پرده برنمیدارند
پس برداشتن پرده از ذات چه معنی دارد جوابش آنکه این تدقیقی ست از قوم در تحقیق احدیت ذات و تنزه او از جمیع
صفات و اعتبارات ولیکن بنای رویت بر عرف ست و هر که ذات را با صفات دید گویند ذات را دید و تو چون
جسمی را به بینی سفید یا سیاه دراز یا کوتاه متحرک یا ساکن گوئی جسم را دیدم هر چند پردهٔ صفات درمیان ست و آنکه فلسفی
گوید مرئی اعراض ست نه جوهر تدقیق باروی ست که در عرف آنرا اعتبار نتوان کرد و باطله و در آخرت چیزی به نمایند که
صادق آید و یقین گردد که خدا را دیدیم و چشم را در وی دخلی بود بعضی از عرفا گفته اند که ما یقین داریم که دیدن حق در دنیا
وی تعالی بدل ست و چون وی فرمود که دیده را در ان دخلی باشد آمنا و صدقنا اگر می گفت که گوش شما را
در ان دخلی خواهد بود نیز تصدیق می کردیم چه جای چشم فافهم و بالله التوفیق ۱۲ **الفصل الثانی** عن ابن عمر رضی الله
عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان ادنی اهل الجنة منزلة لمن ینظر الی جناته و ازواجه و نعیمه و خدمه و سرره
مسیرة الف سنة بدرستی کمتر و پست ترین بهشتیان از روی قدر و مرتبه هر آئینه کسی ست که می نگرد بجانب باغهای
خود و زنان خود و تاکل و مشارب و ملابس ناز و نعمت و مال و منال خود و خدمتگاران خود و سریرهای خود که می نشیند
و استراحت می کند بر آن تا مسافت هزار سال که راست باین شیا بنابر وسعت بهشت و فراخی جای آن و اکرمهم
علی الله من ینظر الی وجهه غدوة و عشیة و گرامی تر و عزیز تر نزد خدای تعالی کسی ست که نظر میکند بجانب ذات مقدس وی صبح و
شام یعنی روز و شب علی الدوام یا بمراد خصوص این دو وقت باشد و تجلی در ین دو هنگام موجود چنانچه از محافظت بر نماز

پیش از طلوع و پیش از غروب که در حدیث سابق گذشت آشنائی باین معنی توان کرد و از اینجا معلوم می شود که برتری و علو همت آنست که بجا سوای حق در شهود ذات وی هیچ چیز نه پندارند و توجه و التفات بغیر حق از پستی همت و دناءت پایه قدر است اگرچه نعیم بهشت باشد ثم قرأ البشر خواند آنحضرت این آیت را وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة روهائی باشد در آن روز تر و تازه و خوش و خرم بجانب پروردگار خود نظر کننده رواه احمد و الترمذی ۲ + وعن ابی زرین بفتح زا و کسر راء المعقیلی بضم عین و فتح قاف نام او لقیط ست بفتح لام صحابی مشهور ست معدود در اهل طائف رضی اللہ عنہ قال قلت گفت ابو زرین گفتم یا رسول اللہ اکلنا یری ربه مخلیا به یوم القیمة آیا هر یکی از ما می بیند پروردگار خود را در حالی که تنها ست و خلوت دارنده است پروردگار خود را روز قیامت و مخلیا بفتح میم و سکون خا و کسر لام و تشدید یا و بضم میم و سکون خا و تخفیف یا و کسر لام هر دو روایت ست قال بلی گفت آنحضرت آری می بیند هر یکی از شما پروردگار خود را در حالی که تنها و خلوت دارنده است یوی تعالی قال پرسید ابو زرین از آن حضرت و ما آیة ذلک فی خلقه چیست علامت و نشان دیدن همه پروردگار را بیکبارگی در مخلوقات قال گفت آنحضرت یا با زرین لیس کلکم یری القمر لیلة البدر آیا نیست هر یک از شما که می بیند ماه را در شب چهاردهم مخلیا به تنهائی فراغت و خلوت دارنده یوی قال بلی گفت ابو زرین آری می بینند هر یک از ماه را باین صفت قال گفت آنحضرت فالله هو خلق من خلق الله پس نیست ماه مگر مخلوقی از مخلوقات خدا که در وی این صفت و حالت ست که همه او را بینند و هر یکی در دیدن منفرد و تنها ست بی هجوم و ازدحام و الله اجل و اعظم و خدای تعالی جلیل تر و عظیم تر ست جلالت و عظمت هر دو بیک معنی ست بزرگی و بزرگ شمردن کذا فی الصراح یکی باعتبار ذات ملاحظه کنید و دیگری از حیثیت صفات رواه ابو داود ۵ + الفصل الثالث

+ عن ابی ذر رضی اللہ عنہ قال سألت رسول اللہ ابو ذر گفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیه و آله وسلم هل رأیت ربک آیا دیدی تو پروردگار خود را یعنی در شب معراج قال نورانی اراه فرمود پروردگار تعالی و تقدس نور ست چگونه بینم او را یعنی حجاب او نور ست چگونه بینم او را چه کمال نور و شدت ظهور مانع ست از ادراک و خیره کننده است ابصار را و اطلاق نور بر ذات پاک باری تعالی آمده چنانکه الله نور السموات و الارض یعنی ای منور هما و مظهر هما یعنی روشن کننده آسمان و زمین و پیدا کننده آنهاست یا هادی اهل السموات و الارض و روشن کننده دلهای بندگان و در بعضی قرأت آمده مثل نوره فی قلب المؤمن کمشکوة فیها مصباح الآیه و نور در اصطلاح اهل تحقیق بمعنی ظاهر بخود و مظهر غیر خود است و بدین وجه که تقدیر معنی کرده شد نور تنوین ست و آنی بفتح همزه و تشدید نون مفتوحه بمعنی کیف و انی بصیغه نسبت نیز روایت ست و تواند که این نیز بر طریق استفهام بود بحذف همزه استفهام یا برای اثبات رویت بود بی استفهام و در حدیث دیگر آمده است رأیت نورا و این نیز محتمل ست که بمعنی نفی رویت ذات باشد یعنی همین نور دیده ام و غیره گشتم و مجال دیدن ذات نبود یا دیدم ذاتی را که منور ست و الله اعلم رواه مسلم ۲ + وعن ابن عباس

رضی اللہ عنہما باکذب الخواد بارای در وغ تکلفت دل محمد یا محمد در چیزی کہ دید وی ببصر وآن ذات اقدس الٰہی ست تعالے
شانہ ولقد رآہ نزلۃ اخری و بتحقیق دید آنحضرت پروردگار را یکبار دیگر قال گفت ابن عباس در تفسیر این آیت رآہ
بفوادہ مرتین دید آنحضرت پروردگار تعالیٰ را و تقدس بدل خود دو بار باین طور کہ در آورد پروردگار تعالیٰ ببصر او را
در دل وی یا در آورد دل او را در بصر وی باین معنے خواہ گویند بہ چشم دل دید یا بہ چشم سر دید ہر دو یک معنی دارد و اشعثی
بہ جہت آن گفتیم کہ مذہب ابن عباس دیدن ببصر ست و دیدن بدل مذہب دیگران ست برخلاف مذہب او
چنانکہ معلوم گردد در واہ مسلم مقصود آنست کہ ابن عباس از رویت رویت حق مراد دارد و جمہور صحابہ موافق او ینداد ایشان
و نور و تدنی و قاب و قوسین او ادنی ہمہ را بیان قرب آنحضرت در شب معراج بدرگاہ صمدیت دانند و ابن مسعود و
عائشہ و بعضی دیگر از صحابہ از ان رویت جبرئیل بصورت اصلی وی ارادہ نمودہ کہ در ین شب و در غیر این شب حاصل
شدہ و آیات مذکورہ را بیان این قرب داشتہ چنانکہ در حدیث آیندہ معلوم گردد و فی روایۃ الترمذی و در روایت
ترمذی این چنین آمدہ کہ قال گفت ابن عباس در تفسیر این آیت ای دید محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ربہ پروردگار خود را
قال عکرمۃ قلت گفت عکرمہ گفتم ابن عباس و اشکال آوردم بروی کہ الیس اللہ یقول آیا نیست کہ می گوید خدا تعالے
در صفت ذات خود و تمدح می کند خود را باین کہ لا تدرکہ الابصار و ہو یدرک الابصار و نمی یابد او را ابصارہا و او تعالے
و تقدس درمی یابد ببصرہا را پس چون قائل می شوی بدین آنحضرت رب العزت را جل جلالہ قال گفت ابن عباس
در جواب عکرمہ ویحک وای بر تو ای عکرمہ ذاک آن ادراک ناکردن ابصار مراورا اذا تجلی بنورہ الذی ہو نورہ وقتیست
کہ تجلی کند و ظاہر گردد بنور خود کہ آن نور خاص ذات اوست چنانکہ ہست و درین ہنگام مضمحل گردد و ادراک و فانے
و نابود شود مدرک اما اگر تجلی کند بقدری کہ وفا کند بآن قوت بشری ادراک می تواند کرد او را ابصار و نیز گفتہ اند کہ ادراک
در لغت احاطۂ شئی ست بہ جمیع حدود و نہایات او و حق سبحانہ را حدی و نہایتی نباشد و دیدن عامہ ست
ازان و قدرای ربہ مرتین و بتحقیق دید آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پروردگار خود را جل و علا دو بار یکے
چون نزد سدرۃ المنتہی بود دوم چون بالای عرش برآمد ۳ + وعن الشعبی قال لقی ابن عباس کعبا بعرفۃ ملا قات
کرد ابن عباس کعب احبار را بعرفات در روز عرفہ فسالہ عن شئی پس پرسید ابن عباس کعب را از چیزی یعنی از رویت
حق عز و علا در دنیا فکبر پس تکبیر برآورد کعب احبار بہ جہت استعظام و استبعاد این سوال ابن عباس حتے جاوبتہ الجبال
تا آنکہ جواب دادند او را کوہہا بزبان صدا یعنی چنان بلند تر برآورد تکبیر را کہ از کوہہا صدا برآمد فقال ابن عباس انا
بنو ہاشم پس گفت ابن عباس ما پسران ہاشیم یعنی مشہور بعلم و فضل کہ ناداستہ سوال نکنیم و از انچہ مستحیل و مستبعد
باشد نپرسیم و از نزدیکان و ملازمان درگاہ نبوت کہ استفاضہ و اقتباس علوم و انوار حضرت وی کردہ ایم تامل کن و بہ چشم
و استبعاد مشتاب و تفکر کن در جواب کہ رویت حق در دنیا فی الجملہ ممکن ست فقال کعب ان اللہ قسم رویتہ و کلامہ

بین محمد و موسیٰ پس چون ابن عباس این مبالغہ نمود و کعب احبار بہ تفکر و تامل رفت و گفت بدرستی کہ خدای تعالیٰ تجلی کرد رویت خود را و کلام خود را میان محمد و موسیٰ بکلام موسیٰ مرتین پس کلام کرد با موسیٰ دو بار یکی در وادی ایمن دیگر بر سر کوہ طور و آواہ محمد مرتین دو بیدا و احمد دو بار و ظاہر نیست کہ کعب احبار این کلام را از توریت نقل کرد و قال مسروق گفت مسروق کہ شعبی این حدیث روایت از وی دارد فدخلت علی عائشۃ پس در آمدم بر عائشہ بعد از دیدن مناظرہ ابن عباس و کعب احبار و شنیدن این کلام از کعب فقلت ہل رای محمد ربہ پس گفتم بعائشہ آیا دید محمد صلی اللہ علیہ وسلم پروردگار خود را فقالت پس گفت عائشہ بمسروق لقد تکلمت بشیء قف لہ شعری بتحقیق تکلم کردی تو ای مسروق بچیزی کہ برخاست بہ جہت وی موی بر اندام من فقلت رویدا گفتم آہستہ باش و شتابی مکن در انکار رویت حق ثم قرأت مسروق می گوید پس خواندم برای اثبات رویت این آیت را لقد رآی من آیات ربہ الکبری تحقیق دید محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از آیات و علامات پروردگار خود کہ بزرگترین آیات بودند و مقصود خواندن آیات دیگر است کہ این آیت خاتمہ آنہاست بدلیل روایت دیگر کہ در آخر حدیث بیاید کہ فاین قولہ ثم دنی فتدلی فقالت پس گفت عائشہ در جواب من این مذہب بک کجا می برد این آیات متاکہ از ابد رویت پروردگار تعالیٰ حمل کردی انما ہو جبرئیل نیست این مرئی مگر جبرئیل مراد باین آیات و نبود قرب جبرئیل است با آنحضرت و رویت او پس جبرئیل را بعد از ان ذکر کرد عائشہ چیزی چند کہ آنحضرت را و ہیچ کس را ثابت نیست و اعتقاد ثبوت آن جائز نہ و گفت من اخبرک ان محمدا رای ربہ کسی کہ خبر داد ترا کہ محمد دید پروردگار خود را در شب معراج او کتم شیئا مما امر بہ یا خبری دہد کہ آنحضرت پوشید چیزی از احکام و شرائع دین را از انچہ امر کردہ شد بدان و وحی کردہ شدہ است بسوی وی تا برساند از الخلق او یعلم خمس التی قال اللہ تعالیٰ یامی داند آنحضرت پنج چیز را کہ گفتہ است اللہ تعالیٰ در شان آنہا ان اللہ عندہ علم الساعۃ و ینزل الغیث تا آخر آیت فقد اعظم الفریۃ پس بتحقیق عظیم افترا کرد بر اللہ و بسیار دروغ گفت و لکنہ رای جبرئیل و لیکن مراد تا بایات مذکورہ آنست کہ وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دید جبرئیل را لم یرہ فی صورۃ الا مرتین ندید جبرئیل را در صورت خاصۂ وی بی تمثیل مگر دو بار مرۃ عند سدرۃ المنتہی یکبار نزد سدرۃ المنتہی چنانکہ فرمود و لقد رآہ نزلۃ اخری عند سدرۃ المنتہی و مرۃ فی اجیاد و یکبار در اجیاد و بفتح ہمزہ و سکون جیم و یا تحتانیہ موضعی مشہور است در اسفل مکہ یا کوہی کہ در انجاست و دری ست از درہای حرم شریف کہ او را باب الاجیاد گویند از جہت واقع شدن بان جانب شیخ ما در حدیث قاضی علی بن جار اللہ چون باین حدیث میرسید آہ می بر آورد و حال می کرد و می گفت یا شیخ عبد الحق ہای ہذہ الجبال و الاکمۃ التی ترونہا محال الرحمۃ و تجلیات الحق سبحانہ لہ ستمانہ جناح دید آنحضرت جبرئیل را و حال آنکہ مراد در اینجا صد بازدست علماء در بیان مراد از انچہ اقوال ست مختار انست کہ مراد باینچہ فوای ملکیہ است و چون در قرآن اثبات انچہ ملائکہ را کردہ ما را اعتقاد آن باید کرد تا مراد بدان چہ باشد و اللہ اعلم قد سد الافق بتحقیق بستہ بود تمام کرانۂ آسمان را رواہ الترمذی روایت کرد این حدیث را ابو وجہی کہ

مذکور شد ترمذی در روایت آنچنان و در روایت کردہ اند بخاری و مسلم مع زیادۃ اختلاف باز یادتی و اختلاف و فی روایتہما و در روایت شیخین این چنین آمدہ کہ قال گفت مسروق قلت لعائشۃ گفتم مر عائشہ را فاین قولہ پس اگر مذید محمد پروردگار خود را کجاست و برچہ محمول ست قول حق سبحانہ ثم دنی فتدلی پس نزدیک آمد پس فرود آمد و متعلق شد بوی فکان قاب قوسین او ادنی پس بود مقدار مسافت قرب مانند مقدار دو کمان یا نزدیک تر ازان و تحقیق معنی این لفظ در باب سابق گذشت قالت ذاک جبرئیل گفت عائشہ آن کہ مراد ست درین آیات جبرئیل ست کان یاتیہ فی صورۃ الرجل بود کہ می آمد جبرئیل آنحضرت را در صورت مردی و انہ اتاہ ہذہ المرۃ فی صورتہ التی ہی صورتہ و بدرستی کہ جبرئیل آمد او را درین بار در صورت خود کہ آن صورت خاص اوست فسد الافق پس بست و پر کرد تمامۂ کران آسمان را از جہت عظمت صورت ۴۴ وعن ابن مسعود رضی اللہ عنہما فی قولہ و روایت ست از ابن مسعود در قول حق سبحانہ فکان قاب قوسین او ادنی و فی قولہ و در قول وی تعالیٰ ما کذب الفواد ما رای و فی قولہ و در قول وی سبحانہ لقد رای من آیات ربہ الکبریٰ قال فیہما کلہا گفت ابن مسعود در تفسیر این آیات کہ رای جبرئیل علیہ السلام دید آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جبرئیل علیہ السلام را بشمائۂ جناح در حالی کہ مر او را شش صد بازو بود متفق علیہ و فی روایۃ الترمذی و در روایت ترمذی این چنین آمدہ کہ قال ما کذب الفواد ما رای قال گفت ابن مسعود رای رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جبرئیل و دید آنحضرت جبرئیل را فی حلۃ من رفرف در حلت جامہ از جاہای سبز قد ملأ ما بین السماء و الارض در حالیکہ تحقیق پر کردہ است جبرئیل چیزی را کہ میان آسمان و زمین ست رفرف موانی ست بیارد و ارد یعنی جاہای سبز و آنچہ از دیبا رقیق و ستبرق و نیکو ساختہ بود و بساط و فراش و سنجاب و دامن خیمہ و غیر آن بیاید و مناسب درینجا معنی اول ست و بعضی ازان بازوہای جبرئیل مراد داشتہ اند کہ بگسترانید چنانکہ جاہا را و فرشہا را بگسترانند در فرفہ جنبانیدن طائر بازوہا را و بسط کردن آنہا بر اے فرود آمدن نیز گویند و لہ و للبخاری و در روایتی مر ترمذی و مر بخاری را فی قولہ در تفسیر قول حق تعالیٰ لقد رای من آیات ربہ الکبریٰ این چنین آمدہ کہ قال گفت ابن مسعود رای رفرفا اخضر سد افق السماء دید آنحضرت رفرف سبز را کہ بستہ است کرانۂ آسمان را انتہیٰ از آنچہ گذشتہ معلوم شد کہ در رویت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پروردگار را تعالیٰ و تقدس در شب معراج چشم سر صحابہ را اختلاف ست عائشہ رضی اللہ عنہا نفی آن می کند و ابن عباس رضی اللہ عنہما اثبات آن می نماید و با ہر یکی از ایشان جماعۂ اند از صحابہ موافق و بعد از صحابہ تابعین و من بعدہم نیز بر طریقۂ اختلاف رفتہ و بعضے توقف کردہ و گفتہ بر ہیچ جانب دلیل واضح نیست ولیکن جمہور بجانب اثبات اند و شیخ محی الدین نووی گفتہ راجح و مختار نزد اکثر علمای کبار آنست کہ آنحضرت دید پروردگار خود را بچشم سر و گفتہ کہ اثبات آن خبر بسماع از پیغمبر علیہ السلام راست نیاید و عائشہ در انکار آن متمسک بحدیث نکردہ و چیزی بسماع از حضرت روایت نہ نمودہ بلکہ آن استنباطے و اجتہادی ست از وی رضی اللہ عنہا بقول حق سبحانہ ما کان لبشر ان یکلمہ اللہ الا وحیا او من وراء حجاب و قول وے سبحانہ

لا تدرکه الابصار وجوابش آنست که منفی رویت است در حال اولی کلام در حال رویت ست و از نفی رویت بی کلام لازم نیاید و ادراک احاطه است و از نفی احاطه نفی مطلق رویت مفهوم نگردد و بعضی از علما گفته اند که اعتماد درین باب بر قول ابن عباس ست و متعین ست که وی این قول را اخبر بسماع از حضرت نبوت نگفته و روا نباشد که این چنین قول عظیم را بظن و اجتهاد گوید و ابن عمر رض درین مسئله مراجعت بوی کرده و ازوی پرسیده که هل رای محمد ربه پس وی گفت آره پس ابن عمر تسلیم نموده و قطعا براه تردد و انکار نرفته و عمر بن رشد گفته که عائشة رض اعلم از ابن عباس نیست انتهی و مختار اکثر از مشائخ صوفیه نیز ثبوت رویت ست و به حقیقت آنحضرت را کمالی ست ورای افهام خلق و عقول ایشان خصوصا در شب معراج که اتم و اکمل ست و اعلا و ارفع مقام قرب اوست و در امکان رویت حق در دنیا خود هیچ کس را خلافی نیست و اگر درین مقام آنچه ممکن ست او را از حصول غایت قرب و کمال حاصل نشده باشد دیگر کجا و کی حاصل خواهد شد یا رب مگر رویت بصری را مخصوص دار آخرت و موقوف آن نشاره داشته باشد و نیست بر ان دلیلی قاطع و با وجود حصول رویت بصری درینجا بوجهی که مناسب این نشاره باشد تواند که بعضی تفاصیل وجود و حالات موقوف نشاره آخرت بوده باشد و چون کلام درین مقام بر طریقه علم و نقل بود همین قدر اقتصار نموده آید و نزدیک اهل معرفت و تحقیق درینجا کلامی دیگر ست و الله اعلم و سئل مالک بن انس و پرسیده شد امام مالک عن قوله تعالی تفسیر قول حق تعالی الی ربها ناظرة روی ها باشد و روز آخرت بسوی پروردگار خود نگرنده فقیل قوم یقولون الی ثوابه گفته شد یعنی مر امام مالک را که قومی می گویند که مراد نظر بسوی ثواب پروردگار ست نه بسوی ذات وی و یعنی گویند الی اینجا بمعنی نعمت ست یعنی منتظرند نعمت پروردگار خود را فقال مالک کذبوا پس گفت امام مالک رضی الله عنه دروغ گفتند و خطا کردند این قوم که گفتند مراد نظر بسوی ثواب ست نه بسوی ذات فاین هم عن قوله تعالی پس کجا اند این قوم و چرا دور افتادند از فهم معنی قول حق تعالی که در شان کفار و تقبیح حال ایشان فرموده است کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون بدرستی که ایشان از دیدن پروردگار خود در ان روز محجوب و ممنوع اند فقال مالک الناس ینظرون الی الله تعالی یوم القیمة باعینهم گفت مالک مردم یعنی مسلمانان نگرند بسوی خدای تعالی روز قیامت بچشم های خود بعد ازان تقریر کرد امام مالک دلیل را بر دیدن مومنان پروردگار تعالی و تقدس را و قال و گفت لولم یر المومنون ربهم یوم القیمة اگر نمی دیدند مسلمانان پروردگار خود را روز قیامت لم یعیر الله الکفار بالحجاب سرزنش و نکوهش نمی کرد الله تعالی کافران را ببودن ایشان محجوب از دیدار حق فقال پس گفت حق تعالی در شان کفار کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون یعنی تعذیب و تعییر درین ست که دیگران به نعمت دیدار محفوظ و مخصوص باشند و ایشان محروم و مخذول و اگر مومنان نیز محجوب باشند سرزنش کافران درین چه باشد رواه فی شرح السنة ۱۲ وعن جابر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم بینا اهل الجنة فی نعیمهم در اثنای آنکه بهشتیان در ناز و نعمت خود باشند اذ سطع لهم نورا ناگاه برآمده و بلند گشته باشد برای ایشان نوری فرفعوا رؤسهم پس برداشته باشند سرهای خود را تا نگرند آن نور را فاذا الرب تعالی قد اشرف علیهم من فوقهم پس ناگاه

می بینند که پروردگار تعالی مشرف و مطلع شده است بر ایشان از بالای ایشان فقال پس گفت پروردگار تعالی السلام علیکم یا اهل الجنة قال گفت آنحضرت وذلک قوله تعالی و آنست قول حق تعالی که فرموده سلام قولا من رب رحیم و مر بهشتیان را است سلام در حالی که گفته از پروردگار مهربان بیغاوی گفته که سلام می رسند پروردگار تعالی بر ایشان بواسطه ملائکه یا بیواسطه و ازین حدیث خود معلوم می گردد که بیواسطه است قال فنظر الیهم و ینظرون الیه پس نگر است پروردگار تعالی بسوی ایشان و می نگرند ایشان بسوی وی سبحانه تعالی فلا یلتفتون الی شیء من النعیم پس التفات نمی کنند و میل و شهوت نمی نگرند ایشان بجانب چیزی از نعمتهای بهشت ما دامو ا ینظرون الیه تا زمانی که نظر می کنند بسوی وی تعالی حتی تحجب منهم و یبقی نوره تا آنکه محجب و پنهان می گردد پروردگار تعالی از نظرهای ایشان و باقی می ماند آثار نور او و ذوق و سرور آن رواه ابن ماجة و این احتجاب و استتار نیز از جمله لطف و مهربانی است از رحیم منان ببندگان خود چه دائم در درگاه شهود و حضور داشتن و مستغرق نور ذات گردانیدن نه طاقت و تاب ایشان است زمانی باید که بیاسایند و بحال خود باز آیند و در پرده صفات که محال و مرایای آن نعیم جنت است مشاهده نمایند و مستحق تجلی دیگر شوند و هر بار لذتی تازه و ذوقی جدید بیابند ۲۹ **باب صفة النار و اهلها** نار آتش و اشتقاق نار و نور از یک ماده است و جمع نار نیران و نیر بکسر نون و فتح یا و نور و نیار و استعمال وی مونث آیدو ندکر نیز آمده و غالب آمده در زبان شرع بر آتش دوزخ نعوذ باللہ منها ۲۰ **الفصل الاول** عن ابی هریرة رضی اللہ عنه ان رسول اللہ صلی اللہ علیه و آله وسلم قال نارکم جزء من سبعین جزءا من نار جهنم فرمود گرمی آتش شما یعنی آتش دنیا یکپاره است از هفتاد پاره آتش دوزخ یعنی آتش دوزخ هفتاد مرتبه گرمتر است ازین آتش ما نا که مقصود از عدد هفتاد بیان کثرت و مبالغه است نه تعیین این عدد مخصوص و در ذکر این عدد اراده آن معهود و متعارف ست قیل گفته شد یا رسول اللہ ان کانت لکافیة بدرستی که بود این آتش دنیا بسنده در عذاب کردن و سزاوار آن پس چه حاجت بود به پیدا کردن آتشی سخت تر ازین قال فضلت علیهن بتسعة و ستین جزءا فرمود زیادت گردانیده شد آتش دوزخ بر این آتش ها بنه و شصت و نه جزو و کلهن مثل حرها گرمی هر یک ازان شصت و نه جزو مانند گرمی آتش شماست این خود همان مضمون فقره اولی ست که گفت گرمی آتش شما یک جزو از هفتاد جزو آتش دوزخ است بدای تاکید و تقریر تکرار کرده و مقصود آن ست که همچنین می باید که زیاده باشد گرمی آتش دوزخ بر آتش دنیا و لابد ست ازان و کفایت نمی کند آتش ما تا ممتاز باشد عذاب خدا از عذاب خلق و ازین جهت اختیار کرده شد عذاب بآتش بر سائر اجناس عذاب متفق علیه و اللفظ للبخاری این حدیث در صحیح بخاری و مسلم ست اما این لفظ که ذکر کرده شد ازان بخاری ست و نی روایة مسلم و در روایت صحیح مسلم این چنین ست که نارکم التی یوقد ابن آدم آتش شما که میفروزند نوع بنی آدم جزوی ست از هفتاد جزو آتش دوزخ و فیها و در روایت مسلم علیها و کلها بدل لفظ علیهن و کلهن و در روایت مسلم لفظ علیها و کلها بجای علیهن و کلهن یعنی در روایت بخاری آمده فضلت علیهن بتسعة و

دستین جزو کلمن و در روایت مسلم این چنین آمده فضلت علیهن بتسعة وتسعین جزءا کلها ۲ + وعن ابن مسعود رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوتی بجهنم یومئذ آورده می شود دوزخ را در آن روز لها سبعون الف زمام مر آن دوزخ را هفتاد هزار مهار است که مع کل زمام سبعون الف ملک یجرونها با هر مهار هفتاد هزار فرشته اند که می کشند آنرا رواه مسلم ۳ + وعن النعمان بن بشیر صحابی مشهور ست و اول مولودی ست که بعد از هجرت در خانه انصار آمده رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اهون اهل النار عذابا بدرستی که آسانترین و سبکترین دوزخیان از روی عذاب من له نعلان وشراکان من نار کسی ست که مر او را نعلین و دو الهای نعلین از آتش در پای ست یغلی منهما دماغه می جوشد از ان نعلین مغز وی کما یغلی المرجل چنانچه می جوشد دیگ مسین ما یری ان احدا اشد منه عذابا گمان نمیبرد انکس که هیچ یکی از دوزخیان سخت تر باشد از وی از روی عذاب وانه لاهونهم عذابا و حال آنکه انکس بتحقیق آسان ترین و سبکترین دوزخیان ست از روی عذاب متفق علیه ۴ + وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول صلی الله علیه وآله وسلم اهون اهل النار عذابا ابوطالب سبکترین دوزخیان از روی عذاب ابوطالب ست وهو منتعل بنعلین یغلی منهما دماغه و حال آنکه ابوطالب پوشیده است نعلین را که می جوشد از انها دماغ وی رواه البخاری ۵ + وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوتی بانعم اهل الدنیا من اهل النار یوم القیمة آورده می شود متنعم ترین اهل دنیا را از دوزخیان روز قیامت فیصبغ فی النار صبغة پس غوطه داده می شود و فرو برده می شود در آتش دوزخ یک غوطه چنانکه جامه را در خم برای رنگ کردن اندازند ثم یقال یا ابن آدم هل رایت خیرا قط پس گفته می شود ای فرزند آدم آیا دیدی روی نیکی را هرگز هل مر بک نعیم قط آیا گذشت بر تو نعمت و راحت هرگز در دنیا فیقول پس می گوید آن دوزخی لا و الله یا رب نخورد سوگند ندیدم هرگز روی نیکی و نگذشت بر من هرگز نعمت و آسائش در دنیا ای پروردگار من یعنی بعد از انکه در دوزخ در آید همه ناز و نعمت و آسائش دنیا را فراموش کرده و گویا هرگز نداشته و یوتی باشد الناس بؤسا فی الدنیا من اهل الجنة در آورده می شود سخت ترین مردم را از روی محنت و اندوه در دنیا از بهشتیان فیصبغ صبغة فی الجنة پس یک غوطه داده می شود و انداخته می شود در بهشت فیقال له یا ابن آدم هل رایت بؤسا قط پس گفته می شود ای فرزند آدم آیا دیدی روی محنت را هرگز هل مر بک شدة قط و آیا گذشت بر تو سختی هرگز فیقول لا و الله یا رب ما رایت بؤسا قط و لا رایت شدة قط پس می گوید نه بخدا سوگند ای پروردگار من نگذشت بر من محنتی هرگز در دنیا ندیدم سختی هیچ انجا صریح نفی کرده گذشتن محنت و دیدن شدت در دنیا بجهت حصول کمال آسایش و خوشحالی در بهشت و مطلقا فراموش گردانیدند از انجلاف دوزخی در دوزخ اگرچه وی نیز فراموش کرده است اما اگر فی الجملة یاد هم داشته باشد موجب کمال حسرت و محنت خواهد شد رواه مسلم ۶ + وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یقول الله لاهون علی النار عذابا یوم القیمة می گوید خدای تعالی مر آسان ترین دوزخیان را از روی عذاب روز قیامت لو ان لک ما فی الارض من شئ اگر می بود مر ترا چیزی که در زمین ست از اشیای دنیا اکنت تفتدی به

آیا بودی تو که فدیه می کردی بآن یعنی می دادی آزاو خود را از عذاب دوزخ باز می خریدی و می رہانیدی اگرچه اندک عذابے
می بود فیقول نعم پس بے گوید آن دوزخی آری اگر می بود مرا چیزی فدیه می دادم و خود را از عذاب دوزخ باز می خریدم
فیقول پس می گوید خدای تعالی اردت منک اهون من هذا و خواسته بودم من از تو و امر کرده بودم ترا چیزی آسان تر
و کمتر ازین فدیه دادن و انت فی صلب آدم و حال آنکه تو در صلب آدم بودی ان لا تشرک بی شیئا و آن چیز انیست
که شریک نگردانی بمن چیزی را اشارت ست بعهد میثاق که در روز الست گرفت و امر و نهی در دنیا بمن و متفرع بر انست
فابیت الا ان تشرک بی پس شکستی عهد را و فرمان برداری نکردی امر و نهی مرا و باز نایستادی و سرکشی کردی مگر آنکه
شریک گردانیدی بمن متفق علیه ۷ ۰ وعن سمرة بن جندب صحابی مشهور ست معدود از اهل بصره حسن بصری و ابن سیرین
از وی روایت دارند رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال منهم من تاخذه النار الی کعبیه بعضی از دوزخیان
کسی ست که می گیرد او را آتش دوزخ تا دو شتالنگ او و منهم من تاخذه النار الی رکبتیه و بعضی از ایشان کسی ست
که می گیرد او را آتش تا دو زانوی او و منهم من تاخذه النار الی حجزته و بعضی از ایشان کسی نیست که می گیرد او را آتش
تا میانهٔ ازار او و منهم من تاخذه النار الی ترقوته و بعضی از ایشان کسی ست که می گیرد او را آتش دوزخ تا چنبر کردن ترقوه
بفتح مثناة فوقانیه و سکون راء و ضم قاف چنبر کردن رواه مسلم ۸ ۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم مابین منکبی الکافر فی النار مسیران راکب المسرح مسافت
سیر سه روزه ست مرسوار تیز رو را و فی روایة ضرس الکافر مثل احد و آمده ست در روایتی که دندان کافر مانند کوه
احد ست و احد بضمتین نام کوه پاره ایست در مدینه جدا ایستاده که بهیچ کوه دیگر اتصال ندارد و لهذا او را احد گویند و غلظ
جلده مسیرة ثلث و ستبری پوست او مقدار مسافت سیر سه شب ست رواه مسلم و ذکر و ذکر کرده شد حدیث ابی هریره
رضی الله عنه که آتش منیست اشتکت النار الی ربها فی باب تعجیل الصلوة ۷ ۱ **الفصل الثانی**
عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اوقد علی النار الف سنة حتی احمرت افروخته شد دوم
کرده شد بر آتش دوزخ هزار سال تا آنکه سرخ شد تمام اوقد علیها الف سنة حتی ابیضت پس تر افروخته شد بر وی هزار سال
تا آنکه سفید شد و آتش چون تیز گردد سفید گردد چه سرخی وی از آمیزش دود بهم تمام اوقد علیها الف
سنة حتی اسودت پس تر افروخته شد هزار سال تا آنکه سیاه شد و تیز تر گشت فهی سوداء مظلمة پس آن آتش دوزخ
سیاه تاریک ست که اصلا روشنائی ندارد رواه الترمذی ۹ ۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ضرس الکافر یوم القیمة مثل احد و دندان کافر روز قیامت مانند کوه احد ست و فخذه مثل البیضاء و ران وے
مانند بیضاست که آن نیز نام کوهی ست و مقعده من النار مسیرة ثلث مثل الربذة جای نشست از آتش دوزخ
مسافت سیر سه شب مانند ربذه بر او با نون دال معجمه بهم مفتوح قریه ایست از قریه مدینه بر مسافت سه شب رواه الترمذی

۴۳ + وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان غلظ جلد الکافر اثنان واربعون ذراعا بدرستی که ستبری پوست کافر
چهل و دو گز است وان ضرسه مثل احد و بدرستی که دندان او مانند کوه احد است وان مجلسه من جهنم ما بین مکة والمدینة و بدرستی
که جای نشستن او مقدار مسافتی است که میان مکه و مدینه است دوازده روزه راه یا بیشتر رواه الترمذی ++ ۴۴ + وعن ابن عمر
رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الکافر لیسحب لسانه الفرسخ والفرسخین بدرستی که کافر هر آئنه
می کشد زبان خود را بر زمین یک فرسخ و دو فرسخ یتوطأه الناس پامال می کنند زبان او را مردم رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث
غریب ++ ۴۵ + وعن ابی سعید رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الصعود جبل من نار صعود که در قرآن مجید
واقع شده است ساخته صعود بفتح صاد کوهی است از آتش یتصعد فیه سبعین خریفا بر آمده می شود بروی هفتاد سال و بهوی
به کذلک فیه ابدا و فرود انداخته می شود در آن کافر همچنین یعنی هفتاد سال در دوزخ همیشه رواه الترمذی ++ ۴۶ + وعنه
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال فی قوله کالمهل بضم میم و سکون ها است روایت کرد ابو سعید از آنحضرت که گفت در تفسیر قول
حق تعالی ان شجرة الزقوم طعام الاثیم کالمهل یغلی فی البطون بدرستی که درخت زقوم خوراک گناهگاران است همچو مهل
می جوشد در شکمها پس آنحضرت در بیان معنی کالمهل فرمود ای کعکر الزیت بفتحتین دردی زیت روغن مشهور و تفسیر مهل
بار زیر گداخته و نیز دو آب روان از چیز نیز آمده فاذا قرب الی وجهه پس چون نزدیک گردانیده شود وصل بسوی روی
دوزخی سقطت فروة وجهه فیه می افتد پوست روی وی در آن رواه الترمذی ++ ۴۷ + وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الحمیم لیصب علی رؤسهم بدرستی که آب گرم ریخته می شود بر سرهای ایشان فینفذ الحمیم حتی یخلص
الی جوفه پس در می گذرد آب گرم تا آنکه می پیوندد و می رسد تا درون شکم او فیسلت ما فی جوفه پس می برد و قطع می کند چیزی که
در شکم اوست حتی یمرق من قدمیه تا آنکه بیرون می آید از هر دو پای او و هو الصهر و اینست صهر بفتح صاد مهمله و سکون ها
به معنی گداختن که مذکور شده است در قول حق تعالی یصب من فوق رؤسهم الحمیم یصهر به ما فی بطونهم والجلود ریخته می شود از
بالای سر ایشان آب گرم گداخته می شود چیزی که در شکم ایشان است و گداخته می شود پوستهای ایشان یعنی تاثیر می کند
از فرط حرارت در ظاهر و باطن ایشان ثم یعاد کما کان پس باز گردانیده می شود چنانچه بود یعنی بحال خود می آید پوست و احشا
و ریخته می شود آب گرم و می در آید در شکم و گداخته می شود آنچه در شکم است چنانچه در قرآن مجید فرموده است بدلناهم جلودا غیرها
رواه الترمذی ++ ۴۸ + وعن ابی امامة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی قوله تعالی ابو امامه روایت می کند از
آنحضرت در تفسیر قول حق تعالی و یسقی من ماء صدید نوشانیده می شود در وی که ذکر او بالا رفته است از آب که زرد آب است
یتجرعه در حالی که جرعه جرعه می کشد آن را قال یقرب الی فیه فیکرهه نزدیک آورده می شود صدید بسوی دهن وی
پس ناخوش می دارد آن را فاذا ادنی منه شوی وجهه پس چون نزدیک گردانیده و پیوسته می شود اندامان او بریان می کند
روی او را و وقعت فروة رأسه و می افتد پوست سر وی فاذا شربه قطع امعاءه پس چون می نوشد آن را پاره پاره

می کنند زود باشد که آنچه بیرون می آید از جانب پس او بقول اکثری گوید خدای تعالی دست ما را کسیا قطع اعمال بهم دوشانیده می شوند و زخیان آب گرم را پس پاره پاره می کنند زود باشد که ایشان را او بقول دیگری گوید دروغ می گوید تعالی دلان سیئه شوا بینا تو ابها کالمهل و اگر فریاد کنند کافران از تشنگی فریاد رسی کرده می شوند با بی که مانند مس گداخته است یا آنکه همچو دردی زیت است چنانکه گذشت یشوی الوجوه بریان می کند رویها را پس الشراب بد نوشیدنی است آن آب رواه الترمذی ۹ + وعن ابی سعید الخدری رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لسرادق النار اربعة جدر سرادق بضم سین چیزی که احاطه کند چیزی از دیوار و خرآن مثل سراپرده و جدر جمع جدار یعنی دیوار و سرادق را بدو وجه روایت کرده اند بفتح لام و رفع قاف و کسر لام و جر قاف معنی بر وجه اول چنان شود که هر آئینه سراپرده آتش دوزخ چهار دیوار است و بر وجه ثانی مر سراپرده آتش را چهار دیوار است کثف کل جدار مسیرة اربعین سنة ستبری هر دیوار مسافت سیر چهل سال است رواه الترمذی ۱۰ + وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو ان دلوا من غساق یهراق فی الدنیا لانتن اهل الدنیا اگر آنکه دلوی از غساق ریخته شود در دنیا هر آئینه گنده می شوند اهل دنیا و غساق بتشدید سین و تخفیف آن زرداب که روان می گردد از جسدهای دوزخیان و بعضی گویند که آشکارا که روان است از چشمهای ایشان رواه الترمذی ۱۱ + وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قرا هذه الآیة روایت است از ابن عباس که آنحضرت خواند این آیت را که اتقوا الله حق تقاته پرهیزید خدا را آنچنان پرهیزیدن وی یعنی چنانچه سزاوار است و راست و درست و لا تموتن الا وانتم مسلمون و نمیرید مگر در حالیکه شما مسلمانید یعنی مسلمان باشید تا وقت مردن و چون تقوی سبب سلامت از عذاب دوزخ است و ترک آن سبب گرفتاری بدان ذکر کرد آنحضرت باین تقریب بعضی عذابهای دوزخ را و روایت کرد آنرا راوی گفت که قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لو ان قطرة من زقوم اگر آنکه یک قطره از زقوم که درختی است در دوزخ و طعام دوزخیانست قطرت فی دار الدنیا بچکد در سرای دنیا لافسدت علی اهل الارض معایشهم هر آئینه تباه گرداند بر زمینیان اسباب زندگانی ایشان را فکیف بمن یکون طعامه پس چگونه باشد حال کسیکه باشد زقوم خوراک وی رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح ۱۲ + وعن ابی سعید رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال فی قوله تعالی ویهم فیها کالحون اول آیت است که تلفح وجوههم النار و هم فیها کالحون می سوزد روی بنده می زند رویهای ایشان را آتش و ایشان در آن آتش روی گرفته و بر هم چسپیده لب اند از سختی سوزش و کلوح روی ترش کردن و بر هم چسپیدن لبها از دندان قال گفت آنحضرت در تفسیر این آیت تشویه النار بریان می سازد روی ایشان را آتش دوزخ فتقلص شفته العلیا پس بر هم می جهد و منقبض می گردد لب زبرین او تقلص از باب تفعل و قلوص بر آمدن سایه و برچسپیدن آب و جامه بعد از نشستن او حتی تبلغ وسط راسه تا آنکه میرسد تا میان سر او و تسترخی شفته السفلی و پست می گردد و فرو می افتد لب زبرین او حتی تضرب سرته تا آنکه میرسد ناف را رواه الترمذی ۱۳ + وعن انس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال یا ایها الناس ابکوا فرمود آنحضرت ای مردمان بگریید از ترس خدا

فان لم تستطیعوا فثبا کوا پس اگر نمی توانید گریست ونمی توانید بسلوک کردن چنانکه صاحب این حال شوید تکلف کنید در گریستن
وخود را بران دارید وبذکر وتصور آن احوال کنید که گریه آرد ورقت بخشد فان اهل النار یبکون فی النار پس بدرستی که دوزخیان
می گریند در آتش حتی تسیل دموعهم فی وجوههم تا آنکه روان می گردد اشکهای ایشان در رویهای ایشان کانها جداول گویا آن
اشکها جویهای خورد اند حتی تنقطع الدموع تا آنکه سپری می شود اشکها فتسیل الدماء پس روان می گردد خونها فتقرح العیون پس ریش
می شود چشمها یا ریش می کند خونها چشمها را فلو ان سفنا ارخیت فیها لجرت پس اگر کشتیها رانده شوند در اشکهای ایشان
که روانست هر آئینه می کردند کشتیها وروی رواه فی شرح السنة ۱۲ وعن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یلقی علی اهل النار الجوع اند اخته می شود بر دوزخیان گرسنگی فیعدل ما هم فیه من العذاب پس بر ایشان گردد
عذاب گرسنگی چیزی را که ایشان در آنند از عذاب آتش دوزخ واز نیجا معلوم شود که آتش گرسنگی با آتش دوزخ
برابرست فیستغیثون پس فریاد می کنند از الم گرسنگی فیغاثون بطعام من ضریع پس فریاد رسی کرده می شوند از ضریع که نام
گیاهی ست خاردار چون خشک گردد لا یسمن ولا یغنی من جوع فربه نمی گرداند وبی نیاز نمی گرداند از گرسنگی فیستغیثون
بالطعام پس باز فریاد می کنند بطعام فیغاثون بطعام ذی غصة پس فریاد رسی کرده می شوند بطعام گلوگیر از امثال همین اشیا
فیذکرون انهم کانوا یجیزون الغصص فی الدنیا بالشراب پس یاد می آرند که ایشان می بودند که می گذرانیدند طعام های
گلوگیر را بوشیدنیها فیستغیثون بالشراب پس باز فریاد می کنند بآب فیرفع الیهم الحمیم پس برداشته می شود بسوی ایشان
وداده می شود آب گرم بکلالیب الحدید بآنهای سرکج وفی الصراح کلوب وکلاب بفتح واضم اره وکلالیب جماعت فاذا
ادنت من وجوههم شوت وجوههم پس چون نزدیک می آید از رویهای ایشان بریان می سازد رویهای ایشان را فاذا
دخلت بطونهم قطعت ما فی بطونهم پس چون می در آید شکم های ایشان را پاره پاره می کند چیزی را که در شکم های ایشان ست
فیقولون ادعوا خزنة جهنم پس می گویند دوزخیان دعا کنید ای خازنان دوزخ ونگاهبان آن وبخوانید از پروردگار
تعالی که سبک گرداند از ما یک روزی عذاب را فیقولون پس می گویند خازنان دوزخ الم تک تاتیکم رسلکم بالبینات
آیا نبود که می آمدند شما را پیغمبران شما به معجزات ودلائل روشن قالوا بلی می گویند دوزخیان آری آمدند پیغمبران بمعجزات ولیکن
ما گمراه شدیم وایمان نیاوردیم قالوا فادعوا می گویند خازنان فادعوا دعا کنید اما امید اجابت نیست زیرا که وما دعاء الکافرین الا فی
ضلال نیست دعای کافران مگر در گمراهی وزیان کاری ونی فائدگی قال گفت آنحضرت فیقولون پس می گویند دوزخیان
بیکدیگر یا می گویند ملائکه بایشان ادعوا مالکا بخوانید مالک را که داروغ حوالهٔ دوزخ ست فیقولون پس می گویند یا مالک لیقض
علینا ربک ای مالک باید که بمیراند ما را پروردگار تو قال گفت آنحضرت فیجیبهم الم تکونوا پس جواب می دهد ایشان را مالک
الفجار را که بدرستی که شما درنگ کنندگانید در دوزخ وبر آمدنی نیستید از آن قال الاعمش گفت اعمش که راوی این حدیث
است نبئت ان بین دعائهم واجابة مالک ایاهم الف عام خبر داده شدم من که میان خواندن ایشان مالک را و

جواب دادن مالک ایشان را تا هزار سال و تا هزار سال منتظر جواب مالک می باشند و عذاب می کشند قال گفت آنحضرت فیقولون پس می گویند ادعوا ربکم بخوانید پروردگار خود را و بخواهید از وی نجات خود را فلا احد خیر من ربکم زیرا که نیست هیچ یکی بهتر مر شما را از پروردگار شما فیقولون ربنا غلبت علینا شقوتنا پس مے گویند ای پروردگار ما غلبه کرد بر ما بدبختی ما و کنا قوما ضالین و بودیم ما قوم گمراه ربنا اخرجنا منها ای پروردگار ما بیرون آر ما را از آتش فان عدنا فانا ظالمون پس اگر باز برگردیم ما بکفر پس ما ظالم کنندگان ایم بر نفس خود قال گفت آنحضرت فیجیبهم خطاب را فیها پس جواب می دهد پروردگار تعالے ایشان را اخسؤا فیها خسوا شوید در آتش چنانکه سگان روند و اصل خسا را راندن سگ و برگشتن اوست از پیش و لا تکلمون و سخن مگوئید و هیچ نگوئید مرا در رفع عذاب از خود که هرگز آن دور شدنی نیست قال گفت فعند ذلک پس نزد آن نومید می شوند از هر نیکی خزنه را خواندند سود نکند و از مالک درخواست نمودند که بیرانند ایشان را پروردگار تعالے فائدہ نکرد و بدرگاه حق تعالی تضرع و زاری و اعتذار نمودند قبول نفتاد دیگر گویند و پیش که نالند و عند ذلک یاخذون فی الزفیر و زنند در آن بنیاد می کنند در ناله و فریاد زفیر اول فریاد خر را گویند چنانکه شهیق آواز آخر آن را و الحسرة و الویل و در دریغ خوردن و آه و ویلا کردن قال گفت عبد الله بن عبد الرحمن که یکی از رواة این حدیث ست و الناس لا یرفعون هذا الحدیث و مردم رفع نمی کنند این حدیث را و نمی رسانند بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و موقوف می دارند بر ابی الدرداء و قول او را می دارند و لابد این حدیث مرفوع ست خواه بصریح بحضرت برسانند یا نرسانند چه این خبرهاے قیامت ست و گفت و گوی دوزخیان خبر بسماع از حضرت نتوان دانست رواه الترمذی ۰۰ ۰۰ و عن النعمان بن بشیر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول انذرتکم النار انذرتکم النار فرمود ترسانیدم شما را از آتش دوزخ ترسانیدم شما را از آتش دوزخ نعمان بن بشیر می گوید فما زال یقولها پس متصل می گفت آنحضرت این کلام را و بلند می کرد آواز را و می خنبید آنحضرت حتی لو کان فی مقامی هذا تا آنکه اگر می بود آنحضرت در جایگاه من همه اهل السوق می شنیدند آواز مردم که در بازار نشسته اند و حتی سقطت خمیصة کانت علیه عند رجلیه و تا آنکه افتاد گلیم سیاه و ار که بود بر بدن آنحضرت نزد پایهای او رواه الدارمی ۰۰ ۰۰ و عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لو ان رصاصة مثل هذه اگر یافته شود ارزیر پاره مثل این و اشار الی مثل الحجمة و اشارت کرد آنحضرت برای بیان کردن اشارت هذه بسوی مانند حجمه بدو جیم مضمومه بمعنی کله سر و قدح چوبین یعنے اگر ارزیری بود در مقدار کله که زرین و گرانست و بود در وزن این هر دو صفت بسبب سرعت و حرکت و شدت سقوط و هبوط ست ارسلت من السماء الی الارض فرستاده شود و انداخته شود از آسمان بسوی زمین و هی مسیرة خمسمائة سنة و حال آنکه مسافت میان آسمان و زمین مسافت سیر پانصد سال ست لبلغت الارض قبل اللیل هر آینه می رسد آن رصاصه زمین را پیش از شب یعنی در اندک مدت و لو انها ارسلت من رأس السلسلة و اگر ثابت شود تا آنکه آن رصاصه فرستاده شود از سر زنجیری که دراز ی او منتهاد گردست

دور آورده می شود دوران کافر لسافت اربعین خریفا اللیل و النهار بر آنه سیری کند آن رصاصه چهل سال شب و روز وی گذرد و چهل سال قبل ان تبلغ اصلها پیش ازان که برسد آن رصاصه بنج سلسله و پایان اورا و قعرها یابرسد تنگ اورا شک راوی ست که اصلها گفت یا قعرها ظاهر عبارت همین ست که ضمیر اصلها یا قعرها راجع بسلسله باشد و احتمال دارد که بجهنم بود زیرا که دوزخیان که در سلسله اند در دوزخند و بروجه اول مشکل می شود که سلسله که همه هفتاد گز باشد اینقدر مسافت و روی از کجا باشد و جواب آن می گویند که مراد بهفتاد عدد مخصوص نیست بلکه کثرت و مبالغه است مگر آنکه گفته شود که ذرع آن جهان را قیاس بذرع این جهان نتوان کرد چنانکه واقع شده است که قیراط مثل احد ست و نیز هر گاه که جثه آنهارا آن عظم باشد که در احادیث آمده است سلسله که در گردن و پای آنها بنهند ازند قیاس می توان کرد که چه مقدار باشد و با وجود آن پوشیده نماند که عود ضمیر بجهنم اظهر و اولی ست از حیثیت معنی رواه الترمذی ۱۰۷ + وعن ابی بردة بضم باو سکون را پسر ابو موسی اشعری ست تابعی ثقه قاضی کوفه نام او حارث و بعضی گفته اند عامر و بعضے گفته اند اسم او کنیت اوست روایت می کند از پدر خود و از علی و زبیر و بود از جلاء علما توفی سنه اربع و مائة + عن ابیه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان فی جهنم لوادیا یقال له هبهب بدرستی که در دوزخ وادی ست که گفته می شود مر او را هبهب بروزن جعفر و هبهب بمعنی تیز و شتاب ست از جهت شتابی وقوع تعذیب گناهکاران و تیزی یا نه زون آتش در وی لیکنه کل جبار سکونت می کند در وی هر متکبر زور کننده رواه الدارمی ۵۴۴ + **الفصل الثالث** + عن ابن عمر رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لعظم اهل النار فی النار ذبرگ و بی اندام می شوند دوزخیان در میان دوزخ حتی ان بین شحمة اذن احدهم الی عاتقه تا آنکه میان نرمه گوش یکی از ایشان تا دوش وی مسیرة سبعمائة عام مسافت سیر هفصد ساله راه ست و ان غلظ جلده سبعون ذراعا و بدرستی که ستبری پوست وی هفتاد گز ست و ان فخذه مثل احد و بدرستی که دندان وی مانند کوه احد ست ۵۴۰ + وعن عبد الله بن الحارث بن جزء بضم جیم و سکون زا و همزه و در بعضی شروح مصابیح بفتح جیم و تشدید زای تصحیح کرده اند صحابی ست حاضر شد فتح مصر را و ساکن شد دران و آخر کسی ست که باقی مانده در مصر از صحابه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی النار حیات کامثال الهجت بضم موحده بدرستی که در آتش دوزخ مارانند مانند بختی یعنی شتران قوی تلسع احدهن اللسعة می گزد یکی ازان مارا ن یکبار گزیدن فیجد حموتها اربعین خریفا پس مے یابد دوزخی سختی درد آن چهل سال و حموه بفتح حا و سکون میم شدت الم و ان فی النار عقارب و بدرستی که در آتش کژدمهاست کامثال البغال الموکفة مانند اسرهای پالان کرده تلسع احدهن اللسعة فیجد حموتها اربعین خریفا رواهما روایت کرد این هر دو حدیث را احمد ۵۴۰ + وعن الحسن قال حدثنا ابو هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الشمس و القمر ثوران مکوران فی النار یوم القیمة آفتاب و ماهتاب دو تور بند پیچیده شده و انداخته شده در آتش دوزخ روز قیامت تور بفتح مثلثه پاره از پنیر فقال الحسن و ما ذنبهما پس گفت حسن و چیست گناه آفتاب و ماهتاب فقال پس گفت ابو هریره احدثک

عن رسول الله خبری دہم ترا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی تو در برابر سوال می کنی گویا که صدور سوال از من بطریق استبعاد واستغراب بود فسکت الحسن رواه البیهقی فی کتاب البعث والنشور ۲۴ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل النار الا شقی نمی درآید آتش دوزخ را مگر بدبخت قیل گفته شد و پرسیده شد یا رسول الله ومن الشقی کیست بدبخت قال من لم یعمل لله بطاعة ولم یترک له بمعصیة فرمود کسی که نکند برای خدا طاعت را وترک نکند برای خدا گناه را رواه ابن ماجة ۴۴ **باب خلق الجنة والنار** ۲ درپیدا کردن بهشت ودوزخ وبیان احادیثی که دلالت دارند بر وجود آن الآن پیش از روز قیامت برخلاف آنکه بعضے مبتدعه گویند که جنت ونار هنوز پیدا نشده اند در روز قیامت پیدا خواهند شد ۲۲ **الفصل الاول** عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تحاجت الجنة والنار مکالمت وحکایت کردند با یکدیگر بهشت ودوزخ یا اظهار نوعی از شکایت از حال خود که چرا چنین شد ولهذا جواب داد ایشان را حضرت رب العزة که آن مقتضای مشیت واختیار من ست یکی را محل ومظهر لطف ورحمت ساختم ودیگری را محل ومکان قهر وغضب فقالت النار بی گفت دوزخ او ترت بالمتکبرین والمتجبرین اختیار کرده شده ام من برای متکبران وگردن کشان وقالت الجنة فمالی لا یدخلنی الا ضعفاء الناس وگفت بهشت چه شد مرا که درنمی آیند در من مگر ضعیفان ومسکینان از مردم وسقطهم وافتادگان از چشم مردم وسقط نفیسین متاع ردی وناکار آمدنی را گویند واین باعتبار اکثر وغلبه ست والا انبیا ورسل وملوک وعلما نیز داخل آن باشند ویا مراد از ضعفا اهل خضوع شدن وتواضع کنندگان برای خلق وخوار دارندگان نفس وساقط از نظر اعتبار نزد خود دارند وعرتهم بکسر عین معجمه وتشدید راء در نمی آیند مرا مکر گولان وفریب خورندگان وساده دلان چنانکه واقع شده ست اکثر اهل الجنة البله قال الله تعالی للجنة گفت خدای تعالی مر بهشت را انما انت رحمتی نیستے تو مگر مظهر رحمت من ومحل آن ارحم بک من اشاء من عبادی رحمت می کنم تو بکسی را که می خواهم از بندگان من وقال للنار انما انت عذابی وگفت خدای تعالی مر آتش دوزخ را نیستی تو مگر محل وجای عذاب من اعذب بک من اشاء من عبادی عذاب می کنم تو بکسی را که می خواهم از بندگان من ولکل واحدة منکما ملؤها ومر هریکی را از شما پری اوست یعنی هریکی پری گردانم بمردم فاما النار فلا تمتلی اما آتش دوزخ پر نمی شود حتی یضع الله رجله تا آنکه می نهد خدای تعالی پای خود در آنقول قط قط بفتح قاف وسکون طا می گوید آتش دوزخ بس بس بس سه بار واطلاق رجل بر حضرت حق سبحانه از متشابهات ست چنانکه بدو عین ووجه وحکم متشابهات که در قرآن مجید وحدیث آمده آنست که اعتقاد کنند که آنچه مراد ست بدان حق ست ودر کیفیت آن نخیضند مذهب اسلم انیست وبعضی آنرا تاویل کنند بآنچه مناسب ذات اقدس ست تا موهم تشبیه نگردد فهنالک یمتلی پس درآنجا ودر آنوقت پری شود ویزوی بعضها الی بعض وجمع کرده می شود وگرد آورده می شود بعضی اجزاء آتش بسوی بعضی یعنی تنگ کرده می شود وفراهم می آید فلا یظلم الله من خلقه احدا پس ستم نمی کند الله تعالی از خلق خود هیچ یکے را که گناه ناکرده کسی را در دوزخ درآرد وجاعله را پیدا کند که دوزخ را بایشان پر گرداند ومراد بظلم ازروی صورت ست والا اگر بی گناه هم درآرد

بحقیقت ظلم نباشد چہ ہر کہ تصرف در ملک خود کند ظلم نبود اما وی تعالی بصورت نیز ظلم نکند و اما الجنۃ فان اللہ یبتدئی لہا خلقا و اما بہشت پس بدرستی کہ خدای تعالی پیدا می کند برای آں خلقی جدید را کہ بی سابقہ عمل ایشاں را بہ بہشت در آرد بفضل و رحمت او است کہ بی گناہ بدوزخ نبرد و بی طاعت بہ بہشت در آرد متفق علیہ ۲۲ وعن انس رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا تزال جہنم یلقی فیہا ہمیشہ است دوزخ باین صفت کہ انداختہ می شوند در وی یعنی جن و انس وتقول ہل من مزید و می گوید دوزخ آیا ہست ہیچ زیادتی یعنے پر نمی شود و بس نمے کند از طلب زیادہ حتی یضع رب العزۃ قدمہ تا آنکہ می نہد حق تعالی کہ خداوند عزت و قہر و غلبہ است در وی قدم خود را فینزوی بعضہا الی بعض پس گردمی آید و منقبض می گردد بعضے اجزای دوزخ بسوی بعضی و تنگ می گردد فتقول قط قط پس می گوید بس بس بعزتک و کرمک سوگند بعزت تو و کرم تو کہ پرشدم ولا یزال فی الجنۃ فضل و ہمیشہ است در بہشت وسعت و زیادتی حتی ینشئ اللہ لہا خلقا تا آنکہ پیدا می کند خدائے تعالی برای بہشت خلق را فیسکنہم فضل الجنۃ پس ساکن مے گرداند آن خلق را در زیادتی وسعت بہشت متفق علیہ و ذکر حدیث انس و ذکر کردہ شد حدیث انس کہ در اول او این کلمہ است کہ حفت الجنۃ بالمکارہ فی کتاب الرقاق ۲ **الفصل الثانی** ۲ عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لما خلق اللہ الجنۃ قال لجبرئیل چون پیدا کرد خدائے تعالی بہشت را گفت مر جبرئیل را اذہب فانظر الیہا بر و پس نظر کن بسوی بہشت کہ چہ جمیل و لطیف آفریدہ ام آنرا فذہب فنظر الیہا پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی بہشت و الی ما اعد اللہ لاہلہا فیہا و نظر کرد بسوی چیزی کہ آمادہ کردہ است خدای تعالی مر بہشتیان را در ان ثم جاء جبرئیل پس باز آمد جبرئیل در حضرت حق فقال ای رب پس گفت جبرئیل ای پروردگار من وعزتک لا یسمع بہا احد بعزت تو سوگند نمی شنود صفات بہشت را ہیچ یکی الا دخلہا مگر آنکہ در آید او را و اینچنے طمع می کند در در آمدن از جہت حسن و بہجت وی مقصود بیان کمال خوبی و لطافت بہشت ست چنانکہ ہر کس آنرا خواہد کہ در آید تم حفہا بالمکارہ پس باز گرد کرد اللہ تعالی بہشت را بہ مکروہات جلبیت و شاق امر و نہی و محیط گردانید آنرا بہ بہشت تا ہر کہ در ین مکارہ و شاق نہ در آید بہ بہشت نرسد ثم قال یا جبرئیل اذہب فانظر الیہا پس گفت حق تعالی ای جبرئیل برو پس نگاہ کن بسوی بہشت یا بمکارہ کہ مخوف بدان شدہ فذہب فنظر الیہا پس رفت جبرئیل پس نگاہ کرد بدان ثم جاء پس باز آمد فقال پس گفت ای رب وعزتک لقد خشیت ان لا یدخلہا احد ای پروردگار من سوگند بعزت تو بتحقیق ترسیدم من کہ در نیاید بہشت را ہیچ یکی مقصود بیان شدت تکالیف شرعیہ و صعوبت وصول بہ جنت ست قال فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم آنحضرت فلما خلق اللہ النار پس ہر گاہ کہ پیدا کرد خدای تعالی آتش دوزخ را قال گفت خدای تعالی یا جبرئیل اذہب فانظر الیہا ای جبرئیل برو پس نظر کن بسوی آتش کہ چہ قطیع و شنیع آفریدہ ام قال فذہب فنظر الیہا فقال گفت آنحضرت پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی آتش ثم جاء پس باز آمد جبرئیل فقال ای رب وعزتک لا یسمع بہا احد فیدخلہا پس گفت جبرئیل ای پروردگار من سوگند بعزت و جلال تو نمی شنود صفت آتش دوزخ را ہیچ یکے

پس خواهد که در آید یعنی بنهایت تطیع و میب آفریده شهوات پس گرد در دو محاط گردانید آنرا حق تعالی شهوات
نفس و خواهشهای طبیعت از ذنوب و معاصی ثم قال پس گفت یا جبرئیل اذهب فانظر الیها ای جبرئیل برو پس
نظر کن بسوی آتش قال گفت آنحضرت فذهب فنظر الیها پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی آتش یا بسوی
شهوات فقال پس گفت جبرئیل ای رب وعزتک لقد اشفیت ای پروردگار من سوگند بعزت تو بتحقیق ترسیدم
کسان لا یبقی احد الا دخلها باقی نمی ماند هیچ یکی مگر آنکه در آید دوزخ را یعنی این شهوات و معاصی بحدی شیرین ست که هیچ
یکی از اهل نفس و طبیعت نماند که میل بدان نکند و بسبب آن بدوزخ در نیاید رواه الترمذی و ابو داؤد و النسائی

الفصل الثالث + عن انس رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صلی لنا یوما الصلوة
روایت ست از انس که آنحضرت گذارد روزی برای ما نماز را یعنی امامت کرد ما را ثم رقی المنبر پس بر آمد منبر را فاشار بیده
قبل قبلة المسجد پس اشارت کرد بدست مبارک خود بجانب قبلهٔ مسجد فقال قد اریت الآن پس فرمود بتحقیق نموده شد
مرا اکنون مذ صلیت لکم الصلوة از آن باز که گذاردم برای شما نماز را الجنة والنار بهشت و دوزخ را ممثلین فی قبل هذا الجدار
تمثیل کرده و صورت بسته در جانب پیش این دیوار و قبل بکسر قاف و فتح باء و بضم هر دو روایت ست و بضم قاف و سکون
باء نیز آمده همه بمعنی مقابل فلم ار کالیوم فی الخیر والشر پس ندیدم هیچ چیزی را از جنس دیدنیها مانند آنچه دیدم امروز در نیکی
و بدی یعنی بهشت را نیکتر از همه دیدنیها یافتم و دوزخ را بدتر از همه دیدنیها رواه البخاری انجا می گویند که بهشت و
دوزخ با آن طول و عرض چگونه ممثل و مصور گردد در دیواری و جواب می گویند چنانکه ممثل می گردد باغی یا سرای وسیع
در غایت وسعت در آئینه و آب و تمثل شئی لازم نیست که مثل او باشد در طول و عرض و نیز از حدیث لازم نمی آید که بهشت
و دوزخ تمثل در دیوار کرده و در روی نموده بلکه می فرماید که تمثل کرد در جانب دیوار و مقابل دیوار پس تواند که نمودن
مثال وی در انسو بود وجود مثال در جای دیگر و عالمی دیگر باشد و در بعضی احادیث آمده که رأیت الجنة والنار فی عرض
هذا الحائط دیدم بهشت و دوزخ را در عرض این دیوار و عرض بضم عین و سکون را یعنی ناحیه و جانب و انجا نیز این اشکال
آورده در جواب گفته اند و نیز گفته اند که مراد آن نیست که بهشت و دوزخ در جانب آن دیوار بود بلکه مراد آنست
که دیدم آنها را در حالی که من در انجانب بوده ام و علی هذا فلا اشکال والله اعلم بحقیقة الحال + ۳۹ + **باب**
بدء الخلق وذکر الانبیاء علیهم الصلوة والسلام + در آغاز آفرینش و ذکر پیغمبران که آغاز امر دین و ملت
و انتظام امور عالم و صلاح آن بایشان ست و آغاز آفرینش نوع انسان با دم علیه السلام ست بدانکه اهل ملل کلهم
مجوس نیز همه بر انند که عالم حادث ست یعنی از عدم بوجود آمده به معنی آنکه هیچ چیز نبود خدا پس از ان پیدا کرد
وی سبحانه عالم را و عمده دین باب خبر مخبر صادق ست که فرمود کان الله ولم یکن معه شئی پس پیدا کرد لوح و قلم
و نوشت کتابی را پیش از آنکه پیدا کند خلق را بعد ازان پیدا کرد عرش و کرسی و آسمانها و زمینها و فرشتها و جن

وانس چنانکه در احادیث آمده و اتفاق کرده اند که اجسام حادث اند بذاتها و صفات خود پس بعضی بر آنند که اول مخلوق از اجسام آبست زیرا که وی قابل ست تمام صور را چه آب چون لطیف گردد هوا شود و از غلاظه آن آتش پیدا آمد و از دخان آن آسمان منکون شد و اطلاق دخان بر آسمان در قرآن مجید آمده است و این قول نسبت کرده شده است به بعض حکما که نام او تالس ملطی و لیکن گفته اند که وی این قول را از مشکات نبوت گرفته است و در سفر اول توریت آمده است که الله تعالی پیدا کرد جوهری پس نظر کرد در وی نظر هیبت و جلال پس بگداخت اجزای وی و آب گشت و از وی بخارے برخاست مانند دود پس پیدا کرد از وی آسمانها پس ظاهر گشت بر روی آب کف و پیدا کرد از وی زمین پستر لنگر کرد بر زمین کوه ها را و مردم را در این باب اقوال مختلف ست و این امور بعقل و قیاس درنتوان یافت الا بوحی آسمانی یا باستنباط و فهم از انچه وارد شده بان وحی و الله اعلم بحقائق الامور ﴿۲۹﴾ **الفصل الاول** ﴿عن عمران بن حصین بضم حا و فتح صاد مهملتین صحابی مشهورست که سی سال بر بستر بیماری افتاده بود و ملائکه را مشاهده می کرد ملائکه بروی سلام می کردند و آورده اند که یکبار رواق کرد و از دیدن ملائکه محجوب گشت قال انی کنت عند رسول الله گفت بدرستی من بودم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از جماعه قوم من بنی تمیم ناگاه آمد آنحضرت را گروهی از بنی تمیم فقال اقبلوا البشری یا بنی تمیم پس گفت آنحضرت بپذیرید خبر خوش را ای پسران تمیم یعنی قبول کنید وی را و ایمان آرید و بعمل در آرید چیزی را که موجب بشارت به جنت و فوز بسعادت دارین ست به تعلیم احکام و عقائد آن و چون اکثر مضطر بودند و مطمح نظر همت ایشان دنیا و متاع آن بود لفوذ بالله من ذلک قالوا گفتند بشرتنا فاعطنا بشارت دادی ما را بدین پس چیزی بده یعنی بشارت شنیده گرفتیم و بپذیرفتیم تو چیزی بده از دنیا که ما را می باید فدخل ناس من اهل الیمن پس درآمدند مردم از اهل یمن فقال پس گفت آنحضرت اقبلوا البشری یا اهل الیمن اذ لم یقبلوها بنو تمیم قبول کنید بشارت را اے اهل یمن چون قبول نکردند بنو تمیم قالوا گفتند اهل یمن قبلنا قبول کردیم ما جئناک لنتفقه فی الدین آمدیم ما تا راتا دانشور شویم در دین ولنسألک عن اول هذا الامر و آمدیم تا به پرسیم ترا از بحث این کار یعنی آفرینش ما کان له چه بود قال کان الله ولم یکن شیء غیره گفت آنحضرت بود خدا و نبود پیش از وی چیزی بلکه هر چیزی شد بعد از وی و کان عرشه علی الماء و بود عرش خدای تعالی بر آب ثم خلق السموات والارض پستر پیدا کرد خدای تعالی آسمانها و زمین را از نجا معلوم می شود که عرش و آب پیش از آسمان و زمین پیدا شده اند و بودن عرش بر آب باین معنی ست که حائلی در میان ایشان نبود نه آنکه عرش بر روی آب بود و مراد باب آب دریا نیست بلکه آبی دیگر زیر عرش و ذکر این در اول کتاب در باب الایمان بالقدر گذشته است و کتب فی الذکر کل شیء و نوشت وی تعالی بایجاد حروف یا امر کرد ملائکه را بنوشتن در لوح محفوظ هر چیزی را و ظاهر آنست که این نوشتن پیش از پیدا کردن عرش باشد عمران بن حصین می گوید فجاء رجل فقال یا عمران ادرک ناقتک فقد ذهبت پستر آمد مرا مردی و گفت اے عمران دریاب شتر ماده خود را که تحقیق رفته است و گریخته است می گوید فانطلقت اطلبها پس برآمدم بطلب ناقه

واللہ اللہ وبخدا سوگند بلکہ سوگندہا لو دوت انہا قد ذہبت ولم اقم ہر آئنہ دوست می دارم کہ ناقہ می رفت ومن بر پی حاتم عمر ان ناقہ را بیرون در بستہ بحضرت رسول در آمدہ بود ناگاہ ناقہ گریخت پس شخصی آمد وخبر کرد کہ ناقہ تو گریختہ است دریاب پس برخاست وی رضی اللہ عنہ بحکم ضرورت وپشیمان شد کہ چرا برخاستم واز فوائد صحبت شریف آنحضرت وحقائق وعلوم کہ در آنجا ذکوری شد محروم شدم رواہ البخاری ۳۰ + وعن عمر رضی اللہ عنہ قال قام فینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مقاما گفت امیر المومنین عمر کہ ایستاد در میان ما از جہت ما وموعظت ما آنحضرت ایستادنی یاد در مقام ایستادن یعنی خطبہ خواند فاخبرنا عن بدء الخلق پس خبر داد ما را از آغاز آفرینش حتی دخل اہل الجنۃ منازلہم واہل النار منازلہم تا آنکہ روز قیامت کہ در آیند بہشتیان بہشت را ودوزخیان دوزخ را یعنی احوال مبدأ ومعاد از اول تا آخر ہمہ را بیان کرد حفظ ذلک من حفظہ یاد دارد آنرا کسی کہ یاد گرفت وبعد از یاد گرفتن فراموش نکرد ونسی من نسیہ ویاد ندارد کسیکہ یاد نگرفت یا یاد گرفت وبعد از ان فراموش کرد حاصل معنی آنکہ بعضی یاد دارند وبعضی فراموش کردند رواہ البخاری ۳۰ + وعن ابی ہریرۃ قال سمعت رسول اللہ گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگفت ان اللہ کتب کتابا قبل ان یخلق السموات والارض ان رحمتی سبقت غضبی بدرستی کہ خدای تعالی نوشت کتابی را پیش از ان کہ پیدا کند آسمان ہا وزمین را این نوشتہ است کہ مہربانی من پیشی کردہ است خشم مرا فہو مکتوب عندہ فوق العرش پس این کتاب با این قول نوشتہ شدہ است ونزد اوست بالای عرش ومعنی سبقت رحمت کثرت ظہور آثار رحمت وشیوع وشمول آن تمامہ مخلوقات را نسبت بغضب کہ خبر گاہ گاہی در مواد مخصوص نباشد چنانکہ در قرآن مجید می فرماید کہ ان عذابی اصیب بہ من اشاء ورحمتی وسعت کل شئ فرمود بدرستی عذاب من می رسانم آنرا کسی را کہ می خواہم ورحمت من در گرفتہ است ہر چیز را متفق علیہ ۴۰ + وعن عائشۃ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خلقت الملائکۃ من نور پیدا کردہ شدہ اند فرشتگان از نور فی القاموس نور روشنائی یا شعاع آن ومراد اینجا جوہر مضی وتحقیق معنی نور از انچہ در تفسیر کریمہ اللہ نور السموات والارض گفتہ اند باید جست وامام غزالی در کتاب مشکات الانوار استقصاء آن کردہ ومانیز در رسالہ مبدأ آنرا ترجمہ کردہ وچیزہا بر آن فزودہ ایم وخلق الجان وپیدا کردہ شدہ است جان کہ بمعنی جن ست یا پدر جنیان چنانکہ آدم مر بشر را ست من مارج من نار از زبانۂ آتش آمیختہ بدود کذا فی النہایۃ ومارج در اصل لغت بمعنی مضطرب ومختلط ست وبیضاوی گفتہ مارج صاف از دخان ومن نار میان اوست موافق انچہ در صحاح وقاموس می گویند مارج من نار آتش بے دخان ونیز بیضاوی گفتہ است مراد بنور جوہر مضی ست وآتش نیز ہم چنین ست جز آنکہ روشنائے وی مکدر وآمیختہ بدخان ست وچون مہذب ومصفا شود محض نور ماند وچون پس رود وعود بحالت اصلی نماید نہ اد منطفے گردد ودخان صرف ماند یعنی فرق میان فرشتہ وجن این ست وخلق آدم مما وصف لکم پیدا کردہ شدہ است آدم از انچہ بیان کردہ شدہ است برای شما در قرآن مجید یعنی از خاک گل رواہ مسلم ۵۰ + وعن انس ان رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لما صور اللہ آدم فی الجنۃ ترکہ ماشاء اللہ ان یترکہ وقتی کہ پیدا کرد خدا و تصویر نمود آدم را در بہشت
ظاہر این حدیث آنست کہ خلق و تصویر آدم در بہشت ست و حال آنکہ اخبار متظاہر ست در آنکہ خلق و تصویر وی در وادی
نعمان ست کہ در میان مکہ و طائف ست و بعد از تسویہ و نفخ روح بجنت بردند پس ذکر فی الجنت اینجا باعتبار عاقبت حال او ست
فافہم و تورپشتی گفتہ کہ گمان آنست کہ ذکر فی الجنۃ سہو ست از راوی و راست نشنیدہ بر ہر تقدیر چون آدم را پیدا کردند قبل
ابلیس لعین بہ پنجم یا پس گشت ابلیس کہ نزدیک می آمد تا دم فی الصراح اطافہ فرود آمدن بہ چیزی و نزدیک شدن نیظر ما ہو
در حالی کہ نگاہ می کند ابلیس و می بیند کہ چیست آدم و چہ حال دارد و چہ طور ست ترکیب وی فلما رآہ اجوف عرف انہ خلق خلقا لا یتمالک
پس چون دید ابلیس آدم را کاوا کی شناخت کہ وی پیدا کردہ شدہ است پیدا ئی کہ مالک نفس خود نمی تواند شد
و نمی تواند نگاہ داشت خود را از گرسنگی و شہوات یعنی پس خوشحال شد ابلیس و کرامید بر بست در اضلال وی رواہ مسلم

+ ۱ + وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اختتن ابراہیم النبی وہو ابن ثمانین سنۃ بالقدوم مختتنہ کرد
ابراہیم پیغمبر و حال آنکہ وی ہشتاد سالہ بود در روایتی صد و بست سالہ بقدوم بفتح قاف و تخفیف دال تیشۂ درودگر و تشدید
نام موضعی ست بشام و در مختصر نہایہ گفتہ کہ بتخفیف و تشدید نام موضعی ست و بعضی گفتہ اند کہ بتشدید و تخفیف بہ معنی تیشہ است
و تورپشتی گفتہ کہ قدوم بتخفیف دال ست و نام موضعی ست از شام و بعضی از محدثین بتشدید می خوانند و آن خطاست و
بعضے مردم گمان می برند کہ مختتنہ کرد بہ قدوم کہ ترا شیدہ می شود بدان چوب و آن غلط ست و بیشتر گمان من آنست کہ این لفظ
بہ تشدید ست متفق علیہ + ۲ + وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لم یکذب ابراہیم الا ثلث کذبات در دروغ
نگفت ابراہیم مگر سہ دروغ و آن نیز باعتبار ظاہر ست و نظر بمقصود ہمہ ست اند اما رابع کہ نہ اراپی ست و در وقت صغر بود
کہ ہنوز وقت مکلف نبود کذا قیل و کذبات بفتح کاف و ذال ست جمع کذبہ بر وزن رکعۃ کہ جمع وی رکعات ست و بفتح کاف
و بسکون ذال نیز گفتہ اند ثنتین منہن فی ذات اللہ دو در دروغ از ان سہ دروغ در ذات خدا ست یعنی برای خدا و امر وی
و طلب رضای اوست کہ در ان نفع برای نفس خود نیست و مقصود توحید و تنزیہ حق بود و در ثالث کہ ہذا اختی ست
اگرچہ آن نیز برای خدا ست اما در وی نفعی برای ذات وی نیز حاصل ست و بعضی گفتہ کہ مراد بذات اللہ قرآن ست
کہ صفت حق ست و قائم بذات وی فافہم قولہ انی سقیم یکی قول وی علیہ السلام ست انی سقیم بدرستی کہ من بیمارم این
در انجا گفت کہ قوم او وی را بجائی عید خود طلبید نرفت و عذر کرد کہ من بیمارم این بظاہر دروغ می نماید کہ وی
بیمار نبود و تاویل وی آنست کہ مراد اتصاف اوست بسقم فی الجملہ در زمانی از منہ پس ابہام کرد بلفظی کہ ظاہر در سقم اوست
در حال و بعضے گفتہ اند کہ در علم خدا چنین گذشتہ بود کہ وی استدلال کرد بامارت علوم نجوم کہ بیمار خواہد شد چنانکہ از سیاق آیت معلوم
می گردد یا آن مراد داشت کہ دل من بیمار و بد حال ست بسبب کفر شما و نیز اگر صحت را تفسیر کنند بسلامت جمیع قوی و صدور
افعال آن بر وجہ سلامت و سقم با آنکہ این چنین نباشد ہیچ کس نیست کہ خالی از سقم باشد مگر کسی کہ مزاج وی بحد

معتدل باشد و آن نادر. الوقوع بلکہ معدوم الوجود ست صاحب مقام عالی شاہ ابو المعالی باین ضعیف در نصیحت باعتذار
از خواندن مردم بمجالس سے فرمود کہ اگر مردم تشویش دہند و بطلبند سخن ابو الملۃ خلیل الرحمن درین باب کافی ست
کہ انی سقیم و این بہت از خود انشا فرمود + اگر تر اتجا شای عید خود طلبند + خلیل وار جوابی بگو کہ بیمارم قولہ دوم قول اوست
بل فعلہ کبیرہم چون وی علیہ السلام غائبانہ ایشان بتان ایشان را شکست پرسیدند کہ تو کردی این کار با خدایان ما ای ابراہیم
فرمود بلکہ این بت کہ کلان ست میان ایشان وی کرد این نیز صادق نیست ولیکن تاویل وی انست کہ باعث بر شکستن
مر این بت کلان شد کہ تمیز و تقلیع وی مر او را غضب و تشویش آورد با تعریض ست تا نگہ کسی کہ قادر نیست بر دفع ضرر نفس خود
لائق نیست کہ او را بپرستند و قال و گفت آنحضرت بینما ہو ذات یوم و سارۃ این بیان صدور کذبۂ ثالثہ ست از ابراہیم
کہ میگوید در اثنای آنکہ ابراہیم و سارہ بتخفیف را کہ زوجۂ وی بود در ہجرتی کہ ابراہیم کردہ بود بشام می رفتند اذا تی علی
جبار من الجبابرۃ ناگاہ آمد ابراہیم با سارہ و گذشت بر متکبرے از متکبران کہ نام وی صادوق ابن صادون و او از قبطیان بود
قطیل لہ ان ہہنا رجلا معہ امراۃ کفتہ شد مر آن جبار را یعنی خبر رسانیدند بوی کہ در ینجا مردی آمدہ ست کہ با وی زنی ست من
احسن الناس از بہترین مردم در حسن و جمال فارسل الیہ پس کس فرستاد آن جبار بسوی ابراہیم فسالہ عنہا پس پرسید
آن کس ابراہیم را از حال سارہ من ہذہ کہ کیست این زن کہ با تست قال اختی گفت ابراہیم کہ این خواہر منست این
بظاہر دروغ ست کہ ابراہیم گفت و توجیہ و تاویل این بیاید فاتی سارۃ پس آمد ابراہیم سارہ را و تقلیم کرد او را حیلہ در
استخلاص وی از شر آن جبار فقال لہا پس گفت مر سارہ ان ہذا الجبار ان یعلم انک امراتی یغلبنی علیک بدرستی
کہ این جبار اگر بداند کہ تو زن منی غلبہ می کند مرا بر تو و تر ا از من می ستاند فان سالک فاخبرہ انک اختی پس اگر بپرسد ترا پس
خبر دہ تو او را کہ تو خواہر منی فی الاسلام در دین مسلمانی یعنی نیست کہ اخوت اسلام را و این راست ست زیرا کہ لیس علی وجہ
الارض مؤمن غیری و غیرک نیست بر روی زمین ہیچ مسلمانی جز من و جز تو و این بیان واقع ست کہ در ان وقت ہیچ کس دیگر
بوی ایمان نیاوردہ بود و سارہ بنت عم ابراہیم بود و این توجیہی دیگر ست برای صدق ہذا اختی و شاید کہ اقتصار ابراہیم
بر اخوت اسلام از جہت شرف و اصالت این نسبت ست و می گویند کہ چرا ابراہیم نگفت کہ این زوجۂ من ست و جائی آنکہ
زن را از دست مردی کہ می ستانند و نیز ظالم چہ باک دارد زن باشد یا خواہر می گیرد و جوابش آنکہ عادت آن ظالم بر ان
رفتہ بود کہ زن می گرفت نہ خواہر را و نیز وی مجوسی بود و در دین مجوس اگر خواہر بود بر ادرش احق و اولی ست بوے
از غیر وی پس خواست ابراہیم کہ چنگ در زند بدین آن ظالم با وجود آن وی رعایت دین خود نکرد و قصد کرد گرفتن
او و اینجا اعتراض می کنند کہ دین مجوس از زراد اشت آمدہ است و وی خود متاخر ست از ابراہیم و جواب می گویند
کہ دین مجوس قدیم ست ولیکن نزد او اشت آمد و خرافاتی چند بان بربست و زیادہ کرد فارسل الیہا پس فرستاد آن جبار
کسی را بسوی سارہ و طلبید او را فاتی بہا پس آوردہ شد سارہ نزدوی قام ابراہیم یصلی الیہ ایستاد ابراہیم نماز

کند و مناجات کند بر پروردگار خود و وی بدو آرد تا ازین ورطه نجات یابد و عادت مقربان درگاه ست که چون بامداد گاه
در ماخند به نماز در آیند و عادت شریف پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم نیز همچنین بود فلما وضعت علیه ذهب یقنا و لها
جبیده پس وقتی که در آمد ساره بر جبار خواست که دست اندازد در وی و بگیرد فاخذ بلفظ مجهول پس گرفته شد آن جبار
یعنی بازداشته شد بقدرت الهی از نگاه داشتن ساره یا گرفته شد بگناه وی و عقاب کرده شد بران یا بیهوش
گردانیده شد و بهر سه معنی تفسیر کرده اند این لفظ را و در روایتی اخذ تبدید از تاخید تیز آمده است بمعنی گرفته شدن
دل شخصی بافسون یا سحر چنانکه هائم و حائر گردد و اخذ بضم افسون ساحر را گویند و در وی فقط روایت کرده شد بجای
فاخذ فقط بضم غین معجمه و تشدید طاء مهمله بر بنای مجهول یعنی خفه کرده شد و گرفته شد راه نفس بروی تا آنکه شنیده شد از حلق
وی آوازی چنانکه در خواب کسی آوازی کند که آن را غطیط گویند حتی رکض برجله تا آنکه حرکت کرد بپاهای خود یعنی پاهای را بزمین میزد
و می کشید چنانکه کسی را سحر می کنند یا جن می گیرد فقال ادعی الله لی پس گفت جبار یعنی باره دعا کن خدای را برای من تا خلاص
گردانم ترا ازین بلا و لا اضرک و زیان نمی رسانم من ترا و نمی گیرم ترا فدعت الله پس دعا کرد ساره خدای تعالی را فاطلق پس رها
کرده شد آن جبار از بند این بلا تم تنا و لها الثانیة بستر دست اندازی کرد و بگرفت ساره را کرت دوم فاخذ مثلها پس گرفته
شد مانند گرفتن نخست او اشد بلکه سخت تر از ان فقال ادعی الله لی ولا اضرک فدعت الله فاطلق فدعا بعض حجبته پس
خواند آن جبار بعضی از پرده داران سرای خود را احمیه بفتحات جمع حاجب چنانکه طلبه و طالب فقال انک لم تاتنی بانسان پس
گفت بدرستی تو نیاوردی نزد من آدمی را انما اتیتنی بشیطان نیاوردی تو مگر شیطانی را شیطان نام هر کس که متمرد ست
جن باشد یا انس کذا فی القاموس و طیبی گفته مراد اینجا جن ست و این قوم از جن بسیار می ترسیدند فاخدمها هاجر پس
خدمت کار گردانید برای ساره هاجر را بفتح جیم یعنی دایه نخشبید که نام او هاجر بود می گویند نام مادر اسمعیل ست علیه السلام و ابراهیم
از ساره فرزندی نمی شد پس ساره هاجر را بابراهیم بخشید و گفت امید ست که ترا ازوی فرزندی شود پس اسمعیل شد و ابراهیم
دران تاریخ صد ساله بود و در آخر از ساره نیز اسحاق علیه السلام شد فاتته و هو قائم یصلی پس آمد ساره نزد ابراهیم و
حال آنکه ابراهیم ایستاده نماز می کرد نماء مابیده بهیم بفتح میم و سکون ها و فتح تحتانیه پس اشارت کرد بدست خود که چه حال
داری و چه شد قالت رد الله کید الکافر فی نحره گفت ساره باز گردانید خدای تعالی بدسگالی آن کافر را در پیش سینه
وی یعنی بداندیشی وی بوی باز گشت و بامن سرایت نکرد و زیانی نرسید و اخدم هاجر و خادم گردانیده است ما جرا قال
ابو هریرة تلک امکم یا بنی ماء السماء گفت ابو هریره آن ها جر مادر شماست ای پسران آب آسمان این خطاب بپسران
اسمعیل ست علیه السلام و بماء السماء تعبیر کرد از جهت طهارت ایشان و آب آسمان مثل ست در طهارت چنانکه میگویند
فلان از آب آسمان پاکتر ست و بعضی گویند اشارت کرد بان به بیرون آوردن چشمهای زمزم بتقرب اسمعیل و آن آبی
ست نه آسمان قدس و طهارت بر آمده و هر فیضی که در زمین پیدا می شود صانع تعالی آنرا از آسمان می فرستد و بعضی

گفته اند که این خطاب بانصار حضرت ست زیرا که ایشان از اولاد عامر بن حارثه اند وی ملقب بماء السماء بود زیرا که قوم وی طلب باران می کردند بوی و بعضی گفته اند مراد عرب ست همه و نام کردن ایشان را بدان زیرا که ایشان پیروی می کنند باران را و معیشت می کنند در هر جا که باران ست و اگرچه تمامه عرب از بطن هاجر نیستند ولیکن تغلیب کرد اولاد اسمعیل را بجهت شرف و غلبه ایشان و بعضی می گویند که این مبنی ست بر آنچه مشهور ست که همه عرب از اولاد اسمعیل ست فتدبر متفق علیه

۸ — وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نحن احق بالشک من ابراهیم گفت آنحضرت ما سزاوار تریم بشک آوردن از ابراهیم علیه السلام اذ قال رب ارنی کیف تحی الموتی وقتی که گفت ابراهیم ای پروردگار من بنما مرا که چگونه زنده می کنی مردها را و سبب ورود این حدیث آنست که چون نازل شد قول حق سبحانه قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفتند طائفه از صحابه بشک آورد ابراهیم نه پیغمبر ما پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ما سزاوار تریم بشک از ابراهیم و ظاهر این عبارت وهم اثبات شک ست مر ابراهیم را و مر نفس شریف خود را و حال آنکه هر دو محال ست چه عروض شک مر انبیا را صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که اول مومنان و موقنان اند معنی ندارد پس معنی آنست که اگر شک راه می یافت با براهیم ما نیز می یافت و تو می دانید که شک راه نمی یابد بما پس بدانید که ابراهیم نیز هم چنین ست پس سوال ابراهیم از برای طلب ترقی بود از علم الیقین بعین الیقین که اطمینان قلب عبارت از آن ست یا چون وی علیه السلام حجت آورد بر قوم خود که پروردگار من زنده می گرداند و می میراند طلب کرد این را تا ظاهر گردد دلیل وی عیانا فافهم لیکن اشکال آنست که ازین حدیث ترجیح ابراهیم بر نفس شریف آنحضرت مفهوم می گردد و جوابش آنست که این سخن را بطریق تواضع فرمود یا پیش از آن فرمود که وحی آید که وی صلی الله علیه و آله و سلم سید اولاد آدم ست و همین ست توجیه در هر حدیث که مشعر ست بعدم افضلیت آنحضرت از انبیاء دیگر چنانکه فرمود تفضیل نکنید مرا بر یونس و امثال آن و گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و یرحم الله لوطا و رحمت کند خدای تعالی لوط را لقد کان یاوی الی رکن شدید هر آئینه بتحقیق بود لوط که می آمد و پناه می گرفت بسوی رکن سخت و رکن کرانه قوی از هر چیز را گویند بیانش آنست که چون قوم لوط قصد کردند مهمانان او را که فرشتگان بودند متمثل بصورت امردان گفت لو ان لی بکم قوة کاشکی می بود مرا با شما قوتی یعنی بنفس خود قوت مقاومت و دفع شما می داشتیم او آوی الی رکن شدید یا پناه می جستم بمردی قوی یا قوی سخت که روی می آورد م بوی و باز می داشتم خود را از شر شما بقوت آن کس پس می گوید آنحضرت رحمت کناد خدای تعالی لوط را که پناه می جست برکن شدید از آدمیان و حال آنکه رکن شدید متمسک به عصمت حق و حفظ او ست و عرب ترحم در جای می کنند که از کسی تقصیری و اغمضو و چیزی می کنند که نباید کرد و میگویند خدا رحمت کند و بخشد فلان را که چنین کاری کرد یعنی کاری نابایستی کرد و ذکر این قصه لوط در جنب قول ابراهیم ایمائی ست که قول ابراهیم نیز بی گونه تقصیری و غفلتی نیست و الله اعلم و نیز فرمود آنحضرت و لو لبثت فی السجن طول ما لبث یوسف داعی را اگر درنگ میکردم من در زندان در آن مدت دراز که درنگ کرد یوسف لاجبت الداعی هر آئنه اجابت میکردم خواننده را که از جانب ملک طلب

یوسف علیہ السلام آمدہ بود قصہ آنست کہ یوسف علیہ السلام نہ سال در زندان بود و چون ملک مصر او را طلبید تا خلاص کند و مقرب خود گرداند یوسف علیہ السلام در برآمدن توقف کرد زود اجابت نکرد و گفت نخست حال مرا تفتیش نماید و از ان زنان کہ مراودہ دست خود را بریدند عصمت و امان عزت من تحقیق کنند بعد ازان بیرون آیم پس حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می فرمود کہ اگر من بجای یوسف بودم و چندین مدت دراز در زندان بر من می گذشت و کسی برای استخلاص من می آمد زود اجابت می کردم و ہرگز منتظر تحقیق حال نمی شدم و توقف و تامل نمی نمودم چنانکہ نمود یعنی این کلام آنحضرت بر ثنای یوسف و صبر و ثبات و متانت رای وی حمل کردہ اند یعنی با وجود طول مکث وی در زندان و محنت و شدت در ان کسی برای استخلاص وی بیاید و وی صبر و ثبات ورزد زیادہ بر این استقامت متصور نیست اگر من در چنین طور حالی بدین حال می بودم زود می بیرون آمدم و صبر نمی کردم و این تواضع ست از ان حضرت برای مبالغہ در مدح و ثنای یوسف ست و اگرنہ استقامت آنحضرت بالاتر از استقامت جمیع انبیای اولی العزم ست و بعضی گفتہ اند بلکہ این اشارت ست بہ تقصیر یوسف در شتابی بر آمدن کردن با وجود آنکہ برآمدن آنحضرت از زندان و در آمدن در میان ایشان سبب ہدایت ایشان بود بلکہ می گویند کہ وحی علیہ السلام مرسل بود بر ایشان و لہذا دعوت کرد زندانیان را بقبول خود یا صاحبی السجن ارباب متفرقون خیر الآیات پس می بایست اورا کہ زود می برآمد و دعوت می کرد و توقف نمی نمود و مقید باثبات برائت نفس خود نمی شد کذا قیل و در ین سخن نظرست زیرا کہ تقدیم اثبات برائت نفس وی ادخل بود در امر دعوت و ابلاغ و اللہ اعلم متفق علیہ ۹ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان موسی کان رجلا حییا گفت آنحضرت ہر آئینہ کہ موسی علیہ السلام بود مردی حیی بفتح حا و کسر تحتانیہ اولی و تشدید تانیہ ستر مناک ستیر بفتح سین و کسر آن و کسر فوقانیہ مشددہ و سکون تحتانیہ بسیار پوشندۂ بدن خود را و مبالغہ کنندہ در ان چہ جای عورت و شرمگاہ و فی الصراح رجل ستیر عفیف و جاریۃ ستیرۃ عفیفۃ + لایری من جلدۃ شیء استحیاء دیدہ نمی شد از پوست وی ہیچ چیزی از جہت شرم داشتن

فآذاہ من اذاہ من بنی اسرائیل پس ایذا نمود و آزار کرد او را کسی کہ آزار کرد او را از قوم بنی اسرائیل فقالوا ما تستتر ہذا التستر پس گفتند آن قوم تکلف و مبالغہ نکرد موسی در ستر کردن و پوشیدن بدن این ہمہ پوشیدن و این چنین مبالغہ کردن در ان الا من عیب بجلدہ مگر از جہت عیبی کہ در پوست اوست اما برص یا برمی ست و برص بفتح باء و ابیسے او ادرۃ بضم ہمزہ و سکون دال مہملہ و را یا آماس ست در خصیتین و ان اللہ اراد ان یبرئہ و ببرستی کہ خدای تعالی خواست کہ پاک گرداند موسی را از عیب و ظاہر گرداند بر مردم بنی اسرائیل او را فخلا یوما وحدہ لیغتسل پس خالی شد موسی روزے تنہا تا غسل کند فوضع ثوبہ علی حجر پس نہاد جامۂ خود را بر سنگی و در نیجا حوار غسل ست بر ہنہ و در فعل موسی علیہ السلام حکمتی بود کہ عاقبت او بتر بساخت عز و کمال او بود از اتہام بعیب و نقصان ففر الحجر بثوبہ پس گریخت آن سنگ و بر دو جامۂ موسی را فمر موسی بعصاہ فجعل یضربہ بعصاہ پس شتاب رفت موسی در پی آن سنگ و نشان وی جمع بضم جیم شتافتن

داثر بکسر ہمزہ وسکون مثلثہ وفتح ہر دو نشان یقول در حالی کہ می گوید موسی تو بی یا حجر تو بی یا حجر ببرد جامہ مرا ای سنگ ببر جامہ مرا ای سنگ حتی انتہی الی ملا من بنی اسرائیل تا رسید موسی بجماعتی کثیر از بنی اسرائیل فرا وہ عریانا احسن ما خلق اللہ پس دیدند آن جماعہ موسی را ابرہنہ بنیکو ترین پیدائشیں خدا یعنی مبرا از عیب ونقصان کہ نسبت می کردند او را آن بی خردان بدان وقالوا واللہ ما بموسی من باس گفتند بخدا سوگند نیست بموسی ہیچ باک وہیچ عیب از اینجا معلوم میشود کہ خدای تعالی پاک می گرداند دوستان خود را از ہر عیب ونقصان کہ نادانان وبی خردان ومنکران ایشان را بدان موسوم ومتہم می دارند تا ازان منزہ ومبرا باشند ومعزز ومکرم در خلق باشند واخذ ثوبہ وگرفت موسی جامۂ خود را وطفق بالحجر ضربا پس در ایستاد موسی کہ زد سنگ را زدنی فواللہ ان بالحجر لندبا من اثر ضربہ پس بخدا سوگند کہ پیدا شد در سنگ نشان از تاثیر زدن موسی آزادندب بفتحتین نشان جراحت کہ بلند نشدہ باشد از پوست تشبیہ کرد اثر ضرب را باثر جراحت ثلثا او اربعا او خمسا سہ نشان یا چہار یا پنج ہر بار کہ زد نشانی ازان پیدا آمد واین معجزہ موسی بود علیہ السلام وظہور آن درین وقت مصلحت متفق علیہ ۱۰ + وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بینا ایوب یغتسل عریانا در اثنای آنکہ ایوب علیہ السلام غسل می کرد برہنہ بعد از حصول صحت وعافیت ازان مرض کہ بدان مبتلا شدہ بود حق سبحانہ ملخا از زر در خانۂ وی ببارانید فخر علیہ جراد من ذہب پس افتاد بر ایوب ملخی از زر فجعل ایوب یحثی فی ثوبہ پس گشت ایوب کہ گرد می آورد یعنی آن ملخ زر را در جامۂ خود فناداہ ربہ یا ایوب الم اکن اغنیتک عما تری پس آواز داد او ایوب را پروردگار وی کہ ای ایوب آیا بی نیاز نہ گردانیدہ ام ترا از چیزے کہ می بینی تو یعنے چندین زر بارانیدہ ام بر تو کہ ترا احتیاج نماندہ است باین ملخ کہ در جامۂ خود برداشتی آنرا وگرد آوردی قال بلی وعزتک گفت ایوب آری بی نیاز گردانیدۂ سوگند بعزت تو ولکن لا غنا بی عن برکتک ولیکن نیست بی نیازی مرا از افزونی نعمت تو ہر چند کرم تو بیشتر تعطش بیشتر پس معلوم شد کہ برداشتن ایوب علیہ السلام آن ملخ را بہ شہوۃ نفس واستلذاذ از نعمت حق بود نہ بطریق حرص ودنیا وتکثر مال وذلک ظاہر رواہ البخاری ۱۱ + وعنہ قال استب رجل من المسلمین ورجل من الیہود دشنام یکدیگر کردند مردی از مسلمانان ومردی از یہود فقال المسلم والذی اصطفی محمدا علی العالمین سوگند بآن خدائی کہ برگزید محمد را بر جہانیان فقال الیہودی پس گفت یہودی ورب ابراہیم والذی اصطفی موسی علی العالمین سوگند بخدائی کہ برگزید موسی را بر جہانیان فرفع المسلم یدہ عند ذلک فلطم وجہ الیہودی پس برداشت مسلمان دست خود را نزد این گفتن آن یہودی پس طپانچہ زد روی یہودی را ظاہر آنست کہ گفتن آن یہودی این قول را بر وجہ انکار اصطفای آنحضرت بود والا اصطفای موسی علیہ السلام بر جملۂ عالمیان ثابت ست وحق سبحانہ در باب بنی اسرائیل گفت فضلناہم علی العالمین ودر باب موسی علیہ السلام انی اصطفیتک علی الناس فذہب الیہودی الی النبی پس رفت یہودی بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاخبرہ بما کان من امرہ و

امر المسلم پس خبر داد آنحضرت را بچیزی کہ بود از کار وی وکار آن مسلمان و آنچہ گذشتہ بود از قصۂ آن فدعا النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم المسلم پس بخواند پیغمبر مسلمان را فسالہ من ذلک پس پرسید مسلمان را از آنچہ گذشتہ بود میان وی و میان یہودی فاخبرہ پس خبر داد مسلمان آنحضرت را بآنچہ گذشتہ بود فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لاتخیروا بین موسی برنگزینید و فضیلت ننہید مرا بر موسی فان الناس یصعقون یوم القیمۃ زیرا کہ بدرستی آدمیان بیہوش می افتند روز قیامت وصعق بمعنی بانگ عذاب و آواز سخت و موت نیز آید فاصعق معہم پس بیہوش می افتم من نیز با ایشان فاکون اول من یفیق پس می باشم من نخستین کسی کہ بہوش می آید فاذا موسی باطش بجانب العرش پس ناگاہ می بینم کہ موسے علیہ السلام گرفتہ ایستادہ است یک جانب عرش را بطش حملہ کردن و سخت گرفتن فلا ادری کان فیمن صعق فافاق قبلی پس درنمی یابم من آیا بود موسی در میان آنکسان کہ بیہوش افتادہ بودند پس بہوش آمد پیش از من و متعلق شد بعرش او کان فیمن استثنی اللہ یا بود موسی در ان کسان کہ استثنا کردہ و بیرون آوردہ است ایشان را خدای تعالے از صعق و فرمود فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء اللہ یعنی فرمودہ است حق تعالی روزی کہ دمیدہ شود در صور ہلاک گردد ہر کہ در آسمان و زمین ست مگر کسی کہ خواہد حق تعالی کہ وی ہلاک نگردد چنانکہ فرشتگان شاید کہ موسے نیز از ایشان باشد و فی روایۃ و در روایتی این چنین آمدہ است کہ گفت آنحضرت فلا ادری احوسب بصعقۃ یوم الطور پس درنمی یابم من آیا حساب کردہ شد این صعقہ با موسی بصعقۂ روز طور یعنی موسی را علیہ السلام صعقہ شد در آن روز کہ دیدار طلبیدہ بود و ازان ممنوع شد و حق تعالی تجلی کردہ بر کوہ طور و موسی بیہوش افتادہ شدہ بود امروز این صعقہ را بصعقہ کہ او را در آن شدہ بود حساب کردند و صعقہ نشد او بعث قبلی یا صعقہ شد موسی را ولیکن برانگیختہ شد وے پیش از من پس موسی را چون این فضیلت ثابت ست کہ مرا نیست تفضیل چون مہید مرا بروی و این تواضع ست از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و نیز این فضل جزئی ست کہ موسی را علیہ السلام ثابت ست و آن منافی فضل کلے نیست باوجود وقوع این کلام پیش از نزول وحی با فضیلت او ست چنانکہ مذکور شد و وجوہ دیگر نیز بیاید و باید دانست کہ این صعقہ آن صعقہ نیست کہ بہ نفخ صور روز قیامت حاصل شود زیرا کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و موسے علیہ السلام در آن روز کجا موجود ند کہ ایشان را بدان صعق حاصل شود و نیز بعد از وی بعث ست نہ افاقت و آنحضرت اول مبعوث ست باتفاق پس چون فرماید لا ادری بلکہ مراد بصعقہ درین حدیث صعقہ ایست کہ بعد از بعث خواہد بود و مردم ہمہ بیہوش افتند بعد از ان بافاقت آیند انجا فرمودہ است کہ چون من بافاقت بیایم موسی را بینم باطش بجانب عرش و استثناء الا من شاء اللہ ہم چنانکہ در صعق بہ نفخ صور ست کہ قبل از بعث ست چنانکہ تفسیر آن ذکر کردہ اند کہ این حدیث دلالت می کند کہ درین صعقہ نیز خواہد بود فقد بر و لا اقول ان احدا افضل من یونس بن متی و نمی گویم من کہ ہیچ یکے از پیغمبران فاضل ترست از یونس علیہ السلام و متی بفتح میم و تشدید تاء فوقانیہ مفتوحہ نام پدر یونس ست کذا فی القاموس

و در شرح ابن الملک از جامع الاصول نقل کردہ کہ نام مادر او ست و تخصیص یونس علیہ السلام بذکر بہ جہت آنست کہ وی از اولوالعزم نبود و از ابتدای قوم بی صبری نمود و غضب گرفت و بدر رفت و در کشتی نشست الحصہ باسر مایش اینجا مظنہ آنست کہ کسی را بر وی فضل نہند و فی روایۃ ابی سعید لا تخیروا بین الانبیاء یعنی بر نگزینید بعضی از پیغمبران را بر بعضے یعنی نگویند کہ فلان پیغمبر فاضلتر ست از فلان متفق علیہ و فی روایۃ ابی ہریرۃ لا تفضلوا بین انبیاء اللہ تفضیل نہید میان پیغمبران خدا و لا تفضلوا بصاد مہملہ نیز روایت کردہ اند مجمل این نہی باور دو اوست قبل از نزول وحی بہ تفضیل یا تفضیل در اصل نبود یا تفضیل بر وجہی کہ تحقیر و ازوری دیگری لازم آید ۱۲ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا ینبغی لعبد ان یقول انی خیر من یونس بن متی گفت آنحضرت نمی رسد مر ہیچ بندہ را کہ بگوید من بہترم از یونس پیغمبر این عبارت دو استعمال دارد یکی آنکہ آنحضرت می فرماید کہ مرا بہتر نگوئید از یونس بوجہی کہ معلوم شد دوم آنکہ کسی خود را بہتر از یونس گوید زیرا کہ ہیچ ولی بمرتبۂ نبی نمیرسد اگرچہ نہ از اولوالعزم بود نقل ست کہ در زمان حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی یکی از متشائخ وقت خود را فوق یونس علیہ السلام میگفت و می گفت من فاضلترم از یونس و مقام من بالاتر ست از مقام وی علیہ السلام پس حضرت غوث الثقلین در غضب آمدند و ساده کہ در دست داشتند بجانب وی انداختند و بر دل وی یا بر سینۂ او خورد و در ہمانجا ہلاک شد متفق علیہ و فی روایۃ للبخاری و در روایتی مر بخاری را این چنین آمدہ است قال گفت آنحضرت من قال انا خیر من یونس بن متی فقد کذب کسیکہ بگوید من بہترم از یونس بتحقیق دروغ می گوید و بر معنی ثانی مراد بکذب کفر ست زیرا کہ علما اتفاق دارند بر تکفیر کسی کہ خود را بہتر از پیغمبران داند ۱۳ وعن ابی بن کعب قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان الغلام الذی قتلہ الخضر طبع کافر بد رستی کودکی کہ کشت او را خضر علیہ السلام سرشتہ شدہ بود کافر یعنے در تقدیر الٰہی چنان رفتہ بود کہ خاتمۂ وی بر کفر خواہد بود و این منافی نیست حدیث کل مولود یولد علی فطرۃ الاسلام را زیرا کہ مراد باین تہیؤ و استعداد قبول اسلام ست و این منافی نیست شقاوت خاتمہ را و بالجملہ فطرت غیر سابقہ ست و تحقیق این در اوائل کتاب در باب الایمان بالقدر گذشتہ است فتذکر و لو عاش لارہق ابویہ و اگر می زیست آن کودک ہر آئنہ می پوشید و ظلم میکرد پدر و مادر خود را او تکلیف می کرد ایشان را بر کفر طغیانا و کفرا از جہت از حد در گذشتن در ظلم کردن بر ایشان و کفران نمودن نعمت ایشان را العقوق مقصود ذکر خضر ست درین باب و اشارت بآنکہ وی از انبیاست و خضر بفتح خا و کسر آن و سکون ضاد و کسر آن کذا قال الکرمانی و قسطلانی گفتہ خضر بفتح خا و کسر ضاد و بہ سکون ضاد و یا کسر خا و فتح آن نیز آمدہ و نام وی بلیا بن ملکان ست و بعضی گفتہ است ابن مالک بر ادر الیاس بعضی گفتہ اند کہ پسر آدم ست از صلب وی بعضے ابن فرعون گفتہ و این قول غریب ست جد او بعضے گفتہ کہ در زمان ابراہیم خلیل بود بعضی گفتہ کہ از اولاد نوح ست بہفت واسطہ و پدر او از ملوک بود و اللہ اعلم و صحیح آنست کہ وی ہمر ست معمر محجوب از ابصار و باقی ست

تا روز قیامت از جہت خوردن وی آب حیات را و بین اند جماہیر علما و صوفیہ و بسیاری از صالحین و بعضی از کبار محدثین مثل بخاری و ابن المبارک و جمعی دیگر چنانچہ حربی و ابن جوزی حیات او را انکار کردہ کذا نقل فی شرح القصیدۃ اللامیۃ و ذکر او در کلام مشائخ بسیار آمدہ چنانکہ شک و شبہہ را بدان راہ نباشد و در احوال حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی نوشتہ اند کہ گاہی در وقت تکلم ایشان خضر در ہوا می گذشت و ایشان می فرمودند قف یا اسرائیلی و اسمع کلام المحدث و مشائخ وقت کہ او را می یافتند وصیت می کرد ایشان را و می گفت علیکم بمجلس الشیخ عبد القادر فانہ ینزل فیہ البرکات و یحصل منہ السعادات او کما قال ﴿متفق علیہ﴾ ۱۴ ﴿و عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال انما سمی الخضر لانہ جلس علی فروۃ بیضاء فاذا ہی تہتز من خلفہ خضرا فسمی الخضر﴾ یعنی خضر را از جہت آنکہ وی نشست بر زمین خشک کہ روئیدنی نبود در وی یا بر گیاہ خشک فاذا ہی تہتز من خلفہ خضرا پس ناگاہ آن زمین یا آن گیاہ می بنبید از پس وی سبز تر و تازہ ۱۲ ﴿و عنہ﴾ ۱۵ ﴿قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جاء ملک الموت الی موسی بن عمران آمد فرشتہ مرگ یعنی عزرائیل علیہ السلام بسوی موسی فقال لہ اجب ربک پس گفت فرشتہ مر موسی را پاسخ دہ مر پروردگار خود را و قبول کن حکم او را کہ بقبض روح تو شدہ است قال فلطم موسی عین ملک الموت گفت آنحضرت پس طپانچہ زد موسی چشم ملک الموت را ففقأہا پس شکست و بر کند چشم فرشتہ را و کور کرد فقو و تفقیہ کور کردن قال فرجع الملک الی اللہ پس باز گشت آن فرشتہ بجناب خدا فقال انک ارسلتنی الی عبد لک لا یرید الموت پس گفت فرشتہ یعنی بخدا بدرستی تو فرستادی مرا بسوی بندۂ مرترا کہ نمی خواہد مرگ را و قد ففقأ عینی و بتحقیق کور کرد چشم مرا چون گفتم اجابت کن پروردگار خود را و جان بدہ قال فرد اللہ الیہ عینہ گفت آنحضرت پس باز داد حق تعالی چشم فرشتہ را و قال ارجع الی عبدی و گفت بر گرد و باز بر د بسوی آن بندۂ من و قل و بگو الحیوۃ تریدین ایا زندگانی در را می خواہی فان کنت تریدین الحیوۃ فضع یدک علی متن ثور پس اگر می خواہی زندگانی در ازپس بنہ دست خود را بر پشت گاوی فما توارت یدک من شعرۃ پس چیزی را کہ بپوشد دست تو از موی یعنی آنچہ در زیر دست تو بیاید از موی با آن کثرت فانک تعیش بہا سنۃ پس بدرستی تو میزیی بہ شمار آن موہا یک سال و توارت بدو تاست در صحیح مسلم و ظاہر وارت ست بہ معنی بپوشد دست تو و توارت بہ معنی پوشیدہ شود و این درین عبارت معنی ندارد اگرچہ آنرا توجیہی ست کہ در شرح ذکر کردہ ایم قال ثم مہ گفت موسی پس بعد ازین ہمہ زندگانی در از چیست قال ثم تموت گفت فرشتہ پس تو می میری تو قال گفت موسی فالآن من قریب پس اختیار کردم موت را ہم اکنون و مناجات کرد بحق تا قبر او در مقام متبرکہ واقع گردد و گفت رب ادنی من الارض المقدسۃ خدا او ندا نزدیک گردان مرا از زمین پاک کردہ شدہ کہ بیت المقدس باشد و اشرف و افضل بقاع بود در ان زمان و مدفن انبیا و رسل بود در میتہ بحجر نزدیک گردان مرا از ان اگرچہ بمقدار یک سنگ اندازہ باشد و درین استجاب و فن ست در مواضع متبرکہ و قرب از مدافن صالحین قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اللہ

لو انی عندہ لارتکم قبرہ الی جنب الطریق لکنت انحضرت اگر این ست کہ می بودم من نزد بیت المقدس ہر آئینہ می نمودم شما را
قبر موسی را در یک جانب راہ عند الکثیب الاحمر نزد تودۂ ریگ سرخ کہ در اینجاست متفق علیہ پوشیدہ نماند کہ در بعضے
اذہان استبعادی از مضمون این حدیث راہ می یابد کہ کور شدن فرشتہ چہ معنی دارد و فرشتہ کہ برای قبض روح
بیاید طپانچہ زدن بروی چہ وجہ دارد و از نجا کراہت موت و طول البقا در دنیا مفہوم می گردد و آن چہ لائق مقام
نبوت و رسالت باشد جوابش آنکہ چون فرشتہ بصورت بشر آمد موسی علیہ السلام ندانست کہ این ملک الموت
ست قبض روح وی آمدہ بلکہ چون دید مردی یکایک بروی در آمد گمان کرد کہ بقصد ہلاک وی آمدہ پس دفع
کرد او را تا بکوری چشم وی کشید و نیز موسی او را در وغ گو دانست در آنکہ دعوی قبض روح او کرد زیرا کہ
بشر قابض روح نمی باشد پس غضب کرد بروی و غضب بر دروغگو شدنی اللہ می باشد پس مذموم نبود و لہذا
عتابی از جناب حق بروی متوجہ نشد و گفتہ اند کہ در طبع موسی علیہ السلام حدتی و شدتی بود و وی مظہر جلال بود تا روایت
می کنند کہ چون در غضب می آمد کلاہ کہ بر سر داشت اشتعال می نمود و اخذ رأس ولحیۂ ہارون علیہ السلام بہ جہت تغییرے
کہ از وی در منع از گوسالہ پرستی دید ہم ازین باب ست و ہمہ حق بود و باطل چون حدیث صحیح ست ایمان بران باید آورد
و بر انچہ صحیح ست از محامل و تاویلات حمل باید کرد و اللہ اعلم ۱۲ ۔ وعن جابر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
قال قد عرض علی الانبیا گفت آنحضرت بتحقیق عرض کردہ شدند بر من پیغمبران و نمودہ شدند چنانکہ لشکر را عرض می کنند
بر سردار فاذا موسی ضرب من الرجال کانہ من رجال شنوءۃ پس ناگہان دیدم کہ موسی علیہ السلام صنفی و قسمی از مردان ست
گویا کہ وی از مردان شنوءۃ ست بفتح شین معجمہ و ضم نون پیش از واو و بعد از واو ہمزہ و تا در آخر نام قبیلۂ مشہور ست از
یمن و آنرا شنوزہ نیز می گویند بفتح ہمزہ و سکون زای و ضرب یعنی کم گوشت و بہ بطنی ہیچ نہ لاغر و نہ فربہ آید و مردان شنوءۃ
ازین قسم اند و حمل بر ین معنی مناسب ترست و رایت عیسی بن مریم و دیدم عیسی بن مریم علیہ السلام را فاذا اقرب
من رایت بہ شبہا بفتحتین عروۃ بن مسعود پس ناگاہ نزدیک ترین کسی کہ دیدہ ام در مشابہت بوی عروہ پسر مسعود ست
صحابی بود تقفی بعد از عود آنحضرت از طائف آمد و مسلمان شد پس رفت و دعوت کرد قوم خود را او قبول نکردند دعوت
او را پس بایستاد بر بام خود و اذان گفت تا مردی از قوم وی تیری بسوی وی انداخت و بکشت پس آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود قصۂ عروہ مانند قصۂ صاحب بس ست کہ دعوت کرد قوم خود را پس بکشتند او را و رایت
ابراہیم فاذا اقرب من رایت بہ شبہا صاحبکم و دیدم ابراہیم خلیل را علیہ الصلوٰۃ والسلام پس ناگاہ نزدیک ترین
کسی کہ دیدم مشابہ بوی صاحب شماست یعنی نفسہ می خواہد و مراد وی دارد آنحضرت صاحبکم ذات شریف خود را
تا معلوم می شود کہ میان آنحضرت و حضرت ابراہیم مشابہت تمام بود و رایت جبرئیل فاذا اقرب من رایت بہ شبہا
دحیۃ بفتح دال و کسر آن بن خلیفۂ صحابی مشہور ست کہ جبرئیل بدان متمثل می شد و در وقت این رویت ہم متمثل بصورت

وی بود رواه مسلم ۱۷۰۰ وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال رایت لیلة اسری بی موسی گفت آنحضرت دیدم در شب اسرا که برده شدم را به بیت المقدس در شب معراج موسی علیه السلام را رجلا ادم مردی گندم گون طوالا بضم طا وتخفیف واو به معنی طویل یعنی دراز قد وتبدید واو بسیار دراز ودر حدیث تخفیف ست جعد بفتح جیم وسکون عین وجعودت اکثر صفت موی می آید وگاهی صفت جسم می افتد که جمع وگره باشد وانجا این معنی مراد داشته اند زیرا که در حدیث آینده بیاید که موسی علیه السلام رجل الشعر بود ورجل غیر جعد ست چنانچه بیاید وفی الصراح جعد مرغول ومردگرد اندام کانه من رجال شنوءة در رایت عیسی رجلا مربوع الخلق ودیدم عیسی را مردی میانه بالا الی الحمرة والبیاض مائل به سرخی وسپیدی یعنی رنگ وی میان سرخی وسپیدی بود سبط الراس فرو هشته موی سر وتحقیق معانی این الفاظ در شمائل شریف حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بیاید ورایت مالک خازن النار ودیدم مالک را که خزینه دار دوزخ ست ودوزخ حواله اوست والدجال ودیدم دجال را فی ایات اراهن الله ایاه دید آنحضرت این جمله را در ضمن آیات وعلامات قدرت خود که نمود آن آیات را خدای تعالی او را یعنی در شب اسرا این قول را وی ست فلا تکن فی مریة من لقائه پس مباش تو ای مخاطب در شک از دیدن ودریافتن آنحضرت ایشان را واین عبارت را توجیهی دیگر نیز ست که در شرح مذکور ست متفق علیه ۱۸۰۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیلة اسری بی لقیت موسی گفت ابو هریره که گفت آنحضرت که در شب اسرا ملاقات کردم موسی را صفته پس صفت کرد آنحضرت موسی را وبیان کرد حلیه او را بقول خود فاذا رجل مضطرب پس ناگاه که دیدم موسی مردی ست مضطرب این را بچند وجه تفسیر کرده اند بعضی گفته اند که مضطرب به معنی دراز بالاست وقاضی عیاض گفته مضطرب طویل غیر شدید وبعضی به معنی خفیف اللحم گفته چنانکه در حدیث ضرب من الرجال را بدان تفسیر کرده اند وبعضی گفته اند که مضطرب انجا به معنی جنبنده است از خوف وخشیت حق وآمده است که وی علیه السلام در نماز مضطرب ومتحرک می بود ودر عوارف آنرا بیان کرده بکلامی که حاصلش آنست که جنبیدن وی از تموج دریای انس وحضور ومشاهده جلال حق بود در باطن وی رجل الشعر رجل بکسر جیم که نه فرو هشته باشد که آنرا سبط گویند ونه زنگله که آنرا جعد گویند کانه من رجال شنوءة ولقیت عیسی ربعة بفتح را وسکون موحده احمر ودیدم عیسی را میانه بالا سرخ سابقا سرخ سفید گفت وانجا سرخ چون سرخ سفید بود اطلاق سرخ راست آید وگویا سرخی از سفیدی غالب تر وبیشتر بود کانما خرج من دیماس یعنی اطمام بکسر دال وسکون تحتانیه در آخر سین مهمله گویا بر آمده است از حمام مقصود وصف اوست بصفاء لون وتروتازگی جسم وغایت ابروی به جهت غلبه روحانیت ورایت ابراهیم وانا اشبه ولده به ودیدم ابراهیم را علیه السلام وحال آنکه من مشابه ترین فرزندان آدم بوی قال گفت آنحضرت فاتیت بانائین پس داده شدم را دو آوند احدهما لبن یکے از ان دو آوند شیر ست والآخر فیه خمر دیگر آوند دیگر در وی می است

در لبن فیہ نیاورد و در خمر فیہ گفت ظاہر آنست کہ یقین عبارت ست و بعضی گفتہ اند کہ درین اشارت ست بکثرت لبن و قلت خمر فافہم فقیل لہ خذ ایہما شئت پس مخیر ساختہ شد مراد گفتہ شد بگیر ہر کدام یکی ازین دو آوند کہ می خواہی و اختیار کن شیر را یا می را فاخذت اللبن فشربتہ پس گرفتم شیر را پس نوشیدم آنرا فقیل لی ہدیت الفطرۃ پس گفتہ شد مرا راہ نمودہ شدی تو دین و اسلام را کہ مفطور و مخلوق اند مردم بر ان زیرا کہ شیر درین عالم چون پاک و صاف و خالص و سفید و شیرین ست و اول چیزی ست کہ تربیت مولود و تغذیہ وی بدان حاصل می گردد و در عالم اقدس آن امثال ہدایت و فطرتست کہ تمام می گردد با و غذای قوت روحانی و در عالم قدس صور و امثلہ از عالم سفلی ثابتست تا ارواح معانی مناسبہ اخذ می کنند و آمدہ است کہ ہر کہ شیر در خواب بیند و بخورد تعبیر وی علم و دین و ہدایت ست الحمد للہ علی ذلک برخلاف خمر کہ ہمہ خیانت و فساد و شر و مضرت ست درین عالم و در ان و گفتہ شد بمن اما انک لو اخذت الخمر غوت امتک و اما و آگاہ باش بدرستی کہ تو اگر می گرفتی خمر را گمراہ و بی رشد می شدند امت تو متفق علیہ ۱۲ +

وعن ابن عباس قال سرنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بین مکۃ و المدینۃ گفت ابن عباس سیر کردیم ما ہمراہ آنحضرت میان مکہ و مدینہ فمر بنا بوادٍ فقال ای واد ہذا پس گذشتیم ما بیک وادی فقال ای واد ہذا پس پرسید آنحضرت کدام وادی ست این فقالوا وادی الازرق پس گفتند صحابہ این وادی الازرق ست تبقدیم زای بر رای و وجہ تسمیہ این وادی بجہت کبودی کہ زمین وی دارد و بعضی گفتہ اند کہ منسوب ست بمردی کہ کبود چشم بود قال کانی انظر الی موسی گفت آنحضرت گویا نگاہ می کنم من بسوی موسی و می بینم او را اذ کر من لونہ و شعرہ شیئا پس ذکر کرد آنحضرت از رنگ موسی و موی وی چیزی را کہ گفت گندم گون ست و رجل الشعر ست چنانکہ گذشت و اشعا اصبعیہ فی اذنیہ نہندہ ہر دو انگشت خود را در ہر دو گوش خود چنانکہ در اذان می نہند برای بلندی آواز لہ جوار الی اللہ بالتلبیۃ مراورا آواز بلند و زاری و فریاد ست بسوی خدا و در تلبیک گفتن کہ محرمان می کنند و جوار بضم جیم و تخفیف ہمزہ بعد از وی الف در آخر را و در اصل بانگ گاو و در کریہ عجلا حد الہ خوار جوار بجیم ہم قرأتی آمدہ است و بہ معنی آواز بلند کردن بدعا تضرع و زاری نیز آمدہ مار بہذا الوادی در حالی کہ گذرندہ است موسی درین وادی قال ثم سرنا حتی اتینا علی ثنیۃ گفت ابن عباس پس سیر کردیم تا آنکہ بر آمدیم بر کوہی و ثنیہ بفتح مثلثہ و کسر نون و تشدید تحتانیہ راہ بلند بر کوہ فقال ای ثنیۃ ہذہ پس پرسید آنحضرت کدام ثنیہ و کدام کوہ ست این قالوا ہرشا گفتند این کوہ ہرشا ست بفتح ہا و سکون را و شین معجمہ نام کوہی ست میان مکہ و مدینہ او لفت یا گفتند کوہ لفت ست بکسر لام و فتح آن و سکون فا نیز نام کوہی ست درین راہ شتک رادی ست فقال کانی انظر الی یونس علی ناقۃ حمراء علیہ جبۃ صوف پس گفت آنحضرت گویا می بینم بسوی یونس سوار بر ناقۂ سرخ بروی جبۂ پشمین ست خطام ناقۃ حلبۃ مہار ناقہ وی از پوست خرما ست خطام بکسر خا و معجمہ و حلبۃ بضم خا و معجمہ و سکون لام و ضم آن مار بہذا الوادی گذرندہ باین وادی ملبیا تلبیہ کنندہ کہ بحج می آید رواہ مسلم تبیہ دیدن

آنحضرت انبیا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وعلیہم کنایت ست از یقین تام یعنی من چنان علم دارم باحوال ایشان کہ در حیات داشتند گویا کہ می بینم آنرا و بعضی گفتہ اند کہ این ہمہ در منام ست بعضی بر انند کہ این تمثیل ست کہ کشف کردہ شد برای آنحضرت و در آوردہ شد در حس مشترک وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وبعضی از اہل تحقیق می گویند کہ ہمہ ران وقت وید کہ در حالت حیات داشتند و این در عالمی می باشد کہ در آنجا ماضی و مستقبل و حال یکیست و تحقیق این از کلام بعضے از صوفیہ کہ در حقیقت زمان و مکان تکلم کردہ اند باید جست گفت بندۂ مسکین عبدالحق بن سیف الدین عصمہ اللہ عن شوائب الظن والتخمین کہ چون اتفاق ست بر حیات انبیا صلوٰۃ اللہ وسلامہ علیہم اجمعین بحیات حقیقی دنیاوی لیکن محجوب اند از نظر عوام پس بحقیقت نمودایشان را ایجیب خود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بی منام وبی مثال وبی اشتباہ وبی اشکال ۲۰ ۲۲

وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال خفف علی داؤد القرآن گفت سبک گردانیدہ شد بر داؤد علیہ السلام قرأت زبور و توریت را فکان یامر بدوابہ فتسرج فکان یقرأ القرآن قبل ان تسرج دوابہ پس بود داؤد کہ امر می کرد بہ بستن کردن چارپایہای خود را پس زین کردہ می شدند تیقرأ القرآن قبل ان تسرج دوابہ پس می خواند داؤد قرآن را و تمام می کرد آنرا پیش از آن کہ زین کردہ شدند دواب وی معلوم نشد کہ چند بود دواب داؤد و در چہ مقدار از زمان زین کردہ می شدند اما ہمقدر معلوم ست کہ از مجراے عادت بیرون بود خصوصا قرأت توریت یا آن بسیاری و درازی کہ داشت چنانکہ می گویند کہ حفظ وی معجزۂ انبیای بنی اسرائیل بود و عزیر علیہ السلام را کہ بعد از احیا و برانگیختن حفظ توریت شناختند و این از قبیل طی و بسط زمان ست و آن امری مقرر ست نزد عارفین و از سیدنا امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ نیز نقل ست کہ در رکاب پای می نہادہ تا پاے دیگر در رکاب نہادن ختم قرآن می کرد و در روایتی از ملتزم کعبہ تا باب وی ولا یاکل الا من عمل یدیہ و می خورد داؤد روزے مگر از کسب و کار بر دو دست خود کہ زرہ بافی بود رواہ البخاری ۲۱ ۲۲ وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال کانت امراتان معہما ابناہما جاء الذئب فذہب بابن احدیہما فقالت صاحبتہا انما ذہب بابنک پس گفت امراتان معہما ابناہما گفت آنحضرت بودند دو زن کہ با آن دو زن دو پسر آنہا بودند یعنی ہر یکی ازان دو زن پسری داشت جاء الذئب فذہب بابن احدیہما آمد گرگ پس برد پسر یکی ازان دو زن را فقالت صاحبتہا انما ذہب بابنک پس گفت زنی کہ مصاحب آن زن بود نبرده است گرگ پسر ترا و قالت الاخری انما ذہب بابنک و گفت زن دیگر نبرده است گرگ پسر ترا پس فلانی میان این دو زن افتاد ہر کدام می گوید کہ پسر ترا برد نہ مرا فتحاکمتا الی داؤد پس قضیہ بردند آن دو زن بسوی داؤد تا حکم کند در میان ایشان فقضی بہ للکبری پس حکم کرد بان پسر برای زنی کہ کلان تر بود بہ جہت شبہتی کہ پسر را آن دید یا بہ جہت آنکہ در دست وی بود یا بدلیل دیگر کہ سانح شد مر او را باجتہاد و این حکم داؤد بوحی نبود و الا خلاف آن مر سلیمان را گنجایش نمی داشت فخرجتا علی سلیمان بن داؤد پس بیرون آمدند آن دو زن بر سلیمان و آمدند نزد وے فاخبرتاہ پس خبر دادند سلیمان را بصورت قضیہ فقال ائتونی بالسکین اشقہ بینکما پس گفت سلیمان بیارید نزد من کارد را تا دو پارہ کنم این پسر را میان شما یک پارہ بیکی دہم و پارۂ دیگر را بدیگری مقصود سلیمان علیہ السلام ازین امتحان شفقت آن

دو زن بود تا تمیز گردد کہ مادر کیست فقالت الصغری لا افعل یرحمک اللہ پس گفت زن خرد تر دو پارہ مکن پسر را رحمت کند ترا خدای تعالیٰ ہوا بنہا این پسر پسر زن کلان ترست وہم بوی دہ فقضی بہ للصغری پس حکم کرد سلیمان بآن پسر مر زن خرد تر را ظاہر ابعد از وی کبری اقرار ہم کرد کہ این پسر صغری ست پس بوی داد کہ اقتل انجا می گویند کہ سلیمان چون نقض کرد حکم داؤد را آنانکہ حکم پیغمبر مردود و منقوض نمی گردد اگرچہ باجتہاد باشد وجواب می گویند کہ آن حکم از داؤد علیہ السلام بطریق جزم وقطع نبود بلکہ بطریق احتمال بود و تقصد کردہ بود کہ حکم کند و تواند کہ نسخ حکم مجتہد فیہ جائز باشد در شریعت ایشان واللہ اعلم متفق علیہ ۲۲ + وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال سلیمان لاطوفن اللیلۃ علی تسعین امرأۃ گفت سلیمان علیہ السلام ہر آئنہ طواف کنم امشب بر نود زن کنایت از جماع کردن ایشان ست وفی روایۃ بمائۃ امرأۃ و در روایتے طواف بصد زن واقع شدہ است کلہن تاتی بفارس بجاہدن فی سبیل اللہ ہر یک از ان زنان بیارد یعنی بزاید سوارے کہ کارزار کند در راہ خدا سلیمان علیہ السلام این عہد را نجود بربست وعزم کرد کہ این چنین کند فقال لہ الملک قل ان شاء اللہ پس گفت مر سلیمان را فرشتہ بگو ان شاء اللہ یعنی می کنم این را وی شود این اگر خواستہ است خدا کہ بنجواست وے ہیچ چیز بوجود نیاید وخواست بندہ بی خواست وی سودی ندارد فلم تقل ونسی پس نگفت سلیمان ان شاء اللہ در وقتیکہ ملک گفت وبعد از وی ہم نگفت بہ جہت آنکہ فراموش کرد فطاف علیہن پس طواف کرد و گشت کرد سلیمان یعنے این زنان را و جماع کرد و این دلالت می کند بر کمال قوت وشہوت سلیمان علیہ السلام ومباہات زیادت قوت باہ امری مقرر ست میان مردان ونقصان آن معدود از نقائص خصوصا حضرات انبیاء را و حال سید انبیا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اقوی شاہد کمال اوست وتصور آن بصورت نقص از نقصان طبیعت و بہائمیت ست واحوال اہل جنت نیز از شواہد اوست فلم تحمل منہن الا امرأۃ واحدۃ پس بار ور نشد از ین زنان ہیچ زنے مگر یک زن وجاءت بشق رجل وآورد این زن وزائیدہ مردی را و تنی را بی سر و شق پارہ از چیزے فی الصراح شق یکسر نیمہ چیزی والذی نفس محمد بیدہ وسوگند بکسی کہ بقای ذات محمد در دست اوست لو قال ان شاء اللہ لجاہدوا فی سبیل اللہ ہر آئنہ از ہر زنی پسری بوجود می آمد و جہاد می کردند ہمہ در راہ خدا فرسانا در حالی کہ سوار اند اجمعون ہمہ ولیکن این زلتی بود از سلیمان علیہ السلام و ابتلائی از حضرت حق سبحانہ مر او را و لہذا توبہ کرد و انابت آورد بجناب حق چنانکہ در قرآن مجید گفتہ است متفق علیہ ۲۳ + وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال کان رکب یا نجار اگفت آنحضرت کہ بود زکریا علیہ السلام درود گر کار او حرفت درود گری را و می خورد از دسترنج خویش چوب تراشیدن وزکریا بمعنی درود قصر بر درود آمدہ رواہ مسلم ۲۴ + وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انا اولی الناس بعیسی بن مریم فی الاولی والآخرۃ من نزدیک ترین مردم بعیسے علیہ السلام در آغاز و انجام زیرا کہ نیست میان آنحضرت وعیسیٰ پیغمبرے وعیسیٰ مبشر بود بقدوم وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وممہد قواعد دین وی بود و در آخر زمان نائب و خلیفہ

انحضرت گردد و الانبیاء اخوة من علات و پیغمبران برادرانند از یک پدر و امهاتهم شتی و مادران ایشان مختلف اند و علات بفتح عین و تشدید لام فرزندان یک پدر از چند زن چنانکه احیاف برادران از یک مادر از پدران متعدد و آنکه از یک پدر و مادر باشند ایشان را اعیانی خوانند پس مے فرماید پیغمبران همه از یک پدرند و مادران ایشان متعدد و مذ تشبیه کرد چیزے را که مقصود از بعثت همه انبیاست که ارشاد و هدایت خلق ست به پدر و شرایع ایشان را که مختلف و متعدد ند بمادران کذا قالوا و در کلام بعضی مشائخ واقع شده است که انبیاء السبیل احیاف لیس بینهم خلاف راه روان طریق حق پسران یک مادرند که شریعت باشد و پدران ایشان مختلف اند که مشائخ و مرشدان ایشان باشند که هر یک تربیت بطریق دیگری کنند و دینهم واحد اصل دین پیغمبران که توحید ست یکی ست و انبیا همه در عقائد دینی متحد ند اگرچه در شرائع و اعمال مختلف اند به جهت حکمت و مصلحت ارشاد مردم مناسب احوال ایشان و لیس بینا نبی و نیست در میان ما یعنی من و عیسے هیچ پیغمبری پس قرب و اتصال معنوی در همه انبیا مشترک ست و خصوصیت قرب و اتصال صوری با عیسی ست علیه السلام

متفق علیه ۲۰۲ و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کل بنی آدم یطعن الشیطان فی جنبیه باصبعیه حین یولد هر فرزند آدم می خلاند و می زند شیطان در هر دو پهلوی وے بهر دو انگشت خود در هنگام که زائیده می شود فرزند آدم غیر عیسے بن مریم خود عیسی بن مریم ذهب یطعن رفت شیطان تا بخلاند فطعن فی الحجاب پس خلانید و زد انگشت در پرده مراو پوستی ست که مولود در دی می باشد که آنرا مشیمه می گویند انگشت در وی خلانید و بجسد عیسیٰ نرسید و کلام در بن حدیث مامن مولود الا یمسه الشیطان در باب الوسوسه گذشت و معلوم شد که انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستثنے و خارج ست ازین پس حکایت از احوال بنی آدم خبر خود می کند متفق علیه ۲۰۳ و عن ابی موسی ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال کمل من الرجال کثیر گفت انحضرت کامل شدند از مردان بسیاری و لم یکمل من النساء الا مریم بنت عمران و کامل نشدند از زنان مگر مریم دختر عمران و آسیه امرأة فرعون و آسیه زن فرعون ظاهر این حدیث ناظر ست در اکملیت و افضلیت این دو تن از هر که خبر ایشان ست حتی فاطمة و خدیجة و عائشة و سائر ازواج مطهرات و توجیه می کنند که مراد نساء در امم سابقه است یا این کلام پیش از نزول وحی بود و فضل و کمال این مطهرات باشد با اینها مستثنے اند ازان بقرینه احادیث دیگر که در مناقب فاطمه زهرا واقع شده است که فاطمه سیدة نساء اهل الجنة و در بعضی طرق از حدیث افضلیت فاطمه و مریم و آسیه را استثنا آمده و باطلاق احادیث مختلفه درین باب آمده پس باعتبارات و حیثیات متعدد آرند یا به تخصیص عمومات قائل شوند و در رساله فارسیه در عقائد اقوال علما درین باب نقل کرده شده است

و الله اعلم درین حدیث فضل عائشه بلکه افضلیت او را بیان کرده و فرموده و فضل عائشة علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام و فضل عایشه بر زنان دیگر مانند فضل ثرید ست بر باقی طعام و ثرید طعامی مشهور ست که آنرا اشکنه گویند و ثرد نان شکستن در کاسه متفق علیه و ذکر حدیث انس و ذکر کرده شده است حدیث انس که در وے

یا خیر البریۃ واقع شدہ است وحدیث ابی ہریرۃ وذکر کردہ شدہ است حدیث ابی ہریرہ کہ در وی ای الناس ابر م است وحدیث ابن عمر وذکر کردہ شدہ است حدیث ابن عمر کہ در دست الکریم ابن الکریم فی باب المفاخرۃ و العصبیۃ کہ گذشت ۱۲ **الفصل الثانی** عن ابی رزین بفتح راو کسر زاے وسکون تحتانیہ صحابی مشہور ست عداد وی در اہل طائف ست قال قلت گفت گفتم یا رسول اللہ این کان ربنا قبل ان یخلق خلقہ کجا بود پروردگار ما پیش از انکہ پیدا کند خلق خود را قال کان فی عماء گفت آنحضرت بود در عماء گفتہ اند کہ مراد بعماء ابر محمد و سحاب رقیق یا کثیف بر ہم نشستہ وروایت کردہ شدہ است عمی بمد و تقصیر و بر ہر تقدیر مراد بدان امری ست کہ ادراک نکند از اعقل و نرسد بکنہ آن وصف وقول وی کہ فرمود ما تحتہ ہواء و ما فوقہ ہواء و نبود زیر وی ہواء و نبود زبر وی ہواء کنایت ست از انکہ نبود با وی چیزی پس حاصل آن راجع گردد بمضمون کان اللہ ولم یکن معہ شیء و بعضی گفتہ اند کہ این اشارت ست بدفع توہم مکان زیرا کہ ابر متعارف محال ست وجود وی بی مکان و بی ہواء از ہری گفت کہ ما ایمان آوردیم بدان و مکلف نداریم از ما بہ چیزی و بعضی گفتہ اند کہ مراد از سوال آن بود کہ این کان عرش ربنا ولہذا فرمود و خلق عرشہ علی الماء و پیدا کرد عرش خود را بر آب رواہ الترمذی وقال قال گفت ترمذی کہ گفت یزید بن ہارون کہ از اعلام است در آئمہ حدیث و حافظ متقن صحیح الحدیث و امام احمد ثنای او گفتہ و اصل او از بخارا ست و فضائل او بسیار ست مات سنۃ سبع عشر و مائتین العماء ای لیس معہ شیء یعنی عما کنایت از آنست کہ نبود با وی چیزی چنانکہ گفتہ شد ۱۲ وعن العباس بن عبد المطلب زعم انہ کان جالسا فی البطحاء روایت ست از عباس گفت کہ وی نشستہ بود در بطحای مکہ کہ نام موضعی ست و البطح آب رود در سنگ لاخ فی عصابۃ نشستہ بود در گروہی از مردم و ظاہر عبارت حدیث دراست کہ این قصہ پیش از اسلام عباس بود و آن گروہ نیز مسلمان نبودند و رسول اللہ و حال آنکہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم جالس نشستہ است فمرت سحابۃ فنظروا الیہا پس گذشت ابری پس نگاہ کردند آن جماعت بسوی آن ابر فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اتسمون ہذہ پس گفت آنحضرت چہ نام می کنید شما این را قالوا السحاب گفتند این سحاب ست یا نام می کنم این را سحاب وسحاب برفع ونصب ہر دو روایت ست قال گفت آنحضرت و المزن و مزن ہم نام می کنید بضم میم وسکون زای و مزن ابر سفید را گویند قالوا و المزن گفتند مزن ہم نام می کنند قال و العنان گفت آنحضرت وعنان نیز نام می کنید بفتح عین قالوا و العنان گفتند وعنان ہم نام می کنیم وفی القاموس عنان ابر ہے کہ نگاہ ندارد آب را قال ہل تدرون ما بعد ما بین السماء و الارض گفت آنحضرت آیا درمی یابید و می دانید کہ چہ چیز است و چہ مقدار است و دوری مسافتی کہ میان آسمان و زمین ست قالوا لا ندری گفتند نمی دانیم قال ان بعد ما بینہما گفت آنحضرت کہ دوری مسافت کہ میان آسمان و زمین ست اما واحدۃ یا یکی و اما اثنتان و یا دو او ثلث یا سہ و سبعون سنۃ و ہفتاد سال ست یعنی مسافت ہفتاد و یک سال ست یا ہفتاد و دو یا ہفتاد و سہ سال و این تردید

از شک راوی ست و السماء التی فوقها کذلک و آسمانی که بالای اوست نیز همچنین ست که مسافت میان این آسمان و آن آسمان هفتاد و چند سال ست حتی عد سبع سموات تا آنکه شمرد آنحضرت هفت آسمان را و در حدیث دیگر بیاید که بعد میان زمین و آسمان و همچنین میان آسمان ها پانصد ساله راه ست و پس هر آسمانی نیز مقدار پانصد ساله راه ست و طیبی گفته که مراد ازین مبالغه است نه عدد معین و این عدد برای مبالغه بسیار آید و الله اعلم ثم فوق السماء السابعة بحر بعد از آن بالای آسمان هفتم دریائی ست که بین اعلاه و اسفله کما بین سماء الی سماء مسافت میان بالای آن دریا و پایان وی مانند مسافتی ست که میان آسمان و آسمانی دیگر ست در اخبار آمده است که حق تعالی زیر عرش دریای آفریده است که از ان باز که عرش را پیدا کرده است آن دریا روان ست ثم فوق ذلک ثمانیة اوعال پس بر بالای آن دریا هشت فرشته است بر صورت اوعال جمع وعل بفتح واو و سکون عین بز کوهی بین اظلافهن و رکبهن مثل ما بین سماء الی سماء مسافت میان سمهای ایشان و سرین های ایشان مقدار آنچه میان آسمان و آسمانی دیگر ست ثم علی ظهورهن العرش پس بر پشتهای ایشان عرش ست بین اسفله و اعلاه ما بین سماء الی سماء مسافت میان پایان عرش تا بالای آن مقدار آنچه میان آسمانی تا آسمانی دیگر ست ثم الله فوق ذلک پس خدای تعالی بالای آنست بعلو و عظمت و حکم و عزت نه بمکان و جهت و استقرار و تمکن و این تصویری و تمثیلی ست برای علو و عظمت الهی تعالی و تقدس که وی فوق همه موجودات کل ست چنانکه در قرآن مجید می فرماید و الله من ورائهم محیط و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خواست که ایشان را از اشتغال سفلیات برداشته بتصویر علویات و تفکر در ملکوت سموات و ارض متعلق سازد تا از انجا نیز ترقی کرده به پیدا کننده و برپادارنده ایشان متوجه گردند و از گرفتاری پرستش بتان که در اسفل سافلین افتاده اند باز آیند فافهم و بالله التوفیق رواه الترمذی و ابو داؤد ۱۲ وعن جبیر بضم جیم و فتح باء بن مطعم بضم میم و سکون طاء و کسر عین صحابی ست از اشراف قریش از اولاد عبد مناف اسلام آورد پیش از فتح بعد از عام خیبر عالم بود بعلم انساب و اخبار و امام عرب شاگرد ابی بکر صدیق رضی الله عنه قال اتی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اعرابی گفت آمد آنحضرت را بادیه نشینی و قال جهدت الانفس در شقت افتاد نفس ها و جاع العیال و گرسنه شد اهل و عیال و هلکت الاموال و تلفها کرده شد مالها و هلکت الانعام و هلاک گشت چارواها فاستسق الله لنا پس طلب باران کن از خدا برای ما فانا نستشفع بک علی الله پس بدرستی ما طلب شفاعت می کنیم تو بر خدا یعنی ترا شفیع و وسیله می گیریم بدرگاه حق تا باران بفرستد و نستشفع بالله علیک و طلب شفاعت می کنیم تو بخدا بر تو و خدا را شفیع می آریم نزد تو تا باران طلبی از وی فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم سبحان الله سبحان الله مکرر فما زال یسبح حتی عرف ذلک فی وجوه اصحابه پس همچنان تسبیح می کرد آنحضرت به تعجب و غضب تا آنکه شناخته شد اثر غضب در روهای اصحاب وی یعنی صحابه بغضب آنحضرت متاثر شدند تا در روهای ایشان نیز اثر آن ظاهر شد ثم قال پس گفت آنحضرت

ویکے وای بر تو وعجب از تو انہ لا یستشفع بالله علی احد بدرستی شان انست طلب شفاعت کردہ نمی شود بخدا بہیچ
یکی و وسیلہ گرفتہ نمی شود او را شان اللہ اعظم من ذلک امر خدا و قدر و مرتبۂ او بزرگتر ست ازان کہ وسیلہ سازند او را
نزد کسی ویکے اندری ما اللہ وای ترا آیا می دانی و در می یابی کہ چیست خدا و صفت او و عظمت او چیست ان عرشہ
علی سمواتہ لہکذا بدرستی کہ عرش او کہ وی بر ان محیط ست بر آسمانہای وی ہر آئنہ این چنین ست وقال باصابعہ
مثل القبۃ علیہ و اشارت کرد آنحضرت بہ ای نمودن و فہمانیدن صورت بکذا با نگشتان خود مانند گنبد بر گنبد ست خود
بہ معنی احاطہ وی تمامۂ آسمانہا را چہ جای زمینہا و انہ لیاط بہ اطیط الرحل بالراکب و بدرستی عرش باآن عظمت و سعت ہر آئنہ
آواز می کند مانند آواز کردن پالان شتر بسوار یعنے عاجز می آید عرش از برداشت عظمت حق مانند عجز پالان از برداشت
سوار اطیط آواز پالان و زین و شکم تنہی و نالیدن شتر کہ و این تصویر و تمثیل عظمت الہی ست بر قدر فہم اعرابی رواہ

ابو داؤد ۴ + وعن جابر بن عبد اللہ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذن لی ان احدث عن ملک من ملائکۃ
اللہ من حملۃ العرش گفت آنحضرت اذن کردہ شد مرا کہ تحدیث کنم و خبر دہم از عظمت فرشتہ از فرشتگان خدا از
حاملان عرش و بردارندگان آن ان ما بین شحمۃ اذنیہ الی عاتقہ کہ میان دو نرمۂ گوش وی تا دو دوش وی مسیرۃ سبعمائۃ عام
جای سیر ہفصد سال ست عاتق دوش و بعضی گفتہ اند میان دوش و گردن موضع رواہ ابو داؤد ۵ + وعن
زرارۃ بضم زای و تخفیف راء اولی بن ابی اوفی بفتح ہمزہ و سکون واو و فا از ثقات تابعین ست قاضی بصرہ بود و از
علما و فضلا و عباد زمان خود از ابن عباس و ابو ہریرہ سماع دارد روزی در نماز فجر امامت می کرد و آیت فاذا نقر فی الناقور
می خواند بیفتاد و جان داد سنہ ثلث و تسعین و زرزر بن ولید بن عبد الملک ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال
لجبرئیل روایت می کند زرارہ کہ آنحضرت گفت مر جبرئیل را ہل رایت ربک آیا تو دیدۂ پروردگار خود را فانتفض جبرئیل نفض
بفاء و ضاد معجمہ افشاندن و انتفاض لرزیدن و ناقض تب لرزہ را گویند می گوید پس بلرزید جبرئیل از دہشت این سوال
و تصور این حال و قال و گفت یا محمد ان بینی و بینہ سبعین حجابا من نور بدرستی میان من و میان خدا ہفتاد پردہ است
غایت آنکہ آن پردہا ی نورانی ست و آن صفات ملکیہ جبرئیل ست بلکہ صفات حق نیز کہ صفت پردۂ ذات ست و تعیین
عدد موکول بعلم شارع ست و در روایتی سبعین الف حجاب و تواند کہ کنایت از کثرت حجاب باشد و در حدیث
دلیل ست بر جواز رویت حق سبحانہ از جہت سوال آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازان و کلام جبرئیل نیز دلالت
دارد بر ان و فرق میان ملائکہ و بشر درین باب محکم ست اگرچہ بشر در حجب روحانی یا جسمانی جمیع ست و خود بشر اگر باشد
در روز قیامت بر رویت حق و در رویت ملائکہ خلاف ست فافہم لو دنوت من بعضہا لاحترقت اگر نزدیک شوم
از بعضی حجابہا ہر آئنہ بسوزم بیت اگر یک سر موی برتر پرم + فروغ تجلی بسوزد پرم + این عبارت ناظر در حجب
صفات حق و انوار ذات اوست تعالی شانہ ہکذا فی المصابیح ہمچنین ست در مصابیح کہ از زرارہ روایت کردہ و

دنام صحابی نبردہ است ورواہ ابونعیم فی الحلیۃ عن انس وروایت کردہ آنرا ابونعیم در حلیہ کہ نام کتاب اوست از انس وتوانند کہ ضمیر را از انس روایت کردہ باشد الا انہ لم یذکر لیکن ابونعیم ذکر نہ کردہ است ابن عبارت را کہ ناقض جبرئیل و باقی جواب را ذکر کردہ ۶+ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ خلق اسرافیل منذ یوم خلقہ بدست خدای تعالی پیدا کرد اسرافیل را از ان روز باز کہ پیدا کردہ است صافا قدمیہ ورجالی کہ صف زنندہ است ہر دو پای خود را الا برفع بصرہ برنمی دارد اسرافیل چشم خود را یعنی از صور و این عبارت ست از گمی و انتظار وی برائے امر یعنی نفخ صور شاید کہ در ہمین زمان فرمان در رسد بینہ وبین الرب میان اسرافیل ومیان پروردگار تبارک وتعالے سبعون حجابا من نور ہفتاد نور ست کہ حجاب ست ما میہا من نور یدنو منہ الا احترق نیست از ان ہفتاد نور ہیچ نورے کہ نزدیک شود از پروردگار تعالی مگر آنکہ بسوزد رواہ الترمذی وصححہ ۷+ وعن جابر ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لما خلق اللہ آدم وذریتہ روایت ست از جابر کہ آنحضرت گفت ہنگامی کہ پیدا کرد خدای تعالی آدم را واولاد او را قالت الملائکۃ یارب خلقتہم یاکلون ویشربون وینکحون ویرکبون گفتند فرشتگان ای پروردگار پیدا کردی تو اینہا را کہ می خورند ومی نوشند وجماع می کنند وسوار می شوند فاجعل لہم الدنیا ولنا الآخرۃ پس ایشان را دنیا بگردان ومارا آخرت یعنی چون ایشان متمتع اند بدنیا ومارا از آن تمتعی نیست ایشان را ہمین دنیا باشد ومارا آخرت وجمع کردن میان دنیا وآخرت مر ایشان را زیادتی ست قال اللہ تعالی لا اجعل من خلقتہ بیدی کمن قلت لہ کن فیکون نمی گردانم کسی را کہ پیدا کردہ ام من او را بدو دست قدرت خود جامع میان جلال وجمال ونفخت فیہ من روحی ودمیدم من در وی از روح خود اضافت برائے تشریف وتکریم ست کمن قلت لہ کن فکان ہمچو کسی کہ گفتم من او را در پیدا کردن شو پس می شود آدم وذریت وی این را ہم دارند باوجود آن تشریف وتکریم ولہذا ایشان جامع کمالات صوری ومعنوی وحسی وعقلی دنیا وآخرت شدند واین حدیث دلیل ست بر فضیلت بشر بر ملائکہ رواہ البیہقی فی شعب الایمان ۵۶+ **الفصل الثالث** +عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم المومن اکرم علی اللہ من بعض ملائکتہ مسلمان بزرگتر ست بر خدا از بعضی فرشتگان وے تفصیل این مسئلہ مذکور ست در کتب کلام رواہ ابن ماجۃ ۲+ وعنہ قال اخذ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیدی وہم از ابی ہریرہ ست کہ گفت گرفت آنحضرت ہر دو دست مرا فقال پس گفت خلق اللہ التربۃ یوم السبت پیدا کرد خدای تعالی خاک را روز شنبہ وخلق فیہا الجبال یوم الاحد وپیدا کرد در وی کوہا را روز یکشنبہ وخلق الشجر یوم الاثنین وپیدا کرد درختان را روز دوشنبہ وخلق المکروہ یوم الثلثاء وپیدا کرد مکروہ را یعنی چیزہای ناخوش را روز سہ شنبہ وخلق النور یوم الاربعاء پیدا کرد روشنائی را روز چہار شنبہ این روایت مسلم ست ودر روایت غیر او خلق النون یعنی پیدا کرد حوت را در روز چہار شنبہ وتواند کہ نور وحوت ہر دو در ین روز پیدا شدہ باشند وبث فیہا الدواب یوم الخمیس وپراگندہ کرد در زمین جنبندہا را روز پنجشنبہ وخلق آدم بعد العصر من یوم الجمعۃ وپیدا کرد آدم را بعد از نماز دیگر از روز جمعہ فی آخر الخلق وآخر

پید ایشن آخر ساعت من النہار یعنی بین العصر الی اللیل و در آخر ساعت از روز در میان عصر تا شب و ازین جہت جمعہ نام کردند کہ
پید ایشن ہمہ در وی جمع شد و فضیلت دادند آخر ساعت او را روایت مسلم ۱۲ وعن عائشۃ قال بینما نبی اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
جالس و اصحابہ در اثنای آنکہ آنحضرت نشستہ است و یاران او اطافی علیہم سحاب ناگاہ آمدہ بر ایشان ابری و در بعضی نسخ سحابۃ
فقال نبی اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہل تدرون ما ہذا پس گفت آنحضرت آیا دری یا ہید چیست این قالوا گفتند بر عادت خود اللہ
و رسولہ اعلم قال ہذہ العنان گفت آنحضرت این عنان ست سابقا گذشت کہ عنان بفتح عین نام ابرست و ہذہ روایا الارض
فرمود این ابرہا را و بہای زمین ست روایا را برای ہملہ جمع راویہ ست و راویہ شتری کہ بوی آب کشند تشبیہ کرد ابرہا را بدان
یسوقہا اللہ تعالی الی قوم لا یشکرونہ می راند خدای تعالی آنہا را بسوی قومی کہ شکر نمی کنند خدا را و لا یدعونہ و نمی خوانند او را
و درین حکایت ست از کفران این قوم کہ بر بن نعمت شکر نمی گویند ثم قال ہل تدرون ما فوقکم پس گفت آنحضرت آیا دری یا ہید
شما چیست بالای شما قالوا گفتند صحابہ اللہ و رسولہ اعلم قال فانہا الرقیع گفت آنحضرت بدرستی آن چیزی کہ فوق شماست
رقیع بروزن فعیل آسمان و بعضی گفتہ اند نام آسمان و مناسبت سقف محفوظ آسمان مقتضی ست نگاہ داشتہ شدہ از افتادن
تشبیہ کردہ آسمان را بسقف خانہ و موج بکفوف و آسمان موجی ست منع کردہ شدہ از سقوط و موج نیز تشبیہ کردند چنانکہ موج
معلق در ہوا می باشد آسمان نیز معلق ست بی ستون ایستادہ ثم قال ہل تدرون ما بینکم و بینہا پس گفت آنحضرت آیا میدانید
چہ قدر مسافت ست میان شما و میان آسمان قالوا گفتند صحابہ اللہ و رسولہ اعلم قال بینکم و بینہا خمس مائۃ عام گفت میان شما
و میان آسمان پانصد سالہ راہ ست ثم قال ہل تدرون ما فوق ذلک پس گفت آنحضرت آیا می دانید چیست بالای این
آسمان قالوا اللہ و رسولہ اعلم قال سماآن بعد ما بینہما خمس مائۃ سنۃ گفت بالای این آسمان دو آسمان دیگر ست کہ در وے
مسافتی کہ میان آن رو آسمان ست پانصد سالہ راہ ست ثم قال کذلک پس گفت آنحضرت ہمچنین حتی عد سبع سموات
تا آنکہ شمرد ہفت آسمان را بالای یک دیگر ما بین کل سمائین ما بین السماء و الارض مسافت میان ہر دو آسمان مقدار مسافتے
است کہ میان آسمان و زمین ست یعنی پانصد سالہ راہ ثم قال ہل تدرون ما فوق ذلک قالوا اللہ و رسولہ اعلم قال ان
فوق ذلک العرش گفت بدرستی بالای آن ہفت آسمان عرش ست و بینہ و بین السماء بعد ما بین السمائین و میان عرش
و میان آسمان مقدار دوری میان ہر دو آسمان ست ثم قال ہل تدرون ما الذی تحتکم پس گفت آنحضرت آیا می دریابید
چیست آن چیزی کہ زیر شماست قالوا اللہ و رسولہ اعلم قال انہا الارض گفت آنچہ زیر شماست زمین ست ثم قال ہل تدرون
ما تحت ذلک پس گفت آیا می دانید چیست زیر این زمین قالوا اللہ و رسولہ اعلم قال ان تحتہا ارضا اخری گفت بدرستی
زیر این زمین زمینی دیگر ست بینہما مسیرۃ خمسمائۃ عام میان این دو زمین مسافت پانصد سالہ راہ است حتی عد سبع ارضین
بین کل ارضین مسیرۃ خمسمائۃ سنۃ تا آنکہ شمرد آنحضرت ہفت زمین را میان ہر دو زمین پانصد سالہ راہ ازین حدیث
معلوم می شود کہ نسبت مسافت و دوری میان زمینہا بر وفق نسبت آسمانہاست پس آنکہ می گویند کہ طبقات

زمین همه متصل یک دیگر اند وجسم پیوسته ولهذا ارض در قرآن مجید مفرد ذکر می کنند وسموات بلفظ جمع مخالف این حدیث است وشاید افراد ارض باراده همین زمین ست که زیر ایشان ست وزمین های دیگر کارندارند بخلاف آسمانها که از همه فیوض وآثار می رسد واللہ اعلم ثم قال والذی نفس محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی اللہ اگر بودے که شما فرو رها می کردید رسنی را بسوی زمین که پایان از همه ست هر آئینه می افتاد آن رسن بر خدا چون در احادیث دیگر وقیت واحاطت پروردگار تعالی وتقدس بر عرش عیان یافته ست احاطه ووجود علم وقدرت وظهور آثار صفات افعال در زیر زمین بیان کرد که هر جا قدرت اوست وزیر وبالا همه را احاطه کرده ست ثم قرأ پس بر خواند آنحضرت این آیت را که هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شئ علیم شرح حال این اسماء شریف سابقا در شرح اسماء حسنی معلوم شده ست رواه احمد والترمذی وقال الترمذی قرأه رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم الآیة تدل علی انه اراد لهبط علی علم اللہ وگفت ترمذی خواندن آنحضرت این آیت را دلالت دارد بر آنکه مراد در حدیث که گفته ست لهبط علی اللہ لهبط علی علم اللہ ست تقریر نیز وهو بکل شئ علیم یعنی آن سبحان بعلم خدا وقدرت وسلطانه در قبضه قدرت او ودر قبضه علم اللہ وقدرت وسلطانه فی کل مکان وعلم خدا وقدرت وسلطان او در همه جاست یعنی آثار این صفات در همه جات والا این صفات حق هیچ مکانی نه بیند وهو علی العرش وخدا بتجلی ذات خود بر عرش ست کما وصف نفسه فی کتابه چنانکه وصف کرده ست وی تعالی وتقدس ذات خود را در کتاب خود گفته الرحمن علی العرش استوی وهو رب العرش العظیم بامر او مجموع آنکه انچه ذکر کرده از وجود علم وقدرت وسلطان ووجود ذات بر عرش چنانکه وهو اللہ فی السموات وفی الارض فرمود واللہ بکل شئ محیط وبر هر تقدیر این آیات اگرچه بظاهر موهم جهت ومکانند ولیکن بحقیقت کنایت وعبارت از ظهور سلطان علم وقدرت اند ومراد با نها حقائق ومعانی ست که مناسب قدس وتنزهات اویند تعالی شانه وعظم برهانه واللہ اعلم ۴۲ وعنه ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم قال کان طول آدم ستین ذراعا وعرضه سبعة اذرع عرضا در هفت گز پهنا ذراع در اصل بمعنی رش دست از مرفق تا فوق انمیج دسطی وگز شرعی همین ست مانند آنکه مراد فذراع آدم ست که قد او مقدار شصت ذراع وی بود یا ذراع متعارف الآن انهردم وظاهر آنست که مراد ذراع مردم باشد زیرا که اگر مراد ذراع آدم باشد لازم آید که ذراع وی شصت یک قامت وی باشد ودر غایت قصر باشد بحسب طول جسد وی وازتناسب بغایت بیرون بود کما لایخفی ۵۲ وعن ابی ذر رواست از ابوذر غفاری که در صدق ووزهد از اکابر واعیان صحابه ست قال قلت گفت گفتم یا رسول اللہ ای الانبیاء کان اول کدام یکی از پیغمبران بود نخست قال آدم گفت آنحضرت بود اول انبیا آدم علیه السلام قلت گفتم یا رسول اللہ وبنی کان پیغمبر بود آدم قال نعم نبی مکلم گفت آنحضرت آری آدم پیغمبر بود سخن کرده شده یعنی فرستاده شده بروی صحف یعنی رسول ست قلت گفتم من یا رسول اللہ کم المرسلین ازمیان انبیاء مرسل چند کس اند قال ثلثمائة وبضعة عشر گفت آنحضرت رسل سیصد ودہ چندتن اند ودر روایتی سیصد وچهارده آمده جما غفیرا جماعتی انبوه بجم بفتح جیم وتشدید میم بمعنی لبسیار وغفیر از غفر ست بمعنی ستر این بتر افاده معنی کثرت می کند چه جماعه کثیر می پوشد ماورای خود را ولی در روایة

عن ابی امامة قال ابوذر رضی الله عنه و در روایتی انمایی امامه است که گفت ابوذر گفتم یا رسول الله کم وفا عدة الانبیاء چند است شمار انبیاء و چند رسل و چه غفیر رسل قال مائة الف و اربعة و عشرون الفا فرمود صد و بست و چهار هزار الرسل من ذلک ثلثمائة و خمسة عشر جما غفیر از رسل از میان آن سی صد و پانزده تن فرق است میان نبی و رسول نبی آنکه وحی بوی بیاید تا بمردم برساند و رسول آنکه کتاب باوی باشد و در عدد انبیاء دویست و بست و چهار هزار نیز روایت آمده و بسبب این اختلاف فاش از تعیین عدد انبیاء منع کرده اند و مجمل باید گفت آمنا بالانبیاء کلهم اجمعین ۶۰ و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لیس الخبر کالمعاینة نیست خبر چیزی شنیدن مانند آن چیز بچشم دیدن هر چند خبر یقینی باشد باوجود دیدن را خاصیتی و حکمتی ست که شنیدن را نیست و آنحضرت دلیل می آرد بر مدعی و می فرماید که ان الله تعالی اخبر موسی بما صنع قومه فی العجل بپرستی خدای تعالی خبر داد موسی را علیه السلام بچیزی که کردند قوم وی در ماوه گوساله فلم یلق الالواح پس نیفگند الواح را که در ان توریت نوشته بودند فلما عاین ما صنعوا پس هرگاه که موسی نزدیک قوم آمد و بچشم دید آنچه ساخته اند از گوساله القی الالواح انداخت الواح را از جهة شدت غضب فانکسرت پس شکست الواح روی الاحادیث الثلثة احمد روایت کرد این سه حدیث را امام احمد ۵۰

باب فضائل سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم

فضائل سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم از حد عدد حصر خارج ست و احاطه نمی کند بدان علوم اولین و آخرین و نمی داند آنرا بکنه حقیقت مگر پروردگار عزوجل و اتفاق دارند که آن حضرت سید اولاد آدم و فاضل ترین پیغمبرانست صلی الله علیه وآله وسلم علیهم اجمعین و بعد ازوی ابراهیم خلیل الله پس ازوی موسی کلیم ست و یافته نشده است تصریح از علما بعد از موسی و الله اعلم ۱۴۰

الفصل الاول

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعثت من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا گفت آنحضرت برانگیخته شده و فرستاده شده ام من از بهترین طبقات فرزندان آدم قرنی بعد از قرنی یعنی در هر قرن در صلبهای پدران می گشتم و قرن طبقه مردم در یک زمان که قریب بیکدیگر باشند چنانکه صحابه و تابعین و تبع تابعین و امثال آن و مراد بخیر قرون بنی آدم همه طبقه ایست که پدران آنحضرت در ان طبقه بودند و آنحضرت در اصلاب آنها بود چنانکه بعد از اسمعیل علیه السلام کنانه بود و قریش بود و بعد ازوی هاشم بود حتی کنت من القرن الذی کنت منه تا آنکه شدم از قرنی که شدم از وی و معنی خیریت محمول ست بر خصائل حمیده و فضائل شریفه که در متعارف عقلا اهل کرم را بدان مدح کنند نه باعتبار دین و ایمان کذا قالوا و این در قرون ست اما آبای کرام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پس همه ایشان از آدم تا عبد الله طاهر و مطهر اند از دنس کفر و رجس شرک چنانکه فرمود و بیرون آمده ام از اصلاب طاهره بارحام طاهره و دلائل دیگر که متاخرین علمای حدیث آنرا تحریر و تقریر نموده اند و لعمری این علتی ست که حق تعالی هیچ کس را مخصوص گردانیده است باین متاخران را یعنی علم آنکه آباء و اجداد شریف آنحضرت همه بر دین توحید و اسلام بوده اند و از کلام متقدمین لایح می گردد و کلمات بر خلاف آن و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و نخصص به من یشاء و ضد اجزای خبر دهد شیخ جلال الدین سیوطی را که در ینباب رسائل تصنیف کرده اند و

افادہ و اجادہ نمودہ این مدعا را ظاہر و باہر گردانیدہ است و حاشا ثم حاشا کہ این نور پاک از ہوائے نفسانی پلید نہ شنہ و در عرصات آخرت بہ تعذیب و تحقیر آباء و اجداد مخزی و مخذول گردانند رواہ البخاری ۲۲ + وعن واثلۃ بکسر مثلثۃ بن الاسقع بسین مہملہ و قاف صحابی مشہور است قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول ان اللہ اصطفی کنانۃ من ولد اسمٰعیل و اصطفی قریشا من کنانۃ و اصطفی من قریش بنی ہاشم و اصطفانی من بنی ہاشم رواہ مسلم ۲۳ + وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ اصطفی من ولد ابراہیم اسمٰعیل و اصطفی من ولد اسمٰعیل بنی کنانۃ و اصطفی من بنی کنانۃ قریشا و اصطفی من قریش بنی ہاشم و اصطفانی من بنی ہاشم رواہ مسلم ۲۴ + وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انا سید ولد آدم یوم القیمۃ من بہتر و مہتر و بزرگتر فرزندان آدم و در جمیع صفات کمال روز قیامت تقیید بروز قیامت باعتبار ظہور آثار سیادت و کرامت است در آن روز چہ در آن روز ظاہر گردد کہ روز روز اوست و ہیچ کس از وی بحضرت آلہیہ قریب تر و بزرگتر نیست و از اینجا فضیلت بر ملائکہ نیز لازم آید بر مذہب اہل حق و می گویند بشر فاضلتر از ملائکہ اند و در بعضی احادیث فضیلت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر خلق علی الاطلاق نیز مذکور است و در مواہب لدنیہ در حدیث سلمان ابن عساکر آوردہ کہ گفت مسلمان فرود آمد جبرئیل بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و گفت بدرستی کہ پروردگار تو می گوید یا فرمود من ہیچ آفریدہ را بزرگتر بر من از تو و دنیا و اہل دنیا را برای آن پیدا کردم تا بشناسانم انسان را بزرگی تو و مرتبت تو را نزد من و اگر نمی بودی تو پیدا نمی کردم دنیا را پس ثابت شد کہ آنحضرت افضل خلائق ست ہمہ و آنکہ در بعضی احادیث آمدہ است کہ تفاضل نہید میان پیغمبران و تفضیل نہید مرا بر موسی و بر یونس جواب آن در سابق معلوم شد و اول من ینشق عنہ القبر و من تنخست کسی ام کہ شگافتہ می گردد از وی قبر کنایت ست از آنکہ وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اول کسی ست کہ بر انگیختہ می شود از قبر و اول شافع و من تنخستین شفاعت کنندہ ام و اول مشفع و تنخستین کسی کہ قبول کردہ شود شفاعت وی چون وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تنخستین شفاعت کنندہ ست و شفاعت وی البتہ مقبول ست لازم آید کہ تنخستین کسی کہ قبول کردہ شود شفاعت وی او ست و تفصیل این در باب الشفاعت گذشت رواہ مسلم ۲۵ + وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمۃ من پیغمبران از روی تابعان روز قیامت و انا اول من یقرع باب الجنۃ و من تنخستین کسی ام کہ می کوبد در بہشت را و می در آید و می در آرد در بہشت رواہ مسلم ۲۶ + وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انی باب الجنۃ یوم القیمۃ

وہم از انس ست گفت گفت آنحضرت می آیم در بہشت روز قیامت فاستفتح پس طلب میکنم کشادن در بہشت را فیقول الخازن من انت پس می گوید خزینہ او گوید چہ کسی تو فاقول محمد پس می گویم محمد م فیقول بک امرت ان لا افتح لاحد قبلک پس می گوید خازن بہشت بسبب تو امر کردہ شدہ ام من کہ نکشایم در مر ہیچ کسی را پیش از تو رواہ مسلم ++ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم انا اول شفیع فی الجنۃ من نخستین شفاعت کنندہ ام برای در آمدن بہشت یا برای رفع درجات در ان لم یصدق نبی من الانبیاء ما صدقت تصدیق کردہ نشد و ایمان آوردہ نشد ہیچ پیغمبری از پیغمبران آن مقدار کہ تصدیق کردہ شدم من یعنی من پیشترین انبیاء ام از روے مت و اتباع یا تصدیق کردہ نشد ہیچ پیغمبرے چنانکہ تصدیق کردہ شدم من در قوت اعتقاد بروجہ اول بیان کثرت امت و بروجہ ثانی بیان قوت ایمان و زیادت محبت امت ست بآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وان من الانبیاء نبیا ما صدقہ من امتہ الا الرجل و احد و بدرستی از پیغمبران پیغمبری ست کہ تصدیق نکرد او را از امت وی مگر یکمرد رواہ مسلم ++ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مثلی و مثل الانبیاء کمثل قصر احسن بنیانہ قصہ و حال عجیب من و پیغمبران سابق ہم چو قصہ و حال کوشکی ست کہ نیک کردہ شد بنای او و تمام کردہ شد فی الصراح بنیان دیوار کرد بر آوردہ ترک منہ موضع لبنۃ گذاشتہ شدہ از ان کوشک جای یک خشت و لبنۃ بفتح لام و کسر با و کسر لام و سکون با نیز آمدہ قطاف بہ انظار پس گرد بر گرد او گشتند نظر کنندگان بتعجبون من حسن بنیانہ و حال آنکہ شگفت می کنند نظر کنندگان از خوبی بنا آن کوشک الا موضع تلک اللبنۃ مگر جای آن خشت کہ خالی ماندہ فکنت انا سددت موضع اللبنۃ پس بودم من کہ بستم جای آن خشت را ختم بی البنیان و ختم بی الرسل ختم کردہ شد بمن بنا و ختم شد مر من پیغمبران و فی روایۃ فانا اللبنۃ و انا خاتم النبیین پس من ہم مثال آن خشت و منم ختم کنندۂ پیغمبران متفق علیہ ++ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما من الانبیاء من نبی الا قد اعطی من الآیات ما مثلہ یعنی نیست از پیغمبران ہیچ پیغمبرے مگر بتحقیق دادہ شد از معجزات مانند آن علیہ البشر معجزہ کہ مثل وی در اعجاز و دلالت بر صدق پیغمبر ایمان آوردہ اند باطلاع بران مشاہدہ آن آدمیان و مضطر شدہ اند بایمان آوردن چنانکہ شان معجزہ است یعنی ہیچ پیغمبرے نیست کہ اظہار معجزہ باین کیفیت نکردہ و لیکن مخصوص نزدیک وی بود بعد از انقطاع از زمان منقطع گشت آن معجزہ و انما کان الذی اوتیت وحیا اوحی الیہ و نیست معجزہ کہ داد شدہ ام مگر وحی کہ فرستادہ شدہ است بسوی من یعنی قرآن عظیم کہ معجزہ عظیم ست باقی بہ بقای دہور و شاہد صدق ست بر نبوت سید الکائنین و مرشد عالمیان بطریق حق و یقین فارجو ان اکون اکثرہم تابعا الی یوم القیمۃ پس امید دارم کہ باشم من پیشترین پیغمبران از روی تابعان یعنی تابعان من پیشتر باشند تا روز قیامت از جہت بقای معجزہ کہ تا روز قیامت ہر کہ آنرا مشاہدہ نماید ایمان آرد متفق علیہ اگر گویند کہ با نبیای دیگر نیز وحی و کتاب بود جواب آنست کہ آن وحی و کتاب معجزہ نبود ہمچنین تقریر کردہ اند و بیان معنی این حدیث و بعضی گفتہ اند کہ معنی آنست کہ ہر پیغمبر دادہ شدہ ست از معجزات چیزے بود مانند آن مر پیغمبری را کہ پیش از وی بود از خوارق عادات و اما معجزہ عظیمہ من کہ وحی ست دادہ نشد ہیچ کس را و لہذا بیشتر شدند تابعان من و این معنی بحسب عبارت ظاہر نمی نماید اگرچہ تقریر اول اجود و احکم ست و اکثر شراح بر انند فافہم

۱۰۰ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعطیت خمسا لم یعطهن احد من قبلی داده شده ام من پنج خصلت که داده نشده است هیچ یکی پیش از من نصرت بالرعب مسیرة شهر فتح وظفر داده شده ام من باندا ختن ترس در دل دشمنان من از مسافت یک ماه راه وتخصیص این نسبت بانبیاست صلوات الله وسلامه علیهم وامر سلاطین وجبابره خارج مبحث ست ومقصود حصول فتح وظفرست برعب که بالفعل حاصل شود واما مجرد وقوع رعب چیزی دیگرست فانهم وجعلت لی الارض مسجدا وگردانیده شد برای من تمام روی زمین سجده گاه که درست ست در وی نماز گذاردن ودر امم سابقه جز در مواضع معهود که بیع وکنایس ایشان باشد درست نبود وبعضی گفته اند که معنی اینست که ایشان نماز نمی گذاردند مگر در جائی که متیقن می بود طهارت آن ومباح گردانیده شد برای ما هر جا که باشد جز آنکه متیقن گردد نجاست آن وطهورا وگردانیده شد برای من زمین پاک کننده که تیمم باشد ورای امم دیگر که طهارت جز بآب نبود فایما رجل من امتی ادرکته الصلوة فلیصل پس هر کدام مرد از امت من که دریابد او را وقت نماز ویافته نشود آب پس باید که تیمم کند وبگذارد در آنجا نماز وباین تقریر این قول متفرع بر هر دو گردد هم بگردانیدن تمام زمین مسجد وهم بر گردانیدن وی طهور واحلت لی المغانم ولم تحل لاحد قبلی وحلال گردانیده شد برای من غنیمتها وحلال گردانیده نشده مر هیچ یکی را پیش از من گفته اند که امم سابقه چون غنیمت می کردند حیوانات را می گشت آن ملک غنیمت کنندگان نه انبیا را ایشان پس مخصوص گردانیده پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم باخذ خمس وصفی که هر چیز از غنیمت خوش می کرد مثل تیغ شمشیری یا جاریه مثلا اختیار می کرد برای خود واگر غیر حیوانات را غنیمت می کردند گرد می آوردند او را در جائی پس آتش می آمد از آسمان واورا می سوخت کذا فی بعض الشروح واعطیت الشفاعة وداده شد مرا مرتبه شفاعت عظمی عامه شامله تمامه محال ومواطن شفاعت را چنانچه در باب شفاعت گذشت وکان النبی یبعث الی قومه خاصة وبود پیغمبر پیش از من که فرستاده می شد بسوی قوم خود خاصة وبقومی دیگر کار نداشت وبعثت الی الناس عامة وفرستاده شدم من بسوی تمامه مردم بلکه بانس وجن وتواند که بعثت وی صلی الله علیه وآله وسلم بسوی جن بعد از ان شده باشد از ین جهت تعرض بجن نکرد وتحقیق این در حدیث آینده کرده شود متفق علیه ۱۰۱ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال فضلت علی الانبیاء بست روایتی ست از ابی هریره که آنحضرت گفت تفضیل داده شده ام من بر پیغمبران بشش خصلت در حدیث سابق پنج گفت واینجا شش وبحقیقت فضائل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بدان مخصوص وممتازست بسیارست خارج از حد حصر واحصاء ولیکن بعضی از ان بتقریب وقت وسوال در احادیث مذکور شد ومقصود حصر نیست اوتیت جوامع الکلم داده شده ام کلماتی که جامع کلمات وحاوی معانی کثیره اند وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تکلم می کرد بکلامی موجز که شامل معانی کثیره می شد واین از خواص حضرت خاتمیه محمدیه است مثل انما الاعمال بالنیات ومن حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه والدین النصیحة وامثال آن که هر یکی متضمن معانی کثیره جزیله است وبعضی از علما از برای جمع این احادیث متصدی شده قطعی از ان گرد آورده اند وبعضی گفته اند که مراد بجوامع قرآنست که حق سبحانه در وی در الفاظ یسیره معانی کثیره

جمع کرده و معنی اول ظاهر تر است و دلالت می کند بران روایتی که زیاده کرده است در وی اختصرنی الکلام و این دلالت دارد
بر معنی اول و نصرت بالرعب و نصرت داده شده ام برعب و خوف چنانکه در حدیث سیره شهر مذکور است و احلت لی الغنائم و جعلت
لی الارض مسجدا و طهورا و ارسلت الی الخلق کافة و فرستاده شدم من بسوی خلق همه و ختم بی النبیون و ختم کرده شد مذ بن پیغمبران
بعد او سلم در تخصیص عموم رسالت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سخن کرده اند که در زمان نوح علیه السلام پیغمبری دیگر نبود پس باید
که مبعوث بتمامه اهل آنزمان باشد و نیز دعای وی علیه السلام بر تمامه اهل ارض بهلاک و غرق دلالت دارد بر آنکه مبعوث بهمه
بود و امتثال امروی نکردند و نیز سلیمان علیه السلام سیری کرد در زمین و امری کرد مردم را باسلام چنانکه بلقیس و فرزوی و تهدید
می کرد ایشان را بقتال و این دلیل ست بر عموم رسالت و جواب داده شده است بانکه عموم بر رسالت در اصل نبوت
نبود بلکه حادث شد بعد ازان باختصار خلق الله بعد از غرق در موجودین اما پیش از غرق احتمال دارد که وی مبعوث باشد بقوم خود
خاصة و چون خبر قوم وی بر زمین نبود ند بظاهر چنان نمود که بعثت وی عام ست اما دعای وی علیه السلام بر تمامه اهل ارض از جهت
آن بود که دعوت وی قوم خود را بتوحید رسید تمامه مردم را از جهت طول مدت عمروی پس همه وی شدند بر شرک پس مستحق شدند
عذاب را و بعضی گفته اند که تواند که توحید عام باشد در بعضی انبیا و التزام فروع شریعت وی عام نباشد و جواب از اشکال
بحال سلیمان علیه السلام گفته اند که معنی رسالت مخصوص ست بحال و اجبات و محرمات اما در مندوبات پس مردم مامورانه
بدان دعا اما تهدید بقتال که بظاهر از خصائص و اجبات می نماید بحقیقت از خصائص آن نیست بلکه آنچه مخصوص ست عقاب
در آخرت ست که ذاتی حاشیه السیوطی علی النسائی و احتمال دارد که تهدید بقتیس و قتال وی از جهت ملک باشد نه از جهت
رسالت و وی علیه السلام هم ملک بود و هم رسول فلا اشکال کذا قیل ۱۲ و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
قال بعثت بجوامع الکلم و نصرت بالرعب و هم ازابی هریره است که آنحضرت گفت برانگیخته شده و فرستاده شده ام من بجوامع
کلم و نصرت داده شده ام برعب شرح این معلوم شد و بینا انا نائم و اتیت بمفاتیح خزائن الارض و در انتهای آنکه
من در خواب دیدم خود را که آورده شده ام کلید های خزینه های زمین را یعنی داده شده است آن کلید ها مرا فوضعت فی یدی
پس نهاده شد آن کلید ها پیش من مراد فتوحات ست که کشاد باری تعالی بر امت وی صلی الله علیه و آله و سلم از بلاد مشرق
و مغرب و استخراج کنوز و دفائن یا مراد کانهای زمین که در وی هیم و زرست متفق علیه ۱۲ و عن ثوبان قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله زوی لی الارض بدرستی خدای تعالی فراهم آورد و درکشید برای من زمین را فرایت مشارقها
و مغاربها پس دیدم من بلاد مشرق را و مغرب آنرا و ان امتی سیبلغ ملکها ما زوی لی منها و بدرستی امت من نزدیک ست که
برسد ملک محمدی و بادشاهی وی چیزی را که فراهم آورده شد و درکشیده شده است برای من از زمین یعنی در مشرق و مغرب
بادشاه شوند و تصرف کنند و اعطیت الکنزین الاحمر و الابیض و داده شده مراد و گنج سرخ و سفید مراد بگنج سرخ خزینه های
اکاسره که خسروان فارس اند که غالب براین زرست و بگنج سفید خزینه های قیاصره که بادشاهان روم اند و غالب بر انیان

نقرہ است و بعضی گفتہ اند کہ مراد باحمر ملک شام است از جہت سرخی رنگ ایشان و بابیض ملک فارس از جہت سفیدی رنگ ایشان و معنی اول ظاہر تر است و انی سالت ربی لامتی ان لا یہلکہا بسنۃ عامۃ و بدرستی من سوال کردم پروردگار خود را برای امت من انکہ ہلاک نکند امت مرا بقحط عام یعنی قحطی کہ تمام امت را ہلاک کند و ان لا یسلط علیہم عدوا من سوی انفسہم و انکہ برنگمارد بر امت من دشمنی را از جز ذات ایشان یعنی کافران را فیستبیح بیضتہم پس مباح گرداند و بستاند جای اجتماع ایشان و محل سلطنت و قہرمان ایشان را و بیضہ میان سرای و میان شہر و جای قوم یعنی دشمن کہ محل و مستقر ایشان است را بستاند و ایشان را بتمام ہلاک گرداند و ان ربی قال و بدرستی پروردگار من گفت یا محمدانی اذا قضیت امرا فانہ لا یرد بدرستی من چون حکم کنم امری را پس بدرستی کہ آن رد کردہ و باز گردانیدہ نمی شود آن حکم عطا باشد یا بلا و انی اعطیتک لامتک ان لا اہلکہم بسنۃ عامۃ و بدرستی من دادم ترا بہ جہت امت تو کہ ہلاک نگردانم ایشان را بقحط عام و ان لا اسلط علیہم عدوا من سوی انفسہم فیستبیح بیضتہم و دادم ترا کہ برنگمارم بر امت تو دشمن را از جز ذات ایشان پس مباح گرداند بیضۂ ایشان را و لو اجتمع علیہم من باقطارہا و اگرچہ فراہم آیند بر ایشان کسانی کہ در تمام جوانب و نواحی زمین اند یعنی اگرچہ کافران تمام عالم جمع شوند حتی یکون بعضہم یہلک بعضا و یسبی بعضہم بعضا تا آنکہ باشند بعضی از امت تو کہ ہلاک گردانند بعضی را و بند و اسیر کنند بعضی را یعنی کافران را بر ایشان غلبہ و تسلط نشود و ملک را نتوانند ستاند ولیکن امت تو میان خود جنگ کنند و بعضی ہلاک کنند و نہب کنند بعضی را این چنین رفتہ است تقدیر الٰہی و قضای وی و قضای الٰہی غرشانہ ہرگز تغییر نیابد و تبدیل نپذیرد و اگرچہ امر نکردہ بدان حکم شرع بدان تعلق نگرفتہ رواہ مسلم ۱۳۰ + و عن سعد ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مر بمسجد بنی معاویۃ روایت است از سعد بن ابی وقاص کہ آنحضرت گذشت بہ مسجد بنی معاویہ کہ قبیلہ ایست از انصار و الآن بیرون مدینہ مطہرہ نشان آن مسجد قایم است و در صحن وی نشان پای ناقہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ست دخل فرکع فیہ رکعتین در آمد آنحضرت پس بگذارد در ان مسجد دو رکعت و صلینا معہ و گذاردیم ما با آنحضرت و دعا بہ طویلا و دعا کرد آنحضرت پروردگار خود را دعای دراز در تشہد یا بعد از ان و خاصہ ثانی ست تم انصرف الینا فرگشت آنحضرت از نماز و دعا فقال پس گفت سالت ربی ثلثا سوال کردم و درخواستم از پروردگار خود سہ خصلت را فاعطانی ثنتین و منعنی واحدۃ پس داد مرا دو خصلت را و نداد یکی را بعد از ان بیان آن سہ خصلت کنند کہ درخواستند و آن دو کہ داد و یکی کہ نداد بقول خود سالت ربی ان لا یہلک امتی بالسنۃ سوال کردم پروردگار خود را کہ ہلاک نگرداند امت مرا بقحط عام فاعطانیہا پس داد مرا این خصلت را و سالت ان لا یہلک امتی بالغرق و نیز سوال کردم کہ ہلاک نگرداند امت مرا بغرق عام بفتح را و سکون آن و اکثر روایت بہ سکون ست فاعطانیہا پس داد مرا این را نیز و سالت ان لا یجعل باسہم بینہم و سوال کردم کہ نگرداند جنگ ایشان را میان ایشان کہ بیک دیگر جنگ بکنند و بپاس عذاب دنیوی و حرب سخت فمنعنیہا پس منع کرد و نداد مرا این خصلت را ازین جا معلوم می شود کہ بعضی دعاہای انبیا صلوات اللہ و سلامہ علیہم مستجاب نیست و در اجابت بر دعا از پیغمبران کلامی ست مذکور در جای خود و چیزی ازان در رسالہ تسہیم البشارۃ ذکر کردہ ایم ۱۳۱ + و عن

عطا ابن یسار بفتح تحتانیه و تخفیف سین مهمله از مشاهیر تابعین و کبار علمای ایشان ست مولی میمونه رضی الله عنها ست قال حدیث
عبد الله بن عمرو بن العاص گفت ملاقات کردم عبد الله بن عمرو بن العاص را قلت اخبرنی عن صفة رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم فی التوریة گفتم خبر ده مرا از بعضی صفات پیغمبر خدا که در توریت مذکور ست ظاهر اعبد الله بن عمرو توریت
خوانده بود یا ازان حضرت شنیده بسا بسا یا از بعضی اهل کتاب که ایمان آورده بودند و بودوی رضی الله عنه از اهل علم و
کتابت و عالم بکتب سابقه و خوانده بود آنهارا و می نوشت احادیث رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و وی کثیر الاحادیث
ست مثل ابی هریره و ابو هریره می گفت که فرق میان من و عبد الله بن عمرو همین ست که وی می نوشت احادیث را و من نمی نوشتم
می دانم پس او را حفظ کرد چنانکه در حدیث دیگر آمده است قال گفت عبد الله بن عمرو اجل بفتح همزه و جیم از حروف
تصدیق ست بمعنی نعم یعنی آری خبری دهم ترا بصفت آنحضرت که در توریت ست و الله انه لموصوف فی التوریة بصفة
بدرستی آنحضرت وصف کرده شده است در توریت ببعض صفت مذکوره فی القرآن ببعضی صفات وی که مذکور اند در قرآن
در ین آیت یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا ای گرامی پیغمبر بدرستی ما فرستاده ایم ترا شاهد بر احوال امت و مبشرا و نیکو خوش
دهنده بثواب مطیعان را و نذیرا و ترساننده از عذاب عاصیان را و حرزا للامیین و پناه مر عرب را حرز بکسر حا و سکون راء
محلتین جای استوار که پناه دهد مراد بامیین عرب اند زیرا که در غالب خواندن و نوشتن ندانند یا بجهت آنکه منسوب بام
القری اند که نام مکه است و تخصیص بعرب بجهت آنست که مبعوث در ایشان و از قوم ایشان ست و بجهت تحفظ ایشان
از سطوت عجم و اگرچه از غوائل شیطانی و آفات نفس مراد دارند وجود شریف وی صلی الله علیه و آله وسلم نشیب و پناه عالمیان
است و بعضی گفته اند که مراد حفظ قوم اوست از استیصال و نزول عذاب بایشان مادامی که وی در ایشان ست چنانکه در قرآن
مجید می فرماید و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و انت عبدی نوای محمد بنده خاص منی که در حقیقت بندگی خاص هیچ کس با تو
شریک نیست و رسولی و تو رسول منی فرستاده منی بخلق سمیتک المتوکل نام کرده ام من ترا متوکل که همه کارهای خود را
بمن سپرده و قطع بر حول و قوت خود نا نموده لیس بفظ این چنین متوکل که نیست درشت خو دل غلیظ و نه درشت سخن و
لا سخاب به تشدید خا و معجمه و نه فریاد کننده فی الاسواق در بازارها بتخصیص بیازار بجهت عرف و عادت ست که در آنجا شور
و غوغا بسیار می باشد و صخاب بصاد نیز آمده است و لا یدفع بالسیئة السیئة و دفع نمی کند بدی را به بدی یعنی هر که بوی بدی
کند به بدی جزای وی نمی دهد و لکن یعفو او یغفر و لیکن درمی گذرد و می پوشد بلکه احسان می کند و لن یقبضه الله حتی یقیم به الملة
العوجاء و قبض نمی کند روح او را خدای تعالی تا آنکه راست می گرداند و هدایت می کند بوجود وی قوم کج و گمراه را بان یقولوا
راست گردانیدن ملت کج بان ست که بگویند ایشان لا اله الا الله و منعطف شوند بتوحید و بفتح بها اعینا عمیا و می گشاید
خدای تعالی باین کلمه چشمهای کور را و آذانا صما و می گشاید گوشهای کر را و قلوبا غلفا و دلهای را که نمی فهمند چیزی و یاد
ندارند چیزی و اگویا در غلاف و در پرده باندرواه البخاری و کذا رواه الدارمی عن عطاء عن ابن سلام بگونه و همین روایت

کردہ است این حدیث را دارمی از عطاء بن یسار از عبد اللہ بن سلام مانند این حدیث کہ روایت کردہ است بخاری از عطاء از عبد اللہ بن عمرو و ذکر حدیث ابی ہریرۃ نحن الآخرون فی باب الجمعۃ و ذکر کردہ شد حدیث ابی ہریرہ کہ در فضائل آنحضرت است و در اول او لفظ نحن الآخرون است در باب جمعہ ۱۲ **الفصل الثانی** ۲ عن خباب بفتح خا و موحدہ و تشدید موحدہ بن الارت بفتح ہمزہ و راء و تشدید فوقانیہ صحابی است اسلام آورد پیش از در آمدن آنحضرت دار ارقم را او عذاب کردہ شد در دین خدا او صبر کرد و حاضر شد بدر و مشاہد را کہ بعد از وست و وی اول کسی است کہ مرد بکوفہ و نماز گذارد بر وی امیر المومنین علی بن ابی طالب قال گفت خباب صلے بنا رسول اللہ نماز گذارد با ما یعنی امامت کرد ما را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صلوۃ یک نمازی را فاطالہا پس دراز کرد آن نماز را قالوا گفتند صحابہ یا رسول اللہ صلیت صلوۃ لم تکن تصلیہا گذاردی تو نمازی را کہ نبودی تو کہ می گذاردی نماز بدین درازی قال اجل گفت آنحضرت آری انہا صلوۃ رغبۃ و رہبۃ زیرا کہ این نماز رغبت و خواہش و بیم بود یعنی در وی دعا و سوال می کردم و امید اجابت و خوف خشیت داشتم ازین جہت دراز کردم و خضوع و خشوع بسیار نمودم و انی سالت اللہ فیہا ثلثا و بدرستی من سوال کردم خدا را در این نماز سہ حاجت فاعطانی اثنتین و منعنی واحدۃ پس داد خدای تعالی مرا دو حاجت را و نداد یک حاجت را سالتہ ان لا یہلک امتی بسنۃ سوال کردم خدا را کہ ہلاک نگرداند امت مرا بقحط فاعطانیہا پس داد مرا این را و سالتہ ان لا یسلط علیہم عدوا من غیرہم و سوال کردم او را کہ بر نگمارد بر ایشان دشمن را از غیر ایشان یعنی کافر را فاعطانیہا پس داد مرا این حاجت را نیز و سالتہ ان لا یذیق بعضہم باس بعض و سوال کردم خدا را کہ نچشاند بعضی از ایشان را عذاب بعضی یعنی جنگ نکنند میان خود و ہلاک نگرداند یک دیگر را فمنعنیہا پس نداد مرا این را رواہ الترمذی و النسائی ۲۰ **وعن ابی مالک** الاشعری صحابی است در نام وی اختلاف است بعضی عبد اللہ گفتہ و بعضی کعب و بعضی عمرو در نسبت وی نیز اختلاف است بعضی اشعری گفتہ و بعضی اشجعی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ عہد لی خدای عزوجل اجارکم پناہ دارد و خلاص گرداند شما را من ثلث خلال از سہ خصلت ان لا یدعو علیکم نبیکم فتہلکوا جمیعا یکی آنکہ دعا ی بد نکند بر شما پیغمبر شما پس ہلاک شوید شما چنانکہ بعضی پیغمبران کردند و ان لا یظہر اہل الباطل علی اہل الحق دوم آنکہ غالب نیایند اہل باطل یعنے کافران اگرچہ بسیار باشند بر اہل حق یعنی مسلمانان اگرچہ کم باشند چنانکہ بسیت و نابود گردانند دین اسلام را و ان لا تجتمعوا علی ضلالۃ سوم کہ اتفاق نکنند شما ہمہ بر گمراہی و این دلیل است بر آنکہ اجماع حجت است کہ عبارت است از اتفاق علمای ہر عصر بر حکمی شرعی و مراد بعلما مجتہدان اند رواہ ابو داود ۲۰ **وعن عوف** بن مالک صحابی است و اول مشاہد وی خیبر است قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لن یجمع اللہ علی ہذہ الامۃ سیفین یعنی نکنند خدای تعالی بر این امت دو شمشیر اسیفا منہا و سیفا من عدوہا یک شمشیر از این امت و شمشیر دیگر از دشمن این امت تو نرسی گفت معنے این است کہ حق تعالی بر این امت دو شمشیر جمع نکند کہ واقع شود بآن ہلاک و استیصال بلکہ وقتی کہ امت میان خود جنگ کنند بگمارد خدای تعالی کافران را بجنگ ایشان تا از جنگی کہ میان خود می کردند باز آیند و طیبی گفت ظاہر آن است کہ می فرماید وعدہ کردہ خدای تعالی کہ جمع نکند بر امت من دو جنگ مہلک میان خود ہم جنگ کنند و بکافران ہم جنگ کنند بلکہ اگر

یکی باشد دیگری نباشد واللہ اعلم رواہ ابوداؤد ۱۲ ۔ وعن العباس انہ جاء الی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ورواہ است از عباس رضی اللہ عنہ کہ وی آمد بسوی آنحضرت یعنی خشمگین فکانہ سمع شیئا پس گویا کہ عباس شنیدہ بود چیزی را از طعن کافران در شان آنحضرت وی گفتند کہ جزوی از کبرای عرب مستحق تر بودند بہ نبوت از وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس آنحضرت خواست کہ شان خود را بایشان بنماید تا بدانند کہ چہ عظیم ست شان وی و شریف ست نسب وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و وے اولی و احق ست از خبر خود فقام النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی المنبر فقال پس بپا ایستاد آنحضرت بر سر منبر پس گفت من انا می دانید کہ من چہ کسم فقالوا انت رسول اللہ پس گفتند صحابہ تو رسول خدائی قال گفت آنحضرت برای اظہار شرف نسب و کرامت ذات خود انا محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب و عبد المطلب بغایت عظیم و شریف و مشہور بود در عرب ان اللہ خلق الخلق فجعلنی فی خیرہم بدرستی کہ خدای تعالی پیدا کرد خلق را یعنی جن و انس و احتمال دارد کہ ملائکہ نیز داخل باشند و این احتمال ظاہر تر ست از جہت عموم خلق پس گردانید مرا در بہترین خلق کہ نوع انسان ست و بہتر و فاضلتر از غیر خود تم جعلہم فرقتین پس گردانید آدمیان را دو گروہ عرب و عجم فجعلنی فی خیرہم فرقۃ پس گردانید مرا در فرقہ کہ بہترین ایشان ست کہ عرب اند ثم جعلہم قبائل پس گردانید عرب را قبیلہ قبیلہ فجعلنی فی خیرہم قبیلۃ پس گردانید مرا در بہترین قبائل عرب کہ قریش اند ثم جعلہم بیوتا پس گردانید ایشان را خانہ خانہ فجعلنی فی خیرہم بیوتا پس گردانید مرا در بہترین خانہای ایشان کہ خانہ ہاشم ست فانا خیرہم نفسا پس من بہترین عربم یا بہترین آدمیانم از روی ذات و خیرہم بیتا و بہترین ایشانم از روی خانہ پس مستحق ترباشم از ہمہ بہ نبوت و کتاب و ازینجا معلوم می شود کہ پیغمبر صاحب نسب عظیم می باشد چنانکہ از حدیث ہرقل معلوم می گردد و این تفہیم ایشان و الزام ایشان ست بگمان ایشان کہ چرا قرآن نازل نشد و بنبوت قرار نیافت بر مردی دیگر از عظمای عرب و الا نبوت فضل خدا ست بسبب و نسب متعلق نیست چنانکہ در قرآن مجید می فرماید اللہ اعلم حیث یجعل رسالتہ وی فرماید واللہ یختص برحمتہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم وکان فضل اللہ علیک عظیما ۱۲ رواہ الترمذی ۵ ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قالوا گفت ابوہریرہ گفتند صحابہ یا رسول اللہ متی وجبت لک النبوۃ کی ثابت شد مر ترا نبوت و در کدام وقت بدان نامزد گشتی قال و آدم بین الروح والجسد گفت آنحضرت ثابت شد مرا نبوت و حال آنکہ آدم میان روح و جسد بود یعنی خلقت آدم تمام نشدہ بود و روح او بجسد متعلق نشدہ بود کنایت از سبق و تقدم ست رواہ الترمذی ۶ ۔ وعن العرباض بکسر عین و سکون را و ضاد معجمہ در آخر باء موحدہ بہ سین مہملہ و کسر ای و بہ تحتانیہ صحابی ست از اہل صفہ و از جملہ کائین ست کہ نازل شدہ در شان ایشان کریمہ ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملہم الآیہ ۷ ۔ عن عبد اللہ رواہ ست می کند از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ قال انی عند اللہ مکتوب گفت آنحضرت بدرستی کہ من نزد خدای تعالی نوشتہ شدہ ام خاتم النبیین ختم کنندہ پیغمبران کہ بعد از من پیغمبری نباشد و ان آدم لمنجدل فی طینتہ و بدرستی آدم ہر آئینہ افتادہ بود بر زمین در گل خود و سرشت خود طینت پارہ از گل و بہ معنی خلقت و جبلت نیز آید و حاصل این معنے

انچه مشهور ست بر زبانها لفظ کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و در روایتی کتبت نبیا از کتابت یعنی نوشته شده ام من پیغمبر و حال آنکه آدم میان آب و گل بود یعنی مخلوق نشده بود اینجا می گویند که اسبق بنوت آنحضرت چه مراد ست اگر علم و تقدیر الیٰ ست بنوت همه انبیا را شامل ست و اگر بالفعل ست آن خود در دنیا خواهد بود جواب اینست که مراد اظهار بنوت او ست صلی الله علیه و آله وسلم پیش از وجود عنصری وی در ملائکه و ارواح چنانکه وارد شده ست کتابت اسم شریف او بر عرش و آسمانها و قصور بهشت و غرفهای آن و بر سینه های حوریان و برگهای درختان جنت و درخت طوبی و بر ابرو ها و چشم های فرشتگان و بعضی از عرفا گفته اند که روح شریف وی صلی الله علیه و آله وسلم نبی بود در عالم ارواح که تربیت ارواح می کرد چنانکه در عالم جسد شریف مربی اجساد بود و بتحقیق ثابت شده ست خلق ارواح قبل اجساد و الله اعلم و ساخبرکم باول امری و سر انجام ست که خبر دهم شما را بنخست کار خود دعوة ابراهیم اول امر من دعای ابراهیم ست علیه السلام که در سالت من کرده بود چنانکه گریه زنبا و ابعث فیهم رسولا منهم الآیة بران دلالت دارد و بشارة عیسی و نیز اول کار من خبر خوش داون عیسی ست علیه السلام چنانکه در قرآن می فرماید و مبشرا برسول یاتی من بعد اسمه احمد و رویا امی التی رات عین و صفتی و نیز اول کار من خواب دیدن مادر ست که دید هنگامی که زائیدمرا و قد خرج لها نور اضاء لها منه قصور الشام و تحقیق بیرون آمدن برای مادر من روشنائی که روشن شد مراورا از ان روشنائی کوشکهای شام چنانکه در اخبار آمده ست که در وقت زائیدن آنحضرت نوری از آمنه ظاهر شد که خانهای ولایت شام نمایان گشت و گفته اند که این در بیداری بود پس مراد بر و یا رویای عین ست و خواب دیدن آمنه پیش از ولادت بود که فرشته در خواب آمد و گفت که می دانی تو که حامل شده به بهترین بیت و پیغمبر خدا را و اه فی شرح السنة و رواه احمد عن ابی امامة من قوله ساخبرکم الی آخره و روایت کرده ست این حدیث را امام احمد از ابی امامه از قول وی ساخبرکم تا آخر حدیث و اول حدیث را که در شرح السنة از عرباض بن ساریه روایت کرده ست نکرده + ×

و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انا سید ولد آدم یوم القیمة و فرمود آنحضرت من بهترین فرزندان آدم روز قیامت تخصیص ذکر روز قیامت به جهت ظهور آثار و انوار سیادت و مهتری ست در ان روز الا وی صلی الله علیه و آله وسلم همیشه سید ست و متصف بسیادت ست چه در دنیا و چه در آخرت و لا فخر و فرمود نمی گویم این را بطریق تفاخر و مباهات و ناز بدین بلکه به جهت شکر و تحدیث به نعمت پروردگار و امتثال امر وی تعالی که فرمود و اما بنعمة ربک فحدث و نیز تا بشناسند قدر مراد اعتقاد آرند بمن و عمل کنند بمقتضای آن در تو قیر تعظیم و محبت و ایمان بر اندازه آن و بیدی لوا الحمد و لا فخر و بدست من ست نیزه محمد مراد شهرت و انفراد آنحضرت ست بحمد بر رؤس خلائق و عرب و عجم می کنند لوا را در مقام شهرت و آنحضرت را نسبت خاصی ست بحمد که نام وی محمد و احمد ست و صاحب مقام محمود ست و امت او را احامدون گویند که در شادی و اندوه خدا را احمد گویند و وی صلی الله علیه و آله وسلم حامد و محمود بود بحمد الهی فتح باب شفاعت به تماید چنانکه در باب شفاعت گذشت و ما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا تحت لوائی و نیست هیچ پیغمبری در روز قیامت چه آدم و چه هر که غیر او ست مگر آنکه در تحت لوای

من درآیند و پناه برند بمن بوید و تابع من باشند و ازینجا معلوم می شود که بقا هر نیز آنحضرت لوای باشد چنانکه بادشاهان و سرداران را
می باشد و نام وی لواء الحمد بود و انا اول من تنشق عنه الارض و من نخستین کسی ام که شگافته می گردد برای وی زمین کنایت
است از سبق و تقدم در بعثت و ظهور و بر آمدن از عالم برزخ و لا فخر و نیست مرا نازیدن باینها بلکه اعتراف است بفضل حق و
شکر نعمت وی چه نازیدن من بخدا است و نه بما سوای وی تعالی رواه الترمذی ۸۰ + وعن ابن عباس قال جلس ناس من
اصحاب رسول الله گفت ابن عباس نشسته بودند مردمان از یاران پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فخرج پس بیرون آمد
آنحضرت از درون خانه حتی اذا دنا منهم سمعهم یتذاکرون تا آنکه چون نزدیک شد آنحضرت از اصحاب شنید ایشان را که مذاکره
می کنند بیکدیگر قال بعضهم ان الله اتخذ ابراهیم خلیلا گفتند بعضی از اصحاب که بدرستی خدای تعالی گرفت ابراهیم علیه السلام را
دوست وقال آخر موسی کلمه تکلیما و گفت صحابی دیگر که موسی علیه السلام سخن کرد خدای تعالی او را سخن کردنی وقال آخر فعیسی کلمة
الله و گفت دیگری پس عیسی علیه السلام کلمهٔ خدا است که بیک کلمهٔ کن بی اسباب عادی پیدا شد و در گهواره سخن گفت وروحه
و عیسی روح خدا است که وی تعالی روح الامین را بایجاد وی فرستاد و در دمید و از ان عیسی پیدا شد و نیز آثار روحانیت وی
چندان ظاهر شد که مرده را زنده می گردانید وقال آخر آدم اصطفاه الله و گفت دیگری آدم برگزید او را خدا چنانکه فرمود ان الله اصطفی
آدم و نوحا الآیة اصحاب این انبیا ذکر می کردند و می ستانیدند فخرج علیهم رسول الله پس ناگاه بیرون آمد و در آمد برایشان پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فقال قد سمعت کلامکم و عجبکم ان ابراهیم خلیل الله پس گفت آنحضرت بتحقیق شنیدم من سخن شما را و شگفت
آوردن شما را که ابراهیم دوست دارندهٔ خدا است وهو کذلک و وی همچنین است دوست خاص خدا است و موسی نجی الله
و موسی همراز و هم سخن خدا است وهو کذلک و وی همچنین است دوست خاص خدا است و عیسی روحه و کلمته و عیسی کلمهٔ خدا است
و روح او وهو کذلک و آدم اصطفاه الله وهو کذلک الا و انا حبیب الله و لا فخر و انا و آگاه باشید و من دوست داشتهٔ خدا ام
و گفته اند که حبیب محب که بمقام محبوبیت رسیده باشد و خلیل محب مطلق و اگرچه انبیا و رسل بلکه مومنان نیز همه محب محبوب
درگاه الهی اند ولیکن سخن درینجا در اعلی مرتبهٔ کمال است و اخص درجات آن و بعضی از عرفا و علما را در فرق میان حبیب و خلیل
کلامی است غریب که در شرح ذکر کرده شده است و انا حامل لواء الحمد یوم القیمة و من بر دارندهٔ علم حمدم روز قیامت تحته آدم فمن
دونه و لا فخر زیر لوای من آدم است و هر که جز او است و نیست فخر پس در جمیع این مناقب و القاب کاملتر و بهتر از همه ام و انا اول
شافع و اول مشفع یوم القیمة و لا فخر و من نخستین شفاعت کننده و نخستین مقبول شفاعتم روز قیامت و نیست فخر و انا اول من یحرک
حلق الجنة و من نخستین کسی ام که می جنبانند حلقهای در بهشت را و قصد در آمدن آن می کند فیفتح الله لی فیدخلنیها پس می گشاید
خدا برای من یعنی در بهشت را یعنی امر می کند ملائکه را بگشادن و در و در آوردن مرا در ان و معی فقراء المؤمنین و لا فخر حال آنکه
با من اند درویشان مسلمانان و نیست فخر و انا اکرم الاولین و الآخرین علی الله و لا فخر و من بزرگترین پیشینیان و پسینانم نزد
خدا و نیست فخر چنانکه ظاهر و دانسته که درین حدیث مراد اولین و آخرین انبیا اند و اگر در اولین ملائکه نیز داخل دارند و وجه

رواہ الترمذی والدارمی ۹ وعن عمرو بن العاص نام ابن ام مکتوم ست کہ صحابی مشہور و اعمی بود و بعضی گفتہ اند کہ نام وے عبد اللہ ست و اول از حج ست ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال نحن الآخرون الاولون ما در وجود و ظہور پیشتر آمدہ ایم و نحن السابقون یوم القیمۃ ولیکن در مرتبہ سابق و پیشیم روز قیامت و انی قائل قولا غیر فخر من گویندہ ام گفتاری را بی مفاخرت و مباہات و آن قول این ست کہ ابراہیم خلیل اللہ ابراہیم خلیل خدا ست و موسی صفی اللہ و موسی برگزیدۂ خدا ست و انا حبیب اللہ و من محبوب خدا ام و معی لواء الحمد یوم القیمۃ و با من ست لوای حمد روز قیامت و حامد و محمود من آن روز و ان اکثر و مدنی فی امتی و اجارہم من تلف و بدرستی خدای تعالی وعدہ کرد مرا در باب امت من و نگاہداشت و امان داد ایشان را از سہ خصلت لا یجمعہم بسنۃ و نمی گیرد ایشان را بقحط سال یعنی ہلاک نمی کند ہمہ را بقحط و لا یستاصلہم عدو و از بیخ بر نمی کند یعنی مطلق ہلاک نمی گردانند ایشان را دشمنان دین یعنی کافران چنانکہ گذشت و لا یجمعہم علی ضلالۃ و جمع نمی کند ایشان را بر گمراہی کہ متفق شوند ہمہ بر حکمے کہ موجب ضلالت ست رواہ الدارمی

۴۰ وعن جابر رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال روایت ست از جابر کہ آنحضرت گفت انا قائد المرسلین و لا فخر من کشندۂ مرسلینم و نیست فخر یعنی مقدم ایشانم ایشان پس من می آیند بہ بہشت یا بر صات خود کشیدن ایشان پیش و سوق راندن از پس و انا خاتم النبیین و لا فخر و انا اول شافع و مشفع و لا فخر رواہ الدارمی ۴۱ وعن انس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انا اول الناس خروجا اذا بعثوا و انا خطیبہم اذا انصتوا و انا مستشفعہم اذا حبسوا و انا مبشرہم اذا ایسوا الکرامۃ و المفاتیح یومئذ بیدی و لواء الحمد یومئذ بیدی و آدم فمن دونہ تحت لوائی من نخستین مردم ام از روی بیرون آمدن از قبر و قتیکہ برانگیختہ شوند از قبور و انا قائدہم اذا وفدوا و من کشندہ و پیشوای مردم وقتی کہ بیایند بدرگاہ خداوندی و انا خطیبہم اذا انصتوا و من خطبہ خوانندۂ ایشانم وقتیکہ خاموش شوند از اعتذار و تکلم کنندہ ام بشفاعت نزد پروردگار وقتی کہ سکوت کنند و تکلم نتوانند کرد و انبیای کبار و انا مستشفعہم بفتح فا و کسر وی ہر دو روایت ست و بر وجہ اول معنی آنست کہ طلب کردہ می شود از من شفاعت بسوی خداوند تعالی طلب می کنم من از خدا کہ شفاعت کنم مردم را اذا حبسوا وقتی کہ حبس کردہ شوند و ایستادہ کردہ شوند مردم در موقف و انا مبشرہم اذا ایسوا و من بشارت دہندہ ام مردم را بشفاعت و رحمت وقتی کہ نومید شوند از انبیا شفاعت طلبند و ایشان اقدام ہم ان نتوانند و عذر آرند چنانکہ در حدیث شفاعت آمدہ ست الکرامۃ و المفاتیح یومئذ بیدی بزرگی دادن و کلیدہای بہشت و ابواب رحمت آن روز بدست من ست و لواء الحمد یومئذ بیدی و ندای حمد در آن روز بدست من ست و انا اکرم ولد آدم علی ربی و من گرامی ترین فرزندان آدمم نزد پروردگار من بہ بیشہ خصوصا و آن روز بطوف علی الف خادم گردند من گردند و خدمت می کنند مرا نہ از خدمتکاران کہ ہیچ مکنون گویا آن خادمان بیضای پوشیدہ اند بیضاوی در تفسیر قول وی سبحانہ کانہن بیض مکنون گفتہ کہ تشبیہ کردہ حور ان را بہ بیضای شتر مرغ کہ مصون ست از غبار و مانند آن در صفا و بیاض مخلوط بادنی صفرۃ کہ احسن الوان ابدان ست و در مجمع الجامع گفتہ کہ مراد بہ بیض مکنون لولو مکنون از ایدی و ابصار ست در صدف کہ دست احدی بدان نرسیدہ ست اولو لؤ منثور یا مروارید ہای پراگندہ کردہ شدہ گویا بہ پراگندگی بہ جہت آنست کہ شبہ خادمان اند در حضور متفرق و پراگندہ ایستادہ می باشند و نیز لآلی در انتشار روشن تر خواہیان نزد و در نظر بہتر و زیبا تر می نماید و در تاویل اول بیض مخایرت ظاہر ست و بر معنی ثانی مغایرت باعتبار صفت ست کہ آنجا مکنون

گفتہ و اینجا مقصور و ممدود گفتہ اند و برای شک راوی ست رواہ الترمذی و الدارمی قال الترمذی ہذا حدیث غریب ۱۲۲ و عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال فاکسی حلۃ من حلل الجنۃ پس پوشانیدہ می شوم من حلہ را از حلہای بہشت و حلہ جنت جامہ را گویند ثم اقوم عن یمین العرش پس برمی ایستم من از جانب راست عرش لیس احد من الخلائق یقوم ذلک المقام غیری نیست ہیچ یکی از خلق کہ بایستد در ان مقام غیر من رواہ الترمذی و فی روایۃ جامع الاصول عنہ و در روایت جامع الاصول از ابی ہریرہ این عبارت زیادہ کردہ کہ انا اول من تنشق عنہ الارض فاکسی من اول کسی ام کہ شگافتہ می گردد از وی زمین پس پوشانیدہ می شوم حلہ از حلہای بہشت الی آخرہ ۱۲۳ و عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال و از ابی ہریرہ از آنحضرت آمدہ کہ گفت سلوا اللہ لی الوسیلۃ سوال کنید و بخواہید از خدا برای من وسیلہ قالوا گفتند یا رسول اللہ و ما الوسیلۃ و چہ چیز ست وسیلہ و چہ معنی دارد آن قال گفت آنحضرت اعلی درجۃ فی الجنۃ وسیلہ بلندترین پایہ ایست در بہشت لا ینالہا الا رجل واحد نمی یابد آن درجہ را مگر یکمرد و ارجو ان اکون ہو امیدی دارم کہ باشم من آنمرد این نوع ست از آنحضرت و نگاہداشت ادب درگاہ خداوندی و الا متعین ست کہ آنحضرت ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ منفرد و متمیز ست از ہمہ و بدانکہ وسیلہ بمعنی سبب و دست آویز ایست پس مقصود طلب وسیلہ ست برای آنحضرت برای حصول شفاعت و ظاہر آنکہ در ان درجہ بہشت سبب و دست آویز حصول مرتبہ شفاعت ست و تمام کلام در باب اجابۃ المؤذن گذشتہ است رواہ الترمذی ۱۲۴ و عن ابی بن کعب عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا کان یوم القیمۃ کنت امام النبیین گفت آنحضرت چون باشد روز قیامت می باشم امام و پیشوای ہمہ پیغمبران و خطیبہم و صاحب شفاعتہم و می باشم خطیب پیغمبران و شفاعت کنندہ میان ایشان و می باشم خداوند شفاعت میان ایشان غیر فخر آنکہ فخر کنم بدان رواہ الترمذی ۱۲۵ و عن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان لکل نبی ولاۃ من النبیین بدرستی مر ہر پیغمبر را دوستان و نزدیکانند از پیغمبران و ان ولیی ابی و خلیل ربی و بدرستی دوست و قریب من پدر من و دوست پروردگار منست کہ ابراہیم خلیل ست علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ و السلام ثم قرا انبتر خواند آنحضرت برای تائید و تقویت این کلام این آیت را کہ ان اولی الناس بابراہیم للذین اتبعوہ بدرستی کہ نزدیکترین مردم بابراہیم آن کسانی اند کہ متابعت کردند ابراہیم را و ہذا النبی و الذین آمنوا و این پیغمبر را بشارت ست بذات شریف آنحضرت کہ مامور ست بمتابعت و موافقت ابراہیم در دین و شریعت و اللہ ولی المؤمنین و خدای تعالی دوست مسلمانان و متولی امر ایشان ست رواہ الترمذی ۱۲۶ و عن جابر ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان اللہ بخشی تمام مکارم الاخلاق گفت آنحضرت کہ خدای تعالی برانگیختہ فرستادہ است مرا برای تمام کردن خوبیہای نیک مکارم جمع مکرمۃ بمعنی خصلت مرضیہ کہ گرامی داشتہ شود شخص بدان و اخلاق جمع خلق بضم بمعنی سیرت باطن و کمال محاسن الافعال و فرستادہ است مرا برای کامل گردانیدن کردہای نیک یعنی برای ہدایت خلق و تکمیل ایشان بجانب مرتبہ کمال در اخلاق باطن و اعمال ظاہر رواہ فی شرح السنۃ ۱۲۷ و عن کعب یکی عن التوراۃ و ہذا ہو ست از کعب احبار کہ از کبار تابعین ست از علمای اہل کتاب بود فضل کند از توریت قال نجد بکتوبا گفت می یابم ما او را در توریت یعنی در توریت در صفات آنحضرت محمد رسول اللہ عبدی المختار محمد فرستادہ

خدا و بندہ برگزیدہ من ست لا فظ و لا غلیظ نہ سخت خوست نہ درشت سخن و لا صخاب فی الاسواق و نہ آواز بلند کنندہ در بازارہا
و لا یجزی بالسیئۃ السیئۃ و یا داش نمی دہد بدی را بدی را و لکن یعفو و یغفر لیکن محو می کند و می بخشد مولدہ بمکۃ و لادۃ او در مکہ ست و ہجرتہ
بطیبۃ و برآمدن او از مکہ بمدینہ ست و طیبہ بفتح طا و سکون تحتانیہ نام مدینہ ست و ملکہ بالشام و بادشاہی او در شام مراد بادشاہی
دین و نبوۃ ست و ظہور آن در ولایت شام غالب تر و بغزا و جہاد در ان ملک بیشتر ست و الا ملک آنحضرت در جمیع آفاق
و اکناف عالم ست و امتہ الحامدون و امت وی بسیار حمد گویندگان اند مر خدای را بسیار ستائندہ شکر کنندگان مر او را الحامدون اللہ
فی السراء و الضراء حمد و شکر می گویند مر خدای را در شادی و غم و در فراخی و سختی الحامدون اللہ فی کل منزلۃ حمد می گویند خدا را در ہر جائے
کہ فرود آیند و جای گیرند و یا مراد بمنزل مکان پست ست بقرینۂ قول وی و یکبرونہ علی کل شرف و تکبیر می گویند مر خدای را و بر برآمدنے
یاد می کنند او را در ہر جای بلند و در کتاب اوکار رود عوات گذشت باید کہ چون جای بلند برآیند تکبیر گویند و چون فرود آیند تحمید و
در بعضی روایات تہلیل رعاۃ الشمس رعایت کنندگان و چشم دارندگان اند آفتاب را و طلوع و غروب و زوال او را برای
اوقات عبادات یصلون الصلوۃ او اجا و وقتہا می گذارند نماز را چون بیاید و در رسد وقت نماز بتازند رون علی الضعاف مر ازار
می پوشند بر میانہای خود یعنی می بندند ازارہا را بر ناف خود و مبالغہ می کنند بستر عورت یا مراد آنست کہ می پوشند تا نصف ساقہا
خود و اتمیعنی ظاہر تر و متبادر تر ست و یتوضئون علی اطرافہم و وضو می کنند بر اطراف خود کہ دستہا و پایہا باشد و
گفتہ اند مراد اسباغ وضو و اکمال ست منادیہم ینادی فی جو السماء آواز کنندۂ ایشان آواز می کند در میان آسمان و زمین
عبارت ست از گفتن اذان در مکان بلند صفہم فی القتال و صفہم فی الصلوۃ سواء ایستادن و صف بستن ایشان در کارزار
و در نماز بر ابر ست یعنی بر ابر و ہموار می ایستند چنانکہ امر ست در قتال بہ جنگ کافران و در نماز بجنگ شیطان ملہم بالہلیل و وے
کہ وی الہام مر ایشان را ست بشب آواز پست بتسبیح و تہلیل و قرآن و ذکر مانند آواز نگس شہد ہذا لفظ المصابیح این مذکور لفظ مصابیح
ست و روی الدارمی مع تغییر یسیر و روایت کردہ ست دارمی باندک تغیری ۱۰ ۱۲ و عن عبد اللہ بن سلام از کبار صحابہ
است و از علمای اہل کتاب بود ایمان آورد ہمان روزی کہ نظر او بر جمال مبارک آنحضرت افتاد قال مکتوب فی التورۃ صفۃ محمد گفت
عبد اللہ بن سلام نوشتہ شدہ است در توریت صفات آنحضرت و عیسی بن مریم یدفن معہ و ہیہم نوشتہ است کہ عیسی علیہ السلام
دفن کردہ می شود با آنحضرت در حجرۂ وی قال ابو مودود گفتہ است ابو مودود کہ از راویان حدیث و علمای سیرت کہ موضعے
فی البیت موضع قبر تحقیق باقی ماندہ است در خانۂ کہ آنحضرت مدفون ست جای یک قبر میان جا عیسی مدفون گردد گویا حکمت
در باقی ماندن آنجا باوجود قصد بعضی اصحاب دفن را در انجا و عدم تیسر آن این بود گفتہ اند کہ این یکی از تاویلات ست کہ در
قول آنحضرت کردہ اند انا اولی بعیسی بن مریم و اللہ اعلم رواہ الترمذی ۱۲ **الفصل الثالث** ۱۲ عن ابن عباس قال
ان اللہ تعالی فضل محمدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم علی الانبیاء و علی اہل السماء گفت ابن عباس رضی اللہ عنہما بدرستی کہ خدای تعالے
فضل مزید داد آنحضرت را بر پیغمبران و فضل داد بر اہل آسمان کہ فرشتگانند قالوا یا ابا عباس کیف ہیت ابن عباس ست با فضلہ

علی اہل السماء بچہ چیز فضل داد خدای تعالی محمد را بر آسمانیان قال ان اللہ تعالی قال لاہل السماء گفت ابن عباس باین فضل داد خدای
تعالی محمد را بر آسمانیان کہ خدای تعالی گفت مر فرشتگان را این کلام ومن یقل منہم انی الہ من دونہ وکسی کہ بگوید از فرشتگان من خدایم
او را جزا خدا فذلک نجزیہ جہنم پس آن کس پاداش می دہم او را دوزخ کذلک نجزی الظالمین ہمچنین پاداش می دہم ظالمان را
کہ از امر خود بگذرند پس حق تعالی خطاب کرد آسمانیان را باین صولت وشدت وفخامت ومرتب گردانید بر ان عذاب شدید را
وقال اللہ تعالی لمحمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وگفت خدای تعالی مر آن حضرت را وخطاب کرد بوی بلا طفت ورحمت وگفت
کہ ہر چہ از وی صادر گردد ومغفور ست بقول خود انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک اللہ ما تقدم من ذنبک وما تاخر پس
ما فتح کردیم مر ترا ابواب برکات وکرامات کہ از جملہ آن فتح مکہ است تا بیامرزد مر ترا خدای تعالی ہر چہ پیش رفتہ است از گناہ تو وہر
چیزی کہ پس آید تا ویلات درین آیت بسیار کردہ اند واوجہ توجیہات انست کہ این کلمہ تشریف وتکریم وتعطف وترحم ست
بی آنکہ ذنب وجودی داشتہ باشد وصاحبان چون از بندہ خوشحال شوند میگویند با بندہ گناہان ترا بخشیدیم ہر چہ کنی بر ونگیریم
اگرچہ آن بندہ ہیچ گناہ ندانستہ باشد وقالوا وما فضلہ علی الانبیاء وگفتند چیست فضل محمد بر انبیا قال گفت ابن عباس در
بیان فضل وی بر انبیا قال اللہ تعالی وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومہ ونفرستادیم ما ہیچ پیغمبری را بیش از تو مگر بزبان
قوم وی کہ بر ایشان مبعوث ست لیبین لہم تا بیان کند آن پیغمبر برای قوم خود احکام وشرایع را فیضل اللہ من یشاء پس
گمراہ می گرداند خدای تعالی ہر کرا میخواہد الآیۃ تا تمام آیت وقال اللہ تعالی لمحمد گفت خدای تعالی مر محمد را وما ارسلناک الا
کافۃ للناس فارسلہ الی الجن والانس پس فرستاد خدای تعالی محمد را بسوی پریان وآدمیان وتخصیص بآدمیان در آیت
بہ جہت فضل وشرافت ایشان ست ومقصود اصلی ورعایت تعمیم آدمیان ست تا تخصیص بعرب چنانکہ بعضی اہل کتاب
می گفتند باطل گردد دلائل وآیات واحادیث بشمول نبوت آنحضرت مر جن را بسیار ست ۲۲ وعن ابی ذر الغفاری
قال قلت گفت ابوذر گفتم من یا رسول اللہ کیف علمت انک نبی چگونہ دانستی تو کہ پیغمبری حتی استیقنت تا آنکہ یقین کردی
تو بنبوت خود از کجا معلوم می شود کہ یقین اعلی مراتب علم ونہایت اوست وعلم عامہ ترست از ان فقال پس گفت آنحضرت
یا باذا تانی ملکان وانا ببعض بطحاء مکۃ آمدند مرا دو فرشتہ وحال آنکہ من بجای از بطحاء مکہ بودم فوقع احدہما الی الارض پس
افتاد یکی از ان دو فرشتہ بسوی زمین وکان الآخر بین السماء والارض وبود فرشتہ دیگر میان آسمان وزمین فقال
احدہما لصاحبہ پس گفت یکی از ان دو فرشتہ مر یار خود را اہو ہو آیا او اوست یعنی آنکہ یار او حق تعالی خبر داد کہ مرا پیغمبری
ست نزد وی پرود بدان پیغمبر ہمین ست قال نعم گفت یار او آری ہمین ست قال زنہ بر جل من امتہ گفت آن یکے
یار خود را پس کشش ور او برابر نہ واندازکن بمردی از امت او زنت پس کشیدہ شدم من بآن مرد وزنیہ پس رجح آدم وچربید من از ان مرد
ثم قال لیسر گفت زنہ بعشرۃ برکش ور ا بدہ مرد وزنت ہم پس کشیدہ شدم بدو مرد وچربیدم پس چربید من از بنو ہ مرد ثم قال زنہ بمائۃ فزنتہم
قال زنہ بالف فزنتہم کانی انظر الیہم تتشیرون علی من خفۃ المیزان گویا من نگاہ میکنم بسوی این ہزار مرد کہ می افتند بر من از سبکی

ترا زود قال گفت آنحضرت فقال احد هما لصاحبه پس گفت یکی ازان دو فرشته بار خود را لو فرشته با منه لربهما اگر بر کشی تو او را و بر ابر
نهی تمام امت هر آئنه چه بد تمام است را رواه الدارمی روایت کرد این حدیث و حدیث سابق را دارمی ۲۰ + وعن ابن
عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کتب علی النحر ولم یکتب علیکم فرض کرده شد بر من نحر که مراد بدان قربانی است
و فرض کرده نشده بر شما بقول حق سبحانه فصل لربک وانحر و مراد ازنست قربانی بر آنحضرت واجب بود علی الاطلاق اگرچه غنی نباشد
ولیکن بر ست مقیمان نیا ست و امرت بصلوة الضحی ولم تؤمر وابها و امر کرده شدم من بنماز چاشت و امر کرده نشدید شما بان و تحقیق
این در باب صلوة الضحی گذشت رواه الدارقطنی و در حدیث دیگر و تر نیز واقع شده باین لفظ که کتب علی ولم یکتب علیکم الضحی
والاضحی والوتر ۲۰ + باب اسماء النبی صلی الله علیه وآله وسلم وصفاته + بدانکه اسماء شریف آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بسیار ست و مذکور ست در قرآن مجید و کتب سماویه و وارد شده در سنت و لسان انبیا علیهم السلام و اشهر اسمای
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محمد ست و تسمیه کرد او را باین اسم جد وی عبد المطلب و چون گفته شد او را که چرا نام نهادی
این پسر خود را بنام پدران خود و این نام هرگز در قوم تو معهود نبود گفت نام نهادم او را باین نام بامید آنکه ستوده شود بر زبان تمام
اهل زمین و در رواتی تا بستاید او را خدا در آسمان و بستایند مردم در زمین و آورده اند که عبد المطلب در خواب دید گویا
سلسله از نقره از پشت او بر آمده است یک طرف او در آسمان ست و طرف دیگر در مشرق و طرف دیگر در مغرب بعد ازان
آن سلسله درخت شده است که بر بر برگ وی نوری ست و اهل مشرق و مغرب متعلق اند بان درخت پس گفت این خواب را
با مردم و تعبیر کردند از آنکه از صلب وی کسی پیدا شود که اهل مشرق و مغرب تابع وی شوند و ستوده شود در آسمان و زمین آنحضرت
محمد نام نهاد و نیز آمنه والدهٔ آنحضرت در خواب دید که گوینده می گوید بارداری تو بسید این امت و پیغمبر وی و چون بزائی
محمد نام وی کن و آورده اند که پیش از وجود شریف هیچ کس مسمی باین نام نبود و چون اهل کتاب خبر دادند که نزدیک است
که پیغمبر آخر الزمان بوجود آید که نام وی محمد باشد چهار کس پسران خود را باین آرزو محمد نام نهادند که شاید بشرف نبوت مشرف
شوند و چون این تسمیه بعد از سماع اسم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شد گویا بعد ازوی شد و در مواهب لدنیه آورده که از
القاب و اسمای آنحضرت در قرآن مجید بسیار آمده و علما بحصر آن در عدد معین آن مقید شده اند بعضی تودونه نام جمع کرده
موافق اسمای الهی عز وجل و قاضی عیاض گفته که حق جل وعلا ثلثین اسم از اسمای خود حبیب خود را مخصوص گردانیده و بعضی
علما گفته اند که چون تفحص کرده شود اسماء آنحضرت از کتب متقدمه و قرآن و حدیث بسی صدی رسد و چهار صد نیز آمده و قاضی
ابو بکر بن العربی که از عظمای علمای مالکیه است گفته که بعضی صوفیه گفته اند مر حق تعالی را هزار نام ست و حبیب او را صلی الله
علیه وآله وسلم نیز هزار نام ست و مراد او صاف ست و از هر صفت اسمی مشتق ست و سیوطی کتاب علیحده در اسمای شریف
تالیف کرده و طیبی بست و دو اسم را آورده و شرح کرده و مولف چند اسم در متن و دو حدیث نیاورده و مراد بصفات آنحضرت
در اینجا احوال علمیه شریفه و صورت ظاهر آنست و باقی دیگر عقد خواهد کرد در بیان اخلاق و شمایل و سیرت باطن اللهم صل وسلم

علی محمد وعلی اسماک الحسنی وبعدد کل معلوم لک وعلی آلہ واصحابہ واتباعہ اجمعین ۱۲ منہ ۱۲ الفصل الاول ۱۲ عن جبیر بضم جیم بن مطعم بضم میم وسکون طاء وکسر عین مہملتین صحابی ست قرشی ست از اولاد عبد مناف اسلام آوردہ پیش از فتح قال سمعت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول ان لی اسماء گفت شنیدم آنحضرت را کہ می گفت مرا نامہا ست انا محمد وانا احمد یک نام من محمد ست و دیگر احمد ودر بعضی روایات محمود نیز آمدہ است وہمہ مشتق از حمد آند محمود ستودہ شدہ در ذات وصفات در دنیا و آخرت و محمد بسیار ستودہ شدہ وبیرون از حد وعد واحصا و احمد از ہمہ ستودہ تر بلسان اولین وآخرین وستودہ او را حق سبحانہ در کلام قدیم یستایندہ ترمر سولی خود را زیرا کہ فتح کردہ شود بروی در مقام محمودحمدہا کہ گشادہ نشد بر ہیچ یکی پیش از وے پس ستاید بدان پروردگار خود را او عقد کردہ شود برای وی لوای حمد وانا الماحی الذی یمحو اللہ بی الکفر ونام من ماحی ست آنکہ محو می کند خدا بوجود من ودعوت من کفر را زیادہ از انچہ بدعوت پیغمبران دیگر کردہ محو ستردن وپاک کردن وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی ونام من حاشر ست کہ برانگیختہ می شوند مردم بر قدم من یا بر ہر دو قدم من قدمی بلفظ افراد وتثنیہ ہر دو مروی ست اگر گفتہ شود کہ حاشر بمعنی حشر کنندہ است واز حشر کردن پیش وی لازم نمی آید کہ وی حاشر باشد جوابش آنکہ چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نخست از ہمہ مردم محشور می گردد وہمہ پیش وی محشور می شوند گویا حشر کنندۂ ہمہ اوست وانا العاقب ونام من عاقب ست والعاقب الذی لیس بعدہ نبی وعاقب آن کسی ست کہ نیست بعد از وی پیغمبری عاقب پس آیندہ مراد ازینجا پس از ہمہ پیغمبران آیندہ است متفق علیہ ۱۲ وعن ابی موسی الاشعری قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یسمی لنا نفسہ ہمچنان گفت ابو موسی بود آنحضرت کہ نام می کرد ذات شریف خود را ہمچنان قال انا محمد واحمد والمقفی بضم میم وفتح قاف و کسر فای مشددہ از تقفیہ بمعنی پس آمدن وپیروی کردن قافیہ وقفا ازینجاست پس بمعنی آخر انبیا وخاتم ایشان باشد و بمعنی عاقب موافق آید والحاشر ونبی التوبۃ پیغمبری کہ توبہ کردند خلائق بردست وی وتوبہ کردند خدای تعالی بر ایشان بسبب وی واین صفت در جمیع انبیا مشترک ست ودر ذات شریف آنحضرت از ہمہ بیشتر ودر افراد کامل ترست ونبی الرحمۃ نیز نام شریف آنحضرت ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنانکہ در قرآن مجید می فرماید وما ارسلناک الا رحمۃ للعالمین وفرمود آنحضرت انا رحمۃ مہداۃ رواہ مسلم ۱۲ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الا تعجبون کیف یصرف اللہ عنی شتم قریش یا عجب نکنید کہ چگونہ باز داشت خدای تعالی از من دشنام مشرکان عرب را او بسبب لعنت کردن ایشان مرا یشتمون مذمما ویلعنون مذمما ودشنام میکنند مذمم را ونام محمد من محمد ام مشرکان گویند اللہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مذمم می خوانند کہ در معنی نقیض محمد ست ودشنام میکردند پس آنحضرت گفت ایشان شتم ولعن مذمم می کنند ومن نیستم رواہ البخاری ۱۲ وعن جابر بن سمرۃ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قد شمط مقدم رأسہ ولحیتہ وآنحضرت کہ تحقیق دو موی شدہ بود پیش آن حضرت پیش طیبہ وی وشمط سفیدی موی باسیاہی در میان وکان اذا ادہن لم یتبین وبود وقتی کہ روغن وتیل می مالید پیدا نمی شد سفیدی موی واذا شعث رأسہ تبین و چون ژولیدہ می شد سر مبارک وی پیدا می شد سفیدی یا بجہت آنکہ در صورت روغن مالیدن موی ہای مجتمع و در ہم نشستہ

وچون موہای سفید کم بود ظاہر نمی شد و در پراگندگی و درازی موہا از ہم جدا می شوند پس پیدا می شد سفید از سیاہ بسبب آنکہ چون روغن مے مالند و موہا براق و درخشندہ می باشند و این موجب عدم امتیاز می گردد و در پیری آنحضرت در سر و ریش مبارک زیاد و بر بست موی نیامده و در بعضی روایات کمتر ازان آمده وکان کثیر شعر اللحیة و بود آنحضرت بسیار موی ریش گویا این تفسیر آنست کہ در روایت دیگر آمده کہ بود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کث اللحیة بفتح کاف و تشدید مثلثہ یعنی بسیار موی سطبر نہ سبک و تنگ و در طول لحیہ شریف چیزی ثابت نشدہ است و از صحابہ عظام طول لحیہ منقول است و از امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ آمده کہ ریش مبارک وی تمام سینہ وی را پوشیدہ بود و عادت سلف دران مختلف بودہ و در حلیہ غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر نوشتہ اند کہ کان طویل اللحیة و عرضہا و از ابن عمر آمده کہ زیادہ بر قبضہ نمی گذاشت و بالجملہ کم از قبضہ روا نیست و در زیادت روایات و آثار مختلف است فقال رجل وجہہ مثل السیف پس گفت مردی وقت بیان کردن جابر بن سمرہ حلیہ شریف را بود روی مبارک وی مانند شمشیر یعنی در بریق و لمعان فقال لا بل کان مثل الشمس والقمر پس گفت جابر نہ مثل سیف کہ بریکہ بود مانند آفتاب و ماہتاب و بودن روی مبارک وی گرد و شمشیر استدارت نیست اگرچہ لمعان دارد و در حدیث دیگر آمده است کہ لا بل کان مثل القمر و در دیگر آمده وکان وجہہ قطعة قمر و در دیگری مثل خبز ذرے و وی مانند درخشیدن ماہ شب چہاردہ و در حدیثے آمده کہ بود روی مبارک وی چون خورشید و مثل آئینہ و عکس آفتاب در خانہ و صورت دیوارہا در شیشہ شریف و در مواہب لدنیہ میگوید کہ این تشبیہات ست کہ مردم بر حسب فہم خود در رعایت عرف و عادت کردہ اند و الا ہیچ یکی ازین امور در ہیبت و جلالت و حسن و ملاحت بجمال و کمال وی و ہیچ چیزی از مخلوقات و محدثات معادل و مشارک صفات خلقیہ و خلقیہ وی نبود + نظم کسی چہ حسن و ملاحت بیار مانرسد + تو ادرین سخن انکار کار مانرسد + ہزار نقش برآید ز کلک صنع ولی + یکی بخوبی نقش نگار مانرسد + صلی اللہ علیہ وسلم وعلی آلہ واصحابہ ولقد حسنہ وجمالہ و کمالہ و باید دانست کہ استدارتی کہ در وجہ شریف اثبات کردہ اند نہ بر شکل دائرہ است چنانکہ آنرا تشبیہ بآفتاب و ماہ و آئینہ متوہم می گردد زیرا کہ در احادیث بیاید کہ لم یکن بالکثیر المتفل نبود روی مبارک آنحضرت تمام گرد بلکہ طولی داشت نہ بسیار دراز بلکہ باعتدال چنانچہ موافق شیمہ حسن و جمال است ضابطہ در بیان حسن و جمال وی ہمین ست بیت خوبی تکمل و شمایل حرکات و سکنات + انچہ خوبان ہمہ دارند تو تنہا داری + بیت کس نیست در جہان کہ ز صنعت عجب نماند + ای در کمال حسن عجب تر ز ہر عجب + اللہم صل و سلم علیہ صلی اللہ علی محمد و آلہ و در روایت الخاتم عند کتفہ راوی می گوید دیدم مہر نبوت را نزد شانہ وی و در روایتی میان دو شانہ بر بر تقدیر بشانہ چپ نزدیک تر بود مثل بیضة الحمامة شبیہ جستہ مانند بیضہ کبوتر مشابہت می داشت تن مبارک او را در رنگ و آب و تاب رواہ مسلم بدانکہ بود مہر آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میان دو شانہ پارہ گوشت بلندتر از سائر اعضا از بدن شریف کہ آنرا خاتم نبوت می گفتند یا کبوتر تا ازختم بہ معنی تمام شدن کاری و رسیدن وی تا خر یا بفتح تا بہ معنی مہر و نشان آنکہ وی خاتم النبیین است و ذکر این خاتم در کتب متقدمہ از توریت و انجیل و غیر آن موجود بود و انبیا علیہم السلام کہ بوجود و ظہور وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آخر زمان بشارت داده بودند این نشان داده و حاکم در کتاب مستدرک از وہب بن منبہ آورده کہ ہیچ پیغمبری نبود کہ او را نشان نبوت و رسالت نبود و لا سید ما کہ نشان نبوت وی بر پشت بود میان دو شانہ و این حکم بر نامہ ثبت تا زمانہ تغیر

تبدیل مصون باشد ولنعم ما قال الشاعر و بنوت را تو فی آن نامه درشت که از تعظیم دارد مهر پشت ++ و در بعضی روایات آمده است که مکتوب بود در وی الله وحده لا شریک له توجه حیث کنت فانک منصور و در روایات آمده که نوری از وی می درخشید که چشم را خیره می کرد و محدثان صورت و شکل ظاهر او را بیان کرده بچیزها تشبیه کرده اند که مردم از انبیا سند مانند بیضه کبوتر یا شکل مشت یا گوشت پاره و مانند آن اما حقیقت آن سری عظیم و آیتی شکرف بوده مخصوص سید انبیا صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین که خبر رب العزت آنرا اند اند ++ و عن عبد الله بن جرس صحابی ست و تحقیق این اسم سابق در کتاب الطهارة گذشته است و صحیح آنست که بفتح هر دو سین و سکون را و کسر جیم ست قال رأیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت دیدم من آنحضرت را و در ایام من صحبت شریف او را و اکلت معه جبرا و طعاما و خوردم با آنحضرت نان و گوشت او قال ترید ایا گفت خوردم شکنه را شک راوی ست و اشکنه نیز نان و گوشت ست که نان را در شوربا می شکنند و می خورند ثم رأیت خلفه بیضة ثم گشتم و رفتم پس آنحضرت فنظرت الی خاتم النبوة بین کتفیه پس نگاه کردم بسوی خاتم نبوت میان دو شانه آنحضرت عند ناغض کتفه الیسری نزد ناغض کتف چپ او و ناغض نون و کسر غین معجمتین و ضاد معجمتین استخوان نرم که بر طرف شانه است و بعضی گویند بیخ گردن و به معنی شانه نیز می آید جمعا مانند مشت و جمع بضم جیم در اصل بمعنی مجموع ست و مراد جمع اصابع ست در کف که نام آن مشت ست علیه خیلان بکسر خا و سکون یا یران جمع خالهاست کامثال و تماثیل همچو امثال و تماثیل بفتح مثلثه و در همزه جمع تالول دانهاکه بر بدن بر آید مانند نخود و به معنی سرپستان نیز می آید رواه مسلم ++ و عن ام خالد بنت خالد بن سعید ام خالد صحابیه ست و پدر وی خالد بن سعید بن العاص اموی نیز صحابی قدیم الاسلام است تا آنکه با امیر المؤمنین علی نزاع می کرد و سبقت اسلام ایمان آورد بعد ابی بکر و الله اعلم و وی خوابی دیده بود که تعبیر آن ظهور نور اسلام بود در مکه و خواب آنست که خالد بن سعید پیش از مبعث شبی در خواب دید که گویا که بتاریکی پرشده است تا هیچ یکی کف دست خود را نمی تواند دید ناگاه نوری از زمزم برآمد و بآسمان رفت و خانه کعبه را روشن ساخت بعد ازان مکه را روشن گردانید بعد ازان بمجانب سنجد رفت بعد ازان ظرف شیر رفت و آنرا روشن گردانید پس خالد این خواب را به برادر خود گفت که عمرو بن سعید نام داشت و مردی فاضل و خردمند را می بود پس گفت ای برادر در حق عبد المطلب خواهد بود که از خیره پدر ایشان ظاهر شد که زمزم است ثالث گفت ام خالد اوتی النبی آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ثیاب فیها خمیصة سود از صغیرة جامه که در ان کلیم سیاه بود خرد و نقال ایتونی بام خالد پس گفت آنحضرت بیارید نزد من ام خالد را و وی صبیه بود فاتی بها تحمل ببرداشته آورده شد ام خالد را فاخذ الخمیصة بیده پس گرفت آنحضرت آن کلیم را بدست مبارک خود فالبسها پس پوشانید او را و قال گفت آنحضرت چنانکه سنت سینه وی بود در وقت کردن مرکبی را که جامه نو می پوشید ابلی و اخلقی کهنه کن این جامه را که پوشیده ثم ابلی و اخلقی پس کهنه کن یعنی بسیار زی تا جامها بسیار کهنه کنی و کان فیها علم اخضر او اصفر بود در ان خمیصه علم سبز یا زرد شک راوی ست فقال یا ام خالد هذا سناه پس گفت آنحضرت ای ام خالد این جامه نیکوست و سناه بفتح سین مهمله و نون و الف و هاء ساکنه و بعد الف تحتیه و تخفیف و تشدید نون نیز روایت ست نوشته و سنه و سناه و سناه هر دو بتخفیف و تشدید نیز روایت است و هی بالحبشیه حسنة و این کلمه بلغة

حبش بمعنی حسنه است یعنی نیک قالت فذهبت اصب بخاتم النبوة گفت ام خالد پس رفتم من که بازی می کنم بخاتم نبوت چون ام خالد خرد بود دستی بخاتم نبوت زد و بگرفت چنانکه عادت خردان است فانتهرنی ابی پس منع کرد و بازداشت مرا پدر من فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعها پس گفت آنحضرت ببذر من بگذار و بدو او منع مکن در عوارف این حدیث را بر لباس خرقه که روش مشایخ طریقت ست قدس الله ارواحهم سند آورده است رواه البخاری ۱۲ وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس بالطویل البائن نبود آنحضرت دراز مفرط یعنی دراز ظاهر بیرون از اعتدال و این عبارت اشعار می کند که در قامت شریف درازی بود اما نه بسیار و آنحضرت میانه قد بود و مائل بدرازی نسبت بکوتاهی و الحق در بین معنی حسن و جمال و هیبت است که در خلاف این نیست اما آنچه آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون می ایستاد و در جماعتی از همه بلندتر می نمود اگرچه در ان جماعت دراز قدان بودند آن از جهت طول قامت نبود بلکه بسبب عزت و رفعت و عظمت و هیبت بود و این در حقیقت معجزه بود از معجزات وی صلی الله علیه وآله وسلم و لا بالقصیر و نبود آنحضرت کوتاه قد اینجا قید نکرد که بسیار کوتاه نبود بلکه کوتاهی مطلقا از وی منتفی بود و لا بالابیض الامهق و نبود آنحضرت سفید سخت سفید امهق سفیدی که باوی سرخی آمیخته نبود و روشن نبود بسیار مانند سفیدی برگ این چنین ست در قاموس و کلام جوهری نیز موافق این ست و در مشارق گفته امهق سفیدی خالص که سرخی و زردی و گندم گونی و نور اینست بآن منسوب نبود و خلیل گفته که مهق سفیدی در کبودی و بعضی گفته اند مانند سفیدی برص و لا بالادم نبود آنحضرت سخت گندم گون مائل بسیاهی و گفته اند که ادمه سمرة شدیده است و رنگی میان سیاهی و سفیدی و آنحضرت اسمر بود یعنی سرخ سفید گندم گون بود نه آدم و در بعضی روایات آمده که آنحضرت شدید البیاض بود و مراد همان ست که بحمرة آمیخته بود و عرب این را اسمرة می گویند و بعضی گفته اند که آنچه بیرون بود از بدن از جامه و آفتاب و باد بر آن می خورد چنانکه روی و گردن و دست اسمر بود و آنچه پوشیده بود در زیر جامه سفید خالص بود و در بین سخن نظرست زیرا که نوشته اند که آفتاب و باد و امثال آن تاثیری نبود در بدن شریف وی چنانکه در حدیث آمده است که کان الوار الجعد ولیس بالجعد القطط ولا بالسبط و نبود آنحضرت جعد قطط و نه سبط و جعد بفتح جیم و سکون عین موی که در وی دوتائی و پیچش باشد و نرم و رها نباشد و قطط بفتح قاف و کسر طای و فتح خا سخت جعد مانند موی حبشیان که از اجنگله گویند و سبط بفتح سین و سکون با و فتح و کسر آن موی نرم و فرو هشته ضد جعد و در صراح گفته جعد مرغول قطط سخت مرغول و سبط فرو هشته شدن مو پس موی آن سرور نه جعد بود و نه سبط و جنگله هم نبود و بهشته الله علی راسه اربعین سنة بر انگیخت او را خدای تعالی بر سر چهل سال یعنی به تمام شدن چهل و اقام بمکة عشر سنین پس اقامت کرد به مکه معظمه ده سال و در اینجا خلاف ست و مختار سیزده سال ست و بالمدینة عشر سنین و اقامت کرد بمدینه مطهره ده سال این باتفاق است که بهیچ گونه درین خلافی نیست و توفاه الله علی راس ستین سنة و میرانید او را الله تعالی بر تمامی شصت سال و چون مختار در اقوال یکی پیرده سال ست وفات بر شصت و سه باشد و توجیش آن می کنند که راوی در بین روایت کسر اعتبار نکرد سیزده را و گفت شصت و سه را شصت و این عادت از اهل عرب ست در عدد و لیس فی راسه و لحیته عشرون شعرة بیضاء و حال آنکه

نبود و در سر و ریش مبارک وی سپید موی سپید و فی روایة عنه و در روایتی این چنین آمده که یعیب النبی روایت ست از انس در جائی که وصف می کند پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم و قال گفت کان ربعة من القوم بود آنحضرت ربعه بفتح را و سکون یا میانه بالا چنان گفت لیس بالطویل ولا بالقصیر نه دراز و نه کوتاه ازهر اللون رنگش رد و رخشنده رنگ و قال و گفت انس کان شعر رسول الله بود موی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم الی انصاف اذنیه تا نیمه های دو گوش و فی روایة بین اذنیه و عاتقه و در روایتی میان دو گوش و دوش وی و در روایتی دیگر تا دو نرمهٔ گوش و در دیگر تا نزدیک دوش و اختلاف روایات باعتبار اختلاف احوال ست گاهی که شانه می کردند و تیل می مالیدند دراز می نمود و در غیر این حال کوتاه و بابرستن موی بعد از سترون و در مجمع البحار گفته گاهی که غسلتے می شد از تقصیر موی دراز می شد و چون قصری کردند کوتاه می شد و ازین عبارت معلوم می شود که آنحضرت گاهی موی قصری کردند اما حلق خود گفته اند که در غیر حج و عمره نبود والله اعلم و فی روایة للبخاری کان منتهی الرأس والقدمین بود آنحضرت سطبر سر و پای ها و در بعضے روایات عظیم الرأس واقع شده است و آن نیز بهمین معنی ست و خوبی سر عجیب ست و نشان قسلمت عقل ست اما بزرگ نیز محمود نیست اعتدال در همه جا معتبر ست و اعضای شریف و مزاج لطیف در غایت حسن و جمال و نهایت اعتدال بود که فوق آن متصور نیست و هیچ کس با وی صلی الله علیه و آله وسلم در حسن و جمال شریک و همتا نبود چنانکه می گوید ؎ هر چه بسیار جمال ست رخ خوب ترا همه بر وجه کمال ست کما لا یخفی ؎ لم ار بعده ولا قبله مثله یعنی دائم بعد از وی و نه پیش از وی هیچ کس را مانند وی و کان بسط الکفین و بود آنحضرت فراخ و کشاده کف دست و فی اخری له و آمده است در روایت دیگر مر بخاری را قال گفت کان گفت انس بود آنحضرت بسیار بسط الکفین سطبر و پر گوشت پاها و کفهای دست ؎ و عن البراء قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مربوعا گفت براء ابن عازب که از مشاهیر صحابه ست بود آنحضرت میانه بالا بعید ما بین المنکبین دور و فراخ مسافت میان دو منکب فی الصراح منکب بکسر کاف بن بازو و کتف یعنی فرق میان هر دو منکب آنحضرت بسیار بود و ازینجا فراخی سینه نیز لازم می آید چنانکه تصریح نیز آمده است و بعید بضم با و فتح عین بصیغهٔ تصغیر نیز روایت ست یعنی دور بود و بر دور نبود له شعر بالغ محمة اذنیه مر آنحضرت را موئی بود که می رسید نرمهٔ دو گوش او را رأیته فی حلة حمراء دیدم من آنحضرت را در حلهٔ سرخ حلة جامه را گویند ازار و ردا را که از یک جنس باشند و مراد بحلهٔ جامه ای نیشیمی نیست چنانکه بعضے توهم می کنند و مراد بحمرا جامه که در وی خطهای سرخ بود چنانکه الا اینچه در دو یا سه می باشد به سرخ خالص همچنین تحقیق کرده اند محدثین و حلة خضراء صفرا هم که در احادیث واقع شده است هم بهمین معنی ست که خطهای سبز و زرد و غیر آنحضرت را حلهٔ بود از برد یمنی که خطهای سرخ دارد لم ار شیئا قط احسن منه ندیدم من هیچ چیز را هرگز بهتر ازان حضرت ظاهر آنست که گوید هیچ کس را یا هیچ مردے را در تفضیل هیچ چیز مبالغه نیز ست کما لا یخفی ؎ متفق علیه و فی روایة لمسلم قال ما رأیت من ذی لمة احسن فی حلة حمراء من رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ندیدم من هیچ موی دارے را که نیکو تر بود در حلهٔ سرخ از آنحضرت شعر بفتح شین و کسر عین منکبیه موی او نزدیک می رسید بدو شانهای او بعید ما بین المنکبین لیس بالطویل ولا بالقصیر نه چنانکه مو بهای آدمی را سه نام ست جمه بفتح جیم و تشدید میم و لمه بکسر لام و تشدید میم و وفره بفتح واو و سکون فا و کسر آنکه از نرمهٔ گوش در گذرد و چون بدو رسد جمه ست و وفره آنکه نیز نرمهٔ گوش را رسد مشهور در تفسیر این الفاظ این ست

وآثار عبادت بعضی ازین قوم خلاف این ظاہری گردد وگاہی خمیہ بمعنی مطلق موی نیز آید ۹ وعن سماک بسمرۃ بکسر سین وفتح میم
پدر جابر بفتح جا وسکون را نامی مشہور ست گفت می نفرازصحابہ را دریافتم ودی یکی ازعلمای کوفہ است وبعضی محدثین اورا
تضعیف کردہ اند وگفت وی رفت بصر من پس دعا کردم خدا او بازداد مرا بصر عن جابر بن سمرۃ روایت می کند سماک از جابر بن
سمرۃ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ضلیع الفم بود آنحضرت بزرگ وکشادہ دہن وعرب مدح می کنند مردان را
بہ کشادہ دہنی وتنگی دہن را ودر مردان عیب می دارند وبعضی این را کنایت می دارند از فصاحت وکشادہ سخنی اشکل العین آنکہ
سفیدی چشم او مخلوط بود بسرخی گویا رگہای سرخ ست وشکلہ بضم شین نام این رنگ وآنرا احمرہ بضم میم نیز گویند وشہلہ بہا خلط
سرخی بسیاہی چشم کہ سیاہی بسیار نبود گویا بسرخی می زند چنانکہ در اشعار نرگس شہلا واقع می شود منہوش الکعبین منہوش را
در مشارق بسین مہملہ وبہ معجمہ نیز گفتہ اند یعنی کم گوشت پاشنہا وقیل لسماک ما ضلیع الفم وگفتہ شد سماک بن حرب را کہ راوی
حدیث ست چیست معنی ضلیع الفم قال معنی ضلیع الفم عظیم الفم ست قیل ما اشکل العین گفتہ شدہ چیست معنی اشکل العین قال
طویل شق العین گفت معنی اشکل العین دراز شگاف چشم وگفتہ اند کہ تفسیر کردن سماک اشکل العین را باین معنی خطاست صواب
آنست کہ گفتہ شد چنانکہ علماء لغت بر ان اتفاق دارند وقیل ما منہوس الکعبین قال قلیل لحم العقب چنانکہ گفتیم رواہ مسلم ۱۰
وعن ابی الطفیل از صغار صحابہ ست ہشت سال از زمان حیات آنحضرت دریافتہ وآخر من مات من الصحابہ است در سنہ
صد ودہ سال درودی آنشیئہ علی بود ودر جمیع مشاہد با وی حاضر بود بر ابوبکر وعمر وعثمان ثنائی گفت رضی اللہ عنہم اجمعین وعالم و
فاضل وحاضر الجواب بود قال رأیت رسول اللہ گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان ابیض بلحا مقصد ابو وسفید نکمین میانہ
در طول وقصر وحسامت ونحافت ودر تمامہ صفات وملاحت وملوحت نکمین نشدن وآن صفتی ست وحسن کہ در چشم نیک در آید
ودر دل نیک نشیند وزبان از بیان خوبی آن قاصر بود رواہ مسلم ۱۱ وعن ثابت قال مسلت انس روایت ست از ثابت بنانی
بضم باکہ از مشاہیر تابعین وکبار ایشان ست گفت پرسیدہ شد از انس عن خضاب رسول اللہ از موی رنگ کردن پیغمبر
خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال انہ لم یبلغ المخضب پس گفت انس بدرستی آنحضرت بپیری وی نرسید زمان خضاب کردن را
یعنی پیری وی اندک بود چندانی نشد در بادی نظر چنانکہ از سیاق حدیث ظاہری شود ومراد آنست کہ پیری وی خالص نبود
وہنوز سرخ بود چنانکہ در آخر پیری می باشد چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ است کہ کان شیبہ احمر بود پیری وی
سرخ لوشئت ان اعد شمطاتہ فی لحیتہ اگر می خواستم من کہ بشمارم موہای سفید آنحضرت را در لحیہ شریف وی وشمط بضم شین
معجمہ وسکون میم سفیدی موی بسیاہی در آمیختن وفتح میم موی سفید وفی روایۃ ودر روایتی باین لفظ آمدہ ولو شئت ان اعد شمطات
کن محمد را سنہ اگر می خواستم کہ شمار کنم موہای سفید را کہ بودند در سر مبارک وی فعلت می کردم وی شمردم وبہر گاہ کہ سفیدی موی
باین قلت باشد محل خضاب نخواہد بود متفق علیہ وفی روایۃ لمسلم قال ودر روایتی مسلم را این چنین آمدہ کہ گفت انس انما کان
البیاض فی عنفقتہ بفتح عین مہملہ وسکون نون وفتح فاء قاف نبود سفیدی مگر در موہای کہ از لب زیرین او بود وفی روایۃ

دیگر در موہیای کہ در میان چشم و مژہ گویند اند ضبع بضم صاد و سکون واو و فتح عین مہملہ در اصل نام این موضع ست و بر موہیای کہ درین موضع اند نیز اطلاق می کنند و فی القاموس شعیرہ در سر موی چند پراگندہ بودند و بفتح ثانی و فتح موحدہ و بدال مہملہ جمع بندہ بہ سکون باء بمعنے مشی پسیر ۱۲ و عن انس قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازہر اللون بود آنحضرت روشن رنگ تابان کان عرقہ اللؤلؤ گویا کہ قطرہ ہای خوی وی مروارید ہاست بہ جہت صفائی رنگ و لطافت جسم او مشی تکفا چون راہ می رفت آنحضرت ہمی و اشت پای را بقوت و جلادت و کشان نمی کرد چنانکہ عادت قوی تنان و دلیران می باشد و این منافات بسرعت مشی ندارد چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ است زیرا کہ سرعت عبارت از تتابع خطوات و پیاپی نہادن گامہای باشد و تکفا بہ معنی ریختن چیزی یکبارگی نیز آید و تعبیر کردہ می شود بتمایل بجانب پیش چنانکہ کسی از زمین بلند بہ نشیب می آید و منحدر می گردد چنانکہ در فصل ثانی بیاید و ہاست بکسر سین اولی و فتح نیز آمدہ و بیاجہ بکسر واو و لاحریہ الین من کف رسول اللہ انس می گوید کہ نسودم من ہیچ دیبارا کہ نرمی از حریر ست و نہ ہیچ حریر را ازم تر از کف دست پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ولا اتمست بکسر میم و فتح تیز آمدہ مسکا و اعبقرۃ و نبوئیدم من ہیچ مشک را نہ عنبر را طیب خوشبوتر من از آنچہ ابنی از بوی بدن پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متفق علیہ و در روایتی من عرقہ یعنی خوشبوتر از عرق پیغمبر خدا ۱۲ و عن ام سلیم بضم سین صحابیہ ست و والدہ انس و از عقلای نسا و فضلای ایشان ست مناقب وی بسیار ست رضی اللہ عنہا ان النبی روایت می کند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان باتیہا و یقیل عندہا بود آنحضرت کہ می آمد ام سلیم را و قیلولہ می کرد نزد وی فتبسط لنا فیقیل علیہ پس می گسترانید ام سلیم قطع را بفتح تون و کسر آن و بفتحہا و سکون آن بہ چہار وجہ بساط از چرم پس خواب نیمروزہ می کرد آنحضرت بر آن و گفتہ اند کہ ام سلیم از محارم آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از رضاع یا نسب و بعضی گفتہ اند کہ اباحت نظر یا جنبیات و جواز خلوت با ایشان از خصائص آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کذا فی المواہب اللدنیۃ و کان کثیر العرق و بود آنحضرت بسیار خوی فکانت تجمع عرقہ پس بود ام سلیم کہ جمع می کرد خوی آنحضرت را فتجعلہ فی الطیب پس می گردانید ام سلیم عرق آنحضرت را در عطر و خوشبوئیہا فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا ام سلیم ما ہذا پس چون دید آنحضرت کہ می گیرد عرق او را فرمود ای ام سلیم چیست این عرق گرفتن و چکار می کنی آنرا قالت عرقک نجعلہ فی طیبنا گفت ام سلیم عرق تست می گردانیم در می اندازیم آنرا در خوشبوئیہای خود و ہو من اطیب الطیب و عرق تو از خوشبوی ترین خوشبوہیاست و فی روایۃ و در روایتی این چنین آمدہ است قالت گفت ام سلیم یا رسول اللہ ترجو ابرکتہ لصبیانتا امید داریم برکت عرق تو را از برای فرزندان خود و می مالیم آنرا بر روہیای ایشان و بدنہای ایشان تا برکت آن از ہمہ بلاہا محفوظ باشند قال گفت آنحضرت اصبت رست گفتی تو و خوب کردی متفق علیہ ۱۲ و عن جابر بن سمرۃ پسر و ہمراہ بود دو صحابی یا زدہ خواہر زادہ سعد بن ابی وقاص ست قال صلیت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صلوۃ الاولی گفت جابر گذاردم با آنحضرت نماز پیشین را ثم خرج الی اہلہ پس بیرون آمد آنحضرت از مسجد و رفت بسوی اہل خانۂ خود و خرجت معہ و بیرون آمدم من نیز با آنحضرت فاستقبلہ ولدان پس پیش آمدند آنحضرت را بچگان فجعل یمسح خدی احدہم واحدا واحدا پس گشت آنحضرت کہ مسح

می کند و می مالد بدست مبارک خود رخسارهای این بچگان را یکی یکی و اما انا فمسح خدی و اما من پس مسح کرد آنحضرت رخسار مرا خود بکسر دال و سکون یا بلفظ مفرد است و در بعضی نسخ اینجا نیز بلفظ تثنیه است بفتح دال و تشدید یا یعنی مسح کرد هر دو رخسار مرا و مویدروایت اول آنچه در حدیث دیگر آمده است که گفت جابر مسح کرد خد مرا پس بودآن خد نیکوتر از خد دیگر تو مجدت لیده برد اپس یافتم من مر دست مبارک او را سرد سرے او ریحا یا بوسے و در همه نسخها بکلمه او است نه واو و ظاهر آنست که برای شک راوے است کانما اخرج یدی من جونة عطار گویا بیرون آورد آنحضرت دست را از طبله عطار جونة بضم جیم طبلهٔ عطار رواه مسلم و ذکر حدیث جابر و ذکر کرده شده است حدیث جابر که در اول ابواب مسواک است و در مصابیح درین باب مذکور است فی باب الاسماء و باب اسامی و حدیث السائب بن یزید نظرت الی خاتم النبوة و ذکر کرده شد حدیث سائب بن یزید که در وی نظر بخاتم نبوة است فی باب احکام المیاه ۸۰ ۲

الفصل الثانی ۲ عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس بالطویل ولا بالقصیر روایت است از امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت بود آنحضرت نه دراز قد و نه کوتاه قد مع الرجل و الجیته بود سطبر سر و ریش شش من الکفین و القدمین سطبر و پر گوشت کفهای دست و پا یها شثر گاجره سفید آنچنانکه بسرخی مشرب بالضم میم و سکون ثین و فتح راء مخففه از اشراب بمعنی آمیختن رنگی برنگی دیگر گویا رنگی رنگی دیگر را نوشیده است ضخم الکراديس سطبر بندهای استخوان کرادیس جمع کردوس بضم سرهای استخوان که بهم جمع شده اند طویل المسربة دراز مسربه بفتح میم و سکون سین و ضم راء و با موحده مویهاکه در میانهٔ سینه شریف بود خطی دراز باریک از بالای سینه تا ناف و سرب بفتحتین بمعنی راه و سینه آید و مویهائی ریزه میان سینه و ناف کذا فی الصراح اذا مشی تکفأ تکفأ کانما ینحط من صبب وقتی که راه می رفت میل می کرد میل کردنی گویا فرود می آید از جای بلند بنشیب مقصود آنست که مشی می کرد مشی قوی که بر می داشت پایها را از زمین بقوت چنانکه گذشت و بعضی گفته اند که مراد آنست که مشی می کرد بطریق تواضع نه بطریق تکبر و اختیال و صبب بفتحتین جای نشیب و به معنی آب ریزان از بالا بپایان نیز آید لم ار قبله ولا بعده مثله صلی الله علیه وآله وسلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ۲ ۲ وعنه کان اذا وصف النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال وهم از امیر المومنین علی ست رضی الله عنه که بود چون وصف می کرد آنحضرت را می گفت لم یکن بالطویل الممغط نبود آنحضرت طویل بائن یعنی بسیار دراز چنانکه گذشت و روایت مشهور در لفظ ضم میم اولی و تشدید میم ثانیه مفتوحه روایت کرده اند و درین روایت بعین مهمله نیز روایت ست و بتخفیف میم ثانیه و تشدید عین معجمه مفتوحه نیز روایت کرده اند و درین روایت بعین مهمله نیز آمده و میم اول بر هر تقدیر مضموم ست و لفظ به معجمه و مهمله معنی دراز ی و کشیدن دارد و لا بالقصیر المتردد و نبود بسیار کوتاه چنانکه بعضے اجزاء او بعضی در آمده باشد گویا رد کرده شده بعضی اجزاء البوی بعضے و کان ربعة من القوم و بود میانه بالا از مردم و لم یکن بالجعد القطط و لا بالسبط تصحیح و تفسیر این الفاظ معلوم شد کان جعدا رجلا بود جعد بجیم و عین بفتح راء و کسر جیم و فتح آن نیز آمده میانه موی میان قطط و سبط و در صراح گفته رجل فرد هشته موی مقصود آنست که زنگله موی نبود و لم یکن بالمطهم و نبود آنحضرت مطهم بضم میم و فتح طاء و تشدید هاء و مفتوحه پر گوشت روی مدور مجتمع و به معنی تمام نیز آید و لا بالمکلثم و نبود مکلثم بضم میم و فتح کاف و سکون لام و مثلثه کوته روی برآمده

جبہ مدور سبک گوشت و بعضی گفتہ بسیار گوشت و چون در ہر دو این لفظ نفی تذویر ست استدراک کرد از القول خود و کان فی الوجہ تدویر و بود در روی شریف تدویری نہ بافراط ابیض مشرب بسفید مخلوط بسرخی ادعج العینین نیک سیاہ چشمان و بعضی گفتہ بایشک سفیدی آنہا اہدب الاشفار دراز و بسیار قرگانہا و اشفار جمع شفر بضم و فتح موی چشم جلیل المشاش بزرگ و سطبر سرہای آنخوانہا و مشاش بضم جمع مشاشہ سر استخوان نرم کہ آنرا توان خائید و الکتد و زبرگ کندی فتح مثناۃ و کسر آن محل اجتماع شانہا یعنی میان دو شانہ کہ آنرا کاہل گویند اجرد بی موی ذو مسربۃ خداوند خط دراز موی کہ از سینہ تا ناف بود و ظاہر این حدیث آنست کہ بر بدن شریف خود مسربہ موی نبود اما از احادیث دیگر معلوم شد کہ خود مسربہ نیز در جاہا موی بود چنانکہ بالای سینہ و بر بازو و ساعدہا و زیر آنہا مراد باجرد اینجا این ست و فی الحقیقۃ اجرد مقابل اشعر ست و اشعر آنکہ بر تمامۂ بدن وی موی بود پس اجرد آنکہ چنین نباشد فافہم شثن الکفین و القدمین از شثن تقلع چون راہ می رفت برمی کند پا ہا را گویا تمایشی می صبب و از انتفت انتفت معا و چون روی می گرداند بچپ و راست می گرداند تمام بدن شریف را کلیت متوجہ می شد یعنی نظر دزدیدہ نگاہ نمی کرد چنانکہ عادت متکبران ست و بعضی گفتہ اند مراد آنست کہ ہر ساعت گردن بچپ و راست نمی پیچید چنانکہ سبکساران جاہلکاران گفتند بین کتفیہ خاتم النبوۃ میان دو شانہ وی مہر نبوت بود و ہو خاتم النبیین و وی ختم کنندۂ پیغمبران بود اجود الناس صدر اسخی ترین مردم بود از روی سینہ و گفتہ کہ مراد سینہ دل ست کہ محل اوست یعنی خود آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بدل و جان و بطبع و رغبت بود نہ بتکلف و سمعہ و ریا و احتمال دارد کہ اجود از جودت باشد بفتح جیم و مراد بی تعلقی وی باشد بماسوی اللہ کذا فی شرح الشیخ و اصدق الناس لہجۃ و راست ترین مردم بود از روی زبان و لہجہ بفتح ہا ست و بہ سکون نیز آمدہ و بعضی گفتہ اند بہ سکون لغت ضعیف است یعنی راست گوترین مردم بود و بعضی گفتہ اند مراد آنست کہ زبان او راست و درست ترین زبانہا بود یعنی تکلم می کرد بمخارج حروف چنانکہ باید و شاید چنانکہ ہیچ کس بر ان قادر نبود و الینہم عریکۃ و نرم ترین مردم بود از روی طبیعت و اکرمہم عشیرۃ و بزرگترین مردم بود از روی قوم و قبیلہ و در روایتی عشرۃ بکسر عین بہ معنی صحبت من رآہ بدیہۃ ہا بکسی کہ می دید آنحضرت را ایکایک می ترسید او را و ہیبت ناک می شد و من خالطہ معرفۃ احبہ و کسی کہ اختلاط می کرد آنحضرت را صحبت میداشت دوست می داشت او را یقول ناعتہ می گوید وصف کنندۂ آنحضرت را وی عبارت از ذات خود می کند یا ہر کہ بخواہد کہ وصف کند او را لم ار قبلہ ولا بعدہ مثلہ ندیدم و نمی دانم پیش از وے و نہ پس از وے مانند او را صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم رواہ الترمذی

۳۰ ۔ و عن جابر ان اعرابیا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لیسلک طریقا فیتبعہ احد الا عرف انہ قد سلکہ روایت ست از جابر کہ آنحضرت نمی رفت راہی را پس پیروی می کرد او را کسی و در پس او می رفت مگر آنکہ می شناخت آنکس کہ آنحضرت بتحقیق رفتہ ست این راہ را از اثر طیب عرفہ از خوشبوئی آنحضرت و عرف بفتح عین و سکون را بوی خوش و ناخوش را نیز گویند اما غالب اطلاق او بر بوی خوش ست یعنی ہر راہی کہ می رفت از بوی خوش آنحضرت معلوم می شد و ہم از بوی خوش می شناختند کہ وے ازین راہ گذشتہ ست و ظاہر آنست کہ این بوی خوش ذاتی آنحضرت بود صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و تواند کہ استعمال طیب

که عادت شریف آنحضرت بود نیز علاوه آن می شده باشد او قال یا گفت راوی بجای من طیب عرفه بفاء من ریح عرقه بقاف یعنی از بوی عرق وی به بینی خوی که از بدن مبارکش روان می شد رواه الدارمی ۴ + وعن ابی عبیدة بضم عین بن محمد بن عمار بن یاسر تابعی ثقه است قال قلت للربیع بنت معوذ گفت ابو عبیده که گفتم مر ربیع را بضم راء و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده و خفتر معوذ بضم میم و فتح عین و کسر واو مشدده صحابیه مشهورست صفی لنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صفت کن برای ما آنحضرت را و بیان کن حلیه شریفه او را قالت یا بنی لو رایته رأیت الشمس طالعة گفت ربیع در وصف جمال آنحضرت ای پسرک من اگر می دیدی تو آنحضرت را می دیدی تو آفتاب را برآینده یعنی چنان هیبت و جلال و نورانیت و بهجت داشت که گویا آفتاب ست طلوع کننده رواه الدارمی ۵ + وعن جابر بن سمرة قال رایت النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی لیلة اضحیان گفت جابر دیدم من آنحضرت را در شب روشن و اضحیان بکسر همزه وسکون ضاد معجمه و کسر حاء مهمله شب روشن که در وی مهتاب بود و ابر و گرد و غبار نباشد فجعلت انظر الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والی القمر پس گشتم من که گاهی نگاه می کنم بسوی جمال آنحضرت و گاهی می بینم بسوی ماه و علیه حلة حمراء و بر بالای آنحضرت حلة حمرا بود یعنی حلة حمرا معلوم شد در حدیث ما از غایت احسن عندی من القمر پس ناگاه آنحضرت نیکوتر و روشن تر بود نزد من از ماه و نزد من از برای اظهار تعلق او و ذوق خود گفت و الا وی صلی الله علیه وآله وسلم احسن بود از قمر در واقع و نزد همه کس از مجبان وی رواه الترمذی والدارمی ۶ + وعن ابی هریرة قال ما رایت شیئا احسن من رسول الله گفت ندیدم مر هیچ چیز را نیکوتر از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کان الشمس تجری فی وجهه گویا که آفتاب روان می رفت در روی مبارک وی وما رایت احدا اسرع فی مشیه من رسول الله صلی الله علیه وسلم ندیدم من هیچ یکی را سریعتر در راه رفتن از آنحضرت که از همه تیزتر می رفت کانما الارض تطوی له گویا که زمین پیچیده می شد برای آنحضرت انا لنجهد نفسنا وانه لغیر مکترث بدرستی ما در مشقت می افتیم ذاتهای خود را در تیز رفتن و تعب می کشیدیم و تکلف می کردیم در ان و آنحضرت غیر باک دارنده بود و بی تکلف و بی تعب و بی باک و بآسانی بطور خودی می رفت و نجهد بضم نون و سکون جیم و کسر هاء و مکترث بضم میم و سکون کاف و فتح تا و کسر راء و بمثلثه از اکتراث به معنی باک داشتن و این معجزات آنحضرت بود که دیگران می دویدند و مشقت می کشیدند و بوی نمی رسیدند و وی صلی الله علیه وآله وسلم بآسانی و بی تعب پیشتر از همه می رفت رواه الترمذی ۷ + وعن جابر بن سمرة قال کان فی ساق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حموشة گفت جابر بود در ساقهای آنحضرت کمتوعی باریکی و بر دو علبر نبود وکان لا یضحک الا تبسما و بود آنحضرت که خنده نمی کرد و بطریق تبسم و فی الصراح تبسم لب شیرین کردن و کنت اذا انظرت الیه قلت اکحل العینین و بودم من وقتی که نگاه می کردم بسوی آنحضرت می گفتم که سرمه کننده چشم هاست و لیس باکحل و حال آنکه نبود سرمه کرده بلکه بسبب غلبت سرمه گون چشم بود و بیت دو چشم تو که سیاهند سرمه ناکرده + بسان سرمه سیه کرده خانه مردم + رواه الترمذی ۸ + الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم افلج الثنیتین بود آنحضرت کشاده دو دندان پیش یعنی میان این دو دندان فرجه و فرقی بود فلج بفتح فاء و لام و جیم کشادگی دندانهای پیش افلج الاسنان که می گویند همین مراد می دارند و در علیه شریف و در روایتی مفلج الاسنان نیز وارد شده است اذا تکلم رای کالنور یخرج من بین ثنایاه چون سخن می کرد آنحضرت دیده می شد مانند نور که بیرون

می آمد از میان دندان ہای پیش وی و دندانہا را نام است دو دندان پیش از بالا و پایان ثنیتان و ثنایا می گویند بلفظ تثنیہ و جمع دو دو دندان دیگر را کہ در دو طرف آنہا اند رباعیات خوانند بفتح را و فتح التحتین فرجہ میان دندانہا و صاحب نہایہ گفتہ کہ فلج فرجہ میان ثنایا و رباعیات و فرجہ میان ثنایا را فرق گویند بفتحتین پس اینجا فلج را بجای فرق استعمال کردہ است و ظاہر عبارت حدیث آنست کہ این فرجہ در ثنیتین در بالا و پایان بودہ نہ مخصوص ببالا و اللہ اعلم رواہ الدارمی ۲ + وعن کعب بن مالک قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا سر استنار وجہہ بود آنحضرت وقتی کہ خوشحال کردہ می شد روشن می شد روے مبارک وی حتی کان وجہہ قطعۃ قمر تا آنکہ گویا روی مبارک وی پارہ از ماہ بود و کنا نعرف ذلک و بودیم ما کہ می شناختیم آنرا کہ آنحضرت درین وقت خوشحال ست بہ مشاہدۂ تازگی و روشنائی روی شریف وی متفق علیہ ۳ + وعن انس ان غلاما یہودیا کان یخدم النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت ست از انس کہ کودکی یہودی بود کہ خدمت میکرد آنحضرت را فمرض پس بیمار شد آن کودک فاتاہ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعودہ پس آمد او را آنحضرت بعیادت فوجد اباہ عند رأسہ یقرأ التوریۃ پس یافت آنحضرت پدر او را نزد سر او کہ می خواند توریت را فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس گفت مر پدر او را آنحضرت یا یہودی انشدک باللہ الذی انزل التوریۃ علی موسی ای یہودی می پرسم و سوگند می دہم ترا بخدائی کہ فرستاد توریت بر موسی علیہ السلام ہل تجد فی التوریۃ نعتی وصفتی ومخرجی آیا می یابی در توریت نعت مرا و وصف مرا و بیرون آمدن مرا از مکہ بمدینہ یا مخرج بہ معنی بعث باشد یا زمان یا مکان آن باشد و نعت و صفت بیک معنی می آید گو یا مراد بہ یکی صفات ظاہر و بدیگری باطن باشد فقال لا واللہ ما نجد نعتک ولا صفتک ومخرجک بدرستی ابیاتم در توریت نعت ترا و صفت ترا و مخرج ترا و انی اشہد و من گواہی می دہم کہ ان لا الہ الا اللہ و انک رسول اللہ فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لاصحابہ مر یاران خود را اذہبوا فاخذوا من عند رأسہ برخیزانید این شخص را یعنی پدر او را از نزد سر وی و لو احاکم و نزدیک شوید بر او و خود را کہ این غلام است و متولی امر وی شوید رواہ البیہقی فی دلائل النبوۃ ۴ + وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت می کند ابی ہریرہ از آن حضرت انہ قال کہ آنحضرت گفت انما انا رحمۃ مہداۃ منم من مگر رحمت فرستادہ شدہ از جانب حق شیخ ابو العباس مرسی قدس سرہ فرمود درین تعظیم و تکریم این امت ست زیرا کہ ہدیہ برای تکریم فرستادہ می شود رواہ الدارمی و البیہقی فی شعب الایمان این چیزی ست کہ آورد مولف در بیان خلقت و صورت آنحضرت از احادیث و چیزی بسیار ماندہ است کہ ذکر نکردہ و در شرح زیادہ بیان از انچہ در نظر از کتب احادیث آمدہ ذکر کردہ ایم انجا باید نگریست ۲۰ +

باب فی اخلاقہ وشمائلہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

در اخلاق آنحضرت از مہربانی و مردی و شجاعت و سخاوت و رفق و تحمل و تواضع و رحمت و حیا و جز آن چون فارغ شد از بیان صورت و شکل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ آنرا صورت و خلق می گویند بفتح خا خواست کہ ذکر کند صفات باطن شریف او را کہ آنرا خلق می نامند

بضم خا وشمائل جمع شمال ست بکسر یعنی طبع کذا فی القاموس وفی الصراح بکسر دست چپ وخو وعادت وشمال یعنی دست چپ جمع او اشمل می آید وشمائل نیز می آید ودر شرح شفا گفته شمائل جمع شمال ست بکسر شین سیرت وبه معنی خلق ۱۲ +

الفصل الاول + عن انس قال خدمت النبی صلی الله علیه وآله وسلم عشر سنین گفت انس خدمت کردم آنحضرت را ده سال وقدیمان ایام که حضرت بمدینه هجرت کردند مادر انس یعنی خویشان وی از انصار او را ورملازمت آنحضرت آوردند ودر خدمت گذاشتند ودوی هشت یا ده ساله بود اختلاف ست وده سال که مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه بود خدمت کرد وی گوید انس درین مدت که خدمت کردم فما قال لی اف پس نگفت آنحضرت مرا اف بضم همزه وتشدید فا مکسوره منون وغیر منون کلمه ایست که دلالت دارد بر کراهت وبر زجر ودلتنگی وبانگ کردن بر دیدن امری مکروه ولا لم صنعت ونگفت آنحضرت مرا چرا کردی این کار را ولا الا صنعت ونگفت چرا نکردی این کار را یعنی در آنچه متعلق بخدمتگاری دنیا باشد نه امور دین واین دلالت دارد بر کمال سماحت وحسن خلق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وعلیی گفت که درین مدح انس ست مر خود را که هرگز کاری نکردم که از آنحضرت بر من اعتراض متوجه گردد پوشیده نماند که معنی اول وانسب واوفق ست بمقام نعم متضمن مدح ست بکرم وشفقت آنحضرت بردی متفق علیه ۲۰ + وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم من احسن الناس خلقا وهم از انس ست که گفت بود آنحضرت نیکوترین مردم از روی خلق عارسلنی یوما لحاجة پس فرستاد آنحضرت روزی مرا برای کاری فقلت والله لا اذهب پس گفتم من بخدا سوگند نمی روم وفی نفسی ان اذهب لما امرنی به رسول الله ودر دل من هست که می روم برای کاری که فرموده است مرا آن کار پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی باوجود آنحضرت فرمود ودر دل می خواهم که بروم بزبان گفتم نمی روم بصدد این قول از انس به جهت صغر سن وناداني بود ونیز دوی در سن تکلیف هم نبود لهذا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم التفات بقول وی ننموده بر ان ادب نه کرد بلکه ملاعبت کرد وخنده کرد وزی نمود فخرجت حتی امر علی صبیان وهم یلعبون فی السوق پس بیرون آمدم تا می گذرم بر کودکان که بازی می کردند در بازار فاذا رسول الله پس ناگاه می بینم که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قد قبض بقفای من ورائے به تحقیق گرفته است گردن مرا از پس من قال فنظرت الیه وهو یضحک گفت انس پس نگاه کردم من بسوی آنحضرت وحال آنکه آنحضرت می خندد وقال یا انیس وهبت حیث امرتک پس گفت آنحضرت ای انیس بلفظ تصغیر به ای شفقت رفتی تو آنجا که فرموده بودم من قلت نعم انا اذهب گفتم آری اینک می روم ومی خواهم که بروم یا رسول الله رواه مسلم ۳۰ + وعنه قال کنت امشی مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وعلیه برد نجرانی وهم از انس ست که گفته بودم من می رفتم همراه آنحضرت وبر آنحضرت بردی نجرانی منسوب بنجران بفتح نون وسکون جیم ورا نام موضعی ست غلیظ الحاشیة چادرے بود که کنارهای او فادرکه اعرابی فجبذه بردائه پس دریافت آنحضرت را باو بشدت پس کشید آنحضرت را بجانب خود جبذة شدیدة کشیدنی سخت ورجع بنی الله وبازگشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فی نحر الاعرابی در پیش سینه آن

اعرابی یعنی چنان زور کشید که آنحضرت پیش سینه اعرابی کشیده و اندکی نظرت الی صفحة عاتق رسول الله تا آنکه نگاه کردم من بگرد گردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قدارت بها حاشیة البرد بتحقیق تاثیر کرده بود بصفحه عاتق آنحضرت کنارهٔ چادر من شدة جبذته از جهت سختی کشیدن اعرابی بر وی او عاتق موضع رداء از کتف ثم قال یا محمد مرلی من مال الله الذی عندک فالتفت اعرابی ای محمد امر کن برای من تا بدهند مرا چیزی از مال خدا که نزد تست فالتفت الیه رسول الله پس باز نگریست بسوی آن اعرابی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم ضحک پس خنده کرد آنحضرت ثم امر له بعطاء پس امر کرد وفرمود برای وی به بخششی واین دلالت دارد بکمال حلم وتحمل آنحضرت جفای مردم را واین اعرابی از جفات عرب وزشت خویان ایشان که تهذیب اخلاق نکرده واداب نیاموخته بود ودر حدیث دلالت ست بر آنکه حاکم ووالی را باید که بر ایذای رعایای وی صبر کند وتحمل ورزد متفق علیه ۱۲ وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احسن الناس بود آنحضرت نیکوترین مردم در حسن وجمال وفضل وکمال وصفات حمیده واخلاق عظیمه واجود الناس وجواد ترین وسخی ترین مردم واشجع الناس ودلیرترین مردم ولقد فزع اهل المدینة ذات لیلة وبتحقیق ترسیدند وفریاد کردند کسان مدینه یک شبی فانطلق الناس قبل الصوت پس بشتافتند مردم بجانب آواز فاستقبلهم النبی پس استقبال کرد وپیش آمد مردم را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قد سبق الناس الی الصوت ورحالی که بتحقیق پیشی کرد آنحضرت مردم را بسوی آواز واز همه پیشتر رفت وهو یقول وحال آنکه آنحضرت می گفت لم ترا عوا لم ترا عوا لم ترسیدید ترسیدید وگفته اند لم اینجا بمعنی لاست روع ترسیدن ترا عوا بضم تا وعین ست وهو علی فرس لابی طلحة عری وآنحضرت سوار بود بر اسپی که بود مر ابی طلحه انصاری را برهنه پشت ما علیه سرج نبود بر ان اسپ زین بیان عری ست وعری بضم عین وسکون را اسپ بی زین وفی عنقه سیف ودر گردن آنحضرت شمشیر بود فقال لقد وجدته بحرا وگفت آنحضرت بتحقیق یافتم این اسپ را مانند دریا یعنی فراخ رو وکشاده گام متفق علیه ودر روایتی دیگر آمده بود که بود آن اسپ کم رفتار حرون تنگ گام وبعد از آن روز چنان تیز رفتار شد که هیچ اسپی از وی سبقت نمی توانست کرد وبه حقیقت هر کس را او هر چیز را که یاری ومددگاری از آنحضرت بود اگر لاشی باشد شی می گردد واگر زبون بود غالب واگر پست بود بلند گردد واگر ضعیف بود قوی گردد ۱۲ تو مر اول وه ودلیری بین ۱۲ روبه خویش خوان وشیری بین ۱۲ وعن جابر قال ما سئل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شیا فقط فقال لا گفت جابر سوال کرده نشد از آنحضرت چیزی پس گفته باشد لا یعنی نمی دهم شیخ ابن حجر گفته که مراد آنست که هرگز بلفظ لا نمی کرد بلکه اگر می بود می داد واگر نمی بود سکوت می ورزید وحدیثی دیگر باین مضمون آمده واین قریب ست بحدیث ابی هریره که آنحضرت طعام را عیب نکرده اگر خوش می آمدی می خورد وگرنه می گذاشت واز شیخ عزالدین عبد السلام نقل کرده اند که گفت لا هرگز برای منع از عطا بر زبان شریف وی نرفته واین منافات ندارد که در وقت ضرورت ومنافات بطریق اعتذار گفته باشد چنانکه فرمود لا اجد ما احملکم علیه وفرزوق در نعت شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم گفت ما قال لا قط الا فی تشهده لولا التشهد کانت لاءه نعم ۱۲ مضمون این بیت ست که شاعرے

ازینجا اخذ کرده گفته نرفت کلمه لا بزبان او هرگز + مگر باشهدان لا اله الا الله + وعجب دوای وی که این حیات مخصوص را
درغیران حضرت صلی الله وآله وسلم از غلبه وفسقه صرف کرده نعوذ بالله من الزیغ والزلل + متفق علیه + ۹ + وعن انس ان
رجلا سال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غنما بین جبلین روایت ست از انس رضی الله عنه که مردی سوال کرد از آنحضرت
گوسفندان میان دو کوه یعنی گوسفندان بسیار آن قدر که پر کرده بودند تمام وادی را که میان دو کوه بود فاعطاه ایاه پس
داد آنحضرت آن مرد را همه آن گوسفندان فاتی قومه فقال پس آمد آن مرد قوم خود را پس گفت ای قوم اسلموا ای قوم مسلمان
شوید فوالله ان محمدا یعطی عطاء ما یخاف الفقر پس بخدا سوگند بدرستی محمد هر آئنه می بخشد بخششی را که نمی ترسد فقر را یعنی می دهد
وهیچ نگاه نمی دارد ودرین معنی گفته ست شاعره هرچه آمدت بدست ندادی تو پیش ازان + این جود نیست کش از
فقر عار نیست + ۱۰ + وعن جبیر بن مطعم بنیا هو یسیر مع رسول الله در روایت ست از جبیر بن مطعم بضم میم وسکون طا وکسر عین مهملتین
بن عدی بن نوفل بن عبد مناف ذهبی در کاشف در احوال او چنین نوشته که سید سلیم وفور از اشراف قریش عالم بود بعلم
النساب واخبار وایام عرب وبود شاگرد ابوبکر صدیق درین علم روایت می کند که در اثنای که وی سیر می کرد با پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم مقفله من حنین در وقت باز گشتن آنحضرت از غزوه حنین که بعد از فتح مکه واقع شده مخلفت الاعراب بفتح عین و
کسر لام تخفیف یسالونه پس چسپیدند بادبه نشینان عرب در حالی که سوال می کردند ازان حضرت اموال را از غنائم حنین وغنائم
درین غزوه بسیار بود وبخشش آنحضرت بسیار وا کثر بر مولفة القلوب بود از اهل مکه وبخشیدن گوسفندان بآن مرد که در حدیث
سابق گذشت همه ازینجا بود حتی اضطروه الی سمرة وچسپیدن اعراب بآنحضرت ورسول بجائی رسید که مضطر وبیچاره ساختند اعراب
آنحضرت را وبردند بسوی سمره بفتح سین بضم میم نام نوعی از درخت خار وارکه درباد به می باشد عطفت بفتح خا وکسر طا
رداءه پس ربود آن سمره ردای مبارک او را که پوشیده بود آنحضرت فوقف النبی پس توقف نمود وبایستاد پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم فقال اعطونی ردائی پس گفت آنحضرت بدهید مرا ردای مرا لو کان لی عدد هذه العضاة لقسمته بینکم اگر می بود
بشمار این درختان که درین جنگل اند هر آئینه بخش می کردم آنرا میان شما ثم لا تجدونی بخیلا ولا کذوبا پستر نمی یابید
شما مرا بخیل که ندهم آنرا وله کاذب باشم نه در وقت وعده کنم ودر سانم ولا جبانا ونه بدل وترسنده که در دادن از فقر وبیشی
ترسم واصل جبن بمعنی ضد شجاعت ست وجوان مردی در عطا قسمی از شجاعت ست وتنگی در دادن آن مثل جبن ست
وبعضے گفته اند که لا کذوبا ولا جبانا عبارت ست برای تتمیم صفات وتعداد آن واشارت ست بجامعیت صفات حمیده وافهم
رواه البخاری + ۱۱ + وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا صلی الغداة جاء خدم المدینة بآنیتهم چون
می گذارد آنحضرت نماز بامداد می آوردند خادمان اهل مدینه از داه وغلام آوندهای خود را فیها الماء که دران آب می بود
فما یاتون بانا ء پس نمی آوردند هیچ آوندی را الا غمس یده فیها مگر آنکه فرو می برد آنحضرت دست مبارک خود را در ان
آوندهای آب ومتبرک می گردانید آنرا برای ایشان تا شفا وبرکت شود مر ایشان را فربما جاؤه بالغداة الباردة فینغمس

دیده قیمها پس بسیاکه می آمدند آنحضرت را در بامداد سر و پس فرومی برد دست خود را در آوندها و درین کمال شفقت و مهربانی است بامت و اشارت ست بآنکه از برای نفع خلق ضرر خود را باید کشید و تحمل کرد رواه مسلم ۹ ۱۰ وعنه قال کانت امة من اماء اهل المدینة تاخذ بید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و هم از انس ست گفت می بود و هی از زنان مدینه که میگرفت دست مبارک آنحضرت را فتنطلق به حیث شاءت پس می برد آنحضرت را هر جاکه می خواست و عرض حال خود می کرد درینجا غایت تواضع و شفقت آنحضرت ست صلی الله علیه وآله وسلم بر امت حتی بر کمترین آدمیان رواه البخاری ۱۰۰ وعنه ان امراة کان فی عقلها شئی و از انس ست که زنی بود که بود در خرد وی چیزی از نقصان و خلل فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله ان لی الیک حاجة بدرستی مرا بسوی تو حاجت و کاری ست و ظاهر آنحضرت در راهی می رفتند فقال پس گفت آنحضرت یا ام فلان انظری ای السکک شئت به بین هر کدام از کوچها که می خواهی یعنی بنشین با تا بر آن کوچه که من با تو می نشینم و می ایستم حتی اقضی لک حاجتک تا آنکه ادا کنم و برآرم برای تو حاجت ترا فخلا معها فی بعض الطرق حتی فرغت من حاجتها پس خلوت کرد و تنها شد آنحضرت با آن زن در بعضی راهها تا آنکه فارغ شد آن زن از حاجت خود و پرداخت آمر او عرض کرد آنچه عرض کردنی بود رواه مسلم ۱۱۰ وعنه قال لم یکن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فاحشا نبود آنحضرت فحش گوینده و فحش از صدر در گذشتن در جواب و در سخن و اکثر اطلاق آن در الفاظ وقاع و جماع آید و در آنچه متعلق ست بدان زیرا که اهل فساد را ادبی حیایان را در ان عبارت صریحه فاحشه ست که اهل صلاح و ارباب حیا از ان اعراض نمایند و بکنایت و ابهام از ان اکتفا نمایند بلکه از بول و غائط نیز بغیر تقضای حاجت و مانند آن نمایند و فحش به معنی زیادت و کثرت و به معنی زنا و معصیت نیز آید و لالعانا و نبود آنحضرت لعن کننده کسی را و چیزی را و لعن از خدا راندن و دور راندا ختن از درگاه رحمت و از بندگان دشنام دادن و دعا کردن بد ان و لعنت کردن مر کسی را که نه مستحق لعنت ست از گناهان سخت ست و بکثرت کبیره می گردد و اتفاق دارند بر تحریم لعن شخصی معین اگرچه کافر باشد مگر آنکه بیقین معلوم گردد که از دنیا کافر رفته باشد چنانکه ابوجهل و امثال وی و حرام نیست بر موصوف بصفت عام چنانکه گویند لعنت خدا بر کافران و رباخواران و ظالمان و امثال آن و باید دانست که لعنت بر دو قسم ست یکی طرد و ابعاد از رحمت حق و در آمدن بهشت موجب خلود نار و این مخصوص بکافران ست دوم طرد و ابعاد از جناب قرب و رحمت خاص و درجه سابقین و این شامل ست مر بعضی گناه گاران و بدکاران را و باین تحقیق منحل گردد بسی از اشکالات باب و الله اعلم و لاسبا بود آنحضرت دشنام کننده کان یقول عند العتبة بود آنحضرت که می گفت نزد عتاب کردن مر کسی را و خشم گرفتن بر کسی عتبه بفتح تنناة و کسر آن و عتاب خشمگین شدن و بمعنی ناز کردن نیز آید مالة ترب جبینه چه شده است او را و چه می کند وی خاک آلوده باد پیشانی وی کناست از خواری و نگونساری و به نهایت آنچه نزد خشم و بی رضائی می گفت این کلمه بود و در معنی این ست رغم انفه بخاک آلوده

باد بینی او واین نیز در معنی سجدہ است ودشنام نیست رواہ البخاری ۱۲+ وعن ابی ہریرۃ قال قیل روایت است از ابی ہریرہ گفت کہ گفتہ شد یا رسول اللہ ادع علی المشرکین دعای بدکن بر کافران تاہمہ مستاصل شوند وہلاک گردند قال لم ابعث لعانا گفت برانگیختہ نشدہ وفرستادہ نشدہ ام من لعنت کنندہ ورانندہ از رحمت خدا وانما بعثت رحمۃ وبرانگیختہ نشدہ ام مگر سبب رحمت برجہانیان چہ بر مومنان وچہ بر کافران امابر مومنان خود ظاہر ست امابر کافران برفع عذاب از ایشان در دنیا بوجود شریف وی چنانکہ در قرآن مجید می فرماید وماکان اللہ لیعذبہم وانت فیہم بخلاف امم سابق کہ بدعای پیمبران مستہلک ومستاصل شدند یارب مگر بعضی از مشرکان کہ وقت برسید وبحکم الہی دعای بدکرد وہلاک شدند چنانکہ مشرکان قریش کہ در روز بدر ہلاک شدند فتدبر رواہ مسلم ۱۳+ وعن ابی سعید الخدری قال کان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اشد حیاء من العذراء فی خدرہا گفت ابوسعید رضی اللہ عنہ بود آنحضرت سخت تر از روی شرمناکی از بکرکہ در پردہ خود باشد وخدر بکسر خاء معجمہ وسکون دال مہملہ پردہ کہ کشیدہ میشود در خانہ ودر دیا یہ گفتہ گوشہ خانہ کہ گذاشتہ میشود بروی پردہ وبکر در آنجا میباشد وفی الصراح خدر بکسر پردہ ومخدرہ زن پردہ نشین فاذا ارای شیئا یکرہہ عرفناہ فی وجہہ پس چون می دید آنحضرت چیزی را کہ ناخوش میداشت می شناختیم ما اثر آنرا در روی مبارک وی اگرچہ از شرم چیزی می گفت و اظہار کراہت نمی کرد متفق علیہ ۱۴+ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت مارایت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مستجمعا قط ضاحکا گفت عائشہ ندیدم من آنحضرت را مجتمع شونده ہرگز در حالی کہ خندہ کنندہ باشد یعنی بہ تمام کمال خندہ کنندہ حتی اری منہ لہواتہ تا آنکہ ببینم از آنحضرت کام اورا لہوات جمع لہاۃ بفتح آن گوشت پارہ کہ در اعلای حلق در نہایت دہانست فی الصراح لہاۃ کام ولفظ لہوات بہ جمع بارادہ اخبرای کام ست وانما کان یتبسم ونبود آنحضرت مگر آنکہ تبسم میکرد ولب شیرین می گردانید دندان سفیدی کرد واین باعتبار غالب حال ست وگاہی زیادہ بر آنہم کردہ چنانکہ در باب ضحک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدہ رواہ البخاری ۱۵+ وعنہا قالت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لم یکن یسرد الحدیث کسردکم روایت ست از عائشہ کہ نبود آنحضرت کہ پیاپی می گفت سخن را وی آورد کلمات را متصل در پی یک دیگر چنانکہ مشبہ وملتبس گردد بر شنونده بلکہ گشادہ می گفت سخن وبیان می آورد کلمات را وسرد بفتح سین در زرد وختن چرم را ودوختن زره وپیاپی داشتن روزہ وپیاپی آوردن سخن را کان یحدث حدیثا لو عدہ العاد لاحصاہ بود آنحضرت می گفت سخن را چندانکہ اگر می شمرد آنرا شمرنده ہر آئینہ می شمرد آنرا یعنی اگر یکی قصد میکرد کہ شمرد ممکن بود متفق علیہ ۱۶+ وعن الاسود تابعی کبیرست زمان نبوت را دریافتہ وخلفای اربعہ را دیدہ واز اکابر صحابہ حدیث شنیدہ وہشتاد حج وعمرہ بجای آوردہ تا آخر وقت صوم دوام داشتہ ودر ہر شب ختم قرآن کردہ فقیہ ومکثر حدیث قال قلت الاسود سالت عائشۃ پرسیدم عائشہ را ماکان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یصنع فی بیتہ چہ چیز بود کہ می کرد آنحضرت درون خانۂ خود قالت گفت عائشہ کان یکون فی مہنۃ اہلہ بود شان کہ می بود آنحضرت در خدمت اہل خانۂ خود ومہنہ بفتح میم وکسر آن وانکار کردہ

اصحی کسر او سکون ما و تحریک آن در وزن کلمه خدمت چنانکه تفسیر کرده اورا می بقول خود یعنی خدمة اهله مانند شانه و موشیدن
وصل و وشتن و پاره دوزی کردن و ازینجا معلوم می شود که خدمت خانه و اهل خانه کردن سنت انبیاء مرسلین و شیوهٔ صالحین
است فاذا حضرت الصلوة خرج الی الصلوة پس چون حاضری شد وقت نماز بیرون می آمد برای نماز رواه البخاری
۱۰۱۰ وعن عائشة قالت ما خیر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بین امرین قط الا اخذ ایسرهما مخیر گردانیده نشد
آنحضرت در هیچ کار داده نشد بدست او سے میان دو کار هرگز مگر آنکه اختیار سے کرد نرمے گرفت
آنحضرت آسان ترین دو کار را الا ان یکون اثما مادام که نمی بود آن کار آسان ترموجب بزه فاذا کان اثما پس اگر می بود
موجب بزه کان ابعد الناس منه میبود آنحضرت دورترین مردم ازان کار و درین حدیث تکلم کرده اند که تخییر عام تر است
که از جانب پروردگار تعالی باشد یا از جانب خلق و لیکن بر تقدیر تخییر از جانب حق اثم بودن مشکل است مگر آنکه مراد منفی
باثم باشد چنانکه مثلا مخیر سازند میان فتح کنوتارض که در اشتغال بوی احتمال عدم تفرغ از برای عبادت است و میان
کفاف معیشت پس مراد باثم امر نسبی است و مراد بان گناه نیست از جهت ثبوت عصمت کذا قال الشیخ ابن حجر و در لمعات
گفته که اگر مراد تخییر از جانب کافران و منافقان باشد بودن یکی از دو امر اثم ظاهر است و اگر از جانب مسلمانان
باشد مراد چیزی است که مؤدی باثم است چنانکه تخییر میان مجاهده و اقتصاد زیرا که مجاهده که مفضی بهلاک گردد جائز نیست
و یا تخییر از جانب خدا باشد میان چیزی که در وی دو عقوبت است یا یک عقوبت است یا میان وی و میان کفار
چنانکه قتال و اخذ جزیه یا در حق خدا میان مجاهدت در عبادت یا اقتصاد و تدبر و یا انتقام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فی شیئی قط و کینه نکشید آن حضرت برای نفس خود در هیچ چیز هرگز الا ان ینتهک فی حرمة الله مگر آنکه غلبه کرده می شد در حرمت
دین خدا فینتقم لله بها پس کینه می کشید برای خدا بسبب حرمت خدا که انتهاک کرده می شد در وی گفت شیخ ابن حجر
که مراد آنست که انتقام نمی کشید آنحضرت برای حاجت نفس خود پس مشکل نشود که آنحضرت امر کرد بقتل کسانے که
ایذا می کردند او را زیرا که ایشان انتهاک حرمات خدا نیز می کردند و بعضی گفته اند که این در غیر شیئی است که مفضی بکفر گردد
و بعضی گفته اند که این مخصوص بقضایاء حال است نه در عرض و نهک بمعنی غلبه است یعنی کسی که مبالغه می کرد در خرق محارم
شرع و فی الصراح نهک کهنه و فرسوده شدن جامه بپوشیدن و مبالغه کردن رواه مسلم ۱۰۱۰ وعنها قالت ما ضرب رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم شیئا قط بیده لا امرأة ولا خادما گفت عائشه نزد آنحضرت چیزی را و کسی را هرگز بدست خود نه زن را
و نه خادم را و خادم هرذکر و انثی هر دو اطلاق می یابد الا ان یجاهد فی سبیل الله مگر بر آنکه کارزار می کرد در راه خدا و بایل منه
شیئا قط فینتقم من صاحبه و بامده نشد از آنحضرت چیزی هرگز یعنی نرسید بآنحضرت از جانب هیچ کس آنچه زیان کند او را
پس انتقام کشید از صاحب خود یا صاحب آن چیز الا ان ینتهک شیئی من محارم الله مگر آنکه غلبه کرده شود و دور کرده شود
چیزی از محارم خدا فینتقم لله پس انتقام می کشید از برای خدا رواه مسلم ۱۰۱۰ الفصل الثانی ۱۰۱۰ عن انس قال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و انا ابن ثمان سنین گفت انس خدمت کردم آنحضرت را و در آمدم در خدمت وی و حال آنکه من هشت ساله بودم خدمت عشر سنین خدمت کردم او را او ده سال که مدت اقامت آنحضرت ست در مدینه فما لامنی علی شیئ قط پس نکوهش نکرد مرا بر هیچ چیزی هرگز آتی فیه علی یدی اتی بلفظ مجهول ست و حاصل معنے ترکیب این ست که هلاک شد و تلف گردید آن چیز بر دست من فان لامنی لائم من اهله پس اگر می نکوهید مرا نکوهنده از اهل خانه آنحضرت قال دعوه فانه لو قضی شیئ کان می گفت آنحضرت بگذارید او را و ملامت نکنید او را زیرا که بدرستی شان اینست اگر قضا کرده می شود چیزی واقع می شود آن چیز یعنی تلف شدن هر چیزی بقضا و تقدیر الهی ست اگرچه بر دست وی شده نعم اگر حکم شرعی در وی ثابت می بود میکردیم و اگر کسی حق خود عفو کند چه مضایقه ست و در حدیث دیگر آمده ست که دو اهان را که ظروف بر دستان ایشان شکسته می شود ترنید که هر چیز را اجل و مدت بقاست هذا لفظ المصابیح این لفظ که مذکور شد لفظ مصابیح ست و روے البیهقی فی شعب الایمان مع تغییر و روایت کرده ست بیهقی در کتاب شعب الایمان باندک تغییر و تبدیل در الفاظ ۲۲ وعن عائشة قالت لم یکن رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم فاحشا نبود آنحضرت فحش کننده در قول بالطبع و لا متفحشا و نبود متکلف کننده در فحش و متصد کننده آن یعنے فحش از وی بوجود نمی آمد نه بالطبع و نه بتکلف و نفی فحش در حدیث انس معلوم شد و لا سخابا فی الاسواق و نه آواز کننده در بازارها چنانچه عادت عوام الناس ست و لا یجزی بالسیئة السیئة و جزا نمی داد بدی بدی را و لکن یعفو و یصفح و لیکن عفو می کرد و درمی گذشت و این صفات در کتاب فضائل آنحضرت گذشته ست رواه الترمذی ۲۳ وعن انس بحدث عن النبی صلی اللہ علیه وآله وسلم انه کان یعود المریض روایت ست از انس که وی خبر می داد از صفات و اخلاق آنحضرت که وی صلی اللہ علیه وآله وسلم باز پرسی می کرد بیمار را و او متبع بشدید الجنازة و می رفت پس جنازه و یجیب دعوة المملوک و می پذیرفت خواندن غلام را که بطعام می خواند چه جای احرار و رکب الحمار و سوار می شد دراز گوش را از جهت غایت تواضع و لی تکلفے و وقع پیادگی و در نیجا غایت تواضع و ترک تکلف و نفی تکبر ست بخلاف عادت ملوک و جبابره لقد رأیته یوم خیبر علی حمار هر آینه بتحقیق دیدم او را روز غزوهٔ خیبر با وجود آنکه روز اظهار شوکت و جلالت بود سوار بر دراز گوشی که حظامه لیف سیمان مهار آن از پوست خرما بود رواه ابن ماجة و البیهقی فی شعب الایمان ۲۴ وعن عائشة قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم یخصف نعله بود آنحضرت که می دوخت نعل خود را و خصف بر هم نهادن پاره بر پاره و اصل آن جمع کردن و بهم پیوستن ست و خیط ثوبه و می دوخت جامهٔ خود را و یا کهنه که پیوندی کرد آنرا و یعمل فی بیته و کار می کرد آنحضرت در خانهٔ خود کما یعمل احدکم فی بیته چنانکه کار می کند یکی از شما در خانهٔ خود و قالت کان اشبرا من الناس بود آنحضرت آدمی از آدمیان یعنے تو هم می دوخت جامهٔ خود را تا مخسی و خاری و امثال آن چیزی نباشد و اصل فلی بمعنی پیش حبتن ست و لیکن در مواهب لدنیه گفته که پیش در جامه و بدن شریف آنحضرت هرگز نیفتاد و از امام فخر الدین رازی نقل کرده که مگس بر آنحضرت ننشسته و نشیه دانند آن آنحضرت را از انکرده و لیکن چون وجود هر چیزی از موجودات و حشرات لا بد تعلق بحکمتے دارد و فائدهٔ تشدن

متعلق چیزی از آن بجائه شریف از خارج نه ازبدن والله اعلم وبجانب شانه وی روشید کوسپند خود را وبخدام نفسه وخدمت
می کرد ذات شریف خود را یعنی کار خود را خود می کرد وبدیگری کم می فرمود رواه الترمذی ودرین حدیث دلیل است بر آنکه
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پادشاه جبار متکبر نبود چه صدور این نوع افعال از ایشان نوجود نمی آید بلکه نبی مرسل متواضع
بود واقف بر حد بشریت مخصوص گردانید او را حق جل وعلا بفضل عظیم ومنظور اصلی تعلیم وارشاد خلق بآداب کریمه واخلاق
عظیمه بود صلی الله علیه وآله وسلم ۰ ۰ وعن خارجة بن زید بن ثابت تابعی جلیل القدر ست واز فقهای سبعه
هست که در مدینه بوده اند قال گفت خارجه دخل نفر علی زید بن ثابت ودر آمدند جماعه بر زید بن ثابت که پدر او ست فقالوا
له حدثنا احادیث رسول الله پس گفتند آن جماعه مر زید را روایت کن ما را احادیث پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال
کنت جاره پس گفت زید بودم من همسایه آنحضرت فکان اذا نزل علیه الوحی بعث الی پس بود آنحضرت چون فرود می آمد
بروی وحی کس می فرستاد بسوی من فکتبته له پس می نوشتم من آن وحی را برای آنحضرت فکان اذا ذکر نا الدنیا ذکرها معنا
بود آنحضرت چون ذکر میکردیم ما دنیا را ذکر میکرد آنحضرت دنیا را با ما واذا ذکرنا الآخرة ذکرها معنا وقتیکه ذکر میکردیم ما آخرت را ذکر میکرد آنحضرت
آخرت را با ما واذا ذکرنا الطعام ذکره معنا وچون ذکر میکردیم طعام را ذکر میکرد طعام را با ما مراد بیان حسن معاشرت وتنبیه ما خلق را تا ایشان نصیحا
بهره یافت در آنچه از مستلذات عادات مردم واحوال ایشان ست از آنچه مکروه ومذموم نیست واما آنچه مکروه ومذموم
باشد حاشا که ذکر کند آنحضرت آنرا او ذکر کرده شود در مجلس شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم فکل هذا احدثکم عن رسول الله
پس همه برین احوال وحکایات حدیث کنم شمارا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رواه الترمذی ۰ ۰ وعن انس ان
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان اذا صافح الرجل لم ینزع یده من یده بود آنحضرت چون مصافحه می کرد مردی را
نمی کشید دست خود را از دست آن مرد حتی یکون هو الذی ینزع یده تا آنکه می بود آنمرد که وی می کشید دست خود را از
دست آنحضرت وآنحضرت دست در دست وی گذاشته صبری کرد ونمی کشید واین دلالت دارد بر کمال صبر وتواضع
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مصافحه وتصافح دست یکدیگر را گرفتن ولا یصرف وجهه عن وجهه حتی یکون هو الذی یصرف
وجهه عن وجهه وبر نمی گردانید آنحضرت روی مبارک خود را از روی آن مرد تا آنکه می بود آن مرد که می گردانید روی
خود را از روی وی ولم یر مقدما رکبتیه ودیده نشد آنحضرت پیش کننده زانوهای خود را بین یدی جلیس له پیش همنشینی که مر او را
بودی یعنی در مجلس بار صف نشستی وزانوها پیش نکردی چنانکه متکبران وجباران کنند وبعضی گفته اند که مراد آنست
که زانوها را در نشستن برنداشتی بقصد تعظیم اهل مجلس وفرط ادب وتعظیم اصحاب واین مشکل می شود بآنکه مروی ست
که گاهی زانوها را برداشتی وبر وضع احتباء نشستی ومتابد که آن در خلوت بودی یا با بعضی اصحاب بودی وبعضی گویند مراد
نکردن تقدیم ست وتقدیم عبارت از زیادتی کردن آنهاست میان اهل مجلس والله اعلم رواه الترمذی ۰ ۰ وعنه ان
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان لا یدع خرسی العهد بود آنحضرت که نگاه نمی داشت چیزی برای فردا یعنی برای خاصه نفس

خود الا بہ تحقیق ثابت شدہ است کہ می نہاد نفقہ یک سالہ برای نساء خود آنرا ذخیرہ کردن و ذخیرہ نمی نہاد رواہ الترمذی ۱۰ و عن جابر بن سمرۃ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طویل الصمت قلت جابر بود آنحضرت کہ دراز بود خاموشی وی و تکلم نمی کرد مگر وقت حاجت رواہ فی شرح السنۃ ۱۱ و عن جابر قال کان فی کلام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ترتیل و ترسیل بود در سخن آنحضرت آنرا امید گی و ہموار گی و پیدا کردن حروف و حرکات بعد ادا و ترتیل و ترسیل قریب اند در معنی و اصل ترسیل در نگ کردن و فرو شمردن ست رواہ ابو داؤد ۱۲ و عن عائشۃ قالت ما کان رسول اللہ یسرد کسردکم ہذا کہ پیہم می گفت سخن را مانند پی ہم گفتن شما کہ عادت دارید ولکن کان یتکلم بکلام بینہ فصل یحفظہ من جلس الیہ یاد می گرفت کلام او را کسی کہ می نشست با وی رواہ الترمذی ۱۳ و عن عبد اللہ بن حارث بن جزء بفتح جیم و سکون زای و ہمزہ در آخر صحابی آخر کسی کہ باقی ماند بمصر از صحابہ قال ما رایت احدا اکثر تبسما من رسول اللہ گفت ندیدم ہیچ کس را بیشتر از روے تبسم از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رواہ الترمذی ۱۴ و عن عبد اللہ بن سلام رضی اللہ عنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا جلس یتحدث یکثر ان یرفع طرفہ الی السماء بود آنحضرت وقتی کہ می نشست کہ سخن کند بسیار میکرد برداشتن چشم خود را بجانب آسمان بانتظار نزول جبرئیل بوحی رواہ ابو داؤد ۱۵ **الفصل الثالث** عمرو بن سعید عن انس صحابی قدیم الاسلام ست از بنی امیہ برادر خالد بن العاص اموی و ذکر ہر دو در فصل اول از باب اسماء النبی در حدیث ام خالد گذشت روایت می کند از انس قال ما رایت احدا کان ارحم بالعیال من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت انس ندیدم من ہیچ کس را کہ بود مہربان تر بأہل و عیال خود از آنحضرت کان ابراہیم لیسترضع لہ فی عوالی المدینۃ بود ابراہیم پسر آنحضرت کہ استرضاع قبیلہ شدہ بود شیر خورندہ در بلندی ہای مدینہ یعنی در جانب بالای مدینہ کہ بجانب مسجد قبا و مسجد بنی قریظہ است و آن زن کہ او را شیر می داد انجا می بود فکان ینطلق ونحن معہ پس بود آنحضرت کہ میرفت انجا برای دیدن پسر و خبر داری وی و حال آنکہ ما ہمراہ آنحضرت میبودیم فیدخل البیت وانہ لیدخن پس می در آمد آنحضرت خانہ را و حال آنکہ خانہ پر دود کردہ می شد لید خن بفتح لام و ضم یا و تشدید دال مفتوحہ و فتح خا یعنی در خانہ پر دود می در آمد از جہت غایت مخمصت و مہربانی و کان ظئرہ قینا و بود دایہ ابراہیم آہنگر در و در خانہ باین سبب بود و ظئر بکسر ظا و معجمہ و سکون ہمزہ دایہ ہم بر زنی کہ شیر می دہد و تربیت می کند اطلاق می کنند و ہم بر شوہر وی و نام دایہ ابراہیم ام یوسف بود و نام شوہر وی ابو یوسف و قین بفتح قاف و سکون نحتانیہ آہنگر فیأخذہ پس می گرفت آنحضرت ابراہیم را فیقبلہ پس ببوسہ می کرد او را ثم یرجع پس بر می گردید و بمنزل شریف می آمد قال عمرو گفت عمرو بن سعید کہ راوی حدیث ست فلما توفی ابراہیم قال رسول اللہ پس ہنگامی کہ میرا نیدہ شد ابراہیم گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان ابراہیم ابنی بدرستی ابراہیم پسر من است وانہ مات فی الثدی و بدرستی کہ وی مردہ است در پستان یعنی در مدت شیر خوارگی رواہ البخاری در مدت عمر ابراہیم

مختلفند باتفاق بر آنکہ در مدت رضاع بود وان لہ نظیرین و بدرستی مر اورا دو دایہ اند تحملان رضاعہ فی الجنۃ شیری دہند اورا و تمام می کنند شیر خوارگی اورا در بہشت یعنی او در عقب موت بہ بہشت می در آید و تمام می کنند در وی رضاع اورا کذا قالوا رواہ مسلم و در شان ابراہیم حدیثی روایت می کنند کہ آنحضرت فرمودہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لو عاش ابراہیم لکان نبیاً اگر می زیست ابراہیم ہر آئینہ پیغمبر می بود و امام نووی گفتہ کہ این حدیث باطل ست واللہ اعلم و در شرح تحکم در وی کردہ شدہ است ۱۲ + وعن علی رضی اللہ عنہ ان یہودیا کان یقال لہ دواست ست از امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ کہ یہودی بود کہ گفتہ می شد مراورا اقلان حبر و حبر بفتح حاء مہملہ و سکون موحدہ و آخر ہمہ یہود و جمع احبار کان لہ علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و نا نیز او مر آن یہودی را بر آنحضرت دینار ہا دین فتقاضی النبی پس تقاضا کرد آن یہودی و طلب کرد دین خود را از وی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فقال لہ پس گفت آنحضرت مر یہودی را یا یہودی ما عندی ما اعطیک ای یہودی نیست نزد من چیزی کہ بدہم ترا فقال فانی لا افارقک یا محمد گفت یہودی پس بدرستی من جدا نمی شوم از تو یا محمد حتی تعطینی تا آنکہ می دہی مرا دین مرا فقال لہ رسول اللہ پس گفت مر یہودی را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذاً اجلس معک الکنون چون مفارقت نمی کنی و میگذاری مرا تا نزد تو نشینم باتو و نمی روم از پیش تو فجلس معہ پس نشست آنحضرت بآن یہودی فصلی رسول اللہ پس گذارد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم الظہر و العصر و المغرب و العشاء الآخرۃ و الغداۃ این پنج نماز معلوم می شود کہ تمام شب با وی نشستہ بود وکان اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یتہددونہ یتوعدونہ می رسانیدند آن یہودی را و وعید می کردند کہ ترا چنین کنیم و چنان کنیم فنظر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الی الذی یصنعون بہ پس در یافت آنحضرت چیزی کہ میکردند صحابہ با یہودی از تہدید و وعید فقالوا پس گفتند صحابہ یا رسول اللہ یہودی یحبسک یہودی حبس کند و منع کند ترا از رفتن فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا یعنی ربی ان اظلم معاہدا منع کردہ است مرا پروردگار من از اینکہ ظلم کنم ذمی را کہ عہد بستہ است معاہد بکسر ہا و عہدہ و نہ جزوی را یعنی ہیچ کس را ظلم نکنم و اینکہ از وی دین او انا کردہ جدا شوم ظلم ست فلما ترجل النہار قال الیہودی پس ہنگامی کہ بر آمد روز گفت یہودی اشہد ان لا الہ الا اللہ و اشہد انک رسول اللہ و شطر مالی فی سبیل اللہ و گفت نصف مال من تصدق ست در راہ خدا اما و اللہ ما فعلت بک الذی فعلت بک آگاہ باش و بدان بخدا سوگند کہ نکردم من تو آنچہ کردم من تو از درشتی و سختی الا لانظر الی نعتک فی التوراۃ مگر از برای آنکہ بہ بینم بسوی صفت تو کہ نوشتہ شدہ است در توریت و در یابم آن صفت را در تو نعت آنیست کہ محمد بن عبد اللہ مولدہ بمکۃ و مہاجرہ بطیبۃ و ملکہ بالشام محمد پسر عبد اللہ و لادت وی بمکہ است و ہجرۃ او بمدینہ است و ملک او بشام است لیس بفظ و لا غلیظ نیست درشت خوی و درشت سخن ولا صخاب فی الاسواق و نہ فریاد کنندہ در بازار ہا ولا متزین بالفحش و لا قول الخنا و نہ متزین است بفحش و نہ بگفتار بیہودہ زی برای و تشدید یا لباس و ہیئت و نہ خوش بضم از حد ادب گذشتن در قول و خنا بفتح خاء معجمہ سخن بیہودہ اشہد ان لا الہ الا اللہ و انک رسول اللہ و ہذا مالی فاحکم فیہ بما اراک اللہ و این مال

من ست پس حکم کن در وی بچیزی که بنماید وبدانماند ترا خدای تعالی یعنی بگمان هر چه قرار گیرد بران رای تو ظاهر است که تمام مال مراد باشد تخست نصف مال در راه خدا کرد و چون نور ایمان قرار گرفت در دل ومحبت خدا و رسول خدا افزون گشت وغلبه کرد تمام مال را صرف کرد و در آخر جان نیز فدا خواهد کرد وکان الیهودی کثیر المال وبود آن یهودی بسیار مال رواه البیهقی فی دلائل النبوة ۳۰ + وعن عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور ست آخر کسی که وفات یافت بکوفه از اصحاب قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کثیر الذکر بسیاری کرد ذکر خدا را بسیار چه که هر دم و هر آن شغل او ذکر بود ویقل اللغو وکم می کرد بیهوده گفتن را قلت اینجا بمعنی عدم ست ویطیل الصلوة ودراز می کرد نماز را از جهت غایت شوق وحضور وشهود وتقصر الخطبة وکوتاه می خواند خطبه را زیرا که یک کلمه از وی جامع معانی بسیار بود واندازه بود واین باعتبار اکثر احوال خواهد بود والا در جائی که مقصود تکثیر موعظه ونصیحت بودی تطویل نیز کردی وظاهر ا مقصود نیست که خطبهٔ آنحضرت نسبت به نماز کوتاه بودی چنانچه در روز عید وجمعه ودر حدیث آمده است که فرمودی نماز کوتاه وخطبه نشان فقه ودانش مرد ست چنانکه در باب الجمعه گذشت ولا یانف ان یمشی مع الارملة والمسکین وننگ ندانست آنحضرت که برود همراه بیوه ومسکین فیقضی له الحاجة پس برآرد مراورا حاجت ارملة بفتح میم زنی که شوهر وی مرده باشد مرد باشد که زن وی مرده خواه غنی باشد خواه فقیر ارامل جمع وصیغهٔ جمع نساء مخصوص تر واستعمال وی در ان بیشتر وتفسیر را ارامل مساکین نیز کرده اند کذا فی النهایة وفی الصراح ارامل بیوگان ودرویشان ومحتاجان ودر قاموس نیز مثل آن گفته رواه البخاری والدارمی ۳۱ + وعن علی رضی الله عنه ان ابا جهل قال للنبی صلی الله علیه وآله وسلم انا لا نکذبک ولکن نکذب بما جئت به ابو جهل لعنة الله علیه بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ما در دل نمی دانیم ترا وصدق تو بر ما عیان ست وتو مشهور بصدق وامانت ولیکن تکذیب می کنیم ترا از کتاب وشریعت وتکذیب آن ترا نیز تکذیب می کنیم وبحقیقت حسد وعناد باعث بر ان ست یعنی این را از تو بر نمی توانیم تافت ودید واگر این نباشد مارا با تو نزاعی نیست واین جاهل ملعون این قدر نمی اندیشید ونمی فهمید که هر گاه که وی صادق باشد در کار دنیا با خلق در دروغ نگوید وبر ایشان دروغ نبندد در کار دین چون دروغ می گوید وبر خدا چون دروغ می بندد چنانکه در حدیث هرقل در باب علامات النبوة بیاید اما مقصود شبیه همان ست که گفته شد فافهم فانزل الله تعالی فهم پس فرستاد خدای تعالی این آیت را در شان ایشان فانهم لا یکذبونک ولکن الظالمین بآیات الله یجحدون پس بدرستی کافران ترا تکذیب نمی کنند ولیکن این ظالمان از حد تجاوز کنندگان بآیات خدا انکاری کنند در کشاف در تفسیر این آیت دو وجه گفته است یکی آنکه این کافران که ترا تکذیب می کنند بحقیقت ترا تکذیب نمی کنند بلکه آیات خدا را تکذیب می کنند چنانکه مولی بغلام خود که مردم او را می رنجانند می گوید ایشان ترا نمی رنجانند بحقیقت مرا می رنجانند یعنی که با ایشان چه می کنم ودوجه دیگر آنکه ایشان ترا تکذیب نمی کنند زیرا که تو موصوم بصدق ودانستی نزد ایشان ولیکن انکار ایشان با یات خدا ست وبن وجه اخیر موافق است

بہ مضمون حدیث رواہ الترمذی ۱۲ وعن عائشۃ قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا عائشۃ لو شئت لسارت معی جبال الذہب قالت آنحضرت ای عائشہ اگر من دنیا خواہم و در خواست کنم از پروردگار خود ہر آئنہ ہمراہ می روند با من کوہہا می زر جانبی ملک وان مخیر نہ گشتاوی الکعبۃ آمد مرا فرشتہ و بدرستی جابی بند از اروی ہر آئنہ برابر بود کعبہ را در بلندی مقصود بیان درازی قامت اوست و مجزء بضم جار مہملہ و سکون جیم و زای بند از اروانجا مراد جابی بند از است فقال ربک یقرئک علیک السلام پس گفت آن فرشتہ کہ پروردگار تو می خواند بر تو سلام و یقول و می گوید ان شئت نبیا عبدا و ان شئت نبیا ملکا اگر می خواہی تو باش پیغمبر بندہ موصوف بصفت بندگی و فقر و اگر می خواہی باش پیغمبر بادشاہ چنانکہ سلیمان پیغمبر بود فنظرت الی جبرئیل پس نگاہ کردم من بجانب جبرئیل تا وی چہ فرماید و بچہ اشارت کند فاشار الی ان ضع نفسک پس اشارت کرد جبرئیل بسوی من کہ فروتنی نفس خود را و بلندنگیر یعنی بندہ باش و فقیر نہ بادشاہ و غنی و فی روایۃ ابن عباس فالتفت رسول اللہ پس برگشتہ نگریست پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الی جبرئیل بجانب جبرئیل کالمستشیر لہ در رنگ مشورت کنندہ مر او را فاشار جبرئیل بیدہ پس اشارت کرد با او بفروتنی یعنی جبرئیل بدست خود آن تواضع کہ فروتنی خود را از مرتبہ خود یعنی تو خود شان ہر مرتبہ و عزت و جابی ولیکن کم خود گیر و از مرتبہ خود فرو باش و این باعتبار ظاہر ست والا قدر و مرتبہ و عزت و جاہ حقیقی در فقر و بندگی نیست فقلت نبیا عبدا پس گفتم من می باشم پیغمبر بندہ نہ بادشاہ قالت عائشۃ گفت عائشہ وکان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد ذلک لا یاکل متکئا و بود آنحضرت بعد از ان کہ طعام نمی خورد تکیہ زنندہ یقول می گفت آکل کما یاکل العبد می خورم چنانکہ می خورد بندہ و اجلس کما یجلس العبد و می نشینم چنانکہ می نشیند بندہ رواہ فی شرح السنۃ ۱۲

باب المبعث وبدء الوحی

مبعث بمعنی بعث و زمان بعث و مراد بر انگیختن و فرستادن آنحضرت ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برسالت بسوی کافۂ خلق و بدء بفتح باء و سکون دال و ہمزہ بمعنی آغاز و بدء بضم باء و دال و بواو مشدودہ بہ معنی ظہور ہر دو روایت ست و مورد اے ہر دو لفظ یکی ست و اول ظاہر تر ست معنی وحی در اصل بمعنی اشارت و کنایت و رسالت و اعلام و کلام خفی و آواز و ہر چہ القا کردہ شود بغیر کسی فی القاموس و در مشارق الانوار گفتہ کہ وحی اصل وی اعلام ست در خفا و سرعت و آن در حق آنحضرت و انبیا صلوات اللہ و سلامہ علیہ و علیہم اجمعین بر انواع ست یعنی بر اسباع کلام عزیز چنانکہ موسی علیہ السلام را و چنانکہ پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شب معراج دیگر وحی بر سالت و وساطت ملک و این اکثر و اغلب ست دیگر وحی القاست چنانکہ آنحضرت فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم القی فی روعی بضم راء یعنی انداختہ شد در دل من و گویند کہ وحی داود علیہ السلام اکثر ازین قبیل بود و وحی کہ بنسبت بغیر انبیاء وقوع یافتہ بمعنی الہام ست چنانکہ فرمود و اوحینا الی ام موسی و بمعنی امر نیز آید چنانکہ واذ اوحیت الی الحواریین و بمعنی خلق علم غریزی چنانکہ فرمود و اوحی ربک الی النحل و وحی کردیم پروردگار تو زنبور را تہدیہ یعنی در غریزت او چنین نہاد و اللہ اعلم و در کتاب امر و یا کلام متعلق بوحی و اقسام آن گذشت ۱۲

الفصل الاول

عن ابن عباس قال

لبعث رسول اللہ گفت ابن عباس برانگیختہ فرستاد و شد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لاربعین سنۃ در چہل سالگی قمکث بمکۃ ثلث عشرۃ سنۃ پس درنگ کرد بمکہ سیزدہ سال یوحی الیہ در حالی کہ وحی فرستادہ می شود بسوی وی درین مدت ثم امر بالھجرۃ پستر امر کردہ شد بہ بریدن دل در آمدن از مکہ بمدینہ فہاجر عشر سنین پس ہجرت کرد در دوازدہ ہجرت دہ سال و ہمان ہو ابن ثلث وستین سنۃ و وفات یافت آنحضرت و حال آنکہ وی شصت و سہ سالہ بود متفق علیہ ۲۰ وعنہ قال اقام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمکۃ خمس عشر سنۃ و ہم از ابن عباس ست کہ گفت اقامت کرد آنحضرت بمکہ یعنی بعد از چہل سال کہ مبدء ظہور نبوت بود پانزدہ سال یسمع الصوت می شنید آواز را از چپ و راست آہی آمد یا محمد و یرای الضوء و میدید روشنائی یعنی نور محسوس را و بعضی گویند مراد وجود انشراح و انکشاف ست و ظاہر اول ست حتی کہ در بعضی روایات آمدہ است کہ می دید روشنائی را در شبہای تاریک سبع سنین ہفت سال ازین پانزدہ لا یری شیأ و نمی دید ہیچ چیز را کہ آواز می کرد و روشن می گردانید و ثمان سنین یوحی الیہ و در ہشت سال ازین پانزدہ سال وحی فرستادہ میشد بسوی وی این حدیث دلالت دارد بر آنکہ شنیدن آواز و دیدن روشنائی بعد از نبوت بود و در مدت اقامت بمکہ کہ پانزدہ سال بود و از کتب سیر و احادیث دیگر معلوم می شود کہ این حال پیش از ظہور نبوت بود و حکمت در ان تحصیل استیناس و ائتلاف بعالم ملکوت بود تا ظہور آن یکبارگی سبب انہدام بنای بشریت و اضمحلال رسوم انسانیت نگردد و با وجود حصول استقرار و تمکین در وقت وحی در بعضی اوقات از ثقل و تعب می یافت کہ از خود می رفت و اللہ اعلم و بر ہر تقدیر بین روایت بعد از نبوت پانزدہ سال در مکہ بود بعد ازان ہجرت کرد بمدینہ و اقام بالمدینۃ عشرا و اقامت کرد بمدینہ دہ سال و توفی و ہو ابن ستین سنۃ و وفات یافت در حالی کہ وی شصت و پنج سالہ بود متفق علیہ و تحقیق آنست کہ این حدیث در صحیح مسلم ست و در صحیح بخاری نیست ۳۰ وعن انس رضی اللہ عنہ قال توفاہ اللہ علی راس ستین سنۃ روایت ست از انس کہ گفت کہ میرانید او را خدای تعالی بر تمامی شصت سال متفق علیہ ۴۰ وعنہ قال قبض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ہو ابن ثلث وستین قبض کرد شد آنحضرت و وی شصت و سہ سالہ بود و ابو بکر و ہو ابن ثلث وستین و قبض کرد شد ابو بکر رضی اللہ عنہ و وی نیز شصت و سہ سالہ بود و ہمان مقدار کہ بعد حضرت حیات یافت خورد تر از وی بود و عمر و ہو ابن ثلث وستین و قبض کرد شد عمر و وی نیز شصت و سہ سالہ بود رواہ مسلم قال محمد بن اسمٰعیل البخاری ثلث وستین اکثر روایت شصت و سہ سال مشہور ست و مدار اختلاف بر اقامت مکہ ست کہ ده بود یا سیزده یا پانزده و روایت سیزده مشہور ست و ہو الاصح و اللہ اعلم و در شرح و تطبیق این روایات تکلم کرده شده است ۵۰ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت گفت عائشہ و این گفتن وی بسماع از آنحضرت خواہد بود یا از بعض صحابہ زیرا کہ عائشہ در بدایت وحی حاضر نبود اول ما بدئی بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من الوحی نخست چیزی کہ آغاز کرده شد بدان آنحضرت از وحی الرویا الصادقۃ فی النوم دیدن خواب ہائے راست بود و گویند کہ این حال شش ماہ بود و این کلام درین و باب رویا گذشت فکان لا یری رویا الا جاءت مثل فلق الصبح

پس بود آنحضرت که نمی دید هیچ خوابی مگر آنکه می آمد تعبیر و تاویل آن خواب تابنده مثل روشنی صبح یعنی ظاهر می شد چنانچه او مهیدا می شائیه ابهام و اشتباه و در این کلام رمزی است بوقوع آن شتاب و قریب مانند صبح بعد از شب ثم حبب الیه الخلاء پس تر دوست گردانیده شد بسوی آنحضرت صلعم خلوت و خلا ار بعد به تنهائی ساختن و این ابتدا را قصه است پیش از ظهور بنبوت و نزول وحی و کان یخلو بغار حرا و بود آنحضرت که خلوت می داشت در غار کوه حرا یکسر جا معلوم و ما را معدود و بعضی بفتح و قصر گفته اند نام کوهی است معروف به مکه و آنرا اجبل نور نیز می گویند و از انجا بنظر به جمال کعبه نیز می افتد و مانا که سبب اختیار این مکان این بود آورده اند که عبد المطلب نیز در واقعه اصحاب فیل آن جا رفته دعا کرده بود فتحنث فیه پس عبادت می کرد آنحضرت در ان غار و هو التعبد و تحنث بنون و ثاء مثلثه به معنی عبادت کردن ست اللیالی ذوات العدد و عبادت می کرد شب های متعدد مرا در روز و شب است و تخصیص ذکر شب به جهت آنکه مناسب تر ست بخلوت قبل ان ینزع الی اهله عبادت می کرد در ان غار پیش از آنکه باز گردد بسوی اهل خانه خود و دل بجانب انسان کند و ینزع بمعنی اشتیاق است و در روایتی از بخاری برجع آمده یعنی عبادت می کرد و هر گاه که دل به خبرداری مردم خانه و ادای حقوق ایشان میکشید به مکه می آمد و تزود لذلک و توشه برمی داشت برای آن ثم یرجع الی خدیجة فیتزود لمثلها پس توشه برمی داشت برای مانند مدت آن لیالی و مدت خلوت یک ماه بود و ماه رمضان بود و علما اختلاف دارند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت تابع شریعتی از شرائع سابقه بود یا بحکم عقل و استحسان آن عمل می نمود یا از هر شریعتی هر چه اولی و افضل می یافت می کرد و اگر تابع شریعت بود مختار نیست که تابع دین ابراهیم بود علیه السلام و لهذا در روایتی بجای تحنث تحنف بفا نیز آمده که عمل کردن ست بدین حنیف که لقب ابراهیم علیه السلام ست و ظاهر آنست که از جانب حق نور رشد و هدایت در دل وی تافته بود که بدان مقرب و مرضی درگاه جلیل می آمد پی اتباع شریعتی و حکم عقل و نیز اختلاف دارند که تعبد وی به تفکر بود یا بتذکر و صحیح آنست که تذکر بود بتفکر و مراین را بیانی شگرف ست در مقدمه اسعادیه و شرح آن پس ذکر می کرد و توجه بجلوه جناب حق می داشت حتی جاءه الحق تا آمد او را حق یعنی وحی یا رسول حق که روح الامین است و در بعضی روایات حتی فجئه تا آنکه ناگهان آمد حق از اینجا گفته اند که قبض حق بناگاه رسد و لیکن بر دل آگاه رسد و بهم فی غار حرا و حال آنکه آنحضرت در غار حرا بود فجاءه الملک پس آمد آنحضرت را فرشته یعنی جبرئیل فقال اقرا پس گفت فرشته بخوان فقال ما انا بقارئ پس گفت آنحضرت نیستم من خواننده و نمی توانم خواندن و نمی آید خواندن از من و شاید که این بمعنی از غایت وحشت و خوف بود که در دل شریف وی از رویت ملک و هیبت مقام در آمده نه از جهت آنکه تبادر می کند بفهم که آنحضرت امی بود و امی خواندن نداند زیرا که خواندن به خواناميدن غیر و تعلیم وی با میت منافات ندارد و خصوصا از فهیم در غایت فصاحت امیت منافات بکتابت و خواندن ناموزد و در قاموس گفته امی آنکه نوشتن نداند و کتاب نه خواند و در بعضی روایات آمده است که جبرئیل صحیفه از حریر مرصع بجواهر در دست آنحضرت داد و گفته به خوان پس آنحضرت گفت

نمی توانم خواند و درین نامه چیزی نوشته نمی بینم چه خواهم و این معنی اقرب و اظهر است و مقصود و الله اعلم قال فاخذنی گفت
آنحضرت پس گرفت آن فرشته مرا فغطنی للبین مجهده و طا معلمه پس فراهم آورد بخود و بفشرد و فی الصراح غطه فوطه و اون باو
حتی بلغ منی الجهد بضم جیم و فتح آن تا آنکه رسید جبرئیل یا بفشردن دومی از من غایت وسع و طاقت را با رسیدن از من
وسع و طاقت من غایت خود را یعنی آن مقدار که زور و طاقت من بود و تحمل توانستم کرد و گفته اند که این معنی اخیر اقرب
و انسب ست از معنی اول زیرا که بفشردن احتمال استیفای قوت ملکیه ندارد و لاسیما در آغاز کار و جواب داد که این مبالغه است
در بیان غلظ و شدت حقیقت و نیز جبرئیل بر صورت حقیقیه و قوت ملکیه خود نبود و این تصرف بود از جبرئیل در وجود شریف آنحضرت
بدر آوردن نور ملکوت و وحی در باطن شریف وی تا منتهی و مستعد حمل آن بار گردد ثم ارسلنی پس رها کرد مرا جبرئیل فقال
پس گفت اقرأ بخوان فقلت ما انا بقارئ پس گفتم نمی توانم خواند فاخذنی فغطنی الثانیة پس گرفت مرا پس بفشرد مرا
بار دوم حتی بلغ منی الجهد ثم ارسلنی فقال اقرأ فقلت ما انا بقارئ فاخذنی فغطنی الثالثة حتی بلغ منی الجهد ثم ارسلنی فقال
اقرأ باسم ربک الذی خلق بخوان بنام پروردگار تو که پیدا کرده است ترا و هر چیز را یعنی بحول و قوت خود منگر مدد و استعانت
به پروردگار خود کن که پیدا کرد بر همه چیز قادر ست خلق الانسان من علق پیدا کرد آدمی را از خون بسته که در رحم بود اقرأ و ربک
الاکرم الذی علم بالقلم بخوان و پروردگار تو کریم تر و بزرگوار تر ست از همه آن پروردگاری که تعلیم کرد انسان را بالقلم مراد بقلم یا
قلم اعلی ست که سبب و باعث نگاشتن جمیع علوم و کتب سماویه ست یا همین قلم که درین عالم مظهر و مثال آن قلم ست
صاحب کشاف گفته که اگر در دائره صنعت الهی همین قلم را نگیرند که چه عجائب و غرائب از علوم می نگارد بس ست در دلالت
بر کمال قدرت وی عز و علا علم الانسان ما لم یعلم و انامید مردم را آنچه ممکن نبود که بقدرت خود تواند دانست و این نخست
چیزی ست که از قرآن بحقیقت نازل فرجع بها رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پس بازگشت آنحضرت باین کلمات
یا باین قصه برجف فواده در حالی که می جنبید دومی لرزدل وی فؤاد بضم فا و همزه فدخل علی خدیجة پس در آمد آن حضرت بر
خدیجه فقال زملونی زملونی پس گفت مکرر به جهت آنچه لاحق شد او را از خوف تب و لرزه پیچید مرا پیچید مرا بجامه می الصراح
تزمیل پیچیدن بجامه فزملوه پس پیچیدند آنحضرت را بجامه حتی ذهب عنه الروع یفتح ما تا آنکه رفت از وی ترس و بحال خود
آمد فقال لخدیجة و اخبرها الخبر پس گفت مر خدیجه را و راسانید خدیجه را خبر با نچه گذشته بود و گفت لقد خشیت علی نفسی
هر آئینه بتحقیق رسیدم من بر نفس خود از غایت خوف و رعب که مبادا هلاک شوم یا دیوانه شوم یا خوف عجز از برداشت
بار نبوت یا عدم صبر بر ایذای قوم و قتل و تکذیب یا مفارقت وطن و مشهور در میان خشیت خوف کهانت ست
و کاهنان در عرب جماعه بودند که میان را با ایشان رجوعی بود و خبرهای راست و دروغ با ایشان می رسانیدند و دعوی
علم غیب می کردند پس آنحضرت از مشاهده این حال ترسید که مبادا از ین قبیل باشد اما این ترس پیش از ین حال بشیدن
آواز ها و دیدن روشنی ها محتمل ست اما بعد از مشاهده ملک و نزول قرآن و نور انوار وحی بسی بعید ست زیرا که

وبرین صورت آنحضرت را علم ضروری بنبوت حاصل شدہ و دیگر این ترس چہ احتمال دارد و لہذا قاضی ابوبکر بن العربی این احتمال را ابطال کردہ است و اللہ اعلم مقالت خدیجہ کلا یعنی گفت خدیجہ این چنین نخواہد بود و اللہ لا یخزیک اللہ ابد الفضم تحتانیہ وسکون خا معجمہ وکسر زای وسکون یا رخزی بکسر خا یعنی رسوائی یعنی نخواہد سوگند رسوائی گرداند ترا خدای تعالی ہمیشہ و بجار معلہ ونون تیز روایت ست از زجن مرباء این تقدیر مفتوح ست و زای مضموم یعنی محزون وغمگین نے گرداند ترا خدای تعالی انک لتصل الرحم زیرا کہ بدرستی تو ہر آئینہ صلہ رحم بجا می آری یعنی قرابتیان را و تصدق الحدیث ورست می گوئی سخن را و در بعضی روایات زیادہ کردہ این را کہ تودی الامانۃ ہمواد امی کنی امانت را و تحمل الکل وبرمی داری گرانی را و کل بفتح کاف وتشدید لام ثقل و گرانی از ہر چیز برداشتہ شدہ و بمعنی عیال نیز آید و انفاق بر ضعیفان و غریبان و یتیمان نیز داخل کل ست و اشتقاق وی از کلال ست بفتح کاف یعنی سستی و ماندگی و در فتح الباری گفتہ کہ کل کسی کہ مستقل نیست در کار خود و تکسب المعدوم وکسب می کنی معدوم را یعنی از کسب وتجارت می خورے و این مدح ہیود نزد عرب و بضم تا نیز روایت ست یعنی و کسب می آری غیر خود را یعنی مالی می دہی مردم را کہ بدان کسب وتجارت می کنند و صرف می کنی مال را در وجوہ خیر و بمعنی مراد بہ معدوم فقیری دانند کہ در حکمیت ست کہ تو نیست مر او را یعنی فقیر را و کسب می دہی بدادن مال ایشان و تقری الضیف ومہمانی می کنی مہمان را تقری بفتح قاف و سکون قاف از قری بکسر قاف و سا بمعنی مہمانی کردن و تعین علی نوائب الحق و یاری می دہی خلق را بر حوادث حق یعنی ہر کہ بجادثہ درماندہ می شود مثل قرض و مال دیت مدد می کنی و یاری می دہی او را و اورا می نجشی او را از زان ورطہ و نوائب حق بہ جمیت آن گفت کہ بجادثہ ناحق مثل سرقت و غصب و مانند آن درماندہ نشود کہ اعانت دران مذموم ست استدلال کرد خدیجہ رضی اللہ عنہا باتصاف آنحضرت بمکارم اخلاق و محامد صفات بعدم اصابت مکروہات در دنیا و دین و این از غایت فراست و معرفت خدیجہ و خبرالت رای او بود و چگونہ نباشد کہ مدتہای مدید در صحبت آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اول کسی کہ بحقیقت ایمان آورد اوست و ہیچ کس را باوی مشارکت درین صفت نیست رضی اللہ عنہا الفلق بخدیجہ الی ورقہ پسر برد آنحضرت را خدیجہ بسوی ورقہ بفتح واو در او قاف ابن نوفل بن عم خدیجہ پسر عم خدیجہ زیرا کہ خدیجہ بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی دوی ورقہ بن نوفل بن اسد دوی مردی بود کہ نصرانی شدہ بود از جاہلیت و انجیل را بزبان عربی ترجمہ می کردہ و پیر کبیر شدہ و اعمی گشتہ فقالت لہ یا ابن عم اسمع من ابن اخیک پس گفت خدیجہ مر ورقہ را ای پسر عم من بشنو از برادر زادہ خود آنچہ می گوید یعنی از آنحضرت این بر وش عرب ست کہ در محاورات یک دیگر را برادر و برادر زادہ و عم و ابن می خوانند آنجا برادر زادہ خواند بہ جہت کبر سن وی و بعضی گفتہ اند کہ ورقہ دین و مرتبہ والد آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال لہ پس گفت مر آنحضرت را ورقہ یا ابن اخی ماذا ترای ای برادر زادہ من چہ چیز می بینی فاخبرہ رسول اللہ پس خبر داد ورقہ را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر بارای خبر چیزی را کہ می دید

ومشائخ طریقت این را سند می گیرند برای عرض وقائع ومقامات بر پیران خود فقال ورقة هذا الناموس الذی انزل الله علی موسی پس گفت ورقه این ناموس وفرشته ایست که فرستاده خدای تعالی بر موسی علیه السلام ودر روایتی نزل به تشدید معلوم ومجهول آمده وناموس وصاحب سر کسی را گویند که مطلع باشد بر باطن امروی وبعضی گفته اند ناموس صاحب سر خیر وصاحب سر شر را جاسوس خوانند ومراد اینجا جبرئیل علیه السلام وعلی موسی گفت نه علی عیسی از جهت عظم شان موسی وجلالت کتاب وشریعت وی اگرچه ذکر عیسی مناسب تر بود بدین اضافت یلیتنی فیها جذعا ای کاشکی می بودم من در وقت نبوت ودعوت نوجوان وقوی وجذع بفتح جیم وذال معجمه اصل در بهائم گویند ای را گویند که در سال دوم وگاو یرا که در سال سوم وشتر که در سال پنجم باشد واینجا مراد جوانی وقوة است یلیتنی اکون حیا کاشکی من می باشم زنده اذ یخرجک قومک وقتی که بیرون آرند ترا قومت فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم او مخرجی هم آیا بیرون آرندگان من اند ایشان قال نعم گفت ورقه آری بیرون خواهند کرد ترا لم یات رجل قط بمثل ما جئت به الا عودی میا ورد هیچ مردی هرگز مانند آنچه آورده تو یعنی نبوة وشریعت مگر آنکه دشمن داشته شد آن مرد ورواتی الا اوذی یعنی هر که پیغمبر شد آورا کافران دشمن شدند واذیت کردند وان یدرکنی یومک واگر دریابد مرا روز تو یعنی دران ایام که تو دعوت کنی وقوم تو ترا در مقام ایذا ستوند وبرآرند ومن زنده باشم انصرک نصرا مؤزرا یاری می دهم ترا یاری وادنی بخست به مبالغه از بفتح همزه وسکون زای تیر دوپشت ثم لم ینشب ورقه ان توفی پیر ونگ نکرد ورقه که میرانیده شد ننشب بفتح شین معجمه بلفظ معلوم از نشوب به معنی درنگ کردن ودر اصل تعلق کردن به چیزی بدانکه در ایمان ورقه بآنحضرت خلافی نیست ولیکن در صحبت خلاف است اگر این واقعه بعد از ثبوت نبوت ست صحابی ست واگر در مبادی احوال ست چنانکه ظاهر ست صحابی نیست والله اعلم ثم فتر الوحی وبعد از انکه وحی بر آنحضرت آمد ونبوت ثابت شد فتور پذیرفت وحی از پیاپی آمدن باز ایستاد وفترت سستی وزمان میان دو پیغمبر ومراد اینجا باز ایستادن وحی از پیاپی آمدن ست ومدتی تاخیر شدن دران وفتور در اصل بنی از ضعف بعد از قوت وسکون بعد از حدت ست وگفته اند که مدت فتور سه سال بود وبعضی شش ماه گفته وبعضی دو نیم سال وشیخ ابن حجر گفت مراد بفترت وحی میان نزول اقرء باسم ربک ویا ایها المدثر عدم مجی جبرئیل نیست بلکه تاخیر نزول قرآن جبرئیل می آمد اما قرآن نمی آورد وگفته اند که حکمت در فترت وحی وتاخیر وحی آن بود که تا برود از آنحضرت خوف که عارض شده بود وحاصل شود شوق وانتظار بدیت دیرست که دلد ارییامی نفرستاد ۴ منوشت سلامی وکلامی نفرستاد ۴ متفق علیه این مقدار از حدیث بخاری ومسلم بروایت کرده اند وزاد البخاری وزیادت کرده است بخاری این را که حتی حزن فیما بلغنا یعنی تا آنکه اندوهگین شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فیما بلغنا در انچه رسیده است ما را از احادیث وآله بر وجود حزن این کلام یکی از راویان حدیث ست که درمیان آورده خزنا غدا منه مرارا کی تیروی من از بس تواهق الجبل اندوهگین شد آنحضرت انچنان اندوهگین شدنی که بامداد کرد آنحضرت وگشت چند بار تا پایان افتد از سرهای کوه های بلند یعنی می خواست

کہ از بالای کوہ ہا خود را بیندازد و ہلاک گردد از جہت فترت وحی و غایت محنت فراق و شدت اشتیاق گاہی ادنی بذروۃ جبل
گاہی بلغی نفسہ پس ہر گاہ کہ بر آمد بالای کوہی تا بیندازد خود را از کوہ و ذروہ بضم ذال و کسر آن بالای ہر چیزی تبدی لہ جبریل
پیدا می شد و ظاہر می گشت مر او را جبریل فقال پس میگفت یا محمد انک رسول اللہ حقا بدرستی کہ تو فرستادۂ خدائی بر است
ظاہر این کلام در ان می کرد کہ خوف و اندیشہ آنحضرت از کہانت و مانند آن بود و لیکن ممکن ست کہ مراد آن باشد کہ چون
تو رسول خدائی بر حق از ہمہ آفات امین بخش و عاقبت کار تو ہمہ وجوہ در دنیا و دین بخیر خواہد بود اگرچہ محنت و ابتلا در میان
آید فیسکن لذلک جاشہ پس می آرامید از ین سخن ترس دل وی فی الصراح جاش برآمدن دل از ترس و اضطراب بہ بزدلی و بیم
و تقر نفسہ و قرار می گرفت نفس مبارک وی ++ وعن جابر انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یحدث عن فترۃ الوحی
روایت ست از جابر کہ وی شنید آنحضرت را کہ حکایت می کرد از فترت وحی فرمود فبینا انا امشی سمعت صوتا من السماء پس
در اثنای آنکہ می رفتم شنیدم آوازی را از آسمان فرفعت بصری پس بر داشتم بینائی خود را فاذا الملک الذی جاءنی بحراء قاعد
علی کرسی بین السماء و الارض پس ناگاہ فرشتہ کہ آمدہ بود مرا بکوہ حرا نشستہ ست بر تختی میان آسمان و زمین فجئثت منہ رعبا
پس ترسانیدہ شدم من از وی ترسانیدنی جاءت بجیم و ہمزہ و مثلثہ ترسانیدن حتی ہویت الی الارض تا آنکہ افتادم من بزمین
فجئت اہلی پس آمدم من اہل خانۂ خود را فقلت زملونی زملونی بجامہ پیچید مرا بجامہ پیچیدند مرا و در بعضی روایات زملونی بکرۃ اشعر در
روایت دیگر دثرونی آن نیز بمعنی تزمیل ست از دثار بمعنی جامہ کہ بر بالای جامہ ہا پوشند فدثرونی پس بجامہ پیچیدند مرا
فانزل اللہ پس فرو فرستاد خدای تعالی یا ایہا المدثر قم فانذر ای مرد بجامہ پیچیدہ پس بر خیز و دعوت کن خلق را
و ربک فکبر و پروردگار خود را بزرگ دان یعنی از خلق نترس و ملاحظہ مکن و ثیابک فطہر و جامہ ہای خود را پاک کن از نجاست
و بعضی گفتہ اند مراد بہ ثیاب صفات نفس ست و تطہیر کنایت از اجتناب رذائل و الرجز فاہجر و پلیدی را ترک کن مراد
شرک ست و عبادت اوثان و بنفس اوثان نیز تفسیر کنند و مال یکی ست ثم تمی الوحی و تتابع پستر گرم شد وحی و پیاپی
آمدن گرفت متفق علیہ ++ وعن عائشۃ ان الحارث بن ہشام روایت ست از عائشہ کہ حارث بن ہشام کہ صحابی
ست و برادر ابی جہل بن ہشام اسلام آورد پیش از فتح صاحب مکارم اخلاق بود در جاہلیت و اسلام سال رسول اللہ
پرسید پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کیف یاتیک الوحی چگونہ می آید ترا وحی فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا احیانا
یاتینی مثل صلصلۃ الجرس گاہ گاہی می آید مرا مانند آواز جرس کہ طنین دارد و صلصلہ در اصل آواز روان آہن بر آہن چون
بار بار جنبانیدہ شود و آوازہا در یک دیگر تداخل کنند بعد ازان اطلاق کردہ شد بر ہر آواز کہ از طنین دارد و بعضی گفتہ اند
کہ صلصلہ آوازی کہ پی ہم آید در اول و بہ مفہوم نگردد مگر بتامل و تحقیق و تشبیہ وحی بان برای تفہیم عامہ ست و ہو اشدہ علی
و این قسم وحی سخت ترین آن بود بر من در فہم مقصود زیرا کہ فہم معنی از کلام مثل صلصلہ مشکل ست از فہم کلام مردی بتخاطب
مقصود و تفہیم معنی پس منقطع می شد یا قطع کردہ می شد ملک یا وحی از من وقد وعیت عنہ ما قال و حال آنکہ تحقیق یاد گرفتم

از ان وحی چیزی را که گفت فرشته و بفتح تحتانیه و ضم آن و کسر صاد و بضم تحتانیه و فتح صاد بر سه روایت ست بفتح
بفاشکستن و بر دین بی آنکه عبد اگردد و بقاف تلع باعبد اکی و اینجا لیاست یعنی اگرچه ملک منقطع می شد اما علاقه بسوز
باقی می بود و احیانا بتمثل الی الملک بعلاوگاه گاهی تمثل می گیرد برای من فرشته بصورت مردی چنانکه مشهورست که
جبرئیل بصورت دحیه گاهی می آمد فیکلمنی فاعی ما یقول پس سخن می کرد مرا فرشته پس یاد می گرفتم چیزی را که می گفت
و گفته اند که برای استفاده و استفاضه میان متکلم و سامع مناسبت شرطست و اینجا بدو طریق بود گاهی ملکیت جبرئیل روی
وی بر انحضرت غالب می آمد و انحضرت را از بشریت غائب می ساخت این نوع اول است و گاهی بشریت انحضرت
بر جبرئیل غالب می آمد و جبرئیل متصف بوصف بشریت می شد و این نوع ثانی ست و این بر تقدیریست که صلصله آواز
وحی باشد چنانکه ظاهر عبارت حدیث ناظر دران ست و بعضی می گویند که این صلصله آواز بر جبرئیل بود و حکمت در تقدم
وحی آن بود که تا انحضرت را بانجانب آرد و فارغ کند وحی سمع او را و روی جای غیر نماند وحی اشد بود برای جمع هم
و توجه بانجانب کذا فی فتح الباری و الله اعلم قالت عائشة و لقد رایته ینزل علیه الوحی فی الیوم الشدید البرد و گفت
عائشه و به تحقیق دیدم من انحضرت را که فرود می آمد بر انحضرت وحی در روزی که سخت سرد بودی فیفصم عنه و ان جبینه لیتفصد
عرقا پس منقطع می شد وحی از وی و حال آنکه بدرستی از پیشانی وی می ریخت خوی را ظاهر نشست که این حال در نوع
اول می بود و تواند که در نوع ثانی نیز عارض می شده باشد متفق علیه ٨ + و عن عبادة بضم عین و تخفیف با موحده
بن الصامت صحابی مشهورست از اکابر انصار حاضر شده عقبه اولی و ثانیه را و بدر را و تمامه مشاهد را قال کان اذا لبنی
گفت بود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اذا انزل علیه الوحی وقتی که فرود فرستاده می شد بر وی وحی کرب لذلک غمگین و
اندوه گین ساخته می شد از جهت وحی بسبب شدتی که میرسید یا بسبب اهتمام بمطالعه حقوق و عبودیت و او اسے
شکر نعمت از ان و کرب بفتح غم و اندوه که بدان دم گرفته می شود و تربد وجهه و متغیر می گشت روی مبارک وی و ربد
بضم خاکستر گونی و فی روایة و در روایتی اینچنین آمده که چون نزول می کرد بروی وحی تکس را سه بایان می افگند انحضرت
سر خود را و تکس اصحابه را و سم و بایان می افگندند یاران انحضرت سرهای خود را نکس فرو افگندن فلما اتلی عنه رفع رءسه پس چون کاهش کرده شد وحی از
انحضرت برمی داشت سر مبارک خود را و اتلی بضم همزه و سکون مثناة و کسر لام بلفظ مجهول و اصل اتلاء بمعنی حوالة کردنست
و سر بایان افگندن اصحاب یا از جهت سرایت حال انحضرت بود در ایشان یا بجهت موافقت و اتباع و الله اعلم
رواه مسلم ٩ + و عن ابن عباس قال لما نزل روایت ست از ابن عباس گفت هنگامی که فرود آمد این آیت که و انذر
عشیرتک الاقربین و بترسان عذاب خدا قبیله و نزدیکان خود را که قریش باشند خرج النبی صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمد
انحضرت حتی صعد الصفا تا آن که برآمد کوه صفا را فجعل ینادی پس و در ایستاد و گشت انحضرت که آواز می کند قبیله های قریش را
نام بنام و گفت یا بنی فهر ای پسران فهر بکسر فا و سکون ها نام پدر قبیله ایست از قریش یا بنی عدی ای پسران عدی

نیز نام کسی ست از قریش یعنی بطون قریش مذاکر و در بطنهای قریش را البعن یعنی تکلم ست و به معنی گروه کمتر از قبیله آید حتی اجتمعوا تا آنکه جمع شدند همه قبائل و بطون فجعل الرجل اذا لم یستطع ان یخرج ارسل رسولا پس گفت مرد چون نمی توانست که خود بیرون آید می فرستاد فرستاده را از جانب خود لینظر ما هو تا نگاه کند و ببیند که چیست این مذاکرون و چه غرض دارد فجاء ابولهب و قریش پس آمد ابولهب بن عبد المطلب که عم آنحضرت بود و مشرک بود و قریشیان یکجا همراه او آمدند فقال ارایتم ان اخبرتکم ان خیلا تخرج من سفح هذا الجبل پس گفت آنحضرت خبر دهید مرا که خبر دهیم من شما را اگر سواران بیرون می آیند از کمر این کوه و فی روایة و در روایتی بچنین آمده که ان خیلا تخرج بالوادی تریدان تغیر علیکم سواران بیرون می آیند بوادی یعنی بکه و حال که می خواهند آن سواران که غارت آرند بر شما و هلاک کنند شما را تغیر بضم فوقانیه و کسر غین معجمه و سکون تحتانیه از اغارت به معنی غارت کردن اکنتم مصدقی آیا هستید شما راست گوداننده مرا در این خبر قالوا نعم گفتند آری هستیم راست گوداننده شما ما جربنا علیک الا صدقا تجربه نکرده ایم و نیازموده ایم بر تو مگر راستی را قال فانی نذیر لکم بین یدی عذاب شدید گفت آنحضرت پس بدرستی من ترساننده ام مر شما را میان دو دست عذاب سخت یعنی می ترسانم که عذاب شدید شما را پیش آمدنی ست قال ابولهب تبا لک گفت ابولهب زیان و هلاک باد ترا الهذا جمعتنا آیا برای همین فراهم آوردی تو ما را فرلت پس فرود آمد سورة تبت یدا ابی لهب و تب هلاک باد هر دو دست ابی لهب و هلاک شد و لفظ ید اعم ست و در بعضی روایات آمده است که ابولهب هر دو دست خود سنگی برگرفت و بجانب آنحضرت انداخت و این حدیث در باب کیف باب تغیر الناس ست گذشته است متفق علیه ۱۰ ۱۲ وعن عبد الله بن مسعود قال بینما رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یصلی عند الکعبة در اثنای آنکه آنحضرت نماز می گذارد نزد خانه کعبه وجمع قریش فی مجالسهم و حال آنکه جماعتی از قریش در مجلس های خود بودند که در حرم داشتند اذ قال قائل ناگاه گفت گوینده در روایت بخاری قائل منهم یعنی گوینده از قریش و در روایت بخاری این نیز زیادت کرده که گفت گوینده الا تنظرون الی هذا المرائی آیا نگاه نمی کنید بسوی این ریا کننده یعنی آنحضرت و گوینده این سخن ابوجهل بود لعنة الله علیه که گفت ایکم یقوم الی جزور آل فلان کدام یکی از شما بایستد و برود بسوی شتر کشته شده است و سر اولاد فلان یعنی در فلان قبیله و فلان محله و جزور بفتح جیم و زای شتر که پاره پاره کرده شود و بر شاة نیز اطلاق می کنند فیعمد الی فرثها بلاثه و دمها پس قصد کند آنکس بسوی فرث وی بفتح فا و سکون راء و ثای مثلثه سرگین در شکنبه و بسوی خون وی و دما را بفتح سین و تخفیف لام پوستی که در وی بچه می باشد از درمیان دو اشی و بعضی گفته اند مخصوص بمواشی ست و در آدمیان مشیمه می گویند ثم یمهله پس بگذارد و مهلت دهد آن شخص مذکور را حتی اذا سجد وضعه بین کتفیه تا آنکه وقتی که سجده کند آنحضرت نهد آن را میان هر دو شانه وی فانبعث اشقاهم پس برخاست و برفت بدبخت ترین ایشان که عقبة بن ابی معیط باشد بضم میم و فتح عین مهمله و سکون تحتانیه و او را اشقی گفتند تا آنکه ابوجهل سرگرده این جماعت بود و وی امر کرد باین زیرا که مباشرت فعل قوی تر ست از تسبیب بودن و در بعضی

ملیح ست بقول وی سبحانہ اذا انبعث اشقاہا کہ پی کنندۂ ناقۂ صالح باشد فلما سجد وضعہ بین کتفیہ پس ہنگامی کہ سجدہ کرد آنحضرت
میان دو شانۂ وی وثبت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ساجدا و بر جا ماند آنحضرت سجدہ کنندہ فضحکوا پس خندیدند
این مشرکان حتی مال بعضہم الی بعض من الضحک تا آنکہ میل کردند بعضی بسوی بعضی از خندہ میل کنندہ و خمی و ضحک بکسر ضاد
وسکون حا و بفتح ضاد و کسر جا نیز آمدہ فانطلق منطلق الی فاطمۃ پس رفت رونده بسوی فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا و خبر کرد
گوینده کہ وی ابن مسعود بود فاقبلت تسعی پس پیش آمد فاطمہ در حالی کہ می دوید و شتابی می کند وثبت النبی صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم ساجدا و بر جای ماند آنحضرت سجدہ کنندہ حتی القتہ عنہ تا آنکہ انداخت فاطمہ رضی اللہ عنہا آنرا از بالائے
آنحضرت و اقبلت علیہم تسبہم و دشنام آورد فاطمہ بر آن بدبختان در حالی کہ دشنام می کند ایشان را و در ین قوت و ہمت
فاطمہ و شرف و کرامت اوست کہ با وجود صغر سن بر روی ایشان را دشنام کرد و ایشان را امکان تعرض نبود فلما قضی
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الصلوۃ قال پس ہنگامی کہ تمام کرد آنحضرت نماز را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اللہم علیک
بقریش خداوندا بر تو باد کہ بگیری قریش را از آنہا ئیکہ مشرک اند از ایشان و منتقم بدہ ان و عذاب کنی ایشان را ثلثا سہ بار
کرد این دعا را و کان اذا دعا دعا ثلثا و بود آنحضرت چون دعا می کرد دعا می خواند خدای تعالی را دعا می کرد سہ بار و اذا سال
سال ثلثا و چون سوال می کرد سوال می طلبید چیزی را از خدای تعالی سوال می کرد سہ بار و بعد از آنکہ علی العموم دعا کرد بخصوص
این اشقیا کہ شقی ازلی بودند نیز پیش کشیده و گفت اللہم علیک بعمرو بن ہشام نام ابی جہل لعین ست و عتبۃ بضم عین وسکون
تا بن ربیعۃ بفتح را و شیبۃ بفتح شین وسکون یا بن ربیعۃ ہر دو برادر اند و الولید بن عتبۃ بضم عین وسکون فوقانیہ و امیۃ بن خلف
بفتح خا و لام و عتبۃ بن ابی معیط و عمارۃ بضم عین و تخفیف میم بن الولید این اشقیا بودند کہ ہر گروہ مشرکان و موذیان بودند
و آنحضرت بر ایذای ایشان بسیار صبر کرد و تحمل ورزید و چون وقت آمد و فرمان الہی در رسید بجزای عمل خود رسیدند و کار
بامضا کشیده لطف حق گرچہ موسا ہا کند + چون کہ از حد بگذرد رسوا کند + قال عبد اللہ گفت عبد اللہ بن ہشام کہ راوی
این حدیث ست فو اللہ لقد رایتہم صرعی یوم البدر پس بخدا سوگند ہر آئنہ بتحقیق دیدم ایشان را ہلاک شده و بر زمین
افتاده روز جنگ بدر ثم سحبوا الی القلیب پس کشیده شدند و انداخته شدند بسوی چاہ قلیب بدر چاہ کہ در بدر بود فی البراح
قلیب چاہی سر گردنا گرفتہ ثم قال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اتبع اصحاب القلیب لعنۃ و دور
نوستا د باشد این جماعہ را کہ در چاہ انداختہ شدند لعنت و خطاب کرد آنحضرت با ایشانکہ ما وعدہ ربی حقا ست یافتیم تما ہم یافتید و تتمہ
کلام در کتاب الجہاد گذشت و انداختن این ہمہ مشرکان با عتبار غلبہ ست و الا می گویند کہ عمارہ بن الولید
در بدر نبود بلکہ در حبشہ مرد و عقبہ بن ابی معیط بعد از رجوع از بدر گشتہ شد و امیہ بن خلف بسبب آماس کردن و گران شدن وے
در چاہ انداختہ نشد چنانچہ در کتب سیر مذکور ست متفق علیہ بدانکہ در ین حدیث اشکال کرده اند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم چون در نماز بر جا ماند با وجود اصابت نجاست بر پشت شریف وی و جواب داده اند کہ آنحضرت ندانست کہ

چه چیز برپشت وی نهاده اند پس چرا بعد از علم نجاست قضا نکرد پس شافعیه جواب می گویند که نماز نفل جرد و شاید بروقتی دیگر اعاده کرده باشند و اگر فرض بود هم وقت موسع بود کرده باشد و لیکن می گویند که اگر می کردند نفل کرده می شد زیرا که نماز فرض بجماعت می کنند و حال آنکه هیچ کس نفل نکرد و بعضی می گویند که کسی را که حادث شده او را در اثنای نماز آنچه که در ابتدا مانع انعقاد است فاسد می گردد نماز او و باین حدیث استدلال می کنند بر ان و بخاری نیز همچنین است و عمل ابن عمر نیز همچنین بود و الله اعلم چون می دید بر جامهٔ خود خونی در نمازی نهاد جامه را از بر وی گذشت در نمازی که می گذارد

۱۱۱۰ و عن عائشة انها قالت روایت است از عائشه که بدرستی عائشه گفت یارسول الله هل اتی علیک یوم کان اشد من یوم احد آیا آمده بر تو روزی که او سخت تر از روز احد یعنی با آنحضرت رسیده بود که در ان شدت مجروح شده و بیخ خود در رخسارهٔ مبارک خلیده و چیزهای دیگر که در ندیده آینده بیاید فقال لقد لقیت من قومک پس گفت آنحضرت بدرستی که بتحقیق دیدم از قوم تو آنچه دیدم و کان اشد ما لقیت منهم یوم العقبة و بود سخت ترین آنچه دیدم ازین قوم روز عقبه است عقبه انفجارات راه میان کوه و ظاهر آنست که مراد بعقبه مکانی است که در سنام است و جمره بران مضاف است و او را جمرة العقبه می گویند چنانکه در کتاب الحج گذشت و آنحضرت در موسم حج آنجا می ایستاد و قبائل را دعوت کرد چنانکه عادت شریف بود که در مواسم و مجامع دعوت می کرد و مردم را ترغیب و ترهیب می نمود آنحضرت از آنجا بجانب ثقیف رفت و ابن عبد یالیل بتحتانیه بعد وی الف بعد از وی لام مکسور قبل تحتانیه بن کلال بضم کاف شخصی بود از رؤساء ثقیف او را نیز دعوت کرد چنانکه فرمود از غرضت نفسی وقتی که عرض کردم نفس خود را علی ابن عبد یالیل بن کلال علیه ما یجنبی الی ما اردت پس پاسخ نداد مرا آنچه خواستم یعنی قبول نکرد دعوت اسلام را و جاهلان و بی خردان آن مکان ایذا کردند آنحضرت را سنگها زدند و خون آلوده ساختند فانطلقت و انا مهموم پس رفتم و روان شدم من حال آنکه اندوهگین علی وجهی بر روی خود یعنی حیران و متحیر که در کجا می یایم که کجا روی می آرم فلم استفق الا بقرن الثعالب پس بهوش نیامدم مگر بموضعی که نام وی قرن الثعالب است بفتح قاف و سکون را و نون که آنجا میقات اهل نجد است و او را قرن المنازل نیز گویند فرفعت راسی پس برداشتم من سر خود را فاذا انا بسحابة قد اظلتنی پس ناگاه من بابری ام که بتحقیق سایه کرده است مرا فنظرت فاذا فیها جبرئیل پس نگاه کردم پس ناگاه در ان سحابه جبرئیل است فناداني پس آواز داد مرا جبرئیل فقال ان الله قد سمع قول قومک پس گفت بدرستی خدای تعالی شنید سخن قوم ترا و ما رد و ا علیک و شنید آنچه رد کردند بر تو و جواب تو دادند تکذیب و سختی و درشتی و لقد بعث الیک ملک الجبال و بدرستی آنکه بتحقیق فرستاده است بر تو فرشتهٔ کوه ها را لتامره بما شئت فیهم تا بفرماید او را بآنچه خواهی از آن فرشته را در باب آنچه می خواهی تو در قوم خود از عذاب و هلاک و پست و زیر کردن ایشان در میان کوه ها فقال گفت آنحضرت فناداني ملک الجبال پس

آوازداد مرا فرشتهٔ کوه ها فسلم علی پس سلام کرد بر من فقال پس گفت آن فرشته یا محمد ان الله قد سمع قول قومک ای محمد بدرستی خدای تعالی بتحقیق شنید سخن قوم ترا و انا ملک الجبال و من فرشتهٔ کوه ها ام و کوه ها حوالهٔ من ست قد بعثنی ربک الیک بتحقیق فرستاده است مرا پروردگار تعالی بسوی تو لتامرنی بامرک تا امر کنی تو مرا بامر خود و بهرچه فرمائی بکنم ان شئت ان اطبق علیهم الاخشبین اگر بخواهی تو که برهم زنیم بر ایشان هر دو کوه مکه را که اخشبین اند اخشبین بخاء معجمه و شین معجمه و باء موحده نام دو کوه که مکه میان آنها آباد ان ست فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بل ارجو ان یخرج الله من اصلابهم من یعبد الله وحده لا یشرک به پس گفت آنحضرت نمی خواهم هلاک ایشان بلکه امیدوارم که بیرون آرد خدای تعالی از پشتهای ایشان کسی را که پرستد خدا را تنها و شرک نیارد بوی متفق علیه ۱۲+ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کسرت رباعیته یوم احد روایت ست از انس که آنحضرت شکسته شد یکی از چهار دندان مبارک وی که آنرا رباعیه می گویند روز احد و رباعیه بفتح را و تخفیف با بروزن ثمانیه چهار دندان که میان ثنایا و انیا ست دو بالا و دو پایان پس دندان یمنی سفلی شکسته شد و لب پایان نیز مجروح گشت و شکسته شدن دندان نه بآن معنی که از بیخ افتاده باشد و دندانها رخنه پیدا شده باشد بلکه پاره از ان جدا شد و این از دست عتبه بن ابی وقاص بود برادر سعد بن ابی وقاص و در اسلام و صحبت وی اختلاف ست و از اولاد وی هر که زائیده می شد چون ببلوغ می رسید دندان پیش افتاده می بود و تیج فی رباعیته و شکستگی کرده شد در سر مبارک وی شجه بفتح شین و تشدید جیم شکستگی در سر و در بعضی روایات در جبهه آمده آورده اند که هر بری از کوه فرود آمد و فاعل آنرا پاره پاره کرد و خیلری دیگر نیز رسید کافران در رسیدان کوها کنده بودند آسیب آنحضرت در ان افتاده پس طلحة بن عبید الله آمد و آنحضرت را در کنار گرفت و بر داشت فاوجب طلحة یعنی واجب گردانید طلحه برای خود بهشت را و حلقهٔ خود که بر سر داشت در رخسار شریف در رفت چنانکه ابو عبیده بن الجراح بدندانهای خود آنرا بر کند و دندان او بر آمد و مالک بن سنان خون آنحضرت را بمکید و آنحضرت فرمود و هر که خون مرا بمکید و اجب شد او را جنت فجعل یسیل الدم عنه پس گشت آنحضرت که پاک می کند خون را از خود و سلت لب کاسه بانگشت پاک کردن و دور کردن زن خضاب را از دست و بقول وی گفت آنحضرت کیف یفلح قوم شجوا رسولهم بنبیهم و کسروا رباعیته چگونه رستگار شوند گروهی که شکستند سر پیغمبر خود را و شکستند دندان او را و آورده اند که علی مرتضی بسپر خود آب آورد و فاطمهٔ زهرا مند پاره سوخت و در زخم نشاند و در بعضی روایات آمده است که چون دندان آنحضرت تغیری بحکم بشریت راه یافت این آیت نازل شد لیس لک من الامر شئ او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و نیز آمده که آنحضرت خون را پاک می کرد و می گفت اگر قطرهٔ از وی بر زمین افتد فرود می آید بر ایشان عذاب از آسمان و فرمود اللهم اغفر لهم فانهم لا یعلمون رواه مسلم ۱۳+ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اشتد غضب الله علی قوم فعلوا بنبیه گفت آنحضرت سخت شد خشم خدا بر قومی که کرده اند پیغمبر وی که فرستاده شد بر ایشان تکسر ابی رباعیته

اشارت می کرد آنحضرت باین فعل بسوی دندان خود و شکسته شدن آن از دست ایشان و فرمود است غضب الله علی رجل تقیله رسول الله سخت ست غضب خدا بر مردی که بکشد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فی سبیل الله در راه خدا احتراز کرد از قتل بجد و قصاص مراد برسول الله یا ذات شریف خود را داشته باشد بهر پیغمبر را زیرا که کشتن پیغمبر حق ست و محل اشتباه پس مقتول وی واجب القتل و دوزخی ست بی شبه متفق علیه و هذا الباب خال عن الفصل الثانی و این باب خالی ست از فصل ثانی + ۱۱ **الفصل الثالث** + عن یحیی بن ابی کثیر از اعلام تابعین و ثقات ایشان ست و از عباد و علماء اثبات ست ایوب گفت که باقی نماند بر روی زمین مثل یحیی بن ابی کثیر قال سالت ابا سلمة ابن عبد الرحمن گفت یحیی پرسیدم ابا سلمه پسر عبد الرحمن بن عوف را که وی از کبار تابعین و مشاهیر علماست و از فقهای سبعه ست عن اول ما نزل من القرآن از نخستین چیزی که فرود آمده از قرآن قال یا ایها المدثر گفت نخستین چیزی که فرود آمده از قرآن یا ایها المدثر ست قلت یقولون اقرأ باسم ربک گفت یحیی گفتم می گویند که اول آنچه نازل شد اقرأ باسم ربک الذی ست قال ابو سلمة سالت جابر اعن ذلک گفت ابو سلمه سوال کردم من جابر را ازان یعنے وی نیز جواب گفت چنانکه من گفتم وقلت له مثل الذی قلت لی و گفتم مر او را مانند آنچه گفتی تو مرا که میگوید اول ما نزل اقرأ باسم ربک ست فقال لی جابر لا احدثک الا ما حدثنا رسول الله پس گفت مرا جابر حدیث نمی کنم ترا مگر بآنچه حدیث کرد ما را پیغمبر خدای صلی الله علیه وآله وسلم قال حدیث که آنحضرت کرد این ست که گفت جاورت بحرا شهر امجاورت کردم و خلوت گزیدم بغار حرا یک ماه فلما قضیت جواری هبطت پس هنگامی که گذاردم و تمام کردم خلوت و اعتکاف خود را فرود آمدم از کوه فنودیت پس آواز کرده شدم من فنظرت عن یمینی فلم ار شیأ پس نگاه کردم من از جانب راستای خود پس ندیدم چیزی را و نظرت عن شمالی فلم ار شیأ و نگاه کردم جانب چپ خود پس ندیدم چیزی را و نظرت عن خلفی فلم ار شیأ و نگاه کردم جانب پس خود پس ندیدم چیزی را و فوقت را سی پس برداشتم من سر خود را نگریستم جانب بالا فرایت شیأ پس دیدم چیزی را عبارت از فرشته که خبر داد به نبوت تا آخر قصه فاتیت خدیجة پس آمدم خدیجه را فقلت پس گفتم به جهت شدت خوف و دهشت که بمن سرایت کرده و راه یافته بود دثروني بجامه پوشید مرا فدثروني پس پوشیدند مرا بجامه و صبوا علی ماء بارد او ریختند بر من آب سرد که در دفع غشی و بیهوش آمدن تاثیری قوی دارد فنزلت یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر و الرجز فاهجر تفسیر این در فصل اول در حدیث جابر گذشت و ذلک قبل ان تفرض الصلوة و این پیش از انست که فرض کرده شود نماز متفق علیه و گفته اند که در نیجا اشتباه حال ست بر راوی و صواب آنست که اول ما نزل اقرأ باسم ربک ست و یا ایها المدثر نزول وی بعد از فترت وحی ست و نشاید که راوی این حدیث اختصار کرد قصه را و طی کرد ذکر نزول اقرأ را یا مشبه شد امر بوی باختلاط یا نسیان و حقیقت حال آنست که در فصل اول گذشت + ۱۰ + **باب علامات النبوة** + علامت و علم بفتح و علم بفتحتین

در اصل فشان که بسر راه نهند و مراد اینجا نشانهاست که دلالت کند بر پیغمبری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از صفات و اخلاق و شمائل و افعال و احوال آنحضرت که عاقل متفرس که در ان نظر کند استدلال کند بر نبوت و آنچه در کتب سابقه مذکور است از صفات و احوال وی صلی الله علیه وآله وسلم نوشته شده نیز ازین قبیل است و شک نیست که معجزات همه علامات نبوتست و معلوم نشد که مولف که در باب علامات نبوت دیگر دیگی در علامات نبوت و دیگر در معجزات بچه وجه است و وجه فرق نهادن میان علامت و معجزه با آنکه در هر دو باب خوارق ذکر کرده وجهی موجه برای آن ظاهر نمی شود و در شرح تقریر این سخن به تفصیل کرده شده است ۱۲ منه **الفصل الاول** عن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اتاه جبرئیل وهو یلعب مع الصبیان روایت است از انس که آنحضرت آمد او را جبرئیل حال آنکه آنحضرت بازی می کرد با کودکان و بود در میان ایشان و این در وقتی بود که نزد حلیمه بود که مرضعه او است فاخذه فصرعه پس گرفت جبرئیل آنحضرت را و بینداخت او را بر زمین فشق عن قلبه پس بشگافت دل او را فاستخرج منه علقة پس بیرون آورد از دل وی پاره خون بسته غلیظ سیاه که اصل مفاسد و معاصی می باشد فقال هذا حظ الشیطان منک پس گفت جبرئیل که این نصیب شیطان ست از تو ثم غسله فی طست من ذهب بشست او را در طشتی از زر بجهت تعظیم و تکریم وی و استمال ذهب را که درین دنیا منع کرده اند از جهت امتحان و ابتلاست اما در آخرت آن از اوانی بهشت ست و اکثر از انچه واقع شده دران وقت و در شب معراج از عالم غیب و احوال آن جهانست و حال آنکه آنحضرت از استعمال نکرده و استمتاع بدان نه نموده بمانند زمزم شستند باب زمزم و گفته اند ازینجا معلوم می شود که آب زمزم بهترین آبهاست اگرچه آب بهشت باشد چه اگر آب دیگر فاضل تر ازان بودی بآن شستندی ثم لاءمه بحکمة لیزید وحشت دل او را و اعاده فی مکانه و باز نهاد او را در جای خود و جاء الغلمان یسعون الی امه یعنی آن کودکان که همراه او بودند دوان نزد مادر آنحضرت یعنی ظئره مراد می دارد از مادر و ابه آنحضرت را که شیر می داد فقالوا ان محمدا قد قتل پس گفتند آن کودکان که محمد بتحقیق کشته شد فاستقبلوه وهو منتقع اللون بفتح قاف پس پیش آمدند مردم آنحضرت را و حال آنکه آنحضرت متغیر رنگ ست فی البصر از انتقاع گوندروی برگشتن قال انس قلت ارمی اثر المخیط فی صدره گفت انس پس بودم من که می دیدم اثر دوخت را در سینه آنحضرت مخیط در اصل معنی سوزن ست رواه مسلم بدانکه شق صدر شریف چهار بار واقع شده نخست در صغر سن نزد حلیمه دوم ده سالگی سوم در زمان بعثت چهارم در شب اسرا و وقتی که جبرئیل بطلب وی آمد صلی الله علیه وآله وسلم و در شرح آنرا بتفصیل ذکر کرده ایم و اختلاف کرده اند که شق صدر شریف و غسل قلب مبارک وی مخصوص با وست صلی الله علیه وآله وسلم یا سر پیغمبران دیگر را نیز واقع شده و از ابن عباس در خبر نابوت سکینه آمده که گفت در وی طشتی بود که شسته شده بود در وی قلوب انبیا صلوات الله و

وسلامه علیهم اجمعین ۲ + وعن جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی لاعرف حجرا بمکة کان یسلم علی قبل ان ابعث گفت آنحضرت بدرستی که من میشناسم سنگی را که در مکه است بود که سلام می کرد بر من پیش از آن که مبعوث شدم من انی لاعرفه الآن بدرستی من میشناسم آن سنگ را اکنون بعضے گویند که مراد حجر اسود است و اکثر بر آنند که آن حجری ست که بازرست در کوچه که در آنجا اثر مرفق آنحضرت ست در طریق بیت خدیجه نزدیک بدار دیتیرک به شیخ ابن حجر مکی گفته که این متوارث آمده از اهل مکه خلفا عن سلف و آن کوچه را زقاق الحجری گویند بضم زای و قاف به معنی کوچه رواه مسلم ۳ + وعن انس قال اهل مکة سالوا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان یریهم آیة گفت انس که اهل مکه طلبیدند از آنحضرت که به نماید ایشان را معجزه که نشان صدق دعوی گردد در دعوی نبوت فاراهم القمر شقتین پس نمود ایشان را ماه را دو پاره باشارت دست حتی راوا حرا بینهما تا آنکه دیدند کوه حرا میان آن دو پاره ماه متفق علیه ۴ + وعن ابن مسعود قال انشق القمر علی عهد رسول الله شگافته شده ماه در زمان پیغمبر خدا فرقتین دو پاره فرقة فوق الجبل یک پاره بالای کوه و فرقة دونه دو پاره دیگر زیر کوه و در روایتی فلقتین بلام آمده است فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اشهدوا پس گفت آنحضرت بگواهان که این معجزه از دو طلبیده بودند حاضر شوید و ببینید و گواه شوید متفق علیه یعنی انشقاق قمر بتحقیق واقع شده مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم و روایت کرده اند آنرا جمعی کثیر از صحابه و تابعین روایت کرده اند از ایشان جم غفیر از ائمه حدیث و علامه ابن سبکی در شرح مختصر ابن حاجب گفته که صحیح نزد من آنست که انشقاق قمر متواتر ست و مروی ست در صحیحین و جز آن از طرق کثیره چنانکه شبهه را قطعا بدان راه نیست کذا نقل فی الکواکب اللدنیه و مفسران اجماع دارند که مراد در آیه اقتربت الساعة و انشق القمر همین انشقاق ست که به معجزه آنحضرت واقع شده نه آنکه در قیامت واقع شود و سیاق آیت که فرمود و ان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر دلالت دارد بر آن و انکار کرده اند این معجزه را بعضی از متبدعه متفلسفه باعتقاد آنکه خرق و التیام بر فلکیات محال ست و نمی دانند این جهال که افلاک هم مخلوق پروردگار تعالی اند و مسخر قدرت کامله او ند چنانکه در هم پیچد این هار اروز قیامت و بعضی از ملاحده می گویند که اگر این واقع بودی از اعوام و خواص مردم نقل کردندی و تمام اهل زمین در دیدن آن شریک بودندی و دیدن آن مخصوص باهل مکه نبودی و ارباب تواریخ متواتر از نقل کردندی جوابش آنست که چون طلب کرده بودند قومی مخصوص بایشان نموده مقصود از معجزه ممنون و الزام و ادن و در نظر ایشان در آوردن بود و نیز در شب بود و لحظه بیش نبود و مردم در خواب بودند و تواند که قمر در آن وقت در بعضی منازل بوده باشد که بعضی اهل آفاق ظاهر شده و در بعضی دیگر ظاهر نشده باشد چنانکه خسوف را بعضی از اهل بلاد می یابند و بعضی نه تا نکه در روایات آمده است که مسافران که از نواحی زمین در آن زمان رسیدند خبر دادند و نقل آن متواتر ست بی شبهه و کتب سیر و تواریخ

بدان مملو گو بر گرد کافران و منکران نقل نه کنند و منکر شوند زیان ندارد ۵ + وعن ابی هریرة قال قال ابو جهل لعنه الله هل یعفر محمد وجهه بین اظهرکم گفت ابو هریره رضی الله عنه که گفت ابو جهل لعنة الله علیه آیا خاک آلوده می گرداند محمد روی خود را میان شما و تفسیر خاک آلود کردن روی و در خاک غلطانیدن روی کنایت ست از سجده کردن فقیل نعم پس گفته شد آری تعفیر می کند فقال واللات والعزی لئن رایته یفعل ذلک پس گفت آن ملعون سوگند بلات و عزی هر آئنه اگر ببینم من او را که می کند آنرا یعنی سجده ۵ الا اطان علی رقبته هر آئنه پی سپر کنم بر گردن وی و لگد زنم بر ان خاتی رسول الله پس آمد ابو جهل پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم وهو یصلی وحال آنکه آنحضرت نماز می گذارد زعم لیطاء علی رقبته طمع کرد و خواست که پی سپر کند بر گردن آنحضرت فما فجیهم منه الا وهو ینکص علی عقبیه و یتقی بیدیه پس نه در آمد آن ملعون ناگهان مردم را از آنحضرت مگر آنکه وی پس می رود بر هر دو پاشنه و بر هر دو دست خود یعنی چون آمد و برگشت و چنان ظاهر می شد که گویا آفتی بوی می رسد و می بهر دو دست خود آنرا باز می دارد فقیل له مالک پس گفته شد مر او را چه کار می کنی و چه شده است ترا که بر می گردی و چه چیز ترا بدست ها از خود باز می داری فقال ان بینی وبینه لخندقا من نار پس گفت بدرستی میان من و میان آنحضرت خندقی ست از آتش هائل و هولناک بفتح خاء و دال گوی گرد و اگر دشهر معرب کنده و هولا و میان من و وی ترسی ست و آنچه و باز دارد ست یعنی از فرشتگان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لو دنا منی لاختطفته الملائکة عضوا عضوا اگر نزدیک می شد ابو جهل از من هر آئنه می ربودند او را فرشتگان چنانکه هر عضو او جدا جدا می بردند رواه مسلم ۱۲ وعن عدی بن حاتم قال بینا انا عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذ اتاه رجل روایت ست از عدی بن حاتم جواد مشهور که بعد از پدر آمد و اسلام آورد و صحابی شد گفت در اثنای آنکه من نزد آنحضرت بودم ناگاه آمد او را مردی فشکی الیه الفاقة پس شکایت کرد آن مرد بسوی آنحضرت فاقه و احتیاج و درویشی را ثم اتاه آخر فشکی الیه قطع السبیل پس آمد آنحضرت را مردی دیگر پس گله کرد بسوی وی راه زنی را که واقع میشود در بلاد فقال پس گفت آنحضرت یا عدی هل رایت الحیرة ای عدی آیا دیدی حیره را یکسر جای محله و سکون نعمانیه در ایام تهری قدیم ست بظهر کوفه و نام محله ایست به نیشاپور فان طالت بک حیوة فلترین الظعینة ترتحل من الحیرة پس اگر دراز گردد زندگانی ترا هر آئنه ببینی تو زنی نشسته در هودج را که کوچ می کند از حیره حتی تطوف بالبیت ما طوفت کند بکعبه یعنی از حیره بکعبه می رود لا تخاف احدا الا الله در حالی که نمی ترسد هیچ یکی را مگر خدا را این را در جواب سردی فرمودند که گله از بی امنی راه زنی کرد در جواب از شکایت مردی از فقر و فاقه فرمودند و خطاب هم بعدی بن حاتم کردند که در مجلس شریف حاضر بود ولئن طالت بک حیوة لتفتحن کنوز کسری و هر آئنه اگر دراز شد بتو زندگانی می بینی که گشاده می شود گنج های کسری پادشاه فارس و قسمت می یابد میان مسلمانان ولئن طالت بک حیوة لتریرن الرجل یخرج ملء کفه من ذهب او فضة و اگر دراز شود بتو حیات هر آئنه می بینی مرد را که بیرون می آرد آن مرد

پری کف دست خود از زر یا سیم بطلب من قبله می جوید کسی را از فقرا که قبول کند از او فلا یجد احدا یقبله منه پس مے یابد بهیچ یکی را که قبول کند از او از وی از جهت عدم فقر و احتیاج و گرفتن زر و سیم برای دفع حاجت ست و چون حاجت نباشد گرفتن زر و سیم برای چه باشد و گفته اند که این حال در آخر زمان خواهد بود و در زمان نزول عیسی علیه السلام چنانکه در حدیث آمده است در باب نزول عیسی گذشت و بعضی گفته اند که مثل این در زمان دولت عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه نیز بوجود آمد که مصداق این حدیث گشت و جزم کرده بیهقی باین معنی و ظاهر عبارت ولئن طالت بک حیوة لترین ما بعدین ست فتدبر و الله اعلم و چون بشارت داد آنحضرت از رزق وسعت و فراغ معیشت انذار کرد بشدة و محنت روز قیامت تا جمع کند میان بشارة و انذار چنانکه شان مقام نبوت ست پس فرمود و لیلقین الله احدکم یوم یلقاه و هر آئینه پیش مے آید خدا را یکی از شما روزی که پیش مے آید یعنی روز قیامت و لیس بینه و بینه ترجمان ترجم له و حال آنکه نیست میان وی و میان خدا کسی که بیان کند و تفسیر نماید برای وی و ترجمان بفتح تا و ضم جیم و بفتح هر دو و ضم هر دو کسی که تعبیر می کند کلام را از زبانے دیگر و مراد اینجا مفسر و مبین ست فیقولن الم ابعث الیک رسولا فیبلغک پس هر آئینه می گوید خدای تعالی آیا نفرستادم بسوی تو پیغمبری را تا که برساند ترا احکام دین را و حضور روز قیامت را فیقول بلی پس می گوید آری فرستادی رسول را فیقول الم اعطک مالا و افضل علیک پس می گوید خدای تعالی آیا ندادم ترا مالی را و آیا افضال نکردم و فزونی نکردم در رزق بر تو فیقول بلی پس مے گوید بنده آری دادی مال و فزونی کردی فینظر عن یمینه فلا یری الا جهنم پس نگاه می کند آن کس جانب راست خود پس نمے بیند مگر دوزخ را و ینظر عن یساره فلا یری الا جهنم پس نگاه می کند آن کس جانب چپ خود پس نمے بیند مگر دوزخ را اتقوا النار و لو بشق تمرة پرهیز کنید آتش دوزخ را یعنی تصدق و اگرچه بنصف خرما باشد و شے قلیل بود فمن لم یجد فبکلمة طیبة پس کسی که نیابد بشق تمره را پس بسخن خوب و نرم که بسا مکل گوید که خوشحال گردد بدان مادام که دران مداهنت در دین نبود قال عدی فرأیت الظعینة ترتحل من الحیرة حتی تطوف بالکعبة گفت عدی پس دیدم زن هودج نشین را که کوچ می کرد از حیره تا آنکه طواف کند کعبه را لا تخاف الا الله نمی ترسد مگر خدا را چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بود کنت فیمن افتتح کنوز کسری ابن هرمز بودم من در میان کسانی که بگشادند گنجهای کسری پسر هرمز نوشیروان را و لئن طالت بکم حیوة لترون ما قال ابی ابو القاسم و هر آئینه اگر دراز گردد بشما زندگانی هر آئینه می بینید چیزی که گفته است پیغمبر ابو القاسم صلی الله علیه و آله وسلم یخرج ملء کفه که بیرون می آرد مسیم زر را وی چوید کسی را که قبول کند از او پس نیابد کسی را که قبول کند وفات عدی بن حاتم در سنه تسع وستین او ثمان او تسع وستین ست پیش از زمان عمر بن عبد العزیز رواه البخاری ۱۲ وعن جناب بفتح خا معجمه و تشدید موحده بن الارت بفتح همزه و را در آخر تا رفوقانیه مشدده صحابی ست اسلام آورد پیش از در آمدن آنحضرت دار ارقم را قال گفت جناب شکونا الی النبی گله کردیم بالسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و هو متوسد بردة فی ظل الکعبة و حال آنکه آنحضرت زیر سر نهاده بود گلیمی را

در سایهٔ کعبه افتاده و سادهٔ کعبه بالین و بر دو بسم گاه مخلوط و قد لقینا من المشرکین شدة و حال آنکه بتحقیق یافتیم ما از مشرکان سختی و عذاب فقلنا الا ندعو الله لنا پس گفتیم آیا دعا نمی کنی خدا را برین کافران و ظالمان فقعد و هو محمر وجهه پس نشست آنحضرت و حال آنکه سرخ شده است روی مبارک وی بجهت حالتی که عارض شده او را از شنیدن ظلم وی اندامی کافران یا به جهت بی صبری کردن مسلمانان و شکایت نمودن از کافران و این مناسب تر است بقول وی که و قال گفت آنحضرت کان الرجل فیمن کان قبلکم لیحفر له فی الارض پود مرد در میان آن کسانی که بودند پیش از شما که کنده می شد مران مرد را گوری در زمین فیجعل فیه پس گردانیده می شود آن مرد دران گور فیجاء بالمنشار فیوضع فوق رأسه پس آورده می شد آره پس نهاده می شد آره بالای سر آن مرد فیشق باثنین پس شگافته می شد بدو پاره فما یصده ذلک عن دینه پس باز نمی داشت آن مرد را آن عذاب کردن از دین وی و یمشط بامشاط الحدید و شانه کرده می شد مردی بشانهای آهن ما دون لحمه من عظم و عصب چیزی که نه گوشت از استخوان و پی یعنی شانه تیزی دبختی از گوشت گذشته به پی و استخوان می رسید و ما یصده ذلک عن دینه و باز نمی داشت او را آن عذاب ازین دین وی و الله لیتمن هذا الامر یخدا سوگند هر آئینه بتمام و کمال می رساند این دین را آسمانی می بیند بعد ازو شواری حتی یسیر الراکب من صنعاء الی حضرموت تا آنکه سیری کند سوار از صنعاء تا حضرموت که مسافت بعیدست میان این دو موضع لا یخاف الا الله و حال آنکه نمی ترسد آن سوار هیچ کس را مگر خدا را و صنعاء شهری ست بیمن بسیار درخت و آب مشابه دمشق و قریه ایست بر در دمشق گذانی القاموس و حضرموت بسکون ضاد و فتح میم و بضم میم نیز می گویند شهری مشهور بیمن جای صلحاء و عباد تا آنکه گفته اند حضرموت بیت الاولیاء آن شهری میرد باندا اولیاء یعنی اولیا از ان زمین بسیار میخیزند و وجه تسمیه وی باین اسم آنست که صالح پیغمبر حاضر شد از او در دران و بعضی گفته اند حاضر شد در وی موت عبر او الذئب علی غنمه یا نمی ترسد مرد مگر گرگ را بر گوسفندان خود مقصود بیان امن است از ظلم مردم بر یکدیگر چنانکه در جاهلیت بود نه این از محکمات گرگ بر گوسفند زیرا که آن خارج از عادتست و این نیز خواهد شد و لیکن در آخر زمان نزدیک عیسی علیه السلام و لکنکم تستعجلون و لیکن شما شتابی می نمائید و بی صبری می کنید رواه البخاری ۸۰ و عن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یدخل علی ام حرام بنت ملحان فتطعمه و انحضرت که می در آمد بر ین زن که ام حرام ست بجا و محله او را دختر ملحان بکسر میم و سکون لام و وی خالهٔ انس ست خواهر مادر او که ام سلیم ست و این هر دو زن نسبت خالگی با انحضرت داشتند از رضاع و بعضی میگویند که خالهٔ پدر انحضرت بوده اند صلی الله علیه و آله و سلم و مادر وی از بنی النجار بود که قبیله ایست از انصار و کانت تحت عبادة بن الصامت و بود وی در حبالهٔ عبادة بن الصامت که از کبار صحابه و نقباء انصار است پس آنحضرت بجهت محبتی که این دو خواهر داشت بر انها می در آمد و قیلولة میکرد چنانکه در باب ما یعنی از حدیث انس گذشت و دخل علیها یوما فاتته بطعام فاکل منه پس در آمد انحضرت بر ام حرام روزی پس طعام خورانید انحضرت او را ثم جعلت تفلی رأسه پس گرفت شروع کرد در شپش کشتن سر انحضرت که شپش میجوید از سر مبارک انحضرت سخن درین معنی نیز در باب ما یعنی از ابواب فی الخلقه گذشت و صحیح آنست که شپش بر بدن مبارک انحضرت نبود و مراد تفحص کردن

کردن وپاک کردن سرست از مانند غبار وخس وخاشاک والله اعلم تمام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ثم استیقظ
پس خواب کرد آنحضرت بعد ازان بیدار شد وهو یضحک وحال آنکه خنده می کند آنحضرت قالت فقلت بالضحک
گفت ام حرام پس گفتم من چه چیز خنداند ترا یارسول الله قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله
گفت آنحضرت که جمعی مردمان از امت من عرض کرده شدند بر من ونموده شدند مرا در خواب که غزا کنند گانند در راه
خدا رکبون ثبج هذا البحر سوار می شوند آن مردمان میانه این دریا پشت آن از اشیاج مثلثه وموحده مفتوحتین در آخر
جیم میان کتف وپشت ومیانهٔ هر چیز وبلندی ریگ ملوکا علی الاسرة سوار می شوند بر دریا مانند ملوک بر تختها او مثل
الملوک علی الاسرة شک راوی ست ومعنی هر دو عبارت یکی ست ومراد تشبیه نشستن بر کشتی ست بجلوس ملوک
بر تخت فقلت ام حرام می گوید پس گفتم من یارسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم دعا کن خدا را که گرداند مرا ازین
طائفه که سوار می شوند دریا را برای غزا قد عالها پس دعا کرد آنحضرت ام حرام را بدانچه درخواست کرد تم وضع راسه
فنام پس نهاد آنحضرت سر مبارک خود را پس خواب کرد ثم استیقظ وهو یضحک پس بیدار شد آنحضرت وحال آنکه خنده
می کند فقلت یارسول الله مایضحکک قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله کما قال فی الاولی چنانکه در بار
اول گفت که سوار می شوند بر پشت دریا مانند ملوک بر سریرها فقلت یارسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم قال انت من الاولین
گفت آنحضرت تو از نخستینیانی ازینجا ظاهر می شود که جماعه که بار دوم نموده شدند جزآن جماعه بودند که در بار نخستین نموده
شدند یعنی همیشه نوبت نوبت بر دریا نشینند وغزا کنند وتواز آنجماعه خواهی بود که در اول این کار کنند فرکبت پس
سوار شد ام حرام البحر فی زمن معاویة بر دریا بقصد غزا در زمان معاویه ظاهر عبارت آنست که در زمان امارت وی
بود وبابن رفته ماجی وقاضی عیاض واکثر برآنند که در وقت امارت وی بود در خلافت عثمان بن عفان در غزای قبرس
سنه ثمان وعشرین کذا ذکره السیوطی فصرعت عن دابتها حین خرجت من البحر پس افگنده شده ام حرام بر زمین از پشت
چارپای وی هنگامی که بیرون آمد از دریا فهلکت پس هلاک شد وبمرد در راه هذا متفق علیه ۱۲ وعن ابن عباس
ان ضماد اقدم مکة روایت ست از ابن عباس که ضماد بکسر ضاد معجمه وضم آن ودال در آخر قدوم آورد مکه را
وکان من ازد شنوءة بفتح همزه وسکون زا وکسر دال وفتح شین معجمه وضم نون وهمزه وتا در آخر ازد یا رمین ست واین
مرد در اصل ازانجا بود وی گویند که بآنحضرت پیش از نبوت آشنا بود ویار بود وبعضی ضمام بمیم در آخر روایت
کرده اند وبعضی گفته اند ضمام غیر ضماد ست وضمام ازو فذ بنی سعد بن بکر بود وهر دو این قبیله اند وضماد بدال مرد ے
متطیب افسون گر بود وطالب علم وکان یرقی هذا الریح وبود ضماد که افسون می کرد ازین باد مراد علتی ست
که از آسیب جن می رسد وجن را ریح خوانند باعتبار آنکه دیده نمی شوند چنانکه باد وشنیده نمی شود مانند باد اهل مکه یقولون ان محمدا
مجنون پس شنید ضماد بخیر وان اهل مکه را که می گویند محمد دیوانه شده است فقال لو انی رایت هذا الرجل پس گفت

ضماد اگر بدنیم من این مرد را امید باشد لعل الله شفیه علی یدی شاید که خدای تعالی تندرستی دهد او را بر دست من و بسبب
من قال فلقیه پس گفت ابن عباس پس پیش آمد ضماد آنحضرت را دید فقال پس گفت یا محمد انی ارقی من هذا الریح بدرستی
من افسون کنم ازین باد نهل لک پس آیا هست مرترا رغبت در افسون من و در شدن این علت فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان الحمد لله بدرستی سپاس وستایش همه مرخدای راست نحمده ونستعینه محمدی گوییم مرخدا را
بر ذات وصفات وی وشکری گوییم بر نعمت های وی ویاری می جوییم از وی بتوفیق ذکر وعبادت وطاعت وی
من یهده الله فلا مضل له کسی که راه نماید ومقصد برساند انکس را خدای پس نیست هیچ کس گمراه کننده او از راه برنده مراورا
ومن یضلله فلا هادی له وکسی که گمراه گرداند او را خدای پس نیست هیچکس راه نماینده ومنزل مقصود رساننده او را اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اما بعد این کلمه بعد از شهادتین در خطبها مذکور ومشهور است
چنانکه در کتاب الجمعه گذشت خواست آنحضرت که خطبه برخواند در وعظ ونصیحت آن شخص ولیکن به همین قدر بس کرد و
آنحضرت بصریح جواب ضماد گفت واین کلام خواند که قائل این اعقل عقلا باید و توهم جنون وآسیب جن را گرد سر او نه
حال وی محال نبود وشهادت آورد بر رسالت خود اشارت بآنکه مجنون نیست فقال اعد علی کلماتک هولاء پس گفت
ضماد بآنحضرت باز گردان وبخوان این کلمات خود را تا عاد هن علیه رسول الله پس باز اعاده کرد وخواند این کلمات را
بر ضماد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثلث مرات سه بار فقال لقد سمعت قول الکهنة وقول السحرة وقول الشعراء پس گفت
ضماد بتحقیق شنیده ام من قول کاهنان واقوال ساحران را واقوال شاعران را اما سمعت مثل کلماتک هولاء پس
نشنیدم مانند این کلمات تو ولقد بلغن قاموس البحر وتحقیق رسیده اند این کلمات میانه ومعظم آنرا قاموس وسط
دریا که عمق آنجا عمیق ترست وقمس بمعنی غوطه خوردن ست در دریا وقماص غواص هات یدک ابایعک
علی الاسلام بده دست خود را تا بیعت کنم ترا بر اسلام قال گفت ابن عباس فبایعه پس مبایعت کرد
ضماد آنحضرت را او مسلمان شد رواه مسلم وفی بعض نسخ المصابیح بلغنا ناعوس بالحاء ودر بعضی نسخهای مصابیح
این چنین واقع شده بلغنا بجای بلغن وناعوس بنون وعین مهمله بجای قاموس بقاف وميم وهذا
الثانی هو المشهور فی روایات الحدیث وشیخ محی الدین نووی در شرح صحیح مسلم گفته که این لفظ را
هر دو نوع ضبط کرده ایم ناعوس بنون وعین وموجود در اکثر نسخ بلاد ما این ست وقاموس قاف وميم و
مشهور در روایات این ست در غیر صحیح مسلم وقاضی عیاض گفته بعضی ناعوس روایت کرده وشیخ ما ابو الحسن
گفته ناعوس بمعنی قاموس ست وتوریشتی گفته ناعوس البحر خطاست وتصحیف ست ووهم راوی
ست ونزد بعضی قاعوس بقاف وعین نیز آمده وناعوس در کتب مشهوره لغت مذکور نیست وذکر حدیث ابی
هریره وجابر بن سمره وذکر کرده شد حدیث ابی هریره وحدیث جابر بن سمره که در اول یک حدیث

سیملک سبعة سنة والآخر ورد اول حدیث دیگر تصحیح عصابة فی باب الملاحم و باب ملاحم و هذا الباب خال عن الفصل الثانی ۱۲ **الفصل الثالث** عن ابن عباس قال حدثنی ابوسفیان بن حرب من فیه الی فی گفت ابن عباس حدیث کرد مرا ابوسفیان حدیثی که رسیده است از دهن وی بسوی دهن من بی میانجی مشافهة بی واسطه میان من و وی قال انطلقت فی المدة التی کانت بینی وبین رسول الله گفت به سفر رفتم من در مدتی که بود در میان من و میان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم مراد مدت صلح حدیبیه است فبینا انا بالشام اذ جی بکتاب من النبی صلی الله علیه وآله وسلم الی هرقل پس در اثنای آنکه من بملک شام بودم ناگاه آمد کتاب آنحضرت بجانب هرقل بکسرها و فتح را و سکون قاف و بکسرها و سکون را و قاف نیز می گویند نام بادشاه روم وکان دحیة الکلبی جاء به وبود دحیه کلبی بفتح دال و کسر آن از مشاهیر صحابه است از قبیله که نام آن بنی کلب است آورده بود آن کتاب را فدفعه الی عظیم بصری پس رسانید دحیه آن کتاب را بکلان و مقدم بصری که از اعاظم امرای هرقل بود و بصری بضم موحده و سکون صاد مهمله نام شهری از شهرهای شام فدفعه عظیم بصری الی هرقل پس رسانید عظیم بصری بهرقل و همچنین حکم کرده بودند بدحیه که تو این را بعظیم بصری می رسانی و وی بهرقل می رساند فقال هرقل هل ههنا احد من قوم هذا الرجل الذی یزعم انه نبی پس گفت هرقل آیا هست اینجا هیچ یکی از قوم این مردی که دعوی می کند و می گوید که وی پیغمبر است قالوا نعم گفتند مردم آری هست اینجا یکی از قوم این مرد که به تجارت آمده است فدعیت فی نفر من قریش پس خوانده شدم من در جماعه از قریش که مقدار سی کس بودند و بعضی بست گفته فدخلنا علی هرقل پس در آمدیم ما بر هرقل فاجلسنا بین یدیه پس نشانده شدیم ما در پیش هرقل و بافظ فاجلسنا معلوم نیز خوانده اند یعنی امر کرد ما را نشاندن ما فقال ایکم اقرب نسبا من هذا الرجل الذی یزعم انه نبی پس گفت هرقل کدام یکی از شما نزدیک ست از روی نسب ازین مرد که می گوید که وی پیغمبر ست قال ابوسفیان فقلت انا فقلت ابوسفیان پس گفتم من نزدیک ترم در نسب ازین مرد فاجلسونی بین یدیه پس نشاندند مرا در پیش هرقل و اجلسوا اصحابی خلفی و نشاندند یاران مرا پس پشت من ثم دعا بترجمانه پس بخواند هرقل ترجمان خود را که زبان رومی و عربی هر دو می دانست فقال قل لهم انی سائل هذا عن هذا الرجل الذی یزعم انه نبی پس گفت هرقل به ترجمان بگو مر یاران او را که من سوال می کنم این را بمدعی ابوسفیان را از احوال این مرد که می گوید وی پیغمبر ست فان کذبنی فکذبوه پس اگر دروغ گوید بمن پس دروغ گو سازید او را و بگوئید که دروغ می گوید قال ابوسفیان وایم الله لولا مخافة ان یؤثر علی الکذب لکذبته گفت ابوسفیان سوگند بخدا اگر نمی بود ترس اینکه نقل کرده شود از من دروغ هر آئنه دروغ می گفتم من بهرقل بجهت عداوتی و مخالفتی که با آنحضرت داشتم در آن مدت تا وی بشان صدق نبوت آنحضرت نشانند نگردد و بوی نگردد و ثم قال لترجمانه بستر گفت هرقل مر ترجمان خود را سله کیف حسبه فیکم بپرس او را که چگونه است حسب آن مرد در میان شما قال قلت گفت ابوسفیان گفتم هو فینا ذو حسب وی در میان ما خداوند حسب است و در صحیح البخاری فکیف نسبه فیکم و حسب آنچه بشمار و مردم فخر کنند

بدان از شرف و فضل خود و پدران خود و این شامل ست نسب را تیر و مراد اینجا نبوتهاشم که درمیان قریش از همه فاضله برگزیده تر بودند قال گفت هرقل فهل کان من ابائه من ملک پس آیا بوده است از پدران این مرد هیچ پادشاهی قلت لا گفتم نبوده است قال فهل کنتم تتهمونه بالکذب قبل ان یقول ما قال گفت هرقل پس آیا تهمت می کردید او را بدروغ گفتن پیش از انکه بگوید چیزی که می گوید الآن یعنی پیش از دعوی نبوت دروغی ازوی ظاهری شد و او را متهم بدروغ میدانستید قال قلت لا گفت ابوسفیان گفتم متهم نمی داشتیم او را به کذب پیش ازین قول قال و من تبعه گفت هرقل و کیست که متابعت می کند او را و ایمان می آرد بوی اشراف الناس ام ضعفاءهم اکابر و بزرگان مردمان یا ضعیفان و خردان و مراد با شرف اینجا اهل نخوت و تکبر ند و الا کیست شریف تر از اولاد هاشم مثل عباس و حمزه و علی و جعفر و دیگر از اکابر قریش مثل ابی بکر و عمر و دیگر صحابه از قریش که پیش از سوال هرقل ایمان آورده بودند قال قلت گفت ابوسفیان گفتم بل ضعفاءهم بلکه ضعیفان مردم ایمان آورده و در روایت ابی اسحق این چنین آمده که گفت متابعت کرده اند ضعفا و مساکین و احداث اما خداوندان انساب شرف متابعت نکرده اند و این محمول بر اکثر و اغلب ست قال ایزیدون ام ینقصون گفت هرقل آیا افزون می شوند مردم او روز بروز در متابعت وی یا کم می شوند قال قلت گفت ابوسفیان گفتم لا بل یزیدون کم نمی شوند بلکه افزون می شوند قال هل یرتد احد منهم عن دینه بعد ان یدخل فیه سخطة له گفت هرقل آیا مرتد می شود و بیرون می آید یکی ازینها بعد از در آمدن در دین او از جهت بیرضائی و ناخوش داشتن مردین او را قال قلت لا گفت گفتم نی مرتد نمی شود و نمی برآید قال فهل قاتلتموه گفت هرقل پس آیا قتال می کنید شما با وی قلت نعم گفت آری قتال می کنیم قال گفت فکیف کان قتالکم ایاه پس چگونه باشد قتال شما او را قال قلت یکون الحرب بیننا و بینه سجالا گفت گفتم می باشد جنگ میان ما و میان وی مانند دلوها که گاهی آن بر ست و این تهی و گاهی این بر ست و آن تهی یصیب منا و نصیب منه می یابد وی از ما و می یابیم ما از وی یعنی گاهے از وے مصیبت می رسد بما و گاهی می رسد از ما بوی قال فهل یغدر گفت هرقل آیا می شکند وی عهدی و صلحی که می کند و بیوفائی می کند قلت لا گفتم نمی کند غدر و نحن منه فی هذه المدة لا ندری ما هو صانع فیها و ما ازوی درین مدت صلح در نمی یابیم که چه کننده ست درین مدت یعنی درمیان ما و وی صلحی ست و ما اینجا نیم نمی دانیم که وی چه کرده ست بر قرار خود ست یا عذر کرده ست قال و الله ما امکننی من کلمة ادخل فیها شیئا غیر هذه گفت ابوسفیان بخدا سوگند ممکن نشد مرا از سخنی که در آرم دروی چیزی غیر این کلمه یعنی هیچ سخنی که دروی نسبت نقص و عیب بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم باشد نتوانستم در آورد غیر این کلمه که در وی احتمال نسبت عذر دارد قال فهل قال هذا القول احد قبله گفت هرقل پس آیا گفته ست این قول را هیچ کس پیش ازین مرد و کسی از قوم شما دعوی نبوت کرده ست قلت لا گفتم نگفته ست این قول را هیچ کس پیش ازوی ثم قال لترجمانه قل له پس گفت هرقل مر ترجمان خود را بگو مر او را یعنی ابوسفیان را انی سالتک عن حسبه فزعمت انه فیکم ذو حسب پرسیدم ترا از حسب این مرد در میان شما

قرعمت انہ قیلم ذوحسب پس گفتی تو کہ وی در میان شما خداوند حسب ست وکذلک الرسل تبعث فی احساب قومہا و
ہم چنین جماعۂ پیغمبران بر انچہ میشوند در حساب قوم خود و اشراف آن وسالتک ہل کان فی آبائہ ملک و پرسیدم ترا
آیا بود در پدران وی ہیچ بادشاہی قرعمت ان لا پس گفتی تو کہ نبود فقلت لو کان من آبائہ ملک پس گفتم من در
دل خود اگر می بود از پدران او بادشاہی قلت رجل یطلب ملک آبائہ می گفتم مردی ست کہ می طلبد ملک پدران
خود را وسالتک عن اتباعہ ضعفاء ہم ام اشرافہم و پرسیدم ترا از تابعان او کہ ایا از ضعفاء مردم اند یا اشراف
و اکابر اند فقلت بل ضعفاء ہم پس گفتی تو کہ بلکہ ضعفای مردم اند و ہم اتباع الرسل و ہمین ضعفاء اند تابعان پیغمبران کہ
مبادرت می نمایند بہ متابعت ایشان اما اکابر کہ گرفتار جاہ و تکبر اند محروم و موقوف اند از نیل این سعادت و مبادرت
و مسابقت بدان تا آخر کہ عاجز شوند و راہ برآمدن تنگ گردد و مضطر شوند بدر آمدن در اسلام وسالتک ہل کنتم
تتہمونہ بالکذب قبل ان یقول ما قال و پرسیدم ترا آیا بود دیدہ شما کہ تہمت می کردید او را بدروغ گفتن پیش از انکہ بگوید
چیزی کہ گفت یعنی پیش از دعوی نبوت قرعمت ان لا پس گفتی تو کہ تہمت نمی کردیم او را بدروغ پیش ازین فعرفت
انہ لم یکن لیدع الکذب علی الناس ثم یذہب فیکذب علی اللہ پس شناختم و دانستم من کہ نیست معقول و متصور
کہ ترک کند دروغ گفتن را بر مردم پس از ان برود و پس دروغ گوید بر خدا وسالتک ہل یرتد احد منہم عن دینہ بعد
ان یدخل فیہ سخطۃ لہ و پرسیدم ترا آیا باز می گردد ہیچ یکی از مردم از دین این مرد بعد از در آمدن در دین بہ جہت سکرہ
و خشم بر دین او را قرعمت ان لا پس گفتی تو کہ باز نمی گردد وکذلک الایمان وہمچنین ست حال ایمان کہ بیرون نمیرود
از اختلاط بشاشۃ القلوب وقتی کہ بیامیزد لذت و حلاوت و انشراح وی دل ہا را کہ رنگ ایمان قرار یست و اگر
یکی باز گشت ایمان در درون دل وی در نیامدہ و قرار نگرفتہ بود از نجا گفتہ اند طائفہ صوفیہ قدس اللہ سرہم کہ الفانی
لا یرد الی اوصافہ وسالتک ہل یزیدون ام ینقصون و پرسیدم ترا کہ روز بروز افزون می شوند تابعان او یا کم میگردند
قرعمت انہم یزیدون پس گفتی تو ایشان افزون می شوند وکذلک الایمان حتی یتم وہمچنین ست دین و ایمان کہ
افزون می شود تا انکہ تمام شود و کامل گردد وسالتک ہل قاتلتموہ و پرسیدم ترا کہ آیا قتال می کنید شما با او قرعمت انکم
قاتلتموہ پس گفتی تو کہ شما قتال می کنید او را فتکون اطرب بنکم و بینہ حجالا پس می باشد جنگ میان شما و میان او
مانند دلوہا نیان کہ می گیرد وی از شما و تنالون منہ دلی گیرید شما از وی وکذلک الرسل تبتلی وہمچنین پیغمبران مبتلا
و ممتحن گردانیدہ می شوند بامداد دین تم یکون لہ العاقبۃ پس می باشد مر جماعت پیغمبران را فتح و نصرت در آخر کار
و غالب می آید دین ایشان وسالتک ہل یغدر و پرسیدم ترا آیا عہدی شکند و بد عہدی می کند آن مرد قرعمت
انہ لا یغدر پس گفتی تو کہ وی عذر نمی کند وکذلک الرسل لا تغدر وہمچنین پیغمبران غدر نمی کنند وسالتک ہل قال
ہذا القول احد قبلہ و پرسیدم ترا آیا گفتہ است این قول را یعنی دعوی نبوت را ہیچ یکے پیش از وی قرعمت

آن را چون گفتی تو که گفته است نقلت لو کان قال هذا القول احد قبلة قلت رجل ائتم بقول قیل قبلة پس گفتم من که اگر میبود
که می گفت این قول را کسی پیش ازوی می گفتم مردی ست که اقتدا می کند بقولی که گفته شده است پیش ازوے
قال ثم قال گفت ابوسفیان پس گفت هرقل و پرسید از من بمبایا مرکم بکم چیز امری کند آخر دانستم قلنا گفتیم یامر نا
بالصلوة و الزکوة و الصلة و العفاف امری کند ما را بنماز و زکوة و صلهٔ ارحام و پارسائی و باز ایستادن از حرام قال
ان یک ما تقول حقا فانه نبی گفت هرقل اگر هست آنچه می گوئی تو راست پس بدرستی و بتحقیق وی پیغمبرست و قد کنت
اعلم انه خارج و بتحقیق بودم من که می دانستم که وی بیرون آینده است و لم اک اظنه منکم و گمان نمی بردم او را از شما
و دانستن هرقل به بیرون آمدن آنحضرت باخبار از کتب قدیمه بود و بحکم کنایت و نجوم نیز بود چنانکه در صحیح بخاری
آمده که گفت هرقل نظر کردم در نجوم و دیدم ملک ختان را پس پرسیدم کیست درین امت که ختان می کنند گفتند که عرب
اند که ختان می کنند و لولا انی اعلم انی اخلص الیه لاحببت لقاءه و اگر می دانستم که من می توانستم رسید بسوی وے
هر آئینه دوست می داشتم دیدن او را و لو لنت عنده لغسلت عن قدمیه و اگر نزد وی می بودم هر آئینه می شستم هر دو
پای او را و لیبلغن ملکه ما تحت قدمی و هر آئینه می رسد ملک وی زمینی را که زیر هر دو پای من ست که ملک روم و
شام ست ثم دعا بکتاب رسول الله پس طلبید هرقل کتاب پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم فقرأه پس خواند
آن کتاب را متفق علیه و قد سبق تمام الحدیث فی باب الکتاب الی الکفار و بتحقیق گذشت تمام حدیث در باب
الکتاب الی الکفار از کتاب الجهاد و در صحیح البخاری آورده که هرقل عظمای روم را در سرای جمع کرده حکم کرد که درهای
قصر را ببندند و گفت ای گروه اگر فلاح و رشد خواهید ایمان آرید باین نبی آخر الزمان پس بجهیدند رومیان و رمیدند چنانکه
خران وحشی بجهند و برمند و هرقل چون وحشت و نفرت ایشان دید گفت بحال خود باشید من شما را می آزمودم که
در دین خود چه مقدار قوت و استحکام دارید پس سجده کردند او را و او از وی گشتند ازوی و بود این آخر کار هرقل و اختلاف
کرده اند در ایمان هرقل راجح بقای اوست بر کفر و در مسند امام احمد آمده که وی نوشت از تبوک بجانب آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم که من مسلمانم آنحضرت فرمود دروغ می گوید وی بر نصرانیت خود ست و از قصهٔ هرقل معلوم می گردد که علم و دانش
در ابتدا کافی نیست تا توفیق رفیق نگردد چنانکه حال یهود بود و عشق کار یست که موقوف بهدایت باشد و نیز معلوم
می گردد که محبت دنیا و حب ریاست مانع ست از دریافت حق و الله اعلم بالسنا و الله العافیة ☆☆ ☆ باب فی المعراج ☆
عروج بمعنی صعود ست یعنی بالا رفتن و معراج آلت صعود یعنی نردبان گویا برای آنحضرت نردبانی نهادند که بآن بر آسمان
برآمد و در روایت نیز آمده است که چون بر صخره صعود کرد نردبانی برای وی نهادند که بآن بالا رفت و آن نردبانے
است که ملائکه بدان عروج و نزول می کنند و اکثر بر انند که معراج در ربیع الاول بود در سال دوازدهم از نبوت و بعضے
گویند در ربیت و هفتم رمضان بود و مشهور آنست که در ربیت و هفتم رجب بود و عمل اهل مدینه در بیست که از موسم شریفه

انیان ست برین ست وبعضی گفتہ اند کہ در سنہ پنجم یا ششم بود وباید دانست کہ انیجا اسرا ست ومعراج اسرا از مسجد حرام ست تا مسجد اقصی ومعراج از مسجد اقصی ست تا آسمان واسرا ثابت ست بہ نص قرآن ومنکر آن کافر است ومعراج باحادیث مشہورہ کہ منکر آن ضال ومبتدع ست ومختلف آمدہ است اقوال علما درین باب کہ در خواب بود یا در بیداری ویک بار بود یا بارہا یکبارہ در بیداری بود وبارہای دیگر در خواب وانچہ در نوم بود توطیہ وتمہید آن نوم بود کہ در یقظہ بود تا قوتی واستیناسی بآن عالم حاصل گردد چنانکہ در رویا صادقہ در بدء نبوت این نکتہ گفتہ اند یا در یقظہ بود بجد تا بیت المقدس وبروج تا آسمان وتحقیق آنست کہ یکبار در یقظہ بود بجد شریف از مسجد حرام تا مسجد اقصی واز انجا تا آسمان واز آسمان تا انجا کہ خدا خواست تا آخر قضیہ کہ در احادیث مذکورست وہمین ست مذہب جمہور فقہا ومتکلمین وصوفیہ وتوارد نمودہ بران ظواہر احادیث صحیحہ واخبار صریحہ از صحابہ در غایت کثرت ودر واقع اگر در منام بودی باعث آنہمہ فتنہ وغوغائی نشدی وباعث اختلاف وارنداد نمی گشت ومعراج بجسم از خواص حضرت خصوصیت محمدیہ است ومقامی ست مخصوص بوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ ہیچ یکی از انبیاء اجزوی نبودہ وتشریف وتکریم خاص ست از حق سبحانہ بوی وفہم این معنی از حوصلۂ ادراک گرفتاران مضیق حس عادت بیرون ست انجا ایمان باید آورد وبکیفیت آن بعلم الٰہی تفویض نمود وبحقیقت تمامہ اطوار نبوت ووحی ومعجزات از حیطۂ عقل وقیاس بیرون ست ہر کہ آنرا تابع قیاس وموقوف فہم ودرک عقل خود دارد وگوید کہ تا معقول من نشود نمی کردم واعتقاد نمی کنم از قصبیہ ایمان محروم باشد انیجا طوری دیگر ست کہ ولایت ست وظل وتلو بمقام نبوت ست اگر انجا برسند مقداری ازان روشن وواضح گردد وپیش از رسیدن بدان طور ایمان ست کہ سلامت دران ست وولایت نیز از مقام نبوت نازل وناقص ست نسال اللہ العافیۃ واللہ اعلم ۰ ۰ **الفصل الاول** ۰ عن قتادہ روایت ست از قتادہ کہ از مشاہیر تابعین ست عن انس بن مالک کہ صحابی مشہورست عن مالک بن صعصعۃ بفتح صادین مہملتین وسکون عین مہملہ اولی نیز صحابی ست قلیل الحدیث وانس ازوی حدیث معراج روایت کردہ این اصح واحسن حدیث ست درین باب ان ابنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حدثہم کہ آنحضرت حدیث کرد وخبر داد صحابہ را عن لیلۃ اسری بہ از احوال شبی کہ برد ہ شد آنحضرت را بینما انا فی الحطیم در اثنای آنکہ من بودم در حطیم وربما قال فی الحجر راندکیست یا بسا ست کہ گفت در حجر حطیم بفتح حاء وحجر بکسر جا نام دو موضع ست در صحن کعبہ وتفسیر آنہا در کتاب الحج گذشت مضطجعا درحالتی کہ بر پہلو خواب کنندہ ام فاتانی آت پس آمد مرا آیندہ مراد فرشتہ است کہ جبرئیل ست فشق ما بین ہذہ الی ہذہ پس بشگافت چیزے کہ میان این تا این ست یعنی من ثغرۃ نحرہ الی شعرتہ یعنی از بالای سینہ تا زیر ناف ثغرہ بضم مثلثہ وسکون غین معجمہ وبراء مفتوح میان چیز گردن و شعرہ بکسر شین وسکون عین مہملہ جای رستن موی زہار فاستخرج قلبی پس بیرون آورد دل مرا ثم اتیت بطست من ذہب پس آورد ہ شد نزد من طشتی از زر وطست بسین مہملہ معرب طشت بشین معجمہ مملوا ایمانا پر کردہ شدہ با یمان

این از باب کنایت و تمثیل ست یا تمثیل ساخته شد مرا و را معانی چنانکه متمثل ساخته می شود اعمال روز قیامت را بصورت وزن فغسل قلبی ثم حشی پس شسته شد دل من پس پر کرده شد یعنی بعلم و ایمان ثم اعید پس پر باز گردانیده شد دل و نهاده شد بجای خود فی روایة و در روایتی این چنین آمده که ثم غسل البطن بماء زمزم پس شسته شد شکم من بآب زمزم ثم ملی ایمانا و حکمة پس پر کرده شد بایمان و حکمت ثم اتیت بدابة دون البغل و فوق الحمار پس آورده شدم من بمرکبی در قامت پایان تر و بالای حمار ابیض سفید یقال له البراق گفته می شد این مرکوب را براق به جهت سرعت سیر وی مانند برق و به جهت بریق و لمعان او شیخ عالم عارف سیدی الشیخ عبد الوهاب متقی می فرمود که او را براق باید گفت و مرکب و دابه نباید گفت و فرس نباید گفت چنانکه در کلام بعضی شعرا واقع شده وی فرمود هر پیغمبری را براقی ست مناسب مرتبه و مقام او چنانکه هر یکی را خواص ست در آخرت موافق مقام وی و در کلام اهل تاویل آنست که براق مثال نفس شریف اوست صلی الله علیه و آله وسلم و نفس مرکب بروح ست و سبب وصول اوست بمقام اعلی و ازین بود که سرکشی می کرد چنانکه خاصیت نفس ست بعد ازان اطمینان پذیرفت و ازینجا معلوم می شود که این براق مخصوص بآنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم و آنکه در بعضی روایات آمده که این براقی ست که ابراهیم بران سوار شده و در بعضی سوار شدند بر وی سائر انبیا و صحت این سخن ست و الله اعلم یضع خطوه عند اقصی طرفه می نهاد این براق گام خود را در نهایت منتهی بصر خود یعنی استدلال کرده اند باین بآنکه رسیدن او بآسمان هفتم گام باشد زیرا که نظر هر که بر زمین ست بآسمان می رسد پس رسیدن او بر آسمان ها در هفت گام باشد فحملت علیه پس برداشته شدم و سوار کرده شدم من بر وی و درین عبارت اشارتست بآنکه سوار شدن آنحضرت بر براق نه بمحض اعانت الهی و قدرت وی بود و ممکن ست که گفته شود که حامل وی صلی الله علیه و آله وسلم بران جبرئیل بود بقوت ملکوت خود و درینجا هیچ بعدی نیست چه جبرئیل واسطه بود در وصول فیض الهی و ورود وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و این نوعی از قدمت است که خدام ملوک می کنند و جبرئیل درین شب چاکر دولت و غاشیه دار آن سرور بود و در روایتی آمده است که جبرئیل رکاب آنحضرت گرفته بود و میکائیل زمام براق در دست داشت فانطلق بی جبرئیل پس برد مرا جبرئیل حتی اتی السماء الدنیا تا آنکه آمد آسمان فرود ترا در ین حدیث قصه اسرا را طی کرد و ازین جا گمان برده اند بعضی که معراج در غیر شب اسرا بوده و این دلالت دارد بر آنکه سوار می تا بر آمدن آسمان بود و بعضی گمان برده اند که بعد از رسیدن به مسجد اقصی نردبانی نهادند که بدان بر آسمان رسیدند و در روایتی برداشت او را جبرئیل بر بازوی خود و بآسمان برد و الله اعلم فاستفتح پس طلب کرد جبرئیل که باز کنند در آسمان را قیل گفته شد یعنی دربانان آسمان گفتند و پرسیدند من هذا کیست این فقال جبرئیل گفت جبرئیل انا جبرئیل قیل و من معک گفتند و کیست با تو قال محمد گفت جبرئیل با من محمد ست قیل و قد ارسل الیه گفتند بطریق استفهام و بتحقیق کسی فرستاده شده است بسوی وی یعنی محمد که با تو آمده است علیه آمده است یا بسجود آمده است

قال نعم گفت جبرئیل آری فرستادہ شدہ است کسی بسوی وی و بعضی گفتہ اند کہ سوال از انست کہ آیا مبعوث شد آنحضرت و وی فرستادہ شد بوی و درین سخن نظرست زیرا کہ امر بعثت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشہور بود در ملکوت چہ جای سوال از انست و قول اول نیز خالی از ضعفی نیست چہ معلوم ست کہ ہیچ کس بے اذن و امر الٰہی ہمراہ جبرئیل بآسمان نہ برآید و احسن اقوال آنست کہ سوال ایشان بطریق استعجاب و استبشار بعروج و قدوم آنحضرت بود و این قول اظہر و احسن و اعجب ست و انسب ست بقول وی قیل مرحبا بہ فنعم المجیء جاء گفتند مرحبا بہ محمد پس خوش آمدی آمد و معنی مرحبا آمد مکان فراخ را فتح پس گشادہ شد در آسمان قرآن عظیم و احادیث ناطق اند بآنکہ آسمان را درہاست وی گویند کہ آن در ہا مقابل و محاذی بیت المقدس ست و قول فلاسفہ بطلان خرق و التیام بآن باطل ست چہ قدرت پروردگار تعالیٰ ہمہ را شامل ست و آسمان مثل اجسام دیگر ست و ہمہ قابل خرق و التیام اند و دلائل کہ بر ان اقامت کردہ اند ہمہ مدخول و معلول اند و خود چون آسمان را درہا ثابت شد خرق و التیام نیز لازم نماید فلما خلصت فاذا فیہا آدم پس ہنگامی کہ رسیدم و درآمدم در آسمان پس ناگاہ دران آسمان آدم ست فقال ہذا ابوک آدم فسلم علیہ پس گفت جبرئیل این پدر تست آدم پس سلام دہ بروی و گفتہ اند کہ امر جبرئیل مر آنحضرت را بمبادرت سلام بر انبیا بجہت تعلیم تواضع و شفقت بود بر انبیا و لاجرم ہر چہ جبرئیل گوید از جانب حق گوید و چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در علو و رفعت بمقامی رسیدہ بود کہ فوق آن ممکن و متصور نباشد محل آن بود کہ تواضع کند و شفقت نماید نیز گفتہ اند کہ چون آنحضرت روی در عبور داشت در حکم قائم بود و انبیا چون در مقام خود ثابت بودند حکم قائم داشتند و قائم سلام می گوید بر قاعد اگرچہ فاضلتر باشد از وی فسلمت علیہ پس سلام دادم بر آدم علیہ السلام فرد السلام پس جواب سلام داد آدم ثم قال مرحبا بالابن الصالح و النبی الصالح پس گفت آدم مرحبا بہ پسر صالح و پیغمبر صالح و صف کرد آدم و تمام انبیا کہ مذکور شدند درین حدیث آنحضرت را بصلاح و ازینجا معلوم شد کہ صلاح مرتبہ عظیم و مقامی رفیع ست و پروردگار تعالیٰ نیز در کتاب مجید وصف کردہ انبیا را بدان و گفت و کل من الصالحین و کلا جعلنا صالحین و صلاح ضد فساد ست و متضمن اتصافست بتمامۂ آنچہ صالح گرداند قلب را از کمالات و صفات جمیل بحقیقت آن چنانکہ حضرت غوث الثقلین رضی اللہ عنہ در فتوح الغیب فرمودہ اند صلاح فنای عبد ست بکلیت از وجود ہستی خود کہ تمامۂ آن از ہستی باقی ست فساد ست و چون فنا فی اللہ کامل شد بقا باللہ نیز کامل خواہد بود و اکمل افراد آنحضرت سید السادات و افضل کائنات ست صلی اللہ علیہ وسلم و علی آلہ و سائر النبیین و آل کل و سائر الصالحین ثم صعدبی حتی اتی السماء الثانیۃ پس بالا برد جبرئیل مرا تا آسمان دوم را فاستفتح قیل من ہذا قال جبرئیل قیل و من معک قال محمد قیل و قد ارسل الیہ قال نعم قیل مرحبا بہ فنعم المجیء جاء فتح فلما خلصت اذا یحیی و عیسی چون رسیدم بآسمان دوم ناگاہ این دو پیغمبر یحیی و عیسی ایستادہ اند

ما ابنا خالة یعنی دو پسران خاله اند زیرا که خواهر مریم در خانه زکریا علیه السلام بود و باین سبب زکریا کفالت مریم می کرد
قال هذا یحیی وهذا عیسی فسلم علیهما فسلمت جبرئیل ابن یحیی ست و این عیسی ست پس سلام دهد بر ایشان فسلمت فردا پس سلام
دادم بر ایشان پس جواب سلام دادند ثم قالا پس گفتند یحیی و عیسی مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح مرحبا به برادر صالح و
پیغمبر صالح ثم صعد بی حتی اتی السماء الثالثة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل قیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل
الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت اذا یوسف قال هذا یوسف فسلم علیه فسلمت علیه فردّ ثم قال مرحبا
بالاخ الصالح والنبی الصالح ثم صعد بی حتی اتی السماء الرابعة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل قیل ومن معک قال
محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء ففتح فاذا ادریس فقال هذا ادریس فسلم علیه فسلمت علیه فردّ ثم قال
مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح اگرچه ادریس از آباء آنحضرت ست ولیکن انبیا همه برادران یک دیگر ند و چون امهات آدم
و ابراهیم مشهورتر و روشن تر بود ایشان الاب ابن الصالح گفتند ثم صعد بی حتی اتی السماء الخامسة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل
قیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت فاذا هارون قال هذا هارون فسلم
علیه فسلمت علیه فردّ ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح ثم صعد بی حتی اتی السماء السادسة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل
قیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت فاذا موسی قال هذا موسی فسلم
علیه فسلمت علیه فردّ ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح فلما جاوزت بکی پس هنگامی که گذشتم از پیش موسی گریه کرد
موسی قیل له ما یبکیک گفتند موسی را چه چیز گریانید ترا او باعث بر گریه تو چیست قال ابکی لان غلاما بعث بعدی گفت موسی
می گریم از جهت آنکه کودکی فرستاده شد بعد از من که یدخل الجنة من امته اکثر ممن یدخلها من امتی می در آید بهشت را
از امت وی بیشتر از آن کسان که می در آیند بهشت را از امت من علما گفته اند که بنو گریه موسی علیه السلام به جهت
حسد بر فضیلت پیغمبر ما و امت وی زیرا که حسد مذموم ست از احاد مومنین و کشیده شده است از ایشان در آن
جهان تکلیف از کسی که برگزیند او را خدای تعالی و کلام کرد با وی و راز گفت با وی بلکه از سبب آنچه فوت شد موسی
علیه السلام را از اجری که مترتب می گشت بروی رفع درجات بسبب چیزی که واقع شد از امت او از مخالفت
امر و توقف در امتثال آن که موجب تنقیص اجور ایشان شد که مستلزم نقص اجر اوست علیه السلام زیرا که هر پیغمبر را
اجر کسی ست که تبعیت وی کرده و بعضی گفته اند که این محمول بر رقت وی علیه السلام بر امت خود و شفقت
بر ایشان بود بسبب آنکه منتفع نشدند به متابعت وی چنانکه منتفع شدند این امت مرحومه به متابعت پیغمبر خود
و نرسید کثرت ایشان بکثرت این امت و به تحقیق نهاده شده است رافت و رحمت و شفقت در
دلهای پیغمبر ایشان بر امم خود بیشتر از آنچه در دیگران نهاده شده است پس گریه کرد موسی علیه السلام
بسبب رحمت بر امت خود درین ساعت که وقت افضال وجود و کرم ست شاید که حق سبحانه رحم

گند بر السنہ ان ببرکت این ساعت و بعضی گفتہ کہ مقصود موسی بر ادخال سرور ست بر پیغمبر ما صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
تا بگنہ تا بجان وی بیشتر درو می در آیند در بہشت بیشتر از انکہ می در آیند از امتان دیگر و اما قول موسی کہ گفت کودکے
فرستادہ شد بعد از من نہ بر سبیل تنقیص و استصغار شان وی ست صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بلکہ تنویہ و تعظیم قدرت
پروردگار و عظم کرم وی سبحانہ باعتبار انچہ بود آنحضرت در ان سن و اعطای انچہ ہیچ یکی از پیشینیان را با وجود
کبر سن ندادہ بود اکثریت سواد امت وی از امم دیگر و گاہی غلام می گویند و مراد فوتی طرب و شباب مراد
می دارند اگرچہ در سن کہولت باشد و لہذا اہل مدینہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شاب می گفتند و ابو بکر صدیق را
رضی اللہ عنہ با وجود آنکہ صغر سن بود از آنحضرت پیر می گفتند ثم صعد بی الی السماء السابعۃ فاستفتح جبرئیل قیل من ہذا
قال جبرئیل قال و من معک قال محمد قیل و قد بعث الیہ قال نعم قیل مرحبا بہ فنعم المجیء جاء فلما خلصت فاذا
ابراہیم قال ہذا ابوک ابراہیم فسلم علیہ فسلمت علیہ فرد السلام ثم قال مرحبا بالابن الصالح و النبی الصالح ثم رفعت
الی سدرۃ المنتہی پیش بردا شتہ شدم من بسوی سدرۃ المنتہی کہ نام درختی ست در آسمان ہفتم و بیخ او در آسمان
ششم ست و سدرہ در لغت یعنی درخت کنار ست و منتہی بہ جہت آن گویند کہ علوم خلائق از ملائکہ و غیرہم
منتہی بدان می شود و ہیچ کس از ان نگذشتہ مگر پیغمبر ما صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بیت چنان گرم در تیہ قربت براند
کہ در سدرہ جبرئیل از و باز ماند ✽ اشارت از و بآنست فاذا نبقہا مثل قلال ہجر پس ناگاہ میوہ آن مانند
کوزہ ہای ہجر ست نبق بفتح نون و کسر باو بقاف بر درخت کنار و قلال بکسر قاف جمع قلہ بضم قاف آوند بزرگ
و ہجر بفتحتین نام موضعی ست قریب مدینہ کہ کوزہ ہای وی بزرگ می باشد چنانکہ در حدیث قلتین آمدہ و اذا ورقہا
مثل آذان الفیلۃ و ناگہان بر گہای او مانند کوشہای فیلان ست فیلہ بکسر فا و فتح یا جمع فیل چنانکہ دیگر
جمع دیگر و این تشبیہ بر قدر فہم عامہ و قیاس عقل ست و الا بزرگی وی بیرون از حد حصر ست قال ہذا سدرۃ المنتہی
گفت جبرئیل این سدرۃ المنتہی ست مقصود جبرئیل یا تعلیم و تعریف آن مقام ست و اشارت بدان و بشارت
آنحضرت بوصول باین مقامی کہ منتہی عقول و علوم خلائق ست یا اعتذار از مفارقت خود باز پس گردیدن
از مصاحبت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بیت بگفتا فراتر مجالم نماند ✽ بماندم کہ نیروی بالم نماند ✽
اگر یک سر موی برتر پرم ✽ فروغ تجلی بسوزد پرم ✽ فاذا اربعۃ انہار پس ناگاہ آنجا چہار جوی ست نہران باطنان
و نہران ظاہران دو جوی باطن اند و دو جوی ظاہر قلت ماذان یا جبرئیل گفتم چیست این دو نہر ظاہر و دو نہر باطن ای جبرئیل قال
اما الباطنان فنہران فی الجنۃ گفت جبرئیل اما دو نہر باطن دو نہر ست در بہشت طیبی گفتہ کہ یکی سلسبیل و دیگری کوثر ست و در شرح
این فرشتہ نگفتہ یکی کوثر و دیگر نہر الجنۃ و باطن از آنجہت گویند کہ در بہشت روند و از وی بیرون نمی آیند و بعضی گویند از آنجہت باطن گویند
کہ عقول بکنہ وصف آن نرسد و اما الظاہران فالنیل و الفرات و اما دو نہر ظاہر پس نیل در ارض ظاہر است کہ مراد نیل مصر و فرات کہ در ارض بحکم

صدر منتہا از سخ سدرہ می برآیند و بزمین می افتند و روان میروند و روی و شیخ جلال الدین سیوطی در جمع الجوامع و رباب سہیل و فرات احادیث اورده متضمن عجایب و غرائب که متحیر اند عقول در ان و بعضی گفته اند که این ارباب تشبیه است که آب ایشان در لطافت و عذوبت و منافع مشابه آب بہشت ست یا از باب توافق اسماست که این دو نہر دنیا موافق دو نہر بہشت ست در نام کذا فی شرح ابن الملک و اللہ اعلم ثم رفع لی البیت المعمور پرسیدم نمود شد برای من بیت معمور آن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی خانه کعبه که اگر فرض کرده شود افتادن آن بر زمین راست بر خانه می افتد و ذکر روی در حدیث آینده بیاید ثم اتیت بانائین من خمر و انائین من لبن و انائین من عسل پیش آورده شد نزد من آوندے از خمر و آوندی از شیر و آوندی از عسل شهد تا اختیار کنم هر کدام یکی از نہا را که خواہم فاخذت اللبن پس گرفتم من شیر را و خوردم آنرا تا خمر و عسل بر انقال ہی انظر فیہا پس گفت جبرئیل شیر فطرت ست یعنی دین اسلام که مخلوق اند مردم بران و گفته آمد که لبن در ان عالم مثال دین علم ست حتی اگر کسی در خواب بیند که شیر می خورد تعبیر آن بود که از دین و علم منتفع و محظوظ گردد و بمناسبت آنکه غذای آدمی و ابتدا از ان ست و بہجت صفا و منزلت و عذوبت و گوارائی آن ست علیہا و تمسک تو بر فطرت خواہی بود و امت تو اما خمر پس ام الخبائث و ام شر و فساد ست و در حدیث دیگر آمده ست که گفت جبرئیل اگر تو شراب می خوردی غاوی می شد در امت تو اگرچه خمر در ان زمان رواج بود خصوصا خمر خبث اما تعبیرش درین جہان این بود و عسل اگرچه شیرین و مشتمل ست بر لطافت شیر و گوارائی وی زیاده بر انست و در حدیث آینده ذکر عسل نیست بہمین دو اناء خمر و لبن مذکور ست و ازین حدیث معلوم می گردد که آوردن این سه ظرف بالای آسمان بود و در حدیث آینده آمده که نزد آمدن به بیت المقدس بود و ظاہر آنست که در ہر دو مقام بود در بیت المقدس انا خمر و لبن و بالای آسمان انا خمر و لبن و عسل و اللہ اعلم ثم فرضت علی الصلوٰۃ خمسین صلوٰۃ کل یوم پس فرض کرده شد بر من پنجاه نماز ہر روز فرجعت فمررت بموسیٰ پس برگشتم من از درگاه پس گذشتم بموسیٰ علیه السلام فقال بما امرت پس گفت موسیٰ و پرسید از من بچه چیز امر کرده شدی تو فقلت امرت بخمسین صلوٰۃ کل یوم پس گفتم من امر کرده شدم به پنجاه نماز ہر روز فقال ان امتک لا تستطیع خمسین صلوٰۃ کل یوم پس گفت موسیٰ بدرستی امت تو نمی تواند بجای آورد پنجاه نماز ہر روز و انی واللہ قد جربت الناس قبلک و بدرستی من بتجربه آزموده ام مردم را پیش از تو و دریافته ام که برداشت مشاق تکلیف سخت ست بر طبیعت انسان و عالجت بنی اسرائیل اشد المعالجة و علاج کرده ام بنی اسرائیل را سخت ترین علاج و اصلاح نپذیرفتند فارجع الی ربک پس برگرد بسوی پروردگار خود فاسأله التخفیف لامتک پس سوال کن و درخواست کن پروردگار را سبکی و تسہیلی برای امت خود فرجعت فوضع عنی عشرا پس برگشتم و رفتم بدرگاه پروردگار پس نہاد و کم کرد از من ده نماز را و چہل ماند فرجعت الی موسیٰ فقال مثله پس باز برگشتم بسوی موسیٰ پس گفت مانند انچه گفته بود بار اول که امت تو نمی تواند گذارد چہل نماز و من آزموده ام مردم را فرجعت فوضع عنی عشرا پس باز برگشتم

بدرگاہ پس بنہاد ازمن دہ دیگر را پس سے ماند فرجعت الی موسی فقال مثلہ پس باز آمدم نزد موسی پس گفت مانند آن
کہ گفتہ بود فرجعت فوضع عنی عشرا پس باز برگشتم پس بنہاد پروردگار تعالی دہ دیگر بست ماند فرجعت الی موسی فقال
مثلہ فرجعت فوضع عنی عشرا فامرت بعشر صلوات کل یوم پس امر کردہ شدم بدہ نماز ہر روز فرجعت الی موسی فقال
مثلہ فرجعت فامرت بخمس صلوات کل یوم پس امر کردہ شدم بہ پنج نماز ہر روز فرجعت الی موسی فقال بما امرت قلت
امرت بخمس صلوات کل یوم قال ان امتک لا تستطیع خمس صلوات کل یوم وانی قد جربت الناس قبلک وعالجت بنی
اسرائیل اشد المعالجۃ فارجع الی ربک فاسالہ التخفیف ودر بعضی نسخ لامتک قال گفت آنحضرت سالت ربی
حتی استحییت گفت آنحضرت بموسی سوال کردم پروردگار خود تا آنکہ شرم زدہ شدم اکنون رجوع نمی توانم کرد ولکن
ارضی واسلم ولیکن راضی می باشم وتسلیم می کنم امر الٰہی را یا تسلیم می کنم ومی سپارم کار خود را بخدا او توفیق دہد
فلما جاوزت نادی مناد امضیت فریضتی پس ہنگامی کہ بگذشتم از آن مقام آواز دادآواز دہندہ وگفت گذرانیدم
ومقرر گردانیدم فریضہ خود را وتخفیف عن عبادی وسبک گردانیدم فریضہ را بر بندگان خود ونہادم بار از ایشان
متفق علیہ ۲۰ + وعن ثابت البنانی بضم باء وتخفیف نون تابعی مشہور ست از اعلام بصرہ وفقہای ایشان عبد
اہل وقت خود بود ولباس فاخر می پوشید وچہل سال در صحبت انس بود واصحاب کتب ستہ از وی روایت دارند وانس گفت
مرخبر را تفضل ست وثابت از مصابیح خیر ست عن انس روایت می کند ثابت از انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و
سلم قال کہ آنحضرت گفت آتیت بالبراق آوردہ شدم مرا بر براق وہو دابۃ ابیض طویل فوق الحمار ودون البغل وبر آن
چہار پایہ ایست سفید دراز بالای حمار وپایان استر یخطو حافرہ عند منتہی طرفہ می افتد سم وی نزد نہایت بصر وے
فرکبتہ حتی اتیت بیت المقدس پس سوار شدم بر براق را تا آنکہ آمدم بیت المقدس را بفتح میم وسکون قاف
وکسر دال وبضم میم وفتح قاف وفتح دال مشدد نیز آمدہ فربطتہ بالحلقۃ التی یربط بہا الانبیاء پس بستم براق را
بحلقہ در مسجد کہ می بندند بر آن حلقہ پیغمبران حلقہ بسکون لام وفتح نیز آمدہ وربط بفوقانیہ وتحتانیہ ہر دو
روایت ست وبہا بضمیر مونث راجع بحلقہ ودر اکثر اصول بضمیر مذکر نظر بہ معنی قال ثم دخلت المسجد گفت آنحضرت
پستر در آمدم من در مسجد فصلیت فیہ رکعتین پس گذاردم در وی دو رکعت وتحقیق فوت شد این راوی را
ذکر امامت آنحضرت انبیاء را بہ جہت اختصار یا ذہول چنانکہ در حدیث اول ذکر دخول بیت المقدس نیز
فوت شدہ بود ثم خرجت فجاءنی جبرئیل بانائ من خمر وانائ من لبن پستر بیرون آمدم پس آورد
مرا جبرئیل آوندی از خمر وآوندی از شیر فاخترت اللبن پس اختیار کردم وبرگزیدم من شیر را فقال جبرئیل اخترت
الفطرۃ پس گفت جبرئیل اختیار کردی تو فطرت را ودین را ثم عرج بنا الی السماء پستر بالا برد شد ما را
بسوی آسمان وساق مثل سناہ وراندراوی مثل معنی این حدیث کہ گذشت چنانکہ می فرماید قال گفت آنحضرت

فاذا انا بآدم پس ناگاه من گذشتم بآدم و رسیدم بوی فرحب بی پس ترحیب کرد آدم بن و مرحبائی گفت و دعائی بخیر و دعا کرد
مرا به نیکی و قال فی السماء الثالثة و گفت در آسمان سوم فاذا انا بیوسف پس ناگاه من بایوسفم چنانکه در حدیث سابق نیز
همچنین بود اذا هو اعطی شطر الحسن ناگاه یوسف داده شده است شطر حسن را فرحب بی و دعائی بخیر پس ترحیب کرد یوسف
بن و دعا کرد مرا بخیر بدانکه شطر به معنی نصف و بمعنی جزوی از شی نیز آید نصف باشد یا کمتر ازان و به معنی جهت و سوی
نیز آید و مراد اینجا جزو ست و اگر به معنی جهت حمل کنند نیز درست ست یعنی داده شده است جهتی از حسن و طرفی بزرگ
ازان و باطلاق ثابت شده است در شان حسن یوسف علیه السلام و صباحت وی چیزی که می اندازد در دهن که
وی را در نیاب خبر وی عظیم از همه فزون تر بود و هم درین قصهٔ معراج روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و
سلم فرمود رسیدم بر وی که احسن خلق الله بود و افزون بود از خلق در حسن چنانکه قمر نسبت بسائر کواکب بازترندی
حدیثی آورده در جامع خود از انس بن مالک که نفرستاد خدای تعالی هیچ پیغمبری را مگر خوب روی و خوش آواز و هست
پیغمبر شما خوب روتر و خوش آواز تر از همه پس حدیث معراج مخصوص بغیر آنحضرت باشد چنانکه بعضے
گفته اند که متکلم در عموم خطاب داخل نمی باشد و شیخ ابن حجر مکی در شرح شمائل گفته که از تمام ایمان
بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آنست که اعتقاد کند که جمع نشده در ظاهر صورت هیچ آدمی از حسن و
لطافت آنچه جمع شده در وے چنانکه جمع نشده در باطن سیرت هیچ یکے از فضل و کمال آنچه جمع شده
در وے زیرا که ظاهر عنوان باطن ست و حد وضابطه در وصف وے صلی الله علیه و آله وسلم آن ست
که هر چیز منسوب الوهیت ست از فضل و کمال همه اورا ثابت ست و هیچ کس کاملتر ازوی و مساوے
با و نیست + کسی بحسن و ملاحت بیار ماند + تراد رین سخن انکار کار ماند + هزار سکه ببازار
کائنات زدند + یکے بخوبے صاحب عیار ماند + صلی الله علیه و آله عدد ارحسنه و جماله و فضله
و کماله لم یذکر بکاء موسے و ذکر نکرد راوے این حدیث گریستن موسی را علیه السلام چنانکه در حدیث
سابق گذشت و قال فی السماء السابعة و گفت راوے این حدیث در آسمان هفتم فاذا انا
بابراهیم مسندا ظهره الی البیت المعمور در حالیکه تکیه کننده است ابراهیم پشت خود را بسوے
بیت المعمور و اذا هو یدخله کل یوم سبعون الف ملک ثم لا یعودون و ناگاه بیت معمور می درآید اورا از برای طواف هر روز
هفتاد هزار فرشته پس بیرون نمی گردند آن فرشته ها وی درآیند یعنی آنرا هر روز هفتاد هزار فرشته دیگری آیند و در شرح حدیث سابق
معلوم شد که این بیت المعمور سماوات و مقابل خانهٔ کعبه ست و میگویند که این بیت المعمور همان خانه است که برای آدم علیه السلام
فرود آورده بودند بازبرده اند ثم ذهب بی الی سدرة المنتهی پس برده شدم را بسوی سدرة المنتهی فاذا ورقها کاذان الفیلة
و اذا ثمرها کالقلال معنی این در حدیث سابق معلوم شد فلما غشیها من امر الله ما غشی تغییرت پس هر گاه که بپوشید

سدرہ را از امر الٰہی آنچہ پوشید از انوار دیگر گون شد و رنگ دیگر گرفت و در حدیث آمدہ است مثل پروانہا کہ بر شمع می افتند و این از زیر بود و بعضی گفتہ انوار بالہای فرشتگان بود فما احد من خلق اللہ یستطیع ان ینعتہا من حسنہا پس نیست ہیچ یکے از خلق خدا کہ تواند وصف کردن او را از خوبی او و اوحی الی ما اوحی و وحی کرد حق سبحانہ بسوی من آنچہ وحی کرد و آنرا آخر خدا و رسول و ہیچ کس نداند و احوط و اقرب بصواب آنست کہ آنرا بر ابہام و اجمال گذرانند و بہ بیان و تفسیر آن تعرض نکنند فرض علی خمسین صلوۃ فی کل یوم ولیلۃ پس فرض گردانید وی تعالی بر من پنجاہ نماز در ہر روز و شب فنزلت الی موسی پس فرود آمدم از علو آن مقام بسوی موسی در آسمانی کہ وی بود فقال ما فرض ربک علی امتک پس گفت موسی چہ چیز فرض گردانید پروردگار بر امت تو قلت خمسین صلوۃ گفتم فرض گردانید پنجاہ نماز و در بعضی نسخ فی کل یوم ولیلۃ قال ارجع الی ربک فسئلہ التخفیف گفت موسی باز گرد بسوی پروردگار خود پس سوال کن او را تخفیف را فان امتک لا تطیق ذلک زیرا کہ امت تو طاقت ندارد آنرا فانی بلوت بنی اسرائیل و جربتہم پس بدرستی من آزمودہ ام و تجربہ کردہ ام بنی اسرائیل را فقال فرجعت الی ربی و قلت یا رب خفف علی امتی گفت آنحضرت پس باز برگشتم من بسوی پروردگار خود گفتم ای پروردگار من سبک گردان بر امت من فحط عنی خمسا پس کم کرد از من پنج نماز را فرجعت الی موسی و قلت حط عنی خمسا پس باز برگشتم بسوی موسی و گفتم کم کرد پروردگار تعالی از من پنج نماز را فقال ان امتک لا تطیق ذلک فارجع الی ربک فسئلہ التخفیف قال گفت آنحضرت فلم ازل ارجع بین ربی و موسی پس ہمیشہ بودم من کہ بر می گشتم میان پروردگار من و میان موسی و ہر بار پنج نماز کم می شد تا آخر پنج نماز مقرر شد حتی قال تا آنکہ گفت پروردگار یا محمد انہن خمس صلوات کل یوم ولیلۃ لکل صلوۃ عشر این نمازہای فرض پنج است ہر نماز را دہ حسنہ است فذلک خمسون صلوۃ پس این پنجاہ حسنات اینہا حکم پنجاہ نماز دارند پوشیدہ نماند کہ از این حدیث معلوم شد کہ پنج پنج نماز کم کردہ پس مراجعت نہ بار شد و از حدیث سابق دہ دہ معلوم شد و در آخر پنج کم شد و در حدیث آیندہ بیاید کہ شنطر شنطر کم کردہ شد و ظاہر شنطر بہ معنی نصف ست و تطبیق میان روایات این چنین کردہ اند کہ وضع شنطر و نصف عام ترست کہ یکبار گے کردہ باشند یا در دفعات پس چون پنج پنج کم کردند در دو دفعہ دہ شد و در پنج دفع بست و پنج و کرمانی گفت در دفع اول بست و پنج کم کردند و در ثانی سیزدہ بجبر کسر و در ثالث ہفت فتدبر و بعد از آن کہ یک حسنہ بدہ شد زیادہ تفضل نمود مولی رحیم بر امت نبی کریم خود و فرمود من ہم بحسنۃ فلم یعملہا کسی کہ قصد کرد و نیت بست بہ نیکی کردن پس نکرد آن نیکی را و بعمل در نیاورد کتبت لہ حسنۃ نوشتہ می شود آن حسنہ کہ قصد آن کردہ مر او را ایک نیکی کامل تمام فان عملہا کتبت لہ عشرا پس اگر عمل کرد آن نیکی را نوشتہ می شود آن حسنہ مر او را دہ چند آن اقل این ست و در احادیث دیگر آمدہ است کہ از آن مضاعف نیز مے گردانند تا ہفصد بلکہ زیادہ بر اندازہ صدق و اخلاص و من ہم بسیئۃ فلم یعملہا لم تکتب لہ شیئا و کسی کہ قصد کرد بد کردن پس نکرد بدی را نوشتہ نمی شود آن سیئہ ہیچ چیز فان عملہا کتبت لہ واحدۃ پس اگر عمل کرد آن بدی را نوشتہ می شود بر ای وی یک بدی و گفتہ اند کہ این در ہم و قصد ست اما عزم بر یک تبہ دیگر ست بالاتر از ہم و آن عمل قلب ست

در وی مواعید ہاست چنانکہ در موضع دیگر بتفصیل بیان کردہ شدہ است قال گفت آنحضرت صلعم پس فرود آمدم
از آن مقام عالی حتی آنکہ رسید الی موسی فاخبرتہ تا آنکہ رسیدم بموسی پس خبر دادم اورا بحقیقت حال فقال ارجع الی
ربک فسئلہ التخفیف پس ہنوز گفت موسی برگرد بسوی پروردگار خود پس سوال کن تخفیف را تا آنچہ ہم چیزی کم کند فقلت
قد رجعت الی ربی حتی استحییت منہ پس گفتم من تحقیق رجوع کردم بسوی پروردگار خود چندین بار تا آنکہ شرم داشتم
ازوی رواہ مسلم ﴿۳﴾ وعن ابن شہاب عن انس قال کان ابوذر یحدث ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و
سلم قال فرج حتی سقف بیتی روایت ست از ابن شہاب زہری از انس کہ گفت بود ابوذر رضی اللہ عنہ حدیث میکرد
کہ آنحضرت گشادہ شد از من سقف خانہ من و انا بمکۃ وحال آنکہ من بمکہ بودم فرج بلفظ مجہول ست بتخفیف و بہ تشدید
نیز گفتہ اند و روایات در تعیین مکان اسرا مختلف آمدہ در بعض حطیم و در بعضے حجر چنانکہ در حدیث اول
از فصل گذشت و در بعضی عند البیت و در بعضے شعب ابی طالب و در بعضی بیت ام ہانی
و این مشہور ترست و جمع میان اقوال چنانکہ در فتح الباری گفتہ آنست کہ وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در بیت
ام ہانی بود و ہمانجا اورا بیت خود گفتہ باعتبار بیوتوت دران و آن در شعب ابی طالب سب پس فرشتہ آمد و بردر
کعبہ آورد و از انجا گرفتہ بمسجد اقصی برد فشرل جبرئیل ففرج صدری پس فرود آمد جبرئیل پس بشگافت سینہ مرا و فرج انجا
بلفظ معلوم ست مخفف ثم غسلہ بماء زمزم پس بشست سینہ را بآب زمزم ثم جاء بطست من ذہب ممتلی حکمۃ و ایمانا
پس آورد جبرئیل طشتی را از زر پر از حکمت و ایمان فافرغہ فی صدری پس ریخت طشت را در سینہ من ثم اطبقہ
پس بپوشید سینہ را شرح این در فصل اول گذشت ولیکن ظاہر در انجا آن بود کہ غسل قلب و طشت ذہب بود
بعد ازان پر کردہ شد بعلم و ایمان و ازینجا ظاہر می شود کہ نخست شستہ بود باب زمزم بعد ازان آورد طشت ممتلی
بہ حکمت و ایمان و ریختہ شد در سینہ مبارک فتماثل فیہ ثم اخذ بیدی فعرج بی الی السماء پس گرفت جبرئیل دست مرا
پس برداشت مرا بسوی آسمان و ازینجا ذکر سواری براق و رفتن بمسجد اقصی نیست ازینجا رفتہ اند بعضی تا آنکہ معراج
در غیر لیلۃ الاسری بود و سواری براق در اسری بود و اللہ اعلم فلما جئت الی السماء الدنیا قال جبرئیل لخازن
السماء افتح پس ہنگامی کہ آمدم بآسمانی کہ پایان ترست گفت جبرئیل مر نگہبان دار آسمان را بگشا یعنی در آسمان را قال من ہذا
قال جبرئیل قال ہل معک احد قال نعم معی محمد فقال ارسل الیہ قال نعم فلما فتح علونا السماء الدنیا پس ہنگامیکہ گشادہ شد و بالا آمدیم
این آسمان را اذا رجل قاعد علی یمینہ اسودۃ وعلی یسارہ اسودۃ ناگاہ مردی نشستہ است کہ بر جانب راست وی سیاہی ہاست
و بر دست چپ وی سیاہی ہاست یعنی اشخاص مردم اسودہ بفتح ہمزہ و سکون سین و کسر واو جمع سواد و آن شخص انسان را
گویند و در فتح الباری اشخاص از ہر چیزی اذا نظر قبل یمینہ ضحک واذا نظر قبل شمالہ بکی چون نگاہ میکند آمد و بجانب دست راست خود
میخندد و چون نگاہ میکند بجانب دست چپ گریہ میکند فقال لی ولہ خیر بالنبی الصالح والابن الصالح قلت لجبرئیل من ہذا

گفتم من جبرئیل را کیست این مرد کہ بر دست راست وی و دست چپ وی سیاہی ہا ست قال ہذا آدم گفت جبرئیل
این آدم ست و ہذہ الاسودۃ عن یمینہ و عن شمالہ النسم مبنیہ و این سیاہی ہا از جانب راست وی و از جانب چپ وی ہے
ارواح اولاد اوست کہ تمثل شدہ اند اینجا و نسم بفتح نون و سین نفس و روح و بدن و بہ معنی انسان نیز آمدہ قال
الیمین منہم اہل الجنۃ پس آنہا کہ بر دست راست اند سعادتمندان اند والاسودۃ التی عن شمالہ اہل النار و سیاہی ہا ی کہ
در جانب دست چپ اند دوزخیانند فاذا نظر عن یمینہ ضحک و اذا نظر قبل شمالہ بکی پس چون نگاہ می کند آدم بجانب
یمین خود می خندد و چون نظر می افگند بجانب دست چپ می گرید از اینجا معلوم می گردد کہ پدران بنی آدم و اند وہ اولاد
شاد و اند و گہگہن می شوند بد باشند یا نیک حتی عرج بی الی السماء الثانیۃ تا آنکہ بالا برد ہ شدم مرا بسوی آسمان دوم فقال
لخازنہا افتح پس گفت جبرئیل مر خازن آسمان دوم را بگشا فقال لہ خازنہا مثل ما قال الاول پس گفت مر جبرئیل را خازن
آسمان دوم ہمانند آنچہ گفت خازن آسمان اول کہ کیست و با تو کیست گفتم منم جبرئیل و با منست محمد الی آخرہ قال انس لم یذکر
انہ وجد فی السموات گفت انس پس ذکر نکرد آنحضرت یا ابوذر کہ وی یافت در آسمانہا این پیغمبران را آدم و ادریس و
موسی و عیسی و ابراہیم و لم یثبت کیف منازلہم و اثبات نکرد و بیان نمود کہ چگونہ بود منزلہا و مقامہای این پیغمبران
غیر اند ذکر اند وجد آدم فی السماء الدنیا جز آنکہ وی ذکر کرد کہ یافت آدم را در آسمان نخستین کہ پایان ترست و ابراہیم فی
السماء السابعۃ و یافت ابراہیم را در آسمان ہفتم و در حدیث اول گذشت کہ ابراہیم را در آسمان ہفتم دید و این اثبت و
اقوی ست زیرا کہ در حدیث جماعۃ آمدہ است کہ دیدہ اورا و آنکہ زیدہ بیت المعمور و با جملہ در تعیین سموات در میان انبیاء در ان اختلاف
گونہ در احادیث واقع شدہ است و آن یا باشتباہ رواۃ ست یا تواند کہ در ہر دو آسمان دیدہ باشد فقد بر قال ابن
شہاب فاخبرنی ابن حزم گفت ابن شہاب پس خبر داد مرا ابن حزم بجائے حملہ و زای عجبہ ان ابن عباس و ابا حبۃ بفتح حاء
و تشدید موحدہ و بعضی بہ تخفانیہ گفتہ و بعضے بنون و مشہور بباء موحدہ است صحابی ست الانصاری کانا یقولان
قال النبی بودند ابن عباس و ابو حبہ کہ می گفتند گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ثم عرج بی حتی ظہرت لمستوی
اسمع فیہ صریف الاقلام پس بر بالا برد ہ شدم مرا تا آنکہ ظاہر شد و بر آمد بجائی کہ می شنودم در وے
آواز قلم ہا کہ فرشتگان بدان تقدیرہا و حکم ہای الٰہی می نویسند و از لوح محفوظ انتساخ می کنند و کیفیت آن قلم ہا را
خبر خدا و رسول خدا اند و حقیقت قلم چیزیست کہ بدان نقوش و حروف پیدا شوند و نی و فولاد در حقیقت
آن داخل نیست و قومی از متفلسفہ از آنا و یلات کنند و از ظاہر برآرند و طریقہ اسلام انست کہ آنرا حمل بر ظاہر
کنند و بوجود قلم قائل شوند و حقیقت آنرا حوالہ بعلم آلہے نمایند و اللہ اعلم و قال ابن حزم و انس و گفت ابن
حزم و انس قال النبی گفت پیغمبر صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فرض اللہ علی امتی خمسین صلوٰۃ پس فرض گردانید خدائے
بر امت من پنجاہ نماز فرجعت بذلک حتی مررت علی موسی فقال ما فرض اللہ لک علی امتک قلت فرض خمسین

صلعوة فقال فارجع الی ربک پس رجوع کن بسوی پروردگار خود فان امتک لاتطیق پس تحقیق است تو طاقت آن ندارند
فراجعنی پس بازگردانید مرا یعنی سخن مرا فی الصراح رجوع بازگشتن و مراجعت بازگردانیدن سخن را وضع شطرها پس بنهاد و
کم کرد نصف آنرا و یا بعضی آنرا بیان این در شرح حدیث ثابت گذشت فرجعت الی موسی فقلت وضع شطرها فقال راجع
ربک مراجعت کن پروردگار خود را فان امتک لاتطیق ذلک فرجعت و در بعضی نسخ فراجعت نسخه است بجای فرجعت
و این ظاهرتر است نوضع شطرها فرجعت الیه فقال ارجع الی ربک فان امتک لاتطیق ذلک فراجعته ترجمه این عبارت
از سابق ظاهر شده است فقال هی خمس وهی خمسون پس گفت پروردگار تعالی این پنج نماز است بصورت
در عمل و پنجاه است بمعنی در ثواب لایبدل القول لدی تبدیل و تغییر کرده نمی شود قول نزد من و مراد یا عدم تبدیل و فضیلت
خمس ست و بودن او حکم موبد یا عدم تبدیل حکم بانکه پنج در حکم پنجاه است بحکم بودن حسنه بده فرجعت الی موسی فقال
راجع ربک فقلت استحییت من ربی ثم انطلق بی حتی انتهی الی سدرة المنتهی استپرده شد مرا تا آنکه به نهایت
رسانیده شد تا سدرة المنتهی انطلق و انتهی هر دو لفظ مجهول تصحیح کرده اند وغشیها الوان لا ادری ما هی پوشید
سدرة المنتهی را رنگ ها که درنمی یابم من که چیست حقیقت آن رنگ ها ثم ادخلت الجنة استپرده شدم
من در بهشت فاذا فیها حبائذ اللؤلؤ پس ناگاه در بهشت گنبدهای مروارید ست وحبائذ جمع حبنذه بضم حبیم و
سکون نون و ضم موحده در آخر ذال معجمه عمارتی بلند مدور چنانچه قبه و عامه بفتح باخوانند وظاهر انست که این
معرب گنبد ست و در روایت مسلم آمده که سیری کردم من در بهشت ناگاه در ان جوئی ست که بر هر دو کنار وی
قبهاست از مروارید کاواک واذا ترابها المسک وناگاه خاک بهشت از مشک ست یعنی خوشبو مثل مشک
یا بحقیقت مشک ست متفق علیه ۴ وعن عبد الله قال لما اسری برسول الله روایت ست از عبد الله بن مسعود
گفت هنگامیکه شب برده شد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم انتهی به الی سدرة المنتهی به نهایت برده شد آنحضرت را تا سدرة
المنتهی وهی فی السماء السادسة وسدرة المنتهی در آسمان ششم ست در حدیث مالک بن صعصعه گذشت که در آسمان هفتم
است و می گویند که پنج او در آسمان ششم ست وشاخها در هفتم الیها ینتهی ما یعرج به من الارض بسوی سدرة المنتهی
منتهاست پذیرفته می شود چیزیکه بالا برده میشود از زمین از اعمال وعلوم فیقبض منها پس گرفته میشود از وی بقدرت الهی بی آنکه ملائکه
فوق آن روند والیها ینتهی ما یهبط به من فوقها فیقبض منها وبسوی سدرة المنتهی منتهی می گردد چیزیکه پایان فرستاده میشود
از بالای وی از اوامر واحکام الهی تعالی پس قبض کرده می شود از وی ومی گیرند ملائکه که ایستاده اند آنجا وینتهی
علوم خلق وعروج ملائکه آنست ولهذا سدرة المنتهی نام کرده اند وخبر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بالاتر از ان
هیچ کس نرفته و آنحضرت بجای رفت که آنجا جانیست بیت برداشت از طبیعت امکان قدم کز آن ۴ اسری بعبده ست
من المسجد الحرام ۴ تا عرصه وجوب که فضای عالم ست ۴ کانجا نه جاست وفی جهت وفی نشان نه نام ۴ سر یست بس

شگرف در انجا هیچ کس از آشنای عالم جان پرسش ازین مقام ۱۲ قال گفت آنحضرت با ابن مسعود برای تائید قول خود که گفت وغشیها الوان قول خداوند تعالی در قرآن مجید اذ یغشی السدرة ما یغشی وقتی که می پوشید سدره را چیزے که می پوشید یعنی چیزی که بگنه آن نتوان رسید که چیست وچون ست مقصود تعظیم وتکثیر آن ست وشاید که مراد بقول آنحضرت لا ادری ما هی نیز همین ست به حقیقت عدم علم ودرایت و در حدیث دیگر آمده است که بر هر برگ وے فرشته ایستاده است که تسبیح می کند وجماعه از جانوران سبز که از اعبارت ازارواح انبیا و اولیا می دارند وآنکه فرمود قال فراش من ذهب باعتبار تشبیه گفت وآن انوار نازله از عالم ملکوت را تشبیه کرد بفراش بفتح فا پرنده مشهور که گرد شمع می گردد ودرینجا اشارتی ست بشوق ومحبت ملکوت وحیرانی وسرگردانی وی بر نور اقدس رب تعالی و در روایتی حبرا دمن ذهب یعنی ملخ از زر نیز آمده و این نیز بسبیل تشبیه وتمثیل ست زیرا که بر درختان این جانوران می آیند وی شنیدند ومن ذهب گفتن کنایت از صفا وضیاست وتواند که مراد حقیقت ذهب باشد وقدرت شامل همه چیز است والله اعلم فاعطی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ثلثا پس داده شد آنحضرت را در آن شب معراج سه چیز و به حقیقت انچه داده شد بوی صلی الله علیه وآله وسلم در آن شب از مواهب علی وعلی وانوار واسرار وفیوض وبرکات بیرون از حد حصر واحصاست ولیکن عبد الله بن مسعود این سه چیز بجهت شرف وکرامت که تعلق باست دارند ذکر کرد اعطی الصلوٰة الخمس داده شد نمازهای پنجگانه واعطی خواتیم سورة البقرة وداده شد آیات تا که خاتمه سورة بقره است آمن الرسول تا آخر سوره ومضمون آن ناطق ست بکمال رحمت خداوندی مر این امت مرحومه را وتخفیف تکالیف از ایشان وعفو ومغفرت او مر ایشان را ونصرت وی مر ایشان را بر کافران وغفر لمن لا یشرک بالله من امتی شیئا المهلکات والمعرضة شد مر کسی را که شریک نمی گرداند بخدا از امت وی چیزی را گناهان کبیره که می درآرند مرتکب آنرا در آتش دوزخ بزور وشدت وانجام در افگندن بسختی یعنی عاصیان امت را آخر آمرزیده به بهشت می درآرند رواه مسلم ۱۲ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لقد رایتنی فی الحجر وقریش تسالنی عن مسراي فسالتنی عن اشیاء من بیت المقدس لم اثبتها پس سوال کردند مرا از چیزها از بیت المقدس که ثابت نداشتم آنرا در وقت پرسیدن ایشان از جهت عارضان نسیان فکربت کربا ما کربت مثله پس اندوهگین کرده شدم من اندوهی که هرگز اندوهگین نشده ام مانند آن فرفعه الله لی انظر الیه پس برداشت خدا بیت المقدس را نزدیک گردانید آنرا بمن وبرداشت حجابها ازان ونمود مرا در حالی که نظر می کنم بسوی آن وی نیم آنرا بجواب ما یسالونی عن شیء الا انبئتهم نمی پرسند قریش مرا از هیچ چیز مگر آنکه می آگاهانم من ایشان را وخبری دهم بهر چه می پرسند وقد رایتنی فی جماعة من الانبیاء وبتحقیق من بودم خود در آنروز

بیت المقدس در جماعتی از پیغمبران فاذا موسی قائم یصلی پس ناگاه می بینم که موسی ایستاده است نماز می گذارد فاذا رجل ضرب پس ناگاه موسی مرد لیست سبک گوشت جعد مرجل موی یا گرداندام جعودت بهر دو معنی مے آید گاہی به معنے جعودة شعر و گاہی بمعنی جعود جسم به معنی اجتماع وی گانه من رجال شنوءة گویا که وی از مردمان شنوءة است که نام قبیله ایست ازیمن واذا عیسی قائم یصلی و ناگاه عیسی نیز ایستاده است نماز می گذارد اقرب الناس به شبها عروة بن مسعود الثقفی نزدیک ترین مردم بوی از روی مشابهت عروه بن مسعود ثقفی ست که نام یکے از صحابه است و در کتاب بدء الخلق گذشت که سرخ و سفید بود و لطیف بود چنانکه گویا آب از روی وی می چکد واذا ابراهیم قائم یصلی اشبه الناس به صاحبکم مشابه ترین مردم با براهیم بازشماست یعنی نفسه می خواهد آنحضرت از صاحبکم ذات شریف خود را اگر گویند که آن جهان دار تکلیف نیست نماز در وی چرا باشد جوابش آنکه انبیا صلوات الله وسلامه علیهم زنده اند بحیات حقیقی دنیاوی وچون زنده اند شاید که تکلیف نیز باشد و نیز مرفوع در ان جهان وجوب ست نه وجود آن فحانت الصلوة پس در رسید وقت نماز فاممتهم پس امامت کردم من ایشان را و این امامت با نبیا در بیت المقدس بود و بعد از ان ایشان را برآسمان بردند یا ارواح ایشان را در آسمان متمثل و متشکل ساختند مگر عیسی را و در پس که بجسد بر آسمانند و الله اعلم فلما فرغت من الصلوة قال لی قائل یا محمد هذا مالک خازن النار فسلم علیه پس هرگاه که فارغ شدم از نماز گفت مرا گوینده ای محمد این گنجینه دار آتش ست پس سلام ده بروی فالتفت الیه پس باز نگریستم بسوی وی فبدانی بالسلام پس ابتدا کرد وی مرا بسلام و نگهداشت مرا که من بر وی سلام کنم از جهت وجود غلبه شوکت و حرمت آنحضرت بر نار و خازن وی فافهم ظاهر چنان می نماید که این احوال بر آسمان باشد و تواند که امامت آنحضرت مر انبیا را بر آسمان نیز باشد و لیکن سیاق حدیث در آنست که در بیت المقدس بود و الله اعلم رواه مسلم و هذا الباب خال من الفصل الثانی ۱۲

الفصل الثالث عن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول روایتست از جابر رضی الله عنه که وی شنید آنحضرت را که می گفت لما کذبنی قریش هنگامی که نسبت بدروغ کردند مرا مشرکان قریش در قضیه اسرا به بیت المقدس و پرسیدند مرا از نشانهای آن مکان قمت فی الحجر ایستادم من در حجر فجلی الله لی بیت المقدس پس روشن گردانید و نمود خدای تعالی مرا بیت المقدس را فوصفت کردم پرده را میان من و وی چنانکه دیدم آنرا فطفق اصفه و احتمال دارد که بیت المقدس را برداشته پیش آنحضرت آنجا آورده باشند چنانکه در حدیث ابن عباس آمده است که گفت آنحضرت پس آورده شد مسجد را و نهاده شد نزد دار عقیل و این ابلغ و ادخل ست در معجزه چنانکه حاضر گردانیده شد تخت بلقیس در طرفة العین نزد سلیمان علیه السلام فطفقت اخبرهم عن آیاته پس در ایستادم من که خبر می دهم قریش را از نشانهای بیت المقدس و انا انظر الیه و حال آنکه من نظر می کنم بسوی آن متفق علیه بدانکه در احادیث معراج حدیثی نیاورد که حال رویت آنحضرت مر رب العزة را معلوم گردد و صحابه را و تابعین را اختلاف ست در ان و قول مختار اثبات آنست و بعضی گویند بدل دیدم و دین بدل و در ای نیست این بدل

وتحقیق وتفصیل این در باب رویۃ اللہ در کتاب الجنۃ والنار گذشت فتدبر ۱۲ ۔ **باب المعجزات** ۔ معجزہ از اعجاز است بمعنی عاجز گردانیدن و آن امری ست خارق عادت کہ ظاہر می گردد بوسی دعوت نبوت و خوارق عادت کہ پیش از ظہور نبوت ظاہر شد آنرا ارہاصات گویند و ارہاص محکم گردانیدن بناست بسنگ و گل گویا کہ در وی استحکام امر نبوت ست و مجموع خارق عادات را اجمارقسم نہادہ اند آنچہ از کفار و فساق ظاہر گردد آنرا استدراج گویند و آنچہ از عموم مسلمانان ظاہر شود آنرا اعونت خوانند و آنچہ از اولیا بود کرامت و بقید دعوے نبوت انیمہ اقسام بیرون رفت و سحر خارق عادت نیست بلکہ ظاہری گردد باسباب از ہر کہ آنرا مباشرت کند و ہر چہ باسباب عادیہ ظاہر گردد خارق عادت نبود چنانکہ شفا بادویہ طبیہ و ہر کہ آنرا خارق عادت خواند باعتبار ظاہر نیست

۴۸۰ **الفصل الاول** ۔ عن انس بن مالک ان ابابکر الصدیق قال روایت ست از انس کہ صدیق رضی اللہ عنہ در وقت حکایت کردن از قصہ ہجرت و در آمدن در غار و رسیدن مشرکان بر سر غار بجستن سید ابرار صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت نظرت الی اقدام المشرکین علی رؤسنا ونحن فی الغار فقلت یا رسول اللہ لو ان احدہم نظر الی قدمہ لابصرنا فقال ما ظنک باثنین اللہ ثالثہما یعنی نگاہ کردم من بسوی پایہای مشرکان کہ بالای سر ما ایستادہ بودند و حال آنکہ ما در درون غاریم و صورت آن غار آنچنان واقع شدہ ست کہ اگر کسی بر در وی ایستادہ باشد نظر آنکہ درون غار ست بر پایہای وی می افتد و اگر آنکس جای پای خود بیند آنرا کہ درون غار ست و گفت فقلت پس گفتم من یا رسول اللہ لو ان احدہم نظر الی قدمہ ابصرنا اگر بتحقیق یکی از ایشان نگاہ کند بجانب پای خود و بیند چشم خود را بر جای پای خود می بیند یا رسول اللہ فقال پس گفت آنحضرت یا ابابکر یا ظنک باثنین اللہ ثالثہما چیست گمان تو بآن دو کسی کہ خدا سوم آن دو کس ست یعنی خدا با ایشانست تصرت و اعانت و معجزہ در حق این قصہ برگردانیدن خدا تعالی ست ہمت کفار را از تفحص تفتیش و نظر کردن بدرون غار یا جرم داشتن ایشان کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ در غار ند **بیت** فالصدق فی الغار والصدیق لم یرما وہم یقولون ما بالغار من ارم و طبیبی روایت کردہ ست کہ آنحضرت دعا کرد بر ایشان و گفت خداوندا کور گردان چشمہای ایشانرا پس گرد غار می شتافتند و در می یافتند ایشانرا و ضعفہا کبوتر پر دہ بستن عنکبوت نیز معجزہ بود چنانکہ در احادیث آمدہ است

متفق علیہ ۵ ۔ وعن اسماء بن عازب عن ابیہ انہ قال لابی بکر روایت ست از اسماء بن عازب از پدر وی کہ عازب ست کہ وی گفت مرا ابی بکر صدیق را کہ یا ابابکر حدثنی کیف صنعتما حین سریتم مع رسول اللہ ای یا ابابکر خبر مرا چگونہ گردید و چہ کردید شما یعنی تو پیغمبر خدا ہنگامی کہ شب رفتی تو با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال گفت ابوبکر اسرینا لیلتنا تمام شب رفتیم ما و من یعدو یارہ از فردای آن شب حتی قام قائم الظہیرۃ تا آنکہ نیمروز شد و بایستاد آفتاب قیام اینجا بمعنی توقف و ظہیرۃ بمعنی نیمروز مراد بقیام ظہیرہ آفتاب کہ در نیمروز چنان نماید کہ گویا ایستادہ ست و حرکت نمی کند وخلا الطریق لا یمر فیہ احد و خالی شد راہ چنانکہ نمی گذرد در وی ہیچ یکے فرفعت لنا صخرۃ طویلۃ لہا ظل لم تات علیہا الشمس

نیامده است بران صحرا آفتاب فرو نا عندنا پس فرود آمدیم ما نزد آن صخره و سوبت للنبی صلی الله علیه وآله وسلم کاخابیدے و برابر او
همو ار کردم من مر آنحضرت را جای بهر دو دست خود بنام علیه که خواب کند آنحضرت بر آن جا و بسطت علیه فروه و قلت نم و
گستراندیم من بر آنجا پوستین پاره را و گفتم خواب کن یا رسول الله و انا انقض ما حولک و من می بینم چیزی که گرد تست و
و هر که پیدا شود از هر جانب و نگاهبانی و پاسبانی می کنم و خبر می آرم از هر جانب و نقض بفا و ضاد معجمه نظر کردن در جانبے
و هر چه و هر که در دست و نقضه بفتحات جماعه را گویند که فرستاده می شوند در رفتن بجاسوسی فنام پس خوابید آنحضرت و خرجت
انقض ما حوله و بیرون آمدم من در حالتی که می بینم و جاسوسی می کنم جاهای که گرد آنحضرت ست فاذا انا براع مقبل پس ناگاه
من ملاقی شونده ام بچرانندهٔ گوسفندان که پیش آینده است قلت ای غنمک لبن پس گفتم آیا در گوسفندان تو شیری هست
قال نعم گفت را عی آری هست قلت احلب گفتم آیا پس می دوشی شیر را قال نعم گفت آری می دوشم فاخذ شاة فحلب
فی نعب کثبة من لبن پس گرفت گوسفندی را پس دوشید در کاسهٔ چوبین قدری از شیر را نعب بفتح قاف و سکون عین قدح
چوبین مغاک مطر که سیراب کند آدمی را و کثبة بضم کاف و سکون مثلثه و با موحده یک دوشیدن از شیر و معی اداوة حملتها
للنبی صلی الله علیه وآله وسلم برتوی فیها لتشرب و تتوضا و با من مطهره بود که برداشته بودم آنرا برای آنحضرت که سیراب
می شد و روی و می نوشید و وضو می کرد فاتیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم وهو فی النوم پس آمدم نزد آنحضرت و
آنحضرت در خواب بود فکرهت ان اوقظه پس ناخوش داشتم که بیدار کنم او را فوافقته پس موافقت کردم
من آنحضرت را در خواب یعنی من نیز بخواب رفتم و به تقدیم قاف بر فا نیز روایت کرده اند یعنی صبر کردم و توقف
نمودم و بیدار نکردم حتی استیقظ تا آنکه خود بیدار شد آنحضرت فصببت من الماء علی اللبن پس ریختم پاره از
آب بر شیر حتی برد اسفله تا آنکه خنک شد پایان شیر یا پایان قدح یعنی آب بسیار ریختم تا شیر همه سرد شد و
این عادت عرب ست که آب سرد در شیر می ریزند و می خورند ظاهرا در دفع حرارت شیر فائده دارد فقلت اشرب
پس گفتم من بنوش یا رسول الله فشرب حتی رضیت پس نوشید آنحضرت تا آنکه راضی و خوشحال شدم من و
از اینجا معلوم می شود که شادی جان محب و خوش دلی وی در خوشی و آسایش محبوب ست و اینجا استکمال می آرند و
می گویند که چون بی اذن مالک گوسفند شیر دوشیدند و خوردند جواب می گویند که گوسفندان ازان دوستی از دوستان ابوبکر
بود رضی الله عنه که اعتماد بر رضای او داشت و نیز عادت اهل مکه بود می که دستوری می دادند گوسفند چرانان خود را که برائے
ریگذریان و گرسنگان شیری داده باشند و تواند که چیزی داده خریده باشند فافهم و الله اعلم ثم قال الم یان للرحیل پستر
گفت آنحضرت آیا وقت نشده مر کوچ کردن را قلت بلی گفتم آری وقت آن شده که کوچ کنیم قال فارتحلنا بعد
ما مالت الشمس گفت ابوبکر پس کوچیدیم پس از خمیدن آفتاب از مشرق بجانب مغرب یعنی بعد از وقت زوال و همچنان پیوسته
کرده ما سراقة بن مالک که اهل مکه اورا و جماعهٔ دیگر را در دنبال ما گماشته بودند که هر که محمد را بیابد و او را مقید

بر ہم و ابن سراقہ بعد از فتح مکہ بشرف اسلام مشرف شد مقلت اعینا ابو بکری گوید رضی اللہ عنہ پس گفتم من او ما شدیم
یا رسول اللہ یعنی کسی آمدہ بر یدان ما و گرفتن ما قال لا تحزن پس گفت آنحضرت اندوہ مکن و غم مخور ان اللہ معنا بدرستے
خدا با ماست بعضی عارفان گفتہ اند در فرق میان این قول آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و قول موسی علیہ السلام
کہ گفت ان معی ربی نظر شہود آنحضرت بحق است بحق و لطف و کرم وی افتاد بیشتر بر نفس خود بر عکس حال موسی کہ نظر
وی اول بر نفس خود پس ازان بر حق افتاد و شہود اول اتم و اکمل است و موافق مارایت شیأ الا رایت اللہ قبلہ
و ثانی مارایت شیأ الا رایت اللہ معہ او بعدہ اول حال اہل جذب و عیان ست و ثانی حال استدلال و برہان و نیز
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم معنا گفت تا فقرای امت را نیز ازان نصیبہ باشد و موسی علیہ السلام معی گفت و مخصوص
بخود گردانید چنانکہ در ارنی و ارنا حقائق الاشیاست ندعا علیہ النبی پس دعا کرد بر سراقہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فارتطمت بہ فرسہ الی بطنہا فی جلد من الارض پس فرو رفت باسراقہ پایہای اسپ وی تا شکم او در زمین سخت ارتطام فرو رفتن
در گل و در آمدن در کاری کہ بیرون نتوان آمد ازو ی و جلد بجیم و لام مفتوحتین زمین سخت فقال انی ارا کما
دعوتما علی پس گفت سراقہ بدرستی من می بینم شما را کہ دعا کردید بر زیان من فادعوا لی پس دعا کنید برای سود من فاللہ
لکما پس خدا نگاہ دارندہ و یاری دہندہ شما ست ان او دعتما الطلب تا کہ دفع کنم از شما طلب کافران را فدعا
لہ النبی پس دعا کرد مر او را پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فنجا پس برست سراقہ ازان محنت و در روایتی سہ بار دعا کردند
و ہر بار فرو می رفت و نجات می یافت فجعل لا یلقی احدا الا قال پس در ایستاد سراقہ کہ پیش نمی آمد بہیچ یکی از کافران
کہ در طلب آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر آمدہ بودند مگر می گفت کفیتم ما ہہنا کفایت کردہ شدید شما در طلب یعنی بس ست
دیگر طلب نکنید من طلب کردم نیست انجا کسی کہ او را می طلبید فلا یلقی احدا الا ردہ پس پیش نمی آمد سراقہ ہیچ یکی را
مگر آنکہ باز می گردانید او را متفق علیہ ۳ + وعن انس قال سمع عبد اللہ بن سلام بمقدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ و
آلہ وسلم و ہو فی ارض یخترف فاتیت از انس گفت شنید عبد اللہ بن سلام کہ یکی از احبار یہود و علمای ایشان بود خبر قدوم آوردن
آنحضرت را بمدینہ در ہجرت و ہو فی ارض یخترف بجا و معجمہ و حال آنکہ عبد اللہ بن سلام در زمینی بود کہ می چید میوہ را
از درختان یعنی در باغ و بستان خود بود میوہ را از درختان می برید و می چید مقصود بیان واقع ست یا مبالغہ است
در آمدن او نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و استعجال وی در ان با وجود آنکہ در کاری بود و مجال فرصت تنگ بود دے
صفات آنحضرت را در تورات خواند و تحقیق نمودہ منتظر ظہور نور نبوت بود و ہم در روز اول قدم ایمان آورد بلیت
مدتی بود کہ مشتاق لقایت بودم + لاجرم روی ترا دیدم و از جا رفتم + فاتی النبی پس آمد پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فقال انی سائلک عن ثلث پس گفت عبد اللہ بن سلام از برای تحقیق علامات و نشان صدق آنحضرت
بدرستی من سوال کنندہ و پرسندہ ام ترا از سہ چیز کہ لا یعلمہن الا نبی نمی داند آن سہ چیز را مگر کسے کہ پیغمبر ست

فما اول اشراط الساعة یکی ازان سه چیز است که چیست نخستین علامت ہای قیامت وما اول طعام اہل الجنة وچیست نخستین خورش بہشتیان که در اول در آمدن بہشت بخورند وما ینزع الولد الی ابیه او الی امه وچیست که می کشد فرزند را بسوی پدرش یا بسوی مادرش وشبیه می گرداند او را به یکی ازین دو یعنی فرزند که گاہی در صورت مشابه پدر می آید وگاہی مشابه مادر بسبب آن چیست قال اخبرنی بهن جبرئیل آنفا گفت آنحضرت خبر داد مرا بان سه چیز جبرئیل الکنون همین ساعت گفتن آنحضرت این سخن را بعد الله تنبیه است مر او را وکشادن گوش هوش وے را بوجود وحی ونزول جبرئیل اما اول اشراط الساعة فنار تحشر الناس من المشرق الی المغرب اما نخستین نشانہاے قیامت پس آتشی ست که می برانگیزد وگرد می آرد مردم را از جانب مشرق بجانب مغرب شرح این در باب اشراط الساعة گذشته است واما اول طعام یاکله اہل الجنة واما نخستین طعامی که می خورند از اہل بہشتیان فزیادة کبد حوت زیادہ جگر ماہی ست وآن جگر پاره ایست آویخته بجگر وطعم او در غایت لذت ست بیان این نیز در باب صفة الجنة واہلها گذشته است واذا سبق ماء الرجل ماء المراة نزع الولد وچون پیش می شود آب مرد آب زن را یعنی پیشتر در رحم می افتد می کشد فرزند را ومانندی گرداند بخود واذا سبق ماء المراة وچون سبقت می کند آب زن یعنی آب مرد را ودر بعضی نسخ ماء الرجل مذکور ست نزعت می کشد زن فرزند را ومانندی گرداند بخود ازین حدیث معلوم می شود که سبب شبه فرزند بپدر یا مادر سبقت آب یکی ازین دو است واز حدیث دیگر که در باب الغسل از کتاب الطهارة گذشت معلوم میگردد که سبب غلبه است یا سبقت ست وسبقت متضمن هر دو معنی تواند بود قال گفت عبد الله بن سلام بعد از شنیدن جواب اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله وگفت عبد الله یا رسول الله ان الیهود قوم بهت بدرستی یهود گروہی اند بسیار بهتان کننده ودروغ گوینده واقعه کننده وبهت دروغ بستن بر کسے وبهت بضم باوہا وسکون آن بهر دو روا ست جمع بهوت بروزن فعول مبالغه وانهم ان یعلموا باسلامی من قبل ان تسالهم بهتونی وبدرستی ایشان اگر بدانند اسلام آوردن مرا پیش از انکه بپرسی تو ایشان را دروغ می بندند بر من یعنی بعد از پرسیدن تو بجانب الیهود پس آیند یهود نزد آنحضرت وعبد الله در گوشه پنهان فقال ای رجل عبد الله فیکم پس گفت آنحضرت که ام مرد ست یعنی چگونه مردی ست عبد الله بن سلام در میان شما قالوا خیرنا وابن خیرنا گفتند بهترین ماست وپسر بهترین ماست وسیدنا وابن سیدنا وفقیهنا واست وپسر فقیه ماست وعبد الله بن سلام از اولاد یوسف علیه السلام بود قال ارایتم ان اسلم گفت آنحضرت خبر دہید مرا که اگر اسلام آرد عبد الله بن سلام یعنی شما ہم مسلمان می شوید قالوا اعاذه الله من ذلک گفتند یهود نگاه دارد او را خدای تعالے ازان یعنی از اسلام آوردن فخرج عبد الله پس بیرون آمد عبد الله از ان جائی که مختفی شده بود فقال اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فقالوا پس گفتند یهود بعد از ان که معلوم کردند اسلام عبد الله را شرنا وابن شرنا وے

بدترین ما و پسر بدترین ما است و انقصوه پس نقص او کردند و کم او گفتند قال هذا الذی کنت اخاف فقلت عبد الله
انیست چیزی که بودم منکه تر سیدم از بهتان و افترای یهودیان یا رسول الله رواه البخاری ۴۰ + و عنه
ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شاور حین بلغنا اقبال ابی سفیان و هم از انست که آنحضرت مشورت کرد
هنگامی که رسید ما را پیش آمدن و رومی آوردن ابی سفیان یعنی بکاروان از شام بمکه و این بمقدمه لشکر وه بدرست
که ابو سفیان اموی به تجارت شام رفته بود و اموال بسیار می آورد و با وی چهل سوار بود و چون مسلمانان این خبر
شنیدند خواستند که بر بین قافله بزنند و چون این خبر بمکه رسید ابو جهل بالای کعبه بر آمد و ندا کرد و مردم را جمع کرد و بر آنها
و باری گفتند که کاروان را ساحل گرفت و نجات یافت و بیرون میاد چون وقت زوال آن بی دولت رسیده بود
بگفته مردم باز نیامد و بیدار رسید و واقع شد آنچه واقع شد چنانکه در کتب سیر مسطور است مقصود اینجا ذکر معجزه آنحضرت
رسالت ست صلی الله علیه و آله وسلم که خبر داد و تعیین مواضع هلاک و افتادن مشرکان را در عرصه بود و چون آنحضرت
با اصحاب مشورت کرد و قام سعد بن عبادة و هو سید و سعد بن عباده که از کبار و نقبای انصار بود فقال یا رسول الله
و الذی نفسی بیده لو امرتنا ان نخیضها البحر لاخضناها اگر امر می کنی تو و می فرمائی که در آریم مراکب را از اسپ و شتر در دریا
هر آئینه می در آریم آنها را در دریا یعنی بر روی زمین چه باشد که بفرموده تو در درون دریا می افتیم خوض در آب آمدن
و اخاضه در آوردن در ان و لو امرتنا ان نضرب اکبادها الی برک الغماد لفعلنا و اگر می فرمائی ما را که بزنیم جگرهای شتران و
اسپان را تا برک الغماد برک بکسر موحده و فتح آن و سکون را و غماد بکسر معجمه و ضم آن و بعضی بفتح نیز گفته اند نام بلدی ست از بلاد
یمن یا در قصهای هجر یا قصای معموره بر آئینه می کنیم و می زنیم جگرهای شتران را کنایت ست از تیز راندن آنها که در وقت
سواری دو دیدن پاهای سوار بر جگر میزند فقال فقلت انس فهذب رسول الله پس خواند و بر آخت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
الناس مردم را بر آمدن فانطلقوا حتی نزلوا بدرا پس بر آمدند و رفتند مردم تا فرود آمدند بدر را که نام موضعی مشهور ست
میان مکه و مدینه و وجه تسمیه بدر در کتاب الهباء گذشت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم بطریق
اخبار از غیب و وحی آسمانی هذا مصرع فلان این جای هلاک شدن و افتادن فلانی ست نام یکی از ان اشقیا می برد
و یضع یده علی الارض و می نهاد آنحضرت دست خود را بر زمین برای تعیین موضع هنا و هنا اینجا و آنجا یعنی هر کدام از
موضع را تعیین می نمود و اشارت میکرد و قال فقلت انس فما ماط احدهم عن موضع ید رسول الله پس دور نشد و در نگذشت هیچ
یکی از ایشان از جائی که دست نهاده بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و میط دور شدن و دور کردن رواه مسلم ۵۰ +
و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال و هو فی قبة یوم بدر اللهم انی [illegible] از ابن عباس که آنحضرت گفت
حال آنکه وی در خیمه بود در روز بدر اللهم انشدک عهدک و وعدک خداوندا سوال می کنم ترا بسوگند و امان تو او بسر بردن خود بتر آنکه
و نصرت من بر اعدای دین داده و انشد بفتح همزه و ضم شین و تشدید و نشد آن بالکسر گفته جستن و انشاد تعریف کردن

گویا از خاطر وی گم شدہ بود و تو یاد دادی آنرا و نیز گفت اللھم ان تشاء لا تعبد بعد الیوم خداوندا اگر می خواہی کہ پرستیدہ نشوی پس از امروز یعنی بر روی زمین از آدمیان کسی ترا نپرستد یعنی اگر این جماعۂ مسلمانان را ہلاک می کنی دیگر کہ می پرستند ترا و این عبارت بصریح نیز روایت آمدہ و نیز آمدہ است کہ آنحضرت مناجات می کرد تا آنکہ ردا از بر او بیفتاد و از خود رفت فاخذ ابو بکر بیدہ پس گرفت ابو بکر رضی اللہ عنہ دست آنحضرت را فقال حسبک پس گفت ابو بکر بس ست ترا این قدر کہ گفتی و کردی یا رسول اللہ الحت علی ربک بسیار مبالغہ کردی تو در دعا الحاح میتمیلن و الحاح آنحضرت در دعا برای دلیر ساختن و پا برجای کردن مسلمانان بود زیرا کہ ایشان میدانستند کہ دعای آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در امثال این مواطن البتہ مستجاب ست خصوصا وقتی کہ الحاح کند و مبالغہ نماید در سوال فخرج و ہو یثب فی الدرع پس چون گفت ابو بکر این سخن بیرون آمد آنحضرت از جائی کہ دعا می کرد و حال آنست کہ آنحضرت بر می جہد از زرہ خود از غایت فرح و نشاط و یقول سیہزم الجمع و یولون الدبر میگوید بزودیک ست کہ شکست داده شود این جماعت و روی گردانند و پشت دہند چون آنحضرت درین حال دایر و مائر بود و میان بیم و بی نیازی حق و امید بوعدۂ وی تعالی در اوج آمد جانب رجا بہ یقین و طمانینتی کہ از جانب ابی بکر رضی اللہ عنہ و غنچۂ دل وی نسیم امید بشگفت بر خاست و خبر داد با نہزام مشرکان و نصرت مومنان بطریق اعجاز کہ باطلاع داون حق سبحانہ او را بر غیب ظہور کرد و گفتہ اند کہ گمان نبرد کسی و چہ جاے گمان بردن ست کہ مگر وثوق و یقین ابو بکر بہ پروردگار تعالی و تقدس قوی تر و محکم تر بود از ان حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و ان حال حاشا و کلا بلکہ باعث مر آنحضرت را بر دعا و الحاح شفقت بر اصحاب و تقویت قلوب ایشان بود زیرا کہ این اول مشہدی بود از مشاہد جہاد فی سبیل اللہ کہ مشاہدہ کردہ بودند ایشان پس مبالغہ کرد در توجہ و تضرع و ابتہال بدرگاہ ذو الجلال از برای تسکین نفوس و تقویت قلوب ایشان پس چون دریافت آنحضرت قوت یقین و طمانینت از جانب ابی بکر دریافت استجابت را و جمع کرد خاطر را کہ از جانب ایشان نشتی و نگرانی داشت و امام غزالی گفت رحمۃ اللہ علیہ کہ حال آنحضرت اتم و اکمل بود باتباع نظر و علم بصفات غناء و لا ابالی درگاہ حق و سطوت و جلال وی و نظر ابو بکر بر ظاہر وعدہ بود و صدق آن و این را تحقیقے دیگر ست کہ در رسالۂ تسلیۃ المصائب از بعضے محققین نقل کردہ ایم و در شرح نیز چیزی از ان مذکور ست رواہ البخاری

++ وعنہ ان النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال یوم بدر ہذا جبرئیل اخذ برأس فرسہ این جبرئیل ست کہ گیرندہ است سر اسپ خود را و عنان آنرا برای ساختگی جنگ علیہ اداۃ الحرب در حالی کہ بر جبرئیل ست دست افزار جنگ و سلاح آن معجزہ ایجاد دین آنحضرت ست جبرئیل را برای جنگ کردن ہمراہ او در روز بدر رواہ البخاری ++ وعنہ قال بینما رجل من المسلمین یومئذ شتید و ہم از ابن عباس ست کہ گفت در اثنای آنکہ مردی از مسلمانان روز واقعۂ بدر حملہ می کرد و می دوید فی اثر رجل من المشرکین امامہ در پے مردے

از مشرکان پیش آن مرد مسلمان بود او ذمع ضربتہ بالسوط فوقہ ناگاہ شنید آن مرد مسلمان آواز زدن تازیانہ بالائے
خود و صوت الفارس بقول و شنید آواز فارس را کہ می گوید اقدم حیزوم اقدام کن ای حیزوم اقدام در آمدن بجنگ
و شجاعت نمودن یا پیش آی ای حیزوم و اقدم بہ معنی اول بفتح ہمزہ و سکون قاف و کسر دال ست و بر وجہ نانی
بضم ہمزہ و ضم دال و حیزوم بفتح مہملہ و سکون تحتانیہ و ضم زای نام اسپ جبرئیل ست کذا فی القاموس و بعضے گفتہ اند
نام اسپ یکی از فرشتگان ست او نظر الی المشرک امامہ خر مستلقیا ناگاہ نگاہ کرد آن مسلمان بسوی مشرک در پیش خود
کہ بر زمین افتادہ بر قفا فنظر الیہ پس باز نگاہ کرد در پیش خود بسوی مشرک فاذا ہو قد خطم انفہ پس ناگاہ آن مشرک بتحقیق
زدہ شدہ است بر بینی او و بید آمدہ است اثر زدن بر بینی او و خطام بکسر نشان بر بینی فشردہ بتحقیق رسیدہ بود جراحت
بر بینی ولید بن المغیرہ روز بدر و باقی ماندہ بود اثر آن بر بینی و باین امت اشارت قول حق سبحانہ بسمہ علی الخرطوم
وشق وجہہ کضربتہ السوط و شگافتہ شدہ بود روی آن مشرک مانند زدن تازیانہ فاخضر ذلک الجمع پس سبز شد جای ضربہ
ہمچنانکہ باقی می ماند اثر ضرب سبز و سیاہ فجاء الانصاری پس آمد انصاری کہ ہمان مرد مسلمان ست کہ دیدہ بود مشرک را
بآنجا محدث رسول اللہ پس خبر داد پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بآنچہ دیدہ بود از شنیدن آواز زدن سوط بر مشرک
و افتادن او بر زمین تا آخر آنچہ گذشت فقال صدقت پس آنحضرت گفت بانصاری راست می گوئی ذلک من مدد
السماء الثالثۃ آن مذکور از کومک فرشتگان از آسمان سوم بود فقتلوا یوم بدر سبعین پس کشتند فرشتگان در آن روز
ہفتاد کس از مشرکان و اسروا سبعین و اسیر ساختند و بند کردند ہفتاد کس را رواہ مسلم ۸ + وعن سماک بن ابی وفاد
قال رایت عن یمین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وعن شمالہ یوم احد رجلین گفت سماک دیدم من
راستای آنحضرت و از جانب چپای او روز واقعہ احد دو مرد را کہ علیہما ثیاب بیض بر آن دو مرد جامہای سفید بود
یقاتلان کاشد القتال کشش و کارزاری کردند ہمچو سخت ترین کارزار و کشش کردن ما را ہیما قبل ولا بعدہ ندیدم من
آن دو مرد را پیش از آن و نہ پس از آن یعنی جبرئیل و میکائیل می خواہد سعد بن ابی وقاص بآن دو مرد جبرئیل و میکائیل
را این تفسیر از راوی ست و لابد بسماع از آنحضرت و اخبار وے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خواہد بود متفق علیہ + ۹ +
وعن البراء قال بعث النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رہطا الی ابی رافع روایت ست از براء بن عازب گفت
بر انگیخت و فرستاد آنحضرت گروہی را بسوی ابی رافع یہودی کہ کنیت وی ابو الحقیق بضم حا مہملہ و فتح قاف اولے
و سکون تحتانیہ میان دو قاف کہ دشمن ترین دشمنان آنحضرت بود کہ عہد شکنیہا کرد و فتنہ گریہا نمود و ہجوہا کرد
دست عصے کہ داشت پناہ جست پس آنحضرت جماعت را بروی برگماشت کہ بخ فساد او را بر کنند و ہلاک سازند
فدخل علیہ عبد اللہ بن عتیک بیتہ لیلا پس در آمد بر ابی رافع عبد اللہ بن عتیک بفتح عین مہملہ و کسر فوقانیہ
بر وزن عتیق کہ از مشاہیر انصار ست خانہ ابی رافع را در شب و ہو نائم فقتلہ و حال آنکہ وے در خواب بود

پس گشت او را فقال عبد اللہ بن عتیک فوضعت السیف فی ثغرۃ حتی اخذ فی ظہرہ پس نہادم شمشیر را در شکم وی تا آنکہ گرفت در پشت او و در گذشت از ان فوقعت انی قتلتہ پس شناختم من و بہ یقین دانستم کہ کشتم من او را فجعلت افتح الابواب پس در گشادم من کہ می کشایم درہای حصن او را تا در آیند آن ربط نیز کہ فرستادہ بود آنحضرت الیثان را اھ من برای کشتن او و بیرون در ایستادہ بودند و شریک شوند در قضیہ و عبد اللہ بن عتیک بجیلۂ غریب در آمدہ بود و تفصیل این در کتب سیر مذکور ست و در صحیح بخاری نیز در اوائل کتاب المغازی بعد از غزوۂ بدر حدیث آن مذکور ست و بنہایت غریب و عجیب ست حتی انتہیت الی درجۃ فوضعت رجلی تا آنکہ رسیدم بپای زینہ پس نہادم پای خود را بر پای زینہ فوقعت فی لیلۃ مقمرۃ پس افتادم از ان پای زینہ بسبب اشتباہ پای زینہ بر زمین در شب مہتاب فانکسرت ساقی پس شکست ساق من فعصبتہا بعمامۃ پس بستم ساق را بدستاری فانطلقت الی اصحابی پس رفتم من بسوے یاران خود کہ بیرون در ایستادہ بودند فانتہیت الی البنی پس رسیدم من بجناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فحدثتہ پس خبر دادم آنحضرت را بقضیہ کشتن وی فقال ابسط رجلک پس گفت آنحضرت فراخ کن و دراز کن پاے خود را فبسطت رجلی پس فراخ کردم پای خود را فمسحہا پس مالید و گذرانید بر ساق دست مبارک خود را فکانما لم اشتکہا پس بر شد ساق من گویا کہ شکایت نکردم ساق را دردمند شدم از ان ہرگز شکایت در اصل بمعنی گلہ کردن و بمعنے درد و بیماری نیز آمدہ رواہ البخاری ۱۰ وعن جابر قال ان یوم الخندق تخفر روایت ست از جابر گفت کہ ما روز خندق کہ عبارت ست از غزوۂ احزاب می کندیم خندق را و خندق گوی کہ گرد شہر بکنند معرب کندہ و قصۂ آن مذکور ست در احادیث و کتب سیر فعرضت کدیۃ شدیدۃ پس پیش آمد و پیدا شد زمین سخت کہ کندن آن آسان نبود و کدیہ بضم کاف وسکون دال و تحتانیہ زمین سخت میان کوہ کہ تیز و کلند در وی کار نکند فجاء النبی پس آمدند اصحاب نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقالوا ہذہ کدیۃ عرضت فی الخندق پس گفتند این زمین سختی ست کہ پیش آمدہ است در خندق فقال انا نازل پس گفت آنحضرت من فرود آیم ثم قام بستر ایستاد و بطنہ معصوب بحجر و شکم آنحضرت بستہ شدہ بود بہ سنگی از جہت گرسنگی ولبثنا ثلثۃ ایام لا نذوق ذواقا و درنگ کردہ بودیم ما سہ روز در حالی کہ نمی چشیدیم چیزے را و ذواق بفتح انچہ چشیدہ شود از ماکول و مشروب یعنی گرسنہ بودیم و سہ روز گذشتہ بود کہ ہیچ نہ چشیدہ بودیم فاخذ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم المعول پس گرفت آنحضرت تبر را فضرب فعاد کثیبا اہیل پس زد بر ان کدیہ پس گشت آن کدیہ تودۂ ریگ ریزان معول بکسر میم وسکون مہملہ آہنے کہ شکستہ و تنگ گفتہ می شود بوے کوہ و کثیب بفتح کاف و کسر مثلثہ تل ریگ و اہیل بروزن افعل بتحتانیہ ریگ ریزان روان فالتفت الی امراتی جابر گوید پس چون مشاہدہ کردم از جوع بر ان حضرت برگشتم و میل کردم و رفتم بسوے زن خود کہ نام وی سہیلہ بنت مسعود انصاری بود فقلت ہل عندک شیء پس گفتم من آیا ہست نزد تو چیزی از طعام

واسباب آن فالی رایت بالنبی پس بدرستی من دیدم پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خمصا شدید از گرسنگی سخت را
خمص بفتح خا وسکون میم وفتح نیز آمدہ گرسنگی چنانچہ مخمصہ ومخمیص ومخمصان مرد باریک ولاغر شکم از گرسنگی فاخرجت
جرابا فیہ صاع من شعیر پس بیرون آوردم آن زن ابنانی را کہ در وی پیمانہ از جو بود جراب بکسر وفتح ابنان از چرم وغیر آن
ولنا بہمۃ واجن وما ابر غالہ بود خانہ پرورد بہمہ بفتح با وسکون ہا بچہ پیش وفی الصراح بہیمہ ستور زیرہ چون برہ وبرغالہ نر و
مادہ ودر بعضی نسخ بہیمہ بلفظ تصغیر ودر اجن بجیم از حیوان آنچہ در خانہا الفت گرفتہ باشد فذبحتہا پس ذبح کردم من آن
بہیمہ را وطحنت الشعیر واس کردم زن من جو را ودر بعضی نسخ بضم تا نیز تصحیح کردہ اند یعنی من آس کردم جو را حتی جعلنا
اللحم فی البرمۃ تا آنکہ گردانیدیم واندا ختیم گوشت را در دیگ وبرمہ بضم موحدہ وسکون را دیگ از سنگ وآلان نیز
متعارف در حرمین دیگ از سنگ ست وبرمہ می گویند وقدر کم می گویند ثم جئت النبی پس آمدم من پیغمبر را صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم فسارر تہ فقلت پس سر گوشی کردم آنحضرت را پس گفتم یا رسول اللہ ذبحنا بہمۃ وطحنت صاعا من شعیر
ذبح کردہ ایم ما بزغالکی را واس کردہ است زن من با من پیمانہ را از جو این مقدار چیزے حاضر ست فتعال انت
ونفر معک پس بیا تو وجماعہ با تو نفر بفتحتین گروہی از مردان ثم ازدہ فصاح النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا اہل
الخندق ان جابرا صنع سورا فحی ہلا بکم پس آواز در داد آنحضرت وگفت ای اہل خندق بدرستی جابر ساختہ است
مہمانی پس شتابی کنید وبیائید وسور بضم سین وسکون واو طعامی کہ خواندہ شوند مردم بدان لفظ فارسی ست
کہ بر زبان شریف آنحضرت رفتہ وچند لفظ دیگر ہم ہست از فارسی کہ آنحضرت آنہا را مشرف ساختہ فقال رسول اللہ
پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تنزلن برمتکم ولا تخبزن عجینکم حتی اجئ فرود نیارید شما دیگ خود را ونان
نہ پزند خمیر خود را تا آنکہ بیایم من ولا تنزلن بضم فوقانیہ وسکون نون وضم لام وتخبزن بفتح تا وضم زا وہر دو بصیغہ جمع
وجاء آنحضرت فاخرجت العجینا پس بیرون آوردن من برای آنحضرت خمیری کہ داشت فبصق فیہ پس آب دہن
مبارک انداخت در خمیر وبارک ودعا کرد بہ برکت وزیادتی ثم عمد الی برمتنا پس قصد کرد وآمد بسوی دیگ ما فبصق و
بارک ثم قال ادعی خابزۃ فلتخبز معک پس گفت آنحضرت بزن من بخوان وبطلب زن نان پزندہ را پس باید کہ بزد ہمراہ
تو واقدحی من برمتکم وبکش گوشت بکفگیر از برمہ خود نان ولا تنزلوا وفرود نیارید دیگ از دیگدان وہم الف
جابر می گوید واین اہل خندق ہزار کس بودند فاقسم باللہ لاکلوا پس سوگند می خورم بخدا ہر آئنہ خوردند این ہزار کس
حتی ترکوہ وانحرفوا تا آنکہ باقی گذاشتند از او ورگشتند وان برمتنا لتغط کما ہی وبدرستی دیگ ما ہر آئنہ می جوشد
چنانچہ بود وغط بہ معنی جوشیدن دیگ بکذا فی کلام المشارحین وان عجینا لینخبز کما ہو وبدرستی خمیر ما ہر آئنہ پختہ می شد
چنانچہ بود متفق علیہ انیمہ از برکات آن سید السادات ومنبع البرکات بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ زمین وآسمان و
ظاہر وباطن از برکات ونعم وے پر ست وتصور باید کرد کہ چہ ذوق وسرور ازین سور در دلہای اہل حضور حاصل شدہ باشد

باشد شاد مان دلی و خوشا باطنی کہ برکت آن رحمۃ للعالمین و روی راہ یابد یک بار این فقیر در بازار یکہ کہ در مسجی ست
از تره فروشی می شنود کہ پرتوهای خود آب می افشاند و می گوید یا برکۃ البنی تعالی و انزلی ثم لا تزحلی ای برکت پیغمبر
بیا و منزل من فرود آی پس از ان ہر گز کوچ مکن اللهم صل وسلم وزد و بارک وکرم علی سیدنا و مولانا و برکتنا
محمد و آله وصحبه اجمعین + زمجوری برآمد جان عالم + ترحم یا نبی اللہ ترحم + نہ آخر رحمۃ للعالمینی + زمحرومان چرا
فارغ نشینی + ۱۱ + وعن ابی قتادۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لعمار حین یحفر الخندق فجعل یمسح رأسه
ونحول روایت ست از ابی قتادہ کہ از مشاہیر صحابہ ست کہ آنحضرت گفت عمار بن یاسر را و ہنگامیکہ می کند
آنحضرت با عمار خندق را پس شروع کرد آنحضرت کہ مسح می کند سر عمار را و پاک می کند گرد از سر وی و می گوید پوس
ابن سمیۃ ای شدت و مشقت و محنت پسمیہ بضم سین مہملہ و فتح میم و تشدید تحتانیہ نام مادر عمار ست کہ مسلمان شد
بمکہ و عذاب کردہ شد در دین خدا و بیرون نیامدہ از ان تا آنکہ خنجر زد ابو جہل لعین در فرج وی و بکشت او را پس
آنحضرت سختی و محنت عمار را یاد می کند و ندا می کند آنرا و در حقیقت مراد ندای عمار ست و لہذا فرمود تقتلک الفئۃ
الباغیۃ می کشند ترا گروہی کہ بغی می کنند و بیرون می آیند از اطاعت امام برحق مراد باین فئہ معاویہ و قوم او ست
زیرا کہ قتل عمار در حرب صفین ست و عمار با امیر المؤمنین علی بود و وی از دلائل حقانیت علی ست در ان قضیہ چنانکہ آوردہ اند
کہ عمرو بن العاص نزد معاویہ آمد کہ عجب کاری مشکل پیش آمد کہ عمار بن یاسر بدست ما کشتہ شد معاویہ گفت مشکل چیست
گفت من شنیدم کہ آنحضرت بعمار گفت تقتلک الفئۃ الباغیۃ معاویہ گفت کہ عمار را ما نکشتہ ایم علی کشت کہ او را
بجنگ آورد و در بعضی اخبار آوردہ اند کہ معاویہ بعمرو بن العاص گفت تو عجب مردی بودہ کہ در مکیزہ خود می لغزی و اللہ
اعلم و این حدیث را طرق کثیرہ بالغ بمرتبہ شہرت و تواتر چنانکہ در رسالہ التعمیم للبشارۃ ذکر کردہ ایم و معجزہ در نیجا اخبار بہ
غیب ست کہ از قتل عمار بر وجہ مخصوص خبر داد و رواہ مسلم + ۱۲ + وعن سلیمان بن صرد بضم صاد مہملہ و فتح را ابو المطرف
خزاعی کوفی صحابی ست و بود وی رضی اللہ عنہ جد فاضل عابد سن عالی داشت و شریف بود در قوم خود و امیر بود
بطالبان کینہ امام شہید حسین بن علی رضی اللہ عنہما و خلق کثیر را بران آوردہ و خواندہ و در ہمان حال شہید شد در سن نوہ و سہ سال
رضی اللہ عنہ قال قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حین اجلی الاحزاب گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہنگامیکہ دور
کردہ شد و پریشان کردہ شدند گروہہا کہ در غزوۂ خندق بر جنگ و عداوت آنحضرت اجتماع و اتفاق کردہ بودند و غزوۂ خندق را غزوۂ
احزاب نیز میگویند بہین جہت کہ مشرکان و یہود ہمہ گروہہای کافران اتفاق کردہ آمدہ بودند پس ورد گار تعالی بادہا و لشکرہای نہانی
از ملائکہ کہ دیدہ نمی شوند ایشانرا چنانکہ در احادیث و کتب سیر مذکورست و اجلی بلفظ مجہول و معلوم ہر دو روایتست پس آنحضرت بطریق
اخبار از غیب فرمود الآن نغزوہم و لا یغزونا بتشدید نون اکنون غزا می کنیم ما ایشانرا و غزا نمی کنند ایشان ما را و نحن نسیر الیہم و ما سیر
می کنیم بسوی ایشان و میرویم بر سر ایشان و نمی آیند ایشان بر سر ما چنین شد کہ بعد ازین غزوہ قدم مشرکان بمدینہ بجنگ مسلمانان نیاید

وسلمانان بر ایشان زنند و فتح باکردند رواه البخاری ۱۳۰۰ وعن عائشة رضی الله عنها قالت لما رجع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من الخندق هنگامی که برگشت آنحضرت از غزوهٔ خندق و انهزام کفار و وضع السلاح و نهاد سلاح جنگ را بجهت فراغ از جنگ و اغتسل و غسل کرد در بعضی روایات آمده است که یک جانب سر شسته بود یعنی غسل هنوز تمام نکرده بود که ناگاه جبرئیل آمد نزد آنحضرت جبرئیل و هو ینفض رأسه من الغبار و حال آنکه جبرئیل می افشاند سر خود را و پاک می کرد از گرد که در غزوهٔ خندق بدان آلوده شده بود فقال قد وضعت السلاح پس گفت جبرئیل بآنحضرت تحقیق نهادی تو سلاح را و الله ما وضعته نجدا سوگند من ننهاده ام سلاح را اخرجهم بیرون آنها را بسوی این بنی قریظه فاقبل الیهم پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاین پس کجا روم و بسوی که بیرون آیم فاشار الی بنی قریظة پس اشارت کرد جبرئیل بسوی بنی قریظه که قومی از یهود بودند و بسه چهار میل از مدینه بودند و حصنی داشتند و الآن آثار آن باقی است و مسجد بنی قریظه که آنحضرت در ایام محاصرهٔ ایشان در آنجا اقامت داشت و نماز می کرد و بعد ازوی در آن مکان مسجدی بنا کرده اند مشهور است و آن در جانب عمال مدینه است فخرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم الیهم پس بیرون آمد آنحضرت و رفت بسوی بنی قریظه متفق علیه و فی روایة للبخاری قال انس کانی انظر الی الغبار ساطعا فی زقاق بنی غنم گفت انس گویا که من نگاه می کنم بجانب غبار که بر می خاست در کوچهٔ بنی غنم بفتح غین معجمه و سکون نون و بفتح نون نیز آمده نام قبیله ایست از انصار زقاق بضم زای و قافین کوچه موکب جبرئیل از جماعت سواران که همراه جبرئیل بودند و در بعضی نسخ من موکب و این ظاهر تر است و موکب بکسر کاف جماعهٔ سوار و پیاده کذا فی القاموس و از عبارت نهایه تخصیص آن بسواران مفهوم میشود که سیر کنند بر می در آهستگی حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هنگام سیر کردن و رفتن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الی بنی قریظة بسوی این قبیله و خبر دادن آنجا آمدن جبرئیل ست سلاح پوشیده یا موکبش برای جنگ و دیدن غبار از موکب هر چند ذوات آنها دیده نمی شد ۱۳۰۱ وعن جابر قال عطش الناس یوم الحدیبیة گفت جابر تشنه شدند مردم روز حدیبیه بتخفیف و بتشدید نیز آمده و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بین یدیه رکوة وحال آنکه آنحضرت در پیش وی رکوه بود بفتح راء ظرفی از چرم که وضو ساخته شود بوی فتوضأ منه پس وضو می کرد آنحضرت از وی ثم اقبل الناس نحوه پس روی آوردند مردم و آمدند بجانب آنحضرت فقالوا لیس عندنا ماء نتوضأ گفتند مردم نیست نزد ما آبی که وضو کنیم بآن و نشرب و نبوشیم آن آب الا ما فی رکوتک مگر آنچه در رکوه تست فوضع النبی صلی الله علیه وآله وسلم یده فی الرکوة پس نهاد آنحضرت دست خود را در رکوه فجعل الماء یفور من بین اصابعه پس گشت آب که می جوشد از میان انگشتان آنحضرت کامثال العیون مانند چشمها قال گفت جابر فشربنا و توضأنا پس نوشیدیم ما و وضو کردیم ما قیل لجابر کم کنتم گفته شد مر جابر را چند کس بودید شما قال لو کنا مائة الف لکفانا گفت جابر اگر بودیم ما صد هزار کس هر آینه بسنده می بود ما را کنا خمس عشرة مائة در واقع بودیم ما پانزده صد ظاهر عبارت آن بود که گویند نه هزار و پانصد ولیکن مقصود مبالغه در تکثیر ست و نیز اهل حدیبیه فوجها بودند مجد امجد اهر فوجی صدین کذا فیما تفق علیه ۱۳۰۲ وعن البراء بن عازب قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اربع عشرة مائة یوم الحدیبیة گفت براء بودیم با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روز حدیبیه در روایت جابر پانزده صد گفت بعضی می گویند زیاده از چهارده صد بود پس آنکه پانزده صد گفت خبر کسر

داد و آنگه چهارده صد گفت کسر از اند آخت یا فوج فوج می آمدند و میرفتند وقتی چهارده صد بودند وقتی دیگر پانزده صد شدند یا پانزده صد بودند چهارده صد شدند اندازه غلبه ظن بتخمین ست و الحدیبیه بیر وحدیبیه نام چاهی ست نزدیک بر ده دوازده میل قرحتا ما فلم نترک فیها قطرة پس رسیدیم ما آب اورا پس نشستیم در وی یکقطره و بلغ النبی پس رسید این خبر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فاتانا بمجلس علی شفیرها پس آمد آنحضرت بر سر آبگاه پس نشست بر کرانهٔ آن ثم دعا بانا من ماء پستر طلبید آنحضرت آوندی از آب فتوضا پس وضو کرد آنحضرت ثم مضمض و دعا پستر بعد از وضو آب در دهن کرد و دعا کرد ثم صبه فیها پستر ریخت آن آب را در چاه ثم قال دعوا ها ساعة پستر گفت بگذارید اورا ساعتی تا بر شود فاروا الهیثم پس سیراب گردانیدند مردم ذا تهامی در اورکابهم و مرکبهای خود را حتی ارتحلوا تا آنکه کوچ کردند از حدیبیه یعنی تا مدت اقامت ایشان و شتران ایشان از ان آب سیراب بودند و مدت اقامت ایشان در آنجا نزدیک بست روز بود رواه البخاری ۱۶۲+ وعن عوف رو ست از عوف که تابعی ست عن ابی رجاء از ابی رجاء عطار دی از عمران تابعی ست ولادت وی در زمان نبوت ست ولیکن آنحضرت را ندیده و عمر طویل یافته بیشتر از صد و بست سال عالم عامل جلیل مقری ست وفات او در سنه خمس مائة عن عمران بن حصین که صحابی مشهور ست قال کنا فی سفر مع النبی گفت عمران بودیم ما در سفری با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاستلی الیه الناس من العطش پس گله کردند مردم بسوی آنحضرت از تشنگی فنزل پس فرود آمد آنحضرت فدعا فلانا پس خواند آنحضرت فلان را نام شخصی گرفت وطلبیدگان کان تسمیه ابو رجاء بود که نام می برد آن فلان را ابو رجا که راوی حدیث ست از عمران بن حصین و نسیه عوف و فراموش کرد نام او را عوف که راوی ست از ابی رجا و دعا علیا و خواند آنحضرت علی را رضی الله عنه نیز قال اذهبا فابتغیا الماء و گفت بروید هر دو شما پس طلب کنید آب را فانطلقا پس رفتند هر دو علی و آن فلان فتلقیا امرأة بین مزادتین او سطیحتین من ماء پس ملاقات کردند و دیدند زنی را میان دو مزاده یا دو سطیحه از آب مزادة بفتح میم و تخفیف زای در اصل بمعنی توشه دان و برد او یه که در وی آب آرند نیز اطلاق می کنند و آن از دو چرم می باشد و گاهی چرم سوم در وی میدوزند تا فراخ شود کذا فی القاموس و در فتح الباری گفته مزادة مشک بزرگ که زیاده کرده می شود چرمی دیگر و سطیحه بفتح سین و کسر طا نیز بمعنی مزاده ست یا نوعی از مزاده از دو چرم که یکی بر بالای دیگر دوخته شده است فجاءا بها الی النبی پس آوردند علی و آن شخص دیگر آن زن را نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاستنزلوها پس فرود آوردند آن زن را یا آن مزاده را از شتر ش و معنی اول ظاهر تر ست و دعا النبی صلی الله علیه وآله وسلم بانا و طلبید آنحضرت ظرفی را افرغ فیه من افواه المزادتین پس بریخت یعنی اهر کرد بریختن آب در ان ظرف از دهنهای هر دو مزاده و نودی فی الناس اسقوا آواز داده شد در مردم که آب دهید خود را یعنی یک دیگر را اسقوا بفتح همزه و کسر او در هر دو لغت ست و فتح افصح ست کذا قیل فاستقوا پس آب خوردند قال گفت عمران فشربنا عطاشا اربعین رجلا پس نوشیدیم ما در حالی که تشنه بودیم چهل مرد حتی روینا تا آنکه سیراب شدیم روینا بفتح راو کسر او و فملأنا کل قربة معنا و اداوة پس پر کردیم ما هر مشک و هر مطهره که با ما بود یعنی هر ظرف که با ما بود فی الصراح اداوه مطهره یعنی آب دستان و ایم الله لقد اقلع عنها و انها لتخیل علینا انها اشد ملئة منها

حین ابتدا وسوگند خدا ہر اینہ بتحقیق باز داشتہ شد آن مرادہ وحال آنکہ بدرستی آن مرادہ ہر ایہ در خیال انداختہ شد
بر ما کہ آن مرادہ سخت تر و بنیتر ست از روی پرشدن از خودش کہ درنخست بود یعنی ہمہ آب خوردند و پر کردند و آن
مرادہ بحال خود بود و ہمچنان پر بود کہ نخست بود و برای مبالغہ فرمود کہ از نخست پر تر بود اقلع بضم ہمزہ بلفظ مجہول و یخیل
مضارع مجہول از تخییل و ملئۃ بکسر میم و سکون لام و ابتدی نیز مجہول ست متفق علیہ ۱۷+ و عن جابر قال سرنا مع
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حتی نزلنا وادیا افیح بفا و حاء مہملہ گفت جابر سیر کردیم ما با انحضرت تا آنکہ فرود
آمدیم وادی فراخ رافت رفت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیقضی حاجتہ پس رفت انحضرت کہ قضا کند حاجت
خود را مراد حاجت انسانی ست علم پرسیدیا ایستتر بہ پس ندید چیزی را از دیوار یا تل و سنگ کہ پردہ کند بدان از مردم واذا
شجرتین بشاطئ الوادی و ناگاہ دید انحضرت دو درخت را در کرانہ وادی و در روایتی شجرتان و این لفظ ظاہر تر ست
فانطلق رسول اللہ پس رفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الی احدہما البسوی یکی ازین دو درخت فاخذ بغصن من اغصانہا
پس گرفت انحضرت شاخی از شاخہای درخت را فقال انقادی علی باذن اللہ پس گفت انحضرت گردن نہ و فرمان
بر داری کن گردآیندہ بر من بدستوری خدا فانقادت معہ پس گردن نہاد آن درخت با انحضرت کالبعیر المخشوش الذلل
یصانع قائدہ مانند شتر چوب در بینی کشیدہ کہ مطاوعت و فرمان برداری می کند از پیش کنندہ خود را خشاش بکسر خاء
معجمہ و شین معجمہ تین چوبی کہ در بینی شتر می اندازند تا بیشتر و شتاب تر شود در انقیاد و مصانعت در اصل بمعنے رشوت
دادن و مدارا نمودن ست و مراد اینجا اطاعت و انقیاد ست حتی اتی الشجرۃ الاخری تا آمد انحضرت درخت
دیگر را فاخذ بغصن من اغصانہا پس گرفت شاخی از شاخہای او را فقال انقادی علی باذن اللہ فانقادت
معہ کذلک ہمچنان کہ درخت نخست آمدہ بود حتی اذا کان بالمنصف مما بینہما تا وقتی کہ شد انحضرت در میان
راہ آن دو درخت منصف بفتح میم و سکون نون و فتح صاد جای میانہ در میان دو جا قال التئما علی باذن اللہ گفت
انحضرت بہم بچسپید بر من بدستوری خدا التیاما التفاق کردن و سازواری نمودن فالتأمتا پس بہم چسپیدند آن
دو درخت فجلست احدث نفسی جابر می گوید پس نشستم من در حالی کہ حدیث می کنم نفس خود را و سخن می گویم با وے
یعنے در وقوع این امر عجیب کہ دیدم از انحضرت با خود گفتم کہ این چیست و چگونہ ست یا در چیزہای دیگر چنانکہ عادت
انسان می باشد کہ با خود در سخن ہے باشد و آنرا حدیث نفس می گویند فحانت منی لفتۃ پس ظاہر شد از من التفاتے
و نگرستنی بجانبی یعنے مشغول بودم بنفس خود و التفات نداشتم بہیچ چیز پس التفات کردم و نگرستم فاذا نا برسول
اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مقبلا پس ناگاہ می بینیم انحضرت را کہ روی آرندہ ست بانیجانب واذا الشجرتین قد افترقتا
و ناگاہ می بینیم آن دو درخت را کہ بتحقیق جدا شدہ اند قامت کل واحدۃ منہما علی ساق پس ایستاد ہر یکی از آن دو
درخت بر تنہ خود چنانکہ بر حالت اصلی خود بودند رواہ مسلم ۱۸+ و عن یزید بن ابی عبید بضم عین و فتح باء تا سنے

ثقہ است مولیٰ سلمۃ بن الاکوع قال رایت اثر ضربۃ فی ساق سلمۃ بن الاکوع گفت یزید دیدم نشان زدنی در ساق سلمہ
فقلت پس گفتم یا ابا مسلم کنیت سلمۃ بن الاکوع ست ماہذہ الضربۃ چیست این اثر ضربہ قال ضربۃ اصابتنی یوم خیبر
گفت این اثر ضربہ ایست کہ رسیدہ بود مرا روز غزوۂ خیبر فقال الناس اصیب سلمۃ پس گفتند مردم رسیدہ شد سلمہ یعنے
کشتہ شد و ببر دیعنی ضربۂ شدید رسید کہ مردم گمان بردند کہ مرد فاتیت النبی پس آمدم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فنفث
فیہ ثلث نفثات پس دردمید آنحضرت در ان موضع سہ دمیدنی فما اشتکیتہا حتی الساعۃ پس شکایت نکردم آنرا
و دردمند نشدم تا این ساعت رواہ البخاری ۱۹ وعن انس قال نعی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زید ا
وجعفر او ابن رواحۃ للناس گفت انس خبر رسانید آنحضرت بموت زید بن حارثہ وجعفر بن ابی طالب وعبد اللہ
بن رواحہ از برای مردم قبل ان یاتیہم خبر ہم پیش از ان کہ بیاید مردم را خبر موت ایشان و این سہ صحابی در
غزوۂ موتہ بضم میم کہ شہری ست از شام و رسنہ ثمانیۃ شہید شدند و مسلمانان سہ ہزار بودند و روم صد ہزار
و تمام این قصہ مسطور ست در کتب سیر فقال پس گفت آنحضرت در بیان کیفیت شہید شدن ایشان اخذ الرایۃ
زید گرفت رایت را پختین زید بن حارثہ فاصیب پس کشتہ شد ثم اخذ جعفر فاصیب پستر بگرفت رایت را
جعفر بن ابی طالب پس کشتہ شد ثم اخذ بن رواحۃ پستر گرفت رایت را عبد اللہ بن رواحہ فاصیب پس کشتہ شد
وعیناہ تذرفان می گفت آنحضرت این حکایت را و ہر دو چشم آنحضرت اشک می ریختند حتی اخذ الرایۃ سیف من
سیوف اللہ تا آنکہ گرفت رایت را آنکہ لقب او شمشیر ست از شمشیرہای خدای یعنی خالدین ولید و گویند کہ ہفت
شمشیر از دست خالد بن ولید در ان روز شکستہ شد حتی فتح اللہ علیہم تا آنکہ گشاد خدای تعالی بر مسلمانان یعنے
نصرت داد ایشان را بر روم و مسلمانان از دست ایشان بسلامت ماندند رواہ البخاری ۲۰ وعن عباس
قال شہدت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوم حنین گفت عباس حاضر شدم با آنحضرت روز غزوۂ
حنین کہ بعد از فتح مکہ واقع شد و حنین بضم حاء مہملہ و فتح نون اولی بعد آن تحتیہ ساکن ست نام موضعی ست میان
مکہ و طائف و در اعراف فلما التقی المسلمون والکفار ولی المسلمون مدبرین پس ہنگامی کہ پیش آمدند بیک دیگر
مسلمانان و کافران برگشتند مسلمانان در حالیکہ پشت دہندہ اند و بحقیقت این ہزیمت نبود بلکہ برگشتہ بپناہ آنحضرت آمدند
تا استمداد جویند از حضرت وی و بالجملہ یک جولانی بود از مسلمانان کہ و قصد فطفق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر کفار نمود قبل کفار
پس در پیش آنحضرت کہ می خنبانند استر خود را کہ نام وی دلدل بود بجانب کفار رکض خنبانیدن دابہ بپای قبل بکسر قاف و فتح
موحدہ جانب و این غایت جرأت و تجاعتست کہ در چنان معرکہ کسی پیش تر نرود و انا آخذ بلجام بغلۃ رسول اللہ عباس گوید رضی اللہ
عنہ و حال آنکہ من گیرندہ ام لگام استر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اکفہا ارادۃ ان لا تسرع در حالیکہ باز میدارم بغلۂ آنحضرت را
خواہش اینکہ شتابی نکند بغلہ و تیز نرود و ابو سفیان بن الحارث اخذ برکاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و

ابوسفیان بن حارث بن عبد المطلب ابن عم رسول اللہ کہ از قبیلتان قریش و شجعان عرب بود گیرندہ بود رکاب آنحضرت را تا نتازد و اگر فرصتا بتازد در رکاب باشد فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ای عباس نادِ اصحاب السمرۃ پس گفت آنحضرت ای عباس آواز دہ خداوندان سمرہ را بفتح سین وضم میم نام درختی ست کہ بیعت کردند زیر آن روز حدیبیہ کہ آنرا بیعۃ الرضوان خوانند یعنی ندادہ اہل حدیبیہ را کہ در نیوقت برسند فقال عباس وکان رجلا صیتا پس گفت عباس و بود عباس مردی صیت بفتح صاد و کسر تحتانیہ مشددہ مرد بلند آواز مبالغہ صائت فقلت باعلی صوتی عباس می گوید پس گفتم من باواز بلند خود این اصحاب السمرۃ کجا اند اصحاب سمرہ فقال پس گفت عباس واللہ لکان عطفتهم حین سمعوا صوتی بر آینہ گویا باز گشتن اصحاب سمرہ ہنگامی کہ شنیدند آواز مرا عطفۃ البقر علی اولادها بود مانند باز گشتن گاوان بر بچہ ہای خود کہ چگونہ تیز و بمحبت و شوق می آیند همچنین این جماعہ آمدند فقالوا پس گفتند برای اظہار خدمت و طاعت و امتثال امر یا لبیک یا لبیک قال گفت عباس فاقتتلوا و الکفار پس کشتش کردند با کافران والدعوۃ فی الانصار و دعوت یعنی استعانت و ندا کردن در انصار بود یقولون می گفتند غازیان یا معشر الانصار یا معشر الانصار مکرر می گفتند ای گروہ انصار مدد کنید و یاری دہید تم قصرت الدعوۃ علی بنی الحارث بن الخزرج پس کوتاہ کردہ شد دعوت بر اولاد حارث بن الخزرج انصار را اولاد دو برادر اند یکی اوس دیگر خزرج و بنی حارث از اولاد خزرج اند فنظر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ہو علی بغلتہ کالمتطاول علیها الی قتالهم پس نگاہ کرد آنحضرت و حال آنکہ وی بر استر خود بود مانند گردن دراز کنندہ در نگریستن بر بغلہ بسوی قتال ایشان یعنی صحابہ قتال می کردند و آنحضرت علیہ السلام گردن دراز کردہ بجانب ایشان می دید فقال ہذا حین حمی الوطیس پس گفت آنحضرت این ہنگام گرم شدن جنگ ست وطیس بفتح واو و کسر طاء مہملہ بمعنی تنور ست و مراد اینجا حرب ست فی الصراح وطیس تنور آہنین و گفتہ اند کہ این عبارت از سجع کہای پیش از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ نشدہ است ثم اخذ حصیات پس گرفت آنحضرت چند سنگریزہ فرمی هن بوجوہ الکفار پس انداخت آن سنگریزہ ہا را بروی کافران ثم قال انهزموا و رب محمد پس گفت آنحضرت شکست خوردند این کافران سوگند بپروردگار محمد فوالله ما هو الا ان رماهم بحصباته پس بخدا سوگند نبود آن انہزام مگر بسبب آنکہ انداخت آنحضرت ایشان را بسنگریزہ ہای خود یا نبود واقع مگر انداختن سنگریزہ ہا فمازلت اری حدهم کلیلا پس همچنیته بودم من کہ می دیدم تیزی ایشان را کند و امرهم مدبر او می دیدم کار ایشان را پس روندہ رواہ مسلم ﴿۲۱﴾ وعن ابی اسحق نام او عمرو بن عبد اللہ سبیعی بفتح سین مہملہ و کسر موحدہ و سکون تحتانیہ نسبت بسبیع کہ نام مردی ست بود ابو اسحق از مشاہیر تابعین کثیر الروایۃ فقہ از سنہ ۳۳ و ہشت صحابی سماع دارد قال قال رجل للبراء گفت ابو اسحاق گفت مردی مر براء بن عازب را کہ از مشاہیر صحابہ ست یا ابا عمارۃ کنیت براء ست فررتم یوم حنین آیا گریختید شما از پیش کافران روز حنین قال گفت براء لا و اللہ ما ولی رسول اللہ ولکنه خرج شبان اصحابه پس نگریخت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیکن بیرون آمدند جوانان از اصحاب آنحضرت کہ نبود بر ایشان سلاح فلقوا قوما رماة لا یکاد

لیسقط لعنہم پس بیفتاد گروہی را از کافران کہ نزدیک نبود کہ بیفتند مر ایشان را تیری یعنی آنچنین تیر اندازان بودند کہ خطا نمیخورد تیر ایشان فرستونیم رشقا مایکادون یخطئون پس تیر انداختند آن گروہ این جوانان را تیر اندختنی کہ نزدیک نبود کہ خطا کنند فاقبلوا ہنالک الی رسول اللہ پس روی آوردند این جوانان آنجا بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی جای بر آگذاشتہ پناہ بآنحضرت آوردند رسول اللہ و پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی نبلۃ بنشانہ بر بستر سفید خود بود کہ آزاد لدل نام ست و ابو سفیان بن الحارث لیقودہ و ابو سفیان کہ ابن عم آنحضرت بود می کشید آنحضرت را یعنی نبلۂ او را کہ در رکاب آنحضرت بود فنزل و استنصر پس فرود آمد آنحضرت از نبلہ و طلب نصرت کرد از خدا او دعا کرد و قال و گفت آنحضرت چنانکہ عادت غازیان بنشاط در مدح نفس خود برای اظہار جلادت و شجاعت و تمسک بمروۃ و تقی انا النبی لا کذب من پیغمبرم ہیچ دروغ نیست درین انا بن عبد المطلب من پسر عبد المطلبم کہ مشہور بود بشرف و غرت و کرم تم صفہم پس بر صف بست آنحضرت صحابہ را و ایستادہ کرد بصف و اہ مسلم و للبخاری معناہ روایت کرد این حدیث را مسلم و مر بخاری را ست معنی آن و لفظش مر مسلم را ست و فی روایتہما و در روایتی مر بخاری و مسلم را ہر دو آمدہ ست کہ قال البراء گفت براء بن عازب کنا و اللہ اذا احمر البأس نتقی بہ بودیم ما وقتی کہ سرخ می شد عذاب یعنی قتال و سرخ شدن قتال سختی و تندی او ست چنانکہ کسی در وقت غضب سرخ می شود و قایہ می کردیم و پناہ می جستیم بآنحضرت و ان الشجاع منا الذی یحاذی بہ و بدرستی دلیر و مردانہ از ما کسی بود کہ مقابل می ایستاد با وی و در جائے کہ وی می بود در جای می بود یعنی النبی یعنی با پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و معجزہ اینجا نزول و استنصار بود بگرفتن سنگریزہا و انداختن آن بجانب کفار و ہزیمت خوردن ایشان بدان کما در حدیث اول مذکور ست و ذکر حدیث ثانی برای تتمیم فقہ خثین ست و بعضی گفتہ اند کہ تقاعس جبان بآنحضرت و پناہ جستن ایشان بوی در امثال این موطن معجزہ ست و مرویت بیرون از خبریان عادت + ۲۲ +

وعن سلمۃ بن الاکوع قال غزونا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حنینا و ما صحابہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت سلمۃ بن الاکوع غزا کردیم با ہمراہ آنحضرت غزوۂ حنین پس شتافتند و پشت دادند بعضی از اصحاب آنحضرت فلما غشوا بفتح غین معجمہ و ضم شین معجمہ مشددہ رسول اللہ پس ہنگامی کہ نزدیک آمدند و قصد خیانت کردند کافران با آنحضرت نزل عن بغلتہ فرود آمد آنحضرت از استر ثم قبض قبضۃ من تراب من الارض پس گرفت آنحضرت مشتی از خاک زمین کہ سنگریزہا ہم در وی بود ثم استقبل بہ وجوہہم پس مقابل کرد آنحضرت بآن خاک رویہای کافران را یعنی مقابل رویہای ایشان خاک انداخت فقال پس گفت آنحضرت این کلمہ شاہت الوجوہ زشت باد رویہای ایشان یا ذا انتہای ایشان فما خلق اللہ منہم انسانا الا ملأ عینیہ ترابا بتلک القبضۃ پس ہیچ نیافرید خدای تعالیٰ از ایشان ہیچ آدمی را یعنی ہیچ آدمی نبود مگر آنکہ پر کرد ہر دو چشم او را خاک بآن قبضۂ خاک کہ انداخت بجانب رویہای ایشان فولوا مدبرین پس پشت دادند کافران در حالے کہ ہزیمت شدہ اند فہزمہم اللہ پس شکست داد ایشان را خدای تعالیٰ و نصرت داد مسلمانان را و قسم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غنائمہم بین المسلمین بخش کرد آنحضرت غنیمتہای ایشان را میان مسلمانان غنیمت مالی کہ از جنگ کافران بدست آید

رواہ مسلم ۲۳ و عن ابی ہریرۃ قال شہدنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حنینا قال ابو ہریرۃ حاضر شدیم با آنحضرت غزوۂ حنین را و در مواہب لدنیہ این قصہ را در غزوۂ خیبر ذکر کردہ و در صحیح البخاری نیز ہمچنین ست فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لرجل ممن معہ یدعی الاسلام پس گفت آنحضرت مر مردی را از جملہ کسانیکہ ہمراہ او بودند دعوی می کرد آن مرد اسلام را و ہیچ شان کفر و نفاق ظاہر نبود بروی ہذا من اہل النار فرمود این مرد از دوزخی ست فلما حضر القتال قاتل الرجل من اشد القتال پس ہنگامی کہ حاضر شد جنگ مقاتلت کرد این مرد با کافران قتالی کہ از سخت ترین قتالہا بود و کثرت بہ الجراح و بیا رشد با تمر و جراحتہا جراحت کبیر خستگی جراح یکبر جراحت فجاء رجل فقال پس آمد مردی از صحابہ پس گفت یا رسول اللہ ارایت الذی تحدثت انہ من اہل النار قد قاتل فی سبیل اللہ من اشد القتال خبر دہ مرا از حقیقت حال آن مرد کہ خبر می دہی تو کہ وی از اہل آتش ست بتحقیق قتال کرد در راہ خدا سخت ترین قتال و کثرت بہ الجراح پس بیا رشد بوے جراحتہا فقال اما انہ من اہل النار پس گفت آنحضرت دانا و آگاہ باش کہ وی از اہل نار ست فکاد بعض الناس یرتاب پس نزدیک بود کہ بعضی مردم کہ شک کنند در صدق خبر آنحضرت کہ با وجود این جد و جہد وی در قتال چون می فرماید کہ وے از اہل نار ست فبینما ہو علی ذلک اذ وجد الرجل الم الجراح پس اثنای آنکہ وی بر ان حال بود ناگاہ یافت آن مرد در جراحتہا را فاہوی بیدہ الی کنانتہ پس مائل گردانید دست خود را بسوی تیردان خود فاستخرج منہا پس کشید تیری را و در اکثر روایات بخاری ہا بلفظ جمع یعنی برکشید تیرہا را فانتحر بہا پس بر بدبیش سینۂ خود را بان تیر و در حدیث دیگر صحیح البخاری آمدہ کہ آنمرد نہاد پیکان تیر خود را بر زمین و نہاد سینہ بخود را بر تیزی پیکان تیر و زور کرد بر آن تا گشتہ شد و این منافات ندارد تحریر بہ تیر شاید کہ ہر دو کردہ باشد اول آن تیر کرد چون تمام نشد قتل تیکہ کرد و اللہ اعلم فخرج رجال من المسلمین الی رسول اللہ یشتاب فرستند و دوید ند مردان از مسلمانان بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقالوا پس گفتند یا رسول اللہ صدق اللہ حدیثک رست گردانید خدای تعالی سخن ترا کہ گفتہ بودی آنمرد از اہل نار ست قد انتحر فلان و قتل نفسہ بتحقیق برید تحر خود را فلان یعنی آن مرد و کشت خود را فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اللہ اکبر اشہد انی عبد اللہ و رسولہ گواہی می دہم کہ من بندۂ خدا ام و فرستادۂ وی گاہی کہ معجزہ ظاہر می شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گواہی می داد بر رسالت خود از جہت تازگی یقینی کہ پیدا می شد در آن وقت عیانا برای تنبیہ و تلقین مردم بدان و فرمود آنحضرت یا بلال قم فاذن لا یدخل الجنۃ الا المؤمن ای بلال برخیز پس اعلام کن مردم را باینکہ در نمی آید بہشت را مگر مسلمان و ان اللہ لیؤید ہذا الدین بالرجل الفاجر و بدرستی خدای تعالی قوی می گرداند این دین را بمرد فاجر و جہاد و قتال وی نوبتی فرمایند و بتاہے کردن رواہ البخاری و در این حدیث دلالت دارد بر آنکہ قاتل نفس در دوزخ ست و مذہب آنست کہ اگر مومن ست و تصدیق ایمانی دارد خلد در نار نخواہد بود و ہمین ست حکم قاتل مومن و اما قاتل نفس غیر [illegible] قاتل مومن ست و در آن بعید حکم بخلود و می در نار کردہ و علما در ان نادیلات [illegible]

گفته اند که اگرچه مؤمن ست اما این قسم مؤمن مخلد ست در نار پس ایشان خلود نار را مخصوص بکافر نمی دارند اما این قول شاذ ست مخالف اجماع اهل مذهب سنت و جماعت و در خصوص این مرد که قصه او در حدیث گذشت می گویند که وی منافق بود چنانکه خطیب بغدادی گفته است یعنی در واقع منافق بود اگرچه ظاهر نبود نفاق وی و الله اعلم ++++ وعن عائشة رضی الله عنها قالت سحر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حتی انه لیخیل الیه انه فعل الشیئ وما فعله روایت کرده شده ست از عائشه که گفت سحر کرده شد آنحضرت تا آنکه هر آینه در خیال انداخته می شد او را که وی کرده است چیزی را و حال آنکه نکرده است آنرا و در حدیث دیگر آمده است که در خیال انداخته می شد که بیاید اهل خود را و جماع کند و نمی آمد الیشانرا یعنی ظاهر می شد او را از نشاط و فرح که وی قادر ست بر آمدن زنانرا و چون نزدیک می شد بایشان قدرت نمی یافت بر آن بدانکه قومی از ملاحده استبعاد نموده اند عروض سحر و امثال آن از عوارض و امراض بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و راه سخن و انکار و طعن در آن یافته و توهم کرده اند که بر این تقدیر اعتماد بر شریعت و اقوال و افعال وی نماند و شک و التباس راه یافته گردد باید ازین قبیل باشد و این توهم زائل و باطل ست بعد از وجود دلائل قطعیه یقینیه بر صدق وی و ثبوت نبوت وی صلی الله علیه وآله وسلم و سحر مرضی ست از امراض و عارضی ست از عوارض که جائز ست طریان آن بر انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین چنانکه سائر انواع مرض و اگر فرض کرده شود چیزی از اختلال در افعال بعلت مرض موجب نمی گردد آن کمال اختلال را و سائر افعالی که مدخلیت نیست در آن مرض را البته بر خصوص صحت و زوال مرض چنانکه در سائر ناس و انبیا علیهم الصلوة والسلام جائز ست بر الیشان طریان عوارض بشری از آفات و تغیرات و آلام و اتمام آنچه جائز ست بر سائر بشر و گذشته شده است بر جسام و ظواهر ایشان بر حد بشریت و جبلت و اما ارواح و بواطن ایشان معصوم ست ازان متعلق بملأ اعلی و گزیده است علم و وحی را از الیشان اجسادهم ارضیة وارواحهم سماویة که گویند این معنی دارد و گاهی نگاه میدارد الیشانرا از آفات بشریت و احکام جبلت بطریق اعجاز و خرق عادت از برای اظهار تشریف و کمال و امتیاز ایشان از سائر بشر وقتی که تقاضا کند آنرا حکمت چنانکه از تاثیر زهر یهودیه و امثال آن نگاهداشت و نزد آنحضرت که آمال بقاء از سم یهودیه کمتر از سحر این اعصم نیست و حکمت در تاثیر سحر در جسم شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم اظهار خفایت تاثیر سحر و جریان سنت الهی بر ثبوت آن که اسحر حق و اظهار نبوت و اثبات آن بود چه سحر در ساحر تاثیر نمی کند و کافران آنحضرت را ساحر می گفتند پس حق تعالی بتاثیر سحر در وی ظاهر گردانید که وی ساحر نیست و ایخیل فعل و عدم قدرت بر جماع که در حدیث مذکور شد و طریان ضعف بصر که در بعضی روایات آمده مخل در تبلیغ شریعت و قادح در صدق وی نیست از جهت قیام دلیل بر عصمت و نزاهت وی در ابلاغ شریعت و آن در بعضی امور دنیا وی ست که آنحضرت برای آن مبعوث نشده و فضیلت داده نشده و در هیچ حدیثی و خبری نیامده که صادر شده از وی صلی الله علیه وآله وسلم قولی یا فعلی بر خلاف آنچه اخبار کرده و ابلاغ نموده و مخالف آنچه نفس الامر ست گفته و کرده و آنچه مذکور ست خواطر و تخیلات ست و این تخیلات را صادق اعتقاد نمی کرد و اثبات نمی نمود و اعتقادات وی بر نهج صدق و سداد و اقوال وی بر طریق صحت

وعدم فساد بود و اگر ضعف بصری ہم ظاہری شد محل عقل و تمیز نبود و فافہم و باللہ التوفیق و قضیہ سحر بعد از رجوع از حدیبیہ بود در ذی الحجہ آخر سنہ سادسہ و مدت بقاء او گفتہ اند کہ چہل روز بود و در روایتی شش ماہ و بقولی تمام سال غالبا قوت و غلبہ وی چہل روز بود و وجود بعضی آثار تا شش ماہ و بقاے بعضی و بقایای او تا سال و اللہ اعلم و طریق علم بدان کہ حاصل شد اینست کہ گفت عائشہ حتی اذا کان ذات یوم عندی تا وقتیکہ بود آنحضرت روزی نزد من دعا اللہ و دعاہ و دعا کرد آنحضرت خدا را و دعا کرد آنرا یعنے دعائی کرد و بعد دعای مکرر کرد و بران مستمر بود و درینجا دلیل ست بر استحباب و سنیت دعا نزد حصول مکروہ و نزول بلا و گفتہ اند کہ از خواص ہمان وقت دعا می کنانند کہ وقت اجابت رسد و دیگر ازا می گذارند کہ دعا می کردہ باشند تا در وقت خود مستجاب می گردد ثم قال بستر گفت آنحضرت اشعرت یا عائشۃ ای میدانی و خبر داری اے عائشہ ان اللہ قد افتانی فیما استفتیتہ کہ خدای تعالی جواب داد مرا در چیزی کہ درخواستہ بودم از وی جواب آن جاءنی رجلان جلس احدہما عند راسی و الآخر عند رجلی آمدند مرا دو مرد نشست یکی از ان دو نزد سر من و نشست دیگری نزد پایہای من ثم قال احدہما لصاحبہ پستر گفت یکی از ان دو مرد مر یار و مصاحب خود را ما وجع الرجل ہیست سبب دردمندی در بخوری این مرد قال مطبوب گفت صاحب وی این مرد سحر کردہ شدہ است طب بمعنی سحر می آید و یکی از معانی طب سحر ست قال گفت آن یکے و من طبہ و کہ سحر کردہ است اورا قال لبید بن الاعصم لیہودی گفت آن دیگر سحر کردہ است اورا لبید بن اعصم یہودے و گفتہ اند کہ دختران وی کردہ بودند با مردی و شرکت وی قال فیما ذا گفت در چہ چیز سحر کردہ است قال فی مشط و مشاطۃ گفت سحر کردہ است در مشط بضم میم و سکون شین و بضم آن و لغات دیگر نیز دارد و شانہ و مشاطہ بضم مو یہا کہ از شانہ افتد و جف طلعۃ ذکر و در غلاف شگوفۂ نر جف بضم جیم و تشدید فا غلاف شگوفہ و طلعہ بفتح طا و سکون لام شگوفہ و آن برا می نر و مادہ ہر دو می باشد و اینجا شگوفۂ نر بود و ظاہر آن خاصیتے دیگر دارد و جب بموحدہ نیز روایت ست و معنی جب و جف ہر دو یکی ست قال فاین ہو گفت پس کجا نہادہ اند ازا قال فی بیر ذروان گفت در چاہ ذروان بفتح ذال معجمہ و سکون را نام چاہی ست و در بعضی روایات اروان بفتح ہمزہ و بیر دو صحیح و مشہور ست و اول اصح و اشہر ست فذہب النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی اناس من اصحابہ الی البیر پس رفت آنحضرت در میان چند مردم از اصحاب خود بسوی این چاہ فقال ہذہ البیر التی ارتیہا پس گفت آنحضرت این چاہی ست کہ نمودہ شد مرا و کان ماؤہا نقاعۃ الحناء و گویا کہ آب آن چاہ آبے ست کہ ترکردہ شدہ است در وی حنا بکسر حا و تشدید نون گیاہی خوشبوی مشہور ست و کان نخلہا رؤس الشیاطین و گویا سرہای خرماہای او سرہای دیوان ہست فاستخرجہ پس بیرون آورد آنحضرت آن سحر را کہ در ان چاہ نہادہ بود و در نوشتی گفتہ کہ گاہے فہم بتان می رود کہ مراد بقول وی و نخلہا کا نہا رؤس الشیاطین درختانند کہ گرد آن چاہ بودند کہ انہار انشبیہ بہ رؤس شیاطین دادہ باشند در قبح منظر و لیکن مراد شگوفہ ہای نخل ست کہ در چاہ دفن کردہ بودند و عرب رؤس شیاطین را در قبح مناظر سیدانند و بعضے گفتہ اند کہ مراد بشیاطین مارہای خبیث اند کہ انہار اتسمیہ بشیاطین کردہ اند متفق علیہ و در روایتی از ابن عباس آمدہ است

که آنحضرت علی و عمار را رضی الله عنهما فرستاد از برای آنکه خراج سحر از بیر زروان پس یافتند ایشان در وی غلاف شتر و قحل را که
در وی تمثال آنحضرت از موم ساخته اند و سوزنها در وی خلانیده و رشته زده یا نده گره بسته اند پس آوردند جبرئیل معوذتین را
هر آیتی که از ان میخواندند گرهی گشاده می شد و بر سوزنی که از ان بیرون می آوردند آنحضرت را تسکینی و آرامی می شد و شاید که
آنحضرت بر سر آن چاه رفته و علی و عمار را بدر آمدن در ون چاه و بیرون آوردن امر کرده باشد و نیز در روایات آمده است که آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم آن یهودی را هیچ نگفت و در مقام انتقام بر نیامد و فرمود فتند بر تحقیق خدا مرا شفا داده است و من
ابی سعید الخدری قال بینما نحن عند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و نحن تمیم فقال بینما نحن عند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و نحن تمیم گفت ابو سعید در اثنای آنکه ما نزد آنحضرت بودیم و
حال آنکه آنحضرت بقسمت می کرد مالی را و قسم بفتح قاف مصدر است و بمعنی مقسوم و قسم بکسر قاف بمعنی نصیب و بخش و این مال از
غنائم حنین بود که قسمت کرد از ان بجعرانه آمده اند آنحضرت را و الخویصرة بضم خاء معجمه و فتح واو و سکون تحتانیه و کسر صاد مهمله و هو
الرجل من بنی تمیم و ذو الخویصره مردی بود از بنی تمیم فقال پس گفت آنمرد یا رسول الله اعدل عدل کن در قسمت و همه را برابر ده
فقال و یلک فمن یعدل اذا لم اعدل پس گفت آنحضرت وای تو پس که عدل می کند وقتی که من عدل نکنم قد خبت و خسرت ان
لم اکن اعدل تحقیق نومید شدی و زیان کار شدی تو اگر نیستم من که عدل نکنم زیرا که امیدواری و سودمندی شما در عدالت
من است و مرا حجت عالمیان ساخته و برای اقامت عدل فرستاده و از من عدالت نورزم شما را چرا امیدی و زیان
کاری چیزی نیست فقال عمر ائذن لی ان اضرب عنقه پس گفت عمر رضی الله عنه اذن ده مرا که بزنم گردن او را فقال دعه فان
له اصحابا پس گفت آنحضرت بگذار او را و او تعرض مکن بوی را که مر او را یارانند که یحقر احدکم صلوته مع صلوتهم و صیامه مع صیامهم و قرآنه مع قرآنهم
نماز شما نزد نماز خود و روزه شما نزد روزه خود در برابر نماز و روزه ایشان یعنی در برابر نماز و روزه ایشان مقتر و قوی از نماز و روزه شما است و از نشستن مصلیان نمی شود
است اگرچه نماز و روزه ایشان مقبول نمیشود اگرچه ایشان واجب القتل شوند خوارج ایشان را امام چنانکه میفرماید یقرؤن القرآن لا یجاوز قراءتهم حناجرهم
قرآن را و نمی آید در قرآن جز بر های ایشان را کنایت ست از عدم صعود و قبول بمحل اثابت و قبول یمرقون من الدین کما یمرق
السهم من الرمیة یعنی بر آمدن از دین چنانچه می بر آید و می گذرد تیر از شکار که انداخته می شود تیر بسوی وی و نظر الی نصله نگاه کرده
میشود بسوی پیکان تیر ای صفحه نگاه کرده می شود بسوی پیکان تیر یعنی صفحه تیر بضم راو کسر آن پی که پیچیده می شود بر مدخل نصل و بالای
وی الی نضیه نگاه کرده می شود بسوی نضی بضم نون و کسر ضاد معجمه و تشدید یا تحتانیه و هو قدح و نضی قدح تیر ست بکسر قاف
و سکون دال یعنی چوب تیر و این تفسیر از راوی ست در میان قول آنحضرت الی قذذه نگاه کرده می شود بسوی
قذذ بضم قاف و فتح ذال معجمه اولی پرهای تیر یعنی می گذرد تیر از شکار از یکان نا پر ها فلا یوجد فیه شیئ پس پیدا
نمی شود در تیر چیزی از اثر شکار قد سبق الفرث و الدم و عالی که گذشته است تیر سرگین را و خون را یعنی این فرقه
همچنان از دین می گذرند که تیر بان صفت از شکاری گذرد که هیچ اثر آن از خون و غیره در هیچ فردی از پایان تا بالا پیدا
نمی کرده و باین حدیث استدلال کرده است آنکسی که تکفیر کرده است خوارج را و خطابی گفته است که مراد بدین انجا

اطاعت امام ست و در بخاری و مسلم و این ماجہ آمدہ است کہ بیرون می آیند ازدین چنانچہ بیرون می آید تیر از شکار نگاہ
می کند تیر انداز در پیکان پس نمی بیند چیزی و نظر می کند در چوب تیر پس نمی بیند چیزی و نظر می کند در پر پس نمی بیند چیزے
و شک می کند در فوق یعنی فاء و قاف سوفار آیا چسپیدہ است بوی چیزی از خون بعضے از علما گفتہ اند کہ این اشارت
است از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بتوقف در تکفیر خوارج بشبہ ایمان و از امام مالک از تکفیر اہل اہواء پرسیدند
کہ آیا کافر شدند ایشان گفت از کفر گریختہ اند ایشان و مثل این از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ در شان خوارج
نیز نقل کردہ اند و اللہ اعلم آیتہم رجل اسود علامت اصحاب این مرد کہ ذوے الثدیہ و ذوالثویصرہ است مردے
است کہ بیرون خواہد آمد از ایشان سیاہ رنگ کہ احدی عضدیہ مثل ثدی المرأۃ یکی از دو بازوی وی مانند پستان
زن ست او مثل کہ بضعۃ یا مانند پارۂ گوشت تدر و در بفتح تا و دال مہملہ و سکون را اصل تتدرور بر وزن تتدحرج یعنی حرکت
می کند و می آید و می رود آن تا روی او و او را ازین جہت ذو الثدیہ گویند بضم مثلثہ و فتح دال و تشدید تحتانیہ و وی رئیس
خوارج خواہد بود و بخیر خون علی خیر فرقہ من الناس و بیرون می آیند این مرد و ہر کہ با اوست بہ بغی بہترین گروہے
از مردم و اطاعت نمی کنند ایشان را و مراد بخیر فرقہ انجا علی و اصحاب اوست رضی اللہ عنہ قال ابو سعید اشہد انی
سمعت ہذا الحدیث من رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت ابو سعید خدری گواہی مے دہم کہ من شنیدہ ام این حدیث
از آنحضرت و اشہد ان علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ قاتلہم و انا معہ و گواہی می دہم کہ امیر المؤمنین علی قتال کرد با این
طائفہ خوارج را کہ آنحضرت وصف کرد ایشان را و من یا علی بودہ ام قامر بذلک الرجل فالتمس و چون فتح کرد دوست
ایشان را علی مرتضی امر کرد بطلب کردن و جستن این مرد میان کشتگان پس طلب کردہ شد فاتی بہ پس آوردہ شد
او را نزد علی رضی اللہ عنہ حتی نظرت الیہ تا آنکہ نظر کردم من بسوی او و یافتم او را علی نعت الذی نعتہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم الذی نعتہ وصفی کہ وصف کردہ بود او را آنحضرت او را و فی روایۃ و در روایتی بجای اتاہ ذو الثویصرۃ کہ در اول
حدیث واقع شدہ است این چنین واقع شدہ کہ اقبل رجل آمد مردی غائر العینین فرو رفتہ چشمان در سر اصل غور فرو
رفتن آب ست در زمین ناتی الجبہۃ بلند و بالا برآمدہ پیشانی و ناتی بالف و تنوین عضو بمعنی ورم او ست کث اللحیۃ مرد ہم
و کثیف ریش مشرف الوجنتین بلند رخسارہا اشراف بلندی و وجنہ بہر سہ حرکت و او رخسار مخلوق الرأس تراشیدہ
موی سر پس این صفات ذو الثویصرہ است کہ در زمان آنحضرت بود و ذو الثدیہ کہ بر امیر المؤمنین علی خروج کرد از قوم او
و توہم اتحاد ہر دو خطا است فقال پس گفت این مرد بان بدستی یا محمد اتق اللہ ای محمد پرہیز کن در اطاعت کن خدا را و عدل کن فی قسمتک
پس گفت آنحضرت فمن یطع اللہ اذا عصیتہ پس کیست کہ فرمان بردارے خواہد کرد خدا را وقتیکہ من بیفرمانی کنم یعنی من از ہمہ مطیع ترو فرمانبردار ترم خدا را پس امن مرا باطاعت چہ میکنی فیامننی اللہ علی اہل الارض پس امین میگرداند مرا خدا تعالی بر تمامۂ زمینیان و میفرستد مرا بر خلق تا عدل
کنم میان ایشان و لاتامنونی و امین نمیگردانید شما مرا و اعتماد نمی کنید بر من فسأل رجل قتلہ پس درخواست از آنحضرت مردے

از صحابہ کشتن وی را کہ این حرف گفت چنانکہ در روایت سابق گذشت کہ گفت عمر کہ اذن دہ مرا کہ بزنم گردن او را فرمود پس
باز داشت آنحضرت آن صحابی را از کشتن وی فلما ولی پس چون پشت داد آمد و قال ان من ضئضئی ہذا قوما گفت آنحضرت
از اصل این مرد گروہی پیدا خواہد شد یقرؤن القرآن لا یجاوز حناجرہم یمرقون من الاسلام مروق السہم من الرمیۃ ضئضئی بکسر
دو ضاد معجمہ و بدو ہمزہ بمعنی اصل مراد از اصل این در نسب و مذاہب ست نہ کہ متولد از وی زیرا کہ خوارج از نسل و اولاد
ذوالخویصرہ نبودند فیقتلون اہل الاسلام و یدعون اہل الاوثان پس می کشند این قوم خوارج مسلمانان را و می گذارند
ترک می و بت پرستان را و جنگ آنہا نمی کنند کہ انہم ست لئن ادرکتہم لاقتلنہم قتل عاد فرمود آنحضرت و اللہ اگر فرصت
دریابم من ایشان را و در زمان من باشند ہر آینہ می کشم ایشان را مانند کشتن عاد مر او بکشتن عاد اہلاک و استیصال ایشانست
بالکلیہ و تعبیر بقتل برای مشاکلہ ست و الا عاد گشتہ نشدہ اند بلکہ بصرصر فہر ہلاک شدہ متفق علیہ ۲۶۶ + وعن ابی ہریرۃ
قال کنت ادعو امی الی الاسلام وہی مشرکۃ گفت ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ بودم من می خواندم من مادر خود را باسلام و وی
بر دین مشرکان بود فدعوتہا یوما پس دعوت کردم من مادر خود را روزی فاسمعتنی فی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما
اکرہ پس شنوانید مادر من مرا در حق رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چیزی کہ ناخوش دارم گفتن وی
از یاد کردن من کنون از او طلب آنست کہ مرا وکرامت ست در دل با قطع نظر از ذکر فانیت رسول اللہ پس آمدم
نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و انا ابکی و حال آنکہ من گریہ می کنم بر حال مادر فقلت پس گفتم یا رسول اللہ ادع اللہ ان
یہدی ام ابی ہریرۃ دعا کن خدا را او در خواہ از وی کہ راہ راست نماید مادر ابی ہریرہ را فقال اللہم اہد ام ابی ہریرۃ
پس گفت آنحضرت خداوندا ہدایت کن مادر ابی ہریرہ را فخرجت مستبشرا بدعوۃ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس بیرون
آمدم من از پیش آنحضرت خوشحال بدعای آنحضرت کہ کرد بہدایت مادر من فلما صرت الی الباب پس ہنگامی کہ گشتم و آمدم
بر در خانہ فاذا ہو مجاف پس ناگاہ دیدم کہ دریست و بر ہم زدہ است فسمعت امی خشف قدمی پس شنید مادر من آواز پایہای
مرا خشف بخا و شین معجمتین فقالت مکانک پس گفت مادر بجای خود باش و مدر یا ابا ہریرۃ و از تصریح باسم ابی ہریرہ و ندای
وی اعتنا بحال وی و رضا بقبول قول وی مفہوم می گردد و می گوید ابو ہریرہ کہ سمعت خضخضۃ الماء و شنیدم جنبانیدن آب را
کہ مادر من غسل می کرد خضخضہ بدو خا و بدو ضاد ہمہ معجمہ جنبانیدن آب و سویق فاغتسلت لبست درعہا پس غسل کرد مادر من و
پوشید پیراہن خود را و عجلت عن خمارہا و شتابی کرد از سر پوش خود یعنی از بس شتابی خمار را نتوانست پوشید و خمار بکسر
خا معجمہ معجر زنان ففتحت الباب پس گشادم در را ثم قالت یا ابا ہریرۃ اشہد ان لا الہ الا اللہ و اشہد ان محمدا عبدہ و رسولہ
فرجعت الی رسول اللہ ابو ہریرہ می گوید پس برگشتم و آمدم من بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و انا ابکی من الفرح و حال آنکہ
من گریہ می کنم از شادی گریہ را اقسام ست گاہی از غم می آید و گاہی از شادی و خوشی و طبعان گفتہ اند گریہ شادی آنست
کہ غم بصورت گریستہ از درون بدر میرود و محمد اللہ پس تا گفت آنحضرت خدا را و شکر کرد بر اسلام مادر من و

قال خیرا و گفت آنحضرت نیک یعنی کلامی گفت متضمن نیکی از دعا و بشارت معجزہ اینجا ظہور اثر دعای آنحضرت در شان مادر ابی ہریرۃ فی الحال باوجود آن اباو امتناع و شدت کہ وی داشت پس این از تصرف آنحضرت بود در روے و گردانیدن روی دل او را از کفر باسلام باذن اللہ رواہ مسلم ۲۷۰ و عنہ قال انکم تقولون اکثر ابو ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و گفت ابو ہریرہ بدرستی شما می گوئید کہ بسیار کرد ابو ہریرہ روایات احادیث از آنحضرت و اللہ الموعد و تعالی خدا محل وعدہ است مرا روز قیامت یعنی اگر من کم و بیش کردہ باشم و خیانتی ورزیدہ خدای تعالی روز قیامت جزای من خواہد داد و آنحضرت فرمودہ است من کذب علی متعمدا الحدیث بعد ازان سبب اکثار خود را بیان می کند و می گوید و ان اخوتی من المہاجرین کان یشغلہم الصفق بالاسواق و بدرستی برادران من کہ مہاجران بودند بازمی داشت ایشان را از ملازمت شریف آنحضرت دست بر دست زدن بیازار ہا کنایت ست از بیع و شرا کہ دران بایع و مشتری دست بر دست دیگر میزنند از جہت بودن ایشان اصحاب تجارت و ان اخوتی من الانصار کان یشغلہم عمل اموالہم و بدرستی برادران من کہ انصارند بازمی داشت ایشان را اکار مالہای ایشان مراد باموال نزد اہل مدینہ باغہا و زراعت ہا می باشد چنانکہ نزد اہل بکہ شتران گوسفندان و انصار ارباب بساتین و زراعت بودند و کنت امرأ مسکینا الزم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودم من مردی مسکین کہ پیوستہ میبودم و ملازمت می کردم آنحضرت را علی ملاء بطنی بر پر کردن شکم خود یعنی فقیری بودم ہر چہ میرسید ہمان قدر کہ شکم بر گردد و سد جوع کند قناعت می نمودم تجارتی و زراعتی نداشتم تا بان مشغول شوم و از دربار شریف دور افتم و در ملازمت شریف میبودم و احوال و اقوال آنحضرت را می دیدم و می شنیدم و قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوما و گفت آنحضرت روزی لن یبسط احد منکم ثوبہ حتی اقضی مقالتی ہذہ ہرگز فراخ نکند و نگستاند یکی از شما جامۂ خود را تا آنکہ تمام کنم سخن خود را کہ این ہست اشارت است بدعائی کہ کرد آنحضرت برای امت خود بحفظ و نگاہداشتن و آنچہ شنیدند از آنحضرت از احادیث ثم یجمعہ الی صدرہ پستر گرد آرد جامۂ خود را بسوی سینۂ خود فینسی من مقالتی شیئا ابدا پس فراموش کند ہیچ چیز را از احادیث من کہ یاد گرفتہ است ہمیشہ یعنی دعای می کنم ہر کہ جامۂ خود را فراکند و برکت آن دعا را دران جامہ سینۂ خود نہم کند ہر چہ از احادیث من یاد گرفتہ است ہرگز از یاد وی نرود فبسطت نمرۃ لیس علی ثوب غیرہا پس بسط کردم پلاسی را کہ نبود بر بدن من جز آن پلاس و نمرہ بفتح نون و کسر میم پلاسی پشمین کہ در وی سیاہی و سپیدی باشد حتی قضی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مقالتہ تا آنکہ تمام کرد آنحضرت مقالۂ خود را یعنی دعائی را کہ خواند تم جمعتہا الی صدری پستر جمع کردم آنرا بسوی سینۂ خود فوالذی بعثہ بالحق ما نسیت من مقالتہ ذلک الی یومی ہذا پس سوگند بخدای کہ فرستادہ است او را بحق فراموش نکردم از سخنان آنحضرت کہ شنیدہ بودم تا امروز متفق علیہ ۲۸۰ و عن جریر بن عبد اللہ قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الا ترینی من ذی الخلصۃ گفت جریر بن عبد اللہ بجلی کہ در عزت و شرف و حسن صورت و سیرت و فصاحت نظیر نہ بود

گفت مرا آنحضرت آیا آسایش نمی دهی و خلاص نمی گردانی قوم را از دست من خلاصه و می شکنی اورا و اذا الخلصه بفتح خا معجمه و لام و بضم هر دو نیز آمده و صماد مهملتین نام بتخانه بود که اورا کعبة الیمامه می گفتند از قبیلهٔ خثعم در وی بتی بود نام او خلصه یا خلصه نام درختی است که بدرخت می چیدند و در آنجا می روید قلت بلی گفتم بلی رحمت می دهم و خلاص می گردانم ترا از ان و می شکنم آنرا و گفت الا ثابت علی الخیل و بودم من که ثابت و برجای خود نمی ماندم بر اسپ در سواری و می افتادم از وی فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم آنرا که من ثابت نمی توانم بود بر اسپ پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم فضرب یده علی صدری پس زد آنحضرت دست مبارک خود را بر سینهٔ من برای تقویت و تثبیت فوجدت اثر یده علی صدری پس یافتم نشان دست شریف آنحضرت را در سینهٔ خود و قال اللهم ثبته و گفت آنحضرت دعا کرد مرا خداوندا ثابت دار او را و محکم و برجا دار او را بر اسپ بلکه در همه کارها و حالها و احیانا و یا هدیه و بگردان او را راه راست نماینده و راه راست یافته شده قال نما وقعت عن فرسی بعد گفت جریر پس نیفتادم من از اسپ خود بعد ازان از اینجا معلوم می شود که بر کرا آنجناب قوت و دلیری بخشیدی هرگز سست و ناتوان نشدی اللهم ارزقنا توما دل و دلیری بین + روبه تیس خوان و شیری بین + و من یکن برسول الله نصرته ان تلقه الاسد فی آجامها تجم + و این ضعیف در وقتی که باقامت مکه معظمه مشرف بودم چون در خدمت حاجی نظر بدخشی که از مردان راه و پهلوانان طریقت بوده می رسیدم دستے بر پشت این فقیر می زدند و می فرمودند اللهم ثبته اللهم ثبته امیدواری تمام ست که بر طریقهٔ حق و دین ثابت و راسخ باشد انشاء الله تعالی فانطلق فی ماته و حمسین فارسا من حمس پس روان شد جریر بجانب ذی الخلصه و شکستن آن در صد و پنجاه سوار از احمس بحاء و سین مهملتین بروزن احمر نام قبائل ست از قریش نام کرده شدند بدان از جهت شدت و صلابت در شجاعت و حماسه به معنی شجاعت ست فحرقها بالنار و کسرها پس سوخت جریر ذی الخلصه را بآتش و شکست آنرا متفق علیه + ۲۹ + وعن انس قال ان رجلا کان یکتب للنبی صلی الله علیه و آله وسلم روایت ست از انس که مردی بود می نوشت برای آنحضرت وحی پس خبر آن فارتد عن الاسلام و لحق بالمشرکین پس مرتد شد و باز گشت از مسلمانی و بایشان پیوست بمشرکان و این مرد نصرانی بود که مسلمان شده و باز مرتد گشته نصرانیت باز رفت فقال النبی صلی الله علیه و آله وسلم ان الارض لا تقبله بدرستی زمین نمی پذیرد او را و درون خود نمی گذارد فاخبر بذلک ابو طلحة انه اتی الارض التی مات فیها انس می گوید پس خبر داد مر ابو طلحه انصاری که از مشاهیر صحابه و زوج ام انس ست که وی آمد زمینی را که مردان مرده و دفن کرده شده بود در وی فوجده منبوذا پس یافت ابو طلحه او را بیرون انداخته شده و از قبر بدر افتاده فقال ما شان هذا پس گفت و پرسید ابو طلحه چیست حال این مرده که بیرون افتاده ست فقالوا دفناه مرارا فلم تقبله الارض پس گفتند گور کردیم او را چند بار پس قبول نکرد او را زمین و هر بار که دفن می کنیم بیرون می افتد متفق علیه + ۳۰ + وعن ابی ایوب قال خرج النبی صلی الله علیه و آله وسلم وقد وجبت الشمس روایت ست از ابی ایوب انصاری که از کبار اصحاب ست و آنحضرت در ابتدا هجرت بمنزل وی نزول کرده بود گفت بیرون آمد آنحضرت و حال آنکه فرو افتاده بود آفتاب یعنی غروب کرده فسمع صوتا

پس شنید آنحضرت آوازی را فقال یهود تعذب فی قبورها پس گفت آنحضرت این آواز بسبب آنست که یهود عذاب کرده می شوند در قبرهای ایشان و این آواز یا عذاب یهود است که از عذاب فریاد می کردند یا آواز واقع شدن عذاب یا آواز فرشتگان که عذاب می کنند و اول ظاهر تر است و نزد طبرانی چیزی است که دلالت دارد بر آن متفق علیه + ۳۱ + وعن جابر قال قدم النبی صلی الله علیه وآله وسلم من سفر روایت است از جابر رضی الله عنه گفت باز آمد آنحضرت از سفری فلما کان قرب المدینة پس هنگامی که بود آنحضرت در نزدیکی مدینه ناگاه تیز بر انگیخت و برخاست باد سخت فکاد ان تدفن الرکب پس نزدیک بود که در گور کند سوار را یعنی میرد و پوشیده گرداند از نظر و هلاک کند فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت پیغمبر خدا انبعثت هذه الریح لموت منافق برانگیخته شده است این باد از جهت مردن منافقی فقدم المدینة فاذا عظیم من المنافقین قد مات پس رسید آنحضرت بمدینه پس ناگاه کلان تری از منافقان مرده است وسبب هیجان ریح بموت منافق وجود و خشت و کدورت و پریشانی بمردن اشرار که در حال مردن و زندگانی محل کلفت و محنت اند رواه مسلم + ۳۲ + وعن ابی سعید الخدری قال خرجنا مع النبی صلی الله علیه وآله وسلم نرید ابا آنحضرت از مکه بسوی مدینه حتی قدمنا عسفان تا آنکه رسیدیم بعسفان بضم عین و سکون سین و فتحتین و بفا موضعی است بر دو مرحله از مکه معظمه فاقام بها لیالی پس اقامت کرد آنحضرت بعسفان چند شب فقال الناس ما نحن بهمنافق تی پس گفتند مردم نیستیم ما اینجا در هیچ کاری و جنگی وان عیالنا لخلوف و بدرستی اهل و عیال ما غائب و واپس ماندگانند و خلوف بضم خا جمع خلف یا خالف و اطلاق کرده می شود بر حاضر و غائب و در نهایه گفته خالف می گویند وقتی که بسافرت غائب شوند مردان و اقامت کنند زنان ما نامن علیهم این نیستیم بر عیال که دشمن بر ایشان بتازد و غارت کند فبلغ ذلک النبی پس رسید این سخن بپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال والذی نفسی بیده ما فی المدینة شعب ولا نقب الا علیه ملکان یحرسانها پس گفت آنحضرت وسوگند خورد که نیست در مدینه راهی و نه سوراخی مگر گماشته و گذاشته شده اند بر هر یک دو فرشته که پاسبانی و نگاهبانی می کنند مدینه را شعب بکسر شین راه میان کوه و نقب بفتح نون و سکون قاف نیز بمعنی راه در کوه است ولیکن اینجا مراد راه میان دو سرای ست که کوچهای شهرست چنانکه در حدیث آمده که بر انقاب مدینه ملائکه اند که در نمی آید از اطاعون و دجال حتی تقدموا الیها تا آنکه قدوم آرید شما بسوی مدینه و برسید آنجا ثم قال ارتحلوا پس گفت آنحضرت کوچ کنید فارتحلنا پس کوچ کردیم ما و اقبلنا الی المدینة و روی آوردیم بسوی مدینه فالذی نحلف به پس سوگند بآن کسی که سوگند خورده می شود بوی و سزاوار است بآنکه سوگند بوی خورند نه بغیر وی و آن حق جل و علاست ما وضعنا رحالنا حین دخلنا المدینة نهادیم ما رختهای خود را هنگامی که در آمدیم مدینه را حتی اغار علینا تا آنکه غارت زدند بر ما بنو عبد الله بن غطفان بنین معجمه و طا و مهمله مفتوحتین نام قبیله ایست و با مهمله قبل ذلک نبی و بر نمی انگیخت ایشان را پیش از ان هیچ چیزی پس صادق آمد خبر آنحضرت که خبر داده بود که نگاه می دارند مدینه را پس از تمام رفتگان ما وقتیکه قدوم آرید آنرا رواه مسلم + ۳۳ + وعن انس قال

اصابت الناس سنة على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم گفت انس سید مردم را قحطی در زمان آنحضرت سنه بمعنی
سال ست غالب آمده بر سال قحط فبینا النبی پس در اثنای آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یخطب فی یوم الجمعة خطبه
می خواند در روز جمعه قام اعرابی ایستاد بادیه نشینی فقال بگفت یا رسول الله هلک المال وجاع العیال هلاک شد مال
از باغ و بوستان و زراعت و دواب از نایافت آب و گرسنه شد عیال از تنگی معاش فادع الله لنا پس دعا کن خدا را
برای ما فرفع یدیه پس برداشت آنحضرت سر و دست مبارک خود را وما نری فی السماء قزعة وحال آنکه نمی بینیم ما در آسمان
پاره ابر قزع بفتح قاف و زای و عین مهمله ابر تنک قزعة بتاکید فوالذی نفسی بیده ما وضعها حتی ثار السحاب امثال الجبال
پس سوگند نهاد آنحضرت دست را تا آنکه برخاست ابرها مانند کوهها در جامع الاصول ما وضعها انهاد هر دو دست را و این ظاهر
نرست تم لم ینزل عن منبره حتی رأیت المطر یتحادر عن لحیته بیتر فرود نیامد از منبر خود که بروی ایستاده بود تا دیدم باران را که میریخت
و فرود می آمد از لحیه شریف وی یعنی متصل فرود آمدن از منبر و بیرون آمدن از مسجد باران شروع شد و اصل صدر از
بالا بپایان فرود آمدن منبر صعود فمطرنا یومنا ذلک پس باران داده شدیم ما آنروز که دعا کرد آنحضرت و من الغد و فردای
آن روز و من بعد الغد و پس فردای آن تا الجمعة الاخری تا جمعه دیگر و قام ذلک الاعرابی او غیره فقال و در ایستاد در جمعه دیگر
آن اعرابی یا مردی غیر او پس گفت یا رسول الله تهدم البناء وغرق المال ویران شد خانها و آب از سر گذشت
مالها را فادع الله لنا پس دعا کن خدا را برای ما یعنی که بایستد باران فرفع یدیه پس برداشت آنحضرت هر دو دست خود را
فقال پس گفت آنحضرت اللهم حوالینا ولا علینا خداوندا باران گرد ما در مزارع و منابت و مباران بر ما و حوالینا
لام ست نه کسر آن وحول وحوال بیک معنی ست و تثنیه بقصد معنی تعدد و تکرار ست فما یشیر الی ناحیة من السحاب الا انفرجت
پس اشارت نمی کرد آنحضرت بهیچ سوی از ابر مگر آنکه گشاده می گشت و در روایتی من السماء بجای من السحاب و صارت المدینة
مثل الجوبة و گشت بالای مدینه مانند گودی یعنی در همه اطراف و آفاق مدینه ابر بود و باران می بارید الا بر مدینه که ابر نبود و جوبه
بفتح جیم و سکون واو و بموحده گودی کرد فراخ و در قاموس گفته که جوب سیر جوبه حفره و در روایتی بجای مثل الجوبة کالاکلیل
آمده و گشت مدینه یعنی فوق مدینه مانند تاج تشبیه کرد فرجه سحاب را بدان و سال الوادی قناة شهر او سیلان
کرد و روان شد رود مانند کاریز تا یکماه و قناة باین وجه منصوب ست و برفع نیز روایت کرده اند سیلان وادی
و قناة نام وادی ست در جانب جبل یعنی روان شد آن وادی که نام آن قناة ست تا یک ماه و این موافق ست
بآنچه در روایت بخاری آمده و سال الوادی وادی قناة و قناة برین روایت مفتوح ست بغیر تنوین و لم یجئ احد من ناحیة الا قد
جاد و نبود هیچ کس از هیچ سوی مگر آنکه خبر داد از باران میگوید بیاراد بوجود بفتح جیم و سکون واو باران کثیر یا باراني که فوق او
باراني نیست و فی روایة قال گفت آنحضرت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الاکام خداوندا باران بر پشتها و اکام بضم همزه جمع
اکمة بفتحتین ست جای بلند سخت که بهمه سنگ نشده ست و الظراب و بباران بر کوه ها و ظراب بکسر ظای معجمه جمع ظرب بر وزن کتف کوه

کوه فراخ یا کوه خرد و بطون الاودیه و بیاران در درون های وادی ها و مناسبت الشجر و در جای رستن درختان قال گفت
راوی حدیث که انس ست فاقلعت پس قطع کرده شد و کشاده شد ابر ما و خرجنا نمشی فی الشمس و بیرون آمدیم ما در حالیکه
راه میرویم در آفتاب متفق علیه ۳۴۰۰ و عن جابر قال کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا خطب استند الی جذع
نخله گفت جابر و وقتی که خطبه میخواند آنحضرت تکیه میکرد به تنه درخت خرما جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمه بن ساری المسجد
از ستونهای مسجد که در زمان آن حضرت ستونهای مسجد از چوب خرما بود و این تکیه کردن بآن چوب پیش از ساختن منبر بود
فلما صنع له المنبر پس چون بنا کرده شد منبر فاستوی علیه پس بالا برامد آنحضرت بر منبر و خطبه بر منبر خواند صاحت النخلة
التی کان یخطب عندها فریاد کرد آن جذع نخله که خطبه میخواند آنحضرت نزد وی پیش از نهادن منبر حتی کادت ان تشق تا
آنکه قریب شد که دو پاره شود آن نخله از فراق آنحضرت فنزل النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس فرود آمد آنحضرت از منبر حتی
اخذها تا آنکه گرفت آن نخله را فضمها الیه پس فراهم آورد آنحضرت او را بسوی خود و در کنار گرفت فجعلت تئن انین الصبی
الذی یسکت بتشدید کاف پس گشت آن نخله که ناله می کند همچو ناله کردن کودکی که خاموش گردانیده می شود از گریه و زاری
و خاموش میگردد و در بعضی روایات حن حنین الناقة و حنین بمعنی شوق و میل و مراد اینجا آوازی ست دلالت کننده بر شوق
بسوی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حتی استقرت تا آنکه قرار یافت و آرام گرفت آن نخله قال گفت آنحضرت بکت علی
ما کانت تسمع من الذکر گریه کرد آن نخله بر فقدان چیزی که می شنید از ذکر رواه البخاری بدانکه حدیث جذع از جماعه از صحابه
از طرق کثیره روایت کرده اند که شک و شبهه را در آنجا مجال تنگ ست و در مواهب لدنیه از شیخ علامه تاج الدین سبکی
که از اکابر مشاهیر علماء شافعیه ست نقل کرده که گفته ست صحیح نزد من آنست که حدیث حنین جذع متواتر ست و همانطور ابن حجر
در فتح الباری گفته که حدیث حنین جذع در نهایت شهرت و منقول ست به نقل مستفیض که مفید یقین ست نزد کسیکه اطلاع
ست بر طرق حدیث و قاضی عیاض در مشارق گفته حدیث حنین جذع مشهور و منتشر ست و خبر آن متواتر ست ثمامه
اهل بدعت از را اخراج کرده اند و حسن بصری چون حدیث میکرد و بآن میگریست و میگفت ای بندگان خدا چوب خشک میگرید
و ناله میکند از شوق پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس شما سزاوارتر بدیکه مشتاق باشید بلقای وی دکم از چوب نباشید
بیت سنگی بگیاهی که دران خاصیتی هست ۰ به زادی دان که در معرفتی هست ۳۰۰۰ و عن سلمة بن الاکوع
ان رجلا اکل عند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بشماله روایت ست از سلمة بن الاکوع که مردی خورد نزد آنحضرت بدست
چپ فقال کل بیمینک پس گفت آنحضرت بخور بدست راست خود قال لا استطیع گفت نمیتوانم بدست راست خورد
قال لا استطعت گفت آنحضرت بطریق دعا هرگز نتوانی خورد و ما منعه الا الکبر باز نداشت او را از خوردن بدست راست مگر
کبر و بی قیدی نه عجز و ناتوانی این قول راوی ست که گفت بجهت دفع وهم کسیکه توهم کند که آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم چون دعا کرد بر وی بعدم استطاعت با وجود بودن وی صلی الله علیه وآله وسلم رحمة للعالمین قال گفت راوی

فما فعلها الی فیہ پس نتوانست برداشت آن مرد دست را بسوی دہن خود بعد ازاں رواہ مسلم ۳۶۰ وعن انس ان
اہل المدینۃ فزعوا مرۃ روایت است از انس کہ ساکنان مدینہ ترسیدند و فریاد کردند یکبارگی از زدن دان و یا دشمنان فرکب النبی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرسا لابی طلحۃ بطیئا پس چون شنید آنحضرت آواز ترس ایشان سوار شد اسپی را کہ مر ابو طلحہ انصاری
را بود سست رو دکان لقطف و بود آن اسپ کہ تنگ و نزدیک می نہاد گام را فلما رجع قال وجدنا فرسکم ہذا بحرا پس
ہنگامی کہ باز گشت آنحضرت گفت یافتیم ما این اسپ را دریا و میگویند وقتی کہ فراخ گام میباشد و سیری نمیکند دروانی
دی چنانکہ سیری نمیکرد دریا و کان بعد ذلک لایجاری و گشت آن اسپ بعد از سواری آنحضرت بحیثیتی کہ ہمتا ہے
نمیتوانست کرد و معارضہ نمود با وی ہیچ اسپی و یجاری بجیم و را بلفظ مجہول از مجاریات یعنی معارضہ و مباہات و در اصل بمعنے
باہم رفتن ست و در روایتی لایجاری بجاء مہملہ و ذال معجمہ یعنی مقابلہ کردہ نمیشد از محاذات یعنی مقابلت و فی روایۃ و در روایتے
این چنین آمدہ کہ فما سبق بعد ذلک الیوم پس مسبوق گردانیدہ نشد آن اسپ بعد ازاں روز ہیچ اسپی سبقت نتوانست کرد
بروی رواہ البخاری ۳۷۰ وعن جابر قال توفی ابی وعلیہ دین گفت جابر بن عبد اللہ وفات یافت پدر من و حال آنکہ
بروی وام بود فعرضت علی غرمائہ ان یاخذوا التمر پس عرض کردم بر وام خواہان وی کہ بگیرند خرما را کہ از نخل ما حاصل
شدہ بود بما علیہ در بدل چیزی کہ بر پدر من بود از وام فابوا پس ابا آوردند و قبول نکردند ایشان تمر را از جہت قلت آن و
عدم وفا بدین فاتیت النبی پس آمدم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقلت قد علمت ان والدی استشہد یوم احد پس گفتم
بتحقیق دانستہ تو کہ پدر من شہید کردہ شد روز احد و ترک دنیا کثیرا و گذاشتہ ست وام بسیار و انی احب ان یراک
الغرماء و من دوست میدارم کہ ببینند ترا وام خواہان تا بملاحظہ آن مسامحت کنند یا بلفظہ معجزہ و فاکند تمر بدین فقال لی اذہب
پس گفت آنحضرت مرا برو و فبیدر کل تمر علی ناحیۃ پس خرمن ساز ہر قسمی از تمر را بر جانبی ففعلت ثم دعوتہ پس گردکردم و خرمنہا
ساختم پس بخواندم آنحضرت را فلما نظر الیہا کانہم اغروا بی تملک الساعۃ پس ہنگامی کہ نگاہ کردند خرمہا بسوی آنحضرت گویا کہ
ایشان حیسیدہ شدند بسر بشیم تحیسیدہ یقال حاسہ یحوسہ اذا غربلہ و طالبہ من اغر بضم ہمزہ و سکون معجمہ و بضم راء فی الصراح غربالین معجمہ سر شیم ہاے
بفتح عین مقصور و بکسر آن ممدود و فلما رأی ما یصنعون طاف حول اعظمہا بیدر او اثلث مرات پس ہنگامی کہ دید آنحضرت آنچہ می کنند
غرما از حیسیدن تحیسیدن گشت آنحضرت کرد بزرگترین آن خرمنہا سہ بار ثم جلس علیہ پس نشست آنحضرت بران خرمن ثم قال
ادع لی اصحابک پس گفت آنحضرت بخوان برای من یعنی نزد من یاران خود را یعنی وام خواہان را فما زال یکیل لہم حتی ادی اللہ عن
والدی امانتہ پس ہمیشہ بود کہ می پیمود برای ایشان تمر را آنحضرت یعنی امر میکرد بہ پیمودن تا آنکہ گذارد خدای تعالی از پدر من دین
او را و انا ارضی ان یؤدی اللہ امانۃ والدی ولا ارجع الی اخواتی بتمرۃ و من خوشنود و خرسند شدم کہ ادا کند خدای تعالی وام پدر
مرا ازین خرمنہا و باز نگردم نزد خواہران خود بیک خرما والد جابر رضی اللہ عنہ دختران بسیار گذاشتہ بود و خواہران کہ میگوید
آنہا را اراد ہیکند یعنی راضیم کہ دین پدر ادا شود و چیزی برای ما باقی نماند فسلم اللہ البیادر کلہا پس سلامت گذاشت خدای تعالی

خرمنہا را ہمہ بہ معجزۂ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وحتی انی انظر الی البیدر الذی کان علیہ النبی وتا آنکہ بدرستی من می بینم بسوی خرمنی کہ نشستہ بود بر وی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کانہا لم تنقص تمرۃ واحدۃ گویا کہ نقصان نشد یک تمرہ یا نقصان نکرد بیاور یک خرما را و تمر بمرفع و نصب ہر دو وجہ ست و چون ازان بیدر کہ حضرت بر وی نشستہ بود وازان کیل کردہ داد وازان ادای دین کرد چیزی نقصان نشد ان بیاور دیگر بطریق اولی سلامت ماند رواہ البخاری ۳۸۰ وعنہ قال ان ام مالک کانت تہدی للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی عکۃ لہا سمنا وہم از جا بر روایتست کہ ام مالک انصاریہ کہ از صحابیات ست بود کہ میفرستاد برای آنحضرت در آوندی کہ مر او را بود روغن وعکہ بضم عین وتشدید کاف ظرفیکہ در وی روغن وشہد بیندازند و بر روغن مخصوص تر است فیاتیہا بنوہا پس می آمد نزد ام مالک را پسران وی فیسالون الادم پس می طلبیدند نان خورش را و لیس عندہم شیئ وحال انکہ نیست نزد ایشان چیزی از نان خورش زیرا کہ انچہ بود از روغن بحضرت فرستادہ بود ادم بضم ہمزہ وسکون دال وادام بکسر ہمزہ نان خورش فتعمد الی الذی کانت تہدی فیہ للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس قصد میکرد ام مالک بسوی ظرفی کہ می فرستاد در وی روغن برای آنحضرت ومیدید وی چیست در وی فتجد فیہ سمنا پس می یافت در وی روغن فما زال یقیم لہا ادم ما بقی پس ہمیشہ بود کہ بر پا میداشت آن ظرف یا آن سمن برای ام مالک نانخورش خانہ او را یعنی ہمیشہ ازان روغن در خانہ ایشان نان خورش می بود حتی عصرۃ تا آنکہ بیفشرد ام مالک آن ظرف را و چون بیفشرد دیگر روغن پیدا نشد فاتت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس آمد ام مالک نزد آنحضرت یعنی قصد را عرض کرد فقال عصرتہا پس گفت آنحضرت شاید کہ بفشردی تو آن را قالت نعم گفت آری بفشردم قال لوترکتہا ما زال قائما گفت آنحضرت اگر می گذاشتی تو آنرا بحال خود ونمی افشردی عکہ را ہمیشہ می بود بر وی روغن بر پا بحال خود رواہ مسلم ۳۹۰ وعن انس قال قال ابو طلحۃ لام سلیم روایتست از انس گفت گفت ابو طلحہ انصاری کہ شوہر مادر انس ست مر ام سلیم را کہ مادر انس ست لقد سمعت صوت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ضعیفا بتحقیق شنیدم من آواز آنحضرت را ضعیف اعرف فیہ الجوع می شناسم دران حضرت گرسنگی را و این ضعف اثر آنست فہل عندک من شیئ پس آیا ہست نزد تو چیزی یعنی از طعام فقالت نعم پس گفت ام سلیم آری ہست چیزی فاخرجت اقراصا من شعیر پس بیرون آورد ام سلیم نانی چند از جو ثم اخرجت خمارا لہا پس بیرون آورد ام سلیم سرانگندی کہ مر او را بود فلفت الخبز ببعضہ پس بپیچید نان را بہ بعضی از خمار وگوشۂ از وی ثم دسته تحت یدی پس تر پوشید خمار را کہ در وی نان بود زیر دست من ولاثتنی ببعضہ و دستار ساخت مرا بہ بعض خمار یعنی سر مرا پوشید وچند بند نیز مانند دستار بر بست ولاث فعل از لوث بمثلثہ یعنی دستار پیچیدن وانس رضی اللہ عنہ دران زمان کودکی ہشت نہ سالہ بود کہ در خدمت آن حضرت در آمدہ بود ثم ارسلتنی الی رسول اللہ پس فرستاد مرا بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فذہبت بہ پس بردم من آن نان را فوجدت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی المسجد ومعہ الناس پس یافتم آن حضرت را در مسجد وحال آنکہ با وی مردم اند وگفتہ اند کہ مراد مسجد جائیست کہ ساختہ شدہ بود برای نماز

و وقوع این در غزوهٔ خندق بود چنانکه در قصهٔ جابر است واللہ اعلم فسلمت علیہم پس سلام گفتم بر مردم فقال لی رسول اللہ پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ارسلک ابوطلحۃ فرستاده است ترا ابوطلحه قلت نعم گفتم آری قال لطعام گفت بطعامی فرستاده است قلت نعم گفتم آری فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لمن معہ قوموا پس گفت آنحضرت مردم را که بودند با او برخیزید تا بخانهٔ ابوطلحه رویم چون آنحضرت مطلع شد که با انس چند نان است و نخواست که تنها یا با دو سه کس مخصوص بخورد و باعثهٔ معجزه نیز در خاطر شریف وی انداختند برخاست و نیز صحابه را فرمود که برخیزید فانطلق پس روان شد آنحضرت با صحابه بسوی خانهٔ ابوطلحه و انطلقت بین ایدیہم انس میگوید و روان شدم من نیز در پیش ایشان حتی جئت اباطلحۃ فاخبرتہ تا آنکه آمدم اباطلحه را پس خبر کردم او را که آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با صحابه می آید فقال ابوطلحۃ پس گفت ابوطلحه یا ام سلیم قد جاء رسول اللہ بتحقیق آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بالناس با مردم بسیار ولیس عندنا ما نطعمہم و نیست نزد ما چیزی که بخورانیم ایشان را فقالت اللہ ورسولہ اعلم پس گفت ام سلیم خدا و رسول خدا دانا ترست که برای چه آمده است و این جمله حکمت در آمدن او گویا فهمید ام سلیم که آنحضرت برای اظهار معجزه آمده است و بود وی رضی اللہ عنہا از عاقلات نساء و در خصائص احوال شریف مطلع و اگر قصهٔ جابر رضی اللہ عنہ پیش ازین وقوع یافته باشد بتفرس و قیاس بران نیز دانسته باشد واللہ اعلم فانطلق ابوطلحۃ حتی لقی رسول اللہ پس روان شد ابوطلحه تا آنکه پیش آمد پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاقبل رسول اللہ پس پیش آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وابوطلحۃ معہ و حال آنکه ابوطلحه با آنحضرت ست فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم هلمی یا ام سلیم ما عندک بیاور شتابی کن و حاضر آر ای ام سلیم چیزی که پیش تست فاتت بذلک الخبز پس آورد ام سلیم آن نان ها را که داشت فامر بہ رسول اللہ پس امر کرد بآن خبز پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که شکسته شوند و ریزه کرده شوند آن خبز فعلت پس ریزه کرده شد نان فعت بفتح فا و تشدید ثا ریزه ریزه کردن نان و جز آن و عصرت ام سلیم عکمۃ فادمۃ و فشرد ام سلیم ظرف روغن را پس نان خورش گردانید آن را که بیرون آمد از عکه ثم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فیہ ما شاء اللہ ان یقول پستر گفت آنحضرت و دعا کرد در ان چیزی که خواسته بود خدا که بگوید یعنی از دعای خیر و برکت در وی بدمید ثم قال ایذن لعشرۃ پستر گفت آنحضرت با بوطلحه یا بکسی دیگر که حاضر بود دستوری ده مرده کس را وبطلب فاذن لہم پس طلبید مرده کس را فاکلوا حتی شبعوا پس خوردند آن ده کس تا آنکه سیر شدند ثم خرجوا پستر بیرون آمدند ثم قال ایذن لعشرۃ ثم لعشرۃ پستر گفت اذن ده مرده کس را پستر ده کس را همین دستور ده کس را طلبیدند فاکل القوم کلہم وشبعوا پس خوردند قوم همه و سیر شدند والقوم سبعون او ثمانون رجلا و قوم اتفاقا هفتاد کس بودند یا هشتاد کس میگویند که شاید که سبب در ده ده کس طلبیدن نه یکبارگی آن بود که جا تنگ بود و نکاشته که دران طعام بود زیاده بر ده کس بروی حلقه نمیتوانستند بست و بعضی گفته اند که حکمت آن بود که جمع کثیر چون نظر بطعام قلیل افگنند حرص ایشان بر اکل زیاده گردد و گمان میبرند که این طعام سیری نخواهد بخشید و حرص و توهم عدم کفایت سبب زوال برکت ست واللہ اعلم متفق علیہ وفی روایۃ

لمسلم انہ قال ودر روایتی مسلم را آمدہ است کہ آنحضرت گفت ایذن لعشرۃ فاذن کن مردہ کس را خذ طعام پس درآمدند دہ کس فقال کلوا وسمو اللہ پس اکل گفت آنحضرت بخورید و نام برید خدا را فاکلوا پس خوردند حتی فعل ذلک ثمانین رجلا تا آنکہ کردہ آنرا ہشتاد مرد ثم اکل النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واہل البیت پس خورد آنحضرت و اہل خانہ ابوطلحہ وترک سورا وگذاشت باقی از طعام پس خوردہ و فی روایۃ للبخاری قال ادخل علی عشرۃ گفت درآر بر من دہ کس را حتی عد اربعین تا آنکہ شمردہ چہل کس را ثم اکل النبی پس خورد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فجعلت انظر ہل نقص منہا شیء پس گشتم من کہ نظر میکنم آیا کم شد از وی چیزی یعنی دیدم کہ کم نشد از وی چیزی واین روایت منافات ندارد روایت خوردن ہشتاد مرد از جہت احتمال آنکہ بعد از چہل کس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خوردہ بعد ازان چہل دیگر چنانکہ می گوید وفی روایۃ لمسلم ثم اخذ ما بقی فجمعہ ثم دعا فیہ بالبرکۃ فعاد کما کان پس گرفت آنحضرت چیزی را کہ باقی ماند پس جمع کرد آنرا پس دعا کرد در وی ببرکت پس باز گشت چنانکہ بود وقال دونکم ہذا پس گفت بگیرید و بخورید این را ۱۲ ۴ وعنہ قال اتی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بانا وہو بالزوراء وہم از انس ست کہ گفت آورد شد نزد آنحضرت آوندی وحال آنکہ آنحضرت در زوراء بود بفتح رای وسکون واو وراء ممدود نام جائی معروف ست بمدینہ نزدیک بازار فوضع یدہ فی الاناء پس نہاد آنحضرت دست مبارک خود را در آوند فجعل الماء ینبع من بین اصابعہ پس گشت آب کہ بیرون می آید از میان انگشتان آنحضرت فتوضأ القوم پس وضو کردند قوم قال قتادۃ قلت لانس کم کنتم قال ثلثمائۃ گفت قتادہ گفتم مر انس را چند کس بودید شما گفت سی صد کس او زہائیت مائۃ یا گفت مقدار سی صد کس نزدیک راوی ست متفق علیہ ۱۲ ۴ وعن عبد اللہ بن مسعود قال کنا نعد الآیات برکۃ گفت ابن مسعود بودیم ما اصحاب رسول اللہ کہ می شمردیم آیات را سبب برکت و تو کہ حاصل میشد ازان در دلہای ما وانتم تعدونہا تخویفا وشما ای مردم می شمارید آنرا سبب ترسانیدن مر کافران را کہ منکرند آنرا و مراد بآیات یا آیات قرآنی ست کہ فرود می آیند از آسمان یا معجزات کہ صادر میشدند از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ارادہ معجزات ظاہر تر و موافق تر ست بسیاق حدیث یعنی اگرچہ آیات برای تخویف و انذار برای کافران و منکران ست ولیکن موجب بشارت و برکت ست در دلہای مومنان کہ محب و معتقدند آنرا و ممکن ست کہ مراد آن باشد کہ غرض از نقل معجزات در زمان صحابہ نبود مگر تبرک و تیمن بذکر پیغمبر خدا و معجزات وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از جہت عدم وجود مخالفان و منکران کہ شان ایشان انذار و تخویف ست بخلاف این زمانہ کہ چیزی از شک و انکار را یافتہ گاہی مقصود از نقل آن تخویف و انذار رد و انکار نیز واقع میشود و فافہم بعد ازان نقل کرد ابن مسعود رضی اللہ عنہ معجزہ از معجزات آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و گفت کنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی سفر فقل الماء بودیم ما ہمراہ آنحضرت در سفری پس کم شد آب فقال اطلبوا فضلۃ من ماء پس گفت آنحضرت بجوئید زیادہ ماندہ از آب را یعنی ظرفیکہ در وی اند کی از آب باقی ماندہ باشد فجاؤا بإناء فیہ ماء قلیل پس در آوردند ظرفی را کہ در وی اندک آبی بود فادخل یدہ فی الاناء پس در آورد آنحضرت دست مبارک

خود را در ظرف ثم قال حی علی الطهور المبارک پس گفت آنحضرت بیائید و اقبال کنید و استعجال نمائید بر آب پاک کننده برکت
کرده شده در وی و البرکة من الله و برکت و زیادت از خداست و لقد رایت الماء ینبع من بین اصابع رسول الله و هر آینه
بتحقیق دیدم آب را که بیرون می آید از میان انگشتان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم لفظ حدیث صریح ست در برآمدن آب
از میان انگشتان مبارک و بر همین اند جمهور علما و لهذا ترجیح کرده شده ست آنرا بر آمدن آب از حجر چنانکه برای موسی علیه السلام
بود پس التفات کرده نشود بقول کسی که میگوید مراد آنست که آب در حد ذات خود بسیار شد پس جوش زد از میان انگشتان
و نیندانیم چه باعث ست این قائل را برین تاویل مانند آنکه میگویند چه سراست در طلب فضله از آب و معجزه شامل ست مر وجود
آب را بی فضله نیز جواب میگویند که آن از برای این بود که تا گمان برده نشود که آنحضرت موجد آب ست از اصل و ایجاد از خدا
نیست عز و جل و این سخن خالی از چیزی نیست زیرا که زیادت آب نیز از وی تعالی ست و لهذا از مودوده البرکة من الله گفت
بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین رزقه الله البرکة و الیقین که همچنین ست ظهور این قسم معجزه در تکثیر طعام و شراب و جز آن که بقیه
ازان که حکم ماده و اصل داشت موجود بود و با عجاز برکت و زیاده دران پیدا شد و بحقیقت در نمیتوان یافت که سبب
آن چیست و همچنین امر کردن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بقطیه اوانی و نظر نکردن در وی و تفحص نه نمودن آن را
حتی که اگر کشف کرده میشد و نظر کرده میشد بر طرف میشد اثر ظهور معجزه و علما از برای آن وجوه پیدا کنند و الله اعلم بحقیقة الامر
و معجزه دیگر ذکر میکند ابن مسعود و میگوید و لقد کنا نسمع تسبیح الطعام و هو یؤکل و هر آینه بتحقیق بودیم ما که می شنیدیم تسبیح گفتن
طعام را و حال آنکه آن طعام خورده میشد رواه البخاری ۴۲۰ و عن ابی قتادة قال خطبنا رسول الله گفت ابو قتاده که از
مشاهیر صحابه ست خطبه خواند برای ما پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فقال انکم تسیرون عشیتکم و لیلتکم پس گفت آنحضرت
و خبر داد که بدرستی شما سیر میکنید این شبانگاه خود را و این شب خود را عشیه وقت بعد از زوال و تا تون الماء انشاء الله غدا
و می آئید آب را اگر خواسته ست وی تعالی فرد را اشارت ست تا بکه بطریق معجزه پیدا خواهد شد چنانکه در آخر حدیث بیاید
فانطلق الناس لا یلوی احد علی احد پس روان شدند مردم در حالیکه میل نمیکند و التفات نمی نماید هیچ یکی بر هیچ یکی بلکه میرود
هر یک و مقید نمیشود بصحبت از جهت غایت اهتمام بطلب آب و نهایت حرص بران قال ابو قتادة فبینما رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم یسیر گفت ابو قتاده در اثنای آنکه آنحضرت سیر میکند و میرود حتی ابهار اللیل تا آنکه نصف شد شب و بهره
هر چیز بضم با وسط آنرا گویند و ابهار بکسر همزه و تشدید را بروزن احمار فمال عن الطریق پس میل کرد و بیکسو شد آنحضرت از راه فوضع
رأسه پس نهاد سر مبارک خود را یعنی بر ای خواب ثم قال یسیر فرمود حفظوا علینا صلوتنا نگاه دارید بر ما نماز ما را یعنی بیدار باشید تا نماز
صبح از دست نرود پس همه در خواب شدند هیچ یکی برای نماز بیدار نشد فکان اول من استیقظ رسول الله پس بود نخست کسیکه
بیدار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و الشمس فی ظهره و حال آنکه آفتاب بر پشت آنحضرت تمام قال ارکبوا پس گفت
آنحضرت سوار شوید فرکبنا پس سوار شدیم فسرنا پس سیر کردیم حتی اذا ارتفعت الشمس نزل تا وقتیکه بلند شد آفتاب فرود آمد آنحضرت

ثم دعا بمیضاءة کانت معی پس ترطلبید آنحضرت مطهره را که بود همراه من ومیضاءة بکسر میم وسکون یا وهمزه بعد از ضاد معجمه مطهره
کبیره فیها شئ من ماء که بود دران میضاءة چیزی از آب فتوضأ منها وضوء کردوان وضوء پس وضوء کرد ازان میضاءة وضوء
فرود وضوئی که در سائر اوقات میکرد یعنی وضوی میانه کرد از جهت قلت آب قال گفت ابو قتاده وبقی فیها شئ من
ماء وباقی ماند در مطهره چیزی از آب ثم قال احفظ علینا میضاءتک پس گفت آنحضرت نگاهدار بر ما مطهره خود را فسیکون لها
نبأ پس نزدیک ست که باشد مر او را خبری وشانی عظیم بطور معجزه ثم اذن بلال یعنی بعد از فراغ آن گفت بلال اعلام کرد
بنماز فصلی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رکعتین پس گذارد آنحضرت دو رکعت نماز سنت بامداد ثم صلی الغداة پس گذارد
نماز فرض بامداد را یعنی با صحابه که همراه او بود ند ظاهر آنست که این قوم که با آن حضرت نماز گذارد ند نیز آبی داشته اند که بدان
وضوء کرد ند یا تیمم کرده باشند در حدیث ذکر آن صریحا نیست والله اعلم وکب وسوار شد آنحضرت وکبنا معه وسوار شدیم ما نیز
با آنحضرت فانتهینا الی الناس پس رسیدیم ما بسوی مردم که پیشتر رفته بود ند وبگذاردن نماز همراه آنحضرت مقید نشده ند حین اشتد النهار
در هنگامی که دراز شده روز وبلند شده آفتاب وحمی کل شئ وگرم شد همه چیز وسخت شد گرمی وهم یقولون وحال آنکه مردم میگویند
یا رسول الله هلکنا وعطشنا هلاک شدیم ما وتشنه شدیم فقال لا هلاک علیکم بضم ها پس گفت آنحضرت نیست هلاک بر شما وایشان
است به پیدا شدن آب ودعا بالمیضاءة وطلبید آنحضرت مطهره ابی قتاده را فجعل یصب پس گشت آنحضرت که میریزد آب
را از میضاءة وابو قتاده یسقیهم وحال آنکه ابی قتاده آب مینوشاند مردم را فلم یعد ان رای الناس ما فی المیضاءة نگاه بود علیها
پس تجاوز نکرد ونگذشت دیدن مردم آب را در میضاءة تا از دحام نمودند ایشان بر میضاءة یعنی چون دیدند که آب از میضاءة
می افتد ومردم ازان آب میخورند از دحام نمودند بر میضاءة وکبه بفتح کاف وضم نیز آمده وتشدید موحده از دحام نمودن وجمعی
جماعت از مردم وغیر هم نیز آمده ودر صراح گفته که کبه جماعة سوار ان چنانکه کبکبه فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم احسنوا الملاء نیکو کنید خلق را وبآهستگی ورمی کنید والملاء بفتح میم ولام وهمزه خلق واشراف وکرام قوم را نیز میگویند
وخلق نیز اکرم اشرف چیزی ست در آدمی کلکم سیروی همه شما نزدیک ست که سیراب شوید یروی بفتح واو مضارع رووی
بکسر واو ازری یعنی سیرابی برعکس رووی یروی از روایت قال نفعلوا گفت ابو قتاده پس کردند مردم آنچه فرمود آنحضرت
از احسان خلق ورمی وآهستگی فجعل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یصب واسقیهم پس گشت آنحضرت که میریزد آب را
از میضات ومن مینوشانم حتی ما بقی غیری وغیر رسول الله تا آنکه باقی نماند جز من وجز پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم صب
فقال لی اشرب پس ریخت پس گفت مرا بنوش فقلت لا اشرب حتی تشرب پس گفتم من نمی نوشم تا آنکه نمی نوشی تو
یا رسول الله فقال ان ساقی القوم آخرهم پس گفت آنحضرت بدرستی ساقی قوم یعنی آنکه آب میدهد مردم را پسترین مردم ست
در آب خوردن یعنی ادب آنست که تخست همه را سیراب کند بعد ازان خود بخورد واین باعتبار حقیقت حال وساقی در حقیقت
آنحضرت بود اگرچه ابو قتاده متوسط شده بود چنانکه گفت یصب واسقیهم قال فشربت پس نوشیدم من وشرب ونوشید آنحضرت

قال تاتی الناس الماء جامین رواه گفت ابوقتاده پس آمدند مردم آب را وخوردند درحالیکه راحت یابندگانند
وجامع بکسر جیم راحت ورواه بکسر جمع راوی بمعنی ریان یعنی سیراب شونده رواه مسلم بهکذا فی صحیحه همچنین ست در متن صحیح مسلم
وکذا فی کتاب الحمیدی وجامع الاصول وهمچنین ست درکتاب حمیدی که جامع صحیحین ست ودر جامع الاصول که جامع صحاح
ست وزاد فی المصابیح بعد قوله آخرهم وزیاده کرده ست در مصابیح بعد از لفظ آخرهم لفظة شرباً یعنی گفته ان ساقی القوم آخرهم
شرباً ۴۳۰ - وعن ابی هریرة قال لما کان یوم غزوة تبوک گفت آنحضرت ابوهریره هنگامیکه بود در غزوه تبوک که در سال
نهم بود در رجب وآخر غزواة آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم وتبوک نام زمینی ست میان شام ومدینه اصاب الناس مجاعة
بفتح میم رسید مردم را گرسنگی فقال پس گفت عمر یارسول الله ادع لهم بفضل ازواد هم بخوان مردم را بزیادتی توشهای ایشان یعنی ام
کن که نزد هر که از توشه زیادتی مانده ست بیارد ثم ادع الله لهم علیها بالبرکة پس بسیار دعا کن خدا را برای ایشان بر برکت بطریق اعجاز
فقال نعم پس گفت آنحضرت آری بخوانم ایشان را ودعا می کنم فدعا بنطع پس طلبید آنحضرت بساط از چرم ونطع بفتح نون وسکون
طاء ست یا بفتح طاء وسکون آن افصح کسر نون وفتح طاء ست فبسط پس گسترانیده شد نطع ثم دعا بفضل ازواد هم پس طلبید زیادتی
توشهای ایشان فجعل الرجل یجیء بکف ذرة پس گشت مرد که می آورد مقداری از ذره بضم ذال معجمه وتخفیف را نام دانه مشهور
وفی الصراح ذره ارزن وبجیء الآخر بکف تمر ومی آورد دیگری کفی از خرما ویجیء الآخر بکسرة ومی آورد دیگری پاره از نان بکسر
کاف وسکون سین حتی اجتمع علی النطع شیء یسیر تا آنکه فراهم آمد بر نطع چیزی اندک فدعا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بالبرکة
پس دعا کرد آنحضرت ببرکت ثم قال خذوا فی اوعیتکم پس گفت آنحضرت بگیرید در ظرفهای خود فاخذوا فی اوعیتهم پس گرفتند
مردم در ظرفهای خود حتی ماترکوا فی العسکر وعاء الا ملأوه تا آنکه نگذاشتند در لشکر هیچ ظرفی را مگر آنکه پر کردند آن ظرف را قال
گفت ابوهریره فاکلوا حتی شبعوا پس خوردند تا آنکه سیر شدند وفضلت فضلة وزیاده ماند زیادتی فضلت بفتح ضاد بلفظ ماضی
وفضلة بفتح فاء وسکون ضاد ولشکر در غزوه تبوک گفته اند که بصد هزار رسیده بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
اشهد ان لا اله الا الله واني رسول الله گواهی میدهم نیست هیچ معبود بحق مگر خدا وگواهی میدهم که من پیغمبر خدا ام لا یلقی الله بهما
عبد غیر شاک فیحجب عن الجنة پس نیابد خدا را بهیچ دو گواهی هیچ بنده شک نیارنده پس پوشیده شود از بهشت رواه مسلم
۴۴۰ وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم عروسا بزینب گفت انس بود آنحضرت نوگدخدا بزینب بنت جحش
بفتح جیم وسکون حاء مهملة فی الصراح عروس بفتح زن ومرد نوخواسته فدخلت ام سلیم الی منزلی واقط پس قصد کرد مادر من که
ام سلیم ست بضم سین بی خرما ومن وقوت بمن بفتح سین وسکون میم واقط بفتح همزه وکاف قاف فصنعت حیسا پس ساخت
ام سلیم حیس را بفتح حاء مهمله وسکون تحتانیه طعامی که از تمر وسمن واقط سازند وگاهی بجای اقط دقیق یا سویق میندازند فجعلته فی بور
پس کرد آنرا ام سلیم حیس را در بور بفتح تحتانیه وسکون واو وراطرفی مانند قدح که آب خورده میشود در وی فقالت یا انس اذهب بهذا
الی رسول الله پس گفت ام سلیم ای انس برین را بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقل بعثت بهذا الیک امی پس بگو

فرستاده است این را بسوی تو مادر من که ام سلیم است و هی تقرئک السلام و مادر من میخواند ترا سلام را و تقول ان هذا لک منا قلیل و میگوید مادر من بدرستی که این طعام مر ترا است از جانب ما اندک یا رسول الله فذهبت فقلت فقال ضعه پس رفتم من پس گفتم انچه مادر من گفته بود پس گفت آنحضرت بنه آن را ثم قال اذهب فادع لی فلانا و فلانا پستر گفت آنحضرت برو پس بخوان فلان را و فلان را و فلان را ارجالا اسماهم سه مرد را که نام برد ایشان را و ادع من لقیت و بخوان برای من هر کرا پیش آئی فدعوت من سمی و من لقیت پس خواندم من آنهارا که نام برده بود آنحضرت و هر کرا پیش آمدم فرجعت فاذا البیت غاص باهله پس برگشتم من بناگاه خانه پر است و تنگ است باهل خانه و غاص بغین معجمه و صاد مهمله مشدده از غص بمعنی پری و تنگی و غصه هم ازین است که بر سینه و تنگ میگرداند را نفس را فی الصراح منزل غاص انبوه قیل لانس عددکم کم کانوا گفته شد مر انس را شمار شما چند کس بودند قال زهاء ثمانین گفت انس قدر سی صد کس مرد م بودیم زهاء بضم زای و بمد بمعنی قدر رواه النبی صلی الله علیه و آله وسلم وضع یده علی تلک الحجیرة پس نهاد من آنحضرت را که نهاد دست مبارک خود را بر این حجیره که فرستاده بود مادر من و تکلم بما شاء الله و تکلم کرد بچیزی که خواسته بود خدای تعالی یعنی دعا کرد بر برکت ثم جعل یدعو عشرة عشرة یاکلون منه پستر گشت آنحضرت که میخواند ازان جماعه انبوه نزد خود ده ده کس را و حالیکه میخورند ازان و یقول لهم اذکروا اسم الله ولیاکل کل رجل مما یلیه و میگوید آنحضرت مر ایشان را اذکر کنید نام خدا را و باید بخورد هر مردی از انچه متصل است بوی پیش او و این ادب دائمی است در اکل طعام که ذکر کرده شد انچه بقصد اهتمام و تواند که ذکر وی در نجا برای نفی شره و اضطراب باشد بجهت قلت طعام و وجود برکت و زیادت دران معجزه یا بجهت آنکه رعایت ادب سبب مزید برکت گردد و الله اعلم قال فاکلوا حتی شبعوا گفت انس پس خوردند ایشان تا آنکه سیر شدند فخرجت طائفة و دخلت طائفة پس بیرون آمدند گروهی و در آمدند گروهی دیگر حتی اکلوا اکلهم تا آنکه خوردند همه ایشان قال لی یا انس ارفع گفت آنحضرت مر انس را فرفعت پس برداشتم فما ادری حین وضعت کان اکثر ام حین رفعت پس در نمی یابم که در هنگام میکه نهاده بودم بیشتر بود یا هنگامیکه برداشتم متفق علیه بدان که ظاهر این حدیث آن است که ولیمه زینب ازین حیس بود که ام سلیم فرستاده بود و مشهور از روایات است که ولیمه وی به خبز و لحم بود انس میگوید که ولیمه کرد بر وی بشاة و سیر گردانید هزار کس را بخبز و لحم و شاید که حضور حیس در وقت خبز و لحم اتفاقی افتاده کذا فی شرح الشروح و تواند که هر کدام در روزی دیگر باشد و الله اعلم ۱۲ ۰ و عن جابر قال غزوت مع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و انا علی ناضح قد اعیی گفت جابر غزا کردم همراه آنحضرت و حال آنکه سوار بودم من بر شتری که مانده شده بود و ناضح شتر آبکش را گویند فلا یکاد یسیر پس نزدیک نبود که سیر تواند کرد آن شتر و راه رفت فتلاحق بی النبی پس در رسید و دریافت مرا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فقال مالبعیرک پس گفت آنحضرت چه شده است مر شتر ترا که راه نمیرود قلت قد عیی گفتم تحقیق مانده شده است فتخلف رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فزجره پس باز ایستاد آنحضرت پس زد و راند شتر را و در روایتی دیگر آمده است که زد بچوبی که در دست شریف بود فدعا له پس دعا کرد آنحضرت آن شتر را بتندی و تیز روی فما زال بین یدی الابل قدامها یسیر پس همیشه بود آن شتر که پیش پیش شتران سیر میکرد فقال لی کیف تری بعیرک پس گفت آنحضرت مر اچگونه می بینی شتر خود را قلت بخیر قد اصابته برکتک گفتم به نیکی خوبی می بینم

بتحقیق رسید او را برکت تو قال اقتبیعه بوقیه گفت آنحضرت آیا پس میفروشی بدست من او را بوقیه بفتح واو وکسر قاف وتشدید یا واو وقیه بضم همزه وسکون واو نیز میگویند چهل درهم فبعته پس فروختم من آنرا علی ان لی فقار ظهره الی المدینه برین شرط وقرار که باشد مرا سواری وی تا مدینه فقار بفتح فا استخوان پشت واز ین حدیث معلوم میشود جواز اشتراط بشرطیکه در وی منفعت بائع باشد وشاید که این حدیث منسوخ باشد یا این شرط در صلب عقد نباشد بلکه بالتماس جابر یا عنایت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد بعد از عقد اگرچه خلاف ظاهر عبارت ست والله اعلم فلما قدم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المدینه غدوت علیه بالبعیر پس هرگاه که رسید آنحضرت بمدینه بامداد کردم بر آنحضرت بشتر یعنی بردم شتر را بنجدمت تا بسیارم فاعطانی ثمنه پس داد آنحضرت مرا بهای شتر را که بدان بها خریده بود ورد علی وبازگردانید شتر را بمن پس هم بها داد وهم شتر انعاما کرد متفق علیه ۴۹۰ وعن ابی حمید بضم حا وفتح میم الساعدی از بنی ساعده است صحابی ست که در میان جماعه اصحاب گفت که من دانا ترم وحافظ ترم نماز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پس بیان کرد آنرا چنانکه در کتاب الصلوة گذشت قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غزوة تبوک گفت ابو حمید بیرون آمدیم ما با آنحضرت برای غزوه تبوک فاتینا وادی القری پس آمدیم ما وادی القری را که موضعی ست که میان وی ومیانه مدینه سه روز راهست از جانب شام علی حدیقة لامراة آمدیم بر باغچه که مر زنی را بود فی المصراح حدیقه مرغذار یا درخت قال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اخرصوها باندازه کنید میوه درختان او را که چه مقدار ست اخرص بضم همزه ورا بلفظ امر از خرص بخا معجمه وصاد مهمله اندازه کردن میوه درخت وکشت بر زمین فخرصنا ها پس اندازه کردیم ما آن حدیقه را بچیزی که در قیاس ما آمد وخرصها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عشرة اوسق واندازه کرد او را آنحضرت ده وسق بفتح واو وسکون شین که شصت صاع باشد یا بار شتر وقال وگفت آنحضرت بان زن احصیها ضبط کن ونگاهدار عدد اوسق آنرا فقلنا پس گفتیم ما وزن کنی آنرا حتی نرجع الیک انشاء الله تا آنکه باز برگردیم بسوی تو از ین سفر اگر خواسته ست خدا و انطلقنا حتی قدمنا تبوک وروان شدیم ما تا آنکه رسیدیم تبوک را که متوجه بودیم بان فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ستهب علیکم اللیلة ریح شدیده پس گفت آنحضرت زود یک ست که بوزد بر شما امشب بادی سخت تند فلا یقم فیها احد پس نایستد وبر پا نماند دران بادی هیچ یکی منکم کان له بعیر فلیشد عقاله پس کسیکه باشد مر او را شتری پس باید که سخت به بندد پای بند شتر را فهبت ریح شدیده پس بوزید باد سخت تند فقام رجل فحملته الریح پس بایستاد مردی پس برداشت او را باد حتی القته بجبل طی تا انداخت او را بدو کوه طی که جای آنجا حاتم طائی دران دیار بود وطی بفتح طا وکسر یا مشدده در آخر همزه ثم اقبلنا حتی قدمنا وادی القری پس روی آوردیم یعنی بمدینه تا قدمنا وادی القری انسال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المراة عن حدیقتها کم بلغ ثمرها پس پرسید آنحضرت آن زن را از حدیقه وی که چند رسید میوه آن فقالت عشرة اوسق پس گفت آن زن رسیده وسق چنانچه آنحضرت اندازه کرده وفرموده بود متفق علیه ۴۹۱ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انکم ستفتحون مصرا گفت ابو ذر غفاری که گفت آنحضرت بدرستی شما نزدیک ست که فتح کنید مصر را وهی ارض یسمی فیها القیراط ومصر زمینی ست که نامیده میشود در وی قیراط یعنی ذکر قیراط بر زبان بازاریان اهل مصر در معاملات بسیار میرود از جهت شدت ایشان در معامله وقلت مروت وعدم مسامحت پس منافی نباشد

آنرا اشارکت غیر ایشان از اهل بدو وحضر در ذکر قیراط واز اینجا معلوم میشود که بر زبان اهل کرم باید که ذکر شی حقیر خسیس جاری نگردد
قال بعض الحکماء رحم الله من لم یحرر علی لسانه الدانق والقیراط واین را محلی دیگر نیز هست که تورپشتی ذکر کرده وآن در شرح ذکر
کرده ایم وقیراط مختلف ست وزن آن در بلاد در مکه معظمه ربع سدس دینار یعنی یک جزو از بیست وچهار جزو دینار و در عراق نصف عشر
یعنی یک جزو از بیست جزو و باوجود آن وصیت کرد آنحضرت برعایت حقوق اهل مصر در آنچه متعلق وراجع بملاحظه نسبت آنحضرت
ست صلی الله علیه وآله وسلم وفرمود فاذا فتحتموها فاحسنوا الی اهلها پس وقتی که فتح کنید مصر را پس نیکی کنید بسوی اهل مصر بصفح وعفو
وستر فان لهم ذمة وذمارا که بدرستی مر مصر را یعنی اهل آنرا ذمه ست یعنی حرمت وامانست از جهت ابراهیم بن رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم زیرا که مادر وی ماریه قبطیه از قوم ایشان است ورحما ومر آنرا رحم ست بفتح را وکسر حا یعنی قرابت ست از جانب
هاجر ام اسمعیل علیه السلام زیرا که وی نیز از اهل ایشان بود او قال یا گفت ذمة وصهرا بکسر صاد وسکون ها خسر وداماد واهل بیت و
شوی ومصاهره وامادی وخسری کردن وپیوستن بدامادی واین نیز از جهت ام ابراهیم بن رسول الله ست صلی الله علیه وآله وسلم
بعد ازان ذکر کرد آنحضرت از حسابیس ایشان که بر سر موضع بخشت خصومت می ورزند وجنگ می کنند وفرمود فاذا رایتم رجلین یختصمان
فی موضع لبنة پس چون بینید شما دو مرد را که پیکار می کنند در جای یک خشت ولبنه بفتح لام وکسر با فاخرج منها پس بیرون آی
ای ابا ذر از ان مصر تخصیص خطاب با بی ذر بجهت کمال شفقت ست واحتمال دارد که خطاب عام باشد وتحقیق واقع شد از
جانب ایشان فتنه های دیگر از قتل عثمان ومحمد بن ابی بکر بعد ازوی قال گفت ابو ذر فرایت عبد الرحمن بن شرحبیل بن حسنة
بفتحات واخاه ربیعة یختصمان فی موضع لبنة فخرجت منها گفت ابو ذر پس دیدم این دو برادر را که خصومت میکردند در جای
یک خشت پس بیرون آمدم از مصر وشرحبیل بضم شین بن حسنه بفتحات صحابی ست از مهاجرة حبشه معدود در وجوه قریش و
عبد الرحمن وربیعه هر دو پسر شرحبیل اند وعبد الرحمن راوی است وروایت کرده اند ازوی جماعه وربیعه نیز صحابی ست رواه مسلم
۴۸۲۰ وعن حذیفة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم حذیفه بن الیمان که صاحب سر رسول الله بود ونزدوی علم منافقین بود روایت
میکند از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آنحضرت فی اصحابی در اصحاب من وفی روایة قال ودر روایتی گفت فی
در است من اثنا عشر منافقا لا یدخلون الجنة دوازده منافق اند که در نمی آیند بهشت را ولا یجدون ریحها در آمدن بهشت چه باشد
که نمی یابند بوی بهشت را حتی یلج الجمل فی سم الخیاط تا آنکه در آید شتر در سوراخ سوزن سم بفتح وضم سوراخ وخیاط مخیط سوزن واین
مبالغه وتعلیق بمحال ست چنانکه در قرآن مجید نیز واقع شده ست پوشیده نماند که اطلاق ست بر منافقان میتوان کرد بارادة امت
دعوة اما اطلاق صحابی نتوان کرد مگر باعتبار ظاهر وستر ایشان میانه صحابه بتلفظ کلمه شهادت واین وجه ست اجابت نیز توان خواست
داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعضی از خواص ومقربان خود را احوال این فرقه مشومه اطلاع داده بود تا از مکر وشر ایشان بر چند باشند
ودر لیلة العقبه در وقت رجوع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از غزوه تبوک مکر وخداع ایشان نسبت بآنحضرت بوجود آمده چنانکه در کتب سیر
مذکورست وطیبی نیز از شرح تورپشتی نقل کرده ست ثمانیة منهم یکفیهم الدبیلة هشت کس از ایشان کفایت میکنند دبیلة که میگیرد اندایشان را

ریش عرسلک دبیلہ بضم دال مہملہ وفتح موحدہ وسکون تحتیہ ونملی کہ حادث میگردد در شکم آدمی پس میکشد اورا غالبا و در قاموس دسل بمعنی طاعون گفتہ ویعنی حادثہ وسختی نیز آمدہ و در حدیث تفسیر کردہ آنرا بقول خود سراج من نار یظہر فی اکنافہم چراغی وشعلہ از آتش کہ پیدا میشود در کنفہای ایشان گویا مراد ورم حارست حتی تنخم فی صدورہم تا آنکہ می برآید وپدید میگردد اثر آن حرارت در سینہ ہای ایشان رواہ مسلم وسند کر حدیث سہل بن سعد الاعطین ہذہ الرایۃ غدا فی باب مناقب علی وحدیث جابر من لصعید الثنیۃ فی باب جامع المناقب انشاء اللہ تعالی ودر مصابیح این دو حدیث را در باب معجزات ذکر کردہ ۱۲ منہ

الفصل الثانی عن

ابی موسی قال خرج ابوطالب الی الشام روایت ست از ابی موسی اشعری گفت بیرون آمد ابوطالب عم آنحضرت بسوی شام برای تجارت چنانکہ عادت اہل مکہ بود وخرج معہ النبی وبیرون آمد با وی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی اشیاخ من قریش در میان پیران از قریش یعنی چند مردی پیر دیگر از قریش ہمراہ بودند وآنحضرت دران وقت دوازدہ سالہ بود فلما اشرفوا علی الراہب پس ہرگاہ کہ مطلع شدند بر راہب کہ نام او بحیرا بود بفتح موحدہ وکسر مہملہ وسکون تحتانیہ مقصور فرسیدند بوی وبود جای وی بصری بضم با از بلاد شام ہبطوا فرود آمدند فحلوا رحالہم پس بکشادند بارہای خود را فخرج الیہم الراہب پس بیرون آمد بسوی ایشان برای ملاقات راہب وکانوا قبل ذلک یمرون بہ فلا یخرج الیہم وبودند ایشان پیش ازین بارہای دیگر کہ سفر میکردند می گذشتند بر راہب پس بیرون نمی آمد بسوی ایشان ونمیدید ایشان را قال گفت ابوموسی فہم یحلون رحالہم پس ایشان می کشادند بارہای خود را فجعل یتخللہم الراہب پس گشت کہ در می آمد میان ایشان راہب حتی جاء فاخذ بید رسول اللہ تا آنکہ آمد پس گرفت دست پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال پس گفت ہذا سید العالمین ہذا رسول رب العالمین یبعثہ اللہ رحمۃ للعالمین ہیچ مستند او را خدای تعالی سبب رحمت ومہربانی برای جہانیان فقال لہ اشیاخ من قریش پس گفتند مر راہب را بعضی ہران از قریش ما علمک بہ چیست سبب علم تو بوی واز کجا میدانی تو حال او را فقال انکم حین اشرفتم من العقبۃ پس گفت راہب بدرستی شما ہنگامی کہ بالا برآمدید پیش آمدید ازین راہ کہ میان دو کوہ ست لم یبق شجر ولا حجر الا خر ساجدا باقی نماند ہیچ درختی ونہ سنگی مگر آنکہ افتاد سجدہ کنندہ ولا یسجدان الا للنبی وسجدہ نمیکنند سنگ ودرخت مگر برای پیغمبر وانی اعرفہ بخاتم النبوۃ وبدرستی من می شناسم اورا بمہر نبوت اسفل من غضروف کتفہ مثل التفاحۃ کہ واقع ست پایان تر از استخوان شانۂ وی مانند سیب ودر روایات دیگر آمدہ است کہ راہب برخاست وآنحضرت را در کنار گرفت واز احوال وصفات شریف وی پرسید از ہیئت وخواب وطعام وشراب وجز آن وہمہ را موافق یافت بانچہ در کتاب وی بود ثم رجع فصنع لہم طعاما فلما اتاہم پس برگشت راہب پس ساخت برای ایشان طعامی فلما اتاہم بہ کان ہو فی رعیۃ الابل پس ہنگامی کہ آورد راہب طعام را بود آنحضرت در چراندن شتران فقال ارسلوا الیہ پس گفت راہب کس بفرستید بسوی وی فاقبل پس وی آورد وآمد آنحضرت وعلیہ غمامۃ تظلہ وحال آنکہ بر آنحضرت ابری بود کہ سایہ میکرد او را فلما دنا من القوم وجدہم قد سبقوہ الی فیئ شجرۃ پس ہنگامی کہ نزدیک شد یافت قوم را کہ تحقیق سبقت کردہ بودند او را بسوی سایہ درختی ونشستہ بودند در سایۂ فلما جلس مال فی الشجرۃ علیہ پس ہنگامی کہ نشست خمید سایۂ آن درخت بر آنحضرت اگرچہ سایۂ ابر بر سر مبارک وی بود اما برای اعزاز واکرام وی

در مجلس سایہ نیز گشت وسایہ ابر بر آنحضرت از معجزات بود ولیکن میگیند دائم نبود بلکہ گاہ گاہ می بود نزد احتیاج فقال پس گفت راہب انظروا الی فی الشجرۃ مال علیہ نگاہ کنید بسوی سایہ درخت کہ میل کرد بروی فقال انشدکم اللہ بفتح ہمزہ وضم شین سوال می کنم شما را طلب میکنم از شما بخدا جواب این سوال را ایکم ولیہ کدام یکی از شما ست قریب وی و دوست ومتولی امروی قالوا ابوطالب گفتند ولی وی ابوطالب ست فلم یزل ینا شدہ پس ہمیشہ بود راہب کہ طلب سوال میکرد ابوطالب را بخدا سوگند بر تو کہ باز گردانی محمد را بمکہ ونگاہداری او را از کید دشمنان کہ یہود ونصاری اند حتی رده ابوطالب تا باز گردانید وفرستاد ابوطالب آنحضرت را بمکہ آورده اند کہ راہب می ترسید کہ مبادا او را بردم برند وآنہا در مقام کشتن وی شوند وترندی وحاکم آورده اند کہ در سن ہفت سالگی از روم آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می جستند وقصد قتل وی بود ند پس پیش آمد بحیرا او گفت چہ چیز آورده ست شما را در نیجا گفتند این پیغمبر در ین ماہ بیرون آمدنی ست پس کسے را ی نماند کہ مردم را برنہ انگیختند تا آنکہ اگر بیایند بکشند بحیرا گفت خبر دہید شما مرا کہ اگر خواستہ باشد خدا امری را کہ تقدیر کند میتواند ہیچ یکی از آدمیان کہ تغیر دہد آنرا گفتند نمی تواند گفت پس بیعت کنید باوی ومحبت ورزید باوی وبعث معہ ابوبکر بلالا وچون ابوطالب آنحضرت را بجانب مکہ برگردانید فرستاد با آنحضرت ابوبکر بلال را وزوده الراہب من الکعک والزیت وتوشہ داد آنحضرت را راہب از کاک وروغن زیت رواہ الترمذی بدانکہ در حدیث گفتہ اند کہ فرستادن ابوبکر بلال را ہمراہ آن حضرت بمکہ در ین قضیہ چہ صورت دارد وحال آنکہ بلال ہنوز مخلوق نشدہ وابوبکر در ان وقت صبی بود خردتر از آنحضرت بماندند دو نیم سال وابوبکر در ان زمان تجربیدہ بود بلال را ولہذا ذہبی این حدیث را تضعیف کردہ وبعضی حکم ببطلان آن کردہ وحافظ ابن حجر در اصابہ گفتہ کہ حدیث رجال وی ثقات اند ومنکر نیست در وی مگر این لفظ وتواند کہ مدرج باشد مقطع از حدیث دیگر بطریق وہم از بعضی رواۃ وجزری گفتہ ست کہ رجال این حدیث رجال صحیحین اند وذکر ابی بکر وبلال غیر محفوظ ست وعدکردہ اند آنرا ایہ از وہم وبلال شاید کہ در آنوقت مولود نشدہ بود وفتدبر ۰۲ وعن علی بن ابیطالب قال کنت مع النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمکۃ روایت ست از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گفت بودم با آنحضرت در مکہ فخرجنا فی بعض نواحیہا پس بیرون آمدیم در بعضی نواحی مکہ ونحو وناحیہ سوی ما استقبلہ جبل ولا شجر الا وہو یقول پس پیش نیامد آنحضرت را کوہی ونہ درختی مگر آنکہ وی میگفت السلام علیک یا رسول اللہ ظاہر آنست کہ علی رضی اللہ عنہ نیز می شنید آنرا واحتمال دارد کہ علم وی رضی اللہ عنہ با خبار آنحضرت باشد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رواہ الترمذی والدارمی ۰۳ وعن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اتی بالبراق لیلۃ اسری بہ ملجما مسرجا روایت ست از انس کہ بآنحضرت آورده شد براق در شب اسرا لگام کردہ زین بستہ فاستصعب علیہ پس تندی وسرکشی کرد بر براق بر آنحضرت وزود رام نشد وسواری نداد فقال لہ جبرئیل امحمد تفعل ہذا پس گفت مر براق را جبرئیل آیا بہ محمد این می کنی تندی سرکشی نمازکبک احد اکرم علی اللہ منہ پس رام شدہ است تر اہیچ یکی بزرگتر بر خدا از وی واز ین عبارت معلوم میشود کہ بر ین براق انبیاے دیگر ہم سوار شدند تا ختم سواری آن بخاتم الانبیا شد ذکر باب المعراج این سخن مذکور شدہ ست واللہ اعلم قال فارفض عرقا گفت انس پس سرخیت از براق وروان شد خوی رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ۰۴ وعن بریدۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لما انتہینا الی بیت المقدس گفت بریدہ گرسی گفت پیغمبر خدا ہر گاہ کہ رسیدیم ما بہ بیت المقدس قال جبرئیل

باصبعه اشارت کرد جبرئیل بانگشت خود فخرق بها الحجر پس درید و پاره کرد و سوراخ کرد و بانگشت سنگ را فشد به البراق پس براق
را بدان بربست و در باب معراج از حدیث انس گذشت که براق را بحلقهٔ بربست که انبیای دیگر بران بسته بودند گویا که مراد بحلقه موضع
حلقه است و شاید که مسدود شده باشد پس خرق کرد آنرا جبرئیل باز گشت رواه الترمذی ۰۰ وعن یعلی بالفتح تحتانیه وسکون مهمله
بن مرة بضم میم وتشدید راء الثقفی نسبت بثقیف که یکی از اجداد اوست صحابی ست حاضر شد حدیبیه وخیبر را وفتح حنین وطائف
را قال ثلثة اشیاء رأیتها من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت یعلی سه چیز ست که دیدم من آنرا از ان حضرت بینا نحن نسیر معه
اذ مر ببعیر یسنی علیه در اثنای آنکه ما سیر می کنیم همراه آنحضرت ناگاه گذشتیم بشتری که آب کشیده میشود بر وی سانیه بسین مهمله ونون
شتر آب کش فلما رآه البعیر جرجر پس هرگاه که دید البعیر آنحضرت را شتر آواز کرد و فریاد بر آورد و جرجره آواز کردن گلوی شتر فوضع جرانه
پس نهاد شتر گردن خود را یعنی بر زمین و جران بکسر جیم وخفت را پیش گردن شتر تا منخر فوقف علیه النبی پس آگاه شد یا ایستاد بر وی
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال این صاحب هذا البعیر پس گفت آنحضرت کجا ست صاحب این شتر فجاءه پس آمد صاحب شتر نزد
آن حضرت فقال لبعنیه پس گفت آنحضرت بفروش این شتر را بدست من قال بل نهبه لک گفت صاحب شتر فروختن چه باشد
بلکه می بخشیم ما آنرا مر ترا یا رسول الله وانه لابل بیت ما لهم معیشة غیره وبدرستی این شتر مر کسان خانه راست که نیست مر ایشان را سبب
زندگانی جز این شتر قال اما اذ ذکرت هذا من امره گفت آنحضرت اما چون ذکر کردی تو از شان وحال آن شتر پس طلب میکنیم خریدن
آنرا ولیکن وصیت می کنم بخبرداری وی فانه شکی کثرة العمل وقلة العلف فاحسنوا الیه زیرا که بدرستی وی گله کرد بسیاری کار
ومشقت خود را وکمی علف را پس نیکی کنید بسوی وی ثم سرنا حتی نزلنا منزلا فنام النبی یعلی این مره میگوید پس سیر میکردیم تا آنکه فرود آمدیم
جای فرود آمدن پس خواب کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فجاءت شجرة تشق الارض پس آمد درختی که می شگافد زمین را حتی غشیته
تا آنکه پوشید آن درخت آنحضرت را ثم رجعت الی مکانها پس باز گشت آن درخت بجای خود فلما استیقظ رسول الله پس هرگاه
که بیدار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ذکرت له ذلک ذکر کردم من مر آنحضرت را آمدن درخت را و باز گشتن آنرا فقال پس
گفت آنحضرت هی شجرة استأذنت ربها فی ان تسلم علی رسول الله این درختی ست که دستوری خواست پروردگار خود را که سلام
کند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فاذن لها پس دستوری داد او را خدای تعالی آن درخت را قال گفت یعلی بن مره واین سوم چیزی
ست که دیدم وی را بر آنحضرت ثم سرنا فمر بنا بعیر پس سیر کردیم ما پس گذشتیم بآبی وجوئی که آنجا بود فاتته امراة بابن لها به جنة
پس آمد آنحضرت را زنی با پسری که مر آن زن را بود دو بآن پسر جنون و دیوانگی فاخذ النبی صلی الله علیه وآله وسلم منخره پس گرفت
آنحضرت سوراخ بینی آن پسر را ومنخر بفتح میم وکسر خا وکسر میم نیز آمده فقال پس گفت آنحضرت اخرج فانی محمد رسول الله بیرون آی پس
بدرستی من محمدم فرستادهٔ خدا ثم سرنا فلما رجعنا مر بنا بذلک الماء بسیر کردیم ما پس هنگامیکه برگشتیم گذشتیم بآن آب فسألها عن الصبی
پس پرسید آنحضرت آن زن را از حال آن کودک که دیوانه شده بود فقالت پس گفت آن زن والذی بعثک بالحق مارأینا منه
ریبا بعد ک سوگند بآن خدای که فرستاده است ترا براستی ندیدیم ما از ان کودک مکروهی که در شک اندازد بعد از مفارقت تو بلیت

بیت کم ابرات وحسا بالمسل راحته ۰ ولطفت اربا من بقة اللمم ۰ رواه فی شرح السنة ۰۰ وعن ابن عباس قال ان امراة جاءت
بابن لها الی رسول الله گفت ابن عباس که زنی آورد پسری را که مراورا ابو دبسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقالت پس گفت آن زن
یارسول الله ان ابنی به جنون بدرستی این پسر من بوی دیوانگی ست وانه لیاخذه عند غدائنا وعشائنا وبدرستی جنون میگیرد اورا
نزد وقت غداء ما وشبانگاه ما فمسح رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صدره ودعا پس مالید پیغمبر خدا بر سینه آن پسر را
ودعا کرد فتفل ثفلة پس قی کرد آن پسر قی کردنی ثفلة بمثلثه وتشدید میمه قی وخرج من جوفه مثل الجرو الاسود یسعی ویعدو من آمد از شکم آن
پسر مثل سگ بچه سیاه که می جنبد ومیدود فی الصراح جرو بکسر جیم وسکون آنچه بسیاء چون سگ وگرگ وخرس وجز آن رواه الدارمی
۰۰ وعن انس قال جاء جبرئیل الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم وهو جالس حزین روایت ست از انس گفت آمد جبرئیل بسوی آنحضرت
وآنحضرت نشسته بود اندوگین قد تخضب بالدم من فعل اهل مکة در حالیکه تحقیق رنگین شده بود آنحضرت بخون از باعث کردار
اهل مکه مراورا وزاحست که دندان مبارک شکسته بود وجراحتی در رخسار شریف رسیده فقال پس گفت جبرئیل یارسول الله هل تحب ان
نریک آیة آیا دوست میداری که بنمایم ترا علامتی ومعجزه فقال نعم گفت آنحضرت آری بنما فنظر الی شجرة من ورائه پس نگاه کرد جبرئیل بسوی
درختی از پس خود یا پس آنحضرت فقال پس گفت جبرئیل با آنحضرت ادع بها بخوان این درخت را فدعا بها پس خواند آنحضرت درخت را
فجاءت پس آمد درخت فقامت بین یدیه پس بایستاد آن درخت پیش آنحضرت فقال مر فالتفت جع پس گفت جبرئیل بفرما آن درخت را
پس بازگردد فامرها پس امر کرد آن حضرت آن درخت را فرجعت پس برگشت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم حسبی حسبی بس ست مرا بس ست مرا در تسلی دفع حزن وشدت این کرامت از پروردگار من ودر نجا دلالت ست بر آنکه ظهور
خارق عادت مؤثر ست در حصول یقین ودفع غم وحزن وبر آنکه کسی را که قرب وکرامت در درگاه حق باشد اگر غمی وحزنی از دست اعدا
برسد صبر کند والاجر علی قدر التعب رواه الدارمی ۰۰ وعن ابن عمر قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی سفر فاقبل اعرابی
گفت ابن عمر بودیم ما با آن حضرت در سفری پس پیش آمد با دنشینی فلما دنا قال له رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله پس هرگاه که نزدیک شد آن اعرابی گفت مراورا آنحضرت گواهی میدهی بوحدانیت خدا ورسالت محمد
قال ومن یشهد علی ما تقول گفت اعرابی که گواهی میدهد بر انچه تو میگوئی ای مرغ جنس آدمیان قال هذه السلمة گفت آنحضرت گواهی
میدهد این درخت وسلمه بفتح سین ولام نام نوعی از درختان بلند خار دار ست فدعا رسول الله پس خواند آن درخت را پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم وهو بشاطئ الوادی وآنحضرت بکرانه وادی بود فاقبلت تخد الارض پس روی آورد آن درخت در حالیکه می شکافت زمین را
خدا بفتح خاء معجمه وتشدید دال شکافتن زمین را گویند حتی قامت بین یدیه تا آنکه ایستاد آن درخت پیش آنحضرت فاستشهدها فگفت پس
طلب شهادت کرد آن حضرت از ان درخت سه بار فشهدت ثلثا انه کما قال پس گواهی داد آن درخت سه بار که واقع همچنین ست که گفت آنحضرت
از صدق رسالت وی ثم رجعت الی منبتها پس باز گشت آن درخت بسوی جای ویدن خود یعنی بهمانجا در فرت که از انجا آمده بود
شعر جارت لدعوته الاشجار ساجدة ۰ تمشی الیه علی ساق بلا قدم ۰ رواه الدارمی ۰۰ وعن ابن عباس قال جاء اعرابی الی رسول الله

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال بما اعرف انک نبی گفت ابن عباس آمد اعرابی بسوی آنحضرت گفت بچہ دلیل شناسم کہ تو پیغمبری قال ان دعوت ہذا العذق من ہذہ النخلۃ تشہد انی رسول اللہ گفت آنحضرت باین دلیل شناس کہ بخوانم من این خوشہ را ازین خرما گواہی دہد کہ من پیغمبر خدا ام وان بفتح ہمزہ است وبکسر آن نیز روایت ست یعنی اگر بخوانم وعذق بکسر عین مہملہ وسکون ذال معجمہ وقاف خوشۂ خرما چنانکہ عنقود خوشۂ انگور کذا فی الصراح فدعاہ رسول اللہ پس خواند آن عذق را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فجعل ینزل من النخلۃ پس شد آن عذق کہ فرود آید از درخت خرما حتی سقط الی النبی تا آنکہ افتاد بجانب پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی گواہی داد ثم قال ارجع فعاد پس گفت آنحضرت برگرد بجای خود پس برگشت فاسلم الاعرابی پس اسلام آورد آن اعرابی رواہ الترمذی وصححہ ۱۰ وعن ابی ہریرۃ قال جاء ذیب الی راعی غنم گفت ابوہریرہ آمد گرگی بسوی چرانندۂ گوسفندان فاخذ منہا شاۃ پس گرفت گرگ ازان گوسفندان گوسفندی را فطلبہ الراعی حتی انتزعہا منہ پس جست گرگ از آن چرانندہ تا آنکہ کشیدہ گرفت آن شاۃ را از دہان آن گرگ قال فصعد الذیب علی تل گفت ابوہریرہ پس برفت گرگ بر تودۂ ریگی فاقعی پس نشست آن گرگ بر آن بر وضعی کہ گرگ می نشیند کہ رانہا بر زمین نہد وپای ہا را ایستادہ میدارد وفی الصراح اقعا بر کون نشستن سگ واستشفر ودر آورد دم خود را درمیان ہر دو پای خود استشفار بمثلثہ وفا دم درمیان پا گرفتن سگ وقال قد عمدت الی رزق رزقنیہ اللہ وگفت گرگ بتحقیق قصد کردم من بآنچہ قصد کردی تو بسوی رزقی کہ داد ورسانید آن رزق را خدای تعالی وعمدت بضم تا وفتح آن بصیغۂ تکلم وخطاب ہر دو روایت ست خطاب بر عیست اخذتہ ثم انتزعتہ منی گرفتم من آن رزق را پس بکشیدہ گرفتی تو آن رزق را از من فقال الرجل تا الا ان رأیت کالیوم ذیبا یتکلم پس گفت آن مرد یعنی راعی نجدا سوگند بدیدم من ہرگز مانند امروز گرگی سخن میگوید فقال الذیب اعجب من ہذا رجل فی النخلات بین الحرتین پس گفت گرگ عجب تر ازین حال مردی ست در خرماستان میان دو سنگستان یعنی مدینہ عبارت ست از ذات شریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یخبر کم بما مضی وبما ہو کائن بعدکم خبر ہا میرساند شما را بآنچہ گذشتہ ست وبآنچہ شونده ست بعد از شما قال گفت ابوہریرہ فکان الرجل یہودیا پس بود مرد از قوم یہود فجاء الی النبی پس آمد بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاخبرہ واسلم پس خبر داد آنحضرت را واسلمان شد فصدقہ النبی پس تصدیق کرد او را پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثم قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہا امارات بین یدی الساعۃ این وامثال این امور نشانہا وعلامتہا ست پیش قیامت قد اوشک الرجل ان یخرج تحقیق نزدیک ست مردکہ بیرون آید یعنی از خانہ فلا یرجع حتی یحدثہ نعلاہ وسوطہ بما احدث اہلہ بعدہ پس باز نمیگردد ونمی آید بخانہ تا آنکہ خبر دہد او را ہر دو نعلین وتازیانۂ وی بچیزی کہ احداث کردہ از عملی اہل خانۂ وی بعد از برآمدن وی رواہ فی شرح السنۃ ۱۱ وعن ابی العلاء روایت ست از ابی العلاء کہ از تابعین ست عن سمرۃ بن جندب کہ صحابی مشہور ست قال گفت سمرہ کنا مع النبی بودیم ما با پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نتداول من قصعۃ نوبت نبوت می خوردیم از یک کاسہ یعنی در وقت ظہور معجزۂ آنحضرت قصعہ بفتح قاف وسکون صاد کاسۂ بزرگ من غدوۃ حتی اللیل از بامداد گاہ تا شب یعنی تمام روز یقوم عشرۃ ویقعد عشرۃ می ایستادند دہ مرد ومی نشستند دہ بیان تداول ست قلنا فما کانت تمد گفتیم ما پس چہ چیز بود کہ مدد کردہ میشد قصعہ بدان چیز قال من ای شیء تعجب گفت از چہ چیز عجب میکنی تو ما کانت تمد الا من ہہنا نبود کہ مدد کردہ میشد مگر از ینجا واشارہ بیدہ الی السماء

واشارت کرد بدست خود بسوی آسمان یعنی باترین عالم قدرت ست و نزول برکت ازان و این یا قول سمرہ ست و سائل ابو العلی یا قول آنحضرت ست و سائل صحابہ فافہم رواہ الترمذی والدارمی ۱۲ ۱۳۰ وعن عبد اللہ بن عمرو ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خرج یوم بدر فی ثلثمائۃ وخمسۃ عشر روایت ست از عبد اللہ بن عمرو بن العاص کہ آنحضرت بیرون آمد روز غزوۂ بدر در سہ صد و پانزدہ مرد مشہور آن ست کہ بیرون آمد در سہ صد و سیزدہ ہفتاد و ہفت از مہاجرین و دویست و سی و شش از انصار قال اللہم انہم حفاۃ فاحملہم گفت آنحضرت و دعا کرد خداوندا ایشان یعنی صحابہ برہنہ پایانند پس سوار کن ایشانرا اللہم انہم عراۃ فاکسہم خداوندا ایشان برہنہ تنانند پس جامہ بپوشان ایشانرا اللہم انہم جاع فاشبعہم خداوندا ایشان گرسنگانند پس سیر گردان ایشانرا فانفتح اللہ لہ پس فتح داد خدا تعالیٰ مر او را فانقلبوا ومانہم رجل الا وقد رجع بحمل او بحملین پس باز گشتند از فتح بدر و حال آنکہ نیست از ایشان ہیچ مردی مگر حال آنست کہ باز گشت بیک شتر و دو شتر و اکتسوا و شبعوا و جامہ پوشیدند و سیر شدند بجہت شتران و ثیاب و اطعمہ و اموال کہ غنیمت کردند از مشرکان و ہمہ عالے آنحضرت مستجاب شد و ازینجا معلوم میشود کہ اجابت دعا از قبیل خارق عادت ست خصوصا باین سرعت و خصوصیات رواہ ابو داود ۱۳۰ وعن ابن مسعود عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال روایت ست از عبد اللہ بن مسعود از آنحضرت کہ گفت انکم منصورون بدرستے شما یاری داده شدگانید از جانب پروردگار و مصیبون و یابندگان اشیا و اموال او مفتوح لکم و فتح کرده شدگانید مر شما را یعنی فتح کرده میشود مر شما را بلاد و امصار و این بشارت ست و خبر دادن صحابہ را بانچہ در زمان آینده واقع خواہد شد فمن ادرک ذلک منکم فلیتق اللہ پس ہر کہ دریابد آنرا از شما پس باید کہ تقوی ورزد و بپرہیزد از عذاب خدا ولیامر بالمعروف ولینہ عن المنکر و باید کہ امر کند بشروع و نہی کند از خلاف آن یعنی بر طریقہ اعتدال رود و در اشر و بطر و اسراف و اتراف نیفتد و این تلمیح ست بقول حق سبحانہ الذین ان مکنا ہم فی الارض اقاموا الصلوٰۃ و اتوا الزکوٰۃ وامروا بالمعروف ونہوا عن المنکر رواہ ابو داود ۱۳۰ وعن جابر ان یہودیۃ من اہل خیبر سمت شاۃ مصلیۃ روایت ست از جابر کہ زنی یہودیہ از اہل خیبر کہ نام وی زینب بود زن اسلام بن مشکم زہر کرد گوسفند بریان کرده شده را و مصلیۃ بفتح میم وسکون صاد مہملہ وکسر لام و تشدید تحتانیہ از صلی یعنی بریان کردن ثم اہدتہا لرسول اللہ پس ہدیہ فرستاد آن را مر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آورده اند کہ آن زن پرسید کہ آنحضرت از کدام جای خوش تر دارد گفتند ذراع پس بزرگی داشت آن را و بسیار کرد و در وی زہر انداخت کہ در ساعت بکشد و در ذراع و کتف بیشتر کرد و پیش آنحضرت و صحابہ کہ حاضر بودند بنہاد فاخذ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الذراع فاکل منہا پس گرفت آنحضرت ذراع را پس خوردازان و اکل رہط من اصحابہ معہ و خوردند گروہی از یاران آنحضرت با آنحضرت فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ارفعوا ایدیکم بردارید دستہای خود را از شاۃ و نخورید دارسل الی الیہودیۃ فدعاہا و کس فرستاد آنحضرت بسوی آن زن یہودیہ پس طلبید او را فقال لہا ما حملک علی ما صنعت ہذہ الشاۃ پس گفت آنحضرت زہر کرده تو این گوسفند را فقالت من اخبرک پس گفت یہودیہ کہ خبر کرد ترا قال اخبرتنی ہذہ فی یدی گفت آنحضرت خبر داد مرا این چیز در دست من ست للذراع گفت مر ذراع را یعنی اشارت بہندہ بذراع کرد قالت نعم گفت یہودیہ آری زہر کرده ام در ین قلت انکان نبیا فلن یضرہ گفتم اگر وی پیغمبر ست زیان نمیکند او را بجہت آنکہ زہر تاثیر نمیکند موت در انبیا یا بسبب آنکہ موت آنحضرت پیش از اتمام دعوت و اکمال دین

متوقع نیست و در احتمال اول خلجان میکند آنچه میگویند که فوت آنحضرت بتاثیر زهری شد که در خیبر خورده بود اما این روایت صحیح نیست
و در حدیث آمده است که کسی گفت بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم که ترا تاثیر میکند هر سال زهری که داده بودند در خیبر فرمود نمیرسد
مگر آنکه مقدر است و خواسته خدا است فتنه بروان ما لم یکن نبیا استرخا نمود اگر نبیست وی پیغمبر خدا آسایش می یابیم و خلاص میشویم از وی
فعفا عنها رسول الله پس درگذشت از ان زن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و لم یعاقبها و سزا ندادا و را و عذاب نکرد و لم یعاقب
اصحابه الذین اکلوا من الشاة و مردند اصحاب آنحضرت که خوردند از ان شاة و احتجم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علی کاهله من اجل
کشیدن آنحضرت بر میان او کتف خود من اجل الذی اکل من الشاة از جهت زهری که خورد از گوسپند تا ماده زهر بدر رود و تن لطیف وی از ین
کثافت پاک گردد و حجمه ابو هند بالقرن والشفرة حجامت کرد آنحضرت را ابو هند بشاخ و کارد و هو مولی لبنی بیاضة من الانصار
و آن ابو هند مولی ابو و مربی بیاضه را انصار و محجمه نام قبیله ایست از انصار رواه ابو داود والدارمی بدانکه اهل روایت اختلاف کرده اند
که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عقاب کرد آن یهودیه را و کشت یا ترک داد و هیچ نگفت پس بیهقی از ابی هریره آورده که اعراض کرد و هیچ
نگفت و از جابر آورده که عقاب نکرد و ابو هریره گفته که اسلام آورد پس بگذاشت و گفت بیهقی که نخست ترک داده باشند
و بعد از ان که بشر بن براء مرد بقصاص وی بکشتند اما اینجا خلجان میکند که وجه تخصیص ذکر موت بشر و قصاص بدان چیست و حال آنکه
اصحاب دیگر که خورده مردند و شاید که بشر علی الفور مرد پیش از وفات اصحاب دیگر پس قصاص گرفته شد بدان والله اعلم وعن
سهل بن الحنظلیه بفتح حا مهمله و سکون نون و فتح ظا معجمه و کسر لام و تشدید تحتانیه صحابی انصاری ست و از اهل بیعت رضوان
فاضل بوده و گریه گیر از مردم کثیر الصلوة والذکر و حنظلیه نام مادر اوست قال انهم سارو امع رسول الله گفت که ایشان یعنی صحابه سیر کردند
با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم به حنین و زغرو حنین فاطنبوا السیر پس دراز کردند و سخت کردند سیر را حتی کان عشیة تا آنکه بود سیر
تا شبانگاه فجاء فارس فقال پس آمد سواری پس گفت یا رسول انی طلعت علی جبل کذا و کذا بدرستی من برآمده ام بر کوه چنین و چنین و
طلعت بفتح لام ست و در اکثر نسخ و تجسس نیز تصحیح کرده اند فاذا انا بهوازن پس ناگاه من بنگریستم بهوازن بفتح ها و کسر زای که قومی ست از
عرب یعنی دیدم هوازن را علی بکرة ابیهم که آمده اند بشتران خود یعنی همه آمدند و این عبارت مثل ست که زده میشود در قومی که همه بیایند و هیچ
یکی تخلف نکند و بکرة شتر جوان و اصلش آنست که قومی از عرب از جای کنده بودند و کوچ کرده و هر کس هر جا که شتری یافته گرفته و سوار شده
هر چند آن شتر از ان وی نبود و از پدرش بود و لظعنهم و نعمهم و دیدم هوازن را بشتران موج وار خود و باقی چارواهای خود و ظعن بضم ظا معجمه
و عین مهمله مضمومه و ساکن جمع ظعینه زنان در هودج یا هودج که در وی زنی باشد و گاهی بر اهل که بر وی هودج ست نیز اطلاق کنند اجتمعوا الی
حنین گرد آمدند بسوی حنین فتبسم رسول الله پس تبسم کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و قال تلک غنیمة المسلمین غدا گفت آنحضرت
آن غنیمت مسلمانان ست فردا ان شاء الله ثم قال من یحرسنا اللیلة پس گفت آنحضرت کیست که پاسبانی کند ما را امشب قال انس بن
ابی مرثد الغنوی مرثد بفتح میم و سکون راو فتح مثلثه و غنوی بغین معجمه و نون مفتوحتین صحابی ست حاضر شده فتح مکه را و حنین را انا من پاسبانی میکنم
یا رسول الله قال ارکب گفت آنحضرت سوار شو فرکب فرسا له پس سوار شد اسپی را که مر او را بود فقال استقبل هذا الشعب گفت آنحضرت

پیش آمی این راہ را کہ در کوہ ست حتی تکون فی اعلاہ تا آنکہ باشی تو در جای بلند آن کوہ فلما اصبحنا خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الی مصلاہ پس ہنگامیکہ صبح کردیم ما بیرون آمد آنحضرت بسوی جای نماز خود یعنی جائی کہ برای نماز ساختہ بودند فرکع رکعتین پس گذارد آن حضرت دو رکعت را مراد سنت فجر و اشتہ اندثم قال ہل حسستم فارسکم پستر گفت آنحضرت آیا احساس کردید و دیدید شما سوار خود را و در اینجا جواز تکلم ست بعد از سنت فجر برای حاجت و در کتاب الصلوٰۃ گذشت فقال رجل پس گفت مردی یا رسول ما حسسنا ندیدم و احساس نکردیم فثوب بالصلوٰۃ پس اقامت گفتہ شد بنماز فجر و تحقیق معنی تثویب در باب الاذان گذشت فجعل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وہو یصلی یلتفت الی الشعب پس گشت آنحضرت و حال آنکہ وی نماز می کند کہ می نگریست بسوی آن شعب و در اینجا جواز التفات ست در نماز از برای مصلحت دینیہ و این از باب تداخل عبادات ست حتی اذا قضی الصلوٰۃ قال تا چون تمام کرد آنحضرت نماز را گفت ابشروا فقد جاء فارسکم خوش باشید پس تحقیق آمد سوار شما کہ یا سبانی میکرد فجعلنا ننظر الی خلال الشجر فی الشعب پس گشتیم ما کہ ناگاہ می کنیم بسوی میان فرجہای درختان در شعب فاذا ہو قد جاء پس ناگاہ آن سوار تحقیق آمد حتی وقف علی رسول اللہ تا بایستاد بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال انی انطلقت حتی کنت فی اعلی ہذا الشعب پس گفت آن سوار بدرستی من روان شدم تا آنکہ بودم در جائی بلند این شعب حیث امرنی رسول اللہ آنجا کہ فرمودہ بود مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فلما اصبحت طلعت الشعبین کلیہما پس ہنگامی کہ صبح کردم برآمدم این دو شعب را ہر دو را فلم ار احدا پس ندیدم ہیچ یکی را فقال لہ رسول اللہ پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہل نزلت اللیلۃ آیا فرود آمدی تو امشب یعنی از اسپ خود فقال لا گفت فرود نیامدم در ہیچ حال الا مصلیا مگر در حالیکہ نماز گذارندہ ام او قاضی حاجہ یا برآرندہ حاجت انسانی را از بول و غایط قال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فلا علیک ان لا تعمل بعد ہا پس نیست باک بر تو کہ نکنی بعد از امشب ہیچ عملی را از نوافل خیرات و جہد و اجتہاد در ان زیرا کہ ترا فضیلتی و ثوابی حاصل شدہ است کہ کفایت ست در ان و بخشیدہ شدہ است گناہان تو بدان و این مبالغہ و تاکیدست در تحسین این عمل و بشارت ست بمغفرت و بعضے گفتہ اند کہ مراد عمل جہاد ست درین قضیہ و این ظاہر ترست واللہ اعلم رواہ ابو داود ۱۶۰ - وعن ابی ہریرۃ قال اتیت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بتمرات گفت ابو ہریرہ آوردم نزد آن حضرت چند خرما را او گفتہ اند کہ بیست و یک خرما بود فقلت پس گفتم من یا رسول اللہ ادع اللہ فیہن بالبرکۃ دعا کن خدا را درین خرما ہا بہ برکت فضمہن پس فراہم آورد آنحضرت آن خرما ہا را ثم دعا لی فیہن بالبرکۃ پستر دعا کرد آنحضرت برای من درین خرما ہا بہ برکت قال خذہن فاجعلہن فی مزودک گفت آنحضرت گیر این خرما ہا را پس بگردان آنہا را در توشہ دان خود فی الصراح مزود بکسر توشہ دان کلما اردت ان تاخذ منہ شیئا فادخل فیہ یدک فخذہ ہر گاہ خواہی تو کہ بگیری ازان مزود چیزی را یعنی از تمر پس در آر در وی دست خود را پس بگیر آن چیز را و لا تنثرہ نثر او پراگندہ مکن آنرا پراگندہ کردنی فقد حملت من ذلک الثمر کذا و کذا من وسق فی سبیل اللہ پس تحقیق برداشتم من ازان تمر چندین و چندین از وسق در راہ خدا و وسق شصت پیمانہ یا بار اشتری فکنا نأکل منہ و نطعم پس بودیم ما کہ می خوردیم ازان تمر و می خورانیدیم و کان لا یفارق حقوی و بود آن مزود کہ جدا نمی شد بند ازار مرا و ہمیشہ در کمر من بود حتی کان یوم قتل عثمان تا آنکہ شد روز کشتہ شدن عثمان رضی اللہ عنہ فانہ انقطع پس بدرستی آن مزود گسستہ شد و گم شد

واز ینجا معلوم میشود که چون تفرقه وفساد وشقاق گردد میان مردم برطرف میشود برکت وآورده اند که ابوهریره دران روزی گفت که مرا
را یک غم ست ومراد وغم غم برطرف شدن آن ابنان وغم کشته شدن شیخ عثمان رواه الترمذی ۱۰ ۱۰ **الفصل الثالث عن**
ابن عباس قال تشاورت قریش لیلة بمکة گفت ابن عباس کنکاش کردند مشرکان قریش شبی بمکه فقال بعضهم اذا اصبح فاثبتوه بالوثاق
پس گفتند بعضی ازیشان چون صبح کند پس برجای خودش دارید به بند کردن یریدون النبی میخواهند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
یعنی بعضی ازمشرکان همچنین کنکاش دارند که محمد را بند باید کرد ونگاه داشت وثاق بکسر وفتح بند کردن وقال بعضهم بل اقتلوه وگفتند
بعضے ازایشان بلکه بکشید اورا وقال بعضهم بل اخرجوه وگفتند بعضی ازایشان بلکه بیرون کنید اورا ازین شهر تا ازینجا بدر رود فاطلع الله
بصیغه تفعیل همزه وسکون طاء مخففه پس مطلع گردانید خدای تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه وآله وسلم علی ذلک برانچه کنکاش کردند مشرکان
درکار وی چنانچه در قرآن مجید در سوره انفال مذکورست فبات علی علی فراش النبی صلی الله علیه وآله وسلم تلک اللیلة پس شب گذرانید
علی رضی الله عنه برجای خواب آنحضرت دران شب وخرج النبی وبیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حتی لحق بالغار تا آنکه پیوست ورسید
بغار ثور که بهجرت رفت وچند شب دران غار گذرانید وغار مغاک درکوهست ودربرامدن آنحضرت ازدرون خانه وگذشتن او پیش مشرکان
که بردر ایستاده بودند ومطلع نشدن باوجود تکلم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بایشان قصه غریب ومعجزه عجیب ست که درشرح ذکر کرده ایم
ودر تاریخ مدینه در ذکر هجرت نیز بتفصیل مذکورست وبات المشرکون یحرسون علیا وشب گذرانیدند مشرکان درحالیکه پاسبانی
میکردند علی را رضی الله عنه یعنی علی درون خانه بود وایشان بیرون ایستاده وهم میگفتند النبی وایشان گمان میبردند علی را النبی صلی الله
علیه وآله وسلم وخیال میکردند که آنحضرت درون خانه درخواب ست همین که برآید کاری بکنیم وحال آنکه علی بود وآنحضرت ازپیش ایشان
بدررفته فلما اصبحوا ثار وا علیه پس هنگامیکه صبح کردند جهیدند وبرجستند برآنحضرت بگمان خود فلما راوا علیا رد الله مکرهم پس هرگاه که دیدند
علی را بازگردانید خدای تعالی حیله وبدسگالیدن ایشان فقالوا این صاحبک هذا پس چون دیدند علی را گفتند کجاست این یار تو یعنی
آنحضرت واشارت بهذا برای تحقیر وتصغیر ست قال لا ادری گفته علی نمیدانم من کجاست فاقتصوا اثره پس رفتند مشرکان ودرپی آنحضرت
برنشان پای وی قصص بقاف وصاد دو لغتیست درپی کسی رفتن فلما بلغوا الجبل اختلط علیهم پس هنگامیکه رسیدند کوه را که او را جبل ثور
نام ست مشتبه شد برایشان نشان پای تصعدوا الجبل پس برآمدند کوه را فمروا بالغار پس گذشتند بغاری که دران کوهست فرأوا علی بابه
نسج العنکبوت پس دیدند بردرآن غار بافتن عنکبوت را که بعد ازدرآمدن آنحضرت درون غار آمده خانه بافته بود وعرض درغار مقدار
شیری باشد وطول مقدار یکدست فقالوا لو دخل ههنا لم یکن نسج العنکبوت علی بابه پس گفتند اگر درآمده بودی محمد این جا نمیبود بافتن
عنکبوت بردروی وبصیغه نهادن کبوتر درین حدیث مذکورنیست شعر ظنوا الحمام وظنوا العنکبوت علی + خیر البریة لم تنسج ولم تحم تمکث
فیه ثلث لیال پس درنگ کرد آنحضرت درغار سه شب وروز روز دوشنبه درآمد ودر پنجشنبه بدر رفت رواه احمد ۱۰ ۱۰ **وعن ابی هریرة**
قال لما فتحت خیبر اهدیت لرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شاة فیها سم بفتح سین وضم آن وبعضی بکسر نیز گفته اند گفت ابوهریره هنگامیکه
گشاده شد قلعه خیبر فرستاده شد برای آنحضرت گوسفندی بریان کرده شده که دروی زهر بود چنانکه در فصل ثانی از حدیث جابر گذشت

فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اجمعوا لی من کان ہہنا من الیہود پس گفت آنحضرت گرد آرید برمن ہر کہ ہست اینجا از یہود
فجمعوا لہ پس گرد آوردند برای آنحضرت یہود را فقال لہم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انی سائلکم عن شئی فہل انتم مصدقی عنہ
پس گفت آنحضرت بدرستی من پرسندہ ام شما را از چیزی پس آیا ہستید شما راست گوگردانندہ من ازان چیز وقتی کہ تکذیب کنید
شما را در جوابیکہ بگوئید شما ازان سوال چنانکہ از سیاق حدیث معلوم میگردد ومصدقی بضم میم وفتح صاد وتشدید دال مکسورہ وکسر قاف
وتشدید یا در آخر قالوا نعم گفتند یہود آری راست گوگردانندہ ایم ترا یا ابا القاسم عادت یہود ناہبہود آن بود کہ اکثر آنحضرت ا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکنیت وی کہ ابو القاسم ست نام میبردند ومحمدی نمی گفتند زیرا کہ ذکر این نام شریف در توریت وانجیل شائع و
مشہور بود ودلیل بود بر صحت نبوت وی صلعم فقال لہم رسول اللہ پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من ابوکم کیست
پدر شما گویا کہ آنحضرت ایشان را از پدر کلان ایشان پرسید چنانکہ پدر قبیلہ پدری باشد قالوا فلان گفتند یہود پدر ما فلان کس ست
نام پدر ان خود را بردند قال کذبتم بل ابوکم فلان گفت آنحضرت دروغ گفتید شما بلکہ پدر شما فلان ست جز آن کسی کہ او را نام برید
قالوا صدقت وبررت گفتند یہود راست گفتی ونیکو گفتی بررت بکسر راء اولی وسکون ثانیہ قال فہل انتم مصدقی عن شئی ان سالتکم
عنہ گفت آنحضرت پس آیا ہستید شما راست گوگردانندہ من از چیزی اگر سوال کنم شما را ازان چیز قالوا نعم یا ابا القاسم وان کذبناک
عرفت کما عرفتہ فی ابینا اگر دروغ میگوییم با تو می شناسی تو دروغ ما را چنانکہ شناختی آزاد پدر ما وکذبناک بتخفیف ذال ست فقال
لہم من اہل النار پس گفت آنحضرت وپرسید مر یہود را کیست دوزخی قالوا نکون فیہا یسیرا گفتند یہود میباشیم ما در آتش اندک زمانی
چند روز چنانکہ در قرآن مجید از ایشان نقل کردہ ست کہ میگویند لن تمسنا النار الا ایاما معدودات ثم تخلفونا فیہا پس خلیفہ میشوید شما
گروہ مسلمانان ما را در آتش یعنی پس از برآمدن ما شما می درآئید وہمیشہ میباشید دران تخلفونا بتشدید نون ست وبتخفیف نیز روایت ست
چنانکہ قاعدہ نحو ست قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اخسؤا فیہا گفت آنحضرت سخن نکنید در باب آتش ودور شوید واصل اخسا
برای زجر سگ وراندن او ست یعنی شما ہمیشہ در دوزخ خواہید بود واگر یکے از عالم رفتید واللہ لا نخلفکم فیہا ابدا بخدا سوگند ما خلیفہ
نمیشویم شما را در آتش ہمیشہ وورنمی آئیم در وی پس از شما چنانکہ شما میگوئید ثم قال پس گفت آنحضرت ہل انتم مصدقی عن شئی ان
سالتکم عنہ فقالوا نعم یا ابا القاسم فقال ہل جعلتم فی ہذہ الشاۃ سما پس گفت آنحضرت آیا گردانیدہ اید شما در بن گوسفند زہر را قالوا نعم
گفتند آری گردانیدہ ایم قال فما حملکم علی ذلک گفت آنحضرت چہ باعث شد شما را بران قالوا اردنا ان کنت کاذبا نرسیم تا دروغ
گفتند خواستیم ما اگر ہستی تو دروغ گو آسایش میابیم ما وخلاص میشویم از تو وان کنت صادقا لم یضرنا واگر ہستی تو راست گو زیان
نمیکند ترا از ہر شرح این سخن در فصل ثانی در حدیث جابر گذشت اکنون در برابر این مردگان میتوان گفت کہ چون زیان نکرد و
صدق ظاہر شد چرا ایمان نمی آرید رواہ البخاری ۳۰ وعن عمرو بن اخطب بخاء معجمہ الانصاری کہ او را ابو زید اعرج گویند
مرا در اصحبت ست وغزوات وگفتہ اند کہ غزا کردہ ہمراہ آنحضرت سیزدہ غزوہ ومسح کردہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سر او را ودعا
کردہ بحال او ورسید عمر او بصد سال ونبود در سر وریش وی مگر چند موی سفید قال گفت صلی بنا رسول اللہ نماز گذارد با ما پیغمبر خدا

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوم روزی الفجر نماز بامداد وصعد علی المنبر وبرآمد بر منبر خطبہ نماپس خطبہ خواند ما را حتی حضرت الظہر تا آنکہ حاضر شد ظہر ودر آمد وقت آن فنزل فصلی پس فرود آمد از منبر پس بگذارد نماز ظہر را ثم صعد المنبر فخطبنا پس بر آمد بر منبر پس خطبہ خوانی کرد ما را حتی حضرت العصر تا آنکہ وقت عصر شد ثم نزل فصلی پس فرود آمد از منبر پس بگذارد نماز عصر را ثم صعد المنبر حتی غربت الشمس پس بر آمد بر منبر یعنی خطبہ خواند تا آنکہ فرو رفت آفتاب پس تمام شد در خطبہ گذشت فاخبرنا بما ہو کائن الی یوم القیمۃ پس خبر داد ما را بچیزی کہ پیدا شونده است از حوادث ووقائع وعجائب وغرائب تا روز قیامت قال فاعلمنا احفظنا گفت عمر بن خطب پس دانا ترین ما یاد دارنده ترین ما بود آن علوم را کہ آنحضرت بیان کرد وآن خبر ہا را کہ وی داد رواہ مسلم ۴۰ وعن معن بفتح میم وسکون عین بن عبد الرحمن نبیرۂ عبد اللہ بن مسعود ست رضی اللہ عنہ ثقہ است امام عفیف جامع علوم روایت دارد از پدر خود کہ عبد الرحمن بن عبد اللہ بن مسعود ست وابن مسعود در نسبت بوی ابو عبد الرحمن گویند واز برادر خود کہ قاسم بن عبد الرحمن ست وروایت کردہ است از وی ثوری وجزوی قال گفت معن سمعت ابی شنیدم پدر خود را اقال سالت مسروقا گفت پرسیدم مسروق را کہ از کبار تابعین ست من آذن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بالجن لیلۃ استمعوا القرآن کہ دانانید آنحضرت را بآمدن جن در شب شنیدن جن قرآن اقال گفت مسروق حدثنی ابو نعم خبر داد مرا پدر تو ای عبد الرحمن یعنی عبد اللہ بن مسعود انہ قال کہ وی گفت آذنت بہم شجرۃ دانانید آنحضرت را بآمدن جن درختی یعنی درخت خبر داد کہ یا رسول اللہ جن آمده اند تا ایمان بیارند واستماع قرآن بکنند پس آنحضرت بیرون رفت وجنیان را دید وقرآن بر ایشان خواند متفق علیہ ۰ وعن انس قال کنا مع عمر بین مکۃ والمدینۃ گفت انس بودیم ما ہمراہ عمر بن خطاب میان مکہ ومدینہ فرائینا الہلال پس دیدیم ما ماہ نو را وکنت رجلا حدید البصر وبودم من مردی تیز نظر فرایته پس دیدم من ہلال را ثم انی احدر زعم آراہ غیری وحال آنکہ نیست ہیچ یکی کہ گمان میبرد ومیگوید کہ دیدنت آنرا غیر من یعنی جز من ہیچکس نمیگوید کہ من دیده ام فجعلت اقول لعمر اما تراہ پس گشتم من کہ میگویم مر عمر رضی اللہ عنہ را آیا نمی بینی تو فجعل عمر لا یراہ پس گشت عمر کہ نمی بیند ہلال را یعنی من بینم ومر چند عمر را مینمایم وی نمی بیند قال گفت انس یقول عمر میگوید عمر سار راہ وانا مستلق علی فراشی نزد یکست کہ ببینم ہلال را وحال آنکہ من بر قفا خسپیده ام بر بستر خواب خود یعنی حاجت نیست کہ الآن ببینم وتعب ومشقت کشم در دیدن آن بعد از زمانی یا بعد از روزی کہ روشن شود یا کلان شود خواہم دید بی تعب ودرین عدم خوض ست در چیزی کہ ضروری نباشد وعدم صرف وقت در ما لا یعنی ثم انشا یحدثنا عن اہل بدر یشرع عمر گرد عمر کہ حدیث میکند ما را از قصہ کشتگان اہل بدر از مشرکان یا شروع کرد انس کہ حدیث میکند آنچہ شنیده بود از عمر از احوال اہل بدر قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان یرینا مصارع اہل بدر بالامس گفت کہ آنحضرت بود کہ مینمود ما را جاہای کشتن وبر زمین افگندن کشتگان اہل بدر دی روز یعنی پیش از وقوع واقعہ وکشته شدن مشرکان وبیک روز خبر داد کہ ہر کدام ازین اشقیا کجا کشته خواہد افتاد یقول ہذا مصرع فلان غدا ان شاء اللہ میگفت آنحضرت این جای افگندن فلان ست فردا اگر خواسته ست خدا وہذا مصرع فلان غدا ان شاء اللہ واین مصرع فلان ست اگر خواسته ست خدا پس جای افگند ہر کدام را جدا جدا تعیین کرد قال عمر والذی بعثه بالحق ما اخطاوا الحد ودانستی حد ما رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت عمر سوگند بآن خدای کہ فرستاده ست او را بر آنی خطا نکردند

وتجاوز نمودند آن مشرکان حدها وجاهای را که حد کرده بود وتعیین نموده بود آنحضرت قال فجعلوا فی یرتعضهم علی البعض گفت عمر پس گردانیده شدند واندانخته شدند آن کشتگان در چاهی که در میدان بود وبعضی بر بالای بعض فانطلق رسول الله پس روان شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم حتی انتهی الیهم تا آنکه منتهی شد ورسید بسوی این کشتگان که در چاه انداخته شده بودند فقال پس گفت آنحضرت یا فلان بن فلان ویا فلان بن فلان هل وجدتم ما وعدکم الله ورسوله حقا آیا یافتید ودیدید شما چیزی را که وعده کرده بود شمارا خدا ورسول خداحق وثابت فانی قد وجدت ما وعدنی الله حقا پس بدرستی من بتحقیق یافتم چیزی را که وعده کرده بود مرا خدای تعالی حق فقال پس گفت عمر یارسول الله کیف تکلم اجسادا لا ارواح فیها چگونه سخن می کنی تو بدنهارا که نیست جانها در ان فقال ما انتم باسمع لما اقول منهم پس گفت آنحضرت نیستید شما شنواتر چیزی را که میگویم من از ایشان یعنی ایشان شنواتر اند یارا بر اند با شما در شنیدن یعنی ایشان می شنوند این سخن را که میگویم من غیر انهم لا یستطیعون ان یردوا علی شیأ جز آنکه ایشان نمی توانند که رد کنند بر من چیزی از وجوه گویند در کتاب جهاد کلام در معنی تفصیل گذشته است قند کر رواه مسلم ۱۲ وعن انیسة بضم همزه وفتح نون وسکون ثناة وسین مهمله بنت زید بن ارقم تابعیه است ونسبت بوی زید بن ارقم را ابو انیسة گویند واورا ابو سعید نیز گویند ومشهور همین کنیت است عن ابیها روایت میکند از پدرش ان النبی که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دخل علی زید یعوده من مرض کان به در آمد بر زید بن ارقم در حالیکه عیادت میکند زید را از بیماری که بود بوی قال گفت آنحضرت لیس علیک من مرضک بأس نیست بر تو از بیماری تو باکی ولکن کیف لک اذا عمرت بعد تعمیت ولیکن چگونه است مر ترا وچه حال باشد ترا وقتی که دراز عمر گردانیده شوی پس از من پس کور شوی تو وچکار خواهی کرد قال اصبر واحتسب گفت زید پس حشمد اشت ثواب میکنم وصبر می گزینم قال گفت آنحضرت اذن تدخل الجنة بغیر حساب اکنون می در آئی بهشت را بحساب قالت گفت انیسه ودر بعضی نسخ قال یعنی گفت راوی فعمی بعد ما مات النبی پس کور شد زید بعد از مردن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ثم رد الله علیه بصره بعد ما مات باز گردانید خدای تعالی بر زید بینائی او را ثم مات بعد ان مرد ۱۲ وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من تقول ما لم اقل فلیتبوأ مقعده من النار گفت اسامه بن زید که گفت آنحضرت کسی که دروغ بندد بر من چیزی را که نگفته ام من پس باید که آماده کند جای نشست خود را از آتش دوزخ تقول بفتح ثناة وتشدید واو مضمومه سخن بدروغ بر بستن بر کسی وذلک انه بعث رجلا فکذب علیه ومصدوق آن اینست که آنحضرت فرستاد مردی را پس دروغ بست بر آنحضرت فدعا علیه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس دعا کرد آنحضرت بران مرد فوجد میتا پس مرده یافته شد آن مرد وقد انشق بطنه وحال آنکه بتحقیق شکافته شده است شکم وی فلم تقبله الارض ونه پذیرفت او را زمین واین نشان دوزخی است رواه مسلم وبیهقی این هر دو حدیث را البیهقی فی دلائل النبوة ۱۲ وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جاءه رجل یستطعمه روایت است از جابر که آنحضرت آمد او را مردی که طلب طعام کرد از آنحضرت فاطعمه شطر وسق شعیر پس خوانید وداد آنحضرت او را نصف وسق جو سابقا معلوم شد که وسق بسکون سین شصت پیمانه یا بار شتر فما زال الرجل یاکل منه وامرأته وضیفهما پس همیشه بود آن مرد که میخورد از ان نصف وسق ومی خورد زن او وآنکه مهمان ایشان میشد حتی کاله تا آنکه پیمود آن مرد آنرا ففنی پس فانی شد آن طعام وتمام شد فاتی النبی پس آمد آن مرد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم صورت حال عرض کرد فقال پس گفت آنحضرت

لولم تکلہ لاکلتم منہ اگر نمی پیمودی تو آنرا ہر آئینہ می خوردید شما ازاں ہمیشہ و لقمہ لقمہ و ہر آئینہ می ایستاد و باقی می ماند آں برائے شما رواہ مسلم

۹۰۰۔ وعن عاصم بن کلیب بضم کاف و فتح لام و سکون تحتانیہ ثقہ ست و از افاضل و عباد زمان خود بود سفیان ثوری و سفیان بن عیینہ از وی حدیث دارند و بعضی گویند کہ جرمی بود واللہ اعلم عن ابیہ وہ ست میکند از پدر خود کہ کلیب ست و از تابعین عن رجل من الانصار پدرش روایت میکند از مردی از انصار کہ نامش معلوم نیست قال گفت آمد ما را انصار خر جنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی جنازۃ بیرون آمدیم ما ہمراہ آنحضرت از برائے نماز جنازہ فرأیت رسول اللہ پس دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہو علی القبر و حال آنکہ آنحضرت نشستہ ست نزد قبر کہ می کنند یوصی الحافر وصیت میکند آنحضرت قبر کنندہ را بقول میگوید اوسع من قبل رجلیہ فراخ کن قبر را از جانب پایہای میت و اوسع من قبل راسہ و فراخ کن از جانب سر وی فلما رجع استقبلہ داعی امرأتہ پس چوں برگشت آنحضرت یعنی از دفن میت پیش آمد آنحضرت را دعوت کنندہ و بطعام از جانب زن آں میت فاجاب پس اجابت کرد آنحضرت و قبول کرد دعوت او را و رفت بخانۂ او و نحن معہ و ما با آنحضرت بودیم یعنی ما نیز رفتیم و طفیلی آنحضرت شدیم ما آنحضرت را باجماعہ دعوت کردہ بود فجئی بالطعام پس آورد شد طعام فوضع یدہ پس نہاد آنحضرت دست مبارک خود را یعنی برائے خوردن طعام ثم وضع القوم پس نہادند قوم دستہائے خود را فاکلوا پس خوردند قوم طعام فنظر نا الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یلوک لقمۃ فی فیہ پس نگاہ کردیم ما بجانب آنحضرت کہ میجاید لقمہ را او میگرداند آنرا در دہن مبارک خود و فرو نمیبرد ثم قال پس از آں گفت آنحضرت اجد لحم شاۃ اخذت بغیر اذن اہلہا می یابم من این گوشت را گوشت گوسفندی کہ گرفتہ شدہ ست بے دستوری و بے رضای صاحب گوسفند فارسلت المرأۃ تقول پس فرستاد آن زن کسی را نزد آنحضرت قائلہ میگوید یا رسول اللہ انی ارسلت الی البقیع بدرستی من فرستادم خادم را الی بسوی بقیع بنون و ہو موضع یباع فیہ الغنم و بقیع موضعیست کہ فروختہ میشود در وی گوسفندان و این بقیع موضع در جانب وادی عقیق ست نزدیک بمسجد کردہ از مدینہ غیر بقیع موجودہ کہ مقبرۂ مدینہ آنجاست خطابی گفت کہ خطا کرد ہر کہ او را بباخواند و آنہا کہ بباخواند و اند میگویند کہ در بقیع در زمان سابق بازارچہ بود واللہ اعلم لیشتری لی شاۃ تا خریدہ شود برائے من گوسفندی فلم توجد پس یافتہ نشد گوسفند فارسلت الی جار لی قد اشتری شاۃ ان یرسل بہا الی بثمنہا پس فرستادم من کسی را بسوی ہمسایۂ کہ مرا بود کہ بفرستد آں گوسفند را کہ خریدہ ست بسوی من بہ بہای آں فلم یوجد پس یافتہ نشد آں ہمسایہ در خانہ اش فارسلت الی امرأتہ پس فرستادم نزد زن وی فارسلت الی بہا پس فرستاد زن وی بسوی من آں شاۃ را بی اذن مرد خود فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اطعمی ہذا الطعام الاسری بخورانید این طعام اسیران را کہ در بندند و آنہا کہ قدرت بیرون از دائرۂ تکلیف و ظاہر اصاحب شاۃ را نیافتند تا از وی بحلی گیرند و باذن وی مقرون بسازند طعام ضائع میشود واللہ اعلم رواہ ابو داؤد و البیہقی فی دلائل النبوۃ ۱۰۰۔ وعن حزام بکسر حاء مہملہ و زای بن ہشام عن ابیہ روایت میکند از پدرش حزام ہشام ست عن جدہ حبیش بن خالد از پدر پدرش کہ حبیش ست بضم حاء مہملہ و فتح موحدہ و سکون مثناۃ و ہو اخو ام معبد حبیش برادر ام معبد بفتح میم و سکون عین و فتح موحدہ کہ نام او عاتکہ بنت خالد خزاعیہ ست و آں زنی ست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در طریق ہجرت بخیمۂ وی در آمدہ و وی زنی بود جلد و قوی تکیہ کردہ می نشست در صحن خیمہ طعام و شراب میداد فقراء و مساکین را ان رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وآلہ وسلم حین اخرج من مکۃ روایت میکند کہ آنحضرت وقتیکہ برآورد شد از مکہ خرج مہاجرا الی المدینۃ بیرون آمد ہجرت کنندہ بسوی مدینہ ہو وابوبکر و آنحضرت و ابوبکر مولی ابی بکر بامر بن فہیرہ بضم فا و فتح ہا و سکون تحتانیہ اسلام آوردہ پیش از درآمدن آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دار ارقم را و دلیلہما دراہ بہ آنحضرت و ابی بکر عبد اللہ اللیثی او را ہمراہ گرفتہ بود تا راہنمائی کند این چہارتن در راہ مدینہ می رفتند مروا علی خیمتی ام معبد گذشتند بر دو خیمۂ ام معبد کہ دران وادی جای او بود و خیمہ بفتح خا و سکون یا مشہور ست خیم اقامت در مکان فسالوہا لحما و تمرا لیشتروا منہا پس طلبیدند گوشت را و خرما را تا بخرند از وی فلم یصیبوا عندہا شیئا من ذلک پس نیافتند نزد ام معبد ہیچ چیزی را از انچہ طلبیدند و کان القوم مرملین بضم میم اولی و سکون را و کسر میم ثانیہ و بودند مردم بی زاد بی توشہ شدند از قوم و بی باران شدن سنتین بضم میم و سکون سین مہملہ و کسر نون و فوقانیہ تاکید مرملین ست قحط زدہ و سنہ سال و یعنی قحط آید فنظر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الی شاۃ فی کسر الخیمۃ پس نگاہ کرد آنحضرت بسوی گوسفندی کہ در جانب خیمہ بود و کسر بکسر کاف و سکون سین و فتح نیز آمدہ شقۂ فرود ین خیمہ فقال ما ہذہ الشاۃ پس گفت آنحضرت چیست این گوسفند و چہ حال دارد یا ام معبد قالت شاۃ خلفہا الجہد عن الغنم گفت ام معبد گوسپندی ست کہ پس انداختہ ست او را از گوسفندان مشقت و ناتوانی و از بس لاغری ہمراہ گوسپندان بچراگاہ بیرون نتوانست رفت قال ہل بہا من لبن گفت آنحضرت آیا ہست در وی چیزی از شیر قالت ہی اجہد من ذلک گفت ام معبد این شاۃ در تعب و مشقت افتادہ تر و دور تر ست از انکہ شیر داشتہ باشد قال اتاذنین لی ان احلبہا گفت آنحضرت آیا اذن میدہی مرا کہ بدوشم من او را قالت بابی انت و امی ان رایت بہا حلبا فاحلبہا گفت ام معبد پدر و مادر من فدای تو باد اگر می بینی درین شاۃ شیری پس بدوش آنرا یعنی در وی شیری ہست چہ میدوشی او را و حلب بسکون لام دوشیدن و فتح آن شیر دوشیدہ شدہ و روایت بفتح ہست فدعا رسول اللہ پس دعا کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسیدہ ضرعہا پس مسح کرد بدست مبارک خود پستان او را و سمی اللہ تعالی و گرفت نام خدا را و دعا لہا فی شاتہا و دعا کرد آنحضرت ام معبد را در شان شاۃ وی فتفاجت علیہ تشدید جیم پس بگشاد شاۃ میان ہر دو پای خود بر آنحضرت برای دوشیدن چنانکہ عادت حیوان شیر دار ست کہ در وقت دوشیدن میان ہر دو پا بہا کشادہ میکند و درت و شیر داد و در بہ تشدید را شیر و بارید ین باران و جزآن و اجترت و خائیدن گرفت انچہ از شکم برآورد چنان کہ عادت شتر و گاو و گوسفند ست و جرہ بکسر جیم و تشدید را انچہ شتر از گلو برآرد بجہت نشخوار فدعا بانا ریض الربط پس طلبید آنحضرت آوندی را کہ سیراب گردانند گروہی را فی الصراح ربض بتحریک وضاد معجمہ قوت کہ بسندہ و رسندہ باشد و یربض بضم تحتانیہ و کسر موحدہ از ارباض بمعنی خوابانیدن ستور و معنی خوابانیدن این جا آنست کہ چنان سیراب گرداند کہ گران شوند و بخواب روند و ربط گروہ کم از دہ فحلب فیہ ثجا پس دوشید دران ظرف ریزان و روان و ثج بمثلثہ و تشدید جیم سیلان و روان شدن آب حتی علا البہا تا آنکہ بالا آمد ظرف را مسکۃ شیر کہ نزد جوشش می آید یا کف شیر تم سقاہا پستر نوشانید ام معبد را حتی روت بکسر او تا آنکہ سیراب شد وی و سقی اصحابہ حتی روا بضم واو و نوشانید یاران خود را تا آنکہ سیراب شدند ثم شرب آخرہم پستر نوشید آنحضرت بعد از ہمہ بحکم قاعدۂ مستمرۂ خود کہ فرمود ساقی القوم آخرہم ثم حلب فیہ ثانیا پستر دوشید دران اناثا بعد اناء بعد دوم بار بعد از نخستین حتی ملأ الاناء تا آنکہ پر کرد آوند را ثم غادرہ عندہا پستر باقی گذاشت شیر را نزد ام معبد

وبا یکدیگر بیعت کرد آنحضرت ام معبد را باسلام و ارتحلوا عنها و کوچ کردند از نزد ام معبد و آورده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سحرت برآمد و اهل مکه ندانستند که کجا رفت و بکدام جانب رفت مردی از جن بر جبل ابی قبیس برآمد و این ابیات خواند آواز او را می شنیدند و هیچکس را نمیدیدند از ان جمله دو بیت این است شعر جزی الله رب الناس خیر جزائه رفیقین حلا خیمتی ام معبد هما نزلا بالبر ثم ترحلا فافلح من امسی رفیق محمد رواه فی شرح السنة وابن عبد البر فی الاستیعاب وابن الجوزی فی کتاب الوفاء وفی الحدیث قصة اخری در حدیث قصه ایست که در کتب سیر مذکورست و آن این ست که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کوچ کرد ابو معبد زوج ام معبد آمد در خانه شیر دید گفت این چیست و از کجاست پس ذکر کرد ام معبد صفات و شمائل آنحضرت بافصح عبارتی پس گفت ابو معبد والله این شخص صاحب قریش که شنیدیم ما صفات او را در مکه والله بتحقیق قصد دارم که دریابم صحبت او را اگر بدان راه یابم ۱۲ **باب الکرامات** اهل حق اتفاق دارند بر جواز و وقوع کرامت از اولیاء و ولی کسی ست که عارف باشد بذات و صفات حق بر قدر طاقت بشری و مواظب باشد بر اتیان طاعات و ترک منهیات غیر منهمک در لذات و شهوات و کامل باشد در تقوی و اتباع بحسب تفاوت و مراتب آن و دلیل بر وقوع کرامت کتاب و سنت و تواتر اخبارست از صحابه و من بعدهم تواتر معنوی چنانکه در قدر مشترک میان آن نزد انصاف و ترک عناد و مجال شبهه و انکار نیست خصوصاً از بعضی اکابر مشائخ طریقت و سادات ایشان مثل غوث الثقلین سیدی الشیخ محی الدین عبد القادر جیلانی و جز ایشان آنچنان بحد کثرت رسیده است که لا یعد ولا یحصی ست بعضی از مشائخ اهل زمان ایشان گفته اند که کرامات وی رضی الله عنه مانند رشته مروارید بود که در پی یکدیگر می آمدند گاهی در وی ظاهر میشدند و گاهی از وی و یکی از ما اگر می خواست که در یک مجلس صد یا زیاده از ان عد کند میکرد و امام عبد الله یافعی گفته است که کرامات وی ثابت ست بی شبهه و معلوم ست بالتفاق رسیده است مانند آن از هیچ یکی از شیوخ آفاق و جماعه از معتزله و آنها که در پی ایشان رفته اند منکر شده اند کرامت را و بعضی گفته اند که صادر نمیشود کرامت از ولی بقصد و اختیار و اگر صادر شود بی قصد و اختیار خواهد بود و بعضی بآن رفته که کرامت از جنس معجزه نمی باشد مثل تکثیر طعام قلیل و نبع ماء از اصابع و مانند آن و حق جواز و وقوع ست بقصد و اختیار و بی قصد و از جنس معجزه و غیر معجزه و تمام کلام در اثبات کرامت بدلائل و رفع شبهه مخالفان در کتب کلام مذکورست و لا حاجة الی البیان بعد العیان ۱۳ **الفصل الاول** عن انس ان اسید بضم همزه وفتح سین و سکون تحتانیه بن حضیر بضم حاء مهمله وفتح ضاد معجمه وسکون تحتانیه وعباد بفتح عین وتشدید موحده بن بشر بکسر موحده وسکون شین معجمه روایت میکند انس که این دو صحابی جلیل القدر تحدثا عند النبی سخن کردند نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فی حاجة لهما در کاری که مر این دو کس را بود حتی ذهب من اللیل ساعة تا آنکه رفت از شب ساعتی یعنی پاره فی لیلة شدیدة الظلمة در شب سخت تاریک ثم خرجا من عند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فیظلمان بتشدید لام یعنی تاریک میشود بر هر دو فاذا نور بین ایدیهما عصا احدهما پس روشن شد عصای یکی از آن دو برای هر دو حتی مشیا فی ضوئها تا آنکه رفتند هر دو در روشنی آن عصا حتی اذا افترقت بهما الطریق تا آنکه چون جدا شد بهر دو کس را یعنی بجای رسیدند که از آن جا بخانه هر یک راه جدا میرود و انهارت الاخری عصا و روشن شد برای دیگری نیز عصای او فمشی کل واحد منهما فی ضوء عصاه پس رفت هر یکی از آن دو صحابی

در روشنائی عصای خود حتی بلغ اہلہ تا آنکہ رسید ہر یک اہل خانہ خود را رواہ البخاری و در روایت بخاری در کتاب الصلوٰۃ پیغمبر آمدہ کہ بیرون آمدند آن دو صحابی از نزد آنحضرت در شب تاریک و با ایشان مانند دو چراغ بود کہ روشن شدند و چون جدا شدند ماند با ہر یکی چراغی جدا تا آنکہ آمد ہر یک اہل خانہ خود را ۲۰ وعن جابر قال لما حضر احد دعانی ابی من اللیل گفت جابر ہنگامی کہ حاضر شد غزوۂ احد خواند مرا پدر من از ابتدای شب فقال ما ارانی بضم ہمزہ الا مقتولا فی اول من یقتل من اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس گفت پدر من گمان نمیبرم خود را مگر کشتہ شدہ در نخست کسی کہ کشتہ شود از یاران آنحضرت درین عبارت ایہامے ست کہ اگر دانی بطریق کرامت خبری بدہد باید کہ بطریق ظن و حسبان بدہد بخلاف نبی اگر بوحی گوید دانی لا اترک بعدی اعز علی منک و بدرستی من نمیگذارم پس از خود ارجمند تر بر من از تو غیر نفس رسول اللہ جز نفس پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ وی از ہمہ عزیز تر و محبوب تر ست و ان علی دینا فاقض و بدرستی بر ذمۂ من دینی ست پس بگذار آن دین را و قصہ گذار دین را در باب معجزات گذشت و استوص باخوانک خیرا و بہ پذیر وصیت مرا در باب خواہران خود کہ با ایشان نیکی کنی و بود مراد ارضی اللہ عنہ نہ خواہر فاصبحنا پس صبح کردیم ما فکان اول قتیل پس بود اول کشتہ شدہ دران غزوہ و دفنتہ مع آخر فی قبر و کور کردم من او را با صحابی دیگر در یک قبر چنانچہ حکم آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شہدای احد کہ بعضی را با بعضی در یک قبر دفن کنند چنانکہ در باب آن گذشت و آن صحابی دیگر ابن الجموح بود کہ یار و الد جابر و شوہر خواہر وی رواہ البخاری ۳۰ وعن عبد الرحمن بن ابی بکر روایت ست از عبد الرحمن کہ اکبر اولاد ابی بکر صدیق ست و ما در ادام و مان ست کہ ما در عائشہ صدیقہ ست اسلام آورد در عام حدیبیہ و بود نام او عبد الکعبہ پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را عبد الرحمن نام کرد قال ان اصحاب الصفۃ کانوا اناسا فقرا گفت عبد الرحمن کہ اصحاب صفہ بودند مردم فقیر و صفہ موضعی بود مظل از مسجد کہ ایشان شب باش میکردند دران و ایشان را اضیاف الاسلام میخواندند خانہ و اہل و عیال و مال و منال ہیچ نداشتند و ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من کان عندہ طعام اثنین فلیذہب بثالث و بدرستی آنحضرت فرمود کسیکہ باشد نزد وی طعام دو کس پس باید کہ ببرد سوم کس را یعنی از اصحاب صفہ و من کان عندہ طعام اربعۃ فلیذہب بخامس او سادس و کسیکہ باشد نزد او طعام چہار کس پس باید کہ ببرد پنجم را یا ششم را و کلہ او برای تحریست اقسام بسیار ست بعضی را بیان کردند و بعضی را بقیاس گذاشتند مقصود آنست کہ ہر کرا وسعت ہست باید کہ از ایشان کسی را مہمان کند و ان ابا بکر جاء بثلثۃ و بدرستی ابو بکر رضی اللہ عنہ آورد سہ کس را و انطلق النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعشرۃ و برد آنحضرت دہ کس را و ان ابا بکر تعشی عند النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و بدرستی ابو بکر طعام شب خورد نزد آنحضرت ثم لبث حتی صلیت العشاء پس درنگ کرد ابو بکر نزد آنحضرت تا آنکہ گذارده شد نماز عشا ثم رجع پس برگشت ابو بکر بسوی خانہ آنحضرت فلبث حتی تعشی النبی پس درنگ کرد تا آنکہ طعام شب خورد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و این تکرار ست برای گرفتن قصہ از سر و نیز در اول بیان تعشی ابو بکر در رضی اللہ عنہ و در ثانی تعشی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درین میان اہل و عیال ابو بکر صدیق و مہمانان ہمہ منتظر ایستادند فجاء بعد ما مضی من اللیل ما شاء اللہ پس آمد ابو بکر بخانہ بعد از گذشتن شب آنقدر کہ خدا خواستہ بود قالت لہ امراتہ ما حبسک عن اضیافک گفت مر ابو بکر را زنش چہ منع کرد و باز داشت ترا از مہمانان تو یعنی چرا تاخیر کردی کہ مہمانان انتظار تو کشیدند قال او ما عشیتہم گفت ابو بکر آیا طعام نخورانیدہ تو مہمانان را

قالت ابو احتی تجبی گفت امراۃ ابوبکر را باآورند و سہ بار زنند مہمانان از خوردن تا آنکہ بیائی تو غضب پس خشم گرفت ابوبکر و قال و گفت واللہ لا اطعمہ ابدا بخدا سوگند کہ نمی خورم این طعام را ہرگز فحلفت المراۃ ان لا تطعمہ پس سوگند خورد امراۃ ابوبکر کہ نخورد این طعام را و حلف اضیاف الا ان لا یطعموہ و سوگند خوردند مہمانان کہ نخورند آنرا قال ابوبکر کان ہذا من الشیطان گفت ابوبکر رضی اللہ عنہ ہست این غضب بر من سوگند خوردن من از شیطان پس دعا بالطعام پس طلبید ابوبکر طعام را فاکل و اکلوا پس خورد ابوبکر طعام را و خوردند عیال و مہمانان و یمین یا مقید بود بدانید کہ مراد داشتہ کہ در ین ساعت نمی خورم و یا بحسب آن خورد کہ باوجود ہمین کہ آنحضرت فرموده است کہ ہر کہ سوگند خورد بر امری و ببیند غیر آنرا خیر پس باید کہ بکند آن امر را و کفارت دہد از ہمین خود فجعلوا لا یرفعون لقمۃ الا ربت من اسفلہا اکثر منہا پس مشتند کہ بر میداشتند لقمہ را مگر آنکہ بالای آمد و زیادہ میشد از زیر آن لقمہ بیشتر از ان فقال لامراتہ پس گفت ابوبکر مر زن خود را یا اخت بنی فراس ای خواہر بنی فراس بکسر فا و سین مہملہ نام قبیلہ ایست و این زن کہ نام او ام رومان ست از ان قبیلہ بود و باین نسبت ایں زیادہ شدن طعام قالت و قرہ عینی گفت امراۃ ابوبکر سوگند بقرۃ العین من مراد بدان ابوبکر صدیق را داشتہ و بعضی گویند آنحضرت را مراد داشتہ و قرۃ العین عبارت از شادی و مرویت محبوب ست زیرا کہ یا از قر ست بضم یعنی خنکی یا از قر بفتح یعنی قرار و دیدہ بدین محبوب خنک گردد و بر قرار بود و حبیب مدام ست نگردد انہا الآن اکثر منہا قبل ذلک بثلث مرار بدرستی آن طعامہا اکنون بیشتر ست از انچہ پیش ازان بود سہ چند فاکلوا و بعث بہا الی النبی پس خوردند و فرستاد ابوبکر آنرا بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فذکر انہ اکل منہا پس ذکر کردہ شد و مرویت کردہ شدہ است کہ آنحضرت خورد از ان طعام متفق علیہ و ذکر و ذکر کردہ شد حدیث عبد اللہ بن مسعود کہ در اول اوست و کنا نسمع تسبیح الطعام فی المعجزات در کتاب المعجزات ۱۲ منہ **الفصل الثانی** عن عائشۃ قالت لما مات النجاشی ہنگامیکہ مرد نجاشی بتخفیف جیم و سکون یا در آخر کہ بادشاہ حبشہ بود و بر دین نصرانیت بود و با آنحضرت ایمان آورد و ہم در حبشہ مرد و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مدینہ بر جنازہ او غایبانہ نماز گذارد پس عایشہ میگوید ہنگامی کہ مرد نجاشی کنا نتحدث انہ لا یزال یری علی قبرہ نور بودیم ما کہ بیکدیگر حدیث میکردیم و می گفتیم کہ بدرستی ہمیشہ بود کہ دیدہ میشد بر قبر وی نور ظاہر آنست کہ مراد نور محسوس ست مثل نور چراغ یا ماہ و آفتاب و تواند کہ عبارت باشد از ضیا و بہا کہ می زیافتند مردم بدلہای خود از زیارت قبر وی و مشابہ آن واللہ اعلم رواہ ابو داؤد ۲۰ ۰ **وعنہا** قالت لما ارادوا غسل النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قالوا لا ندری گفت عایشہ ہنگامی کہ خواستند صحابہ غسل آنحضرت را بعد از موت گفتند نمی دانیم کہ آیا برہنہ کنیم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من ثیابہ از جامہای آنحضرت و برکشیم جامہا را جز ازار زیر وی کما نجرد موتانا چنانکہ برہنہ میکنیم مردہای خود را ام نغسلہ و علیہ ثیابہ یا بشوئیم او را و حال آنکہ باشد بر بدن شریف وی جامہای وی فلما اختلفوا پس چون صحابہ اختلاف کردند گفتند بعضی کہ برہنہ کنیم و جامہا را از بدن شریف برکشیم و بعضی گفتند ہم در جامہای وی غسل دہیم القی اللہ علیہم النوم انداخت و بر گماشت خدای تعالی بر ایشان خواب را و ہمہ بخواب گرفت حتی ما منہم رجل الا ذقنہ فی صدرہ تا آنکہ نبود از ایشان ہیچ مردی مگر آنکہ زنخدان وی بر سینہ وی بود کنایت ست از خواب ثم کلمہم مکلم پس سخن کرد با ایشان سخن کننده من ناحیۃ البیت از گوشہ خانہ لا یدرون من ہو و حال آنکہ ندانی یا بندہ ایشان کہ کیست این سخن کننده اغسلوا النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وعلیہ ثیابہ بشوئید پیغمبر را و حال آنکہ بر وی ست

جامہای او بیاموزند وعلیہ کمیصہ پس برخاستند صحابہ وغسل دادند آنحضرت را وحال آنکہ بردست پیراہن وی میریختند آب را بالای پیراہن ودیگرونہ بالای قمیص ومی مالیدند آنحضرت را بپیراہن ونقل کردہ اند از نووی کہ ثواب آنست کہ آن جامہ کہ غسل دادند در وی بکشیدند آنرا از وتکفین وآنچہ روایت کردہ اند کہ نکشیدند ودر تہ کفن گذاشتند ضعیف ست صحیح نیست احتجاج بدان رواہ البیہقی فی دلائل النبوۃ ۱۲ وعن ابن المنکدر روایت ست از محمد بن المنکدر کہ از مشاہیر ائمۂ تابعین ست وکبار ایشان ست جامع علم وزہد وعبادت وصدوق وثقہ وبکا ونالہ ان سفینۃ مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سفینہ کہ مولی آنحضرت بود وسفینہ بجہت آن نام شد کہ در سفری در خدمت آنحضرت بود وبار ہا برداشتہ بود وہر کہ ماندہ میشد بار خود را بروی می انداخت وی ہمہ بار ہا را میکشید چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را دید فرمود انت السفینۃ دیگر این نام بروی ماند وہر کہ از وی اصل نام وی می پرسید می گفت کہ نام من ہمان ست کہ پیغمبر خدا نہاد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس محمد بن المنکدر روایت میکند کہ این سفینہ اخطأ الجیش بارض الروم گم کرد راہ لشکر در زمین روم او سر فانطلق بار بالتمس الجیش یابند کردہ شد پس روان شد گرفتہ از دست کافران در حالیکہ میجوید لشکر را فاذا ہو بالاسد پس ناگاہ وی یعنی سفینہ مقارن بشیری ست کہ پیش آمد او را فقال لہ گفت سفینہ یا ابا الحارث انا مولی رسول اللہ من مولی پیغمبر خدا یم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وابو الحارث کنیت شیر ست کان من امری کیت وکیت بود از کار من ومحال من چنین وچنین یعنی قصہ خود را از گم کردن راہ ودر افتادن از لشکر یا در بند افتادن وگرفتن بشیر باز بر گفت فاقبل الاسد لہ بصبصۃ پس پیش آمد شیر در حالیکہ مر او را چاپلوسی ست وبصبصہ بموحدہ ومہملہ مکرر بر وزن وحرجہ وہم بنابندن وچاپلوسی کردن خواری نمودن سگ وگربہ وجز آن بصاحبش حتی قام الی جنبتہ تا آنکہ ایستاد شیر در پہلوی سفینہ کلما سمع صوتا اہوی الیہ ہر گاہ می شنید شیر آوازی را کہ ہائل باشد ودر وی خوف ایذا باشد قصد میکرد بسوی آن آواز تا دفع کند چیزی کہ در وی خوف می بود وصل اہوا در از کردن دست ست بسوی چیزی تا بگیرد آنرا ثم اقبل یمشی الی جنبہ یسترو می آورد شیر وی می آمد در حالیکہ میرود در پہلوی سفینہ چنانکہ عادت راہبران ست کہ خبردار میروند حتی بلغ الجیش تا آنکہ رسید سفینہ لشکر را ثم رجع الاسد یستر بگشت شیر رواہ فی شرح السنۃ ۱۲ وعن ابی الجوزاء بفتح جیم وسکون واو وزای ہمدانی تابعی مشہور الحدیث ست کہ تابعان از وی روایت می کنند قال قحط اہل المدینۃ قحطا شدیدا گفت قحط کردہ شد مر اہل مدینہ قحط سخت فی الصراح قحط خشک سالی قحوط باز ایستادن باران از ہوا فشکوا الی عائشۃ پس شکایت کردند بسوی عائشہ تا دعا کند وعلاج سازد فقالت انظروا قبر النبی پس گفت نگاہ کنید قبر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاجعلوا منہ کوی الی السماء پس بگردانید از قبر شریف منافذ بسوی آسمان حتی لا یکون بینہ وبین السماء سقف تا آنکہ نباشد میان قبر وميان آسمان سقف یعنی بردارید از میان قبر وآسمان حجاب وکوی جمع کوۃ بفتح کاف وضم آن وتخفیف واو در مفرد وجمع روزن خانہ وسبب در رفع حجاب میان قبر شریف وآسمان آن باشد کہ این طلب شفاعت ست از قبر شریف زیرا کہ در حیات آنحضرت استسقا میکردند بذات شریف وچون ذات شریف وی در پردہ شد امر کرد عایشہ کہ کشف کردہ شود قبر شریف تا باران ببارد گویا استسقا کردند بقبر در حقیقت استسقا واستشفاع ست بذات شریف وی وکشف قبر مبالغہ است در ان ففعلوا پس کردند ایشان آنچہ امر کرد عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا فمطروا مطرا پس باران داده شدند باران دادنی بسیار حتی

دمی برابید مگر آنکه فرومی آیند هفتاد هزار فرشتگان حتی یحفوا القبر برسول الله تا آنکه گرداگرد می در آیند قبر پیغمبر خدارا صلی الله علیه وآله وسلم یضربون باجنحتهم ویصلون علی رسول الله می زنند بازوهای خود را و درود می فرستند بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حتی اذا انصدعوا عرجوا تا آنکه چون شکاف میکنند بالا میروند وهبط مثلهم وفرود می آیند مانند ایشان یعنی هفتاد هزار فرشته دیگر فصنعوا مثل ذلک پس میکنند ایشان نیز مانند آنچه میکردند فرشتهای پیش از گرد کردن قبر شریف وزدن بازوها و درود فرستادن بر آنحضرت حتی اذا انشقت عنه الارض خرج فی سبعین الفا من الملائکة تا آنکه چون می شگافد از آنحضرت زمین یعنی مبعوث میگردد آنحضرت می برابید در ان هفتاد هزار فرشته برو فونه درحالی که می برند آنحضرت را فرشتگان بدرگاه عزت جل جلاله زفاف شتاب رفتن وبردن عروس را بسجانه شوی ومزفه محفه را گویند ویزفونه بر معنی اول یکبسرنای ست وبر ثانی بصم ومراد بردن محبوب ست بسوی حبیب وگویا که کعب این فرشتگان را مشاهده کرده تا داخل کرامت باشد والا اگر سماع ونقل از کتب سماویه باشد کرامت نمیشود فتدبر والله اعلم رواه الدارمی ۱۰ **باب**

در اکثر نسخ همچنین ست باب مطلق بی ترجمه ودر بعضی نسخ باب وفات النبی صلی الله علیه وآله وسلم واین اولی واظهر ست زیرا که عادت مولف وضع باب مطلق از برای ذکر لواحق وتتمات باب سابق ست وبسجانه چنین ست بلکه ذکر کرده ست احوال متعلق بوفات آنحضرت پس مناسب ست ترجمه ساختن بدان ونیز بعد ازین باب بابی آورده ست بی ترجمه متعلق بوفات پس ظاهر آنست که این باب ترجمه وفات النبی صلی الله علیه وآله وسلم بوده وباب آینده غیر مترجم در لواحق وتتمات این بدانکه ابتدای مرض آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که حادث شد صداعی در اواخر شهر صفر که یکشب یا دو شب ازان مانده بود وبعضی گفته اند که ابتدای مرض اول ربیع الاول بود وابن جوزی در کتاب الوفا گفته که ابتدای مرض در شهر صفر بوده که دو شب ازان مانده بود ووفات وی در دوازدهم ربیع الاول بود وسلیمان تیمی که یکی از ثقات ست جزم کرده ست بانکه ابتدای مرض در روز شنبه بود بیست دوم صفر ووفات در روز دوشنبه دوم ربیع الاول والله اعلم واین قول را ترجیح کرده اند بانکه وفات فاطمه زهرا رضی الله عنها در سوم رمضان ست واتفاق افتاد بر انکه حیات وی رضی الله عنها شش ماه ست بعد از آنحضرت پس سخت شد در دسر وتب تا می گشت از پهلو به پهلو بر بستر ومیفرمود غیبت بسیکس که سخت تر باشد بلای او از ما که گروه انبیا ایم لاجرم زیاده ست اجر ما پس بیمار بود آنحضرت مدت دوازده روز وبا نهزده بنابر اختلاف در زمان ابتدای مرض وآزاد کرد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مرض خود چهل تن از بندگان را وهمه را بیدار کرد یا اصحاب در مدت مرض مگر سه روز وبعضی گفته هفت روز نماز بود که ابوبکر را فرمود رضی الله عنه که با مردم نماز کند وبیرون آمد روزی بسوی مسجد ومناز بگذارد وگفت ای گروه مسلمانان شما را وداع می کنم وبه پناه خدا می سپارم حمد او را خلیفه من ست بر شما پس ازین بر شما باد که تقوی کنید وگناهان را بخاطر آورید وطاعت او را زیرا که من میگذارم دنیا را وبعد امیشوم از شما ورهایابد متقاضی ست بر آنکه امام ابوبکر بود رضی الله عنه از ابن عباس مروی ست که گفت نماز نگذارد آنحضرت پس هیچ کس از امت خود مگر پس ابوبکر دیگر پس عبد الرحمن بن عوف یکبار ودیگر بار وآنچه واقع شد در مرض موت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که سخت شد درد وی روز پنجشنبه پس خواست که کتابی بنویسد پس گفت مر عبد الرحمن بن عوف را بیار شانه گوسفندی را تا بنویسم برای ابوبکر کتابی را پس جمعی خواست که برخیزد وبیارد فرمود حاجت نیست بآن

خدا و مومنان که اختلاف کنند در ابی بکر و روایت کرده اند که عباس گفت مر علی را که من می شناسم در دیهای پسران عبد المطلب را از موت و میترسم که در نخیز د پیغمبر خدا ازین درد بر و بطلب از وی این امر را علی گفت رضی الله عنه آیا میدانی تو که اگر بطلبم و بدهد هرگز نمیرند مردم بعد او پس من هرگز نمی طلبم و آنچه واقع شد در مرض آنحضرت آنست که آنحضرت را هفت دینار بود پس اتفاق کرد آنرا تا چیزی باقی نگذارد و اکثر وصیت آنحضرت در مرض موت رعایت نماز و احسان بر خدمتگاران بود و مبری در حیوۃ الحیوان از واقدی می آرد که چون شک واقع شد در موت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نهاد اسماء بنت عمیس دست خود را در میان دو کتف آنحضرت پس گفت وفات یافت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و برداشته شد خاتم نبوت از میان کتفین وی و در روایت میکند ام سلمه که نهادم دست خود را بر سینهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روزی که وفات یافت پس گذشت بر من جمعها که طعام میخوردم و دست می شستم و نیرفت از دست من بوی مشک و در شواهد النبوۃ می آرد که پرسیده شد علی رضی الله عنه از سبب فهم و حفظ وی گفت چون غسل داده شد آنحضرت را جمع شد آب در پلکهای پس برداشتم من بزبان خود آنرا و فروبردم پس میدانم قوت حفظ خود را از وی و کفن داده شد آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم در سه جامه سفید از پنبه که نبود در وی قمیص و عمامه و مختلف آمده است روایات در کفن آنحضرت و صحیح همین است که در حدیث عایشه آمده لیکن اختلاف کرده اند در تفسیر قول عایشه که گفت نبود در وی قمیص و عمامه و بعضی گفته اند که مراد آنست که سه جامه بود ورای قمیص و عمامه که مجموع پنج باشد و گفته اند که صحیح آنست که معنی این عبارت اینست که قمیص و عمامه در کفن آنحضرت نبود و نودی گفت که جمهور علما برین اند و چنانکه میگویند که زیاده بر سه مکروه است و نزد شافعی جائز غیر مستحب است و نزد مالکیه مستحب است مر مردان را و زنان را و نزد حنفیه کفن سه جامه است ازار و قمیص و لفافه و نزد متاخرین ایشان عمامه مستحب است از برای علما و تحقیقه فی کتب الفقه و نماز گذارند بر آنحضرت تنها تنها و امامت نکرد هیچکس جماعه جماعه می آمدند و نماز می گذاردند و چون نهاده شد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در قبر و شقران که یکی از موالی آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم قطیفه سرخ را که آنحضرت روز خیبر یافته بود و گاهی می پوشید و گاهی می گسترانید در زیر آنحضرت در قبر نهاد و گفت نمیخواهم که بعد از تو کسی آنرا بپوشد و بنا کردند در قبر آنحضرت بخشتهای خام و گفته اند که مجموع بخشت بود و چون فارغ شدند از نهادن خشتها بیرون آوردند قطیفه را و علما اتفاق دارند بر کراهت نهادن قطیفه و مانند آن زیر مرده در قبر و گردانیده شد قبر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مسطوح و پاشیده شد بر وی آب و مشهور آنست که مسنم بود یعنی بر وضع کوهان و تسنیم قبر مستحب است و برین اند ائمهٔ اربعه و غیر ایشان و قبض کرده شد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم روز دوشنبه و دفن کرده شد در شب چهارشنبه و بعضی گفته اند روز سه شنبه بعد گشتن آفتاب و اول صحیح تر است و ندبه کردند و مرثیه گفتند اهل بیت آنحضرت و اصحاب و ذکر کرده ایم ما آنرا و باقی احوال مرض و موت و دفن و آنچه متعلق است بآن در رساله جداگانه مسمی بهاشیت فی السنن با احکام آنها و اینجا اینقدر کافی است ... **الفصل الاول**

عن البراء روایت است از براء بن عازب که از مشاهیر انصار است و اول مشاهدی خندق است و پیش از آن صغیر بود فتح کرد ری و قزوین را و حاضر شد با امیر المومنین علی بن ابی طالب جمل و صفین و نهروان را و مرد بکوفه در زمان مصعب بن الزبیر که حاکم بود از جانب برادر خود عبد الله ابن زبیر قال گفت براء بن عازب اول من قدم علینا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مصعب بن عمیر و ابن ام مکتوم نخستین کسیکه

قدوم آورد از مکہ بمدینہ برما یعنی بر انصار از اصحاب آنحضرت این دو صحابی اند در خبر ست کہ آنحضرت بالتماس انصار بعضی از اصحاب خود را پیش از ہجرت بمدینہ فرستاد تا تعلیم قرآن و احکام دین بکنند و برای مصالح دیگر کہ دران دید پس این دو صحابی جلیل القدر را فرستاد فجعلا یسیر ان و یستاذنان و یقرآننا القرآن کہ می خوانانیدند این دو صحابی ما را قرآن را تم جا عمار و بلال و سعد پیشتر آمد عمار بن یاسر و بلال ابن رباح و سعد بن ابی وقاص تم جا عمر بن الخطاب فی عشرین من اصحاب النبی پیشتر آمد امیر المومنین عمر در بست کس از اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم تم جا رالنبی بعد ازان آمد پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فما رایت اہل المدینۃ فرحوا بشیء فرحہم بہ پس ندیدم اہل مدینہ را کہ شاد مان شدہ باشند بچیزی ہمچو شادمان شدن ایشان بآمدن آنحضرت حتی رایت الولائد والصبیان یقولون تا آنکہ دیدم من دختر گان را و پسر گان را می گفتند ہذا رسول اللہ این پیغمبر خدا ست صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قد جا بتحقیق آمدہ و الولائد جمع ولیدۃ ہست بتا بمعنی دختر کہ و ولید بی تا بمعنی پسر و ولیدہ گاہی واو را بنہ گویند اگرچہ کبیر و باشد فما جا جتی قرأت سبح اسم ربک الاعلی پس نیامد آنحضرت تا آنکہ خواندم من تعنی آموختم سورہ سبح اسم ربک الاعلی یعنی این سورہ را پیش آمدن آنحضرت آموختہ بودم فی سور مثلہا من المفصل با سور تہای دیگر مانند آن از مفصل و معنی مفصل در باب القراءۃ از کتاب الصلوٰۃ معلوم شدہ ست و این حدیث دلالت دارد بر آنکہ این سورہ در مکہ نازل شدہ باشد و درین کلامی ست کہ در شرح ذکر کردہ ایم رواہ البخاری ۲۰ وعن ابی سعید الخدری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم جلس علی المنبر روایت ست از ابی سعید خدری کہ آنحضرت نشست بر منبر و بود آن در مرض موت آنحضرت بہ پنج شب پیش از موت فقال ان عبدا خیرہ اللہ بین ان یوتیہ من زہرۃ الدنیا ما شاء و بین ما عندہ پس گفت آنحضرت کہ بندہ بود کہ مخیر گردانید او را خدای تعالی میان این کہ بدہد او را از زہرہ و نعمت دنیا ہر چہ خواہد و می تعالی یا ہر چہ خواہد آن بندہ و میان چیزی کہ نزد خدا ست از ثواب آخرت فاختار ما عندہ پس اختیار کرد و بر گزید آن بندہ چیزی را کہ نزد خدا ست از ثواب آخرت فبکی ابوبکر پس گریہ کرد ابوبکر بشنیدن این سخن از آنحضرت قال فقال ابوبکر خطاب بآنحضرت کرد و گفت بابی انت و امی ما یبکی بآبا ما و مادران ما فدای تو باد فعجبنا لہ پس تعجب کردیم ما مر ابوبکر را فقال الناس انظروا الی ہذا الشیخ یخبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم عن عبد خیرہ اللہ تعالی بین ان یوتیہ من زہرۃ الدنیا و بین ما عندہ پس گفتند مردم نگاہ کنید بسوی این پیر خبر میدہد آنحضرت از حال بندہ کہ مخیر گردانید خدای تعالی او را میان آنکہ بدہد او را از زہرہ دنیا و میان آنچہ نزد اوست و ہو یقول و آن پیر میگوید فقال ابوبکر بآبا ئنا و امہاتنا یعنی این چہ جای گریہ و تفدیہ ست آنحضرت از یک بندہ لاعلی التعیین خبر میدہد و این شیخ گریہ میکند و بآنحضرت تفدیہ میکند فکان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہو المخیر پس بود آنحضرت مراد بہ بندہ کہ مخیر گردانیدہ شد یعنی آنحضرت بہ بندہ ذات شریف خود را مراد داشت و کان ابوبکر اعلمنا و بود ابوبکر داناترین و فہم کنندہ ترین ما این کلام متفق علیہ ۲۰ وعن عقبۃ بن عامر قال صلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت عقبہ بن عامر کہ صحابی مشہور ست و احوال او در مواضع متعددہ نوشتہ شدہ ست نماز خازہ گذارد آنحضرت علی قتلی احد بعد ثمان سنین بر کشتگان غزوۂ احد بعد از ہشت سال از دفن ایشان کالمودع للاحیاء والاموات مانند وداع کنندہ مر زندگان را و مردگان را و اما وداع مر زندگان را بسبب رحلت آن حضرت از دنیا بود و مر مردگان را بجہت انقطاع دعا و استغفار و سے از ایشان و این در آخر زمان حیات آنحضرت بود و مراد بصلوٰۃ نماز جنازہ ست و این مؤید مذہب حنفیہ ست کہ قائل اند بنماز گذاردن بر شہدا

نزد شافعیه که قائل نیستند بدان مراد دعاست وتحقیق این مبحث در شرح سفر السعادة بسیار کرده شده است ودرین شرح نیز در محلش
گذشت ثم طلع المنبر پس برآمد آنحضرت منبر را فقال انی بین ایدیکم فرط پس گفت آنحضرت بدرستی من در پیش شما فرطم وفرط بفتح فاء وآنکه
پیش رود ومنبر برای راست کردن دلو ورسن وپاک کردن چاه وجز آن وکار سازی منزل مراد پیش رفتن آنحضرت ست بدار آخرت برای
کار سازی امت وتهیئه اسباب نجات وشفاعت ایشان وانا علیکم شهید ومن بر شما گواهی میدهم بر ایمان واطاعت وقبول دعوت
اسلام وان موعدکم الحوض وبدرستی که وعده گاه دیدار ومیقات ملاقات میان من وشما حوض کوثر ست وانی لانظر الیه وبدرستی من هر آینه
نگاه میکنم وی میبینم بحوض وانا فی مقامی هذا وحال آنکه من درین جای خودم وانی قد اعطیت مفاتیح خزائن الارض وبدرستی که من تحقیق
داده شده ام کلیدهای زمین را اشارت ست بمالک شدن امت خزاین ملوک ماضیه وجز آنرا واما در خزاین معنوی مفاتیح آسمان وزمین
وملک وملکوت ست تخصیص بزمین ندارد وانی لست اخشی علیکم ان تشرکوا بعدی وبدرستی من نمیترسم بر شما مشرک شدن وکافر گشتن شما را
پس از من ولکن اخشی علیکم الدنیا ان تنافسوا فیها ولیکن میترسم بر شما دنیا را که رغبت کنید ومیل کنید در دنیا تنافس رغبت کردن نفیس چیزی
گرانمایه که رغبت کرده میشود در وی منافست رغبت کردن در چیزی بطریق مبارات ومعارضه وزاد بعضهم وزیادة کرده اند بعضی
راویان این عبارت را که فتقتتلوا پس کشتن کنید میان خود فتهلکوا پس هلاک شوید کما هلک من کان قبلکم چنانکه هلاک شدند کسانیکه بودند
پیش از شما متفق علیه ۱۲ وعن عائشة قالت ان من نعم الله علی ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم توفی فی بیتی گفت عائشه بدرستی
از نعمتهای خدا بر من که مخصوص گردانید مرا بآن آنست که آنحضرت قبض کرده شد در خانه من زیرا که آنحضرت استیذان کرد ازواج
مطهره را که تمریض وی در خانه عائشه کرده شود وتوفی یومی ودر روز نوبت من بیتی باوجود آنکه آنحضرت در مدت مرض تا وقت وفات
در خانه عائشه بود ودر روز وفات موافق نوبت عائشه نیز افتاد وبین سحری ونحری وقبض کرده شد آنحضرت میان سینه من وگردن من سحر
بفتح سین وسکون حا سینه در اصل معنی شش ست نحر ونحر پیش سینه زیرا که آنحضرت تکیه داشت دران وقت بر سینه عائشه وان الله جمع بین
ریقتی وریقته عند موته واز نعمتهای خدا بر من آنست که خدای تعالی جمع کرد میان آب دهن من وآب دهن آنحضرت نزد موت آنحضرت
این معنی همیشه نعمت ست ودر وقت موت عظیم تر ست که وقت منتهای برکات ست یا بیان واقع میکند که حصول این نعمت در آن وقت بود
بعد ازان بیان تقریب وجود این نعمت میکند ومیگوید دخل علی در آمد بر من عبد الرحمن بن ابی بکر وی برادر عائشه بود ومعه السواک ودر دست
وی مسواک بود وانا مسنده رسول الله ومن تکیه دهنده پیغمبر خدا بودم صلی الله علیه وآله وسلم فرأیته ینظر الیه پس دیدم من آنحضرت که نگاه
میکند بسوی عبد الرحمن که مسواک در دست داشت یا بسوی مسواک وعرفت انه یحب السواک وشناختم من که آنحضرت دوست میدارد که
مسواک کند فقلت آخذه لک پس گفتم من آیا بگیرم من مسواک را برای تو فاشار برأسه ان نعم پس اشارت کرد آنحضرت بسر مبارک خود که آری
بگیر فتناولته پس گرفتم مسواک را از دست عبد الرحمن یعنی بآنحضرت دادم مرا فاشتد علیه پس سخت آمد مسواک بر آنحضرت وقلت ألینه
لک وگفتم نرم گردانم مسواک را برای تو فاشار برأسه ان نعم فلینته پس نرم گردانیدم فامره پس گذرانید آنحضرت مسواک را بر دندان و
بر دهن ومیان دیده رکوه فیها ماء وپیش آنحضرت کوزه بود که در وی آب بود ورکوه بفتح را کوزه آب خوردن تجعل یدیه فی الماء

پس گشت آنحضرت که می درآرد هر دو دست خود را در آب فمسح بهما وجهه ویقول پس میمالد بهر دو دست تر بر روی مبارک خود را و میگوید
لا الٰه الا اللہ ان للموت سکرات بدرستی که مر موت را سختیهاست سکرة الموت بفتح سین و سکون کاف شدت و بیهوشی اوست
و این نیز در اصل از سکر ست بمعنی مستی و ازینجا معلوم میشود که سکرات آنحضرت یک نوع حرارتی بود عارض بدن شریف که مسح آب لطیف
آن میکردند چنانکه در وهم می درآید از شدت آنکه خلائق را میباشد و نسبت بحال شریف وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این هم عظیم می نماید و ازینجا
قول عائشه که گفت رشک نمیبرم بر هیچ یکی بآسانی موت بعد از آنچه دیدم از سختی موت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فافهم وباللہ التوفیق
ثم نصب یدیه پس برپا ایستاده کرد آنحضرت دست شریف خود را فجعل یقول پس گشت که میگوید فی الرفیق الاعلی یعنی بگردان خداوندا مرا
در رفیق اعلی یا میخواهم درآمدن در رفیق اعلی و در روایتی آمده که فرمود اخترت الرفیق الاعلی اختیار کردم رفیق اعلی را حتی قبض وماتت
بدیه تا آنکه قبض کرده شد آنحضرت و میل کرد دو پایان افتاد دست شریف وی و در مراد برفیق اعلی اقوال ست بعضی گفته اند که مراد ازو
انبیاست که ساکن اند در اعلی علیین و حضرت اقدس چنانکه در حدیث دیگر واقع شده هست مع النبیین والصدیقین وحسن اولئک رفیقا
و رفیق اسم جنس ست واقع میشود بر واحد و کثیر یا مراد ملأ اعلی و عالم ملکوت ست و بعضی گفته اند که مراد برفیق اعلی حضرت رب العزة
ست و اطلاق رفیق بر وی تعالی آمده ست در حدیث آمده ست ان اللہ رفیق یحب الرفق فی الامر و مؤید این اراده هست آنچه در بعضی
اخبار آمده ست که جبرئیل آمد و گفت که خدای تعالی ترا مخیر گردانیده ست میان آنکه بمانی در دنیا و درآمدن اینجا و مراد آنحضرت اخترت الرفیق
الاعلی و اللہ اعلم و بعضی رفیق اعلی را بر بشارت یافتن بخشش و رفع درجات و سعادت دارین و سودداشتن برآمده اند و مراد برفیق جماعتی
رفع ست رواه البخاری ۰ وعنها قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول ما من نبی یمرض الا خیر بین الدنیا والآخرة
هم از عائشه ست گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست هیچ پیغمبری که بیمار شود مگر آنکه مخیر گردانیده میشود میان دنیا و آخرت یعنی بدست
او اختیار میدهند که اگر خواهد در دنیا باشد و اگر خواهد آخرت را مراد و کان فی شکواة الذی قبض فیه و آنحضرت در بیماری خود که قبض کرده شد
در وی و در بعضی نسخ قبض فیه اخذته بحة شدیدة گرفت آنحضرت را سعال سخت و بحه بضم موحده و تشدید حاء مهمله درشتی آواز و فی البصاری
بحه گلو گرفتگی فسمعته یقول پس شنیدم آنحضرت را که میگوید مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین اختیار می کنم
صحبت با آن کسان که انعام کرده تو بر ایشان که پیغمبران و راست گرداران و شهیدان و نیکوکاران اند فعلمت انه خیر عائشه
میگوید رضی اللہ عنها پس فهمیدم من ازین عبارت که آنحضرت مخیر گردانیده شده اند این کلام در جواب تخییر گفت باختیار شق بیرون رفتن
از دنیا متفق علیه ۰ وعن انس قال لما ثقل النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جعل یتغشاه الکرب گفت انس هنگامیکه گران شد و سخت
گشت مرض آنحضرت گشت آنحضرت که بیهوش شده بیهوشی میگیرد او را و محنت و شدت مرض فقالت فاطمة واکرب اباه پس گفت فاطمه
ای اندوه و محنت پدر وی چه سختی تو دارد امروز پدر من فقال لیس علی ابیک کرب بعد الیوم پس گفت آنحضرت مر فاطمه را نیست بر پدر تو محنت و شدت
بعد از امروز که در دنیاست و چون آخر شد سرور و خدمت ظاهر قالت پس چون گذشت آنحضرت گفت فاطمه در مدینه
آنحضرت با اباه ای پدر من اجاب ربا دعا داجابت کرد و رفت پروردگاری را که خواند او را پدر من جنة الفردوس ماواه

ای پدر من ای کسیکہ بہشت برین جای اوست یا ابتاہ الی جبرئیل ننعاہ ای پدر من بسوی جبرئیل میرسانیم خبر او را وی گریم نزد وی و تعزیت میکنم
او را نعی بفتح نون و سکون عین خبر موت کسی رسانیدن فلما دفن قالت فاطمۃ یا انس پس ہنگامی کہ دفن کردہ شد آنحضرت گفت
فاطمہ رض ای انس لطابت انفسکم ان تحثوا علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و رمتون ثقتہ مصححہ ہست و در نسخہ شیخ نیست الثراب آیا
خوش شد و خرسند شد نفسہای شما کہ بکنید از زمین بر روی پیغمبر خدا خاک را حتی بمثلہ خاک ریختن بر روی کسی رواہ البخاری ۲۰

الفصل الثانی عن انس قال لما قدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم المدینۃ گفت انس وقتی کہ قدوم آنحضرت مدینہ را شاد
کردند تمامۂ مردم تا آنکہ لعبت الحبشۃ بحرابہم بازی کردند حبشیان بحربہای خود چنانکہ عادت ایشان ست حراب بکسر حا مہملہ جمع حربۃ
بفتح نیزۂ خرد و کشنہ و فی الصراح حربہ چوب دستی و تازیانہ حراب بکسر جماعت فرحا لقدومہ از جہت شاد شدن مر قدوم آنحضرت را
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رواہ ابو داؤد و فی روایۃ الدارمی و در روایت دارمی اینچنین آمدہ ست کہ قال گفت انس ما رایت یوما قط کان احسن
ولا اضوء من یوم دخل علینا فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ندیدم من ہیچ روزی را ہرگز کہ بود نیکوتر و نہ روشن تر از روزی کہ
در آمد بر ما پیغمبر خدا در خوشی و شادمانی و بہجت و سرور ولہا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ما رایت یوما قبح ولا اظلم من یوم مات فیہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ندیدم من روزی را زشت تر و نہ تاریک تر از روزیکہ مرد در وی آنحضرت از جہت اندوہ و مصیبت و وحشت
قلوب والا از جہت کثرت و کمالیت و نورانیت بہترین ایام و روشن ترین اوقات بود چنانکہ از مود و اہل شہر را می یوم ابراہیم فیہ
وفی روایۃ الترمذی قال در روایت ترمذی اینچنین آمدہ کہ گفت انس لما کان الیوم الذی دخل فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المدینۃ
چون شد روزی کہ در آمد در وی آنحضرت مدینہ را اضاء منہا کل شیء روشن شد از مدینہ ہر چیز حتی در و دیوار وی فلما کان الیوم الذی
مات فیہ اظلم منہا کل شیء پس ہر گاہ کہ شد روزی کہ مرد آنحضرت در وی تاریک شد از مدینہ ہر چیز و ما نفضنا ایدینا عن التراب وانا فی
دفنہ حتی انکرنا قلوبنا و نفی شانیدیم ما دستہای خود را از خاک تا آنکہ منکر شدیم دلہای خود را و ناشناختیم او را کنایت ست از کمال
صفا و نورانیت کہ حاصل بود از مشاہدہ و حضور آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اشارت ست بتفاوت حال حضور و غیبت و انقطاع
مادۂ وحی و فقدان نورانیت آن و این معنی را در رسالۂ مرج البحرین بیانی کردہ شد بزبانی خوش ۲۰ وعن عائشۃ قالت لما قبض
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اختلفوا فی دفنہ گفت عائشہ ہنگامی کہ قبض کردہ شد روح آنحضرت اختلاف کردند صحابہ در موضع دفن
آنحضرت کہ در کجا باید دفن کرد پس بعضی صحابہ گفتند کہ بمکہ می باید دفن کرد و بعضی گفتند بمدینہ باید دفن کرد و در بقیع و بعضی دیگر گفتند کہ
در قدس باید برد کہ قبور انبیا آنجاست فقال ابو بکر سمعت من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شیأ پس گفت ابو بکر رضی اللہ عنہ
شنیدہ ام من از آنحضرت در ینباب چیزی و آن چیز این ست کہ قال گفت آنحضرت ما قبض اللہ نبیا الا فی الموضع الذی یحب ان
یدفن فیہ قبض نکردہ است خدا روح ہیچ پیغمبری را مگر در جای کہ دوست میدارد آن پیغمبر یا حق تعالی کہ دفن کردہ شود آن پیغمبر در آنجا
ادفنوہ فی موضع فراشہ دفن کنید او را در جای خوابگاہ وی رواہ الترمذی ۲۰ **الفصل الثالث** عن عائشۃ رضی اللہ عنہا
قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول وہو صحیح انہ لن یقبض نبی گفت عائشہ بود آنحضرت کہ می گفت وحال آنکہ وی تندرست بود

کہ ہرگز قبض کردہ نمیشود روح ہیچ پیغمبری حتی بریدی مقعدہ من الجنۃ تا آنکہ نمودہ شود آن پیغمبر را جای نشست او در بہشت و بریدی بفتح باء نیز آمدہ است یعنی تا می بیند آن پیغمبر جای نشست خود را از بہشت ثم یخیر بعد ازان مخیر ساختہ میشود آن پیغمبر اگر می خواہی بدرگاہ ما بیا و اگر میخواہی ہم در دنیا باش و این صورت تخییر است از برای اظہار شرف و عزت انبیا در درگاہ صمدیت والا آنچہ حکم ست البتہ شدنی ست و ایشان نیز ہمان را اختیار می کنند کہ باطن حکم ست قالت عائشۃ فلما نزل بضم نون و کسر زای یعنی نزول کردہ شد با آنحضرت یعنی نازل شد بوی ملک الموت و بفتحات نیز روایت ست و در روایتی فلما نزلت بہ نیز آمدہ یعنی نزول کردنیست یعنی مرگ با آنحضرت ورأسہ علی فخذی و حال آنکہ سر آنحضرت بر ران من بود غشی علیہ بیہوشی افگندہ شد بروی یعنی بیہوش شد ثم افاق پس بہوش آمد فاشخص ببصرہ الی السقف پس بلند گردانید بینائی خود را بجانب سقف خانہ ثم قال پس گفت اللھم الرفیق الاعلی خداوندا اختیار کردم رفیق اعلی را قلت اذن لا انتخیارا گفتم من اکنون کہ اختیار می کند آن عالم را اختیار نمیکند ما را قالت گفت عائشہ وعرفت انہ الحدیث الذی کان یحدثنا بہ و صحیح و شناختم من کہ این مصدوق ہمان خبر ست کہ بو آنحضرت کہ خبر میداد ما را در حال صحت فی قولہ انہ لم یقبض نبی قط حتی یری مقعدہ من الجنۃ ثم یخیر خبر میداد در قول خود کہ قبض کردہ نمیشود ہیچ پیغمبری ہرگز تا می بیند جای نشست خود را از بہشت پس مخیر گردانیدہ میشود پس این دیدن بجانب بہشت بود و گفتن این سخن اللھم الرفیق الاعلی جواب آن تخییر بود و از اینجا استنباط می آن قول کہ مراد برفیق اعلی بہشت ست یعنی تا قالت عائشۃ فکان آخر کلمۃ تکلم بہا النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قولہ گفت عائشہ پس بود پسین سخن کہ تکلم کرد با آن کلمہ آنحضرت این قول او بود کہ اللھم الرفیق الاعلی متفق علیہ ۰۰ وعنہا قالت کان رسول اللہ بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول فی مرضہ الذی مات فیہ وہم از عائشہ ست کہ گفت بود آنحضرت کہ می گفت در بیماری خود کہ فوت کرد در ان بیماری یا عائشۃ ما ازال اجد الم الطعام الذی اکلت بخیبر ای عائشہ ہمیشہ بود دم من کہ می یافتم درد طعامی را کہ خورده بودم بخیبر از گوسفندی کہ زہر آلود کردند آنرا اگرچہ تاثیر کرد در ہلاک برای ظہور معجزہ ولیکن المی از وی باقی بود و گاہ گاہ ظہور میکرد و ہذا اوان وجدت انقطاع ابہری من ذلک السم و این وقت یافتن من ست بریدہ شدن رگ دل مرا از ان زہر و ابہر بفتح ہمزہ و سکون موحدہ و فتح ہاء رگ دل کذا فی الصحاح و در قاموس گفتہ ابہر شریف و رگیست در پشت و رگ گردن ست و چون این متعلق ست بدل باین عبارت آنرا رگ دل نیز گویند ظاہر حکمت الہی عز اسمہ اقتضای آن کرد کہ اثر آن زہر را در وقت موت ظاہر گردانید از برای حصول مرتبہ شہادت چنانکہ میگویند کہ ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ باثر زہر مار مرد کہ در غار ہجرت گزیدہ بود رواہ البخاری ۰۰ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال لما حضر رسول اللہ گفت ابن عباس ہنگامی کہ حضور کردہ شد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی حاضر شد او را موت مراد ایام مرض ست کہ در ان حضور موت بود و آن روز پنجشنبہ بود و وفات روز دوشنبہ واقع شد و فی البیت رجال فیہم عمر بن الخطاب و در خانہ مردان بودہ اند کہ در میان ایشان عمر بود رضی اللہ عنہ قال النبی گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدہ بیائید تا بنویسم برای شما نوشتہ کہ ہرگز گمراہ نشوید بعد ازان فقال عمر قد غلب علیہ الوجع پس گفت عمر تحقیق غالب ست بر آن حضرت درد

وعندکم القرآن وزنده شماست قرآن حسبکم کتاب اللہ پس بست شما را کتاب خدا وسنت نیز تابع وتالی آنست ومفسر ومبین اوست
گفته اند که آنحضرت خواست که تعیین کند یکی از صحابه را برای خلافت تا واقع نشود نزاع میان ایشان وبعضی گفته اند که خواست که
بیان کند مهمات احکام را بتفصیل وتلخیص تا حاصل شود اتفاق بر منصوص وعمر رضی اللہ عنه خواست که تخفیف کند بر آن حضرت صلی اللہ
علیه وآله وسلم زیرا که سختی در بیماری دوست وی رضی اللہ عنه که این حکم وامر از حضرت وی بجزم وایجاب نبود بلکه برای مصلحت ایشان
بود واگر نکنند مختار ند واگر نه کنند ایشان را ند وعادت مستمره بود که چون امر میکرد صحابه را به بطریق ایجاب والزام وایشان مر اجابت میکردند
ازان میگذاشت ایشان را برأی وصلاح دید ایشان واگر امری لابد وضروری می بود نمیگذاشت ایشان را با ایشان وعمر دانست که
شاید امری باشد شاق وسخت بر صحابه موجب امتحان وفتنه از بنجهت اشارت کرد که ترک آن اولی ست وآنحضرت صلی اللہ علیه وآله و
سلم نیز ترک کرد واین مثل آنست که گذشت در اول کتاب از فرستادن ابی هریره که بشارت دهد مردم را هر که لا اله الا اللہ گوید بهشت در آید
پس منع کرد او را عمر تا مردم تکیه نه کنند ودر عمل سست نشوند وطائفه گفته اند که این امر از آن حضرت ابتدا نبود بلکه سخت بعضی اصحاب
از وی صلی اللہ علیه وآله وسلم طلبیدند که چیزی بنویسد پس اجابت کرد رغبت ایشان را وچون دید که بعضی رغبت نمیکنند چنانچه عمر و
هر که موافق وی بود ترک کرد وکذا قال القاضی عیاض فی الشفاء واللہ اعلم وبیهقی گفته است که سفیان بن عیینه از اهل علم نقل
کرده است که آن حضرت میخواست که خلافت ابوبکر صدیق را بنویسد بعد ازان ترک کرد بجهت اعتماد بر انچه تقدیر الهی رفته است و
اعتماد بر آنکه تجاوز نخواهند کرد از آن مؤمنان چنانکه فرمود یابی اللہ والمؤمنون الا ابابکر چنانکه در فصل ثالث از حدیث بخاری می آید
وادعای شیعه که مقصود کتابت وصیت برای علی مرتضی رض واستخلاف وی بود خالی از تناقض نیست چه ایشان میگویند که در غدیر خم
استخلاف وی رضی اللہ عنه بنص قطعی ثبوت پیوسته پس دیگر چه احتیاج نوشتن ست وتمام این مبحث در باب مناقب علی باید فاختلف
اهل البیت واختصموا پس اختلاف کردند آنهائی که در خانه بودند وخصومت وجدال ویکار نمودند فمنهم من یقول قربوا یکتب لکم رسول اللہ
صلی اللہ علیه وآله وسلم پس بعضی از ایشان کسی بود که می گفت نزدیک گردانید یعنی اسباب کتابت را که بنویسد برای شما پیغمبر خدا صلی اللہ
علیه وآله وسلم ومنهم من یقول ما قال عمر وبعضی از ایشان کسی بود که می گفت انچه گفت عمر فلما اکثروا اللغط والاختلاف قال رسول اللہ صلی اللہ
علیه وآله وسلم قوموا عنی پس چون بسیار کردند بانگ وخروش واختلاف گفت آنحضرت برخیزید ودور شوید از من ولغط بفتح لام وغین معجمه
مفتوحه وسکون آن نیز آمده وطاء مهمله آواز یا آواز مبهم که فهم کرده نشود قال عبید اللہ گفت عبید اللہ که راوی حدیث ست از ابن عباس
فکان ابن عباس یقول پس بود ابن عباس که می گفت ان الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول اللہ وبین ان یکتب لهم ذلک الکتاب مصیبت چیزی ست که درمیان آمد میان
پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وآله وسلم وبین ان یکتب لهم ذلک الکتاب ومیان آنکه بنویسد مر ایشان را آن کتاب را اختلافهم وغطیطهم از جهت اختلاف
ایشان وآواز وخروش ایشان کما تشکی اختلاف ولغط منکرند تا چیزی می نوشت که سبب هدایت میشد در رزیه بروزن خطیئه مصیبت ارزاء
جماعت وفی روایة سلیمان بن ابی مسلم الاحول ودر روایت سلیمان که یکی از ثقات ائمه ایشان ست ورولیت می کند از وی سفیان بن عیینه
انچنین آمده است که قال ابن عباس الیوم الخمیس ومالیوم الخمیس روز پنجشنبه وچه غریب ست روز پنجشنبه وانچه واقع شده از مصیبت غریب

دران اشارت میکند بآن روز پنجشنبه که قضیه مذکوره در وی واقع شده ثم بکی حتی بل دمعه الحصی اینجا ان گریه کرد ابن عباس بریاد این روز پنجشنبه باز ذکر حال مرض آن حضرت و وفات وی صلی الله علیه وآله وسلم حتی بل دمعه الحصی اینجا ان گریه کرد که تر کرد اشک وی سنگریزها که در آنجا افتاده بود فقلت یا ابن عباس و ما یوم الخمیس گفتم من ای ابن عباس چیست روز پنجشنبه وچه حال از وی واقع شده در وی ظاهر عبارت دران است که قائل این سلیمان احول باشد و نه چنین است بلکه قائل ابن سعید بن جبیر است که سلیمان احول از وی روایت میکند و وی از ابن عباس چنانکه از سیاق کلام بخاری ظاهر میشود و قال گفت ابن عباس اشتد برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وجعه سخت شد بآنحضرت درد وی فقال ائتونی اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا پس گفت آنحضرت بیارید مرا تا بنویسم برای شما کتابی را که هرگز گمراه نشوید بعد از وی همیشه گفته اند این عبارت بظاهر دران نمی گردد که مراد کتابت احکام باشد مفصلا والله اعلم فتنازعوا پس نزاع و کشاکش کردند و اختلاف نمودند ولا ینبغی عند نبی تنازع و نمی باید و نمی سزد نزد هیچ پیغمبر تنازع و اختلاف ظاهر سیاق کلام در آنست که این کلام ابن عباس است که درمیان حدیث ادراج نموده و بعضی گفته اند که کلام آنحضرت است فافهم فقالوا ما شانه اهجر پس گفتند بعضی صحابه چیست شان او دچه شده است او را آیا مختلط و پریشان شده است کلام او بسبب مرض ابن انکاریست بر کسیکه می گفت بنویسید یعنی چرا منع می کنید از نوشتن خیال می کنید که مختلط شده است کلام او بسبب اغماء بحضرت او نتوان کرد و هجر بمعنی فحش و بذیان نیز آمده و می آید و این نیز ممتنع است از آن حضرت بگذارید که بنویسد و کلام محمول بر استفهام انکاری ست و اگر بعضی روایات حرف استفهام مذکور نباشد مقدرست فافهم استفهموه استفهام کنید ازوی و بپرسید که چه میفرماید چه غرض دارد فذهبوا یردون علیه پس رفتند صحابه و خواستند که باز گردانند کلام او را بوی فقال دعونی ذرونی بگذارید مرا بمانید مرا ازین شور و غوغا کردن فالذی انا فیه خیر مما تدعونی الیه پس این حالتی که من در آنم از مراقبه حق و توجه بلقای او سبحانه تعالی بهتر است از آنچه شما دران میخوانید مرا بسوی آن از نزاع و خلاف و لغط فامر بثلث پس چون درگذشتند ازین گفت و گو امر کرد آنحضرت ایشان را بسه خصلت فقال اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب بیرون آرید مشرکان را از جزیره عرب یعنی این جزیره عرب اول کتاب در باب الوصیة گذشته است واجیزوا الوفد وجائزه دهید وفد را عادت کنید بر اجیان که ازام را ملوک نزد شما فرستند و از ایشان نگیرید و نگذارید ایشان را خواه مسلمان باشند یا کافر بخو ما کنت اجیزهم بمثل آنچه من میدهم که جائزه میدادم ایشان را و سکت عن الثالثة و خاموش ماند آنحضرت از خصلت سوم او قالها فنسیتها یا گفت آنحضرت پس من فراموش کردم گفته اند که سوم تجهیز جیش اسامه است که آنحضرت در تهیه اسباب آن بود و دوران ایام بیمار شد یا منع از قبر پرستی ست چنانکه فرمود نگیرید قبر مرا بعد از من مانند بتی که پرستیده می شود قال سفیان هذا من قول سلیمان گفت سفیان بن عیینه این سخن که سکوت کرد یا گفت که من فراموش کردم قول سلیمان احول ست متفق علیه ۱۲ وعن انس قال قال ابوبکر لعمر رضی الله عنهما بعد وفات رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و از انس ست که گفت گفت ابوبکر مر عمر را بعد از وفات آنحضرت انطلق بنا الی ام ایمن بیرون آر ما را بسوی ام ایمن بفتح همزه و میم که مولاة آنحضرت بود و بوراثت از پدرش رسیده بود و زوجه زید بن حارثه و والده اسامه بن زید بود تزورها کما کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یزورها تا زیارت کنیم ام ایمن را چنان که بود آنحضرت که زیارت میکرد ام ایمن را فلما انتهینا الیها بکت پس چون رسیدیم بسوی ام ایمن بگریست ام ایمن ازین عبارت ظاهر میشود که انس نیز همراه

ابو بکر و عمر شده و در بعضی نسخ انتهیا بلفظ تثنیه غائب یعنی رسید ابو بکر و عمر فقالا لهما مما یبکیک پس گفتند ابو بکر و عمر چه چیز گریانید ترا
و بچه سبب در گریه آمدی تو اما تعلمین ان ما عند الله خیر لرسول الله آیا نمیدانی تو ای ام ایمن که چیزیکه نزد خداست از دنیا
بهتر ست مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فقالت انی لا ابکی انی لا اعلم ان ما عند الله تعالی خیر لرسول الله گفت ام ایمن که من گریه
نمیکنم از جهت اینکه من نمیدانم که آنچه نزد خداست بهتر ست مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ولکن ابکی ان الوحی قد انقطع من السماء
ولیکن می گریم ازین جهت که وحی تحقیق منقطع شد نزول وحی از آسمان فهیجتهما علی البکاء پس بگریانید ایشان را بگریستن و شور انید ام ایمن باین کلمه
وی ابو بکر و عمر را بگریه فجعلا یبکیان معها پس گریستند ابو بکر و عمر که گریه میکنند با ام ایمن رواه مسلم ۰۰ وعن ابی سعید الخدری
قال خرج علینا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی مرضه الذی مات فیه فقال ابو سعید پیرون آمد بر ما آنحضرت در بیماری خود که مرد
در وی ونحن فی المسجد وحال آنکه ما در مسجد بودیم عاصبا راسه تجرقه بسته سر مبارک خود را بجامه عصب بجامه بستن و عصابه بستن و خرقه
پاره جامه ده حتی اهوی نحو المنبر تا آنکه میل کرد آنحضرت بسوی منبر فاستوی علیه پس برآمد بر منبر و استعناه و پیروی کردیم ما آنحضرت را
و همراه وی رفتیم تا منبر فقال گفت آنحضرت والذی نفسی بیده انی لانظر الی الحوض من مقامی هذا سوگند بآن خدا که بقای ذات من در
دست قدرت اوست بدرستی من می بینم بسوی حوض از جای خود که ایستاده ام ثم قال ان عبدا عرضت علیه الدنیا وزینتها پستر گفت
آنحضرت که بنده از بندگان عرض کرده شد بروی دنیا و آرایش آن فاختار الآخرة پس برگزید آن بنده آخرت را بر دنیا و در
روایات آمده ست که جبرئیل آمد گفت یا محمد فرمان میشود که اگر خواهی در دنیا باش و خزائن دنیا بتو بسپاریم و کوهها را برای تو از طلا
و نقره سازیم باش و ثوابی و درجتی که نزد ما تر است ازان کم نکنیم و اگر خواهی نزد ما بیا آنحضرت سر فرود افگند و میگوید که از موالی آنحضرت
یکی جانب تو عرض کرد یا رسول الله چند روز بمین جا باش که از دولت تو بار خوریم و بیاسائیم آنحضرت نگاه بجانب جبرئیل کرد و فهمید که مقصود
چیست و گفت همان خواهم که آنجا بیایم غرض که چون آنحضرت قصه آن بنده را گفت فلم یفطن لها احد غیر ابی بکر پس در نیافت وزیر کی
نکرد مر این کلمه را و نفهمید مقصود را جز ابو بکر صدیق یفطن بفتح تحتانیه وسکون فا بحرکات ثلثه طا فطنت دانا شدن وزیرکی نمودن و فهمیدن
مقصود از کلام غیر قدر فت عیناه پس روان شد اشک از دو چشم ابی بکر رضی الله عنه قبلی پس گریه کرد ثم قال بل نفدیک بآبائنا وامهاتنا
وانفسنا واموالنا پستر گفت که عاشق صادق جمال محمدی بود بلکه فدای تو میگردانیم پدران و مادران و جانهای خود را و مالهای خود را
یا رسول الله قال گفت راوی ثم هبط پستر فرود آمد آنحضرت از منبر فما قام علیه حتی الساعة پس نایستاد آنحضرت بر منبر تا روز قیامت
و این آخر برآمدن آنحضرت بود بر منبر صلی الله علیه وآله وسلم رواه الدارمی ۰۰ وعن ابن عباس قال لما نزلت گفت ابن عباس چون
فرود آمد سوره اذا جاء نصر الله والفتح دعا رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فاطمة فاطمه را زهرا پیش خود قال نعیت الی نفسی گفت
آنحضرت رسانیده شده ام بسوی من خبر موت من یعنی این سوره که مخبر ست بآمدن نصر و فتح الهی و درآمدن مردم در دین اسلام امر الهی تعم
بمن به تسبیح و تحمید و استغفار مشعر ست بتمام شدن کار خانه دعوت و توجه استعداد سفر آخرت و رجوع بدرگاه عزت فبکت پس گریه کرد فاطمه
رضی الله عنها بشنیدن این سخن بر فراق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تبکی فانک اول اهلی لاحق بی گفت آنحضرت بفاطمه نگر یے

تر یرا که تو سخنین اهل بیت منی در رسنده بمن و در یابنده مرا یعنی تو بعد از من پیش از همه می میری و بمن میرسی و الم فراق را بسیار نمی بینی و آنچنان بود که فاطمه زهرا بعد از آنحضرت بقول صحیح شش ماه رحلت کرد و بقولی هشت ماه و بعضی سه ماه و دو ماه نیز گفته اند و بقولی هفتاد و روز فضحکت پس بفاطمه چون خبر زود رسیدن بآنحضرت رسید خنده کرد و فرا آها بعض ازواج النبی پس دیدند فاطمه را بعض از زنان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم درین حال و گفته اند که مراد ببعض ازواج عایشه است رضی الله عنها چنانکه در بعضی روایات بصریح آمده است و لیکن ظاهر لفظ این حدیث و ربعد دست فقلن پس گفتند آن بعض ازواج یا فاطمة رانیا کل بکیت ثم ضحکت ای فاطمه دیدیم ما ترا که اول گریه کردی پس خنده کردی این چه بود قالت انه اخبرنی انه قد نعیت الیه نفسه فبکیت گفت فاطمه بدرستی آنحضرت خبر داد مرا که رسانیده شده است بوی خبر موت وی پس گریه کردم فقال لی الا تبکی فانک اول اهلی لاحق بی فضحکت و در بعضی روایات آمده است که فاطمه خبر نداد بحقیقت حال و گفت این سر است میان من و میان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم خبر نمیدهم بآن هیچ یکی بعد ازان خبر داد بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و آنحضرت نیز بوی پوشیده و پنهان گفته بود و قال رسول الله و گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اذا جاء نصر الله والفتح وجاء اهل الیمن و قتیکه آید یاری دادن خدا و فتح کردن مکه و آمدن اهل یمن که ابو موسی اشعری و گروه او باشند رضی الله عنهم مقصود تفسیر قول حق تعالی است که فرمود و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا و اعلام بآنکه مراد بناس اهل یمن اند بعد ازان مدح اهل یمن گردد و فرمود هم ارق افئدة ایشان یعنی اهل یمن نرم و تنک است دلهای ایشان کنایت است از سرعت اجابت و قبول احکام و تاثیر از مواعظ تذکیر و مواعظ و سلامت از غلظت و قساوت والایمان یمان و ایمان یمنی است که از یمن آمده است اشارتست بکمال اهل یمن در ایمان و اطاعت و انقیاد بجهت مبالغه در مدح و عنایت و الحکمة یمانیة و علم و حکمت که عبارت از معرفت حقائق اشیا و احوال آنهاست نیز یمنی است و نسبت تمام یمن دارد اشارتست بانچه سوال کرد ابو موسی رضی الله عنه از احوال مبدأ و معاد و حقائق و معارف ابتدا آفرینش چنانکه در کتاب بدء الخلق گذشت و بعضی گفته اند که نسبت دادن ایمان و حکمت بیمن بجهت آنست که ایمان از مکه پیدا شده و مکه از تهامه است و تهامه از یمن است و بعضی گفته اند که این کلام را آنحضرت در تبوک گفته که بجانب شام است و مکه و مدینه از انجا بجانب یمن است پس مراد مدح مکه و مدینه است پوشیده نماند که سیاق حدیث دران است که این کلام در مرض خود فرموده مگر آنکه گویند راوی این کلام را بتقریب ذکر اهل یمن درین حدیث از حدیث دیگر آورده ذکر کرد والله اعلم و ابو عبید گفته که مراد بدان انصار ند که در اصل ازین اند پس نسبت کرده شد ایمان و حکمت بایشان بجهت مبالغه در مدح و صاحب فتوحات مکی حدیث انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن را همبرین حمل کرده که تنفیس و تفریح آنحضرت از کرب و ضیق معامله اهل شرک از جانب انصار حاصل شد والله اعلم رواه الدارمی ۔۔۔ و عن عایشة انها قالت و روایت است از عایشه صدیقه رضی الله عنها که وی گفت یعنی نزد آنحضرت و از آساه یعنی وای در دسر من ظاهرا آنست که عایشه در دسیکرد پس ندبه کرد بران و بعضی گفته اند که مراد بر أس ذات است و اشارت کرد بدان بموت خود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ذاک لو کان و اناحی آن یعنی موت تو ای عایشه اگر واقع شود و من زنده باشم فاستغفر لک و ادعو لک پس طلب آمرزش کنم برای تو و دعا کنم مر ترا فقالت عایشة واثکلیاه ای مردن و مصیبت و هلاک من و ثکل بفتح مثلثه و ضم آن در اصل بمعنی مردن و هلاک

وفقدان لذیاد دوست ست و مراد اینجا موت ست و ذکر عرض نیز یاد از موت میدهد و این کلمه همین طور بر زبان عرب نزد محنت و مصیبت میرود و وی آنکه معنی حقیقی مراد باشد والله اعلم لاظنک عجب موتی عایشه خطاب بحضرت کرد و بجهت ناز و نیازی که در میان ایشان بود گفت بخدا سوگند بدرستی من گمان میبرم ترا که دوست میداری و میخواهی تو مرگ مرا فلوکان ذلک پس اگر واقع شود مرگ من نظلت آخر یومک معرسا ببعض ازواجک هر آینه سیگردی در آخر همان روز عروسی کننده ببعضی از زنان خود و فی الصراح عرس و اعراس ناشوئی کردن و جماع کردن و روایت در حدیث از اعراس ست و از تعریس نیز آمده بهمین معنی یا بمعنی در آخر شب فرود آمدن مقصود آنست که مرا فراغتیست و بدیگران میپردازی و در مردن من این نه از رفتن جان ست از یار جدا میشوم این نالهٔ از انست فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بل انا وارأساه بگذاری عایشه ذکر درد سر خود را و یاد کردن مرگ خود را و مشغول باش بدرد سر من و ذکر موت من که من از عالم میروم و تو بعد از من بسیار زنده خواهی بود و این معنی را آنحضرت بوحی دانست بعد ازان بتقریب ذکر موت خود یا و از خلافت ابوبکر صدیق کرد که واقع شدنی ست و درین خوش کردن دل عایشه و بشارت دادن او را باین دولت و نعمت نیز هست فرمود و لقد همت او اردت شک راوی ست ان ارسل الی ابی بکر و ابنه و هر آینه بتحقیق قصد کردم و خواستم که بفرستم کسی را بسوی ابی بکر و پسر وی مراد ابن عبد الرحمن ست که پسر شد ابوبکر و شقیق عایشه بود و اعهد و وصیت کنم ابوبکر را بخلافت و ولی عهد خود گردانم او را ان یقول القائلون او یتمنی المتمنون از جهت ترس و کراهت این که بگویند گویندگان که ما سزاوار تریم بخلافت یا آرزو کنند آرزو کنندگان کاشکی ما خلیفه باشیم ثم قلت یابی الله و یدفع المؤمنون پس گفتم من با دل خود یا وارد خدای تعالی از خلافت غیر ابی بکر و دفع المؤمنون و دور میکنند مسلمانان آنرا او یدفع الله و یابی المؤمنون یا برعکس عبارت مذکور فرمود پس ازین جهت نه طلبیدم و وصیت نکردم و دانستم که خلاف آن واقع شدنی نیست و در واقع همچنان شد که آنحضرت خبر داد رواه البخاری و این حدیث اول دلیل ست بر خلافت ابی بکر بعد از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ۰۰۰ وعنها قالت رجع الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ذات یوم من جنازة من البقیع گفت عایشه رضی الله عنها باز برگشت بسوی من آنحضرت روزی از دفن جنازه از بقیع که مقبره مدینه ست فوجدنی وانا اجد صداعا پس یافت مرا آنحضرت و حال آنکه من می یابم در سر را و انا اقول و من میگویم وارأساه قال گفت آنحضرت بل انا یا عایشة بلکه من میگویم ای عایشه وارأساه قال و ماضرک لوت قبلی فغسلتک و کفنتک و صلیت علیک و دفنتک گفت آنحضرت و چه زیان میکند ترا ای عایشه اگر بمیری تو پیش ازمن پس بشویم من ترا و کفن کنم ترا و نماز بگذارم بر تو و در گور کنم ترا قالت گفتم من لکانی بک هر آینه گویا که من ملابس و مخالطم تو و الله لو فعلت ذلک لرجعت الی بیتی بخدا سوگند اگر میکردی تو آنرا هر آینه باز می گشتی بسوی خانهٔ من فعرست فیه ببعض نسائک پس عروسی میکردی تو در خانهٔ من به بعضی زنان تو فتبسم رسول الله پس لب شیرین کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم بدئ فی وجعه الذی مات فیه پس آغاز کرده شد در درد آنحضرت که فوت کرد در وی رواه الدارمی ۰۰۰ وعن جعفر بن محمد عن ابیه ان رجلا من قریش دخل علی ابیه علی بن الحسین روایت میکند امام جعفر صادق از پدر بزرگوار خود که امام محمد باقر ست که مردی از قریش در آمد بر پدر وی که امام علی زین العابدین بن امام شهید حسین بن علی بن ابیطالب ست رضی الله عنهم وسلامه علیهم اجمعین فقال الا احدثک عن رسول الله گفت آن مرد آیا حدیث نکنم ترا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال بلی حدثنا عن ابی القاسم گفت امام زین العابدین بلی حدیث کن

مارا از ابی القاسم که کنیت آنحضرت ست صلی الله علیه وآله وسلم قال لما مرض رسول الله هنگامیکه بیمار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اتاه
جبرئیل آمد او را جبرئیل علیه السلام فقال پس گفت جبرئیل یا محمد ان الله ارسلنی الیک بدرستی که خدای تعالی فرستاده ست مرا بسوی تو تکریما لک
از جهت گرامی داشتن مرترا و تشریفا لک و بزرگ داشتن مرترا خاصة لک در حالی که این تکریم و تشریف مخصوص ست تو بسبب تو لسببک عما هو اعلم به
منک می پرسد ترا از چیزی که وی تعالی داناتر ست بآن چیز از تو بقول کیف تجدک میگوید خدای تعالی چگونه می یابی تو خود را از جهت حال تو
قال اجدنی یا جبرئیل مغموما گفت آنحضرت میابم خود را ای جبرئیل مغمگین و اجدنی مکروبا و میابم خود را اندوهگین شاید که این غم و کرب از جهت آنست
و دین بود که چه واقع خواهد شد بعد از وی ثم جاء الیوم الثانی پس آمد جبرئیل آنحضرت را روز دوم فقال له ذلک پس گفت مر او را آن سخن که روز نخست
گفته بود فرد علیه النبی صلی الله علیه وآله وسلم کما رد اول یوم پس رد کرد پیغمبر جبرئیل و جواب داد او را آنحضرت چنانچه جواب داده بود نخستین روز ثم
جاء الیوم الثالث فقال له کما قال اول یوم و رد علیه کما رد علیه و جاء معه ملک فقال له اسمعیل و آمد با جبرئیل فرشته که گفته میشود او را اسمعیل
علی مائة الف ملک که موکل ست بر صد هزار فرشته کل ملک علی مائة الف ملک هر فرشته از ان موکل بر صد هزار فرشته و گفته اند که این اسمعیل
صاحب سمای دنیاست و در حدیث ذکر ملک الموت نکرد از جهت ظهور آن و علم بدان یا تواند که ملک الموت بعد از آمدن جبرئیل و آن ملک
دو آنجا حاضر شده باشد و سیوطی در کتاب الحبایک فی اخبار الملایک از بیهقی در کتاب دلائل آورده که چون روز سوم شد فرود آمد جبرئیل و با وی
ملک الموت بود و با هر دو فرشته بود در هوا که او را اسمعیل میگویند موکل بر هفتاد هزار فرشته و بر هر فرشته از ان موکل هفتاد هزار فرشته فاستاذن علیه پس
طلب اذن کرد آن فرشته اسمعیل نام از برای در آمدن بر ان حضرت فسالته عنه پس پرسید آنحضرت جبرئیل را از حال این فرشته پس جواب داد
جبرئیل که این فرشته ایست چنین و چنین و این در حدیث مذکور نیست ثم قال جبرئیل هذا ملک الموت یستاذن علیک پس گفت جبرئیل این
فرشته ملک الموت ست یعنی عزرائیل ست طلب اذن میکند تا در آید بر تو ما استاذن علی آدمی قبلک استیذان نکرده ست برای در آمدن بر هیچ آدمی
پیش از تو لا یستاذن علی آدمی بعدک و استیذان نخواهد کرد بر هیچ آدمی بعد از تو یعنی این شرف و کرامت مخصوص بحضرت تست که ملک الموت
طلب اذن می کند که در آید بر تو والا بر آدمیان دیگر بیجا یک می در آید و جان می ستاند فقال ائذن له پس گفت آنحضرت اذن ده مر او را
فاذن له پس اذن داد جبرئیل ملک الموت را پس در آمد فسلم علیه پس سلام داد ملک الموت بر آنحضرت ثم قال پس گفت ملک الموت
یا محمد ان الله ارسلنی الیک بدرستی خدای تعالی فرستاده ست مرا بسوی تو فان امرتنی ان اقبض روحک قبضت پس اگر بفرمائی مرا
که بستانم روح پاک ترا بستانم آنرا و ان امرتنی ان اترکه ترکته و اگر بفرمائی مرا که بگذارم روح ترا بگذارم آنرا فقال تفعل پس گفت آنحضرت میکنی
و می ستانی جان مرا یا ملک الموت قال نعم بذلک امرت گفت ملک الموت آری میکنم و باین امر کرده شده ام و امرت ان اطیعک
و امر کرده شده ام که فرمان داری کنم ترا و بفرموده تو بستانم ثم قال پس گفت راوی فنظر النبی صلی الله علیه وآله وسلم الی جبرئیل علیه السلام
پس نظر کرد آنحضرت بسوی جبرئیل که چه میگوید ملک الموت و چه باید کرد مر او را فقال جبرئیل یا محمد ان الله قد اشتاق الی لقائک پس گفت
جبرئیل بدرستی خدای تعالی بتحقیق آرزومند و خواهان ست بدیدار تو و ملاقات تو فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
لملک الموت مر ملک الموت را امض لما امرت به در گذران مر چیزی را که امر کرده شده بدان چیز و لکن هر جا

حکم خداست قبض روح پس قبض کرد ملک الموت روح پاک آنحضرت را گویا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آمدن جبرئیل و ملک الموت و ملک دیگر و این گفت و گوئی مذکور شد زمانی فرصت یافت و ازین قضیه بعضی اعجاب خبر داد بعد ازان مقبوض شد یا بعضی اصحاب که حاضر بودند نیز این قضیه بگوش گشت و شاهد بنود و ازانجمله این صحابی یا تابعی بود که ازوی تعبیر بمردی از قریش نمود و در باطن چنین میخلد که تواند خضر علیه السلام بصورت مردی از قریش متمثل شده بر امام زین العابدین رضی الله عنه آمد و حدیث کرده باشد و لهذا تعبیر بلفظ مبهم نموده حکایت کردند فتدبر والله اعلم فلما توفی رسول الله پس چون وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم جاءت التعزیة آمد تعزیه و تعزیه بصبر فرمودن مصیبت زده را و تسلی دادن او را و عزا صبر و شکیبائی و در بعضی نسخ و جاءت بولوا سمعوا صوتا من ناحیة البیت شنیدند صحابه آوازی را از گوشهٔ خانه که میگوید السلام علیکم اهل البیت سلام بر شما ای اهل بیت پیغمبر یا ای جماعه که در خانه آید و رحمة الله و برکاته و مهربانی خدا بر شما باد و فزونی های کرم وی ان فی الله عزا من کل مصیبة بدرستی مر خدا عزاست از هر مصیبت این عبارت را بچند وجه معنی گفته اند بدرستی که در خدا یعنی در کتاب خدا تعزیه و تسلیه است از هر مصیبت اشارت ست بقول وی سبحانه انا لله وانا الیه راجعون پس عزا اینجا بمعنی تعزیه ست یا در دین خدا تعزیه ست که شارع ترغیب و تحریص بر ان نموده ست و بعضی گفته اند که معنی آنست که خدا صبر فرماینده و تسلی دهنده ست و این را از زبان عرب علم تجرید میگویند که نحو رایت فی زید اسدا یعنی دیدم در زید شیرا یعنی زید را همچو شیر یافتم و این مناسب تر ست بقول وی که فرمود و خلفا من کل هالک و خدا خلف ست از هر هلاک شونده و خلف بمعنی خلیفه یعنی آنکه بجای کسی نشیند و کار وی و کار کسان کل فائت و دریافتن و رسیدن ست از هر درگذرنده و تواند که معنی آن باشد که امید ثواب خدا و نظر داشتن بران حامل ست بر صبر بر هر فائت و بر هر مصیبت و جبر میکند نقصان آن را و تمامی این معانی نزدیک یکدیگرند و حاصل همه این ست که خدا بنده ست از هر چیز و بسندگی میکند از وی هیچ چیز فما الله فتقوا پس بخدا اعتماد کنید نه بجزوی و در بعضی نسخ فاتقوه یعنی پس بیاری خدا تقوی کنید و از او فارجوا و خدا را امید دارید نه جزا و در انما المصاب من حرم الثواب نیست مصیبت زده مگر کسیکه محروم گردانیده شده ست ثواب را یعنی مصیبت در دنیا مصیبت نیست از جهت وجود ثواب آخرت و مصیبت آنست که منجر بمحرومی ثواب شود فقال علی رضی الله عنه اتدرون من هذا پس گفت علی رضی الله عنه آیا درمی یابید کیست این مرد که تعزیه کرد شما را خضر این حضرت ست که تعزیه اصحاب اهل آنحضرت آمد ظاهر و متبادر از سیاق کلام آنست که مراد بعلی امیر المؤمنین علی باشد که حاضر بود در آن وقت و احتمال دارد که امام علی زین العابدین باشد که وقت روایت حدیث بحاضران مجلس خود گفت والله اعلم رواه البیهقی فی دلائل النبوة و در حصن حصین بر مز مستدرک آورده که چون وفات یافت آنحضرت تعزیه کردند ایشان را ملایکه و ذکر کرد در این عبارت که در حدیث مذکور شد بعد ازان آورده که در آمد مردی سفید پوشیده صبیح ملیح پس گام زد و در گذشت از مردم پس نگریست بسیار التفات کرد بسوی صحابه و گفت ان فی الله عزا پس گفت ابو بکر و علی هذا الخضر و این دلالت دارد بر آنکه مراد بعلی در حدیث سابق علی مرتضی ست رضی الله عنه ۱۲ **باب** در تتمات و لواحق مابسابق

الفصل الاول عن عایشة رضی الله عنها قالت ماترک رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دینارا ولا درهما ولا شاة ولا بعیرا گفت عایشه رضی الله عنها که نگذاشت آنحضرت بعد از وفات نه دینار زر و نه درهم نقره و نه گوسفند و نه شتر و لا اوصی بشیء و وصیت کرد

بسیچیزی از مال نزگذاشت ہیچ مالی تا وصیت کند و اما آنچہ از مال بنی النضیر و فدک و مانند آن بود صدقہ کردہ بود بر مسلمانان بعد از نفقۂ عیال۔ رواہ مسلم ۳۰ ۔ وعن عمرو بن الحارث اخی جویریۃ روایت کردہ است از عمرو بن الحارث کہ صحابی بود برادر جویریہ بنت الحارث کہ از امہات مومنین و احوال وی در ذکر ازواج مطہرہ گذشت قال ما ترک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عند موتہ دینارا ولا درہما ولا عبدا ولا امۃ ولا شیئا نگذاشت آنحضرت نزد موت خود نہ دینار و نہ درہم و نہ غلام و نہ داہ و نہ چیزی الا بغلتہ البیضاء مگر استری کہ سفید بود کہ آنرا دلدل نام بود و متقوس بضم میم و فتح قاف اولی و کسر ثانیہ حاکم اسکندریہ بہدیہ فرستادہ بود و سلاحہ و مگر سازجنگ وی و در بعضی روایات زیادہ مخصوص واقع شدہ کہ در پیش یہودی گرو بود و ارضا جعلہا صدقۃ و مگر زمینی کہ گردانیدہ بود آنرا صدقہ و وقف بر فقرا و اہل کہ زمین و درختان بنی النضیر و فدک و مانند آن بود رواہ البخاری ۳۱ ۔ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا تقسم ورثتی دینارا بخش نہ کنند وارثان من یک دینار را ما ترکت بعد نفقۃ نسائی چیزی کہ بگذارم من پس از نفقۂ زنان من و گفتہ اند کہ زنان آنحضرت حکم معتدات دارند از جہت عدم جواز نکاح بعد از وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس لازم ست مر ایشان را نفقہ چنانچہ معتدات را و مونۃ عاملی بعد از اجرت عامل من مراد بعامل کسی ست کہ خلیفۂ وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد از وی باشد کہ صرف کند ترکہ را بمصارف وی و بسازد او را بمستحقان کہ آنحضرت صرف میکرد بر ایشان و مونت در اصل بمعنی بار و گرانی فہو صدقتی پس آنچہ باقی ماند بعد از نفقۂ نسا و مونۂ عمال صدقہ ست مصروف ست بر فقرا چنانکہ در حالت حیات ہمچنین بود متفق علیہ ۳۲ ۔ وعن ابی بکر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا نورث ما ترکنا صدقۃ میراث یافتہ نمیشود از ما چیزی کہ گذاشتہ ایم ما از مال صدقہ ست و مصروف ست بر فقرا و مسکین این حدیث را ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ در وقت طلب کردن فاطمہ زہرا میراث را روایت کردہ و گفت کہ من خلیفۂ آنحضرتم ہر چہ کہ آنحضرت صرف میکرد من ہم میکنم و مختاری شما میکنم چنانچہ آنحضرت میکرد و من از آنحضرت شنیدہ ام کہ ما را یعنی انبیا را میراث نمیباشد و نہ کہ این را تنہا بفاطمہ گفت رضی اللہ عنہا با ازواج مطہرہ نیز گفت وقتی کہ ایشان نیز طلب میراث کردند و عمر رضی اللہ عنہ تولیت آنرا بعباس و علی رضی اللہ عنہما داد و چون در میان ایشان نزاع شد و گفتند کہ قسمت کردہ بدہ میان ما قسمت نکرد و بی قسمت میان ایشان گذاشت و تا مدتہا تولیت آن در دست اہل بیت نبوت بود بعد ازان بظلم و تعدی مروانیہ از دست ایشان رفت و نہ کہ تنہا ابو بکر صدیق حکم کرد بعدم میراث از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بلکہ کبار صحابہ را طلبید و از ہمہ پرسید و ہمہ حکم کردند بدان و گفتند کہ از آنحضرت ہمچنین شنیدہ ایم و بریں قرار یافت چنانکہ در احادیث آمدہ ست متفق علیہ ۳۳ ۔ وعن ابی موسی عن النبی روایت ست از ابی موسی اشعری از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ قال کہ آنحضرت گفت ان اللہ اذا اراد رحمۃ امتی من عبادہ خدای تعالی چون می خواہد مہربانی کردنی از بندگان خود امت جاعتی کہ فرستادہ بسوی ایشان پیغمبری قبض نبیہا قبلہا می میراند خدای تعالی پیغمبر آن امت را پیش از ان امت یعنی پیش از نزول عذاب فجعلہ لہا فرطا و سلفا بین یدیہا پس میگرداند خدای تعالی پیغمبر را برای امت فرط بفتحتین و سلف نیز بروزن او و معنی فرط چنانچہ سابقا معلوم شد آنکہ پیش رونده منزل تا اسباب را از دلو و رسن و پاک کردن جادہ جز آن راست کند یعنی تدبیر منزل کند و مہیا سازد و سلف آنکہ پیش گذشتہ باشد از پدران و قرابتان و آنجا برود و بیک معنی اند و اذا اراد اہلکۃ امتہ عذبہا و نبیہا حی و چون خواہد خدای تعالی ہلاک امتی را عذاب میکند آن امت را و حال آنکہ

پیغمبر آن امت زنده است بلکه بفتحتین و هلک بضمها و سکون لام بی تا هلاک فاهلکها و هو یطر پس هلاک میگرداند خدای تعالی آن امت را و حال آنکه پیغمبر می نگرد و قاد عینیه بهلکتها پس خنک میگرداند و آرام میدهد هر دو چشم پیغمبر را بهلاک شدن امت و قرة العین کنایت است از خوشی و شادمانی و تحقیق این لفظ در مواضع متعدده گذشته است حین لذبوه و عصوا امره بنگامی که نسبت بدروغ کردند امت پیغمبر را و بیفرمانی کردند امر او و درین حدیث بشارت ست از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مر امت مرحومه خود را بگذشتن و از سر ایشان پیش از نزول عذاب رواه مسلم ۲۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفس محمد بیده سوگند بخدای که بقای ذات محمد در دست قدرت اوست لیاتین علی احدکم یوم ولا یرانی هر آینه بیاید بر یکی از شما روزی و نه بیند مرا بجهت گذشتن از عالم ثم لان یرانی احب الیه من اهله و ماله معهم پس البته دیدن وی مرا دوست داشته شده تر است بسوی وی از اهل و عیال وی و مال وی یا اهل و عیال مراد یا دیدن آنحضرت ست در حیات او و صحبت داشتن باوی صلی الله علیه وآله وسلم یا بعد از وفات در خواب یا در بیداری بلکه این مناسب تر ست بسیاق کلام همچنین ست حال مشتاقان جمال او که مستغرق اند در تصور بجمال او صلی الله علیه وآله وسلم رواه مسلم ۲۰ - باب مناقب قریش و ذکر القبائل مناقب جمع منقبت ست بمعنی فضیلت و شرف و در قاموس گفته منقبت بفتحتین و فی الصراح منقبت بهر و ستودگی مردم ضد مثلبت که جمع او مثالب ست و نقیب مهتر و دانندهٔ قوم نقبا جماعت نقابت نقیبی کردن و از سیبویه منقول ست که نقابت بکسر اسم ست بمعنی نقیبی و بفتح مصدر بمعنی نقیبی کردن و نقب در اصل بمعنی راه در کوه و بهر و ستودگی را هی ست بمدح و رفع شان مر و نقب بمعنی تفتیش و تحقیق خبر نیز آمده و قریش قبیله خاص ست از عرب و در اصل نام نضر بن کنانه ست نام کرده شده بدین نام بهر آنکه او در آن قبیله بمنزلت قوی ترین دواب دریا دابه ایست که می خورد ماهیان آن هیچ ماهی بر وی غلبه نتواند کرد و معانی دیگر گفته اند و مشهور آنست که گفته شد و قبائل جمع قبیله ست بمعنی اولاد یک پدر و قبیله در اصل بمعنی کاسه سر ست و قبائل اجزای وی اسم قبائل عرب از نخاست و بالاتر از همه شعب ست بعد ازان قبیله بعد ازان عمارت بعد ازان بطن بعد ازان فخذ و حی بمعنی قبیله ست کذا فی الصحاح ۲۰ الفصل الاول عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الناس تبع لقریش فی هذا الشان گفت آنحضرت مردم تابعان قریش اند در این کار مسلمهم تبع مسلمهم مسلمانان مردم تابعان اند مر مسلمانان قریش را و کافرهم تبع لکافرهم و کافران مردم تابعان اند مر کافران قریش را مراد بمسلم و کافر جنس ست پوشیده نماند که ظاهر از سیاق حدیث آنست که مراد باین شان دین باشد وجود او عدما و قریش اسبق و اقدم اند در امر دین و پیشوای مردمند در ایمان و کفر پس مسلمانان اتباع مسلمانان ایشان باشند و کافران اتباع کافران و عرب انتظار میبردند اسلام قریش را و چون مکه فتح شد و قریش در اسلام آمدند عرب فوج فوج آمدند و در آمدند در اسلام چنانکه سورهٔ اذا جاء نصر الله اشارت بآن میکند مقصود بیان تقدم و ریاست ایشان ست در عهد اسلام و جاهلیت و لیکن فضل و شرف باعتبار اول ست نه ثانی مگر آنکه مراد بیان مطلق ریاست باشد خواه بحسب دین یا باعتبار دنیا و در جاهلیت نیز بیت الله و مناصب وی از سدانت و سقایت و رفادت و حجابت آن در قریش بوده غیر ایشان و بعضی گفته اند مراد بشان خلافت و امامت ست چنانکه در احادیث آمده ست و مراد امر ست مردم را

بہ تبعیت قریش و اگر مخالفت ورزند تبعیت ایشان نورزند منافات بآن ندارد متفق علیہ ۲۲ وعن جابر ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال الناس تبع لقریش فی الخیر والشر مردم تابعان قریش اند در نیکی و بدی یعنی در اسلام و کفر چنانکہ تقریر کردہ شد رواہ مسلم ۲۳ وعن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا یزال ہذا الامر فی قریش گفت آنحضرت ہمیشہ می باشد امر خلافت در قریش یعنی می باید کہ در ایشان باشد و جائز نیست شرعا عقد خلافت مر غیر ایشان را و بریں منعقد شد اجماع در زمن صحابہ و باین حجت کردند مہاجران با انصار یا بقی منہم اثنان ما دام کہ باقی باشد از ایشان دو کس جز خلیفہ یا یکی ازین دو خلیفہ باشد دیگری تابع و این مبالغہ ست والا امر خلافت بدو کس انتظام نمیگیرد متفق علیہ ۲۴ وعن معاویۃ قال سمعت رسول اللہ گفت معاویہ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول میگفت ان ہذا الامر فی قریش بدرستی این امر یعنی خلافت در قریش ست لا یعادیہم احد الا کبہ اللہ علی وجہہ دشمنی ندارد ایشانرا ہیچ یکی مگر آنکہ بر روی افگند او را خدای تعالی یعنی خوار و مخذول گرداند ما اقاموا الدین تا وقتیکہ بر پا دارند قریش دین را و تا سعی کنند در ترویج احکام دین و شریعت را و اگر این نہ کنند بیرون آید این امر از ایشان و مستحق عزل گردند و بعضی گفتہ اند کہ مراد بدین نماز ست و اطلاق دین و ایمان بر نماز آمدہ ست و در روایت دیگر آمدہ ست ما اقاموا الصلوٰۃ و بعضی گفتہ اند کہ مراد ترغیب و تحریص ایشان ست بر اقامت صلوٰۃ نہ تہدید و تخویف بآنکہ اگر اقامت نکنند شاید کہ این امر از دست برآید و ہم مر ایشان را غالب آیند رواہ البخاری ۲۵ وعن جابر بن سمرۃ صحابی ست [illegible] سعد بن ابی وقاص ست نقل ست از وی کہ گفت کہ می گذشتند کودکان بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس آنحضرت مسح کرد رخسارہای ایشان را بعضی را یک رخسارہ و بعضی را ہر دو رخسارہ بجہت شفقت و رحمت و مسح کرد یک رخسارہ مرا پس بودم آن رخسارہ بہتر و روشن از رخسارہ دیگر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفۃ گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت ہمیشہ باشد اسلام گرامی و ارجمند تا دوازدہ خلیفہ کلہم من قریش ہمہ ایشان از قریش اند و فی روایۃ لا یزال امر الناس ماضیا ما ولیہم اثنا عشر رجلا کلہم من قریش ہمیشہ باشد کار مردم گذرندہ و بر نہج عدل و انتظام روندہ ما دامکہ والی شوند ایشانرا دوازدہ مرد کہ ہمہ ایشان از قریش اند و فی روایۃ لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعۃ ہمیشہ میباشد دین تا آنکہ قائم شود قیامت او یکون علیہم اثنا عشر خلیفۃ کلہم من قریش تا آنکہ باشد بر ایشان دوازدہ خلیفہ ہمہ ایشان از قریش متفق علیہ و در بعض طرق این حدیث آمدہ ست کہ وابو بکر لا امیت الا القلیلا وابو بکر درنگ نمیکند مگر اندک اشکال کردہ اند درین حدیث کہ ظاہر از وی آنست کہ دوازدہ خلیفہ بعد از آنحضرت باشند در پی یکدیگر متصل کہ مستقیم شود بدیشان امر دین و عزیز گردد بوجود ایشان اسلام و جاری گردد بعد الت ایشان احکام با آنکہ شہادت نمیدہد بآن آنچہ واقع ست در وجود زیرا کہ ہستند در ایشان از امرای جور و فساد از بنی مروان کہ ممدوح نیست طریقہ ایشان و محمود نیست سیرت آنہا و نیز در حدیث صحیح آمدہ کہ الخلافۃ بعدی ثلثون سنۃ ثم یصیر ملکا عضوضا و اتفاق کردہ اند علماء بر آنکہ بعد از سی سال خلفا نیستند بلکہ ملوک و امرا اند و اختلاف کردہ اند در توجیہ این اشکال بر اقوال اول آنکہ مراد دوازدہ نفس ست کہ قائم شدند بعد ازان حضرت بسلطنت و امارت و انتظام پذیرفت بایشان ملک و سلطنت بی نزاع و اختلاف و ظاہر امور مسلمین

ورعایا اگرچہ بعضی از ایشان جابر و خارج از دائرہ عدل و احسان بودند و واقع شد اختلال در زمان ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان کہ دوازدہم ست و اجتماع آوردند بروی مردم وقتی کہ مردم عم وی ہشام نزدیک بچہار سال بعد ازان ایستادند بروی و کشتند او را پس منتشر شد فتن و متغیر گشت ازان روز احوال اینچنین گفتہ ست قاضی عیاض مالکی و استحسان کردہ ست شیخ ابن حجر عسقلانی و گفتہ ست کہ ظاہر ترین اقوال درین حدیث و راجح ترین توجیہات در وی این قول ست و گفتہ ست کہ مؤید این ست آنچہ در بعض طرق صحیحہ این حدیث واقع شدہ ست کہ کلہم یجتمع علیہ امر الناس و مراد باجتماع انقیاد و اطاعت و اتفاق ست بر بیعت آنہا اگرچہ بکراہت ہم باشد و حدیث وارد در مدح و ثنای ایشان نیست بدین و عدالت و حقانیت مگر ازین جہت کہ انتظام و اجتماع و اتحاد کلمہ ست و خلافتی کہ حکم کردہ ست حدیث بانتہای آن تا سی سال خلافت کبری ست کہ خلافت نبوت ست و این خلافت آثار و ستمر و شائع ست قول بہ تسمیہ امرا بعد از خلفا ئی راشدین خلفا را چنانچہ خلفای عباسیہ میگفتند اگرچہ مجاز ست انتہی پوشیدہ نماند کہ این قول خالی نیست از عدم ملائمت بسیاق حدیث کہ فرمودہ ست لا یزال الاسلام عزیزا و لا یزال الدین قائما اگرچہ ملائم ست بروایت دیگر کہ لا یزال امر الناس ماضیا و حدیث صریح ست در مدح ایشان بصلاح دین و ظہور حق و قوت اسلام در زمان ایشان بعد ایشان و اللہ اعلم ثانی آنکہ مراد خلفای عادل و امرای صالح اند کہ مستحق اسم خلافت اند بحقیقت و لیکن لازم نیست کہ بعد ازان حضرت در پی ہم متصل باشند شاید کہ این عدد تمام شود در زمانی اگرچہ تا قریب قیام ساعت ست باشد تا پیشی گفتہ کہ راہ راست درین حدیث و ہر چہ در بعض طرق و روایات ہمین ست ثالث آنکہ مراد وجود ایشان ست بعد از موت مہدی و این خبر ست از مخبر صادق از ان حال و در حدیث دیگر آمدہ ست کہ چون بمیرد مہدی مالک میشوند امر را پنج مرد از اولاد سبط اکبر یعنی امام حسن مجتبی پستر مالک میشوند پنج مرد از اولاد سبط اصغر یعنی امام حسین شہید پستر وصیت میکند آخر ایشان مردی را از اولاد حسن پستر مالک میشود بعد از وی دہ دہ و تمام میگردد بآن عدد دوازدہ مرد کہ ہر کدام از ایشان امام عادل ہادی مہدی ست و این توجیہی موجہ ست اگر حدیث وارد در وی صحیح باشد و روایت کردہ شدہ ست از ابن عباس و ضعف مہدی کہ گفت کشادہ میگرداند حق تعالی بوجود وی عم و اندوہ و میگیرد اند بعدل وی ہر جور و فساد و بعد ازان والی امر میشود بعد از وی دوازدہ کس از صد و پنجاہ سال پستر منتہی میشود زمانہ رابع آنکہ مراد وجود این عدد ست در عصر واحد کہ اتباع و اطاعت میکنند ہر یکی را طائفہ و تمہید آنست آنچہ واقع شدہ ست نزدیک ست کہ باشد بعد ازین خلفا و بسیار شوند مقصود آنحضرت اخبار ست باعجوبہ فتن کہ بعد از وی ظاہر خواہد شد تا آنکہ در یک زمان دوازدہ خلیفہ باشند و مراد آنست کہ امر دین منتظم خواہد بود و اسلام عزیز تا این زمان و درین زمان اختلال خواہد پذیرفت و در توجیہات سابق معنی آن میباشد کہ در زمان دولت این دوازدہ منتظم باشد و بعد از وی مختل این ست آنچہ ذکر کردہ اند شراح این حدیث و اللہ اعلم مراد رسولہ ۰۰۶ و عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم غفار غفر اللہ لہا غفار بکسر غین معجمہ و فا نام قبیلہ ایست و ابو ذر غفاری رضی اللہ عنہ از دست دعا کردہ آنحضرت ایشانرا و فرمودہ بیامرزد خدای تعالی ایشانرا و احتمال دارد کہ اخبار باشد از مغفرت الہی ایشانرا و اسلم نیز نام قبیلہ ایست کہ نسبت بوی اسلمی میگویند سالمہا اللہ صلح کند ایشانرا خدای تعالی یعنی معاملہ کند با ایشان بچیزی کہ موافق باشد و ایذا نکند ایشان را و دعا کردہ ایشان را باین دعا زیرا کہ ایشان اسلام آوردند بی حرب و این نیست

احتمال خبر دارد و غصبة بضم عین و فتح صاد و تشدید یا عصبت الله و رسوله معصیت کرد خدا را و رسول خدا را و آن قبیله ایست که قرار را بپیروی نگشتند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا میکند بر ایشان در فوت و این اخبار است قطعا و احتمال دعا دارد و این ناظر است در آنکه ما قبل او نیز خبر باشد متفق علیه ۰۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قریش والانصار وجهینة بضم جیم و فتح حا و سکون یا و مزینة بضم میم و فتح زای و سکون یا و نون و اسلم وغفار و اشجع بفتح همزه و سکون شین معجمه و بجیم موالی اینها قبیله ها موالی من اند یعنی ناصر و محب و بر این تقدیر موالی بفتح یا مرشد و جمع مولی ست و روایت کرده شده است موال بفتح میم و کسر لام با تنوین یعنی بعضی از ایشان دوستان باری و هندگان بعضی اند لیس لهم مولی دون الله و رسوله نیست مر ایشان را محب و ناصر جز خدا و پیغمبر او متفق علیه ۰۰ وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اسلم وغفار ومزینة وجهینة خیر من بنی تمیم فرمود این قبائل بهتر اند از بنی تمیم از جهت سبق اسلام و حسن آثار ایشان و از بنی تمیم خبری غریب در صحیح بخاری روایت کرده شده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان فرمود بشارت باد شما را ای بنی تمیم پس ایشان گفتند بشارت دادی چیزی بما بده یعنی از دنیا یعنی معلوم شد بشارت چیزی بدهد که محتاج بشارت موقوف باشد پس آنحضرت در غضب آمد و روی با شعری آورد و گفت بشارت باد شما را ای اشعری قبول کنید بشارت را چون قبول نکردند بنی تمیم چه این سخن از بنی تمیم از غایت احتیاج و اضطرار و بی طاقتی و میل بدنیا بود نه از روی کفر و انکار و ازین قبیل خبرهای غریب از سنت و جفا در کتب سیر از ایشان منقول ست گرچه توان گفت عفا الله عنهم و من بنی عامر و این قبائل بهتر از بنی عامر و من الحلیفین بنی اسد و غطفان و بهتر ازو حلیف که بنو اسد و غطفان اند بفتح غین معجمه و طاء مهمله و این دو قبیله حلیف یکدیگر اند که بتعاون و تناصر یکدیگر سوگند خورده بودند چنانکه عادت عرب بود متفق علیه ۰۰ وعن ابی هریرة قال مازلت احب بنی تمیم منذ ثلث سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول فیهم گفت ابو هریره همیشه ام که دوست میدارم من بنی تمیم را از آن باز که سه خصلت یا سه کلمه شنیدم آنحضرت را که می گفت درباره ایشان سمعته یقول شنیدم آنحضرت را که می گفت هم اشد امتی علی الدجال یکی آنست که ایشان یعنی بنی تمیم سخت ترین امت من اند بر دجال یا بکار دجال و نزاع و تجنب قال و جدال صدقاتهم گفت ابو هریره و دوم آنکه آمد صدقات و زکوة های ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم هذه صدقات قومنا این صدقات قوم ماست پس ایشان را اضافت کرد بخود و قوم خود خواند بجهت تشریف و تکریم ایشان و کانت سبیة بفتح سین مهمله و کسر موحده و تشدید تحتانیه منهم عند عائشة سوم آنکه بود جاریه بندی از ایشان نزد عایشه فقال اعتقیها فانها ولد اسمعیل پس گفت آنحضرت آزاد کن ای عایشه او را زیرا که وی از اولاد اسمعیل ست یعنی از عرب ست و عرب اولاد اسمعیل اند اگرچه این صفت مشترک ست درمیان سایر عرب و مخصوص نیست ببنی تمیم ولیکن با وجود این درین کلمه عنایتی و تشریفی هست و ازین حدیث معلوم میشود که جائز ست بندگردن عرب و برده ساختن ایشان متفق علیه ۰۰ **الفصل الثانی** ۰۰ عن سعد عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من یرد هوان قریش اهانه الله رد اهانت است از سعد بن ابی وقاص از آنحضرت که گفت کسیکه خواهد خواری قریش را خوار گرداند او را خدای تعالی خواه ائمه باشند یا غیر ائمه اگر ائمه اند ظاهر ست و اگر غیر ائمه باشند از جهت انتساب ایشان بحضرت رسول و شرف و فضل ایشان باین نسبت رواه الترمذی ۰۰ وعن ابن عباس

قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اللھم اذقت اول قریش نکالا گفت آنحضرت خداوندا بچشانیدی پیشینیان قریش را عذاب فاذق آخرہم نوالا پس بچشان پسینیان ایشان را بخشش نکال بفتح عقوبت کردن وسزای عمل دادن چنانکہ دیگران عبرت گیرند ونوال عطا واحسان کردن ومانا کہ مراد بہ نکال آنچہ دیدند قریش از خواری ورسوائی وقتل ونہب بسبب انکار کردن بر رسول خدا ونوال آنچہ حاصل شد اولاد ایشان را از عزت ودولت وملک وامارت بیرون از حد بیان وعبارت رواہ الترمذی

۳۰۰ وعن ابی عامر الاشعری عم ابی موسی اشعری ست از کبار صحابہ ہست کشتہ شد روز حنین وامیر بود بر طلب اوطاس چون خبر قتل وی رضی اللہ عنہ بآنحضرت رسید صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست برداشت ودعا کرد وگفت خداوندا بگردان اورا فوق بسیاری از بندگان خود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نعم الحی الاسد والاشعرون نیکو قبیلہ ایست اسد واشعریان اسد بفتح ہمزہ وسکون سین پدر قبیلہ ایست ازین کہ ایشان را بنام او میخوانند واز وبزای نیز میگویند واز وشنودہ نیز میگویند انصار ہمہ از اولاد اویند واشعر لقب عمرو بن عارثہ اسدی ست ودیگی نیز پدر قبیلہ ایست ازین ابو موسی اشعری وقوم او از اولاد اویند وایشان را اشعریون گویند واشعرون بحذف یا ونسبت نیز میگویند لا یفرون فی القتال نمی گریزند در جنگ کہ در وی کشش میشود ولا یغلون بفتح یا وضم غین معجمہ وخیانت نمیکنند در غنیمت ہم منی وانا منہم ایشان از من اند ومن از ایشان مقصود بیان اتحاد وولاست رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب

۳۰۱ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الامناء ثلاثۃ انا فی الارض وابو عبیدۃ بن الجراح فی الارض گفت آنحضرت امناء ثلاثہ در زمین اند من وابو عبیدہ بن الجراح در زمین اضافہ کرد ایشان را باللہ تعالی یا بہیبت اشتہار ایشان باین لقب یا از برای تشریف چنانکہ ناقۃ اللہ از جہت بودن ایشان ضرب خدا واہل نصرت وی ورسول وی وبعضی گفتہ اند از اللہ بمعنی اسد است کہ شیر معرکہ حلادت وشجاعت اند یدل الناس ان یضعوہم میخواہند مردم کہ فرو نہند ایشان را در مرتبہ ویابی اللہ الا ان یرفعہم وابا می آرد ومیخواہد اگر آنکہ بالا برد وبلند گرداند مرتبہ ایشان را اولیاتین علی الناس زمان یقول الرجل وہر آئینہ بیاید بر مردم زمانی کہ بگوید مرد یالیت ابی کان ازدیا ویالیت امی کانت ازدیۃ ای کاش می بود پدر من از قبیلۂ ازد وای کاش می بود مادر من ازدیہ یعنی مرتبہ ازدیان چنان بلند بود کہ مردم بر ایشان رشک برند وآرزو برند کہ کاش ما ہم ازدی می بودیم رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب

۳۰۲ وعن عمران بن حصین بضم حا وفتح صاد مہملتین از مشاہیر صحابہ ہست اسلام آورد در سال خیبر یا ابو ہریرہ وسی سال بر بستر بیماری افتادہ بود چنانکہ قوت ایستادن ونشستن نداشت وملائکہ بر وی سلام میکردند دوستی از دوستان وی در ین حال بر سر وی رسید وگریہ کرد گفت نگری کہ خبر دہم ترا از حال خود خندہ کنی ملائکہ بزیارت من می آیند وسلام میکنند ومن می شنوم سلام ایشان را از نہار تا من زندہ ام این سر فاش نکنی شاید کہ سود کند ترا قال بات النبی گفت عمران مرد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وہو ثلثۃ احیاء وحال آنکہ آنحضرت ناخوش میداشت سہ قبیلہ را ثقیف کہ حجاج بن یوسف ظالم مشہور از انجاست وبنی حنیفہ کہ مسیلمۂ کذاب از انجا بود وبنی امیہ کہ عبید اللہ بن زیاد کہ مباشر قتل امام شہید حسین بن علی رضی اللہ عنہما از ایشان بود کذا قیل وعجب ست از ین قائل کہ یزید را گفت کہ امیر عبید اللہ بن زیاد بود وہر چہ کرد با مروی ورضای وی کرد وبا بنی امیہ ہم در کارہای خود تقصیر کردہ اند

یزید و عبید الله را چگویند و در حدیث آمده است که آنحضرت در خواب دید که بوزنهار بر منبر شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم بازی میکنند و تعبیر آن به بنی امیه کرده دیگر چیز با بسیار است چه گوید رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶۰ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی ثقیف کذاب ومبیر در ثقیف شخصی است که کذاب است وشخصی دیگر است که هلاک کننده مردم خواهد بود و ظلم وجور مبیر بضم میم وکسر موحده وسکون تحتانیه قال عبد الله بن عصمة تابعی حجازی ست ثقه گفت در ثقیف کذاب ومبیر یقال لکذاب هو المختار گفته میشود یعنی علما میگویند که مراد بکذاب مختار بن ابی عبید بضم عین والمبیر هو الحجاج بن یوسف ومبیر حجاج ظلم مشهور ست وقال هشام ابن حسان تشدید سین که ثقه ست واز ائمه اهل حدیث ست شنیدند از حسن و ابن سیرین وبود اعلم الناس بحدیث حسن وبسیار بزرگ ست احصوا ما قتل الحجاج صبرا شمرده وضبط کرده اند انچه کشته ست حجاج بحبس وبند در معرکه فبلغ مائة الف وعشرین الفا پس رسیده است عدد ایشان صد وبست هزار واورای انچه در معرکه کشته وگفته اند که برآمد از زندان وی پنجاه هزار کس وزندان او را سقف نبود رواه الترمذی وروی مسلم فی الصحیح حین قتل الحجاج عبد الله بن زبیر وروایت کرده ست مسلم در صحیح خود هنگامیکه کشت حجاج عبد الله بن زبیر را قالت اسماء ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدثنا ان فی ثقیف کذابا ومبیرا گفت اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما که ام ابن الزبیر ست که آنحضرت حدیث کرد ما را که در ثقیف کذابی خواهد بود ومبیری اما الکذاب فرأیناه اما کذاب پس دیدیم ما او را واما المبیر فلا اخالک الا ایاه واما مبیر پس گمان نمی برم ترا مگر آن خطاب بحجاج کرد ومسیحی تمام الحدیث وسر انجام ست که بیاید تمام حدیث فی الفصل الثانی بدانکه احوال حجاج مشهور ست احتیاج بذکر آن نیست واما مختار بن ابی عبید بن مسعود ثقفی پدر وی از اجله اصحاب بود ولادت مختار در سال هجرت ست ونیست او را صحبت ورویت ودر اول مشهور بود بعلم وفضل وخیر میگویند که باطن او بر خلاف آن بود تا آنکه جدا شد از عبد الله بن زبیر وطلب امارت کرد ورغبت در دنیا نمود وظاهر کرد باطن را از فساد رای وبطلان عقیده تا آنکه ظاهر شد از وی اشیاء که مخالف دین باشد ومیگویند که دعوی نبوت ونزول وحی کرد والله اعلم وبود پدر وی امیر در اسلام در زمان عمر رضی الله عنه وبود مختار در صحبت عمر خود وملازمت میکرد او را از عقیده صحیحه ومحبت با اهل بیت رضی الله عنهم بعد از آنکه نخست گوشه عداوت داشت با ایشان ومشهور بود بدان وبعد از شهادت امام حسین رضی الله عنه اظهار محبت کرد وکینه شهدای کربلا از یزیدیان کشید وعالمی از ایشان کشت میگویند که انهمه از برای طلب دنیا وطلب امارت بود تا آنکه در سنه سبع وستین در امارت مصعب بن الزبیر بکوفه کشته شد وعلما او را از کذابان می شمرند واین حدیث را که یخرج من ثقیف کذاب ومبیر بر وی وبر حجاج حمل می کنند والله اعلم ۷۰ وعن جابر قال قالوا گفت جابر گفتند صحابه یا رسول الله احرقتنا بنال ثقیف سوخت ما را تیرهای ثقیف بنال بکسر جمع نبل بفتح وسکون فادع الله علیهم پس دعا کن خدا را بر ضرر ایشان قال اللهم اهد ثقیفا گفت خداوندا راه راست نما ثقیف را رواه الترمذی ۸۰ وعن عبد الرزاق روایت کرده ست از عبد الرزاق ابن همام که از اعلام ست واعیان ملت صاحب تصانیف کثیره بود در روایت کرد از وی احمد بن حنبل ویحیی بن معین عن ابیه از پدر خود که همام بن نافع ست عن مینا بکسر میم وسکون تحتانیه بمد وقصر تابعی ست ضعیف مولی عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة قال کنا عند النبی گفت ابو هریره بودیم ما نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فجاء رجل احسبه من قیس پس آمد آنحضرت را مردی که گمان میبرم

او را از قیس کہ نام قبیلہ ایست بفتح قاف و سکون تحتانیہ و سین مہملہ فقال پس گفت آن مرد یا رسول اللہ العن حمیرا لعنت کن حمیر را
بکسر حا مہملہ و سکون میم و فتح تحتانیہ کہ نام قبیلہ مشہور ست ازیمن فاعرض عنہ پس روی گردانید آنحضرت از ان مرد ثم جاء ہ من الشق الآخر
پس آمد آن مرد آنحضرت را از جانب دیگر فاعرض عنہ پس اعراض کرد از وی ثم جاء ہ من الشق الآخر فاعرض عنہ فقال النبی صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم رحم اللہ حمیرا پس گفت آنحضرت رحمت کناد خدای تعالی حمیر را افواہہم سلام دہن ہای ایشان سلام ست وایدیہم طعام
و دستہای ایشان طعام ست یعنی سلام میکنند بر مردم بدہنہای خود و طعام میدہند مردم را بدستہای خود یعنی جامع صفت تواضع و
سخاوت اند کہ اصل مکارم و محامد در ادای حقوق الناس ست و ہم اہل امن و ایمان و ایشان خداوندان امن و ایمان اند رواہ الترمذی
و قال ہذا حدیث غریب لا نعرفہ الا من حدیث عبد الرزاق گفت ترمذی این حدیث غریب ست نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث عبد الرزاق
و روی عن ہناد ہذا احادیث مناکیر و روایت کردہ ہناد ازین ہنا احادیثہای منکر اگرچہ عبد الرزاق ثقہ ست و قوی امینا ضعیف ست

۹۰۰ و عنہ و ہم از ابی ہریرہ ست قال قال لی النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم من انت گفت گفت مرا آنحضرت از کدام قبیلہ تو قلت من
دوس گفتم از دوس بفتح دال و سکون او و سین مہملہ در آخر قال ہل کنت اری ان فی دوس احدا فیہ خیرا گفت آنحضرت نبود و من کہ گمان
برم کہ در قبیلہ دوس ہیچ یکی باشد کہ در وی نیکی ست و در ینجا منقبت ست مر ابی ہریرہ را و مذمت مردوس را کہ اگر ابو ہریرہ نبودے
در وی خیر نبودی رواہ الترمذی ۱۰۰۰ و عن سلمان قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لا تبغضنی فتفارق دینک ترواست
از سلمان فارسی رضی اللہ عنہ گفت گفت مرا آنحضرت دشمن مدار مرا پس جدا شوی از دین خود قلت گفتم من یا رسول اللہ کیف ابغضک
و بک ہدانا اللہ چگونہ دشمن دارم ترا و حال آنکہ تو راہ راست نمودہ ما را خدای تعالی بغض داشتن با تراچہ معنی دارد قال تبغض العرب فتبغضنی
گفت آنحضرت دشمن داری تو عرب را پس دشمن داری مرا دشمن داشتن تو مرا باین معنی ست کہ عرب را دشمن داری ظاہرا از سلمان بجہت
عجمیت و فارسیت اصلی وی تکبری و سوء ادبی بعرب یا بعضی اعراب رسیدہ باشد و باشد بغض خود چہ صورت دارد و صورت بغض باشد
پس آنحضرت او را نگاہداشت کہ احتراس کند و احتیاط نماید تا بحقیقت بغض نہ کشد کہ آن بغض من می کشد فافہم رواہ الترمذی
و قال ہذا حدیث حسن غریب ۱۱۰۰ و عن عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم من غش العرب
لم یدخل فی شفاعتی و لم تنلہ مودتی کسیکہ خیانت کند عرب را و خیر خواہی نکند ایشان را باظہار کند خلاف انچہ مضمر دارد و کینہ ورزد با ایشان
در نیابد شفاعت من و نرسد او را دوستی من رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب لا نعرفہ الا من حدیث حصین بن عمر نمی شناسیم آنرا
مگر از حدیث حصین بن عمر بضم حا و فتح صاد و لیس ہو عند اہل الحدیث بذاک القوی و نیست وی نزد اہل حدیث بآنچنان قوی ۱۲۰۰
و عن ام الحریر بفتح حا و کسر را او ولی میان ہر دو تحتانیہ ساکنہ تابعیہ ست مولاۃ طلحۃ بن مالک کہ از صحابیہ ست قالت سمعت مولای یقول
قال گفت ام الحریر شنیدم مولای خود را کہ طلحۃ بن مالک ست می گفت گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم من اقتراب الساعۃ ہلاک العرب
از جملہ علامات نزدیک بآمدن قیامت ست ہلاک شدن عرب رواہ الترمذی ۱۳۰۰ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم الملک فی قریش و القضاء فی الانصار گفت آنحضرت خلافت و بادشاہی در قریش ست و قضاء در انصار ست مراد نقابت ست

چنانکه دوازده نقبا از انصار ساخته بود و بعضی گفته اند که نه بلکه مراد قضا بمعنی مشهور ست چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم معاذ را بقضا یمن فرستاد والاذان فی الحبشة و بانگ نماز گفتن در قوم حبشه ست چنانکه بلال رضی الله عنه مؤذن آن سرور بود والامانة فی الازد و امین گرفتن و امین ساختن در قبیلهٔ ازد ست یعنی الیمین می خواهد آنحضرت از ازد یمن را که قبیله ایست از یمن که ذکر ایشان در احادیث سابق گذشت مقصود آنست که می باید که این مناصب را درین اقوام کرد و از ایشان ساخت و فی روایة موقوفا در روایتی این حدیث موقوف ست بر ابی هریره رواه الترمذی روایت کرد آنرا ترمذی وقال هذا اصح گفت ترمذی روایت این حدیث بطریق وقف صحیح تر ست از روی اسانید و معنی حدیث موقوف در مقدمه معلوم شده ۰۰ **الفصل الثالث** ۰ عن عبد الله بن مطیع روایت میکند عبد الله بن المطیع قرشی عدوی از سادات قریش و فرسان ایشان عن ابیه از پدر خود مطیع که صحابی ست و نام وی عاصی بود آنحضرت او را مطیع نام کرد قال سمعت رسول الله گفت عبد الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول یوم فتح مکة می گفت روز فتح مکه لا یقتل قرشی صبرا بعد هذا الیوم الی یوم القیمة کشته نشود هیچ قریشی بحبس و بند در معرکه بعد ازین روز تا روز قیامت بعضی گفته اند که مراد نهی قتل قرشی ست بصبر و بعضی گفته معنی آنست که کشته نشود بسبب ارتداد زیرا که یافته شدند بعضی کسانی که کشته شدند بصبر رواه مسلم ۰۰ وعن ابی نوفل معاویة بن مسلم از تابعین ست روایت دارد از ابن عباس و ابن عمر روایت کرد از وی شعبه قال رایت عبد الله بن الزبیر علی عقبة المدینة گفت دیدم عبد الله بن الزبیر را بر عقبهٔ مکه که واقع ست در راه مدینه اضافت عقبه بمدینه باین جهت ست والا عبد الله بن الزبیر رضی الله عنه در مکه بود که حجاج ظالم او را کشت و بر دار کشید قال گفت معاویة بن مسلم فجعلت قریش تمر علیه والناس یمرون قریش که میگذشتند بر وی و مردم دیگر حتی مر علیه تا آنکه گذشت بر وی عبد الله بن عمر فوقف علیه پس ایستاد ابن عمر بر سر ابن الزبیر که بر دار بود فقال پس گفت ابن عمر السلام علیک ایا خبیب السلام علیک ایا خبیب السلام علیک ایا خبیب سه بار گفت و ابو خبیب کنیت عبد الله بن الزبیر ست بضم خاء معجمه و فتح موحدهٔ اولی و سکون تحتانیه اما والله لقد کنت انهاک عن هذا اما والله لقد کنت انهاک عن هذا اما والله لقد کنت انهاک عن هذا سه بار گفت دانا و آگاه باش هر آینه بتحقیق بودم من که باز میداشتم ترا ازین کار مراد کار خروج بدعوی خلافت و امامت که عبد الله بن الزبیر کرد که بر یزید بیعت نکرد و دعوی نشست و ولایتها در تحت تصرف خود آورد و همچنین بمروان بعد از یزید و بعد الملک بعد از مروان پس عبد الملک حجاج را بر سر وی بمکه فرستاد و حجاج او را کشت و سر او را بمدینهٔ منوره فرستاد و جسد او را در مکه بر دار کشید و یزید نیز لشکر برای خراب کردن مدینه و قتل اهل آن که آنرا واقعهٔ حره گویند فرستاده بود و همان لشکر بمکه آمد تا عبد الله بن الزبیر را بکشد درین میان از عالم برفت پس ابن عمر گفت که من ترا ای ابا خبیب ازین معامله منع میکردم و منع مرا قبول نکردی تا آخر کار بانجا کشید مقصود ازین تحسر و تاسف ست بر حال ابن الزبیر و تشنیع و ملامت ست بر آنجماعهٔ ظالم اما والله لقد کنت ما علمت صواما قواما دانا و آگاه باش بخدا سوگند هر آینه بتحقیق بود وی روزه دار شب خیز آورده اند که وی رضی الله عنه روزه بسیار میداشت و گاه پانزده روزه طی میداشت و تمام شب بیدار می بود وصولا للرحم صله پیوند و احسان کننده مر خویشان و قرابتان را اما والله لامة انت شرها لامة هست شر ها لامة سوء دانا و آگاه باش بخدا سوگند هر آینه امت

که تو بدترین آن امتی باعتقاد ایشان هرآینه امت بدی ست و فی روایة لامة خیر و در روایتی بجای لامة رحملامة خیر آمده یعنی امة که تو شر ایشانی امت خیر ست این هر دو روایت آمده و نووی گفته که روایت جمهور لامة خیر ست و روایة لامة سهو خطا و تصحیف است و ظاهر میشود که رد این از حیثیت روایت یا از طریق درایت اگر از حیثیت روایت ست فلا کلام و اگر از طریق درایت و بحسب معنی ست باین موقوف بر تشخیص معنی این دو عبارت ست و خالی از خفائی نیست و آنچه ظاهر میشود آنست که معنی روایت اولی آنست که امتی که تو در گمان ایشان و اعتقاد ایشان از جملهٔ اشراری امت بدی ست که اینچنین شخصی را که تو ای از اشرار گویند و معنی روایت اولی آنست که ترا که این امت بدید اندایشان امت خیر ندشاید بطریق تعریض و استهزا امت و لیکن معنی او ظاهر ست و باوجود آن حکم کرده اند که آن خطاست شاید که از حیثیت روایت ست و الله اعلم ثم نفذ عبد الله بن عمر بسیر رفت و گذشت ابن عمر از انجا فبلغ الحجاج موقف عبد الله و قوله پس رسید حجاج را ایستادن ابن عمر و گفتن وی این سخن را فارسل الیه پس فرستاد حجاج کسی را بسوی ابن الزبیر فانزل عن جذعه پس فرود آورده شد ابن الزبیر از چوب وی که بر دار کشیده بود ران جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمه تنه درخت فالقی فی قبور الیهود پس انداخته شد در گورهای یهود آن قبور یهود الآن در مکه متعارف نیست مگر در ان زمان بوده است تا حکم کرد حجاج که رده جائی برند و بیندازند که در آنجا قبور یهود باشد و الله اعلم ثم ارسل الی امه اسماء بنت ابی بکر پس فرستاد حجاج کسی را بسوی مادر ابن الزبیر که اسماء بنت ابی بکر ست که بیاید فابت ان تاتیه پس ابا آورد و سر باز زد اسماء که بیاید نزد آن ظالم فاعاد علیها الرسول پس باز گردانید فرستاده حجاج بر اسماء آن فرستاده شده را گفت ولتاتینی او لابعثن الیک من یسحبک بقرونک هرآینه می آئی تو ای اسماء بطور خود یا می فرستم بسوی تو کسی که ترا بر زمین بکشیده می آرد ترا بگیسوهای تو قرن شاخ و گیسو قال گفت راوی که معاویه بن مسلم ست فابت پس باز ابا آورد اسماء و قالت و گفت فرستاده را لا آتیک حتی تبعث الی من یسحبنی بقرونی نخواهی فرستاد بسوی من کسیکه می کشد مرا بگیسوهای من قال گفت راوی فقال پس گفت حجاج ارونی سبتی بنمائید مرا نعلین مرا و سبتیه بکسر سین مهمله و سکون موحده و کسر فوقانیه و تشدید تحتانیه نعلی که دباغت داده شده است چرم او و ستر و شده شده است مو بهای دبی بلفظ تثنیه ست مضاف بیاء متکلم فاخذ نعلیه پس گرفت هر دو نعلین خود را ثم انطلق تو ذف بذال معجمه و فا پستر روان شد حجاج در حالیکه نزدیک میرند گان مهار او می جنبانند دو شهای خود را و میخرامد حتی دخل علیها تا آنکه در آمد بر اسماء فقال و در بعضی نسخ فقال لها پس گفت حجاج مر اسماء را کیف رأیتنی صنعت بعدو الله چگونه دیدی تو ای زن مرا که کردم با بن دشمن خدا قالت گفت اسماء رایتک افسدت علیه دنیاه و دیدم من ترا که تباه گردانیدی بر وی دنیای او را و قطع کردی حیات دنیا را از وی و افسد علیک آخرتک و تباه گردانید او آخرت ترا که بسبب قتل او مستحق عذاب دوزخ شدی بلغنی انک تقول له یا ابن ذات النطاقین رسیده است مرا که تو می گفتی مرا و را ای پسر خداوند دو کمربند ذات النطاقین لقب اسماء بنت ابی بکر ست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهاده بود بجهت آنکه وقتی که آن حضرت در غار بجرت بود اسماء برای وی طعام میبرد و چون دوالی و بندی برای بستن سفره نیافت نطاق خود را که بستن آن در نظر عادت زنان عرب ست دو پاره کرد و بیک پاره سفره طعام آنحضرت صلی الله علیه وسلم

اصحاب من بیاید امت مرا چیزی که وعده کرده شده اند امت از بدع و حوادث و فتن و ذهاب خیر و حدوث شر رواه مسلم ۳۰ ۰ وعن
ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یاتی علی الناس زمان گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی فیغزو فئام من الناس
پس غزا میکنند جماعتی از مردم فئام بکسر فا و همزه و بیانیز آمده است جماعتی از مردم جمع آن فوم بضمتین مثل کتاب و کتب و بعضی بفتح فا
نیز گفته اند فیقال هل فیکم من صاحب رسول الله پس گفته میشود و پرسیده میشود ازان جماعت آیا هست درمیان شما کسیکه صحبت داشته
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فیقولون نعم پس میگویند و جواب میدهند آری هست میان ما کسیکه صحبت داشته بآن حضرت فیفتح
لهم پس گشاده میشود حصنی و حصاری و شهری که معتقد ند بآن و غزا میکنند بران یعنی برکت و شوکت اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم فتح و نصرت دست میدهد ثم یاتی علی الناس زمان فیغزو فئام من الناس فیقال هل فیکم من صاحب اصحاب رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم پس گفته میشود آیا هست درمیان شما کسیکه صحبت داشته باصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که تابعین باشند فیقولون
نعم فیفتح لهم ثم یاتی علی الناس زمان فیغزو فئام من الناس فیقال هل فیکم من صاحب من صاحب اصحاب رسول الله آیا هست میان
شما کسی که صحبت داشته است باکسی که او صحبت داشته است اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی تبع تابعین فیقولون نعم فیفتح
لهم و در اینجا بیان فضل و شرف قرون ثلثه است چنانکه تصریح نیز در حدیث آینده بیاید متفق علیه و فی روایة لمسلم قال یاتی علی الناس
زمان یبعث فیهم البعث و در روایت مسلم آنچنین آمده است که گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی که فرستاده میشود میان ایشان لشکر
بعث بفتح با و سکون عین و بفتح ثا آمده لشکر که فرستاده شود بجای جمع بعوث فیقولون انظروا هل تجدون فیکم احدا من اصحاب رسول الله
پس میگویند مردم نگاه کنید آیا می یابید درمیان شما هیچ یکی را از اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فیکم بکاف خطاب است و در روایتی
فیهم بضمیر غایب و در قرائن دیگر همه جا فیهم است فیوجد الرجل فیفتح لهم پس یافته میشود مردی از اصحاب پس فتح کرده میشود برای ایشان
ثم یبعث البعث الثانی بعد ازان فرستاده میشود لشکر دیگر یعنی در وقت دیگر فیقولون هل فیهم من رای اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم
آیا هست میان ایشان کسیکه دیده است اصحاب آنحضرت را ازینجا معلوم میشود که در تابعین دیدن اصحاب کافی ست چنانکه در صحابه
دیدن آنحضرت معتبر ست بعضی گفته اند که در صحبت دیدن کافی ست اما در تابعیت صحبت و ملازمت می باید چنانکه در روایت اولی
آمده مگر آنکه دیدن باصحبت مراد باشد فیفتح لهم اینجا فیقولون نعم مذکور نیست اکتفا بمن رای ثم یبعث البعث الثالث فیقال انظروا هل
ترون فیهم من رای من رای اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس گفته میشود نگاه کنید آیا می بینید درمیان ایشان کسی را که دیده است آنرا
که دیده است یاران آنحضرت را در اینجا فیفتح لهم هم مذکور نیست ثم یکون البعث الرابع یستر میا شد فرستادن لشکر چهارم در مرتبه چهارم فیقال
گفته میشود انظروا نگاه کنید هل ترون فیهم احدا آیا می بینید درایشان هیچ یکی را از آنی من رای احدا ممن رای اصحاب النبی که دیده است کسی را
که دیده است یکی را که دیده است اصحاب پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فیوجد الرجل فیفتح له پس یافته میشود مرد پس فتح کرده میشود
امر او گویا که این همه متعلق ست درین حدیث چهار مرتبه مذکور شد اصحاب و تابعین و اتباع و تبع اتباع و در روایتی از صحیح بخاری نیز
در حدیث خیر القرون چهار مرتبه واقع شده است ۴۰ ۰ وعن عمران بن حصین صحابی مشهور جملة از احوال وی در مواضع متعدده

مذکور شد وعنقریب در فصل ثانی از باب مناقب قریش نیز مذکور شد قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خیر امتی قرنی بہترین امت من اصحاب من اند ثم الذین یلونہم بعد از ایشان بہترین امت آن کسانی اند کہ متصل اند بایشان کہ تابعین باشند ثم الذین یلونہم کہ تبع تابعین اند بدانکہ قرن جماعۃ از اہل زمان کہ متقارب ومتقارن باشند درامری از امور واصح آنست کہ مضبوط ومعتبر در ان عددی معین از زمان نیست زیرا کہ قرن آنحضرت کہ صحابہ اند تا صد ودہ سال باقی بودند وقرن تابعین از سنہ مائۃ تا ہفتاد سال باقی بودند وقرن اتباع تابعین از انجا تا حدود بیست وشصت سال ودرین وقت ظاہر شد بدعتہا وپیدا شد اشیای غریبہ دلہا شغفہ فلاسفہ سرہای خود را وکشادند معتزلہ زبانہا را ومتحن گشتند اہل علم بقول خلق قرآن وتغیر شد احوال وفاحش گشت اختلافات ونقصان پذیرفت احکام سنت روز بروز وظاہر شد مصداق قول مخبر صادق ثم ان بعدہم قوما یشہدون ولا یستشہدون ویخونون بدرستی بعد ازین سہ قرن قومی خواہند بود کہ گواہی میدہند وطلب گواہی کردہ نمیشوند ازینجا معلوم میشود کہ گواہی دادن پیش از طلب کردن مذموم ست اما اشکال می آرند کہ در حدیث دیگر آمدہ ست کہ بہترین گواہان کسی ست کہ گواہی دہد پیش از انکہ طلبیدہ شود گواہی از وی ووجہ جمع میان این دو حدیث آنست کہ ذم در جائی ست کہ معلوم ست شاہد بودن او آنجا گواہی دادن پیش از طلب ضائع ست ومحمول ست بر غرض ومدح در جائی ست کہ معلوم نیست پس خبر میدہد کہ من شاہدم تا در وقت استشہاد نزد قاضی آمدہ شہادت دہد یا حدیث شہادت پیش از سوال مبالغہ ست در ادای شہادت وسرعت اجابت بعد از سوال چنانکہ میگویند جواد کسی ست کہ پیش از سوال دہد یا ذم محمول بر کسی ست کہ اہل شہادت نیست یا محمول ست بر شہادت زور یا ذم در حقوق ناس ست ومدح در حقوق اللہ آن نیز اگر مصلحت در ستر وکتمان نباشد وبعضی گفتہ اند کہ مراد بشہادت اینجا سوگند ست یعنی سوگند بدروغ میخورند پیش از انکہ کسے ایشانرا سوگند دہد وسوگند از ایشان طلبد چنانکہ در روایت دیگر آمدہ ویخونون ولا یؤتمنون وخیانت می کنند وامین گرفتہ نمی شوند واعتماد کردہ نمیشود بر ایشان ومراد آنست کہ خیانت ایشان ظاہر باشد وفاحش چنانچہ اصلا محل امانت نماند واگر بناگاہ واقع شد اعتبار ندارد وینذرون ولا یفون ونیاز می کنند باخدا ونمیگزارند آنرا ظہر فیہم السمن بکسر سین وفتح میم وپیدا میشود در ایشان فربہی یعنے فربہی کہ از توسع در اکل وشرب وتنعم وترفہ دران پیدا آید نہ آنکہ خلقی وطبیعی بود وبعضی میگویند کہ مراد بسمن در احوال ست ومراد آنست کہ دعوی میکنند چیزی را کہ در ایشان نیست از کمال ونیست مر ایشانرا از شرف ونیز گفتہ اند کہ مراد جمع مال وغفلت از دین باتوسع در تاکل ومشارب ست وفی روایۃ ویحلفون ولا یستحلفون وسوگند می خورند وسوگند داده نمیشوند متفق علیہ وفی روایۃ لمسلم عن ابی ہریرۃ ثم یخلف قوم یحبون السمانۃ بفتح سین پستر پس ایشان می آیند گروہی کہ دوست میدارند فربہی را ودر بعضی روایات آمدہ ست کہ سبقت میکند شہادت یکی از ایشان یمین او را وسبقت میکند یمین او شہادت او را مقصود حرص او ست بر شہادت زور ویمین کاذب وقلت مبالات بدین ودیانت چنانکہ گاہی آنرا می کند وگاہی این را ۔ الفصل الثانی عن عمر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اکرموا اصحابی فانہم خیارکم گرامی دارید یاران مرا زیرا کہ بدرستی کہ ایشان بہترین ہیچ گروہ بندگان شما اند وخود چرا نباشد کہ مصاحبان وملازمان درگاہ وحاضران گاہ وبگاہ وتربیت یافتگان علم وعمل وحال وبینش واگر ملازمت و

و مصاحبت مکرر و باشند نظارگیان جمال و مشاهدان طلعت بکمال او و بنده شیخ ابو طالب مکی رحمة الله علیه گفته که یک نظره که بر جمال مصطفی افتد چیزی نماید و کاری کشاید که دیگران را با یقینات و خلوات نه نماید و نه کشاید و ایمان عیانی و یقین شهودی که ایشان راست کسی را در اینجا شرکت نیست ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم این سه گروه اخیار امت و سروار ملت اند و غالب در آن زمان و اهل آن زمان صدق و دیانت و عفت و امانت ست و مستور ان ایشان معلوم بعدالت اند الا ما را از جهت عدم عصمت و بعد از ایشان امر بعکس ست چنانچه فرمود ثم یظهر الکذب بعد از ان ظاهر و شائع میگردد دروغ و خیانت در دین و دنیا اشارت ست بظهور و شیوع بدع و اهوا اگرچه حدوث بعضی این امور مثل قدر و اعتزال و ارجاء و اخر این قرون پیدا آمد و لیکن ظهور و شیوع آن بعد از وی شده حتی ان الرجل یحلف و لا یستحلف و یشهد و لا یستشهد تا آنکه مردی باشد که سوگندی خورد و سوگند داده نمیشود و گواهی میدهد و گواهی طلبیده نمیشود اشارت ست بترک تدین و احتیاط الا من عصمه الله بحوجه انجه دانا و آگاه باش کسیکه شاد میگردد باندک اصابت بهشت یعنی میخواهد که در سایه جنت باشد که بهترین جاهای اوست بحوجه فلیدخل الجنة موحد تین و سکون مهلة اولی وسط آن فلیلزم الجماعة پس باید که لازم گیرد جماعت مسلمانان را و سواد اعظم اهل قرون ثلثه را و متابعت و پیروی کند ایشان را فان الشیطان مع الفذ پس بدرستی شیطان با تنها ست فذ بفتح فاو تشدید ذال معجمه تنها و بیگانه و مراد کسی ست که مستعد ست برای خود و متابعت نمیکند برای جماعت را و هو من الاثنین ابعد و شیطان از دو کس دورتر ست نسبت بیک کس از یک کس شاید گاهی دور شود و اما از دو کس دورتر ست یا ابعد اینجا بمعنی بعید ست و لا یخلون رجل بامرأة یا نباید که تنها باشد مردی با زنی اجنبیه فان الشیطان ثالثهم زیرا که شیطان سوم این سه کس ست که مرد و زن و شیطان اند و من سرته حسنته و سائه سیئته و کسیکه شاد گرداند او را نیکی او و اندوهگین گرداند او را بدی او فهو مومن پس آنکس مومن ست یعنی علامت صحت ایمان و کمال وی آنست که بنیکی کردن شاد و خوش گردد و اگر بدی بوجود آید غمگین و ناخوش شود و گفته اند که نشان زندگی دل آنست

رواه و در اصل بیاض ست و در حاشیه نوشته اند النسائی ۲۰ و عن جابر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تمس النار مسلما رآنی او رای من رآنی گفت آنحضرت نمیرساند آتش دوزخ مسلمانی را که دیده ست مرا یا دیده ست کسی را که دیده ست مرا یعنی مرده ست بر اسلام و این حدیث تخصیص کرده ست این بشارت را باتفاق صحابه و تابعین مخصوص ست بآن ده تن که ایشان را عشره مبشره گویند و جز ایشان را از انها که بشارت یافته اند بدان داخل اند بلکه تمامه مومنان و مسلمانان را شامل ست و لیکن صحابی و تابعی و مسلم کسی ست که بر اسلام مرده و این خبر بجز مخبر صادق و بشارت داون وی بدان معلوم نگردد و باین جهت مخصوص شده جماعه که آنها را ببشره خوانند و ممکن ست که این بشارت باشد بموت بر ایمان چنانکه در حدیث من زار قبری وجبت له الجنة گفته اند فتدبر رواه الترمذی ۳۰ و عن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فا مغفل صحابی بود از اهل شجره قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا بترسید خدا را بترسید خدا را در حق اصحاب من و یاد کنید ایشان را جز بتعظیم و توقیر و ادا کنید حق صحبت ایشان را بامن الله الله فی اصحابی سه بار مکرر فرموده برای تاکید و مبالغه لا تتخذوهم غرضا من بعدی نگیرید ایشان را هدف بعد از من که نیندازید بسوی ایشان تیرهای دشنام و عیوب فمن احبهم فبحبی احبهم پس کسیکه دوست میدارد ایشان را پس بدوستی من دوست میدارد ایشان را و من ابغضهم

فبغضی ابغضھم وکسیکہ دشمن میدارد ایشانرا پس بدشمنی من دشمن میدارد ایشانرا یعنی محبت ایشان مستلزم محبت من ست وبغض ایشان سبب بغض من العاذنا اللہ من ذلک وگفتہ اند کہ علامت صحت محبت ونشان دوستی آنست کہ از محبوب سرایت وتجاوز کند بمتعلقان وی پس نشان محبت حق جل وعلا محبت رسول ست ونشان محبت رسول محبت آل واصحاب وی وہکذا من اذاھم فقد اذانی وکسی کہ برنجاند ایشانرا پس تحقیق رنجانید مرا ومن اذنی فقد اذی اللہ وکسیکہ برنجاند مرا پس تحقیق رنجانید خدارا ومن اذی اللہ فیوشک ان یاخذہ وکسیکہ برنجاند خدارا پس نزدیک ست کہ بگیرد وعذاب کند خدای اورا رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ۱۲ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مثل اصحابی فی امتی کالملح فی الطعام ولا یصلح الطعام الا بالملح حال وقصہ عجیبہ اصحاب من درمیان امت من مانند نمک در طعام ست وصلاح نمی پذیرد وہیچ طعام مگر بنمک قال الحسن گفت حسن بصری بعد از شنیدن این حدیث فقد ذہب ملحنا فکیف نصلح پس تحقیق رفت نمک ما پس چگونہ صلاح پذیریم یا حسرت بخورد برگذشتن بعضی صحابہ با وجود آنکہ در زمان ایشان وجود صحابہ بود ووفات حسن بصری در یکصد ودہ ست رواہ فی شرح السنۃ ۱۲ وعن عبد اللہ بن بریدۃ عن ابیہ روایت کرد عبد اللہ بن بریدۃ اسلمی کہ قاضی مرو وعالم آن بود از مشاہیر تابعین ست از پدر خود کہ بریدۃ اسلمی ست صحابی مشہور نقل کردہ قال قال النبی گفت بریدہ گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما من احد من اصحابی یموت بارض لیست ہیچ یکی از اصحاب من کہ بمیرد در زمینی الا بعث قائدا ونورا لہم یوم القیمۃ مگر آنکہ برانگیختہ شود از قبر در حالیکہ شنونده ست مردم را بہشت وسبب روشنائی ست مر ایشانرا روز قیامت رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب وذکر حدیث ابن مسعود وذکر کردہ شد حدیث ابن مسعود کہ در اول ست لا یبلغنی احد فی اصحابی باب حفظ اللسان کہ در وی ذکر صحابہ ست ودر مصابیح درین باب ذکر کردہ ست ومولف ذکر وی آنجا مناسب دید ۱۲ **الفصل الثالث** عن ابن عمر قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا رایتم الذین یسبون اصحابی فقولوا لعنۃ اللہ علی شرکم وقتیکہ ببینید آنکسانی راکہ دشنام میکنند اصحاب مرا پس بگوئید لعنت خدا وورسول او بر بدترین فعل بدشما ودرین حدیث اشارت ست بآنکہ اگر لعنت بر فعل کنند نہ بر ذات نزدیک باحتیاط باشد رواہ الترمذی ۱۲ وعن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول گفت عمر رضی اللہ عنہ شنیدم آنحضرت راکہ می گفت سالت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی پرسیدم پروردگار خود را از حال اصحاب من بعد از من فاوحی الی پس وحی فرستاد بسوی من یا محمد ان اصحابک عندی بمنزلۃ النجوم فی السماء ای محمد اصحاب تو نزد من بجای ستارگان اند در آسمان بعضہا اقوی من بعض بعضی از ان ستارگان قوی تر وروشن تر ند از بعضی وکل نور وہر یکی را نوری ست فمن اخذ بشیء مما ہم علیہ من اختلافہم پس کسیکہ گرفت بچیزی یعنی بعلمی وعملی از انچہ ایشان بران ہستند از اختلاف ایشان در مسائل علم فقہ فہو عندی علی ہدی پس آن کس نزد من بر راہ راست ست چنانکہ شنوده ست اختلاف امتی رحمۃ قال گفت عمر بن الخطاب وقال رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اصحابی کالنجوم فبایہم اقتدیتم اہتدیتم اصحاب من بمنزلہ ستارگان اند کہ بآنہا راہ یافتہ میشود پس بہر کدام ایشان کہ اقتدا کنید وپیروی نمائید راہ راست می یابید چنانکہ اشارت کرد بقول خود وکل نور پس ہدایت بر قدر علم وفقہی ست کہ نزد او ست با وجود

کتاب

مذکور شد و عنقریب در فصل ثانی از باب مناقب قریش نیز مذکور شد قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خیر امتی قرنی بہترین امت من اصحاب من اند ثم الذین یلونہم بعد ازایشان بہترین امت آن کسانی اند کہ متصل اند بایشان کہ تابعین باشند ثم الذین یلونہم کہ تبع تابعین اند بدانکہ قرن جماعۃ از اہل زمان کہ متقارب و متقارن باشند در امری از امور و اصح آنست کہ مضبوط و معتبر در ان عدد ی معین از زمان نیست زیرا کہ قرن آنحضرت کہ صحابہ اند تا صد و ده سال باقی بودند و قرن تابعین از سنہ مائۃ تا ہفتاد سال باقی بودند و قرن اتباع تابعین از انجا تا حدود دویست و شصت سال و درین وقت ظاہر شد بدعتہا و پیدا شد اشیای غریبہ و داشتند فلاسفہ سرہای خود را و کشادند متعزلہ زبانہا را و ممتحن گشتند اہل علم بقول خلق قرآن و متغیر شد احوال و فاحش گشت اختلافات و نقصان پذیرفت احکام سنت روز بروز و ظاہر شد مصداق قول مخبر صادق ثم ان بعدہم قوما یشہدون ولا یستشہدون و یخونون ولا یؤتمنون بدرستی بعد ازین سہ قرن قومی خواہند بود کہ گواہی پیش از طلب گواہی کردہ میشوند از ینجا معلوم میشود کہ گواہی دادن پیش از طلب کردن مذموم ست اما اشکال می آید کہ در حدیث دیگر آمدہ ست کہ بہترین گواہان کسی ست کہ گواہی دہد پیش از انکہ طلبیدہ شود گواہی ازوی و وجہ جمع میان این دو حدیث آنست کہ ذم در جائی ست کہ معلوم ست شاہد بودن او آنجا گواہی دادن پیش از طلب ضائع ست و محمول ست بر غرض و مدح در جائی ست کہ معلوم نیست پس خبر میدہد او را من شاہدم تا در وقت استشہاد نزد قاضی آمدہ شہادت دہد یا حدیث شہادت پیش از سؤال مبالغہ ست در ادای شہادت و سرعت اجابت بعد از سؤال چنانکہ میگویند جواد کسی ست کہ پیش از سؤال دہد یا ذم محمول بر کسی ست کہ اہل شہادت نیست یا محمول ست بر شہادت روز یازدہم در حقوق ناس ست و مدح در حقوق اللہ آن نیز اگر مصلحت در ستر و کتمان نباشد و بعضی گفتہ اند کہ مراد بشہادت اینجا سوگند ست یعنی سوگند بدروغ میخورند پیش از انکہ کسے ایشان را سوگند دہد و سوگند از ایشان طلبد چنانکہ در روایت دیگر آمدہ و یخونون ولا یؤتمنون و خیانت می کنند و امین گرفتہ نمی شوند و اعتماد کردہ نمیشود بر ایشان و مراد آنست کہ خیانت ایشان ظاہر باشد و فاحش چنانچہ اصلا محل امانت نماند و اگر بنا گاہ واقع شد اعتبار ندارد و نذرون ولا یفون و پیمان می کنند با خدا و بنذر وفا نمی کنند و ینشو فیہم السمن بکسر سین و فتح میم و پیدا میشود در ایشان فربہی یعنی فربہی کہ از توسع در اکل و شرب و تنعم و ترفہ دران پیدا آید نہ آنکہ خلقی و طبیعی بود و بعضی میگویند کہ مراد بسمن در احوال ست و مراد آنست کہ دعوی میکنند چیزی را کہ در ایشان نیست از کمال و فیست مر ایشانرا از شرف و نیز گفتہ اند کہ مراد جمع مال و غفلت از دین با توسع در مآکل و مشارب ست و فی روایۃ و یحلفون ولا یستحلفون و سوگند می خورند و سوگند داده نمیشوند متفق علیہ و فی روایۃ لمسلم عن ابی ہریرۃ ثم یخلف قوم یحبون السمانۃ بفتح سین پس پس ایشان می آیند گروہی کہ دوست میدارند فربہی را و در بعضی روایات آمدہ ست کہ سبقت میکند شہادت یکی از ایشان یمین او را و سبقت میکند یمین او شہادت او را مقصود حرص او ست بر شہادت زور و یمین کاذب و قلت مبالات بدین و دیانت چنانکہ گاہی ازو صادر میشود گاہی این و الفصل الثانی عن عمر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اکرموا اصحابی فانہم خیارکم گرامی دارید یاران مرا زیرا کہ بدرستی کہ ایشان نیکترین مبعوثان بعد از شما اند و خود چرا نباشد کہ مصاحبان و ملازمان درگاہ و حاضران گاہ و بیگاہ و تربیت یافتگان علم و عمل و حال و پند و اگر ملازمت و

باقی بکر ہیچ کی راتم عمر پسنہ برابر نمیکردیم بعمر ہیچ کی راتم عثمان پسنہ بہ عثمان زیراکہ ایشان بزرگ بودند و مقرب و در کار و بار دنیا و دین مقدم
و ابوبکر و عمر ہر دو وزیر و مشیر آنحضرت بودند ثم ترک اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا نفاضل بینہم پس ترک گذاشتیم اصحاب
آنحضرت را کہ فضل نمی نہادیم میان ایشان کی را بر دیگری اگرچہ ثابت بود در واہ البخاری و فی روایۃ لابی داؤد قال کنا نقول و رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حی بود یم ما کہ می گفتیم و حالانکہ آنحضرت زندہ بود افضل امۃ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعدہ فاضلہ ترین امت آنحضرت
بعد از وی ابوبکر ثم عمر ثم عثمان و گفتہ اند کہ مراد این عمر پیران و مہتران از اصحاب کہ چون امری و کاری پیش می آمد مشاورت میکرد
آنحضرت با ایشان و علی رضی اللہ عنہ در زمان آنحضرت جوان و حدیث السن بود و الا افضلیت او را بعد از مذکورین ہیچکس منکر نیست و نیز
تفاضل ثابت ست میان صحابہ بی شبہہ چنانکہ اہل بدر و اہل بیعۃ الرضوان و علماء صحابہ و امام احمد از ابن عمر آوردہ کہ گفت بودیم ما
در زمان رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ میدانستیم خیر الناس ابابکر را پس عمر را و گفت و اما علی تحقیق دانستہ شد بہ ست سنت فضلت اگر یکے
ازان سہ مرا باشد بہتر میدانم از دنیا و ہرچہ در دنیا ست تزویج کرد آنحضرت او را و خود در خانہ فاطمہ و حاصل شد آنحضرت را از وی اولاد
و بست درہای ہمہ را مگر در علی را و داد او را رایت خود در روز خیبر و نسائی روایت کرد کہ پرسیدہ شد ابن عمر کہ چہ میگوئی در عثمان و علی پس
تحدیث کرد باین حدیث بعد ازان گفتہ نہ پرسید از علی و قیاس نکنند ہیچکس را بر وی بست درہای ہمہ را مگر در او را کذا ذکرہ الشیخ فی فتح الباری

۸۸۰ الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما لاحد عندنا ید الا وقد کافیناہ گفت ابوہریرہ گفت
آنحضرت نیست مر ہیچ کی را نزد ما نعمتی و نیکی مگر آن کہ تحقیق مکافات کردیم و جزا دادیم آنرا ما خلا ابی بکر مگر ابوبکر فان لہ عندنا ید یکافیہ اللہ
بہا یوم القیمۃ پس بدرستی مر ابوبکر را نزد ما نعمتی و نیکی ہست کہ مکافات دہد او را خدای تعالی در مقابل آن نعمت روز قیامت و این غایت
مبالغہ و تکریم و امتنان ست از آنحضرت مر ابی بکر را و الا آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر ہمہ نعمتہا و منتہاست کہ ہیچ کی ازان سر
برنمیتواند داشت نعمت ہا و خدمتہای ایشان در جنب آن چہ خواہد بود چنانکہ روشن ست و فرمود ما نفعنی مال احد قط ما نفعنی مال ابی بکر
و سود نکرد مرا مال ہیچ کی انچہ سود کرد مرا مال ابی بکر چنانکہ ہر چہ در خانہ داشت بخدمت آورد و ہیچ چیزی نگذاشت و ذو الخلال بکسر خا نقب
ابوبکر ست چون تمام مال صرف راہ خدا کرد و خرقہ پوشید و بجای تکمہا خلالہا نہاد و لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا ترجمہ این
سابقا معلوم شد الا و ان صاحبکم خلیل اللہ آگاہ باشید کہ صاحب شما خلیل خدا ست و جز خدا خلیل حقیقی ندارد رواہ الترمذی **۸۸۱** و عن
عمر رضی اللہ عنہ قال ابوبکر سیدنا و خیرنا گفت عمر ابوبکر مہتر ما ست در فضل و ریاست و بہتر ما ست در عمل و فعل خیرات و احبنا الی رسول اللہ
و محبوب ترین ما ست بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و نتیجہ مہتری و بہتری و اکمل وجوہ مرتبہ سیادت و ریاست ست رواہ الترمذی

۸۸۲ و عن ابن عمر عن رسول اللہ و روایت ست از ابن عمر کہ روایت میکند از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لابی بکر انت صاحبی
فی الغار و صاحبی علی الحوض گفت آنحضرت مر ابی بکر را کہ تو یار و مصاحب منی در غار و یار و مصاحب منی بر حوض یعنی در دنیا و آخرت یار منی
و غالبا یار غار کہ میگویند ازینجاست رواہ الترمذی **۸۸۳** و عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا ینبغی
لقوم فیہم ابوبکر ان یؤمہم غیرہ گفت عائشہ کہ گفت آنحضرت نمیرسد و نمی سزد مر قومی را کہ در میان ایشان ابوبکر ست کہ امامت کند این قوم را

درین باب کلام ست بسیط تر از نیکہ قدری ازان در تاریخ مدینہ ذکر کردہ ایم واللہ اعلم ۱۲ ۔ وعن عبد اللہ بن مسعود عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا ولکنہ اخی وصاحبی ولیکن ابو بکر برادر من ست ویار من ست و در روایت احمد اخی فی الدین وصاحبی فی الغار وقد اتخذ اللہ صاحبکم خلیلا وبتحقیق گرفتہ ست خدای تعالی صاحب شما را عبارت ست از ذات شریف او و دوست از حدیث اول گرفتن وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خدای تعالی را دوست معلوم شد و ازین حدیث دوست گرفتن وی تعالی مر او را فرمود تا معلوم شود کہ ہر کہ در صحبت صادق ست بمرتبہ محبوبیت میرسد کیف وبحسب بیت ہر کرا او در عشق صادق آمدہ ست ۔ بر سرش معشوق عاشق آمدہ ست نخست محبت وجذب ازان جانب ناشی ست کذا قالہ الغزالی ۔ رواہ مسلم ۱۳ ۔ وعن عائشۃ قالت قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی مرضہ گفت عائشہ گفت مرا آنحضرت در مرض موت خود وعدہ کرد بی ابا بکر را پدر خود و برادر خود تا بنویسم کتابی و وصیت کنم مبادا کہ آرزو کند آرزو کنندہ و بگوید کہ من مستحق خلافت را و مستحق نیست غیر من و یابی اللہ والمومنون الا ابا بکر و ابا دارد خدای تعالی و نمی خواہد و ابا دارند مسلمانان و نمیخواہند مگر ابا بکر را رواہ مسلم و فی کتاب الجمع بین الصحیحین ست ہمچنین واقع شدہ کہ انا اولی من ہذا او ترم بخلافت بدل بجای انا اولا و طیبی از قاضی عیاض نقل کردہ کہ گفت این روایت اجود ست ۱۴ ۔ وعن جبیر بن مطعم بضم میم وسکون طا وکسر عین قرشی ست از اولاد نوفل بن عبد مناف کنیت او ابو محمد ست اسلام آورد پیش از فتح بعد عام خیبر و بعضی گفتہ اند عام الفتح و نیکو شد اسلام او و از اشراف قریش بود و موصوف بود بحلم و وقار عالم بود بعلم انساب و شاگرد ابو بکر بود رضی اللہ عنہ درین علم قال گفت جبیر اتت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امراۃ آمد آنحضرت را زنی فکلمہ فی شی پس سخن کرد در چیزی یعنی حاجتی درخواست یا سخنی پرسید فامرہا ان ترجع الیہ پس امر کرد آنحضرت آن زن را کہ وقت دیگر بیاید بسوی آنحضرت قالت گفت آن زن یا رسول اللہ ارایت ان جئت ولم اجدک خبرہ مرا کہ اگر بیایم و نیابم ترا کانہا تریدالموت گویا کہ آن زن ارادہ میکند بنا یافتن آن حضرت موت او را ظاہر را این زن نزدیک بیایم وفات آنحضرت آمدہ بود وگفتہ قال فان لم تجدینی فاتی ابا بکر گفت آنحضرت پس اگر نیابی تو مرا پس بیای ابو بکر را ظاہر را این حدیث اشارت بخلافت ابو بکر ست بعد از وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ولیکن نص قطعی نیست و باوجود آن دلالت دارد بر فضل و منقبت او و جمہور علما برانند کہ نص قطعی بر استخلاف در ہیچ جانب نیست و صحت خلافت ابی بکر رضی اللہ عنہ باجماع صحابہ ست و شیخ ابن الہمام و سایرہ ادعای نص بر خلافت ابی بکر کردہ اثبات نمودہ ست واللہ اعلم متفق علیہ ۱۵ ۔ وعن عمرو بن العاص ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعثہ علی جیش ذات السلاسل رواہ ست از عمرو بن العاص کہ آنحضرت فرستاد او را امیر گردانید بر لشکری و بذات السلاسل فرستاد کہ نام زمینی ست و سلاسل

دراصل نام ریگستان کہ ریگ در وی برہم نشستہ باشد و آن زمین آنچنین بود و صاحب مواہب لدنیہ گفتہ کہ ذات السلاسل بجہت آن گفتند کہ مشرکان در وی خود را بیکدیگر بستہ بودند تا نگریزند و بعضی گفتہ اند کہ از جہت آن گفتند کہ در آنجا آبی بود کہ او را سلسل می گفتند و از مدینہ بردہ روزہ راہ بود پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عمرو بن العاص را آنجا فرستاد و لوای سفید برای او بر بست و سہ صد کس از مہاجرین و انصار با وی ہمراہ کرد و رایت سیاہ با ایشان بر بست و چون عمرو بن العاص نزدیک آن موضع رسید و خواست و کمک طلبید پس آنحضرت ابو عبیدہ بن الجراح را فرستاد با دو یست کس از بزرگان مہاجرین و انصار و در میان ایشان ابو بکر و عمر بودند و لوای دیگر برای ایشان نیز بر بست و فرمود کہ ملحق شوید بعمرو بن العاص و مخالفت نکنید با وی پس خواست ابو عبیدہ کہ امامت کند مردم را پس گفت عمرو بن العاص ترا بمدد من فرستادہ اند و امیر منم پس طاعت کرد ابو عبیدہ او را پس بود عمرو کہ امامت میکرد و مردم آمار سیدند بدیار دشمن پس حملہ کردند مسلمانان بر ایشان پس گریختند کافران و پریشان گشتند پس چون دید عمرو بن العاص کہ مہاجران و انصار را با وی فرستادند و ابو بکر و عمر در میان ایشان بودند در نفس او چنان افتاد کہ وی مقدم ست و منزل از ایشان پس آنحضرت جواب داد چیزی کہ قطع کرد طمع او را چنانکہ راوی میگوید کہ قال گفت عمرو بن العاص فاتیتہ پس آمدم من آنحضرت را فقلت ای الناس احب الیک پس گفتم من یعنی با آنحضرت کدام یکی از مردمان دوست داشتہ تر است بسوی تو قال عائشہ گفت آنحضرت محبوب ترین مردمان نزد من عائشہ ست قلت من الرجال گفتم از مردان کدام محبوب ترست قال ابو ہا گفت پدر عائشہ کہ ابو بکر ست قلت ثم من گفتم من بعد از ابو بکر کدام محبوب ترست قال عمر گفت بعد از وی عمر محبوب ترست فعد رجالا پس شمرد آنحضرت مردان را فسکت پس خاموش شدم من مخافۃ ان یجعلنی فی آخرہم از جہت ترس آنکہ مگر داند مرا در پستترین ایشان

متفق علیہ ۶۰ وعن محمد بن الحنفیۃ ابو القاسم محمد بن علی بن ابیطالب القرشی الہاشمی اسم ام او خولہ بنت جعفر بن قیس حنفیہ از بنی حنیفہ کہ از بنی یمامہ بود تابعی مدنی ثقہ عالم فاضل کامل موصوف بطاعت و شجاعت شدیدۃ القوۃ چنانکہ آوردہ اند کہ نزد امیر المومنین علی زرہ آہن آوردہ بودند کہ دراز بود و بقد مبارک وی راست نیامدہ پس گرفت آن زرہ را محمد بن حنفیہ و قطع کرد بقوت دست خود قدر آنچہ دراز بود از دامان وی و از وی پرسیدند کہ سبب چیست کہ پدر تو ترا بغزوات و حروب و ممالک مفرستد و حسن و حسین را نمی فرستد گفت حسن و حسین بمثابہ ہر دو چشم اند و من بمنزلہ دست و چشم نگاہ داشتہ میشود بدست قال قلت لابی گفت محمد بن حنفیہ گفتم بہ پدر خود یعنی امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ ای الناس خیر بعد النبی کدام یکی از آدمیان بہترست بعد از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ابو بکر گفت پدر من ابو بکر بہترست قال قلت ثم من گفتم پس بہتر کیست قال عمر و خشیت ان یقول عثمان و ترسیدم من کہ گوید عثمان یعنی پرسیدم کہ بعد عمر کہ بہترست و ذکر عثمان را از میان طی کردم قلت ثم انت گفتم پس بہتر تو بہتری و در تفصیل عثمان بر علی خلافی ہم ست در میان علما قال ما انا الا رجل من المسلمین گفت نیستم من مگر یکی از مسلمانان مرد چہ مردی این را بر وجہ تواضع فرمود الا وی بہترین مردم بود در وقت این سوال رضی اللہ عنہ وکرم اللہ وجہہ رواہ البخاری

۶۰ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال کنا فی زمن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا نعدل بابی بکر احدا ثم عمر ثم عثمان ثم نترک اصحاب النبی

باقی بکر ہیچ کی را تم عمر پستر برابر نیکر دیم بعمر ہیچ کی را تم عثمان پستر بہ عثمان پستر را کہ ایشان بزرگ بودند و مقرب و در کار و بار دنیا و دین مقدم
و ابو بکر و عمر ہر دو وزیر و مشیر آنحضرت بودند تم ترک اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا نفاضل بینہم پستر می گذاشتیم اصحاب
آنحضرت را کہ فضل نمی نہادیم میان ایشان کی را بر دیگری اگرچہ ثابت بود در رواہ البخاری و فی روایۃ لابی داؤد قال کنا نقول و رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حی بود یم ما کہ می گفتیم و حالانکہ آنحضرت زندہ بود افضل امۃ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعدہ فاضلہ ترین امت آنحضرت
بعد از وی ابو بکر ثم عمر ثم عثمان و گفتہ اند کہ مراد این عمر پسر ان و سنان انداز اصحاب کہ چون امری و کاری پیش می آمد مشاورت میکرد
آنحضرت با ایشان و علی رضی اللہ عنہ در زمان آنحضرت جوان و حدیث السن بود و الا افضلیت او را بعد از مذکورین ہیچکس منکر نیست و نیز
تفاضل ثابت ست میان صحابہ بی شبہہ چنانکہ اہل بدر و اہل بیعۃ الرضوان و علما صحابہ و امام احمد از ابن عمر آوردہ کہ گفت بودیم ما
در زمان رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ میدانستیم خیر الناس ابا بکر پستر عمر را گفت و اما علی تحقیق داد و شہادت ست فضلت اگر یکے
ازان سہ مرا باشد بہتر میدانم از دنیا و ہر چہ در دنیاست تزویج کرد آنحضرت او را دختر خود را فاطمہ رضی اللہ عنہا را و حاصل شد آنحضرت را از وی اولاد
و بست درہای ہمہ را مگر در علی را و داد او را رایت خود در روز خیبر و نسائی روایت کردہ کہ پرسیدہ شد ابن عمر کہ چہ میگوئی در عثمان و علی پس
تحدیث کرد باین حدیث بعد ازان گفتہ نہ پرسید از علی و قیاس نکنند ہیچکس را بر وی بست درہای ہمہ را مگر در او را کذا ذکرہ الشیخ فی فتح الباری

۸۸۰ **الفصل الثانی** عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما لاحد عندنا بد الا وقد کافیناہ گفت ابو ہریرہ گفت
آنحضرت نیست مر ہیچ کی را نزد ما نعمتی و نیکی مگر آن کہ تحقیق مکافات کردیم و جزا دادیم آنرا ما خلا ابی بکر مگر ابو بکر فان لہ عندنا بدا یکافیہ اللہ
بہا یوم القیمۃ پس بدرستی مر ابو بکر را نزد ما نعمتی و نیکی ہست کہ مکافات دہد او را خدای تعالی در مقابل آن نعمت روز قیامت و این غایت
مبالغہ و تکریم و امتنان ست از آنحضرت مر ابی بکر را و الا آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر ہمہ نعمتہا و منتہاست کہ ہیچ کی ازان سر
بر نمیتواند داشت نعمت ہا و خدمتہای ایشان در جنب آن چہ خواہد بود چنانکہ روشن ست و فرمود ما نفعنی مال احد قط ما نفعنی مال ابی بکر
و سود نکرد مرا مال ہیچ کی انچہ سود کرد مرا مال ابی بکر چنانکہ ہر چہ در خانہ داشت بخدمت آورد و ہیچ چیزی نگذاشت و ذو الخلال بکسر خاء نقب
ابو بکر ست چون تمام مال صرف راہ خدا کرد و خرقہ پوشید و بجای تکمہا خلالہا خلانید و لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا ترجمہ این
سابقا معلوم شد الا و ان صاحبکم خلیل اللہ آگاہ باشید کہ صاحب شما خلیل خدا ست و جز خدا خلیل حقیقی ندارد رواہ الترمذی ۸۸۱ و عن
عمر رضی اللہ عنہ قال ابو بکر سیدنا و خیرنا گفت عمر ابو بکر مہتر ماست در فضل و ریاست و بہتر ماست در عمل و فعل خیرات و احبنا الی رسول اللہ
و محبوب ترین ماست بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و نتیجہ مہتری و بہتری و اکمل وجوہ مرتبہ سیادت و ریاست ست رواہ الترمذی

۸۸۲ و عن ابن عمر عن رسول اللہ و روایت ست از ابن عمر کہ روایت میکند از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لابی بکر انت صاحبی
فی الغار و صاحبی علی الحوض گفت آنحضرت مر ابی بکر را کہ تو یار و مصاحب منی در غار و یار و مصاحب منی بر حوض یعنی در دنیا و آخرت یار منی
و غالبا یار غار کہ میگویند ازینجاست رواہ الترمذی ۸۸۳ و عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا ینبغی
لقوم فیہم ابو بکر ان یؤمہم غیرہ گفت عائشہ کہ گفت آنحضرت نمیرسد و نمی سزد مر قومی را کہ در میان ایشان ابو بکر ست کہ امامت کند این قوم را

جز ابوبکر این را در مرض موت فرموده باشد که امر کرد او را یا امامت و عایشه دران توقف کرد و با وقت دیگر نیز و چون اقدم و اولی بامامت شد بخلافت نیز بود و لهذا سیدنا علی رضی الله عنه فرمود پیش کرد ترا پیغمبر خدا در امر دین ما کیست که پس اندازد ترا در امر دنیای ما رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب ۰۰ و عن عمر رضی الله عنه قال امرنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان نتصدق فقلت عمر امر کرد ما را آنحضرت که تصدق کنیم و در راه خدا مالی صرف کنیم و وافق ذالک عندی مالا و موافق افتاد آن یعنی امر کرد آنحضرت بتصدق نزد من مالی را یعنی اتفاقا دران وقت مال بسیار بدست من بود فقلت الیوم اسبق ابابکر ان سبقته یوما پس گفتم من امروز پیشی کنم ابوبکر را در این امر خیر اگر ممکن باشد پیشی من او را روزی و تواند که ان نافیه باشد یعنی هرگز پیشی نکرده ام او را امروز بکنم قال فجئت بنصف مالی گفت عمر پس آوردم نیمه مال خود را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما ابقیت لاهلک چه چیز و چه مقدار باقی داشته تو مر اهل و عیال خود را فقلت مثله پس گفتم من باقی گذاشته ام برای اهل و عیال مانند آنچه آورده ام یعنی نصفی آورده ام و نصفی گذاشته و اتی ابوبکر بکل ما عنده و آورد ابوبکر هر چه بود نزد او و در اینجا ایمائی هست که فرضا نصف مال عمر بیشتر بود از آنچه ابوبکر آورد و اما چون هر چه داشت آورد فضل او بر عمر باقی ست چنانکه واقع شده ست افضل الصدقة جهد المقل والله اعلم فقال یا ابابکر ما ابقیت لاهلک پس گفت آنحضرت ای ابوبکر چه گذاشته تو مر اهل و عیال خود را فقال ابقیت لهم الله ورسوله پس گفت ابوبکر باقی گذاشته ام برای ایشان خدا و رسول خدا را یعنی هیچ چیز از مال باقی نگذاشته ام فضل خدا و رازقیت او و امداد و اعانت رسول خدا ایشان را بس ست اگر کل مال ابوبکر زیاده بود بر نصف مال عمر پس هیچ شبهه نیست در فضلیت وی رضی الله عنه و اگر کم هم باشد اتفاقا فکل افضل ست قلت لا اسبقه ابدا گفتم من پیشی نمیتوانم کرد ابوبکر را هرگز یعنی امروز که با وجود سبب سبق و موجب آن موجود بود نتوانستم سبقت کرد سید انم که هرگز بروی سبقت نخواهم کرد و در بعضی روایات واقع شده ست که آنحضرت فرمود فبینکما ما بین کلمتکما فرق میان شما در فضل همان ست که میان کلمه و قول شماست که مذکور شد رواه الترمذی و ابوداؤد ۰۰ و عن عایشة ان ابابکر دخل علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقال در روایت ست از عایشه که ابوبکر در آمد بر آنحضرت پس گفت آنحضرت خطاب با ابی بکر کرد انت عتیق الله من النار تو آزاد کرده شده خدای از آتش دوزخ فیومئذ سمی عتیقا پس دران روز نامیده شد ابوبکر بنام عتیق و در قصیده بعتیق وجوه دیگر گفته اند که عتیق یعنی حسن و جمال و کرم و نجابت و حریت نیز می آید و این حدیث صریح ست که عتیق یعنی معتق از نار ست و بعضی گفته اند که عتیق نام اوست که مادرش نهاده و الله اعلم رواه الترمذی ۰۰ و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا اول من تنشق عنه الارض من نخستین کسی ام که شگافته می گردد از وی زمین کنایت ست از بعث ثم ابوبکر ثم عمر بعد از من ابوبکر بعد از وی عمر که در یک حجره با وی مدفون شده اند ثم آتی اهل البقیع پستر می آیم مدفونان اهل بقیع را فیحشرون معی پس برانگیخته میشوند با من و حشر در اصل معنی جمع ست یعنی جمع کرده می شوند با من در روز محشر یعنی روز قیامت و یکی از فضائل و فن در بقیع آنست که نزد حشر از همه پیشتر نظر بر جمال آنحضرت می افتد اللهم ارزقنا امین ثم انتظر اهل مکة پستر انتظار می برم اهل مکه را حتی احشر بین الحرمین تا آنکه جمع کرده میشوم با ایشان میان حرم مکه و حرم مدینه یا حشر کرده میشوم با اهل حرمین رواه الترمذی

وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اتانی جبرئیل فاخذ بیدی فاخرجنی من باب الجنة الذی یدخل منه امتی یعنی باب الریان رواه مسلم

شب معراج بود یا وقت دیگر که در بهشت می در آمد فارانی باب الجنة الذی یدخل منه امتی پس نمود جبرئیل مرا در بهشت دری که امتی من از آن در بهشت من فقال ابوبکر بی گفت ابوبکر یا رسول الله ووددت انی کنت معک حتی انظر الیه دوست میدارم که باشکی من می بودم با تو تا آنکه نظر میکردم بسوی آن در و می دیدم آن را همراه تو فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اما انک یا ابابکر اول من یدخل الجنة من امتی آگاه باش ای ابوبکر که تو نخستین کسی هستی که می در آید بهشت را از امت من یعنی همراه در بهشت زیرا چه آرزو می کنی تر اچیزی ست که اعلی و افضل ست و آن در آمدن تست با من در بهشت رواه ابوداود

الفصل الثالث

عن عمر رضی الله عنه ذکر عنده ابوبکر فبکی وقال یاد کرده شد نزد عمر ابوبکر رضی الله عنهما پس گریه کرد عمر و گفت ووددت ان عملی کله مثل عمله یوما واحدا من ایامه ودوست میدارم که باشد تمام عمر من مانند عمل ابی بکر می بود در یک روز از روزهای عمر وی ولیلة واحدة من لیالیه ومانند عمل یک شب وی می بود از شبهای وی اما لیلته فلیلة تهاریم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی الغار اما شب ابوبکر پس آن شب که سیر کرد با آنحضرت بسوی غار فلما انتهیا الیه قال والله لا تدخله حتی ادخل قبلک پس چون رسیدند بغار گفت ابوبکر بخدا قسم نمی در آئی بغار تا آنکه در آیم من پیش از تو فان کان فیه شیء اصابنی دون ک پس اگر باشد در وی چیزی از خشرات موذیات مثل مار و کژدم و جز آن بر سد بمن آن نه بتو فدخل فتفحص پس در آمد ابوبکر بغار پیش از آنحضرت فکسح پس جاروب بود ابوبکر غار را کسح بفتح کاف و سکون سین و عاد مهملتین خانه روفتن و مکسحه بکسر جاروب و وجد فی جانبه ثقبا و یافت ابوبکر در یکسوی غار سوراخها را ثقب بضم مثلثه و فتح قاف جمع ثقبه بضم و سکون سوراخ کفش و غرو فتق پس پاره کرد ابوبکر ازار خود را و سد بها به دست سوراخها را بازار و بقی منها اثنان و باقی ماند از ان سوراخها دو سوراخ فالقمهما رجلیه پس در آورد قدمهای خود را در سوراخها هر دو پای خود را مانند لقمه در دهان تم قال لرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ادخل پس گفت ابوبکر مر آنحضرت را درای تو داخل رسول الله پس در آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و وضع راسه فی حجره پس نهاد آنحضرت سر مبارک خود را در کنار ابی بکر حجر بتقدیم حا برحیم بکسر و فتح کنار و دامن و خواب کرد آنحضرت فلدغ ابوبکر فی رجله من الجحر پس گزیده شد ابوبکر در پا یش از سوراخ حجر بتقدیم جیم مضموم بر حا سوراخ مار و کژدم و جز آن مما یتحرک مخافة ان ینتبه رسول الله و نه جنبید ابوبکر از جهت ترس آنکه بیدار گردد و پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فسقطت دموعه علی وجه رسول الله پس افتاد اشکهای ابی بکر بر روی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال مالک یا ابابکر پس گفت آنحضرت چه شده ترا ای ابابکر ای یار غار من قال لدغت فداک ابی وامی گفت ابوبکر گزیده شدم من فدای تو باد پدر و مادر من فتفل رسول الله پس انگند آب دهن مبارک خود را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی بر جای گزیدگی ابوبکر فعل آب انداختن اهل یرقی بزای و یعنی و کمتر از ان تفل انداختن کمتر از تفل بعد از ان بفتح یعنی در حال نقد ما یجد پس نیافت ابوبکر از درد هم آنقدر علیه پس بشکست لدغ بر ابی بکر نقض بنون و قاف و ضاد معجمه شکستن جراحت بعد از بهم آمدن یعنی زخمی که از تفل آنحضرت بهم آمده و بشده بود عود کرد و اثر زهر مار بعد از به شدن پیدا شد مانا که حکمت و دان آن بود که موجب نکبه باشد شهادت باشد چنانکه در عود زهر

گفتہ اند و اشارت کرد بروی باین بقول خود کہ گفت و گمان سبب موتہ و بود و ہمین سبب موت ابی بکر در آخر عمر کہ باثر آن بمرد و اما
یوم ہو اما رعونۃ ابی بکر کہ آرزو داشت کہ عمل تمام عمر من مثل عمل آن روز باشد فلما قبض رسول اللہ آن آرزو ست کہ چون وفات یافت پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ارتداد العرب مرتد شدند بعضی از عرب مقالوا الا انودی زکوٰۃ و گفتند نمیدہیم ما زکوٰۃ را باین طریق کہ منکر شدند فرضیت زکوٰۃ
یا ترک کردند آنرا تحقیق این در کتاب ابی داؤد شدہ است نقال لو منعونی عقالا لو منعونی عقالا پس گفت ابو بکر اگر منع کنند و ندہند مرا بایں بند شتری را
یا زکوٰۃ یک سالہ شتر یا گوسفند را عقال بکسر عین مہرہ و معنی ست مشہور معنی اول و در قاموس معنی ثانی آوردہ و گفتہ کہ این ست مراد بقول
ابی بکر رضی اللہ عنہ لو منعونی عقالا و در روایتی عناقا نیز آمدہ بمعنی بزغالہ کہ تمام نشدہ بروی سالی لجاہدتہم علیہ بر آینہ جہاد میکنم ایشان را
بر آن فعلیت یا خلیفۃ رسول اللہ تالف الناس پس گفتم مر او را ای خلیفہ پیغمبر خدا سوء الفت و سازگاری کن مردم را و ارفق بہم و مدارا کن
با ایشان فقال فی ایجار فی الجاہلیۃ و خوار فی الاسلام پس گفت مرا آنچہ خوار و قہار و قوی میشوی در امر جاہلیت و سست و ضعیفی در کار
دین اسلام خوار بفتح خاء معجمہ شدت و اذلال و بفتحتین ضعیف و ناتوانی انگار کرد و درشتی نمود ابو بکر بر عمر رضی اللہ عنہما سستی و مداہنت او را
در دین تضعیف بطریق مبالغہ و در نہایہ کمال شجاعت و قوت ست در دین صدیق اکبر تا آنکہ آوردہ اند کہ علی مرتضی رضی اللہ عنہ نیز با عمر شریک
بود در دین و ای اند القطب الوحی و تاج الدین گفت ابو بکر بدرستی کہ نشان این ست کہ تحقیق گسستہ شد حق و تمام شد دین انقص
فرا کسی می آید نقصان نمیپذیرد و این دلیل آنکہ من زندہ ام رواہ رزین ۱۲ **باب مناقب عمر** مناقب رضی اللہ عنہ بسیار ست و بس
است او را شہادت وی کہ خدای تعالیٰ تائید کرد دین را بوی باجابت دعوت پیغمبر خود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و از ہمہ اعلا و اولی آنکہ ملہم میشد
بصواب و انداختہ میشد در دل وی حق و موافق می افتاد رای وی بوحی و کتاب و رای وی دلیل حقیت خلافت صدیق ست چنانکہ
قتل عثمان رض بر سر دلیل حقانیت علی مرتضی ست رضی اللہ عنہم اجمعین مروی ست آوردہ ست ابن مردویہ از مجاہد گفت می بود عمر کہ رای
میزد و پس نازل میشد بدان قرآن و این عساکر از علی مرتضی رضی اللہ عنہ آوردہ کہ در قرآن رای عمر ست و از ابن عمر آوردہ
مرفوعا کہ آنحضرت فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نگویند مردم سخنی در چیزے و نگوید عمر در ان مگر آنکہ بیاید قرآن بمانند آنچہ گوید عمر کذا ذکر السیوطی
فی تاریخ الخلفا و گفتہ کہ موافقات عمر زیادہ بر بیست ذکر کردہ ماند و کاتب حروف در شرح آن از نقل کردہ ست آن جا باید دید ۱۲

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لقد کان فیما قبلکم من الامم محدثون ہر آینہ بتحقیق بودہ اند
در آنچہ پیش از شما بودہ از امتہا محدثان بفتح دال مشدد یعنی ملہم ست گویا بوی تحدیث کردہ میشود او خبر داد ہ میشود پس میگوید کذا فی النہایۃ
و شرح مجمع البحار گفتہ محدث کسیکہ انداختہ شدہ ست در دل وی سخنی پس خبر میدہد بآن مجدس و فراست ایمانی مخصوص میگرداند حق تعالیٰ
بدان ہر کہ خواہد از بندگان خود و بعضی گفتہ اند کہ محدث آنکہ چون ظن کند چیزے می صواب بود گویا حدیث کردہ شدہ ست بوے
و بعضی گفتہ اند کہ آنکہ کلام می کنند بوی ملائکہ و در روایتی بکاف بدل میم یعنی مکلمون آمدہ فان یک فی امتی احد پس اگر
باشد در امت من یکی فانہ عمر پس بدرستی آن یک عمر خواہد بود و مقصود شک و تردد در وجود محدث درین امت نیست زیرا کہ امت
وی افضل امم ست و ہرگاہ در امم سابقہ موجود باشند درین امت بطریق اولی خواہند بود بلکہ مقصود تاکید و تخصیص ست چنانچہ میگویند

کہ اگر مراد دوستی در دنیا باشد فلان خواہد بود مراد اختصاص فلان ست بکمال صداقت متفق علیہ ۳۰۰۰ وعن سعد بن ابی وقاص
قال استاذن عمر بن الخطاب علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وعندہ نسوۃ من قریش یکلمنہ رواہ ست از سعد بن ابی وقاص
کہ از عشرۂ مبشرہ ست گفت دستوری خواست عمر رضی اللہ عنہ از برای درآمدن بر آنحضرت و نزد آنحضرت زنان بودند از قریش کہ
سخن میکردند با آنحضرت مراد از ازواج مطہرۂ آنحضرت اند کہ نفقہ خود می طلبیدند و بیشتر می طلبیدند از انچہ آنحضرت بایشان میرسانید
عالیۃ اصوات ہن در حالیکہ بلند بود آوازہای این زنان فلما استاذن عمر فقمن پس چون استیذان کرد عمر و خواست درآید برخاستند
آن زنان فبادرن الحجاب پس شتافتند پس پردہ تا پنہان شوند فدخل عمر و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یضحک پس درآمد عمر و
حال آنکہ آنحضرت خندہ میکرد و از برخاستن و گریختن این زنان فقال اضحک اللہ منک پس گفت عمر ہمیشہ بخنداند خدای تعالے
دندان ترا و خوش و شاد دارد ترا یا رسول اللہ مقصود تعجب از ضحک آنحضرت و سوال از سبب آنست فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم عجبت من ہولاء اللاتی کن عندی شگفت کردم از این زنان کہ نزد من بودند و غوغا میکردند فلما سمعن صوتک ابتدرن الحجاب
پس وقتیکہ شنیدند آواز ترا شتافتند و گریختند بسوی پردہ قال عمر گفت عمر خطاب بآن زنان کردہ یا عدوات انفسہن ای دشمنان نفسہای
خود کہ زیان و سود خود را نمی فہمید و برخود و بسوء ادب و ایذای آنحضرت ستم می کنید انتہبنی و لا تہبن رسول اللہ آیا ہیبت میدارید مرا و نمیترسید
از من ہیبت نمیدارید پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہیبت ترسیدن و بزرگ داشتن مہابہ ترس و بزرگی اخص از خوف ست چنانکہ از
سلطان ہیبت میدارند و از دزد خوف فلن نعم انت اقطع و اغلظ گفتند زنان آری تو درشت خوتر و سخت تری از مرد دیگر فقال
رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایہ یا ابن الخطاب و گریہم بگوی و زیادہ کن سختی و صلابت خود را در دین و کار حق
ای پسر خطاب ایہ بکسر ہمزہ و سکون تحتیہ و ہا در آخر منونین و بی تنوین طلب زیادت حدیث ست یعنی دیگر گوئی والذی نفسی بیدہ ما لقیک
الشیطان سالکا فجا قط سلوک نکند بآن کس کہ بقای ذات من در دست قدرت اوست پیش نیاید ترا شیطان در حالتی کہ مرو را براہی
ہرگز الا سلک فجا غیر فجک مگر آنکہ رفت و گرفت شیطان راہی دیگر را جز راہ تو و بتو یکجا نتواند شد و پیش تو نتواند ایستاد چنانکہ در
حدیث دیگر آمدہ ست کہ شیطان میگریزد از سایۂ عمر فج بفتح فا و تشدید جیم راہ کشادہ میان دو کوہ و گویا مراد آنست کہ با آنکہ راہ کشادہ
می تواند کہ از یکجانب وی بگذرد و با وجود آن ترس و ہیبت تو نمیگذارد او را کہ این سو بیاید یا مراد اینجا مطلق راہ ست متفق علیہ
وقال الحمیدی زاد البرقانی بعد قولہ یا رسول ما اضحک و گفتہ ست حمیدی کہ زیادہ کردہ ست برقانی بعد از قول وی یا رسول بعد این
لفظ را ما اضحک چہ چیز خنداند ترا و برقانی بکسر موحدہ و فتح آن و بعضی بضم نیز گفتہ اند نام محدثی ست منسوب بہ برقان کہ قریہ ایست
بنحوارزم ۳۰۰۰ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دخلت الجنۃ فاذا انا بالرمیصاء امراۃ ابی طلحۃ گفت آنحضرت کہ
درآمدم من بہشت را پس ناگاہ ملا بلال دیدم رمیصاء بضم راء و فتح میم و سکون تحتانیہ و صاد مہملہ ممدودہ کہ زن ابی طلحۃ انصاری
و مادر انس بن مالک بود و بعد از مالک تحت ابی طلحہ آمد و او را غمیصا بغین معجمہ نیز میگویند رمص بفتحات چرک سفید کہ در گوشۂ چشم فراہم آید
و گرد روان گردد و نمص گویند و سمعت خشفۃ و شنیدم آواز پای را خشفہ بخا و شین معجمتین مفتوحتین و بسکون شین نیز آمدہ فادر اخشر

حرکت وصوت وحس خفی وفی الصراح خشخشہ جنبیدن وآواز آمدن از برف کہ بروی روند فقلت من ہذا پس گفتم من کیست این
قالوا ہذا بلال گفتند این بلال است وقصہ بلال در باب التطوع از کتاب الصلوۃ گذشتہ است ورایت قصر الفضۃ جاریۃ ودیدم
کوشکی راکہ در صحن وی زن جوانی ست فقلت لمن ہذا پس گفتم مر کراست این قصر قالوا لعمر بن الخطاب گفتند مر عمر بن الخطاب راست
فاردت ان ادخلہ فانظر الیہ پس خواستم کہ در آیم آن قصر را پس بہ بینم آنرا فذکرت غیرتک پس یاد آوردم من بر شک ترا فقال عمر
بابی انت وامی پس گفت عمر پدر من ومادر من فدای تو باد یا رسول اللہ اعلیک اغار آیا بر تو غیرت می برم ودر بعضی روایات آمدہ است
کہ عمر گفت آیا بہ است کہ بر داشتہ است مر خدای تعالی مگر تو وآیا ہست کہ ہدایت کردہ است مر خدا مگر تو متفق علیہ ۶۰۵ وعن
ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بینا انا نائم رایت الناس یعرضون علی گفت آنحضرت در اثنای آنکہ من خواب
کنندہ ام می بینم مردم را کہ عرض کردہ میشوند ونمودہ میشوند بمن وگذرانیدہ می شوند از پیش من وعلیہم قمص منہا ما یبلغ الثدی ومنہا
آنکہ بر بعض مردم پیراہنہاست بعضی از پیراہنہا چیزی ست کہ میرسد پستان را ثدی بفتح مثلثہ وسکون دال پستان زن یا مرد ودر بعضی
نسخ الثدی بضم مثلثہ وکسر دال وتشدید یا جمع ثدی چنانچہ حلی جمع حلی بفتح وسکون ومنہا ما دون ذلک وبعضی از ان پیراہنہا چیزیست
کہ فرو دتر وکمتر از انست یعنی کوتاہ تر از ان کہ بالای ثدی باشد ہمچنین تفسیر کردہ اند این را وعرض علی عمر بن الخطاب وعلیہ قمیص یجرہ
وعرض کردہ شد بر من عمر وحال آنکہ بروی پیراہنی ست کہ می کشد آنرا یعنی دراز می قالوا فما اولت ذلک گفتند صحابہ پس چہ تاویل
کردی آنرا وبچہ تعبیر نمودی یا رسول اللہ قال الدین گفت آنحضرت تاویل وتعبیر کردم آنرا بدین کہ دین وی از ہمہ درازتر وکاملتر وتمامتر است
وتعبیر قمیص بدین بجہت آنکہ سبب ستر وزینت وتجمل ست متفق علیہ ۶۰۶ وعن ابن عمر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم یقول بینا انا نائم اتیت بقدح لبن پس گفت ابن عمر شنیدم آنحضرت راکہ میگفت در اثنای آنکہ من خواب کنندہ ام آوردہ شدم
بقدحی از شیر یعنی قدح شیر کس من آوردہ داد فشربت پس نوشیدم من آن شیر را حتی انی لاری الری یخرج فی اظفاری تا آنکہ بدرستی
من ہر آینہ دیدم سیرابی راکہ می برآید در ناخنان من از جہت بسیاری آن شیر وگوارائی آن ری بکسر را وتشدید یا سیرابی ثم اعطیت فضلی
عمر بن الخطاب پس دادہ شد من زیادتی خود را یعنی آنکہ از خوردن زیادہ وباقی ماندہ عمر بن خطاب را قالوا فما اولتہ گفتند پس چہ چیز تاویل
وتعبیر کردی آنرا یا رسول اللہ قال العلم گفت تعبیر کردم آنرا بعلم وگفتہ اند کہ صورت مثالیہ علم در ان عالم لبن ست ہر کہ در خواب بیند
کہ شیر میخورد تعبیرش آنست کہ علم خالص نافع نصیب او گردد وجہ شباہت میان علم وشیر بسیارست کما لا یخفی وکاتب حروف
عفا اللہ عنہ بکبار ی در خواب می بیند کہ سبوئی نو وتازہ از شیر لطیف شیرین خنک در پیش دارد ہمہ را فرو بردہ است والحمد للہ متفق علیہ
۶۰۷ وعن ابی ہریرۃ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول بینا انا نائم رایتنی علی قلیب علیہا دلو گفت ابو ہریرہ شنیدم
آنحضرت راکہ می گفت در اثنای آنکہ من در خوابم می بینم خود را بر سر چاہی کہ بران دلوی ست قلیب بفتح قاف وکسر لام چاہ سر کردہ ناگرفتہ
وچاہی کہ آنرا بسنگ وخشت بنا کردہ باشند طوی گوئیند وگفتہ اند کہ قلیب دیدنہ طوی تا معلوم گردد کہ ہمت اہل دین موقوف بر
معانی مطلوبہ ست نہ بر قوالب معمولہ فنزعت منہا ما شاء اللہ پس آب کشیدہ ام من از ان چاہ آن قدر کہ خواستہ است خدای تعالے

تمر اخذها ابن ابی قحافة یستقر فت دلو را پسر ابو قحافه بضم قاف یعنی ابوبکر صدیق و ابو قحافه کنیت پدر ابوبکر ست و نام او عثمان صحابی ست و تا زمان خلافت ابوبکر زنده بود و ابوبکر رضی الله عنه در حیات او وفات یافته فنزع متهاد نوما او ذنوبین پس کشید ابوبکر از ان چاه یک دلو یا دو دلو شک راوی ست و صحیح روایت ذنوبین ست اشارت بقلت زمان خلافت وی که دو سال بیش نبود و ذنوب بفتح ذال معجمه دلو کلان پر آب و فی نزعه ضعف و در کشیدن ابوبکر سستی و ناتوانی ست و درین نقض وحط در منزله ابی بکر نیست و نه اثبات فضیلت عمر بروی بلکه اخبار ست از کمی مدت ولایت وی و کثرت انتفاع مردم در ولایت عمر و بعضی تفسیر کرده اند ضعف را بزمی و مهربانی نه سستی و ناتوانی والله یغفر له ضعفه و خدا بیامرزد ابوبکر را و درین اثبات نسبت گناهی و تقصیری نیست با ابوبکر رضی الله عنه بلکه این کلمه همچنین بزبان زد عرف و عادت ایشان ست که میگویند فلان چنین کرده خدا بیامرزد او را و ثم استحالت غربا پس گشت در غرب بفتح غین معجمه و سکون راء دلو عظیم که گرفته میشود از پوست گاو و غرب بفتح را آبی که ساقل ست میان چاه و حوض فاخذها ابن الخطاب پس گرفت آنرا عمر رضی الله عنه اشارت ست بکثرت فتوح و اتساع بلاد اسلام در زمان عمر رضی الله عنه فلم ار عبقریا من الناس نزع نزع عمر پس ندیدم من قوی و سخت از مردم تا که سیراب شد آب را همچو کشیدن عمر و عبقری بفتح عین مهمله و سکون باء موحده و فتح قاف کامل از هر چیز و مهتر و بزرگ قدر و قوی و سخت ترین ایشان حتی ضرب الناس بعطن آنکه زدند آدمیان راحت کردند آنچه رد و عطن بفتحتین جائی نشست شتران و گوسفندان گرد حوض آب اشارت ست بانتفاع و استمتاع صغیر و کبیر در زمان خلافت و دولت وی و فی روایة ابن عمر و در روایت ابن عمر آنچنین آمده که تمر اخذها ابن الخطاب من بد ابی بکر پس گرفت دلو را عمر بن الخطاب از دست ابی بکر فاستحالت فی یده غربا پس گشت آن دلو در دست عمر غرب ظاهر روایت ابی هریره دلالت دارد بر آنکه غرب کشتن پیش از گرفتن ست فلم ار عبقریا یفری فریه پس ندیدم من عبقری را که عمل میکند همچو عمل عمر و قطع میکند همچو قطع وی و فری بفتح فاء و سکون راء بتخفیف یا و کسر را و تشدید یا و خلسل انکار شدید کرده یعنی قطع ست و بمعنی قطع جرم برای موزه و جز آن آید و مراد اصلاح کار و خوب ساختن آن افتد فی الصراح فری پوست موزه و توشه دان و مانند آن فریت الادیم برمدم جرم را بر وجه اصلاح و افریت بریم بر وجه فساد حتی روی الناس وضربوا بعطن تا آنکه سیراب شدند و زدند بآنچه رو می بفتح راء و کسر واو متفق علیه ۰۰۰ الفصل الثانی عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قلبه بدستی خدای تعالی پیدا کرده ست دلداری گرداینده ست حق را بر زبان عمر و دل وی رواه الترمذی و فی روایة ابی داود عن ابی ذر و در روایت ابی داود از ابی ذر این چنین آمده ست که قال گفت آنحضرت ان الله وضع الحق علی لسان عمر یقول به خدای تعالی نهاده ست حق را بر زبان عمر میگوید بحق ۰۰۰ وعن علی رضی الله عنه قال ما کنا نعد ان السکینة ینطق علی لسان عمر گفت علی رضی الله عنه نبودیم ما که دور میدانستیم این که سکینه نطق میکند بر زبان عمر یعنی عمر نطق میکند بچیزی که ساکن گردد و آرامگیرد بآن چیز نفوس و اطمینان پذیرد بآن قلوب و این امر غیبی ست که انداخته شده بر زبان او و احتمال دارد که مراد بسکینه فرشته باشد که الهام میکند حق را کذا قال التوربشتی رواه البیهقی فی دلائل النبوة ۰۰۰ وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب روایتست از ابن عباس از آنحضرت که گفت و دعا کرد خداوندا عزیز و غالب گردان دین اسلام را

یا بوجہل بن ہشام یا عمر بن الخطاب یعنی مسلمان گردان یکی ازین دو را تا بسبب آن اسلام قوت گیرد فاصبح عمر فغدا علی النبی پس بیش آمد عمر اول روز بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاسلم پس اسلام آورد وقصۂ اسلام وی رضی اللہ عنہ عجیب ست مذکور ست در ترجمۂ وی ثم صلی فی المسجد ظاہر اینست نماز گذارد آنحضرت در مسجد آشکارا و پیش از اسلام وی ہیچ پس نماز آشکارہ نمیتوانست گذارد و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مختفی بود در دار ارقم رواہ احمد والترمذی ۶۰۴۰ وعن جابر قال قال عمر لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول اللہ گفت جابر کہ گفت عمر مر ابی بکر را ای بہترین مردم بعد از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر اما انک ان قلت ذلک فلقد سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول اگاہباش ای عمر بدرستی تو اگر گفتی تو مرا خیر الناس پس ہر آئینہ بتحقیق شنیدہ ام آنحضرت را کہ می گفت ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر نہ برآمد آفتاب بر ہیچ مردی کہ بہتر ست از عمر وجہ تطبیق آنست کہ وجوہ خیریت متعدد و مختلف ست پس منافات ندارد بابودن ہر یک ازان دو خیر الناس بودن ابوبکر افضل از جہت کثرت ثواب چنانکہ قرار داده اند و این سخنی ست کہ از اکثر احادیث رفع اشکال میکند فافہم رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ۶۰۴۱ وعن عقبۃ بن عامر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب گفت عقبہ بن عامر کہ صحابی مشہور ست گفت آنحضرت اگر میبود بالفرض والتقدیر پس از من پیغمبری ہر آئینہ می بود عمر بن الخطاب و این عبارت را و نیحال نیز استعمال میکنند مبالغہ و گویا کہ این بجہت آنست کہ عمر ملہم و محدث ست و القا میکند ملک در دل وی حق پس او را مناسبتی ہست بعالم وحی و اسم اعلم رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ۶۰۴۲ وعن بریدۃ قال خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی بعض مغازیہ بریدہ اسلمی کہ از مشاہیر صحابہ ست گفت بیرون آمد آنحضرت در بعضی غزوات خود فلما انصرف جاریۃ جاریہ سوداء پس آن ہنگام کہ برگشت آنحضرت از غزا آمد آنحضرت را زنی سیاہ حبشیہ بود یا رنگش سیاہ بود فقالت پس گفت آن زن یا رسول اللہ انی کنت نذرت ان رد کک اللہ صالحا ان اضرب بین یدیک بالدف و اتغنی بدرستی من نذر کردہ ام اگر باز گرداند ترا خدای تعالی از سفر بسلامت کہ بزنم پیش تو دف را و سرود گویم بجہت شادمانی کردن بقدوم تو و سلامت تو نذر بیمان بستن بخدا و دف بضم دال افصح ست و بفتح نیز آمدہ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان کنت نذرت فاضربی اگر ہستی تو کہ نذر کردہ پس بزن دف را والا فلا و اگر نذر نکردہ پس مزن بدانکہ علما را در دف زدن اختلاف ست بعضی مباح داشتہ اند مطلقا و بعضی مکروہ گفتہ مطلقا و بعضی مباح داشتہ اند در عرائس و اعیاد مانند آن از سرورہای مشروع و مذہب صحیح مختار ہمین ست و بعضی اینچہ جلاجل دارد و مزامیر و فرقی نہادہ اند و گفتہ اند کہ اول مکروہ ست یا تنزیہا و این حدیث دلیل اباحت ضرب دف ست زیرا کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امر کرد بوفای نذر و وفا واجب ست و مقرر شدہ است کہ نذر نمیباشد مگر بچیزی کہ از جنس طاعت و قربت ست و این مذہب جمہور ائمہ ست و نزد حنفیہ کافی ست بودن آن مباح و نذر زدن او مستحب مباح ست و اما نذر بمعصیت جائز نیست باتفاق پس دلالت کرد حدیث بر اباحت ضرب دف بلکہ بر بودن او مستحب و در ما نحن فیہ ہمچنین ست زیرا کہ سرور مقدم شریف رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سلامت وی قربت و عبادت ست و دلالت کرد نیز بر آنکہ سماع اصوات نسا بغنا مباح ست اگر خالی باشد از فتنہ کذا قالوا و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تعرض نکردند مگر تغنی و ہمین قدر مفہوم کہ اگر نذر کردہ

کتاب سن سبق مسلم فیما اخذتم عذاب عظیم و تمام این قصہ مذکور ست در تفسیر این آیت در سورۂ انفال و بذکر الحجاب و دیگر بذکر کردن عمر حجاب را امر نساء النبی امر کرد زنان پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن محتجبن کہ حجاب کنند و در پردہ باشند فقالت لہ زینب پس گفت عمر را زینب بنت جحش کہ یکی از ازواج مطہرہ ہست و انک علینا یا ابن الخطاب و مدرستی تو آیا حکم می کنی بر ما ای پسر خطاب والوحی ینزل فی بیوتنا و حال آنکہ وحی فرود می آید در خانہای ما فانزل اللہ پس فرستاد خدای تعالیٰ این آیت را واذا سألتموہن متاعا و چون طلب کنید شما از ایشان مسلمانان از پس زنان متاعی را فاسئلوہن من وراء حجاب پس طلب کنید از پس پردہ متاع چیزی کہ بدان منفعت گرفتہ شود از اسباب خانہ وغیرہ و بدعوۃ النبی دیگر بدعای پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ کرد اللہم اعز الاسلام بعمر خداوندا قوی گردان دین اسلام را باسلام عمر و برابر چہارم فضل داده شد عمر بر مردم بر رای و مکری فی ابی بکر در بیعت ابی بکر رضی اللہ عنہما کان اول الناس بایعہ بود عمر نخستین مردمان کہ بیعت کرد ابو بکر را رواہ احمد ۳۰ ۰ وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ذاک الرجل ارفع امتی درجۃ فی الجنۃ آن مرد بلند ترین امت من ست از روی مرتبہ در بہشت ہمین طور بطریق ابہام فرمود و تعیین نکرد کہ آن مرد کیست و مقصود آن بود کہ تا کوشش کنند و جہد وجد نمایند کہ آن مرتبہ را دریابند و آن مرتبہ یافتہ نمیشود مگر بمواظبت و غایت جد بطاعات و عبادات و اتصاف باخلاق و کمالات و یاد کرد مردی رفتہ باشد کہ متصف ست باین صفات پس اشارت کرد آنحضرت بر ہر کہ متصف گردد بدان ارفع ست درجہ وی و بر ہر تقدیر قال ابو سعید واللہ ما کنا نری ذلک الرجل الا عمر بن الخطاب گفت ابو سعید نجدا سوگند نبود یم ما کہ گمان بریم آن مرد را کہ کیست مگر عمر بن الخطاب را از جہت انچہ می دیدیم در وی از خیرات و مبرات بحسب مبالغہ در شان او و رفعت مکان او لیکن الازم نمی آید بطریق قطع و یقین کہ وی افضل باشد از غیر خود در ین صفات و کمالات پس لازم نمی آید بودن وی افضل از ابی بکر بہمچنین تقریر کردہ اند این حدیث را فافہم و قول وی حتی مضی ببیلہ تا آنکہ گذشت عمر براہ خود کنایت ست از موت وی و استمرار وی بر ین حال در مدت عمر خود رواہ ابن ماجۃ ۴۰ ۰ وعن اسلم روایت ست از اسلم کہ مولیٰ عمر ست و از تابعین ست و اسلم نام ابو رافع غیر ہست کہ صحابی ست اما ظاہر آنست کہ ایشان اسلم مولیٰ عمر مراد ست پدر زید بن اسلم قال سألنی ابن عمر عن بعض شانہ گفت اسلم سؤال کرد مرا ابن عمر از بعضی احوال عمر فاخبرتہ پس خبر دادم او را و را قال گفت اسلم در بیان انچہ خبر داد از حال عمر ما رأیت احدا قط بعد رسول اللہ ندیدم من ہیچ کسی را ہرگز بعد از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من حین قبض از ان ہنگام کہ وفات یافت آنحضرت کان اجد واجود حتی انتہی من عمر کہ باشد وی بکوشش تر و نیکتر از عمر در اعمال خیر تا آنکہ بہ نہایت رسید یعنی تا آخر عمر و گفتہ اند کہ این محمول ست بر زمان خلافت وی رضی اللہ عنہ تا ابو بکر رضی اللہ عنہ ازین عموم بر آید رواہ البخاری ۵۰ ۰ وعن المسور بکسر میم و سکون ہمزہ و بعد از ان مہملہ بن مخرمۃ بفتح میم و سکون خا معجمہ قرشی زہری خواہر زادۂ عبد الرحمٰن بن عوف ست و صحابی صغیر ست کہ بعد از ہجرت بدو سال بمکہ تولد کردہ آوردہ اند او را بمدینہ سنہ ثمان پس دید آنحضرت را و شنید و یاد داشت قال لما طعن عمر جعل یألم گفت مسور چون نیزہ زدہ شد عمر گشت عمر کہ در وظائف ہر یکند فقال لہ ابن عباس پس گفت عمر را ابن عباس و کانہ یجزعہ لیغتم بہ و گویا کہ ابن عباس نسبت بجزع و بی صبری می کند یا دور میکند از وی جزع را یا امیر المؤمنین لا اکل ذلک نہ اینہمہ جزع باید کرد و مبالغہ دران باید نمود لقد صحبت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر آئینہ بتحقیق

صحبت داشتہ تو پیغمبر خدا را فاحسنت صحبتہ پس نیک داشتی تو صحبت آنحضرت را برعایت حقوق آں پس تو فارقتہ وہو عنک راض را آں
پس ترجمہ آں کردہ آں حضرت ترا در حال آنکہ آنحضرت از تو راضی بود ثم صحبت ابا بکر فاحسنت صحبتہ ثم فارقتہ وہو عنک راض ثم صحبت
صحبتہ ثم فارقتک وہو عنک راض ثم صحبت المسلمین فاحسنت صحبتہم پس صحبت داشتی مسلمانان را پس نیک کردی صحبت ایشان را لیکن فارقتہم
لتفارقنہم وہم عنک راضون و ہر آئینہ اگر مفارقت میکنی تو ایشان را ہر آئینہ مفارقت میکنی ایشان را در حالیکہ ایشان از تو راضی اند قال
اما ما ذکرت من صحبتہ رسول اللہ گفت عمر اما آنچہ ذکر کردی تو از صحبت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و رضاء و رضای او فانما ذلک من
من اللہ من بہ علی پس آں نیست مگر نعمتی از خدا کہ منت نہادہ است بآں بر من من نعمت دادن و منت نہادن و اما ما ذکرت من صحبتہ ابی بکر
و رضاہ و اما آنچہ ذکر کردی تو از صحبت ابو بکر و رضای وی فانما ذلک من من اللہ من بہ علی نیز او اما مازی جزعی فہو من اجلک من اجل اصحابک
و اما آنچہ می بینی تو از ناشکیبائی من پس آں از بہر تست و از بہر یاران تو یعنی از جہت غم مسلمانان ست کہ حال ایشان چہ خواہد بود بعد از من
واللہ لو ان لی طلاع الارض ذہبا بخدا سوگند اگر ثابت شود کہ مرا پر کردہ زمین ست از طلاء و طلاع بکسر طاء مہملہ پری ہر چیزی را افتدیت
بہ من عذاب اللہ من آئینہ فدیہ سازم بودی از عذاب خدا قبل ان اراہ پیش از آنکہ ببینم خدا را و ملاقات کنم او را و ظاہر آنست کہ ضمیر اراہ راجع
بعذاب باشد فدیہ بکسر فاء سر بہا و سر خریدہ بائی و صایای عمر رضی اللہ عنہ و کلمات او در وقت رحلت در احادیث صحیحہ بسیار مذکور ست
رواہ البخاری ۱۲ باب مناقب ابی بکر و عمر رضی اللہ عنہما چون واقع شد بہ ثبت ذکر شیخین و مکاں در بعض احادیث صحیحہ
مؤلف بابی دیگر در ذکر آں احادیث بتحقیق بود تا رضی اللہ عنہما مذکور و مکاں اکثر احوال از جہت بودن ہر دو در حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
و مقرب گاہ و بیگاہ و در گاہ و مستشار و محرم در امور و صاحب و مقارن حضرت وی در جمیع اوقات و احوال ۱۲ الفصل الاول
عن ابی ہریرۃ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال بینما رجل یسوق بقرۃ لہ اذ رکبہا فضربہا فقالت انا لم نخلق لہذا انما خلقنا لحراثۃ
الارض فقال الناس سبحان اللہ بقرۃ تتکلم فانی اومن بہذا انا وابو بکر وعمر وما ہما ثمۃ وابو بکر وعمر فی الغنم فبینما راع فی غنمہ عدا
علیہ الذئب فاخذ منہا شاۃ فطلبہ الراعی حتی استنقذہا منہ فالتفت الذئب الیہ فقال لہ من لہا یوم السبع یوم لیس لہا راع غیری فقال الناس
سبحان اللہ ذئب یتکلم فانی اومن بہذا انا وابو بکر وعمر وما ہما ثمۃ وابو بکر وعمر فی القوم لم یکونا فیہم قال ابو سلمۃ فرأیتہما عند النبی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاخبرتہ بما قال الرجل والذئب فقال فانی اومن بہذا انا وابو بکر وعمر وما ہما ثمۃ وابو بکر وعمر فی القوم لم یکونا فیہم
از ابی ہریرہ از رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ بینما رجل یسوق بقرۃ لہ اذ رکبہا فضربہا یعنی در اثنای آنکہ مردی میراند گاوی را
ماندہ شدہ آں مرد آں بقرہ را سوار شد آں مرد آں بقرہ را فقالت انا لم نخلق لہذا پس گفت آں بقرہ بدرستی ما پیدا کردہ نشدہ ایم برای
یعنی سواری انما خلقنا لحراثۃ الارض پیدا کردہ نشدہ ایم ما مگر برای کشت و کار زمین در نجا دلالت ست بر آنکہ سوار شدن گاو با
کردن بروی غیر مرضی ست و شیخ ابن حجر گفتہ کہ استدلال کردہ شدہ ست باین بر آنکہ چہار پایہا استعمال کردہ نشوند مگر در چیزی کہ جاری
شدہ ست عادت باستعمال آنہا در آں چیز و احتمال دارد کہ این اشارت بشارت باشد باولی و افضل یعنی بہتر آنست کہ در آنچہ عموماً
از خلقت بکار بردہ شوند و الا حقیقت حصر مراد نیست کہ البتہ در حراثت استعمال کنند زیرا کہ از جملہ آنچہ مخلوق اند آنہا برای آں نیز و اکل
ست باتفاق فقال الناس پس تعجب کردند مردم و گفتند سبحان اللہ بقرہ تکلم کند فانی اومن بہذا انا وابو بکر وعمر وما ہما ثمۃ وابو بکر وعمر فی القوم
علیہ وآلہ وسلم فانی او من بہ انا پس گفت آنحضرت پس بدرستی من ایمان می آرم باین و ابو بکر و عمر ایمان می آرند باین و ہر دو ایشان
القای شیطان نیست یا بانچہ وی گفت کہ آنہا مخلوق نیستند مگر برای حراثت و ابو بکر و عمر ایمان می آرند باین و عمر در خصوص ایشان
بذکر از برای اشارت ست بقوت و کمال ایمان ایشان اگر گوئیم کہ ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما از انسان نیستند و نشنیدہ نمی شود از ایشان ایمان
بدان پس چون فرمود ایمان می آرند بدان ابو بکر و عمر جوابش آنکہ مراد آنست کہ این امری ست کہ از شان او آنست کہ اگر مطلع

ایمان آرند بآن و تصدیق کنند بدان و تردد و شک نکنند دران و ما هیاتم و نمودند ابو بکر و عمر انجا حاضر این مبالغه است در مدح و قدر ایشان یعنی اگر حاضر میبودند احتمال داشت که تخصیص ذکر ایشان بتقریب حضور ایشان می بود و چون مدح و ذکر ایشان درین باب نهایت کرد داخل شد در مقصود و صریح شد دران که ذکر بجهت کمال و قوت ایمان ست فافهم و قال گفت ابو هریره بینما رجل فی غنم له در اثنای آنکه مردی بود در گوسپندان که مراد ابو ذئاب و هو الذئب علی شاة منها ناگاه درآمد گرگ بر گوسفندی ازان گوسپندان فاخذها پس گرفت گرگ آن گوسفند را فادرکها صاحبها پس دررسید آن گوسفند را صاحب گوسفند فاستنقذها پس باز کرد گوسفند را استنقاذ و انقاذ و تعقیذ باز دادن کسی را از کسی فقال له الذئب فمن لها یوم السبع یوم لا راعی لها غیری پس گفت مر آن مرد را گرگ پس کیست نگاهبان مر این گوسفند را یعنی مرجنس او را در روز سبع روزی که نیست چراننده مر آن را جز من یوم السبع بسکون با و ضم آن هر دو روایت ست و تعدد و مختلف آمده در بیان آن اقوال اما بسکون گفته اند که مراد آن روز فتنه ها ست که مردم سخنگ یکدیگر افتاده باشند و گوسفند از بی راعی بگذارند و سبع و سباع بمعنی ترک و اهمال آمده ست و سبع بمعنی مهمل آمده و چون بی راعی گذاشته شد گویا راعی آنها ذیاب اند پس این اخبار ست از ذئب بوجود شدید و فتن که واقع خواهند شد و بعضی گفته اند که یوم السبع بسکون نام عیدست که ایشان را بود در جاهلیت که جمع میشدند دران برای موسم که بازمیداشت ایشان را از هر چیز و می گذاشتند دران مواشی را پس میخوردند آن را ذیاب پس گویا گرگ خبر از گذشته که دران روز که نگاهبان گوسفندان میشد که تو امروز نگاهبانی آنها می کنی یا روز عید که باقی و دایم ست که نگاهبانی آنها دران روز خواهند کرد و اما بضم یعنی درنده و آن نیز همین معانی را احتمال دارد و راجح بآن می تواند شد و بعضی گفته بضم نیز بمعنی روز عیدست و در مشارق گفته ست که بعضی گفته که این لفظ یوم السبع ست بتحتانیه یعنی ضایع شدن و سبع بمعنی ضایع ست فقال الناس سبحان الله و تکلم پس گفتند و تعجب کردند مردم که گرگ سخن میکند فقال پس گفت آنحضرت او من به انا و ابو بکر و عمر و ما هیاتم ایمان می آرم بدین من ابو بکر و عمر و نمودند آن هر دو را انجا متفق علیه ۴ و عن ابن عباس قال انی لواقف فی قوم فدعوا لعمر گفت ابن عباس بدرستی من هر آینه ایستاده بودم در گروهی یعنی در روز وفات عمر رضی الله عنه پس دعای خیر کردند آن گروه برای عمر و قد وضع علی سریره و به تحقیق نهاده شده بود عمر بر تخت وی برای غسل دادن بعد از موت او از جهت صلوة فلمنی قد وضع مرفقه علی منکبی ناگاه مردی از میان آن قوم که دعای خیر میکردند برای عمر از پس من حاضرست در حالیکه بتحقیق نهاد آرنج خود را بر دوش من یقول برحمک الله میگوید آن مرد رحمت کند ترا خدای تعالی خطاب برای عمرست رضی الله عنه انی لارجو ان یجعلک الله مع صاحبیک بدرستی من هر آئینه امید میدارم که بگرداند ترا خدای تعالی با دو یار تو یعنی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و ابو بکر رضی الله عنه و گردانیدن با ایشان در حجره یا در خطیره قدس مراد ست لانی کثیرا کنت اسمع رسول الله زیرا که من بسیار بودم که می شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول میگفت کنت و ابو بکر و عمر بودم من و ابو بکر و عمر و فعلت و ابو بکر و عمر و کردم من و ابو بکر و عمر و انطلقت و ابو بکر و عمر روان شدم من و ابو بکر و عمر و دخلت و ابو بکر و عمر و درآمدم من و ابو بکر و عمر و خرجت و ابو بکر و عمر و بیرون آمدم من و ابو بکر و عمر فالتفت فاذا علی بن ابیطالب پس باز نگریستم من پس ناگاه آن مرد علی مرتضی ست رضی الله عنه متفق علیه ۸ **الفصل الثانی** عن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال ان اهل الجنة لیتراؤن اهل علیین روایت ست از ابی سعید که آنحضرت گفت

کہ بہشتیان می بینند اہل علیین بکسر عین و لام و تشدید یاء اولی و سکون ثانیہ در قاموس گفتہ کہ علیین مقامی ست در آسمان ہفتم کہ صعود می کنند بسوی وی ارواح مومنان و بعضی گفتہ اند کہ اسم دیوان ملائکہ حفظہ ست کہ بر داشتہ میشود بدان اعمال صالحان و تحقیق این لفظ در شرح کردہ شدہ ست کما ترون الکوکب الدری فی افق السماء چنانکہ می بینید شما ستارہ سخت روشن را در کرانہ آسمان کہ ستارہ در کرانہ روشن تر مینماید دری بضم دال و کسر را مشدد و یای نسبت تشبیہ بدر یعنی مروارید دادہ در روشنی و صفا و ان ابا بکر و عمر منہم و بدرستی ابا بکر و عمر از ایشان اند یعنی اہل علیین و انعام و زیادہ اند و افزوندند این ہر دو در نعمت فضل و شرف یا زیادہ و افزوند از بودن ایشان اہل علیین و بہ نہایت رسیدہ اند در فضل و شرف رواہ فی شرح السنۃ و روی نحوہ ابو داؤد و الترمذی و ابن ماجۃ

۲۰ - وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابو بکر و عمر سیدا کہول اہل الجنۃ ابو بکر و عمر ہر دو مہتر کہول بہشتیان من الاولین و الآخرین از پیشینیان و پسینیان الا النبیین و المرسلین مگر انبیاء و رسل و کہول جمع کہل ست بفتح کاف و سکون ہا کسی کہ رسیدہ ست او را پیری یا کسی کہ از سی یا از سی و چہار گذشتہ یا پنجاہ و یک کذا فی القاموس و فی الصراح کہل مرد میانہ سال اکتہال و سویہ شدن و تمام رسیدن نبات و وصف ایشان بکہولت باعتبار حال ایشان در دنیا ست و الا در بہشت کہل نمیباشد پس معنی آنست کہ سید کسانی اند کہ کہل مردند در دنیا و چون سید پیران باشند سید جوانان نیز باشند و بعضی گفتہ اند کہ مراد بکہل انبیا حلیم و عاقل ست یعنی می در آرد ایشان را خدای تعالی در بہشت حلیم و عاقل رواہ الترمذی و رواہ ابن ماجۃ عن علی رضی اللہ عنہ

۳۰ - وعن حذیفۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انی لا ادری ما بقائی فیکم گفت حذیفہ کہ از کبار صحابہ و واقف سر رسول اللہ ست کہ گفت آنحضرت بدرستی من در نمیابم کہ چیست و چند ست زندگانی و ماندن من در میان شما فاقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر پس متابعت و پیروی کنید بآن دو کس کہ پس از من خلیفہ من خواہند بود و آن دو کس کدام اند ابو بکر و عمر رواہ الترمذی

۴۰ - وعن انس قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا دخل المسجد لم یرفع احد راسہ غیر ابی بکر و عمر بود آنحضرت چون می در آمد مسجد را بر نمیداشت ہیچ یکی سر خود را جز ابو بکر و عمر کان یتبسمان الیہ و یتبسم الیہما بودند ابو بکر و عمر کہ تبسم میکردند بگاہ کردن بسوی آنحضرت و تبسم میکرد آنحضرت بنظر کردن بسوی ایشان و این از خاصیت محبت و عادت محبان ست کہ چون بروی یکدیگر نظر افتد بی اختیار تبسم کنند و شاد شوند رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب

۵۰ - وعن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خرج ذات یوم و دخل المسجد و روایت ست از ابن عمر کہ آنحضرت بیرون آمد یعنی از حجرۂ خود یکروزی و در آمد در مسجد شریف و ابو بکر و عمر احدہما عن یمینہ و الآخر عن شمالہ و ابو بکر و عمر یکی از ین دو جانب راست آنحضرت بود و دیگری در جانب چپ و ہو آخذ بایدیہما و آنحضرت گیرندہ بود دستہای ایشان را فقال ہکذا نبعث یوم القیمۃ پس گفت آنحضرت ہمچنین بر انگیختہ میشویم بروز قیامت رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب

۶۰ - وعن عبد اللہ بن حنطب بفتح حا و طا مہملتین میان ہر دو نون ساکن ذکر کردہ ست او را صاحب جامع الاصول در صحابہ و بعضی گفتہ اند کہ نیست صحبت مر او را و وی تابعی ست و لیکن تابعی کبیر ست و مختار ترمذی ہمین ست ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رای ابا بکر و عمر روایت ست از وی کہ آنحضرت دید ابو بکر و عمر را فقال

بذان السمع والبصر پس گفت آنحضرت این دو منزله شنوائی و بینائی اند یعنی ایشان میان مسلمانان بمنابه گوش و چشم اند در نسبت بسائر اعضا در شرف و نفاست و نزدیک باین معنی ست که بعضی گفته اند که مثل ایشان در دین بمنزله سمع و بصرست در جسد با ایشان نسبت من بمنزله سمع و بصر اند که می شنوم بایشان و می بینم بایشان و این راجع میگردد بمعنی وزارت و وکالت یا مراد بیان شدت حرص ایشان ست بر استماع حق و اتباع آن و مشاهدهٔ حق در انفس و آفاق رواه الترمذی مرسلا ... وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من نبی الا وله وزیران من اهل السماء ومیست هیچ پیغمبری مگر آنکه او را دو وزیر اند از فرشتگان آسمان که امداد و اعانت او میکنند از عالم ملکوت و وزیران من اهل الارض و دو وزیر اند از اهل زمین از یاران او که خدمت و نصرت او می کنند در عالم ناسوت فاما وزیرای من اهل السماء فاما دو وزیر من از اهل آسمان فجبرئیل و میکائیل و اما وزیرای من اهل الارض فابوبکر و عمر اما دو وزیرین از اهل زمین ابوبکر و عمر اند وزیر مشتق از وزر است بکسر واو و سکون زای معنی گرانی و وزیر بری دارد از بادشاه گرانی مهمات ملک او را و اعانت می کند او را برای و تدبیر خود و آنحضرت مشاورت می کرد با ابوبکر و عمر در مهمات و کار می کرد تدبیر ایشان را رواه الترمذی ... وعن ابی بکرة صحابی مشهورست که در غزوهٔ طائف مسلمان شده و خود را از بالای قلعه در چرخ چاه انداخته و در لشکر حضرت انداخت و ازین جهت او را ابوبکره نام شد بکره بمعنی چرخ چاه ست ان جلا قال لرسول الله روایت کرده ست ابوبکره که مردی گفت مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم رایت کان میزانا نزل من السماء یعنی دیدم من در خواب گویا که ترازوی فرود آمده ست از آسمان فوزنت انت وابوبکر پس برکشیده شدهٔ تو و ابوبکر فرجحت انت پس چرب آمدهٔ تو و وزن ابوبکر و عمر فرجح ابوبکر و برکشیده شده ابوبکر و عمر پس چرب آمد ابوبکر و وزن عمر و عثمان فرجح عمر و برکشیده شد عمر و عثمان پس چرب آمد عمر ثم رفع المیزان پس برداشته شد ترازو و عجب که آن مرد برکشیدن عثمان و علی را مذمت رضی الله عنهما گویا آن بجهت آن بود که در تفاضل این دو خلافی ست میان سلف چنانکه در کتب کلامیه مذکورست فافهم والله اعلم فاستارلها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم استار بروزن افتعل ست از سور بمعنی اندوهگین شدن و لهاجد است و جار و مجرورست یعنی اندوهگین شد آنحضرت از جهت این رویا که آن مرد دید چنانکه راوی تفسیر کرد بقول خود یعنی فساره ذلک پس محزون و اندوهگین گردانید آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم شنیدن این حکایت فقال خلافة نبوة یعنی خلافت ابوبکر و عمر خلافت نبوت ست که در وی اصلا شائبهٔ ملک و خلاف نیست ثم یؤتی الله الملک من یشاء پس میدهد خدای تعالی ملک را هر که را می خواهد بتفسیر و تاویل کرد آنحضرت بپرداشتن میزان که زمن خلافت خالص و نهی می شود با بوبکر و عمر که اتفاق می باشد بران و بعد از وی شوبی از ملک می شود و خلافی و بی انتظامی راه می یابد و اما بعد از خلافت اربعه خود ملکی می شود محض یعنی گزنده چنانکه در حدیث آمده ست و فهم این معنی از رفع میزان بجهت آن کردند که موازنه رعایت کرده می شود در اشیاء متقاربه و در چیزهائی که نزدیک یکدیگر اند و چون متباعد و متباین شدند موازنه معنی ندارد پس برداشته شد و برطرف کرده شد موازنه پس این رویا دلالت کرد بر انحطاط امر خلافت بعد از ابوبکر و عمر آنچنین تفسیر کرده اند شارحان این حدیث را و بعضی این لفظ استار لها بروزن افتعل از اول خوانده اند یعنی طلب تاویل کرد آنحضرت بفکر و نظر خود این رویا را و قول راوی یعنی فساره لها بیان تاویل حاصل معنی باشد و برین وجه لام داخل کلمه ست و کلمه استاول ست و بر وجه اول استار فافهم رواه الترمذی ابوداود

۲۰۲۰ **الفصل الثالث** عن ابن مسعود ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت ست از عبد الله بن مسعود که آنحضرت گفته و خبر داد باصحاب که یطلع علیکم رجل من اهل الجنة فاطلع ابوبکر پیدا می شود وی آید بر شما مردی از اهل بهشت پس پیدا شد ابوبکر ثم قال پس گفت یطلع علیکم رجل من اهل الجنة فاطلع عمر در احادیث بشارت بجنت مر جماعة از اصحاب را واقع شده ست وچون درین حدیث برای ابوبکر و عمر رضی الله عنهما جمعا واقع شده درین باب ذکر کرده اگر گوئی که چون بشارت بجنت برای غیر ایشان نیز واقع شده و همه شریک باشند در فضیلت جوابش آنکه عقد باب اینجا بیان فضیلت ایشان ست نه افضلیت و بعضی احادیث بر افضلیت نیز دلالت دارند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۲۰۲۰ **وعن** عائشة قالت بینا راس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی حجری فی لیلة ضحیانة گفت عائشه در اثنای آنکه سر مبارک آنحضرت در کنار من بود در شب روشن اذ قلت ناگاه گفتم من یا رسول الله بل یکون لاحد من الحسنات حد نجوم السماء آیا می باشد مر یکی را از نیکی های او شمار ستاره های آسمان قال نعم گفت آنحضرت آری عمر آن کسی ست که نیکیهای او شمار ستاره های آسمان ست مقصود بیان واقع ست که سوال در شب روشن بود پس مراد نجوم آسمان ست مطلقا پس متوجه نشود که نجوم در شب روشن کم باشد قلت فاین حسنات ابی بکر گفتم پس کجا اند نیکیهای ابوبکر و در کدام مرتبه اند قال انما جمیع حسنات عمر کحسنة واحدة من حسنات ابی بکر گفت آنحضرت نیستند همه حسنات عمر مگر مانند یک حسنه از حسنات ابی بکر یعنی حسنات ابوبکر ازان هم بیشتر اند واگر فرض کرده شود که حسنات عمر بیشتر از حسنات ابوبکر باشد و باوجود آن ابوبکر افضل ست از جهت قوت حسنات وی بجهت کیفیت و نفاست آن بوجوه و کمال اخلاص و شهود و معرفت چنانکه روایت کرده می شود از حدیث که نمیست فضل ابوبکر بر شما بکثرت صوم وصلوة بلکه بچیزی که نهاده شده ست در دل وی ذکر کرده ست این حدیث را غزالی و عراقی گفته که نیافتم من این حدیث را مرفوع و این نزد حکیم ترمذی در نوادر الاصول از قول ابی بکر بن عبد الله مزنی ست کذا قال ابن ربیع من اکابر علماء الیمن شیخ شیوخنا فی الحدیث رواه رزین ۲۰۲۰ **باب مناقب عثمان** رضی الله عنه احادیث در مناقب وی رضی الله عنه چنانکه روایت کرده اند در مناقب خلفای ثلثه آمده ست و در انچه ذکر کرده اند کفایت ست ۱۰۱۰ **الفصل الاول** عن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مضطجعا بیته گفت عائشه بود آنحضرت بر پهلو خفته در خانهٔ خود کاشفا عن فخذیه بر هنه کننده هر دو ران خود را و دو دارنده پرده را از وی او ساقیه یا هر دو ساق خود را تنگ را وی ست پس استدلال نبود مر کسی را که ذهبست بانکه فخذ عورت نیست زیرا که تحمل صلاحیت حجت ندارد و بعضے تاویل کرده اند کشف آنرا که از قمیص بود نه میزر و گفته اند که ظاهر از حال شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم این ست والله اعلم فاستاذن ابوبکر پس دستوری خواست ابوبکر برای در آمدن فاذن له پس دستوری داد آنحضرت او را و هو علی تلک الحال آنحضرت بر ان حال بود یعنی نپوشید فخذ را فتحدث پس سخن کرد ابوبکر یعنی نشستن ابوبکر و صحبت داشتن زمانی استدراهم یافت ثم استاذن عمر فاذن له و هو کذلک بیتر استیذان کرد عمر پس اذن داد او را آنحضرت مر عمر را و آنحضرت همران حال بود فتحدث پس سخن کرد عمر ثم استاذن عثمان بیتر طلب اذن کرد عثمان و در آمد فجلس رسول الله پس نشست پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازان که مضطجع بود و گفته اند که مضطجع بود بعد از قیام بوده و جلوس بعد از اضطجاع و سجود سوی ثیابه و برابر گردانید و گرد آورد آنحضرت جامهای خود را اخ خرج قالت عائشة پس بیرون آمد

عثمان گفت بیاید خدا بوبکر فلم تهتش له ولم تبال در آمد ابوبکر پس نجنبیدی برای وی و باک نداشتی او را و هشاشت بعنی بشاشت ست و اصل هشاشت شادمانی و سبکی نمودن رجل بش بش شادمان و سبک روح ثم دخل عمر فلم تهتش له ولم تبال پس تر آمد عمر و نجنبیدی مر او را و باک نداشتی او را ثم دخل عثمان فجلست وسویت ثیابک پس تر آمد عثمان پس نشستی و گرد آوردی جامهای خود را فقال الا استحیی من رجل تستحیی منه الملائکة پس گفت آنحضرت آیا شرم ندارم من از مردی که شرم دارند ازوی فرشتگان مراد باستحیا اینجا توقیر و تعظیم و مبالات ست و فی روایة و در روایتی این چنین آمده که قال گفت آنحضرت ان عثمان رجل حیی بدرستی که عثمان مردی شرمناک ست و انی خشیت ان اذنت له علی تلک الحالة و بدرستی من ترسیدم که اگر اذن کنم مر عثمان را بدر آمدن بران حالت یعنی حالت کشف فخذین یا ساقین ان لا یبلغ الی فی حاجته که نرسد عثمان بسوی من در حاجت خود یعنی از شرم نتواند پس من آمد و نشست و عرض حاجت و کشف حال خود کرد رواه مسلم ۹۰ ۱ **الفصل الثانی عن طلحة** بن عبد الله از عشره مبشره و برادر زاده ابوبکر صدیق ست رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لکل نبی رفیق و رفیقی یعنی فی الجنة عثمان فرمود مر هر پیغمبر را همراه و یار مهربان ست و رفیق من یعنی در بهشت عثمان ست و قول وی یعنی فی الجنة کلام راوی ست که بقرینه آن فهمیده و بدان تفسیر کرده است رواه الترمذی و رواه ابن ماجة عن ابی هریرة وقال الترمذی هذا حدیث غریب ولیس اسناده بالقوی وهو منقطع ۲ ۰ **وعن عبد الرحمن** بن خباب بفتح خا معجمه و تشدید موحده اولی تابعی ست معدود در بصریین و پدر او خباب بن الارت بفتح همزه و راء و تا مشدده از مهاجران اولین معذب در راه خدا ست و قصه قتل وی از غرایب ست و مذکور ست در صحیح بخاری قال شهدت النبی صلی الله علیه وآله وسلم وهو یحث علی جیش العسرة فقمت حاضر شدم آنحضرت را و حال آنکه وی می برانگیخت یعنی مردم را بر لشکر تبوک که او را جیش العسرة می گویند بجهت شدت و تنگی که در آنجا مسلمانان کشیدند و سامان نداشتند و در آن زمان حتی گرما و قحط و کم آبی بود چنانکه برگ درختان می خوردند و شکنبه شتران امی فشردند و دینی تر می کردند چنانکه در کتب سیر مسطور ست و بسیاری از حد متجاوز بود فقام عثمان فقال پس برخاست عثمان پس گفت یا رسول الله علی مائة بعیر برمن ست صد شتر باجلاسها و اقتابها فی سبیل الله باجلاس آن و اقتاب آن احلاس در راه خدا احلاس جلس مکسر جاو سکون لام گلیم سطبر که در زیر فرشهای فاخر بگسترند و احلاس گلیم بر شتر افگندن و اقتاب جمع قتب بقاف و فوقانیه مفتوحتین پالان شتر ثم حض علی الجیش پس تر انگیخت و بر غلانید آنحضرت بر لشکر و ترغیب کرد بر سامان کردن لشکر فقام عثمان فقال علی مائتا بعیر پس گفت عثمان بر من ست دویست شتر باجلاسها و اقتابها فی سبیل الله ثم حض علی الجیش فقام عثمان فقال علی ثلث مائة بعیر باجلاسها و اقتابها فی سبیل الله بر من ست سه صد شتر فانا رایت رسول الله پس من دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم نزل عن المنبر وهو یقول فرود می آمد از منبر و حال آنکه وی می گفت ما علی عثمان ما عمل بعد هذه ما علی عثمان ما عمل بعد هذه نیست بر عثمان باکی بعد این و نه آنچه بکند بعد ازین جسته که کرد یعنی این بکفر اعمال و خطایای او ست اگر قضا واقع شود ازوی چنانکه در شان اهل بدر بود اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم رواه الترمذی ۳ ۰ **وعن عبد الرحمن** بن سمرة عبد الرحمن از اولاد عبد شمس بن عبد مناف اسلام آورد در روز فتح و بود از طلقاء او را اعشی گویند نسبت بعبد شمس قال جاء عثمان الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم بالف دینار فی کمه گفت آورد عثمان نزد آنحضرت هزار دینار در آستین وی حین جهز جیش العسرة

هنگامیکه ساختگی کرد آنحضرت با عثمان اسباب جیش عسره را تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده فشرهائی حجره پس پراگنده کرد آن
هزار دینار را در کنار آن حضرت فرایت النبی صلی الله علیه وآله وسلم تقلبها فی حجره و یقول پس دیدم آنحضرت را که می گرداند آن دینار را در
کنار خود و می گفت ما ضر عثمان ما عمل بعد الیوم زیان نمی کند عثمان را هر عملی که کند عثمان و هر تقصیری که رود از وی پس از امروز مرتبه
دوبار فرمود این کلمه را از اینجا معلوم میشود که هرگاه که کسی مقبول درگاه افتاده و در دیوان مقبولان ثبت یافت بعد ازان اگر از وی
تقصیری هم رود بکرم الهی مغفور خواهد بود رواه احمد ۴۰ ۰ وعن انس قال لما امر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ببیعة الرضوان کان
عثمان رضی الله عنه رسول رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی مکة گفت انس هنگامیکه امر کرد آنحضرت صحابه را ببیعت رضوان که در
حدیبیه بود و بود عثمان رسول آنحضرت بسوی اهل مکه که فرستاده بود بسوی ایشان تا بگذارند که بیاید و عمره بجای آرد و فبایع الناس پس
مبایعت کرد آنحضرت مردم را و عثمان رضی الله عنه در وقت بیعت حاضر نبود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم ان عثمان فی حاجة الله و حاجة رسوله بدرستی که عثمان در کار خدا و کار رسول اوست فضرب باحدی یدیه علی الاخری پس زد آنحضرت
یکدست خود را بر دست دیگر یعنی دست خود را نائب دست عثمان گردانید و از جانب عثمان بیعت کرد و بعضی گویند آن دست راست
بود و بعضی گویند دست چپ و منقول است که عثمان رضی الله عنه می گفت که شما را رسول خدا بهتر است از یمین من فکانت ید
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لعثمان خیرا من ایدیهم لانفسهم پس بود دست آنحضرت مر عثمان را بهتر از دستهای صحابه مر خود شان را
و این فضیلت خاص است مر عثمان را رضی الله عنه رواه الترمذی ۲ ۰ وعن تمامة بضم مثلثة و تخفیف میم اولی ابن حزن بفتح حا مهمله
و سکون زای معجمه القشیری بضم قاف و فتح شین تابعی است از طبقه ثانیه در زمان نبوت را دریافته اما آنحضرت را ندیده و حدیث وی
در بصریین است قال شهدت الدار حین اشرف علیهم عثمان گفت حاضر شدم سرای عثمان را هنگامیکه اشراف کرد عثمان بر ین قوم که سرای
او را محاصره کرده بودند و بقتل وی رضی الله عنه مقید شده و اشراف از بالا بزیر نگریستن فقال انشدکم الله والاسلام پس گفت عثمان ذکر
می کنم و یاد می دهم شما را خدا را و اسلام را یعنی سوال میکنم شما را بخدا و بحق دین اسلام هل تعلمون ان رسول الله آیا می دانید شما که پیغمبر
خدا صلی الله علیه وآله وسلم قدم المدینة قدم آورد مدینه را ولیس لها ماء یستعذب و نبود مدینه را آبی که شیرین داشته شود و غیر بیر رومة
جز آب چاه رومه بضم را و سکون واو و بعضی بهمزه و نیز گفته اند چاهی کاران ست شمال مسجد ذو القبلتین بوادی عقیق که آب او در غایت
شیرینی و لطافت و پاکیزگی ست که عامه آنرا الآن بیر جنت می خوانند از جهت ترتب دخول جنت مر عثمان را بر خریدن و وقف
کردن آن و باقی احوال این چاه در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم فقال من یشتری بیر رومة یجعل دلوه مع دلاء المسلمین پس گفت آنحضرت
کیست که بخرد بیر رومه را و بگرداند دلو خود را با دلوهای مسلمانان یعنی وقف گرداند آنرا و بگرداند دلو خود را مساوی بدلوهای مسلمان
و از ملک خود بیرآرد و مخصوص بخود ندارد و بخیر له منها فی الجنة در بدل نیکی و ثوابی که مر آن مشتری را باشد ازان بیر و خریدن و وقف کردن
آن در بهشت فاشتریتها من صلب مالی پس خریدم من بیر رومه را از اصل مال خود خالص یعنی از سرمایه خود و می گویند که خریدم بیست هزار درهم
و بروایتی هشتاد هزار درهم و انتم الیوم تمنعونی ان اشرب منها و شما امروز منع می کنید مرا از نوشیدن من ازان چاه حتی اشرب من ماء البحر

تا آنکه می نوشم از آب دریا یعنی آب شور که مانند آب دریاست در شوری و تلخی فقالوا اللهم نعم پس گفت آن مرد خدا و ندا آری میدانم
یعنی تصدیق عثمان کردند در این کلام و تصدیر باللهم برای تاکید و تبرک باسم الهی ست فقال انشدکم الله والاسلام هل تعلمون ان المسجد
ضاق بأهله آیا میدانید که مسجد تنگ آمد بر اهل خود یعنی در وقتی که آنحضرت بنای مسجد شریف خود نهاد جای تنگ بود و گنجایش مردم نداشت
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من بشیری بقبعة آل فلان کیست که بخرد جای اولاد فلان را مر جماعه از انصار
اند که در همسایگی مسجد بودند و زمینی داشتند که اگر آنرا داخل مسجد گردانند فراخ شود پس آنحضرت فرمود کیست که جای آن جماعه بخرد و فیزید
فی المسجد پس بیفزاید آن بقعه را در مسجد بخیر له منها فی الجنة فاشتریتها من صلب مالی و گفته اند که شرای آن بقعه بده هزار درهم بود فانتم الیوم
تمنعونني ان اصلي فیها رکعتین پس شما امروز منع می کنید مرا از اینکه بگذارم در آن بقعه دو رکعت نماز را فقالوا اللهم نعم قال انشدکم الله والاسلام
هل تعلمون انی جهزت جیش العسرة من مالی آیا میدانید که من تجهیز کردم جیش عسره را از مال خود فقالوا اللهم نعم قال انشدکم الله والاسلام هل
تعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان علی ثبیر مکة آیا میدانید که آنحضرت ایستاده بود بر ثبیر بفتح مثلثه و کسر موحده و سکون تحتانیه نام کوهی ست بمکه و مشهور آنست که بمناست و بعضی گفته اند در مزدوجاست و چون کوه ها بیکدیگر رسیده اند بهر دو نسبت
می توان داد و معه ابوبکر و عمر و انا و با آنحضرت ابوبکر و عمر و من ایستاده بودیم فتحرک الجبل پس جنبید آن کوه حتی تساقطت حجارته باضمحلال
تا افتاد سنگهای وی بپایان حضیض پستی زمین و دامان کوه و فیه بیان نکرده اند که سبب جنبیدن کوه چه بود دیگر بعضی صفات قهریه حق
تجلی کرد و یا عظمت و سطوت و قوت نبود والله اعلم و گفته بر جلهٔ پس زد آنحضرت کوه را بپای مبارک خود در کض جنبانیدن پای قال
اسکن ثبیر فانما علیک نبی و صدیق و شهیدان گفت آرام گیر و جنبش ای ثبیر زیرا که نیست بر تو مگر پیغمبر و صدیق که ابوبکر باشد و دو شهید
که عمر و عثمان اند رضی الله عنهما صدیق بکسر صاد و تشدید دال بسیار راست گو و گفته اند که صدیق مرد دائم الصدق و آنکه قول خود را بعمل خود
صادق گرداند قالوا اللهم نعم گفتند آری همچنین ست قال گفت عثمان الله اکبر شهد و اورب الکعبة انی شهید گواهی داد سوگند به پروردگار
کعبه که من شهیدم ثلاثا سه بار گفت این کلمه را تعجب کردن از اقرار کردن ایشان بصدق وی و اصرار ایشان بر فساد و هلاک وی رواه الترمذی
والنسائی والدارقطنی ۶ ۰ ۶ وعن مرة بضم میم و تشدید راء ابن کعب صحابی ست اعداد او در اهل شام ست قال سمعت من رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم و ذکر الفتن گفت شنیدم از آنحضرت و حال آنکه ذکر کرد آنحضرت فتنه ها و جنگها و آشوبها را که پیدا خواهند شد
بعد از ان حضرت در امت فقر بها پس نزدیک گردانید آنحضرت آن فتنه ها را یعنی گفت که نزدیک ست وقوع آن فمر رجل متقنع
فی ثوب پس گذشت مردی که پوشیده بود جامهٔ خود را بر سر که از قطن نیز گویند یعنی طیلسان بر سر افگنده و اخبار و آثار در تطلس
بسیار آمده و بعضی آنرا مکروه پنداشته و شبیه بیهود دانسته و صواب استحباب و استحسان آنست و این حدیث و امثال آن سد او ست
و در شرح سفر السعادة بتفصیل بیان یافته ست و متقنع بضم میم و فتح قاف و تشدید نون مکسوره و قناع بکسر جامه پوش و متقنع بکسر
برسر افگنده فی زمان فقال هذا یومئذ علی الهدی پس گفت آنحضرت این مرد در آن وقت که فتنه واقع خواهد شد بر راه راست خواهد بود فقمت الیه
مرة بن کعب می گوید پس برخاستم من و رفتم بسوی آن مرد تا ببینم که کیست وی فاذا هو عثمان بن عفان پس ناگاه وی عثمان ست

رضی الله عنه قال فاقبلت علیه بوجهه فقلت مرحبا پس اقبال آوردم بر آنحضرت بوجه عثمان یعنی نمودم آنحضرت را روی عثمان به انقلت
هذا پس گفتم این مرد بر هدی خواهد بود و ران و قال نعم گفت آنحضرت آری رواه الترمذی و ابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح
۰۰۰ وعن عائشة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت کرده عایشه که آنحضرت گفت یا عثمان انه لعل الله یقمصک قمیصا بدرستی
شان این ست که شاید خدای تعالی می پوشاند ترا پیراهنی عبارت ست از خلافت فان ارادوک علی خلعه پس اگر بخواهند مردم وجبر کنند
ترا بر بیرون کشیدن آن جامه از بدن یعنی بر عزل کردن تو از خلافت فلا تخلعه لهم پس بیرون مکش تو آن قمیص را برای ایشان یعنی عزل
مکن خود را از بهر ایشان و ازین جهت عزل نکرد عثمان نفس خود را و وقتیکه محاصره کردند او را یوم الدار بر حسب عهد شد مردم بران فی الصحاح
خلع بیرون کردن جامه و موزه و نعل و معزول کردن از عمل رواه الترمذی و ابن ماجة وقال الترمذی فی الحدیث قصة طویلة در ین حدیث
قصه دراز ست و آن قصه آمدن مصریان باستغاثت از دست عامل مصر نزد عثمان و فرستادن محمد بن ابی بکر را بولایت مصر و برگشتن
وی از میانه راه بمکر مردان و محصور کردن و بقتل رسانیدن عثمان رضی الله عنه و این قصه ایست بغایت موحش و مولم چنانکه در کتب سیر
مسطور ست و این اول قصه ایست که در دین اسلام واقع شده فانا لله وانا الیه راجعون ۰۰۰ وعن ابن عمر قال ذکر رسول الله
گفت ابن عمر ذکر کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فتنه را فقال لقتل هذا فیها مظلوما پس گفت آن حضرت کشته می شود این در آنه
فتنه بظلم عثمان گفت این را برای عثمان و اشارت کرد بهند السوی عثمان رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب اسنادا
۰۰۰ وعن ابی سهلة بفتح سین مهمله و سکون ها مولای عثمان ست رضی الله عنه قال قال لی عثمان یوم الدار گفت ابو سهله گفت مرا عثمان
روز دار که روز واقعهٔ قتل او بود و مراد بدار دار عثمان ست که در وی محصور بود و شهید شد ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قد عهد الی عهدا
آنحضرت پیمان کرده با اندرز نموده ست السوی من که عزل نکنی خود را اما وصیت کرده ست بصبر و تحمل بر جفای قوم و ترک قتال با ایشان
وانا صابر علیه و من صبر کننده ام بران عهد و پیمان و قتال نمیکنم با ایشان والا البعضی اصحاب و خویشان گفته بودند که تو خلیفه وقتی مردان را
و با ایشان جنگ کن که مجال مقاومت تو بر ایشان تنگ گردد رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ۰۰۰ الفصل الثانی
عن عثمان بن عبد الله بن موهب بفتح ها معدود ست در تابعین ثقه ست روایت دارد ازوی ابو حنیفه و ثوری و جز ایشان قال
جاء رجل من اهل مصر حج البیت گفته آمد مردی از اهل مصر در حالی که میخواهد حج را فرای قوما جلوسا پس دید گروهی را نشسته فقال من هؤلاء
القوم پس گفت آن مرد کیستند این گروه که نشسته اند قالوا هؤلاء من قریش گفتند که اینها جماعه از قریش اند قال فمن الشیخ فیهم گفت پس
کیست شیخ و بزرگ و مقتدا در میان ایشان قالوا عبد الله بن عمر گفتند شیخ در میان ایشان عبد الله بن عمر ست قال یا ابن عمر انی سائلک
عن شیء گفت آن مرد ای ابن عمر بدرستی من سوال کننده ام ترا از چیزی فحدثنی پس حدیث کن مرا خبر ده مرا هل تعلم ان عثمان فر یوم احد
آیا میدانی تو که عثمان گریخت در روز احد قال نعم گفت ابن عمر آری گریخت قال هل تعلم انه تغیب عن بدر و لم یشهدها گفت آن مرد
آیا میدانی تو که عثمان غایب شد از غزوهٔ بدر و حاضر نشد آنرا قال نعم گفت ابن عمر آری حاضر نشد عثمان غزوهٔ بدر را قال هل تعلم انه تغیب
عن بیعة الرضوان گفت آن مرد آیا میدانی تو که عثمان غایب شد از بیعت رضوان که در حدیبیه شد و حاضر نبود آنرا قال نعم گفت آری

حاضر نبود در بیعت رضوان چون همه جا ابن عمر تصدیق آن مرد کرد و قال گفت آن مرد را الله اکبر از جهت تعجب و تعرض از عثمان رضی الله عنه و گفته اند که این مردی بود که اعتقاد وی در عثمان رضی الله عنه فاسد بود و قال ابن عمر تعال ابن لک گفت ابن عمر پیش آی ای مرد بیان کنم مر ترا حقیقت حال را اما فرار روز احد فاشهد ان الله عفا عنه اما گریختن عثمان روز احد پس گواهی میدهم که خدای تعالی عفو کرده و درگذرانده است از وی اشارت کرد بکریمه ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا و لقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم بدانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در روز احد جماعه را بر گماشته و امر کرده بود که از جای خود نجنبند پس کافران هزیمت خورند و ایشان دنبال کافران کردند و بقصد غنیمت برآمدند و کافر منزل شد پس حق سبحانه و تعالی از ایشان شکایت میکند باز میفرماید که هر آئینه بتحقیق عفو کرد خدای تعالی از ایشان و این مخصوص بعثمان رضی الله عنه نبود هر که داخل این تقصیر بود خدای تعالی عفو کرد از وی اما تغیبه عن بدر لانه کان تحته رقیة بنت رسول الله اما غائب بودن عثمان رضی الله عنه از بدر و حاضر نشدن وی بدر را بسبب آن بود که بود در زیر وی رقیه دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و کانت مریضة و بود رقیه بیمار فقال له رسول الله پس گفت مر عثمان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان لک اجر رجل ممن شهد بدرا و سهمه بدر است مر ترا مزد و ثواب مردی ست از آن کس که حاضر شده است غزوه بدر را و حصه او ست یعنی تو حکم حاضران بدر داری در دنیا و آخرت و اما تغیبه عن بیعة الرضوان و اما غائب بودن عثمان از بیعت رضوان فلو کان احد اعز ببطن مکة من عثمان لبعثه پس اگر می بود یکی ارجمند تر در بطن مکه از عثمان هر آئینه می فرستاد آنحضرت او را نه بعث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عثمان را الی مکة پس فرستاد آنحضرت عثمان را بمکه تا با مشرکان از جانب آنحضرت سخن کند و ایشان را از تعرض بوی باز دارد و کانت بیعة الرضوان بعد ما ذهب عثمان الی مکة و بود بیعة الرضوان در حدیبیه بعد از رفتن عثمان بمکه فقال رسول الله پس اشارت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله بید احدی یمینی بدست راست خود و بزد بر دست عثمان این دست من نائب دست عثمان ست فضرب بها علی یده پس زد دست راست خود را بر دست چپ خود و قال هذه لعثمان و گفت آنحضرت این بیعت ست مر عثمان را ثم قال ابن عمر اذهب بها الان معک یعنی ابن عمر مر این کلمات را با این مقاله مرا اکنون که بیان کردم با خود و بگذار اعتقاد فاسد خود را در شان عثمان رضی الله عنه رواه البخاری

۲۰۰۰ و عن ابی سهلة مولی عثمان قال جعل النبی صلی الله علیه وآله وسلم یسر الی عثمان و روایت ست از ابی سهله مولای عثمان رضی الله عنها گفت گشت آنحضرت که پنهان می گوید سخنی را بعثمان و آن سخن فتنه خواهد بود که بر سر وی قایم شود و قتل کنند او را و صبر باید کرد او را بران و لون عثمان تغیر و حال آنکه رنگ عثمان دیگرگون می گردد از جهت اطاعت آن سخن فلما کان الیوم الدار قلنا الا نقاتل فی هذا الیوم الدار گفتم ما آیا قتال کنیم با ایشان قال لا گفت قتال نکنید ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عهد الی امرا بصبر ست آنحضرت وصیت کرده است بسوی من کاری را فانا صابر نفسی علیه پس من حبس کننده و باز دارنده ام نفس خود را بران امر فی الصراح صبر باز داشتن کسی را از برای کشتن قتل فلان صبرا اذا حبس علی القتل ۳۰۰۰ و عن ابی حبیبة بفتح حا و کسر با و اولی و سکون تحتانیه با بی طائی ست و اسم او کنیت اوست و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است انه دخل الدار و عثمان محصور فیها روایت میکند که وی در آمد دار عثمان را و حال آنکه عثمان رضی الله عنه احاطه کرده شده و تنگ گرفته شده است در دار و انه سمع ابا هریرة بدرستی او شنید ابو حبیبه

شنید و ابوہریرہ را کہ ایستاذن عثمان فی الکلام طلب اذن می کند ابوہریرہ عثمان را در سخن کردن یعنی گفت ابوہریرہ بعثمان رضی اللہ عنہما اگر بفرمائی سخن بخدمت تو عرض کنم فاذن لہ پس اذن کرد عثمان ابوہریرہ را رضی اللہ عنہما و گفت بگو چہ می گوئی فقام پس برخاست ابوہریرہ فحمد اللہ پس سپاس ادا کرد خدا را و اثنی علیہ و ستایش کرد بر خدا چنانچہ برای خطبہ می کنند ثم قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یقول پس گفت ابوہریرہ شنیدم آن حضرت را کہ می گوید انکم ستلقون بعدی فتنۃ و اختلافا بدرستی شما ملاقی خواہید شد بعد از من فتنہ و اختلافی را فقیل من ہولاء یا رسول اللہ پس گفتہ شد کہ ہستند این جماعت یا رسول خدا فقال من الناس من لنا پس گفت از مردم پس کیست ما را یعنی کرا متابعت کنیم کہ در متابعت وی سعادت ابد و نجات زمان یا رسول اللہ و ما تامرنا گفت آن گوینده پس چہ امر می کنی ما را قال علیکم بالامیر و اصحابہ گفت آنحضرت بر شما باد کہ متابعت امیر و اصحاب وی کنید و ہو یشیر الی عثمان بذلک و حال آنکہ ابوہریرہ اشارت می کند بسوی عثمان بلفظ امیر یعنی ما را متابعت این باید کرد کہ امیر ماست رواہ احمد روایت کرد این را و حدیث احادیث ابی سہلہ را و ابی حمیدہ را البیہقی فی شعب الایمان ۶۰ ۔ باب مناقب ہولاء الثلثہ رضی اللہ عنہم بعضی احادیث در مناقب ابوبکر و عمر و عثمان رضی اللہ عنہم مجتمع نیز وارد شدہ در این باب آن احادیث را ذکر کردہ ۳۰ ۔ الفصل الاول عن انس ان النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم صعد احدا روایت ست از انس کہ آنحضرت برآمد احد را کہ متصل مدینہ منورہ است و ابوبکر و عمر و عثمان نیز برآمدہ بودند با آنحضرت فرجف بہم پس بجنبید کوہ بایشان فضربہ برجلہ پس زد آنحضرت کوہ را بپای خود فقال اثبت احد پس گفت آنحضرت برجای خود باش ای احد فانما علیک نبی و صدیق و شہیدان پس نیست بر تو مگر پیغمبری و صدیقی و دو شہید رواہ البخاری ۲۰ ۔ و عن ابی موسی الاشعری قال کنت مع النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فی حائط من حیطان المدینۃ گفت ابوموسی بودم من با آنحضرت در بستانی از بستانہای مدینہ و آن بستانی ست کہ در وی بیر اریس ست بفتح ہمزہ و کسر راء و سکون تحتانیہ و سین مہملہ در آخر نام چاہی ہست در جانب مسجد قبا فجاء رجل فاستفتح پس آمد مردی و طلب کشادن دربستان کرد فقال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم افتح لہ و بشرہ بالجنۃ پس گفت آنحضرت در بکشا برای او و بشارت دہ مر او را بہشت ففتحت لہ پس بکشادم در برای او فاذا ابوبکر پس ناگاہ ابوبکر ست آن مرد فبشرتہ بما قال رسول اللہ پس بشارت دادم مر او را بچیزی کہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم محمد بن پس حمد گفت ابوبکر خدا را بر نعمت ثم جاء رجل فاستفتح پس آمد مردی و طلب در کشادن کرد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم افتح لہ و بشرہ بالجنۃ بکشا در برای او و بشارت دہ مر او را بہشت ففتحت لہ فاذا عمر فاخبرتہ بما قال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فحمد اللہ پس بکشادم در برای او پس ناگاہ آن مرد عمر ست پس خبر دادم او را بچیزی کہ گفت پس شکر گفت عمر مر خدا را ثم استفتح رجل فقال لی افتح لہ و بشرہ بالجنۃ علی بلوی تصیبہ پس تر طلب کرد کشادن در را مردی پس گفت آن حضرت مر ا بکشا در برای او و بشارت دہ او را بہشت بر بلای کہ میرسد او را فاذا عثمان فاخبرتہ بما قال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فحمد اللہ پس شکر گفت عثمان بر بشارت بہشت ثم قال پس گفت اللہ المستعان خدا ست طلب یاری کردہ شدہ بصبر بر بلائی کہ رسد متفق علیہ ۱۰ ۔ الفصل الثانی عن ابن عمر قال کنا نقول و رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم حی گفت ابن عمر بودیم ما

که می گفتیم در حال آنکه آنحضرت زنده بود ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم یعنی این سه کس را بهم ذکر می کردیم و مقبول و مرضی درگاه نبوت بودند و مشهور بودند میان صحابه و ممتاز و مذکور بودند میان ایشان و رضی الله عنهم اینجا عجب بموقع واقع شده است و ابهام آن دارد که داخل حدیث باشد نه آنچه راویان ذکر می کنند نزد ذکر اصحاب و مراد آن باشد که می گفتیم ما که ابوبکر و عمر و عثمان راضی ست خدای از ایشان رواه الترمذی ۲۰۰ **الفصل الثالث** عن جابر ان رسول الله روایت ست از جابر که پیغامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت اری اللیلة رجل صالح نموده شد در خواب امشب مردی صالح یعنی مردی صالح در خواب دید یعنی من خواب دیدم که کان ابی بکر نیط برسول الله گویا که ابوبکر در آویخته شده است و پیوست کرده شده است به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم نیط بکسر نون وسکون تحتانیه از نوط یعنی در آویختن و نیط عمر بابی بکر و در آویخته و پیوسته شده است عمر بابی بکر و نیط عثمان بعمر و در آویخته شده است عثمان از بعمر قال جابر فلما قمنا من عند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قلنا اما الرجل الصالح فرسول الله گفت جابر چون برخاستیم از پیش پیغمبر خدا گفتیم آیا مرد صالح که آنحضرت فرموده رسول خدا خود ست صلی الله علیه وآله وسلم واما نوطه بعضهم بعض فهم ولاة الامر الذی بعث الله نبیه واما در آویختن و پیوستن بعضی از ایشان ببعضی معنیش آنست که ایشان و ایمان کاری اند که برانگیخته و فرستاده است خدای تعالی بدان کار پیغمبر خود را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی خلفای اویند در اجرای احکام دین و شریعت بهمین ترتیب رواه ابوداؤد ۲۰۰

باب مناقب علی ابن ابی طالب

رضی الله عنه مناقب وی رضی الله عنه بسیار ند خارج از حد حصر و احصا مذکور ست در کتب حدیث بیشتر از انچه مذکور ست در غیر او از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی از انها راوضع نیز راه یافته باشد و شیخ مجد الدین سیرازی چنانکه در بعضی احادیث منقوله در فضائل ابوبکر صدیق حکم بوضع کرد و گفت بطلان آن ببدیهه عقل معلوم ست اینجا نیز گفته که در فضائل علی ابن ابی طالب رضی الله عنه احادیث بیشمار وضع کرده اند اما فاضح ترین آن احادیثی ست که در کتابی جمع کرده اند و آنرا وصایا نام نهاده اند اول هر حدیث یا علی و از انجمله یک حدیث ثابت ست یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی این چنین گفته است و الله اعلم انتهی و بالجمله در وقوع احادیث از طرفین بجهت تعصب و غلو که دارند که درمیان ایشان ست شبهه نیست و در نسبت آن احادیث که بوضع حکم بدان از جانبین بجهت تعصب و مکابره راه یافته است و الله اعلم بحقیقة الحال چنانچه در مناقب ابی بکر رضی الله عنه همچنین ست کذا ذکره و الله اعلم و از امام احمد و نسائی و جز ایشان منقول ست که ایشان گفته اند که در مناقب علی احادیث آمده باسانید جید بیشتر از انچه در غیر او از صحابه آمده و سیوطی گفته که گویا سببش آنست که علی رضی الله عنه متاخر ست و در زمان وی اختلاف واقع شده و مخالفان که باوی محاربه کردند و بر وی خروج نمودند بسیار شدند پس علما خواستند که منتشر گردانند مناقب او را از برای رد بر مخالفان بایں باعث بسیاری از صحابه آثار و روایت می کردند و الا خلفای ثلثه را نیز مناقب بسیار ست موازی آن بلکه بیشتر از ان کذا ذکره السیوطی ۲۰۰ **الفصل الاول** عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی گفت سعد بن ابی وقاص که از عشرهٔ مبشره ست که گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه تو نسبت من بجای هارونی نسبت موسی که برادر وی و خلیفهٔ او بود الا انه لا نبی بعدی مگر فرق همین ست که نیست پیغمبر بعد از من و هارون پیغمبر بود و تو پیغمبر نیستی متفق علیه این حدیث را

آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در وقتی فرمود خلیفہ گردانید علی را رضی اللہ عنہ بر اہل وعیال خود بغزوۂ تبوک رفت کہ آخرین غزوات آنحضرت بود پس گفت وی رضی اللہ عنہ مگذاشتی مرا بر زنان وخردان گویا کہ ناقص ونازل دانست وی رضی اللہ عنہ نگذاشتن آنحضرت اورا پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آیا راضی نیستی تو ای علی کہ باشی تو از من بمنزلہ ہارون از موسی چون بمیقات رفت ہارون خلیفہ گردانید در قوم خود وباین حدیث تعلق کردہ اند وتمسک نمودہ اند شیعہ در انکہ خلافت بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حق علی است رضی اللہ عنہ وآن حضرت وصیت کردہ اورا بخلافت وعلمای اہل سنت وجماعت می گویند کہ حجت نیست مر ایشان را در آن بلکہ ظاہر حدیث آنست کہ علی را رضی اللہ عنہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خلیفہ ساخت مدت غیبوبت او بغزوۂ تبوک چنانکہ موسی علیہ السلام ہارون را خلیفہ گردانید در قوم خود مدت غیبوبت او بمناجات بر طور ونبود ہارون خلیفہ بعد از موسی زیرا کہ وفات ہارون پیش از موسی است بچہل سال وآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در ہمین مدت استخلاف کرد ابن ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز وعلی رضی اللہ عنہ مقتدا اہل بیت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می نمود وابن ام مکتوم امامت می کرد مر مردم را اگر خلافت مطلق می بود امامت نیز بحضرت علی رضی اللہ عنہ حکم می فرمود بلکہ اولی واہم بود وآمدی کہ از علمای اصول است تکلم کردہ است در صحت این حدیث ولیکن خطا کردہ وائمہ حدیث متفق اند بر صحت حدیث واعتماد بر قول ایشان ہست وبعضی گفتہ اند الا انہ لا نبی بعدی وبعضی طرق نیست واگر باشد دلالت ندارد بر حصر خلافت در وی رضی اللہ عنہ ونہ وجود آن بعد از وفات نبی واسطہ ۲ ۰ وعن زر بکسر زای وتشدید را بن حبیش بضم مہملہ وفتح موحدہ وشین معجمہ در آخر تابعی ست کہ جاہلیت واسلام ادریافتہ شصت سال در جاہلیت بود وشصت سال در اسلام وبعضی گفتہ اند کہ عمر وی صد وسی ست وبعضی صد وپنجاہ وبعضی صد وشصت سال گفتہ واز اصحاب عبد اللہ بن مسعود واز اکابر علمای قرات بودہ وعبد اللہ بن مسعود از وی چیزہا در عربیت می پرسید قال علی گفت زر گفت علی مرتضی رضی اللہ عنہ والذی فلق الحبۃ سوگند بخدای کہ شگافت دانہ را یعنی ویا نید بر آورد از وی نبات چہ دانہ در ستن شگافتہ می شود وبرآنندہ ویدا کرد خلق را نسمۃ یعنی بفتحات نفس وروح وانسان ومعنی خلق نیز آید لعہد النبی الامی کہ بتحقیق پیمان کردہ وحکم کردہ ووصیت نمودہ ست پیغمبر امی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الی انہ لیعنی من ان لا یحبنی الا مؤمن کہ دوست ندارد مرا مگر مومن ولا یبغضنی الا منافق ودشمن ندارد مرا مگر منافق پس محبت علی علامت ایمان ست وعداوت وی نشان نفاق اعاذنا اللہ رواہ مسلم ۳ ۰ وعن سہل بن سعد سہل بن سعد ساعدی از انصار ست وآخر کسی ست کہ مرد در مدینہ از صحابہ ودر زمان رحلت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پانزدہ سالہ بود ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یوم خیبر روایت می کند کہ آنحضرت گفت روز غزوۂ خیبر کہ بر ہشت مرحلہ از مدینہ ست بجانب شام قلعہا ومزرعہا دارد واین غزوہ در سنہ سابع بود لاعطین ہذہ الرایۃ غدا رجلا یفتح اللہ علی یدیہ ہر آئینہ بدہم این علم را فردا مردی را کہ بکشاید خدای تعالی یعنی قلعۂ خیبر را بر دو دست وی یحب اللہ ورسولہ دوست میدارد او را خدا ورسول او ویحبہ اللہ ورسولہ ودوست میدارد او را خدا ورسول خدا فلما اصبح الناس غدوا علی رسول اللہ پس چون صبح کردند مردم یعنی صحابہ بامداد کردند بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وآمدند در ملازمت او کلہم یرجون ان یعطاہا ہر یکی از ایشان امید میدارد کہ داوہ شود رایت بایشان آوردہ اند کہ صحابہ را تمام شب خواب نبرد از شوق وانتظار آنکہ فردا این نعمت نصیب کہ باشد

فقال این علی بن ابی طالب پس گفت آنحضرت کجاست علی ابن ابی طالب وپس مانده بود وی رضی اللہ عنہ بجہت درد چشم بعد ازان
در اثنای راه مابعد از وصول بخیبر آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ملحق شد فقالوا ہو پس گفتند وی یا رسول اللہ بشتگی عینیہ شکایت میکند
ہر دو چشم خود را یعنی چشمان او بدرد آمده اند قال فارسلوا الیہ گفت آنحضرت پس بفرستید کسی را بسوی وی که بیارد او را فاتی به پس
آورده شد علی رضی اللہ عنہ فبصق رسول اللہ پس آب دہن انداخت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی عینیہ در ہر دو چشم وی رضی اللہ عنہ فبرا
حتی کان لم یکن به وجع پس به شد علی رضی اللہ عنہ تا آنکه گویا نبود بوی درد ی را بصم با وسکون را به شدن از بیماری وبعد ازان ہرگز
در وذکر چشم او فاعطاه الرایۃ پس داد آنحضرت علی را رایت فقال علی یا رسول اللہ اقاتلهم حتی یکونوا مثلنا جنگ می کنم با ایشان تا آنکه
مانند ما یعنی مسلمان شوند قال انفذ علی رسلک برو وبگذر تا ہستگی و نرمی خود نفوذ بذال معجمه در گذشتن تیر از جائی که رسید بران ورسل بکسر
وسکون سین روش نرم وشیر حتی تنزل بساحتهم تا آنکه فرود آی در زمین ایشان ساحة الدار کشادگی سرای ثم ادعهم الی الاسلام پس بخوان
ایشان را بسوی اسلام واخبرهم بما یجب علیهم من حق اللہ فیه وخبر ده ایشان را بانچه واجب ست بر ایشان از حق خدا در اسلام فواللہ لان یهدی
اللہ بک رجلا واحدا پس سوگند بخدا سوگند ہر آئینه این که ہدایت کند خدای تعالی بسبب تو وبعوت تو یک مرد را خیر لک من ان یکون لک
حمر النعم بہتر ست ازین که باشد مر ترا چارپایها سرخ وشتران سرخ که لغوا نفس اموال ست نزد عرب واین مثل شده ست نزد عرب در ہر شے
نفیس وحمر بسکون میم جمع احمر وبضم میم جمع حمار ست متفق علیه وذکر حدیث البراء قال لعلی وذکر کرده شد حدیث براء بن عازب که در وی گفته است
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مر علی را که مرتضی را انت منی وانا منک تو از منی ومن از تو فی باب بلوغ الصغیر ۹ ۰ **الفصل الثانی**
عن عمران بن حصین بضم حا وفتح صاد از قدماء صحابه وفضلای ایشان ست وملائکه بزیارت وی می آمدند وبروی سلام میکردند ان النبی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان علیا منی وانا منه روایت کرده ست که آنحضرت گفت که علی از من ست ومن از علی کنایت ست از کمال اتحاد
واتصال واخلاص ویگانگی وہو ولی کل مؤمن وعلی ولی ہر مسلمان ودوست وناصر او ست رواه الترمذی ۰ ۲ ۰ وعن زید
ابن ارقم ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من کنت مولاه فعلی مولاه زید بن ارقم که از مشاہیر صحابه ست ودر مغازه در خدمت آنحضرت
حاضر بوده واز خواص امیر المؤمنین علی ست رضی اللہ عنہما روایت می کنند که آنحضرت گفت ہر کس که ہستم من مولای او پس علی نیز مولای
آن کس ست رواه احمد والترمذی واین حدیث در فصل ثالث بتمامه بیاید وشرح یابد انشاء اللہ تعالی ۰ ۳ ۰ وعن حبشی بضم مهمله وسکون
موحده وکسر معجمه وتشدید یا بن جنادة بضم جیم وتخفیف نون مراو اصحبت ست ودیده ست آنحضرت را در حجة الوداع عداد او در اہل کوفه
ست قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی منی وانا من علی علی از من ست ومن از علی ام ولا یؤدی عنی الا انا او علی واد نکند وحی
نگذارد از جانب من ہیچکس مگر من یا علی در ان سال که آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ را بحج فرستاده وامیر حاج ساخت
بعد از برآمدن وی متعاقب علی مرتضی را رضی اللہ عنہ نیز فرستاد تا نقض عهد مشرکان کند وسوره برات را که در وی در ین باب آیات
منزل ست بر ایشان بخواند وندا کند که مشرکان نجس اند نزدیک نشوند بمسجد حرام بعد ازین سال وجز این احکام دیگر وعادت عرب بود که چون
میان ایشان گفت وگوی می شد از نقض وابرام وصلح وعهد واستلام او دامنی گرد این امور را اگر کسیکه سید قوم وبهتر ایشان ست

یا کسیکہ متصل ست بوی از قرابتان وخویشان وی وہر کہ جز ایشان ست ازوی قبول نمی کردند پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی مرتضی را رضی اللہ عنہ فرستادند تا انیکار نکند واین حدیث فرمود رواہ الترمذی ورواہ احمد عن ابی جحیفۃ ۴+

وعن ابن عمر قال آخی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بین اصحابہ گفت ابن عمر برادری داد آنحضرت میان یاران خود ومیان ہر دو کس از صحابہ بیک دیگر وعقد مودت واخوت بست واین بعد از نہ ماہ از قدوم مدینہ بود فجاء علی تدمع عیناہ پس آمد علی رضی اللہ عنہ درحالیکہ اشک می ریزد ہر دو چشم او فقال پس گفت علی آخیت بین اصحابک برادری دادی میان یاران خود ولم تواخ بینی وبین احد وبرادری ندادی میان من ومیان ہیچ کی فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انت اخی فی الدنیا والآخرۃ تو برادر منی در دنیا وآخرت ترا چہ حاجت ومناسبت کہ بدیگری برادرے دہم رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب ۵+ وعن انس قال کان عند النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طیر روایت ست از انس گفت بود نزد آنحضرت پرندہ یعنی بخیتہ ودر روایات دیگر پرندہ بریان کردہ شدہ فقال پس گفت آنحضرت ودعا کرد اللہم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی ہذا الطیر خداوندا بیار نزد من دوست داشتہ شدہ ترین خلق بسوی تو بخورد با من این طیر را فجاء علی پس آمد آنحضرت را علی رضی اللہ عنہ فاکل معہ پس خورد وی باوی رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب واین حدیث دلالت دارد بر آنکہ علی مرتضی رضی اللہ عنہ احب خلق خدا بود نزد خدا وشارحان بدان رفتہ اند وتخصیصات وتقییدات می کنند کہ از جملہ احب خلق خدا مراد ست یا احب خلق از بنی اعمام آنحضرت یا قرابتان قریب وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا کسی کہ اولی واقرب واحق ست باحسان کردن من بوی وغالبا این تخصیصات بہ جہت انست کہ احبیت از ابی بکر صدیق وعمر فاروق لازم نیاید وبہ حقیقت حاجت باین تخصیصات نیست زیرا کہ یقین ست کہ مراد تمام خلق علی العموم نیست چہ احب مطلق سید المحبوبین وافضل المخلوقین ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ودر صحابہ اگر بعضی را محبوبتر بہ بعضے وجوہ وحیثیات دارند چہ می شود وافضلیت از جہت کثرت ثواب منافات بآن ندارد چہ مراد بجمیع وجوہ نیست چنانکہ در مسئلہ افضلیت وخلافیت بعضی علما گفتہ اند ومقام وسیع ست اینجا تحقیق درکار نیست فافہم باللہ التوفیق ۶+ وعن علی رضی اللہ عنہ قال کنت اذا ہالت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اعطانی گفت علی مرتضی بودم من چون سوال میکردم ومی طلبیدم از آنحضرت چیزی می داد مرا ودوام واذ اسکت ابتدانی وچون خاموش می شدم می داد مرا بی سوال واین مقام محبوبیت ست رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب ۷+ وعنہ وہم از علی ست قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انا دار الحکمۃ وعلی بابہا من ہمراہی حکمتم وعلی در آنست ومشہور بلفظ انا مدینۃ العلم وعلی بابہا وگفتہ کہ شک نیست کہ علم از آنحضرت از جانب صحابہ دیگر نیز آمدہ ومخصوص بمرتضی نیست بلکہ تخصیص بوجہی خاص خواہد بود کہ وسیع تر ومفتوح تر وعظیم تر خواہد بود مثلا چنانکہ آمدہ ست اقضاکم علی واصل این حدیث از ابی الصلت عبد السلام بن صالح ہروی ست کہ شیعی ست ولیکن صدوق ست ودر تعظیم صحاب تقصیر نمیگرد رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب

وقال روی بعضهم هذا الحدیث عن شریک ونسبه است ترمذی روایت کرده اند بعضی این حدیث را از شریک بفتح شین که از تابعین ست ولم یذکروا فیه عن الصنابحی وذکر نکرده اند وروی از صنابحی چنانکه بعضی روایات آمده ست ولا نعرف هذا الحدیث من احد من الثقات ونمی شناسیم این حدیث را از هیچ یکی از ثقات غیر شریک خبر شریک وکلام درین باب سبیار ست پاره از ان در شرح مذکور ست ++ وعن جابر قال دعا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علیا یوم الطائف فانتجاه فقال جابر خواند آنحضرت علی را روز غزوه طائف پس راز گفت باوی فقال الناس الله طال نجواه مع ابن عمه پس گفتند مردم هر آینه بتحقیق دراز شد راز گفتن وی با پسر عم خود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم تحیته ولکن الله انتجاه من پس راز گفته ام باوی از پیش خود ولیکن خدا تعالی راز گفته ست باوی یعنی امر کرده ست مرا که راز گویم باو پس راز گفتم من بجهت فرمانبرداری کردن امر خدا تعالی را وتو اندکه معنی آن باشد که من ابتدا راز گفتن باوی نکرده ام ولیکن خدا تعالی راز میگوید باوی والقای اسرار میکند در دل وی من نیز راز میگویم باوی از جهت موافقت ومتابعت فعل الهی تعالی رواه الترمذی ++ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لعلی گفت ابو سعید خدری گفت آنحضرت مر علی را یا علی لا یحل لاحد یجنب فی هذا المسجد غیری وغیرک ای علی روا نیست مر هیچ یکی را که جنب بگذرد درین مسجد غیر من وغیر تو اتفاقا در آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ودر علی مرتضی رضی الله عنه وهمر ایشان در مسجد واقع شده بود وجائز ست مر کسی را که در راهی که از ان راه می گذرد وی بجانب مسجد واقع شود اگرچه جنب باشد از مسجد گذرد ولهذا فرمود درین مسجد یعنی درین مسجد که همر واقع شده وضروری ست مرور در ان بخلاف سائر مساجد قال علی بن المنذر گفت علی بن المنذر بضم میم وسکون نون وکسر ذال معجمه مردی مشهور ست از عباد گویند که پنجاه وپنج حج گذارده وحدیث شنیده واز جماعه از ائمه روایت کرده شیعی محض ست ولیکن ثقه صدوق ست واین جهان اورا در ثقات ذکر کرده ثقات الضرار بن صرد پس گفتم من ضرار بن صرد اضرار بکسر ضاد معجمه وصرد بضم صاد مهمله وفتح راکوفی طحان سماع دارد از معتمر بن سلیمان وروایت کرد از وی علی بن المنذر ما معنی هذا الحدیث چیست معنی این حدیث قال گفت ضرار بن صرد لا یحل لاحد یستطرقه جنبا غیری وغیرک حلال نیست مر هیچ یکی را که راه سازد واورا در حالت جنابت غیر من وغیر تو رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ++ وعن ام عطیة انصاریه است که از کبار صحابیانست بغزوات می رفت همراه آنحضرت ومیمار داری می کرد بیماران را ودوا می کرد مجروحان را قالت گفت ام عطیه بعث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جیشا فیهم علی فرستاد آنحضرت لشکری را که در ایشان علی بود رضی الله عنه قالت گفت ام عطیه فسمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهو رافع یدیه یقول پس شنیدم آنحضرت را وحال آنکه آنحضرت برداشته بود هر دو دست خود را ابد عا میگفت اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیا خداوندا نمیران مرا تا انکه بنمائی مرا علی را دلالت دارد بر غلبه محبت آنحضرت اورا وتالم او بفراق وی رضی الله عنه رواه الترمذی ++ الفصل الثانی عن ام سلمة روایت از ام سلمه که از زنان مطهره ست قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یحب علیا

منافق ولا یبغضہ مومن دوست ندارد علی را مگر کہ منافق ست و دشمن ندارد او را مگر کہ مومن ست چنانکہ در فصل اول گذشت
رواہ احمد و الترمذی و قال ہذا حدیث حسن غریب اسنادا ۲ + وعنہا ۳ + ہم از ام سلمہ ست قالت قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من سب علیا فقد سبنی و کسی کہ دشنام دہد علی را پس بتحقیق دشنام داد مرا از جہت آنکہ لازم
می آید از سب او سب من رواہ احمد ۴ + وعن علی رضی اللہ عنہ قال قال لی النبی گفت علی گفت مرا پیغمبر صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم فیک مثل من عیسی در تو شبہی ست از عیسی پیغمبر ابغضتہ الیہود حتی بہتوا امہ دشمن داشتند او را یہود
تا آنکہ در وغ بر بستند مادر او را کہ مریم پارسا ست و نسبت کردند بر نا و احبتہ النصاری حتی انزلوہ بالمنزلۃ التی لیست
کہ او دوست داشتند او را نصاری تا آنکہ فرود آوردند او را بمنزلہ کہ نابایست است او را کہ او را اللہ
یا ابن اللہ گفتند ثم قال یہلک فی رجلان بپسر گفت علی رضی اللہ عنہ ہلاک می شوند در من دو مرد محب
مفرط یکی دوست دارندہ و از حد در گذرندہ بتقریظ من بما لیس فی مدح می کند مرا بچیزی کہ نیست در من تقریظ بقاف و طاء
معجمہ ستودن کسی را بحق یا باطل و بضاد نیز آمدہ است و مبغض یحملہ شنائی علی ان یبہتنی و دیگر دشمن کہ باعث می شود او را
اعداوت من بر آنکہ بہتان می کند بر من و چیزہا بر می بندد بر من کہ بری گردانیدہ است خدای تعالی مرا از ان و
ازینجا معلوم می شود کہ محبت ہمان قدر محمود ست کہ از حد نگذرد و موافق قاعدۂ عقل و شرع باشد و محبت چون مفرط
شد بضلال کشد و از طریق مستقیم عدالت بیرون اندازد و منسوب بضلال گرداند و متصف باین صفت اہل سنت و
جماعت اند کہ از طرفین افراط و تفریط درین باب محفوظ اند خصوصا آنہا کہ گرد تعصب بر چہرۂ حال ایشان ننشستہ و
براہ وسط میروند و بالجملہ سرمایۂ سعادت و جناح نجاح دو چیز ست محبت خاندان و تعظیم صحابہ سعی باید کرد کہ این ہر دو جمع گردد و عند ال یزید رزقنا اللہ
رواہ احمد ۴ + وعن البراء ابن عازب و زید بن ارقم ہر دو از مشاہیر صحابہ اند و از مخلصان جناب مرتضوی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لما نزل بغدیر خم
روایت می کند کہ آنحضرت چون فرود آمد در وقت رجوع از حجۃ الوداع بموضع کہ نام آن غدیر خم ست بضم خاء
معجمہ و تشدید میم در جحفہ میان حرمین اخذ بید علی گرفت آنحضرت دست علی مرتضی را رضی اللہ عنہ فقال پس گفت بعد از انکہ
جمع کرد صحابہ را و در روایتی آمدہ ست کہ آنحضرت منبری ساخت از پالانہای شتر و برآمد بر ان الستم تعلمون انی اولی بالمومنین
من انفسہم آیا نمیدانید شما کہ من نزدیک ترم و دوست ترم بمومنان از نفسہای ایشان چنانکہ در قرآن مجید ہم مذکور ست و در روایتی
آمدہ ست کہ سہ بار بگفت فرمود قالوا بلی گفتند صحابہ بلی قال بعد از انکہ مومنان علی العموم فرمود ہر مومن را نیز ذکر کرد و گفت الستم
تعلمون انی اولی لکل مومن من نفسہ آیا نمی دانید کہ من اولی و اقرم ہر مومن از نفس وی یعنی امر می کنم مومنان را بر آنچہ صلاح
و نجاح و خیریت دنیا و آخرت ایشان باشد بخلاف نفوس ایشان کہ گاہی بشر و فساد نیز میخواہند قالوا بلی فقال اللہم من کنت مولاہ فعلی مولاہ
پس گفت آنحضرت خداوندا کسی کہ ہستم من مولای او پس علی مولای او ست اللہم وال من والاہ خداوندا دوست دار
کسی را کہ دوست دارد علی را و عاد من عاداہ و دشمن دار کسی را کہ دشمن دارد علی را و در روایتی و احب من احبہ و ابغض من ابغضہ و انصر من

نصره واخذل من خذله وياری دوستی را که یاری دهد علی را او فروگذارد و یاری دهد کسی را که فروگذارد و یاری ندهد او را
وادر الحق معه حیث دار و بگردان حق را یا علی بهر سوی که بگردد فلقیه عمر رضی الله عنه بعد ذلک پس ملاقات کرد عمر علی را
بعد از ان فقال له هنیئا یا ابن ابی طالب پس گفت عمر گوارنده باشی و شاد باشی ای پسر ابی طالب اصبحت و امسیت
مولی کل مؤمن و مؤمنة صبح کردی و شام کردی و گشتی مولی هر مرد و زن مسلمان رواه احمد بدانکه این اقوی چیزی ست
که تمسک کرده اند شیعه در ادعای ایشان نص تفضیلی بخلافت علی مرتضی رضی الله عنه وی گویند که مولی اینجا بمعنی اولی
بامامت ست بدلیل قول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم است اولی بکم نه ناصر و محبوب والا احتیاج به جمع کردن صحابه
وخطاب کردن بایشان و این مبالغه نمودن و دعا کردن مر وی را رضی الله عنه نبود زیرا که می دانست و می شناخت
آنرا هر یکی از صحابه و مثل این دعا نمی باشد مگر امام معصوم مفروض الطاعة را پس باشد مر علی را رضی الله عنه از ولایت آنچه مر
آنحضرت راست از ولایت پس این نص صریح ست بر خلافت وی رضی الله عنه و این حدیث صحیح ست بیشک
روایت کرده اند آنرا جماعتی مانند ترمذی و نسائی و احمد و طرق وی کثیر ست روایت کرده اند آنرا شانزده صحابی
و در روایتی مر احمد را آمده که شنیده اند آنرا از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سی صحابی و گواهی داده اند بدان مر علی را
در وقتی که نزاع و خلاف کرده شد با وی در ایام خلافت وی و بسیاری از اسانید آن صحاح و حسان ست و التفات نیست
بقول کسی که سخن کرده است در صحت وی و نه بقول بعضی که گفته اند که زیادت اللهم وال من والاه موضوع ست زیرا که
وارد شده است از طرق متعدده که تصحیح کرده است اکثر آنرا ذهبی کذا قال الشیخ ابن حجر فی الصواعق و گفته ولیکن ما می گوییم
شیعه بطریق الزام که ایشان اتفاق کرده اند بر اعتبار تواتر در دلیل امامت و گفته اند که تا حدیث متواتر نباشد بدان
استدلال بر صحت امامت نتوان کرد و یقین ست که این حدیث متواتر نیست با وجود خلاف در ان اگرچه خلاف مردود ست
بلکه طعن کننده در ان بعضی از ائمه حدیث و عدول ایشانند که رجوع ست بایشان درین امر مثل ابی داؤد سجستانی و
ابی حاتم رازی و خبر ایشان و روایت نکرده اند آنرا از اهل حفظ و ایقان که در طلب حدیث طواف بلاد و سیر امصار
کردند مثل بخاری و مسلم و واقدی و خبر ایشان از اکابر اهل حدیث و این اگرچه مخل نیست بصحت حدیث لیکن دعوای
تواتر در مثل این از عجب عجائب ست و ایشان شرط کرده اند تواتر را در حدیث امامت فقد بر و اهل سنت و جماعت رد
کرده اند بر شیعه و کلام ایشان در ینجا طویل ست که در صواعق محرقه ذکر کرده و ما چیزی ازان بطریق اختصار آوردیم گفته
است لانسلم که مولی در ینجا بمعنی حاکم و والی ست بلکه بمعنی محبوب و ناصر ست زیرا که لفظ مولی مشترک ست میان چند معنی معتق
و عتیق و متصرف در امر و ناصر و محبوب و تعیین بعضی معانی مشترک بی دلیل اعتبار ندارد و ما و ایشان متفقیم بر صحت ارادت محبوب و ناصر و علی
رضی الله عنه و کرم الله وجهه سید ما و حبیب ما و ناصر ماست و سیاق حدیث نیز ناظر درین معنی ست و بودن مولی بمعنی امام معهود و معلوم نیست
در لغت و نه در شرع و هیچ یکی از ائمه لغت ذکر نکرده است که مفعل بمعنی افعل می آید و میگویند که این چیز اولی ست از فلان چیز و نمیگویند

کہ مولی ست ازوی پس غرض اختصاص بر موالات نمیباشد بر اجتناب از بغضی وی زیرا کہ تخصیص بآن دافی تردد مولد ترست فرد
شرف او رضی اللہ عنہ و ازین جہت تقدیر کردہ بقول خود الست اولی بالمومنین من انفسہم و دعا نیز ازین جہت ست و در بعضی
طرق ذکر اہل بیت نبوت عموما و ذکر علی رضی اللہ عنہ خصوصا آمدہ چنانکہ نزد طبرانی و خزیمی بسند صحیح آمدہ و این دلالت دارد
کہ مراد حث و ترغیب و تاکید محبت ایشان ست و نیز می گویند کہ سبب این آنست کہ بعضی صحابہ با علی رضی اللہ عنہ درین بودہ
و شکایتی ازوی رضی اللہ عنہ در بعضی امور و انکاری بروی نمودہ بود چنانکہ بریدہ اسلمی و در صحیح بخاری آوردہ و ذہبی تصحیح آن
نمودہ پس روی مبارک آنحضرت متغیر گشت و فرمود یا بریدہ الست اولی بالمومنین من انفسہم الحدیث و صحابہ را نیز جمع کرد و تاکید
درین نمود و گفت شیخ ابن حجر سلمنا کہ مولی بمعنی اولی ست ولیکن از کجا لازم آید کہ اولا بامامت مراد ست بلکہ بتقرب و اتباع
چنانکہ در قرآن مجید می فرماید ان اولی الناس بابراہیم للذین اتبعوہ و دلیل قاطع بلکہ ظاہر بر نفی این احتمال نداریم سلمنا مراد
اولی بامامت ست اما دلیلی نیست بر امامت فی الحال بلکہ در مآل و در وقت عقد بیعت مراد او و تقدیم ائمہ ثلثہ باجماع ست
و علی رضی اللہ عنہ نیز دران اجماع داخل ست و تقریر نیز چیزہای دیگر کہ مصرح ست بخلافت ابی بکر بعد از وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
و چگونہ نص بر امامت باشد و حال آنکہ حجت نیاورد بدان علی و عباس رضی اللہ عنہما و نہ غیر ایشان وقت حاجت بدان بلکہ احتجاج
آوردند بدان علی رضی اللہ عنہ در وقت خلافت خود پس سکوت وی رضی اللہ عنہ از احتجاج تا ایام خلافت دلیل ست بر آنکہ دانست
کہ نصی نیست در وی بر خلافت وی عقیب وفات پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باوجود آنکہ علی رضی اللہ عنہ خود تصریح کردہ ست کہ نص
نیست از آنحضرت بر خلافت وی و نہ خلافت غیر وی چنانکہ در اخبار صحیحہ آمدہ ست و در صحیح بخاری و غیر وی آمدہ ست کہ علی و
عباس از نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مرض موت بر آمدند و عباس بعلی گفت بطلب این امر را اگر در ما باشد بدانیم آنرا
از آنحضرت و علی فرمود نمی طلبم الحدیث و اگر این حدیث نص می بود در امامت وی رضی اللہ عنہ چہ حاجت می بود بمراجعت
بحضرت و پرسیدن ازوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و گفتن عباس کہ اگر این امر در ما باشد بدانیم آنرا با قرب عہد بیوم غدیر
خم مانند دو ماہ کما بیش و تجویز نسیان تمامہ صحابہ چنین یوم عدیر را و نسیان ایشان آنرا با وجود علم بدان از ان قبیل ست کہ عقل تجویز
نمی کند آنرا پس ایشان در حالت بیعت بابی بکر یاد داشتند آنرا و عالم بودند بدان و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد از روز غدیر خطبہ
خواند و تذکار اکرد حق ابی بکر و عمر را و گفت کہ امید نیست در شما ہیچ یکی چنانچہ در اخبار آمدہ ست بتحقیق ثابت شدہ ست کہ آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حث کردہ و ترغیب نمودہ ست بر مودت اہل بیت خود و محبت اتباع ایشان و فرقت میان محبت و خلافت
نسبت میگویند کہ دانستند صحابہ این نص را و لیکن اتباع نکردند آنرا و انقیاد نمودند بدان بظلم و عناد و مکابرہ و امیر المومنین علی کہ ترک طلب و احتجاج
کرد از جہت تقیہ بود و این کذب و افترا ست زیرا کہ وی رضی اللہ عنہ قوت تمام داشت و کثرت بی اندازہ و شجاعت ویرا خود چہ گویند و باوجود آنکہ
از حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نص شنیدہ باشند و احتجاج بدان نیارد و عمل بدان نکند از محالات ست و چون ابو بکر رضی اللہ عنہ احتجاج
کرد بحدیث الائمۃ من قریش چرا نگفتند کہ نصی بر خصوص علی رضی اللہ عنہ وقع ست احتجاج باین عموم چرا میکنی و بیہقی از امام ابی حنیفہ

آوردہ است کہ گفت اہل عقیدہ شیعہ تفضیل صحابہ است در روافض قائل اند بہ تکفیر ایشان و می گویند ہمہ غیر ازین چند تن کافر گشتند و قاضی ابوبکر باقلانی گفتہ کہ در آنچہ رفتہ اند در روافض بدان ابطال دین اسلام است بتمام زیرا کہ چون کتمان منصوص و ظلم و افترا و کذب ایشان در اول احکام اسلام بغرض نفسانی از ایشان واقع شد دیگر ہر چہ از احادیث و اخبار از ایشان مروی شدہ زور و باطل باشد بلکہ این نقصت راجع بحضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می گردد کہ در صحبت وی این چنین آمدند و بعلی مرتضی نیز کہ تمام و آن تقصیر در طلب حق و تمام آن کرد این کلام شیخ ابن حجر است در صواعق محرقہ و ہنوز طول دارد و در آنچہ ما ذکر کردیم کفایت است و باللہ التوفیق ۱۲ ۔ وعن بریدۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال گفت خطب ابوبکر و عمر فاطمہ رضی اللہ عنہم خطبہ کردند و خواستگاری نمودند ابوبکر و عمر فاطمہ را فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہا صغیرۃ پس آنحضرت عذر آورد و گفت وی صغیرہ است فخطبہا علی فزوجہا منہ پس خود خواستگاری کرد او را علی پس نکاح کرد او را علی رضی اللہ عنہما رواہ النسائی و در بعضی روایات آمدہ است کہ گفت ما امین یعلی تو ہر اخواستگاری می نمائی فاطمہ را و حال آنکہ ابن عم رسول خدائی گفت مرا ترسم می آید کہ باین حرف موجہ کنم آنحضرت را پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنید و راضی شد و چون علی رضی اللہ عنہ رضای آنحضرت دریافت اظہار کرد پس تزویج کرد آنحضرت فاطمہ را ۱۲ ۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امر بسد الابواب الا باب علی روایت است از ابن عباس کہ آنحضرت امر کرد بہ بستن درہا یعنی درہا کہ بجانب مسجد شریف بودند مگر در علی آشرح این در باب مناقب ابوبکر گذشتہ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ۔ وعن علی رضی اللہ عنہ قال کانت لی منزلۃ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لم یکن لاحد من الخلائق گفت علی رضی اللہ عنہ بود مرا قدری و منزلتی و قربی نزد آنحضرت کہ نبود ہیچ یکی را از خلائق گفت ہیچ یکی را از صحابہ از جہت مبالغہ در غایت ابتہاج و افتخار او بدان بر تمامۂ خلق آنحضرت یا علی سحرنا قول می آمدم من آنحضرت را پس ازین سحر پس می گفتم السلام علیک یا نبی اللہ فان تنحنح انصرفت پس اگر تنحنح می کرد آنحضرت باز می گشتم و میدانستم کہ بکاری مشغول است کہ مانع است از در آمدن از نماز و خبر آن فی الصراح تنحنح گلو روشن کردن و الا دخلت علیہ و اگر تنحنح نمی کرد در می آمدم بر آنحضرت و این مرتبہ ہیچ کس را نبود زیرا کہ وی رضی اللہ عنہ قریب تر بود بہ آنحضرت در خانہ و اختلاط و مصاحبت و اخوت بہ جہت نسبت فاطمہ رواہ النسائی ۱۲ ۔ وعنہ قال کنت شاکیا فمر بی رسول اللہ وہم از علی است رضی اللہ عنہ گفت بودم من بیمار پس گذشت بمن پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و انا اقول و من می گفتم بہ شدت مرض و وجع اللہم ان کان اجلی قد حضر فاعجل خداوندا اگر ہست اجل من کہ بہ تحقیق حاضر شدہ پس آسان گردان مرا یعنی بمیران تا راحت یابم و خلاص شوم از سختی این درد اجل مدتی کہ برای عمر نہادہ اند و اطلاق او بہ معنی موت بہ جہت آنست کہ معنی آخر اجل و سپری شدن مدت عمری خواہند و ان کان متاخرا و اگر ہست اجل من پس ماندہ و ہنوز نرسیدہ فارفعنی پس فراخ گردان زندگانی مرا رفع بفا و عین معجمہ فراخی عیش و ارزانی و زیستن و زندگانی و ان کان بلاء فصبرنی و اگر ہست این بیماری برای امتحان و آزمایش من پس تنگ بیار گردان مرا فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کیف قلت چگونہ گفتی اعادہ کن و باز گو فاعاد علیہ ما قال پس اعادہ کرد علی رضی اللہ عنہ بر آنحضرت و باز گفت آنچہ گفتہ بود فضربہ برجلہ پس زد آنحضرت علی را بپای خود تنبیہ شود ازین شکایت و بہ جہت غایت محبت و نشاط و تبرک اورا و ابرکت پای مبارک وی صلی اللہ علیہ وآلہ وشفایا بد

وقال اللھم عافہ وگفت آنحضرت و دعا کرد خداوندا عافیت بخش او را او اشتفہ یا گفت شفا بخش او را شک الراوی شک کردہ است راوی کہ عافہ گفت یا اشتفہ فما اشتکیت وجعی بعد گفت علی رضی اللہ عنہ پس بیمار نشدم بآن درد بعد ازان ہرگز رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح ۲۰۵ + **باب مناقب العشرۃ رضی اللہ عنہم** + ابو بکر و عثمان و علی و طلحہ و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و ابی عبیدہ بن الجراح و سعید بن زید این دہ تن از صحابہ مشہور ند بعشرہ مبشرہ از جہت بشارت دادن آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایشاں را بجنت و ہمہ ایشاں قرشی اند و ایشاں را تقدم و مناقب و مآثرست کہ دیگراں را نیست و باید دانست کہ بشارت مخصوص بایشانست از جہت ورود آں باہل بیت نبوت از اولاد و ازواج و غیر ایشاں را از اصحاب و تحقیق تفصیل کردہ ایم ما کلام درین باب در رسالہ کہ مسمی ست بتحقیق الاشارۃ الی تعمیم البشارۃ آنجا باید نگریست ۹ + **الفصل الاول** + عن عمر رضی اللہ عنہ قال ما احد احق بہذا الامر من ہولاء النفر روایت ست از امیر المومنین عمر گفت در وقت گذشتن وی از عالم و وصیت کردن بخلافت مر اصحاب شوری را نیست ہیچ یکی سزاوار تر باین کار یعنی بخلافت ازین چند نفر الذین توفی رسول اللہ آں کسانی کہ وفات یافت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ہو عنہم راض و حال آنکہ آنحضرت از ایشاں راضی بود یعنی کمال رضا داشت و زیادہ تر از صحابہ دیگر قسمی پس نام برد عمر این شش تن را علیا و عثمان و الزبیر و طلحۃ و سعدا و عبد الرحمن و سعد بن ابی وقاص را و عبد الرحمن بن عوف را و دو کس دیگر از عشرہ مبشرہ را نام نبرد یکی ابو عبیدہ بن الجراح کہ او را آنحضرت امین امت و امین حق الا امین خواندہ زیرا کہ وی پیش از عمر فوت شدہ بود دیگر سعید بن زید را زیرا کہ خویش وی بود و این عم و زوج اخت وی بود و مقصود استخلاف یک کس بود از میان ایشاں و در بعضی روایات آمدہ کہ عمر ذکر کرد او را در وقتیکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم راضی بود از ایشان ولیکن در اہل شوری داخل نگردانید رواہ البخاری ۲۰ + **وعن** قیس بن ابی حازم بجار مہملہ و زای تابعی کبیرست کہ جاہلیت را دریافتہ اسلام آوردہ چون بقصد مبایعت بدرگاہ آمد آنحضرت وفات یافتہ بود و بعضی او را در اسماء صحابہ ذکر کردہ اند قال رایت ید طلحۃ شلاء گفت دیدم دست طلحہ را شل شل و شل تباہ شدن دست یا بجہت خشک شدن یا بریدہ شدن و بعضی مخصوص بقسم اول دارند و فی بہا البنی دست وی شل بجہت آن شدہ بود کہ نگاہداشت بدست پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوم احد روز احد و طلحہ روز احد خود را سپر آنحضرت ساختہ بود و در حسبد وی بشتاد و چند جراحت شدہ بود تا آنکہ آلت مردی وی نیز مجروح شدہ بود و صحابہ چون ذکر روز احد می کردند می گفتند آن روز بتمام روز طلحہ بود رواہ البخاری ۳۰ + **وعن** جابر قال قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من یاتینی بخبر القوم یوم الاحزاب گفت جابر کہ گفت آنحضرت روز غزوۂ احزاب کیست کہ بیارد مرا خبر قوم کہ قریش یا یہود بنی قریظہ و بنی النضیر جمع شدہ و اتفاق نمودہ با رسول خدا بجنگ بر آمدہ بودند و احزاب عبارت از ایشان ست جمع حزب بمعنی گروہ پس حق تعالی باد و باران فرستاد و لشکر ملائکہ فرستادہ ہمہ را ہزیمت داد آنجا فرمودہ بود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ کسی ہست کہ خبر این قوم بیارد و رفتن بجا

و درآمدن میان ایشان متعسر بود تا خبر تحقیق بیارد و قال الزبیر انا گفت زبیر من می آرم خبر قوم را فقال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ان لکل نبی حواریا پس گفت آنحضرت بدرستی مر ہر پیغمبر را حواریانی است و حواری من زبیر است حواری بکسر راء تشدید یا بمعنی مخلص و صاف دل و یاری دہ و اصلش از حور است بمعنی بیاض و ازینجاست حواریون عیسیٰ علیہ السلام و بعضی گفتہ اند کہ آنہا گازران بودہ اند کہ جامہ سفید می کردند و تجارت می نمودند و زبیر پسر عمہ آنحضرت بود کہ صفیہ نام دختر رضی اللہ عنہا متفق علیہ ۴۰ + وعن الزبیر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من یاتینی بخبر قریظۃ گفت آنحضرت کیست کہ بیاید نبی قریظہ را کہ قبیلہ ایست از یہود فیاتینی بخبرہم پس بیارد مر را خبر ایشان فانطلقت پس روان شدم من تا بیارم خبر ایشان را بعد آنکہ آنحضرت بعد از غزوۂ احزاب متوجہ بنی قریظہ شد و پانزدہ روز ایشانرا محصور ساخت و فتح کرد این حکایت آنجا گفت یا ہم در غزوۂ احزاب بنو قریظہ ہم بودند آنجا خبر ایشان طلبید فندر فلما رجعت جمع لی رسول اللہ زبیری گوید رضی اللہ عنہ پس ہنگامی کہ خبر گرفتہ برگشتم و باز آمدم جمع کرد برای من پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ابویہ پدر و مادر خود را فقال فداک ابی و امی پس گفت آنحضرت فدای تو باد پدر و مادر من مغنی جمع کردن ابویہ این ست متفق علیہ ۴۱ + وعن علی رضی اللہ عنہ قال ما سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جمع ابویہ لاحد الا لسعد بن مالک گفت علی رضی اللہ عنہ نشنیدم من آنحضرت کہ جمع کرد مادر و پدر خود را برای ہیچ کس مگر برای سعد بن مالک مراد سعد بن ابی وقاص ست و مالک اسم ابی وقاص ست فانی سمعتہ یوم احد یقول پس من بدرستی شنیدم آنحضرت را روز غزوۂ احد کہ می گفت یعنی سعد را در وقتی کہ تیر می انداخت بکافران یا سعد ارم فداک ابی و امی ای سعد تیر بینداز فدای تو باد پدر و مادر من گویا علی رضی اللہ عنہ تقدیم زبیر را ندانستہ و نشنیدہ و لہذا گفت ما سمعت متفق علیہ ۴۲ + وعن سعد بن ابی وقاص قال انی لاول العرب رمی بسہم فی سبیل اللہ گفت سعد بن ابی وقاص بدرستی من نخست از عرب کہ انداخت تیر در راہ خدا و پیش از من ہیچ کس تیر در راہ خدا نینداخت و آنچنان بود کہ در اول سال ہجرت ابو عبیدہ بن الحارث را با شصت کس بقتال ابو سفیان بن حرب و مشرکان دیگر فرستادند ایشان جمعی کثیر بودند پس میان ایشان حربی نیفتاد جز آنکہ سعد بن ابی وقاص تیری بجانب ایشان انداخت و این اول تیری بود کہ در میان این امت در راہ خدا انداختہ شد متفق علیہ ۴۳ + وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت سہر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مقدمہ المدینۃ گفت عائشہ بیدار بود آنحضرت در وقت قدوم آوردن وی مدینہ را یعنی در بعضی غزوات لیلۃ شبی ظاہر الملاحظہ داشت از بعضی اعدای دین سہر بکسر ہا و مقدم بفتح دال فقال لیت رجلا صالحا من اصحابی یحرسنی پس گفت آنحضرت کاشکے یک مردی نیکوکار از صحابہ نگاہبانی کند مرا از دشمنان صوت سلاح ناگاہ شنیدیم ما آواز آلت جنگ را از تیر و کمان و شمشیر فقال من ہذا پس گفت آنحضرت کیست این قال انا سعد گفت منم سعد بن ابی وقاص قال ما جاء بک گفت آنحضرت چہ چیز آورد تر او آنچہ سبب آمدن تست قال وقع فی نفسی خوف علی رسول اللہ گفت افتاد در نفس من ترسی بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ تنہاست مبادا

اعداء دین بکری کنند بادوی و آزاری رسانند بجهت احرسه پس آمده ام تا نگاهبانی کنم او را و خدمتی بجای آرم فدعا له رسول اللہ پس دعا کرد مر سعد را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تمام بیتر خواب کرد او را آنحضرت متفق علیہ ۹+ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لکل امة امین وہر امت را امانت داریست که در حقوق خدا و خلق و نفس خیانتے نکند و امین هذه الامة و امین این امت ابو عبیدة بن الجراح متفق علیہ ۹+ وعن ابن ابی ملیکة بضم میم و فتح لام و سکون یا از مشاہیر تابعین ست قرشی تیمی مکی احول قاضی بود در عهد عبد اللہ بن الزبیر شنید سی تن از صحابه را و دریافته قال سمعت عائشة وسئلت من کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مستخلفا لو استخلفه گفت شنیدم عائشه را و حال آنکه پرسیده شد عائشه که گرامی بود آنحضرت خلیفه خود گردانده اگر فرضا بحضور خود خلیفه می گردانید کسی را از اصحاب قالت ابو بکر گفت عائشه ابو بکر را خلیفه می گردانید قیل ثم من بعد ابی بکر پس گفته شد و پرسیده شد عائشه بعد از ان گرامی ساخت بعد از ابی بکر قالت عمر گفت عمر را می ساخت قیل من بعد عمر گفته شد کیست بعد از عمر که او را خلیفه می ساخت قالت ابو عبیدة بن الجراح گفت عائشه ابو عبیده بن الجراح را می ساخت که امین بود و لائق این کار و ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ نیز گفت که مرا با خلافت چه کار ست این علی ست و عمر ست و ابو عبیده بن الجراح هر که را از ایشان خواهید خلیفه سازید پس گفتند از تو لائق تر کیست پیش کرد تر آنحضرت برای کار دین ما پس کیست که مؤخر گرداند تر او در کار دنیا رواه مسلم ۹+ وعن ابی هریرة ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان علی حرا او روایت ست از ابو هریره که آنحضرت بود بر کوه حرا که او را الآن جبل نور می گویند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیش از نزول وحی در انجا مشغول می بود و وحی در انجا نازل شد هو آنحضرت بود و ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحة و الزبیر فتحرکت الصخرة پس بجنبید سنگ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اهبط اساکن باش و مجنب فما علیک الا نبی او صدیق او شهید پس نیست بر تو مگر پیغمبر یا صدیق یا شهید که عبارت ست از عمر و علی و عثمان و طلحه و زبیر که همه شهید شده اند و شهادت طلحه و زبیر در واقعه خرب جمل ست نه در حرب بلکه بیرون آن چنانکه در محاشر مذکور ست و زاد بعضهم و سعد بن ابی وقاص و زیاده کرده اند بعضی از رواة این لفظ که سعد بن ابی وقاص یعنی وے نیز بر جرا بود همراه آنحضرت و لم یذکر علیا و ذکر نه کرده این بعض علی را و لیکن این مشکل ست زیرا که سعد بن ابی وقاص مقتول نیست و در قصر خود مرده که در وادی عقیق داشت و آورده شد از انجا و دفن کرده شد بقیع مگر آنکه داخل صدیق دارند و صدیق اگرچه بلقب امیر المؤمنین ابی بکر شده رضی اللہ عنہ و لیکن معنی این منحصر نیست در وی و صادق ست بر غیر او از صدیقان و سیوطی بطریق متعدده در مناقب امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ آورده که این اول کسی ست که ایمان آورده و اول کسی ست که مصافحه می کند روز قیامت و این صدیق اکبر و فاروق این امت ست یا مراد شهید کسی ست که او را ثواب شهید ست چنانچه مبطون و امثال آن و اللہ اعلم رواه مسلم ۹+ **الفصل الثانی** ۹+ عن عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ابو بکر فی الجنة و عمر فی الجنة و عثمان فی الجنة و علی فی الجنة و طلحة فی الجنة

عوام زبیر فی الجنۃ وعبد الرحمن بن عوف فی الجنۃ وسعد بن ابی وقاص فی الجنۃ وسعید بن زید فی الجنۃ وابو عبیدۃ بن الجراح فی الجنۃ رواہ الترمذی ورواہ ابن ماجہ عن سعید بن زید وکی از وجوہ شہرت و امتیاز این دہ کس بہ بشارت جنت اینست کہ در بشارت ایشان یک حدیث واقع شدہ باوجود دیگر کہ گفتہ اند و الا البشارت مخصوص و منحصر در ایشان نیست صرح بذلک العلماء و اینجا نکتہ ایست کہ برای آں متنبہ باید شد کہ ذکر خلفای اربعہ ہر جا کہ در احادیث واقع شدہ کلا او بعضا ہمین ترتیب شدہ و باین استقراء معلوم شد مذہب اہل سنت و جماعت حاصل می گردد و اما گمان آنکہ راویان تغییر ترتیب دادہ و موافق اعتقاد خود آوردہ باشند فحاشا و کلا ایشان باندک تغییر و تقدیم و تاخیر رعایت می کنند کہ تاثیری و سرایتی ندارد و مقصود بآں تفاوتی نمی پذیرد و اینجا خود چہ نوع کنند محدثان ہم چنانکہ بحث ادامی نمایند تحقیق مذہب و تاویل کلام کا مجتہدان و فقہاست فتدبر ۲۲ وعن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ارحم امتی بامتی ابو بکر مہربان ترین امت من بامت من کہ بلطف و رفق و موعظت مردم را بخدا می خواند و میرساند ابو بکر ست و اشدہم فی امر اللہ عمر و سخت ترین امت در کار دین خدا کہ بعنف و شدت و جدال امر معروف و نہی منکر می کند عمر ست و اصدقہم حیاء عثمان و راست و صحیح ترین ایشان از روے حیا عثمان ست صفت حیا را بعثمان رضی اللہ عنہ خصوصیتی و امتیازی ہست و حیا شعبہ علمی ست از ایمان ظاہر اصدق برآے آں گفت کہ حیا گاہی بحکم طبیعت تبری نیز می باشد اگرچہ بحکم شرع حق و درست نباشد اما حیا صادق و معتبر آنست کہ موافق شریعت و مطابق حق باشد و افرضہم زید بن ثابت و اعلم بالفرائض و المواریث زید بن ثابت ست کہ کاتب وحی بود از اجلاء صحابہ و جامع و کاتب قرآن بود در زمان ابو بکر و عثمان رضی اللہ عنہما و اقرأہم ابی بن کعب و خواندہ تر مر قرآن را و ماہر تر در تجوید قرآن ابی بن کعب ست وی نیز کاتب وحی بود و او را سید القراء می گفتند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را سید الانصار نام کردہ و عمر رضی اللہ عنہ سید المسلمین می گفت و چون سورہ لم یکن الذین کفروا من اہل الکتاب نازل شد آنحضرت فرمود کہ خدا امر کردہ ست کہ از بر تو بخوانم و تر انشنوانم گفت وی رضی اللہ عنہ آیا خدا مرا نام برد گفت آنحضرت نعم نام تو برد و ترا بنام تو خواند پس وی گریہ کرد و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز بگریہ درآمد و اعلمہم بالحلال والحرام معاذ بن جبل و داناترین امت بحلال و حرام معاذ بن جبل ست و وی رضی اللہ عنہ انصاری ست و یکی از ہفتاد تن کہ حاضر شدند عقبہ را و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را مواخات داد با عبد اللہ بن مسعود و قیل با جعفر بن ابی طالب و فرستاد او را معلم و قاضی یمن و وی در آن وقت بیست و شش سالہ بود و در طاعون عمواس از عالم رفت و گفت خداوندا این حرمت ست از تو بر بندگان تو خداوندا معاذ و اہل و عیال او را از آن محروم مداری و آوردہ اند کہ در وقت فوت از عالم میگفت خدمہ کن چندانکہ خواہی نعوت تو کہ میدانی کہ من ترا دوست میدارم یا چنانکہ گفت واللہ اعلم و ابن مسعود گفت بودیم ما کہ تشبیہ میدادیم معاذ را با براہیم خلیل علیہ السلام در مضمون این آیت کان امۃ قانتا للہ حنیفا و فتوی میدادہ معاذ در زمان آنحضرت و در زمان ابو بکر و چون بیمن رفت میگفت عمر رضی اللہ عنہ خالی گذاشت معاذ اہل مدینہ را از فقہ و حاضر شد وی رضی اللہ عنہ بہر راہ و مشاہد دیگر راہ و در وقت رحلت گفت اصحاب خود را وقتیکہ

گرمی کنند چرا می گرید و چیز در گریہ آورد شما را گفتند می گریم بر علمی کہ منقطع میگردد و بموت تو گفت علم و ایمان قائم اند تا روز قیامت پس نگاہ کند از ہر کہ باشد و رو کند باجل او را بر ہر کہ باشد مناقب وی رضی اللہ عنہ بسیار است خارج از حد حصر و احصار و لکل امۃ امین و امین ہذہ الامۃ ابو عبیدۃ بن الجراح و مر ہر امت را امین ست و امین این امت ابو عبیدۃ بن الجراح ست و در روایتی مر ہر پیغمبر را امینی ست و امین من ابو عبیدہ است و وی رضی اللہ عنہ قرشی ست بعفت و اصلہ با آنحضرت و فہر بن مالک جمع میشود و حاضر شدہ جمیع مشاہد را ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و در روز بدر پدر خود را بحبت خدا و رسول خدا بگشتہ و ثابت ماند با آنحضرت روز احد و برگشید دو حلقہ مغفر کہ در رخسارہ مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم خلیدہ بود بدہان خود پس افتاد از حبت زورے کہ کردہ دندان وی و وی نیز در طاعون عمواس فوت از عالم در زمان عمر بن الخطاب و نماز کرد بروی معاذ بن جبل و می گفت امیر المؤمنین عمر در روز موت خود اگر ابو عبیدہ بن جراح حیی بود می سپردم این کار را بوی یعنی امر خلافت را یا اختیار را بہ بحث مشاورت وی تفویض می کردم و اللہ اعلم رواہ احمد و الترمذی و قال ہذا حدیث حسن صحیح و روی عن معمر بن قتادۃ مرسلا و روایت کردہ شدہ ست از معمر بفتح میم و سکون عین از قتادہ بطریق ارسال و فیہ و در حدیث معمر آمدہ ست و اقضاہم علی و قاضی تر و محکم کنندہ تر بحق از امت من علی ست و لہذا عمر رضی اللہ عنہ بی مشاورت و فتوای وی رضی اللہ عنہ حکم نمی نمود و اگر حاضر نبودی توقف می کرد و می گفت قضیۃ لا ابا حسن لہا ۳۰ ۔ و عن الزبیر قال کان علی النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یوم احد درعان رواییست از زبیر رضی اللہ عنہ کہ گفت بود بر آنحضرت روز غزوۂ احد دو زرہ و این بحمت غایت شجاعت و قوت اقدام وی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بود بر حرب و ہر کہ شجاع تر ست و غدغۂ تردد او در کارزار بیشتر و سلاح او و استعداد او برای جنگ زیادہ تر و از نجا معلوم می شود کہ استعمال اسلحہ و مباشرت اسباب منافات توکل ندارد زیرا کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم سید المتوکلین بود و با وجود آن این چنین می کرد و تواند کہ امتثال این امور برای تعلیم امت می کردہ باشد اما تحقیق آنست کہ اینہا ناشی از عبودیت محض و امتثال امر ست فنہض الی الصخرۃ پس برخاست آنحضرت و متوجہ شد بجانب سنگی بزرگ کہ آنجا بود تا بر وی بر آید و بنشیند و آرام گیرد فلم یستطع پس نتوانست از حبت کوفتہا کہ رسیدہ بود و قعد طلحۃ تحتہ پس نشست طلحہ زیر آنحضرت با وجود آن جراحتہا و زخمہا کہ داشت حتی استوی علی الصخرۃ تا آنکہ برآمد و قرار گرفت آنحضرت بر صخرہ و این صخرہ در اصل جبل احد ست معلوم و معروف فسمعت رسول اللہ یقول سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یقول میگفت طلحہ واجب طلحہ واجب گردانید طلحہ برای خود بہشت را باین عمل کہ بحبت خدا و رسول خدا کرد رواہ الترمذی ۴۴ ۔ و عن جابر قال نظر رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم الی طلحۃ بن عبید اللہ جابر گفت رضی اللہ عنہ نظر کرد آنحضرت بجانب طلحہ قال من سرہ ان ینظر الی رجل یمشی علی وجہ الارض و قد قضی نحبہ گفت آنحضرت کسی کہ دوست دارد کہ نظر کند بسوی مردی کہ میرود بر روی زمین و حال آنکہ بتحقیق مردہ است و بانتظر مردن ست یعنی اگر کسی خواہد کہ مردہ را ببیند کہ بر روے زمین میرود فلینظر الی ہذا پس باید کہ نظر کند بسوی این شخص بطلحہ ست رضی اللہ عنہ و فی روایۃ و در روایتی باین لفظ آمدہ است فلیمن سرہ ان ینظر الی شہید یمشی علی وجہ الارض کسیکہ شاد می گردد اورا کہ نظر کند بسوی شہید کہ میرود بر روی زمین فلینظر الی طلحۃ بن عبید

پس باید که نظر کند بسوی طلحه بن عبید الله و تحقیق لفظ قضی نحبه آنست که نحب بنون و حاء مهمله و موحده بمعنی نذر و موت و اجل آید و در آیت کریمه من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر هر دو معنی تفسیر کرده اند یعنی از مسلمانان مردانند که راست گردانیدند هر چه عهد بستند با خدا پس بعضی از ایشان او اکردند و وفا نمودند نذری که بجان سپاری در راه خدا کرده بودند یعنی مردند در راه خدا و بعضی انتظار آن دارند و در حدیث نیز محتمل بر هر دو معنی درست ست و ظاهر در ثانی ست چنانکه در روایت دیگر آمده شهید یمشی علی وجه الارض و بحقیقت این بشارت ست بموت اختیاری که حاصل می گردد مر اهل سلوک و ارباب قنا را یا مراد بموت بعبوبت از عالم شهادت باستغراق در ذکر خدا و مشاهده ملکوت و انجذاب بجناب قدس وی بجانه و این نتیجه موت اختیاری ست و سید ی الشیخ علی متقی رحمة الله علیه رساله ایست مسمی بهدایة ربی عند فقد المربی که در آنجا بیان موت اختیاری و سبق آن کرده اند و حضرت شیخ عبد الوهاب متقی می فرمودند که یکبار در مکه معظمه شهرت یافت که شیخ علی متقی وفات یافتند مردم بشنیدن این خبر دویدند و بخانقاه شیخ رسیدند شیخ را دیدند تازه و خرم بسلامت نشسته پس بیاران فرمودند اگر یکی آن عالم را دیده و احوال آن نشاة را عیانا دریافته بیاید و خبر دهد لاجرم تصدیق خبر او باید کرد و یاران ما باید که بدانند که ما را آنان عالم برند و آن عالم را دیده آمده ایم اکنون یاران هم توبه کنند و ما هم تجدید توبه می کنیم و لیکن در خلوت با گفتند که این خبر نشان قبول کار و تمامی ورزش ماست که در کسب موت اختیاری می کردیم رواه الترمذی ۸ ۸ وعن علی رضی الله عنه قال سمعت اذنی من فی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لعلی مرتضی شنید گوش من از دهان آنحضرت که میگفت طلحة والزبیر جارای فی الجنة طلحه و زبیر دو همسایه من اند در بهشت رواه الترمذی وقال بذا حدیث غریب ۹ ۸ وعن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یوم احد یعنی یوم احد روایت ست از سعد بن ابی وقاص که گفت آنحضرت یعنی برای وی در آن روز یعنی روز احد اللهم سدد رمیته خداوندا قوی و استوار گردان تیر اندازی او را و اواجب دعوته و پاسخ ده و قبول کن دعای او را مناسبت اجابت دعا بقوت رمی ظاهر ست که تعبیر از دعا به تیر کرده اند چنانکه گفته است ۸ از هر کرانه تیر دعا می کنم روان ۸ و گویا اجابت دعای وی رضی الله عنه اثری از اصابت رمی وی بود که نخست در راه خدا کرد رواه فی شرح السنة ۸ ۸ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اللهم استجب لسعد اذا دعاک و هم از سعد بن ابی وقاص روایت ست که آنحضرت گفت و دعا کرد خداوندا قبول و پذیرا کن مر سعد را وقتی که دعا کند ترا رواه الترمذی ۸ ۸ وعن علی رضی الله عنه قال ما جمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ابویه لاحد الا لسعد گفت علی مرتضی رضی الله عنه جمع نکرد آنحضرت پدر و مادر خود را برای هیچ یکی مگر برای سعد قال له یوم احد گفت آنحضرت مر سعد را روز احد ارم فداک ابی و امی تیر انداز فدای تو باد پدر و مادر من وقال له ارم ایها الغلام الحزور و گفت آنحضرت مر سعد را تیر بینداز ای کودک توانا و حزور بفتح حاء مهمله و زای معجمه مفتوحه و واو مشدد و راء آخر و بسکون زای تخفیف و او نیز آمده فی الصراح خرور کودک رسیده و زورمند شده و حزوره بمعنی پشته خرد از زمین نیز آمده و بود وی رضی الله عنه جوان گرد پست اسلام آورد بر دست ابی بکر صدیق و بود در آن وقت هفده ساله رواه الترمذی ۸ ۸ وعن جابر قال اقبل

سعد فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہذا خالی روایت ست از جابر کہ گفت پیش آمد سعد بن ابی وقاص پس گفت آنحضرت
این خال من ست بمعنی برادر مادر فلیرنی امر از اخالہ پس باید کہ بنماید مرا مردی خال خود را یعنی برابر این خال کہ من دارم و مانند
او رواہ الترمذی و قال گفت جابر در توجیہ گفتن آنحضرت سعد را اخال خود و کان سعد من بنی زہرۃ بود سعد از بنی زہرہ کہ محلہ
از قریش ست اولاد زہرہ بنت کلاب و کانت ام النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من بنی زہرۃ بود مادر آنحضرت از بنی زہرہ
فلذلک قال النبی پس از ان جہت گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سعد را ہذا خالی این خال منست و فی المصابیح فلیکرمنی
پس باید کہ گرامی دارد مرا خال خود را چنانکہ من اکرام می کنم خال خود را بدل فلیرنی در بدل لفظ فلیرنی و بعضی گفتہ اند فلیکرمنی
تصحیف ست و اللہ اعلم ۱۲ ﴿الفصل الثالث﴾ عن قیس بن ابی حازم تابعی ست حال او در حدیث ثانی
از فصل اول گذشت قال سمعت سعد بن ابی وقاص یقول انی لاول رجل العرب رمی بسہم فی سبیل اللہ گفت قیس شنیدم
سعد را کہ می گفت بدرستی کہ من نخستین مردی ام از عرب کہ انداخت تیر در راہ خدا و رأیتنا نغزو مع رسول اللہ و مید انم من
خود را و دیگر اصحاب پیغمبر خدا را کہ غزا می کردیم ہمراہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ما لنا طعام الا الحبلۃ و ورق السمر و نبود
مارا خوردنی مگر برگ درخت و برگ سمر بفتح سین و ضم میم نام
درختی ست [illegible] مگر برگ درخت و بعضی گفتہ اند مراد بحبلۃ ثمر درخت کنار است و بعضی گفتہ اند مراد بحبلۃ
می نہند گوسپند بالخاء یعنی مگر برگ درخت کنار کہ مردم از آن گوسپند می سازند بعضے اخبار ای امر بعضی از جہت خشکی تم صحبت نبود بہ تقریر
علی الاسلام یعنی تقریر نمود او را بر اسلام کہ داخل شدہ بود یا تعلیم می کنند او را احکام اسلام و تقریر یعنی توقیف آمدہ یا تقریر و تادیب
و توبیخ می کنند او را بر تقصیر در اسلام و معنی اول مناسب تر ست و معنی نصرت دادن بزرگی آید چنانکہ در قول حق سبحانہ و تعزروہ
و توقروہ یعنی نصرت دہید او را و تعظیم کنید او را و مراد از اسلام ایشان اسلام ایشان ست کہ بعد جنت اذن و فضل عملی بر آن تحقیق
نمی دانستم و نمی یافتم کہ عمل من پیش خدا چگونہ خواہد بود مرا احکام اسلام و آداب نماز تعلیم کنند با این سابقہ کہ من در
اسلام دارم و دیگر مرا امید خلاص و نجات چہ باشد و گاہ باشد کہ او را بعد از عمر دراز بدانند کہ من پیش پیغمبر کردہ بودند حکایت
کردہ از سعد بن ابی وقاص نزد امیر المؤمنین عمر و بود وی عامل عمر رضی اللہ عنہما بر کوفہ و قالوا لا تحسن یصلی و گفتہ بودند نیک نمی نماز
وی نماز را پس عمر تہدید کردہ فرستاد او را و او وی نزد عمر گفت حقیقت حال کہ دانست تصدیق کرد او را و او گفت گمان من ہم چنین ست
کہ تو می گوئی و ذکر کرد در بنی سعد و مراد بہ بنی سعد اولاد زہیر بن العوام بن خویلد بن اسد اند و از اینجا معلوم می گردد کہ آنحضرت
بعلم و فضل و اظہار کمال خود را بہ بیان واقع از برای مصلحت دینی و دفع عار و منقصت در دین جائز ست و صحابہ را رضی اللہ
عنہم مفاخرت میان خود بود بحسب اغراض صحیحہ صالحہ متفق علیہ ۱۲ ﴿وعن سعد قال رأیتنی و انا ثالث الاسلام﴾ در صحیح
بخاری لقد رأیتنی ہر آئینہ بتحقیق می دانم من خود را و من سوم اہل اسلام بودم و در روایت بخاری و انا ثلث الاسلام
بضم ثا یعنی سہ یک اہل اسلام مقصود یکی ست یعنی دو کس مسلمان شدہ بودند سوم من مسلمان شدم و گفتہ اند کہ مراد

وی ازان دو کس ابوبکر و خدیجہ است و صواب آنست کہ مراد سوم مروان بلکہ مروان احمر است و در استیعاب گفتہ کہ وی ہفتم ہفت کس ست مراد بدان عامتر از مرد و زن و آزاد و بندہ است و ما اسلم احد الا فی الیوم الذی اسلمت فیہ و اسلام نیاورد ہیچ کی مگر در روزیکہ کہ اسلام آوردم من در ان روز و گفتہ اند کہ ہیچ کی در ین کلام شامل او و غیر او نیست یعنی یافتہ نشد اسلام از ہیچ کی مگر در روزی کہ اسلام آوردم من در ان روز کہ در ان روز مسلمانی یافتہ شد کہ منم و لقد مکثت سبعۃ ایام و انی لثلث الاسلام و بتحقیق درنگ کردم من ہفت روز و حال آنست کہ من سہ یک مسلمانان بودم یعنی اسلام آوردم من بعد از دو کس و بعد ازان ہفت روز گذشت کہ کسی در ان ہفت روز اسلام نیاورد و بعد از ہفت روز اسلام آورد ہر کہ آورد و این چنین تفسیر کردہ است این حدیث را طیبی فافہم رواہ البخاری

۳۰ ۔ و عن عائشۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کان یقول لعشائرہ روایت می کند عائشہ کہ آنحضرت می گفت مر زنان خود را امر کن مما یمنعنی من بعدی بدرستی کہ کار شما و حال شما از ہیچ چیز نیست کہ در اندیشہ می اندازد مرا بعد از من کہ حال شما چہ خواہد شد و مردم شما چہ معاملہ خواہند کرد و کہ متکفل و متصدی مہمات معیشت شما خواہد شد و توفیق بدان خواہد یافت ولن نصیر علیکن الا الصابرون الصدیقون و صبر نخواہند کرد بر شما و تفقد احوال شما مگر آنہائی کہ کامل اند در صبر و صبر خوی و عادت ایشان ست و کامل اند در صدق معاملہ و ادای حقوق قالت عائشۃ یعنی المتصدقین گفت عائشہ مراد می دارد آنحضرت ازین صابران و صدیقان صدقہ دہندگان و خیر کنندگان را زیرا کہ سوق کلام از بہر نفقات ایشانست ثم قالت عائشۃ لابی سلمۃ بن عبد الرحمن المبشر گفت عائشہ صدیقہ ازبرای شکر گذاری و اظہار منت داری عبد الرحمن بن عوف را بسببی کہ ابو سلمہ ست و از کبار تابعین است سقی اللہ ابا ک من سلسبیل الجنۃ بنوشاند خدای تعالیٰ پدر ترا از چشمہ کہ در بہشت ست و سلسبیل نام چشمہ ایست در بہشت و در قاموس گفتہ سلسبیل خمر جنت و چشمہ جنت و سلسبیل الجنۃ نیز روایتست و بمعنی آب سرد و آب روشن و خوش کہ بگلو رود آسان و فرو شود و سلسال الجنۃ نیز و بمعنی سلسبیل و سلسل الجنۃ نیز آمدہ بمعنی شراب بارد و بعضی گفتہ اند خالص صافی از خس و خاشاک و تیرگی و طیبی گفتہ کہ باء سلسبیل زیادہ شد تا کلمہ خماسی گشت و دلالت بر غایت سلاست کردہ قتدبر و کان ابن عوف قد تصدق علی امہات المؤمنین و بود عبد الرحمن بن عوف کہ بتحقیق تصدق کردہ بود بر اسہات آنحضرت بحدیقۃ بیعت بار بعین الفا بباغیکہ فروختہ شد بہ چہل ہزار درہم یا دینار و اللہ اعلم رواہ الترمذی

۴۰ ۔ و عن ام سلمۃ قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یقول لازواجہ گفت ام سلمہ شنیدم آنحضرت را کہ می گفت بزنان خود ان الذی یحنو علیکن بعدی ہو الصادق البار بدرستی آن کس کہ بدہد شما را بعد من دست خود و نثر کند بر شما اموال بعد ازین او ست صادق نیکوکار اللہم اسق عبد الرحمن بن عوف من سلسبیل الجنۃ خداوندا بنوشان عبد الرحمن بن عوف را از چشمہ بہشت ظاہر آنست کہ این کلام ام سلمہ باشد چنانکہ در حدیث سابق از عائشہ مذکور شد و بعضی گفتہ اند کہ این کلام آنحضرتست زیرا کہ وی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم دانستہ بود کہ ازوی رضی اللہ عنہ احسانی بازواج مطہرہ بوجود خواہد آمد و درین معجزہ آنحضرتست رواہ احمد

۵۰ ۔ و عن حذیفۃ قال جاء اہل نجران الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم روایتست از حذیفہ بن الیمان کہ از کبار صحابہ و صاحب سر رسول اللہ بود گفت آمدند

اہل بحرین بفتح نون وسکون جیم نام موضعی ست بین کہ در سال دہم فتح شد و در نہایہ گفتہ موضعی میان حجاز و شام بسوی آنحضرت
فقالوا ایس گفتند یا رسول اللہ بعث الینا رجلا امینا فرست بسوی ما مردے امین کہ در حق ما چنانست راضی نباشد قال
لأبعثن الیکم رجلا امینا حق امین فرمود آنحضرت ہر آینہ می فرستم بسوی شما مردی امین ثابت در امانت فاستشرف لہا الناس
پس نگران شدند و منتظر گشتند بجہت این کلمہ یا برای این امارت و امانت مردم تا کدام یکی را اختیار کنند و کدام یکی بامنصب
مشرف و ممتاز گردد و قال و گفت خدیفہ فبعث ابا عبیدۃ بن الجراح پس فرستاد آنحضرت باینی بران قوم ابو عبیدہ بن الجراح
متفق علیہ ۶ + و عن علی رضی اللہ عنہ قال قیل گفت امیر المؤمنین علی گفتہ شد با آنحضرت یا رسول اللہ من تؤمر بعدک کرا
امیر گردانیم ما بر خود بعد از تو قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوہ امینا زاہدا فی الدنیا گفت آنحضرت اگر امیر می گردانید ابو بکر را
می یابید او را امانت دار در حقوق دین غیبت نکنندہ در دنیا راغبا فی الآخرۃ راغب در کار آخرت و ان تؤمروا عمر تجدوہ
قویا امینا لا یخاف فی اللہ لومۃ لائم و اگر امیر می سازید عمر را می یابید او را توانا و محکم و امانت دار کہ نمی ترسد در اجرائے
احکام دین خدا ملامت ہیچ ملامت کنندہ را و ان تؤمروا علیا و لا ارا کم فاعلین و اگر امیر می سازید علی را و نمی دانم و نمی بینم شما را
کنندہ این کار تجدوہ ہادیا مہدیا می یابید او را راہ راست نمایندہ راہ راست یابندہ یاخذ بکم الصراط المستقیم می گیرد و می برد
شما را راہ راست در این حدیث دلیل ست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تنصیص و تعیین نکردہ بر خلافت ہیچ یکی و ظاہر
آن می نماید کہ مراد با میر بعد از آنحضرت بیواسطہ باشد و در این حدیث ذکر عثمان رضی اللہ عنہ نیست و بعضی گفتہ اند کہ شاید
آنحضرت ذکر کردہ و راوی نسیان کردہ باشد و اللہ اعلم رواہ احمد ۷ + و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و
سلم رحم اللہ ابا بکر زوجنی ابنتہ رحمت کند خدای تعالیٰ ابو بکر را کہ نکاح کردہ او مرا دختر خود را و حملنی الی دار الہجرۃ و برداشت
و سوار کرد مرا بر ناقہ و مرافقت کردہ او را بسوی دار ہجرت آوردہ اند کہ ابو بکر صدیق یعنی اللہ عنہ دو ناقہ پرورده و مہیا
کردہ داشتہ بود کہ تا کی امر بہجرت شود و پس یک ناقہ نزد آنحضرت آوردہ گفت یا رسول اللہ این را اختیار کن و سوار
شو فرمود سوار شوم بگرانکہ بقیمتی بدست من و لی آن اختیار نکنم پس ثابت صد درہم بخرید و قرض کرد و صحبنی فی الغار
و صحبت داشت مرا در غار و اعتق بلالا من مالہ و آزاد کرد بلال را از مال خود یعنی در خدمت من گذاشت یا اصل خرید بلال با آن
قوت و کمال ایمان نعمتی ست و اصل با آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رحم اللہ عمر یقول الحق و ان کان مرا رحمت کند خدای تعالیٰ
عمر را می گوید حق اگرچہ تلخ باشد ترکہ الحق و مالہ من صدیق گذاشتہ است عمر را حق گوئی و حال آنکہ نیست مرا در امیج دوستے
از آنہائی کہ دوستی ایشان برای مراعات و مداہنت باشد رحم اللہ عثمان یستحی منہ الملائکۃ رحمت کند خدای تعالیٰ عثمان را
شرم می دارند از وی فرشتگان رحم اللہ علیا رحمت کند خدای تعالیٰ علی را اللہم ادر الحق معہ حیث دار خداوندا
بگردان حق را با علی ہمانجا و ہمانجانب کہ بگردد علی و این موافق حدیثی دیگر ست کہ سیوطی در جمع الجوامع آوردہ کہ القرآن
مع علی و علی مع القرآن رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب ۴۰ + **باب مناقب اہل بیت النبی**

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم + بدانکہ اطلاق اہل بیت بچند معنی آمدہ کسانیکہ حرام ست بر ایشان زکوٰۃ گرفتن و ایشان بنو ہاشم اند و این
شامل ست آل عباس و آل علی و آل جعفر و آل عقیل و آل حارث رضی اللہ عنہم اجمعین و گاہی بمعنی اہل و عیال آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم آمدہ شامل مر ازواج مطہرات را و بیرون آوردن نساء آنحضرت از اہل بیت مکابرہ ست و مخالف ست بر سوق
آیت کریمہ را نما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت ویطہرکم تطہیرا زیرا کہ خطاب با ایشان ست در اول آیت و آخر
آن پس بیرون آوردن ایشان از انچہ در مابین واقع شدہ بیرون می آرد کلام را از انتظام و انتساق و التیام آنام فخر الدین
محمد رازی گفتہ کہ این آیت شامل ست مر نسای آنحضرت را زیرا کہ سیاق آیت ندا می کند بر ان پس بیرون آوردن
ایشان را از ان و مخصوص کردن بغیر ایشان صحیح نباشد و نیز گفتہ کہ اولی آنست کہ گفتہ شود اہل بیت اولاد آنحضرت
و ازواج او ہند و حسن و حسین رضی اللہ عنہما از ایشان ہند و علی مرتضی نیز از اہل بیت اوست بحسب معاشرت او
بنت پیغمبر را و ملازمت او مر وی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و گاہی اطلاق اہل بیت چنان آمدہ کہ مفہوم می گردد و قصہا
آن از قبیل طہارت زید او علی و حسن و حسین سلام اللہ علیہم اجمعین را و روایت [illegible] رضی اللہ عنہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
می گذشت بخانۂ فاطمہ چون برای نماز بیرون می آمد و می گفت الصلوٰۃ یا اہل البیت انما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل
البیت ویطہرکم تطہیرا و انس رضی اللہ عنہ و این اہل بیتی و آنم سلمہ کہ بودم من نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
کہ خادم آمد و خبر مزد علی و فاطمہ بر استماع ایشان داد پس گفت آنحضرت مر کسی را کہ بنشیند من اندرون خانہ فتم بیرون آمد
حسن و حسین پس نشاند آنحضرت حسن و حسین را در کنار مبارک خود و گرفت علی را بیک دست خود و گرفت فاطمہ را
بدست دگر و بنکشیانید بخود و پوشید بر ایشان جامۂ سیاہ کہ پوشیدہ بود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و گفت خداوندا
اینہا اہل بیت من اند پلیدی را از ایشان دور گردان و پاک گردان ایشان را پاک کردنی و نیز از ام سلمہ آمدہ کہ گفت آنحضرت این مسجد
من حرام ست بر ہر حائض از زنان و ہر جنب از مردان مگر بر محمد و اہل بیت وی علی و فاطمہ و حسن و حسین و روایت کرد
این حدیث را بیہقی در تصنیف کردہ باطلاق اہل بیت بر این چہار تن پاک شائع و مشہور ست و علماء در تطبیق این
اقوال و توجیہ این اطلاقات گفتہ اند کہ بیت مسکن ست و بحسب مکنی و بیت و اولاد پس بنو ہاشم اولاد
عبد المطلب اہل بیت پیغمبر اند صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از جہت نسب و اولاد و ہمسر او بیت را بیت می خوانند و می گویند خانۂ
فلانی بزرگ ست و ازواج مطہرہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اہل بیت منزل اند و اطلاق اہل بیت بر زنان مرد احضر
و اعرف ست بحسب عرف و عادت و اولاد شریف آنحضرت اہل بیت و اولاد اند و باوجود شمول اہل بیت تمامۂ اولاد
آنحضرت را علی و فاطمہ و حسن و حسین سلام اللہ علیہم اجمعین از میان ایشان ممیز اند بفضل و کرامت و تعلق محبت و
مودت ممتاز و مخصوص اند چنانکہ بتبادر از اطلاق اہل بیت ایشانند و در فضائل و مناقب و کرامت ایشان احادیث
بیرون از حد عد و احصا وارد شدہ و مؤلف ذکر کردہ است و درین باب بعضی بنی ہاشم را اوذکر کرد علی را و فاطمہ را و حسن

وحسین را رضی اللہ عنہم اجمعین وذکر کرد ابراہیم ابن رسول اللہ را وزید بن حارثہ وپسر او اسامہ بن زید را نیز ذکر تقریر باو انتظار او
از جہت کمال محبت وعنایت آن سرور بایشان یا از جہت او خال ایشان در اہل بیت وذکر نکرد ازواج مطہرہ را وعقد کرد
برای ایشان بابی علاحدہ یا از جہت استبداد او واستقلال ایشان بمناقب مخصوصہ یا بسبب عدم او خال ایشان در اہل بیت بنا بر
رعایت تعارف اطلاق اہل بیت واللہ اعلم ۱۲ **الفصل الاول** عن سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت ہذہ الآیۃ گفت سعد
وقتی کہ فرود آمد این آیت بخوانید ابناء ما وابناء کم دعا رسول اللہ خواند پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علیا وفاطمۃ وحسنا وحسینا فقال اللہم
ہؤلاء اہل بیتی پس گفت آنحضرت خداوندا اینہا اند اہل بیت من رواہ مسلم بدانکہ این آیت را آیت مباہلہ می گویند ومبل بمعنی لعنت
کردنست ومباہلہ بضم وفتح بمعنی لعنت مباہلہ لعنت کردن یکدیگر را ودعا کردن بدان اصل ابتہال این ست بعد از ان اطلاق کردہ شد
بر ہر دعائی کہ کوشش کردہ شود در ان وعادت عرب بود کہ چون قومی میان خود اختلاف می نمودند وتکذیب یکدیگر می کردند
وظلم می کردند بیرون می آمدند ولعنت می کردند یکدیگر را ومی گفتند لعنۃ اللہ علی الکاذب والظالم وآنحضرت را امر شد از درگاہ عزت
کہ مباہلہ کند بانصاری در این آیت فرود آمد فمن حاجک فیہ من بعد ما جاءک من العلم پس کسی کہ حجت کند ترا پس از انچہ آمدہ است ترا
از علم وشریعت فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم پس بگو بیائید بخوانیم ما پسران خود را وبخوانید شما پسران خود را او ونساءنا ونساءکم
وبخوانیم ما زنان ما را وزنان شما را وانفسنا وانفسکم وذاتہای خود وذاتہای شما را ثم نبتہل پس ابتہال کنیم فنجعل لعنۃ اللہ علی الکاذبین
پس بگردانیم لعنت خدا را بر ہر کہ دروغ گوست ما یا شما پس برآمد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در عبائی کہ در کنار خود
گرفت حسن وحسین را کہ خرد بودند در ان زمان وفاطمہ پس آنحضرت وعلی پس فاطمہ سبحان اللہ این چہ وقت وچہ کسانند ارباب
این وقت او امر کرد آن حضرت بایشان کہ چون من دعا کنم شما امین گویید وچون پیشوای ترسایان ایشان را او بگفت با قوم خود
وای بر شما من می بینم این روی ہا را کہ اگر از خدا درخواست کنند کہ کوہ را از جای برکند برمی کند بآنچہ انوار تجلی در ان وقت بر روی
ایشان تافتہ بود کہ کافر بیگانہ آزاد یافت واز جای رفت مومن محب یگانہ را کہ بآن نور آشناست چہ حال باشد عزہ من ذاق
پس گفت این ترسا زنہار مباہلہ نکنید با ایشان واگرنہ ہلاک می شوید واز یخ بر کندہ می شوید پس نفیر وجیر افتیاد آوردند و
وجزیہ قبول کردند وچون مناسبت معنوی در درون نداشتند مسلمان نشدند **بیت** معجزہ از ہر قول بشنو مست ہ بوے
جنسیت پے دل بردن ست ہ فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اگر مباہلہ می کردند ایشان مسخ کردہ می شدند قردہ
وخنازیر وآتش می شد بر ایشان تمام را وی واز یخ بر کندہ می شدند ومی سوختند تا بہ پرندگان بر درختان ۱۲ **وعن**
عائشۃ قالت خرج النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غداۃ گفت عائشہ رضی اللہ عنہا بیرون آمد آنحضرت در یکی از بامدادی ولیہ
مرط مرحل وحال آنکہ بر آنحضرت گلیمی بود کہ در وی نقشہا بود من شعر اسود از موی سیاہ مرحل بکسر میم وسکون راء ہم از صوف باشد کہ
بر میان بندند ومرحل بضم میم وفتح حاء مہملہ مشددہ آنکہ در وی نقش پلانہا باشد ویعنی بہ جیم نیز روایت کردہ اند یعنی آنکہ
در ان نقش مرحل بہ معنی دیگ آہنی باشد واما تفسیر او بہ نقش مردان خطاست مگر آنکہ بتن آنحضرت مصور باشد فجاء الحسن علی

پس آمد امام حسن فاطمہ پس در آورد آنحضرت او را ثم جاء الحسین یستبر آمد امام حسین فدخل معہ پس در آمد حسین با حسن ثم جاءت فاطمۃ یستبر آمد فاطمہ فادخلہما پس در آورد آنحضرت فاطمہ را ثم جاء علی یستبر آمد علی فادخلہ پس در آورد او را ثم قال انما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت ویطہرکم تطہیرا نمیخواہد خدای تعالی مگر آنکہ دور گرداند از شما پلیدی گناہان را ای اہل بیت نبوت ویاک گرداند شما را پاک گردانیدن رواہ مسلم ۳۰۲ وعن البراء قال لما توفی ابراہیم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان لہ مرضعا فی الجنۃ گفت براء بن عازب کہ صحابی مشہور است ہنگامیکہ وفات یافت ابراہیم پسر آنحضرت کہ از ماریہ قبطیہ بود واز احوال آن در باب کسوف مجملی گذشتہ است گفت آنحضرت بدرستی مر او را شیر دہندہ ہست در بہشت یعنی وی را در بہشت در آورده اند دختر دہندہ را بروی گماشتہ و وی رضی اللہ عنہ در مدت رضاع از عالم رفتہ تو بعضی تاویل کردہ اند اتمام رضاع را اتمام گردانیدن حق تعالی لذت جنت و نعیم مر او را گویا کہ بجای رضاع ست واللہ اعلم بحقیقۃ الحال ومرضع بضم میم وکسر ضاد معجمہ است یعنی شیر دہندہ وبفتح ہر دو نیز روایت ست یعنی شیر دادن وبعضی از قوم صوفیہ قدس اللہ اسرارہم باین حدیث اشارتی بہ ترقی بعد الموت یافتہ اند واین از جملہ مختلف فیہ است ودر محل خود در وی تکلم کردہ ایم ومختار نزد این درویش ثبوت اوست واللہ اعلم رواہ البخاری ۳۰۳ وعن عائشۃ قالت کنا ازواج النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عندہ گفت عائشہ بودیم کہ ازواج پیغمبر ہیچ نزد آنحضرت فاقبلت فاطمۃ پس روی آورد فاطمہ رضی اللہ عنہا ما تخفی مشیتہا بکسر میم من مشیۃ رسول اللہ پنہان نبود وی مشابہ نبودن ہیئت روش وی در رفتار فاطمہ از روش ورفتار پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زیرا کہ وی رضی اللہ عنہا مشابہ بود در سمت وہیئت وراہ ورفتن با آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ودر روایات آمدہ است کہ چون وی رضی اللہ عنہا نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می آمد پس می ایستاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وبوسہ می داد او را او چون آنحضرت نزد وی می آمد وی نیز ہمچنین می کرد فلما رآہا قال پس ہنگامی کہ دید آنحضرت فاطمہ را گفت مرحبا بابنتی فراخی و گشادہ باد دختر من ثم اجلسہا پستر نشانید آنحضرت فاطمہ را ثم ساررہا پستر سخنی گفت باوی پنہانی فبکت بگریست بگریہ شدید پس نگریست فاطمہ گریستن سخت فلما رای حزنہا سارہا الثانیۃ پس ہر گاہ کہ دید آنحضرت اندوہگین فاطمہ را سخنی گفت باوی پنہانی دوم بار فاذا ہی تضحک پس ناگاہ فاطمہ می خندد واین در ایام مرض نبوت یا قریب آن ایام بود فلما قام رسول اللہ پس چون برخاست پیغمبر خدا از آن مجلس صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سألتہا عما سارک پس می گوید عائشہ پرسیدم من فاطمہ را او گفتم چہ چیز سخنے پنہانی گفت آنحضرت با تو قالت گفت فاطمہ ما کنت لافشی علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سرہ نیستم من کہ پراگندہ و آشکار گردانم بر آنحضرت سر او را افشا پراگندہ گردانیدن خبر و در اینجا استحباب اخفای اسرار کبار و احباب ست از اغیار وہمین ست مستند در کتمان مریدان اسرار مشائخ را فلما توفی قلت عزمت علیک بما لی علیک من الحق پس چون وفات یافت آنحضرت گفتم من یعنے بہ فاطمہ سوگند می خورم بر تو بہ چیزی کہ مرا ست بر تو از حق صحبت ومحبت مادری لما اخبرتنی نمیگذارم ترا اگر آنکہ خبر دہی تو مرا قالت اما الآن فنعم گفت فاطمہ اما اکنون کہ آنحضرت از عالم

رفت پس آری می گویم اما حین معارضتی فی الامر الاول اما ہنگامی کہ پنہانی گفت مرا در بار اول فاخبرنی ان جبرئیل کان یعارضنی
القرآن پس بدرستی کہ آنحضرت خبر داد مرا کہ جبرئیل بود کہ مقابلہ می کرد مرا قرآن را و میخواند با من قرآنی بطریق مدارست چنانکہ حافظان
با یک دیگر میخوانند کل سنۃ مرۃ ہر سال یکبار و آن در رمضان ہمیشہ و انہ عارضنی بہ العام مرتین و بدرستی جبرئیل معارضہ کرد مرا القرآن
امسال دو بار و لا اری الا اجل الا اقد اقترب و گمان نمی برم من مدت حیات را مگر آنکہ نزدیک آمدہ است سپری شدن آن زیرا کہ
معارضہ دو بار بر خلافت معتاد مشعر بوصیت بحفظ القرآن و حفظ احکام اوست تا کامل شود امر دین و تمام گردد نعمت فاتقی اللہ
پس تقوی کن و پرہیز کن ای فاطمہ از جزع و اصبری و صبر کن فانی نعم السلف انا لک پس بدرستی من نیکو پیش روندہ ام من
برای تو سلف پدران و قرابتان در گذشتہ فبکیت پس چون آنحضرت خبر فات خود داد بگریستم فلما رای جزعی سارنی الثانیۃ
پس ہنگامی کہ دید آنحضرت ناشکیبائی مرا پنہانی گفت مرا بار دیگر قال یا فاطمۃ الا ترضین ان تکونی سیدۃ نساء اہل الجنۃ گفت آنحضرت
ای فاطمہ آیا نمی پسندی کہ باشی تو سیدہ زنان اہل بہشت او نساء العالمین یا گفت سیدۃ نساء العالمین یعنی دل تنگ مباش
و از خدا راضی و شاکر باش کہ ترا این مرتبہ دادہ است و فی روایۃ و در روایتی اینچنین آمدہ کہ گفت فاطمہ فسارنی فاخبرنی انہ
یقبض فی وجعہ فبکیت پس سخن پنہانی گفت آنحضرت مرا پس خبر داد و مرا کہ وی قبض کردہ می شود در ین درد وی کہ دارد پس
گریستم من ثم سارنی فاخبرنی انی اول اہل بیتہ اتبعہ فضحکت پس پنہانی گفت مرا پس خبر داد کہ من نخستین اہل بیت او یم کہ در پے
میروم او را یعنی بعد از وی زود از عالم میروم من پس خندیدم من و اتبعہ بتخفیف ست و بہ تشدید نیز روایت است متفق علیہ بدانکہ
این حدیث دلالت دارد بر فضل فاطمہ بر تمامۂ نساء مومنات حتی از مریم و آسیہ و خدیجہ و عائشہ اینچنین گفتہ است سیوطی و در بعضی احادیث
مریم بنت عمران را از عموم نساء کہ زہرا رضی اللہ عنہا را بر ایشان تفضیل دادہ استثنا کردہ است و در حدیث دیگر آمدہ کہ مثل فاطمہ در بنی ادم
مثل مریم است در قوم خود یعنی فاضلہ از غیر خود و توان کرد کہ اختلاف این اخبار بجہت تدرج اطلاع آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم بر فضیلت فاطمہ بود بی و اعلام پروردگار تا آخر عموم فضل وی بر تمامۂ نساء عالم ثابت شد و اللہ اعلم و بعضی از علما عائشہ را افضل
مینمند بر فاطمہ از جہت آنکہ عائشہ با پیغمبر در بہشت باشد و فاطمہ با علی و لابد مقام و مکان پیغمبر اعلی و اشرف از مقام علی است و لیکن
در احادیث واقع شدہ است کہ آنحضرت با فاطمہ خطاب کرد کہ من و تو و علی و حسن و حسین در یک مکان و یک مقام خواہیم بود و
نیز می گویند عائشہ مجتہدہ بود و در زمان خلفای اربعہ فتوی می داد و اجتہاد می کرد و سیوطی در فتاوی می گوید در نجا سہ مذہب
است اصح مذہب آنکہ فاطمہ رضی اللہ عنہا افضل ست از عائشہ رضی اللہ عنہا و بعضی سباوات رفتہ اند و بعضی در توقف ماندہ و سبکی
از حنفیہ و بعضی شافعیہ بتوقف مائل ترند و چون مالک را ازان پرسیدند گفت فاطمہ بضعۃ منی یعنی فاطمہ گوشت پارۂ پیغمبر و الا افضل علی
بضعۃ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم احد فضیلت نمی نہم من بر جگر پارۂ پیغمبر ہیچ کس را و امام سبکی فرمودہ است کہ آنچہ مختار ما
و دین ماست آنست کہ فاطمہ افضل است بعد از وی مادرش خدیجہ بعد ازان عائشہ رضی اللہ عنہن اجمعین و در خدیجہ و عائشہ نیز
اختلاف دارند و حق آنست کہ حیثیات مختلف اند و بعضی افضلیت بمعنی کثرت ثواب دارند کہ علما اعتبار کردہ اند و لیکن

اللهم انی احبه فاحبه خداوندا بدرستی من دوست میدارم اورا پس دوست دار تو اورا و احببه اول بضم همزه و کسر حا و ضم باست و ثانی بفتح همزه و فتح باء متفق علیه ۹ + وعن ابی هریرة قال خرجت مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی طائفة من النهار گفت ابوهریره بیرون آمدم همراه آنحضرت در پاره از روز حتی اتی خباء فاطمة تا آمد آنحضرت خانهٔ فاطمه را و خباء بکسر خا معجمه و بموحده خیمه و مراد از نجا است ست و در بعضی نسخ مصابیح جناب بجیم و نون بمعنی آستانه و صحن خانه آمده و ظاهر آنست که این تصحیف ست کذا قالوا فقال ائم لکع ائم لکع پس گفت آنحضرت آیا اینجا کودک ست مکرر گفت یعنی حسنا می خواهد آنحضرت بلکع امام حسن را و می طلبید او را و گفت آیا آن کودک اینجا ست و لکع بضم لام و فتح کاف مخفف بچند معنی می آید یکی ازان معانی صغیر ست اینجا ازان معنی مراد ست فلم یلبث ان جاء یسعی فرنگ نکرد آنحضرت تا آن کودک آمد و در رسید یسعی در حالی که می دوید چنانکه عادت طفلان ست حتی اعتنق کل واحد منهما صاحبه تا آنکه دست در گردن یکدیگر افگندند هر یکی ازان دو یعنی آنحضرت و امام حسن صاحبش را یعنی هر دو بیک دیگر چسپیدند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اللهم انی احبه خداوندا بدرستی من دوست می دارم اورا فاحببه پس دوست دار تو او را و احب من یحبه و دوست دار کسی را که دوست میدارد اورا اللهم ارزقنا متفق علیه ۱۰ + وعن ابی بکرة بفتح باء و سکون کاف در آخر تا صحابی مشهور ست نام او نفیع بضم نون و فتح فا ابن الحارث ثقفی ست و احوال او مکرر نوشته شده است قال رایت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علی المنبر گفت دیدم آنحضرت را بر منبر و الحسن بن علی الی جنبه و حسن بن علی رضی الله عنه در پهلوی آنحضرت بود و هو یقبل علی الناس مرة و علیه اخری و حال آنکه آنحضرت روی می آرد بر مردم یکبار و بر حسن بن علی بار دیگر یعنی گاهی بجانب مردم می نگرد برای وعظ و نصیحت و گاهی بجانب وی از روی شفقت و محبت و یقول ان ابنی هذا سید و می گوید آنحضرت بدرستی این پسر من سید ست گفته اند سید آنکه فائق باشد قوم خود را در نیکی و بعضی گفته اند سید آنکه غالب نیاید بر وی غضب وی یعنی حلیم و اطلاق سید بر معانی بسیار آمده مربی و مالک و شریف و فاضل و کریم و حلیم و متحمل ایذای قوم و رئیس و مقدم و لعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین و امید ست که خدا اصلاح دهد بسبب وی میان دو جماعهٔ بزرگ از مسلمانان اخبار ست از آنحضرت از تفرق مسلمانان بدو فرقه فرقهٔ با حسن و فرقهٔ با معاویه و امام حسن احق بود بخلافت زیرا که شش ماه باقی مانده بود از سی سال که آنحضرت خبر داده بود بقبول خود که الخلافة بعدی ثلثون سنة پس متفقست و رحمت بر امت جد خود او را بران داشت که ترک ملک دنیا کرد و رغبت در ملک آخرت نمود و روایت کرده اند که گفت نمی خواهد که یک قطره خون از امت محمد ریخته شود و این حدیث دلالت دارد بر آنکه هر دو فرقه بر ملت اسلام اند با وجود یکه یکی برحق بود و اهل سنت و جماعت را صلح امام حسن رضی الله عنه دلیل ست بر صحت امارت معاویه رواه البخاری ۱۱ + وعن عبد الرحمن بن ابی نعم بضم نون و سکون عین مهملة تابعی زاهد عابد فاضل ثقه است از عباد کوفه بود و همیشه بر گرسنگی صابر بود و حجاج او را گرفت و در خانه یک درآورد و دو روز بست و بعد از پانزده روز برآورد تا بکشند و اگر مرده باشد دفن کنند دیدند که ایستاده و نماز می کند پس سر داد و گفت برو هر جا که خواهی قال سمعت عبد الله بن عمر و سأله رجل

عن المحرم گفت شنیدم ابن عمر را وقتی کہ سؤال کردہ بود او را مردی یعنی از اہل عراق از حکم محرم قال شعبۃ احسبہ یقتل الذباب
گفت شعبہ کہ راوی این حدیث ست از عبد الرحمن گمان می برم کہ پرسید از حکم محرم کہ می کشد مگس یعنی اگر محرم مگسی را کشد
جزای آن چیست وچہ لازم می آید بروی دم یا صدقہ یا ہیچ چیز لازم نمی آید قال اہل العراق یسألونی عن الذباب گفت
ابن عمر اہل عراق می پرسند مرا از جزای کشتن مگس وقد قتلوا ابن بنت رسول اللہ و بتحقیق کشتہ اند پسر دختر پیغمبر خدا را صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم یعنی امام حسین را وقال رسول اللہ و گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہما ریحانای من الدنیا بفتح
نون وتشدید یا مفتوحہ حسن وحسین دو ریحان من اند از دنیا و ریحان بمعنی رحمت وراحت ورزق آید وولد را
نیز ریحان باین معنی گویند و بمعنی گیاہ خوشبو وباین معنی نیز تشبیہا اطلاق بر ولد می توان کرد ریحانتای و ریحانای
و ریحانی بکسر نون وسکون یا نیز روایت ست وطیبی گفتہ کہ موقع لفظ من الدنیا مثل قول اوست من دنیاکم در حدیث
حبب الی من دنیاکم رواہ البخاری ۱۲ + وعن انس قال لم یکن احد اشبہ بالنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من الحسن
بن علی گفت انس نبود ہیچ کس مانندہ تر بآنحضرت از حسن بن علی وقال فی الحسین ایضا کان اشبہہم برسول اللہ و گفت انس
در امام حسین نیز بود مشابہ ترین مردم بپیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی نسبت بمردم دیگر خرچ حسن و در فصل ثانی از حدیث علی
رضی اللہ عنہ بیاید کہ حسن مشابہ تر بود از سینہ تا سر او وحسین بپایان تر ازان رواہ البخاری ۱۳ + وعن ابن عباس
قال ضمنی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الی صدرہ فقال اللہم علمہ الحکمۃ گفت ابن عباس فراہم آورد و پیوست مرا آنحضرت بسینۂ
خود پس گفت خداوندا تعلیم کن او را علم وحکمت ومعرفت حقائق واشیاء وعمل بدانچہ سزاوار ست وبعضی گفتہ حکمت درست
کرداری ورا ست گفتاری وفی روایۃ علمہ الکتاب تعلیم کن او را کتاب اللہ کہ شامل تمامۂ علم وحکمت ست رواہ البخاری
۱۴ + وعنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دخل الخلاء وہم از ابن عباس ست کہ آنحضرت در آمد متوضأ را وفی الصراح خلاء
آبدست جای فوضعت لہ وضوءا پس نہادم من برای آنحضرت آب وضوء را وضوءا بفتح واو آب وضو واین در شبی بودہ است
کہ ابن عباس در خانۂ خالۂ خود میمونہ کہ از ازواج مطہرہ بودہ است بیتوتت کردہ بود و آنحضرت تہجد بر خاست و ابن عباس صغیر
بود چنانکہ در باب قیام اللیل گذشت فلما خرج قال من وضع ہذا پس چون بر آمد آن حضرت از متوضأ گفت کہ نہادہ است
این آب را فاخبر فاخبرہ فقال اللہم فقہہ فی الدین پس خبر دادند یعنی گفتند مردم خانہ کہ ابن عباس نہادہ است فقال اللہم فقہہ فی الدین پس دعا کرد
آنحضرت وگفت خداوندا دانا گردان او را در دین این علم وفضل ودانائی ابن عباس را ازینجا بودہ است کہ بیک تحدیث
کہ آنحضرت را کرد باین عطا منعوت شد خدمت باید کرد کہ مردان زخدمت بجائی رسند متفق علیہ ۱۵ + وعن اسامۃ
بن زید عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان یاخذہ والحسن فیقول اللہم احبہما فانی احبہما روایت می کند اسامہ بن زید از
آنحضرت کہ آنحضرت می گرفت او را و امام حسن را پس می گفت خداوندا دوست دار این دو را زیرا کہ من دوست می دارم ایشان را زید بن حارثہ مولای آنحضرت و تمامۂ ای او بود و اسامہ پسر او آنحضرت میدارد دوست

و انچنین زید را پسر اورا اسامہ است درین مرتبہ دوست می داشت کہ با امام حسن یکسان می کرد و محبت شریک می داشت و انچنین می فرمود و اورا احب رسول اللہ می گفتند یکسر خانہ یعنی محبوب بود اسامہ رضی اللہ عنہ کودکی سیاہی چنانکہ خانہ زادان میباشند از آنکہ ترا بر من سکین نظرست + آثارم از آفتاب مشہورترست + و فی روایۃ قال و در روایتی گفت اسامہ بن زید کان رسول اللہ بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یاخذنی فیقعدنی علی فخذہ می گرفت مرا پس می نشاند مرا بر ران خود و یقعد الحسن بن علی علی فخذہ الاخری و می نشاند حسن بن علی را بر ران دیگر خود ثم یضمہما پس فراہم می کرد ہر دو را یعنی مرا و حسن را یا ہر دو را ان خود را ثم یقول اللہم ارحمہما فانی ارحمہما پس می گفت خداوندا مہربانی کن ہر دو را زیرا کہ بدرستی من مہربانی می کنم ہر دو را رواہ البخاری ۱۲ + و عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بعث بعثا و امر علیہم اسامۃ بن زید و روایت کرد ابن عمر کہ آنحضرت فرستاد لشکری را و امیر گردانید بر ان لشکر اسامہ بن زید را فطعن بعض الناس فی امارتہ پس عیب گرفتند بعضی مردم در امارت اسامہ بن زید فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ان کنتم تطعنون فی امارتہ پس گفت آنحضرت اگر میعیبید شما کہ طعن می کنید در امارت وی فقد کنتم تطعنون فی امارۃ ابیہ من قبل پس تحقیق بودید شما کہ طعن می کردید در امارت پدر وی پیش ازین اشارت است بامارت زید بن حارثہ در غزوۂ موتہ بضم میم و سکون واو و بدو فوقانیہ کہ از بلاد شام ست باوجود آنکہ در وی خیار صحابہ بودند و نزد نسائی از عائشہ آمدہ است رضی اللہ عنہا کہ نفرستاد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم زید بن حارثہ را در ہیچ لشکری مگر آنکہ امیر ساخت او را بر آن و ایم اللہ ان کان لخلیقا للامارۃ و سوگند خدا تحقیق بود پدر وی سزاوار امارت را و انکان من احب الناس الی و بتحقیق بود او از محبوب ترین مردمان بسوی من و ان ہذا لمن احب الناس الی بعدہ و بدرستی این یعنی اسامہ نیز از جملہ محبوب ترین مردم ست نزد من پس از پدر خود چون زید در غزوۂ موتہ شہید شد آنحضرت اسامہ را امیر ساخت تا برود و ازان قوم انتقام پدر بگیرد و بزرگان مہاجرین و انصار را کہ در لشکر ابو بکر و عمر نیز بودند ہمراہ وی نامزد کرد پس قومی در ان سخن کردند کہ غلامی را سر زار مہاجرین و انصار میسازند پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در اثنای این حال بیمار شد و در دسر زید اکرد و چون گفت و گوی مردم را شنید سر بعصابہ ببست و بر آمد و بالای منبر رفت و خطبہ خواند و گفت ایہا الناس الحدیث پس در در حضرت غالب آمد و مرض صعب رسید و این امر تمام نشد و در حدیث دلیل ست بر جواز امارت مولی و تولیت صغار بر کبار و مفضول بر فاضل اگر مصلحت باشد متفق علیہ و فی روایۃ لمسلم نحوہ و در روایتی مسلم را مانند نہیست و فی آخرہ و در آخر حدیث آورده است اوصیکم بہ وصیت می کنم شما را باسامہ کہ نیکی ورزید بوی فانہ من صالحیکم پس بدرستی وی از جملہ صالحان شماست و در روایتی آمدہ کہ فاستوصوا بہ خیرا فانہ من خیارکم ۱۳ + و عنہ قال ان زید بن حارثۃ مولی رسول اللہ و ہم از ابن عمر است کہ زید بن حارثہ مولی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ما کنا ندعوہ الا زید بن محمد نبودیم ما کہ می خواندیم او را مگر زید بن محمد یعنی پسر آنحضرت می گفتیم زیرا کہ آنحضرت او را پسر خوانده بود عرب پسر خواندگان را پسر می خوانند و

میراث می دادند حتی نزل القرآن تا آنکہ فرود آمد قرآن کہ امر کرد بنسبت کردن پسر بپدر خود کہ متضمن نہی از نسبت بغیر پدر است و آن قرآن اینست کہ ادعوہم لآبائہم بخوانید پسر خواندگان را و نسبت کنید ایشان را بپدران ایشان و مضمون آخر آیت اینست کہ خواندن ایشان بپدران ایشان عدل تر و درست تر است و اگر ندانید پدران ایشان را پس برادران شما و موالی شما اند متفق علیہ و ذکر حدیث البرا رو ذکر کردہ شد حدیث براء بن عازب تحال لعلی انت منی کہ در مصابیح ایجا ند کور است فی باب بلوغ الصغیر وحضانتہ ۶۰ ۲ الفصل الثانی ۲ عن جابر قال رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی حجتہ یوم عرفۃ گفت جابر دیدم آنحضرت را در حج وی کہ حجۃ الوداع باشد روز عرفہ و ہو علی ناقتہ القصواء الخطب و حال آنکہ آنحضرت بر ناقۂ خود کہ نام او قصواست خطبہ می خواند و القصواء ناقۂ را گویند کہ گوشۂ از گوش وی بریدہ باشد و ناقۂ آنحضرت نہ چنین بود بلکہ خلقت وی چنین واقع شدہ بود و احتمال دارد کہ از قصو باشد بمعنی دور شدن کہ باقصی الغایۃ میدوید فسمعتہ یقول یا ایہا الناس انی ترکت فیکم ما ان اخذتم بہ لن تضلوا پس شنیدم آنحضرت را کہ میگفت آگاہ باشید اے مردمان بدرستی من گذاشتہ ام در شما چیزی را کہ اگر بگیرید از او عمل کنید بدان ہرگز گمراہ نمی شوید کتاب اللہ و عترتی کتاب خدا را و اہل بیت خود را و عترت قوم و خویشان و نزدیکان مرد و اہل بیت وی تفسیر کرد از ایقول خود و اہل بیتی بجہت اشارت کردن بانکہ مراد ایجا از عترت اخص از قوم و اقرباست کہ اولاد و اقرب باشند یعنی اولاد و ذریت وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و سابقا گذشت کہ این اشارت باخذ سنت ست فافہم رواہ الترمذی ۲ ۲ وعن زید بن ارقم قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انی تارک فیکم ما ان تمسکتم بہ لن تضلوا بعدی بدرستی من گذارندہ ام در شما چیزی را کہ اگر چنگ در زنید شما بدان ہیچ ہرگز گمراہ نمی شوید پس از من احدہما اعظم من الآخر یکی از ان دو چیز بزرگ ترست از دیگر کتاب اللہ حبل ممدود من السماء الی الارض می گذارم کتاب خدا را کہ آن مانند رسنی ست دراز کردہ شدہ از آسمان بسوی زمین و آویختہ شدہ تا دست در آن زنند و بآسمان قدس برآیند و عہد و امان اوست برای بندگان و عترتی اہل بیتی و می گذارم عترت خود را کہ اہل بیت من اند ولن یتفرقا حتی یردا علی الحوض و ہرگز جدا نمی شوند کتاب اللہ و عترت من از من تا آنکہ می درآیند بر من حوض را یعنی پس مجرای شما می کنند و شکر می گویند شما را پیش من در معاملہ کہ با ایشان کردہ اید و ورود در آمدن بآب فانظروا کیف تخلفونی فیہما پس نظر کنید و تامل و تفکر نمائید کہ چگونہ خلیفہ می شوید شما مرا در کتاب و عترت یعنی چگونہ معاملہ می کنید و متمسک می نمائید بایشہا بعد از من رواہ الترمذی ۲ ۳ وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لعلی وفاطمۃ والحسن والحسین انا حرب لمن حاربہم وسلم لمن سالمہم من جنگم یعنی جنگ کنندہ ام مر کسی را کہ جنگ کند ایشان را و صلح یعنی صلح کنندہ ام مر کسی را کہ صلح کند ایشان را اسلم یکسر سین و فتح آن صلح رواہ الترمذی ۲ ۴ وعن حمیع بضم جیم بن عمیر بضم عین تابعی ست شیعی محل صدق و صاحب الحدیث روایت می کند از عائشہ و ابن عمر و بخاری گفتہ است کہ در احادیث او نظرست قال دخلت مع عمتی علی عائشۃ گفت در آمدم ہمراہ

عمہ خود برعادتہ فسالت ای الناس کان احب الی رسول اللہ پس پرسید مردم کدام از آدمیان بود محبوب تر بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قالت فاطمۃ گفت عائشہ فاطمہ محبوب ترین مردم بود نزد آن حضرت فقیل من الرجال پس پرسیدند از عائشہ از مردان کدام محبوبتر بود قالت زوجہا گفت عائشہ از مرد محبوبتر شوی فاطمہ کہ علی مرتضی ست رضی اللہ عنہم اجمعین انجا انصاف عائشہ صدیقہ و صدق او باید دید کہ چہ گفت وجای آن بود کہ می گفت من و پدر من و دودمان من محبوب ترین مردم بود نزد آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در کاشف گفتہ کہ اگر از حضرت فاطمہ زہرا می پرسیدند می گفت کہ عائشہ و پدرش برخلاف زعم اہل زیغ و تعصب کہ ایشان را بایک دیگر مخالف و معاند خیال کنند و حاشا ثم حاشا باوجود فرق میان محبت و فضیلت فتدبر رواہ الترمذی ۰ ۰ وعن عبد المطلب بن ربیعۃ بفتح را السہر ربیعہ بن حارث بن عبد المطلب بن ہاشم قرشی ہاشمی ابن عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صاحب جامع الاصول او را در صحابہ ذکر کردہ و گفت وی مرد بود در زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در کاشف گفتہ صحابی شامی نخست ساکن مدینہ بود بعد ازان بشام رفت و ہمانجا وفات یافت در سنہ اثنین وستین روایت می کند از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از علی رضی اللہ عنہ ان العباس دخل علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مغضبا روایت می کند عبد المطلب بن ربیعہ کہ عباس عم آنحضرت در آمد بر آنحضرت در حالی کہ در غضب در آوردہ شدہ است عباس یعنے کسی او را در غضب در آورد و کاری کردہ یا حرفی گفتہ کہ موجب غضب عباس شدہ و انا عندہ و من نزد آنحضرت بودم فقال ما اغضبک پس گفت آنحضرت خطاب بعباس کردہ چہ چیز در غضب در آوردہ ترا قال گفت عباس یا رسول اللہ مالنا ولقریش چہ حال ست ما را و مر قریش را اذا تلاقوا بینہم تلاقوا بوجوہ مستبرۃ وقتی کہ ملاقات کنند قریش میان خود ہا ملاقات کنند بروہای تر و تازہ و مستبرۃ بضم میم وسکون مہملہ وفتح شین معجمہ مخففہ از شبر بمعنی طلاقت بہ معنی تازہ دلی و کشادروئی و روایت کردہ شدہ است مسفر بضم میم وسکون مہملہ وکسر فا از اسفار یعنی روشنی و اذا لقونا لقونا بغیر ذلک وچون پیش آیند ما را کہ بنی ہاشم و بنی عبد المطلب پیش آیند بغیر آن صفت و حال یعنے بی بشر و طلاقت فتمعض رسول اللہ پس در غضب آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حتی احمر وجہہ تا آنکہ سرخ گشت روی آنحضرت ثم قال والذی نفسی بیدہ لا یدخل قلب الرجل الایمان حتی یحبکم للہ ولرسولہ بعد گفت آنحضرت بخدا سوگند در نیاید دل ہیچ مردی را ایمان تا آنکہ دوست دارد شما را برای محبت خدا و رسول وی ثم قال ایہا الناس من اذی عمی فقد اذانی بعد گفت آنحضرت آگاہ باشید ای مردم کسی کہ آزار کند عم مرا پس بتحقیق آزار کردہ مرا فانما عم الرجل صنوہ ابیہ زیرا کہ نیست عم مرد مگر مثل پدر او و صنو بکسر صاد وسکون نون یکی از چند تنہ درخت کہ ہم از یک بیخ باشند و برادر پدر صنوان تثنیہ وصنوان بالضم جماعت و بعضی مخصوص بدرخت خرما دارند رواہ الترمذی و فی المصابیح عن المطلب یعنی بجای عبد المطلب بن ربیعۃ المطلب بن ربیعۃ گفتہ و صحیح عبد المطلب ست ۰ ۰ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم العباس منی وانا منہ گفت ابن عباس گفت آنحضرت عباس از من ست و من از عباسم کنایتست از اتحاد و یگانگی و محبت و گفتہ اند کہ آنحضرت اصل ست باعتبار

شرف و فضل و نبوت و عباس اصل ست از جہت نسب و عمومت و ظاہر ست کہ این عبارت کنایت ست از اتحاد و صحبت و اخلاص چنانکہ با امیر المؤمنین علی فرمود انا منک و انت منی رواہ الترمذی ۱۲ منہ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم للعباس اذا کان عداۃ الاثنین فاتنی انت وولدک وہم از ابن عباس ست کہ گفت آنحضرت مر عباس را وقتی کہ بامداد روز دوشنبہ بیاتو و اولاد تو و ولد بر مفرد و جمع ہر دو اطلاق یابد و تواند کہ مراد بولد ابن عباس باشد و اول اوفق ست بقول وی و عداۃ ناسعۃ حتی ادعوکم تا آنکہ دعا کنم مر شما را و در بعضی نسخ لہم بجای لکم بدعوۃ ینفعکم اللہ بہا وولدک بدعائی کہ سود مند گردد ترا و ذریت ترا خدای تعالیٰ بآن دعا و اولاد ترا فغدا و غداۃ ناسعۃ پس بامداد کرد عباس و آمد نزد آنحضرت و آمدیم با ہمراہ وی و البسنا کساء و پوشانید آنحضرت ما را کلیم خود را اشارت بآنکہ ایشان خاصۂ آنحضرتند و ممتاز بآنکہ یک ذات اند کہ یک کساء ایشان را شامل ست و بآنکہ بسط کند خدای تعالیٰ بر ایشان رحمت خود را چنانکہ بسط کردہ ام من کساء خود را ثم قال اللہم اغفر للعباس وولدہ مغفرۃ ظاہرۃ و باطنۃ آمرزشی آشکارا و نہانی لا تغادر ذنبا آمرزشی کہ نگذارد ہیچ گناہ را اللہم احفظہ فی ولدہ خداوندا نگاہدار او را در اولاد او یعنی گرامی دار او را در اولاد او و رعایت کن حق او را و نگاہدار او را از آفات و بلایا در اولاد او تا ضائع نگردد رواہ الترمذی و زاد رزین و زاد کردہ است رزین کہ یکی از ائمہ حدیث ست در روایت خود این عبارت را کہ و اجعل الخلافۃ باقیۃ فی عقبہ و بگردان بادشاہی را او ملک و دولت پاینده در اولاد او یعنی تا مدت مدید و تا چند سال خلافت در خانۂ عباسیان بود و یاد حقیقت این امر ست مر استدراک خلافت حق ایشان ست باید کہ جز از ایشان کسی را نصب نکنند و اللہ اعلم و قال الترمذی ہذا حدیث غریب ۱۲ منہ و عنہ انہ رای جبرئیل مرتین و ہم از ابن عباس ست کہ وی یعنی ابن عباس دید جبرئیل را دو بار و در مالہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرتین و دعا کردند او را آنحضرت دو بار رواہ الترمذی امادیدن او جبرئیل را دو بار سیوطی در جمع الجوامع روایت کردہ کہ گفت ابن عباس گذشتم من بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در بدن من جاہا سفید بود و آنحضرت را زمی گفت یا دحیۃ کلبی و من ندانستم کہ وی جبرئیل بود پس گفت جبرئیل آنحضرت را یا رسول اللہ این ابن عباس ست اگر سلام می کرد بر ما جواب سلام وی می گفتیم و وی بسیار سفید جامہ ست و باشد کہ بپوشند اولاد وی بعد از و سیاہ را و چون عروج کرد جبرئیل و آنحضرت باز گشت گفت بمن چہ باز داشت ترا از سلام کردن وقتی کہ گذشتی بما گفتم یا رسول اللہ تو سخن مے کردے و ترا زمی گفتی بدحیۃ کلبی پس ناخوش داشتم کہ قطع کنم راز گفتن شما را بجواب گفتن شما سلام را گفت آنحضرت کہ وی جبرئیل بود الحدیث رواہ ابن عساکر و ترمذی گفتہ کہ این قصہ دو بار واقع شدہ کذا فی جامع الاصول گفت بندہ بمسکین کاتب این حروف عبد الحق بن سیف الدین کہ پوشیدہ نیست کہ جبرئیل نزد آنحضرت در صورت دحیۃ کلبی مے آمد و صحابہ ازا می دیدند پس وجہ تخصیص ابن عباس بدان چہ باشد پس ظاہر آنست کہ ابن عباس جبرئیل را دید متمثل بصورت دحیہ اما در عالم ملکوت کہ خرد وی از صحابہ کس ندید و دیدن صحابہ در عالم ناسوت می بود و گفت آنحضرت با ابن عباس کہ ہر کہ جبرئیل را از پیغمبر دید

بصر او رفت و بصر توای ابن عباس نیز رفتنی ست لیکن روز وفات تو بازمی دہند بصر ترا تو آوردہ اند کہ چون ابن عباس مردہ او را در کفن پیچیدند طائر سفید آمد و در کفن او در آمدہ غائب شد ہر چند جستند نیافتند پس عکرمہ مولی ابن عباس گفت آیا احمقانید شما این بصر او بود کہ وعدہ کردہ بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ روز وفات او باو بازخواہند داد و چون ابن عباس را در لحد نہادند آوازی از غیب آمد کہ ہمہ شنیدند ندا یا ایتہا النفس المطمئنۃ ارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ الحدیث و اما دعای آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابن عباس را دو بار پس چنانچہ گذشت در حدیث وی در آخر فصل اول کہ آنحضرت چسپانید او را بسینۂ خود و گفت اللہم علمہ الحکمۃ و الکتاب دوم نیز در حدیث او کہ آنحضرت در آبدست خانہ در آمد و من آب وضو نہادم پرسید کہ نہاد این آب را گفتند ابن عباس فرمود اللہم فقہہ فی الدین و احتمال دارد کہ یکبار در بیوتت او در خانۂ میمونہ باشد و دوم در وقت دعوت آنحضرت عباس را با اولادش و دعا کردن مر ایشان را ۹ + و عنہ انہ قال دعانی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان یؤتینی اللہ الحکمۃ مرتین و ہم از ابن عباس ست کہ وی گفت دعا کرد مرا آنحضرت کہ بدہد مرا خدا یتعالے حکمت را دو بار این حدیث ناظر در وجہ اول ست چہ فقہ در معنی حکمت ست رواہ الترمذی ۱۰ + و عن ابی ہریرۃ قال کان جعفر یحب المساکین و گفت بود جعفر بن ابی طالب دوست می داشت مسکینان را و بجلیس ایشان می نشست و میل می کرد با ایشان و بحدیث ایشان و سخن می کرد ایشان را و سخن میکردند ایشان او را و کان رسول اللہ و در بعضی نسخ فکان رسول پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یکنیہ بابی المساکین کنیت می کرد جعفر را بابو المساکین یعنی پدر مساکین و مر ایشان را و ہم کنندہ بر ایشان رواہ الترمذی ۱۱ + و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رایت جعفر ا یطیر فی الجنۃ مع الملائکۃ دیدم جعفر را کہ می پرید در بہشت با فرشتگان رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب ۱۲ + و عن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الحسن و الحسین سیدا شباب اہل الجنۃ گفت ابو سعید خدری کہ گفت آنحضرت حسن و حسین مہتر و بہتر جوانان بہشتند و شباب بفتح شین و تخفیف باجمع شاب بمعنی جوان آنکہ بسن سی یا چہل رسیدہ باشد و شبیہ بفتیات و شبان بضم شین و تشدید یا در آخر نون نیز جمع شاب آمدہ و طیبی گفتہ کہ مراد آنست کہ ایشان افضل اند از کسی کہ جوان مرد در راہ خدا او و در این سخن نظرست زیرا کہ نسبت و جہ تخصیص مر فضل ایشان را بکسی کہ جوان مرد و بلکہ ایشان افضل اند از بسیارے از کسان کہ پیر مرد اند پس اولی آنست کہ بعضی گفتہ اند کہ مراد آنست کہ ایشان سید اہل الجنۃ اند زیرا کہ اہل جنت ہمہ جوانانند لیکن تخصیص کند بغیر انبیاء و خلفای راشدین و گفتہ اند کہ شباب بمعنی فتوت و جوانمردی و کرم باشد و مراد آن باشد کہ جوان از عالم فتند یا تشبیہ بشباب بلطف و محبت باشد چنانکہ پدر پسر را جوان غلام و صغیر و صبی و ولید می گوید اگرچہ پیر و شاب می باشد و اللہ اعلم رواہ الترمذی ۱۳ + و عن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان الحسن و الحسین ہما ریحانای من الدنیا رواہ الترمذی و قد سبق فی الفصل الاول و بتحقیق گذشتہ است این حدیث در فصل اول کہ عبد الرحمن بن ابی نعم از ابن عمر روایت کرد و آنجا جزو حدیث بود و صاحب مصابیح در فصل ثانی مستقبل

آورد و گویا مولف این را اعتراض گوید بر صاحب مصابیح می گویند و ہیچ محل اعتراض نیست شاید کہ بہر وقت طریق آمدہ باشد و محدثان این را بسیاری کنند ۶۱۴۱ و عن اسامۃ بن زید قال طرقت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ذات لیلۃ فی بعض الحاجۃ گفت اسامہ بن زید شب آمدم آنحضرت را در یک شبی از جہت بعضی حاجتی کہ داشتم طروق و طرق در شب آمدن طارق در شب آمدہ فخرج النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وہو مشتمل علی شیئ لا ادری ما ہو پس بیرون آمد آنحضرت و حال آنکہ وی قرار گیرندہ است بر چیزی کہ درنمی یابم من کہ چہ چیز است آن چیز فلما فرغت من حاجتی پس چون پرداختم من حاجت خود را قلت ما ہذا الذی انت مشتمل علیہ گفتم چیست این چیزی کہ تو در گیرندہ مر از اکنشفہ پس بگشاد و برہنہ کرد آن چیز را فاذا الحسن والحسین علی ورکیہ پس ناگاہ حسن و حسین بر ہر دو سوی ران او یعنی ہر دو پسر را گرفتہ خود را بر آنہا پیچیدہ است چنانکہ متاعی نفیس گرفتہ می افتند و ورکہ بفتح واو و کسر را و سکون آن بالای ران آنہا کہ او را سرین نیز گویند چنانکہ کتف بالای بازو فقال ہذان ابنای و ابنا بنتی پس گفت آنحضرت این ہر دو پسران من اند و پسران دختر من اند را نجا معلوم می شود کہ ابن بنت ابن ست چنانکہ ابن ابن و در ین ثبوت شرف نسب ست از مادر و حجت بر آن قول خداوند تعالی ست ذریۃ بعضہا من بعض بر خلاف آنچہ شاعر بحسب عرف و عادت گفتہ است بنونا بنو ابنائنا و بناتنا بنوہن ابناء الرجال الاباعد اللہم انی احبہما فاحبہما و احب من یحبہما خداوندا دوست می دارم من دوست می دارم این ہر دو را پس دوست دار تو این ہر دو را و دوست دار کسی را کہ دوست دارد این ہر دو را الحدیث

۶۱۴۲ و عن سلمی از زوجہ ابو رافع ست زنی بود کہ خدمت بعضی از ازواج مطہرہ می کرد و دایہ ابراہیم پسر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و غسل دہندۂ فاطمہ رضی اللہ عنہا است پس قالت دخلت علی ام سلمۃ و ہی تبکی گفت سلمی در آمدم بر ام سلمہ و حال آنکہ وی می گریست فقلت مایبکیک پس گفتم چیز می گریاند ترا یا چیز سبب می گردد گریہ ترا قالت رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ام سلمہ دیدم من پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی المنام در خواب می خواہد ام سلمہ از ین دیدن و دیدن در خواب را یعنی آنحضرت را در خواب می بینم و علی رأسہ و لحیتہ التراب و حال آنکہ بر سر آنحضرت و بر ریش مبارک وی خاک ست فقلت مالک پس گفتم چیست ترا یا رسول اللہ کہ خاک آلودہ شدہ قال شہدت قتل الحسین آنفا گفت آنحضرت حاضر شدم کشتن حسین را اکنون رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب بگذشتہ نماند کہ موت ام سلمہ رضی اللہ عنہا در سنہ پنجاہ و نہ است و بعضی گفتہ اند شصت و دو قول اول صحیح تر ست و شہادت حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ در سنہ احدی و ستین ست اگر قول ثانی صحیح ست ہیچ اشکالی نیست و بقول اول نیز اشکالی ندارد چہ تواند کہ پیش از وقوع آن واقعہ را در خواب ایشان نمودہ باشند و آنفا گفتن بمعنی اخیر متحقق و ست در آنوقت ۶۱۴۳ و عن انس قال قیل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ای اہل بیتک احب الیک گفت انس پرسیدند آنحضرت را کدام کس از اہل بیت تو محبوب تر ست بسوی تو قال گفت آنحضرت الحسن والحسین و کان یقول لفاطمۃ ادعی لی ابنی و بود آنحضرت کہ میگفت مر فاطمہ را بخوان پسران مرا برای من ہر دو پسر مر فاطمہ را و ضمہما الیہ پس مے بوئید آنحضرت حسن و حسین را و گردمی آورد ایشان را بسوی خود و می چسپانید بخود رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب ۶۱۴۴ و عن بریدۃ بضم باو فتح را و احوال او

گفتہ شدہ است قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یخطبنا اذ جاء الحسن والحسین گفت بریدہ بود آنحضرت کہ خطبہ میخواند ما را ناگاہ آمدند حسن و حسین علیہما قمیصان احمران بودند بر بشیان و دو پیرایہ سرخ میتیان و یعثران راہ میرفتند ہر دو می لغزیدند و می افتادند بزمین چنانکہ روش اطفال میباشد و یعثران بضم یا فتح راء رسول اللہ پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من المنبر از منبر محملہما و ضمہما بین یدیہ پس برداشت آنحضرت ہر دو را و نہاد ہر دو را پیش خود ثم قال صدق اللہ ورسولہ گفت آنحضرت راست گفتہ است خدا تعالی انما اموالکم و اولادکم فتنۃ نیست اموال شما و اولاد شما مگر فتنہ و ابتلا و محل آزمایش نظرت الی ہذین الصبیین یمشیان و یعثران نگاہ کردم بسوی این دو خرد کہ راہ می روند و می افتند فلم اصبر حتی قطعت حدیثی پس صبر نتوانستم کرد تا آنکہ بریدم سخن خود را کہ در پند و نصیحت است و بیان احکام اوامر و نواہی مے کردم و رفعتہما و برداشتم ایشان را و این از ہیبت تاثیر رفت و رحمت و شفقت در قلب شریف او بود و شفقت و رحمت بر اولاد و اطفال امری مستحسن و مستحب و مرضی حق ست و عمل در خطبہ جائز ست پس این قسم تدخل عبادت باشد و مقصود اصلی اثبات فرزندی و اظہار محبت ست و اعتذار آنحضرت تواضعی بود و تنبیہ مر اصحاب را تا بر ارتکاب این چنین عمل عادت نکنند و مسامحہ نورزند و بہانہ نگیرند یا آنکہ از علو مقام قرب و خلوت حقیقۃ چیزی از تنزل واقع شدہ باشد و ما را امجال تکلم در احوال شریف نیست و اللہ اعلم بحقیقۃ حال حبیبہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رواہ الترمذی و ابو داود و النسائی ۱۹+ وعن یعلی بفتح تحتانیہ وسکون مہملہ وفتح لام بن مرۃ بضم میم و تشدید را صحابی ست معدود در اہل کوفہ و بصرہ یعنی گویند در اہل بصرہ حاضر شدہ حدیبیہ و خیبر را و فتح حنین و طائف را قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حسین منی و انا من حسین گفت آنحضرت حسین از من ست و من از حسین احب اللہ من احب حسینا دوست دارد خدا می تعالی کسی را کہ دوست می دارد حسین را حسین سبط من الاسباط حسین سبطے است از اسباط سبط بکسر سین و سکون موحدہ فرزند فرزند اسباط جماعت و فرزندان یعقوب علیہ السلام و اسباط از بنی اسرائیل چنانکہ قبائل از عرب سبط بالتحریک در اصل درختی کہ او را شاخہای بسیار باشد و بیخ وی یکی و تسمیہ امام حسین بہ سبط اشارت ست بآنکہ منتسب می گردد از نسل وی خلق کثیر رواہ الترمذی ۲۰+ وعن علی رضی اللہ عنہ قال الحسن اشبہ برسول اللہ گفت امیر المومنین علی کہ حسن مشابہ است بپیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما بین الصدر الی الراس در چیزی کہ میان سینہ است تا سر و حسین اشبہ بالنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما کان اسفل من ذلک و حسین مشابہ است آنحضرت را در چیزی کہ ہست پایان تر از سینہ گویا ہر دو این شاہزادہ مجموعہ آنحضرت بودند و وجود شریف آنحضرت قسمت یافتہ بود میان ہر دو رواہ الترمذی ۲۰+ وعن حذیفۃ قال قلت لامی دعینی آت النبی گفت حذیفۃ الیمان گفتم مر مادر خود را بگذار مرا و اذن دہ کہ بیایم پیغمبر را و ہم بخدمت وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاصلی معہ المغرب پس بگذارم با آنحضرت نماز شام و اسالہ ان یستغفر لی و لک و طلب کنم از وی کہ طلب آمرزش کند از خدا برای من و برای تو پس اذن داد مادر فاتیت النبی پس آمدم من پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فصلیت معہ المغرب پس گذاردم با آنحضرت نماز مغرب را فصلی حتی

حتی صلی العشاء پس گذارد آنحضرت نوافل تا آنکه گذارد نماز خفتن را و درین حدیث فضیلت شغل مابین مغرب و عشاست بنماز نفل و مشائخ این را احیا را بین العشائین می گویند ثم انفتل بسته برگشت آنحضرت از نماز و باز گشت بجانب خانه فتبعته پس متوجه شدم آنحضرت را و رفتم در پس وی فسمع صوتی پس شنید آنحضرت آواز من آواز پای نعلین مرا دست یا حذیفه می گفت حذیفه که آنحضرت آواز شنید فقال من هذا حذیفه پس گفت کیست این حذیفه است یا تو حذیفه قلت نعم گفتم آری حضرت منم حذیفه قال ما حاجتک گفت آنحضرت چیست حاجت تو وچه میگوئی وچه میخواهی غفر الله لک ولامک بیامرزد خدا مر ترا و مادر ترا ان هذا الملک لم ینزل الی الارض قط قبل هذه اللیلة بدرستی این فرشته ایست که فرو نیامده است بسوی زمین هرگز پیش ازین شب استاذن ربه ان یسلم علی دستوری خواست وی از پروردگار وی که بیاید و سلام کند بر من و مبشر فی بان فاطمة سیدة نساء اهل الجنة و مژده دهد مرا بانیکه فاطمه بهتر و بی بی زنان اهل بهشت ست وان الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة و بانیکه حسن و حسین بهتر و صاحب جوانان اهل بهشت اند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۲۱۰ وعن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حامل الحسن علی عاتقه گفت ابن عباس بود آنحضرت بردارنده حسن بر دوش خود فقال رجل نعم المرکب رکبت یا غلام پس گفت مردی نیکو مرکب مرکبی ست که سوار شده تو ای کودک فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ونعم الراکب هو ونیکو سواری ست وی یعنی مرکب خود نیکوست و راکب هم نیکوست و این واو در ونعم الراکب مثل واوی ست که در وعلیک السلام آمده است چون آن مرد همین مرکب را مدح کرد گویا وی را رضی الله عنه بچشم کم دید پس فرمود در جواب وی آنچه فرمود و در اینجا کمال مدح و غایت فضیلت ست حسن را رضی الله عنه و ارضاه رواه الترمذی ۲۲۰ وعن عمر رضی الله عنه انه فرض لاسامة فی ثلثة آلاف وخمسمائة روایت ست از امیر المؤمنین عمر که وی اندازه کرد و تعیین نمود مر اسامه بن زید را در خلافت خود از بیت المال برای رزق وی و اذن کرد در سه هزار و پانصد درهم و فرض لعبد الله بن عمر فی ثلثة آلاف و تقدیر کرد برای پسر خود که عبد الله بن عمر ست و اذن کرد او را در سه هزار فقال عبد الله بن عمر لابیه لم فضلت اسامة علی پس گفت ابن عمر مر پدر خود را بچه سبب زیادتی و افزونی کردی اسامه را بر من فوالله ما سبقنی الی مشهد پس سوگند بخدا سوگند پیشی نکرده است وی از من بهیچ مشهدی از مشاهد غزوات قال لان زیدا کان احب الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من ابیک گفت عمر از بهر آنست فضیلت داد من او را که زید بن حارثه که پدر اسامه بود محبوب تر بود بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از پدر تو که منم و کان اسامة احب الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم منک و بود اسامه محبوب تر بسوی آنحضرت از تو فآثرت حب رسول الله پس اختیار کردم من محبوب پیغمبر خدا را که اسامه ست صلی الله علیه وآله وسلم علی حبی بر محبوب خود که توئی رواه الترمذی ۲۳۰ وعن جبلة بجیم وموحدة ولام مفتوحات ابن حارثة برادر زید بن حارثه ست کلان تر از وی صحابی ست روایت دارد از آنحضرت و از برادر خود قال قدمت علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقلت گفت قدوم آوردم بر آنحضرت پس گفتم یا رسول الله ابعثت معی اخی زیدا بفرست با من برادر مرا که زید ست قال هو ذا گفت آنحضرت او یعنی زید بن حارثه این ست فان انطلق معک لم امنعه پس اگر برود با تو باز نمیدارم او را و نمی گویم که نرود برود او داند قال زید گفت زید یا رسول الله والله لا اختارک علیک احدا سوگند بخدا برنمی گزینم بر تو هیچ یکی را قال گفت جبلة فرایت رأی اخی افضل فی رأی پس دیدم من رای برادر خود را که زید ست و اختیار کردن او خدمت آنحضرت را افضل تر و بهتر از رای خود در برون او باخود رواه الترمذی و اصل قصه وی و زید آنست که وی جاهل از من ست

در عهد کودکی خود که هشت ساله بود در بند قومی از عرب افتاده بود پس آگاه او را بر سر بازار آوردند تا بفروشند و حکیم بن حزام که برادر زاده خدیجه رضی الله عنها بود او را برای عمه خود خدیجه بخرید چون خدیجه در تزوج آنحضرت در آمد صلی الله علیه وآله وسلم آنرا بآنحضرت ببخشید و آنحضرت او را به پسری برگزید و ام ایمن را که مولاة آنحضرت بود بوی تزویج کرد از وی اسامه متولد شد پس از ان زینب بنت جحش که بنت عمه آنحضرت بود تزویج کرد و وی اول من اسلم است در قول بعضی و خورد تر است از آنحضرت بده سال و بعضی گویند بیست سال حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را و نام هیچ صحابی در قرآن مذکور نشده مگر نام او در قول حق سبحانه فلما قضی زید منها وطرا آنحضرت او را با جعفر بن ابی طالب برادری داد در غزوه موته شهید شد پنجاه و پنج ساله رضی الله عنه ۲۶۰ وعن اسامة بن زید قال لما ثقل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هبطت وهبط الناس المدینة روایت است از اسامه گفت چون گران شد آنحضرت و بیمار شد فرود آمدم من و فرود آمدند مردم مدینه را یعنی از ان لشکری که آنحضرت مرا با مهاجرین و انصار روان کرده بود و در افتاده بودیم بعد از چند روز شنیدیم خبر گرانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه باز آمدیم و ذکر هبوط که بمعنی از بالا بپایان فرود آمدن است بجهت آن است که آن موضعی که لشکر در آنجا افتاده بود موضعی است که در جانب علو مدینه است که او را جرف بجیم و فا و ثا مثلثه گویند چنانکه عرفات در مکه و عرب در کلام رعایت علو و اسفل می کنند چنانکه اگر از مکه بعرفات روند میگویند صعدنا الی عرفات و اگر از عرفات بمکه بیایند هبطنا الی مکة همچنین از مدینه بجرف رفتن صعود و از انجا بمدینه در آمدن هبوط است حتی در مسجد حرام اگر بجانب باب السلام روند گویند صعدنا الی باب السلام می گویند فدخلت علی رسول الله پس در آمدم من بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وقد اصمت وحال آنکه تحقیق خاموش گردانیده شده بودم آنحضرت و طاقت سخن گفتن ندارد و فلم یتکلم پس سخن نگفت آنحضرت صمت و صموت خاموش شدن اصمات و تصمیت خاموش گردانیدن فجعل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یرفع یده علی ورفعهما پس گشت آنحضرت که می نهد هر دو دست خود را بر من و بر میدارد و فاعرف انه یعونی پس می شناسم و می فهمم از هر دو دست نهادن آنحضرت بر من و برداشتن آنها که دعا می کند مرا و این غایت کرم و شفقت است از وی صلی الله علیه وآله وسلم در حق اسامه که در چنان وقت مهربانی می نماید بدو و دعا میکند او را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۲۵۰ وعن عائشة قالت ما رأیت احدا یعنی من الناس کان اشبه برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من زید بن حارثة رواه مسلم ۲۵۱ وعن عائشة قالت ما کنا نعرف رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان حبی یلج فی مخاط اسامة روایت است از عائشه که گفت نبود است آنحضرت را دوستی که اسامه نزد بود و دوستر از آنحضرت بود که یک سو کند و دور کند آب بینی اسامه او پاک گرداند بینی او را چنانکه اطفال را می کنند فمخاط بضم میم آب بینی و تمخط بینی افشاندن قالت عائشة فی حتی انا الذی افعل گفت عائشه بگذار مرا تا آنکه من بجهم این کار را یعنی بکشوانم اخت آب بینی اسامه را گویا عائشه رضی الله عنها خوش نیامد این فعل از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فقال یا عائشة احبیه فانی احبه گفت اے عائشه دوست دار اسامه را زیرا که من دوست میدارم او را یعنی اگر تو بالطبع او را دوست نمیداری ازین جهت که من دوست میدارم دوست دار که محبوب محبوب است و در حقیقت کمال محبت آنست که از محبوب بمتعلقان وی تجاوز کند و سرایت نماید بهر کس هر چیز که باشد از یار و دیار و دی و من و مذهبی حب الدیار لاهلها وللناس فیما یعشقون مذاهب رواه الترمذی ۲۶۰ وعن اسامة

قال گفت جالسا اذ جاء علی و العباس یستاذنان و روایت ست از اسامه گفت بودم من نشسته یعنی در ملازمت آنحضرت ناگاه آمدند
علی و عباس رضی الله عنهما درحالیکه طلب اذن می نمایند که درآیند بر آنحضرت فقالا لاسامة استاذن لنا علی رسول الله پس گفتند علی و عباس
مرا طلب اذن کن برای ما بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و خبر کن فقلت پس گفتم من یا رسول الله علی و العباس یستاذنان علی و
عباس اذن می طلبند که درآیند فقال اتدری ما جاء بهما پس گفت آنحضرت آیا درمی یابی و می فهمی تو که چه چیز آورده است ایشان را
و بجه کار آمده اند قلت لا گفتم نمی دریابم و نمیدانم قال لکنی ادری گفت آنحضرت لیکن من درمی یابم که بجه تقریب آمده اند ائذن
لهما اذن ده مر ایشان را که بیایند پس اذن دادم فدخلا پس درآمدند فقالا پس گفتند علی و عباس یا رسول الله جئناک نسألک
ای اهلک احب الیک آمده ایم ترا که بپرسیم ترا کدام کس از اهل بیت تو محبوب تر ست بسوی تو قال فاطمة بنت محمد گفت آنحضرت
محبوب ترین اهل بیت من نزد من فاطمه دختر محمد ست و درین وصف تفخیم و تعظیم شان فاطمه زهرا و بیان علت حکم ست قالا ما جئناک
نسألک عن اهلک من النساء گفتند نیامده ایم ترا که بپرسیم ترا از حال اهل بیت تو از زنان بلفظ من النساء در مصابیح مذکور ست و در جامع الاصول
و جامع ترمذی نیست قال گفت آنحضرت احب اهلی الی من قد انعم الله علیه محبوب ترین اهل بیت من بسوی من کسی ست که بتحقیق انعام و
احسان کرده ست خدای تعالی بهدایت و کرامت بر وی و انعمت علیه و انعام و احسان کرده ام بر وی باعتاق و تبنی آنکس کیست اسامة
بن زید پوشیده نماند که انعام حق جل و علا و انعام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در قرآن نسبت بزید که پدر اسامه ست مذکور ست و لیکن
انعام بر پدر مستلزم انعام بر پسر ست باین اعتبار آنحضرت مصداق آیت کریمه را بر اسامه فرود آورده گویا که فرمود زید و پسر او اسامه قالا ثم
من گفتند علی و عباس بعد از ان کیست قال گفت آنحضرت علی بن ابی طالب فقال العباس پس گفت عباس یا رسول الله جعلت
عمک آخرهم گردانیدی عم خود را آخر اهل بیت خود یعنی اگر بعد ازین بپرسیم مرا خواهی گفت قال ان علیا سبقک بالهجرة گفت آنحضرت
بدرستی علی سبقت کرده ست ترا بهجرت اسلام عباس رضی الله عنه بعد از واقعه بدر ست و بعضی می گویند عباس هم در مکه مسلمان بود و لیکن
از مشرکان می پوشید و با وجود هجرت بعد از ان کرد پوشیده نماند که اگر تعدد وجوه منظور و ملحوظ نباشد تقدم اسامه بر علی در احبیت مشکل شود
فافهم و بالله التوفیق پس البته درین مقام تعدد و اعتبار وجوه و حیثیات معتبر ست رواه الترمذی و ذکران عم الرجل صنو ابیه فی
کتاب الزکوة و ذکر کرده شد این حدیث که در منقبت عباس رضی الله عنه واقع ست در کتاب زکوة و این جا در ضمن حدیث عبد المطلب
بن ربیعه مذکور شد ۰ ۶ ۰ **الفصل الثالث** عن عقبة بضم عین و سکون قاف ابن الحارث صحابی ست از اولاد نوفل بن عبد مناف
اسلام آورد در روز فتح قال گفت صلی ابو بکر العصر گذارد ابو بکر صدیق رض نماز دیگر را ثم خرج یمشی و معه علی پس بیرون آمد ابو بکر درحالی که راه
میرود و با وی علی بود رضی الله عنهما فرأی الحسن یلعب بالصبیان پس دید ابو بکر حسن را که بازی می کند با کودکان فحمله علی عاتقه پس
برداشت ابو بکر حسن را بر دوش خود و قال بابی شبیه بالنبی صلی الله علیه و آله وسلم لیس شبیها بعلی و گفت ابو بکر بطریق طیب سوگند می خورم
بپدر خود حسن مانند ست به پیغمبر نیست مانند بعلی و علی یضحک و علی خنده میکرد رواه البخاری ۲۰ • وعن انس قال اتی عبید الله
بن زیاد برأس الحسین گفت انس آورده شد نزد عبید الله بن زیاد که قاتل حضرت امام حسین و سردار لشکر یزیدیان بود سر مبارک امام حسین را

فجعل فی فمہ فمضغہ ثم اعطانیہ فلفظتہ او فلفظتہ فی کفی ثم صببتہ علی وجہی ثم مسحت بہ وجہی
قال فی حسنہ شیأ وگفت در حسن امام حسین چیزی یعنی گفت بطریق انکار ابعاد کہ حسین چندان حسن نداشت واز روایت ترمذی ظاہر می شود
کہ مدح کردہ مبالغہ نمودہ در حسن وجمال وی اما بطریق استہزا وسخریت وتبجح وسرور کہ حاصل شد آن مدبخت را بقتل وی رضی اللہ عنہ قال
انس فقلت واللہ انہ کان اشبہہم برسول اللہ گفت انس پس گفتم من نخندا سوگند بدرستی وی بود مشابہ ترین مردم بہ پیغامبر خدا صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم وکان مخضوبا بالوسمۃ وبود سر مبارک وی رنگ کردہ شدہ بوسمہ کہ نام گیاہی ست کہ بآن سیاہ می کنند موی را وہمہ بفتح واو ست وضم آن
خطاست وسکون سین وفتح آن وکسر سین افصح ست ولغت حجاز رواہ البخاری وفی روایۃ الترمذی ایخضبن آمدہ ست کہ قال گفت انس
کنت عند ابن زیاد وبودم من نزد ابن زیاد فجیئ برأس الحسین پس آوردہ شد سر مبارک حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ فجعل یضرب بقضیب فی انفہ
پس گشت ابن زیاد مر دود کہ میزند بشاخی کہ در دست او بود وفی روایۃ یعنی امام حسین رض ویقول ما رایت مثل ہذا حسنا وی گوید ندیدہ ام مثل این را در
حسن فقلت اما انہ کان اشبہہم برسول اللہ پس گفتم من آگاہ باش بدرستی وی بود مشابہ ترین مردم بہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقال
وگفتہ ست ترمذی ہذا حدیث صحیح حسن غریب ۳۰ وعن ام الفضل بنت الحارث والدہ ابن عباس ست وفضل رض نیز پسر او ست
بزرگتر از عبد اللہ بن عباس کنیت کردہ شد بنام وی ووی خواہر میمونہ ست کہ از ازواج مطہرہ ست انہا دخلت علی رسول اللہ وروایت
می کند ام الفضل کہ وی در آمد بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقالت پس گفت یا رسول اللہ انی رایت حلما منکرا بدرستی من دیدہ ام خوابی
بدر اللیلۃ امشب حلم بضم حا ر مہملہ خواب کہ دیدہ شود قال وما ہو گفت آنحضرت وچیست آن خواب قالت گفت ام الفضل انہ شدید بدرستی
آن خواب سخت ست نمی یارم گفت قال باز گفت آنحضرت وما ہو قالت رایت کان قطعۃ من جسدک قطعت گفت ام الفضل گویا پارہ
از تن تو بریدہ شدہ ست ووضعت فی حجری ونہادہ شد در کنار من فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رایت خیرا
دیدی تو ای ام الفضل خواب نیک را ان شاء اللہ فاطمۃ انشاء اللہ غلامی زاید فاطمہ اگر خواستہ ست خدا پسری را یکون فی حجرک می باشد آن
پسر در کنار تو یعنی می نہند او را در کنار تو بسبب خویشی ہا وقرابتہا کہ در میان ست تا تربیت آن پسر تو کنی فولدت فاطمۃ الحسین پس زائید
فاطمہ حسین را فکان فی حجری پس بود حسین در کنار من کما قال رسول اللہ چنانچہ گفتہ بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فدخلت یوما
علی رسول اللہ پس در آمدم روزی بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فوضعت فی حجرہ پس نہادم در کنار آنحضرت ودر بعضی نسخ فی حجر
نہادم در کنار خود ثم کانت منی التفاتۃ پس شد از من نگریستنی بجانبی فاذا عینا رسول اللہ پس ناگاہ ہر دو چشم پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم تہ ریقان الدموع می ریزند اشکہا را قالت گفت ام الفضل فقلت یا نبی اللہ بابی انت وامی پس گفتم ای پیغمبر خدا
پدر ومادر من فدای تو باد مالک چہ شد ترا کہ اشک میریزی قال اتانی جبرئیل گفت آنحضرت آمد مرا جبرئیل علیہ السلام فاخبرنی
ان امتی ستقتل ابنی ہذا پس خبر داد جبرئیل مرا کہ امت من نزدیک ست کہ بکشند این پسر مرا فقلت ہذا پس گفتم بطریق تعجب واستبعاد
این پسر را قال نعم گفت آری این پسر را واتانی بتربۃ من تربۃ حمراء دادہ مرا جبرئیل خاکی از خاک آن موضع سرخ ۴۰ وعن ابن عباس
انہ قال رایت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی منامی ذات یوم نصف النہار گفت ابن عباس دیدم آنحضرت را در آنچہ می بیند

خواب بنیند و یک روزی در نیم روز آشعث اغبر ژولیده موی غبار آلوده ببیده قارورۃ فیها دم در دست آنحضرت شیشه ایست که در وی خون ست فقلت بابی انت وامی ما هذا پس گفتم پدر و مادر من فدای تو با چیست این حال و این شیشه قال هذا دم الحسین و اصحابه گفت آنحضرت این خون حسین و یاران اوست ولم ازل التقطه منذ الیوم و همیشه ام که می چینم آنرا تا امروز فاحصینا ذلک الوقت ابن عباس گفت پس یاد سپردم و می شمارم آن وقت را فاذا هو قتل ذلک الوقت پس می یابیم که کشته شد حسین در آنوقت رواهما البیهقی فی دلائل النبوۃ روایت کرده ست این دو حدیث را بیهقی در دلائل النبوۃ و احمد الا اخیر و روایت کرده ست احمد حدیث اخیر را ۱۲ ۔ **وعنه** قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احبوا الله لما یغذوکم من نعمه و هم از ابن عباس ست که گفت گفت آنحضرت دوست دارید خدا را از جهت چیزی که خورش می دهد بدو پرورش می کند شما را از نعمت و در بعضی نسخ من نعمه بصیغۃ جمع یعنی از نعمتهای خود فاحبونی لحب الله پس دوست دارید مرا از جهت دوستی خدا یعنی از جهت دوست داشتن شما خدا را یا از جهت دوست داشتن خدا مرا واحبوا اهل بیتی لحبی و دوست دارید اهل بیت مرا از جهت دوستی من بهر دو معنی ظاهر آنست که مراد اول باشد رواه الترمذی ۱۲ ۔ **وعن** ابی ذر قال وهو آخذ بباب الکعبه سمعت النبی روایت ست از ابی ذر که وی گفت و حال آنکه وی گیرنده ست دو کعبه را شنیدم پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم یقول الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح فی قومه آنحضرت آگاه باشید که حال عجیب و داستان اهل بیت من در میان شما مثل و داستان کشتی نوح ست من رکبها نجا کسیکه سوار شد کشتی نوح را رستگار شد و من تخلف عنها هلک و کسی که پس ماند و سوار نشد آنرا هلاک شد رواه احمد ۱۲ ۔

باب مناقب ازواج النبی

صلی الله علیه وآله وسلم ورضی الله عنهن ۔ بدانکه ازواج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقتی نه بودند و در وقت دیگر یازده و در وقت دیگر زیاده بران و وقتی که مترازن در جامع الاصول آورده ست که علما اختلاف دارند در عدد ازواج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و در ترتیب ایشان و عدد آنهائیکه مرده اند پیش از آنحضرت و آنهائیکه مرده اند بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم و آنهائیکه دخول کرده با آنها و آنهائیکه دخول نکرده و جماعه از زنان هستند که آنها را خواستگاری کرده و در نکاح نه در آورده و آن زنان که عرض کردند خود را بر آنحضرت و گفته که ما ذکری کنیم آنچه مشهورتر ست از اقوال پس ازان ذکر کرد صاحب جامع الاصول اسماء ایشان را و احوال ایشان را و کلام او مصروف در شرح اسماء و تاریخ نکاح و وفات ذکر کرده و در تکمله شرح احوال نیز نوشته ست و در اینجا بر ذکر اسماء و تاریخ اقتصار نموده اول ازواج مطهره ام المؤمنین خدیجه بنت خویلد ست تزوج کرد او را آنحضرت و خدیجه چهل ساله و آنحضرت بیست و پنج ساله بود و وفات یافت پیش از هجرت بسه سال بر قول صحیح بعد ازدی سوده بنت زمعه را تزوج در مکه کرد و مرد در سال پنجاه و چهار عائشه صدیقه بنت ابی بکر صدیق را تزوج کرد او را بمکه و وی شش ساله بود و بنا کرد با او در نه سالگی و وفات یافت در سال پنجاه و پنج یا پنجاه و هشت حفصه بنت عمر بن الخطاب تزوج کرد در سال دوم یا سوم از هجرت و مرد در سال چهل و پنج یا چهل و یک زینب بنت خزیمه تزوج کرد در سال سوم و مرد در سال چهارم ام سلمه بنت امیه مخزومی تزوج کرد در سال چهارم یا سوم و مرد در سال پنجاه و نه و بعضی گفته اند در سال شصت و دو و اول صحیح ترست و زینب بنت جحش تزوج کرد در سال پنجم و مرد در سال بیستم یا بیست و یکم و وی اول کسی ست که رفت از عالم از ازواج

بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ام حبیبه بنت ابی سفیان خواهر معاویه واصح واشهر آنست که تزویج کرد او را نجاشی برای آنحضرت بچهار صد درهم در سال ششم در حبشه که همراه شوهر خود عبید الله بن جحش رفته بود وعبید الله نصرانی شده ومرد جویریه بضم جیم وفتح واو بنت حارث بن کرد آنحضرت او را در غزوه مریسیع در سال ششم پس آزاد کرد وتزوج نمود ومرد در سال پنجاه وشش میمونه بنت الحارث تزوج در سال هفتم موت در سال شصت ویک یا پنجاه ویک ودی خاله ابن عباس ست صفیه بنت حیی بن اخطب در سال هفتم غزوه خیبر اسیر ساخت وآزاد کرده تزوج نمود ودی دران زمان هفده ساله بود وفات یافت در سن خمسین وقیل اثنین وخمسین وقیل غیر ذلک ریحانه بنت زید یهودیه بود بنکاح کرد واعتاق کرده تزوج نموده در سال ششم ومرد در وقت رجوع از حجة الوداع این یازده زن را تزوج کرده دخول نموده ست وجماعه از زنان مقدار بست یا بیشتر بوده اند که ایشان را تزوج نموده پیش از دخول مفارقت نمود وبعضی را خواستگاری نموده وتزوج نفرموده وبعضی نزد نزول کریمه یا ایها النبی قل لازواجک الآیه دنیا اختیار کرده بدر رفتند وتفاصیل آن مذکور ست در جامع الاصول واما سراری بعضی گفته اند چهار بوده مشهور ترین آنها ماریه قبطیه ام ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در سال شانزده مرده وریحانه بنت شمعون یا بنت زید که مذکور شد بعضی گفته اند آزاد نکرده وطی بملک یمین نموده دیگر جاریه بوده که زینب بنت جحش او را بخشیده بود ودیگری بود ازجائی تبدکر شده والله اعلم ۱۰ **الفصل الاول عن علی** رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را می گفت خیر نسائها مریم بنت عمران بهترین زنان دنیا یا آن است که مریم در وی بوده مریم بنت عمران ست وخیر نسائها خدیجة بنت خویلد وبهترین زنان دنیا یا این امت خدیجه بنت خویلد ست متفق علیه فی روایة قال ابو کریب گفت ابو کریب بضم کاف که راوی این حدیث از وکیع ست واشار وکیع الی السماء والارض واشارت کرد وکیع که از حفاظ حدیث ست ودر مرتبه مالک واقران اوست بسوی آسمان وزمین از برای بیان معنی دنیا یعنی بهتر ست از آنهائی که در زیر آسمان وبر زمین اند واز ین حدیث ظاهر شد که مریم وخدیجه هریک بهترین امت خود ست ولیکن معلوم نشد نسبت میان این هر دو که کدام فاضل تر ست نقل کرده شده ست از تفسیر نسفی که خدیجه وعایشه افضل اند از مریم بر قول صحیح که مریم پیغمبر نیست واین خود مقرر ست که زنان این امت مرجومه بهتر ست از زنان دیگر باز در عایشه وخدیجه نیز اختلاف کرده اند وهمچنین در افضل فاطمه بر عایشه رضی الله عنهن مالک گفت رحمة الله علیه فاطمه جگر پاره پیغمبر ست ومن جگر پاره پیغمبر هیچ کس را افضل ازینهم ونگفته کلام در فصل اول از مناقب اهل بیت گذشت ۱۲ **وعن ابی هریرة** قال اتی جبرئیل النبی صلی الله علیه وآله وسلم فقال گفت ابو هریره آمد جبرئیل آنحضرت را پس گفت یا رسول الله هذه خدیجة قد اتت معها انائه فیه ادام او طعام او شراب فاذا اتته اقرأ علیها السلام من ربها ومنی وبشره ببیت فی الجنة من قصب لا صخب فیه ولا نصب این خدیجه ست بتحقیق آمده با وی آوندی ست که در وی نان خورشی ست او طعامی یا نوشابه ست شک راوی ست وآمدن خدیجه از مکه بود بغار حرا که آنحضرت در انجا مشغول می بود قوت چند روزه با خود می برد روزی مگر خدیجه خود برده ست واین بشارت یافته همچنین گفته اند بعضی شراح پوشیده نماند مشهور آنست که مشغول بودن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نزول جبرئیل بود ظاهر بعد از نزول نیز زمانی در آنجا بوده اند وخدیجه رضی الله عنها در ان زمان طعامی برای آنحضرت برده یا این طعام آوردن وقت دیگر باشد والله اعلم این خبر جبرئیل داد وگفت فاذا

انتاک فاقرأ علیها السلام من ربها ومنی پس چون بیاید خدیجہ ترا پس بخوان بروی سلام از پروردگار وی واز جانب من وگفتہ آید
کہ در اینجا فصل ست مر خدیجہ را بر عایشہ کہ در حدیث عایشہ بسلام جبرئیل اکتفا کردہ اند چنانچہ باید و بشر ہا بیت فی الجنۃ من قصب و مژدہ دہ
مر خدیجہ را بخانۂ در بہشت از قصب بفتح قاف وصاد مہملہ مروارید میانہ کہ واک فراخ مقدار کوشکی و در بہشت گنبد ہا بود از مروارید و قصب
از جواہر آن بود کہ دراز و مجوف باشد و در احادیث دیگر صریحا ذکر لؤلؤ در آمدہ لاصخب فیہ ولا نصب نیست غوغا در ان خانہ و نہ رنج
وتعب وصخب بفتحتین بانگ و فریاد و نصب بفتحتین رنج و رنج دیدن یعنی خانۂ بی زحمت و بی رنج بر خلاف خانہ ہای دنیا یا بی بانگ و فریاد
کردن و رنج کشیدن در بنا رخانہ کہ بنا رخانہ بی فریاد و رنج کشیدن نمی باشد و آنجا ہمین طور طیارست وگفتہ اند کہ این جزای آنست کہ
وی رضی اللہ عنہا نخست اسلام آورد بطوع و رغبت بی رفع صوت و منازعت وتعب متفق علیہ ۳۰ وعن عایشۃ رضی اللہ عنہا
قالت ما غرت بکسر غین معجمہ علی احد من نساء النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما غرت علی خدیجۃ گفت عایشہ کہ من غیرت نکردہ ام و رشک نبردہ ام
بر ہیچ یکی از زنان پیغمبر آنچنانکہ غیرت بردہ ام بر خدیجہ و ما رایتہا ومن ندیدہ ام خدیجہ را ولکن کان یکثر ذکرہا ولیکن بود آنحضرت کہ بسیار میکرد
یاد خدیجہ را و ربما ذبح الشاۃ و یسا کفذبح می کرد گوسفند را ثم یقطعہا بتشدید اعضاء پستر پارہ پارہ می کرد گوسفند را عضوا عضوا و تقطیع پارہ پارہ
کردن و عضو بضم و کسر اندام ثم یبعثہا فی صدائق خدیجۃ پستر می فرستاد آنحضرت آن گوسفند را یا اعضاء را در زنانی کہ دوستان خدیجہ بودند
فربما قلت لہ وکان لم یکن فی الدنیا امرأۃ الا خدیجۃ پس بسا کہ می گفتم من مر آنحضرت را گویا نبود در دنیا ہیچ زنی موصوف بصفات حمیدہ
مگر خدیجہ فیقول انہا کانت وکانت پس می گفت آنحضرت در مدح و تعریف خدیجہ کہ خدیجہ بود چنین و چنین و بود چنین و چنین بطریق ابہام
می گفت بجہت مبالغہ و اشارت بآنکہ بیان صفات وی از حد و اندازہ بیرون ست و می فرمود وکان لی منہا ولد وبود مرا از خدیجہ اولاد
ہمہ اولاد آنحضرت از خدیجہ ست رضی اللہ عنہا الا ابراہیم از ماریہ وکدام اولاد فاضلہ وکامل تر از فاطمہ سیدۃ نساء العالمین مادر حسن وحسین سلام اللہ
علیہم اجمعین بود و در اینجا تعریض ست بعایشہ کہ از وی ہیچ ولدی نشدہ و اشارت ست کہ اخص و اعز صفات نساء و فوائد آن اولاد ست
متفق علیہ ۳۱ وعن ابی سلمۃ ابو سلمہ نام صحابی مشہور ست زوج ام سلمہ و ہم نام پسر عبد الرحمن بن عوف ست تابعی کبیر امام جلیل القدر
راوی عایشہ ست و اینجا ہمین مراد ست ان عایشۃ قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حکایت می کند ابو سلمہ کہ عایشہ گفت
گفت آنحضرت یا عایش ہذا جبرئیل یقرئک السلام ای عایشہ این جبرئیل ست می خواند ترا سلام یعنی میرساند تو سلام عایش بحذف
تا و این را در اصطلاح نحو ترخیم می گویند کہ از آخر منادی حرفی حذف می کنند و یقرئک بضم یا از اقراء بمعنی خواندن و چون بعد از سلام رسیدن
جواب سلام می گویند گویا سلام خواندن بر کسی سلام خواندن ست او را ازین جہت می گویند کہ فلانی سلام می خواند ترا و اگر گویند
یقرئ علیک السلام بفتح یا یعنی می خواند بر تو سلام و می گوید ترا سلام چنانکہ در حدیث خدیجہ گذشت این سخن مکرر گفتہ شدہ است فتذکر
قالت گفت عایشہ یعنی در جواب سلام جبرئیل وعلیہ السلام ورحمۃ اللہ وبرکاتہ جبرئیل سلام و رحمت خدا قالت وہو یری ما لا اری گفت عایشہ
و آنحضرت میدید جبرئیل را کہ نمی بینم من و آن تشخص جبرئیل ست کہ آنحضرت میدید و عایشہ نمیدید متفق علیہ ۳۲ وعن عایشۃ قالت
قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اریتک فی المنام ثلث لیال گفت عایشہ گفت مرا آنحضرت نمودہ شدہ تو مرا در خواب سہ شب

یعنی یک الملک فی سرقة من حریر می آورد ترا یعنی صورت و مثال ترا در قطعه از جامه ابریشمی چنین و سره سرقه بمهمله و قاف بفتحات شقه حریر سفید یا مطلق موب سره و در حدیث دیگر آمده است که گفت عائشه فرود آورد جبرئیل صورت مرا در کف دست آنحضرت و جه توفیق میان دو روایت آنست که صورت در حریر بود و حریر در کف دست و تواند که دو بار نزول کرده باشد یکبار در کف دست و بار دیگر در قطعه حریر فقال لی هذه امرأتک پس گفت فرشته برای من این زن تست فکشفت عن وجهک الثوب پس برداشتم از روی صورت تو جامه فاذا انت هی پس ناگاه تو اکنون آن صورتی که دیده بودم یا کشف کردم جامه را از روی تو و نزد مشاهده تو پس ناگاه تو آن صورتی که دیده بودم هر دو معنی گفته اند فافهم فقلت ان یکن هذا من عند الله یمضه پس گفتم اگر هست این خواب دیدن از پیش خدا در گذراند خدای تعالی این را یعنی می سازد این مهم را اگر گفته شود که شک در بودن این از زن و خدا چه معنی دارد و قوم انبیا وحی ست خصوصاً سید الانبیا صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین جوابش آن گفته اند که اگر این واقعه منامی پیش از نبوت بود فلا اشکال و اگر بعد از نبوت باشد پس مراد این جا شک نیست بلکه تقریر وقوع و تحقیق اوست و این کلام را کسی میگوید که بتحقیق ثابت ست امر روی چنانکه سلطانی می گوید اگر من سلطانم ببین که چه می کنم ترا اگر گویند آمدن فرشته منافی ست بودن این پیش از نبوت جوابش آنکه رؤیت ملک مخصوص به نبی نیست خصوصاً در خواب آنچه مخصوص ست آوردن اوست وحی را از خدا و بعضی گفته اند که اصل این رؤیا حق ست ولیکن شک در تعبیر اوست که مراد همین ظاهر باشد یا چیزی دیگر باشد خلاف ظاهر یا مراد از وجه در دنیاست یا در آخرت فتدبر متفق علیه ۱۲ وعنها قالت ان الناس کانوا یتحرون بهدایاهم یوم عائشة وهم از عائشه ست که مردم بودند که قصدی می کردند بهدایای خود در روز نوبت من یعنی میخواستند برای آنحضرت بیارند نگاه میداشتند تا روزیکه نوبت عائشه باشد بخدمت میبردند وتحری تقصد و کوشش در طلب است چنانکه تحری قبله وتحری لیلة القدر می گویند یعنی طلب آنچه سزاوارست و اولی است و احری یبتغون بذلک مرضاة رسول الله طلب می کردند بآن تحری رضای پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم مرضات بفتح میم و سکون را مصدر ست بمعنی رضا وقالت ان نساء رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کن حزبین وگفت عائشه که زنان آنحضرت بودند دو گروه فحزب فیه پس یک گروه بود که در وی عائشه و صفیه وحفصه وسوده بود و عائشه سردار اینها بود از جهت محبت رسول خدا او وی و حفصه موافق و مرافق یکدیگر بودند چنانکه ابوبکر و عمر متفق و متحد بودند والحزب الآخر ام سلمه وسائر نساء رسول الله و گروه دیگر ام سلمه و باقی زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و سردار ایشان ام سلمه بود فکلم حزب ام سلمه پس سخن کردند گروه ام سلمه فقلن لها پس گفتند مر ام سلمه را کلمی رسول الله سخن کن و بگو پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یکلم الناس فیقول سخن کند بر مردم پس می گوید من اراد ان یهدی الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فلیهد الیه حیث کان کسی که خواهد هدیه فرستد بسوی آنحضرت پس باید که هدیه فرستد هر جا که باشد چه در خانه عائشه بوده در خانه نوبتی و آنحضرت نزد همانجا عائشه فکلمه پس کلام کرد ام سلمه با آنحضرت درین باب فقال لها ما لأنوذینی فی عائشة پس گفت آنحضرت مر ام سلمه را از برای مکن مرا در باب عائشه و از جهت عائشه فان الوحی لم یأتنی وانا فی ثوب امرأة الا عائشة زیرا که بدرستی وحی نمی آید مرا و حال آنکه من در جامه خواب هیچ زنی باشم غیر عائشه قالت اتوب الی الله من اذاک گفت ام سلمه توبه می کنم

بسوی خدا از آزار تو یا رسول اللہ ثم انہن دعون فاطمۃ فارسلن الی رسول اللہ پس ایشاں زنان کہ خرب ام سلمہ اند خواند ند فاطمہ را پس فرستادند
بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فکلمتہ پس کلام کرد فاطمہ رض آنحضرت را فقال یا بنیۃ الا تحبین ما احب پس گفت آنحضرت اے
دختر ک من آیا دوست نمیداری تو چیزی را کہ دوست میدارم من قالت بلی گفت فاطمہ بلی دوست میدارم چیزی را کہ دوست میداری
تو قال فاحبی ہذہ گفت آنحضرت پس اگر دوست میداری چیز یرا کہ دوست میدارم من دوست دار این زن را یعنی عایشہ را و آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امر کردہ بود کسی را کہ در روز عایشہ بیاید و حق آن نساء بآن تعلق نگرفتہ بود اگر کسی بطور خود بیاید منع برای چہ کنند
متفق علیہ و ذکر حدیث انس و ذکر کردہ شد حدیث انس کہ در اول وی این ست فضل عایشۃ علی النساء فی باب بدأ الخلق و روایۃ
ابی موسیٰ در باب بدأ الخلق بروایت ابی موسیٰ اشعری رض ۴۰۰ **الفصل الثانی** ۲ عن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم قال حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران وخدیجۃ بنت خویلد وفاطمۃ بنت محمد وآسیۃ امرأۃ فرعون رواہ ست از انس کہ
آنحضرت گفت بس ست ترا از زنان جہانیان شناختن مناقب و فضائل این چہار زن کہ از غیر خود فاضل اند و ذکر عایشہ درین حدیث
مکرر از جہت اکتفا کردن بذکر وی در احادیث دیگر کما قالوا و آسیہ بتقدیم ہمزہ بر سین ست و خطاب با نس ست یا عام رواہ الترمذی
۴۰۱ وعن عایشۃ ان جبرئیل جاء بصورتہا فی خرقۃ حریر خضراء الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت ست از عایشہ کہ جبرئیل آورد
صورت او را در پارۂ جامۂ ابریشمی سبز بسوی آنحضرت از اینجا معلوم شود کہ سرقہ مخصوص بحریر سپید نیست یا قضیہ متعدد ست یا اشتباہ
راوی ست واللہ اعلم فقال ہذہ زوجتک فی الدنیا والآخرۃ پس گفت جبرئیل این زوجۂ تست در دنیا و آخرت و در اینجا بشارت ست
عایشہ را بہ بہشت و ہمہ ازواج مطہرہ بہشتی اند چنانکہ از احادیث معلوم میگردد و بشارت مخصوص بعشرہ نیست چنانکہ تحقیق یافتہ است
رواہ الترمذی ۴۰۲ وعن انس قال بلغ صفیۃ ان حفصۃ قالت انا بنت یہودی گفت انس کہ رسید بصفیہ آنکہ حفصہ گفت مرا دختر یہودی
بود صفیۃ دختر حیی بن اخطب بضم حاء مہملہ و فتح تحتانیۃ اولی و تشدید ثانیہ فبکت پس بگریست صفیہ فدخل علیہا النبی پس در آمد بر صفیہ پیغمبر
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ہی تبکی و حال آنکہ وی می گرید فقال ما یبکیک پس گفت آنحضرت چہ چیز می گریاند ترا و چرا می گریی قالت
پس گفت صفیہ قالت لی حفصۃ انی ابنۃ یہودی گفت مرا حفصہ کہ من دختر یہودی ام فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انک لابنۃ
نبی پس گفت آنحضرت بدرستی تو ہر آئینہ دختر پیغمبری و ان عمک لنبی و بدرستی عم تو پیغمبر ست بجہت آنکہ حیی ابن اخطب پدر صفیہ از اولاد ہارون
پیغمبر برادر موسیٰ علیہما السلام بود و باین حساب پدر او پیغمبر باشد و عم او نیز پیغمبر بود و انک لتحت نبی و بدرستی تو ای صفیہ زیر پیغمبر و زوجۂ اوئی
مراد ذات شریف خود داشتہ ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فعلیم تفخر علیک پس در چہ چیز و بسبب کدام فضیلت می نازد حفصہ بر تو و بزرگی
می کند بر تو مقصود رفع منقصت از صفیہ ست کہ وی جامع صفات فضل و کرم ست نہ تفضیل وی بر دیگران پس نگوئیم کہ این صفات مخصوص بصفیہ
است بلکہ تمامۂ نسای آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ قرشیہ اند شریک اند درین صفات زیرا کہ دختران اسمٰعیل اند کہ برادر اسحٰق علیہما ست و در تحت
تصرف آنحضرت اند ثم قال پس گفت آنحضرت بحفصہ بعد از تسلیۂ صفیہ اتقی اللہ یا حفصۃ بپرہیز کن خدا را و بترس از وی ای حفصہ کہ جنگ کنی
با کسی و فخر کنی و عیب گیری بر کسی رواہ الترمذی والنسائی ۴۰۳ وعن ام سلمۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دعا فاطمۃ عام الفتح

روایت ست از ام سلمه که آنحضرت خواند فاطمه را و طلبید نزدیک وصال فتح مکه فناجا تا پس راز گفت بوی پنهانی قبلت پیش گریست فاطمه پس خندانید بار سخنی گفت آنحضرت فاطمه را پس بخندید فاطمه فلما توفی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سالتها عن بکائها وضحکها پس هنگامیکه وفات یافت آنحضرت پرسیدم فاطمه را از گریستن او اولاً و از خندهٔ وی ثانیاً فقالت اخبرنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه ینعی الیه فبکیت پس گفت فاطمه خبر داد مرا آنحضرت که وی میمیرد درین نزدیکی پس بگریستم من ثم اخبرنی انی سیدة نساء اهل الجنة فضحکت پس خبر داد مرا که من بی بی زنان اهل بهشتم الا مریم بنت عمران مگر مریم دختر عمران فضحکت پس بخندیدم مناسبت این حدیث باین باب ظاهر نیست مگر آنکه مسیح باشد بانچه وارد شده است که مریم زوجهٔ آنحضرت است در بهشت کذا قال الطیبی رواه الترمذی ۲۰ +

الفصل الثالث ۰ عن ابی موسی قال ما اشکل علینا اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدیث قط فسالنا عائشة پس پرسیدیم ما عایشه را الا وجدنا عندها منه علما مگر می یافتیم نزد عایشه ازان مشکل علمی که حل آن اشکال میکرد از جهت وفور علم وی بسماع از آنحضرت وقوت اجتهاد رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب ۲۰ وعن موسی ابن طلحة تابعی ثقه جلیل ست وی میگوید که تولد او در زمان نبوت شده است وطلحه طلحة بن عبید الله ست که از عشره مبشره ست قال ما رایت احدا افصح من عایشة گفت ندیدم هیچ یکی را افصح تر از عایشه مبالغه است یا بر حقیقت ست که وی ندیده باشد پیغمبر را افصح تر ازوی رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب ۰۰۰ **باب جامع المناقب** ذکر کرد مؤلف درین باب مناقب بعضی از مشاهیر اصحاب بی تخصیص طائفهٔ مخصوص از اشاره و ترجمه بترجمهٔ مخصوصه چنانچه خلفاء عشره و اهل بیت و ازواج و مهاجرین و انصار وغیرهم ۲۰ **الفصل الاول** عن عبد الله بن عمر قال رایت فی المنام کان فی یدی سرقة من حریر گفت ابن عمر دیدم در خواب گویا در دست من قطعهٔ از حریر ست لا اهوی بها الی مکان فی الجنة الا طارت بی الیه قصد نمی کنم باین سرقه سوی مکانی در بهشت بالا برآمدن را و بپایان افتادن اگر آنکه می پرانید سرقه مرا و میرساند بسوی آن مکان گویا که آن سرقه مثل بازوی مرغ شده قصصتها علی حفصة پس گفتم من این حال را و عرض کردم بر حفصه که خواهر بن عمر بود قصصتها حفصة علی رسول الله پس گفت و عرض کرد آنرا حفصه بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال ان اخاک رجل صالح او ان عبد الله رجل صالح شک راوی ست پس گفت آنحضرت بدرستی برادر تو یعنی ابن عمر مردی صالح ست و این رویای صالح ست متفق علیه ۰۰۰ وعن حذیفة قال ان اشبه الناس دلا وسمتا وهدیا برسول الله لابن ام عبد گفت حذیفه بدرستی که مشابه ترین مردم از روی دل و سمت و هدی پیغمبر خدا ابن ام عبد ست یعنی عبد الله بن مسعود که مادر او را کنیت بام عبدی کردند و دل بفتح دال و تشدید لام ست سیرت و حالت و هیئت و بعضی گفته اند حسن حدیث گویا ماخوذ از دلالت ست که ظاهر حال او دلالت می کند بر حسن سیرت و در قاموس گفته دل هم چون هدی است بی کینه و وقار و حسن منظر و مجمع البحار دل شکل و شمائل و سمت بفتح سین و سکون میم طریق و قصد و بیشتر اطلاق او بر طریق اهل خیر آمده و در قاموس گفته سمت طریق و هیئت اهل خیر و فی الصراح سمت راه و روش نیکو و هدی بفتح ها و سکون دال طریقت و سیرت و هیئت و بالجمله این هر سه لفظ قریب اند در معنی و هر سه با یکدیگر ذکور می شوند و آمده ست که اصحاب عبد الله نزد عمر میرفتند و نظر می کردند بسمت و هدی

و دل وی پس شبہہ می کردند بآن من حین یخرج من بیته الی ان یرجع الیه ہنگامی کہ بیرون می آمد عبد اللہ از خانہ خود تا آن وقت کہ باز می گشت بسوی خانہ لاندری ما یصنع فی اہله اذ اخلا در نمی یابیم و نمی دانیم کہ چہ می کند در اہل بیت خود وقتی کہ بخلوت میرود یعنی ظاہر حال او کہ بر باطن ہست خود دلالت بر حسن استقامت او دارد و نمی دانیم کہ باطن او چہ گونہ ہست و در خلوت چہ حال دارد و این بجہت استغراب طریقہ و حال و حسن و کمال وی می گوید یعنی این طور حال غریب و راہ و روش و استقامت مشکل ست کہ مستمر باشد و در غیبت و حضور یکسان بود یا آنچہ نزد حذیفہ بود از خوف تکلف و تصنع و نفاق و نزد وی بود علم منافقین رواہ البخاری

۳۰ ۔ وعن ابی موسی الاشعری قال قدمت انا و اخی من الیمن فمکثنا حینا ما نری الا ان عبد اللہ بن مسعود رجل من اہل بیت النبی فکان نمی بردیم مگر آنکہ عبد اللہ بن مسعود مردی ست از اہل بیت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لما نری من دخوله و دخول امه علی النبی از جہت آنچہ می دیدیم از در آمدن وی و در آمدن مادر وی گاہ و بیگاہ بر پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نری در اول بضم نون ست یعنی نظن و در ثانی بفتح آورده اند کہ آنحضرت عبد اللہ بن مسعود را محکم کرده بود کہ اگر بکلید و کس نزد من ہستند در آی و حاجت باذن نیست متفق علیہ ۳۰ ۔ وعن عبد اللہ بن عمرو ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال روایت ست از عبد اللہ بن عمرو بن العاص کہ آنحضرت گفت استقرؤا القرآن من اربعة طلب قرائت قرآن کنید و بیاموزید آنرا از چہار کس من عبد اللہ بن مسعود و یکی از عبد اللہ بن مسعود کہ اقرأ این قوم بود و سالم مولی ابی حذیفة کہ از فضلای موالی و خیار و کبار صحابہ بود و از اہل فارس بود از اصطخر و امامت می کرد مہاجرین اولین را در وقتی کہ قدوم آوردند مدینہ را باوجود آنکہ در میان ایشان عمر می بود و ابو سلمہ رضی اللہ عنہما و ابو حذیفہ پسر عتبہ بن ربیعہ بن عبد شمس بود نام او ہشام ست از فضلای صحابہ و از مہاجرین اولین و اسلام آورد پیش از در آمدن آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در ارقم را و ابی بن کعب و سوم ابی بن کعب رضی اللہ عنہ کہ اقرأ صحابہ بود و او را سید القراء می گفتند و امیر المؤمنین عمر او را سید المسلمین می نامید و کاتب وحی بود و معاذ بن جبل مناقب او بیرون از حد حصر و احصاست و برادری داده بود او را آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم با عبد اللہ بن مسعود و بقضای یمن فرستاده بود و سابقا از احوال وی چیزی نوشته شده ست متفق علیہ ۳۰ ۔ وعن علقمة تابعی کبیر ست کہ در زمان آنحضرت تولد کرد و از یاران و تابعان ابن مسعود ست قال قدمت الشام گفت قدوم آوردم بشام فصلیت رکعتین پس گذاردم دو رکعت ثم قلت پس گفتم اللہم یسر لی جلیسا صالحا خداوندا آسان گردان و پیدا کن برای من ہمنشین نیک فاتیت قوما و جلست الیہم پس آمدم گروہی را و نشستم مائل بایشان فاذا شیخ قد جاء حتی جلس الی جنبی پس ناگاہ پیری تحقیق آمد تا آنکہ نشست بہ پہلوی من فقلت من ہذا گفتم من چہ پرسیدم ازان قوم کیست این فقالوا ابو الدرداء گفتند ابو الدرداء ست صحابی مشہور جلیل القدر فقیہ عالم حکیم زاہد از اصحاب صفہ برادری داد آنحضرت میان او و میان سلمان فارسی فقلت انی دعوت اللہ ان یسر لی جلیسا صالحا فیسر لی گفتم ابو الدرداء را بدرستی من دعا کردم خدای تعالی را کہ میسر گرداند مرا ہمنشین نیک پس میسر گردانید ترا برای من فقال من انت پس گفت ابو الدرداء کیستی تو و از کجائی قلت من اہل الکوفة گفتم از اہل کوفہ ام قال اولیس عندکم ابن ام عبد گفت ابو الدرداء

آیا نیست نزد شما ابن ام عبد یعنی عبد اللہ بن مسعود صاحب النعلین والوسادة والمطهرة یعنی صاحب نعلین و بالین و آبدست و ان آنحضرت که این اشیا حوالهٔ او بود و باین خدمات و سعادات شب و روز مشرف و ممتاز بود پس بوجود این ملازمت نزد او علمها باشد که طالب را مستغنی می گرداند از غیر وی و فیکم الذی اجاره الله من الشیطان علی لسان نبیه و در میان شما هست آن کسیکه امان داده است او را خدا از شیطان بر زبان پیغمبر خود یعنی عمار آمی خواهد ابو الدرداء باین کس عمار بن یاسر را که آنحضرت او را طیب مطیب می فرمود و بشارت به بهشت داده و دعا کرده او را در وقتیکه عذاب می کردند او را مشرکان و می سوختند و گفت سرد شو و سلامت شو ای آتش بر وی چنانکه بر ابراهیم خلیل الله گشتی و فرمود می شنوند ترا ای عمار گروه باغیان می خوانی تو ایشان را به بهشت و میخوانند ترا ایشان بآتش و این در معنی امان دادن از شیطان ست که بر طریق وحی مستقیم می ماند و بوسوسه از راه نمی رود و این فیکم صاحب السر الذی لا یعلمه غیره آیا نیست در میان شما صاحب سر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که نمیداند آن سر را دیگری یعنی حذیفه مرد باین صاحب سر حذیفه بن الیمان رض ست که او را صاحب سر رسول الله صلی الله علیه و آله می گفتند و بود نزد او علم منافقان و علامات نفاق که آنحضرت او را بآن اطلاع داده بود ایشان خصوصا و گردانیده خود و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از وی می پرسید که آیا هیچ می بینی از حذیفه در من از نشان نفاق چیزی گفت لا و الله نمی بینم در تو الا آنکه می گوئی که بسفر تو الوان طعام حاضر می شود و چون تحقیق کردند بعضها بود که شکسته بود و زرد و سفید می شود و رواه البخاری و از این حدیث معلوم می شود که عالم را باید که اگر دیگری را فاضلتر از خود داند طالب را حواله بوی کند و طالب نیز اگر در جای خود علما یابد احتیاج بسفر و اکتساب نفس ندارد ۶۰۰ وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال ایت بجنة رواه مسلم از جابر که آنحضرت گفت نمود شده مرا بهشت فرا آمد ابو طلحه پس دیدم من ابا طلحه انصاری را که در انس بن مالک و کنیت او ام سلیم ست و در نام وی اختلاف ست گفته شده که رمیثه بنت ملحان بود پس آمد انس او کشته شد مالک در حالت اشتراک و مسلمان شد ام سلیم و ابو طلحه او را خواستگاری کرد ام سلیم از او و ابا نمود از اسلام دعوت کرد پس مسلمان شد ابو طلحه پس قبول کرد و گفت من ترا بر اسلام تو خود را نزنی و ادم مهر من همین اسلام ست انیز گفت آنحضرت و سمعت خشخشة امامی و شنیدم آواز پای را پیش خود فاذا بلال پس ناگاه بلال ست که پیش پیش بهشت میرود و خشخشه بفتح هر دو خاء معجمه بشین معجمه اولی آواز سلاح و هر چیز خشک که اجزای او بهم سایند مثل سلاح و نعل و جامه و مثل این حدیث در شان بلال در باب المناقب نیز گذشته ست رواه مسلم ۶۰۰ وعن سعد قال کنا مع النبی صلی الله علیه و آله و سلم ستة نفر روایت ست از سعد بن ابی وقاص گفت بودیم ما با آنحضرت شش کس فقال المشرکون اطرد هؤلاء لا یجترئون علینا پس گفتند مشرکان ان را دور کن اینها را از مجلس خود تا ما تو را حکایت نکنیم و ایشان دلیری نکنند در حرف و حکایت بر ما اطرد بضم همزه و را و سکون طا قال گفت سعد و کنت انا و ابن مسعود و رجل من هذیل و بلال و رجلان ست امیهما گفت سعد در بیان شش نفر که چه کسان بودند بود من و ابن مسعود و یکمردی از قبیله هذیل بضم ها و فتح ذال معجمه و بلال و دو مرد دیگر که نام نمی برم آنها را و گفته اند که آن دو مرد خباب و عمار ند و این که گفت نام نمی برم آنها را از جهت مصلحتی که در نام نبردن دانست یا بجهت نسیان و اول اظهر ست از عبارت موقع فی نفس رسول الله پس افتاد در خاطر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم

ما شاء الله ان تشاء چیزیکه خواست خدا که واقع شود یعنی خواست آنحضرت که براند آنها را و دور کند بجهت استمالت دلهای مشرکان بطمع انکه ایمان بیارند محمد ث نفسه پس حکایت کرد آنحضرت نفس خود را و باندیشید فانزل الله تعالی پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیت را ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه و مراد آنکسانی را که بخوانند و ذکر می کنند پروردگار خود را صبح و شام می خواهند ذات پروردگار و رضای او را رواه مسلم ۸۰ وعن ابی موسی ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال له یا ابا موسی لقد اعطیت مزمارا من مزامیر آل داؤد روایت ست از ابی موسی اشعری که گفت آنحضرت مر او را ای ابو موسی داده شده ای تو مزماری از مزامیر داؤد مزمار کسر میم است زمر معنی سرود کردن مثل نی و دف و طنبور و مانند آن که نه بزبان باشد و اینجا مراد آواز خوب ست و لفظ آل مقحم ست زیرا که آنکه مشهور ست بحسن صوت داؤد علیه السلام ست نه آل داؤد علیه السلام و بعضی گفته اند که آل این جا بمعنی شخص ست و داؤد پیغمبر علیه السلام بغایت خوش آواز بود و وقتی که زبور را بآواز خوش می خواند جنیان از مجلس بر می خاست و ابو موسی الاشعری رضی الله عنه نیز در غایت خوش آوازی و خوش خوانی بوده در باب تلاوت حدیثی در خواندن وی رضی الله عنه قرآن را و گوش نهادن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر ان گذشته ست تعلق علیه ۹۰ وعن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده بن الارت بفتح همزه و راء و تشدید فوقانیه قدیم الاسلام ست ایمان آورد پیش از دخول دار ارقم و عذاب کرده شد بر اسلامش پس صبر کرد و از مهاجرین اولین ست حاضر شد بدر را و ما بعد او را از مشاهد قال هاجرنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نبتغی وجه الله تعالی فوقع اجرنا علی الله گفت هجرت کردیم ما با آنحضرت در حالی که طلب میکردیم ذات خدا و رضای او را پس واقع و ثابت شد اجر و ثواب ما بر خدا و بفضل و کرم وی تعالی فمنا من مضی لم یاکل من اجره شیئا پس بعضی از ما کسانی اند که گذشتند از عالم و نخوردند از اجر در دنیا چیزی را و در رفتند منهم مصعب بن عمیر از جمله ایشان مصعب بضم میم و سکون صاد و فتح عین مهملتین بن عمیر بضم عین و فتح میم و سکون تحتانیه قتل یوم احد کشته شد روز احد فلم یوجد له ما یکفن فیه پس یافته نشد مر او را جامه که تکفین کرده شود در وی الا نمرة نمره بفتح نون و کسر میم گلیمی سیاه و سفید بر مثال رنگ حیوان مشهور که او را پلنگ گویند و آن هم تمام نبود از سر تا پا پوشیده شود فکنا اذا غطینا رأسه خرجت رجلاه پس بودیم ما چون می پوشیدیم سر او را بیرون می آمد هر دو پای او و اذا غطینا رجلیه خرج رأسه و چون می پوشیدیم هر دو پای او را بیرون می آمد سر وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم غطوا بها رأسه بپوشید بآن نمره سر او را اغطوا بفتح غین معجمه و ضم طاء مهمله مشدده و اجعلوا علی رجلیه من الاذخر و بگردانید بر هر دو پای او از خر بکسر همزه و سکون ذال معجمه گیاهی مشهور ست در مکه بوی خوش هم دارد و در احادیث ذکر آن بسیار ست و در حدیث آمده است که روزی مصعب بن عمیر نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمد و بود بر وی پوست تازه از گوسپند که بدان کمر خود را بسته بود پس آنحضرت فرمود نگاه کنید باین شخص که روشن گردانیده ست خدای تعالی دل او را بنور ایمان من دیده ام در مکه بدر و مادر او می خوانیدند او را بهترین طعام و شراب را و دیده ام بر وی حله که بدو لیت در هم خریده بود پس می خواند او را محبت خدا و رسول خدا بآنچه می بینید و سنا من امتعت له ثمرته خباب بن الارت می گوید و بعضی از نامی ست که رسید مر او را امیه و اذیت بها پس وی می بیند آن ثمره را کنایت ست از غنائم که در یافتند آنرا کسانی که در زمان فتح حاضر بودند و یافتند نصیبه خود را از اجر دنیا نیز اول سه کسیکه [illegible]

براجر آخرت نیست بنوع رسیدن میوہ یا نفع میوہ رسید و بیدب بکسر دال و بضم نیز روایت ست ہر میوہ چیدن متفق علیہ ۱۰ وعن انس قال جمع القرآن علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اربعۃ جمع کردند قرآن را یعنی یاد گرفتند تمام قرآن را در زمان آنحضرت چہار کس ابی بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابو زید چہارم ابو زید انصاری ست نام او سعد بن عمر و بعضی گفتہ اند قیس بن السکن از اہل بدر ست قیل لانس من ابو زید گفتہ شد مر انس را کیست ابو زید قال احد عمومتی گفت انس ابو زید یکی از اعمام من ست و عمومہ بضم عین جمع عم چنانکہ اعمام و اعم کذا فی القاموس و مراد چہار از انصار اند بلکہ از خزرج کہ قوم انس اند و انس این را در مقام افتخار گفتہ است در وقتی کہ اوس افتخار کردند بچہار کس از قوم خود بفضائل کہ از تورپشتی در شرح ذکر کردہ ایم و اگر عام ہم داریم در وی تصریح نیست بآن کہ غیر این چہار دیگر نیستند زیرا کہ مفہوم عدد در امثال این مقام معتبر نیست و بتحقیق ثابت شدہ ست حفظ بسیاری از صحابہ تمامۂ قرآن را و اتمام کلام درین مقام در اتقان سیوطی باید جست متفق علیہ ۱۱ وعن جابر قال سمعت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول اہتز العرش لموت سعد بن معاذ سعد بن معاذ بن نعمان انصاری اشہلی اوسی رضی اللہ عنہ از اجلۂ صحابہ و اکابر ایشان ست اسلام آورد بمدینہ بر دست مصعب بن عمیر و در وقتی کہ فرستادہ بود او را آنحضرت پیش از قدوم شریف خود بمدینہ پس مسلمان شدند باسلام وی بنو عبد الاشہل و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را سید الانصار خواندہ حاضر شد بدر را و احد را و ثابت ماند بآن حضرت در روز احد و در روز خندق در اکحل وی تیری رسید و نایستاد خون وی تا بعد از ماہی وفات یافت و فرمود آنحضرت فرود آمدند بر موت وی ہفتاد ہزار فرشتہ و فرمود جنبید عرش از جہت موت سعد بن معاذ و فی روایۃ لاہتز عرش الرحمٰن لموت سعد بن معاذ متفق علیہ بدانکہ شراح اختلاف کردہ اند در بیان معنی اہتزاز عرش و سبب آن بعضی گفتہ اند کہ اہتزاز عرش کنایت ست از فرح و نشاط عرش بقدوم روح پاک وی حقیقۃ یا مجازا و صواب آنست کہ محمول بر حقیقت ست زیرا کہ حق جل و علا در جمادات علم و تمیز نہادہ ست چنانکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شان کوہ احد فرمودہ کہ وی کوہی ست کہ دوست میدارد ما را و بعضی گفتہ اند کہ مراد فرح اہل عرش ست کہ ملائکہ اند و بعضی گفتہ جنبیدن عرش را علامت ساختند بر موت سعد یا این عبارت کنایت ست از عظم شان و وفات وی چنانکہ می گویند قیامت بر خاست بموت فلانی و کلام درین حدیث در اوائل کتاب و در فصل ثالث از باب اثبات عذاب القبر گذشتہ ست ۱۲ وعن البراء قال اہدیت للرسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حلۃ حریر یہ گفت براء بن عازب کہ از مشاہیر صحابہ ست کہ پیشکش فرستادہ شد برای آنحضرت جبت جامۂ او پشمے ظاہر یکی از ملوک اعاجم نزد او فرستادہ بود فجعل اصحابہ یمسونہا و یتعجبون من لینہا پس گشتند یاران آنحضرت کہ مساس می کردند و بدست می سودند آن حلہ را و تعجب می کردند از نرمی آن و در روایتی آمدہ ست کہ می گفتند فرود فرستادہ شدہ ست بروی از آسمان از جہت تعجب و نادیدن مانند آن فقال اتعجبون من لین ہذہ پس گفت آنحضرت آیا عجب دارید شما از نرمی این حلہ لمنادیل سعد بن معاذ فی الجنۃ خیر منہا و الین ہر آئینہ مندیلہای سعد بن معاذ در بہشت بہتر ست از ان و نرم تر ست و مندیل بکسر میم و فتح آن دبروزن منبر جامۂ کہ پاک کردہ شود و مالیدہ شود بدان دست و اصل آن از دل ست بمعنی چرک و در ذکر مندیل نہ جامہای دیگر مبالغہ ست کما لا یخفی متفق علیہ ۱۳ وعن ام سلیم بضم سین مادر انس کہ او را در صغر سن در خدمت آنحضرت گذاشتہ بود انہا قالت روایت می کند کہ وی گفت

یارسول اللہ انس خادمک انس خدمتگار تست ادع اللہ لہ دعا کن مرا ورا یعنی از برکات دنیا کہ ثواب آخرت بحصول ایمان و برکت
صحبت و خدمت تو حاصل شدنی ست قال فما زالت آنحضرت اللھم اکثر مالہ وولدہ خداوندا بسیار گردان مال اورا و فرزندان اورا و
بارک لہ فیما اعطیتہ و برکت وافر ونی دہ مرا ورا در چیزی کہ دادہ تو اورا از نعمتہای خود قال انس فوا اللہ ان مالی لکثیر گفت انس بہ
بخدا سوگند مال من بسیار ست و آوردہ اند کہ نخلستان وی در سال دوبار بر میداد وان ولدی وولد ولدی و بدرستی فرزندان من
و فرزندان فرزندان من لیتعادون علی نحو المائۃ الیوم ہر آئینہ می آید عدد ایشان بر ماند صد امروز یعنی امروز کہ این حکایت می کنم
عدد باین مقدار رسید بعد ازان زیادہ ہم شنیدہ باشد پس منافی نشود و بانچہ در روایتی دیگر آمدہ ست کہ گفت روزی کہ دہ شدہ ام من
از صلب من ورای اولاد اولاد یکصد و بیست و پنج ہمہ ذکور مگر دو دختر و گفتہ ست دختر او کہ دفن کردہ ام از اولاد صلبی وی یکی
بصعد و ازینجا معلوم می شود کہ اموال و اولاد از نعم الہی اند اگر موجب غفلت از ذکر حق و باعث بر معصیت نشوند متفق علیہ ۱۲
وعن سعد بن ابی وقاص قال سمعت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول لاحد یمشی علی الارض انہ من اہل الجنۃ گفت نشنیدم من آنحضرت
کہ میگفت ہیچ یکی را کہ میرود بر زمین کہ وی از اہل بہشت ست بالقطع الا لعبد اللہ بن سلام مگر عبد اللہ بن سلام کہ او از گاہ بہود و علمای ایشان و از اولاد
یوسف علیہ السلام بود و در ہمان روزی کہ حضرت بمدینہ قدوم آورد اسلام آورد مناقب او بسیار ست و ازینجا لازم نمی آید کہ این بشارت
بجنت مخصوص بوی باشد غایت آنکہ سعد نشنیدہ باشد و از ان خود نیز نشنیدہ باشد یا از خود نگفت از جہت کراہت تزکیہ نفس
یا این سخن از سعد بن ابی وقاص پیش از بشارت دیگران باشد یا بعد از موت مبشرین باشد مؤید این ست انچہ آمدہ ست در روایت
دار قطنی ما سمعت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول فی الممشی انہ من اہل الجنۃ متفق علیہ ۱۰ وعن قیس بن عباد بضم عین و تخفیف با
از طبقۂ اولی از تابعین بصرہ ست ثقہ ست و از خیار صالحین ست ذکر کردہ ست اورا ابن حبان کہ در کتاب ثقات و متقی متألہ
متعبد بود قتل کرد اورا حجاج بصبر روایت می کند از عمر و علی و ابی بن کعب و عبد اللہ بن سلام روایت کردہ از وی حسن بصری
و غیر وی قلیل الحدیث ست قال کنت جالسا فی مسجد المدینۃ گفت قیس بودم من نشستہ در مسجد مدینہ فدخل رجل علی وجہہ اثر الخشوع
پس در آمد مردی کہ بر روی وی نشان طاعت و حضور بود و خشوع فروتنی کردن و چشم فرو خوابانیدن فقالوا ہذا رجل من اہل الجنۃ
پس گفتند حاضران این مردی ست از اہل بہشت فصلی رکعتین تجوز فیہما پس گذارد دو رکعت کہ سبکی کرد در ان دو رکعت ثم خرج
پس برون آمد و تبعتہ و پیروی کردم او را در دنبال او رفتم فقلت انک حین دخلت المسجد قلتم مدرستی تو ہنگامی کہ در آمدی
مسجد را گفتند ہذا رجل من اہل الجنۃ مگفتند مردم این مردی ست از اہل بہشت قال اللہ ما ینبغی لاحد ان یقول ما لا یعلم گفت آمرز
بخدا سوگند نمی باید و نمیسزد مر ہیچ یکی را کہ بگوید چیزی را کہ نمیداند ظاہر آنست کہ مراد تصدیق ایشان ست در انچہ گفتند یعنی چون
ایشان می گویند البتہ علمی باین داشتہ باشند و من نیز چیزی ازان میدانم و آن جواب ست کہ بیان کرد و ایشان آنرا شنیدہ باشند
یا بطریق دیگر علم بدان حاصل کردہ و وی حدیث سعد را نشنیدہ و ایشان شنیدہ اند یا این کراہت ثنا و مدح خود ست و مقصود
آنست کہ من این خواب دیدہ ام و ازینجا خود یقین نمیتوان کرد بدان کہ ذکر او لیکن پوشیدہ نماند بعد ازان کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ

وآله وسلم فرموده باشد که انت علی الاسلام حتی تموت دیگر محل شک وتردد نیست پس این بطریق تواضع وهضم نفس باشد وبعضی گفته اند
که اولی آنست که گفته شود که آن قوم که خبر دادند بطریق استدلال واجتهاد دادند نه بسماع خبر از آنحضرت واین در شأن خدا است
واین سخن خالی از بعدی نیست زیرا که ظاهر آنست که ایشان بسماع حدیث سعد بن ابی وقاص گفته باشند فتدبر فاحدثک لم ذا ک
پس نزدیک ست که خبر کنم ترا که بجهت چیست این گفتن ایشان رأیت رؤیا علی عهد رسول الله ودیدم من خوابی در زمان پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فقصصتها علیه پس خواندم وعرض کردم آن خواب را بر آنحضرت ورأیت کأنی فی روضة ودیدم من گویا
در مرغزاری ام ذکر من بعتبها خضرتها ذکر کرد آن مرد از فراخی آن روضه وسبزی وسطها بسکون سین عمود من حدید در میان آن
روضه ستونی ست از آهن اسفله فی الارض واعلاه فی السماء که پایان آن عمود در زمین ست وبالای او در آسمان فی اعلاه عروة
در بالای آن عمود گوشه ایست وعروه بضم در اصل مقبض دلو کوزه واستعمال کرده میشود در هر چه استوار کرده می شود وبآن چیزی واعتماد
کرده شود بدان اینجا مراد این معنی ست فقیل لی ارقه پس گفته شد مرا بالا برآ آن عمود را یا بر ای سکت ست فعلت لا استطیع پس گفتم
نمی توانم بالا برآمد فاتانی منصف پس آمد مرا خادمی منصف بکسر میم وبفتح نیز گفته اند وفتح صاد ومهملة خادم وچاکر فرفع ثیابی من خلفی پس
برداشت آن خادم جامهای مرا از پس من فرقیت پس بالا برآمدم حتی کنت فی اعلاه تا آنکه شدم من در بالای آن عمود فاخذت
بالعروة پس گرفتم من عروه ودست زدم بدان فقیل استمسک پس گفته شد چنگ در زن باین عروه ومحکم گیر آنرا فاستیقظت پس
بیدار شدم من وانها لفی یدی وحال آنکه بدرستی آن عروه در دست من ست فقصصتها علی النبی پس خواندم قصه آن خواب را بر پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم فقال تملک الروضة الاسلام پس گفت آنحضرت در تعبیر این خواب آن روضه که دیدی اسلام ست وتو تازه ست
وذلک العمود عمود الاسلام وآن ستون ستون اسلام ست عبارت از احکام وارکان آنست که بنای مسلمانی بر آن ست وتلک العروة
العروة الوثقی وآن عروه که دیدی وچنگ زدن بر آن زدی عروه وثقی ست که قول حق سبحانه فقد استمسک بالعروة الوثقی اشارت بدان ست
فانت علی الاسلام حتی تموت پس تو بر دین اسلامی که چنگ بدان زده وبر مقام عالی برآمده تا آنکه بمیری وذلک الرجل عبد الله بن
سلام وآن مرد عبد الله بن سلام بود ظاهر آنست که این قول قیس بن عباد ست که راوی حدیث ست متفق علیه ۱۲ منه وعن انس
قال کان ثابت بن قیس بن شماس بفتح شین معجمه وتشدید میم وبسین مهمله در آخر خطیب الانصار گفت انس بود ثابت بن قیس خطیب انصار
که خطبه می خواند در حسب ونسب ایشان یا خطبه می گردد در خواستگاری ها ودر کارهای بزرگ ایشان فلما نزلت یا ایها الذین امنوا
لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الی آخر الآیة پس چون نازل شد این آیت که نهی می کند از بلند کردن آوازها بالای آواز پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم جلس ثابت فی بیته واحتبس عن النبی نشست ثابت بن قیس در خانه خود وممتنع شد وباز ایستاد از خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم فسأل النبی صلی الله علیه وآله وسلم سعد بن معاذ وقال یا شأن ثابت استگی پس پرسید آنحضرت سعد بن معاذ را وفرمود چیست حال ثابت
که نمی آید ومی نماید آیا بیماری دارد ظاهر اصدق حال ثابت تأثیر کرد وباعث بر خبر گرفتن آنحضرت شد از حال وی حالت خویش چه حاجت
که بوی شرح دهم مگر مراسوزدلی ست اثر خواهد کرد فاتاه سعد وذکر له قول رسول الله پس آمد سعد بن معاذ ثابت بن قیس را وذکر کرد مر او را

قول پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ می پرسید چہ حال دارد مگر بیمار ست فقال ثابت انزلت ہذہ الآیۃ پس گفت ثابت در عذر تقصیر ملازمت فرو فرستادہ شد این آیت کہ نہی میکند از بلند کردن آواز بالای آواز پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ولقد علمتم اتی من اشدکم صوتا علی النبی و ہر آئینہ تحقیق می دانید شما ای یاران کہ من از بلند آواز ترین شما ام بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فانا من اہل النار پس من از اہل آتشم کہ حبط شدہ ست عملہای ایشان چنانکہ حکم می کند آیت کریمہ بآن فذکر سعد ذلک للنبی پس ذکر کرد سعد بن معاذ آن قول ثابت را برای پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بل ہو من اہل الجنۃ پس گفت آنحضرت این چنین نیست بلکہ وی از اہل بہشت ست و واقع شد مصداق این سخن کہ وی کشتہ شد بیمامہ ہمراہ ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ آوردہ اند لہ چون قتال مسیلمہ کذاب شد و وقت ثابت کفن خود را پوشید و قتال کرد و ہم در کفن کشتہ شد رضی اللہ عنہ و در مدارج النبوۃ احوال وی زیادہ بر این نوشتہ شدہ ست رواہ مسلم ۱۷۰ وعن ابی ہریرۃ قال کنا جلوسا عند النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذ نزلت سورۃ الجمعۃ گفت ابوہریرہ بودیم ما نشستہ نزد آنحضرت ناگاہ فرود آمد سورۂ جمعہ فلما نزلت پس چون فرود آمد و رسید این آیت و آخرین منہم لما یلحقوا بہم مضمون این آیت آنست کہ دیگران از آن جماعۃ کہ فرستادہ ست خدای تعالی پیغمبر را بسوی ایشان ہستند کہ ہنوز نیامدہ اند و نہ پیوستہ اند بجماعۃ اصحاب کہ امی اند یعنی عرب بر انگیختہ شدہ ست میان ایشان رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قالوا من ہؤلاء گفتند و پرسیدند کیستند این جماعہ کہ ہنوز نیامدہ اند و لاحق نشدہ اند یا رسول اللہ قال وفینا سلمان الفارسی گفت ابوہریرہ و نشستہ بود در میان ما سلمان فارسی قال فوضع النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یدہ علی سلمان گفت ابوہریرہ پس نہاد آنحضرت دست خود را بر سلمان ثم قال لو کان الایمان عند الثریا لنالہ رجال من ہؤلاء پس گفت آنحضرت اگر می بود ایمان نزد ثریا ہر آئینہ می گرفتند و می یافتند آنرا مردمان از اینہا یعنی از قوم فارسی و مراد مطلق عجم ست غیر عرب مقصود آنست کہ آن جماعۃ کہ ہنوز نیامدہ و نہ پیوستہ اند اہل عجم اند از تابعین و آنہا باین صفت اند کہ اگر دین و ایمان بر آسمان باشد می یابند آنہا و میرسند بآن غرض مدح سلمان ست کہ عجمی ست و اکثر تابعین از عجم اند و صحابہ از عرب و بتحقیق ظاہر شد بسطوت علم و اجتہاد در تابعین کہ ظاہر نشد در غیر ایشان با وجود اختصاص فضل و کرامت باصحاب فافہم و سلمان فارسی مولی رسول خدا ست کہ از یہود بخرید و آزاد کرد و از نجبای صحابہ ست اصل او از فارس یا ہمدان ست آن قومی کہ اسپان ابلق را می پرستند پس بطلب دین بشنید این صفت پیغمبر آخر زمان بر آمد و در دین ہای مختلف در آمد و چندین جا با فروختہ شد و سہ صد و پنجاہ سال عمر یافت و بعضی گفتہ اند در زمان عیسی علیہ السلام را دریافتہ و صحیح آنست کہ دویست و پنجاہ سال عمر او بود پس در آخر عمر روی مقصود دید و بملاقات پیغمبر آخر زمان رسید صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متفق علیہ ۱۸۰ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اللہم حبب عبیدک ہذا یعنی ابا ہریرۃ وامہ الی عبادک المؤمنین ویحببہم از ابی ہریرہ ست کہ دعا کرد آنحضرت مر او را و مادر او را گفت خداوندا محبوب گردان این بندک خود را یعنی ابوہریرہ را و محبوب گردان مادر او را بسوی مسلمانان یعنی چنان کن کہ ایشان محبوب مسلمانان باشند کہ بیکس و نامراد ند و تصغیر عبید برای ترحم و تعطف و تحسین ست و یحببہم المؤمنین و محبوب گردان بسوی ایشان مسلمانان را کہ ایشان مسلمانان را دوست دارند و محبوب و محب مسلمانان باشند و در بعضے نسخ الیہما ست و ضمیر راجع بابوہریرہ و مادر او ست و در اکثر نسخ مشکوۃ و نسخ مسلم الیہم ست بضمیر جمع مراد ابوہریرہ و ام و توابع و لواحق

واولاد ایشان اند رواه مسلم ۱۹۰۰ وعن عایذ بن عمرو بتحتیه وذال معجمه صحابی ست از اصحاب شجره ساکن شد بصره راوی روایت کرد
از وی حسن بصری وغیر وی ان ابا سفیان اتی علی سلمان وصهیب وبلال فی نفر روایت می کند عایذ بن عمرو که ابوسفیان اموی والد
معاویه آمد در وقت کفر خود بر سلمان فارسی وصهیب رومی وبلال حبشی که بودند در جماعه دیگر از اصحاب واین آمدن ابوسفیان در مدینه
بعد از صلح حدیبیه بود از برای تجدید وتوثیق آن عهد که مشرکان قریش مقدمات غدر ونقض عهد بنیاد کرده اند پس آمد ابوسفیان واین جماعه
از صحابه دیدند او را فقالوا ما اخذت سیوف الله من عنق عدو الله ما اخذ پس گفتند این صحابه نگرفت شمشیرهای خدا یعنی شمشیرهای منند کان خدا
که بحکم خدا کار می گردند از گردن این دشمن خدا جای گرفتن خود را یعنی حیف که هنوز این مشرک از دست ما گشته نشد فقال ابوبکر پس
گفت ابوبکر بجهت استمالت خاطر ابوسفیان ورعایت حق استیمان اتقولون هذا لشیخ قریش وسیدهم آیا می گویید شما این سخن را
برای شیخ قریش وسید ایشان که ابوسفیان باشد چنانکه آنحضرت نیز گاهی استمالت خواطر بعضی مشرکان که روسای قبائل می بودند
می کردند فاتی النبی پس آمد ابوبکر نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاخبره پس خبر داد آنحضرت پیغمبر را باین قصه که گذشت میان وی
واین صحابه فقال یا بکر لعلک اغضبتهم پس گفت آنحضرت ای ابوبکر شاید که تو در خشم در آوردی ایشان را ودر بعضی روایات ادرک
یا ابکر دریاب ای ابوبکر لعلک کنت اغضبتهم لقد اغضبت ربک هر آئینه والله اگر در خشم در آوردی تو ایشان را هر آئینه بتحقیق در خشم در آوردی
پروردگار خود را ودر بعضی روایات آمده که هر آئینه در غضب در آوردی پروردگار عرش عظیم را فاتاهم پس آمد ابوبکر این جماعه را فقال
کنت فقال یا اخوتاه اغضبتکم پس گفت ابوبکر ای برادران من آیا در غضب در آوردم من شما را وشما گنجیده اید از من قالوا لا گفتند ایشان لا
در غضب نه در آوردی تو ما را ولی نخشید از ما تو یغفر الله لک یا اخی بیامرزد ترا خدا ای برادر من ودر بعضی یا اخی بتشدید یا بصیغه تصغیر
ودر این حدیث فضل عظیم ست مر فقرای صحابه را وحث ست بر تعظیم وتکریم ایشان ورعایت خاطر ایشان وبلا خوش باش کان
سلطان دین را ودر ویشان ومسکینان سری هست رواه مسلم ۲۰۰۰ وعن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال
آیة الایمان حب الانصار گفت انس بن مالک که انصاری خزرجی ست روایت می کند از آنحضرت که گفت نشان ایمان محبت
انصار ست وآیة النفاق بغض الانصار ونشان نفاق دشمنی انصار ست انصار جمع ناصر یا نصیر ست ومراد نصرت کنندگان آنحضرت اند
[illegible] وخزرج که دو برادر بودند که انصار اولاد ایشانند ودر میان ایشان تا صد وبیست سال جنگ و
[illegible] توحید عداوت مبدل بمحبت شد وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را انصار لقب نهاد که
[illegible] از ایشان بر اولاد وموالی ایشان این نام باقی ماند ونصرت ایشان مر آنحضرت را موجب عداوت
[illegible] ایشان علامت ایمان آمد وعداوت ایشان علامت کفر ونفاق وکمال محبت موجب کمال
[illegible] واگر از جهت نصرت ایشان عداوت دارد یقین ست که موجب حقیقت کفر خواهد بود متفق علیه ۲۱۰۰ وعن البراء
قال [illegible] که انصاری او را گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت الانصار لا یحبهم
الا مومن انصار ودوست ایشان مسلمان [illegible] ودشمن نمیدارد ایشان را مگر منافق من احبهم احبه الله ومن ابغضهم

ابغضه الله پس کسیکه دوست دارد انصار را دوست دارد او را خدا و کسیکه دشمن دارد ایشان را دشمن دارد او را خدا متفق علیه ۲۲۰۰

وعن انس قال ان ناسا من الانصار قالوا گفت انس که بعضی مردمان از انصار گفتند حین افاء الله علی رسوله من اموال هوازن افاء هنگامیکه غنیمت داد خدای تعالی بر پیغمبر خود از مالهای هوازن که نام قبیله ایست انچه داد افاءت غنیمت و اون فی غنیمت و درین عبارت اشارت ست بکثرت آن اموال زیرا که غنیمت که حاصل شد ازین قبیله بسیار بود و در روایات آمده ست که از سیر ان شش هزار بودند و بیست و چهار هزار شتر بود و چهار هزار اوقیه بود از نقره و اوقیه چهل و درهم ست و بیشتر از چهل هزار گوسفند و در روایتی آمده که کثرت گوسفندان خارج از حصر بود فطفق یعطی رجالا من قریش پس در ایستاد آنحضرت که میداد مردان را از قریش از اهل مکه که نو مسلم بودند و در فتح اسلام آورده بودند و هنوز نور ایمان در دلهای ایشان قرار گرفته نبود و ایشانرا مولفة القلوب می گویند المائة من الابل میداد صد از شتران فقالوا یغفر الله لرسول الله پس گفتند جماعة از انصار بیامرزد خدا مر رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعطی قریشا میدهد قریش را ویدعنا و ترک میکند ما را و نمیدهد هیچ چیزی وسیوفنا تقطر من دمائهم و شمشیرهای ما می چکد از خونهای ایشان یعنی می چکد خونهای ایشان از شمشیرهای ما فحدث رسول الله پس خبر داده شد بپیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم مقالتهم بسخن انصار که گفتند و با آنحضرت رسانیدند که انصار اینچنین می گویند فارسل الی الانصار فجمعهم قبة من ادم پس کس فرستاد آنحضرت بسوی انصار پس فراهم آورد آنحضرت ایشانرا در خیمه از چرم ولم یدع معهم احدا غیرهم و نگذاشت آنحضرت هیچ کسی را که در آید جز انصار فلما اجتمعوا جاءهم رسول الله پس چون جمع شدند انصار آمد ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال ما حدیث بلغنی عنکم پس گفت آنحضرت چیست این سخن که رسیده ست مرا از جانب شما فقال فقهاء هم اما ذوو رأینا پس گفتند دانایان ایشان اما خداوندان عقل و فکر ما یا رسول الله فلم یقولوا شیأ پس نگفته اند چیزی را از انچه بحضرت خبر رسانیده اند و اما اناس منا حدیثة اسنانهم و اما مردمان از ما که نو است سنهای وجوانانند قالوا گفتند این سخن که یغفر الله لرسول الله بیامرزد خدای تعالی مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعطی قریشا میدهد قریش را ویدع الانصار میدهد قریش را ویگذارد انصار را وسیوفنا تقطر من دمائهم و شمشیرهای ما می چکد از خونهای ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انی اعطی رجالا حدیثی عهد بکفر برستی که من میدهم مردان را که نزدیک اند بکفر تا تألفهم اظهار الفت می کنم ایشان را تا ایمان ایشان بماند در دنیا باقی ماند تالیف سازواری دادن دو چیز را باهم و تالیف سازوار یافتن کسی را بر چیزی و تسمیه مولفة القلوب ازینجاست اما ترضون ان یذهب الناس بالاموال آیا راضی نمیشوید شما ای انصار که ببرند مردم مالها را یعنی نجانهای خود و ترجعون الی رحالکم برسول الله و بازگردید شما بسوی رخت جاهای شما بپیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قالوا بلی گفتند آری یا رسول الله قد رضینا بتحقیق راضی شدیم ما متفق علیه ۲۲۰۳ وعن ابی هریرة قال قال رسول صلی الله علیه وآله وسلم لولا الهجرة لکنت امرأ من الانصار اگر نمی بود هجرت هر آئینه می بودم من مردی از انصار یعنی اگر نمی بود شرف نسبت هجرت و فضیلت آن هر آئینه انتساب می کردم من بانصار و دیار ایشان و انتقال می کردم از بیم مهاجرین باسم انصار و درینجا بیان اکرام انصار و فضل نسبت نصرت ست و با وجود درین اشارت ست بافضلیت هجرت و جلالت رتبه مهاجرین زیرا که ایشان گذاشتند اوطان را و ترک کردند اهل و اولاد را بمحبت خدا و رسول وی و نصرت و ایثار فضیلت کاملة ست و لیکن ساکنند و اوطان خود و قبیله و قرابت خود پس بعد از هجرت

فضیلت نصرت راست وبعد از مہاجرین انصار را وبعضی گفتہ اند کہ مراد آنست کہ من ممتاز نیستم از انصار مگر بفضیلت ہجرت واگر ہجرت نمی بود یکی از ایشان میبودم ومساوی ومثل ایشان می بودم درمرتبہ ودرین تواضع عظیم ورفع منزلت انصار ست ولو سلک الناس وادیا وسلکت الانصار وادیا وشعبا لسلکت وادی الانصار وشعبہا واگر سلوک می کردند مردم وادی را وشعبے راہ می رفتند برای وسلوک می کردند انصار وادی را وشعبی را می رفتند برای سلوک می کردم من وادی انصار وراہ ایشان را وادی وجہ میان کوہہا وتلہا کہ آنرا اودخوانند جمع او وار واودیہ شعب بکسر شین راہ درکوہ وفرجہ میان دو کوہ ومراد رای ومذہب ست یعنی اگر اختلاف کنند مردم درآرای ومذاہب اختیار می کنم من رای ومذہب انصار را وموافق می باشم بایشان مقصود حسن موافقت ومرافقت ست بایشان بسبب آنچہ مشاہدہ کرد از ایشان حسن وفا وحسن جوار نہ اتباع واقتفار زیرا کہ وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متبوع مطلق ست وہمہ تابع اویند الا انصار شعار انصار بمنزلہ شعار ند بکسر شین جامہ درونی کہ متصل بجسد باشد وبشعر کہ بمعنے موی بر بدن ست تشبیہ کرد انصار را بدان از جہت اتصال وقرب ایشان بحضرت وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم والناس دثار ہائے مردم بمنزلہ دثار بکسر دال جامہ بیرونی کہ بالا پوشند چنانکہ رداء ومانند آن از دثر بمعنی اشتمال انکم سترون بعدی اثرۃ بدرستی کہ شما اے انصار نزدیک ست کہ ببینید پس از من اختیاری واستبدادی اثرۃ بفتح ہمزہ وفتح مثلثہ وبضم ہمزہ وسکون مثلثہ وبفتح آن نیز اسم ست از استیثار بمعنی استبداد واختیار وفی الصراح الاستیثار بخودی خود بکاری بردا ختن ایثار برگزیدن یعنی مردم خود را بر شما خواہند برگزید وابر اشد ودر امارت آنہا کہ دون شما اند در مرتبہ بالاتر وافزون تر خواہند شد وبتحقیق واقع شد آنچہ خبر داده بود بدان مخبر صادق خصوصا در زمان امیر المومنین عثمان وبعضی عصرہای دیگر کہ بنی امیہ غالب آمدند فاصبروا پس صبر کنید شما برین شدت وابتلا حتی تلقونی علی الحوض تا آنکہ ملاقات کنید مرا بر حوض ودرین بشارت ست مر ایشان را بدخول جنت درجزای صبر ایشان آورده اند کہ بعضی از انصار نزد معاویہ در زمان امارت وی از بعضی مہاجرین شکایت آوردند پس علاج نکرد آنرا پس گفت انصاری راست گفت پیغمبر ما کہ خواہید دید بعد از من اثرۃ پس گفت معاویہ بچہ امر کرده ست شما را رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت بصبر معاویہ گفت پس صبر کنید کہ شما را بدان امر کرده اند رواہ البخاری ومسلم وعنہ قال کنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوم الفتح وہم از ابی سفیان بدست گفت بودیم ما با آنحضرت روز فتح فقال پس گفت آنحضرت من دخل دار ابی سفیان فہو آمن کسی کہ درآید از مشرکان در سرای ابو سفیان را پس او در امن ست ہیچ کسی بوی متعرض نشود ومن القی السلاح فہو آمن وہر کسی از مشرکان کہ بیندازد سلاح را پس وی نیز در امان ست آورده اند کہ چون ابو سفیان در اسلام درآمد عباس گفت یا رسول اللہ این مردی ست کہ دوست میدارد فخر وبزرگی را پس بگردان برای وی چیزی را کہ بدان مفتخر گردد پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من دخل دار ابی سفیان فہو آمن ونیز می گویند کہ ابو سفیان در ایام مہادنت قریش امن داده بود آنحضرت را ودر آورده بود در سرای خود پس این مکافات بود از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مر ابو سفیان را فقالت الانصار اما الرجل فقد اخذتہ رأفۃ بعشیرتہ ورغبۃ فی قریتہ پس انصار چون مشاہدہ کردند عنایت ورعایت را با ابو سفیان گفتند شدید العداوۃ بود با آنحضرت وفرمود ہر کہ درآید در ابی سفیان را در امن ست وہر کہ بیندازد سلاح را آمن ست

متحیر شدند و تعجب کردند و از روی غیرت و سادگی گفتند این مرد یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم تحقیق گرفت او را مهربانی
بقوم خود و میل و رغبت در قریهٔ خود یعنی مکه بحکم جبلت بشریت و نزل الوحی علی رسول الله و فرود آمد وحی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
باین که انصار این چنین می گویند قال گفت آنحضرت با انصار قلتم گفتید شما که اما الرجل فقد اخذته رافة فی عشیرته و رغبة فی قریته کذا یقولون گویید
و این چنین نیست انی عبد الله و رسوله بدرستی من بندهٔ خدا و فرستادهٔ اویم هر چه می کنم بحکم وی و امر وی عزوجل می کنم ها جرت الی الله
و الیکم هجرت کردم و از وطن برآمدم بسوی خدا و بامید فضل و کرم و امداد و اعانت وی بسوی شما و دیار شما از روی ظاهر که نصرت و تأیید
و باین سعادت و کرامت برسید بعد ازان بقصد تسلی و دلداری ایشان فرمود المحیا محیاکم و الممات مماتکم زندگانی من با جای زندگانی
من باز زندگانی شما و با جای زندگانی شماست و مردن من با جای مردن من یا مردن شما با جای مردن شماست یعنی جدائی شما از شما
نه در حیات و نه در ممات من با شما ام و شما با من خاطر خود جمع دارید قالوا الله ما قلنا الا ضنا بالله و رسوله گفتند بخدا سوگند نگفته ایم ما آنچه گفتیم
مگر بمحبت بخل کردن بخدا یعنی بنعمت وی و فضل وی بر ما و رسول خدا یعنی شرف جوار و صحبت وی و غیرت کردن و در واندا شتن میل و محبت
تر ا با دیگران مبادا از عنایت و محبت و جوار و صحبت تو محروم شویم و غیرت لازم محبت ست و محبت هرگز نمی خواهد که یکدم نظر محبوب بر اغیار
افتد بیت غیرتم با تو چنان ست که گر دست دهد نگذارم که در آئی بخیال دگران و ضن و ضنة بکسر ضاد معجمه بخیلی کردن و مضنون
شی تفضیل را گویند که نتوان بکسی داد قال گفت آنحضرت فان الله و رسوله یصدقانکم و یعذرانکم پس مدرستی خدا و رسول خدا التصدیق می کنند و
و راست گو میدانند شما را و قبول می کنند عذر شما را یعذرانکم بضم یا و سکون عین و اعذار قبول کردن عذر کسی را رواه مسلم ۲۵۰ ۰ وعن انس
ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم رای صبیانا و نساء مقبلین من عرس و روایت ست از انس که آنحضرت دید کودکان را و زنان را یعنی از انصار
روی آورنده و آینده از طعام عروسی فقام النبی پس بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت اللهم انتم من احب الناس الی خداوندا
شما از محبوب ترین مردمانید بسوی من اللهم انتم من احب الناس الی خداوندا شما از محبوب ترین مردمانید بسوی من و در بعضی نسخ الی الله و در
صحیح بخاری گفت که این سه بار گفت و این مؤید روایت اولی ست یعنی الانصار می خواهد آنحضرت بخاطبین انصار را و معنی اللهم یا جمع
یا معنی او آنست که خداوندا تو میدانی صدق مراد را آنچه می گویم چون دید آنحضرت این جماعه را خوشحال شد بدین ایشان و جنبید
از آنحضرت باعث محبت خبر داد بدان و گواه گرفت حق سبحانه را بران از جهت کمال عنایت و بکرامت متفق علیه ۲۶ ۰ وعنه
قال مر ابو بکر و العباس بمجلس من مجالس الانصار وهم از انس ست که گفت گذشت ابو بکر و عباس رضی الله عنهما بمجلسی از مجالس انصار
و هم یکون و حال آنکه انصار می گریستند فقالا ما یبکیکم پس گفتند ابو بکر و عباس چه چیز می گریاند شما را و برای چه می گریید فقالوا ذکرنا
مجلس النبی صلی الله علیه وآله وسلم منا پس گفتند انصار ازان می گریم که یاد کردیم مجلس آنحضرت را نسبت بخود و این در ایام مرض موت
آنحضرت بود فدخل احدهما علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فاخبره بذلک پس در آمد یکی ازان دو ابو بکر یا عباس رضی الله عنهما بر آنحضرت
پس خبر داد او را ازان یکی آنحضرت را بگریستن انصار بر یاد مجلس شریف وی فخرج النبی پس بیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وقد عصب
علی راسه حاشیته بردی حال آنکه بتحقیق بسته ست بر سر مبارک خود کرانهٔ جامه را العصب عصابه بر سر بستن عصابه بکسر بر سر بستنی فصعد المنبر

پس بالا برآمد آنحضرت منبر را نا خطبه خواند و هم سعید بعد ذلک الیوم و نه برآمد به منبر و نخواند خطبه را بعد ازان روز و این آخر خطبه بود که خواند آنحضرت محمد بعد و اثنی علیه پس سپاس گفت خدای تعالی را و ستایش کرد و به خدا سوگند قال او صیکم بالانصار پس تر گفت آن حضرت وصیت می کنم مشمار را به نیکی کردن با انصار فانهم کرشی و عیبتی زیرا که ایشان کرش من اند و عیبه من اند کرش بفتح کاف و کسر را بروزن کتف شکنبه ستور نشخوار کننده چون معده مردم را و عیبه بفتح مهمله و سکون تحتانیه و بموحده جامه دان که آنرا بالفچه گویند و مراد آنست که انصار دوست درونی و محل سر و امانت و اعتماد من اند در امور و ستور جمع می کند علف خود را در کرش و مردم می نهند و نگاه میدارند جامه های خود را در جامه دان و عرب کنایت می کنند از قلب بصدر بعیبه و کرش یعنی عیال مرد و اولاد صغار و جماعت نیز می آید و حمل بر این معنی نیز درست ست یعنی انصار جماعه من و صحابه من اند و بمنزله عیال و اولاد صغار من اند که محل شفقت و مهربانی و غمخواری بیشتر می باشند قد قضوا الذی علیهم بتحقیق گذارند حقی که بر ایشان بود از نصرت و نصیحت و صرف مال و جان و بقی الذی لهم و باقی ماند انچه مر ایشان را از وخداست از ثواب و در آوردن در بهشت اشارت ست با نچه متابعت کردند بران انصار در لیلة العقبه و نازل شده دران قول حق سبحانه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة فاقبلوا من محسنهم و تجاوزوا عن مسیئهم پس بپذیرید کاری نیک که از نیکوکار ایشان بوجود آید و درگذرانید از کار بد که از بدکار ایشان صادر گردد رواه البخاری ۲۰۰۰ و عن ابن عباس قال خرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی مرضه الذی مات فیه گفت ابن عباس بیرون آمد آنحضرت در مرض خود که رفت از عالم ران مرض حتی جلس علی المنبر فجمد الله و اثنی علیه تا آنکه نشست بر منبر پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بروی ثم قال پس تر گفت اما بعد فان الناس یکثرون اما بعد از حمد و ثنا بدانید که مردم در اسلام بسیار می شوند و روز بروز افزون می گردند و از هر طرف می آیند و مهاجرت می کنند از اوطان و یقل الانصار و کم می شوند انصار زیرا که بدل ندارند چه انصار عبارت از جماعه اند که جای دادند آنحضرت را و نصرت نمودند او را و این چیزیست که مقتضی میشود و سپری می گردد و با نقضای زمان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گذارند و این معنی در مهاجرین که از مکه بمدینه همراه آنحضرت آمدند قائم ست پس ظاهر آنست که این اخبارست از ان حضرت بکثرت مهاجرین و اولاد ایشان و فراخی ایشان در بلاد و تمکن و تملک ایشان در ان بخلاف انصار که کم می گردد وجود ایشان و عدم بقای ایشان و بتحقیق واقع شد انچه خبر داده بود بدان خبر صادق که کم میشود وجود انصار حتی یکونوا فی الناس بمنزلة الملح فی الطعام تا آنکه میشوند در مردم بجای نمک در طعام و درین تشبیه هم بیان قلت انصارست و هم اشارت بمدح ایشان که چنانچه ملح مصلح طعام ست وجود انصار نیز مصلح اهل اسلام خواهد بود فمن ولی منکم شیئا یضر فیه قوما و ینفع فیه آخرین پس کسیکه والی شود از شما کاری را که زیان کند در وی گروهی را و سود کند گروهی دیگر را یعنی والی و حاکم گردد علیه قبل من محسنهم و لیتجاوز عن مسیئهم پس باید که قبول کند از نیکوکار انصار و باید که درگذرد از بدکار ایشان رواه البخاری ۲۰۰۱ و عن زید بن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اللهم اغفر للانصار و لابناء الانصار و لابناء ابناء الانصار خداوندا بیامرز مر انصار را و مر پسران انصار را و مر پسران پسران انصار را ظاهر حدیث تخصیص مغفرت ست بدو مرتبه و اگر حمل کرده شود بر آخر مراتب ابناء تا هر جا که باقی ماند دو نسبت بلکه اگر ابناء را بمعنی اولاد حمل کنند دور نباشد رواه مسلم ۲۰۲۹ و عن ابی اسید بضم همزه و فتح سین و بفتح همزه و کسر سین هر دو گفته اند که بفتح و کسر صحیح تر ست نام او مالک بن ربیعه ست و مشهور شده به کنیت روی

آخر کسی ست که مرد از بدیه مین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خیر دور الانصار بنو النجار بهترین قبیله ها و خانهای انصار بنی نجار اند بفتح نون و تشدید جیم نام قبیله ایست از انصار ثم بنو عبد الاشهل پس بنو عبد الاشهل که نیز قبیله ایست از انصار ثم بنو الحارث بن الخزرج بفتح خا و سجمه و سکون زای و فتح راو جیم ثم بنو ساعدة و بکسر عین و فی کل دور الانصار خیر و در هر قبیله های انصار نیکی ست یعنی فضل و شرف حاصل ست همه قبائل انصار را اگرچه بعضی فاضل تر اند و مراتب آن متفاوت ست پس خیر در اول بمعنی نیک تر ست و در ثانی بمعنی نیکی فی الصراح خیر نیکی و نکوئی و نیکوتر متفق علیه ۳۰ وعن علی رضی الله عنه قال یعنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا والزبیر والمقداد گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه که فرستاد آنحضرت مرا و زبیر و مقداد را و فی روایة و ابا مرثد بفتح میم و سکون را و فتح مثلثة بدل المقداد یعنی در روایتی و ابا المرثد واقع شده در بدل و المقداد فقال انطلقوا حتی تاتوا روضة خاخ پس گفت آنحضرت روان شوید تا آنکه بیائید مرغزار خاخ بدو خاء معجمه نام جائی ست نزدیک مدینه در جانب مکه فان بها ظعینة پس در آنجا که بر روضه خاخ زنی ست در هودج نشسته معها کتاب با وی نامه ایست که با اهل مکه می برد فی الصراح ظعینه اینجا بمعجمه و عین مهمله هودج و زن که در هودج باشد فجدوها پس بگیرید آن نامه را از ان زن فانطلقنا تعادی بنا خیلنا پس روان شدیم ما و حالی که شتابی می کند با ما وی در دو اسپان ما حتی اذا نحن بالروضة تا آنکه آمدیم ما بنزدیک روضه خاخ فاذا نحن بالظعینة پس ناگاه بنزدیک آن زن فقلنا اخرجی الکتاب پس گفتیم بیرون آر نوای زن نامه را قالت ما معی من کتاب گفت آن زن نیست با من هیچ کتابی که بیرون آرم فقلنا لتخرجن الکتاب پس گفتیم ما بیرون آر آنرا یا لتلقین الثیاب یا آنکه می اندازیم ما جامهای را بر هنه می گفتیم تا و بعضی نسخ لتلقین بمعنی تیار فوقانیه یعنی می اندازی تو جامهای را خاخ جته من عقاصها پس بیرون آورد آن زن آن نامه را از گیسوهای خود عقیصه موی گرد و عقاص بکسر عین جمع آن فاتینا به النبی پس آوردیم ما آن نامه را نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاذا فیه پس ناگاه در آن نامه ست این عبارة من حاطب بجا و طا مهملتین بن ابی بلتعة بفتح موحده و سکون لام و فتح فوقیه الی ناس من المشرکین من اهل مکة این نامه از حاطب ست بسوی مردمان از مشرکان از اهل مکه یخبرهم ببعض امر رسول الله در حالی که خبر میدهد حاطب مشرکان اهل مکه را ببعضی کارهای پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و آن توجه آنحضرت ست بسوی اهل مکه برای فتح و مدتها مانده بود آنحضرت این خبر را بهیچ کسی و این کلام راوی ست والا حاطب این نامه با اهل مکه از برای خیر فرستاد ایشان را استمالت قلوب ایشان نوشته بود پس باین عبارت چون می نویسد که من حاطب الی ناس من المشرکین حاصل قصد آنست که آنحضرت بقصد فتح مکه از مدینه بجانب خیبر متوجه شده بود و هیچ کس را از حقیقت این حال اطلاع نداده و این از جمله خدعه ائی ست که در محاربه مباح ست چنانکه گفته ست بلیت یسکنند که با شر قیان حرب داشت و در خیمه گویند در عرب داشت و این حاطب بن بلتعه که از جمله اصحاب بود با اهل مکه خبری نوشت از حقیقت حال آگاهی داد که پیغمبر بر سر شما می آید هشیار باشید فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یا حاطب ما هذا ای حاطب چیست این نوشتن تو و خبر دادن تو ایشان را از حقیقت حال فقال پس گفت حاطب یا رسول الله لا تعجل علی شتابی مکن در سزا دادن مرا بر این عمل انی کنت امرا ملصقا فی قریش و لم اکن من انفسهم بدرستی من بودم مردی چسپانیده شده در قریش و نیستم از ذاتهای ایشان و حاطب حلیف قریش بود و بعضی گفته اند حلیف ایشان بود و کان من معک من المهاجرین لهم قرابات بودند

هر که باشد از مهاجران مر ایشان را قرابتی باشد که یحجبون بها اموالهم و اهلهم بگیرند و میگیرند بسبب آن قرابت مالهای مهاجران را و اهل و عیال ایشان را بمکه و تواند که ضمائر مهاجران باشد فاجبت اذ فاتنی ذلک من النسب پس دوست داشتم من که چون فوت شده است مرا پیوند نسبت در ایشان ان اتخذ فیهم یدا یحمون بها قرابتی که بگیرم در ایشان نعمتی را یا قدرتی را که حمایت کنند و گرد آرند خویشی مرا یا خویشان مرا یعنی من برای غرض و مصلحت کسان خود کرده ام که در مکه اند و شرکان باین خویشان من خبردار باشند و ما فعلت کفرا و کرده ام من از جهت آنکه من کافر و منقسم ایمان نیاورده ام و لا ارتدادا عن دینی و کرده ام از جهت آنکه مرتد شده ام و بعد از ایمان کافر شده ام و برآمده ام از دین خود و لا ارضی بالکفر بعد الاسلام و نه از جهت راضی شدن بکفر بعد از اسلام لکنی خواهم بر ایم از دین اسلام فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم انه قد صدقکم بدرستی که حاطب بتحقیق راست گفته است با شما و حقیقت حال همین است که وی گفت فقال عمر دعنی پس گفت عمر رضی الله عنه بگذار مرا یا رسول الله اضرب عنق هذا المنافق که بزنم گردن این منافق را گفته اند شاید که در بیان قصه تقدیم و تاخیر است والا گفتن عمر این قول را بعد از تصدیق آنحضرت حاطب ابعیست فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم انه قد شهد بدرا بدرستی حاطب بتحقیق حاضر شده است بدر را گویا که عمر گفت چه شد اگر چه بدر را حاضر شده پس گفت آنحضرت و ما یدریک لعل الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم و چه دری یا بانداتر احقیقت حال او و چه میدانی که وی مستحق قتل است شاید که خدای تعالی مطلع شده باشد بر ضمائر اهل بدر پس گفت وی تعالی بکنید هر چه خواهید فقد وجبت لکم الجنة پس بتحقیق واجب و لازم شد شما را بهشت و فی روایة و در روایتی بجای فقد وجبت لکم الجنة فقد غفرت لکم واقع شده یعنی حق تعالی نظر کرد با ایشان نظر رحمت و مغفرت یعنی ترجی و امید داشتن راجع است بعمر و الا آنحضرت را یقین است بحقیقت امر و اقرب آنست که لعل برای آن فرمود تا اهل بدر بران اعتماد و آنکار نکنند و از عمل باز نمانند و اعملوا ما شئتم از برای اظهار کرم و عنایت است نه رخصت کردن و سر دادن که هر چه خواهند بکنند فافهم و بالله التوفیق فانزل الله تعالی پس فرو فرستاد خدای تعالی در زجر و منع از این فعل که حاطب کرد و امثال آن این آیت را یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تگاه باشید ای مسلمانان نگیرید دشمنان مرا و دشمنان خود را دوستان تا آخر آیه متفق علیه ۱۲ ۔ وعن رفاعة بکسر را و بفا بن رافع انصاری بدری است قال جاء جبرئیل الی النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال ما تعدون اهل بدر فیکم گفت آمد جبرئیل بسوی آنحضرت گفت در چه مرتبه می دارید و از کدام طائفه می شمارید شما اهل بدر را در میان خود قال من افضل المسلمین گفت آنحضرت می شماریم ما اهل بدر را در میان خود افضل مسلمانان او کلمه یخوها یا کلمه گفت در جواب جبرئیل کلمه را که مانند این کلمه است در معنی افادهٔ زیادت شرف و منزلت قال گفت جبرئیل وکذلک من شهد بدرا من الملائکة گفت جبرئیل و همچنین از افضل ملائکه می دانیم ما کسی را که حاضر شده است بدر را از ملائکه رواه البخاری ۔ وعن حفصة روایت است از ام المؤمنین حفصه که دختر امیر المؤمنین عمر بن الخطاب است قالت قال رسول الله گفت حفصه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم انی لارجو ان لا یدخل النار ان شاء الله تعالی احد شهد بدرا و الحدیبیة بدرستی من هر آینه امید می دارم که در نیاید در آتش دوزخ را اگر خواسته است خدای تعالی هیچ کس که حاضر شده است بدر را و حدیبیه را و تقیید مشیت حق از جهت رغبت و تادب درگاه الهی است تعالی نه از برای شک قلت حفصة می گوید گفتم من یا رسول الله الیس قد قال الله آیا نیست که بتحقیق گفته است خدای تعالی

وان منکم الا واردہا وہست از شما ہیچ کس مگر آنکہ درآیندہ ہست آتش دوزخ را یعنی در وقت گذشتن از صراط وچون درآمدن دوزخ عام باشد مر تمامۂ آدمیان را نفی آن از اہل بدر وحدیبیہ چون رہست آید قال فلم تسمعہ یقول گفت آنحضرت پس نشنیدہ تو خدای تعالیٰ را کہ می گوید ثم ننجی الذین اتقوا الپستر رستگاری میدہم آن کسانی را کہ تقوی کردہ اند پس سرد وسلامت میشود آتش برایشان چنانکہ بر ابراہیم علیہ السلام یعنی فرو رودی نمایند ومثل برق خاطف یا باد وزان می گذرند وآزاری ازان بایشان نمی رسد مراد نفی دخول این ہست و این مر متقیان را می باشد واہل بدر وحدیبیہ داخل این جماعت اند وفی روایۃ لا یدخل النار انشاء اللہ من اصحاب الشجرۃ احد ودر روایتے اینچنین آمدہ ہست کہ در نمی آید آتش را اگر خواستہ ہست خدا از اصحاب شجرہ ہیچ کس الذین بایعوا تحتہا آن کسانی کہ بیعت کردند با آنحضرت زیر شجرہ این واقعہ تفسیر اصحاب الشجرہ ہست واین در حدیبیہ بود رواہ مسلم ۳۳۔ وعن جابر قال کنا یوم الحدیبیۃ الفا واربعمائۃ گفت جابر بودیم ما روز حدیبیہ یکہزار وچہارصد کس ودر روایتی ہزار وپانصد وہزار وسی صد نیز آمدہ ہست ووجہ توفیق در شرح مذکورست قال لنا انتم گفت ما را پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انتم الیوم خیر اہل الارض شما امروز بہترین اہل زمینید متفق علیہ ۳۴۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من یصعد الثنیۃ ثنیۃ المراد کسی کہ بالا برآید یا کیست کہ بالا برآید ثنیہ را کہ ثنیہ مرا رست ثنیہ بفتح مثلثہ وکسر نون وتشدید تحتانیہ راہ بلند در کوہ ومرا ربضم میم وبفتح نیز آمدہ ہست نام موضعی ہست مابین مکہ ومدینہ از راہ حدیبیہ کہ رسید آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واصحاب وی رضی اللہ عنہم بآن موضع در شب پس ترغیب کرد آنحضرت ایشان را بصعود آن وبرآمدن بران تا حکمت دران چہ باشد وظاہر احکمت اطلاع بر حال اہل مکہ کہ جائی کمین نکردہ باشند وبداندیشی ننمودہ ودر ہلاک خود نکوشیدہ کما قیل فرمود ہر کہ صعود کند بران فانہ یحط عنہ ما حط عن بنی اسرائیل پس بدرستی شان این ہست کہ فرو نہادہ می شود وکم کردہ می شود از ان کسی کہ صعود می کند آن را مانند انچہ کم کردہ شد وفرو نہادہ شد از بنی اسرائیل تلمیح ہست بقول وی سبحانہ وقولوا حطۃ نغفر لکم وقصہ آنست کہ بنی اسرائیل بعد از انکہ برآورد ہ شدند از بیابان کہ تا چہل سال در وی تائہ وحائر بودند وسایہ کرد بر ایشان ابر وفرستادہ شد بر ایشان من وسلوی وامر کردہ شد ایشان را بدرآمدن قریۂ از شام کہ نام ان اریحا بود ومسجدہ ودعا وطلب حط ذنوب واستغفار تا آمرزیدہ شود گناہان ایشان لیکن ایشان تبدیل کردند طلب توبہ واستغفار را بطلب مشتہیات خود از اغراض دنیا پس نازل کردہ شد بر ایشان عذاب پس مراد بحط از بنی اسرائیل وعدۂ حط ومغفرت ہست پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باصحاب خود ہر کہ برآید بر ثنیہ مرار آمرزیدہ شود گناہان وی وحط کردہ شود از وی مانند انچہ وعدہ کردہ شدہ بود بحط آن از بنی اسرائیل پس جابر رضی اللہ عنہ می گوید فکان اول من صعد ہا خیلنا خیل بنی الخزرج پس بود نخستین کسیکہ صعود کرد آن ثنیہ را اسپان ما یعنی اسپان بنی الخزرج کہ قبیلہ ایست از انصار وجابر ازین قبیلہ ہست سابقا گفتہ شد کہ انصار دو قبیلہ بودند اوس وخزرج کہ دو برادر بودند ثم تتام الناس پستر تمام آمدند مردم یعنی ہمہ آمدند پیاپی تمام بفتح ہر دو تا وتشدید میم فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کلکم مغفور لہ ہر کہ ہست از شما آمرزیدہ شدہ ہست او را الا صاحب الجمل الاحمر مگر خداوند شتر سرخ فاتینا فقلنا تعال یستغفر لک رسول اللہ پس آمدیم ما آن شخص خداوند شتر سرخ را پس گفتیم بیا تا آمرزش خواہد ترا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا ان احد ضالتی احب الی من ان یستغفر لی صاحبکم گفت آن صاحب شتر سرخ نہ برآیند اگر یابم من گم شدۂ

خود را که همان است تعیین کند یا چیز دیگر که نبود بهتر است نزد من از این که آمرزش خواهد مرا یا بیامرزد که حضرت رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم یا مراد آن مرد کافر زاده است که نفاق خود را در میان مسلمانان پنهان کرده بود رواه مسلم وذکر حدیث انس وذکر کرده شد حدیث انس که در وی این است که قال ابی بن کعب ان الله امرنی ان اقرأ علیک گفت آنحضرت مرا ابی بن کعب را که خدای تعالی امر کرده است مرا که بخوانم بر تو سورهٔ لم یکن الذین کفروا الی باب بعد فضائل القرآن در بابی که بعد از کتاب فضائل القرآن مذکور است وصاحب مصابیح این حدیث را در این فصل ذکر کرده است مؤلف ذکر آن را آنجا مناسب دید بجهت ذکر قرآن ۲۰ ۲ الفصل الثانی

عن ابن مسعود ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اقتدوا بالذین من بعدی من اصحابی ابی بکر وعمر پیروی کنید بآن دو کسی که بعد از من خلیفه خواهند بود از اصحاب من کدام اند آن دو کس ابو بکر وعمر واهتدوا بهدی عمار وسیرت پذیرید وراه راست روید بسیرت وراه وروش عمار بن یاسر اقتدا واهتدا هر دو بضم دال ودر این اشارت است بجانب خلافت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وتمسکوا بعهد ابن ام عبد وچنگ در زنید بپیمان واندرز ابن ام عبد که عبد الله بن مسعود است ام عبد کنیت مادر اوست چنانکه گذشت وفی روایة عذیقة ودر روایت عذیقه آمده است که ما حدثکم ابن مسعود فصدقوه چیزی که حدیث می کند وخبر میدهد ابن مسعود از امور دین واحکام آن پس تصدیق کنید او را ورا است گرویدن واو را بدل این عبارت است که وتمسکوا بعهد ابن ام عبد گفته اند که آنچه وصیت کرده وبحدیث نموده ابن مسعود استخلاف ابو بکر است زیرا که مروی است که وی رضی الله عنه گفت تا خیر نکنیم یا کسی را که تقدیم کرد او را پیغمبر خدا او مثل این مروی است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نیز رواه الترمذی ۲۰ ۲ وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو کنت مؤمرا احدا بغیر مشورة لامرت علیهم ابن ام عبد گفت آنحضرت اگر می بودم امیر وحاکم سازنده کسی را بی کنکاش هر آینه امیری کردانیدم بر ایشان عبد الله بن مسعود را یعنی در امیر ساختن او هیچ حاجت بمشورت وفکر نیست وگفته اند که مقصود امیر ساختن اوست رضی الله عنه ولشکر معین یا در حالت حیات در امری از امور والا خلافتی که بعد از آنحضرت ست صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص بقریش ست وابن مسعود قریشی نیست رواه الترمذی وابن ماجة ۲۰ ۳ وعن خثیمة بفتح خاء معجمه وسکون ثاء مثلثه ابن ابی سبرة بفتح سین مهمله وسکون موحده از کبار تابعین وثقات ایشان ست قال اتیت المدینة وسألت الله ان ییسر لی جلیسا صالحا گفت آمدم مدینه را وسؤال کردم خدا را که میسر گرداند مرا همنشینی صالح فیسر لی ابا هریرة پس میسر گردانید خدای تعالی برای من ابو هریره را فجلست الیه پس نشستم نزد وی فقلت انی سألت الله ان ییسر لی جلیسا صالحا پس گفتم من که درخواستم از خدا که میسر گرداند مرا همنشین نیک فیسر لی پس میسر گردانید تو فقلت لی پس موافق کرده شدی تو برای من وفقت بتخفیف فا بلفظ مجهول از وفق بمعنی ساز وار افتادن ودر بعضی نسخ فیسر لی نیست فقال من این انت پس گفت ابو هریره از کجائی تو فقلت من اهل الکوفة گفتم از اهل کوفه ام فقال اما جئت الا لتمس الخیر آمده ام در حالیکه می جویم نیکی را که کجاست واطلبه وطلب می کنم نیکی را برای نفس خود فقال الیس فیکم سعد بن مالک پس گفت ابو هریره آیا نیست در میان شما سعد بن مالک مراد سعد بن ابی وقاص ست ومالک نام پدر اوست که ابی وقاص ست مجاب الدعوة قبول کرده شده است دعای او وابن مسعود صاحب طهور رسول الله دیگر عبد الله بن مسعود خداوند آب وضوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم

که اب وضو حواله وی بود و وی مهیا میداشت و حاضر می آورد و طهور بفتح طا یعنی پاک کننده که آب ست و طهور بضم یعنی طهارت و فعلیه وصاحب نعلین آنحضرت که نگاه میداشت و حذیفه صاحب سر رسول الله دیگر حذیفه صاحب سر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از علم منافقان نزد وی بود و عمار الذی اجاره الله من الشیطان دیگر عمار بن یاسر که در امان داشته است او را خدا از شیطان علی لسان پیمبر بر زبان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی بر زبان آنحضرت رفته است که خدای تعالی عمار را از شیطان و اتباع وی نگاهداشته است وسلمان صاحب الکتابین دیگر سلمان فارسی صاحب هر دو کتاب یعنی الانجیل والقرآن زیرا که وی انجیل خوانده و بدان ایمان آورده بعد ازان بخدمت محمد رسول الله رسیده و قرآن را خوانده و بعضی گویند که عیسی را دریافته و مشهور آنست که عمر وی سیصد سال بود و صحیح آنست که دویست و پنجاه بود والله اعلم ولقب او سلمان الخیر ست و نام پدر او را معلوم نیست و چون نسبت او می پرسیدند می گفت انا ابن الاسلام رواه الترمذی ... وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نعم الرجل ابوبکر نعم الرجل عمر نیکو مرد ست ابوبکر نیکو مرد ست عمر نعم الرجل ابوعبیدة بن الجراح نعم الرجل اسید بضم همزه و فتح سین و بفتح همزه و کسر سین نیز گفته اند بن حضیر بضم حا مهمله و فتح ضاد معجمه نعم الرجل ثابت بن قیس بن شماس نعم الرجل معاذ بن جبل نعم الرجل معاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جیم و بجا مهمله انصاری حاضر شده عقبتاد ر اغالبا این صحابه یکبار از مهاجرین و انصار در یک مجلس حاضر بودند پس هر یکی را بمدح و ثنا مشرف گردانید یا آنحضرت بیکی پیوسته باشد در حین ایشان رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ... وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الجنة تشتاق الی ثلثة علی وعمار وسلمان مقصود مبالغه و تاکید ست در بهشتی بودن ایشان بجهتی که بهشت مشتاق ست و طپان که کی شود که ایشان در آیند و بعضی گویند مراد اشتیاق اهل جنت ست از ملائکه و حور و غلمان رواه الترمذی ... وعن علی رضی الله عنه قال استاذن عمار علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت علی مرتضی طلب اذن کرد عمار بن یاسر تا در آید بر آنحضرت فقال پس گفت آنحضرت ایذنوا له اذن دهید مرا و را مرحبا بالطیب المطیب فراخی جای و پاکیزه بجوهر ذات و پاک کرده شده و بتهذیب صفات و اخلاق رواه الترمذی ... وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما خیر عمار بین امرین الا اختار ارشد هما اختیار داده نشد بدست عمار بن یاسر میان دو کار مگر آنکه اختیار کرد و برگزید وی سخت ترین آن دو چیز را بر نفس وی و آنچه باحتیاط تر و فاضل تر ازان دو چیز ست چنانکه طریقه سالکان طریق قرب و ولایت ست و آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم الیسر دا رخص را اختیار می کرد بجهت تیسیر و تسهیل بر امت بود و در بعضی نسخ ارشدهما زرشد و هدایت و این نیز نزدیک بمعنی اول ست رواه الترمذی ... وعن انس قال لما حملت جنازة سعد بن معاذ چون برداشته شد جنازه سعد بن معاذ که در فصل اول در حدیث جابر مجملی از احوال وی رضی الله عنه گذشت قال المنافقون ما اخف جنازته گفتند منافقان عجب سبک میرود جنازه معاذ و ذلک لحکمه فی بنی قریظة و گفتند که این بجهت جنازه او از جهت حکم کردن اوست در بنی قریظه که قبیله ایست از یهود و قصه آنست که این قبیله در عهد و امان سعد بن معاذ بوده اند پس بعهد او از حصن فرود آمدند و قرار دادند که هر چه وی حکم کند ما را اختیار ست پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسعد گفت که چه حکم می کنی تو در ایشان گفت مردان ایشان را بکشند و زنان و اطفال ایشان را بند کرد آنحضرت بر همین عمل کرد و گفت به سعد بن معاذ که تو حکم کردی بحکم خداوند تعالی که از بالای هفت آسمان کرد پس منافقان راه سخن یافتند و زبان طعن دراز کردند

وگفتند که سبکی جنازه وی بجهت این حکمت است که بتعاقب کرده این یاوه است که گفتند سبکی جنازه باین معنی چه مناسبت دارد فبلغ ذلک النبی پس رسید آن سخن منافقان بپیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال ان الملائکة کانت تحمله پس گفت آنحضرت که فرشتگان برداشته می بردند وآنحضرت خبر داد صلی الله علیه وآله وسلم که هفتاد هزار فرشته بر جنازه سعد حاضر آمده اند رواه الترمذی ۱۰۰ وعن عبد الله بن عمر وقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت عبد الله بن عمرو بن العاص شنیدم آنحضرت را که می گفت ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء ومیزد اشت زمین گرد آلوده اصدق من ابی ذر راست گوتر از ابی ذر غفاری را که از بزرگان صحابه وفقرا ومجردان وزاهدان ایشان ست واحوال شریف وی در بعضی مواضع از کتاب نوشته شده باشد وگفته اند که این قول از آنحضرت بر سبیل مبالغه است یا مخصوص ست بغیر انبیا وصحابه که فاضل تر ند از وی رواه الترمذی ۱۰۰ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق ساینکرد آسمان ومیزد اشت زمین هیچ خداوند زبان اکه راست گوتر از ابی ذر ست که هیچ مسامحت ومداهنت نمی کند در حق می گوید حق را اگرچه تلخ باشد چنانکه از احوال وی رضی الله عنه منقول ست ولهجه بفتح لام وسکون ها وفتح آن زبان ولااوفی ونه وفا کننده تر واداننماینده تر حق خدا ورسول خدا را از او یعنی گفته اند واداننماینده تر حق کلام را که هیچ چیز از ان فرو نمیگذارد ومن ابی ذر از اسمی ذر متعلق بهجرد ست یعنی صدق واوفی شبیه عیسی بن مریم صفت ابی ذر ست یعنی او در شباهت ست بعیسی پیغمبر علیه السلام یعنی فی الزهد در زهد وتجرد واخبار مال بمذهب وی رضی الله عنه حرام بود واگرچه حق زکوة ادا کند واین قول یعنی فی الزهد از راوی ست ودر صحاح مذکور نیست رواه الترمذی ۱۰۰ وعن معاذ بن جبل لما حضرت الموت قال روایت ست از معاذ بن جبل چون حاضر شد او را موت گفت التمسوا العلم عند اربعة بجویید علم را نزد چهار کس عند عویمر بضم عین وفتح واو ودر آخر ابی الدرداء که نام او ابی الدرداء ست مشهور شده بکنیت بدرداء که دختر او نیز فقیه عالم زاهد حکیم از اهل صفه یاری داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میان او ودیگر یاران مسلمان فارسی وغیر سلمان ودیگر بجویید علم را نزد سلمان فارسی که مناقب وی مشهور ومذکور ست وعند ابن مسعود وعند عبد الله بن سعود صاحب سر مناقب او نیست ... بن سلام ... عبد الله بن سلام الذی کان یهودیا فاسلم آنکه بود یهودی پس مسلمان شد در اول ورتبه آنحضرت مبرد در ذکر کرده بعد از فقیه شریف که در اول شریف بود بیست عمر ها بود که مشتاق لقای بودم تا او بمدینه آمد پس او را یافتم فقلت سمعت رسول الله پس بدرستی من شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت ما من عشرة من الجنة برستی در جنت یعنی مانند وهم وده کس ست در بهشت یعنی مانند وهم وده کس ست که بهشتی اند زیرا که وی از عشره مبشره نیست کذا قال الطیبی والاظهر من تقریره ظاهر میشود که فی الجنة را صفت عشرة داشته وعلی عشرة مبشرة کرده است وظاهر عبارت در آنست که وی هم یکی ست که در بهشت در آید وبهشتی نکنند از وی در درآمدن بهشت مگر نه کس واحتمال دارد که جماعتی که وی با ایشان در بهشت در آید وده جماعات باشد فافهم والله اعلم رواه الترمذی ۱۲۰ وعن حذیفة قال روایت ست از حذیفة بن الیمان گفت صحابه یا رسول الله تو استخلفت اگر خلیفه می ساختی کسی را از اصحاب بحضور خود بهتر می بود قال ان استخلفت

علیکم فصیتموہ عذیفہ گفت آنحضرت اگر خلیفہ بسازد من کسی را بر شما پس بی فرمانی کنید او را و اطاعت نکنید و خلافت او قبول نکنید و خلاف نمائید عذاب کردہ می شوید شما و لکن ما حدثکم حذیفۃ فصدقوہ ولیکن چیزی کہ حدیث کند شما را خبر دہد حذیفہ پس تصدیق کنید او را و او راست گوید شنید او را و ما اقرأکم عبد اللہ فاقرأوہ و چیزی کہ بخواند شما را عبد اللہ بن مسعود پس بخوانید آنرا تقریر معنی این حدیث این چنین کردہ اند کہ گویا آنحضرت فرمودہ ہم ضروری ست شما را کہ از من سوال استخلاف کنید زیرا کہ آن حاصل می شود باتفاق و اجماع شما بکسی کہ اہل آن می دانید او را با آنکہ از تنصیص و تخصیص با نمی ہم ہست آنچہ ضروری ست شما را عمل بکتاب و سنت ہست و تمسک بآن و تخصیص کردن حذیفہ و ابن مسعود را بذکر از جہت اشارت بمزید فضل و مرتبہ ایشان در علم و یقین و آنچہ اجتناب باید کرد از ان از نفاق و این نزد حذیفہ بعد از جہت بودن وی صاحب سر رسول اللہ و عند ابن مسعود بجہت و بآنچہ امتثال باید کرد بدان از احکام و این نزد ابن مسعود ست زیرا کہ فرمودہ ست رضیت لامتی ما رضی بہ ابن ام عبد راضی شدم من برای امت خود بچیزی کہ راضی شد بدان ابن ام عبد کہ عبد اللہ بن مسعود ست و فرمود تمسکوا بعہد ابن ام عبد چنگ در زنید بہ پیمان واندرز ابن مسعود و گفتہ اند کہ در این حدیث و در حدیث اول از فصل بیان استخلاف ابی بکر رضی اللہ عنہ نیز ہست زیرا کہ مروی ست از ابن مسعود کہ گفت تقدیم کرد ابو بکر را آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در کار دین ما کہ امامت نماز باشد پس تاخیر نکنیم تا او را در کار دنیای خود ۱۲ و عنہ قال ما احد من الناس ادرکہ الفتنۃ الا انا اخافہا علیہ الا محمد بن مسلمۃ و ہم از حذیفہ ست کہ گفت و نمی ترسم ہیچ یکی از مردم کہ در یابد او را فتنہ مگر آنکہ من می ترسم تاثیر فتنہ را بر وی مگر محمد بن مسلمہ بفتح میم و سکون سین و فتح لام فانی سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول لا تضر الفتنۃ زیرا کہ من شنیدہ ام آنحضرت را کہ می گفت محمد بن مسلمہ را کہ زیان نمی کند تر را فتنہ و محمد بن مسلمہ انصاری خزرجی اشہلی ست حاضر شدہ ہمہ مشاہد را مگر بتوک را و بعضی گویند استخلاف کرد او را آنحضرت در سال تبوک و بود از فضلای صحابہ و اسلام آورد بر دست مصعب بن عمیر در مدینہ و مرد در سال چہل و سہ یا شش یا ہفت و گوشہ گرفت در ایام فتنہ بامر نبوی و سلامت ماند از ضرر و شر آن رواہ ابو داؤد و سکت عنہ و ہیچ نکرد این حدیث را ابو داؤد و سکوت کرد از وی یعنی طعن نکردہ و تصحیح و تحسین نیز ننمودہ و محدثین را اختلاف ست در آنکہ حدیثی کہ سکوت کردہ ست ابو داؤد از ان صحیح ست یا حسن ست یا ضعیف صالح احتجاج چنانکہ در مجلس مذکور ست و اقر المنذری و مقرر گردانید و ثابت داشت این حدیث را عبد العظیم منذری کہ از علماء حدیث ست و در اہل مشکوۃ در نجا بیاض ست و در حاشیہ این عبارت را خزری نوشتہ اند ۱۲ و عن عائشۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رای فی بیت الزبیر مصباحا رواہ ست از عائشہ کہ آنحضرت دید در خانہ زبیر بن العوام چراغی را و زبیر رضی اللہ عنہ از عشرہ مبشرہ ست و ابن عمۂ رسول اللہ ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و داماد ابو بکر صدیق ست زوج اسماء بنت ابی بکر فقال یا عائشۃ ما اری اسماء الا قد نفست پس گفت آنحضرت ای عائشہ گمان نمی برم اسماء را مگر زائیدہ ست ابی بکر را مگر آنکہ بتحقیق زائیدہ ست یعنی این چراغی را کہ درین وقت افروختہ اند نشان ست کہ اسماء کہ حمل داشت زائیدہ است ۱۲ نفست بضم نون و کسر فا بلفظ مجہول و بفتح نون بلفظ معلوم نیز نوشتہ اند فی الصراح نفاس زچگی زن و زچہ شدن

ولا تسموه حتی یمیه نام نهید آن مولود را تا آنکه نام نهم من او را اسماء عبد الله پس نام نهاد آنحضرت او را عبد الله و این عبد الله بن الزبیر
رضی الله عنهما صحابی مشهور و مناقب و وقائع وی مذکور و مشهور ست و وی رضی الله عنه اول مولودی ست در مهاجرین بعد از هجرت
و حنکه بتمره پیده تحنیک کرد آنحضرت او را بخرما بدست مبارک خود و تحنیک خائیدن خرما یا جز آن و مالیدن آن کام مولود را و این سنت ست
رواه الترمذی ۱۲ و عن عبد الرحمن بن ابی عمیرة بفتح عین و کسر میم و سکون تحتانیه مضطرب الحدیث ست ثابت نیست در صحابه
بعضے گفته اند که صحابی ست روایت کرده ست ترمذی از وی همین یک حدیث که می گوید عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال لمعاویة
اللهم اجعله هادیا مهدیا خداوندا بگردان او را راه راست نماینده و راه راست یافته شده و راه برنده و هدایت کن مردم را بوی رواه الترمذی
بدانکه سیوطی گفته و صاحب سفر السعادة نیز می گوید که محدثان گفته اند که صحیح نشده در فضائل معویه هیچ حدیثی و در جامع الاصول گفته که آنچه
ثابت شده ست کتابت اوست مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم و ثابت نشده ست کتابت وحی و تحقیق وارد شده ست در شان او
وی حدیثی که روایت کرده ست او را احمد در مسند خود از عرباض بن ساریه که شنیدم من پیغمبر خدا را که می گفت اللهم علم معاویة الکتاب
والحساب وقه العذاب خداوندا بیاموزان معاویه را کتابت و حساب و نگهدار او را از عذاب و این حدیث را طرق متعدده ست و در بعضی طرق
این کلمه زیاده کرده و مکن له فی البلاد و بکنت و قدرت ده او را در شهرها تمکین یابی و بجای کردن و دیگر این حدیث یا معاویة اذا ملکت
فاسیح ای معاویه چون مالک و بادشاه شوی آسانی کن بر مردم سخت مگیر و در روایتی آمده ست فاحسن پس احسان کن و فوق همه این
حدیث ست که ترمذی از عبد الرحمن بن ابی عمیره روایت کرده و گفته اند که هیچ یکی ازین احادیث نزد محدثین بصحت نرسیده ست والله اعلم
پوشیده نماند که هدایت یعنی راه نمودن فرع علم ست و تمامه صحابه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عالم بودند باحکام دین و اوامر و نواهی آن
به تفاوت و ران و برین ست مدار حدیث اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و ازینجا لازم نمی آید که در همه جا هادی و مهتدی باشند
اما این در غیر چیزی خواهد بود که خطا کرده باشند و حق بدست ایشان نیامده و در فتنه و ابتلا افتاده از راه هدایت گشته باشد و در شبیه
آن قصد صاحب علم و هدایت انه کما لا یخفی و این سخن حق ست بر خلاف متعصبه طرفین والله اعلم ۱۲ و عن عقبة بن عامر صحابی
والی مصر بود از جانب معاویه بعد از برادرش عتبه بن ابی سفیان بعد ازان عزل کرد او را و در سنه ثمان و خمسین فوت کرد روایت کرده
از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و روایت کرد از وی جابر و ابن عباس و از تابعین خلقی کثیر کذا فی جامع الاصول و ذهبی گفته در کاشف
خود صحابی کبیر امیر شریف فصیح مقرری فرضی شاعر بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اسلم الناس و آمن عمرو بن العاص اسلام
آورد مردم و ایمان آورد عمر بن العاص مراد بناس مردمی اند از مکه که اسلام آوردند در روز فتح مکه بکبیر و قهر بعد ازان صحیح شد ایمان هر کجا
خدای تعالی از ایشان و عمرو بن العاص ایمان آورد بطوع و رغبت بهجرت آورد از حبشه بمدینه و انداخت خدای تعالی ایمان را در
دل وی بعد از انکه اقرار آورد بنجاشی به نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پس اقبال کرد بجانب آنحضرت بی آنکه کسی او را بآنجانب
خوانده پس دویده آمد بمدینه و ایمان آورد و پیش از اسلام مبالغه داشت در عداوت آنحضرت بتخصیص وی بایمان و نسبت مردم دیگر
باسلام ازین جهت ست و چون خواست که ایمان آرد و بیعت کند دست کشید گفت آنحضرت چرا دست کشیدی ای عمرو گفت شرط میکنم

یارسول اللہ فرمود چہ شرط میکنی گفت ایمان آرم بشرط آنکہ آمرزیدہ شود ہمہ گناہان من کہ پیش ازین کردہ ام فرمود نمی دانی یا عمرو کہ اسلام می اندازد
ویمیو شد ہر گناہی را کہ پیش ازان کردہ شدہ و ہجرت می اندازد ویمیو شد ہر گناہی را کہ پیش ازان کردہ شدہ و در حدیث دیگر آمدہ کہ عمرو بن العاص و ہشام
بن العاص ہر دو مومن اند و نیز آمدہ ہست کہ عمرو بن العاص از صالحان قریش ست و نیز روایت می کنند کہ گفت آنحضرت بسوے
آنک لرشید و گفت آنحضرت کہ عمرو بن العاص صدقہ را بہتر از دیگران می آرد و اللہ اعلم و بود عمرو بن العاص خداوند مال و دولت
عمرو بن العاص ہر کرا پلید و عیبی میدید می گفت سبحان اللہ خالق این عمرو بن العاص یکی ست و روایت کردہ شدہ ہست کہ وے
در وقت گذشتن ازین عالم ترس و بی تابی و بی آرامی بسیار می کرد پس گفتند او را پسر وی عبد اللہ ای پدر این ہمہ فزع چیست
صحبت داشتہ تو یارسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و غزا کردہ با وی گفت ای پسر من بر من سہ حالت گذشتہ ہست بودم من در اول
امر کہ دشمن می داشتم رسول خدا را دشمنی سخت بعد ازان مسلمان شدم و صحبت داشتم با وی پس تر بودم در امارت و ولایت و مبتلا شدم
بدان و رسیدم را از ہمگنان دنیا آنچہ رسیدنی دانم کہ بکدام یکی ازین حال معاملہ خواہند کرد و چہ پیش آمدنی ست رواہ الترمذی و قال ہذا
حدیث غریب و لیس اسنادہ بالقوی ۱۰ و عن جابر قال لقینی رسول اللہ گفت جابر بلا قات کرد مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم فقال یا جابر مالی اراک منکسرا پس گفت آنحضرت ای جابر چہ شدہ ہست مرا کہ می بینم ترا شکستہ دلگیر یعنی حزین سبب شکستگی و دلگیری
تو قلت استشہد ابی و ترک عیالا و دینا گفتم شہید کردہ شد پدر من و آن در غزوۂ احد بود و گذاشت پدر من عیال و وام چرا دلگیر نباشم
قال افلا ابشرک بما لقی اللہ بہ ایاک گفت آنحضرت آیا خبر خوش ندہم ترا بانچہ پیش آمد خدا عزوجل و معاملہ کرد بآن پدر ترا یعنی از حسنت
عمر و اندوہ و دنیا دلگیر مباش کہ این آسان خواہد شد و لیکن شاد باش بانچہ در وی قرب و کرامت مولی ست و درین اشارت ہست
بآنکہ فضل و کرامت پدران سرایت می کند در پسران کہ بر راہ راست باشند و بآنکہ پسران را بشادی دینی پدران شاد باید بود قلت
بلے گفتم بلی خبر دہ یارسول اللہ قال ما کلم اللہ احدا قط الا من وراء حجاب گفت آنحضرت کلام نکردہ ہست خدای تعالی ہیچ کسی را ہرگز
مگر از پس پردہ و احیی ابا ک فکلمہ کفاحا و زندہ گردانید خدای تعالی پدر ترا پس سخن کرد با وی روی بروی بی پردہ و شہدا خود زندہ اند
ولیکن حق سبحانہ زیادت قوت و روحانیت بروی افاضہ کردہ کہ بدان مشاہدۂ حق کرد بی حجاب و اشتراط حجاب درین عالم ہست
قیاس آن عالم بر بن توان کرد و قال یا عبدی تمن علی اعطک گفت خدای تعالی پدر ترا ای بندۂ من آرزو کن و بخواہ تا عتماد
فضل و کرامت من ہر چہ می خواہی بدہم ترا قال یارب تحیینی فاقتل فیک ثانیۃ گفت پدر تو ای پروردگار من آرزوی دارم
می خواہم کہ زندہ گردانی مرا و بفرستی بدنیا پس کشتہ شوم در راہ تو کرت دوم قال الرب گفت پروردگار تبارک و تعالی انہ قد سبق
انہم الیہا لا یرجعون یدرستی شان اینست کہ بتحقیق گذشتہ ہست حکم من کہ آدمیان بعد از مردن و آمدن باین عالم بازنمی گردند بدنیا
فنزلت پس فرود آمد این آیت ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتا و گمان مبر تو آن کسانی را کہ کشتہ شدند در راہ خدا مردہ
الایۃ تا آخر آیت رواہ الترمذی ۱۰ و عنہ قال استغفر لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خمسا و عشرین مرۃ و ہم از جابر ست کہ
آمرزش خواست برای من آنحضرت بیست و پنج بار معلوم نشد کہ استغفار بیست و پنج بار در یک وقت و یک مجلس بود یا در اوقات متعددہ

واین ظاهر تر ست واللہ اعلم رواہ الترمذی ۶۱۹۰ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کم من اشعث اغبر گفت آنحضرت بسیار ژولیده وموی غبار آلوده ذی طمرین خداوند دو جامهٔ کهنه طمر بکسر طا جامهٔ کهنه یا کلیم کهنه لایوبه لبه باک داشته نمیشود والتفات نموده نمیشود اورا ودانسته نمیشود واز انکیست از جهت حقارت وبی اعتباری ی زند مردم لو اقسم علی اللہ لابره اگر سوگند خورد بر خدا یعنی سوگند خورد که خدایا چنین خواهد کرد هر آئینه راست گوی گرداند او را خدا در سوگند او ومی کند آنرا یا سوگند خورد بر فعل خود که چنین کنم باعتماد بر خدا مهیا می گرداند وی تعالے اسباب فعل وتوفیق می دهد او را که بکند وی آن فعل را انهم البراء بن مالک از جملهٔ ایشان ست براء بن مالک برادر انس بن مالک رضی اللہ عنهما از یک مادر ویک پدر از فضلاء صحابه ودلیران وپهلوانان ایشان ست حاضر شد احد را ومشاهد را که بعد از وی اند وکشت از مشرکان چندین را سوای آنکه شریک شد بدیگران در ظاهر شد از وی مبارزت شدید در روز تمامه شهید شد در سال سیم رواہ الترمذی والبیهقی فی دلائل النبوة ۶۲۰۰ وعن ابی سعید قال قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الا ان عیبتی التی اوی الیها اهل بیتی آگاه باشید بدرستیکه وديعت درونی ومحل سر وامانت من که باز گشت می کنم بسوی آن اهل بیت من اند ومعنی عیبت در فصل اول از حدیث انس معلوم شد وآنجا این لفظ در مدح انصار واقع شده واین منافات ندارد بودن آن در شان غیر ایشان خصوصا اهل بیت که اخص اند باین صفت وتوانند که صفت التی اوی الیها را برای تخصیص وتقیید باشد یعنی اینها که رجوع میکنم بسوی آنها بیشتر وغالب تر وتخصیص این صفت باهل بیت بزیادت شرف وفضیلت ایشان باشد وان کرشی الانصار وبدرستی کرشی من انصار اند معنی کرش نیز در فصل اول معلوم شد در حدیث انس فاقبلوا من محسنهم وتجاوزوا عن مسیئهم پس قبول کنید از نیکوکار ایشان واعفو کنید از بدکار ایشان رواہ الترمذی وقال هذا حدیث حسن ۶۲۱۰ وعن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا یبغض الانصار احد یومن باللہ والیوم الآخر دشمن ندارد انصار را هیچ یکے که ایمان دارد بخدا وروز آخرت رواہ الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ۶۲۲۰ وعن انس عن ابی طلحة روایت ست از انس که روایت می کند از ابی طلحه که زوج ام اوست ام سلیم قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اقرأ قومک السلام گفت انس که گفت مرا آنحضرت بخوان قوم خود را سلام را اقرار بفتح همزه وسکون قاف وکسر راء وبکسر همزه وفتح را نیز می باشد وبر تقدیر اول فتح همزه فی علی معنی خوانند سلام آنست که چون یکی بدیگری سلام میرساند آن دیگر در جواب سلام می خواند تحقیق این معنی مکرر گذشته وبر تقدیر دوم که آنحضرت بابو طلحه گفت که قوم خود را از من سلام رسان فانهم ما علمت اعفة صبر زیرا که بدرستی ایشان آنچه من می دانم پارسایانند صابرند اعفة بفتح همزه وکسر عین وفتح فا مشدده جمع عفیف عفت وعفاف پارسائی وباز ایستادن از حرام وصبر بضمتین یا بفتحتین یا بضم صاد وتشدید باء مفتوحه نیز تصحیح کرده اند جمع صابر یعنی صابرند بر فقر وفاقه یا بر جهاد وقتال یا در غضب ووجه اول اوفق ست بمعنی عفت رواہ الترمذی ۶۲۳۰ وعن جابر ان عبد الحاطب جاء الی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت کرده جابر رضی اللہ عنہ که غلامی مر حاطب بن ابی بلتعه را آمد نزد آنحضرت بشکوی حاطب الیه وعالی که شکایت می کند آن غلام حاطب را نزد آنحضرت فقال لیس گفت آن غلام یا رسول اللہ لیدخلن حاطب النار هر آئینه می در آید حاطب آتش دوزخ را یعنی ظلم می کند وکارها می کند که بدان مستحق دوزخ می گردد وظاهر آنست که آن غلام چنان قصه کتاب حاطب را که باهل مکه فرستاده وآمده

وگفتہ باشد واللہ اعلم فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کذبت لا یدخلہا وہو یعنی گفتی درنمی آید حاطب آتش برافانہ قد شہد بدرا والحدیبیۃ زیرا کہ بدر ستی وی حاضر شدہ است بدر را وحدیبیہ را رواہ مسلم ۲۴۰ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تلا ہذہ الآیۃ روایت می کند ابوہریرہ کہ آنحضرت خواند این آیت را وان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم واگر روی گردانید شما از ایمان واسلام می آرد خدای تعالی در بدل شما گروہی را جز شما بہتر نمی باشند آن گروہ مانند شما در روی گردانیدن واعراض کردن از حق قالوا فقلت صحابہ یا رسول اللہ من ہولاء الذین ذکر اللہ ان تولینا استبدلوا بنا کیستند آن قوم کہ ذکر کردہ است خدا کہ اگر روی بگردانیم در بدل ما بجای ما گرفتہ میشوند آن قوم ثم لا یکونوا امثالنا پس نباشند مانند ما فضرب علی فخذ سلمان پس زد دست آنحضرت بر ران سلمان فارسی ثم قال ہذا وقومہ بس گفت آن قوم این ست وقوم او یعنی فارسیان وعجمیان ولو کان الدین عند الثریا لتناولہ رجال من الفرس واگر می بود دین نزد ثریا یعنی در آسمان ہر آینہ می گرفتند آن را مردان از عجم چنانکہ سابقا معلوم شد کہ اکثر تابعین از عجم اند وبایشان بلند شد پایہ علم ودین وبیضاوی آن قوم را بانصار واہل یمن نیز تفسیر کردہ رواہ الترمذی ۲۵۰ وعنہ قال ذکرت الاعاجم عند رسول اللہ وہم از ابی ہریرہ است گفت ذکر کردہ شد اہل عجم نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عجم غیر عرب از مردم عجمی یکی وعجم وعرب بضم نیز آمدہ واعجم آنکہ سخن بیدا فصیح تواند گفتن واگرچہ از عرب باشد اعاجم جمع آن باین اعتبار اعجم را بر عجم اطلاق کنند کہ سخن ایشان نزد عرب فصیح وبیدا نبود فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اما بہم او بعضہم اوثق منی بکم او بعضکم پس گفت آنحضرت ہر آئینہ من بایشان یا ببعض ایشان یعنی عجمان اعتماد کنندہ واستوار دارندہ ترم در حفظ دین وامانت از خود از انکہ شما یا ببعض شما یعنی عربان طبعی گفت کہ خطاب بقومی مخصوص ست کہ خواندہ شدند بانفاق مال فی سبیل اللہ پس تقاعد ورزیدند ازان وبر ہر تقدیر درین مدح اہل عجم وعنایت ورعایت ست بایشان وقول وی او بعضہم او بعضکم شک راوی ست یا تنویع ست رواہ الترمذی ۲۱۱۰ **الفصل الثالث** عن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان لکل نبی سبعۃ نجباء رقباء گفت علی کہ گفت آنحضرت بدرستی مر ہر پیغمبر را ہفت کس می بودند از برگزیدہ ہا از اصحاب وتنگاہ دارندہ احوال ظاہر وباطن وی کہ باوی می بودند نجباء بضم نون وفتح جیم جمع نجیب مرد کریم وحسیب رقباء بضم راء وفتح قاف جمع رقیب حافظ وحارس وعطیت انا اربعۃ عشر وداده شدہ ام من چہاردہ مرد کہ بنجباء رقباء من اند قلنا من ہم گفتیم یا کیستند آن چہاردہ مرد قال انا وابنای وجعفر وحمزۃ گفت علی آن چہاردہ من وہر دو پسر من یعنی حسن وحسین وجعفر بن ابی طالب وحمزہ بن عبد المطلب وابوبکر وعمر ومصعب بن عمیر وبلال وسلمان وعمار وعبد اللہ بن مسعود وابوذر والمقداد رضی اللہ عنہم ازین حدیث معلوم می شود کہ درین چہاردہ بحسب نجابت ورقابت خصوصیتی ہست کہ در دیگران نیست ودر دیگران فضائل وکمالات ست کہ مخصوص باینہاست وگفتہ اند کہ در ہر یکی از اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رضی اللہ عنہم اجمعین جہتے وخصوصیتی وصفتی بود کہ مخصوص بود بوی رواہ الترمذی ۲۰ وعن خالد بن الولید قال کان بینی وبین عمار بن یاسر کلام فاغلظت لہ فی القول گفت خالد بود میان من وعمار یاسر سخنی پس درشتی کردم من مر عمار را در سخن گفتن خالد بن الولید از اکابر

قریش بود وعمار بن یاسر از موالی و فقرا خالد او را بخشم کم دید و درشتی کرد میگوید خالد فانطلق عمار یشکوفی الی رسول الله پس رفت و آن شد
عمار بارادهٔ آنکه گلایه کند از من پیوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم راوی می گوید فجاء خالد وهو یشکو والی النبی صلی الله علیه وآله
وسلم پس آمد خالد وحال آنکه عمار شکایت می کند از خالد نزد آنحضرت قال گفت راوی فجعل یغلظ له ولا یزیده الا غلظة پس
گشت خالد که درشتی می کند مر عمار را و زیاده نمی کند مگر درشتی را والنبی صلی الله علیه وآله وسلم ساکت لا یتکلم وحال آنکه آنحضرت
خاموش ست که هیچ سخن نمیگوید فبکی عمار پس گریه کرد عمار از تنگدلی و نامرادی خود و غلظت خالد و سکوت آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم وقال وگفت عمار یا رسول الله الا تراه آیا نمی بینی تو که خالد چه میکند و چه می گوید فرفع النبی صلی الله علیه وآله وسلم راسه پس
برداشت آنحضرت سر مبارک خود را وقال من عادی عمارا عاده الله کسیکه دشمنی ورزد با عمار دشمنی ورزد با او خدا و من ابغض عمارا
ابغضه الله کسیکه دشمن دارد عمار را دشمن دارد او را خدا البغض وعداوت بیک معنی ست پس این تاکید ست یا مراد یکی دشمنی
بالفعل ست و بدگوئی کردن چیزی که دشمنی آرد وقال خالد فخرجت فما کان شئی احب الی من رضا عمار پس بیرون آمدم من پس نبود
هیچ چیزی محبوب تر نزد من از راضی شدن عمار یعنی کاری کنم که عمار از من راضی گردد تا میان من او محبت پیدا آید فلقیته بعد رضی
پس پیش آمدم من عمار را بچیزی که راضی گردد عمار از تواضع و انکسار و اهتداء و اعتذار فرضی پس راضی گشت ۳۰ وعن ابی عبیدة
بضم عین وفتح باء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول خالد سیف من سیوف الله ابو عبیده بن جراح گفت شنیدم آنحضرت
را که میگفت خالد شمشیری ست از شمشیرهای خدا در قهر و غلبه بر اعدای دین و قتل کفار و جریان وی بحق ونعم فتی العشیرة ونیکو جوان
قبیله و تبار خود ست خالد و بود وی رضی الله عنه از بنی مخزوم بدرجی از قریش رواهما احمد روایت کرد این و حدیث را احمد ۴۰ وعن
بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وعلی ان الله تبارک وتعالی امرنی بحب اربعة اخبرنی انه یحبهم گفت آنحضرت بدرستی خدای تعالی
امر کرد مرا بدوستی چهار کس و خبر داد خدا مرا که وی تعالی دوست میدارد آن چهار کس را قیل گفته شد یعنی گفتند صحابه یا رسول الله سمهم لنا
نام ببر ایشان را برای ما و نام بنام بفرما که آنها چه کسانند قال علی منهم گفت آنحضرت علی یکی از انهاست یقول ذلک ثلثا در حالیکه
می گوید آن حضرت این سخن را سه بار از برای تاکید و قول آنحضرت علی منهم جدا نوشتن باسه دیگر یکجا نیز مفید اعتناء و اهتمام ست و فرد کامل
این جماعه ست و ابو ذر و مقداد و سلمان علی را خود چه توان کرد رضی الله عنه وکرم الله وجهه و ابو ذر اصدق و ازهد صحابه بود و مقداد
نیز قدیم الاسلام و ماوس و از سابقین بود حاضر شهد بدر و احد و بیعة الرضوان را با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و از نجبای خیار و فضلای
از صحابه بود و امیر کبیر علی [illegible] روایت دارد و بخاری گذارد بروی عثمان رضی الله عنهم اجمعین و سلمان مدد و از اهل بیت ست صندل
در طلب وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم گشت تا روی معتمد دید او را بود و قوت خود را از بوریا بافی می کرد و وظائف خود را
[illegible] می داد برای [illegible] فرمود مرا بحب کردن خدا مرا بحب ایشان و خبر داد که وی محبت خالص میدارد
با ایشان [illegible] قال هذا حدیث غریب حسن ۵۰ وعن جابر قال کان عمر یقول ابو بکر سیدنا واعتق سیدنا گفت جابر بود امیر المؤمنین
عمر که می گفت ابو بکر بهتر ماست آزاد کرد بهتر ما را یعنی بلال را یعنی بلال را گفتند که عمر این را بطریق تواضع گفت والا عمر فاضلتر

از بلال رضی اللہ عنہما و بعضی گفتہ اند سیادت مستلزم افضلیت نیست کذا قالوا و گفتم من و بخدا توفیق ضمیر متکلم مع الغیر واجب نیست کہ شامل کل باشد و باعتبار اکثر نیز ست و ضمیر کنایت از صحابہ ست پس در اول شامل کل ست و در ثانی اکثر و اضافہ درین فقرہ از برای تخصیص ست یعنی سیدست در میان ما رواہ البخاری ۶۰ ۔ وعن قیس بن ابی حازم بجا مہملہ و کسر زای تابعی کبیر ست در زمان آنحضرت اسلام آورد و باو دراک شرف صحبت نیافت تا رسیدن وی آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رحلت فرمودہ بود و در نہروان با علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ ہمراہ بود ان بلالا قال لابی بکر روایت می کند کہ بلال گفت مر ابی بکر را در وقتی کہ ابو بکر بعد از وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت مر بلال را او درخواست کہ در صحبت وی باشد و برای وی اذان می گفتہ باشد چنانکہ برای رسول خدا می گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و بلال را ابو بکر خریدہ و از دست کافران ہا نیدہ آزاد کردہ بود ان کنت انما اشتریتنی لنفسک فامسکنی اگر ہستی تو کہ بخریدی مرا برای نفس خود پس نگاہ دار مرا یعنی نزد خود و خدمت فرما و ان کنت انما اشتریتنی للہ فدعنی و عمل اللہ اگر ہستی تو کہ نخریدی مرا مگر برای خدا و طلب رضا و ثواب وی پس بگذار مرا با عمل خدا یعنی بگذار مرا تا برای خدا کاری می کردہ باشم و با خلق کاری نداشتہ باشم و بعضی روایات آمدہ کہ گفت بلال مرا طاقت دیدن جای پیغمبری نیست و بی وی ایستادنی تو انم بود چہ مشکل تر ازین بر عاشق زار کہ بی دلدار بیند جای دلدار پس ہمراہ لشکری کہ بشام میرفت برفت و در دمشق در سال بیستم یا بیست و یکم درگذشت رواہ البخاری و در بعضی روایات آمدہ است کہ بلال بعد از رفتن وی بشام بعد از شش ماہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخواب دید کہ می فرماید این چہ جفاست ای بلال کہ تو بر ما می کنی و بزیارت ما نمی آئی پس بلال ہمان ساعت متوجہ مدینہ شد چون بمدینہ آمد اول چیزی کہ پرسید این بود کہ فاطمہ بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و حسن و حسین چہ حال دارند گفتند کہ فاطمہ از عالم رحلت کرد و حسن و حسین باقی اند پس بگریست و نزد حسن و حسین آمد پس مردم خواستند کہ بلال برای ایشان اذان گوید تا از زمان سعادت نشان آنحضرت یاد دہد و ہیچکس را مجال نشد کہ او را امر بدان تواند کرد گفتند کہ اگر امام حسن بفرماید شاید کہ بگوید پس حسن رضی اللہ عنہ امر کرد و بلال بموضعی کہ در زمان آنحضرت می ایستاد برآمد و شروع در اذان گفتن کرد چون گفت اللہ اکبر ہیبتی در دل مردم افتاد و بگریہ درآمدند و چون گفت اشہد ان لا الہ الا اللہ گریہ زور آورد و چون گفت اشہد ان محمدا رسول اللہ گویا تمامہ در و دیوار شہر لرزیدند و ہمہ در گریہ و زاری بی اختیار شدند و از جائی نرفتند نہ بلال را طاقت اذان گفتن ماند و نہ شنوندگان را ہوش شنیدن و اذان تمام نشد و در روایتی آمدہ ہست کہ آنحضرت فرمود ہر کہ بعد از شش ماہ بزیارت من نیاید گویا بر من جفا کردہ باشد سبحان اللہ و ویلاہ الآن سی سال گذشت و عمر آخر رسید و این سعادت دست نداد خدا داند کہ دیگر شود یا نشود و صلت چو عمر رفتہ میسر نمیشود یکبار شد میسر و دیگر نمیشود ۔ اللہم ارزقنا ۔ ۔ وعن ابی ہریرۃ قال جاء رجل الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ابو ہریرہ آمد مردی بسوی آنحضرت فقال انی مجہود پس گفت آن مرد بدرستی من رنج و مشقت کشیدہ شدہ ام یعنی چیزی بدہید فارسل الی بعض نسائہ پس فرستاد آنحضرت کسی از نزد بعضی از زنان خود تا خبر گیرد اگر چیزی حاضر ست بوی بدہد فقالت پس گفت آن بعض نساء والذی بعثک بالحق ما عندی الا الماء سوگند آن کسی کہ فرستادہ ترا براستی نیست نزد من مگر آبی ثم ارسل الی اخری فقالت مثل ذلک پس فرستاد آنحضرت کسی را نزد زنی دیگر پس گفت آن زن مانند آنچہ گفتہ بود زن نخستین و فرستاد نزد ہمہ زنان خود و قلن کلہن مثل ذلک و گفتند ہمہ زنان مانند آن فقال رسول اللہ

پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من ضیفہ یرحمہ اللہ کسیکہ مہمانی کند این مرد را رحمت کند خدای تعالی او را بالضم یا و کسر ضاد معجمہ وسکون تحتانیہ وفتح ضاد و کسر تحتانیہ بتشدید ہر دو روا ست اضافت وضیف ہر دو یعنی مہمانی کردن ومہمان فرود آوردن ست و در اصل معنی ضیافت میل کردن ست وقول وی یرحمہ برفع وجزم وہر دو مضبوط ست فقام رجل من الانصار یقال لہ ابوطلحۃ پس بپا استاد مردی از انصار کہ گفتہ می شود او را ابوطلحہ انصاری مشہور زوج ام سلیم فقال انا پس گفت من مہمان گیرم این مرد را یا رسول اللہ فانطلق بہ الی رحلہ پس برد ابوطلحہ آن مرد را بسوی خانۂ خود رحل بجای مہملہ رخت وجای باش مرد فقال لامراتہ ہل عندک شیء پس گفت ابوطلحہ مر زن خود را آیا ہست نزد تو چیزی از طعام قالت لا الا قوت صبیانا گفت زن وی نیست چیزی نزد ما از طعام مگر خورش خردان ما قوت بضم وسکون چیزی کہ بایستد و بپاشود بوی بدن آدمی از طعام قال فعللیہم بشیء ونومیہم گفت ابوطلحہ یعنی زن خود پیش مشغول گردان خردان را بچیزی وبخوابان ایشان را تعلیل مشغول کردن کسی را بچیزی وتنویم خوابانیدن واین محمول ست بران کہ صبیان محتاج نبودند بطعام وطلب نکردند طعام را بعادت صبیان بی جوع والا واجب بود تقدم صبیان بر مہمان وچگونہ ترک می کردند ایشان واجب را وحال آنکہ حق تعالی ثنا کرد ایشان را بآنکہ ایثار می کردند اگرچہ خود را بضعف فاریہ انا ناکل پس چون در آید مہمان ما بخوردن پس بنما او را انا طفا سراجہ کہ ما می خوریم فاذا اہوی بیدہ لیاکل پس چون بفگند ودراز کند دست خود را تا بخورد فقومی الی السراج پس بایست تو بسوی چراغ کی تصلحیہ تا اصلاح کنی ویفروزی چراغ را اصلاح نیکو کردن خلاف افساد فاطفیہ پس بمکش چراغ را تا مہمان بر نا خوردن ما مطلع نشود واطفا فرو میرانیدن آتش فمضت پس کرد آن زن این کار را کہ گفت بوی مرد فقعد وا پس نشستند ایشان یعنی این زن ومرد ومہمان بطعام واکل آغاز کردند وخوردند وباتا طاویین وشب کردند ابوطلحہ وزن او گرسنہ فلما اصبح غدا علی رسول اللہ پس گفت چون صبح کرد ابوطلحہ آمد بپیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لقد عجب اللہ من فعالکما آنیہ بتحقیق عجب کرد خدا او ضحک اللہ یا گفت او بخندہ کرد خدا یعنی راضی شد من فلان وفلانۃ از فلان مرد وفلان زن نام ابوطلحہ وزن او بر دو فی روایۃ متلہ ودر روایتی دیگر از ابوہریرہ مانند این حدیث آمدہ موافق در لفظ ومعنی ولم یسم ابا طلحۃ ونام نبرد ابوہریرہ درین روایت ابوطلحہ را وگفت یقال لہ ابوطلحۃ وفی آخرہا ودر آخر این روایت این آمدہ کہ فانزل اللہ پس فرود فرستاد خدای تعالی این آیت را ویؤثرون علی انفسہم ولو کان بہم خصاصۃ ومی گزینند بر نفسہای خود غیر خود را واگرچہ باشد بایشان حاجت فی السراج خصاصت بالفتح درویشی واین آیت در شان انصار ست وسبب نزول آن این قصہ ست متفق علیہ ۰۰ وعنہ قال نزلنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منزلا وہم ازابی ہریرہ ست گفت فرود آمدیم با ہمراہ آنحضرت منزلی را فجعل الناس یمرون پس گشتند مردم کہ می گذرند از انجا فیقول رسول اللہ پس می گوید پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ومی پرسد من ہذا یا ابا ہریرۃ کیست اینکہ می گذرد ای ابوہریرہ فاقول فلان پس می گویم وجواب میدہم من این فلان کس ست کہ میگذرد فیقول پس می گوید آنحضرت نعم عبد اللہ ہذا نیکو بندۂ خدا ست این ویقول من ہذا فاقول فلان ومی گوید آنحضرت مرد گیری را کہ میگذرد کیست این پس می گویم من این فلانی ست فیقول بئس عبد اللہ ہذا پس می گوید آنحضرت بد بندۂ خدا ست این شاید کہ می گفت این را برای کسی کہ میدانست کہ وی از منافقان ست زیرا کہ گفتن آنحضرت مومن را این قول دور ست ومعہود نیست

اگرچه براه و روش بد باشد و خود در ان زمان مومن باین کیفیت نبود و اگر باشد اقل قلیل باشد و الله اعلم حق تعالی هر آنچه گذشت خالد بن الولید فقال من هذا پس گفت آنحضرت کیست این فقلت خالد بن الولید پس گفتم من این خالد بن ولیدست فقال نعم عبد الله پس گفت آنحضرت نیکو بنده خداست خالد بن الولید سیف من سیوف الله شمشیری از شمشیرهای خداست رواه الترمذی ۲۰۱۰ و عن زید بن ارقم صحابی مشهور احوال او مکرر ذکر کرده شده است قال گفت قالت الانصار یا نبی الله لکل نبی اتباع ای پیغمبر خدا هر پیغمبر را پیروانند و ما قد اتعبنا ک و بدرستی ما تحقیق پیروی کردیم ترا فادع الله ان یجعل اتباعنا منا پس دعا کن خدا را که گرداند پیروان ما را از ما یعنی بگرداند تابعان ما را از خلفای و موالی ما که ایشان را نیز انصار گویند و وصیت که مردم را در حق ما باحسان کرده ایشان را نیز شامل باشد چنانکه گفته اوصیکم بالانصار و فی روایة فاقبلوا من محسنهم و تجاوزوا عن مسیئهم و جز این مناقب و فضائل و عنایات و کرامات کذا فی شرح الشیخ یا بگردان از ما یعنی متقدی بآثار ما و متصل بما و بر طریق و سیرت ما و تابعین باحسان و این معنی ظاهر تر می نماید فدعا لهم النبی صلعم آنحضرت باین دعا که التماس کردند از حضرت وی صلی الله علیه و آله وسلم رواه البخاری ۱۰۰ ۰ و عن قتادة تابعی مشهور اکثر روایت از انس می کند قال ما نعلم حیا من احیاء العرب اکثر شهیدا اعز یوم القیامة من الانصار گفت نمیدانم ما محله از محلهای عرب که بیشتر آید شهیدان ایشان عزیز تر روز قیامت از انصار که شهیدان ایشان بیشتر اند و عزیز تر اند نزد خدای تعالی گفت قتادة و قال انس قتل منهم یوم احد سبعون و گفت انس کشته شدند از انصار روز احد هفتاد کس و این مسند است که از علمای حدیث و سیرت از حدیث ابی آورده که کشته شدند از انصار روز احد چهار و از مهاجرین شش کس و یوم بئر معونة سبعون و کشته شدند روز بئر معونه هفتاد کس که از قراء می گویند و قصه آن در کتب سیر مذکور است و یوم الیمامة علی عهد ابی بکر سبعون و کشته شدند روز جنگ یمامه در زمان خلافت ابی بکر که با قوم مسیلمه کذاب هفتاد رواه البخاری ۱۱۰ ۰ و عن قیس بن ابی حازم قال کان عطاء البدریین خمسة آلاف خمسة آلاف گفت قیس بود عطای بدریان از بیت المال پنج هزار پنج هزار و قال عمر لافضلنهم علی من بعدهم گفت عمر هر آئینه تفضیل می کنم من ایشان را بر کسی که بعد از ایشان ست رواه البخاری **تسمیة من سمی من اهل بدر فی جامع للبخاری** بدانکه بخاری اسامی جماعه از اهل بدر از انهای که در کتاب خود آنها را ذکر کرده و از آنها حدیث آورده و بابی علیحده بطریق فذلکة الحساب و اجمال مفصل آورده تا بمعرفت فضیلت سبق و رجحان ایشان بر غیر خود و جدا بر ایشان دعا برحمت و رضوان کرده و گفته اند دعا نزد ذکر ایشان در صحیح بخاری مستجاب ست و ذکر آنها بر ترتیب حروف معجم کرده مگر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و خلفای اربعه که اینها را مقدم کرده باقی را بترتیب حروف آورده و مولف نیز بهمین روش اتباع وی کرده پس اول ایشان و امام و سید ایشان و سید تمامه عالمیان النبی محمد بن عبد الله الهاشمی ولادت وی در عام الفیل و بعثت او بر راس اربعین و دور نبوت وی ثلث و عشرین و عمر شریف وی ثلث و ستین سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم و علی آله و اصحابه و اتباعه و احزابه اجمعین عبد الله بن عثمان ابو بکر الصدیق القرشی از بنی تیم بن مره ست اجتماع او با آنحضرت بپنج واسطه ست نام او در جاهلیت عبد رب الکعبه بوده و آنحضرت او را عبد الله و عتیق نام کرده و بعضی گفته اند که عتیق نام قدیم اوست آورده اند که مادر او را فرزندی نمی زیست و چون وی متولد شد مادر وی ویرا در پیش خانه کعبه برد و گفت خداوندا این را از موت آزاد گردان و بخش من و بعضی گفته اند که نام اصل او عبد الله ست

غالب آمد بروی عتیق و بعضی گفتہ اند عتیق بجہت حسن و جمال روی و کرم و خوی وی گویند و عتیق بمعنی کریم و جمال و نجابت نیز آید و اتفاق کردہ اند
است بر تسمیۂ او بصدیق از جہت مبادرت او بتصدیق رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و التزام وی صدق را در ہمہ احوال خود رضی اللہ عنہ و پدر او
ابو قحافہ عثمان نام دارد و در سال فتح ایمان آوردہ و در سنہ چہاردہم بعد از ابی بکر بہ شش ماہ و چند روز وفات یافتہ و عمر او نود و ہفت بودہ و
خلافت صدیق دو سال و چند ماہ بود و عمر وی شصت و سہ موافق عمر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و بود وی رضی اللہ عنہ معتدل القامۃ خوش رو و
تابان جمال نحیف البدن خفیف العارضین سہل الخدین و بود در خدین وی رگہای سبز بلیخ جمیل جلیل کریم عتیق عمر بن الخطاب العدوی از اولاد
عدی بن کعب است و پیوسط بحضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جمع می شود و از اشراف قریش بود و در جاہلیت سفارت و رسالت
بنام وی بود و سفید روی جسیم سرخ چشم بلند قامت بود و مہابت بود بر مردم چنانکہ گویا بر شتری سوار است و مردم پیادہ اند و بود در عارضین
او خفت و ہب بن منبہ گفتہ کہ وصف او در توریت این چنین است کہ قرن محمد در شمایل امین و قرن کوہ خرد را گویند و فاروق لقب اوست
از جہت تفریق او میان حق و باطل و کفر و اسلام و عزت اسلام بایمان او شد و صہیب و شجاع بود پیش ازان حضرت بام روی ہجرت
کرد و چون خواست کہ ہجرت کند خود را حامل ساخت و کمان را زہ کردہ در دست تیر ہا گرفتہ و بکعبہ آمد و رؤسای قریش ہمہ آنجا
حاضر بودند پس طواف کرد دو رکعت نماز گذارد و در حلقہای قریش جدا جدا آمد و گفت زشت باد روہای شما ہر کہ خواہد کہ بگرید او را مادر
و پسر گردد و فرزند او بیوہ گردد و زن او باید کہ بیاید و ملاقی گردد بن دریں وادی یعنی کہ پیش من بیکیس نتواند رفت دریں وقت خلافت وی
دہ و نیم سال بود عمر وی شصت و سہ بر قول مشہور و بقولی شصت و ہشت و بقولی دیگر ہیجدہ و عثمان بن عثمان القرشی خلیفہ ابنی صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم علی ابنتہ رقیۃ و ضرب لہ بسہمہ و گذاشت آنحضرت او را بدختر خود رقیہ بجہت بیمارداری وی و تعیین کردم او را بہرۂ وی از غنیمت
بدر و بیعت آبا را و او از اہل بدر شمردہ اند و تولد او در سال ششم از عام الفیل است اسلام آورد پیش از دخول دار ارقم بعد ابی بکر علی و زید بن
حارث و اسلام او بدعوت ابو بکر بود و چون اسلام آورد عم او حکم بن العاص بن امیہ او را بست و حبس کرد و گفت از دین پدران ما بدین حادث
درآمدی و البتہ نمی گذارم تا ترا نمی گذاری این دین را گفت این دین را ہرگز نگذارم و از وی جدا نشوم تو ہر چہ خواہی بکن چون حکم صلابت
او را دید رہا کرد و در قید نبیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیش از عہد نبوت در تحت وی بود و در غزوۂ بدر مرد و بعد از ان ام کلثوم را
آنحضرت بوی تزویج کرد در سال ہفتم از ہجرت وی نیز مرد پس گفت آنحضرت اگر دہ دختر داشتم ہر سہ را بتو تزویج کردم و ہیچ کس چیزی نبود کہ
کہ دو دختر پیغمبر را بزنی بود و ازین جہت ذو النورین لقب او شد رضی اللہ عنہ بود میانہ بالای خوش روئی سفید و سرخ و بود
در روی وی آبلہ ہا از جدری بزرگ ریش اجمل الناس گفت آنحضرت بام کلثوم تزویج کردم ترا مشابہ ترین مردم بجد تو ابراہیم علیہ السلام
و بپدر تو محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود حیای او بحدی کہ در درون خانہ در بستہ غسل می کرد و از حیا صلب خود را راست نمی توانست کرد
و بود قتل او در اواسط ایام تشریق سنہ خمس و ثمانین و خلافت او سیزدہ سال و عمر او ہشتاد و دو و بعضی سہ و شش نیز گفتہ اند علی ابن ابیطالب
الہاشمی ابن عم پیغمبر خدا و برادر او و مواخات و زوج فاطمہ زہرا بتول و پدر حسن و حسین ست و اول ہاشمی ست کہ متولد شدہ از دو ہاشمی
قدیم الاسلام و بقول جماعۃ کثیر از صحابہ اول کسیکہ اسلام آورد او ست و گفتہ اند کہ مبعوث شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روز دوشنبہ

اسلام

و اسلام آورد علی رضی اللہ عنہ روز سہ شنبہ و عمر وی دران مدت ده سال بود یا هفت و امین و شریف و هادی و مهتدی و یعسوب المسلمین و ابو السیحا مین و ابو تراب از القاب اویند و بود وی رضی اللہ عنہ میانہ بالای سخت گندم گون مائل بسرخی اصلع اشعر البدن روشن روی تابان جمال بزرگ چشم عظیم البطن نیک سیاه چشم عظیم اللحیۃ و طویلها و عریضها حسن الوجه ضحوک السن مثل ماه شب چهاردهم قوی دل شجاع منصور واسع العلم کثیر الزهد سخی النفس رضی اللہ عنہ و کرم و جمله مدت خلافت وی پنج سال و شهادت وی شب جمعه وقت سحر هفدهم رمضان المبارک سنه احدی و اربعین و عمر شریف وی شصت و سه علی الصحیح المختار ایاس بن بکیر و در بعضی نسخ البکیر بالف و لام ایاس بکسر همزه و تخفیف تحتانیه در آخر سین مهمله و بکیر بضم موحده و فتح کاف و سکون تحتانیه و بعضی از رواة بخاری بکیر بکسر یا و تشدید کاف ضبط کرده اند از مهاجرین اولین ست حاضر شد بدر را و شاهدی آکه بعد از اوینده و بود اسلام او و اسلام برادر او عاقل بن بکیر در دار ارقم و بود او و برادران او را خالد و عاقل و عامر صحبت و همه از اهل بدر بوده اند و فات او در سنه سی و چهار بود بلال بن رباح بفتح را مولی ابی بکر الصدیق مؤذن رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آله وسلم کنیت او ابو عبد الرحمن ست و بعضی ابو عبد اللہ گفته و بعضی ابو عبد الکریم و بعضی ابو عمر و مادر او حمامه بفتح حا مهمله و تخفیف میم وی از مولدین مکه ست قدیم الاسلام نخستین کسی ست که ظاهر کرده اسلام را جمله و عذاب کرده شده در دین خدا و آسان شده بروی بذل روح و عذاب می کرد او را امیه بن خلف جمحی که مولای او بود و آخر در بدر بدست بلال کشته شد و مر آنرا قصه ایست و می کشید او را امیه در فرع حدید و می انداخت در آفتاب و می کوفت بچوب پس ابو بکر صدیق او را بخرید و آزاد کرد او را مکرر آنحضرت بلال را در سال فتح تا گفت اذان بالای کعبه و فضائل او بسیار ست و بس ست در فضیلت وی که آنحضرت فرمود سابقان چهار اند من سابق عرب و بلال سابق حبشه و صهیب سابق روم و سلمان سابق فرس و بود وی رضی اللہ عنہ سخت گندم گون دراز قامت کثیر الشعر مرد به مشق ده سال بیستم و بعضی سال نوزدهم گفته عمر وی شصت و چند سال بود و بعضی گفته اند هفتاد و بعضی از احوال وی در آخر باب سابق در فصل سوم نیز گذشته حمزة بن عبد المطلب الهاشمی عم رسول اللہ و برادر اوست از رضاعت کنیت او ابو عمارة ست بضم عین و لقب او سید الشهداء و اسد اللہ نیز آمده و ست اسلام آورد در سال دوم از بعثت و بعضی گویند در سال ششم بعد از برآمدن آنحضرت صلی اللہ علیہ و آله وسلم در دار ارقم در سالی که عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ ایمان آورد پس عزیز و قوی شد دین اسلام باسلام وی حاضر شد بدر را و شهید شد روز احد بدست وحشی بن حرب و اسن بود از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آله وسلم بچهار سال و مادر وی هاله بنت وهب خواهر امینه بنت وهب مر رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آله وسلم را این اخوت دیگر ست میان وی و میان آنحضرت که پسر خاله یکدیگر اند و بود وی رضی اللہ عنہ شجاع بس قوی عزیز و مآثر او در شجاعت و بسالت بسیار ست و در حدیث آمده ست که دید ملائکه را که غسل میدهند حمزة بن عبد المطلب او حنظلة بن الراهب را و نیز آمده که مکتوب ست نزد خدا تبارک و تعالی در آسمان هفتم حمزة بن عبد المطلب اسد اللہ و اسد رسوله حاطب بن ابی بلتعة بفتح موحده و سکون لام و فتح مثناة کنیت او ابو عبید اللہ و بعضی گفته اند ابو محمد حلیف لقریش حلیف قریش ست و بعضی گفته حلیف زبیر بن العوام و بعضی گفته اند غلام ایشان بود حاضر شد بدر را و خندق را و مشاهده دیگر را که بعد ازان بود در سال سی ام بمدینه و عمر او شصت و پنج بود و قصه کتابت او بسوی اهل مکه در باب سابق گذشت ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعة القرشی در اسم او خلاف ست و مشهور آن ست

که وی هشام بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس ست از فضلای صحابه و از مهاجرین اولین ست بقبلتین نماز گذارده و بهجرتین هجرت کرده بود و اسلام او پیش از دخول دار ارقم حاضر شد بدر را و ما بعد آن را شهید شد یوم الیمامه عمر او پنجاه و سه یا چهار بود و حارثة بن ربیع بضم را و فتح موحده و کسر تحتانیه شده و بعضی بفتح را و کسر با و تخفیف نیز ضبط کرده و الصحیح هو الاول الانصاری قتل یوم بدر کشته شد روز بدر و هو حارثة بن سراقة بضم سین و تخفیف را و بقاف و ربیع نام مادر اوست و سراقه نام پدر او کان فی النظارة بود در نظر کنندگان نه قتال کنندگان چنانچه احمد و نسائی روایت کرده اند و در حواشی نوشته اند از انها که بر جای بلند ایستاده بودند تا بر احوال دشمنان نظر کنند و خبر دهند نظارة بفتح نون و تشدید ظاء قومی که نظر کنند بچیزی را و ابن حارثه نوجوانی بود که بنظارگی در معرکه ایستاده بود ناگاه تیری رسید که اندازنده آن معلوم نبود و در میان دو چیز گردن او خورد پس مادرش نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت یا رسول الله بتحقیق میدانی جای مر پسر حارثه نسبت بمن که چه قدر دوست میدارم من او را و چه مقدار تعلق بود مرا باو اگر در بهشت رفته است صبر کنم و اگر در آتش ست بگریم بر وی چندانکه توانم و در روایتی آمده اگر در دوزخ ست به بینید خدا از من آنچه بکنم از گریه بر وی پس آنحضرت فرمود یا ام حارثة آنجا یک بهشت نیست بهشتها ست بالای یکدیگر و پسر تو در فردوس اعلی ست پس گفت مادر او سرانجام ست که صبر کنم بر وی حبیب بن عدی الانصاری بضم خا معجمه و فتح موحده اولی و سکون تحتانیه حاضر شد بدر را و اسیر کرده شد در غزوهٔ ربیع در سال سوم از هجرت و بمکه بردند او را مشرکان پس بردار کشیدند و وی اول کسی ست که بر دار کشیده شد در اسلام و اول کسی ست که سنت گذاشت کشتن دو رکعت نزد قتل قصهٔ آن عجیب ست مذکور ست در صحیح بخاری و در روایت آمده است که در وقت قتل گفت خداوندا من کسی را نمی یابم که سلام من به پیغمبر تو رساند تو برسان سلام مرا بوی صلی الله علیه وسلم پس جبرئیل نزد آنحضرت آمد و سلام او را رسانید الحدیث خبیب بضم معجمه و فتح موحده و سکون تحتانیه سین مهمله در آخر بن عدی بن خداقة آسمی از مهاجرین بود حاضر شد بدر را بعد از هجرت بجمله پیشه حاضر شد احد را پس بمدینه آمد و بجراحتی که داشت جان داد و وی زوج حفصه بود بنت عمر بن الخطاب پیش از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رفاعة بن رافع الانصاری بکسر را مدنی ست و پدر وی نقیب ست و برادر او مالک بن رافع و خلاد بن رافع ست روایت می کند از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و از ابو بکر صدیق و از عباده بن الصامت و روایت می کند از وی دو پسر او معاذ و عبید و پسر خواهر او یحیی بن خلاد رفاعة بن عبد المنذر ابو لبابة الانصاری وی از نقبا بود حاضر شد عقبه را و بدر را و همه مشاهد را و بعضی گفته اند که حاضر نشد بدر را بلکه امیر ساخت آنحضرت او را بمدینه و زد او را سهم با اصحاب بدر چنانکه عثمان رضی الله عنه را کرد و وفات او در خلافت علی بن ابی طالب و قصهٔ بستن او خود را بستون مسجد بجهت توبه از انچه واقع شده بود از وی در قضیهٔ بنی النضیر مشهور ست و در مسجد شریف ستونی ست که او را استوانة ابو لبابه می نامند رضی الله عنه الزبیر بن العوام القرشی عوام بفتح عین و تشدید واو و میشود بآنحضرت در قصی بچهار واسطه مادر او صفیه بنت عبد المطلب عمهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و ام المومنین خدیجه عمهٔ اوست و اسما بنت ابی بکر زوجهٔ او اسلام آورد وی و مادر وی صفیه بر دست ابو بکر صدیق و وی دران زمان شانزده ساله بود و بعضی گویند بیست و پنج ساله و عذاب کرد او را عم او بدرخان تا ترک کند دین اسلام را فکر و بهجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر را و شاهد دیگر را همراه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و برجای ماند با آن حضرت در روز احد و وی اول کسی ست که کشید شمشیر را در راه خدا و بود شهید وی در آن قامت

خفیف اللحم کثیر الشعر خفیف العارضین شهید شد یوم الجمل سنه ست وثلثین وعمر وی شصت وچهار سال بود ودفن کرده شد بوادی السباع
بستر آورده شد بصیره وقبر او در آنجا مشهور ست وکشت اورا ابن جرموز که از لشکر امیر المومنین علی بود در نماز وزود امیر المومنین علی آمد
وگفت بشارت باد ترا بقتل زبیر امیر المومنین گفت بشارت باد مرترا نیز بآتش دوزخ وقصه قتل او در کتب احادیث وسیر مسطور ست زید
ابن سهل ابو طلحة الانصاری حاضر شد عقبه را با هفتاد نفر وحاضر شد بدر را ومشاهد دیگر را که بعد از وست ووی زوج ام سلیم ست که مادر انس بن مالک
ست واز تیراندازان مشهور بود وآنحضرت فرمود که آواز طلحه در لشکر بهتر ست از گروهی دیگر وروایتی از صد مرد ودر روایتی دیگر از هزار مرد برادری داد آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم میان او ومیان ابو عبیده بود از نقبای انصار واغنیای ایشان ومراورا فضائل بسیار ست ابو زید الانصاری
یکی از انهاست که جمع کردند قرآن را در عهد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم یکی از اعمام انس ست چنانکه در باب سابق گذشت حاضر شد
بدر را معروف بود بسعد قاری سعد بن مالک الزهری یعنی سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره ست ومالک نام ابو وقاص ست زهری در تسمیه
اسلام آورد قدیما بر دست ابو بکر صدیق ووی هفده ساله بود وبعضی گفته اند نوزده ساله ووی گفته که من ثالث اسلام ام کسی ام که اند احت
تیر در راه خدا حاضر شد بدر را وهمه مشاهد را همراه آنحضرت وجمع کرد مرا او پیغمبر خدا مادر ومدر خود را روز احد وفرمود تیر انداز مادر ومدر من فدای
تو باد وبود قصیر غلیظ بزرگ سر درشت انگشتان گندم گون پست بینی بر موی بدن مرد در کوشک خود که در عقیق بود نزدیک بمدینه برده میل
پس برداشته شد بمدینه ودفن کرده شد بقیع سنه خمس وخمسین یا ثمان وخمسین در عهد معاویه هفتاد وچند ساله وبعضی گفته اند هشتاد ودو ساله
وبود وی رضی الله عنه آخر عشره مبشره در موت وفتح کرده شد بر دست وی ممالک عجم وبر افتاد بسعی وی بنیاد اکاسره مناقب او کثیر ست
سعد بن خولة القرشی بفتح خا معجمه وسکون واو از بنی عامر بن لوی وبعضی گفته اند حلیف ایشان ست وبعضی گفته اند از مین ست وبعضی
گفته اند از عجم فرس ست وبود از مهاجره حبشه بهجرت ثانیه وبعضی گفته اند حاضر شد بدر را مرده بمکه در حجة الوداع سعید بن زید بن عمرو بن
نفیل بضم نون وفتح فا وسکون تحتانیه القرشی ابو الاعور کنیت او ست قرشی عدوی ست از عشره مبشره زوج اخت عمر بن الخطاب
قدیم الاسلام پیش از در آمدن دار ارقم حاضر شد همه مشاهد را همراه آنحضرت وبود در غزوه بدر همراه طلحه بن عبد الله که بخبر گرفتن قافله قریش
رفته بود گندم گون دراز قامت جمع می شود با آنحضرت بپانزده واسطه وکعب بن لوی واسلام آورد ووی بیست ساله بود وگفت
دیدم خود را که بسته بود مرا عمر بر اسلام واسلام آورد زوجه وی فاطمه بنت الخطاب پیش از برادر خود عمر بن الخطاب ومرد بعقیق قریب
بمدینه در سنه احدی وخمسین یا اثنین وخمسین عمر او هفتاد وچند سال بود وبعضی گفته اند که متجاوز از هشتاد بود وبعضی گفته اند بکوفه
ووفات یافته پدر او زید بن عمرو بن نفیل در جاهلیت دین ابراهیم را اختیار کرده واز ذبایح مشرکان اجتناب وتبری نموده بود وبآنحضرت
نیز پیش از نزول وحی ملاقات کرده واورا موحد الجاهلیه خوانند وبعضی گفته اند نبی بود که مبعوث بخلق نبود ودر صحیح بخاری وکتب دیگر
از احادیث احوال او مذکور شده ست سهل بفتح سین وسکون ها بن حنیف بضم حا مهمله وفتح نون وسکون تحتانیه الانصاری بدری واحد
ومشاهد دیگر حاضر شده ودر روز احد با آنحضرت ثابت مانده وبعد از آنحضرت صحبت با امیر المومنین علی داشته وامیر المومنین اورا بر مدینه
استخلاف نموده بر ولایت فارس والی گردانیده وبکوفه در سنه سی وهشت وفات یافته وعلی رضی الله عنه بروی نماز گذارده

ظهیر بن رافع الانصاری واخوه ظهیر بضم ظا معجمه وبراو اوخدیج بن رافع هر دو از اهل بدر ند حاضر شده بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وست
وابن عبد البر از ابن اسحق حکایت کرده که وی حاضر نشده است بدر را و وی عم رافع بن خدیج و والد اسید بن ظهیر است و منفرد ست
بذکر وی او زاعی عبد الله بن مسعود الهذلی بضم ها و فتح ذال معجمه عبد الله بن مسعود بن غافل بغین معجمه منسوب ست بهذیل بن مدرکه
بن الیاس بن مضر حلیف بنی زهره از سابقین اولین بود قدیم الاسلام پیش از در آمدن دار ارقم و بعضی گفته اند پیش از عمر رضی الله عنه
باندک زمانی هجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وست و نماز گذارد بقبلتین و گواهی داده او را پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم بجنت و فرمود راضی شدم برای امت بهر چه راضی ست ابن ام عبد و ناراضی ام از انچه ناراضی ست وی مناقب او
بسیار ست و در باب سابق پاره از ان گذشت و بود وی رضی الله عنه قصیر القامت چنانکه ایستاده وی نشسته دیگران نزدیک
بود سخت گندم گون نحیف والی شده قضای کوفه و بیت المال او را از جانب عمر و اوائل خلافت عثمان رضی الله عنهما پس از ان جهت
گوفتی که میان او و میان عثمان واقع شده به مدینه آمد و در سنه سی و دو وفات یافت و در مدینه دفن گردید و عمر او شصت و چند سال بود
وی گویند نود هزار دینار ترکه گذاشت غیر از رقیق و مواشی والله اعلم روایت کرده از وی خلفای اربعه و جز ایشان از صحابه و تابعین
رضی الله عنهم اجمعین عبد الرحمن بن عوف الزهری از اولاد زهره بن کلاب جمع می شود با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در کلاب بن مره
بشش واسطه و بود نام او در جاهلیت عبد الکعبه و لات یافت او بعد از عام الفیل بده سال اسلام آورد بر دست ابو بکر صدیق قدیما
و مادر وی نیز اسلام آورد و بهجرت کرد وی بحبشه و هجرت کرد و حاضر شد بدر را و جمیع مشاهد را با آنحضرت و ثابت ماند روز احد و رسید بوی
زیاده از بیست جراحت گذارد رسول خدا خلف او نماز در سفری و تمام کرد از انچه باقی ماند چنانکه حکم مسبوق ست مگر غزوه تبوک را و
تلافی کرد این را بتصدق چهار هزار در راه خدا پس از ان بحمل هزار دینار و سوار کرد مردم را بر پانصد اسپ در راه خدا پس بر پانصد شتر راحله
و مواسات کرد امهات المومنین را بعد از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بود اکثر اموال وی از تجارت و مناقب او بسیار ست و
بود وی رضی الله عنه دراز قامت تنگ بشره سرخ سپید لنگ شد بسبب تیر باکه در پایهای او رسیده بود و بود از اغنیای صحابه و در زمان
هجرت بمدینه فقیر بود و انهمه خیر و برکت بوی در مدینه رسید و چون وفات یافت چهار زن داشت و صلح کرده شد با انها بر ربع ثمن که
حق آنها بود و بهشتاد هزار درهم یاد دینار و وصیت کرد در وقت رحلت بهر یکی از اهل بدر چهار صد دینار و قسمت کرده شد ترکه او
بر یکهزار و شصت نفر پس رسید هر یکی را هشتاد هزار درهم چون شنید حدیث از عایشه که گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم که گفت
دیدم عبد الرحمن بن عوف را که می رود در بهشت و می خیزد در وی بطریق حبوه که رفتار کودک ست بر سبیل تصدق کرده بتمام قافله او
که از شام آمده بود مفصد شتر با بالان و پوشش بحبت شکرانه و بشارت دخول جنت یا تلافی اعتذار که از غیزیدن مفهوم میگردد و بود وی
رضی الله عنه که دراز می گذارد نماز را پیش از ظهر روایت ست که در وقت وفات بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت که آمدند مرا دو فرشته
سخت درشت خوی و گفتند که او را پیش حاکم عزیز امین می بریم پس دو فرشته دیگر آمدند و گفتند این را کجا می برید گفتند می بریم او را پیش
حاکم عزیز امین گفتند بگذارید او را که سبق کرده ست سعادت در وی در وقتی که در شکم مادر بوده رواه ابو نعیم و ابن عساکر و بود وی رضی الله عنه

که فتوی میداد در عهد ابی بکر و عمر و عثمان و وفات یافت در خلافت عثمان و چون وفات یافت امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت بر وای ابن عوف که صافی چشیدی و مردی را ندیدی مناقب الصیاست و در اسلام آوردن او قصه غریب است در اسماء الرجال آن را نقل کرده ایم عبیده بضم عین بن الحارث القرشی کنیت وی ابو الحارث و بعضی گفته اند ابو معاویه عبیده بن الحارث و بعضی گفته اند ابو معاویه عبیده بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف کلان تر از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ده سال و اسلام آورد پیش از در آمدن دار ارقم و بود هجرت او با برادرش طفیل و حصین مبارزت کرد روز بدر ولید بن عتبه را و آمد و رفت کرد میان ایشان و ضربه مرد عبیده ازان کشته شد ولید نیز دران روز روایت کرد از وی علی بن ابی طالب رضی الله عنهما عباده بضم عین و تخفیف موحده بن الصامت الانصاری از نقبای انصار بود حاضر شده عقبه اولی و ثانیه را و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را و وی یکی از انهاست که جمع کردند قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بود طویل جسیم جمیل فرستاد او را عمر رضی الله عنه بشام قاضی و معلم کرده پس بحمص اقامت کرد بعد ازان بفلسطین انتقال کرد و بر ملة وفات یافت و بعضی گفته اند ببیت المقدس در سال سی و چهار رفته و دو ساله و بعضی گویند تا زمان معاویه باقی بود عمرو بن عوف حلیف بنی عامر بن لوی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا و لی همزه نیز خوانند انصاری ست حلیف بن عامر بن لوی حاضر شد بدر را و ساکن شد مدینه را و نگذاشت چیزی از او لاد روایت کرد از حضرت یک حدیث که فرمود نمی ترسم بر شما فقر را و لیکن می ترسم فراخی دنیا را الحدیث عقبة بن عمرو الانصاری ابو مسعود انصاری بدری از مشاهیر صحابه ست حاضر شد عقبه ثانیه را و بود خرد ترین ایشان و جمهور بر انند که نسبت او ببدر بجهت سکونت ست بحضور غزوه آن وفات یافت در خلافت علی بن ابی طالب و بعضی گویند بعد ازوی در احدی و اربعین یا اثنین و اربعین عامر بن ربیعة العنزی بعین مهمله و نون مفتوحتین و زائی نسبت بعنزه که یکی از اجداد اوست و در جامع الاصول الغوی بغین معجمه و او حلیف بنی عدی و لهذا در نسبت او عدوی نیز واقع شده و در کاشف حلیف آل خطاب گفته هجرت کرده بهر دو هجرت و حاضر شده بدر را و همه مشاهد را و اسلام آورده پیش از عمر رضی الله عنه و وفات یافت در سنه اثنین یا ثلثه یا خمس و ثلاثین و قول اول مشهور تر ست و ثانی اوفق ست بانچه در کاشف گفته که مات قبل عثمان عاصم بن ثابت الانصاری حاضر شد بدر را و او آن کسی ست که نگاه داشتند او را زنبوران در وقتیکه خواستند مشرکان که سر او ابر بند بجهت کشتن او عظیمی از عظمای ایشان به او وی دعا کرده بود خدا را عز و جل که دست مشرک بوی نرسد پس فرستاد خدای تعالی زنبوران را پس نگاهداشت او را از دست مشرکان و چون شب شد سیل آمد و او را ببرد این قضیه در غزوه رجیع بود و وی جد مادری عاصم بن عمر بن الخطاب ست رضی الله عنهما عویم بضم عین مهمله و فتح واو و سکون تحتانیه بن ساعدة الانصاری حاضر شد بدر و عقبه و بدر را و همه مشاهد را و وفات یافت در حیات رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بعضی گفته اند در خلافت عمر بمدینه و صحیح آنست که وی بعد از آنحضرت باقی بود و روایت کرد از وی عمر بن الخطاب و بود عمر او شصت و پنج یا شصت و شش رضی الله عنه عتبان بکسر عین سکون فوقانیه و موحده بن مالک الانصاری حاضر شد بدر را و روایت کرد از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و روایت کرد از وی انس بن مالک و محمود بن الربیع و بود وی ضریر البصر قصه اعتذار وی

از آمدن مسجد و آمدن آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خانہ وی و گذاردن نماز در آن تا آنرا جای نماز خود گیرد مذکور ست و صحیح البخاری
توفی زمن معویہ قدامۃ بضم قاف و تخفیف دال مہملہ بن مظعون بفتح میم و سکون ظاء معجمہ و عین مہملہ قرشی خال عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہم
ہجرت کرد بحبشہ و حاضر شد بدر را و ہمہ مشاہد را با آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و عامل گردانید او را عمر بن الخطاب بر بحرین بعد ازان عزل کرد
روایت کردہ ست از وی عبد اللہ بن عمر وفات سنہ ست و ثلثین و لیشان و ستون قتادۃ بن النعمان الانصاری صحابی ست حاضر شد
بدر را و مشہور قتادہ و تابعی دیگر ست کہ بصری ست و اعمی ست حافظ مفسر لکمہ و احفظ زمان خود بود و گفت ہر چہ شنیدم فراموش نشد روایت
کرد از انس بن مالک و از حسن بصری و سعید بن المسیب معاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جیم و حاء مہملہ انصاری حاضر شد عقبہ را و بدر را وی و پدر
وی عمرو بن الجموح روایت کرد از وی ابن عباس و وفات یافت در زمان عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ معوذ بضم میم و فتح عین و کسر واو
مشددہ بن عفراء بفتح عین مہملہ و سکون فاء و راء ممدود و اخوہ و برادر وی معاذ بن عفرای ہر دو از اہل بدر ند و عفراء نام مادر ایشان ست
و نام پدر ایشان الحارث بن رفاعہ انصاری و معوذ قاتل ابو جہل بعین ست روز بدر باعانت برادرش معاذ و معوذ بعد ازان قتال کرد
و کشتہ شد و معاذ باقی ماند و مشاہد دیگر را دریافت الی ما شاء اللہ و ایشان را برادر دیگر ست کہ نام او عوف ست او نیز بعد کشتہ شد مالک
بن ربیعہ بفتح را ابو اسید بضم ہمزہ و فتح سین و سکون تحتانیہ و بعضی بفتح و کسر گفتہ اند الانصاری ابو اسید کنیت مالک بن ربیعہ ست و مشہور
ست بکنیت حاضر شد بدر را و احد را و سائر مشاہد را روایت کردہ ست از وی انس بن مالک و ابو سلمہ بن عبد الرحمن مات سنہ اربعین
ہفتاد و ہفت سالہ بعد از ذہاب بصرش و وی آخر کسی ست کہ مرد از تابعین مسطح بکسر میم و سکون سین مہملہ بفتح طاء و غیر منقوطہ و در آخر حاء مہملہ
بن اثاثہ بضم ہمزہ و دو ثاء مثلثہ بن عباد بفتح عین و تشدید موحدہ بن المطلب بن عبد مناف حاضر شد بدر را و احد را و مشاہد دیگر را و او ست کہ
گفت عایشہ صدیقہ را در قضیۂ افک آنچہ گفت و تازیانہ زد او را آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آنہا نیکہ تازیانہ زد ایشان را مات سنۃ اربع
و ثلثین و ہو ابن ست و خمسین مرارہ بضم میم و تخفیف راء اولی ابن الربیع بروزن و ضد خریف الانصاری از بنی عمرو بن عوف حاضر شد
بدر را و وی یکی از ان سہ کس ست کہ تخلف کردہ ماند از غزوۂ تبوک مشہور ترین ایشان کعب بن مالک ست دیگر ہلال بن امیہ و توبہ کرد بر ایشان از
حق عز و جل و فرود فرستاد در ان قرآن او را بین سبب نامیدہ شد سورۂ توبہ معن بفتح میم بن عدی بفتح عین و کسر دال مہملہ و تشدید تحتانیہ
الانصاری حلیف بنی عمرو بن عوف ازین جہت گفتہ می شود او را انصاری حاضر شد بدر را و مشاہدی را کہ بعد از وست و حاضر شد عقبہ را و
برادری داد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میان او و میان زید بن الخطاب برادر عمر بن الخطاب و شہید شدند ہر دو در روز یمامہ در خلافت
صدیق رضی اللہ عنہم مقداد بن عمرو الکندی بکسر کاف و سکون نون حلیف بنی زہرۃ و او را مقداد بن الاسود نیز گویند و اما کندی بجہت آنکہ پدر او عمرو
حلیف کندہ شد از جہت کندی گویند و حلیف شد وی اسود بن عبد یغوث زہری را ازین جہت زہری گفتند و او را ابن الاسود نیز
از جہت گفتند و بعضی گویند از انجہت کہ در حجر وی بود و تبنی کرد او را و بعضی گویند بلکہ غلام او بود کہ متبنی ساخت او را ابن عبد البر گفت
کہ قول اول صحیح ترست قدیم الاسلام بود و بعضی گویند سادس اسلام ہفتاد و اند او و اہل حجاز ست و از فضلای نجباء و کبار خیار بود از اصحاب
پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت کردہ ست از وی علی بن ابی طالب و طارق بن شہاب و جز ایشان وفات یافت بزخرف کہ

موضعی ست بر سه میل از مدینه و برداشته شد بسوی مدینه و دفن کرده شد به بقیع سنه ثلث و ثلثین و هو ابن ستین و نماز گذارد بر وی عثمان بن عفان رضی الله عنه هلال بن امیة الانصاری یکی از ان سه کس که تخلف کرد و ندا از تبوک و توبه کرد خدای تعالی بر ایشان و قذف کرد زن خود را پس لعان کرد حاضر شد بدر را و روایت کرد از وجابر بن عبد الله و عبد الله بن عباس رضی الله عنهم اجمعین ۱۶ منه

باب ذکر الیمن و الشام و ذکر اویس القرنی

بفتحتین بلادی که در جانب یمن کعبه است یمنی و یمان و یمانی منسوب بیمن و بعضی تشدید یا نیز گفته اند و شام بلادی که در جانب چپ او ست الشام جانب چپ را گویند چنانکه الیمن جانب راست و شام بهمزه و بی همزه هر دو آمده است و قرن بفتح قاف و را از بلاد یمن ست اما قرن که میقات اهل نجد ست بسکون راست و خطا کرده است جوهری در تحریک وی و نسبت اویس قرنی بوی زیرا که اویس منسوب بقرن بن رومان بن ناجیه بن مراد که یکی از اجداد اوست کذا قال صاحب القاموس ۶۶۰ منه

الفصل الاول عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال ان رجلا یاتیکم من الیمن یقال له اویس روایت ست از امیر المؤمنین عمر که آنحضرت گفت که مردی می آید شما را از جانب یمن گفته میشود اورا اویس لا تدع بالیمن غیر امه نمی گذارد آن مرد در یمن جز مادری که مراو راست فکان به بیاض تحقیق بود بوی سفیدی یعنی برص پیسی فدعا الله فاذهبه پس دعا کرد خدا را پس دور کرد خدا آنرا الا موضع الدینار او الدرهم مگر مقدار دیناری یا درهمی شک راوی ست و در روایتی آمده است که این تزید بعای او بود که گفت خداوندا بگذار در جسد من چیزی از ان که یاد کنم بآن نعمت ترا فمن لقیه منکم فلیستغفر لکم پس کسیکه پیش آید او را از شما پس باید که طلب آمرزش کند مر شما را یعنی باید که درخواهد آن کس طلب آمرزش وی را برای آن کس و فی روایة قال و در روایتی اینچنین آمده است که گفت عمر سمعت رسول الله شنیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول می گفت ان خیر التابعین رجل یقال له اویس بدرستی بهترین تابعین مردی ست که گفته می شود مر او را اویس و له والدة و مر او را مادری ست و کان به بیاض و بود بوی برصی فمره فلیستغفر لکم پس امر کنید و درخواهید از وی که استغفار کند مر شما را رواه مسلم در حدیث طلب دعا ست از اهل خیر و صلاح اگرچه طالب افضل باشد و بعضی گفته اند که آنحضرت این را از جهت خوش کردن دل اویس مود و دفع توهم کسی که توهم کند که وی تخلف کرد از صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم زیرا که وی این را از جهت خاطر مادر و نیکوئی کردن بوی کرد و نیز از ین حدیث معلوم می گردد که اویس بهترین تابعین ست و در اینجا منقبتی ظاهر و فضلی عظیم ست مر او را و از امام احمد بن حنبل رح منقول ست که افضل تابعین سعید بن المسیب ست و این باعتبار معرفت علوم و احکام شرع اگر ست و این منافات ندارد خیریت و افضلیت اویس را باعتبار کثرت ثواب عند الله و در قاموس گفته که اویس بن عامر از سادات تابعین ست و شاید که لفظ حدیث نیز محمول ست بر ان بدانکه اخبار و آثار در شان اویس قرنی رضی الله عنه آمده است که سیوطی در جمع الجوامع ذکر کرده است ما نیز آنرا ترجمه کردیم اگرچه مقتضی تطویل گردد زیرا که نزد ذکر اولیای خدا فرود می آید رحمت گفت سیوطی روایت کرد اسیر بن جابر گفت بود عمر بن الخطاب رضی الله عنه که چون می در آمد اورا امداد اهل یمن می پرسید ایشان را که آیا در شما اویس بن عامر مردی ست تا وقتیکه اویس میامد ایشان رسید گفت آیا تو اویس بن عامر ستی گفت آری من اویس بن عامرم گفت از قبیلهٔ مراد ستی گفت از قرن گفت آری همچنین ست

گفت آیا بود تو برص پس به شدی ازان مگر موضع درهم گفت نعم گفت آیا مر ترا والده هست گفت نعم گفت عمر شنیدم از پیغمبر خدا که گفت
شمارا اویس بن عامر با مداد اهل من ازمراد پستر از قرن بود بوی برص پس بهتر شد ازان مگر موضع درهم مر او را والده است که او نیکی می کند
بآن اگر سوگند خورد بر خدا راست می گرداند خدا او را اگر توانی طلب استغفار کرد ازوی بکن پس استغفار کن برای من ای اویس گفت
مثل من یا امیر المؤمنین استغفار کند ترا گفت البته استغفار کن برای من پس استغفار کرد اویس برای عمر رضی الله عنه پس گفت
عمر با اویس کجا می خواهی که بروی گفت می خواهم که بکوفه روم گفت آیا چیزی بنویسم برای تو بر عامل کوفه گفت اگر در پس ماندگان از
مردم باشم محبوب تر ست نزد من پس سال آینده مردی از اشراف یمن بحج آمد و ملاقات کرد بعمر رضی الله عنه وعمر از حال اویس پرسید
که چه حال دارد گفت گذاشتم او را گمنه جامه قلیل المتاع پس عمر حدیث آنحضرت را بروی خواند پس آن مرد بر اویس آمد و طلب استغفار
کرد ازوی اویس پرسید تو استغفار کن برای من که از سفر صالح می آئی باز گفت آن مرد استغفار کن برای من و حدیث عمر را بر خواند
پس استغفار کرد اویس برای وی پس شناختند مردم او را و دریافتند حقیقت حال او را پس از انجا بدر رفت روایت کرد این را ابن سعد
در طبقات و ابو عوانه در صحیح خود و ابو نعیم در حلیه و بیهقی در دلائل و در روایتی دیگر هم از اسیر بن جابر آورده که گفت محدثی بر کوفه که حدیث
می کرد ما را و چون فارغ میشد از حدیث متفرق می شدند مردم و جماعتی بر جای خود می بودند و در میان این جماعه مردی بود که تکلم می کرد
بکلامی که هیچکس را نشنیدم که بآن کلام تکلم می کرد پس می آمدم نزد وی پس گم کردم روزی او را پس گفتم یاران خود می شناسید شما
آن مرد را که می نشست با ما و سخنان می کرد چنین و چنین پس گفت مردی از قوم آری می شناسم او را آن اویس قرنی ست گفتم می شناسی
منزل او را گفت می شناسم پس رفتم با وی و زدم در حجره او را پس بدر آمد از حجره گفتم یا اخی چه باز داشت ترا از ما گفت برهنگی بود
اصحاب وی که مسخرگی می کردند با وی وی را نجانیدند او را گفتم بگیر این چادر را او بپوش گفت مکن این را زیرا که ایشان چون ببینند
این جامه را بر تن من ایذا می کنند مرا پس مبالغه کردم من تا آنکه پوشید آن را پس بیرون آمد بر ایشان پس گفتند که اغریب داده است
ازین جامه و از که ربوده است آن را گفت دیدی که چه گویند پس گفتم من چه می خواهید شما ازین مرد و چرا ایذا می کنید او را آدمی
گاهی برهنه است و گاهی جامه پوش پس گرفتم ایشان را بزبان خود گرفتی سخت پس بقضای الهی اهل کوفه نزد عمر آمدند پس آمد میان ایشان
مردی از آنها که مسخرگی می کردند با وی پس گفت عمر آیا از اینجا از اهل قرن کسی ست پس آوردند آن مرد را که مسخرگی میکرد با وی پس خواند عمر
رضی الله عنه حدیث پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم که در شان اویس شنیده بود و گفت شنیده ام که وی قدوم کرده است بر شما بکوفه آنمرد
گفت هست چنین کسی در میان ما و نمی شناسیم ما او را گفت عمر بلی مردی هست چنین و چنین یعنی خوار و خراب گفت در میان ما مردی
هست اویس نام که مسخرگی می کنیم ما بوی گفت عمر دریاب او را و او نمی نیم تر لکد دری یابی او را پس اقبال کرد آن مرد بر اویس تا آنکه در آمد
بروی پیش از آنکه بر اهل و عیال خود در آید پس گفت او را اویس این عادت تو با من از کجاست گفت از امیر المؤمنین عمر تعریف
ترا شنیدم که در حق تو چنین و چنین می گفت بخشش مرا ای اویس آنچه تو کرده ام از مسخرگی و بی ادبی و استغفار کن مرا گفت می کنم
بشرطی که نگوئی با کسی که آنچه شنیدی از عمر پس استغفار کرد مر او را گفت اسیر که راوی این خبر ست بعد ازین فاش شده امر اویس در کوفه

روایت کرد این را ابن سعد در طبقات و ابو نعیم در حلیہ و بیہقی در دلائل و ابن عساکر در تاریخ و در روایتی دیگر از یحیی ابن سعید از سعید بن المسیب
از عمر بن الخطاب رض آمدہ کہ گفت گفت مرا پیغمبر خدا روزی یا عمر گفتم لبیک و سعدیک یا رسول اللہ پس گمان بردم کہ مگر بکاری می فرستد مرا
آنحضرت گفت یا عمر در امت من مردی باشد کہ او را اویس قرنی گویند بمیرد او را بلائی در جسد پس دعا می کند خدا را پس دور میکند آنرا خدا الا بمقدار
درہمی چون می بینید آنرا یاد می کند خدای را عز وجل پس چون ملاقات کنی تو او را بخوان او را از من سلام و امر کن او را کہ دعا کند ترا زیرا کہ
وی گرامی ست بر پروردگار خود و بزرگ ست نزد وی اگر سوگند خورد بر خدا راست گوی گرداند او را خدا شفاعت می کند وی را مانند ربیعہ
و مضر را عمر رضی اللہ عنہ می گوید پس طلب کردم او را در حیات پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس قدرت نیافتم بر وی و طلب کردم در خلافت
ابو بکر پس قدرت نیافتم بر وی و طلب کردم او را در امارت خویش می جستم رفیقان را کہ از بلاد می آمدند و می گفتم آیا ہست از مراد آیا ہست
از قرن در میان شما کسی کہ نام او اویس باشد گفت مردی از قوم قرن وی این عم من ست یا امیر المومنین می بینی تو از مردی پست
و خوار دنی تر نیست وی کسی کہ مثل تو از وی پرسد گفتم می بینم ترا در شان وی از ہلاک شوندگان پس بودم من در ہمین سخنی ناگاہ نمودہ شد
شتری بکہنہ پالانی بر وی مردی ست بکہنہ جامہ پس افتاد در دل من کہ اویس ہمین باشد گفتم ای بندۂ خدا تو ئی اویس قرنی گفت نعم
گفتم پیغمبر خدا سلام می خواند بر تو گفت علی رسول اللہ السلام و علیک یا امیر المومنین گفتم امر می کند ترا آنحضرت کہ دعا کنی مرا بعد از ان
ملاقات می کردم او را ہر سال یعنی در حج پس می گفتم من احوال و اسرار خود را بوی و می گفت وی ہمین رواہ ابو القاسم عبد العزیز بن جعفر الخرقی
فی فوائدہ و الخطیب و ابن عساکر فی تاریخہ و در روایتی دیگر از حسن بصری آمدہ کہ چون اہل قرن در موسم حج آمدند پرسید امیر المومنین عمر
بایشان کہ آیا در میان شما مردی ہست کہ نام او اویس ست گفت مردی از میان ایشان چہ می خواہی تو یا امیر المومنین از وی وے
مردی ست کہ در خرابہ ہا می باشد و در مردم نمی در آید گفت از من بوی سلام رسانی و بگوئی تا ملاقات کند مرا پس رسانید آن مرد رسالت
عمر را بوی پس قدوم آورد او پس بر عمر و گفت او پس تو ئی گفت نعم یا امیر المومنین گفت بتو سپیدی بود کہ دعا کردی خدا را و دور کرد آنرا
از تو باز دعا کردی تا باقی ماند بقیۂ از ان در تو گفت نعم ترا کہ خبر داد یا امیر المومنین بدان گفت خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
و امر کرد مرا کہ سوال کنم ترا تا دعا کنی برای من پس دعا کرد او پس مر عمر را و گفت حاجت من بنو یا امیر المومنین این ست کہ بپوشی حال مرا
بر من و اذن دہی تا برگردم و بروم از نجا پس ہمیشہ بود او پس ہمان از مردم ناکشتہ شد روز نہاوند و شہید شد رواہ ابن عساکر و از سعید
بن المسیب آوردہ کہ ذاکر کرد عمر بن الخطاب بر منبر ہمی گفت یا اہل قرن پس برخاستند پیران این قوم و گفتند ما ہیم یا امیر المومنین چہ نشانی
گفت آیا در قرن کسی ہست کہ نام او اویس ست پس گفت پیری از میان ایشان نیست در میان ما کسی کہ نام او اویس باشد مگر
دیوانہ کہ در بیابانہا و ریگہا می باشد کسی را با وی الفت و نہ او را با کسی صحبت پس گفت عمر ہمون را می خواہم چون بقرن رسید او را بجوئید
و سلام مرا بر سانید و بگوئید کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بشارت دادہ ست مرا بتو و امر کردہ ست مرا کہ بخوانم بر تو سلام آنحضرت را
پس چون رسیدند آن قوم بقرن بجستند او را و یافتند در ریگستانی افتادہ پس رسانیدند او را سلام عمر و سلام رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم پس گفت شہرت دادم مرا امیر المومنین و مشہور گردانید نام مرا السلام علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و علی آلہ و روی نہاد

بوادی عیسان حیران و یافته نشد از وی اثری تا آنکه باز آمد در ایام علی رضی الله عنه پس قتال کرد پیش وی پس شهید شد در جنگ صفین
رواه ابن عساکر و صعصعه بن معاویه آورده که بود عمر بن الخطاب رض که می پرسید وفد اهل کوفه را وقتی که قدوم می آوردند بر وی
آیا می شناسید شما اویس بن عامر قرنی را می گفتند نمی شناسیم و اویس مردی بود که ملازمت می کرد مسجد را در کوفه و بیرون نمی آمد
از ان و او را ابن عم بود که ایذا می کرد او را پس آمد ابن عم وی در کسانی که آمدند از اهل کوفه گفت ابن عم او یا امیر المومنین نیست اویس
کسی که باین مرتبه برسد که پرسی و بشناسی تو او را وی آدمی ست کمترین آدمیان و وی ابن عم من ست پس گفت عمر وای تو هلاک
شدی تو در وی پس خواند عمر حدیث آنحضرت را که شنیده بود در شان وی و گفت چون بپرسی آنجا سلام من بوی رسانی پس مشهور شد
امر اویس پس گم شد و بدر رفت رواه ابو یعلی و ابن منده و ابن عساکر و در روایتی از ابن عباس آمده رضی الله عنهما که گفت درنگ کرد
عمر که می پرسید از احوال اویس قرنی دو سال تا آنکه گفت در موسم حج ای اهل من هر که از شما از قبیله مراد ست ایستاده شود پس بایستادند
آنانکه از مراد بودند و نشستند دیگران پس گفت عمر آیا میان شما اویس ست پس گفت مردی یا امیر المومنین نمی شناسیم ما او را لیکن یک
برادر زاده من ست نام او را اویس او را می گویند وی ضعیف تر و خوار تر ست از انکه مثل تو پرسد از مثل وی گفت عمر وی در حرم ست گفت
تعهد وی دارا ک حرفه ست می چراند شتران قوم را از اینجا گفته اند که کسی داند که اشتر می چراند پس سوار شدند عمر و علی رضی الله عنهما بر دو جمار
پس روان شدند تا آمدند اراک را نا گاه دیدند وی را که ایستاده ست و نماز می کند و دو خفته ست نظر خود را بسجده گاه خود پس چون
عمر و علی گفتند اگر باشد آنکه می جوییم ما او را پس این شخص ست پس چون شنید حس ایشان سبک گردانید نماز را گشت از نماز پس
سلام داد ند ایشان بروی پس رد سلام کرد وی بر ایشان و گفت علیکم السلام و رحمة الله و گفتند چیست نام تو رحمت کند ترا خدای تعالی
گفت عبد الله گفت علی و قتعی رضی الله عنه نمی داند هیچ کس در آسمان و زمین ست بنده خدا ست سوگند می دهیم ترا به پروردگار کعبه پروردگار
این حرم چیست نام تو که مادر تو ترا بدان نام کرده گفت چه می خواهید نام من اویس بن مراد ست گفتند بر هنه کن بهلوی چپ خود را
پس بر هنه کرد دیدند که در وی لمعه ایست سفید قدر درهم پرسیدند علی و عمر که بوسه دهند آن لمعه را پس گفتند که رسول خدا صلی الله علیه
آن را بوسه داده که سلام خواهیم بر تو سوال کنیم ترا که دعا کنی ما را گفت دعای من در شرق زمین و غرب آن نافع ست
همه مسلمانان را مرده و زنده ایشان را گفتند دعا کن ما را بمخصوص پس دعا کرد ایشان را و مومنین و مومنات را پس گفت عمر
رضی الله عنه هم تو چیزی از زر خود یا از عطای خود و گفت اویس هر دو جامه من تواند و هر دو نعل من پاره زده و با من بهاء دو ست
چون تمام شود دادنها بگیرم و گفت هر که اهل کوفه را امل می کند مدار او کسی که اهل کند او را امل می کند سال را بعد ازان سید قوم اشتر از
ایشان او بود رفت از انجا و دیده نشد بعد ازان رواه ابن عساکر فی تاریخه و الله اعلم ۰۰۰ و عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و آله
وسلم قال اتاکم اهل الیمن هم اضعف قلوبا و ارق افئدة الفقه یمانی و الحکمة یمانیة رواه البخاری و مسلم و در روایتی که آمد ابو موسی اشعری و قوم وی آمدند شما را اهل یمن هم ارق افئدة ایشان تنک تر ست
فواد با ی ایشان و الیمن با و فهم تر ست قلوب ایشان افئدة جمع فواد بضم فا و همزه و بوا و لغت غریب ست از تفعل و بمعنی تحرق و قلوب
جمع قلب از تقلب بمعنی از جائی بجائی گشتن و فواد و قلب را اکثر اهل لغت بیک معنی گفته اند و تکریر آن در حدیث برای تاکید ست

و این

و این حدیث در فصل ثالث از وفات النبی گذشته است آنجا همین ارق افئدة مذکور است و الین قلوبا نیست ازینجا نیز اتحاد هر دو ظاهری شود و بعضی گفته اند فواد پرده دل است که چون رقیق باشد در رود و نفوذ کند سخن حق در وی و برسد بدل و دل چون نرم بود در آید درون وی رقت ضد غلظت است و لین ضد صلابت بمثال شیشه رقیق است و نرم نیست و دل چون متاثر نگردد از آیات و نذر وصف کرده می شود او را بغلظت و چون متاثر بود وصف کرده شود برقت و لین و طیبی گفته احتمال دارد که مراد برقت جودت فهم و بلین قبول حق باشد الایمان یمان یمنی ست و الحکمة یمانیة و علم و حکمت نیز یمنی ست یمانیه بتخفیف یاست و تشدید آن نیز حکایت کرده شده است نسبت کرد ایمان و حکمت را بین بسبب کمال آن در ایشان دران وقت در مقابله اهل مشرق و این را تاویلات دیگر است که در فصل ثالث در باب وفات النبی صلی الله علیه و آله وسلم ذکر کرده شده است و چون ابو موسی اشعری با قوم خود بملازمت آنحضرت از خلق عالم و بدایت کار پرسید و از حکم و اسرار آن استکشاف نمود بیان کرد آنحضرت آن را بایشان چنانکه در باب بدء الخلق گذشت و ظهور و وصول آن بوراثت در شیخ ابو الحسن اشعری که رئیس اهل سنت و جماعت و از اولاد ابو موسی اشعری ست پیدا شد رحمة الله علیه و الفخر و الخیلاء فی اصحاب الابل و نازیدن و ستایش نفس کردن و کبر نمودن در خداوندان شتران ست و خیلاء بضم خاء معجمه و فتح تحتانیه و بمد کبر که ناشی می گردد از تخیل انسان فضیلت را در نفس خود و اسپان را که خیل گویند هم باین اعتبار ست که در سواری آن درین خیال می افتد و تکبر در نفس خود می یابد و سکینه و الوقار فی اهل الغنم و آرامش و آهستگی و گرانباری در خداوندان گوسفندان ست متفق علیه بدانکه حدیث دلالت می کند که مخالطت حیوانات تاثیری می کند در نفس آدمی و سرایت می کند از انها که صفات و هیئات که مناسب طبایع ایشان ست پس چرا نکند خلق و خوی وی مناسب چیزی ست که می چراند آن را و چون در طبیعت اهل قساوت و غلظت ست و در غنم نرمی و آرام جنبانی و مسالمت می کند این صفات با اهل آن کذا قالوا و بعضی گفته اند که چون اصحاب غنم عرب بعمارات نمی باشند و اختلاط با اهل آن دارند زیرا که غنم صبر نمی کند از آب و تحمل نمی کند سرما را و طبایع ایشان نرمی و سکینتی ست و این مودی ست بانقیاد و عدم خروج از اطاعت امامه و اما اصحاب اهل در بودن ایشان از عمارات و بودن در صحراء و دشت و بیابان و قلت اختلاط ایشان بخلق عیش با می شود بر درشتی و طغیان و سرکشی و خروج از اطاعت و انقیاد و همچنین گفته اند شراح در شرح این حدیث و گفتم من و بخدا توفیق ظاهر آنست که چون مال و منال در اهل سیارست مقضی می گردد بغلظت بخلاف غنم که چندان مالیتی ندارد و لفظ اصحاب ملاک ظاهر تر ست از رعاة فافهم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رأس الکفر نحو المشرق کفر و عظم آن سوی مشرق ست یعنی ظاهر می گردد از جانب مشرق کفر و فتنها چنانکه جال یاجوج ترکان سیوطی از ماجی نقل کرده و گفته مراد به مشرق فارس ست یا اهل نجد و نجد ورای زمین حجاز را گویند و اهل معنی وی زمین بلند ست مخالف غور و بعضی گفته اند که این اشارت ست بابلیس چنانکه آمده ست که طلوع می کند آفتاب میان دو قرن شیطان و الفخر و الخیلاء فی اهل الخیل و النار و تکبر در خداوندان اسپان ست هرگاه در خداوندان شتران شد در خداوندان اسپان بطریق اولی و بمشیر و قوی تر ازان خواهد بود و الفدادین اهل الوبر و فخر و خیلاء و آواز بلند کنندگان ست که خداوندان خیمها از پشم شتر اند یعنی سگان بوادی و صحرانشینان چنانکه عادت عرب ست و بر بفتح واو و با

پشم تر و فداد بفا و تشدید دال مهمله سخت آواز و فی القاموس فدید رفع صوت باختی صوتا یا صوت حدو گویند و جز آن و تکبر و در مشارق گفته حدو و حفاء و قشوت در روایت درین حرف بتشدید دال اولی است نزد اهل حدیث و جمهور ان لغت و معرفت همچنین گفته اسمعی و گفته آن جماعه که بلند کنند آوازهای خود را در شتیها و مواشی و اموال خود از شتران و گاوان و امثال ان و سخن در تحقیق این لفظ در شرح بیشتر ازین ست و السکینة فی اهل الغنم و آرام و نرمی در خداوندان گوسفندان ست متفق علیه ۳ ۰ ۰ و عن ابی مسعود الانصاری عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال من ههنا جاءت الفتن گفت آنحضرت ازین جا آمده ست فتنها و باعث شور و شر در دین و ابتلا و امتحان مردم و ان نحو المشرق در حالیکه اشارت کننده ست آنحضرت به پنهان بسوی مشرق و الجفاء و غلظ القلوب مراد درشتی خوی و سختی دلها فی الفدادین اهل الوبر ند اصول اذناب الابل و البقر در بلند آواز ان خیمه نشین نزد بجهای و رمهای شتران و گاوان که می روند دنبال ایشان برای چرانیدن و شکار زمین فی ربیعة و مضر درین دو قبیله که اسپان و اموال ایشان بسیار ست متفق علیه ۴ ۰ ۰ و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم غلظ القلوب و الجفاء فی المشرق گفت آنحضرت سختی دلها و درشتی خوی در مشرق ست از جهت بودن وی محل کفر و فتن و الایمان فی اهل الحجاز و ایمان در اهل حجاز ست که عبارت ست از مکه و مدینه و طائف و مضافات آن و حجاز را حجاز ازان گویند گویا حاجز ست میان نجد و تهامه و نجد نام زمینی ست بلند و آن مخصوص ست بما دون حجاز آنچه متصل ست بعراق ضد غور که آنرا تهامه گویند کذا فی القاموس رواه مسلم ۵ ۰ ۰ و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اللهم بارک لنا فی شامنا خداوندا برکت و فزونی ده ما را در شام ما اللهم بارک لنا فی یمننا خداوندا برکت ده مرا در یمن ما تخصیص بشام و یمن بجهت انست که مکه مولد اوست صلی الله علیه و آله وسلم و آن از زمین ست و مدینه مسکن و مدفن اوست و آن از شام ست قالوا گفتند یا رسول الله و فی نجدنا یعنی بگو که اللهم بارک لنا فی نجدنا خداوندا برکت ده ما را در نجد ما قال گفت اللهم بارک لنا فی شامنا اللهم بارک لنا فی یمننا قالوا یا رسول الله و فی نجدنا فاظنه قال فی الثالثة ابن عمر می گوید پس گمان می برم آنحضرت را که گفت در بار سوم هناک الزلازل و الفتن آنجا یعنی در نجد زلزلها ست و فتنها ست و بها یطلع قرن الشیطان و بارض نجد طلوع می کند قرن شیطان یعنی حزب او و اعوان او و بیان این در کتاب الصلوة در اوقات صلوة گذشته ست رواه البخاری

۰ ۰ ۰ **الفصل الثانی** عن انس عن زید بن ثابت ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم نظر قبل الیمن روایت می کند انس از زید بن ثابت که آنحضرت نظر کرد بجانب یمن فقال پس دعا کرد اهل یمن را و گفت اللهم اقبل بقلوبهم خداوندا اقبال کن بدلهای ایشان یعنی بسوی ما یعنی بگردان دلهای ایشان را بسوی ما بیایند نزد ما و چون اهل مدینه در تنگی حال و ضیق معیشت بودند و اهل یمن جماعه کثیر بودند و آمدن ایشان معیشت تنگ می نمود دعا کرد بهرکت در رزق و اسباب آن فرمود و بارک لنا فی صاعنا و مدنا و برکت ده ما را در صاع ما و مد ما صاع پیمانه مد بضم ربع صاع و مراد طعامی ست که پیموده شود بدان رواه الترمذی ۶ ۰ ۰ و عن زید بن ثابت قال قال رسول الله گفت زید بن ثابت که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم طوبی للشام خوشی باد مر اهل شام را قلنا لای ذلک گفتیم ما ازچه چیز ست این دعا کردن مر اهل شام را و چیست سبب امتیاز ایشان باین فضیلت و در بعضی نسخ مصابیح لای شئ و در نسخ مشکات شئی نیست پس ای بتنوین ست قال لان ملائکة الرحمن باسطة اجنحتها علیها گفت زیرا که فرشتهای خدای مهربان فراخ کننده اند بازوی خود را بر ایشان کنایت ست از شمول رحمت

ورأفت الٰہی تعالیٰ وتقدس بر اہل شام و مانا کہ مراد ابدال اند کہ می باشند بشام یا تمام ساکنان زمین اند واللہ اعلم و مراد باجنحہ ملائکہ صفات وقوای ملکیہ اند وقیاس نتوان کرد آنرا بر بازوہای پرندگان زیرا کہ پرندہ را جز سہ و چہار بازو نمی باشد چہ جای شش صد بازو کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شب معراج جبرئیل را دید و بالجملہ اشارت است بجملہ کہ باید کرد و از بیان کیفیت آن باز ایستاد واللہ اعلم رواہ احمد والترمذی ۲۰ وعن عبداللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تخرج نار من نحو حضرموت نزدیک است کہ بر آید آتشی از جانب حضرموت بفتح حا مہملہ وسکون ضاد معجمہ و فتح را و میم و بضم میم نیز می گویند نام بلدہ ایست امین مشہور او من حضرموت شک راوی ست و درین روایت لفظ نحو نیست تحشر الناس می برانگیزد این آتش و میراند و گرد می کند مردم را قلنا فما تامرنا یا رسول اللہ فرمائی ما را چکنیم در وقت بیرون آمدن آتش و کجا رویم و بکجا گریزیم قال علیکم بالشام گفت آنحضرت بر شما باد کہ روید بشام تا امن یابید ازان وگفتہ اند کہ احتمال دارد کہ مراد حقیقت نار باشد چنانکہ ظاہر لفظ ست و احتمال دارد کہ مراد فتنہ باشد کہ تعبیر کردہ شدہ ست ازوی بنار و بتحقیق گذشت در امارات ساعت ذکر ناری کہ میراند مردم را بمحشر ایشان کہ مراد بدان شام ست و این ظاہر تر است کہ میراند ایشان را بشام بی اختیار ایشان و این حدیث دلالت دارد بر امر کردن ایشان باختیار سفر بجانب شام پس ظاہر دران ست کہ مراد فتنہ باشد کہ حادث گردد پیش از قیام ساعت کہ تعبیر کردہ شدہ ست ازان بنار واللہ اعلم رواہ الترمذی ۴۰ وعن عبداللہ بن عمرو بن العاص قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول انہا ستکون ہجرۃ بعد ہجرۃ گفت عبداللہ بن عمرو شنیدم آنحضرت را کہ می گفت بدرستی کہ مقصد این ست کہ می باشد ہجرتی دیگر بعد از ہجرۃ کہ در اول اسلام بود یعنی باشد ہجرۃ بشام بعد از ہجرت کہ بود بمدینہ و بعضی گفتہ کہ مراد تکریر و تکثیر ہجرت ست و این معنی ظاہر تر ست از لفظ حدیث و سیاق آن و این در ان اوقات ست کہ بسیار شود فتنہا و عباد و مستولی شوند کفرہ بر بلاد و کم شوند حامیان دین و قائم باو خداوار اسلام و باقی ماند بلاد شامیہ محروس و محفوظ و نگاہبانی کنند آن را عساکر اسلامیہ غالب و ناصر حق تا آنکہ قتال کنند دجال را پس ہر کہ خواہد نگاہدارد دین خود را مہاجرت کند بدان بلاد و بعد ازان بتفصیل فرمود این مجمل را بقولہ خود فخیار الناس ابی مہاجر ابراہیم پس نیکوترین مردم ہجرت می کند بسوی ہجرت گاہ ابراہیم کہ شام ست مہاجر بضم میم و فتح جیم موضع مہاجرت و فی روایۃ و در روایتی باین عبارت آمدہ کہ فخیار اہل الارض الزموا مہاجر ابراہیم پس نیکوترین اہل زمین لازم و ثابت گیرندہ ترین ایشان ست جای ہجرت ابراہیم را و یبقی فی الارض شرار اہلہا و باقی مانند در زمین بدترین اہل زمین تلفظہم ارضوہم می اندازد و بیرون می افگند ایشان را زمین ہای ایشان یعنی تنگ میدارد از وجود ایشان و مکروہ می پندارد بودن ایشان را در ان تقذرہم نفس اللہ یلیدو مکروہ میدارد ایشان را ذات خدا یعنی دور میدارد از مکان رحمت و محل کرامت تحشرہم النار مع القردۃ والخنازیر می راند و گرد می آرد ایشان را آتش فتنہ کہ آن نتیجہ کردار ہای زشت ایشان ست یا آتشی کہ در آنوقت پیدا می آید یا بوزنہا و خوکہا مراد یا حقیقت و صورت آنہا ست یا معنی بودن ایشان تخلق باخلاق و اتصاف بصفات ایشان ست یا مراد مردم زشت خوی و کفرہ اند کہ مانند قردہ و خنازیر ند تبیت معہم اذا باتوا تشب می کند آن آتش با ایشان وقتی کہ شب کنند و تقیل معہم اذا قالوا و قیلولہ می کنند با ایشان وقتیکہ می کنند قیلولہ نیمروز خفتن یعنی شب و روز ملازم وقت

وصاحب حال ایشان ست آن آتش نعوذ بالله من ذلک رواه ابوداؤد ۱۲ وعن ابن حوالة بفتح حاء مهمله وتخفیف واو صحابی ست
اسدی نزول کرد شام را روایت کرده از وی جماعة مات بالشام سنه ثمانین وقیل خمس وثمانین کذا فی جامع الاصول و در کاشف
گفته که صحابی ست روایت کرده سه حدیث را قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سیصیر الامران تکونوا جنودا مجندة الخ گفت آنحضرت
نزدیک ست که برگردد کار روبار دین بانکه باشید شما لشکرهای مختلف مجتمع مجندة بضم میم وفتح جیم وتشدید نون مفتوحه جند بالشام لشکرے
در شام وجند بالیمن ولشکر بیچ در یمن وجند بالعراق ولشکری دیگر در عراق فقال ابن حوالة اختر لی یا رسول الله ان ادرکنی اختیار کن برای من یا رسول الله که باکدام
یکی ازین لشکر باشم ان ادرکت ذلک اگر دریابم آن وقت را فقال علیک بالشام پس گفت آنحضرت لازم گیر تو شام را فانها
خیرة الله من ارضه زیرا که شام برگزیدهٔ خداست از زمین خدا وخیره بکسر خاء فتح یاء وگاهی ساکن نیز کرده میشود یجبی الیها خیرة من عباده
برسی گزیند وفراهم می آرد بسوی آن زمین خدای تعالی برگزیدگان را از بندگان فاما ان ابیتم پس اگر ابا می کنید وامتناع می آرید از آنچه
اختیار کرده وبرگزیده ست خدای تعالی برای شما که آن قصد کردن شام ست فعلیکم بیمنکم پس بر شما باد که بروید بیمن خود اضافت یمن
بایشان از جهت آنکه مخاطب عرب اند ویمن از زمین ایشان ست کذا قالوا واین کلامی ست که در میان واقع شده میان قول وے
علیک بالشام ومیان قول وی واسقوا من غدرکم آب دهید خود را واو دواب خود را از غدیرها وحوضهای خود وغدیر بفتح عجمه جایکه
جمع کرده در وی آب زیرا که این معنی مختص بشام ست یعنی باید که آب دهد هر یکی از غدیر خود که مختص ست بوی ومزاحمت ومعارضت
نکند باغیر خصوصا آنهائی که بر سر حدهای اسلام نشسته اند تا نگردد سبب نزاع واختلاف ونیز فتن کذا قالوا فان الله عز وجل توکل لی
بالشام واهله زیرا که خدای وکیل شده ست برای من بشام یعنی بر فضل وکرم خود گرفته ست کار مرا در محافظت شام وحفظ اهل آن
از شر کفره واهتمالای ایشان بران دیار رواه احمد وابوداؤد **الفصل الثالث** عن شریح بضم شین معجمه وفتح راء ابن عبید بضم
عین وفتح یا تابعی ثقه ست از کبار شیوخ حمص ومتقربان ایشان ست قال ذکر اهل الشام عند علی رضی الله عنه لعنت شریح ذکر کرده شدند
اهل شام نزد امیر المؤمنین علی مراد اهل شام اینجا مخالفان علی اند معاویه وهر که با او در شام بودند که متولی ملک شام بود از زمان عمر
تا آخر وقیل العنهم گفته شد لعنت کن ایشان را یا امیر المؤمنین چنانکه در زمان مخالفین یکدیگر لعنت می کردند فقال لا گفت علی لعنت
نمیکنم اهل شام را انی سمعت رسول الله یقول من شنیده ام از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم میگفت الابدال یکونون بالشام
ابدال میباشند بشام یعنی چون لعنت کنم ایشان را که ابدال آنجا میباشند پس مبادا متناول گردد لعنت ابدال را علی ای اهل سنت
می گوئیم که این وقعه ست از علی رضی الله عنه لعن اهل شام را یا فعل او برای دفع مشاغبه ومجادله واینجا لازم نمی آید جواز لعن غیر ابدال
از اهل شام چنانکه متبادر بفهم میرسد وچگونه باشد وحال آنکه روایت کرده شده ست از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که فرمود ایشان
برادران ما اند که بغی کردند بر ما واورده اند که یکبار ی یکی از اهل لشکر مخالفان را گرفته آوردند شخصی گفت واعجبا من میدانم که وی نیکو
مسلمانان بود علی رضی الله عنه فرمود چه می گوئی که او مسلمان ست وچند آن از آثار واخبار که دلالت می کند بر اسلام ایشان بعد از ان
بیان ابدال می فرماید وهم اربعون رجلا وابدال چهل مرد مذکر کلما مات رجل ابدل الله مکانه رجلا هر گاه که بمیرد مردی می آرد خدای تعالی

در بدل او مردی دیگر را لیسقی بهم الغیث آب داده می شود بوجود ایشان و برکت ایشان باران یعنی باران برکت ایشان میبارد
و ینصر بهم علی الاعداء و داد ستانیده می شود و انتقام کشیده میشود بیاری ایشان بر دشمنان و یصرف عن اهل الشام بهم العذاب
و برگردانیده میشود از اهل شام بسبب برکت ایشان عذاب و تخصیص باهل شام بجهت قرب و جوار و مزید ارتباط ایشان خواهد بود و الا رحمت
و نصرت ایشان عالم را شامل است خصوصا کسی که استنصار و استعانت کند از ایشان وجود ابدال درین حدیث و در احادیث دیگر
نیز از علی رضی الله عنه آمده است و شیخ ابن حجر بعد از ذکر این احادیث حدیثی دیگر از ابن عمر رضی الله عنهما از رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم آورده است که فرمود خیار امت پانصد مرد اند و ابدال چهل اند پس نه آن پانصد نقصان می پذیرند و کم میشوند و نه این چهل هرگاه که
بمیرد بدل ابدال می کند خدای تعالی یکی را از ما نصد بجای او پس گفتند صحابه یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دلالت کن ما را و بیان کن
عملهای ایشان را که چه عمل می کنند که باین مرتبه میرسند فرمود ایشان عفو می کنند از کسی که ظلم کند ایشان را و نیکی می کنند بکسی که بدی
کند بایشان و مواسات فقرا می کنند از انچه داده است خدای تعالی ایشان را و تصدیق این در کتاب خدا است که فرمود و الکاظمین الغیظ
و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین ۲۲ و عن رجل من الصحابة بروایت است از مردی از صحابه که نام او معلوم نشده است و جهالت
نام او در صحابه زیان ندارد زیرا که ایشان همه عدول اند از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال و روایت است که آنحضرت گفت ستفتح الشام
نزدیک است که فتح کرده شود بلاد شام فاذا خیر تم المنازل فیها فعلیکم بمدینة یقال لها دمشق پس چون مخیر گردانیده شوید و گذاشته شود کار
باختیار شما منزلها و جاهای بودن را در ان بلاد پس بر شما باد که اختیار کنید و نزول کنید بشهری که گفته می شود مر او را دمشق بکسر دال و فتح میم
بر قول اکثر و اصح که پای تخت شام است فانها معقل المسلمین من الملاحم پس بدرستی که دمشق جای پناه مسلمانان است از جنگها
که پناه می آرند بآن و می درآیند در ان و معقل بفتح میم و سکون عین و کسر قاف از عقل بمعنی حصن و پناه و ملاحم جمع ملحمه بمعنی حرب و قسطاطها
و دمشق بلدة جامعة شام است و قسطاط بضم قاف و سکون سین بمعنی بلدة جامعه که جمع کند مردم را و لهذا مصر را نیز فسطاط نام میکنند و فسطاط بمعنی
خیمه نیز می آید منها ارض یقال لها الغوطة از زمین شام زمینی است که گفته می شود مر او را غوطه بضم غین معجمه و سکون واو و طاء مهمله شهرستان
و طیبی گفته غوطه نام بستانها و آبهاگه کرد دمشق اند و بعضی گفته اند غوطه شهری است نزدیک دمشق رواها احمد روایت کرد این و حدیث را
احمد ۳۰ و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الخلافة بالمدینة و الملک بالشام بعضی گفته اند که این اشارت است
بخلافت علی و ملک معاویه چنانکه در حدیث دیگر آمده خلافت بعد از من اسی سال است بعد ازان می گردد ملک گزنده و اما ملکی که در حدیث
دیگر در صفات آنحضرت واقع شده که مولد او مکه و مهاجر او مدینه و ملک او شام است مراد بدان نبوت و دین است چه آن در شام اغلب و اکثر
بود و الا ملک و دین او تمامه آفاق است و بعضی گفته اند که مراد بقول وی الملک بالشام آنست که جهاد و قتال آنجا است زیرا که
منقطع نمیگردد جهاد در بلاد شام و این ترغیب است بمسافرت شام از برای دریافت فضل جهاد و رباط و الله اعلم ۳۰ و عن عمر
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رایت عمود الاسلام نور خرج من تحت راسی گفت عمر گفت آنحضرت دیدم من
ستونی را از نور که بیرون آمد از زیر سر من ساطعا بالا برآینده مانند صبح سطوع بالا برآمدن گردد بوی و صبح حتی استقر بالشام تا آنکه

قرار گرفت بشام دلالت می کند بر ثبات دین و تمکین و استقرار و غلبه او بشام و ازین قبیل بود خروج نور از شکم والدهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد ولادت و روشن شدن خانهای شام بدان رواهما روایت کرد این هر دو حدیث را البیهقی فی دلائل النبوة ۴۰ - وعن ابی الدرداء ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان فسطاط المسلمین یوم الملحمة الغوطة روایت ست از ابو الدرداء که آنحضرت گفت که محل اجتماع مسلمانان روز جنگ غوطه است مراد حرب دجال ست الی جانب مدینة یقال لها دمشق که در جانب شهری ست که گفته میشود آنرا دمشق من خیر مدائن الشام صفت دمشق آنست که از بهترین شهرهای شام ست و غوطه نیز جائی ست نزدیک بآن چنانکه گذشت در حدیث سابق فسطاط دمشق به گفت و غوطه چون قریب بدمشق ست واز مضافات و توابع اوست خلافی درمیان این دو حدیث نباشد رواه ابو داود ۵۰ - وعن عبد الرحمن بن سلیمان تابعی ست از تابعین کوفه مدنی الاصل صدوق ست ثقه و بعضی گفته اند لا باس به و وی از اولاد حنظلة بن غسیل ست ابن سلیمان بن عبد الله بن حنظله و اولاد راهبه ابن الغسیل مانند و گفته اند که عمر او صد و شصت سال بود و وی دیده ست سهل بن سعد را و انس بن مالک را و وفات او در صد و هفتاد و دو کذا قیل ۱۲ قال سیاتی ملک من ملوک العجم گفت عبد الرحمن بن سلیمان نزدیک ست که بیاید پادشاهی از پادشاهان عجم فیظهر علی المدائن کلها پس غالب میگردد بر همه شهرها الا دمشق نگردد دمشق بیان کردند شارحان که آن پادشاه کیست رواه ابو داود ۶۰ - تنبیه بدانکه احادیث در فضل شام و بیت المقدس و صخره و عسقلان و قزوین و اندلس و دمشق و جز آن آمده و محدثان حکم کرده اند اکثر بران بضعف و وضع والله اعلم کذا فی سفر السعادة ۱۲ - باب ثواب هذه الامة - فضل این امت مرجوه و کثرت ثواب نسبت بامم دیگر خارج از حصر و حیطهٔ بیان ست و بس ست در اثبات آن قول وی سبحانه کنتم خیر امة اخرجت للناس و قول وی تعالی وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و آنکه ایشان امت محمد اند صلی الله علیه وآله وسلم که خاتم النبیین و سید المرسلین و افضل الخلائق اجمعین ست که تمامهٔ انبیا و رسل آرزو کرده اند که کاشکی امتان او میبودند و آنچه ثابت ست مر این امت را از فضل و کمال و پیدا شدند در وی از اولیا و علما و فضلا و ثابت ست مر ایشان را از کمالات و کرامات و فضائل از آنچه نبود در امم سابقه اللهم اجعلنا من امته وارزقنا محبته وتوفنا علی دینه وملته برحمتک یا ارحم الراحمین ۳۰ - الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال انما اجلکم فی اجل من خلا من الامم ما بین صلوة العصر الی مغرب الشمس گفت نیست مدت شما نسبت بمدت عمر کسانی که گذشته اند از امت ها مگر مقدار زمانی که میان نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب اجل مدتی که تعیین کرده شده ست برای چیزی و این جمله مدت عمر ست و گاهی اطلاق کرده میشود بر موت باراده جزو اخیر وی می فرماید مدت عمر شما در جنب مجموع اعمار امم سابقه مقدار مدتی ست از نماز عصر تا مغرب در جنب اول نهار تا عصر و با وجود آن ثواب شما بیشتر از ایشان ست بعد ازان بیان کرد آنحضرت نسبت میان این امت و میان یهود و نصاری بقول خود و انما مثلکم و مثل الیهود و النصاری کرجل استعمل عمالا فیست قصه و حال شما قصه و حال یهود و نصاری مگر مانند مردی که در عمل در آورد و کارفرمود عاملان و کارکنان مزدوران را فقال من یعمل لی الی نصف النهار علی قیراط قیراط پس گفت آن مرد کیست که کار کند برای من تا نیم روز بر قیراط قیراط یعنی هر یکی را قیراطی باشد قیراط نیم دانگ و دانگ سدس درهم فعملت الیهود الی نصف النهار علی قیراط قیراط پس عمل کردند یهود و عمر دراز بر ثواب قلیل

پس مشابه اند آن مزدوران که کار کردند تا نیم روز بر یک یک قیراط ثم قال من یعمل لی من نصف النهار الی صلوة العصر علی قیراط قیراط
پس تر گفت آن مرد کیست که عمل کند مرا از نیم روز تا نماز عصر بر یک قیراط فعملت النصاری من نصف النهار الی صلوة العصر علی
قیراط قیراط پس کار کردند نصاری در مدت عمر خود مشابه آن مزدوران که کار کردند از نصف نهار تا نماز عصر بر یک قیراط ثم قال من یعمل
لی من صلوة العصر الی مغرب الشمس علی قیراطین قیراطین پس تر گفت آن مرد کیست که عمل کند مرا از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب بر دو دو قیراط
الا فانتم الذین تعملون من صلوة العصر الی مغرب الشمس دانا و آگاه باشید پس شما اید بآن کسانی که کار کردند از نماز دیگر تا مغرب
آفتاب بر دو دو قیراط الا لکم الاجر مرتین آگاه باشید که مر شما را مزد دو بار یعنی دو چند بفضل الهی یکبار بتصدیق پیغمبر خود و بار دیگر بتصدیق
انبیای سابق فغضبت الیهود و النصاری پس در خشم آمدند یهود و نصاری فقالوا نحن اکثر عملا و اقل عطاء پس گفتند که ما بیشتریم از روی
عمل و کمتریم از روی عطا سبب این چیست و چرا همچنین باشد قال الله تعالی فهل ظلمتکم من حقکم شیئا گفت خدای تعالی پس آیا ظلم کردم
شما را و کم کردم از حق شما چیزی را از آنچه قرار داده بودم شما را و وعده کرده بودم شما قالوا لا گفتند یهود و نصاری ظلم نکردی از حق ما چیزی
را اما چرا این تفاوت و تفریق کردی قال الله تعالی فانه فضلی اعطیه من شئت گفت خدای تعالی پس بدرستی این تضعیف اجر و مزید آن
فضل و کرم من ست میدهم هر کرا میخواهم و من فاعل مختار م هر چه میخواهم می کنم و بیان سبب نکرد که این بسبب مزید اخلاص ایشان یا بکمیت
جاه و مرتبه پیغمبر ست نزد من تا جای گفت و گو نباشد و راه سخن مطلق بسته گردد و بالله التوفیق رواه البخاری از این حدیث
معلوم میشود که فصل میان وقت ظهر و عصر بیشتر ست از فرق میان عصر و مغرب و این مؤید مذهب حنفی ست نه چنانکه ائمه دیگر می گویند
که وقت عصر بقدر ربع نهار ست چنانکه در باب مواقیت الصلوة گذشت فتدبر ۲۰ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم قال من اشد امتی لی حبا روایت ست از ابی هریره که آنحضرت فرمود که از سخت ترین و خوب ترین امت من در محبت داشتن
مر انا س یکی پس از من بعدی مردمان اند که می باشند و پیدا میشوند پس از من یود احدهم لو رآنی باهله و ماله دوست میدارد یکی از ایشان
و آرزو می برد که کاشکی میدید مرا با اهل خود و مال خود یعنی اهل و عیال و مال و منال خود را همه فدای می ساخت و نظر بر جمال جهان آرای
من می انداخت در خواب یا در بیداری بدانکه ظاهر این حدیث و بعضی احادیث دیگر که در این باب بیاید دلالت دارد بر آنکه تواند که بعد از صحابه
رضوان الله علیهم اجمعین کسے بیاید که مساوی باشد ایشان را در فضل یا افضل باشد از ایشان و ابن عبد البر که از مشاهیر علمای حدیث ست
باین جانب رفته و تمسک باین احادیث نموده ست و شیخ ابن حجر مکی در صواعق محرقه آنرا آورده با آنکه اجماع دارند بر آنکه صحابه افضل امت اند
و حمل کرده اند این احادیث را بر اثبات جمعی از خیریت و لیکن فضل کلی که عبارت ست از اکثریت ثواب ثابت ست مر صحابه را لیکن گفته اند
مراد بصحابی اینجا یعنی اخص ست که صحبت او طویل باشد و اخذ علم از آنحضرت بسیار کرده و در غزوات باوی حاضر شده و اما بمعنی اعم
یعنی آنکه نظر بر جمال شریف انداخته و اگرچه در تمام عمر یکبار باشد محل نظر و توقف و تردد ست و مسئله مذکور و محرر ست در جای خود و در شرح
ترجمه باب فضائل صحابه اشارتی بآن کرده شده و الله اعلم و حق آنست که فضل صحبت اگرچه بیک نظره باشد مخصوص ست بصحابه و
هیچکس را در این شرکتی نیست و اما فضائل دیگر علمی و عملی مجال سخن در آن واسع ست و اولی آنست که مطلق حکم کرده شود که الصحابة افضل الا

رواه مسلم ۳۰ وعن معاویة قال سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول لا یزال من امتی امة قائمة بامر الله روایت ست از معاویه گفت شنیدم آنحضرت را می گفت همیشه باشد از امت من گروهی که بر پاست بامر خدا و تقویت و ترویج دین و شریعت لا یضرهم من خذلهم زیان نمی کند ایشان را کسی که فرو گذارد و یاری ندهد ایشان را و لا من خالفهم و نه کسی که مخالفت کند با ایشان و براه خلاف ایشان رود حتی یاتی امر الله تا آنکه بیاید امر خدا یعنی قیامت و هم علی ذلک و ایشان بر همان کار خود باشند از قیام بامر خدا و تائید دین و بعضی مراد باین گروه اصحاب حدیث دانسته اند که ترویج سنت و تجدید دین می نمایند و اکثر بر انند که مراد غزاة اند که بجهاد با کفار تقویت و تائید دین می کنند و در آخر زمان بسر حدهای اسلام مرابطت دارند و در بعضی روایات آمده که وهم بالشام ایشان در شام اند و در بعضی آمده حتی تقاتل آخرهم المسیح الدجال و این روایات ناظر در اراده غزاة اند و ظاهر عبارت حدیث در عموم ست و الله اعلم متفق علیه و ذکر و ذکر کرده شد حدیث انس که در اول او انیست که ان من عباد الله و دلالت بر فضل و کرامت این امت دارد فی کتاب القصاص

الفصل الثانی عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل امتی مثل المطر قصه و حال امت من مشابه قصه و حال باران ست لا یدری اوله خیر ام آخره دریافته نمیشود که نخست باران بهتر و نافع تر ست یا پسین بدانکه مدلول ظاهر این حدیث شک و تردد و عدم جزم و قطع ست بانکه اول امت بهتر و فاضلتر ست یا آخر آن و اینجا امنعنی مقصود نیست بلکه کنایه ست از بودن همه امت خیر چنانکه مطر همه خیر و نافع ست پس مفهوم می شود که همه برابر اند در خیریت و نافعیت پس خیر بمعنی اسم تفضیل نباشد در دین پس سابقان صحبت داشتند با حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و اتباع کردند او را و او رسانیدند دعوت او را و بنیاد نهادند قواعد دین او را و تقویت کردند و نصرت دادند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم و لاحقان نگاه داشتند و تقویت نمودند آن را و تمام کردند بنای آن را و محکم کردند ارکان آن را و بلند کردند منار آن را و شائع گردانیدند انوار آن را و ظاهر گردانیدند آثار آن را و اگر حمل بر معنی اسم تفضیل نمایند نیز درست آید باعتبار تعدد وجوه خیریت و بالجمله این حدیث ناظر ست بتساوی یا تفاضل بوجوه متعدده مختلفه و مقرر نزد جمهور آنست که فضل کلی ثابت ست مر صحابه را و این منافات ندارد بثبوت فضل بوجوه جزئیه مر دیگران را و مراد داشته اند بفضل کلی اکثریت ثواب را عند الله رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب گفته ست ترمذی که این حدیث مثل امتی مثل المطر حدیث غریب ست و گفته اند که احمد نیز روایت کرده ست از عمار بن یاسر و ابن حبان در صحیح خود از سلمان و شیخ گفته ست که حدیث مثل امتی مثل المطر حدیث حسن ست که مراد او طرق ست که بدان بدرجه صحت میرسد و الله اعلم

الفصل الثالث عن جعفر عن ابیه عن جده روایت ست از امام جعفر صادق که روایت میکند از پدر وی امام محمد باقر دیدرش از جد خود امام حسین شهید پس حدیث منقطع یا مراد از جد امام جعفر امام زین العابدین پس حدیث مرسل ست قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ابشروا ابشروا شاد شوید و شاد شوید بفتح همزه از ابشار بمعنی شادشدن و مژده یافتن انما مثل امتی مثل الغیث لا یدری اوله خیر ام آخره شرح این معلوم شد او کحدیقة اطعم منها فوج عاما یا مانند باغی ست که خورانیده شد از ان فوجی یکسال ثم اطعم منها فوج عاما پس ترخورانیده شد از ان جماعه دیگر سالی دیگر لعل آخرها فوجا ان یکون اعرضها عرضا و اطولها طولا یک ست که آخر حدیقه از روی فوج یعنی فوج آخر که از حدیقه خورده باشد پهناتر حدیقه یا پهناتر افواج از روی پهنائی

واعمقها عمقا یا شد مناک تر از روی مغاکی و معنی عرض و عمق فوج کثرت و هجوم اوست و اطول گفت زیرا که عرض و عمق بعد از طول
می باشند پس وجود اینها مستلزم آن ست و احسنها حسنا و نیکوتر از روی نیکوئی کیف تهلک امة انا اولها چگونه هلاک شود امتی
که من اول اویم و المهدی وسطها و باشد مهدی میان او و المسیح آخرها و باشد عیسی آخر او لکن بین ذلک فیج اعوج و لیکن در میان
آن جماعه باشند کج عوج بکسر عین و فتح واو و جیم کجی در دین و در معیشت و در رای و فیج معنی فوج بود و بیا هر دو آمده است لیسوا
منی و لا انا منهم نیستند آن فوج از من یعنی متابع من و بر راه و روش من و نه من از ایشانم یعنی راضی از ایشان و ناصر و معین مر ایشان را
رواه رزین ۲۲ **وعن** عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت گفت آنحضرت و پرسید
از صحابه ای الخلق اعجب الیکم ایمانا کدام خلق شگفت تر و خوشتر ست نزد شما از روی ایمان یعنی ایمان کدام یکی از مخلوقات را
خوشتر و قوی تر میدانید قالوا الملائکة گفتند فرشتگانند که ایمان ایشان را خوشتر و قوی تر میدانیم قال و مالهم لا یؤمنون و هم عند ربهم
گفت آنحضرت و چیست ملائکه را و چه کنند ایشان که ایمان نیارند و حال آنکه ایشان نزد پروردگار خود ند یعنی ایشان را مانعی از ایمان
که موجب شک و تردد گردد و محوج بفکر و نظر گردد از حجابهای جسمانی و ظلمتهای طبیعی نیست که بسبب آن در ریب و حجاب افتند قالوا
فالنبیون گفتند پس از ایشان پیغمبرانند که ایمان ایشان کامل تر و قوی تر میدانیم و ازین جا لازم نیاید فضل ملائکه بر انبیا زیرا که فضل
در این جا بمعنی کثرت ثواب ست عند الله کما قالوا قال و مالهم لا یؤمنون والوحی ینزل علیهم گفت آنحضرت و چیست مر پیغمبران را
که ایمان نیارند و در شک و شبهه بمانند و حال آنکه وحی از آسمان فرود می آید بر ایشان و ملک روح الامین می آید بر ایشان و بی واسطه
پیام از پروردگار تعالی و تقدس میرساند و مشاهدهٔ ملکوت و معاینهٔ انوار آن می کنند وحی در لغت پیغام و در دل افگندن و سخن پوشیده
و هر چه بدیگری فرستی و آواز و در شرع پیام حق که جبرئیل امین بیارد به پیغام بران و منزل بلفظ معلوم و مجمول هر دو در روایت ست
قالوا فمن گفتند صحابه پس ما که اصحاب تو نیم قوی تر ست ایمان ما و یقین تر یم قال مالکم لا تؤمنون بالله و انا بین اظهرکم گفت آنحضرت
و چیست و چه مانع ست شما را که ایمان نیارید بخدا و یقین نه بندید باحکام و اوامر و نواهی او و حال آنکه من در میان شمام و مشاهده
می کنید شما انوار و آثار وحی و ایمان را می بینید آیات و معجزات و مطالعه می کنید از جمال باکمال من انوار حق و سرایت می کند در شما
از صحبت و مجالست من اسرار حقیقت و پیدا می گردد از تصرف و ارشاد من در ظاهر و باطن شما کمالات و کرامات قال گفت
راوی فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت آنحضرت ان اعجب الخلق الی ایمانا لقوم یکونون من بعدی بدرستی که شگفت ترین
و خوشترین خلق نزد من از روی ایمان هر آینه قومی اند که پیدا می شوند و می آیند پس از من یجدون صفحا فیها کتاب یؤمنون بما فیها
می یابند ماهارا که در وی نوشته اند احکام دین ایمان می آرند بچیزی که در ان صحیفها ست یعنی غائبانه بشنیدن اخبار و آثار بی مشاهده
و معاینهٔ انوار و همین مراد ست بقول وی سبحانه یؤمنون بالغیب بعضی وجوه تفسیر آن و این ست مراد بقول ابن مسعود که گفت بدرستی بود امر محمد
و شان وی صلی الله علیه وآله وسلم پیدا و هویدا مر کسی را که دیده بود او را پس بخدا که ایمان نیاورد روی مانند ایشان کسی که ایمان آورد بغیب
نادیده و اگرچه بر ایشان نیز انوار و آثار حقانیت لائح و دلائل و شواهد صدق آنحضرت باهر ست و اما با وجود آن عیان دیده بسی فرق بود تا بشنیده

۵۳۰۰ وعن عبد الرحمن بن العلاء الحضرمي بفتح حاء مهمله وسكون ضاد معجمه وبرا منسوبست بحضرموت كه بلده مشهورست ازيمن از نام جدي ست قال حدثني من سمع النبي صلى الله عليه وآله وسلم يقول انه سيكون في آخر هذه الامة گفت حديث كرد مرا كسي كه شنيد آنحضرت را كه مي گفت بدرستي شان اين امت كه نزديك ست كه باشد درين امت قوم لهم مثل اجر اولهم گروهي كه باشد مر ايشان را مانند اجر اول ايشان كه صحابه اند يامرون بالمعروف امر مي كنند بشروع كه شناخته شده ست وجود آن در دين وينهون عن المنكر وباز ميدارند مردم را از نا شروع كه وجود او ناآشنا وانكار كرده شده ست ويقاتلون اهل الفتن وقتال مي كنند خداوندان فتنها را رواه احمد روايت كرد اين وحديث را البيهقي في دلائل النبوة ۵۳۰۱ وعن ابي امامة ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال طوبى لمن رآني گفت آنحضرت خوشي باد مر كسي را كه ديد مرا وطوبى سبع مرات لمن لم يرني وخوشي باد هفت بار مر كسي را كه نديد مرا وآمن بي وايمان آورد بمن تعيين عدد سبع موكول ست بعلم شارع يا بجهت بودن او عدد مبارك متعارف در مبالغه وبتكثير رواه احمد ۵۳۰۲ وعن ابي محيريز بضم ميم وفتح حاء مهمله وسكون تحتانيه وكسر او وسكون تحتانيه ثانيه وزاي در آخر از تابعين وخيار عباد الله الصالحين ست ونام او عبد الله ست قال قلت لابي جمعة رجل من الصحابة گفت گفتم مر ابي جمعه را بالضم جيم وميم كه مردي بود از صحابه حدثنا حديثا سمعته من رسول الله وروايت كن تو ما را حديثي را كه شنيده از پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم قال نعم احدثك حديثا جيدا گفت آري روايت كنم ترا حديثي نيكو كه سود بكند ترا وبشارت بخشد ترا بخير وفضيلت تغدينا مع رسول الله طعام چاشت خورديم ما با پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم ومعنا ابو عبيدة بن الجراح فقال پس گفت ابو عبيده از براي اظهار شكر نعمت الهي واتنان انعام حضرت رسالت پناهي يا رسول الله احد خير منا آيا هيچ يكي بهتر ست از ما اسلمنا وجاهدنا معك اسلام آورديم ما وكارزار كرديم ما با همراه تو قال نعم قوم يكونون من بعدكم گفت آنحضرت آري بهتر اند از شما قومي كه باشند پس از شما يؤمنون بي ولم يروني ايمان مي آرند بمن وحال آنكه نديده اند مرا رواه احمد والدارمي روايت كرده اين حديث را احمد ودارمي از ابن محيريز وروي رزين عن ابي عبيدة بن قوله وروايت كرده رزين از ابو عبيده از قول وي قال يا رسول الله احد خير منا الى آخره وحكايت ابي محيريز وابي جمعه را روايت نكرده ۵۳۰۳ وعن معاوية بن قرة بضم قاف وتشديد را تابعي عالم عامل ثقه ست ولادت او روز جمل ووفات او سنه ثلث عشرة ومائة عن ابيه از پدر خود كه قرة بن اياس ست پدر او صحابي ست قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا فسد اهل الشام فلا خير فيكم وقتي كه تباه شوند اهل شام پس نيست نيكي در شما ظاهر آنست كه مراد آنست كه اهل شام اند كه قائم اند بامر خدا در آخر زمان پس چون فاسد شوند ايشان وآن در وقت قيام قيامت خواهد بود ودر وقتي كه باقي نماند هيچ يكي كه بگويد لا اله الا الله چنانكه وارد شده ست كه قائم نشود قيامت مگر بر بدترين مردم پس خير نباشد در شما زيرا كه باقي نماند در آنوقت هيچ يكي از اهل خير ولا يزال طائفة من امتي منصورين وهميشه اند طائفه از امت من ياري داده شده وتوفيق بخشيده شده از جانب حق بنصرت دين وترويج احكام شريعت بحكم ان تنصروا الله ينصركم ولا يضرهم من خذلهم زيان نميكنند ايشان را كسي كه فرو گذارد وياري ندهد ايشان را كه نصرا لهي وتوفيق او بسيار وبيشمارست مر ايشان را حتى تقوم الساعة تا آنكه برپا مي گردد قيامت قال ابن المديني هم اصحاب الحديث گفت علي بن المديني آن طائفه اصحاب حديث اند كه خدمت وملازمت اين علم شريف مي كنند وبيشتر احاديث

بعد هدایت معلم و تصنیف و ترویج دین و تقویم سنت می نماید رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ۷۰۰ وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله تجاوز عن امتی الخطا والنسیان وما استکرهوا علیه رواه ابن ماجه والبیهقی

من خطا و نسیان را و ما استکرهوا علیه و چیزی را که اکراه کرده شده اند ایشان بران چیز و بجبر و زور بران داشته رواه ابن ماجه و البیهقی بدانکه خطا ضد صواب ست فی الصراح خطا ناراست نقیض صواب و مقصود و عمد و دهر و آمده خطیئه یعنی گناه یا انچه بتعمد باشد از گناه کذا فی القاموس و خطا بکسر خا و سکون طا نیز بمعنی گناه ست و بعضی گفته اند خطا گویند وقتی که بتعمد کند و اخطار وقتی که بتعمد نکند و مخطی کسی ست که قصد صواب دارد و در غیر صواب افتد و خاطی کسیکه قصد کند چیزی را که نمی باید کرد و میگویند مرکسی را که می خواهد چیزی را بکند ناگاه در غیر آن چیز افتاد و خطا کرد و باین معنی مقابل عمد می آید چنانکه خواست که تیر اندازد بشکار ناگاه بر آدمی خورد و بکشت او را خطا یا قصد مضمضه داشت ناگاه آب در حلق فرو رفت و مراد در حدیث این معنی ست و نسیان ضد حفظ یعنی فراموشی و سهو نیز بمعنی نسیان ست سهو کرد در کاری یعنی نسیان کرد از وی و غافل شد ازان و رفت دل او بجای دیگر و مراد بتجاوز از خطا و نسیان آنست که اثم نیست در وی و نه کار نمی شود دران نه عدم مؤاخذه مطلقا زیرا که در قتل خطا ثابت ست دیت و کفارت و در افطار بخطا واجب ست قضا صوم و در نسیان که واجب نیست قضا بجهت آنکه از جانب صاحب حق ست چنانکه در حدیث آمده ست که تمام کن صوم خود را زیرا که نخورانیده و ننوشانیده ست ترا مگر خدا و در نسیان و سهو نماز واجب میگردد بسجده و در آتلاف مال مردم بسهو واجب می گردد ضمان و بر اکراه نیز مرتب میشود احکام چنانکه در اکراه بر هلاک نفس یا مال و تفصیل آن در علم فقه ست و باوجود آن اثم مرتفع ست و مراد بتجاوز این ست ۸۰ وعن بهز بفتح موحده و سکون ها و زای بن حکیم عن ابیه عن جده بهز بن حکیم بن معاویه بن حیده بفتح حا مهمله و سکون تحتانیه و دال مهمله تابعی قشیری ست روایت کرده ست ازوی ثوری و ابن مبارک و معمر و جز ایشان و تخریج نکرده اند بخاری و مسلم ازوی در صحیحین خود اما اصحاب سنن اربعه ازوی روایت دارند و باجمله در وی اختلاف گونه ست والله اعلم انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی قوله تعالی روایت کرده ست که وی شنید آنحضرت را که می گفت در تفسیر قول خدای تعالی که فرموده ست کنتم خیر امة اخرجت للناس بودید شما بهترین امتی که بیرون آورده شده برای مردم و مراد بامت تمامه امت انداز خواص و عوام که هر یکی را مرتبتی و فضیلتی بر امم سابقه در حسن اعتقاد و ثبات قدم در ایمان و مزید محبت بپیغمبر خود صلی الله علیه وآله وسلم و عدم ارتداد و خروج از ربقهٔ اسلام و مانند آن ثابت ست و بعضی گفته اند که مخصوص بعلما و شهدا و صالحین ست و مراد خیریت تمامه کامله مخصوصه ست و بعضی گفته اند که مراد مهاجران اند و وجه تخصیص ظاهر نیست و حق آنست که عام ست قال انتم تتمون سبعین امة انتم خیرها و اکرمها علی الله گفت شما تمام می کنید هفتاد امت را که شما بهترین آنها و بزرگترین آنها ئید و مراد

بعدد سبعین تکثیر ست نه تحدید و این عدد و باین معنی بسیار می آید رواه الترمذی و ابن ماجه والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح و شاید که اکثر امم سابقه و جمهور و مشاهیر آنها بالغ اند باین عدد و مراد باتمام ختم ست یعنی چنانکه پیغمبر شما خاتم انبیا و سید رسل ست شما نیز خاتم امم و اکرم و اعلم ایشانید ختم کتاب باین حدیث که مشعر بختم و اتمام و تتمیم و تکمیل ست از حسن مختتم ست و حدیث سابق

که ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان نیز مناسب ست یعنی اعتذار از انچه واقع شده باشد از خطا وسهو ونسیان قال مؤلف الکتاب شکر الله سعیه واتم علیه نعمه وقع الفراغ من جمع هذا حادیث النبویة صلی الله علیه وآله وسلم آخر یوم الجمعة من رمضان عند رویة هلال شوال سنه سبع وثلثین وسبعمائة بحمد الله وحسن توفیقه والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله واصحابه واتباعه اجمعین ۱۲

خاتمة الکتاب

آغاز تسوید این شرح که مسمی ست باشعة اللمعات فی شرح المشکوة در اواسط ایام تشریق سنه تسع عشر والف بود واتمام در شهر ربیع الآخر سنه الف وخمس وعشرین اتفاق افتاد ومدة که این مدت تمام مصروف ومشغول باین شرح بود وشرح دیگر عربی که مسمی ست بلمعات التنقیح فی شرح مشکات المصابیح که متقارب ومتقارن بود باین شرح در تالیف نیز اتمام یافت وسبقت نمود وکتب ورسائل دیگر نیز بوجود آمد وتخمینا ثلث این زمان بلکه کمتر ازان مصروف باین بود وباقی بباقی والتوفیق من الله الباقی ایوانی واگرچه شرح عربی بجهت اشتمال بر مباحث علمیه وتحقیقات وتدقیقات فکریه امتیاز واختصاص دیگر دارد ولیکن این شرح فارسی در تنقیح وتهذیب الفاظ وضبط وربط معانی راجح وفائق بران آمد ودر حجم وضخامت زائد بران افتاد عربی مقدار هشتاد هزار وفارسی صد وبیست هزار بیت باشد واتمام هر دو در بلدة دهلی که وطن الیف این ضعیف ست در خانقاه قادریه که جاروب کشی وچراغ افروزی آن حوالة این فقیر ست ابتدا وانتهای عمر در یک مکان ومتعدد بود شده کانها مترت فی مجلس واحد مقصود بیان شکر نعمت حق ست بر این ضعیف حقیر ولله الحمد علی التوفیق واستغفر الله علی التقصیر وانا الفقیر الحقیر عبد الحق بن سیف الدین الدهلوی وطنا والبخاری اصلا والترکی نسبا والحنفی مذهبا والصوفی مشربا والقادری ارادة وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین ✣

خاتمة الطبع

الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح وستایشی وسپاسی ازازل تا ابد وازثری تا عرش لا تعد مر واورا نیز که جمله آیات موجودات در توصیف وتعریف یگانگیش زبان اقرار کشاده وبر وحدانیتش ویکتائیش شهادت کامل داده اگر آفتاب عالمتاب ست ضیاء از وچون ماهتاب جهانرا فروغ بخش ست نور افروز ازویکی را رونق روز کرده ودیگر را بهاء شب داده جمله ثوابت وسیاره ازبدو فطرت کما اطاعت بر میان طاعت بسته دارند ومدام آماده بر تعالی الله ضیاء ونور روز وشب ازوآمد ✣ که در عالم مسبب اسباب اهم سبب آمد ✣ ونعوت قدسی منعوت مشرع سفارت را که اول ماخلق الله نوری شایان اوست وسراج الملة الباهره ونور من انوار الله شان اوست ✣ محمد حامد ومحمود احمد که نوری یافته زملک سرمد اما بعد چون در سنه ۱۲۸۰ هزار ودوصد وهشتاد وهجری ترجمه مشکوة مسمی باشعة اللمعات در مطبع نامی زیبا وسامان عزیز مصر نعمت تیسیر وسعادت آرائش مسند نشان شوکت صاحب ورشی نولکشور واقع لکهنو بطبع گرامی آرایش وزیبائش احسن یافت الحمد علی ذلک ✣